

HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDCHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 1
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 01

Administrative Practices in Iran
Ala, Hossein
Aliabadi, Abdolhossein
Amini, Ali
Ayrom, Mohammad-Hossein (Gen.)
Bader, Mahmoud
Bank-e Melli-e Iran
Capitulation Treaty
Commercial Law
Communism
Coup d'état of February 1921
Davar, Ali-Akbar
Firouz, Firouz (*Nosrat al-Dowleh*)
Golshaeian, Abbas-Gholi
Hajir, Abdolhossein
Hedayat, Mehdi-Gholi (*Mokhber al-Saltaneh*)
Hedayat, Morteza-Gholi (*Sani al-Dowleh*)
Imperial Bank of Persia
Jangali Movement
Kadjar, Mohammad-Hassan (Prince)
Kadjar, Mozaffareddin Shah
Mahvi, Mohammad-Mehdi (Ebtehaj al-Soltan)
Merat al-Saltaneh, Mohammad-Mehdi (Prince)
Mosharaf-Naficy, Hassan
Mostowfi, Hassan
Pahlavi, Reza Shah (prior to Accession to the Throne)
Pahlavi, Reza Shah, Accession to the Throne
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Pirnia, Hassan (*Moshir al-Dowleh*)
Qajars, Downfall of
Ram, Houshang
Ram, Mostafa (*Mustafā*)-Gholi
Saleh, Allahyar
Shokouh, Hossein
Soviet Union

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

State Monopolies

Teimourtash, Abdolhossein

Vakili, Ali

Vassighi, Sadegh

Vossough, Hassan (*Vossough al-Dowleh*)

Yazdanpanah, Morteza (Gen.)

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - صیام نوامبر ۱۹۸۱

محل صاحب - شهرکن - فرانسه

صاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱

س- عرض کنم که من فکر کنم اگر شروع کنیم به یک خلاصه‌ای از تاریخچه زندگی‌تان که شما کجا متولد شدید

و تحصیلاتتان کجا بوده تا برسیم به بانک ملی و ۱۳۱۶ که الان صحبتش بود و موضوع برنامه ریزی

آقای د اور و بیاتیم تا آنجا که خسته نشوید

ج- خوب من متولد رستم . پدرم کرگانی بود و مادرم رشتی . تاریخ تولد من اتفاقاً د بیروز بسود

۲۹ نوامبر

س- تبریک عرض میکنم

ج- ۲۹ نوامبر ۱۸۹۹ منتهی د رگد زمانه من وقتی که تاریخ ایرانی را تبدیل میکردند به تاریخ مسیح

فرنگی اشتباه کردند و به ۱۹۹۸ نوشتند اما عرض کردم ۱۸۹۹ . تحصیلات من د رسن تقریباً

دوازده سالگی بودم که برادرم و مرا پدرم فرستاد به پاریس . رفتیم د ریسه لیسه بود بیستم

د ریاریس و بعد د ر . . . یکسال د فرانسه بودیم ما تغییر نظر دادند و فرستادند به بیروت

به سیریان پروتستان کالج که بعد تبدیل شد به امریکن کالج بله ؟

س- یونیورسیتی اوپروت

ج- هزارونصد و چهل و هزارونصد و چهارده تاریخش آمدیم به ایران برای مرخصی جنگ شروع شد

و دیگر نتوانستیم به اروپا برگردیم نه برادرم نه من . د ریک رفتی د رده رسه امریکائی رشت تحصیلی

میکردم . بعد پدرم مرا فرستاد به . . . اینجا من د یگرتنها بودم یگر برادرم با من نبود تهران .

د تهران د رس خصوصاً میگرفتم هم فارسی هم حساب هم انگلیسی د تهران د ریگی از ده رسه . . .

ده رسه ای نرفتم و بنابراین من هیچوقت نتوانستم تحصیلاتم را به یک ترتیب منظمی تمام بکنم و آنچه

که یاد گرفتم یک چیزهایی است که نمیدانم اینها معتقداتی بوده یا چیزهایی بوده که د رسن

وجود آمده حالا چطوری این را بتوانم توضیح بدم نمیدانم . د ر ۱۹۲۰ د ر رشت بسود

قتون سرخ آمدند ایران را تصرف کردند و من و برادرم پیاده فرار کردیم .

س- همان نهضت جنگلی همون موقعها بود بله جنگل بود .

ج - بد رها جنگلیها گشتند و روسها بگروزی یکی از بوستان من آمد بمنزلمان گفتند که بریسد
 برای اینکه ارنه بلشویکها میآیند . ما هم باعجله من و برادر من با یک نفر مستخدم
 پیاده راه افتادیم . یک جمعیت فوق العاده ای هم از ایرانیان فرار میکردند
 تمام این راه رشت به قزوین مثل یک خیابون شهر بود . سراز جمعیت بود . همه
 پیاده میرفتند به عده ای نسبتاً " مجهز بودند مثلاً " فرار کنید به اسبها داشتند و بیه
 الاغی داشتند و ما پای پیاده . بناوریکه توی راه وقتیکه کرسنمون شد اصلاً هیچ چیز
 نداشتیم بخوریم . یک نفر بود آنجا رشتی ما را شناخت ما را دعوت کرد که نداشت
 گته می پخت . تمام قهوهخانهها را هم تخلیه کرده بودند مردم فرار کرده بودند
 برای اینکه بلشویکها میآمدند . بنابراین همین چیز نبود توی یک قهوهخانههای
 که تخلیه شده بود به خانواده رشتی گته ای دم کرده بودند و ما را دعوت کردند
 نداشتند . گته بدون نمک را ما خوردیم و راه افتادیم تا رود بارک نزد یک ضحی
 هست رسیدیم آنجا قاطر پیدا شد با قاطر رفیق کوههای که . . . کوههای خیلی خیلی
 مشکلی بود بورنر از آنجا به قزوین رفیق .

ج - جاده این چه نبود ؟

ج - جاده نه جاده بود بلکه از جاده ترفیق برای اینکه اینها گفتند که از جاده همیشه
 رفت برای اینکه رویها میروند و از ترس اینکه صدای توپ هم میشنیدیم و توی که همین
 حورکه میآمدیم و جمعیت هم میآمد برای اینکه بالاخره روسها آمدند رشت را اشغال
 کردند . از منجیل با قاطر رفیق به یک دهی که در شمال قزوین واقع است .
 شب منزل که خدا آنجا خوابیدیم و از سر خسته بودیم بهیچوجه متوجه نشدیم صبح
 که باشدیم دیدیم تمام بد نمان را گته زده و این تمام بد نمون جوش کرده اما
 از سر خسته بودیم توجه نکردیم آمدیم قزوین و آنموقعی بود که وضع اسفناک قسرون
 شکست خورده ایران را در آنجا دیدیم که این سپاهیان ایران که قزاق بودند
 پای برهنه مفلوک توی کوجههای قزوین ولو بودند . این مقدماتی بود که بعد
 در آنجا داشت تهیه میشد . از آنجا خودمان را رساندیم به تهران و دولت وقت

در مورد مهاجرین رشت مهاجرین کیندن هم اسرار را گذاشته بودند یک مخابراتی وضع
 کرده بود یک کتلی میکردند بهرکدام یک مبلغی میدادند ما هم با همان زندگی میکردیم
 و یکروزی یکی از اشخاصی یکی از دوستان من که در بانک شاهی کار میکرد تحویلدار بانک
 شاهی بود شد کاشیربانک شاهی بود بمن گفتش که به محلی در بانک شاهی هست
 ممکنه شما بیاید تقاضا بکنید رقوم و امتحان در آدم و تقاضا کردم و قبول شدیم .
 ضمناً سپه ارشستی نخست وزیر بود . او ارتباط داشت با پدر من . پدر من با او
 خیلی خیلی نزدیک بود و او خواست گفت بلکه . مرا فرستاد پیش سردار همایونی بود
 که رئیس قزاقخانه شده بود بجای ساراسلمکی . ساراسلمکی یک روسی بود کسیه
 فرمانده بریکا در قزاق بود . در این جنگ شمال که شکست خوردند گویا گفتند که ایسن
 ساراسلمکی با روسها ساخته و بنابراین او را معزوف کردند و سردار همایون را که
 افسر یک بریکا در یک دیگری بود در ایران که غیراز قزاق بود . او را کردند رئیس بریکا در
 قزاق یعنی فرمانده قزاق در ایران در واقع . سپه ارمصرفی کرده به او که من برم آنجا
 به من به شغلی بدهند . یکروزی رقوم آنجا تو همان قزاقخانه تهران که سرچهارراه
 قزاقخانه است در . در تهران یک که (؟) بعدها . رقوم آنجا و
 دیدم به ترتیب و هیچکس معلوم نیست اینجا اینجا این اناره برای چی مسست
 چه کار میکنه ؟ کسی دوسه روز اینجا بود تاکید موندم و کردم بلکه رقوم در همین
 بانک شاهی و آنجا استخدام شد و سه در وقت اطلاع پیدا کرد که - یعنی
 اطلاع پیدا انکرده بود یکروز چهار پیشتر بودم روز جمعه گفتش که خوب حالا شما آنجا
 مشغول هستید ؟ گفتم نه . گفت برای چی گفتم اصلاً رقوم آنجا معلوم نیستن که
 این قزاقخانه میدانید در حال حی چیز بود پاشیدن و پاشیدن کی بود و بعدها
 کودتا که شد سردار همایون و تمام این بساط بهم خورد . اصلاً چیزی نبود
 حکومتی نبود تشکیلاتی نبود . گفتم نه آنجا دیدم خیلی بی تکلیفم رقوم در بانک
 شاهی استخدام شد . نفت حالا حقه ر میکوی ؟ گفتم که سی تومن . گفت نه
 مقصودم اینست که در آمدت چقدر است . گفتم که سی تومن . نفت آخه دخل و دخل

من همذیلتی همه من خورد با خیلی بی ادبی بی نزاکتی گفتم که من اهل این چیزها نیستم با همین زندگی می‌گم . با ماهی سی تومان شروع کردم و بعد از دو سال شعبه رشت باز شد . بانک شاهی در رشت شعبه داشت و شعبه بواسطه همین اقتضائات بسته شد . دو سال بعد باز شد و من منتقل شدم به شعبه رشت بعنوان معاون در . تا ۱۹۲۴ در رشت بودم . بیست و چهار ماه انتقال دادند به تهران و بالاترین مقامی که به ایرونی در بانک داشت چیف اینترپتسر چیف اینترپتسر آن زمان به شخصی بود باسم مبرالدوله لقب مبرالدوله مهدی خان مبرالدوله که این سی و چند سال بود در بانک بود این بالاترین مقام ایرونی را در آنجا داشت . این میرفت به مرخصی مرا گذاشتند اگینت حین اینترپتسر . در واقع چیف اینترپتسر ترجه نبود این پیشکار مشرف بانسک بود پیشکار ایرونی بود . باوریکه یک روزی یک مری رئیس کن بانک بود مراجع است گفتند که شما باید بروید پیش ولیعهد . ولیعهد عم مدح حسن میرزا بود برادر احمد شاه در نیاوران . گفت بانو کار داره با بانک کار داره و بروید . رفتم وارد شدم تو نمون کاخی که کاخ نیاورانی که بعد کاخ

قسمت پانزین

س -

ج -

فصلی که آن مشرف یک شبیه بندی داشت که بعد همان راعم در شهر شاه کوه بودند این ساختند اما این استخوان بندی این ساختمان بود که یک منظر خیلی خیلی زیبای داره به جنوب که تا تمام آن دستی که زیر نیاوران واقع است از آنجا بیند است خیلی حایر زیبای بود . مدح حسن میرزا که ولیعهد بود رفتی وارد شدم اول از من پرسید شما رفتی مستید ؟ میدونست معلوم میشه . گفتم بله . گفت شما با میرزا کریم خان نسبت دارید . میرزا کریم خان پند و شتر بود که مخالف قاجاریه بود و یکه از آن خاص بود که در نهضت ضد قاجاریه دست داشت با رضا شاه همکاری کرد و به آدم خیلی حسوری بود و قاجاریه خیلی از این مرحلها میکردند مثل اینکه میترسیدند . گفتم نه من میرزا کریم خان را می‌شناسم اما خب شوم و خوشتر نیستم

بعد صحبت شد گفتند که شما سردار سه را یا رضا خان را یا سردار سه بخاطر
 ند ارم گفت اینو می شناسی گفتم نه ندیدم. گفت به آدم خیلی قد بلند است
 وقتی من باهاش صحبت میکردم سرم را می بایستی بالا نگه دارم و گفتند که خوشبختانه
 این اختراعی که پیدا کرده بود بین ما و این سردار سه رفع شد. بران اینکسه
 بد عده این سعادت کرده بودند و این به کارهای میخواست بکنه اما اخیراً رفیقه
 شد و قرآن را... به قرآن قسم خورد آمد نسبت به شاه احمد شاه و وفاداری
 را... دیکه حالا اطمینان داریم. این چند ماهه قید از انقرا... سلطنت قاجاریه
 بود... باوریکه من به مرخصی رفتم وقتی که بمصرالکبره برگشتم و من کارم کاروان...
 بانک را ایرتد مرخصی گرفتم رفتم باریس... به روز تو... ریولسیونی برخواستند
 کردم به محمد (؟) به محسن میرزا... شناختن اون هم مرا شناخت
 گفت از شما اینجا چه میکنید الان چه کاری دارید... گفتم شبی چی... کنتیسه
 خورده باهم راه بریم... راه رفتم و رفتم تو... شانزه لیزه به نیکویی تشستیم و کفر
 که یادتان ماند من چی بهتان گفتم... گفتم کاملاً یادم میاید... گفت دیدی کسه
 این آدم ما خیانت کرد... به قرآن امضا کرده بود... قسم خورده بود که وفادار باشه
 و بعد اینطور رفتار کرد... گفت که مرا در ایران چه میبینید... گفتم بگه میگویند ولیعهد
 سابق گفت عنوان من جیه؟ گفتم ولیعهد سابق بعد تشستیم و گفتم کسه
 احمد شاهی میکنه؟ گفت احمد شاه عمیق چی کتاب میخوانه و گفتن را صرف مطالعات
 میکنه در این ضمن روزی احمد شاه از شانزه لیزه رد شد... گفت حذر زاده است
 گفت که... گفتم که خوب وضع مالیتر چگونه؟ گفت که وضع مالیش را خودت ببین
 شرا بیان میکنه که میگوید که به شخص را گفتند و شولوک هلمز را آوردند برای اینکه کشف
 بکنند این موضوع را... شولوک هلمز آمد و این جسد یارو را نگاه کرد و بعد از به
 چند لحظه بلند شد و گفتن این شخص به وقتی کارو بارش خیلی خوب بوده و الان
 وضع مالیش خوب نبود اما آنقدر رند نبود که به نان شب محتاج بشسه...
 پرسیدند آخه شما چگونه میتونید به «مجنون با این زودی با یک نگاه به جسد این

تشخیص میدید . کتتش که لباسی که پوشیده بود لباس يك خياط خانه درجه يکيه
اما مال بيست سي سال پيشه . اين معلوم ميشه که الان استطاعت نداشته
که پيش اون خياطا بده لباس ديگري بدوزه اما آنقدر هم فقير نبوده که اين لباس
را بفروشه . احمد شاه راجه به خود شرم هم حسين را ميگه . ميگه من يك رولزرويژ
که دارم رولزرويژ که دارم رولزرويژ مان مدل چندين سال پيشه و به کسی اکسر
بخواد راجه به من تفاوت بگه و روانشناس باشه حسين تفاوت را ميگه که در مورد
آن شخصيت کرده نمکفتم . شعر مورد مثل خوبی زده . گفت نه احمد شاه خيلسي
خوبه خيلي خوبه خيلي اطراعاتش خوبه و اما مطالعات ميگه . بالاخره
من شانزه ساز در بانک شاعري بودم . شعبه رشت که کفتم باز شد رقتم آنجا
معاون بودم و چهارماد در شعبه رشت بودم . بعد خواستند مرا به آن ترتيب
آنجا بودم در تهران بودم و مبصرالدوله رفت و من شدم آن مقام را گرفتيم و
اما ناراضی بودم براز اينکه ميشتم که چرا من نيایم به مقام بالائی برسيم
کفتم خوب ديده اين حيزی است که اينطور هست . ميدونيد امره بانك شاعري
که زائر اسکنان بود . به بانک انگليسي بود همينطوري که سالهاي بعد
که رفتند که (؟) ۹۴۴ : رقتم به قاهره . رقتم به دیدن رئيس نشنال بانک اين
ايحيت به انگليسي بود ديگن هم بود امير . راجه به او معاشنان
با دائمون صحبت ميکردم بمن گفتند که مصريها لياقت اينوند آرند . گفت بله
بهتدين مستخدمين ما يا يوناني اند يا ارمني . اين عقیده را هم بانك شاهسي نصبت
به ايرونيها داشت تسمه آمويج و بعد هم که بخاطر بيارم ميتونم بهت يگم
که کسی اول مصري که رئيس نشنال بانک ايجبت شد موقعی که با هم در صندوق
کار ميکرديم زکی صدر در زمان اون نجيب قبل از اينکه ناصر نجيب را خلع
بگه اينو آوردند بعنوان اولين رئيس مصري نشنال بانک ايجبت . تسمه
اختيارات با اونها بود . حق نشر اسکنان در مصر با اون نشنال بانک ايجبت
در ايران با اميرال بانک اون پورشيا معام بود از ماليات مثل بانک شاهسي

معاذ بود از حقوق کمربندی . تمام لوازم احتیاجات خودش را و رؤسایش را اثاثیه‌هاشون را - تمام احتیاجات خانهاشون را تمام معاهد از کمربند وارد میکرد در صورتیکه وقتیکه من رئیس بانک ملی شدم ما برای وارد کردن اسکناس که از واترلو آن سانسست میآوردیم و (؟) گمان میکنم حقوق کمربندی می‌پرداختیم بانک شاهنشاهی تمام حوائجش را بدین کمربند میآورد ما که بانک ملی بودیم حقوق کمربندی می‌پرداختیم .

بلاخره بعد از شانزده سال . . من در این دوره چیز پشتر آمد الفخای کاپیتالیسین در زمان رضا شاه . یکی از کارهای برجسته‌ای که کرد کاپیتالیسین را الفخاکرد و وزیر ارائی در ارائی در اور - علی اکبرخان در اور به مرد بسیار بسیار برجسته‌ای که من پسری من هم با اسم در اور گذاشتم بیاد عمیق - واقعا" یکی از ایرونیهای برجسته‌ای است که در عمرم شناختم با این نزدیک شدم یعنی راجع به کارهای بانک شاهنشاهی . وقتیکه کاپیتالیسین بود بانک شاهنشاهی مثل انجمن و اتیناع روس تمام رسیدگی به دعاوی بر علیه بانک شاهنشاهی با از طرف بانک شاهنشاهی بر علیه دیگران در یک محکمه‌های در وزارت خارجه مطرح میشد . دیوان عمومی چیزی در دیوان خارجی بود به چیزی بود به محکمه بود در وزارت خارجه که برای خارجی‌های که - اما خارجی‌هایی که باصطلاح روسها بانک روس و بانک شاهنشاهی اینها دعاوی که داشتند در آنجا مطرح میشد . وقتیکه کاپیتالیسین مطرح شد برای اولین بار میبایست بره به دادگستری و من دیدم مستوی را هم که آنوقت بمن داده بودند از بسوکه من غرض کردم و اشترا کردم و اینها بمن مستوی که دادند معاین بازرسی نگ شدم و تمام این مسائل مربوط به محاکمات و به مسائل حقوقی دعاوی و اینها زیر نظر من بود . بطوریکه من در آنجا

مراجعه میکردم به وزیر دادگستری مرحوم در اور و باین ترتیب خیلی بهرند بکرتزد بیک شدیم از جمله مسائلی که در این موقع پشتر آمد یکی بیک ادعای شد بر علیه بانک شاهنشاهی از طرف ورثه سپهسالار مرحوم سپهسالار و ادعای کردند که گفتند "موتنا" عرضحالی که داده بودند برای اینکه مخارج هزینه تعمیر زیاد نشه محدود کرده بودند پس

بنسبت میدهد وزارتومن آن زمان علی مستفید در حدود شش میلیون لیره ادعا دارند

بر علیه بانک مامی و به ورثه‌های هم که به اعضاء رعیه بانک این وقت بود... بود بخط خود تر نوشته شده بود و اعضاء از بود این جواهراتی هم در بانک کسرو گذاشته بودند در مقابل این قرضه و این و آوردند ادعا کردند که بانک مامی این جواهرات سه ساله را که در بانک کسرو بوده اینها را بانک مامی فروخته و الان در بریتیش میوزیم هست اینها و شش میلیون لیره قیمتش هست علی الحساب ما سیصد هزار لیره همچنین سیصد هزار تومن مطالبه کردند که تقاضای حکمت هم کردند.

حکم خود من را هم داور را تعیین کرده بودند و وزیر اد کستری. سر حکم و شون الدوله من هم حکم بانک مامی شده. من شرحی که مراجعه کردم به بانک مامی اثر از این پیدا نشد که اینها به همچنین چیزی به بانک گذاشته در بانک بودی سمع کرده باشند به آن تاریخ - تاریخ نام بود. سه ساله هم در آن زمان وزیر شرکت بود. این به اسم وزیر شرکت که نصر السلطنه سه ساله آتوت عبدالسلطنه بود و شون الدوله وزیر مانیه. هیچ اثر از آن پیدا نشد. شروع کردم به تحقیق از ایرونیها - از ایرونیها از محمدیم. پیر نهشان رستم. پیر فرمانفرما پیر صاحب اختیار از جمله امدامی که به دادار دارم و به عده دیکه اینها میسر که امشان اطلاع داشتند. بالاخره رستم پیر حاج مخبر السلطنه که نخست وزیر بود. به او که ششم گفت که من چیزی به خاطر ندارم اما این آثار مرآت السلطنه ای هست در وزارت دارای او مستقیم است. به او مراجعه کردم او رئیس خالصه بود در آن زمان. او گفت که من هم اطلاعی ندارم اما اگر برید پیر یزد نفر که به اسم اسیر را الان به خاطر ندارم به خاطر خواهم آورد گفت این رئیس بیوتخانه این ممکنه اطلاع داشته باشه. صد کارتر را هم به من داد. صحت کارتر در وزارت خارجه تو که وزارت خارجه قدیم تو حیاط این وزارت خارجه یک اطوار کوچکی بود که او بیوتات در آن حاضر میکرد. رستم پیر پیر گفتیم که بیه همچنین چیزی هست. گفت بله من دارم. ششم من هم ششم. گفت ایمن جواهرات سلطنتی است که مظفرالدین شاه از بانک قرضی کرد و جواهرات را کسرو

گذاشت و بعد پول را داد و حواصرات را پس گرفت. گفتم اینرا ممکنست برای من پیدا کنید .
گفتن که بیله سه چهار روز بعد تلفن زد که پیدا کردم. رفتم بیشتر یک طومار
ابرا از چیزهایی است صائلی است که من بارها به همکاران جوانم بعد گفتم تذکر
اطور سابق به منجی چیزی را که مال چندین سال پیش هست بگفر آدم
اینرا آنا پیدا کرده من داد در صورتیکه با تشکیلاتی که بعد ایران پیدا کرده بود
گفتم این مال دو سال پیشه شما میخواهید کسی را پیدا کنید نمیتوانید پیدا کنید
برای اینکه نه بایکانتون صحیحه نه حساب اریتون. این یکی از طومارهایی که
به سیاق نوشته شده بود و اوله میشد. به اوله ای که خدا میداند چند متر بود
این را در آوردن هم یک کور هم سیاق بلد بودم نشان داد که در این
حائیه یک این طومار نوشته شده بود که در فزان تاریخ جهد هزارتومس
مظفرالدین شاه از بانک شاعری قزر کرده و این حواصرات را کروت داشته و زیست
درجه تاریخی آنها پر داد و حواصرات را گرفت. این تاریخ را که یاد داشت گفتم
دیکه قضیه روشن شد. فوراً آمدم از روی تاریخ این لجر اون روز را در آوردم
معلوم شد آنجا هست منتهی چون این را صحمرانه خواستند نکه دارند این را این
دو وزیر یکی وزیر مالیه یکی وزیر کمرگات مخما" آمده بودند پیش بورك رئیس بانک
شاعری و رئیس بانک شاعری هم به دست خود تر به خط خودش این را نوشته بود
آن رسید رابه اینها داده بود و این صحمرانه بود هیچکس تو بانک نمیدانست.
یبه معامله ان هم بود یبه فرضه ان هم بود که اون فرضه الان یادم نیست باسم کسی
نوشته بودند اون فرضه را برداخته بود و حواصرات را گرفته بود. این را پیدا
کردند و روزی که جلسه حکمیت بود در منزل داور رفتم هنوز وثوق الدوله نیامده بود.
به داور نشون دادم گفت که عجب چیز غریبی است. من به اینها میگم که این
عرضحالتان را بکنید و آنرا برنگردانند من استعفا میدهم از داورى آنها
در این ضمن وثوق الدوله رسید و اونهم که مطلع شد اونهم گفت که خوب .
بجنى ان فرضه بوده که شاه کرده بوده حالا این طرف بحساب خود نمىخواست اینها
بر بکیره این حواصرات را ؟

- ج - این جزو اسنادی بود که توی اوراق این نصرالسلطنه سپهبد ار بونده بود . وقتی که سالها گذشته بود از فوتش این تو وره توی اوراق او به همچین چیزی را پیدا کرده بودند و من خیال میکنم با علم باینکه این مربوط به او نیست آمدند به عرضحالی دادند گمسه بعنوان اینکه این جواهرات مال مورث ما بوده
- س - یعنی جواهرات شاه مال مورث بوده
- ج - جواهرات شاه مال سپهسالار بوده و پایست الان پولش را بدید . از داور رسیدم که اگه اینو من پیدا نکردم بودم چی میشد . بدون شك محکوم میشدم . خوب اینها چیزهایی دارند ریز این چیزهایی نایبدهائی هم (؟) داشتند الان درست به خاطرند ارم که این تاجه حد داشتند این جزئیات این جواهرات را . اما به مقدارجواهرات . . . در هزار و سیصد و شانزده یا هزار و سیصد و شانزده من از بان استعفا دادم
- س - بانک شاهی
- ج - بانک شاهی - اینطور شد . بعد از اینکه موارد بسیاری پیش آمد . یکی از موارد بسیار جالب هم این بود که تازه کاپیتالیسیم ملغی شده بود و اولین فتح طلسم (؟) بجای سفته ای که بعد معور شد به فتح طلبی میایستی آنوقت هم میگفتند پروتست بایستی و اخواست بنده . اینرا بان شاهی فرستاد و بک محکمه ای هم درست کردند برای بخصوص محکمه تجارت . به علی آبادی نامی عم رئیس محکمه تجارت بود . بردند به محکمه تجارت که این را پروتست بکنند و اخواست بکنند . گفت همیشه رد کرده بود بعنوان اینکه نمیشه یک طلب را از چند نفر آن واحد مطالبه کرد محیل و محال علیه میگفتند آنوقت برات کیرو برات گیرنده . وقتی این قضیه پیش من آمد من این را بر دم بپوش داورم . گفتم آنا شما آمده کاپیتالیسیم را ملغی کردید بسیار کارخوبو هم کردید اما اثر نداشته که این ضرر تفاوتان این باشه این که اقتضاج داره . قانون تجارت دنیا تمام دنیا بعلمت اینکه امضاءهای متعدده بگیرند برای اعتبار آن سند . این آدم امتدلال کرده بود که در قانون شرع نصیحتیکه دین را از دست

مطالبه کرد و تنبیه از یک نفر مطالبه کردید آنها پری الضمنسه میشوند . این را تعجب کرد وقت حالا من چه بکنم . نغم آخه به آدمی گذاشتید رئیس محکمه که این اندازه هیچ آشنا نیست . کوشش را برداشت تلفن کرد به علی آبادی خیلی تند صحبت کرد که یعنی خارجه ای این بود که آخه آبروی ما را شما می برید شما این حد کار نیست کردید . قانون تجارت را اکه نگاه کنید می بینید که ماده فنانسشر میکه که حراره به تریث از مراجعه . . از امضاء کنندگان مراجعه بکنه . این حل شد . این اولین کمیسی که ما داشتیم در بعد از امضای کابینالسیون . خیلی سی کارهای زیاد در داشتند بنوریکه به روزی این قانون تجارت را که من میخواستم مراجعه ضمن ضمن در ضمن عوضی که پیش آمد دیدم که به ماده منویسند که غیر از ده روز همیشه و استو است کرد . در دست کرد به ماده د به میک بعد از ده روز نموده این بودم . حیات انچه در حیات بفرمائید در امروزه کی میشه درست کرد . وقت غیر ممکنه در ضمن چیزی باشه . خواننده در همه درم خوانند . حدیقه در حضور نداده این آورنده . شب این قانون تجارت را من الان دارم تجدید نظر میکنم و طرحش تهیه میشه و تقو تهیه شد به شما میدم که شما نظریه بدید . نشست من خیلی خوشوقت بشدم . منتهای گذشت یکروزه رفت زدند که ما اور بایست که شما بیاهید رستم وزارت در کشور که در آن محذ غلطی ندید . در نظر همین اند و که بود همگی جائی و آن عشر بائس صورتی نم بود که اکثر بود این رئیس در نظر بود . به خلوت کرده بودند رستم تو . به چیزی را بمن داد ما این شده این قانون تجارت جدید . کتب اینرا شما بخوانند نظر بدید . کتتم خیلی خوب چند روز؟ گفت الان نغم این حضوره آنا . داشتیم روز میزدیم دیدم که شب آخرین صفحه اش امضاء در از منجمله امضاء خرید در آور . کتتم شما که اینها را امضاء کردید که گفت این کمیسیون قوانین داد کشور است که میسون داد کشور است . این قانون است که به طور آزمایشی تهیه شده بعد از آزمایش به از به طاعتی می بریم امضاء را به حدیث میدم . آن امضاء شده است شما به آن بشینید بود در ضمن با شریک

نظر بدید . گفتیم آقا اینجا که نمیشه . گفت چاره دیکه ندارم . تمام کارهای ایران با این عجله است . رفتیم آنجا این منشن پاشی هم شو رئیس دفتر تفنن زنک میزد . آدم میآمد میرفت سرو میدا من در یک ساعت هیچی ننویستم بگم به سرسری به نکاحی کردم بهت گفتیم که بدین ترتیب نمیشه از بهار عقیده کرد . اینهم یک نمونه ای - با وجودیکه به مرد بسیار بسیار برده استه ای بود اما این نشون میده که طرز کار در ایران چه بسوده یا آنچنان عجله که کسی خود شو دوتا ماده را توجه نداشت و الان هم این کار را - تقصیر هم نداشت فشار کار طوری بود برای این آدم بطورگی این را میخواهم بگم تحریر شخصی من اینه که یک نفر در ایران اگر حاضر بود مسئولیت قبول بکنه تمام اطرافیان همکارها دستگامهای دیکه تمام مسائل به دوش اون آدم میفرستند برای اینکه فرار از مسئولیت بکنند و این آدم بد بختی که با حسن نیت میخواست کاریکه اونقدر کار درش بار میشد که امکان نداشت بتونه از عهده بر بیاد و نتیجه اثر این میشد که بسسه عده اشخاص هیچ کار نمیکردند هیچوقت در جا رختی هم نمیشدند هیچوقت مورد مواخذه قرار نمیگرفتند اما اشخاصی که دارای ابتکار بودند دارای جرات تصمیم گرفتن بودند همیشه هم ممکن بود مرتکب به اشتباهی بشوند اینها می بایستی به روزی دچار زحمت بشوند برای اینکه حرارت این تصمیم گرفتن را داشتند یکی از مهابیب بسزوت ایران این بود که مجازات نبود برای کار نکردن - کار نکردن زرنگی - یکی در این مورد هم این را باید بگم وقتی که در اور خود شو را گشت به بسد ری بود سدر معاون وزارت د ارائی بود این شد قائم مقام کفیل شد .

محمود بدر یا پدرشو؟

س -

بدر - این جوانه را میکید ؟ نه این پدر این . این پدر این بود بله . پسرشو در انگلستان تحصیل کرده بود ؟

ج -

بله بله

س -

نه پدر اون - این به جلساتی در دفتر او تشکیل شد برای اینکه وزیر د ارائی خود کشی کرده من هم حالا به هم میروم به اون که من حضور د و آن دستگام بسوده م . یکی

ج -

از حرفهایی که زد گفت که - حالا تازه د و روزه سه روزه که د اور خود کشی کرده
گفت د ونوع خرهست الاغ هست. يك الاغی است که خیلی الاغه که بارش را می بره
هر قدر هم رود و شش بگذارد میره. خرهائی هست که زرنگند. این خر زرنگه
يك باری را که میکنند د و شش این میند از خودش را شروع میکنه به فاست زدن
اونقدر رطقت میزنه که این مرد يکه صبور و خر کچی یان بار این را برداره بذاره رو
د و شش آن الاغی که خره. گفت من جزو اون الاغ خرها نمی خواهم باشم.
خودش را معرفی کرد. گفت میخواهم من نمی خواهم مسئولیتها را خودم
قبول بکنم یعنی د اوری که تا پریروز زنده بود و این کارها را میکرد اون به خر
احتمالی بود. من خر زرنگ می خواهم باشم که در ایران قبول کردن مسئولیت
و قبول کردن کار و انجام این کار يك نوع خریدنی است. آدم باید به طوری
کار بکنه که مسئولیتی نداشته باشه. بعرض برسد - مقرر فرمودند - این عبارتها
د اور یکی از اشخاص برجسته ای بود که من دیدم معذالك میگویم به حدی که کار
روی د و شش ریخته بود نمک که این بد بخت نمی توانست برسه.

چه شد خود کشی کرد؟

س -

برای اینکه احساس کرد که رضا شاه خواهد کشتش.

ج -

صحیح

س -

حالا من به آنجا هم میرسم. بعد از مدتها این همکاری نزد يك به من پیروزی
گفت که شما چرا نمی آید کار بکنید برای من. من آره میایم - با کمال میل
میایم. از کی پیام؟ گفت از فردا. گفتم از. بعرض رساندید؟ گفت نه -
گفتم چرا نه. گفت می ترسم قبول نکنم. گفتم آقای د اور آقا من این که میگویم
حاضرم ترك بکنم پیام

ج -

بانك شاهي را ترك بکنید؟

س -

بانك شاهي را ترك بکنم پیام این به کار هست که اخیراً احساس میکردم و صحبت
میکردم یا چند نفر. د و نفر منجمک د و نفر یکیش لقمان الملك بود که نزد يك بود به من

ج -

یکی هم امین الطک بود دکتر چشم بود . این هم گیلانی بود به آدم . . هر دو تنها اشخاص بسیار بسیار نازنین ، هر دو گفتند ما ا این کار را بکنید . شما کاری که دارید مهمترین کاریست که در مملکت موجود است مردم آرزو میکنند که یکه همچین سستی در بانک شاهی داشته باشند . شما اول کنید بیاید تو دستگاه فردا شما را بیرونتان بکنند تکلیفتان چیه . گفتم آقای د اور من این مطالب را میگند . گفت زیاد هم بد نمیکند . گفتم من دانسته این کار را دارم میکنم اما این صحیح نیست . شما اگر به شاه نگید فردا وقتی اطلاع پیدا میکنه به تسون بگه به کسی که توی بانک شاهی سالهاست کار کرده شما چطور میتونید بیارید اینه کار نگارهای مهم بهش بدید اونوقت د بگه شما چاره ای ند ارید . من از آنجا از آن کارم افتاده ام مجبورید خرجم رابید . گفت راست میگنید خیلی خوب میگویم . در حدود یکماه شاید بیشتر از یکماه طول کشید . یکروز بعد از این مدت رنگ زد و رفتم . گفت تا امروز من مجال نکرده بودم فرصت نکرده بودم به موقع مناسبی پیدا کنم . امروز سر حال بود و این مطلب را بیان کردم گفتش که به کسی که شانزده سال تو بانک انگلیس بوده بانک شاهی را میگفتند بانک انگلیس - میشه اطمینان داشت این عبارت د اوره گفت من ریش و سیلمو گروگذاشتم همه چیز را گفتم . گفتم میشه برای اینکه این آدم در سالهاست با من سرو کار داشته در عین حالیکه هیچوقت خیانت نکرده تو بانک شاهی همیشه منافع مملکتش را هم در نظر داشته . او هم گفت بسیار خوب .

س - تا آنجا فرمودید که آقای د اور رفت پهلوی شاه . . .

ج - آها اونوقت

س - اجازه گرفت که سرکاره . . .

ج - که ریش و سیلمو گروگذاشتم که این آدم در عین حال که نسبت به بانک شاهی

هیچوقت خیانت نکرده همیشه خیلی خدمت کرده به مملکتش و شروع کردم به کار .

شغلی که به من داد شرکت های دولتی را که عده شان از (؟)

که یکیش شرکت مرکزی بود . شرکت مرکزی خود آن شرکت مرکزی علی و کیلیسی هم

ابتهاج (۱)

رئیسش بود قسمت عمده کارهای مملکت را داشت. تمام معاملات مبادلات بسا
شوروی را جنس به جنس اون بود شرکت کالا بود شرکت کشاورزی بود شرکت حمل و
نقل بود ماشین آلات کشاورزی بود سونا سیر ایران

س- همه دولتی بودند این شرکتها؟

ج- تمام دولتی بودند تمام این کارها را میکرد. مثلاً ورود اتوبیل را انحصار کرده بود
نمایندگی جنرال موتورز و کرایسلر را گرفته بود و که دولت اداره میکنه. اینه من موقعی
که تو بانک شاهی بودم بمن گفت گفتم نکند این کار را. گفتم نکند چون نمی تونید
از عهده بر بیاید. گفت اینها اجحاف میکنند خیلی سوء استفاده میکنند از این و از
این گفتم نمیتونید اداره کنید دولت نمیتونه این کار را بکنه. گفت من میگم

س- کی بود که میگفت من میگم؟

ج- د اورد

س- مرحوم د اورد

ج- و من شدم نماینده د بازرسی دولت در تمام این - حالا نه فقط نماینده دولت دلم
میخواست این اصلاً تصمیم د اورد من دیدی. یک تصویب نامه ای گذرانده که من حق
رسیدگی - بازرسی و مدیریت این شرکتها. تمام این اختیارات به من یکفرد داده بود
برای تمام این شرکتهای دولتی

س- تصویب نامه دولت بود؟

ج- تصویب نامه . . .

س- پس این موجوده

ج- موجوده . . . در هزاره سیصد و همان پانزده که هزار و نهصد و سی و شش. اونوقت بازرسی
دولت در بانک کشاورزی با این اختیارات که این تصمیم ها در تمام شرکتهای
دولتی. د قهر من هم توی بانک کشاورزی در خیابان لالهزار ابتهاج سلطه محوی
هم رئیس آنجا بود. پدر این محوی معروف و که راجع به این محوی هم تگای دارم که
بهستان میگم. پدرش را آوردم در بانک ملی چه کاری کرد در بانک ملی. من یک آنسه

ماشین نویسنده اشتم و مرد قدوسی نام. من و این قدوسی میبایست تمام این کارها را میکردیم و اول کاری هم که بمن گفت بکنید گفت رسیدگی بکنید به این شرکت کالا. شرکت کالا بود تو خیابون سپید رئیسش هم کاشف بود. کاشف یکی از تجاری بود که اون زمان خودش یکی از تجار معروف بود

س- که بعد آمریکا رفت؟

ج- آمریکا رفت؟

س- مقیم آمریکا شد به آقای کاشفی

ج- نه این کاشف شاید به کاشف دیگری بود این اما خیلی معتبر بود خیلی معتبر بود دوست داور هم بود. از دوست های قدیمش بود. من تأکید تأکید که اینو پرسول میخواند باز از من و من نمی دونم وضعیتش از چه قراره که بهش بدم ندیدم شما نظریه دیدن رفتم ببینم "کالا" چه میکنه. دیدم هیچی نه دشتی است نه حسابی هست نه کتابی هست هیچی نیست. اینها از براسل در اصفهان بود به چیزهایی می خریدند و می آوردند تهران می فروختند. خواستم رسیدگی بکنم که اینها چه کردند چه چیزهایی را آوردند هیچی نبود. بکنفر به عده ای را شروع کردم از بانک شاهسی بیارم. اشخاصی که در بانک شاهسی با من کار کرده بودند. به سه چهار نفر را آوردم. بکنش آموخسته که خیلی خیلی برجسته بود خیلی خیلی خوب بود برای حسابداری من نظیر او را در حسابداری ندیدم هیچکس در ایران. یکی غلامرضا چی چیز اونهم به آمدی بود بعد به بانک ملی آوردم. به عده ای را سه چهار نفری را آوردم رئیس بانک شاهسی رفت پیش داور که اگر این کار را بخواهید بکنید

س- شکایت

ج- ما اصلاً دیکه هیچکس برامون یا قی نعمانه. داور هم به من گفتن که دست نگه دارید. گفتم آقا من دست نگه دارم من چی بوم تو خیابان لاله زار یا بیستم هرکسی از آنجا عبور میکنه دستش را بگیرم بالا غصوم بکنم. گفتم آخه من شما این کارها را که به من مراجعه کردید من باچی انجام بدم. به دونه ماشین نویسنده

مردم آرم . کسی هم نمی شناسم که حسابداری بلد باشد در دستگاههای دیگر شما به من بدهید من نیاز دارم . گفتش که خوب حالا دیگر آمده این چیزها را گفته و من هم بهش گفتم که نه ما همچنین نیتی نداریم که مال بانک شاهی را بخواهیم منزلزل بکنیم . من این عده ای را که آورده بودم به عده برمیگرداند . آنر می که بسیار بسیار لایق بود . یکی محسن خرم نمیدونم یک چهار پنج نفر را آوردیم یکی هم چی چیز زانجا اربابان ارض بود که اونهم کاروبارش خوب بود تا این اواخر هم در شرکت شیلات در بریس بود . بالاخره شروع کردیم به کار به روزی به در آور گفتم که همان تقریباً هفته اول بود گفتم که بعقیده من شما بعضی از این کارهاییکه کردید برای این آگه بخوانید اداره بکنید باید آدم داشته باشید و آدم ندارید . بنابراین به فکری بکنید نعیشه باسیردن یسه در دستگاهی به علی و کیلی و اون یکی را به چی چیز کشف اسمن را فراموش کردم یکی در بلوچستان مثلاً ماشین کشاورزی یکی در آذربایجان . گفتم اصلاً غیرممکنه این دستگاه بتونه اداره بکنه یا این اشخاصی که متصدیش هستند ... آدم نیست . گفتش خدا بیامرزه مرحوم مستوفی العمالك . مستوفی العمالك میگفتش که ما چون آدم نداریم در دست نباید بزنیم به کار . من عقیده ام برعکس بود . اینست که من میگم باید کار بکنیم و آدم هم تهیه بکنیم . این تقریباً به حدی طول میکشد . یکروز قبل از مرگش

س - مرگ ؟

ج - مرگ در آور . وقتی کمیسیون خبر می کردند در ایران بطور کلی - تلفن میکردند که خواهش میکنیم فلان ساعت تشریف بیاورید کمیسیون هست . هیچوقت هم نمیگفتند به آدم کمیسیون موضوعش چی هست که آدم به چیزی با خودش بیرون حاضر بکنه وقتش وارد میشد بنشینه آنوقت معلوم میشد که چیه . تلفن کردند که بیایید - رقم به عده ای بودند . علی امینی رئیس گمرک بود آنوقت

س - همین دکتر علی امینی؟

ج - بله بله - صادق وثیقی آدم بسیار بسیار نازنینی بود . اون کفیل اداره تجارت بود خیلی مرد شریفی بود . یعنی آنوقت اداره تجارت وزارت نشده بود . هژیر بود . هژیر

بعنوان آنوقت سفتش چی بود هژیر؟ رئیس قماش بود. و دیگر گمان میکنم از وزارت دارایی هم شاید یکی مدیر کل بود شاید یا گلشائیان یا الهیار صالح. الهیار صالح مدیر کل بود آنوقت و خلاصه نشستیم دور تا دور و دور هم خیلی با سیمای گرفته خیلی خیلی مغشوش گفت که شرکتها را باید یکی یکی ببینیم که اشان را داشته باشیم این را نه داشته باشیم منحل کنیم. بعد ها معلوم شد که رضا شاه را دور فریاد کرده که اینا چیه و اینها را باید منحل بکنید حالا شروع کرد از الفبا از اول. شرکت ساختمان بود که رام رئیسش بود. پدر این رام

س- پدر هوشنگ رام

ج- پسراو... آنها خط کشید.

س- که منحل؟

ج- منحل.

س- چرا رضا شاه میخواست اینها منحل بشه؟

ج- شکایت میکرد. اصلاً "عقب بپایه میکشید بیپش ایراد بگیره"

س- به دور که خلعتش کنه

ج- دور را. آنوقت يك دفعه گفتش که خد ابیامرزه مستوفی الممالک مرحوم را. مستوفی الممالک

عقیده اش این بود که تا آدم نه داشته باشیم دست به کارهای جدید نباید بزنیم

س- این را دور.

ج- دور، حالا یکسال و خورده ای بعد از اینکه من وارد شدم. قرار داد من یکساله بود

تجدید شده بود که دور خود کنی کرد یا نزد يك انماض بود که دور زمان بعد تجدید

شد. درست بخاطر نه ارم اما تقریباً یکسال گذشته بود. توی همان اطاق پشت همان

میز مطلبی را که به من گفته بود که خد ابیامرزه مستوفی الممالک او عقیده اش این بود اما مسن

این عقیده را نه ارم امروز عکسش را گفت. هیچکس دیگر شاید متوجه نبود

چطور؟ چطور شد اینطور شد

س- دور ظرف یکسال؟

- ج - در ظرف یکسال . جلسه‌ای داشتیم نوی دفتر من . در دفتر من هم توی خانه مشیرالدوله بودن خیابان جلو سفارت انگلیس . آنجا را اجاره کرده بودند . در دفتر من آنجا بود که جلسات را آنجا تشکیل میدادیم - علاء هم بعنوان وزیر تجارت که تازه آمده بود آنهم شرکت میکرد . جلسه‌ای داشتیم و آنوقت جلسه بعد را گفت در دفتر من خواهد بود .
- س - در دفتر .
- ج - در دفتر نظارت بر شرکتها . که علاء صبح‌ها می‌آید آنجا بعد از ظهرها میرفت توی وزارتخانه یعنی صبح‌ها تا ساعت ده بود ده ونیم می‌آید و بعد میرفت وزارتخانه . آنروز جلسه آنجا در همین دفتر من تشکیل شد . نشستیم نشستیم علاء بود . هم‌زیر بود - وثیق‌سی بود - علی و کیلی بود یا نه نعیه ونم بخاطر ند ارم . نیااد در اور . من گفتم تلفن بکنیم منزل در اور که چطور شد . آمد گفتش که حسن خان میخواهد خودش با شما صحبت بکنه . پیشخدمت‌ش بود . وقتی رقم پای تلفن گفت آقا فوراً بیایید اینجا . عهه مان دسته جمعی باشد یم رقتیم خانه‌اش - زیاد دور هم نبود توی خیابان پهلوی نزد يك خانه مرتضی خان گمان کم بود . همین یزدان پناه . آنجا خیال میکردم بود . وارد شستم یم دیدیم غوغائی است . توی حیاط جمعیت پر - شیون - دخترانش در گریه فریاد گفتیم چیه - گفتند خودش را گشت . من رقم که بروم توی اطاق ببینم که در منسه يك تأمیناتی و ایستاده بود آنجا نمیشه . داد و فریاد کردم . گفتند نمیشه . بعد آنوقت شنیدیم که . آهان شکوه الملك آمد تا وقتی آنجا بودیم
- س - رئیس دفتر رضا شاه
- ج - رئیس دفتر رضا شاه و بعد از يك مدت رفت و معلوم شد نامه‌ای نوشته بود به شاه که من خودم را می‌کنم و بچه‌هایم را می‌سپارم به شما . متأثر تا بعد رقتیم آقای بسدر شد کفیل . حالا در این دوره
- س - خوب تعجب کرد؟ عکس العمل راجع به خود کسی آقای در اور چی بود بین شماها؟
- ج - هیچ چیز .
- س - انگیزه‌اش روشن بود برایتان یا نامعلوم بود؟

نه هیچ نامعلوم بود برای اینکه فقط بعد حدس میزدیم که آن دستوریکه نه برای
 انحلال معلوم میشه که بهش تویینه بود . آنچه که مسلم هست هیچوقت بسه او
 با آن خشونت و با آن هتک احترام رفتار نکرده بود که امروز کرده و این مسلم
 شده برایش که این را خواهد گفت . چرا؟ برای اینکه يك تری آنکله بود که كسك
 کرد به آمدن رضا شاه .

ج -

تیورتاش

س -

تیورتاش بود و نصرت الدوله بود و آورده این سه نفر خیلی موثر بودند خیلی .

ج -

تیورتاش را که در زندان گلکش را کتندند . نصرت الدوله را که از بین بردند . او را
 هم این آخری هم . من قبل از اینکه داده بد هم راجع به تیورتاش هم يك چیز بگویم .
 موقعی که تیورتاش را کتندند ایروم مدد حسین خان ایروم سرلشکر رئیس شهریانسی
 بود . من موقعی که رشت بودم و توی بانك شاهي بودم این فرمانده تیپ مستقل
 شمال شده بود . قبل از اینکه این بیاید آنجا يك كمسول شوروی بود باسم آبره سون
 این خیلی خیلی مرد جسوری بود و در تمام مسائل دخالت میکرد . بطوریکه یکروز يك
 وکیل عدلیه را این خواسته بود این وکیلی بود که بر علیه يك - یکی از اتباع شوروی عرض حال
 داده بود در دادگستری تعقیبش میکرد . این مرد بیکه را خواسته بود توی قسولگری
 بهش فحاشی کرده بود . کتکش زده بودند و برده بودند توی زیر زمین قسولگری زندانی اش
 کرده بود . این هتاکش باین جا رسیده بود که من ببوش می خوردم وقتی این چیزها
 را می شنیدم . هیچ کار هم نمی توانستیم بکنیم برای اینکه اصلاً حکومت در بین نبود
 هیچ چیز نبود که این به این فکرها باشد . آیزم آمده شد رئیس تیپ مستقل شمال .
 اولین کاری که کرد گفت هرکس پا به قسولگری شوروی بذاره توقیف میشه . هرکسی که
 بیرون میآید توقیف میکرد . بگلی رفت و آمد موقوف بود . از این کارها کرد بگلی وضع
 عوض شد . من برای این فوق العاده سمپاتی پیدا کردم . به حدی با هم نزد یک
 شدیم که ما را ائمه هند یگر را می دیدیم . دائم دائم . بیکه دوست نزد یک چون
 جونی شدیم . تهران وقتیکه رئیس شهریانسی شد من بیکه اصلاً بدیدتش نمی رفتم

یکی د مورد پیدا شد که رفتم. یک موردش این بود که یک دلال بغدادی بود که د رواقع تعیین نرخ ارز ایران - پول ایران ریال به ارزهای خارجی د دست این بود. برای اینکه آنوقت یک سیستم عجیبی داشتیم. یک نرخ داشتیم نرخ رسمی - یک نرخ داشتیم بابت گواهینامه صدور. یعنی یک کسی که یک جنسی را صادر میکرد یک گواهینامه میگرفت که اینقدر جنس صادر کرده - آنوقت این گواهینامه قیمت داشت. لیره مثلا "آنچه که بخاطر دارم... لیره د وازده تومان بود. نرخ لیره خیال میگم هشت تومان بود. نرخ گواهینامه صدور میرسی... د وازده تومان بطوریکه لیره مثلا "بیست تومان... بیست و یک تومان بود که قسمت..."



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 2

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 02

Ala, Hossein
Amini, Ali
Amirkhosravi, Reza-Gholi (Gen.)
Asaad, Mohammad-Gholi (*Sardar Bahador*)
Ayrom, Mohammad-Hossein (Gen.)
Ayrom, Mohammad-Hossein (Gen.)
Azodi, Yadollah
Bank-e Melli-e Iran
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Casey, Lord
Crown Jewels
Daftari, Abdollah
Davar, Ali-Akbar
Farzin, Mohammad-Ali
Firouz, Firouz (*Nasrat al-Dowleh*)
Foreign Exchange Policy
Foreign Trade
Foreigners, Political Role in Iran
Foroughi, Mohammad-Ali (*Zuka al-Molk*)
Germany, Commerce with
Ghavam, Ahmad
Hajir, Abdolhossein
Invasion of Iran, 1941
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Lavi Brothers
Legislative Branch, Role of the
Matine-Daftary, Ahmad
Monetary Reserve
Mosharaf-Naficy, Hassan
Motamedi, Ali
Nakhjavan, Ahmad (Gen.)
Oil Revenue, Policy toward Use of
Pahlavi, Reza Shah, Arms Purchases
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Soheili, Ali

Teimourtash, Abdolhossein

Yazdanpanah, Morteza (Gon.)

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۲

در ضمن صحبت به آیرم گفتم. گفت يك سرهنكسي را احضار كرد گفت اين مرد يكمه را بخواهيد بهش بگوييد كه بسوزد تبعيد . ديديم خب اقلاً اين ديگه يك قدمي است براي از بين بردن اين بازارسياه . بازارسياهي كه بازار اصلي است كه تميزيمن نرخ ريال ايران در دست يك نفر دلال باشه . بعد از چندي گذشت ديدم اين آدم هنوز هم هست . رقم پيشش گفتم اين چطور شد . يکجوري صحبت کرد معلوم بود كه آمده پول داده . من دفعه اولي بود كه نسبت به آيرم ظنين شدم . آنروز آن وضع مرگ تيورتاش بود كه توضيح ميداد گفتش كه - من خيلي متاسف شده بودم از مرگ تيورتاش براي اينكه تيورتاش يك شخصيتي داشت كه تو ايرانسي من نديدم . با اينكه هيچ هاي زيادي داشت . خيلي شهوتي بود خيلي نسبت به زنها ضعفا داشت بطوريكه يقه هرکسي را بي گرفت كه زن يكي از سفرها كه مسن هم بود تعريف ميکرد كه يکروز يقه من را هم گرفست . بطور صحبتهاي خصوصي ميشد اين اصلاً بي اختيار بود . اين خيلي از اين جهت خيلي خيلي ضعفا داشت ولي يك آدم خيلي خيلي وطن پرست بود . بسيار مرد وطن پرستی بود بسيار . اين را من ديگه ديدم وقتي در بانك شاهي بودم ديدم کارهائي كه ميکرد نسبت به خارجيها . گفتش كه الان كه تيورتاش رفت الان ديگه به نفر ديگه باقي مانده غيرنزن .

س - آيرم ديگه

ج - بله - و آن سردار اسعد است . يك مدتي بايد سردار اسعد را

و شمال رفته باشید که (؟) رضا شاه (؟) آمده بود. بدون گرفتنش
 بردنش به زندان و از زندان هم آنچه که میگویند میگویند. کشتندش. گمان میکنم
 حقیقت هم داشته باشد. بنابراین يك نفر در اور مانده بود و آن تغییراتی که بود
 که برای اولین دفعه بود موضوع اش چه بود معلوم نیست بلکه که مربوط به گندم
 باشد ولی د یکه از جمله کارهاییکه وزارت د ارانی آنوقت میکرد که مرحوم د اور بد بخت
 این میآید که گندم به همه جا برساند. هیچ اصل ارتباطی به وزارت د ارانی
 نداشت اما همانطور که گفتم که يك نفر آدم می پیدا شده بود که تمام مسئولیت ها حاضر
 بود قبول کرد همه بارشان را می انداختند روی دوش این. این احساس کرد و خودش
 را کشت. من خوب بعدی افسرده شدم. مایوس شدم د یکه فوق العاده. من
 برای خاطر شخص د اور بود که بانک شاهی را ول کرده بودم آدم اما خوب قرار د
 من یا میگم تجدید شده بود یا همان روزها تجدید شد برای یکسال د یکه. د این
 ضمن امیر خسروی د ربانک طی به من. امیر خسروی را من می شناختم باهانش
 (؟) میکردم. جزو افسرانی بود که با رضا شاه آمده بودند و موقع کودتا
 و او بود و مرتضی خان بود که همیشه میگفتند مرتضی خان همین سر لشکر بود ان پناه. آن
 بد بخت بیچاره چیز بود که بعد ارض کردند. ایرج مطبوعی. اسماعیل خان شفا عیسی
 اینها چند نفر بودند که از نزد پکان رضا شاه بودند و من باهاشان دوست بودم. —
 یا همه بگره استرت داشتیم. به من رضا اللخان امیر خسروی تکلیف کرد که بسروم
 معاون بانک طی بشوم. فوراً قبول کردم. يك شرحی نوشت به ...
 حالا راجع به عسلا* بگویم. علا* که از لندن. من علا* را از دور می شناختم
 تا هائیکه بعضی وقتها چندی به چندی مینوشت به اد پتر آو ناپیز مثلا* مینوشت
 که راجع به ایران مقالاتی نوشته بودند و او جواب مینوشت. من این مقالات را که
 خوانده بودم خیلی خیلی برایش احترام د ایشتم. یکروزی آمده به ملاقات من د ساختما
 همان د همان بانک کشاورزی و گفتش که بمن تکلیف کردند اد اره کل تجارت. یعنی
 وزارت بازرگانی الان. گفت من قبول کردم به يك شرط که شما با من کار بکنید.

یعنی دستگاہی که تا حال زیر نظر او بوده با وزارت بازرگانی باشه و زیر نظر علاء
گفتم من از خدا میخواهم برای اینکه من از دور به شما ارادت داشتهم خیلی هم
خوشوقت می‌شوم. این بود که رفتم در همان اداره منزل شیرالدوله که چند ساعت
صبح می‌آمد و بعد یکه بقیه اوقاتش را در وزارت بازرگانی می‌گذرانده. یک چند روز
بعد از این یک دفعه برخورد کردم به سهیلی و معتدی - علی معتدی - اینها
البته از دیران کل - روسای وزارت خارجه بودند. گفتند تو بچطور با علاء کار میکنی
گفتم چی مکه. گفتند بسیار بسیار مشکله با این آدم کار کردن. گفتم اتفاقاً من
بسیج وجه اشکالی نمی‌بینم. چه قبلاً مگر. گفتند هیچی آقا اصلاً مثلاً -
نشسته‌ای می‌آید به کارمند ان میگفتش بیکاری؟ و در آریه و یکشنبه را ترجمه
بکنید. گفتم من هیچوقت بیکار نیستم که به من بیاد همچین حرفی بزنه. صبح
می‌آید اینجا من پیش میگفتم که من این کارها این کارها را کرده‌ام و این کارها این
کارها را میکنم. یک دفعه نشد که نظر مخالف داشته باشه بعد پامیند صورت
سرکارش. همین طور که بعدها یا شاه - من هیچوقت به شاه نمی‌گفتم که اجازه
بدهید من اینکار را بکنم. میگفتم این کارها را کردم این کارها را عم خیال دارم بکنم
همین - یاد داشته‌امی را هم که داشته‌ام قیفاً میگفتم اینکارها اینکارها را کردم و
این کارها را در نظر دارم بکنم. مواردی پیدا شده که اختلاف پیش آمده که آنها
را هم یک چند تا پیش را ذکر خواهم کرد. در بانک ملی بودم. هان آدم آنجا
که در بانک ملی تازه آلمانیها رفته بودند. لیندن بلاد محکوم شده بود نوزند ان فولکل
معاون آلمانیها رفته در بیروت خود کسی کرد - خودش را انداخته به دریا
و افتضاح شده بود و بکه افتضاح و آنوقت رضا شاه تصمیم گرفته بود که یک نفر بسند
بیاره که این کارها را بکنه. یک مدت کوتاهی هم بین لیندن بلاد و امیر خسروی بنظر
به مدت خیلی کوتاهی بود که مثل اینکه علاء آنجا بود یقین دارم خیال میکنم. رضاعلی خان
هم آمده بود - امیر خسروی هم آمده بود بعنوان حضرت اجل آنوقت رسم بود به این
نیمساره میگفتند حضرت اجل بعنوان حضرت اجل یک یگانه توری شده بود - سه

ازش می‌توسید . این در به همچنین اوضاعی بمن تکلیف کرد که من پیام معاون ششم
 رقم قبول کردم رقم و بودم تا موقعی که امیر خسروی شد وزیر ارانی . امیر خسروی
 مدیرکل بود - محض علی فرزین که وزیر ارانی بود و سفیر ایران بوده آنوقت وزیر
 مختار ایران بوده در آلمان و جزو مهاجرین بود و از اشخاص خیلی خیلی معروف و در ضمن
 طبع و اینها اما يك آدم محتاطی يك آدمی که وقتی که همینطور ما نشسته بودیم
 من نمی‌شنیدم صحبت که میکرد . اشاره ای فلان و . من حوصله ام سر میرفت من اصلاً نمیتوانستم تحمل بکنم يك آدمی که
 آنطور خون سرد اینطور بی اعتنا به چه چیز این شد رئیس بانک ملی . یکی از چیزهایی
 که رضا شاه بهش معتقد بود این بود که وقتی يك نفر میرفت حتماً شخص دوم جایستش
 را بایستش بگیرد يك نفر دیگر از خارج نمی‌آورد . گمان نمی‌کنم از این عدول میکرد از این
 اصل . تقریباً تا آنجائی که من بخاطر دلم همیشه همین را رعایت میکرد . بنا بر این
 وقتی که امیر خسروی را برد وزیر ارانی کرد بنظرش خیلی طبیعی می‌آمد که شخص دوم که
 قائم مقام بود بشه رئیس بانک . این بیچاره چیزی که نمیدانست اصلاً از بانک‌داری
 هیچ چیز خود رضاقلی‌خان بیچاره هم چیزی نمیدانست - امیر خسروی نویسنده رقم
 نه داشت . این که میگم ایرانیها هیچوقت توجه به رقم - رقم‌ریشون بی‌معنی است .
 یکی از آن اشخاص امیر خسروی بود - خزانه دار کشور بود . رئیس بانک سپه بود
 رضا شاه فرستاده بود این را (؟) کرده بود برای اینکه مثل اینکه رئیس بانک طوسی
 بکند فرستاده بودش به فرانسه يك چند مدتی . بسیار مرد نازنینی بود . يك آدم
 عجیب بود در جرأت . جرأت کار عجیب و غریب میکرد . ولی مطلقاً برایش رقم اهمیت
 نه داشت . هیچی‌ها . این از جمله کارهایی که کرده بود من وقتی آدم توی دستگساره
 فهمیدم . وقتی آدم توی بانک و با داور همکاری میکردم وقتی فهمیدم وحشتم زد طوری
 فریاد زد توی کمیسیون که داور گفت آقا منقلب نشوید کمی صبر کنید . اینکه گفتیم
 این سیستم ارزی ما یکوقتی این بود که سیایست صادر کنند و تصدیق صدور بگیرد - تصدیق
 صدور را بفروشه تا بتونه يك نفر دیگر وارد کننده ارز بخرد و وارد بکنه من توی جلسیات
 دوم یا سوم که در حضور او تشکیل شد اطلاع پیدا کردم که ارز فروخته شده بدون تصدیق

صدور، یعنی اساس آن سیاست این بود اول باید صادر شده باشد ارزش موجود باشد تا به يك نفر اجازه ورود بدهند. يكروز اطلاع پیدا کردم که تصمیم گرفته بودند که خوب چه اهمیت دارد ما که میدانیم این تصدیق صدور خواهد آمد ما عجلتنا این کار را میکنیم. من وقتی که این را شنیدم يك فریاد - که چطور میشه همین چیزی برای من بعدی شك آور بود که من باور نمی توانستم بکنم. بعد آدم به بانک ملی و اطلاع پیدا کردم که يكروز کارهای عجیبی که شد کفر کسی در ایران این را بدونه این بود که يك مقداری نقره داشت بانک ملی. يك مقداری هم ارزش داشت. ارزی که از شرکت نفت میخرید. ارزی که از شرکت نفت میخرید رضایه دستور داده بود که باید کنار گذاشته بشه برای يك حساب مخصوص. ذخیره - خودش دستور میداد که این به چه مصرف برسد. بعضی وقتها به مهارف خرید اسلحه میروانند در هر حال بنظر او يك انداخته ای بود. تو بانک ملی که آدم اطلاع پیدا کردم که امیر خسروی يكروز وضعی پیش آمده بود در ارز ایران که بواسطه همین کارهایی که کرده بودند. یعنی ارزی را که نبود فروخته بودند دچار ضیق ارزی شده بودند. این پیش خودش فکر کرده بود که يك کاری باید بکنه که ارز بدست بیاره و یکی از عجایبی که کرده بود این بود که شروع کرده بود به ارز آزاد فروختن. آنوقت لیره بود پایه پول ایران. خیال میکنم که نمیدونم یقین ندارم خیال میکنم نه تومان بس بود شروع کرده بود به فروختن آن ارز و آن انداخته هابه آن قیمت به امید اینکه اینقدر میفروشم تا میخواهی میفروشم که تنزل وقتی کرد پس میخرم. يك عدد ای مثل لای بود نماینده جنرال موتورز را داشت

س- لای یا لایسی

ج- لای برادران لای - کلیمی های

س- که اخیراً هم اسمشان سرزبان بود

ج- اسمشان در يك جایی بود - مثل اینکه همان لای (؟) که میگفتند اینها واسطه

نمیدونم گرفتن رشوه بودند در مهمات. من این را والله باور نمیکنم. آنها را نمیدانم

حالا اما آنها از تجار معتبر بودند که نمایندگی جنرال موتورز را داشتند و گمانه گسیه نمایندگی کرایسگر را داشت. اینها حق داد که بانک ملی ارز عرضه کرد خرید بکند. آن اندوخته تمام شد بانک ملی هم نشست با انتظار اینکه اینها بیایند پس بفروشند (؟) که بیایند بفروشند. آن وضع وضع خطرناکی

ایجاد شده بود که اگر رضاشاه اطلاع پیدا میکرد بدون شك اقدام میکرد امیر خسروی را. برای نجات خودش اینها می نشینند فکر میکنند که يك مقام اری نقره بردارند حاصل بکنند به لندن بفروشند و جای او را پر کنند و این را از وزیر دارایی داور اجازت می گیرند و این را میفرستند آن کار را می کنند. من گفت:

نقره از کجا گیر آوردند؟ جزو ذخایر بانک ملی بود؟

س-

بود - جزو ذخایر بانک ملی بود. آخه ذخایر بانک ملی یعنی این نقره هائی بود که جمع آوری کرده بودند. کیسه های دوپست و پنجاه تومانی سابق هر يك کیسه نقره معادل دوپست و پنجاه تومان بود. چه دویالی چه یکرالی چه پنج ریالی در حدود در زمانی که من آدم در حدود ششصد تن نقره داشت بانک ملی. اینها این نقره میفرستند و می فروشند و جایش ارز می گذارند و رضا شاه هم هیچوقت اطلاع نداشت چرا برای اینکه این هیات به مردم انگلی داور داور میدونه که این آدم به نخست يك خبطی کرده که اگر پارو بفرستد آمدش خواهد کرد. این سکوت میکنه هیچی نمیکند در صورتیکه يك ابرونی د بگه بود فوراً میرفت از ترس جان خودش هم میرفت میگفت و این را خبرچین هم در دستگاه نبود.

س-

چطوری این را توانستند مخفی بکنند. من تو بانک ملی اطلاع پیدا کردم وقتی آدم خب میکسم يك آدم عجیبی بود به همین کارهائی میکرد کارهای خطرناک که

ج-

داور

س-

نه نه امیر خسروی - امیر خسروی اینکار را کرده بود. وقتی آدم او آن ارز را فروخت يك ابتکاری او بخرج داده بود که میخواست چیزی بکنه. خب من وقتیکه این چیزها را آنوقت

ج-

صحبت میشد بهش میگفتم من باهاش توتو آیس میگردم بهش میگفتم آقا این کارها را نباید کرد این کارها را نباید کرد و گوش میداد همه چیز را قبول میکرد . در صورتیکه دیگران مثل سنگ ازش می ترسیدند برای اینکه فعاشی میکرد . کتک میزد میگویند مثل يك سرپازخانه رفتار میکرد . نه فقط اعضا می ترسیدند این فرزند و زنده اینها هم می ترسیدند برای اینکه رفتار خشونت آمیز نسبت به عموم بود . من وضع بانک ملی را که دیدم - دیدم بسیار بسیار خراب است . ما يك حساب پایاپای داشتیم با آلمانها زمان جنگ بود - این از اختراعات شاخ بود که با کشورهای مثل يك عده کشورها میآمد معامله مبادله جنسی میکرد . آنوقت يك صندوق هم درست کرده بودند در برلین (؟) این صندوق پایاپای بود . اول میآمدند جنس می خریدند از ایران .

پنبه را که اصلاً هیچکس نمی خرید . کشورهای غریبی نمی خریدند برای اینکه مطابق استاندارد نبود - تمیز نبود . اینها هرکثافتی بود می خریدند بقیتهایی ام کسه دیگران خریدار نبودند . خوب اینها ایرانیها از خدا می خواستند . این را می فروختند این پنبه اش را در می داشت میبرد پنبه می خرید پوست می خرید - دانه های روغنی می خرید کتیرا می خرید - اینها را می خرید ایران طلبکار میشد از آن صندوق

برلین . آنوقت ایران میبایستی بروه خودش جنس بخرد . آنجا د یگه هر چیزی - لشان میخواست روی آن قیمت می کشیدند برای اینکه شما جنستان را بردید این یکی از - چیزهای خیلی زیرکانه د کشور شاخ بود - این اختراع د کشور شاخ بود . بد بنوسیلنه اینها تمام بازارهای کشورهای مثل ایران را بدست گرفته بودند - قبضه کرده بودند . برای اینکه مقید نبودند که جنس مطابق استاندارد باشد - می بردند - می خریدند - نیاز داشتند و بعد مینشستند راحت چون اگر جنس نمی خرید خوب نخورد چسسه بهتر مفت بردند د یگه . اگر جنس بخواهید بخريد اون به شما د یگسه می کرد .

قیمت نه داشت مگه جنمشان - قیمت بین الطلی مثلاً ؟

س -

يك موقعی بود که اینها چاره د یگه ای نه داشتند . میبایست همانی هست که هست د پول د اریم

ج -

ارزنی و هم . استدلال وارد کنسیده این بود که آقا ارز نمی‌دیم ما از صندوق پایاپای می‌خریم مثل اینکه صندوق پایاپای غیر از اینه . آنوقت يك عده ای يك كارهایی می‌کردند که باور کردنش نیست . پنجه را می‌فرستادند به هامبورگ - بندر آزاد هامبورگ - این میرفت توی بحساب پایاپای آلمان صندوق پایاپای آلمان . در گمرک ارزش عوض اینکه تعهد ارزی بگیرند تعهد صندوق پایاپای می‌گرفتند که این در ظرف مثلا " ایکس ماه میبایست این مارکش ریخته بشه بحساب پایاپای . توی بانک مطلقا " حساب نبود - پرونده نبود . پرونده فرض بکنید که بود اقبیان اتفاقا " بود اقبیان بود جزو اشخاصی که صادر رکنده عده بود . این میرفت توی پرونده بود اقبیان يك ورقه کفند بود . هرکسی این ورقه کفند را ورید داشت اثری در هیچ جا باقی نبود . تعهد اگر توی بانک بود سر عده اگر کسی میخواست مطالبه بکند میبایست مطالبه بکند که آقا چطور شد این ریخته نشد تاریخته بشه . پس بنابراین ظاهرا " این تعهدی را که سپرده اینقدر مارک در آنجا هست . آنوقت ما میبایستی وقتی که میخواست یک نفر وارد بکنه میآید از همان مارک صندوق حواله میگرفت و این خیلی آسانتر بود از اینکه بیاید به ارز بگیره برای اینکه این را ما ارز نمی‌دانستیم . ایرانیها اینجور سؤال می‌کردند که این دیکه چیه ما چه دادیم پنجه دادیم - پرونده دادیم - خشکبار دادیم - ارز فرستادیم . من که آدم يك همچین وضعیتی را ندیدم خواستم بدونم که حسابهایش را جمع بکنم . هرکاری کردم عاقلها تلاش کردیم غیر ممکن بود برای اینکه بعضی پرونده هسا اصلا " نبود وجود نداشت . حساب برایش درست کنیم حساب درست کردیم حسابی که دفتر داشته باشه - دفتر کل داشته باشه - موازنه داشته باشه - بخونه با مال گمرک بخونه - یا صندوق (؟) بخونه . همین دفتر آید نخست وزیر شد . یکروزی بمن تلفن زد که آلمانها میگویند که اختلاف هست بین صندوق آلمان - صندوق پایاپای آلمان و بانک ملی . بانک ملی هم برای این کار انجام این عمل مقطوع يك مجلسی در سال میگرفت که آنوقت گمان میکنم صد هزار تومان میگرفت . و در مقابل این صد هزار تومان هیچ کاری نمی‌کرد - هیچ کاری نکرده بود . یک نفر از آلمانهای آلمان هم بگذازید " یاد م میآید تیسر بنظر اسمش بود . این در آن

زمان در موقعی که آلمانها بودند اینها بودند توی بانک کار میکرد و بعد در آن موقعی که من معاین شده بودم این توی سفارت آلمان کار میکرد . من به متین در دفتر د اد و فریاد که آقا چه افتضاحیه . آلمانها میگویند این اختلاف هم چندر بیست و چند مثل اینکه میلیون مسارک . به همین چیزی به چند میلیون مسارک . گفتم غیرممکن است همین چیزی باشد اینطور نیست . او هم اطمینان داشت و وقتی آلمانها گفته بودند که آن مقدار هست حق بسا آنها است . گفتم مطلقاً اینطور نیست . این حسابهاییکه الان ما دفتر داریم حساب داریم همه چیز مرتب است . گفتم بهشان بگویید که بیایند آنجا ما رسیدگی بکنیم . قرار بگذاریم با آنها . هم از نظریه شرکتهای . . . چند تا شرکت بزرگ داشتند که اسمهایشان را تمام من الان فراموش کرده ام . اما اینها آمدند خود این بارو این کسی هم که در سفارت آلمان کار میکرد که سابق در بانک طوسی - آمدند و یکی یکی نشستیم و شروع به حساب کردیم . دیدیم که صادر کنند و تا کی ها بودند - این و این و این - وارد کنند همه چیز تا شرکتهای بزرگ که آلمانها داشتند که مقاطعه کاری میکردند و اینها را یکایک رسیدگی کردیم - چندین جور رسیدگی میکردیم - آخرین شب تا نصف شب رسیدیم باینکه تمام این حسابها روشن شد و معلوم شد که حسابهای بانک ملی درست بوده و بانک آنها غلطه . نماینده شرکتهای آلمانی که آنها شرکتهای تمام شرکتهای دولتی بود یک صورتجلسی نوشتند . نزد یکهای نصف شب که شد این بارو همان تیمسار گفتش که من باید بروم الان یک تلگراف رمزی بفرستم بروم این را امضا میکنم میفرستم و برمیگردم . رفت ما نشستیم و صورت جلسه را حاضر کردیم و همه امضا کردیم و (؟) بود یکی از شرکتهای بزرگشان (؟) بود اینها این را امضا کردند بعد نشستیم که این آقا برگردند برگشت . تلغز زدیم گفتند نیست رفته . معلوم شد که این آدمی که این حرفها را رفته به او زده روی این اطمینانی است که یکوقتی که در بانک طوسی بود که هیچ

حسابی در بین نبوده و این را همینطوری گفته و به اطمینان اینکه خوب بالاخره ماهم چیزی که تداریم که ثابت کنیم که این در روزه . وقتی این را فرستادم برای هیئت دولت متین دفتری تعجب کردند که چطور این دفعه یک دفعه یک دفتر ایرانی حسابهایش درسته و آنها غلط میگفتند . آنوقت فرزند آمد شد رئیس بانک و من بزودی اصلاً با فرزند شاخ به شاخ شدم برای اینکه اصلاً با این آدم اصلاً با دیوار عتلا حرف می زد . دیگه اصلاً من باهانش سلام و علیکم هم نمیگفتم . توی دفترش نمی رفتم . توی دفتر اطاق خودم نشسته بودم هیچ کاری هم بهمش نداشتیم . امیر خسروی مرا خواست و گفتش که این رفته به شاه گفته فرزند من ؟

س -

فرزند من - که این آدم آدم درستی آدم لایقی آدم فلانی اما دیکتاتور خیلی رویه تیپورتاش را داره
شاه یعنی

ج -

س -

بله بله - همین کافی بود که آدم بگه به تیپورتاش شبیه تیپورتاش آنهم با اون سابقه‌ای که با تیپورتاش داشت . او گفته بوده به امیر خسروی که این چطوره ؟ او گفته خیلی خوره گفته خوب یک کار دیگه بهمش بدید . مرا کردند رئیس بانک رهنی . منم گفتم منم از خدا میخواستم که بروم برای اینکه با این فرزند که اصلاً اینجوری نمیشه کار کرد . من آنجا هستم اصلاً باهانش سروکار نداشتم یعنی نمیتونم باهانش حسابم بزنم . رفتم بانک رهنی و دو سال در بانک رهنی بودم و بعد از در بانک رهنی قضایای شهرور پیش آمد - شهرور هزار و سیصد و بیست که اینهم واقعه‌ای است که فراموش نمیکنم . یک پنجاه تا بعد کوچولو در تهران انداخته بودند میدونید سرودهای شده بود

ج -

کی‌ها انداختند ؟ انگلیسها یا روسها ؟

س -

روسیها بنظر من انداخته بودند . روسها بنظر من چیزهای مهمی نبود اما همین سرودها بانک ملی تعطیل شده و همه رفتند - هژیر کلاهش را هم فراموش کردند

ج -

که بردارم . سوار شده بود رفته بودند طرغوراه اصفهان . راه اصفهان شنیدم
 مثل خیابان لاله زار شده بود . اتوبیلپاشی که از تهران فرار میکرد میفرست
 داد و فریاد کارندان بانک رهنی بلند شد . گفتند بانک ملی بسته ما هم برویم
 گفتم هر کس بره دیکه بره دیکه نباید برگردد . همه سرجایشان گفتم باید بنشینید
 چی شده . توی خانه ام ساعت سه بعد از نیمه شب عبد اله د فزلی که معاون
 بانک ملی بود آمد سه بعد از نصف شب مرا بیدار کرد خونهام که آقا شمسبا نمیرید
 گفتم کجا نمیرید گفت همه رفتند دارند میروند اصفهان . گفتم خیر من نمیرم . گفتم اگر شما میخواهید
 بروید بروید . او معاون بانک رهنی بود

از چی می ترسیدند ؟

س -

آمدن روسها . روسها دارند می آیند اشغال میکنند تهران را . کلک هم را میکنند
 میکشند

ج -

بله میکشند . ترس طوری بود که (؟) موقمی که از ایران میرفت گفتش که
 من تنها جایی که ماند چیزی شما بود برای اینکه واقعا میگویند جاده اصفهان
 همینجور اتوبیلپاشی بود که از تهران داشتند میرفتند

من شنیدم حتی کاخ رضا شاه هم نگهبانانش

س -

همه میرفتند آن رها بجان که مرد یکه نظامی ها فرار کردند . استانه از فرار کرد در تهران
 سربازها را نظام وظیفه را مرخص کرده بودند که خود اینها موجب چیز شده بود
 که نزد يك بود مثل اینکه شاه چیز را بکشد

ج -

نخجوان

س -

نخجوان را - که وزیر جنگ بود بنظرم . بنظرم (؟) وزیر جنگ بود که پانگش
 را کده بود و میخواست بکشدش . يك شرب الیهود عجیبی شده بود در تهران

ج -

ما که سر جای خود مان نشستیم و دیدیم هیچ خبری هم نیستش و بعد از چندسندی آمدند - کابینه فروغی تشکیل شد و توی کابینه فروغی مشرف نفیسی شد وزیر دارایی علی امینی هم بنظر هم معاون وزارت دارایی بود . اینها تکلیف کردند به من کسیه من بشوم رئیس بانک ملی . من با مشرف دوستی داشتم از قدیم . با علی امینی همچنین . موافقت کردم . گفتم قبول میکنم . بعد یکروزی مشرف مرا خواست و گفتش که با فروغی صحبت کرده و فروغی میگه که الان که تازه رضا شاه رفته و شایع هستش که يك ملك اری هم از جواهرات سلطنتی را برده این الان شاید صلحت نباشه که یکفتری راکه يك جوانی راکه کسی نمی شناسه بیارند رئیس بانک ملی بکنند . الان خوبه که علاء بیاد رئیس بانک ملی بشه برای اینکه فرزند رئیس بانک ملی بود فرزند شد وزیر دربار و علاء بیاد جای فرزند - ابتهاج هم بیاد قائم مقام بشه و بعد از يك چندسندی برای علاء آگرمسان میخواهیم که بره واشنگتن که او بشه رئیس بانک ملی . من ایمن حرف را که توی دفترش زد چنان پرخاش کردم که مشرف اصلاً گذاشت رفت از چیزه . گفتم خجالت نمیکشید . من که نیادم بانک ملی را از شما بخوام شما فرستادید بمن تکلیف کردید من قبول کردم حالا میخواهید که من بروم زیرهای علاء و از این بیانشکسی آنوقت که او بره از آنجا ظاهر بشوم اینکه شما بفرستید و ترسو هستید . بهشان گفتم نه نیام . این موضوع از بین رفت .

عمل جواهرات سلطنتی هیچ حقیقت هم داشته ؟

س -

هیچی مطلقاً مطلقاً . بعد که آدم رئیس بانک ملی شدم . بعد قوام السلطنه آمد نخست وزیر شد .

ج -

بعد از سهیلی . فروغی بود و سهیلی بود و بعد قوام السلطنه

س -

فروغی بود و سهیلی بود و بعد قوام السلطنه . حالا اینجا در زمان کابینه سهیلی یا بعد

ج -

بگویم

در جایی نیست میگد ارم الان از کلبه نخست وزیران و وزیرایشان برای کمک بما صحبت کنید

س -

پس این جریان را داشته باشیم که من میخواهم بعد از این بد هم و صحبت خودم را راجع

ج -

به ریاست بانک ملی بگویم

د بانک رهتی هستم هنوز . عضو انجمن تربیت بدنی بودم . علاء رئیس انجمن تربیت بدنی بود . امان المیرزا جهانیانی هم عضو انجمن تربیت بدنی بود . تدبیرین هم عضو انجمن بود . یکروزی توی این جلسه انجمن امان المیرزا جهانیانی از من راجع به قیمت طلا سؤال کرد . گفتم به امان المیرزا خیلی خوب میدانست گفتم قیمت طلا را به چه مناسبتی میخواهید . گفت یک مذاکراتی در بین هست با متفقین - انگلیسها که ما ازشان طلا بگیریم اینها - نقره بگیریم یک همچی چیزی . ما میخواهیم نرخ را بدویم . گفتم که اگر یک نفر الان با بسته و بگوید در مقابل ارزی که ارتش انگلیس بفروشه به بانک ملی ما طلا میخواهیم همیشه گرفت . گفتا غیرممکنه . گفتم من ...

آن جلسه صبح بود توی انجمن تربیت بدنی - فردا هژیرین تلفن کرد - هژیر وزیر بازرگانی بود . تلفن کرد که در هیئت وزیران جهانیانی به همچین - جهانیانی وزیر صنایع بود .

س- جهانیانی وزیر جنگ بود

ج- وزیر جنگ بود . گفت در شب در هیئت وزیران جهانیانی همچین چیزی گفت راسته؟
گفتم بله

س- که میشه از انگلیسها طلا گرفت

ج- طلا گرفت . گفتم بله . گفت پس شما اینکار را بکنید خواهش میکنم . گفتم از طرف کی یکم؟ از طرف خودم؟ آخه نخست وزیر سهیلی است . سهیلی باید بکنه . گفتند سهیلی نمیکند . که آقا بیایید اینجا . با سهیلی دوست بودم - آشنا بس بودم تونو آیسید میکردم باهاتس . رفتم وزارت خارجه - وزیر وزارت خارجه هم بود مثل اینکه تقی وزیر خارجه بود

ج- پس در وزارت خارجه بود مثل اینکه

س- بله

ج- در وزارت خارجه بود . گفتش که توشنیدم همچین کاری تو میتونی بکنی؟ گفتم بله

گفت نمیتونی

وزیر ارانی آنجا بود . ما گفتیم نقره . تا نقره را گفتیم چنان این عکس العمل نشان داد که امکان ندارد . گفتیم من با (؟) صحبت نمی‌کنم . من می‌گویم سینونم این کار را بکنم . من (؟) صحبت نخواستم . من با آن کسی صحبت می‌کنم آیلین بود که بعدها شد وایز پرزیدنت بانک جهانی در زمان جیم بک

آیلین

س -

آیلین . ویلیام آیدر . او مستشار اقتصادی سفارت انگلیس بود و دوست من بود . بریج بازی می‌کرد خوب . خیلی خوب بریج بازی می‌کرد من آنوقت بریج بازی می‌کردم خیلی باهوش یگر بریج بازی می‌کردیم و مرد بسیار بسیار منصف منطقی تشخیص داده بود من گفتم با بیورات صحبت نمی‌کنم . گفت خیلی خوب پس برو صحبت کن . تماس بگیر میدونم نمیتونید بدید . من هم رقم تلفن کردم به آیلین که من با شما کماری دارم آمد دفتر من در بانک رهتی . شروع کردم توضیح دادن . استدلال من این بود منطقی من این بود . شما آیدر ایران را تصرف کردید به زور . الان هم میخواهید لیره برای تمام مخارجش می‌بایستی در واقع بانک ملی فاینانس بکنه . ارز میدادند لیره می‌فروختند ریال میگرفتند . اینکار را هم می‌کنید . شما که در روز - آن رقم آنوقت یادم بود - اینکه در اریه خرج جنگ می‌کنید برایتان هیچ اهمیت دارد که یک شندر قازش را در ایران که به زور اشغال کردید و یک ملت را متفق کردید همه نسبت به شما نفرت پیدا کردند - هیچ برایتان فرق می‌کند ؟ استدلال من در این زمینه بود . گفتن که آخه آقا ما اگر اینکار بکنیم با هر چه بکنیم - با پرزیدنت چه بکنیم - با هند چه بکنیم . گفتم والله من مسئولی آنها نیستم من با آنها چکار دارم . من راجع به سلطنت خودم دارم صحبت می‌کنم . این استدلال چندین ساعت طول کشید . این مذاکرات . به سهیلی وقتی که گفتم - گفتم که بسیار خوب من اما میروم با وزیر ارانی که پیش هم عقیده ندارم بهر - گفتم با او میروم صحبت می‌کنم که او هم بداند و آنوقت جریان را هم با او

ج -

اطلاع میدهم. گفت تو حضوری اینکار را بکنی؟ میدونست نظر من. گفتم بله من میکنم. به علاء گفتم که من به این آدم هیچ نظر خوبی ندارم و نتائیمان بریم و نتائی رفتیم گفتیم به - من گفتم به فرزاد من اینکار را خواهم کرد گفت غیر ممکنه همیشه. گفتم حالا من میروم من عقیده دارم همیشه. دفعه اول که صحبت کردم زمین من دیدم زمینه مثبت است همیشه این کار را کرد ولی هنوز تمام نشده موکول شد به جلسه دوم به علاء گفتم تلفن کردم که اگه یکوقت آمد صحبت کرد پس امید واری دارم که بتوانم اینکار را بکنم

به کی گفتید ؟ علاء

س -

به علاء که رئیس بانک ملی بود. جلسه دوم چند روز بعد آمد در نباله آن.

ج -

دیدم صحبت از چهل درصد میکنه. گفتم تمام صد درصد گفت من گفتم چهل درصد گفتم نه صد درصد. برای اینکه شما میگفتید موضوع اصولی است وقتی موضوع اصولی باشه دیکه چهل درصد و صد درصدش برای شما فرقی نمیکه. گفتا نه نه اینطور نیست. گفتم جلسه سوم در دفتر آقای علاء در بانک ملی. به علاء گفتم که چهل درصد حاضر شده بدن. به بدر هم گفتم - بدر گفت نمینسسه غیر ممکنه. جلسه سوم آمدند توی دفتر علاء و گفتم آیلیف هم الان میاید من میخواهم شرط خودتان ببش بگوئید. آیلیف آمد نشست و گفتم به علاء که من با مستر آیلیف صحبت کردم و چهل درصد موافقت کرده. من موافق نیستم. او گفتش که این کار را من نمیدونم چطور شد حاضر شده نه بکنند و من همین روزها باید بروم لندن - من نمیدونم آنجا چی بگم. گفتم من باشما میایم. من میایم لندن من خودم با چرچیل صحبت میکنم. شما هم باشید. من چرچیل را متقاعد میکنم که اینکار به نفع شماست که این کار را بکنید. این مطلب را هم به اطلاع آقای چیز رساندم پس در یکسروزی يك كاتل پارتی بود علی امینی داده بود. علی امینی آنوقت چنگاره بود تعید انسم معنی داشتند داشت. اول چیز بود عضدی بود - عضدی وزیر راه بود. عضدی وزیر راه نبود؟

- س - عضدی در کابینه قوام السلطنه وزیر راه بود - در کابینه سهیلی هم بود (؟)
- ج - بود - عضدی آمد به من گفتش که ابتهاج کار اشب میآید در هیئت وزیران
گفتم چطور من از همه جا بی خبرم. گفت که پدر آمده گفته که من اینکار را تمام
کردم و اشب هم هیئت وزیران تصویب نامه اش را میآرد. گفتم محض رضای خدا رأی
ندهید. من صد درصد میگیرم. نکند این کار را
چهل درصد را میخواستند. .
- س -
- ج - بله - تصویب نامه را آوردند و تصویب شد و آورد و تمام شد. قوام السلطنه آمد نخست وزیر شد.
عضدی به من گفتش که تو (؟) رفتی پیش نخست وزیر؟ عضدی حالا
باز هم وزیر راه قوام السلطنه هم هست. گفتم نه. گفت چرا نه. گفتم من پیش به کسی
نذاشت وزیرم میرم به بد نش که یا باهاش آشنائی داشته باشم و یا باهاش به کاری داشته
باشم. من با قوام السلطنه در عمرم فقط یک دفعه با تلفن با هم صحبت کردیم
آنهم یادم نیست راجع به چه موضوعی بوده. نه من با او کاری دارم نه باهاش
آشنائی دارم. اگر او میل داشته باشه با کمال میل. یکی دو روز بعد تلفن زدند که
قوام السلطنه شما را میخواهد. رفتیم دفعه اول حالا ملاقاتم با قوام. توی کاخ سفید
یک اتاق کوچیک تاریکی داشت.
- س - کاخ سفید کجاست؟
- ج - کاخ ابیض - ابیض میگفتند یکی از کاخهای قدیمی بود. کاخهای قدیمی قاجار
در همان گلستان است آنجا این کاخ نخست وزیر آنوقت بجای نخست وزیر
بخصوص نبود. رفتیم و دیدیم این مذاکرات ما بیش از دو ساعت طول کشید. من
بعدی از قوام السلطنه خوشم آمد او هم همچین. طوری شد که اصلاً یک
تفاهمی بین ما بوجود آمد. او گفت شنیدم که شما قرار بود که تمام بگیریید طلا را.
و او را بدهم (؟) چهل درصد. گفتش که حالا هم تصویب نامه را - تصویب نامه
را هم برده بودند نه داده بودند لایحه اش را هم دادند بودند به مجلس. گفت که

حالا شما خواهش میکنم که شما بروید دوباره این را . گفتم قیصرمکنه يك همچین کاری بکنم .
 گفتم این که اقتضای اداره برای اینکه دولت این را اعضای کرده داده به مجلس من
 برم بگم چی ؟ گفت این کار برای خاطر مملکت است . گفتم آخه چطوری ؟ من بسه
 کی بگم آخه . گفت دیکه هرچی میخواهید بگویند بکنید اما این را از شما میخواهم
 خواهش میکنم . گفتم خوب سعی میکنم بشه . رفتیم آیلین مخالف بود . گفتم آقای عزیز
 شما خوب میدانید و من هم میدونم که شما صد درصد بدن میدانید . . شما میدانید
 که چطور شد که این کار شد . يك شخص ترسو . نالایق بد طبیعتی خواست این پول
 بگیرد . خواست این را به نفع خودش تمام بکنه شما هم از این سوء استفاده کردید .
 این است قضیه . الان رئیس دولت از من خواهش کرده که من برگردم بهمان
 جایی که بودم . داد . فریاد که آقا این مگه میشه این یعنی چه ؟ چطور شد
 گفت تمام شده بود این کار . تمام شده شما چرا اینطور اسباب زحمت برای ما
 فراهم میکنید ؟ گفتم نیست این عقیده منه . عقیده منه روی همان استدلالی که اول
 کردم این چیه در مقابل منافع روزانه ای که شما دارید میکنید ؟ آقا مذاکرات
 دوباره شروع شد . شش ماه به شش ماه چهل درصد دیکه باید بدهند شش ماه به شش
 ماه حساب بکنند بقیه اش لیره باشه . من این را برگرداندم کردم شصت درصد سه
 ماه به سه ماه و چهل درصد دیکه در مقابل طلا تضمین شده در مقابلش

س - طلا تضمین شده اش

ج - در مقابل طلا - به قیمت طلا تضمین شده باشه به نرخ . بطوریکه در ۱۹۴۹ لیره که

تنزل کرد از يك لیره ۴ / ۸۰ بنظر رسید به ۴ / ۱۰ يك همچی چیزی .

س - به دلار

ج - به دلار - من تمام تفاوتش را گرفتم . دوازده میلیون لیره تفاوتش را گرفتم . لایحه

را پس گرفتیم قوام السلطنه - لایحه جدیدی داد به مجلس . خب این را وقتی قوام السلطنه

دید دیکه من هرچی میگفتم چشم بسته قبول میکرد . بعد پیغام داد به من که میل داره

که من رئیس بانک ملی بشم. آهان حالا قبل از اینکه این بشه دیکه آنوقت در تمام این مسائل قوام السلطنه بامن مشورت میکرد در تمام مسائل پولی - مالی. اینجا بود که من پیشنهاد کردم که قانون پشتوانه ایران عوض بشه و بشه صد درصد پشتوانه یا طلا یا ارز. استدلال من این بود که ما وقتی که - این قبل از اینکه قرار داد امضا بشه - قبل از اینکه قرار داد ببندند با انگلیسها - بهش گفتم کسه روسها هم همینکار را میکردند - ما میتونیم بگیم که

(؟)
قانون ما این را مطالبه میکند و نمیتونیم جز این - ما نمیتونیم همینجوری اسکناس بدیم پشتوانه نداشته باشیم. هیات وزیرانش توی یک اطاق تشکیل شده بود. این توی دفتر خودش پهلوی آن اطاق نشسته بود و من . . . گفت خب شما بگوئید من دیکه کردم این لایحه را و در اوقات نوشت برد در هیئت وزیرانش تصویب شد برده مجلس قانون شد. بنابراین ایران شد دارای صد درصد پشتوانه. تنها ملکت در روی زمین با علم باینکه تنها ملکت در روی زمین است اما برای اینکه هیچکس نتوانه اسکناسی منتشر بکنه جز اینکه در مقابلش اینجور طلا داشته باشه یا چیز تضمین شده به طلا بعد آنوقت میروم به موقعی که خواستم اینرا عوض بکنم و چه گرفتاری پیدا نکردم که برای کارهای برناه

- س - پس این مدت که اینها اسکناسها را انتشار داده بودند قبل از این جریان بود
- ج - کیها انتشار داده بودند؟
- س - دولت - در آن زمان یا اوایل جنگ مقداری اسکناس
- ج - تا آن زمان که من تا - من در ۱۳۲۱ در تاریخ ریاست بانک ملی من هست توی اصول و این چیزها هست.
- س - بله - نگاه میکنم
- ج - من تا آن تاریخ که رئیس بانک شدم به مقداری اسکناس چاپ کرده بودند و میدادند و این مخلوط بود حسابهای اسکناس با حسابهای بانک ملی. بطوریکه طراز نامه بانک ملی هیچ نشان نمیداد که چقدر راز بابت اسکناس منتشره بانک ذخیره داره چقدر متعلق

به خودش - چقدر متعلق به پشتوانه اسکاس . من تفکیک کردم . اسمن را گذاشتم
 قسمت بانکی و قسمت نشر اسکاس . قسمت نشر اسکاس که هر هفته منتشر میکردند
 چاپ میکردند نشان میداد که چقدر ما طلا داریم - چقدر ارز داریم و چقدر اسکاس
 منتشر کردیم . بطوریکه هر هفته مردم ایران میدیدند که ما در مقابل اسکاسی که منتشر
 کردیم یا طلا داریم یا ارز البته هیچکس هم باور نمیکرد . حالا در دنباله این قصه
 این را تمام بکنم . یکروزی تلفن کردند به من از طرف نخست وزیری که شما نخست وزیر
 در مجلس شما بیائید مجلس . من تعجب کردم . بنده را در مجلس برای چی میخواهد
 قوام السلطنه؟

س-

قوام السلطنه - بانک رهنی هم توی خیابان اسلامبول تا آنجا راهی نیست . فسورا
 رقم و رسیدم و گفتم بفرمائید . در را باز کردند . من که وارد شدم خیال کردم جلسه
 مجلس است . میخواستم برگردم دیدم که صداییکه قوام السلطنه . متوجه
 نشدم جلسه خصوصی بود . آن ردیف يك صندلی گذاشته بودند قوام السلطنه بسا
 يك عده از وزرایش و صندلی هم چیده بودند اینجا جلسه خصوصی توی همچسین
 اطاقی تشکیل میشد . گفت بفرمائید . گفتش که لایحه چیزی مطرحه - همین موافقتنامه
 مالی با انگلیس .

ج -

در کابینه سهیلی چیسی که بعد لرد چیسی شد این در آن زمان عضو وار کابینه چرچیل
 شد . کابینه چرچیل يك کابینه پنج نفری تشکیل داد که اسمن را گذاشت وار کابینه است
 توی این پنج نفر چیسی را که وزیر استرالیا بود وزیر خارجه استرالیا بود گذاشت توی این
 کابینه - وار کابینه - که سرهمین کار هم نخست وزیر استرالیا الان اسمن است -
 نیست و لخور شد از چرچیل که این وزیر ماست شما میخواهید بهش کاری بد هین
 بدون اینکه با من صحبت بکنید آه بد این کار را کردید خب چرچیل هم میداند که
 يك آدم قدیمی بود . گفت این را اصلا اشتنا نکرد و گفتش که لازم است .
 برای این سمت که این را در قاهره بگذاره وزیر مقیم وار کابینه که میر آف وار کابینه است

متمرکز در قاهره برای تصمیم گرفتن راجع به تمام خاورمیانه که در موقع جنگ که مخابرات مکالمات - مذاکرات بسیار مشکله و بعضی وقتها خیلی طول میکشه - بکنفردر محل باشه که بتوانه تصمیمات بگیره بنابراین با اختیارات تام این را فرستاد گذاشت در قاهره. یکرزی به من آیلیوف گفت آقا این آدم دره میاد به ایران و شما باید حتماً با این آدم ملاقات کنید. گفتم آخه من رئیس بانک رهنوام من بیسام با چیس صحبت کنم راجع به مسائل سیاسی. گفت والله اگر میخواهید ایران را بشناسید این عقیده من شما باید بروید یعنی هیچکس غیر از شما نمی توانستند. گفتم آخه این یکنورده مشک است. اما خوب حالا من ببینم چه میتوانم بکنم. به سهیلی نخست وزیر تلفن کردم. به سهیلی تلفن کردم که یک همچین چیزی هست. گفتش که با کمال میل. شما - ببینم قوام السلطنه بود یا سهیلی بود یا قوام السلطنه بود یا سهیلی - اما گفتم آقا من مناسب این نیستش که من یکنوری بروم من بروم اما آقای علاء هم با من بیاد. برای اینکه آقای علاء گاورنر بانک ملی است که باعث ناشر اسکناس است من رئیس بانک رهنوام به این ترتیب یک نسبتی به یک مناسبی پیدا میکنه که مینه این را توجه اش کرد - قبول کردند. به علاء هم گفتیم در ونغری رفتیم و رسیدیم گولارد بود و چیس و یکنفر هم آنجا نشسته بود یاد داشت بر می داشت. من سالهای سال سعی کردم یک کپی از آنرا بگیرم به من ندادند. که ندادند که ندادند. گفتند نداریم. در صورتیکه آدم نشسته بود آنجا یاد داشت بر می داشت. وارد شدیم و آقای علاء یک خوش آمدی گفت و به چیس و بعد گفتش که فلانی حالا یک مطالبی را اظهار میکند. آقا من شروع کردم. در یکه گفتم آنچه را. قوام السلطنه - برای اینکه آنروزی که بناب بود بروم پیش چیس همانروزی بود که به من تلفن کرد که بیایید توی مجلس

توضیح بدید

س -

بد م که توضیح - گفتم آقای (؟) من الان باید بروم اینجا و آنهم سکت یازده

ج -

گفت خب تا آنوقت شعا شروع بکنید بعد شما میروید آنجا و برمیگردید ما همین جا هستیم - برمیگردید به اینجا . من آنجا اینها دیکه بهم مخلوط شد اما چون به هد پگر ارتباط پیدا میکند . در آن مجلس مخصوص دیدم محشر است که ما طلا را نمیخواهیم . ما یکی از وکلای که با حرارت مخالفت میکرد و از مخالفین من بود و معلوم میشد که مرا از جاسوس انگلیسها میدانست - بعد ها معلوم شد - معلم فارسی شاه بود

کاوسی

س -

اهل کتشان - نخیر نخیر - الان میگویم . . .

ج -

خب این را بعداً بفرمائید . . .

س -

بگذارید این دکتر جوانی که اواخر - تراقی اسم کوچکش را هم فراموش کرده ام

ج -

عباس نه

س -

عباس نه - نه این وکیل مجلس بود . این آقا باشد و یک نطق غرائی کرد که ما طلا میخواهیم چه کنیم . این طلا به این (؟) طلا - طلا را کی بعا میدهند کی بعا طلا میدهند . طلا بدرد چی ما میخوریم مگه اینکه بعد از مرگ ما کنسیدی از طلا درست بکنند . پشت سرهم گفتند . گفتند که شما آقایون بال میکنید که انگلیس را دعوت کردید که آهند اینجا و حالا که آهند برای مخارج قشونشان پول میخواهند بهشان میگوئید که بچا چرا نمی دهید - چندین چرا می بندند و برمیگردند . بر میگردند به ملکشان میگویند که ما رفتیم میخواستیم یک کارهایی در ایران بکنیم ایرانیها چون بعا پول ندادند ما برگشتیم . گفتم میدونید چی میکنند ؟ گفتم همان کاری را میکنند که آلمانها در فرانسه کردند .

ج -



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 3

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 03

Ala, Hossein
Bank-e Melli-e Iran
Bank-e Rahni
Bayat, Morteza-Gholi (Saham al-Soltan)
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Saed-Maraghehii, Mohammad
Casey, Lord
Central Bank of Iran
Citibank
Crown Jewels
Currency Reserves
Dashti, Ali
Douglas-Home, Alexander F. (Sir)
Entezam, Nasrollah
Food Shortage in Iran during World War II
Foreign Exchange Policy
Foreign Personnel & Advisors in Iran
Foreigners, Political Role in Iran
Foroughi, Mohammad-Ali (*Zoka al-Molk*)
Forouhar, Abolghassem
Ghavam, Ahmad
Ghavam, Ahmad, as Prime Minister
Gold Reserve
Hajir, Abdolhossein
Hakimi, Ebrahim (*Hakim al-Molk*)
Inflation
International Bank for Reconstruction & Development
International Monetary Fund
Kazemi, Bagher
Legislative Branch
Millspaugh, Arthur
Moayed, Ahmad
Monetary Reserve
Mossadegh, Mohammad
Pishevari, Jafar

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Press

Rial, Revaluation of

Sadighi-Aalam, Issa

Saleh, Allahyar

Shah, Foreign Relations of the

Soheili, Ali

Soviet Union

Tabatabaie, Ziaeddin (Seyyed)

Teimourtash, Abdolhossein

United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

Zand, Ebrahim

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل صاحبه - شهرگان - فرانسه

صاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۳

س- فرمودید که آلمانها در فرانسه چکار کردند؟

ج- فرمانده نظامی پاریس اعلان کرد که از امروز نرخ فرانک فرانسه نسبت به مارک آلمان اینست . الان یادم نیست اما آنوقت یادم بود . يك نرخ خیلی عجیبی به نفع مارک . این است نرخ رسمی فرانک فرانسه و هرکس که مارک قبول نکند اعسادم است . گفت هنوز هم همین کار را اینجا خواهند کرد . گفتم به دعوت من و شما که اینجا نیامدند اینجا - برای - ریح که نیامدند که شما بهشان بگوئید که ما نسیه هم چط انشان را ببندند و برگردند . گفتم تشکر بکنید از آن اشخاصی که این کار را کردند . حالا خودم نگفتم . این کاری که شده بی نظیره . مردیکه ایست آمده به زور وارد مملکت ما شده - مملکت ما را اشغال کرده . الان میآید میگه که من حاضرم تمام لیره هائی که به شما میدهم ریسال کلفند که از شما میگیرم آنوقت مثال زدیم گفتیم الان قیمت پرتغال مثلا چقدر شده بود . این را به این نرخ بخرید يك چیز عجیبی آخه - تورم شروع شده بود . به این نرخ هم اجناس را بخریم آنوقت هر سه ماه به سه ماه به شما طلا میدهم چهل درصدش هم ارز میدهم در آنجا تضمین شده به طلا . شما میگویید که ما قبول نمیکنیم . گفتم کسه روزی خواهد رسید که تمام این آقا بونی که الان توی این اطاق تشریف دارند تأسف خواهند خورد که چرا صد برابر این چیزی را که ارزی که الان به ما میدهند و خواهند داد نکرانیم ازشان . الان موقع جنگه - ما هیچ راه نداریم جز يك راه - کشتی هائی که میآید قاهره همین کیسی تعیین میکند برای ما يك مرکز میدل ایست سنتر

س- ساپلای سنتر

ج- ساپلای سنتر - این تعیین میکنه که چقدر به ما قناتر بنده - چقدر قناتر بسنده

چقدر رچای بد هند - چقدر لاستیک بد هند - این چند تا چیز چقدر بدوا یک
مقاله پیش از این کسی دیده نیست که بجا بدهد راهی نیست که بجا بدهد . اینها
را دارند به ما میدهند ما الان نمیتوانیم خرج بکنیم . اگر بخواهیم خرج بکنیم
تورم ایجاد میشه . ما این را نمیتوانیم ما این را میگیریم میگذاوریم روزی خواهد
رسید که با جیب عطا از طلا میرویم در هر یک از بازارهای دنیا هرچی که دل‌مسان
میخواهد می‌خریم . حالا این را شما مخالفت میکنید . اثر عجیبی بخشید . عجیب
عجیب . که دشتی آمد گفت من میخواهم لبت را ببوسم اما یک ایراد دارم . اینهایی
که اینجا نشسته بودند پشت سر تو دلتی‌ها چرا یک کلمه نگفتند ... چرا گذاشتند تو
صحبت بکنی . گفتم نه این ایراد وارد نیست . برای اینکه رئیس دولت قوام السلطنه
خودش گفته که من صحبت بکنم . آخه بعد از آن سهیلی که مذاکرات چیز شد
این آمد دیکه . گفتم خودش پشت سر من نشسته . تمام مطالب را بمن گفت . گفت
شما بیائید موافقه بکنید کاری را که کردید . حالا اگر هژیر و اینها صحبت نکردند
که چی صحبت میکردند یا نمیکردند . گفت نه آخه یک کلمه وزیر ارانی که آنجا هست
باید بگه تأیید میکنیم این اظهاراتی که فلانی کرد . از آنجا راه افتادم بروم پیش
کیسی . توی خیابان شاه آباد که رد میشدم یک صحنه‌ای دیدم که بعدی اثر کسور جلوی دکان
نانوائی میدانید که تقریباً " قحطی بود یک صف ایستاده بود . وقتی وارد شدم اول کف شروع کردم
گفتم من الان از مجلس دارم بیایم شاهد چنین صحنه‌ای بودم .

- س - به کیسی گفتید
- ج - به کیسی گفتم . خیلی درون اثر گذاشت . آقا دیکه گفتم و گفتم و گفتم دیکه نصیحتام
چی گفتم اما هرچی که تو دلم بود گفتم
- س - آن قبل از آن روز شلوغی است دیکه
- ج - کدام؟
- س - که بابت کمبود نان شلوغ شده بود تهران
- ج - آن را من بخاطر ندارم اما دیدم که این صحنه را دیدم گفتم که حالا شما آمدید

بزرگرفتید . اگر سیاست دولتتان حالا بولارد هم نشسته - بولاردی که نسبت
به ایرانی ها يك نظری داشت کینه توزانه برای اینکه این را بدوش را در آورده
بودند در زمان رضا شاه . تمام عقده هائی که در زمان رضا شاه داشت این خالی
کرد برای ایرانیها . خیلی خیلی - خودش بمن قبل از رفتن گفتن کسیه
من در تاریخ ایران جزو عمر محسوب خواهم شد - در تاریخ شیعه و حق هم
داشت و همینطور هم بود . ساکت نشسته بود گوش میداد . گفتم که اگر سیاست
شما این است که میگوئید تو هل ویت پروژانز این کارهائی که میکنید صحیح است .
اما اگر میخواهید بکرزی دوباره این ملت شما را دوست خود شریک و نسبه
نه دشمنش این کارهائی که میکنید غلط است . از اول تا آخرش غلط است .
الان دیدم مردمی که بدبخت میآیند برای يك تیکه نان در صورتیکه تمام این
آرد ما - آذریجان ما - گندم آذریجان ما را روسها مانع میشوند که بیایند
ایران الان قحطی دارد . من توی بانک رهنی نان بزی درست کرده بسودم
يك نانوائی درست کرده بودم . آرد میخریدم - گندم میخریدم - آذوقه میخریدم
بهشان جیره میدادم . بعد هم رفتم در بانک ملی همین کار را در بانک ملی
کردم که بزرگترین خدمت بود . عوض اینکه اضافه حقوق بد هم خواربار را میخریدم
بقیمت سیتر سیسین میدادم به کارفندان . هرکس به تعداد افرادش - افراد
خانواده اش این طوری اثر کرد در این آدم وقتی باشدیم گفت که این گولار به

من گفتن که You should see Casey, King's Counselor.

کیسی بمن گفتن که شما هر وقت آمدید به قاهره خواهش میکنم بدین من بیایید .
مکاتبات من با کیسی تا موقعی که چند سال پیش مرد اداه داشت . یکی از بهترین
دوستان من شده بود . در زندان که بودم بهش نامه نوشتم که آنهم بعد میرسم
میگم . که نیشتم که به عقیده من علتی که من در زندان هستم اینست که دولت شما

موافقت کرد به شاه اجازه داد که مرا زندانی بکنند . هم شما هم آمریکاییها . ناهاش را هم داشتیم جوابی را که به من داده بود به هیوم نوشته بود . هیوم وزیر خارجه بود . آنوقت اگر اکت ناه هیوم را برای من فرستاده بود که هیوم می نویسه که من ابتهاج را نمی شناسم . اما هرکس در اینجا رفورین آفیس گذاش پرسیدم تعریف میکردند تمام رکورد های ما نشان میداد که آدم وطن پرستی است . یک آدمی است طرف احترام ما بوده همیشه چه رچه چه . . . و بهش اطمینان بدیدید مطلقاً مادر این کار در خالت نه داشتیم . شاید هم اینطور باشه ولی من هنوز معتقدم یک دستگاهی حالا آن دستگاه ممکنه خود سفارت نبوده - یک دستگاهی این کار را کرده همینطور که آمریکاییها هم کردند . اطمینان دارم برای اینکه ممکن نبود شاه به همین کاری را بکنه بدون داشتن اطمینان از طرف آنها . برای اینکه عکس العمل . . . دوستی ما از همان جا شروع شد و ادامه داشت برای آن احترامی که بمن داشت . بگویی محیط عوض شد . این آلیت هم حضور نه داشت اما گفت - گفت اگر کسی میخواهید که بغیر از شما کسی دیگری نباید ببینسه . این در زمان قوام السلطنه بسود . سهیلی نخست وزیر شد . کیسی گفتند میآید تهران . حالا من رئیس بانک طوام و علاء وزیر دار . علاء بمن تلفن کرد که آقا شما باید بروید کیسی را ببینید . گفتم که بعد گفت به سهیلی - سهیلی بمن تلفن کرد که خواهش کرد که من بروم . دفعه دوم هم رفتم باز کیسی را دیدم . اما چیزی که آنجا گفتم راجع به آهان . . . این تصویب شد . این قرارداد با طافات من تصویب شد و آقای محمود بدر در خاطراتش که در روزنامه های تهران چاپ شد این را بحساب خودش گذاشت . من مجبور شدم این را بنویسم . نوشتم که شما کسی هستیید که قرارداد ای را که من داشتیم تمام میکردم از صد درصد به چهل درصد بردید بدون اینکه بمن بگویند عضدی اینطور گفت به من و بعد از اینکه شما رفتید در یکه قوام السلطنه از من خواست و من این کار را کردم . یک کاری که جزو محالات است . جزو یک چیزهایی است که خدای من شاهد است الان وقتی من تکریمم چطور آدم بخودش اجازه

میباستی بده که يك همچین چیزی را رو داشته باشی بری همچین صحبتی بکنی و موفق بشه. جز این که همین که یونم بودم به آن چیزی را که میگفتم. میگفتم استدلال من این بود و آنوقت این قرارداد ما يك مدلی شد برای دنیا. در صورتیکه حالا بعد که میرسم در آن قسمت بانک ملی هم توضیح خواهم داد که من این کاری که کردم این را در بانک ملی کردم. این را بعد یا شاید الان هم توضیح بدهم. وقتی آدم در بانک ملی

چون شد که بالاخره به بانک ملی آمدید؟

س-

د یکه گفتم که وقتی که قوام السلطنه وقتی وزیر شد بمن تکلیف کرد ریاست بانک ملی توسط علی امینی و عضدی اینها پیغام آوردند. گفتم که با کمال میل قبول میکنم اما من شرایطی دارم. گفتند خوب خود د یکه باید صحبت بکنی. با قوام السلطنه گفتند شما چندی قبل - شرایط را مثل اینکه بطور اختصار باینها گفتم - آره گفتم و قوام السلطنه همه را قبول کرد جز حقوق را. من حقوق من در بانک رهنی ماهی ۷۵۰ تومان بود و پاداش سالانه هم نمیدونم مثل اینکه ۱۰۰۰ تومان در سال يك همچین چیزی. گفتم حقوق من دو برابر بشه یعنی ۱۵۰۰ و همان پاداش آمدند گفتند که آقای قوام السلطنه همه شرایط را قبول کرده جز حقوق. میگویند این زیاد است. علاوه هم حضور داشت. علاوه هم اصرار داشت که زود تر تحویل یعنی بده بده به دربار. همان موقع بود که میلیسیو را داشتند استخمسند نام میکردند. گفتم شما با دکتر میلیسیو هیچ چانه زدید بر سر حقوقش؟ عضدی گفت آقا این چه حرفی است آخه آن مال يك مملکت خارجی است. گفتم برای اولین دفعه است من میخواهم يك ایرانی برای خودش قیمت قائل بشه. من میگویم که با من هم اگر بخواهی چانه بزنید نمیکم. من که نیادم سراغ شما. وانگهی من چه دارم مطالبه میکنم دو برابر حقوقی که در بانک رهنی میکردم. حالا آدم بانک ملی تفاوت این دو برابر همیشه؟ آن را هم قبول کردند. این را قبول

ج -

کردند . یکروز در یکموقتی نشسته بودیم صحبت میکردیم . تازه ساعد وارد شد
از مسکو وزیر خارجه اش پنهان آمد و آنجا جزو وزرای خارجه سابق که داشتند
نبود اوایل - آن تاریخ رسید . وارد شد آمدند گفتند ساعد گفت بیایید .
ساعد آمد نشست . خوب ما هم مذاکره مان را ادامه دادیم . و تئیکه توام السلطنه
گفتش که من قبول دارم و من گفتم آقای توام السلطنه چطور آخه قبول کرد پسند
هنوز نشنیده بود . ساعد گفتش که وقتی که آقا میفرمایند ما قبول داریم شما . . .
گفتم آقای ساعد خواهش میکنم شما ، ائله نکند . شما بشنوید و بمن بفرمائید
که قبول دارید . بعد که شنید و این چیزها را تمام را قبول کرد . قبول کرد .
یک شرط دیگر هم کرده بودم که گفتم که بانک ملی را من اداره خواهم کرد . حسن
خارجی نخواهم آورد . گفت که چطور . گفتم یک لایحه ای در مجلس همست
در زمان فروغی بوده بودند این لایحه را که بکنفر استخدا ام بکنند از سوتیسیس
حقوقش هم یک حقوق گزافی بود الان یاد نیست . گفت عجب من نمیدانستم
زندگ زد گفت فلان این لایحه را پس بگیرد . گفتم من خارجی در بانک ملی
قبول نخواهم کرد . گفتم بانک ملی را من اداره میکنم . من شورا داشته باشم و
من و معاونین من این را قبول ندارند . من مسئول هستم . معاونین را هم
من تعیین میکنم . آنها هم مسئول هستند در مقابل من . یک شورای عالی از
اشخاص حسابی هستند خیلی هم اشخاص حسابی هستند اما اگر من یا اینها
نتوانم کار بکنم آنوقت چی میشه ؟ گفت عوضشان میکنم . شرط من بعد این شد
که یکروزی اینها را احضار بکنم . همه را خواست وقتی که من قبول کردم رئیس بانک
ملی . همه را خواست گفت که من یا آقای ابتهاج به همین شرطی کردم . آقایون
همتان وطن پرستید - همه تا ن سرشنا اشخاص حسابی آمده بودند . از قبیل
نصید و نم بکوتی حکیم الطک بود بعد سهام السلطان بیات بود . آن وزیر فرهنگ سابق
هدیق اعلم بود . در یکه بعد خود توام السلطنه شد منصور الطک بود . اشخاص خیلی

حسابی بودند . بهشان گفت - گفتن که اگر اختلافی پیش بیاد آنوقت من به فلانسی
قول دادم که قانون بانک ملی را عوض بکنم . در هشت سالی که بودم یکدفعه نشسته
یکدفعه نشد یک پیشنهادی بکنم که باتفاق آراء تصویب نشه . باتفاق آراء تصویب میشه
بدون استثناء برای اینکه ممکن نبود یک چیزی پیشنهاد بکنم که نتوانم ازش دست بردارم
بکنم . هر وقت هم ایرادی میگرفتند توضیح میدادم متقاعد میشدند . از جمله
کارها که در بانک ملی کردم اول که رسیدم به فاصله کمی مصباح آمد به فاصله
تقریباً گمان میکردم که تراز یکماه رسیده و الهیار صالح را هم من پیشنهاد کردم بسینه
قوام السلطنه . گفتم حالا که شما یک نفر امریکائی میآرید برای اینکه - من واقعا
خیال میکردم که میبیسبو یک آدمی است که به ایران خدمت کرده و میزنونه
خدمت بکنه - نمی شناختن . اما آنچه که شنیده بودم خیال میکردم . گفتم که
به وزیر ارائی داشته باشیم که بتونه - بفهمه اینهارا .

کاظمی بود قبل از صالح

س -

کاظمی یک آدم خیلی . . . کاظمی را بیرون کرد قوام السلطنه . از کابینه اش بیرون
کرد . این را من میدانم که فضولی هائی کرد که بیرونش کرد و کاظمی هم بعد وزیر ارائی
صدق هم شد و یک کینه ای بود - یک آدم که پس داری بود کاظمی برعکس
الهیار صالح - یکی از مردان شریف ایران - یکی از بهترین افراد ایرانی بود . منتهی
یکوقت تحت نفوذ این چیزها واقع شده بود . این حزب و . . . واقعا داشت گمراه
میشد که یکوقت میگویند نمیدونم به سلامتی پیشه وری خورد همان موقعی بود که من
خواستنش در بانک ازش خواهش کردم که برود در صندوق بین المللی یعنی را که
ماد استیم آنجا قائم مقام بشه آلترنیست بشه من تعیین میکردم باو بدو هم
هرچی اصرار کردم کردم قبول نکرد . او عقیده اش این بود که راهی را که دارند میروند
صحيح است و فلان و اینها و یک آدم بسیار بسیار محترمی بود . این وزیر ارائی
شد وقتي به قوام السلطنه گفتم گفت که آخه صالح را کسی نمی شناسه - صالح که فلان

ج -

و اینها . اینجا امینی هم خیلی کمک کرد و او را وزیر کرد . پیغام آورد از طرف میلیسیو به من که میلیسیو میگه ما دوسه دفعه ملاقات کردیم باهم . سرا هم نمیشناسه . پیغام آورد که میلیسیو میگوید که من قبل از اینکه بیایم بگشتر را برای بانک ملی در نظر گرفتم و استفاده ام کردم و الان چه بکنم با فلانی ابتهاج صحبت بکنید ببینید که یا او معاون وزارت بشه یا کور ایرکتر بشه . تقسیم بکنند یا یک کار دیگری . من به صالح گفتم که به میلیسیو بگوئید من یک شرطی کردم با نخست وزیر وقت است که من خارجی در بانک ملی استفاده نخواهم کرد . این شرط را البته کسی قبول کرد که این الان نیست . الان دیگر . موقعی که این صحبت را با من میکرد این نخست وزیر بنظر من سهیلی بود

سهیلی بود . صالح هنوز وزیر د ارائی مانده بود س -

گفتم الان او نیست بنابراین این تعهد نسبت به نخست وزیر الان الزام آور نیست ج - ولی من نمی مانم . گفت من میگم اما خودت صحبت کن . گفتم چشم . رقم گفتم که وزیر د ارائی پیغام شما را به من رساند و ضمیم گفتم که اینطور بشما بگه . دلایلش هم اینه من میتونم و بهتر از هر آمریکائی میتوانم بانک ملی را اداره بکنم . اگر موفوق بشم خسرو خواهند گفت Mr. Le... این کار را کرده اگر موفوق نشم خواهند گفت نگذاشتند Mr. Le این کار را بکنند بنابراین من نمی کنم . گفتش که من شما را نمی شناختمم که این کار را میکنید ولی این چند ملاقاتی که با شما کردم تصدیق میکنم که شما از Le...? که در نظر گرفتم بهترید . گفتم که چقدر خوشوقتم که این را از شما می شنوم برای اینکه عقیده من این است . توی کتابش میدونید مینویسه که این کسی است که خودش را سوپریر مید انست توی آمریکائیها . دیدید ؟ من دارم کتابش را پاسه س -

میگه این خودش را سوپریر می سید سو پنهان هم نمیکرد . این عقیده من بود و ج - همینطور هم بود گفتم من احتیاج ندارم . گفت حالا من به این (?) چی بگم . اتفاقاً Le... گفت می ساله در فرست نشنال سیتی بانک کار میکنم . آنوقت سیتی بانک . فرست نشنال سیتی بانک بود . یک همچی چیز

بود . گفتش در خاور دور به همچی چیزی بوده الان منتظره من چی بگم
گفتم نمیدونم چی بگید . گفت چطوره خزانه د ارش بگیم . گفتم د کتر من نمیدانم
که بتوانم اظهار عقیده بکم . آورد خزانه د ارش راهم کرد که یکروزی - یکوقتی
که من ایراد د اشم به کارهای میلیسیو . بهش گفتم که میلیسیو وقتی آمد شروع کرد
به تقاضای قرضه . هر قرضه ای هم که میداد با تصویب مجلس بود . پنجاه میلیون تومان خواست د ادم
باز هم به پنجاه میلیون د یگر بازخواست - به پنجاه میلیون د یگر - صد و پنجاه میلیون .
پشتوانه اش چی میشد ؟

س -

پشتوانه اش تصویب میشد که این میرفت توی پشتوانه چیز - چون قانونی که من گذراندم
د بانک ملی یکی از چیزهایی که عوض کردم - جواهرات سلطنتی د بانک ملی بود بعنوان
اینکه اینها را بانک بفروشد و به سرمایه اش افزایش بدهد من د یدم این هیچ عملی نیست
برای اینکه با متخصصین صحبت کردم . با موشن صحبت کردم که اینها را ارزیابی
کرده بود . گفت اگر شما بخواهید این را بفروشید بازار جواهرات د دنیا می شکند
آنها گفتند که کلکسیون شما بزرگترین مهمترین کلکسیون جواهرات د نیاست . بیاد
فکر فروشش باشید برای این که اصلاً بازار د نیار نخواهد شکست . د یدم این عملی نیست
این کار را بکنم چه بکنم ؟ قانونی گذراندم که پشتوانه بانک عبارتند از طلا سارزهای
که ما د ادم بابت سهمیه خود مان به صندوق بین المللی بانک بین المللی و سفینه های
د وقت که تضمینش جواهرات سلطنتی است به بین ترتیب علی الابد این د بانک
مرکزی خواهد بود کسی نمیتونه دست بزنه چون پشتوانه است . دولت ایران هم که
هیچوقت نمیتونه تمام قروضش را به بانک مرکزی ببرد از - بنابراین -
این صد درصد پوشیده است . به اون اینکه قبض روی جواهرات بگذارند . راجع
به قیمت جواهرات هم چیزهای افسانه ای شنیده بودم راجع به قیمتها . د صورتیکه
ارزیایی که کرده بود موشن - مبری تیمورتاش راهم داشت وقتی وزیر د ریاست توی
صندوق من بود توی د قوط - هیچوقت بازش نکرده بودم . برای اینکه باز گفتم باز بکم
به زخم میکم - زخم به کس د یگر میگه اون یکی به د یگری میگه - این تمام دنیا خواهد
صحبت کرد که این اینکه ارزش د اوه . من اصلاً نمیخواهم به اتم ارزشش چیسه

ج -

برای اینکه من که نمی‌خواهم این را بفروشم . اما این چیزهایی که لغزاق آموختند
 این مؤید احمدی بود نمایندۀ مجلس و عضو کمیسیون پشتوانه اسکناس . بمن یکسروزی
 یک پیغامی گفت که خودش بدون اینکه توجه داشته باشه که به میلیارد ها سرمایه
 گفتم آخه غیرممکنه همچین چیزی باشه . نمیتونه همچین چیزی باشه . گفت چرا
 آقا هست . که این هست که چنان هست . که وقتی که بمن نوشتند آلپرنوشست
 از پاریس که چگونه که شما این چیزتان را بفروستید به اروپا و آمریکا برای انژیوینس
 گفتم من اینرا نمی‌فروشم . اما یک کاری میکنم که بیایند مردم در تهران ببینند کس
 این چیزی که ساختم در بانک ملی این خزانه را - این خزانه را من ساختم غنجهای
 قبل از اینکه این تمام بشه ساختمان رفتم - فروضی را فرستادم به بانک آو انگلاند - بانک دو
 فرانسه - خزانه هارا دید و با هم این خزانه معتبری که درست کردیم که بتون آره است .
 با نظر خود (؟) که برای نمایش دادن این جواهرات سلطنتی علی‌الاهد
 در آنجا باشه - حالا آخوند ها چه خواهند کرد بعد اتم . آخه اینها دست زدنند
 یا نزدند نمیدانم . نشنیدید که چیزی که؟

س- تفسیر

ج- از جبهه کارهایی که کردم یکی اینکه پشتوانه را تبدیل کردم به طلا و ارزهای قابل
 تبدیل به طلا صد درصد که این را قوام السلطنه به مجلس برد و تصویب شد این - هنوز من
 رئیس بانک ملی نبودم و این بود تا اینکه جنگ تمام شد و من شروع کردم به تهیه
 برنامه عمرانی . حالا قبل از اینکه وارد این مرحله بشم من بهینم اساساً چیزی که با وقایع
 دیگری که داشتم . .

س- این میلیسیو بالاخره

ج- یکی میلیسیواسست و یکی هم فروش طلا . من نزد یک شانزده ماه به میلیسیو کمک کردم
 همه چیز نه فقط وام دادن - نظر دادن راهنمایی کردن . یکروزی بهمش گفتم کس
 شما عوض اینکه وقت خودتان را صرف کارهای کوچک بکنید مثلاً نغال را شما انحصار
 میکنید . نغال را برای چه انحصار میکنید ؟ انحصار نغال به شما چه . یک کار دیگر

اینکه تمام نامه‌هایی که از وزارت د ارانی صادر میشه به فارسی شما اضا میکنید . گفتم من توی بانک ملی ایرانی هستم - زبان مادری منه - من نامه‌ها را تمام من اضا نمیکنم به یک عده اشخاصی حق اضا دارم . شما بدون اینکه بفهمید باید یک انگلیسی یک (؟) نمیدونم سی میلیسیو اینرا اضا بکنید . آخه لطف اینکار چیه؟ این وقت میگیره . گفتم شما اگر خدمت بخواید به ایران بکنید تمام وقتان را صرف این بکنید که سیستم مالیاتی ایران و سیستم حسابداری را در ایران درست بکنید این بزرگترین خدمتی است که میتوانید بکنید به ایران . اول کنید چیزهای دیگر اقتصادی را . انحصارهای اقتصادی به شما ربطی نداره . تهیه گندم - آرد به نانوایان اینها به شما مربوط نیست . نمیتوانید برسید . گفتم من از شما جواتترم از شما بهتر ایران را می‌شناسم و خیلی هم به خودم اطمینان دارم . من هیچوقت سعی نمی‌کردم این کارهایی که شما دارید میکنید بکنم . گفتش که خب این حالا من میرم آبعلی برای چند روز استراحت . وقتی که برگشتم باهم صحبت میکنیم در این مورد . همانجائی که نشسته بودیم صحبت میکردیم یک یادداشتی از وزیر د ارانی رسید . من خواندم دیدم نوشته که روز شنبه آینده جلسه در مجلس که شما هم تشریف بیارید به میلیسیو گفتم که این نمیدانم چی هست . من رفته بودم به کنفرانس قاهره . میدل ایست ساپلای منتور یک میدل ایست اکونومیست کنفرانس یک همچین چیزی . آنجا رفته بودم و تازه برگشته بودم . گفتش که خیال میکنم که میخواهند کار مرا به شما بدهند وزارت د ارانی را به من تکلیف کردند - من وزارت د ارانی را قبول نکردم . هنسوز نخست وزیر من تکلیف نکرده بود شاه . گفتم من ممکن نیست این کار را قبول بکنم . من این را خیلی ساده تلقی کردم . اما معلوم میشد که این آدم فوراً نظرش متوجه شد که من این حرفها را میزنم برای اینکه میخواهم جای او را بگیرم و بعدها مطلع شدم . اگر من آنوقت این را میدانستم خیلی کمک بمن میکرد . من همانوقت هم استدلال میکردم در مکاتبات من که این آدم - آدم یک هیب ریجسسی

داره . سالها بعد الهیار صالح بعن گفت که وقتی که این را داشتند استخدام
 میکردند الهیار صالح در آمریکا بود - نیویورک بود . يك هافمن مثل اینکس
 یکوفتی وزیر مختار آمریکا بود در تهران که الهیار صالح آنوقت در سفارت
 آمریکا کار میکرد . گفت اون بعن تلغی زد که من بروم ببینمش . رفتم خانمش
 گفتش که شنیدم دولت شما داره ملیسبو را استخدام میکنه . ملیسبو ششماه
 در منتال روم بوده . گفت من رفتم سفارت به شایسته گفتم این مطلب را . شایسته
 گفت محض رضای خدا صحبتش را نکن برای اینکه قراردادش هم امضا شده و به تصویب
 مجلس هم رسیده و امضا شده . من نمیدانستم اما همیشه میگفتم . يك موردی این
 يك خزانه داری را فرستاد - یک نفر از خزانه داری را فرستاد با يك حکمی که این آقا
 آمده بانک ملی را تفتیش بکنه . که کیک بسود به همچی چیزی اسخس . خواندم
 گفتم که این آدمی که این را به شما داده این اصلاً متالی آنسانده . این
 چطور ممکنه همچین چیزی . این قانون داره بانک ملی . بانک ملی بموجب قانون
 يك بازرسی داره از طرف دولت که وزارت داری تعیین میکنه . يك هیئت نظار
 داره - يك هیئت نظارت داره - يك شورا داره . هیچکس دیکه حق نداره . چطور
 من میتونم اجازه بدهم که شما بیایید . . میدونید این انعکاس چه خواهد بسود
 سرتاسر دنیا که از طرف وزارت داری آمدند رسیدگی بکنند دیکه اعتباری برای بانک
 ملی باقی نمانده . اعتبار بانک ملی امروز درجه يك است در دنیا . گفتم اگر شما
 نرفتید من مجبورم به قوه جبریه شما را از بانک بیرون بکنم . رفت يك گزارشی نوشت و
 که رفتم حکم شما را دادم رئیس بانک گفتش که کسی که این دستور را داده متالی
 آنسانده چنین چنان و گفت که اگر نرم فلان بیرون میکنه . رویشش را برای من
 فرستاد . اولین اصطکاک ما در مجمع عمومی بانک پیش آمد . حالا از آبعلی
 برگشته و هیچ با من تماس نگرفته - اولین ملاقات ما در مجمع عمومی بانک ملی بسرای
 تصویب ترانزاهه . بانک ملی مطابق قانونش - اساسنامه اش که قانونه . در مجمع
 عمومی سه نفر از طرف هیئت وزیران تعیین میشوند که بنمایندگی از دولت بیایند

بعنوان صاحبان سهام و رأی بدهند. بتصویب اساسنامه. آن سال سه نفر سر
 وزیر دارای بود که فروهر - فروهر بزرگ بود - ابوالقاسم فروهر. منصور السلطنه
 وزیر ادگستری بود و میلیسیو بعنوان رئیس کل دارای بود. مهم رسم من این بود
 که ترازنامه را میدادم چاپ میکردند تاریخ تصویبش را میگذاشتم که بعد از اینکه
 تصویب شد روش ماشین میکردند فوراً بعد از جمع عمومی منتشر میکردم. همینطور
 که همه بانکهای دنیا میکنند. آهان اینهم بگم قبل از اینکه تعارض بکنم. من وقتی
 آدم تفکیک کردم بانک ملی را به دو قسمت. قسمت نشر اسکناس و قسمت بانکسی
 که این حسابها یکی مجزا بشه. دوتا وظایفی بود که بهیچ وجه من الوجوه با هم دیگر
 مربوط نبود و (؟) قابل اینکه شما هم را مخلوط بکنید نبود. میبایست معلوم
 بشه چقدر اسکناس منتشر کرده و چقدر پشتوانه داره که متعلق به و چقدر ارزشها
 را هم را قاطی کردن با چیزهایی که بانک ملی داره این اصلاً یک اشتباه فاحش
 بود.

وظایف بانک مرکزی و بانک تجاری بود

س -

مخلوط بود بله. آنوقت تصمیم گرفتم که هر هفته یک وضع مالی منتشر بکنم. این را
 مطرح کردم در شورای میلیسیو گفتش که این صلاح نیست. چرا صلاح نیست؟
 گفتش که مردم شوش میشوند وقتی که ببینند اسکناسها را. گفتم من... انتشار اسکناس
 گفتم من این را بجهت منظور دارم میکنم. که مردم بداند که اسکناس بالا رفته - پشتوانه
 هم بالا رفته. اینقدر طلا دارم اینقدر ارزش دارم. اگر اینکار را نکنم چه برابرخواهند
 گفت که دارند اسکناس منتشر میکنند و نمیدانند. مردم بدانند. گفتند نه صلاح نیست...
 من کردم علیغیر از مردم و اثر فوق العاده ای هم بخشید نه فقط در ایران در سرتاسر
 دنیا. هر هفته این را میفرستادم برای تمام چیزهای دنیا که بدانند. آنروز آهان
 و بعد شروع کردم به فروش طلا. این یکی از ابتکاراتی است که افتخار میکنم بهش. ما
 در مقابل وضعی واقع بودیم که همینطور که گفتم آن میدویدند سایلای ستر جیور میزدند.
 اینقدر قماش و اینقدر قند و شکر و اینقدر روغن و اینقدر لاستیک انوییل. هیچ چیزی
 دیده نمیتونست به ایران بیاید جز این چیزها و تورم شروع شده بود. آنوقت خرج ارتش

ج -

انگلیس و آمریکا و ارتش شوروی . همین کاری را که من با انگلیسها کردم به تقاضای سهیلی وقتی که نخست وزیر شد با شوروی ها شروع کردم . یعنی اول با قوام السلطنه شروع شد و بعد در زمان سهیلی بود که یکی از معجزه‌هایی است که اینها این کار را کردند منتهی مذاکرات طولانی شد . طولانی شد یکشب هم تا ساعت نصف شب طول کشید و بعد سمیرنف بود سفیر شوروی . سمیرنف رو کرد به سهیلی گفت به روسی من روسی میدانم خیلی کم میدانم . میدانم اما . گفتش که تا وقتی که آقای ابتهاج هست ممکن نیست بین ما موافقت حاصل بشه . رو کردم به سهیلی گفتم . صالح هم بود وزیر ارایش بود و یکی دیگر هم بود . گفتم ملاحظه میکنید آقای . . . این نتیجه این جا . شما سکوت میکنید من متکلم وحده شدم . این تمام را از مسن میدونه . برای من فرق نمیکند اما خوب این تردید دیکه . یعنی مرابرد ارینه که کارها درست بشه . خیلی انصافاً چیز کرد . گفتش که علت اینکه آقای ابتهاج صحبت میکنه برای اینکه او متخصص ماست . مادر این مسائل آنقدر وارد نیستیم ولی تمام آنچه را که آقای ابتهاج گفته نظر دولت است . موفق شدیم از روسها عیناً قرارداد عادل مال انگلیسها را با آنها هم زدیم . قبول نمیکردند

س- که طلا بدهند

ج- طلا بدهند . من حالا آدم به بانک ملی و تصمیم گرفتم که برای مبارزه با تورم

هیچ راه دیگری ندارم جز فروش طلا هیچ راه دیگری نیست .

س- بصورت

ج- صبرای سیاست جمعی - جز خاک . جز خاک چیزی نداریم بفروشیم . زمین هم میرفت

بالا به طرز محیر العقول ترقی میکرد برای اینکه چیزی دیگری نبود . حالا میخواهم

طلا بیارند . (؟) که خواستم . حالا همان (؟) که (؟) آن کار را کرده

گفتم حالا من میخواهم به مقدار این طلا را بدارم . گفت برای چی میخواهید بدارید .

گفتم برای اینکه میخواهم سکه بکنم و بفروشم .

س- یعنی طلاش که دولت ایران صاحبش است

- ج - آره د یکه - طلائی که همین نوی این سه ماه به سه ماه میگیریم
- س - کجا بوده طلا در بانک ...
- ج - نه نه - در آفریقا بود در کانادا بود . من اینها را میخواهم بیارم . داد داد فریاد که آقا با ما الان برای کشتی های ما فقط و فقط مهمات بیاره . گفتم آقا این چه حرفی است که میشه طلا چه ارزشی داره آخره بگو یک میلیون دلار . تلگراف بسند لندن و اجازه آمد یک میلیون دلار آورد . میدادم ضرابخانه - پهلوی سکه میکرد نسد شروع کردم به فروش . دفعه دوم یک میلیون د یکه آوردند - دفعه سوم دو میلیون آوردند بعد بهش گفتم آخه این معنی داره ؟ من هر دفعه میخواهم طلا را برایت بیارم شما تلگراف میکنید لندن - لندن اجازه بده . یک کاری بکنید که بابا اجازه داشته باشید یعنی اجازه بدهید هر قدر میتونم از این بیارم و این کار را هم دارم میکنم بسرای مبارزه با تورم . این بفتح همه است . کارت پلاننش دادند که من صرفه رخواهم . هواپیما - های نظامی آمریکا . این طلاها را برای من میآوردند توی خزانه بانک به من تحویل میدادند و یک رسید میگرفتند . یکشاهی نه پول حمل میدادم نه پول بیه هیچ . بیه نبود این ریسک بود میکردند . میآمدند توی خزانه بانک میدادند و رسید میگرفتند نتیجه اش این شد ما . . . اولاً تمام نقره ها را تبدیل کردم به طلا - پشتوانه طلای ایران یک قطه از طلای زینت آلات بود مال زنان . قوطی سیگار بود . فندک طلا بود . خستای من شاهد است جز این نبود . من تمام این ها را تبدیل کردم به شعش طلا . طلا را میدادم ضرابخانه پهلوی و نیم پهلوی ضرب میکرد و این را شروع کردم به فروش . حالا میدانید که از کارهایی که کردم . الان فکرتش را میکنم میگویم اگر عجب جرأتی داشته باشم اساساً بانک ملی میگوید که قیمت خرید و فروش طلا و نقره یا شورای عالی است به شورای عالی بروم گفتم که من میخواهم بفروشم این را برای مبارزه با تورم . این باید قیمتش روز بروز عوض بشه . من چطور میتوانم این کار را بکنم . من که شما رانعی بینم هر روز . روزهای شنبه جلسه است . گفتند چی بکنیم . گفتم این حقان را به من واگذار بکنید . من روزهای شنبه بشما گزارش میدهم که در ظرف هفته گذشته چقدر

فروختم به چه نرخ فروختم و چه تغییراتی پیش آمده و چرا اینقدر با توافق آراء تصویب شد. سفیر ترکیه بود حسنی جمال بود آنزمان باهم برپنج بازی میکردیم آدم بسیار بسیار سمپاتیکی بود. گفتش که شنیدم توهنچین کاری کردی من میتونسم بخرم. نغتم هرقد ر بخواهی بهت میدهم. يك مقداری فرستاد خریدند. گفت چه جوری این کار را میکنی؟ گفتم صبح رئیس اداره خزانه میاید توی دفتر من میگه برو اینقدر فروختیم. تقاضا اینقدر بود - قیمت این بود. من بهش میگم امروز نرخ این خواهد بود. میره و منم فراموش میکنم. گفت خیلی احمقستی گفت چطور همچی کاری را کردی. آخه چطور همچین مسئولیتی. گفت اگر نمیکردم کی میکرد. شعرا را میگذاشتم آنجا شروع کردیم به فروش و اول توی خود بانک چنان هجوم آوردند تمام این چیزهای بانک را شکستند. بعد گذاشتم توی حیاط - توی باغ بانک طی نرده‌های آهنی گذاشتم. نرده‌های آهنی را خرد کردند. هرقد در که خواستند فروختیم. تا آنجائی که بخاطر دارم نرخ پهلوی از هفتاد و چند تومن شد اکثر به چهل و هشت تومن رد شد. همینطور بتدریج من این را پائین آوردم. و این طلاها مردم باور نمیکردند. این را که هجوم می‌آوردند یکجائی که هیچ چیز نمیشه خریدند نان نمیشه خرید. قشاش باندازه کافی نبود. قد و شکر باندازه کافی نبود اصلا طلا هرچقدر رد لشان میخواست می‌خریدند. نتیجه‌اش آنوقت چی شد. این پول ایران را نجات داد. این را من خودم نمیکم. یکی از کاروردهای بانک آو انگلاند مرا در کجا بودم؟ واشنگتن مثل اینکه بهم برخورد کردیم - معرفی کرد گفت این آدم کسی است که پول ایران را نجات داد بدین وسیله. این در دنیا یونیسک شد. آنوقت در همین اینکه این معاطه را میکردم حالا ببینید چه استفاده‌ای به بانک رساندم. ما این طلاهایی که به نرخ رسمی بعنوان اونس سی و پنج دلار میخریدم می‌آوردم تیدیل میکردم می‌فروختم سودی که عاید بانک شد صد و بیست و چهار میلیون تومان بود در این مدت که من بودم. سرمایه برداخت شده بانک روزی که من رئیس بانک شدم نه میلیون تومان بود. روزی که میرفتم نصف این را برده بودند

حسابهای سرمایه - سرمایه و انداخته‌های بانک در حد دو دوست میلیون تومان بود . حالا جلسه‌ای تشکیل شده اولین مجمع عمومی برای تصویب ترازنامهای که توش معاملات طلا هم هست . من فقط

آقای میلیسیو هم هست

س -

میلیسیو هم هست - چاپ هم کردم . تصمیم گرفتم - پیش خودم نصفانه این خواهد که من نصف این را بدهم به این دولت گدا - نصف دیگرش را ببرم به اندوخته - همینطور چاپ کردم و ببردم . میلیسیو مخالفت کرد . گفت باید صد درصد بدی که دولت داد بهشان . گفتم تعید هم . گفتم یکشاهی بیشتر از این . گفتم متأسفم که آن پنجاه درصد هم بهشان میدهم برای اینکه این دو روز دیگر نیست در صورتیکه این بانک ملی برقرار خواهد بود و این اندوخته برای همیشه توی بانک ملی هست و اگر من این کار را الان نکم کی بکتم . این يك چیزی است که ابتکار من بشمارا هیچ مربوط نیست . پولی ندادم شما به من که من این کار را بکتم . این ابتکار من . این عملی است که خودم کردم نتیجه‌ای است که گرفتم . صد درصد این را میبایستی من ببرم به اندوخته برای استحکام بانک . گفت برای ما استحکام بانک چه فرقی می‌کند دولت ایران وقتی ورشکست . گفتم دولت شما که ورشکست نیست . گفت وقتی يك دولت ورشکست بشه بانک ملی هم هست . گفتم نیست - اینجور نیست . گفتم دولت شما ممکنست ورشکست بشه اما بانک ملی در مورد در تمام معاضد بانکی دنیا اعتبارش درجه يك است . یکی از روسای بانک آوانگلاند در ۱۹۴۷ دوین جلسه سالیانه بانک در فرانس در لندن بود . اولی در آمریکا بود که من ترقم . در جورجیا بود يك جایی یادم نیست من ترقم . دومی را رقم در لندن . يك شامی داد بانک آوانگلاند و اینهم توی پروانتز بگویم سالنشان مجلل‌ترین سالن که در لندن است در هیچ قصری يك همچیز سالنی نیست) یکی از د ایرکرها پهلوی من نشسته بود سبب من . من خیال کردم دفعه اولی که آشنا شدم من شما را سالهاست می‌شناسم . گفتم ما هند یگر را ندیدیم . گفت من شما را می‌شناسم از دور می‌شناسم

ج -

گفت میخواهی دیمکریشن را بهتر بدیم . گفتم خیلی میل دارم . گفت آدمی هستی عصبانی - آدمی هستی تند آدمی هستی فلان فلان . . . یک کامپیوترهایی هم گفت . آنوقت گفتی که اعتبار بانک ملی در بانک آو انگلاند در ردیف بزرگترین بانکهای مرکزی اروپا است . خیلی از بانکهای مرکزی اروپا اعتبارش را ندارند . گفتم من خیلی خوشوقتم این را می شنوم . دلیلش را هم گفت . در ۱۹۴۸ به بلژیک همان ۱۹۴۷ لیره را آزاد کردند میدونید . رفتند روی لو استاند ارد . شش ماه بعد مجبور شدند که ترک بکنند برای اینکه دیدند نمی توانند . وقتیکه ترک می کردند تلگرافی کردند . تمام بانکهای مرکزی که خواهش میکردیم برای همکاری با شما خودداری بکنید از تبدیل لیرههایتان به ارز گرد مورد احتیاج . من دستور دارم (؟) که اینکار را باید کرد . دلیل نه آنکه من لیرهها را بیخود بیگارم که چی بکنم . این آنچنان اثرخشیده بود که وقتی . آنوقت کمک کرد حالا بعد هم میروم به اینکه بکم حالا چه کردم . آنهم در زمان بانک ملی ام بوده . حالا برگردم به موضوع مجمع عمومی . میلسپو گفت من این را تصویب نمی کنم . من هم گفتم منم تغییر نمی دهم . رسیدیم به بن بست . مجمع عمومی هم عبارتند از اعضای شوراه امت - اعضای هیئت وزارت و اعضای نظار و بازرسان این نمایندگان دولت .

س- فارسی بلد بود آقای میلسپو یا به انگلیسی میگفت و ترجمه . .

ج- نه نه . هرچی میگفتیم میبایستی به اونهم بگیم دیگه حالیش بگسیم . صادق وثیقی رئیس هیئت نظار بود . وثیقی گفت آقا من پیشنهاد میکنم شما پاشوید برید توی دفتر خودتون حل بکنید اینجا که حل نمیشه . پاشدیم توی دفتر خودمان که متصل به این دفتر شورا بود رفتم . فروهر وزیر اراضی و منصور السلطنه و میلسپو و لوکانت یاهانش بود . لوکانت که همان خزانه دار همان آدم بانکی چنانی . آنجا باز همین استدلال را - استدلال من و استدلال او تکرار شد و منصور السلطنه وزیر دادگستری گفتش که من

س- این عبارت معنای است منصور السلطنه؟

- ج - نه نه - عدل . منصور السلطنه عدل . وزير ادگستري در اين كابينه شاهد است .
 س- اين كابينه بيات مينه
 ج - بگذاريد ببينم . كابينه - بگذاريد ببينم . كابينه - براي اينكه وقتيكه وارد شد مننه
 وقتيكه ميليسيو وارد شد سهيلي نخست وزير بود . بعد از سهيلي شاهد است بعد
 بيات است .
 س- وزير ادگستري عدل است
 ج - عدل است ؟ در چه سالي است ؟
 س- اين مينه ۱۳۲۳
 ج - پس همين همين همين . يعني
 س- كه وزير اراني آنوقت ارلان است
 ج - نه نه - وزير اراني فروهسر . وزير اراني ملاحظه ميكنيد فروهر . . .
 س- فروهر توي كابينه شاهد است
 ج - آهان چه سالي ؟
 س- سال ۱۳۲۳
 ج - همان ديگه ملاحظه ميكنيد
 س- و وزير ادگستري آنوقت معاني بود
 ج - نه نه نه - منصور السلطنه بود و چيزيا هم
 س- عدل وزير مشاور بوده آنوقت
 ج - آهان وزير مشاور بود . اين دو نفر . منصور السلطنه ميگفت من رأي ميدهم به ترازنامه
 بانك . فروهر هم ميگفت من رأي ميدهم . تمام شد ديگه . اين براي اينكه در اقليت
 نباشه گفت من هم موافقت ميكنم . وارد شد يم توي اطاق شورا . وقتي كه گفتم كسيه
 ترازنامه تصويب شد خدايي من شاهد است من يك همچين چيزي - سكوت محض
 اما يك همچين حسي هيچ ندیده بودم . طوري اين اثر كرد . در ايرانيهال - براي اينكه
 قدرت ميليسيو نميدونيد چي بود . نميدونم شنیده بوديد اين را ؟

س- بله شنیده‌ام بله

ج- وزیرد ارانی را احضار میکرد توی اطاق خودش- به نخست وزیر میگفت اعتبار دولت رامن- این را شما میدونید دولت که اعتبار نداره- نمیدهم مگر اینکه این کار اینکار را بکنید- مجبور میشدند بدبخت‌ها بکنند- اینطور علنی جلوی یک عده‌ای تصویب شد- جنگ دیگه آنوقت دیگه علنی شد- عوض اینکه با من ملاقات بکنید-
(؟) گفت از آنجا برمیگردم

س- یعنی از آبعلی

ج- آبعلی با هم صحبت میکنیم شروع کرد به ناه پرانی- ایراد گرفتن به کار بانك منظم نیست- چی نیست چی نیست چی نیست- من کفذه‌های تنگی جواب میدادم بهش که چی چی هست بگید- بگید کجاست درست نیستش- در موقعیکه تمام محافظ بانکی دنیا با احترام به بانك- آنوقت یكروز این بارو را (؟) فرستاده که من بانك طی را بازرسی بکنم که بهش گفتم- که این کسی که به شما داده صلاحیت نداره برای اینکه متالی آنساند است- دیدم همچیسن چیزی را اگر من اجازه بدهم دیگه بانکی وجود نخواهد داشت- در این بین هم سید ضیاء که با من خیلی نزدیک بود و بارها گله میکرد از رفتارمیلیسیو بسرای من پیغام داد که برادری داشت توی بانك طی کار میکرد- یكروز پنجشنبه من خانهاام تجریش بود- تازه رسیده بودم خونهام این سید علاءالدین طباطبائیسی پیدایش شد بدون خبر- گفت آقا آقا- برادرش را میگفت آقا- گفت آقا گفتند که من بیایم خدمتان بهتان بگم- حالا هم خیلی با ترس و لرز و اینها که شما باید از بانك طی بروید و هرکاری که دلتان بخواهد ما بهتان میدهیم- دوست الان...

س- ما بهتان میدهیم؟

ج- بله بله- یکی هست سفارت واشنگتن- یکی سفارت ترکیه- سفارت واشنگتن درست مثل اینکه برای نصرالله انتظام عقیسه شده خواسته شده اما اهمیت نداره- شمسبا

اگر مایل باشید شما را می‌فرستیم واشنگتن یا ترکیه هم خالی است . گفتم به سید بگوید او میگفت آقا - گفتم به سید بگوید که شما چه کاره هستید که همچین پیغامی برای من بدهید . شما اگر نخست وزیر بودید میتونستید پیغام بدهید آنوقت من بهتان جواب میدادم . شما اصلاً " کی هستید " گفتم به سید بگوید که شروع کرد به التماس کردن . گفت آقا از روی صمیمیت هم میگفت . میگفت شما تکبید همچین . آقا مصمم است که این کار را بکند و این کار به ضرر شما است و اگر نکردید من از روز شنبه تمام روزنامه‌های من بشما حمله خواهند کرد و حسیق گله نخواهید داشت

س- این از طرف خودش هم میگفت یا از طرف

ج- نه از طرف آقا سید ضیاء الدین .

گفتم به سید بگوید من آنچنان درسی به شما خواهم داد که تا عمرتان در یاد فراوان نگذرد این را هم بهش بگوید شما حق ندانید یک همچین پیغامی بمن بدهید . شما با خود من بارها صحبت کردید - گله کردید از رفتار این آدم . الان به من میگفت من در مقابل یک خارجی بگذارم بروم - بمن سفارت تکلیف میکنید ؟ هرچی التماس کرد گفتم همین- وقت . پنجشنبه پهلوی من سه بعد از ظهر بود آمد . شنبه صبح وارد بانک شدم . نامه دکتر میلیسیو رسید که شما را از بانک طرد . نامه‌اش اینجا هست اینجا چاپ شده . این را میتوانم بهتان بدهم . با قدرتی از خدمات شما - شما چنین هستید چنان هستید فلان هستید بانک را خوب اداره کردید چه فلان و اینها . اما نظر باینکه همکاری نمیکند با میسیون آمریکایی ما با نهایت تأسف خاتمه دادم به خدمت شما و آقای جناب آقای زند را بجای شما تعیین کردم . زند کسی بود که در بانک طی معاون بود

س- ابراهیم زند نبود

ج- ابراهیم زند

- س- همان که وزیر شد
- ج- بله که بعد وزیر جنگ شد - وزیر کشاورزی شد - وزیر کشور شد - وزیر - وزیر - هر جایی را بهش میگفتند قبول میکرد . و این موقعی که این مطلب به من میرسد این آنوقت مثل اینکه وزیر بود
- س- بله وزیر جنگ بود . وزیر جنگ همان کابینه بود
- ج- تعیین کردند . من آنرا "نشستم نامه نوشتنم" شما کی هستید که حق ند آرید . من بموجب يك قانونی - قانون - بانک ملی ایران يك اساسنامه داره که قانونه - يك قانون بانک ملی ایران را تأسیس کرده و آن قانون مقرر میکنه کسیه مدیرکل بانک ملی ایران بنا به پیشنهاد هیئت وزیران و فرمان ملوکانه هزل و نصب بشه . شما حق ند آرید . این قانون خاصه . به شما گفتند که شما میتوانید مدخله بکنید . رئیس بانک کشاورزی به من مربوط نیست . جنگ ما دیکه اقتصادتوی روزنامهها یعنی اونیویس من بنویس فلان و اینها . غوغا شد یعنی محشر شد . بطوریکه من آن ایام سواری میکردم . اسب سواری . من يك مدتی دادم که هی حالا متوجه میشدم . يك اشخاص میدادم جلوی من سلام و علیک میکنند من اصلاً نمی شناسشان اصلاً يك مدتی نمی فهمیدم چی هست . جمال امامی که صحبتش بود در عین حال آمد پیش آمد . گفت ابتهاج تو اگر سه میلیون تومان خرج کرده بودی به همچوین پاپهولارنی پیدا نمیکردی . گفتم برای چی؟ من تعجب کردم که این کار چیه مکه این يك کاری است پیش افتاده و عادی است . اما این آنچنان در نظر ایرانیها اهمیت پیدا کرد
- س- که يك ایرانی جلوی خارجی
- ج- مثل اینکه من يك ملکی را فتح کردم . يك ملکی يك قشون عظیمی را شکست دادم . اینطور و من باز متوجه شدم تمام این احترامی که مردم میکنند - صحبتی که میکنند یا روی خوش با خنده میایند جلو سلام میکنند . همان مسیری است که من هر روز جمعه

اسب سوار میشدم همان مرد مند . متوجه نبودم که ای این عجب اثری کرد . از تمام ایران سرتاسر ایران نامه و تلگراف بمن میرسید . تمام اینها را داشتم . یک پرونده داشتم به این قطر که جزو چیزهایی که رفت این بود . این راه داشت داشت داشت تا اینکه رفت در هیات وزیران و گفت چند شرط کرد . شرط اول برداشتن من . دوتا شرط دیگر هم بود . هیات وزیران را هم بهش گفتم نخیر آقا . اینجاست که نشان میده هید . وطن پرستی و مقاومت و صمیمیت و عرق ایرانیست یک اشخاصی مثل ساعد . ساعد یک نخست وزیری بود که ظاهرش خیلی خیلی ضعیف بود . خود من از ضعفش گله داشتم . اما در این مورد آنچنان ایستاد . سهام السلطان هم وقتی آمد خیلی ایستادگی کرد . اما این جلسه آخر یا بیات بود . جلسه بیات بود که وقتی آمد گفتش که شرایط اینست گفتم خیلی خوب . . .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 4

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 04

Allen, George V.
Bahar, Mehdi
Bahar, Mohammad-Taghi (*Malak al-Shoara*)
Bank-e Melli-e Iran
Black, Eugene
Bretton Woods Conference
Cabinet of Amini, Ali
Cabinet of Zahedi, Fazlollah (Gen.)
Chapin, Seddon
Communism
Connolly, Donald H. (Gen.)
Corruption, Government Measures against
Coup d'état of August 1953 (25-28th Mordad 1332)
Dez Dam
Ebtehaj, Gholam-Hossein
Eradeh-ye Melli Party
Foreign Aid to Iran
Foreign Business Interests in Iran
Foreigners, Political Role in Iran
France
Great Britain, Commercial Interests in Iran
Imperial Bank of Persia
International Bank for Reconstruction & Development
Luce, Henry
Millspaugh, Arthur
Mossadegh, Mohammad
Murray, Wallace
Nassiri, Abdollah
Oil Revenue, Policy toward Use of
Panahi, Abolghassem
Raien, Parviz
Roosevelt, Franklin D.
Sadr, Zaki
Shah, Foreign Relations of the
Shabkar, Mohammad

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Shariatzadeh, Ahmad

Student Protests & Anti-Government Demonstrations

Taghizadeh, Hassan

United Nations

United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

Zahedi, Fazlollah (Gen.)

Zarinkafsh, Ali-Asghar

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهجاج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرگان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۴

- س- پس این نامه آقای میلیسپو را کابینه بیات آورد . شرایطی که
- ج- نه نه این ساعد بود . اینجا من این را دارم . این را بهتان میدهم که پس از اینکسه رفع احتیاجتان شد بمن پس بدهید
- س- چشم
- ج- این یکی این نه نه این متن را تغییر دادم . اینهم يك فصل بسیار بسیار . . . مخالفت من با تقی زاده - در افتاد نسیم با تقی زاده که مجبور شدیم اینها را تمام را مکاتباتم را منتشر بکنیم . همان موقع چاپ کردم . ملاحظه میکنید این را . راجع به پستوانسه اسکناس . ۱۳۲۸ - مرداد یا خرداد است نمیدانم . این چاپش . . . بله ۱۳۲۸ . اینهم بهس باید يك برایتان توضیح بدهم . اما این با میلیسپو ملاحظه بفمائید نامه انفصال من . . . آقای میلیسپو رئیس کل د ارائسی . . . اینها تمام نامه هائسی است که مقدمه انفصال منست . يك ایراد های بنی اسرائیلیسی يك چیزهای عجیب و غریب که ملاحظه خواهید فرمود . اینسه ۱۵ مرداد ۱۳۲۳ .
- س- این میسه همان زمان ساعد
- ج- بله ملاحظه بفمائید . پس از مشورت با جناب آقای وزیر د ارائسی و طبق قانون مصوب ۲۱ آبان ۱۳۲۱ بموجب این حکم از تاریخ اول آبان ۲۳ یعنی به من فرصت

داده بود مثلا از ۱۵ مهر تا اول آبان شما را از سمت مدیر کلی بانک ملی ایران برکنار می‌نمایم. دلایل مبادرت اینجانب به چنین اقدامی بشرح زیر است يك فلان فلان - فلان آنوقت من بهش جوابی که دادم این ۱۵ مهر بهش ۱۶ مهر روز بعد

ج - روز بعد - يك و دو و سه و چهار و پنج و - پنج صفحه و نیم بهش جواب دادم که باین دلایل شما اصلا يك عمل برخلاف قانون کردید. شما کی هستید که رونوشت این نامه را برای اطلاع جناب آقای نخست وزیر تقدیم میشود. رونوشت این نامه برای اطلاع جناب وزیر ارائی فرستاده میشود. که وزیر ارائی هم فرزیدن بوده. نه زرین گفتن - زرین گفتن که توی کتاب خودش آنوقت مینویسه که درست یکماه قبل از این تاریخ - درست - ناهای مینویسه به وزیر مختار آمریکا که من با وزیر ارائی صحبت کردم در برداشتن فلانی و او هم موافقت کرده و من اینکار را خواهم کرد به وزیر مختار - به نخست وزیر ایران نمیکه - به وزیر مختار آمریکا مینویسه و در کتاب خودش این را چاپ میکنه. این احمدی مهم از آنجا که هیچ خبر ندارم. ناهای رسید به من بعد از مذاکرات پیغامی که سید ضیاء برای من فرستاده. پنجشنبه سید ضیاء بمن میگه که شما را بر میدارم از بانک ملی

س - سید ضیاء رابطه اش با اینها چی بود؟
 ج - حمایت از میلیسیر شدید. بعد مبارزه با من شروع شد. یکه فحاشی نبود که بمن نکرد.
 س - البته سید ضیاء آنموقع وکیل مجلس بود.
 ج - بله - روزنامه های متعدد داشت. یکمده طرفدار داشت. بعد يك حزب داشت
 ج - حزب عنعنات نمیدونم داشت
 س - اراده ملی
 ج - بعلمه - اراده ملی و آن چرند بیانی که برداشته بود نوشته بود توی يك جزوه ای چاپ

کرده بود که عنعنات اسمن را گذاشته بودند که يك واقعا " نمیدونم آدم خجالت
 میکشید که يك رجلی يك همچین چیزهائی را ورده جزو اصول عقاید سیاسی
 خودش بگذاره . بهسرحال تهدیدم کرد که اگر نری بیرون تنان میکنم و ۴۸ ساعت
 بعد ... کمتر از ۴۸ بعد ناه انفصال من هم رسید به من و جنگ دیگه علنی نشد .
 چون ۱۹۴۴ ساعت از من خواست که من پیام به ریاست میسیون Bretton Woods
 برم به کنفرانس Bretton Woods . برای تأسیس بانک و صندوق . ضمناً به من مأموریت
 داد که من با وزارت خارجه آمریکا راجع به میلیس صحبت بکنم . گفتم با کمال میسسن
 این کار را میکنم . رسیدم به ... تلگراف کردم به شایسته که من روز دوشنبه حرکت
 میکنم چهارشنبه میرسم واشنگتن خواهش میکنم شما برای من هتل بگیرید . وارد شدم
 نیویورک از لاگواردا یا تلفن کردم به واشنگتن . گفتند آقای شایسته نیستند در واشنگتن
 نیویورک هستند در والسورف گفتم خوب برای من کدام هتل گرفته گفتند هیچسی
 گفتم چطور؟ گفتند نمیدونیم آقای شایسته دستور ندادند . تلفن کردم والد ورف پیدا
 کردم از همان لاگواردا یا . گفتم آقای شایسته برای من مگه ... گفت شما از کجا تلفسن
 میکنید . گفتم از لاگواردا . گفت ممکن نیست . گفتم یعنی چه ممکن نیست . گفت آخه
 شما روز دوشنبه حرکت کردید چطور ممکنه چهارشنبه رسیده باشید . آخه موقع جنگ بسود
 دیگه ۱۹۴۴ . گفتم آخه من به شما تلگراف کردم . به شما چه مربوطه که من میتونم . آمدم
 چطورجا نگرفته اید . گفت حالا تشریف بیاورید همینجا والد ورف با هم هستیم و با هم
 میریم . گفت آخه همیشه همچی چیزی شما . آخه امروز بنظر آدم معجزه بود این حرکت
 منم بوسیله ... مسافرت من هم تمام هواپیمای نظامی بود دیگه ... هواپیمای خصوصی وجود
 نداشت . از تهران حرکت کردم . فقط يك ورقه دی آی پی بمن دادند نظامیها یعنی
 در تهران ژنرال کانلی بود که فرهانده قوای پرشن کالف کامند . و چون این را هم
 باید بگویم که تمام حسابهایش را وادار کرده بود که در بانک شاهی بست آورد بسسه
 بانک ملی و غوغا شد ... باند ازهای کار بالا گرفت که یکفر از واشنگتن فرستاده شد

که بیاید رسیدگی بکنند برای اینکه شکایت کردند انگلیسها که ما آلایسید هستیم و چه و اینها . آمدند و یک ژنرال آمد منتهی قبل از اینکه بیاید خود اینها بمن گفتند یک نفر داره میاید برای رسیدگی میاید بدون شما . ظاهراً برای اینکه پرسید کرتزی ویزیت باشه . اما برای این میاید . آمد و پرسید که چطور شد . گفتیم که من رئیس بانک ملی وقتی شدم که سنترال بانک است که تمام اسگاسهائی را که شما لازم دارید من میدهم . مسئولیتش با من هست دیدم که تمام حسابهای شما با یک بانک خارجی است . تعجب کردم . برای اینکه وقتی که شما در انگلیس کار میکنید آیا ممکنست بروید با یک بانک غیر انگلیسی کار بکنید . در ایران هم که میآئید با بانک ایرانی باید کار بکنید آنهم بانکی که تمام مسئولیت را داره من تمام نجات را بکنم . ریالها را تهیه بکنم . مسئولیت داشته باشم آنوقت شما حسابها را بگیریید بگذارید در یک بانک انگلیسی . درسته که آنها آلاید شما هستند اما در انگلیس در اینجا ما هم الان آلاید هستیم . گفتیم که وبه کانلی هم من پیشنهاد کردم که نصف حسابهایتان را بیارید اینجا . اگر رضایتبخش تر از بانک شاهی نبود برگردانید . آمدند و چندین ماه با ما کار کردند گفتند بعزایت بهتره از بانک شاهی . بقیه راهم انتقال دادند . خوب حرف حسابی است دیکس قبول کردند . اما این باعث رنجش آنها شده بود برای اینکه حسابهای مهمی بود دیکه . این ژنرال کانلی آنوقت بمن یک چیزی بی آی بی داد و من روانه شدم از تهران با یک هواپیما به آبادان . آبادان میایستی صبر بکنم که یک هواپیما از کراچی بیاید . اتفاقاً یکساعت بیشتر تو آن جهنم ماه جون آخرهای ص بود . جهنم بود آبادان هم که هیچ وسایل رابطه ای اینها نبود . یک هواپیمای نظامی رسید از کراچی و سوار شدم به قاهره . قاهره حالا باید صبر بکنیم که این هواپیما ما را در داره ببره به کازابلانکا . دلیگاسیون مصری هم که میرفتنه به آنها

Bretton Woods

آنها

هم سوار شدند و ولیگاسیون بونان هم آنجا بودند سوار شدند و هواپیما هم
 هواپیمائیست که نظامی عال پاراشوتیست ها باکت سیت فقط داره . دیوارهاش
 هیچکدام اصلاً پارچه نداره هیچ لاینینگ نداره . شما به فلز پشت کردید
 گفتن هم آلومینیوم و پترو داشتند چند تا پتو میاند اختیم زیر چند تا پتو رو همانجا
 می خوابیدیم . بقول سکرتر این ولیگاسیون مصری که یک انگلیسی بود گفت دفعه اولی است که
 I am sleeping with the
 governor . بغل هم همینطور خوابیدیم و رسیدیم
 به کازابلانکا . کازابلانکا حالا باید یک هواپیما پیدا کنیم ما را ببره نیویورک .
 تعید و نید چه خبره . برای اینکه قبل از پیاده شدن اروپاست و تمام هاش هاش
 این تهیه ای که میکنند نظامیها - کسی اصلاً حوصله نداره با یک سی ویلیان
 بگه - اصلاً سی ویلیان داخل آدم نیست . ما وسط این اوضاع گرفتار شدیم و حالا
 من خودم را باید برسانم آنجا . دیکه آنچه که میسر بود دوندگی و داد و فریاد
 و اینها یک هواپیما هم با دادند که از کازابلانکا رقتیم به آرزو از آنجا سه
 نیو فاند لند - نیو فاند لند موتور هواپیما خراب شد تعید و نم چهار ساعت تأخیر داشتیم
 بعد نیویورک رسیدیم درست روز چهارشنبه که من تلغن کردم که شایسته گفت غیر ممکن است
 شما اینجا باشید . بالاخره رقتیم آنجا شب شایسته در والد ورف و بعد باتفاق با قطار
 رقتیم به واشنگتن و به شایسته گفتم . من حامل یک نامه بودم برای روزولست
 قبل از رفتن من به ^{Bretton Woods} علاء که وزیر دیار بود تلغن کرد که شاه یک نامه ای
 می نویسه به روزولت در جواب نامه ای که روزولت نوشته به شاه و این را شما باید ببرید
 به هید . گفتم آقای علاء من رئیس بانک ملی ام دارم میرم برای کنفرانس ^{Bretton Woods} من آنجا
 برم پیش رئیس جمهور به چه عنوان مناسب نیست . گفتم ما مطالعه کردیم بسیار هم مناسب
 است . گفتم بسیار خوب . نامه را آوردند دادند بمن . من هم رسیدم و به شایسته گفتم
 من حامل یک همچین نامه ای هستم و ضمناً مأموریت هم دارم که راجع به میلیسپو

صحبت بکنم با وزارت خارجه . ترتیبات را بدیدید - ترتیب مذاکره را بدیدید قرار داد و مال نامه را هم قرار شد که من بروم به ^{Bretton Woods} و هر وقت که وقت تعیین کردند بیسام به (؟) . سال کمپین انتخابات روزولت است . علاوه بر تمام گرفتاریهای جنگش باید انتخابات را هم ببیره . یکی از دستاوردش هم که سفیر ترکیه بود او هم خواسته بود برای این کمپین بکنه برایش . اسمش را الان فراموش کردم . توی وزارت خارجه دیدم که وقتی گله کردم . موضوعی هم که من میخوانم به روزولت صحبت بکنم . همان که روزولت آمده بود تهران و از شاه دیدن نکرده بود . در صورتیکه سفیر رفته بود دیدن شاه . این نامه را نوشته بود برای استعالت . شاه هم یک همچین نامه ای نوشته بود . اما من این خودم ابتکار خودم بود که در این زمینه صحبت بکنم . رفتم به وزارت خارجه هم گفتیم . حالا رفتیم به وزارت خارجه اول برای مذاکره راجع به میلیسپو . والاس مری معاون وزارت خارجه بود که

س- سفیر ایران هم بود

ج- آسیستان سکرتری که بعد سفیر ایران شد . قبل از آن هم در ایران بود . بیست و چند سال قبل از این عضو سفارت بود . من تا آن دقیقه هم نمیدانستم که میلیسپو را ایسن معرفی کرده بود در سفر اول نمیدانستم . آنهایی که بخاطر دارم والاس مری بیست و پنج سال بود - الینگ و یکی هم دیگر که در تهران هم بوده اسحق را الان یادم نیست

س- زارکس که نبوده

ج- نه نه - اینها بودند با شایسته . نشستیم و من گفتم که آمده ام برای اینکه راجع به میلیسپو صحبت بکنم والاس مری بدون مقدمه گفتش که اگر شما تصمیم گرفتید که مستشار شوروی بیارید - بیارید اما بدوینید که این ناشر خواهد کرد در روابط ایران و آمریکا گفتم که مستمری من شنیده بودم که وزارت خارجه استیت در بیارتان راجع به ایران اطلاعات کافی نداره اما - اور تمیكرم تا این اندازه پرت است از موضوع . گفتم

من د بیروز از تهران آمده ام . د فعه اولی است که من می شنوم که ما می خواهیم مستشار شوروی
 بیاریم بجای میلیسپر . گفتیم اولاً " اگر بخواهیم بیاریم از شما اجازه نمی گیریم آقای مسسری
 ما اگر صلاح مملکتمان بد انیم که بیاریم مستشار شوروی بیاریم از شما هم اجازه نمی گیریم
 اما این حرفی که میزنید د فعه اولی است که من شنیده ام . اینطوره وزارت خارجه اطلاعاتش
 اینه ؟ گفتیم این تأسف آور است . خوب یکخورد د ر این زمینه صحبت کردیم شاید
 گفت آقای ابتهجاج . . . گفتیم آقای شایسته شما امروز گوش خواهید کرد . گفتیم خواهش میکنم
 ساکت باشید . امروز من حرف می زنم . د یکه حرف نزد تا آخر . شایسته بسیار مرد خوبی
 است خیلی خوشتم آمد ازش اما او ترسیده که کار پاره بشه چون حالا برای ملاقات کند حال
 هم اونهم باید برایتان بگویم که اونهم ترتیب ملاقاتش را چطور شد د ادیم بعد از کنفرانس
 Bretton Woods . گفتیم که میلیسپر آمد من میلیسپر را نمی شناختم . شنیده بودم
 آمد من است که یک خدماتی کرده د سفر اول . نمیدانستم که این چه کرده . آمد شانزده
 ماه من آنچه که خواست من پیش کمک کردم . این آدم باند ازهای نالایق بود که اصلاً
 نمیدانست که این کسری نداره . بیون یکروزی من پیشش بودم آن لوکانت هم بیسود .
 (؟) بمن گفتش آقای ابتهجاج من باز هم پول می خواهیم . گفتیم عجب سبب
 تو پول برای چی می خواهی ؟ گفت لازم داریم . گفتیم شما اضافه دارید . گفت کی گفت ؟
 گفتیم روی گزارش شما . آخرین گزارش شما اینست که شما د محدود . ۵ میلیون تومان
 اضافه دارید . این تمام این گزارشش روی میزش بود . آخری را برداشت رنگساره
 کرد و دید که آره (؟) رو کرد به لوکانت گفتش که
 I meant to tell you there is a slight
 mistake
 را با اردنگی بیرون میکردم . گفت وی هونو تاك ایات دت همین . د ر گزارش بعد بیست
 آنوقت میتویسه بواسطه د نتیجه اسلیت میستیک ما اضافه ند اشتیم کسر داشتیم تفاوت
 این کسر ۱۵۰ میلیون تومان که بود چه یکسال ایران . گفتیم اینه این آدم . این لیاقت این

ها را ندارد . این آدم آنوقت میخواهد این مملکت را اصلاح بکند . این آدم وقتی من میروم بهش میگم که آقا این کارهای انحصار و این کارهای اقتصاد و اینها را بگذارید کنار . شما تمام هم خودتان را صرف بکنید . سیستم مالیاتی ایران و سیستم حسابداری ایران را درست بکنید شما یک خدمت بزرگی کردید . عوض اینکه این آدم حرف مرا گوش بکند شروع میکند به آنتریک کردن - شروع میکند بر علیه من نامه پرانی کردن . این هرکس که توی میسیونش آدم لایقی بود یک حرف که بهش زد بیرونش کرد . گفتم این آدم دیوانه است . من که نمیدانستم . گفتم دیوانه است این بدرد ما نمیخورد . شما از این آدم آنوقت میخواهید حمایت بکنید . این مذاکره ما خیلی خیلی طول کشید . بیش از یکساعت و نیم طول کشید . در آخر مذاکره گفتش که - همان والاس مری که شروع کرده پسورد که شما اگر این کار را بکنید که شوروی ها را بیاورید تأثیر خواهد گذاشت در روابط گفتش که این مستخدم شماست هر وقت خواستید بیرونش بکنید کوچکترین تأثیری نخواهد گذاشت در روابط ما . آقا ما خوشحال برگشتیم با آقای شایسته . شایسته مرا دعوت کرده بود به نهار . اون زنرال چیز را هم دعوت کرده بود که دوست شخصی روزولت پسورد که خون پرور داشت - رد ایندینی داشت - این معروف بود

(۹)

- س -

نه نه - این یک کتابی هم نوشته راجع به چین . این آدم خیلی برجسته ای بود . یک آدم خیلی

- ج -

فرانکسی بود . آنهم سر نهار بود . بعد نه این با مذاکره با کنسل هال بود که

مذاکره با کنسل هال کرده بود . آنروز آمدیم نهار پیشش . اما قبل از

(۹)

ناهار من گفتم این تلگراف میخواهم بفرستم . تلگراف رمز کردم و کسی هم که بعد سفیر شد اون نایب بود اون آورد و رمز کرد به ساعد که مذاکرات - خلاصه مذاکرات - اول اینطور

گفتند من اینطور جواب دادم و بعد آخرش هم گفت که بیرون بکنید . رقم به Bretton Woods

ضمناً هم بهشان گفتم که من حامل یک نامه ای هستم . گفتند میدونید رئیس جمهور چقدر

گرفتاره . گفتم میدونم . من در آنجا در اختیار رئیس جمهور خواهم بود . هر وقت

Bretton Woods
 بخواید من میام . رفتیم . هر یکسب دوشب فاصله شایسته به من
 تلفن میکرد از واشنگتن و میگفت جریان وقایع این چیزها را گفتش که يك بلاک اوتسی
 هست راجع به روزولت که معلوم نیست کجا هستش . معلوم میشه رفته بود برای ملاقات
 با مك کارتی - برای ملاقات (؟) و نبود و منم بیخود می رنجیدم که چرا وقت
 تعیین نکردم . منم عجول بودم که یعنی چه - من حامل يك نامه ای هستم بمن چسرا
 وقت تعیین نمیکنند خوب اون آدم با آنها گرفتاری که داره حق داشت دیکه . بعد
 در آنجا من در استیرینگ کامیتی بودم - عضو استیرینگ کامیتی بودم - رئیس
 استیرینگ کامیتی هم ویلسون که بعدها رئیس سوپریم کورت شد وزیر د ارائسی
 هم شد . آنوقت معاون مورگان تاد بود که مورگان تاد رئیس دئی گاسیون آمریکسا
 بود . آنجا در استیرینگ کامیتی با این ویلسون تماس پیدا کردم و راجع به کوتای
 ایران سرا خواست و گفت ما برای این اینکه ر کوتا تعیین کردیم . گفتیم . . .

س - کوتا برای چی ؟

ج - سهمیه ای بود د و صندوق بین المللی . گفتیم من اعتراض دارم . شروع کرد به مذاکسه
 کردن که مرا متقاعد میکنه . گفتیم نه نه . اعتراض دارم و میروم به ایران د ولتسم
 میگم که اصلاً ما بهتره عضو صندوق نشیم . این که دلیل نشد . آن رفتار رئیس جمهورتان
 آنطور که میاد آنجا به شاه نمیره اهانت میکنه . نه فقط به شاه به ملت ایران که منم
 جزو ایش هستم . میاید توی خانه ما به صاحبخانه نمیرینیک سلامی بکنید آن مرد یکه
 آدمکش تروریست کمونیست میاید میره آنجا و میگه هر وقت که بخواید مرا من در اختیار
 شما هستم . هیچ چیز بدن نگفت . روزی که جلسه آخر چیز میکردند يك نطق
 خیلی موثری کرد که الان که - میدونید روسها هم شرکت کردند د ر ضمن شوروی هم
 شرکت کرد . رئیس چیزشان هم يك بانکیسه من اطمینان داشتم این موضوع روسها را
 به تمام آمریکاییها میگفتم

س - که اطمینان داشتید

ج - که اینها عضو نخواهند شد . عضویت صندوق باید تمام اسرارشان را بگویند . ذخائرشان

موجودی طلایشان - موجودیهای ارزشان - به کاربهایشان نمیدونم مطالباتشان -
 مقرراتشان ، گفتم غیر ممکنه همین کارهایی را بکنند . اما خیلی از آمریکا باور کرده
 بودند ، که اینها این کار را میکنند اضا هم کردند . چون نوشته بود اضا کردند -
 يك مدتی معطل کردند اضا کردند بعد دیگر وارد شدند . من در آن جلسه ای که
 ویلسون يك نطق خیلی مؤثری کرد که همه تمنی میکنم خواهش میکنم برای خاطر همکاری
 که الان موقع حساس جنگه چه وجه و فلان اگر هم راضی نیستند اعتراضی نکنید . برای
 من خیلی مشکل بود معذالك من اولین کسی بودم که اجازه خواستم و گفتم که من به این
 اعتراض دارم . دومی بعد از من مندرس فرانسس بود بلند شد که من نسبت بس -
 مندرس فرانسس خیلی عقیده پیدا کردم آنجا که دیدم . وزیر اداری و اقتصاد دوگلد
 بود که از الجزیره میآید . خوب آنوقت فرانسه در الجزیره بود . اون یا شد گفتن که خوب
 الان فرانسه ای وجود نداره . فرانسه ای که افتاده شکست خورده اما این طرز رفتار
 خوب نیست - شایسته نیست . واقعا شایسته نبوده . اصلا فرانسه را داخل
 آدم نمیدونست . همش اهمیت هتند همش صحبت هتند بود . اهمیتی که هتند دادند
 در Bretton Woods که اصلا به فرانسه ندادند هیچ . اون بد بخت بیچاره اون خیلی
 خوشش آمده بود . آن که الان يك آدمی است که افتاده اینجور با کمال قدرت اینطور
 دفاع کرد . رقم برگشتم یا ریس و تهران به سفیر فرانسه لافسون باهم دوست بودیم
 گفتم يك فرانسوی دیدم که میتوانید به وجودش افتخار بکنید . گفت کی ؟ گفتم مندرس فرانس
 گفت مندرس فرانسس کیه؟ اصلا مندرس فرانسس را هیچکس نمی شناخت . جوان بود
 تازه بود و در آنجا هم بود و یکی از واقعا شخصیت های برجسته فرانسه است و بسیار
 متأسفم که وقتی که دوگلد رئیس جمهور شد اینها با همه دیگر نتوانستند همکاری بکنند
 اختلاف داشتند . و این را هم به رسوم کارتسز گفتم که ... گاورنر بانک فرانسه بود مرا
 دعوت کرد در ۱۹۵۸ مرادولست فرانسه دعوت کرد که من نشون بدهم . من وقتی که سفیر
 بودم پاریس مرا چیزی معذق نبود برای اینکه معذق بیچاره آنشب این کار را نکرده بود

همان کاظمی این کار را کرد . کاظمی وزیر خارجه بود

س- زمان صدق

ج- زمان صدق - برای خودش اگرمان خواست که از کرباسه بمن گفتند که دفعه اولی است يك وزیر خارجه از پشت میز وزارت برای خودش اگرمان میخواهد . بمن گفتند که شما مرخصی میرید . برای اینکه يك واقعه ای - حادثه ای پیش آمده بود در سفارت پاریس . يك عده ای ایرانیها توده ای بودند يك عده ضد توده ای . و دائما هم با هم جنگ و مرافعه داشتند . شب عید نوروز هم بنا بود که یکجائی را اجازه کرده بودند ایرانیها برای جشن نوروز . رئیس پلیس پاریس برای من پیغام داد که این جلسه اگر تشکیل بشه این دفعه خونریزی خواهسه شد برای اینکه یکمده چاقوکش دارند چاقوکش و چاقو میزنند . گفتیم چه بکنیم . گفت بعقیده من باید اجازه نباید داد . منهم تمام همکارانم را دعوت کردم و مشورت کردم که چی بکنیم . اگر نکنیم این حرفی که این میکه و يك قلی هم واقع بشه مسئولیت داریم . آنها میگویند که ما بشما گفتیم . اگر هم بکنیم خوب بد است . چاره ای نداشتیم . یکسب هم مانده بسه آن جشن . گفتیم خیلی خوب بکنید . هرطور میخواهید بکنید . آنها يك پلیسی گذاشته بود و اینها و جلسه منحرف نخواهد شد و روزیکه جشن نوروز داشتیم در سفارت آمدند يسك عده ای منجمله رئیسشان هم آقای دکتر بهار - پسر ملك الشعراي بهار

س- مهدی بهار

ج- که بعد شنیدم که يك زن متولی گرفته بود در تهران و خیلی هم کار و بارش خوب بود . این رفت بالای دندانی و شروع کرد به لاف زدن و بدگفتن به من . آمدن از طرف چیسز پرسیدند که اجازه عید هینه دیزها بگیریم ؟ گفتیم نه . من يك خونسردی نشان دادم که در عمرم همچین چیزی ندیدم از خودم . گفتیم نه بگذارید حرفشان را بزنند . این مجلس رسپسیسیون مسسسا تبدیل شد به يك میتینگ سیاسی . شروع کردند به بدگفتن به من . که این از اعمال خارجی است . اجنبی پرست آدم . . همان حرفی که همیشه میزدند راجع بمن . که چرا جلسه شان را بهم زدیم . ملاحظه میکنید و بعد آنوقت من هم تلگراف کردم جریان را گفتیم . بمن جواب دادند که شما مرخصی برید اینوقع . من جواب دادم که من مرخصی

نمی‌خواهم . اگر شما میخواهید مرا احضار بکنید بمن بگید چرا نمیکنید . جواب دادند بهیچ وجه همچنین چیزی نیست همانطوریکه شما گفتید از خدمات شما - خدمات شما همیشه مورد - چندین دفعه نوشته‌اند از طرف نمیدونم دولت که شما خدمات شما و خودشان هم یک چیزی کردند روی یک اساسی ورد اشتند طبقه بندی کردند . فعالیت سفارتخانه‌ها را و مسلماً پاریس را در درجه اول گذاشتند . از این وزارتخارجه پرسیدم که روی چه گفتند روی تعدادی که صادر کردیم از نامه‌های صادره - گفتم واخ واخ معلوم میشه ما نامه‌هایی که ما صادر کردیم از تمام سفارتخانه‌ها بیشتر بوده . روی این ما را فعالترین سفارتخانه دانسته و چندین بار تلفن کرد که آقای نخست‌وزیر چه ر از خدمات شما

قدردانی میکنند چه و فلان و اینها

یعنی دکتر هدی

س -

دکتر هدی - بعد من گفتم که حالا که همچنین است به وزارتخانه مراجعه کردم که من خداحافظی نمیتوانم بکنم برای اینکه مرا احضار که نکردند . از وزارتخارجه بمن گفتند مهربانه که دکتر برای خودش اگر همان خواسته وزیرخارجه . خوب من بدون خداحافظی یا شدم رفسم . رفتم سوئیس . آنجا که بودم تلگراف رسید از زکی صدر . هری عضو صندوق - دایرکتور صندوق . که شما را بعنوان ادوایزر پیشنهاد میکنم

ج -

این درجه سالی است؟

س -

۱۹۵۲ - من تلگراف کردم به علاء - تلاء وزیر ربار که آقای بمن تکلیف میکنند که من برم من نمیخواهم برم خارج . من دلم میخواهد برگردم ایران کار بکنم . چه بکنم بیایم به ایران برای اینکه من بدون حقوق نمیتوانم زندگی بکنم . جواب نداد . تلگراف رسید از زکی صدر که چه طور شد جواب ندادید جواب بدید . تلگراف دوم زدیم به علاء آشفه جواب بدید جواب نداد . قبول کرد چه (؟) . وائسنگتن نامه‌ای رسید از علاء که اینهم تسوی پرونده‌های شخص من بود . نوشته بود که چندین بار من صحبت کردم و آقای دکتر هدی جوابی نداد اما خوب کاری کردید شما قبول کردید . یکسال بودم قرار داد من تجدید شد . سال دوم کودتای ضد هدی شد . من به صندوق گفتم که من دیگر تجدید نمیتوانم

ج -

اصرار اصرار که چرا تجدید نمیکنید گفتیم اینها بروید ایران ببینید اوضاعش چه جوره یک میسیونری
برید به ایران ریاست یک میسیونری گفتم من چهار سال در ایران نبودم ... در این چهار
سال دیکه عوض نشده من میدونم . من جایم آنجاست کارم باید آنجا باشه و
رقم که روزی که قبل از اینکه بروم استیفات پیارتان هم بمن تلفن کرده که رئیس سازمان
برنامه آقای ... قبل از

آقای هدایت - آقای نصر و بعدش

س -

نه نه نه ... مستقیماً ... که سکه کرد . آقای . جزو وزارت خارجه بود . اون شوهر

ج -

خانمی که دخترش الان زن هوشنگ انصاری است

آهان آقای پناهی

س -

آقای پناهی ... آقای پناهی سکه کرد آنوقت . وارد شدم و سه روز بعد شاه مرا خواست و

ج -

این کابینه کی بود ؟

س -

کابینه زاهدی - بعد مسرا خواست . این را در موقع خودش خواهم گفت دیکه - در

ج -

موقع سازمان برنامه . اما اینجا این مطلب از چه جهت این را ذکر کردم

از فرانسه تشریف بردید به صندوق بین الملل و بعد که

س -

بله از آنجا وقتیکه صدق - در صندوق که بودم یک نظرهایی دادم راجع به اخبار خودم

ج -

کمکی به کشورهای در حال رشد . بهیچ وجه من الوجوه محیط آماده نبود برای این

بهیچ وجه . خلاصه نظریات من این بود که این کار غلط است که دستگاههای مختلف

به کشورهای در حال رشد کمک نکنند . یکی ایسه باشه یکی (؟) بانک باشه -

یکی آی ام اف باشه یکی ورلد بانک باشه . آنوقت بعد دولت های دیکه . گفتم نظر من

اینه که کشورهای در حال رشد باید بهشان کمک بشه اما یک شرطی داره . این خلاصه

آن چیزی است که نطقی است که در سانفرانسیسکو هم کردم که این کمک یک دولت به کمک

دولت دیگری یک مضاری داره - یک معایبی داره . که این را باید رفع کرد و آنجا گفتم

نتیجه آن این خواهد شد که ملت ایران تمام بدبختیهای خودشان را از دولت آمریکا خواهند دانست . برای اینکه این دولتهائی که آمریکا ازشان حمایت میکند در بیشتر موارد دولتهای فاسد و نالایق یا هم فاسد هم نالایق و اینها را بطور مثال اسم بردم . گفتم ایرانیها یکوقتی عاشق آمریکائیها بودند . شوستر آمده بود به ایران یک قهرمانی شده بود . یکساهی کمک مالی از آمریکا توقع داشتند آمریکا هم نداده بود . اما تمام ایرانیها فریفته آمریکائیها بودند . الان در ۱۹۶۲ بود این سنخرانی . گفتم تا امروز بیش از یک میلیارد کمک دادند دولت آمریکا به ایران . نتیجهاش چی است . نتیجهاش اینست بیشترین ایرانیها معتقدند که تمام بدبختیهای ایران از جانب آمریکائیهاست و یک عده دیگری منفسور شدند نفرت دارند از آمریکائیها برای این نتیجه کمک یک دولت به دولت . یک دولتی وقتی میخواهد به یک دولت دیگر کمک بکند از مجرای دولتی وارد میشه . این تقویت میکنه اشخاصی را که مورد نفرت مردم هستند . نتیجهاش این میشه که مردم ایران تمام بدبختیهای خودشان را از امپریالیسم آمریکا خواهند دانست و این قضیه در مورد خمینی پیش آمد . در ۱۹۲۸ و ۱۹۶۲ . همین باعث شد که مسرا زندانی کردند .

س- بعد از این بود که . .

ج- من میدانستم - میدانستم . در سانفرانسیسکو از من آمدند پرسیدند که اجازه میدهید اینها

منتشر بکنیم گفتم من برای این کردم که منتشر بشه نه اینکه بایگانی بشه منتشر بکنید . از

سانفرانسیسکو آدم سر راهم وین جلسه سالیانه بانک جهانی بود . در آنجا شرکت کردم

س- در چه سحنی بودید حالا که میفرمایید؟

ج- رئیس بانک ایرانیان

س- آهان سال ۱۹۶۲

ج- بله بله - مرا همیشه دعوت میکردند مرتب که در جلسه چیز بعنوان گست بسودم

در آنجا ایرانی‌هایی که از تهران آمدند برخورد کردم تک و توك گفتند که در تهران این نطق شما عکس العمل شدید بخشید و خلاصه اینکه شما را توقیف خواهند کرد . وارد شدم در فرودگاه زخم در فرودگاه بود و گفتش که اینجا همه انتظار دارند که تراتوقیف بکنند .
این وزارت - نخست‌وزیری کی بود ؟

س -

نخست‌وزیری علی امینی و بفاصله چند روز مرا خواستند در دیوان کیفر و بعنوان - يك روز پنجشنبه‌ای يك احضار به آمد که بیاید به دیوان کیفر . برای چی بیاید که نکسر نشده بود . خوب من فهمیدم برای چه . در ظرف پنج روز . من روز پنجشنبه رسیدم شنبه صبح رفتم . منتهی گفتم که برای من رختخواب و اینها حاضر باشد . رفتم و این آقای نصیری - عبداله نصیری که پسرعموی تیمسار نصیری بود - شروع کرد به سؤال کردن راجع به قرارداد ایلینتال

ج -

برای سد خوزستان

س -

سد خوزستان و نیشکر و تمام کارهایی که در برنامه خوزستان و من همینطور من نوشتم بعد پاکتویس می‌کردم . يك نسخه خودم نگه میداشتم به او میدادم . بعد از ۵ ساعت بازجویی قرار داد را کرد چون وقت دیگه گذشته و برای مذاکرات - برای تسهیل دادگاه این تحقیقات من بروم به زندان وقت . بودند مرا زندان که هشت ماه طول کشید . و تنها چیزی که مرا نجات داد مکانیاتی است که من با دوستانم می‌کردم . اینها خیال میکنند که دولت‌ها چیز کردند . تمام دوستانم . من شروع کردم به مکاتبه کردن . من تا ده روز اجازه ملاقات نداشتم . يك شرحی نوشتم بعد از ده روز نوشتم به دیوان کیفر که من کسی هستم که يك بانک را نجات دادم . دولت ایران بکرات گفته است برای جلب سرمایه‌های خارجی هرکس باید فعالیت بکنه من این کار را کردم . يك بانکی هم درست کردم . این بانک يك بانک کوچکی است اما يك اعتباری دارد - يك اعتباراتی هم جلب کردم . مرا انداختند اینجا و اجازه ملاقات با کسی هم نمیدهند . من بوسیله این راه بهرستان ! غلطار می‌گم که اگر خسارتی به بانک وارد شد ، شماها را مسئول خواهیم دانست و تعقیبتان خواهم کرد . فوراً جواب دادند که من حق دارم ملاقات بکنم یا زخم با بچه‌ها

ج -

د ونفر از بانك و وكلا - وكيل داشته باشم . هيچكسي را اجازه نميدادند . اين بود كه د ونفر وكيل د او طلب هم شدند . يكي احمد شريعت زاده يكي هم دكتور محمد شاهكسار د او طلب شدند كه مجاني از من وكالت بگيرند . برادر من هم اجازه داشت بياييد . برادر بزرگ من فلامحسين ابتهاج كه مرحوم شد باين وسيله من اجازه ملاقات داشتم با اين اشخاص و اين بمن فرصت داد كه من مكاتبه بكنم با دنيا . و نوشتم تمام دوستان و آشنايان تمام نوشتم . كه اين نتيجه حمايت شما از حكومتي كه بزور حكومت پليسي د ايران حكومت ميكنه و بعنوان مبارزه با فساد مرا گرفته . براي يك كاري كه يكي از بزرگترين خدماتي است كه به ملكتم كردم و خودشان مباحث ميكنند به كارهائي كه من كردم . تمام اينها را رونوشت و اين چيزها را داشتم نوشتم بهمنوشتم . هر كسي را كه مي شناختم نوشتم . نامه هائي رسيد . نامه هائي كه واقعا مرا تكان داد . يكي از هنسري لوس بود . اين را نماينده چيزش آورد . اسمش چي بود ؟

رائيسن

س -

رائيسن . د فرودگاه هنسري لوس از كجا ميرفت اين را د ادبش كه بمن برسانه . اين نامه كه وقتي خواندم بي اختيار اشك از چشمم - گريه كردم . به حدي موثر بسوسود ميدونيد هنسري لوس يك آدم خيلي خيلي خود پسندي بود . يك آدمي بود اعتنا به فلک نداشت . به فلک آهان . ما با همد يگر آشنا شديم د ۱۹۴۱ . يكي از دوستان مشترك ما من د ۴۹ ميرفتم به كنفانس آبي . ام . اف ورك بانك واشنگتن . به من تلگراف كرد كه شما با هنسري لوس ملاقات بكنيد ولي خواهش ميكنم تندي نكنيسيد . براي اينكه همان علاقه اي كه شما به بانك ملي داريد او نسبت به تايم لايف خودش داره كوشش خودش . من تعاس گرفتم و رفتم د روالد برف تا ورت پارتمانش و باهاش صحبت كردم و بهش گفتم شما چرا اينقدر به ايران بد ميگوئيد ؟ روي پيانو توي آيارتمانش دوتا عكسمن بود . يكي چرچيل يكي زن چانگائيشك گفتم اين دوتا آخه به ايران چرا بد ميگوئيد . يك ملكت فقير و بد بخت و بيچاره اي است . يك برنامه

ج -

هفت ساله‌ای درست کرده با درآمد مملوک خودش می‌خواهد يك کارهائی بکند . برای نفع ملتش . چون این مملکت که نباید بد بگید که . خیلی بهش اثر کرد . گفتش که يك ناهار بیاید با تمام روسای تایم . لایف و تمام این (؟) قرار گذاشتیم و رفتیم واشنگتن و برگشتیم بهمانش شدیم . آنوقت هم بیوست داشتیم شدیم . شدیم ازیتیم میکرد . شدیم . این نهار خیلی مؤثر بود . فوق العاده . تمام این روسا شش هفت نفر بودند از اینها همه سئوالها را کردند . از آنروز با هنری لوس دوست شدیم و از آنروز لحن تایم نسبت به ایران عوض شد . گفتیم من یکشاهی نمی‌آیم گدا می‌آیم از آمریکا . داریم با پول خودمان می‌خواهیم يك کارهائی بکنیم و شما باید تشویق بکنید این مملکت را . باید طرفداری بکنید از این مملکت . لحنش بکی عوض شد . بکه از دوستان من شد . در کنفرانس سانفرانسیسکو اینکه باسم اینترنشنال ایند استریال کنفرانس مشهور شده در ۱۹۵۷ شروع شد . اولین کنفرانس کو اسپانسر کرد تایم لایف هنری لوس چیرمانش بود . جیم بلاک هم آنجا بود . جیم بلاک بمن گفتش که شما اینجا کلف کی بازی میکنید . گفتیم کلف بازی نمیکنیم اینجا برای کلف اصلاً هیچی نداریم . گفت آمدم بیاید به سانفرانسیسکو و نوره کلف بیچ اینجا بازی بکنه همیشه همچنین چیزی . برداشت پرسش رفت (؟) بازی میکرد گوشه را برداشت گفت مستر ابتهاج شما باید بیروید و فلان . آنهم آمد که کسی بریم و اینها هیچ روزی را نگذاشتند روز آخر روز آخری که يك نهار هست . رفتیم وقتی برگشتیم همه آمدند ایرانیها - غیرایرانیها آقا شما کجا بودید ؟ چطور شد امروز نبودید ؟ گفتیم من رفته بودم . چه خبر شد ؟ نطق هنری لوس گفتند پنج دقیقه از شما صحبت کرد . بدست آوردیم این نطق را . دیدم واقعا در پنج مورد اسم مرابره که اینطور که ابتهاج گفت . اینطور اینطور اینطور . خیلی خیلی با صحبت خیلی اثر کرده بود . این ۵۷ بود . دومین کنفرانسش ۶۱ بود که دیگر آنوقت من کاره‌ای نبودم اما دعوتیم کردند رفتیم . این نطق را آنجا کردم که این خلاصه‌اش هست . خلاصه‌اش این بود که هنوز هم اعتقاد دارم که اگر این سیاست کمک دولت آمریکا تفسیر کرده بود و این کاری را کرده بودند که من پیشنهاد کردم . یعنی این را بین الملیش میکردند . وقتی بعضی اینک هستند که من بین الملی می‌گفتم . میگفتند از من می پرسیدند رفتیم توی تلویزیون با ادوارد کایزر و پال هافمن و دو نفر دیگر . خیلی اثر کرد این چیز . گفتند آخه شما چه پیشنهاد میکنید ؟

مئل يو . ان پشه ؟ گفتم نه . يو . ان بعقیده من يك (؟) كه
 بدرد هیچ چی نصیخوره ... هیچ چی . اما يك مؤسسه باشه مثل بانك جهانی يك آدمی
 مثل جین بلاك در رأسش باشه كه تحت نفوذ احدی نباشه . جین بلاك وقتی رئیس بود
 دولت آمریکا بخودش اجازه نمیداد كه داخله بكنه . اینهم موردش را بعد میكم مثالش
 را میكم كه چه جور این اجازه نمیداد داخله بكنند . گفتم پانزده نفر مثل جین بلاك در
 دنیا پیدا نمیشه . این یکی از اینها بیارید رئیس این مؤسسه بكنید . تمام کشورهای
 كه كلك میکنند پولشان را بدهند به این مؤسسه ... این مؤسسه كلك بكنه به کشورهای
 كه مایل هستند كلك دریافت بكنند بشرط اینکه اول کاری كه میکنند کشورهای كه كمسك
 میخواهند برناه داشته باشند . بگویند ما این پول را میخواهیم برای این مصرف . این
 پول را اگر باین مصرف برسانیم عواقبش این خواهد بود از لحاظ اقتصاد . این مؤسسه
 رسیده كی بكنه . ببینید اگر این حسابها درست هست این پول را بده ... بدست آنها
 نده . برای این منظور بده خودش هم حق نظارت داشته باشه كه این پول باین مصرف
 برسه . این آمریکائیها را وقتی این را می شنیدند پیش خودشان فكر میکردند كه چی ما پولمان
 را بدهیم روش این لی بل آمریکا را نداشته باشه . اون دستی كه میدهند بجهت یگه دست
 پرچم ایران و پرچم آمریکا را نداشته باشه . گفتم نه نداشته باشه . اما اگر یکی دو سال
 زودتر از یکی دو سال تمام دنیا خواهد فهمید كه قسمت عده این كلك را آمریکا میكنه و دعا
 خواهند كرد بوجود آمریکا ... راه يك کاری میكنه . نتیجه این سیاست چی خواهد بود
 نتیجه این خواهد بود كه اول ملاحظات نظامی از بین میره . شما این كلكی كه میكنید پولیتیکال
 استرینك و میلیتاری استرینك نداره دیگه نمیتونید بگید این كار را میكنید بشرط اینکه
 شما بپایید با ما ایسه بشوید ... بشرطی كه از ما اسلحه بخرید . شرط نداره اما ایسن
 آدم وقتی كه احساس كرد مردم وقتی احساس كردند روز بروز زندگی شان سال به سال داره
 بهتر میشه از تصدق سريك مؤسسه ای كه قسمت عده پولش را آمریکا میده این به مسرور
 زمان جواب بلشویسم را خواهد داد . كرنیست چی میتونه بكنه . شوروی چه میتونه
 بكنه . شوروی میكه كه من وارد نمیشم . وارد نشو . میكم اگر میخواهی وارد بشی بسم الله

وارد بشید . سهستان را بدهید در هیئت مدیران هم نمایندگی داشته باشید . میگویم نه نمیخواهم . میگویم خیلی خوب . شوروی چه میتواند بدهد در مقابل این که یک کشور در حال رشد آن را ترجیح بدهد . هرکاری که بخواهد شوروی بکند این مردم میدانند که این یک منظور نظامی دارد - یک منظور سیاسی دارد - این یکی ندارد - این یکی هیچ شرطی ندارد . بتدریج نفوذ شوروی در تمام این کشورها از بین میرود . از این همه مهتر بتدریج فساد از بین میرود چرا؟ گفتم پالیتمیشن ها در عین حالی که نشان میخواهد سرکار باشند جیبهایشان را میخواهند پرکنند . پول را میگیرند که یک قسمتش را در خرج عمران که میگردد یک قسمت دیگرش یا توجیب خودش برود یا توجیب دوستانش برود یا توجیب اقوامش برود یا جیب طرفدارانش برود که بدین وسیله بعونه . اما وقتی که دیدند باید به شما نه برنامه بدهد . برنامه باید جاستیفایبل باشد و برنامه باید نشان بدهد که این را بنفع پابرهنگه ها دارد میگردد . بعد از مدتی این پابرهنگه میدونه که دیگر چیزی مدیون این آقایون نیست . این آقایون هم میدونه که دیگر اصلاً وسیله پول در آوردنش از بین رفته . یواش یواش بتدریج البته این طولانی میشه . بتدریج جای این فامدها جای این دردها - جای این خائنها را یک اشخاصی خواهند گرفت که معتقدند به این اصول . یعنی آنستلی باید با صداقت با امانت یک کارهایی کرد بنفع مردم پابرهنگه اشخاصی که صدایشان هیچ جا نیست اما توده مردم را تشکیل میدهند . کاری را هم که دارد میگردد این مؤسسه میگردد این برنامه ای که تنظیم میکنید برنامه ای باید مانند باشد باید ورکابل باشد بایستد بنفع مردم باشد باید کامپری همنسوز باشد باید مجموعه سمنابل باشد . پولم دارند میدهند نظارت هم میکنید بخرج دیگری هم نرسد . این پرستش خواهند کرد اشخاصی که این کار را دارند میکنند . کسی دیگر اصلاً فکراین را نمیکند برود سراغ یک نفر دیگر . من آن سالی که در ۱۹۶۲ میرفتم که این کفرانس را بدهم در آکسفورد سرا دعوت کردند به یک کنفرانسی در آکسفورد پل هوفمن بود -

در آکسفورد من گفتم که ما خواهش میکنیم شما نظریاً تقان را راجع به این موضوع بگوئید.

گفتم من يك چيز دارم . گفتم من يك چيز برای آنجا تنظیم کردم . مضحك است من اینجا بگم. اصرار کردند گفتند هیچ عیب ندارد این کنفرانس دفعه اولی بود که من در تماس بر آمدم با آفریقاییها . تمام آفریقای سیاه نماینده داشت . این را در آنجا بیان کردم بعد از اینکه نشستم بیکه نهری آن که اطاق نشسته بود.

کسی

س -

نهری - بیکه نهری

ج -

وزیر خارجه

س -

نه که سفیرشان بود در واشنگتن آنوقت - برادرزاده نهری . این باشد - اون طرف منم بود . من گفتم حتماً در آره میاد این را بگه که ما موافق نیستیم . آمد پشت سرم گفتش که من سالهاست در این زمینه فکر میکردم و هیچوقت نتوانستم اینطور بیان بکنم بهتان تبریک میگویم من آنقدر خوشحال شدم برای اینکه من درست عکسش را انتظار داشتم . نماینده نایروبی یکی از با فهم ترین سیاهها بود - وزیر ارایشان . يك آدم گنده ای بود (؟) خیلی هم انگلیسی را خوب میدانست . پا شد گفتش که آقا ما تازه دستل شدیم و حاضر نیستیم در واره بریم زیرا بار اینکه خارجی بیان تغیش و فلان بکنه . من پرسیدم توضیح داد گفتم این کاری را که من دارم میکنم نه روی این منظره اینها کسانی نیستند که در اخلسه بکنند . شما میگید ما پول میخواهیم و پول نم حده نباید داشته باشه . هر قدر که اقتصاد کشورهای در حال رشد بتوانند جذب بکنند باید بدهند . انتظار دارید يك همچین کمکی را بهتان بکنند شما میخواهید خدمت بکنید به مردم خودتان . میگید این پول را بمن بده اما حق رسیدگی نداشته باشه . گفتم این مینه ؟ این بفتح شعاست ؟ آخه این نمینه . نه صحیحه نه بفتح شعاست نه او قبول خواهد کرد . يك مؤسسه بین المللی بیايد پول بدهد که شما هر طور در لبنان بخواهد خرج بکنید . من میخواهم برای اینکه آنطور نباشه و بطرز صحیحی باشه این را پیشنهاد کردم . این عیش کجاست متقاعد شد . همه متقاعد شدند این خیلی برای من تشویق بزرگی بود . آنوقت وقتی رفتم در سانفرانسیسکو وقتی نظم سق میکردم فوق الساده اثر بخشید که میگم بردند مرا در کانال توئی - خودم ندیدم اما

ج -

با همین چند نفر بودم و ایرانشان همش این بود - امریکائیا - که ما پول را بدیم
و هیچی . . .

- س - عقیده مان هم تبلیغ نشده
- ج - گفتم خواهد شد و معتقد هم هستم اینطور میشد بتدریج بتدریج . اگر این کار را کرده بودند
نه ویتنام پیش آمده بسودنه ایران پیش آمده بود . برای اینکه این تمام این چیزهایی
بود که در نتیجه همین اینست که این باقرزاده میفوسه که شما این پیش بینی شما چینیسن
و چنان بود - باعث اعجاب بود . من ایمان دارم به این چیزی که میگم . برای اینکه
بارها دیدم در یک چه جور یک سفیری بخودش اجازه میده . بارها خودشان بمس
میگم گفت . در یک مورد بمن یکروزی گفتش که چینیسن آمده بمن میگه که شما

س - چینیسن مال انگلیس

ج - مال آمریکا -

س - چینیسن

ج - چینیسن مال آمریکا بود

س - سفیر بود

- ج - سفیر بود - ۱۹۵۵ . میگه که شما بجای اینکه پول نفت را ببرید کنار بگذارید برای عمران
و بودجه تان کسر داشته باشه چرا پول نفت را نمی برید توی بودجه تان - بودجه تان
موازنه داشته باشه و برای عمران ببرید قرض بکنید . بعضی اینکه گفت - گفتم غلط کرده
چینیسن همچنین حرفی زده . گفتم چینیسن چه حق داره اعلیحضرت بیاید به اعلیحضرت
همچین مطلبی را بگوید . اعلیحضرت مگه ما خود مان را فروختیم به امریکائیا ؟ چینیسن
بیاید یک همچنین چیزهایی بگوید . گفتم غیرممکنه من قبول بکنم . گفتم الان هم بهتره
عرض میکنم چرا قبول نمیکنم . گفتم بفرض اینکه من اینقدر احمق بودم این کار را کردم
میخواهم برم قرض بکنم . میرم پیش جیم بلك . میگم که من از شما وام میخواهم برای کارهای
عمرانم . میگید خوب بنشینید ببینیم شما وضع مالیتان چگونه . چقدر درآمد دارید
چقدر وام گرفتید چقدر مقروضید چقدر منگنه وام بگیرید . در ضمن اینها میگه ایسن

در آمد نفتان را چه کردید . بگم در آمد نفت را بردید و بودجه برای پرداخت ارتش و حقوق مستخدمین . بمن خواهد گفت برید مغزتان را به يك دكتر نشان بدیید . شما دیوانه اید . شما اگر معتقدید به اینکه این برنامه عمرانی مفیده برای ایرانسه پول خودتان را چرا صرف این کار نمیکنید . تمام صد درصدش را من بدهم بگم . همچنین چیزی امکان پذیر است . گفت من چه بگم - چه بکنم . گفتم به چییسن بفرمائید اینکارچون مربوط به ابتهاج است ما به ابتهاج احتیاج داریم ابتهاج میکه اگر بخواید این کار را بکنید من میوم - من استعفا میدهم . بنابراین نمیتوانیم . همین طور هم جواب را داد .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 5

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 05

Ala, Hossein
Amini, Ali, as Cabinet Minister
Bank-e Melli-e Iran
Binger, Walter
Black, Eugene
Chapin, Seddon
Dowlatabadi, Hesameddin
Entezam, Abdollah
International Bank for Reconstruction & Development
Karaj Dam
Kashani, Ebrahim
Legislative Branch, Role of the
Lilienthal, David
McCloy, John
Moghadam, Gholam-Reza
Nasser, Ali-Asghar
Navid, Fazlollah
Neghabat, Ziaeddin
Oil Revenue, Policy toward Use of
Pahlavi, Abdorreza (Prince)
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Plan Organization
Plan Organization, Second Seven-year Plan
Planning, Priorities in
Prudhomme, Hector
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister
Sadr, Zaki
Shah, Economic Policies of the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Tajaddod, Mostafa (Mustafa)
Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister
Zand, Ebrahim

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۵

س- شما گفته بودید که چی بین نباید همچین دخالتی بکنند

ج- گفتم غلط کرده مگر ما خود مان را فروخته ایم من نمیگم و بفرومائید که احتیاج را -

رقم اسنادی ۱۹۵۵ به جلسه بانک جهانی در استانبول . جرج هافسبری وزیر دارائی بود . می شناختمش از واشنگتن . رقم يك و زیت نزاكت بگم . تشریفاتى بگم . توی دفترش د و نفر بودند . یکی اوورسی که الان هم هست که اسیمتنت سکرترى بود یکی هم امبادور چیز که اندر سکرترى بود آورد سکرترى امبادور

که بعد

س- اوورسی

ج- نه نه - اوورسی - اوورسی چیز بود معاون بود . اوورسی با هم دوست بودیم از سالهای پیش - سالهای پیش که بعد بمن در یکی از جلسات چند سال پیش بمن گفتش که من بودم به صندوق گفتم . نماینده آمریکا بود در هیئت مدیره صندوق بود گفت من وقتیکه شنیدم که ش از سفارت فرانسه برگذار شده من گفتم که شما را پیشنهاد میکنند . من خیال میکردم تا امروز من خیال میکردم زکی صد ر بود - آن صبری بود . گفت من بودم . آن حضور داشت و چی چیز د پیوستی سکرتر بود . پرسید که - جرج هافسبری پرسید که چطور است کارهایتان ؟ گفتم که بسیار مشکلات بسیاری دارم که يك قسمتش مربوط است به دولت شعاست . تعجب کرد . گفتم که اخیراً آمدند يك همچین چیزی گفته اند که ما پول نفت را ببریم توی بودجه و برای برنامه عمرانى قرض کنیم . گفت غیر ممکن است . گفتم که شاه بمن گفت . چینی به شاه و شاه بمن گفت . شاه که بمن که بیخود نمیگوید که . گفت امکان ندارد همچین چیزی . گفتم من گفتم به شاه غیر ممکن است من قبول بگم استعفا میدهم .

گفت صد درصد حق دارند . برگشتم و به شاه گفتم که - هاضری سید ونید یکی از نزد بکترین چیزها بود به آیتهاور

س - جرج هاضری

ج - جرج هاضری - گفتم وزیر ارائی آمریکا باور نمیکرد . شاه سکوت کرد و چیزی نگفت . چینیین را توی يك رهسپسشن د یه م گفتم که هاضری اینطور . گفت غیر ممکن است دولت آمریکا همچین پیشنهادی کرده باشد - هیچی نگفت . این در ۱۹۵۵ بود . در ۱۹۵۷ گمان کنم بود در همین کنفرانس سانفرانسیسکو به یکی از دوستانم برخورد کردم - بل گمان میکنم بود اسمش که این انژیونیور د ایرکتر آی - ام - اف بود . آنزمان در وزارت ارائی کار میکرد . بمن گفت که شما وقتیکه با چینیین صحبت کردید چینیین تلگراف کرده به استیت د بیارتعمان - استیت د بیارتعمان هم به پرویزدنت مراجعه کرد و سکرتری ترژی گفت پلسه من این حرف را زدم - این عقیده من است . چطور ممکن است که دولتی چینیین پیشنهادی را کرده باشد . من خیال میکنم این فکری است که این اعضای سفارت در تهران (؟) آنزمان کله بودجه میکرد دولت آمریکا به دولت ایران . پیش خودشان

نشسته بودند فکر کرده بودند ما چه جور از سر اینها خلاص بشویم - فکر کردند به اینها - میکنیم این کار را بکنند بودجهشان موازنه داره - د یکه وقتی ما میکنیم موازنه دارند بابت budgetary assistance چیزی لازم ندارند . میدهند - از بانک میتوانند قرض بکنند یا نکنند آنها برایشان اهمیت نداره . ایسن آدم این کار را میکرد اگر من مقاربت نکرده بودم میل دارند حالا راجع به رفتنتان به سازمان برنامه و عرض کنم یا دفتر اقتصادی و دفتر قس ...

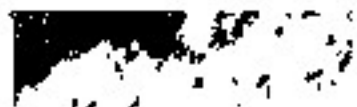
ج - بعد وقتیکه چیز - يك توی پرانتر هم این را کجا بگویم این را بعدش اید بگویم این قضیه را - اینهم يك چیز بسیار جالبی . استعفا دادم و تا آخر مدت دوسالم هم ماندم آدم خواستم بیایم . روز قبل از حرکت بکفر از استیت د بیارتعمان حالا یادم نیست کی بود تلفن کرد که الان تلگراف رسیده که پناهی د شب در هتل د و يك ضیافتی سکنه کرد . گفتم خیلی هم متأسفم . رسیدم تهران و سه روز بعد مرا با خیر کرد . رضم گفت که ما بسروای

شماره و کار پیدا کرده ایم. یکی نفت - یکی سازمان برنامه. نفت را خارجی‌ها در هر حال اداره خواهند کرد. بنابراین این چیز مهمی نیست. سازمان برنامه را خیال می‌کنم که بهتر باشد شما عهده دار بشوید. گفتم اعلیحضرت من هیچوقت فراموش نمی‌کنم از طرز برکناری من در بانک ملی. گفتم به تراز یک خانه شاگرد با من رفتار کردند. من توی دفترم نشسته بودم رزم آرا گفتند که آقای زند میخواهند شما را ببینند. پنجشنبه بود. هیچکس هم تو بانک نبود. من تنها نشسته بودم کار می‌کردم گفتند آقای زند. زند آنوقت استاند ارادریا بجان بود من نمیدانستم تهران آمده. گفتم بفرمائید آمد تسو ناهای بمن داد. ناه رزم آرا بمن می‌پوشید. که نظر بانکه دولت سیاست اقتصادی - جدیدی اتخاذ کرده یا میخواهد اجرا بکند جناب آقای زند بجای شما سمت ریاست بانک ملی تعیین شدند گفتم به تراز یک خانه شاگرد مرا بیرون کردند. گفتم من هیچوقت در عمرم فراموش نخواهم کرد. (؟) عوض هم نشدم. من همان ابتهاجی هستم که بودم. حالا چون شما فرمودید که من بیایم رئیس سازمان برنامه بشوم. من می‌پرئیس سازمان برنامه باید بشوم. میدونید او امرتان را کاملاً اجرا نمی‌کنم. من آنچه که موافق باشم می‌کنم. این نتیجه اش این میشه می‌آیند به اعلیحضرت (؟) میکنند که این آدم چه میگوید این آدم یقینی است. این که اصلاً به هیچکس اعتنا نمی‌کند. یک دفعه - دو دفعه بیست دفعه ممکن است اثر نکند اما بالاخره مؤثر خواهد بود. فکرش را فرمودید؟ فکر کرد و گفتش که من میخواهم که پول نفت دست کسی باشد که تحت نفوذ احدی نباشد. جواب مرا داد گفت غیر مستقیم. گفتم بسیار خوب. اما نخست وزیرتان چه میگویند؟ زاهدی. گفت او کاملاً موافق است و شما خودتان هم باهاش ملاقات بکنید. گفتم که بسیار خوب اما البته من یک شرایطی هم دارم. گفت شرایطتان را بگوئید. من که بهتان گفتم که (؟) من باید بروم مطالعه بکنم در سازمان برنامه آنوقت میتوانم این شرایط را عرض بکنم. گفت آخه این دیکه چی هست. من که بهتان گفتم. گفتم که نه اجازه بفرمائید... گفت اینهم پس با نخست وزیر صحبت بکنید. رفتم

بیش زاهدی در قیطره . من با زاهدی آشنا بودم . با هم بویج بازی میکردیم
او و امان الله میرزا همان جهانیانی بسیار مرد دوست داشتنی بود در معاشرت
خیلی سمپاتی داشت فوق العاده خیلی خیلی خوش میآمد . اما در روابط مسط
اداری هیچوقت با هم دیگر سروکار نداشتیم . پیش گفتم . گفتم اعلیحضرت مرا
خواستند و بمن اینطور فرمودند سازمان برنامه را - من هم پیش اینطور عرض کردم .
من کسی نیستم دستور از این و از آن بگیرم مگر اینکه موافق باشم و کسی هم نیستم
که نظر شخصی داشته باشم . اما اینکار را بکن آن را بکن نیستم و این نتیجه اش چه
میشود . به اعلیحضرت هم عرض کردم ایشان گفتند که اینطور جواب دادند . ضمناً هم
سوال کردم فرمودند که با خودتان هم صحبت بکنم . گفت من به شرافت نظامی ام قسم
میخورم که کوچکترین دخالتی در کار سازمان برنامه نکنم و صد در صد هم
گفتم همین منظور من هم همین بود که مادر روابط دوستی ما این اثری نکند . گفتم ضمناً
هم به اعلیحضرت هم عرض کردم من باید بروم مطالعه بکنم سازمان برنامه را آنوقت
جواب بد هم . برای این مطالعه باید یک طوری بشود که من آنجا بروم معائناتی که
میخواهم در اختیار من بگذارید . رئیس دفترش را خواست یک نظامی بود گفت بنویسید
که یک اطاق در اختیار فلانی بگذارند و هرچی هم که لازم دارند در اختیارشان بگذارند
و یکم ده روز آنجا . برادر من شهرت ار بود علاء هم وزیر دربار بارها بمن گفت که آقا چه خبره
اعلیحضرت هوش (؟) که چطور شد ؟ گفتم بهشان بگوئید هنوز مطالعات
من تمام نشده . واقعاً " جدا " نشده بود . دیدم وضع خراب خراب . یکشاهی پول
در بساط نیست و اختلال بتعام معنی . یکدانه ورقه اطلاعات اقتصادی وجود ندارد .
در خیابان استخراج بود محل سازمان برنامه . دیدم کار عظیمی است اما خوب کاری است
میتوانم بکنم . بعد از تقریباً ده روز رفتم . گفتم که من حاضر قبول کنم اما شرایطی
هست . ۱ - همانکه عرض کردم . من دستور نمیتوانم بگیرم . ۲ - یک برنامه ای
تهیه میکنم که میدهم به هیئت وزیران . هیئت وزیران هرچقدر دلشان میخواهد اصلاح

میکنند . بعد می‌دهیم به مجلسین . مجلسین تصویب میکنند . بعد از اینکه تصویب شد از این عدول نخواهم کرد . برای خاطر احدی هم عدول نخواهم کرد . این را اجرا میکنم . برای اینکه يك عده اشخاصی - من توی این سازمان برنامه که میبینم هیچی نیست - هیچی نیست . یک نفر نیست که ببرد من بخورد از لحاظ اقتصادی یک نفر نیست من يك عده‌ای را باید جلب بکنم . با این حقوقهایی که در دستگامهای دولتی میدهند نمی‌آیند . هم حقوق خود من هم حقوق همکاران من باید حداقل زندگی را تأمین بکنم این شروط . تمام را قبول کردند . رفتم - رفتم در طرف پرهامل و بهم يك عکس بسبزرگ شاه هست يك عکس بزرگ عبد الرضا بود آنطرف . گفتم این عکسها برای چی هست ؟ گفتند ریاست افتخاری سازمان برنامه است . گفتم بردارید . ریاست افتخاری سازمان برنامه یعنی چه ؟ من رئیس سازمان برنامه . برداشتم . رفتم در جلسه شورای عالیسی و هیئت نظارت . همه را هم خواش کردم با هم بویانند توی يك اطاق بنشینیم . اینها مثل دو دسته دشمن - دولت و ملت مشخص بودند . هفت نفر از اینها - هفت نفر از آنها گفتم که ما هیئت نظارت کارتان رسیدگی به نظارت - آقایون هم شورا تصویب صورت - طرحها - تأیید - منم اجرا کننده . ما همه ایرانی هستیم برای يك منظور داریم کار میکنیم . گفتم که من خواش میکنم از این به بعد همان در يك جلسه جمع بشویم . در يك اطاق جمع بشویم . همان ایرانی هستیم - همان هم منظورمان يك چیزی هست . از این اطاق به آن اطاق شما مکاتبه می‌خواهید بکنید يك هفته طول میکشد تا نامه شورای عالی از شورای عالی برسد به هیئت نظارت که در کرد و در پنجاه قدمی است بیست قدمی است .

س - اینها همه عضو موظف بودند یا اینکه کسانی بودند که مشاغل دیگری داشتند
 ج - نه نه نه - اعضای شورا انتخاب میشدند - مشاغل دیگری نمی‌توانستند داشته باشند
 اعضای هیئت نظارت را مجلس انتخاب میکرد که آنها مثلاً می‌بایستی به مجلس گزارش بدهند . گفتم که من يك چیز پیشنهاد میکنم . گفتند آخه نمیشود ما - شورا گفتند ما باید تصویب بکنیم به آنها مربوط نیست . نظارت هم می‌گفتند آخه ما هم يك نظارت



د ارم که ما که رأی نمیدهیم اما نظریاتی . . . گفتیم من یک چیز پیشنهاد میکنم . شما
 د این جلسه می نشینید هیئت نظارت عقیده نشان اینست که این مخالف قانون است -
 بگویند شورا وقتی این را می شنود میگوید مخالف قانون نمیشود تصویب کرد اما پسک
 چیزی تشخیص داد شورا که این قبول بکند - صحیح هست باید اجرا بشود ، شما هم
 ایرادی ندارید - بختتان را میکنید ، شما میگوئید حرفی ندارید شورا رأی میدهند
 خللی وارد نمیکند این به اختیارات شورا . هیئت نظارت هم تمام اختیارات خودش را دارد
 متقاعد شدند - قبول شد که این جلسه را مجمع عمومی اسمش را گذاشتند . اول فکری
 که کردم دیدم من احتیاج دارم به یک عده اشخاص فنی از لحاظ تمام کارهای مهندسی
 که باید بکنیم برای اینکه سازمان برنامه در زمان من تنها نظر نمیداد اجرا کننده بودند
 راه میساخت - سد میساخت - مزود داشت کشاورزی میکرد - کارخانه داشت - کارخانه
 نساجی داشت کارخانه صابون سازی داشت کارخانه روغن زیتون داشت کارخانه . . .
 خوب مثلا " زوب آهن هم میبایستی داشته باشد ، چندین کارخانه تمام کارخانه صنایع
 دولتی را داشت و راهسازی و در کارهای بهداری مبارزه با چیزهای مالاریا . اینها
 یک کارهایی بود که هم اجرائی بود هم تهیه برنامه و هم نظارت در اجرای طرحهایی که
 دست وزارتخانه ها بود . این بنظر خیلی غریب میآید . بطوریکه من وقتی دفعه
 اول خواستم وام بگیرم از بانک جهانی بمن گفتند که آقا راهسازی به شما چه مربوط
 است . گفتیم شما وقتی که آمدید وارد شدید آنوقت خواهید فهمید که چرا راهسازی
 من اگر راهسازی را نکشم ایران هیچوقت راه نخواهد داشت . برای نمونه گفتیم من یک
 کاری میکنم . یک قسمت کوچکی از این راه ها را میدهم به وزارت راه . راه قزوین -
 تهران را دارم به وزارتخانه ها که سبب شدیم بعد بگیریم خودمان دوباره بسازیم .
 بطوریکه چند سال بعد هیئتی از طرف بانک جهانی آمد به تهران و شرط کرد که راه
 پول میدهند اما راهها را سازمان برنامه بسازد . برای اولین بار در تاریخ ایران راه -
 سازی بمعنی واقعی شد . برای اینکه اصلا " معتقد نبودند ایرانیها که اولاً " باید زیر

سازی کرد . می‌دید (؟) این کاری که من کردم یکی مقابل‌شهرداری
 یکروزی اصمض یادم نیست گفت آقا ما داریم خیابانهای تهران را روی اصلی که شعاع
 کردید داریم می‌سازیم . آنوقت با عطفه ایرانی ... شاکرد مهندسان وقتش صحبت میکرد پسند
 اصطلاحات انگلیسی مال چیز یاد گرفته بودند . سرفیس - ساب سرفیس نمیدونستم
 این تمام اصطلاحاتی که برای راهسازی دارند این چیزهایی بود که سازمان برنامه
 معمول کرد بساب کرد . چرا ؟ برای آوردن اشخاصی که مهندسان مشاورانشند
 اسپسی فیکشن بدهند وقتی که مناقسه می‌گذارند مشخصات داشته باشد روی مشخصات
 مقاطعه کار پیشنهاد بدهد که بتوانید شما تشخیص بدید که ام یکیش ارزاتر است .
 والک ما میخواهیم راه بسازیم شما بروید پیشنهاد بدید یکفر بگوید من یک قوطسی
 کبریت میدهم پنج ریال یکفر میگوید پنج هزار تومان آخه این یعنی چه ؟ یکفر بسا
 چوب میده یا مقوا میده آن یکی با طلا یا جواهر نشان . آخه قابل مقایسه نیست . شما
 تا مشخصات نداشته باشید که این مشخصات را باید مهندسان مشاور - فکر مهندسان مشاور
 اصلا در ایران شناخته نبود . همه کس خیال میکرد مهندسان مشاور با مقاطعه کار یکی تفاوت اینها را
 نمیدانستند من به این نتیجه رسیدم یعنی در اثر مطالعاتی که همین در روز کردم و قبلا
 هم کرده بودم که باید من دو تیم داشته باشم . یکی اکونومیست ها - یکی تکنیسین ها
 باین جهت گفتم دوتا دفتر درست میکنم - یکی تکنیک بهور و یکی اکونومیک بهور .
 دنبال این فکر رفتم . برای تکنیکال بهور اشکالی نداشت اعتبار گرفتن برای اینکه
 این قانونی هم که تصویب شده بود مال سازمان برنامه خود سازمان برنامه یک مجلس
 کوچولو داشت که ۴۸ نفر بودند از مجلس و سنا - بزرگترین کمیسیون مجلس بود . اینها
 اجازه قانونگذاری داشتند . تنها کمییونی بود که حق داشت قانون گذاری بکنند
 در چهارچوب قانون برنامه هفتساله دوم . بنابراین من با این پارلمان سروکار داشتم
 من میتوانستم اینها را متقاعد بکنم که آقا من میخواهم سند بسازم من مهندسان ایرانی
 ندارم سند بسازم . بعضی ها میگفتند چه اهمیتی داره ما اوستافلان میگنسه

میسازه اما من میتوانستم متقاعدشان بکنم که این اوستا بدرد این کار نمی‌خورد .
 من برای سد سازی باید يك اشخاص بی‌اورم که بلد باشند چیزی باشند . اما بسیاری
 اقتصاد من اکنون نیست میخواهم . اینها میگفتند اکنون نیست برای چی میخواهید؟
 ما نوی وزارت د ارانی اینقدر اشخاص مجرب داریم - سی سال در وزارت د ارانیسی
 بوده هرچی دلتان میخواهد از اقتصاد بپتان میگوید . امکان نه اشد من برای این
 بتوانم اعتباری بگیرم بنابراین بدین جهت رفتم دنبال فکر اینکه يك اعتبار
 از کجا بگیرم در حالی که رفتم دنبال يك فکری - پول بکنم برای این برای اینکه
 من وقتی آمدم به سازمان برنامه نازه قرار داد با کنسرسیوم د اشدند اعضا می‌کردند اعضا
 کردند . یکسایه د رآد نفت نداشت . یکسایه پول از دولت نداشتیم - هیچ چیزی
 نداشتیم هیچی نداشتیم . بطوریکه . . آهان معادن ایران هم با ما بود . کارگرهای
 معادن راه چالوس چند ماه حقوق - دستمزد نگرفته بودند . من روزی دوستی شخصی
 که با ناصر د اشم - ناصر رئیس بانک ملی و کاشانی . ۸ میلیون تومان قرض کردم - يك
 همچنین چیزی يك همچین مبلغی قرض کردم که بتوانم دستمزد اینهارا مال چند ماه
 گذشته را بدهم . بساط اینطور بود وضع مالی سازمان برنامه اینطور بود . در فکر
 اقدام برای این د و منظور تهیه کردن پول و تهیه دادن تشکیلات . راجع به پول
 ملك لوی که رئیس چیس بود - سابق رئیس بانک جهانی بود از آن زمان با هم آشنا
 بودیم آمد به تهران دعوتش کردم به منزل و باهاش صحبت کردم بهش گفتم که
 من گرفتارم . شما میتوانید برای من يك کمیسونی تشکیل بدید کنسرسیوم پولی چیس
 گفت شما بهتر از من میدانید که ما فقط شورت ترم میتوانیم بدیم آنها مبالغ جزئیسی
 این بدرد شما نمی‌خورد . گفتم من میدانم اما چه بکنم ؟ گفتش که چرا با چیس
 صحبت نکنید . گفتم آخه با چیس چه صحبتی بکنم؟ مقررات بانک جهانی بهیچوجه
 اجازه نمیده . گفت اجازه میدید من باهاش صحبت بکنم چون ملك لوی وقتیکه از بانک
 رفت او پیشنهاد کرد چیس بلاک را که آنوقت نوی چیس بود . گفتم خیلی هم خوشوقت

میشوم صحبت بکنید . رفت و صحبت کرد و گفتش که جین بلاک حاضر است باهاتون صحبت بکند . دعوتش کردم . آمد و . . . با یک عده ای آمد یک کانادا ای بود و دو تا آمریکائی . من به شاه گفتم جین که میآید - بلاک کسسه میآید این یک آدم نیستش مثل آنها ی دیگه که . . . گفتم که این را به ناهار دعوت بفرمائید با زنش هم میآید . قبول کرد بسیار خوب . آنها با زنش دعوت کردند آنوقت تریا بود . دعوت کردند به ناهار و ولی قبل از اینکه زنها بیایند به پای میز بر سر نهار یک ملاقات رسمی با خود شاه شد . بلاک و پرودم . . . آهان پرودم را ضمنا - من ضمنا قبل از اینکه کار با اینجا برسد از بلاک چند تا تقاضا کردم گفتم محض رضای خدا اکتع بن بکنید . . . در چند موضوعی که موارد فوری . یکی سد کرج بود می بایستی تصمیم بگیرند - یکی سد سفید رود بود و یکی هم راهسازی بود یکی هم بنادر . اینها کارهایی بود که قبل از این که من بیایم شروع شده بود مذاکراتش در مورد راهسازی قرار ادش هم حاضر و آماده برای اعضاء به انگلیسی و ترجمه بقارسی به این قطر حاضر شده بود . من متوسل شدم به بلاک که شما بمن یک کتبی بکنید . . . یک اشخاصی بفرستید که بتوانند در این چیزها بمن مساعدت بکنند . دونفر را برای من فرستاد . یکی براین کوهسن بود که آنوقت رئیس اداره مهندسی بانك جهانی بود که يك اهل اسکاتلند بود و در انگلیس يك مؤسسه مشاوره داشت . مهندس مشاوره داشت که آنزمان میگویند سر مهندس بانك جهانی بود . یکی هم والتر بینگر که این در نیویورک آن راه ایست ریورساید را او ساخته بود . راه را او ساخته بود و برای جین بلاک که رئیس جمعیت شکسپیر بود يك تأثیری در کاناتیکت ساخته بود در چی چیز کاناتیکت - شهر . . . چی چیه پاینخت این کاناتیکت کجاست ؟

س- هارتفورد

ج- هارتفورد - در هارتفورد يك تأثر شکسپیر در هشت ماه که این میگفت - جین میگفت این از معجزه هاست . بینگر را برای چهار ماه فرستاد . اون براین کوهسن را بسرای يك مدت کوتاهی فرستاد . اول براین کوهسن را فرستاد . من در مقابلم يك قرارداد

گذاشتم برای راهسازی که با جان مولسم تهیه شده بود روی میزم . فارسی هم ترجمه شده بود و همه چیز حاضر و آماده که من این را اضاء کنم . چند دفعه هم بمن شاه صحبت کرد که در این کار عجله نکنید . گفتم من مطالعه باید بکنم . من غیر ممکن نبود من بتوانم یک قرارداد ای باین قطر برای ساختن ۶۰۰۰ کیلومتر راه در هشت سال بتوانم خسوم تشخیص بدهم . غیر ممکن بود . برای من غیر ممکن بود که بتوانم بنام او را تشخیص بدهم که یک پیشنهادی کرده بود یک مؤسسه انگلیسی بود با اسم گروپ وان - که این را من تشخیص بدهم . غیر ممکن بود که صد کسج را که اختلاف بود بین یک پروژه فرانسوی و یک پروژه آمریکائی من تشخیص بدهم و همچنین سفید رود را که فرانسویها قراردادش را داشتند و مقدامتش هم حاضر شده بود که آنها اجرا بکنند این برای کوهن که آمد من ازش خواهش کردم شما این چندتا را که میگویم این چندتا فوری است . یکی راهسازی است مال کمبرک یکی هم (؟) قرارداد بنام رخلیج فارس که هر دو تایشان را دو مؤسسه انگلیسی طرف معامله بودند طرف قرارداد بودند خود برای کوهن هم انگلیسی بود یعنی اسکات بود . این هم قرارداد را گرفت و رفت و (؟) فرداش آمد گفتش که قرارداد باین مفتضحی مثل مال باین کوهن مثل مال جان مولسم تا حالانده بودم . من گفتم که نقص بزرگی که من در این قرارداد می بینم که غیر قاضی است . من چیزهای قاضی را نمی دانم آنها را شما باید بیابید بگوئید . اما قاضی این مدتنداره . این میگوید ۶۰۰۰ کیلومتر بسازند در هشت سال . کی شروع بکنند ؟ بچه ترتیب تحویل بدهند هیچ نیست . یعنی من اگر ایزدی داشته باشم باید صبر کنم آخر هشت سال . گفتم این برای من (؟) نیست این قابل قبول نیست . چیزهای قاضی را من نمیدانم . چه جور باید این زیر سازی بشود . چه جور باید حساب بشود . هر قدر حکمب اش چقدر باید بشود این چیزها را من نمیدانم اما اینش را من میدانم من

گفتم يك چیزی من میخواهم که اگر رضایتبخش نبود گفتش که اول چیزی که بمن گفت
گفت اینها مهندس مشاور نیستند . اینها راهسازی هستند - خودشان مقاطعه کارند
گفتم خوب اما میدانید الان اینها آمده اند اینجا هفت ماه اینها مذاکره کرده با دولت
چندین مهندس فرستادند هیچوقت هم در هیچ جا نگفته اند که ما مهندس مشاور نیستیم .
دولت ایران با علم باینکه اینها مقاطعه کار هستند این ها را دعوت کرده - هی رفتند
هی آمدند هی رفتند در پرهایشان آمده اند قرارداد نوشتند ... همواره قرارداد نوشتند
چه کردند چه کردند تا منجر شده به این یکی - به اینجا . من حالا میتوانم ببشان بگویم
که شما چون مهندس مشاور نیستید من این کار را نمیتوانم . گفت نه نمیتوانید برای اینکه
از روز اول این حرف را صیابستی بزنید . آنها هم که هیچوقت نگفتند ما مهندس مشاور
هستیم دولت بوده . شما که چیز دولت را دارید میکنید که نمیتوانید زیرش بزنید .
گفتم پس يك کاری باید بکنید که این معایب رفع بشود . آمد و گفت اولاً " تمام این دستمزدهایی
که نوشتم با یک متر مکعب اینها فوق العاده گزاف هستند . دلائل هم آورد که اینها بنظر
يك ثلث از این را کم کرد . راجع به آن گفت بعد از دو سال - دو سال بعد از انعقاد
قرارداد اگر اینها شروع نکرده باشند و هر سالی فلان قدر کیلومتر تحویل نداده باشند
شما میتوانید ایراد بگیرید که حق فسخ داشته باشید . گفتم دو سال زیاد است . دلیل
آورد گفت اینها باید يك دسته - انکیب نقشه بردار بیاورند . الان در دنیا نقشه بردار
تقریباً نیست . اینقدر از کشورها هستند دارند راهسازی میکنند همه شان احتیاج به
نقشه برداری دارند و ^{reasonable} نخواهد بود اگر شما بخواهید بگوئید که در ظرف مدت کمتر
مقاصدشان بکنید . گفتم بسیار خوب . آن را کرد دو سال - آن نرخهایش را هم
تفسیر داد و اصلاح کرد و گفت حالا میتوانید این قرارداد را امضاء بکنید برای اینکه
يك سانکسیونها^{نی} داره - نرخهایش هم مرتسول شده . در این فاصله شاه رفت
به آمریکا . از آنجا تلگراف کرد به علاء که نخست وزیر بود .

س - زامندی بود زمان

ج - هنوز نخست وزیر نشده بود - هنوز علاء نخست وزیر نشده بود - وزیر مشاور بود . تلگراف

کرد به علاء که ابتهاج قرار ادجان مولم را چرا اعضا نکرده . علاء مرا خواست
 عبد الله انتظام وزیر خارجه - علی امینی هم وزیر ارائی رفتیم پیش علاء و گفت که
 این تلگراف رسیده . گفتیم که بفرمائید به جواب بدید که ابتهاج میگوید که من غیر ممکن
 است این قرار اد یا يك قرار اد دیگری را اعضا بکنم مگر اینکه پس از اینکه مطمئن
 شده باشم که آنچه که دارم اعضا میگویند چیزی است معقول - قابل قبول . خوب این
 مدت طول کشیده بود . جان مولم اول بازی در میآورد راجع به تعرفه راجع
 به آنکه زیر آن باید برو و اما بهشان گفتیم من جور دیگری اعضا نخواهم کرد .
 دائما هم شاه توصیه این چه بود . تا امروز هم تعهد نمیدادم
 میزنم - گمان میکنم يك عده اشخاص بودند که نفع بودند مربوط به شاه بودند
 و این فشار را میآوردند . این را بدین ترتیب اصلاح کرد و قرار اد را اعضا آورد
 ما را نجات داد . برای اینکه توی این ... حالا بروم به دفتر قرض . دفتر قرض
 پروم را بمن دادند . پروم مرا بمن (؟) پروم که یکی از اشخاص بسیار شایسته
 لایق - درست با ایمان با وجدان به من این را قرض دادند . من این را کردم
 رئیس دفتر قرض ام . پروم هم درها وارد بوده هم اقتصاد خوانده بوده . هم اینجینیننگ
 بنابراین ایده آل بود و بعد يك شخصیتی بود اینقدر این مرد - تعهد و نم هیچ آشنا
 شدید ؟ باهانش تعاس داشتید ؟ زمانیکه بانک جهانی مدخله کرده بود در کارنگت
 يك میسیون بانک فرستاد که کارتر و ایز پرزیدنت بانک رئیسش بود آمد و وقتی که در اصول
 مذاکره کرد آنوقت جزئیات مذاکرات را گذاشت که هکتور پروم بکند بنابراین آشناسی
 داشت با ایران - بهتر از این دیگر نمیشد چیزی که بمن قرض بدهند . من این را کردم
 رئیس قرض حالا recruit خواستیم بکنیم برای اعضای دفتر قرض . در این کار شخص
 جیم بلاک خودش دخالت کرد . یکمفراز فرانسه آوردیم - بلکه من الان تمام ... خیلی
 مرد برجسته ای بود . در مراکش در زمانیکه مستعمره فرانسه بود تمام کارهای سواد
 عامه (؟) پابلیک - راهسازی - سد سازی - آبیاری - ارتباطات . تمام اینها
 در مراکش زیر نظر این ژنرال چیز قرار گرفته بود يك آدم خیلی خیلی برجسته ای بود پلی تکنیک

بود که اتفاقاً وقتی اصفیا را هم آوردند خیلی اینها با هم دیگر نزد یک شده بودند برای اینکه هر دو پلی تکنیسین بودند و هم دیگر را می شناختند . از بلژیک بکنفر آوردم بیسم و وسال بود اسمش یادم هست . این یکی جطور شده اسمش الان یادم نیست . آن آلبرت و وسال وزیر جی چیز بلژیک بود و آن زمانی هم که آمد برای من کار میکرد رئیس شورای اقتصاد بلژیک بود . پروژه شبکه برق بلژیک را او اجرا کرده بود . این نمیتوانست بیاید . مستخدم تمام وقت بشود اما نصف سال میآید . نصف سال را در بلژیک کار میکرد و این ممکن نبود بیاید اگر نه اخله شخص بلاک نبود . بلاک باهائش صحبت کرد . اصلاً اینها عارشان میآید بیایند بروند برای یک ایرانی کار بکنند . اما بلاک نمیدانید چه میکرد برای این . هر جای دنیا میرفت اینقدر تعریف میکرد . اینقدر تبلیغ میکرد . عجیب است ها عجیب . من این را از چند نفر شنیدم . یکسوی از همین دوستهای خود من که سفیر ایسرا ن بود فضل الله نوید سفیر ایسرا ن بود در سوئد . مأموریتش تمام شده بود و برگشته بود یکروز در تهران دیدم . گفتش که دعوت کرده بودند یارو سوئد آمده بود آنجا یک مهمانی دادند به احترامش سر میز شام بعد از شام این باشد یک تعلق کرد . بعد صحبت از پلنینگ کرد از (۴) گفتش که یک نفر هست در ایران داره به کارهایی میکند توصیه میکنم که هر کس میخواهد پلنینگ بکنه بره ببینه اینها چه دارند میکنند . گفت من اینقدر رحس غرور کردم کسه بعن مربوط نبود یا شدم . پاشدم گفتم من با نام بکنفر ایرانی از یک هموطنی مسن که یک همچین تعریفی کردید تشکر میکنم . یک مهمانی در کاخ سعد آباد شاه داد به افتخار شیخ کویت . آنوقت هنوز کویت منتقل نشده بود . سر میز شام من پیش یک شخصی قرار گرفته بودم با اسم علیرضا از همراهان شیخ . من اول که رفتم سر میز بنشینم فکر کردم من چه جور با این آدم صحبت بکنم تا رسیدم گفتم ایونینگ ابتهاج . گفت من شما را می شناسم به انگلیسی . گفتم . . . معلوم شد که این تاجر است

سعی نه ارد اما عضو يك شورائی است که شیخ کویت داره هرروز صبح اینها جمع میشوند مثل يك پارلمانی شوریت میکنند و نظر میدهند و در هند هم تحصیل کرده گفت در قاهره يك جلسه ای داشتیم با جین بلاک . جین بلاک از شما تعریف کرد . این دو تا اشخاصی بودند که شنیدم . در صورتیکه من جز خشونت با این به بخت جین بلاک کار دیگری نکردم واقعا" ها . این کتاب یادداشت های لیبینتال نشان میدهد این مطلب را . دارم این یادداشت را دارم . خشونت که من میکردم طرز صحبتی که من میکردم بعدی زننده بود . واقعا" من الان فکر میکنم به جین بلاک گفتم چند سال پیش - يك دوسه سال پیش . گفتم هرکسی جای شما بود اسم مرا نمی برد با آن رفتاری که من کردم . با آن خشونتهایی که کردم . این نشان میدهد که شما چقدر مرد . طرز فکرتان با طرز فکر افکار عادی فرق میکند - افرادی برای اینکه شما را بدید - تشخیص دادید من این خشونت که میکنم عادتی نه دارم وقتی که من گفتم پیش نوی دقتش بود - تمام مهندسمین بانک هم بودند که صد دلار را مطرح میکردیم مخالف بزرگند . گفتم با تمام احترامی که برای این آقایین دارم که دوران میز نشسته اند اگر اینها همشان بگویند نماز من این را می سازم برای اینکه اشخاصی که این را برای من تهیه کرده اند به مراتب صلاحیتشان از تمام این اشخاص بیشتر است . این خیلی پیش بر خورد . پیغام داد توسط هکتور پرودم این چه اهانتی است که کردم . گفتم اهانت نکردم این حقیقتی است . تو . وی . ا . را لیبینتال و کلب اجرا کردند کدام اینها تجربه دارند . هرکدامشان درجه يك هستند . یکیشان در راه سازی - یکیشان در سد سازی - یکیشان در آبیاری - یکیشان در برق . اما یک نفر نیستش که يك اینتگریتت پراگرامینگ داشته باشد مثل تی . وی . ا . نه داشتند اینها داشتند این کار را کردند من يك کاری دارم میکنم شبیه به آن است . اینها صلاحیت ندارند يك حقیقتی گفتم - حقیقتا که نباید بر خورد که . خوب راست میگم . بعد مخالفتی که کردم يك دان و امش را داد . منتهاش وقتی داد که من از سازمان برناه رفتم

بودم و توی بانک ایرانیان بودم یا نه، زندان بودم وقتی تلگرافش بمن رسید که الان وام
سه دزرا با خدا داد و مقدم و فلان و اینها اضا کردم و آی (؟) یو یک همچین
چیزی برای کارهایی که شما کردید برای این . گفتم اگر هر کس دیگر بود اسم مرا می بردند
اصلاً تف می کرد برای آن رفتار خشونت آمیزی که کردم . اما خوب اخلاق من این جور
است . من وقتی صحبت می کنم از روی عقیده و ایمان صحبت می کنم ... معتقدم و این زننده
بود و باین آدم برنخورد - بهش برنخورد . یکی از وایز پرزیدنت های بانک که آمده
بود به تهران در یکی از این مذاکرات ما به تفصیل لیلیتال بر خاطرانش نوشته . من
چیزهایی گفته ام . چیزهایی گفته ام که اینها از هیچکس شنیده بودند . بعضی اینکسه
اسم ترکیه بردند من ترکیدم منفجر شدم . برای اینکه يك نماینده ای به خواهش من که
وام گرفتم گفتم من یک نفر می خواهم که در تهران باشد دائم نماینده بانک . این میسونسسی
که باهاشان صحبت می کردم گفتند نمیشود برای اینکه این مسکولیت برای ما ایجاد میشود .
رقم پیش خود پلاک . گفت نمیتوانیم این کار را بکنیم . گفتم از چی می ترسید ؟ می ترسید ؟
از چی می ترسید ؟ گفتم این بهتر است یا اینکه هر ششماه یکسال یک دفعه يك میسیون به
فرستید که این میسیون بیاید اینجا دو سه هفته وقت خودش را تلف بکند يك گزارش بسی
ر بطنی بدهد . یک نفر آنجا من بهش اختیار دادم که ^{access} داشته باشد به تمام پرونده ها
حق داشته باشد هر سئوالی میکند آنجا بپوشند . احتیاجی دیگر نداشته باشید یک نفر
بفرستید و اطلاع داشته باشید . اگر من دارم اشتباهی می کنم بگویند . يك (؟) را
فرستادند آمد آنجا رفت . این قبلاً در ترکیه بوده از طرف بانک . تا این (؟)
که آدم مهربانی هم بود چه آدم لایقی هم بود ... بعد ها بمن گفت ... گفتش که آنروز شما
آن صحبتی که کردید من چندین بار خواستم بروم اما خود داری کردم . برای اینکه بمن
گفت که می بینید ترکیه چو شد . تا گفتید ونید ترکیه شد من منفجر شدم

س - منظورش چی بود چه شد ؟

ج - وضع اقتصاد پیش مختل بود . فهمیدم این رارفته به (؟) گفتم که مرضی داره می میرد يك جراحی

آوردیم که باید عمل بکنه این شاید نجات پیدا بکنه . بگفتن میگویی نه جراحی نکنی
 تب خواهد کرد . من برای خاطر اینکه تب میکنه جراحی نکنم این دارم میبره - من
 این کار را باید بکنم . این عطی که من دارم میکنم يك عمل جراحی است . شما این
 را میگوئید عواقب خواهد داشت بدیهی است که عواقب دارد . يك مملکت عقب افتاده ای
 که ... سال عقب است مگه میشود بدون عواقب رساند به اینجا . این حرفها چی هست
 من بیایم سدد زرا نسازم بجاش بیایم تلعبه بگذارم که آبیاری با تلعبه باشد و برقتن هم
 با موتور باشد . این را شما را بخند کسی این را قبول میکند در نیای امروز - سدد ز
 نسازید - آبیاریتان را با تلعبه و برقتن را هم با موتور ایر بکنید . من يك دیوار می
 سازم تمام این آبرها مهار میکنم - زنده میکنم آنها را . تمام این آبی را که هر قطره اش گناه
 داره که بریزه به دریا . وقتی آدم میوه می بینه - می بینه سالهاست - قرنهایست این آب
 رفته و مملکت هم يك قطره آب ندارد . من بگذاهم دیوار می سازم این تمام این آب مهار
 میشه . میگوئید این کار را نکنم تلعبه بگذارم زراعت بکنم - بقیه اش بزه این تلعبه باید
 چقدر آب از اینجا در میآورد . مگه اینهم حرف شد . گفتم کسی که این حرفها میزنه
 اصلا " نمیداند اصلا " درك نمیکند کار ما را . ترکیه بد بختهای بیچاره - بدون برنامه
 شروع کردند به يك کاری . محصول داشتند انبار داشتند - انبار داشتند راه ند داشتند
 برای صدور . مجبور می شدند بسوزانند . من این را وارد بودم بگه . گفتم من از
 این کارها نمیکم . همان موقعی که بمن میگفتند شما دارید تند میروید تمام ایران بمن
 میگفتند که شما چی دارید میکنید ؟ هوش میگوئید مطالعه میکنید . من وسط این دودسته
 گیر کرده بودم . شاه گرفته تا تمام وکلای مجلس تماشا می گفتند این هوش مطالعه
 آخه این آدم با این آدم هر وقت صحبت میکنند میگویند مطالعه . علاء بمن گفت آقا

دولت من متزلزل شده . شروع کنید

کی میگفت تند میروید ؟ خارجیها ؟

س -

موقعی که این وام را بمن دادند - هفتاد و پنج میلیون دلار بمن

(؟)

ج -

وام دادند بینظیر در تاریخ بانک هیچوقت داده نشده و هیچوقت هم داده نخواهند شد
 دو شرط اساسی داده بانک، یکی باید این یکجور پراجکت باشد، هر پراجکتی بایستد
 برنامه داشته باشد بدین طالع کنند برای انجام آن پراجکت قرض میدهند، من یکدانه
 پراجکت نداشتم، بمن یک اوور آل بلانک اعتبار دادند که من هرچی که میخواهم
 مصرف بکنم، دوم - بانک فقط برای قسمت ارزش میداد، foreign currency
 را باید خود ملکت تهیه بکند، من اختیار نداشتم درست که این را تمام
 را تبدیل بکنم به ریال، این معجزه است این کاری که شد، این وقتیکه این مطرح
 شد در هیئت مدیره یک بمب ترکیب، صورت جلسه که برای من فرستاد یکی از دوستان
 خسرو پور فرستاد برایم، همه تبریک گفتند به بلاک که این انقلابی که شده بود، تبریک
 میگوئیم، نماینده یکی از این لاتینی‌ها گفتش که یک دستگاہی که تا حالا همش بتهیون میزده
 الان چاچا چسا میزده، چطور شده اینطور شده؟ بلاک گفتش که اشتباه نگیند
 این یکبار یکد قعه - دوم نخواهد بود آنوقت شروع کرد این وام را میدهیم به ابتهاج - ابتهاج
 اینجور اینجور اینجور، اگر بهش بدیم میتوانیم ترمزش بکنیم برای اینکه این بحسب
 داده تند میره که اگر این را ما میدیم هیچکس جلوی این را نمیتواند بگیرد،
 از هرجا باشد این پول را تهیه خواهد کرد، اما ما اگر بدیم میتوانیم کنترلش بکنیم،
 آنوقتی که من بدیخت را میگفتند هیچ کاری نمیکند جز مطالعه، او میگفتش که من دارم
 تند میرم، نه آن صحیح بود و نه این، من یک دانه پروژه را شروع نکردم مگر پس از مطالعه،
 بارها گفتم مثال میزدیم برای این اشخاص که میآیدند انتقاد میکردند، در جلسات عمومی
 هم که خیلی خیلی بنظر مردم شریب می آمد، دو مثال میزدیم از کارهای رضا شاه، گفتم
 رضا شاه یک سد ساخت در کرخه، این کرخه الان مانیوشت این کار غلط هنوز هست،
 سده وقتی تمام شد آب خواستند بیاندازند پشتش بدیدند نمی توانند این کار را بکنند،
 آب را که الان بیاندازند تمام آبی که هزارها سال مزارع را داده آبیاری میکند خشک خواهد
 شد، نمی توانستند این کار را بکنند، گذاشتند همینطور مانده، دومی یک کارخانه

قد سازی د ایر کرد د شاهي . بعد متوجه شدند که در آنجا چغندر نمی توانند بعمل
 بیاورند . برجیدند بردند گذشتند در اراک . گفتم من از این کارها نمی کنم . من تا
 نفهمم برای چه کاری میخواهم نمی کنم . استدلال هم میکردم . میگفتم پول خسرج
 کردن آنها مال کس دیگری باشد و مردم راضی کردن آدم باید خیلی احمق باشد
 نکه من چرا نمی کنم؟ برای اینکه نمی خواهم نتیجه اش این باشد یک چیزی را بسازم بعد
 توش گیر بکنیم که چرا این را ساختیم . من الان کاری را که دارم میکنم میخواهم بسک
 اشخاصی را بیاورم بنشینند مطالعه بکنند از لحاظ اقتصادی و از لحاظ فنی . پس از
 اینکه کارهای فنی اش را مطمئن شدم از لحاظ اقتصادی ببینم این کارهایی که دارم میکنم
 کار صحیحی است یا نیست . اگر نیست نمی کنم . من قبل از اینکه این مطالعات من
 تمام شده چی چی را بکنم . خرج بکنیم؟ خرج چی بکنم . آنه خرج کجا بکنم هی اصرار دارید .
 شاهین بلا آخره گفتش که اینجوری اسباب زحمت مینه . علاء بد بخت توی کابینه
 متزلزل است . خرج کنید . گفتم که بکنفر از همکارانتان هرروز توی یک جایی تو سفارت
 آمریکا بودیم ابراهیم کاشانی که با من کار میکرد وزیر تجارت بود . گفت آقای ابتهاج
 پنجاه درصد هم از این تلف مینه خرج کنید . گفتم مگر شما خرج میکنید؟ شما سالها
 با من کار کردید شما چطور همچین حرفی بمن می زید . این را به علاء و علی امینی
 وزیر ارائی بود و عبد الله انتظام که وزیر خارجه بود توی خانه اش در برنده تشخصیم
 صحبت میکردیم . فشار آوردند که ما متزلزیم یک کاری باید بکنید . گفتم یکی از همکارانتان
 گفت که پنجاه درصد . علی وزیر ارائی بود . امینی . گفتش نه پنجاه درصد زیاد است
 بیست و پنج درصد باشد . گفتم بخدا اگر پنج درصدش تلف بشود نمی کنم تا بفهمم
 والله بیایید پیدا بکنید یک نفر دیگر را بیاورید . کاروقتی خیلی خیلی خراب شد گفتند
 دیگر کار داره دولت متزلزل مینه . گفتم خوب یک جلسه تشکیل بدید من خودم توی این
 صحبت میکنم . خیلی پسندیدند و دعوتی کردند منزل این تجدید . تجدید هم دفعه اول
 بود من دیدم وکیل مجلس بود . یک چهار روزه بودند تابهستان بود . ۶ نفر
 از این نمایندگان آمدند از فراکسیونهای مختلف . علاء بود و این عبد الله انتظام بود و

علی امینی بود و

س- پس هنوز مجلس در وقت داشت

ج- کی ؟

س- مجلس هنوز در وقت داشت

ج- بله آنوقت داشت - بله آنوقت داشت . شروع کردند آقایان مخالفین (؟) همه
احسنت احسنت . همه بویک صدا برای این آدم میگفتند . خلاصه اش این بود کسیه
یکیش نقابت صحبت کرد یکی هم یک آقای دیگری از این . . . مال اصفهان دولت آبادی
همه اول تعریف و تمجید و تعریف از فلانی - ما امید انیم شما آدم چنین و چنانی هستیند .
اسما موگیسن ما - به موگین خودمان چه میگوئیم . همه انتظار دارند بگویند
چی فلان اینها . گفتند گفتند گفتند من باشدم . آنوقت گفتند اسما لال کردم .
گفتم که پول خرج کردن از جیب بکنم دیگر کاری نداره که آنهم بخصوص که تمام آقایون
(؟) گفتم من گمان نمیکنم دیوانه باشم که این کار با علم باینکه اگر بخوام خرج من -
کم محبوبیت پیدا خواهم کرد بگویم نه نه نه برای چی میگویم . گفتم صد کرخه اینجور -
صد . . . کارخانه صد اینطور من نمیخواهم اینها تکرار بشه . من تا حاضر نشوم نخواهم
فهم هم نخورید اینقدر اوطالب هستند که بویاند رئیس سازمان برنامه بدون یکسای حق
مجانی کار میکنند و تمام این چیزهایی که شما میخواهید بکنند برایتان . بروید بپاریدشان
گفتم من که نیادم سراغ بکنم - مرا بکنید رئیس سازمان برنامه . گفتم آقایون تا روزگسه
هستم امکان نداره هرچی میخواهید بگوئید بگوئید اما صبر بکنید من یک طرحهایی دارم
میخواهم یک کارهایی بکنم صبر کنید متعش که برسند اینکارها را خواهم کرد پس از مطالعه
میآید بیه مجلس هرچی هم که دارید در آنجا بگوئید . احسنت احسنت آفرینسن
فلان . شاه بمن گفت شما چه کردید که اینها اینطور شدند ؟ گفتم هیچی (؟) مطالب
را بهشان گفتم . گفتا فوق العاده مؤثر واقع شد . خیلی اینها بکنی عوض شدند . گفتم
یک مطالبی را بهشان گفتم رك رك . بهشان گفتم اگر میخواهید بردارید من حرفی ندارم

بروید بیارید اینقدر پیدا همیشه این اشخاصی که میکنند این کار را و ایسن یکی
از مشکلاتی کارهای ایران - نه فقط در سازمان برنامه در هر جا نه گفتن جرأت
می خواهد . کمتر شخصی را من سراغ دارم که جرأت و شهامت این را داشته باشند
در مقابل قدرها بگویند نه .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 6
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tapc No. 06

Aalam, Majid (Businessman & friend of the Shah)
Ala, Hossein
Amouzegar, Jahangir
Asfia, Safi
Black, Eugene
Cabinet of Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Connolly, Donald H. (Gen.)
Demag Krupp Co.
Dooher, Gerald
Farmanfarmaian, Khodadad
Ford Foundation, Activities in Iran
Foroughi, Mohsen
Goudarzi, Manouchehr
Harvard University
Heikmat, Ali-Asghar
McGee, George
Military
Moghadam, Gholam-Reza
Nasr, Taghi
Nemazee, Mohammad
Oil Revenue, Policy toward Use of
Plan Organization
Prudhomme, Hector
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister
Salahi, Mahmoud (Salah al-Saitaneh)
Salch, Allahyar
Samii, Cyrus
Samii, Mehdi
Shah, Economic Policies of the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Military & the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Shahrokh, Bahram
Steel Mill
United States, Relations with

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

Zahedi, Fazlollah (Gen.)

477

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - سیام نوامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرکسان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۶

- س - راجع به دفتر اقتصادی هم میفرمودید که چطور می‌تواند تشکیل شده و اینها - ورنه او فائده یمن و اینها را
- ج - بله خوب پس حالا میگویم دفتر اقتصادی را . دفتر فنی را درست کردم
- س - آنوقت ایرانی کی ها آنجا بودند ؟
- ج - در دفتر فنی ایرانی در واقع ایرانی تنها ایرانی که صلاحیت داشت اصفیا بود کسیه معاون بود . اصفیا فوق العاده مرد لایقی بود . و خیلی مرد خجولسی بود خیلی سی هیچوقت اظهار عقیده نمی‌کرد اصلاً " بزور میا یعنی ازش . اما حالا اصفیا هم چطوری شد آوردم . برادرم - برادر کوچک من احمد - هم شاکرد بود با اصفیا در فرانسه . اصفیا را خوب می‌شناخت . اصفیا با مجید اعلم کار میکرد . مجید اعلم برادر زن برادر من بود هما . و من البته تا آدم متوسطی بهمه کم شدم . برادرم و یک عسده دیگری که مهتره خوب کجا سراغ دارید ؟ هرکس میگفت میرفتم می آوردمش . این اصفیا را همه تعریف کردند ازش . به برادرم گفتم که من به اصفیا احتیاج دارم . برادرم با مجید اعلم صحبت کرد اصفیا با مجید اعلم کار میکرد . بمن دادند بسوی چهارماه با تعهد اینکه سرچهارماه برگردانم . قبول کردم . آمد و در تمام اینسن جریان با آن بینگرو با کوهلن همه بود . پسروم و اینها و آن فرانسوی ژرژ خد ایسا این که اسفند (؟) هر دو تا گفتم حدوده بودند . دوست قدیمی بودند توتوانی میکردند - با اینها همکاری میکرد . نزد یک چهارماه تمام چهارماه بود که توی جلسه همان جلسه مجتمع مان - مجمع عمومی مان خدایار بود آن دگر خدایار نماینده از طرف مجلس تعیین شده بود برای هیات نظارت بمن گفتش که آقا بهستان

مژه میدهم که اصفیا می ماند . گفتم غیر ممکن است . نسیئه همچنین چیستی .
گفت آقا من بهتان میگویم خودش گفت . گفتم آقا چطور شد ؟ گفت گفته . من پاشدم
رفتم توی اطاق . گفتم آقا همچنین شنیدم . گفت بله . گفتم چطور شد ؟ گفست
طرز کار کردن شما را من ندیدم نمیتوانم بروم . من اینقدر توشه شدم . بعد
راجع به حقوق و اتوبیل . اتوبیل گفت نمیخواهم . راجع به حقوق هم گفت حقوق
نمیگیرم . من هر سه ماه به سه ماه یک چک می نوشتم با یک نامه اظهار قدرتی و این
چک را هم میدادم بعنوان یک حق الزحمه . این را با منت سر من بگذارید کسیه
قبول بکنید بدین ترتیب . مجید اعلم از من قهر کرد اعتراض کرد به برادرم . سه
برادرم گفتم که آقا من چه بکنم ؟ یک آدمی آمده آنجا بعد میگوید من میمانم . بگویم
نه نعمان برو . میتوانم همچنین چیزی بگویم ؟ اینها من بهتان گفتم سر چهار ماه آزاد الان
بروید ببریدش . وقتی این میگوید نمیروم میخواهم بمانم من که نمیتوانم بیرونش کنم .
این بدین ترتیب بود و فوق العاده مؤثر بود در این . اما در بعنوان عضو ایرانی در قسری
فتی تا آنجائی که من بخاطر دارم کسی نبود . دفتر اقتصادی را میگشتم یک نفر پیوسته
کنم . آن آموزگار - جیشید آموزگار نه آن

س - جهانگیر

ج - جهانگیر آموزگار در تهران بود و تعین منم برای چی آمده بود به تهران . آمد و صحبت کرد
و تصمیم گرفتم که آنرا بیاورم . ولی یک شرایطی بود که قبول (؟)
یکیش اینکه باید حتماً مدت فلان قدر سال را تأمین بمن بدهید . گفتم من خودم تأمین
دارم بشما این را بدهم ؟ فردا سرا ممکنست بروارند . من چطور میتوانم این تأمین
را بشما بدهم . همچنین چیزی نمیشود در ایران که این کار را کرد . دوم حقوق من باید
در حدود حقوق خارجیها باشد . گفتم حقوق من در حدود خارجیها نیست . حق دارید
شما با این نمیشود زندگی کرد اما من حد اکثری که ممکن باشد میدهم اما نمیتوانم . شما
خارجی نیستید ایرانی هستید . مرد بکه خارجی را که وقتی من بیاورم تمام زندگیش را باید
بهم بزنند . بچش و مدرسه اش و تمام این چیزهاش را باید ول بکنند بیاورد اینجا . مثل

اینست که به شما الان بگویند ایرانی پاشوید بروید کابل . شما حاضرید با آن حقوق که از تهران میگیرید بروید به کابل؟ نه . بدیهی است باید به شما يك چیز بدهند . اما شما ایرانی هستید . پدرش که سناتور بود صبحش بمن تلفن کرد . گفت شب من تا صبح نتوانستم بخوابم برای اینکه نتوانستم جهتگیر را راضی کنم که بماند شما يك کاری بکنید . گفتم واللهم آنچه که توانستم کردم . همیشه برای اینکه يك شرایطی میکه که برای من قبولش امکان پذیر نیست . بعد خدا را در راه چه مناسبتی دیدم آمده بود برای چه کاری نمیدانم - یادم نیست برای يك کاری آمده بود . آمد بدیدن من

س- به تهران؟

ج- تهران

س- می شناختیدش قبلاً؟

ج- نه - خوشم آمد . ازش پرسیدم که مایلید؟ گفت بله حاضرم . قرار شد که بیاید . داشتگن

که رفتم آمد مسرعا بدو بیشتر خوشم آمد . قرار شد بیاید آنوقت کلبیا درس میداد دیکه

س- براون بود و پرینستون و هاروارد

پرینستون - پرینستون رهایش نمیکردند . من يك دوستی در واشتگن داشتم که او گفت من

طه اخله میگویم . من رئیس پرینستون را می شناسم این کار را میگویم . طه اخله کرد و قبل از

قرار دادش آزادش کردند . آمد . دیدم اینها را من نمیتوانم با این حقوقهای عسادی

به آنها باید يك حقوقهایی بدهند . اینجا بود که فکر کردم بروم دنبال فورده فاند پیشسن

رفتهایشان صحبت کردم . یعنی نمایندگانشان در تهران آمده بود (؟)

آسان نبود . بالاخره رفتم نیویورک باهایشان در آنجا صحبت کردم . میخواستند بدانند من

این پول را چکار میخواهم بکنم . گفتم من همین کاری میخواهم بکنم . میخواهم يك عساده

اشخاصی را استخدام بکنم که تفاوت حقوقی که (؟) مطابق مقررات میتوانم بهشان

بدهم با حقوق حد اقل حقوقی که زندگی بتوانند بکنند این را از این محل بپردازم . فلسفه

دفتر اقتصادي را میخواستند بدانند . بهشان حالی کردم . روی هر هفته يك میلیون و خردهای

دلار از آنها گرفتم . که وقتی که من این را به گارنر وایز پرزیدنت ورتک بانک - معاون جیمین

گفتم آتش گرفت . گفت من از اینها هدنی است میخواهم بگیرم . گفتم محض رضای خدا حالا بروید این را خراب بکنید برای خاطر . گفتم قول بد هید که این را خراب نکنید . برای اینکه من بزحمت توانستم این کار را بکنم . اگر این را بمن کتک نکرده بودند من ممکن نبود بتوانم این ایرانی‌ها را استخدا م بکنم . این ایرانی‌هایی که مثل خدا داد - غلامرضا مقدم مثل

سیروس صمیمی

س -

ج -

تمام این اشخاص دیگری که - سیروس صمیمی و گودرزی هر دو تا گذرنا هندان توی جیششان بود . یک نفر میخواست بره زن بگیرد - یک نفر دیگر میخواست برود پیش زنش در آمریکا . حاضر و آماده بود من نگهشان داشتم . هر جایی که پیدا میکردم یک نفر را که خیال میکردم بدرد میخورد بهر وسیله‌ای بود این را می‌آوردم برای اینکه بتوانم بیاورم ایسن درونش فوراً فاندیشن برای من اهمیت حیاتی داشت . اگر این نبود نمی‌توانستم این کار را بکنم . برای اینکه غیر ممکن بود من این را میتوانستم به تصویب برسانم بعنوان مهندسان اما بعنوان . . . مهندسان ایرانی هم نمی‌توانستم این حقوق‌ها را بدهم مهندسان ایرانی برای همین جهت هم بود که - یکی از جهاتش هم همین بود که ایرانی‌ها ندانستیم آنجا . اما آنجا یک عده برجسته داشتیم اشخاصی که در آنژنومیک بهرور بودند . . .

در فرضی بودند - تکنیکال بهرور . مثل همین دیگر ام این فرانسویه - مثل آن بلژیکی یک نفر برای شپرم سازی داشتیم بسیار بد یار خوب بود . این انگلیسی بود بسیار خوب بود . یک نفر برای کشاورزی داشتیم از ایتالیا بود که اینها را تمام را خود هکتور پرودوم رکروت میکرد با کتک جین پلاک و بعد خدا داد رکروت میکرد اعضای خودش را با کتک . آهان آنوقت وقتیکه این پول را دادند فوراً فاندیشن میگفتند که ما دلمان میخواهد که هاروارد گفتم موافقم صد در صد . که این تیم راه‌آورد رکروت بکنند گفتم بسیار خوب آقا یون . بعد بمن گفتند که دین ممکن میگوید که من فقط بشرطی قبول خواهیم کرد که با خود فلانی صاحب بکنیم . یک سفری باشد بهم رفتیم بوستون . این هکتور پرودوم هم با من بود من سر راه میرفتم به کفرانس سانفرانسیسکو شب رفتیم بوستون و صبح رفتیم کمبریج و شروع

کرد. به سئوالات کردن که برای چی میخواهید اکونومیک بیورو و تکنیکال بیورو برای چی؟
گفتم. آنوقت اینها چه کارهایی بودند. دو ساعت و نیم تقریباً صحبت کردیم آنوقت
گفت قبول میکنم و او رکروت کرد. هانسن را او پیشنهاد کرد. وقتی که پیشنهاد کرد و
معلوم شد که این تحصیلاتش کمتر از بعضی از ایرانیها خواهد بود که در آنجا هستند من
ایراد گرفتم. گفتم این بی اچ دی داشتن خودش یک چیزی دارد. یک اثری دارد.
بعد جواب داد که با وجودیکه نه اچ دی اما از خیلی اشخاصی که بی اچ دی
دارند به مراتب این لایق تر است بهتر است و فلان و فلان و خودمان این را تضمین
میکیم آنوقت قبول کردم. و او بود و خدا داد و این تیم را درست کردند. خیلی
کار کردند خیلی کار کردند واقعا. خوب البته یک چیزهایی بود یک مواردی بود که
یک نظرهایی مثلاً داشتند که تا یک حدی مثلاً میخواستند آنها هم میل داشتند
که ترمز بکنم. اینجا بود که بعضی وقتها من چیزها را زیر بار نمی رفتم. میگفتم این یک
تشخیصش با من است. من میگفتم که اینجور استدلال میکردم که اکونومیست یک ابزاری
است. ابزار لازم اما بیش از ابزار نباید باشد. اگر بنا باشد که اکونومیست تصمیم
بناست بگیرد وای بحال آن دستگاه. اگر یک مدیری قرار بدهد که بگوید هرکاری که من
میکم اکونومیست من و تو میتواند بکند آن مدیر هیچ جا نخواهد رسید. همین طور
با یک حقوق دان - لایر. لایر خوب است که ارزش نظر بخواهید اما لایر نباید تصمیم
برای شما بگیرد. تصمیم با شماست. شما باید که مسئولیت دارید باید تصمیم بگیرید.
شما نظر لایر را میگیرید نظر تکنیشن را میگیرید نظر اکونومیست را میگیرید آنوقت تصمیم
باشماست. من مثلاً برنامه سیمان را شروع کردم قبل از اینکه اکونومیست بیورو من درست
شود. من وقتی آدم سیمان قیمتش گزاف بود. چقدر بود؟ نصد و نیم مثلاً اینکه ۲۴ تومان
بود اینطور بود. و این فوق العاده زیاد بود. من تصمیم گرفتم که سیمان را ایر بکنم و
برصانم به ۱۲۰ تومان. اینهم قبلاً گفتم من این کار را خواهم کرد. بعضی اینکس
همین را گفتم سیمان تنزل کرد. یک عده ای داد و فرهادشان بلند شد. یک عده ای
چیز کردند که ما ورشکست میشویم. گفتم من با شما کاری ندارم. من برای شما کاری نمیکنم

من این کار را می‌کنم برای اینکه سیمان یک چیزی باشد که مردم بتوانند مصرف بکنند .
 وقتی که این کار را داشتیم می‌کردم این بارها - دوتا اکونومیست آورده بودم با کمسک
 (؟) یکی بلژیکی بود - یک شهرتی هم بین الطالی هم دارد . اسمش
 را الان فراموش کرده‌ام . یک نفر یک آمریکائی - می‌ت بود آمریکائی - آن یکی یاد می‌آیدش
 حالا . این ها بمن یک یاد داشتی نوشتند که این برنامه‌ای که شما برای سیمان تهیه
 کرده‌اید واقع بینانه نیست . خواستشان گفتم چرا؟ گفتند رشد مصرف سیمان ده درصد بیشتر
 نمیتواند باشد . گفتم از چی؟ از کجا؟ من از زیر صفر شروع کردم . شما مال یک
 کشوری را می‌گویید - مال کشورهای خودتان را دارید می‌گویید وقتی رسیدید به یک جایی
 میشه معقوله مثلا بگویید که این رشدش نباید از ده درصد تجاوز بکند . اما وقتی که
 من از زیر صفر شروع می‌کنم که نمی‌توانستید بگوئید که اینجا اگر بخوایم بکنم که هیچوقت
 به هیچ جا نمیرسم . من هنوز این برنامه‌ام را اجرا نکرده بودم مصرف سیمان از آنچیزی
 که من میخواستم بیستم تجاوز کرد . راجع به نوب آهن حالا . راجع به نوب آهن د ماکروپ
 یک پروژه‌ای داشت که این را بنا بود اجرا بکند . من د ماکروپ را تعریف کرده د ماکروپ
 را خواستم و وقتی که معلوم شد که اینها میخواستند در کرج ایسن کار را بکنند و بعد
 معلوم شد که نه آهن داشتند و نه ذغال . بهشان گفتم - گفتم خیلی خیلی سرزنشش کردم
 و گفتم حالا بروید تجدید نظر بکنید از نو و بعد به جایی رسیدند که بهشان گفتم که
 میخواهم شریک بشویم . در حدود سی درصد شریک بشویم . برای اینکه خریدن از شما
 من میخواهم شما نه منفع بشوید . اینجا د بگه بن بست ها - شکلات را برخورد کردن با
 اره - آرد که میگفتند که اره‌ار - مثلا گفتش که ما حق نه داریم اعتبار بد هیسم برای
 استفاده در خارجه . مثلا اینها بپایند سرمایه گذاری بکنند . گفتم آخه این عیب است
 آلمان اینها پیشرفت کرده یک همچین نقی داشته باشد این را عوض بکنید . یک نا‌های
 آنوقت یک روزی (؟) داشتیم که ما یک همچین لایحه‌ای داریم به بین‌تستاخ و این را
 من اسمش را بکس ابتهاج . برای اینکه شما این چیز را دادید و این وقتی درست شد
 د بگه این مانع رفع میشود . این را بردند و تصویب کردند باز هم پیشنهادی که کردند

پیشنهاد رضایت بخش نبود یعنی در واقع يك ساپلايز تئوری . این روزهای آخری بود که در سازمان برنامه بودم . بهش يك تلگراف کردم که من تا آخر January مهلت میدهم اگر پیشنهادتان را - این را اتفاقاً در تنظیم این تلگراف هم خدمت اداری هم دخالت است داشت که اگر این باین شرایط . يك دوسه فلان اینها را قبول کردید ادامه میدهم کارهرا با ماگروپ اگر نکردید میروم دنبال يك اشخاص دیگر . این جواب رسید قبل از آخر January قبول کرد این اصول را . بطوریکه اگر من مانده بودم من این را با مشارکت در ماگروپ و با اسپانسرشیپ بانک جهانی این کار را میکردم . برای اینکه علاقه داشتم چنین بلاک هم موافقت بکنند پلیسینگ بدهد به این کار برای اینکه او مخالف بود . همش مخالف بود روی اینکه لاتیسن آمریکا کشورهای متعددی این کار را کردند ترکیه اینکار را کردند چه کردند چه کردند و همه پشیمان شدند . ما هم آهن داریم هم نغال هم مصرف بنابراین این مثل يك کشوری ایکن یا ایگرگ نبود که نه آهن داشت و نه نغال . یا یکی را داشت یکی را نه داشت یا بازار نه داشت و من این را متقاعد کرده بودم برای اینکه چنین بلاک یک نفر را فرستاد و این در حضور من در دهلی در جلسه مجمع عمومی سالیان بانک در دهلی بود در آنجا در حضور من بلاک گفت عقیده من اینست که ایران جاستی فای در این طرح - برای اینکه هم بازار داره هم نغال داره و هم آهن داره و من عقیده ام این بود که این کار را میکردند و اگر این کار را میکردم ایران مجبور نمیشد که این را بدهد به شوروی . برای اینکه شوروی بگروزی یکی از مواد این قرارداد شوروی میدونید اینست که اگر باید ما فلان قدر گاز بدیم برسانیم . بگروزی اگر ما گاز نتوانستیم بدیم شوروی میتواند بگوید که تمام کارخانه های تقفاز من خوابیدند و شماها لیاقت اینرا نداری که این گاز را برسانید . رفع اختلاف هم نوشته با حکمت باید باشد . یعنی حکمت طرفین . طرفین اینقدر باید صحبت بکنند مذ اگر بکنند تا به نتیجه برسند خوب اگر به نتیجه نرسیدند چو ؟ يك دولتی میگوید که اصلاً طرف شدن با يك دولت غلط است آنها با يك دولت کردن گفتنی مثل شوروی

این که بعداً میگویند حتی شاه گفته بود که اقتصاد انان با صنعت نوب آهن در ایران مخالف بودند و من علیرغم نظرات اقتصادی آنها این کار را کردم

ج - اگر مقصود سازمان برناه بود که اشتباه میکنند برای اینکه من اینکار را رسانده بودم به انتهای دیکه . من فوریه ۱۹۵۹ رضم . مهلتی که داده بودم به ارهارر آخسر جنووری ۱۹۵۹ بود . قبل از انقضای ۵۹ اینها را خدا داد میدانست قبل از ۵۹ تلگراف ارهارر رسید که تمام شرایط مسرا قبول کرد و اگر مانده بودم اینکار را میکردم دیگر اصلاً مورد پیدا نمیکرد .

س - علت رفتن شما چی بود ؟ آن . داستان

ج - علت رفتن من این بود که من از موقعی که در بانک ملی بودم با شاه تماس داشتم عقیده ام این بود که عایدات نفت باید منحصراً خرج عمران بشود . یکساعتی اش نباید خرج دیگری بشود . سالها بود این حرف را میزدم از روز اول . یکروزی در ۱۹۴۹ شاه بمن گفتش که . من میفرم برای جلسه بانک . گفتش که شما راجع به روابط ایران و آمریکا یا آمریکائیا صحبت بکنید . گفتم اهل حضرت چشم میکنم . اما قبل از اینکه صحبت بکنم میل دارم که تمام این مطالبی را که من سالهاست بهتان عرض کردم الان دوباره تکرار میکنم که هیچ سوء تفاهم پیش نیاید . گفتم یکی یکی . باید پول نفت منحصراً خرج برناه عمرانی بشود . ایران احتیاج به ارتش ندارد که پیش از آنچه که برای امنیت داخلی لازم دارد . اگر دوستان غربی ما معتقدند که ارتش ایران باید مهتر از این باشد باید تفاوتش را خودشان بدهند نه اینکه ما از پول نفت بدهیم . موافقت کرد . رضم واشنگتن . علاء سفیر بود - آرام مستشار بود وزیر مختار بود . رضم پیش جرج یکی آنوقت اسبقت مکرتوری بود برای (؟) خاورمیانه . در این جلسات از اشخاصی که شرکت داشتند یکی جرنیگن بود

س - کی بود ؟

ج - جرنیگن - قبل از آن در ایران بوده بعد هم سفیر شد . یکی از آن اشخاص اما اشخاص دیگری هم بودند . من موضوع را - عقاید خودم را بیان کردم که ما از شما یک دینار کمک مجانی نمیخواهیم ما با پول خودمان یک برناه ای را میخواهیم اجرا بکنیم پسوا . نفت را کنار میگذاریم برای اینکار . این پول نفت نمیتواند هم این منظور را تأمین بکند

هم کمک ارتش بشود . بنابراین آنچه که مازاد بر این هست اگر شما لازم میدانید شما خودتان باید کمک بکنید . حالا کمک جنسی کمک مادی کمک . . . هرچیز کمکی میتواند آنرا دیگر خودتان میدانید . یک جلسه‌ای هم ترتیب دادند که من با لن نیتسن ملاقات کردم . لن نیتسن که بعد رئیس ناتوشناس آنوقت رئیس نمیدونم یک قسمتی بود که مربوط به این مسائلی که من ذکر میکردم بود . حالا چه سنی بود نمیدونم . این مطالب را هم به او گفتم . در آن مذاکره‌ای که آنروز با جرج مکی کردم آن خیلی اثر کرد . آمدیم بیرون توی راهروی وزارت خارجه - آرام رو کرد به علاء گفت دفعه اولی است که من افتخار میکنم که یک ایرانی نماینده ایران اینطوری صحبت کرد . قصدش اهانت به علاء نبود برای اینکه خیلی به علاء ایمان داشتیم اما خوب این را اسپانسیلی گفت . وقتی باشدیم داشتیم خدا حافظی میکردیم من یک دفعه یادم آمد که یک قصه (؟) گفتم که راستی شما یک نفر در تهران دارید که (؟) عنوانش . این از شما آمریکائی‌ها خیلی بعید است . این در قرن نوزدهم قرن هجدهم اگر بریتیش امپایر اسک همچنین کاری میکرد مفهومی داشت شما آمریکائی‌ها این را به شما درست . . . رو کرد به جری نیگن گفتش که این چیه ؟ گفت (؟) گفت من جرأت ندارم آنها را بگیرم . گفتند با هیچ اطلاع نداریم . ایستاده بود خدا حافظی کردم نشست گفت متشکرم . گفت از این دقیقه همچنین چیزی نخواهد بود ما اصلاً خیبر نداریم . همانموقع جری نیگسن آمده بود مرخصی در واشنگتن . منم میرفتم به اصرار (؟) که جنرال (؟) بود در انگلیس و با هم سروکار داشتیم راجع به قراردادهایی که آنرا هم باید ببینان بگیریم بعد آن هم بسیار جالب است . با هم دوست شده بودیم . بعد گفتش که اصرار کرد اصرار کرد که شما بروید در زوریک یک کمپنی هست با اسم (؟) و اینها شما را معالجه میکنند من تعجب میکنم . نامه نوشتیم آنها می‌شناختندش . نامه نوشت و توصیه کرد و من را معرفی کرد و به علاء هم گفتم که من دارم میروم آنجا بروم استراحت کامل بکنم . گفت باید دستور بدید که

هیچکس مزاحمتان نشود . گفتم اتفاقاً دستور هم داده ام . به بانک هم گفته ام هر کاری هم فوری باشد بمن دیکه مراجعه نکنید . من آنجا يك دوره ای را میخواهم طی بکنم که شاید علاج بشود این اولسرتان رفتم در فاصله چند روز بعد يك پاکت بسیار ضخیمی رسید از علاء . خواندم آتش گرفتم . کسی که بمن توصیه میکرد که هیچکس مزاحمتان نشود يك چیزی برای من فرستاده . بمب اتن . مینویسد که تلگرافی را برای من فرستاده که وزیر خارجه علی اصغر حکمت در کابینه منصورالطک در ۱۹۴۹ . حکمت کابینه منصورالطک - سپتامبر ۴۹

- س - آقای حکمت وزیر خارجه ساعد بود
- ج - و منصورالطک - این درست نیست
- س - این را باید اصلاحش کنیم
- ج - برای اینکه این کاملاً صحیح است این چیزی را که میگویم . حکمت تلگراف کرده به علاء شد بد که خاطر خطیر ملوکانه رنجش پیدا کرده اند از اینکه آقای ابتهاج
- مؤخره شد بد راجع به اینکه آقای ابتهاج يك همچین اظهاراتی کرده و شما هم سکوت کردید و تأیید کردید . علاء در جواب تلگراف وزیر خارجه تلگراف کرده به خود شاه و اعلیحضرت میفرمایند که با این ترتیب دیگر آمدن من به آمریکا معنی ندارد . برای اولین بار حالا دارد میآید به آمریکا به ملاقات ترومن . میگوید دیگر معنی ندارد من برای چی بیایم . علاء میگوید که حتماً تشریف بیاورند با کمال عزت از ایشان پذیرائی خواهد شد بسیار هم مفید خواهد بود این مسافرت و این مذاکراتی که ظانی کرده بود ضحقی بود اثر خیلی خوبی بخشید و چیزی نبود که من اعتراض بکنم من باهانش مخالفت بکنم و تأثیری نگذاشته که اعلیحضرت تشریف بیاورند . این را برای من فرستاد . کسی که حالا بمن توصیه کرده که برو آنجا راحت کن که این اولسرتان خوب بشه . من نشستم فوراً يك شرحی بمناد نوشتم که الان آقای علاء يك همچین چیزی بمن اطلاع داد اعلیحضرت وقتی که بمن فرمودید که من بروم صحبت بکنم بهتان عرض کردم که من یکایک مطالبی را که میخواهم باهانشون صحبت

بگفتم بهتان عرض کردم . چطور شده آخه وزیر خارجه يك همچین مواخذه ای میکند . آخه این چطوره ؟ جوابی که بمن نداد . آمدم تهران دیدمش هیچی نگفت . یکروزی حکمت تلفن کرد که آقا شنیدی کابینه سقوط کرد - کابینه منصور بود گفتم نه . گفت بله همین الان استعفا داد . ناه من بشما رسید ؟ گفتم نه . گفت آخرین نامسسه ای که از وزارت خارجه من صادر کردم به شما بود . گفتم نرسید . فرداش ناه رسید . ناه ای نوشته به علاه که خدمات شما در مدتی که در واشنگتن بودید مورد قدر انسانی ذات ملوکانه قرار گرفت و مقرر فرمودند که از خدمات شما تقدیر بشه . شما چنین کردید چنان کردید فلان کردید اینها . آنوقت پائین رونوشت برای جناب آقای ابتهجاج که همچنین در مأموریت در آمریکا کاری کردند فلان و فلان و . . . فرستاده بشود . جواب مرا بعد از این موضوع ... مدتها چندین ماه اینجور داده . این در ۱۹۵۴ .

س - (؟) در هزار و نهصد و . . .

ج - ۱۹۴۹ . من در ۱۹۵۴ رئیس سازمان برنامه شدم .

س - استعفایان از بانک ملی همان ترمیش که فرمودید دیگر . آقای وزم آراه آقای زنده را فرستادند آنجا و یا - از بانک ملی

ج - آنکه رفتم بک . گفتم که بدتراز يك خانه شاگرد

س - آنهم به چین سادگی بود ؟ یعنی واقعا تغییر سیاست بود یا . . .

ج - نه نه نه - حالا گوش بدهید . ۱۹۵۶ بود که من بنظرم چین بلاک را دعوت کردم به تهران . آنروز هم که گفتم که نهار گفتم که با زنت دعوت میکند که شربا هم باشد . قبل از نهار يك وزیرت رسمی کردیم با دوتا آمریکائی و يك کانادائی . بلاک يك فعه رو کرد گفتش که

من میله نداشتم این مطلب را در حضور ستر ابتهجاج بهتان بگویم اما "You are very lucky to have Mr. Ebtehaj." برای اینکه من تمام روسای دستگاه هوایی دنیای غرب را شخصا می - شناختم و واقعا شما خوشبخت هستید که مثل ابتهجاج را دارید . من بعدی از این قضیه متأثر شدم برای اینکه فکر کردم آنا این الان خیال میکند که روی تیبانی بوده و تعجب کردم چرا بلاک . . گفتش که من متأسفم فرصت دیگری نیست که این را بگویم . يك خرده تأمل

Do you know why we removed Mr, Ebtehaj from the Melli Bank? کرد و بعد گفتش که

حالا شش سال بعد از آن قصبه بود . من در ۱۹۵۰ رفتم بعد از یک

۱۹۵۶ میشد . من از ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۰ در بانک ملی بودم . این حالا شش سال

بعد بود . من حالا گوشه‌هایم را تیز کردم که ببینم چی میگویید .

Because your government promised if we remove Mr. Ebtehaj we would receive \$100 million. We removed Mr. Ebtehaj but we did not receive \$1.

آقا ببین سکوت من متعجب شدم که این چی چی مطلبی میگویید؟ چی داره میگویید؟ آنهم چرا این مطلب را ... "your government" پیش میگویید - این اصلاً الان بعنوان یک آمریکائی

نیست بعنوان رئیس یک مؤسسه بین المللی . سکوت محض . من یک مدتی لال شدم . بعد از چند لحظه گفتم "I am very proud that my price is so high."

که این چی گفت . متوجه شدم برای اینکه علاوه آن ناهای را که بمن فرستاد در زوریک در ضمن آن ناهه مینویسد که شما پس از اینکه رفتید روز بعد یا دو روز بعد دوستان که در مرخصی بود در واشنگتن آمد به سفارت و با آقای حاجی محمد نمازی که مستشار اقتصادی بود ملاقات کرد و به آقای نمازی گفت که من تمام مقدمات را فراهم کرده بسودم که دولت آمریکا ۱۰۰ میلیون دلار بدهد به ایران و آقای ابتهاج با گفتن این مطلب تمام این موضوع را بهم زد . تمام این را خراب کرد . بعد فهمیدم که این برداشتن من از بانک ملی در نتیجه این بوده است . دوشهر همانطوریکه گفتم برای آن (؟)

آورده بودند که کار میکرد که (؟) میگفتش من این فرد را طردش کردم برای اینکه بدرد من نمی‌خورد . یکی دو دفعه این میخواست فتولی بکند همانطوریکه با ایرانیهای دیگر می‌کرد . در یک مورد در یک کوکلی بود در سفارت آمریکا این آمد بمن گفت شما چرا نظر خوبی نسبت به تقی نصرند دارید؟ گفتم صبر دوشهر شما در این کار دخالت نکند . این مسئله ایست بمن دوتا ایرانی و من خوشم نمی‌آید که یک خارجی در این مسئله دخالت بکند . یک کسی دوستان من فرند بیان بود که با من خیلی دوست بود نماینده جنرال تایر بود نمیدانم چی بود - فارستون بود - ارضی بود

س - فرند بیان

ج - فرند بیان - بعد گفتش که بمن فرند بیان گفتش که شما چرا اینجوری صحبت کردید جلو این

همه د مافش را سوزاندید . گفتم این مرد یکه خره اینقدر فهم ند ارد چه جور ی یکه عده
نیاید بیاید بمن دخالت بکند که شما چرا نسبت به یکه ایرانی نظر خوب ند اریسد .

س- چه ستمی د داشت آن موقع تقی نصر؟

ج- تقی نصر بیکاره بود

س- یکه مدت کوتاهی رئیس سازمان برنامه شده بود زمان . .

خسراب کرد سازمان برنامه را برای اینکه او بود که آن کارخانه های
ورزشکته را آورد جزو سازمان برنامه کرد عده ای برای دستانش - به دستانش
یکه مقداری شغل داد . سازمان برنامه برای این بوجود نیامده بود . عوض اینکسه
بره کارهای برنامه ریوی بکند کارخانه د ارشد سازمان برنامه . و من نسبت به . . من
نصر را لایق نمید انستم برای وزارت د ارائی و بدین جهت وقتی که وزیر د ارائی شد
د رکابینه رزم آرا قطعاً او این کار را کرد . اما خود رزم آرا حالا کجا بودیم من بیستم
برای اینکه این وارد یکه رشته د یگر میشوم این جواب

س- این د وشر میفرمودید

ج- این جواب راجع به د وشر . د وشر د واشنگتن بود شنید که من یکه همچنین چیزی گفته ام

که این تراول اتشه بوده . یکه موضوع د یگر هم پیش آمد . یکه روزی گفت د سفارت گفتی

که صحبت پسر ارباب کیخسرو بود - شاهرخ چی چی؟

س- بهرام شاهرخ

ج- بهرام شاهرخ . این د زمان جنگ د در ران یو برلن صحبت میکرد . تبلیغات بزبان فارسی

نازی ها را این اداره میکرد . من دیدم این را دعوت کرده اند توی سفارت آمریکا . گفتم

همانطور که عادت آنها است . عجب چیز غریبی است . این آدم را دعوت کردند به سفارت

د وشر آمد جلو گفتش که من پرونده این را دیدم شخصاً دیدم . این همانوقتی که

د در ران یو برلن کار میکرد برای ما کار میکرد ستمی برای نه نه یکه جور گفتش که برای

انگلیسیها . گفتم د یکه بیشتر . دلیل قویتر که شما نباید این را بپذیرید . یکه کسی که

جاسوسی میکرده برای خارجیها د برلن آن تبلیغات و آن فحش هائی مید اده به فرانس

برای اینکه فروشی قرار در اتفاق و اتحاد رابسته بود . ما الیه شده بودیم با متفقین . این آنوقت توی سفارت آمریکا دعوت میکنند با یک عددی مثل من و امثال من . اینجور چیزها متعدد بود و احتفا . من اجازه نمیدادم . برای اینکه دوترباید وارد بحث بشه با مسائل با من راجع به ملکتکم . اما همین آقای دوترب کسی بود که نخست وزیر سردر ایران تعیین میکرد من اطمینان دارم که در آوردن رژیم آرا این دخالت دانتست . رژیم آرا رئیس ارکان حرب بود . من نسبت به رژیم آرا نظر خوبی دانتتم . من از دور می شناختمش . از مدتی پیش تعریف شنیده بودم . منجمله اشخاصی که تعریف میکردند صالح بود . الهیا رصالح . الهیار صالح به چه خاصیت نمیدونم با این آشناسی دانت و از این تعریف میکردم . بهر حال من نسبت به او عقیده دانتتم به مدتی پیش بکروزی بمن تلفن کرد که آهان . . تنها موقعی هم که باهاش تماس داری دانتتم موقعی بود که روسپاهران ممکن بود که تهران را اشغال بکنند و من به شما گفتم که اگر تهران را اشغال کردند من نگران هستم برای این جواهرات سلطنتی که در بانک است . این را چه بکنم؟ گفت که با رژیم آرا صحبت بکنید . میگویم هواپیما در اختیار شما آماده باشد که اگر چنین چیزی پیش آمد شما بتوانید فوراً این را به یک جایی انتقال بدهید . به رژیم آرا تلفن کردم و گمان میکنم بده رفتم بدیدنش گفتم یک همچین چیزی هست . گفت که من یک هواپیما دانتم در فرودگاه در اختیار شما خواهد بود . شما اینها را صندوقهایتان آماده باشد که هر آن شما بخواهید این صندوقها را بغرستقیم میفرستیم شیراز . من حالا دستور بدهم که صندوق بیاورند . این صندوق هم مثلاً شاید اقلاً مثلاً سی تا - چهل تا شاید صندوق میبایستی تهیه بشه این چطور بشود که مردم شوجه نشوند . برای اینکه اگر من فحیدند از ترس همین یک توده تهران را تخلیه میکردند . برای اینکه همه انتظار دانتند . این تماسی بود که باهاش دانتتم ^{officially} و یک موقع دیگر هم یک مورد دیگر هم باهاش تماس دانتتم . من یک چاپخانهای دانتتم در بانک ملی . این صد و چند نفر کارگردانت علاوه بر چاپ تمام اوراق بانک تمام کارهای بخش د رگاماند هم ژنرال کانلی واگذار کرده بود به بانک . تایم مگزین میآید آنجا و چاپ

مهند . نقشه‌های آمریکا تمام چیزهای مربوط به مؤسسات نظامی آمریکا در آمریکا را
 ما چاپ میکردیم و بمن يك لاين تايپ هم داده بودند که آنجا بود و وقتی هم
 که رفتند بقیعت خیلی ارزانی هم ازشان خریدم . خیلی هم کمک کرد به چاپخانه
 ما . برای اینکه خیلی چیزها را اعضاى چاپخانه ما یاد گرفتند . بالاخره یکروزی
 بمن تلفن کرد که من میخواهم شما را ببینم . گفتم هرروزی بخواهید اینجا شما تشریف
 بیاورید اینجا بانک یا من میآیم ارکان حرب ستاد . گفت نه نه . گفتم من میآیم منزلتان .
 گفت نه . گفتم پس چه بکنیم . گفت من میآیم منزل شما . گفتم بسیار خوب . ساعت ۶ صبح
 گفتم خیلی خوب . ساعت ۶ صبح من منزل تجریش بود . ۶ صبح آمد و گفتش که حسن
 آمده‌ام که به شما بگویم که من افتخار خواهم کرد که شما نخست وزیر بشوید و من زود است
 شما کار بکنم . گفتم که آقای رزم آرا شما هم به شاه اینقدر نزد يك هستید که میدونید
 جریان را . که شاه نخست وزیری را بمن تکلیف کرد در ۱۹۴۴ . این در ۱۹۵۰ يك
 مدت کوتاهی قبل از اینکه نخست وزیر بشه . گفتم من الان روزها این الموم طوری مرا
 اندیت میکنه که مجبورم روی نیکت و قدر بانسسك بعضی وقتها مجبورم که دراز بکشم
 تا درد رفع بشه من قادر نیستم و اگر میتوانستم تکلیف که کردن بود شاه من قبول میکردم
 تشکر میکنم من نمیتوانم اما صحبت از شما هم شنیده‌ام شما خودتان چرانمیرید . یکدفعه
 نیش باز شد و معلوم شد که تمام مقصود هم همین است که آمده مرا چیز بکنه که مثلا
 مرا جذب بکنه . آنوقت گفت که بله يك اساسی را تعیین کرده‌ام که میخواهم با شما مشورت
 بکنم راجع به این وزرا . گفتم که راجع به وزرا . من يك دفتري داشتم سالهای دراز
 توی جیبم بود همیشه . صورت اشخاصی که اگر من بخواهم کابینه تشکیل بدهم . از
 دوستان نزد يك من هم پرسیدم تو اگر مثلا . . . یکفر پیدا نکردم که بتواند
 ۱۵ نفر اسم ببرد که اولاً شناخته شده باشد امتحان داده باشد . نوم در رشته
 خودش يك اطلاعی داشته باشد . سوم درستکار باشد . چهارم متجانس باشند باهم
 هیچکس نتوانست ۱۵ نفر بداند . همه کس را ^{challenge} میکردم . گفتم آخه انتقاد
 میکردم . میگفتم تو بگو بمن بگو ۱۵ تا بنویس . الان تو نخست وزیر چی میکنی ؟ اینها

را هم می‌نوشتیم . توی جیم هم بود که هر وقت اگر کسی یکنفر چیز میکرد این را یادداشت میکردم . گفتم من سائنها این اکسرسایز را کردم هیچ غصه نخورید . هیچکس قادر نیست يك تپس را درست بکند که تمام این صفات را . جامع این صفات باشند . اما يك چیز هست وقتیکه آدم اشتباه کرد معطل نباید بشه . "آنا" باید این آدم را کنار بذاره . گفت من این اسمی را اجازه میدهید بیاورم . گفتم خیلی خوشوقت میشوم . فرداش یا پس فرداش باز ساعت ۶ صبح آمد . یادداشتی را از جیبش آورد و شروع کرد به خواندن . توی تمام وزرا . . . برای سر وزارتخانه‌ای يك دود بعضی موارد سه بیشترش د و نفر بود اسم خواند . توی تمام اینها گفت یکنفرش من شخصا خودم انتخاب کرده‌ام . صلاح السلطنه برای وزارت خارجه . اتفاقاً او هم نمیدونم نگذاشت مثل اینکسسه شاه نگذاشت که او وزیر خارجه بشود .

س- صلاح السلطنه سجالسش چی بود؟

ج- صلاحی . در وزارت خارجه بود . من بعنوان صلاح السلطنه میشناسم . معلوم میشه از قوم و خویشهای خودش بود یا از دوستان نزدیکش بود . بقیه را گفت هیچکدام نمیشناسم . گفت از این و آن تحقیق کرده‌ام . توی اینها اسم تقی نصر بعنوان وزارت ابرائی . گفتم من بعضی از اینها را نمی‌شناسم . بعضی هایشان را می‌شناسم بد نیستند . بعضی هایشان را می‌شناسم اینها را صالح نمی‌دانم . مثلاً تقی نصر . من تقی نصر را بهش عقیده ندارم . برای اینکه این آدم بسیار ضعیفی است . این در هر جایی که کار کرده سعی کرده که مردم ازش راضی باشند . این بدرد ایران امروز نمی‌خورد که يك کسی بیاید جرأت این را داشته باشه که تصمیماتی بگیره که تصمیماتی باشه که بر علیه ضافع يك عده گردن کلفت باشه . گفتم اما این همانطور که گفتم شما در عمل اگر دیدید که کسی بدرد نمی‌خورد بدون ملاحظه و "آنا" این را کنار گذاشتید اشکال تداره . تمام این را هم به شاه میگفتم . من عادت این بود . شاه را دوست داشتم بهش اعتقاد داشتم . صد در صد هم او طوری خودش را بمن وانمود میکرد آن زمان که پاك است - وطن پرست است - ایران را دوست داره - کارهایی میخواهد بکند - حسن نیت داره . بنابراین تمام این مسائل را من به او

گفتم . رزم آراء وقت خواست آمد دفعه اول بمن گفت که دفعه اول بمن گفت که بیائید نخست وزیر بشوید من بهش اینطور گفتم اینطور گفتم . دفعه دوم آمد صورت را گفت و من اینطور گفتم و اینها . بعد نخست وزیر شد . ولی بهش گفتم به شاه گفتم من معتقد نیستم نظامی بیاورید . نظامی را وقتی باید بیاورید که این آخرین تیر باشد . تا وقتی که شما راه حل دیگری دارید نکنید این کار را . نظامی را آوردن خوب نیست . این يك علامت بدی است . علامت این است که ناتوان شدید عاجز شدید که الان متوسل می‌خواهید به زور بشوید . اینقدر بهش گفتم بگروزی گفتش که شما مرا در تودید انداختید تمام شده کار اما شما فردا بیائید . رفتم فردا گفتند که علاء شرقیاب است . علاء آنوقت بنظر من سختی نداشت . خیال میکنم سختی نداشت وزیر دربار نبود یا بود این را بقیس ندارم در زمانیکه ۱۹۵۳ بود که . . .

- س- قبل از رزم آراء ؟
- ج- موقعی که رزم آراء نخست وزیر شد
- س- مثل اینکه وزیر خارجه بود
- ج- کی ؟
- س- آقای علاء
- ج- وزیر خارجه اش که . . . شاید وزیر خارجه بود . نه اما قبل از او کی بود ؟
- س- قبل از وزیر خارجه ؟
- ج- بیکار بود ؟
- س- بله
- ج- بیکار بود . آهان بیکار بود . همان وزیر خارجه یقیناً بود . آنروز گفتند آقای علاء شرقیاب است . چند دقیقه بعد خبر کردند . رفتم . تنها موقعی که من با شاه صحبت میکردم همین طور که شاه تم بود صحبت میکردم . نشست و شخص ثالثی حضور داشت علاء بود . برای اینکه بقیه موارد همیشه ما دروغ بودیم و يك چیز هائی را من بویا گانه میگفتم که هیچ بهش برنمیخورد این اول دفعه ای بود که يك شخص ثالثی حضور داشت . وقتی نشستم شاه گفت به علاء که

ابتهاج د یروز يك مطالبی گفت بن که مرا يك خورده د زمان ايجساد تردید کرد .
 گفت حالا خودش میگوید . گفتن من . علاء هم با نظر من تأیید کرد سلامت نیست
 نظامی بیاید . گفت من فرمانش را داده ام . گفتن خوب حالا که میفرمائید تمام
 شده انشاء الله که مبارك است . اما اعلیحضرت من این را استدعا دارم گفتن تقویتش
 بفرمائید . گفت یعنی چه ؟ یعنی چه من خـــــــودم گفتن اعلیحضرت کی زاهدی
 را رئیس شهرمانی کرد ؟ رئیس شهرمانی شده بسود گفتن چرا رئیس شهرمانی شد ؟
 برای اینکه این دوتا با همدیگر خوب نیستند . گفتن اطرافیان - اعضای خانواده من -
 آیند يك چیزهای بد میگویند . حالا که آوردیدش تقویتش بفرمائید . یعنی انترك
 نکنید . این بهش برخورد جلو علاء هم گفتن . امیدوارم مبارك است . عادت بساه
 این بود که کتر مطلب يك چیزی را نگه میداشت به بعضی اینکه شما يك چیزی میگفتید
 به طرف میرفت میگفت . این یکی از چیزهایی بود یقیناً بهش گفته . دو هفته مثل اینکه
 از آن گذشته بود بهرجال يك مدت کوتاهی بود علاء بن تلفن کرد که آقای رزم آرا
 خواهش کردند من به شما بگویم که شما وزارت مشاور را قبول نکنید در عین حال
 که رئیس بانک ملی هستید . گفتن آقای علاء خواهش میکنم بهشان بفرمائید که ایشان
 آمده اند منزل من بن گفته اند من بیایم نخست وزیر بشوم من بهشان گفتن من بواسطه
 کسالتی که دارم نمیتوانم . الان چطور بن تکلیف میکنند بیایم وزیر مشاور بشوم یا يك
 اشخاصی که نمی شناسم . با يك اشخاصی که نظر خوبی بهشان ندارم . سر يك هفته
 من با كلك کاری از هیئت دولت خواهم رفت . من کسی نیستم که بنشینم آنجا و گوش
 بدهم که يك وزیري يك چیزهایی را میگوید که مید انخیزش چی هست و بنشینم ساکت
 باشم . من علفی خواهم گفت و این يك هفته طول نخواهد کشید این بساط بهم میخورد .
 تشکر بفرمائید از آقای رزم آرا و بفرمائید که من بهشان گفتن من نتوانستم نخست وزیري را
 قبول بکنم حالا بن میگویند که بیایم عضو کابینه بشم مسئولیت مشترك قبول بکنم با يك
 اشخاصی که به بعضی شان اصلاً هیچ اطمینان ندارم . بعضی شان را اصلاً نمی شناسم .
 تشکر میکنم . بمقامه این نامه انفصال من ۱۹۵۰ در ماه . . کی بود ریاست بانک ملی من
 تا توی "Who's Who" هست . توی "International Who's Who" دارم این تاریخ هائی را که

تاریخ هائی را که

س- آقای رزم آراه کابینه اش را ۲ تیر ۱۳۲۹ که سینه همان ۱۹۵۰ تشکیل داد
 ج- چون ۱۹۵۰ من در گمان می‌کنم بقاصه یک ماه شاید یک خرده بیشتر پنجشنبه بود
 در بانک نشسته بودم همانطور که توضیح دادم زند آمد و نامه رزم آراه را بمن داد
 بواسطه تغییر - من اسحق را گذاشتم نیپ - آخه روسها هم نیپ اکتوسی پالیزی -
 داشتند که اینهم نوشته بود نظر باینکه سیاست جدید اقتصادی ما داریم اینهم نیپ
 ایشان که سراغ فصل کردند و بعد بمن پیشنهاد سفارت اول سفارت لندن را کردند
 علاء هم واسطه اش بود . گفتم نمی‌روم . گفتم بعد از این رفتاری که بمن کردند من می‌روم
 حالا سفیر لندن می‌روم . بعد شنیدم که به شاه گفتند که انگلیسها گفتند که ما . . .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 7

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 07

Aghayan, Felix (Āqāyān, Felix)
Ala, Hossein
Alavi-Moghadam, Mehdi-Gholi (Gen.)
Aramesh, Ahmad
Asfia, Safi
Bakhtiar, Teimour (Gen.)
Behbahani, Jafar (Seyyed)
Behbahani, Mohammad (Ayatollah Mir Seyyed)
Boushehri, Javad (*Amir Homayoun*)
Cabinet of Eghbal, Manouchehr
Corruption
Crown Jewels
Finance, Ministry of
Great Britain
Hedayat, Khosrow (Khusraw)
Industrial Policy
Iraq
Jafari, Shaban
Legislative Branch
Legislative Branch, Role of the
Lilienthal, David
Nasr, Taghi
Pahlavi, Abdorreza (Prince)
Perron, Ernest
Petrochemical Plant (Shiraz)
Press
Press, Censorship of the
Principals, Necessity of Adhering to
Rais, Mohsen
Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister
Sadigh-Aalam, Issa
Saeed, Nouri
Shah, Corruption under the
Shah, Economic Policies of the

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Shah, Rule & Administrative Style of the
Sharif-Emami, Jafar, as Industries & Mines Minister
Sharif-Emami, Mehdi
Shepherd, Francis (Sir)
Soheili, Ali
Ziai, Ahmad

1/1

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - سی ام نوامبر ۱۹۸۱

محل صاحبه - شهرکان - فرانسه

صاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۷

ج -

گفتند انگلیسها قبول نمیکنند . این بگوش من خورد من گفتم من در حال لندن نمیروم .
 بیخود این صحبت را هم کردند . سفیر انگلیس سیرفرانسویر بندر یک مدت کوتاهی
 در ایران بود من هیچ باهانش سرکار هم نداشتم هیچ . این مرا دعوت کرد به
 نهار . قهک رفتیم زیر چادر هیچکس دیگر هم نبود . بمن گفتش که من یک همچین
 چیزی شنیده ام . کعبه شما گفتند که شما را میخواستند بفرستند لندن و گفتند دولت
 انگلیس شما را قبول نمیکند . گفت با اینکه شما نسبت به بانک ما فوق العاده سخت رفتار
 کردید . هیچ ایرانی را ما برایش آنقدر احترام قائل نیستیم که برای شما قائلیم و اگر
 اگریمانت میخواستند ۲۴ ساعته اگریمانت داده میشد . خواهش میکنم شما به شاه بگوئید
 مرا بخواهد . در حضور آن شخصی که این مطلب را گفته من بگویم که دروغ است .
 که رزم آرا پیش خودش فکر کرده که من اگر بروم لندن چون ایرانی اصلاً همه را مثل خودش
 میدانند . انتریکان و حقه باز و پشت هم انداز و میروم آنجا زد و بندهائی با انگلیسها
 میکنم که رزم آرا را بردارند بنابراین من نیاید بروم لندن . پیش میره میگوید که انگلیسها
 گفته اند که به فلانی ما اگریمانت نخواهیم داد . منم روحم از همه جا بی خبر . این پیغام
 را هم بیرون برده بوده . بیرون یک سوئیس بود که باشاه در سوئیس تو در سه بوده نمیدونم
 چی بوده . اول می دیدم میگفتند برای باغبانی آورده بودنش . برای باغهای قصر
 اما خیلی نزدیک بود و یکه از این کارها خیلی میکرد

پیغام از کی بوده بوده به شاه؟ - س -

ج -

از قســـــــــــــول سفارت انگلیس - نه از قول سفارت انگلیس که سفارت انگلیس شنیده است
 که میخواهید که فلانی را بفرستید میگویند ما اگریمانت نخواهیم داد . بعد گفتند پاریس
 گفتم نمیروم . علاء آمد پیش من گفتش که شما مگر معتقد نیستید که این تقی نصر افتخار است
 در خواهد آورد گفتم بله . گفت شما صلحت نیست در تهران بانشید برای اینکه اگر بیسک

همچین چیزی بشه این خواهد گفتش که فلانی کارشکنی کرد . این بمن اثر کرد . دیدم واقعا " راست میگه . گفت شما از شاه قهر کردید از مطلقیت که نباید قهر کرده باشم . گفت میروید در فرانسه هم يك کارهایی میتوانید بکنید چه و اینها . يك کتاب بایسن گفتی راجع به چیزهای اتیکت و بیلباسی برای من بگوید . اول به انگلیسی این را برایمان فرستاد که آنهم در اشم توی کتابخانه ام و ساعد را فرستاد . ساعد آنوقت بیکاره بود . آمد اما عضو شورای بانك بود بانك ملی . گفتش که اعلیحضرت بمن فرمودند که من با شما صحبت بکنم . گفتم اعلیحضرت بیه توسط آقای علاء هم برای من پیغام داده اند . من تا حالا قبول نکردم . او اصرار کرد . بالاخره من دیدم گفتم خوب من تهران نباشم بهتر است گفتم حاضرم . بعد سرا خواست شاه . حالا آنوقت رسماً بمن میگه که ما تصمیم گرفتیم دیگر شما را بفرستیم پاریس . گفتم بسیار خوب . گفت خوب حالا میرویم کارتان را درست می کنیم . اگر بعانت خواستند سهیلی بد بخت - به سهیلی تلگراف کردند لندن بسود . سهیلی پاریس بود که شما میروید به لندن و فلانی را ما میفرستیم - میخواهیم بفرستیم پاریس - سهیلی تلگراف کرد - وزیر خارجه اش هم محسن رئیس بود - (؟)

بزم آرا چرا یا توبه شد که تو را از بانك برداشتند ؟ آهان شاه بهش گفته بود که ابتهج میل نداره تو نخست وزیر بشی ؟

بدیهی است میل نداره و بعد هم پیش خودش فکر کرده که اگر من بروم لندن زیر پای این را جارو میکنم . خیال میکردند منم مثل خودش انتریکام - دروغگو ام و واعه اش بایند بشه . رفته گفته که سفارت انگلیس گفته اند که ما این را قبول نداریم اگر بعانت نمی دهیم ببین چه کثافتکاری بود در ایران . یعنی وقاحت و دروغگوئی و آنتریک تا چه حد بود که مرد بکه سفیر خارجه بمن میگوید . میگوید همچنین چیزی شنیدم گفته شاه باوجودی که ما از شما دل خوشی نداریم نسبت به بانك ما خیلی سختگیری کردید اما هیچ کس در ایران نیست که ما بعد رسماً احترام برایش قائل باشیم و استقبال بکنیم . ۲۴ ساعت ما اگر بعانت میدهیم . به شاه هم بگوئید که مرا بخواهد من در حضور آن کسی که این حرف

را زده بگویم که در روغ گفته او همچنین چیزی را اصلاً نگفته . بالاخره به سهیلی تلگراف کرد که من تازه آمده‌ام پاریس . بدبخت راست هم میگفت و فلانی انگلیسی را از من بهتر میداند انگلیسیها را بهتر از من می‌شناسد . مناسبتر است که من اینجا باشم فلانی را بفرستید لندن . آنها هم جواب بهش دادند که این امر است . شما باید چیز بکنید . من آمدم پاریس . این علتی بود سفارت پاریس . بعد در ضمن این صحبتها میخواستم بگویم مطلبی بنظرم رسیده که بهش اشاره بکنم

س- شما هنوز چهار جین بلاک را تمام نکردید که آنجا

ج- تمام نکردم ؟

س- نخیر که شاه گفته بوده که علتی که شمارا برداشتیم بود و بعد میخواستید بگوئید که چی

شد که از سازمان برناه تشریف بردید . مقدماتی بود که

ج- در سازمان برناه که آن . . . اینطور شد . بگه یعنی قسمه که ظاهرش اما باطنش این

نیبود . من برای راهپای که در نظر گرفته بودم که با دولت یک تماسی داشته باشم و دولت هم بداند که من چی دارم میگم پیشنهاد کردم که قائم مقام سازمان برناه که خسرو هدایت بود

س- این خسرو هدایت با آنکه رئیس سند یکای اسکی شده بود فرق داره د بگه یا . بگفتند ؟

ج- نه آن خسرو هدایت رئیس .

س- یک خسرو هدایت هست یا د ونگرند

ج- اسکی ؟ هدایت ؟ اسکی ؟ نه اسکی که یکوقتی خسروانی نبود

س- دکتر شریف امامی بود

ج- یکوقتی هم که ظیکس آقایان بود

س- نخیر این اسم بنظر آن سند یکای کارگرانی که (؟) درست کردند . این خسرو هدایت همان است

ج- آهان بگه بگه - بگه همان هست . آنکه در زمان گمان کم اشغال روسها

س- که رئیس راه آهن هم یک موقعی بود و اینها

ج- رئیس راه آهن بود . او را من آورده بودم قائم مقام کرده بودم . به شاه گفتم که خوبه که

خسروهدایت عضو کابینه بشه که مدافع سازمان برنامه بشود . قبول کرد و شد وزیر مشاور و مهرفت مجلس بنابراین مدافع میتوانست بکند از سازمان برنامه در جلسه علنی . این خوب بود تا یک حدی ولی باز دادم کافی نیست . باز یک (؟) می شنوم که یک چیزهایی میگویند که در نتیجه عدم اطلاع است از کارهای سازمان . به شاه گفتم که من فکر کردم کسه ماهی یک دفعه جلسه سنا تشکیل بشود . جلسه خصوصی سنا . یکماه هم جلسه مجلس . من بروم آنجا هرکس سئوالی داره من بیس جواب بد هم توضیح بد هم . گفت شما حاضرید اینکار را بکنید ؟ گفتم بله برای اینکه خیال میکم کمک خواهد کرد . گفت خیلی خوب است دیگه . همینطور هم شد . من میرفتم یکماه آنجا یکماه آنجا . در یکی از این جلسات سنا که خسروهدایت هم با من بود در کتروهدایق اعلم سئوال کرد که نظر شما نسبت به کسود شیمیائی شیراز چی است ؟ کود شیمیائی شیراز را - این برای سازمان برنامه است - کود شیمیائی شیراز را من بدین وسیله مطلع شده بودم که یکروزی شنیدم که قرارداد را امضا کردند من باور نکردم . به شاه گفتم - گفتم که این راست است ؟ گفت بله شما چطور نمیدانید ؟ گفتم من هیچ اطلاع ندادم . گفتم من دارم یک کارخانه کود شیمیائی در اهواز دارم می گم یک مسابقه بین المللی گذاشته ایم توسط لیبیتال و اینها . یک شرکت بلژیکی هم برنده شد زمینش را هم خریده اند در اهواز - زمین که زیرش گاز است کنار کارون - خوزستان صرف کننده عمده کود شیمیائی منطقه بین المللی - ایران دوتا احتیاج نداره - مصرف کود شیمیائی ایران تماما در آن زمان به سی چهل هزار تن هم نمیرسید . این آخه بسرای چی هست ؟ گفت نه این برای مصرف ایران نیست شما چطور اطلاع ندارید . این قرارداد بخواید از وزارت صنایع . شریف امامی وزیر صنایع بود . اصفیا با شریف امامی خیلی ارتباط داشت . یک دلیل ارتباطش هم این بود که برادر زن اصفیا مهندس ضیائی معاون وزارت صنایع بود

ظاهر ضیائی

س -

ظاهر ضیائی معاون آن بود و همیشه هم با شریف امامی بود . شریف امامی باعث ترقی او شده بود . به اصفیا گفتم که این را به شریف امامی ابلاغ کنید که شاه دستور داده که این را بمن

ج -

بدهند . چهار پنج روز گذشت خبری نشد . به اصفیا گفتم که چطور شد ؟ بهشان بگوئید اگر بمن نه دهند من میگویم به شاه که من خواستم بمن نه دهند . فرستادند .

(؟) من بخیال اینکه این همان قدری است که ما خودمان تهیه کرده بودیم شخصات مناقصه کودشیمیائی اهواز و فخرجه شخصات . . . صفحه بود . من خیال کردم يك همچین چیزی است . گفتم هیات (؟) شما خودتان مطالبه بکنید خلاصه اش را بمن بگوئید . فرد اصبحش آمد گفتش که من قراردادی باین مفتحی در عزم نهیده ام . باور نکردم گفتم همچین چیزی ممکن نیست . گفتم چند رهنم قطرش . گفت همش ده بیست صفحه . گفتم ده بیست صفحه . پس بدید من خسوم بخوانم . باور نکردم . آورد ۱۸ صفحه . هیجده صفحه رهنم . خواندم مات و متحیر شدم قراردادی بستند با این گروه شناید رفرانسوی و آن چی چیز انگلیسی که بولسر نمایند اش بود که بدون مناقصه این کارخانه کودشیمیائی را در شیراز ایرمی کنم . صد هزار تن در سال و این را صادر بکنند به خارجه . فوری يك یادداشتی نوشتم به شاه فرستادم برای علاه که این قراردادی که ... اصلا این قرارداد مفضحاته اینجور است . هیجده صفحه بیشتر نیست . این را آنطوریکه میفرمودند که پولش را ما نمی دهیم پولش را خودشان میدهند نیست . این نوشته که پولش را هم به ارزی باید بدهند . به سفتهائی باید بدهند کسه بانک مرکزی وزارت دارائی و بانک مرکزی اشاء بکنند و به ارزی بدهند که خود مقاطعه کار تعیین خواهد کرد بنابراین این پولش را ما داریم می دهیم . این صد هزار تن از کجا میخواهید از شیراز صادر بکنید . نه راه هست به یوشهر نه بنده یوشهر گنجایش دارد . تمام گنجایش بنده یوشهر ۷ هزار تن بیشتر نیست که الان نزد يك به ۷۰ هزار تن جنس کالا میآید و میرود . هیچ گنجایش ندارد . نه راه هست نه آب داریم در شیراز نه بنده داریم که این را حمل بکنیم . رفت تو تلغ کرد علاه که اعلیحضرت میفرمایند شما يك متعی هست آن متع را مگر شما نه بدید . گفتم نه متع به من نه اند . به اصفیا گفتم آقا بگوئید آن متع را بیاورند . متع آمد . من قسم میخورم که این متع را بعد از آن ایرادی که من گرفتم نوشتند . برای اینکه

"It's understood." "It's understood."
 میگویند که هیچکس بفرمان انگلیسی
 نمیگوید . ایسن

بدیسی است که ایرانی میگویند بدیسی است . يك چیزهائی هم که بدیسی نیست میگویند "It's understood."
 که مقاطعه کار يك کسی را معرفی خواهد کرد که او تمام محمول بدیسی است .

کود شیمیائی شیراز را منهای يك تخفیف معقول نسبت به بازار دنیا بخره و حمل بکند به خارجه
گفتم که این دو پول ارزش ندارند برای اینکه بهترین خریدار دنیا هم این معرفی میکند این
آقای همیشه میآید اینجا میگویی من حاضرم صد هزار تن را میخرم - تحویل سنگاپور. شما
هیچی ندارید میگویید ما به سنگاپور نمیتوانیم تحویل بدهیم برای اینکه نه راه داریم نه
بند داریم. شما میگویید که شما که دولت هستید میگویید که وسیله ندارید این را حمل بکنید
من خیال میکنید دیوانه هستم که بیایم این را بخرم چی بکنم انبار بکنم در شیراز؟ مگر نه
کردم که بیایم پول را دور بریزم به جهنم که شما - شما اگر ندارید غلط میکنید که میآید همچین
چیزی را ادعا میکنید من چی چی را بخرم يك چیزی را میخرم که قابل فروش باشد در بازار دنیا
من این را برای صد و میخرم شما که دولت هستید میگویید قابل صدور نیست. گفتم این دو پول
ارزش ندارند. این همینطور يك مکاتبات بین ما رد و بدل میشد و ایشان هم قهر کرده بود مرا
نمی پذیرفت برای اینکه آن حرفی را که نوری سنا زده بودم.

سنا؟

س -

سنا - گفتم که... نگفتم؟ در یکی از این جملات سنا ماهیانه باز هم صد بیق اعلم سؤال کرد
گفت اجازه میفرمائید آقای ابتهاج من از شما سئوالی بکنم راجع به این قرارداد که اخیراً
منعقد شده بین وزارت صنایع و این کنسرسیوم راجع به تأسیس این کارخانه کود شیمیائی در شیراز؟
گفتم بله با کمال میل - پاشدم. گفتم که یک جنابیتی است. موقعی که من مناقصه بین الطلسی
گذاشتم بوسیله اشخاصی مثل لیلیتال در تمام دنیا اشخاصی که صلاحیت دارند که کارخانه
کود شیمیائی را تأسیس بکنند شرکت بکنند پیشنهاد بدهند. بنده يك کارخانه بلژیکی شده
که برای پاکستان يك کارخانه ساخته و زمینش را خریدم در اهواز - همه چیز آماده شده برای
اجرای این شنیتم که يك قرارداد از دولت بسته برای این در شیراز که نه راه ندارد نه بند دارد
نه بازار فروش. از این بزرگتر جنابیت نمیشود. پدر آموزگار اینها سناتور بود. پیرد که آقا
این چی است. وکیل شیراز بود فضا بود نمیدونم کجا بود - سناتور بوده که این چه چیزهایی
است که میفرمائید شما چیز میگوئید از دولت اینجور انتقاد میکنید این عملی است که برای چسه
فارس اینقدر استفاده خواهد کرد - شیراز چنین خواهد شد چنان خواهد شد. هانک هونگ

ج -

د اد فریاد . گفتم این دفعه اول نیست که اشتباه میشه از این اشتباهات شده در سابق سازمان برنامه قرار شد يك برنامه عمرانی باشد که از این چیزها پیش نیاید . من يك کاری میتوانم بکنم . که من و او ند ارد اینها همش مال يك مرکز است يك واحدی است مال يك مملکت است . موقعی که من دارم این کار را میکنم به آن وسیله دولت میره محرمانه این همچین عطی را میکند این معنی ندارد . من اصلاً برای من فرق نمیکند این در کجا هست . این از اول تا آخر غلط بوده و این جنایت است . این جنایت است من رفتم گفتم بزرگترین خیانت برای من فرق نمیکند اگر به فرض هم خیانت هم گفته بودم . آقا قهر کرد . به علاء تلفن کس کردم که حالا که قهر کردند مهم نیست من با ایشان کار خصوصی که نه ام من کار اداری دارم . من روزهای چهارشنبه میرفتم میگفتم . کارهایی که کردم در ظرف هفته و کارهایی که خیال دارم بکنم . من با دولت سروکار نداشتم . همان برنامه‌ای که دولت و مجلس تصویب کرده بودند شرط منم با شاه این بوده که من از دولت دستور نخواهم گرفت . من يك برنامه‌ای را درست میکنم به تصویب هیئت وزیران میرسانم و به تصویب مجلسین و همینطور هم شده بگه برنامه‌ای را که تهیه کردم رفت هیات وزیران بحث شد اختلاف داشتند مرا دعوت کردند رفتم آنجا . يكايك وزراء اظهار عدم رضایت میکردند . گفتم حق دارید چون واضح است من معجزه که نمی‌توانم بکنم . يك برنامه‌ای که برای يك مملکتی است فقیری بیچاره‌ای که هیچی ندارد . محدود است توانائی مالی اش غیر ممکن است همه را فسی بشوند . گفتم آقایان من این را تأیید میکنم . نظر شخصی هم نبود . شصت نفر را دعوت کردم . از رشته‌های مختلف رشته‌های مختلف . ملا اصفیاء را من از آنجا شناختم . اصفیاء را یکی از آن اشخاصی بود که دعوت کرده بودم . شصت نفر از اینچنین اشخاص را دعوت کرده بودم . بعد از تحقیقات زیادی که کرده بودم .

این برنامه دوم میشد دیگر ؟

س -

بله برنامه دوم . بعد از اینکه مدتها روی این کار کردیم فرستادیم به هیئت وزیران . هیئت وزیران داد و بیداد همه بلند شد . رفتم آنجا گفتم ما زحمت کشیده‌ایم این را تهیه کردیم

ج -

چیزی را هیئت دولت لازم است تغییر بدهد بیک شرط که مجموعش از این کل این مبلغ تجاوز نکند بشرط این اگر بخواهد تجاوز بکند بگوئید از کدام محل این تأمین میشود این را من قبول دارم. هرکس که رفت مال خودش را زیاد بکند میباید از یکی دیگر کم بکند این سروصداش بلند میشد. بعد از ماهها بحث همان پرتابه‌ای که درست شده پیوسته تصویب کردند. رفت به مجلس. مجلس این را فرستاد به یک کمیسیون چهل و چند نفری هفته‌ها رفت آنجا. هرکس برای خودش یک چیزی داشت. عقیده‌ای داشت میگفت بحث کردیم. مجلس تصویب کرد. بعد رفت به سنا. در سنا رقم آنجا مدتی کوتاهی بود بحث طول کشید. تمام اینها تصویب کردند. وقتی تصویب شد بیکه به کسی اجازه نمس. دارم که بیاید بگوید که برای خاطر من بیایید اینکار را اینچنین کنید. غیر ممکن بود. میگفتم یک چیزی است که تمام جزئیاتش را دولت و مجلسین تصویب کردند عدول از این نخواهم کرد برای خاطر احدی نمی‌کنم. هیچکس نمی‌تواند وارد بکند برای اینکه خلاف قانون است نمیشود. عدم رضایت شروع شد. یگوز بهبهانی - سید احمد بهبهانی یا سید علی بهبهانی که سناتور بود - برادر رسید. محض بهبهانی طای معروف تهران - وقت گرفت و آمد آقا سناتور هست و گفتش که آقای ابتهاج ما میدونید همیشه از شما حمایت کردیم. راست هم میگوید موقعی که بانك ملی بودم این سید محض بهبهانی همیشه روی من روی اینها تأیید میکرد از طرز اداره بانك ملی و فلان و اینها برای اینکه طبقات مختلف را دسته بدسته دعوت میکردند به بانك ملی که بیایند جواهرات سلطنتی را ببینند - طلاهایی را که گرفته‌اند تسوی خزانه ببینند نظم بانك را ببینند تمام جزئیات را ببینند همه را بپشان نشان میدادم اینها ضحیر میشدند. اولاً جواهرات را خیال میکردند همه را شاه برده ثانیاً این طلائی را که من هرروز توی روزنامه می‌نوشتم باور نمیکردند. این شمش‌ها را وقتی دیدند آنوقت طلا که گفتم ذخایر بانك ملی زنجیر طلاست که دستبند النگو قوطی سیگار طلا چوب سیگار طلا خندك طلا تمام اینها را تبدیل کرده بودم به شمش طلا و برای اولین بار در تاریخ بانك گفتم که ما باید بیاییم رسیدگی بکنیم به موجودی طلا ببینیم این طلائی که میوزیم در ترازنامه اینقدر طلا داریم هست یا نیست. همکاران من آمدند گفتند که آقا این کار را نکنید

برای اینکه الان شانزده سال است که همچین کاری نشده . گفتم خوب بشه بهتر نیست؟
 اگر معلوم شد کم و کسری داره که من که نکردم این کار را - بگذازم بهتر است . دو کیلو
 طلا کم آمد این کاری که کردیم . از پول بانک ملی دو کیلو طلا خریدیم گذاشتیم آنجا . این
 توی روزنامه‌ها پیچید که بانک ملی طلا کم داشته رفتند خریدند . آنها هم همه میگفتند که بدید
 آقا؟ گفته این عیبی نداره . یک دفعه برای همیشه این کار میبایستی شده باشد . این کار را میبایستی قبل
 از من کرده باشند آنها نکردند من کردم خوب بیایند بگویند میگویند من دزدیدم مردم خانه‌ام
 این با یک تشریفات باز میشود . لاابالگیری ایرانی است . از روز اول یک کسی یک چیز غلطی گفته
 کسی ندزدیده یقین دارم اما ببخودی یک چیز را گفته اند عوض میشده هی عوض میشسده
 هی اضافه میشده اینها یک دفعه آمد رسیدگی شد که معلوم شد تا مثال آخر این تلاش درست
 و آن کسری که داشت تأمین کردیم . آقای سید احمد بهبهانی آمد گفتش که ما چه بدی به
 شما کردیم همیشه طرفه ارشما بودیم . گفتم صحیح است . گفت شما سه نفر از خانواد
 ما را از سازمان برناه بیرون کردید گفتم کی‌ها را؟ گفت یکی چیز بهبهانی بود که رئیس موسسه
 جای بود . این گزارش دادند که دزدی میکنند مردیکه . مسلم شد منقش کردیم . دومی
 رئیس مریضخانه سازمان برناه بود . صبح آمد انداره بمن گفتند که دیشب - د یروز یک زنی
 را کارگری را از بیمارستان بردند قبرستان وقتی که می‌شستندش آن مرده شور چشمهایش
 را باز کرده برگرداندنش به سازمان برناه . باور نکردم گفتم غیر ممکن است . یک کمال بسود
 خواستش . گفتم الان میروی این را رسیدگی میکنی . دیکه سرا شناخته بودند گفتم تا ظهر
 بمن گزارش بدید این جریان . آمد ظهر گزارش کنی که این زن یک کارگر کارخانه چالوس
 بوده . این بد بخت بیچاره این زنش را ترسانده که بیاورد به بیمارستان سازمان برناه در تهران
 معالجه بشود . هیچکس را نداشته . چهارروز هیچ طبیبی بالای سر این زن نرفته . بعد از
 چهارروز تصمیم بگیرند که این مرده . گفتند جواز دهنش را باید بگیرند و بکنند . اختلاف
 افتاده اینجا بین رئیس مریضخانه پزشک کشیک . بهرحدیگر بد گفتند و فحش دادند و دعسوا
 شده بالاخره یک نفر این را نوشته هیچکدام نرفتند بالای سرش فرستادندش . گفتم هم رئیس
 مریضخانه هم پزشک کشیک هم پزشک معالج هر سه تا منقش . یکی از اینها داماد آقای احمد
 بهبهانی بوده و استاد دانشگاه پزشکی . دگر صد ری تعید و نم چی اسمش بود . گفت شما

با این کاری که کردید آبروی این را بردید . گفتم آقای بهبهانی اگر زن من یا زن شما بود این رفتار را باهاش میکردند ؟ که کسی بالای سرش نرود چهارروز و بعد بگویند چون چهارروزه ما ندیدیم این مرد بفرستندش به کورستان و معلوم میشه که زنده باشد . گفتم خدای من شاهد است اگر من در تمام این مدت که این شخص را مجازات اینها کردم است برای اینکه اینها بشر نیستند آخه چطور میشه بایک بشری اینطور رفتار کرد . من تنها کاری که میتوانستم بکنم من فصل بکنم . سومی معاون سازمان برنامه بود یکی از معاونین سازمان برنامه . جعفر بهبهانی بنظرم اسمش بود . یکروزی رئیس شهرانی سرزده آمد پیش من . رئیس شهرانی هم علوی مقدم بود . آمدند گفتند رئیس شهرانی میخواهند گفتم بیاید . گفتش که آمدند شما را بزنند . بزنند هنوز نفهمیدم چی است گفت یعنی بکشند گفتم کی ؟ گفت یکمده چاقوکش الان پائین هستند . گفتم آخه چطور ؟ کی هستند ؟ چی هستند ؟ گفت شعبان جعفری . گفتش که من آنروزها که اول آمده بودم عکس عبد الرضا را بردارم گفتند عکس اعلی حضرت و عکس عبد الرضا را برداشتنند که بیایند اینها را بگیرند و هرکسی که مخالف است بکند بزنند . پرسیدم این کار را کی کرده ؟ گفتند آقای بهبهانی . گفتم این بهبهانی که اینجا نشسته ؟ گفتبله . رفت پای تلفن گفت خواهش میکنم اقدامی نفرمائید من خودم الان بیروم صحبت میکنم . گفتم من فصلش میکنم . گفت اجازه بدید من خودم بروم اجازه مرخصی بخواهد . گفتم مرخصی بخواهد همیشه - استعفا باید بدید . والا من من فصلش میکنم . رفت و یک هفته هشتاد و یک روز آمد و گفتش که موافقت نمیکند . گفتم من فصلش میکنم . گفتم شما جای من باشید چه میکنید ؟ رئیس شهرانی آمده بمن میگورند که این آدم وارد کرده یکمده یا چاقوکش بیایند که مرا بقول آن بگیرند بزنند . اینجا هم نشسته بعنوان معاون من - این خیلی مربوط بود با عبد الرضا . بدستور عبد الرضا خواسته بدین وسیله عکسش را بیاورند که آنجا بگیرند . من گفتم حداقل کاری که میتوانم بکنم اینه که من . . . گفت یعنی میفرمائید که اینجا نمی توانند برگردند . گفتم که آره تاروژی که من هستم اینها برنخواهند گشت . گفت که آقای ابتهاج این سازمان برنامه گفت ما . . . ه ساله خانواده بهبهانی بسا

عزت در ایران زندگی کرده . این سازمان برنامه يك سفرهای است که پهن شده ما در این سفره سهم هستیم . گفتم که آقای بهبهانی من وقتی که رئیس بانک ملی بودم همیشه خودم را گول میزدم میگفتم من يك از هائی هستم که ملت ایران مرا گذاشته برای حفظ اموال بانک . گفتم اصلاً " ملت ایران اصلاً " مرا نمی شناسد که من کی هستم . به ملت ایسبران چه مربوط . من خودم را بدین وسیله گول میزدم که میگفتم من این از هائی هستم که روی این گنج خوابیده ام هیچکس نمی تواند به این گنج تجاوز بکند . الان که آمده ام سازمان برنامه با همین فکر خودم را گول میزنم میگویم که من حافظ منافع مردم ایران هستم . مردم ایران به بخت و بیچاره روحشان خیرند ارد که من اینجا هستم برایشان چه فرقی میکند که من کی هستم اینجا چه میکنم؟ آنها دخالتی ندارند . اما من همیشه خودم را اینطور عادت داده ام که يك مشوق يك محرکی در خودم ایجاد کردم . تا روزی که من اینجا هستم این آقایون برنخواهند گشت - خدا حافظ شما - رفت . از فردا پسر آقای دکتر محمد بهبهانی که وکیل مجلس بود . . . و این آقای در سنا و جراید شروع کردند به حملات . این آدم وطن فروش - این آدمی که مستخدم بانک شاهي بوده این آدم بانک خارجی ها بوده این آدمی که چنین است چنان است . سدد را این نمی خواهد بسازد برای اینکه این يك عده مینوشتند که برای اینکه این را میخواهد به آمریکائیا بدهد به فرانسویها نمی خواهد بدهد . یکمده مینوشتند که این میخواهد به انگلیسها بدهد به هیچکدام اینها ندهد . از این چیزها مرتب . یکروز به شاه گفتم که

روزنامه ها آنوقت آزاد بودند؟

س - بله مینوشتند . بعد از انقلاب عراقی گفتم که اعلیحضرت نوری سعید را میخواستید همیشه ناختم هیچکس برای عراق بانک از نوری سعید خدمت نکرد . عراق را او بوجود آورد . دیدید به چه طرز فجیعی کشتندش . گفتم چرا اینکار را کردند اعلیحضرت؟ برای اینکه تمام هسی باین آدم مخالفین تهمت زدند که این نوکر اجنبی است نوکر انگلیسهاست . تمام این کارها که میکند بدستور انگلیسهاست . این گفتند گفتند گفتند تا یکروزی این انقلاب میشود و بارو را گرفتند میدویند قصابی اش کردند . شقه کردند - آویزان کردند - وارونه آویزان شد . گفتند قسم

اعلیحضرت گناه داره . شما میدانید من چطور دارم خدمت میکنم . چرا به بختیار نمیگوئید اورئیس ساواک بود . گفتم بمن میگویند که تمام اینها را اعلیحضرت میداند . اعلیحضرت اجازه میدهد . گفتم از انصاف دور است . آخه این کار صحیح نیست یکروزی خب اینها هم همین کار را میکنند که با نوری سعید کردند . شما که میدونید مسن چه جور خدمت میکنم . گفتا که به بختیار بگوئید که موقوف بکنید جلو این چیز را بگیری . آدم به بختیار تلفن کردم گفتم اعلیحضرت امر کردند که من بهتان ابلاغ بکنم که جلو ایسن مجلهها و روزنامه ها را بگیرند . یک هفته خبری نبود دوباره شروع شد . دوباره شروع شد . میخواست . خوشش میآید در عین حالی که تقویت میکرد برای اینکه احتیاج داشت در عین حال خوشش میآید که مردم حمله بکنند بد بگویند تا همه کس خودش را وابسته به او بدانند . بگوید من نوکر او هستم . حمایت اوست که مرا نگه داشته . خوشش نمیآید که یک نفر اینجور صحبت بکند که آخه این برخلاف انصاف است این برخلاف صلحت مملکت است شما که میدانید من اجنبی پرست نیستم من وطن فروش نیستم این چیزها را نباید اجازه داد اما میخواست این را (؟)

من رفتم زندان از زندان بیرون آدم آقای ابوالفضل آل بویه این يك کسی بود که نویسنده است توی سازمان برنامه بود . الان نمیدانم شاید زنده باشد . آل بویه يك پسر داشت که در آمریکا مثل اینکه تحصیل میکرد . این توی سازمان برنامه بود . آدم پیش من در بانک ملی بعد که از زندان آمد بیرون . گفت من آدم پیش شما يك اقواری بکنم راجع به گناهی که مرتکب شده ام اما این گناه را من نمیدانستم که این کاری را که دارند میکنند يك عملی است گناه بر علیه شما . گفت بولسور - زن این آل بویه سکرتو سفیر انگلیس بود در سفارت . ایرانی بود . انگلیسی میدانست تایید است بود . با انگلیسی ها ارتباط داشت . گفتم آقای بولر یکروزی آمد پیش من گفتش که ما يك کاری داریم با آقای شریف امامی شما ترتیب ملاقات مرا با شریف امامی بدهید در منزل . گفت من جواب دادم من شریف امامی را نمی شناسم آنوقت هم نمی شناختم آنوقت این مطلب را بمن میگفت شریف امامی پیش درگ میشناخت

برای اینکه شریف امامی نفوذی داشت که این ظاهر ضیائی را کرده بود رئیس اطاق
بازرگانی یا تجارت . . .

س- صنایع

ج- صنایع بود چه بود اینها . این سرکار پیدا کرده بود . گفت من به بولسر گفتم که مسن
آقای شریف امامی را نمی شناسم اما احمد آرامش را که شوهر خواهرش هست با او آشنائی
دارم . گفت خب آرامش را دعوت میکنیم . گفت آرامش را دعوت کردم آمدند ظهر نوی
اطاق من - توی دفتر خانه من . بولسر گفت که ما میخواهیم با آقای شریف امامی صحبتی
بکنیم راجعه این قرارداد از کود شیعیان - شما ترتیب ملاقات را بدهید . گفت میدهم
پانصد هزار تومان آرامش برای اینکه این ملاقات را ترتیب بدهد گرفت . شریف امامی آمد
این به شریف امامی مطالبی را گفت سه میلیون دلار هم به شریف امامی رشوه داد . این قرارداد
را امضا کرد . گفتم آقای آل بویه این مطالبی را که بمن فرمودید من بیکروزی ممکن است که
فان بکم این را بگویم . گفت بگوئید هر وقت هم گفتید من حاضرم بیایم این مطالب را هر جایی
باشد بگویم . اینطور بود این قضیه که بدین تودید این همینطور بوده که پول گرفته منتهی
شریف امامی شنیدم به اطرافیان می گفته به دوستانش می گفته که از این پول چیزی نصیب مسن
نشد چیزهایی بود که به دیگران مجبور بودم بدهم . این را درست کردند این مطالب را که
من در مجلسین . . .

بله حالا کی ها بودند خب يك عده از ایرانیان بودند اما وقتیکه . . .

س- داشتید تعریف میکردید چی شد که شما از سازمان برنامه کنار رفتید

ج- بله - نه این راجع به همین قسمت يك چیزی داشتم که رشته فکرم پاره شد . آهان روزیکه این
لا یقه بسرگزاری اختیارات مردم مطرح بود در مجلس اقبال يك اظهاراتی کرد یا روزی که . . .
به چه مناسبتی بود که اقبال توضیح داد در مجلس و روز بعدش در منا راجع به این کود شیعیانی
شیراز - گفت که ما یکشاهی نداریم - یکشاهی نمی دهیم . يك گروهی است می آید با سرمایه
خودش با پول خودش این کارخانه را تأسیس میکند - محصولش را می فروشد از محل فروش محصولش
مخارج تأسیس این کارخانه را برمی داره و وقتی که این تصفیه شد کارخانه را به مفت و سجانسی

تحويل ميدهد . همه گفتند احسنت . آنوقت گفت بگفري هست كه اين را خيانت ميدانند اسم نبرد و اين است كاري كه ما داريم ميكنيم . همه احسنت احسنت . همانوقتي كسيه همان آني كه اين صحبت را در مجلس ميگردد وزارت در اراني داشت گفتهها را صادر ميگردد به دلار مطابق آن قراردادى - همان قراردادى هيچنده صفحه اى بود كه وزارت در اراني تضمين ميكند كه اين پول را به دلار قسطش را فلان فلان قدر بپردازد . اقبال ميآيد رئيس نفت ميشود . منم روابطم هم با اقبال در بگه اصلاً قطع شده بود . براي اينكه اين چيزها را اقبال به بخت بيچاره از روى چيزهاييكه شريف امامي مينوشته ميرفت ميخواند . خسودش اصلاً بيچاره اطلاع نداشت - ميآيد در شركت نفت و مي بيند كه سالى سى ميليون تومان شركت نفت دارد ميدهد براي كسرى كود شهيدي . آنوقت اين توجه ميشود كه حق با من بوده و انسانيت كرد يك پولهايى شركت نفت سپرده هائي داشته از بانكهاي مختلف منجمله يك مبلغ جزئي هم در بانك ما داشته . آنرا مبلغش هم اضافه ميكند تجديد ميكند من تعجب كردم اقبالي كه وقتي نخست وزير بود توى سفارت ايتاليا بگروزي پد برائى بود آمد به بخت بيچاره جلوى من دست دراز كرد من دست نمسدا م اين اصلاً چطور شد اينطور شد . تحقيق كردم گفتند كه پرونده ها را وقتيكه ديد آنوقت پيش هم گفتند مهندسين شركت نفت گفتند كه حق با فلانى بود . كه شيراز جاي اينكار نبود

آقای دکتر اقبال لایحه‌ای برد مجلس برای اینکه سازمان برتانه بشود جزو . . .

س...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAI E

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: NOVEMBER 30, 1981
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 8
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 08

Ala, Hossein
Black, Eugene
Entezam, Abdollah
Esfandiari, Soraya (Princess)
Fifteenth of Khordad 1342 Uprising
Hedayat, Khosrow (Khusraw)
International Bank for Reconstruction & Development
Iranians, Character of
McGee, George
Military
Morrison Knudsen Construction Company
Oil Revenue, Policy toward Use of
Overseas Consultants, Inc.
Petrochemical Plant (Shiraz)
Plan Organization
Radford, Arthur (Adm.)
Revolution of 1979, Causes of the
SAVAK
Senate, Proceedings of
Shah, Character of the
Shah, Military & the
Shah, Regime of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
United States, Military Relationship with Iran
United States, Relations with

روایت کننده آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۳۰ نوامبر ۱۹۸۱
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
شماره : ۸

شاه وقتی این مسائل را که دیده بود دیدیگر "صلا" مسرا نمیپذیرفت . من به علاء گفتم ، گفتم من با اعلیحضرت کار خصوصی که ندارم کارهای مملکتی است کارهای من خوابیده اگر اعلیحضرت مسرا نپذیرند ، من بعد از این قضایای مجلس فوراً " برای ششمین بار استعفای کتبی نوشتم به شاه که بعد از این عکس العملی که نشان دادم و مبارزه‌ای که در ستا کرده بودم نوشتم که پرواضح است که دیگر من مورد اطمینان نیستم بنا بر این فایسده ندارد استعفا میدهم . جوابی نداد . به علاء گفتم ، مرد شریفی بود خیلی مرد شریفی بود علاء . یک روزی بمن تلفن کرد به انگلیسی صحبت میکرد که مبادا تلفنچی مثلاً " دریا ریغهد ، تلفن کرده آخر آقای ابتهج شما این مطلبی است که درسنا گفتید شما میدانید که دولت این راهیئت دولت تصویب کرده شما نمیبایستی همچین کاری کرده باشید . من با تغییر زیاد گفتم آقای علاء شما گویا منظورتان اینست که مسئولیت مشترک افراد دولت است اگر من عضو کابینه بودم حق داشتید یک تصمیمی است گرفته شده یا بایست استعفا بدهم یا بایست سکوت بکنم که این مخالف من است . من این را به هیئت دولت گفتم . من که قبول نکردم سمتی را در دولت بهمین منظور . من این جلسات را درسنا تشکیل دادم برای اینکه نقطه نظر سازمان برنامه را به آقای (؟) همیشه بتوانم بیان بکنم . رفتم توی سنای یک نفریاشده از من سئوالی کرده راجع به نظرم در موضوع کاخانه کودشیمیائی . برای این کردم تمام این مدارک را فرستادم بر ابستان که چرا این یک اشتباه است . گفتم آقای علاء شما عوض

اینکه بروید به شاه بگوئید که حق با من است مرا دارید تقبیح میکنید که من کار بدی کردم؟ گوشی را گذاشتم، صبح ساعت هشت سلیمان اسدی که عضو شورای عالی بود آمد اول وقت گفتش که دیشب آقای علاء بمن تلفن کرده که من صبح بروم پیش او، من الان پیش آقای علاء بودم آقای علاء گفتند که به فلانی بگوئید من چیزی بدی به ایشان نگفتم که اینطور با من قهر کردند و گوشی را گذاشتند شما بروید بگوئید که ، گفتم من به علاء ارادت دارم دوستش دارم اما مسن عقیده ام اینست که در یک همچین مواردی علاء باید بروید به شاه بگوئید آخر با بادست بکشید حق با ابتهاج است. شما که میدانید حق با من است بمن دارید میگوئید که من نمیبایستی در ستا این مطلب را بگویم، پاشم درسنا بگویم چی؟ بگویم کاری که کردند بسیار کار صحیحی کردند تحسین بکنم برخلاف عقیده بر خلاف حقیقت یک چیزی را بگویم گفتم از این جهت است من از آقای علاء رنجش دارم. ولی میدانم آقای علاء نیتی ندارد اما از سر که این علاقه داشت به شاه، بعدی علاقه داشت به شاه که همه چیز را فراموش میکرد، همه چیز، و بعد رفتاری که با خودش کردند، همین قضیه خمینی وقتی که در ایران پیش آمد و یک عده ای کشته شدند.

س - ۱۵ خرداد؟

ج - ۱۵ خرداد که علم نخست وزیر بود، من که اطلاع نداشتم اما شنیدم که علاء یک عده از ایرانیها را، یک عده از اشخاصی که صدر کار بودند دعوت کرد به منزلش عبدالله انتظام بود، سپهد یزدان پناه بود، گویا شریف امامی بود و یک عده دیگری که این واقعه ای که اتفاق افتاده این را نمیشود دیده گرفت باید یک فکری کرد باید یک کاری کرد که مطالب را بعرض شاه رسانند. این از راه دلسوزی برای شاه خواسته اینکار را بکنند. این را مستقیماً یکی از آنها رفته به شاه گفته، شاه بمحض اینکه این را شنیده پیغام داده برای علاء که شما دیگر نیاید سر کارتان. از وزارت دربار او را من فصل کرد عبدالله انتظام

راکه یکی از افراد بسیار سالم ایران بود از وزارت خارجه نه ، اونفت بود برداشت برای اینکه اینکار را کردند ، با او هم که اینطور نسبت به او صمیمی بود این رفتار را کرد .

س- خوب آنوقت نتیجه این استعفاها چی شد و درچه موقعی مورد قبول قرار گرفت استعفای سرکار ؟

ج- عوض اینکه استعفای مرا قبول بکنند شش هفته بود به او استعفای کتبی داده بودم و ششمین استعفای من بود یک روز پنجشنبه‌ای نشسته بودم صحبت میکردم با یک نفر پیش من بود ، خسرو هدایت آمد گفتش که همین الان در مجلس جلسه سری هست راجع به شما و اختیارات شما را دارند و اگذا میکنند به نخست وزیر گفتیم بکنند . ظهر توی ، یک بعد از ظهر توی رادیو گفتند که لایحه‌ای به این شرح مطرح شد و به اتفاق آراء تصویب شد که از تاریخ فلان اختیارات رئیس سازمان برنامه تفویض میشود به نخست وزیر . این پنجشنبه بعد از ظهر بود . من همان وقت نوشتم یک شرحی به شاه که من از روز شنبه دیگری سازمان برنامه نخواهم آمد . یعنی از روز شنبه تحویل میدهم . شنبه آمدم صبح بود از صبح سباب‌هایم را جمع آوری کردم تا غروب آنجا بودم شب بود بیرون آمدم اتفاقاً " روزنامه نگارها هم آنجا بودند که عکس بردارند اینها که آنها مطلع شده بودند . این را فرستادم و دیگر نرفتم به این ترتیب تمام شد البته که استعفای مرا قبول بکنند . گفتند استعفای شما قبول . خوش نمی‌آید که یک نفر استعفا بدهد کسی حق ندارد استعفا بدهد یا بدمنفصل بشود . و با من رفتاری کردند عیناً " مثل اینکه من یک قشون خارجی هستم که آمدم پشت دروازه تهران ، تهران را محاصره کردم که اینها محرمانه جمع میشوند یک همچنین چیزی بگذرانند که می‌دان آن آدم مطلع بشود آن قشون مطلع بشود آن خصم مطلع بشود شبی خون بزند ، من استعفا دادم

س- آنوقت این جریان (؟) را رد کرد همزمان اتفاق افتاده بود اینطور که

خانم تعریف می‌کردند ؟

ج - بله بله ، این بله ، آن بلا آخره یادم آمد آن بایستی برود
آن کسیکه ، این را یادداشت بفرمائید به شما بگویم راجع به بایستی برود برای
اینکه این یک چیز خیلی جالبی است این را من به کسی تا حالا نگفتم . من
Prud'homme را آورده بودم بمن داده بودند

بود برای ریاست دفترنی بعد از دو سال ونیم گمان می‌کنم دیگر دوره اش منقضی
بوده . بایستی برگردیده بانک . بلاک با من صحبت کرد که من یک نفر را در نظر
گرفتم برای اینکار که آن بایستی برود است . گفتم کسندام
بایستی بروم همان که معاون وزارت خارجه بود ؟ گفت بله . گفتم که
این می‌ترسم جنیه سیاسی داشته باشد .

س - معاون وزارت خارجه کجا بود ؟

ج - آمریکا .

س - عجب .

In charge of Middle East . بله بعد در قضیه سوئز کانال که انگلیس
و فرانسه حمله کردند به مصر این دالسیس وادار کرد که اینها را عقب
نشینی بکنند و توبیخ شان هم کرد در مقابل افکار عمومی دنیا . این با این
عمل فاستردالسیس مخالفت کرد گفت این مصلحت نیست او را برداشت پرتش
کرد فرستادش به افغانستان ، سفیر افغانستان کرد . بعد از آن سفیر آفریقای
جنوبی کرد . این موقعی است که وقتی که بمن این مطلب را گفت گمان می‌کنم
که دوره ای سدارت آفریقاییش هم منقضی شده بود میخواست Retire

بکند . بمن گفتش که من بایستی برود را گفتم
والله بایرود بنظر من ممکن است که مشکلات ایجاد بکنند این معاون وزارت
خارجه بوده سفیر بوده من این را بساورم حالا رئیس دفترنی ام بکنم . گفتم
این را من بایدها شاه صحبت بکنم این از آن چیزهایی است که من خودم تصمیم

تمیگیرم . به شاه گفتم ، گفتم که بلاک میخواهد با بیروت را بفروشد ، بجای Prud'homme . با بیروت یک شهرت خیلی خوبی داشت . نظامی بود اما یک آدمی بود که خیلی از او تعریف شنیده بودم . به بلاک هم گفتم ، گفتم شنیدم خیلی آدم خوبی است . اما از لحاظ سیاسی من میترسم . به شاه که گفتم ، گفت نه بهیچوجه نمیشود گفتش که ما وقتیکه آمریکا بودیم . این چه سالی بود ؟ حالا درست تاریخش را بخاطر ندارم اما در حدود دو سال ونیم تقریبا " با من بود اینها من در ۵۲ بنا بر این ۵۶ - ۵۷ مثلا " میآیست باشد . گفت وقتیکه ما واشنگتن بودیم با بیروت با علیا حضرت میرقصید و در ضمن رقص از علیا حضرت Rendezvous خواست . گفتم غیر ممکن است ! علی حضرت همچنین چیزی امکان ندارد ، گفت یعنی میگوئید که علیا حضرت دروغ میگویند ؟ گفتم نه نمیگویم دروغ میگویند اما درست متوجه نشدند نفهمیدند گفتم امکان ندارد همچنین چیزی مرتیکه مگردیوانه است یک همچنین کاری رای کند . گفت در هر حال نه نمیشود . به بلاک گفتم که ، چون به بلاک گفته بودم که من از لحاظ سیاسی باید از شاه چیز بکنم . برای اینکه من از این میترسیدم که من این را بیاورم فرادبمن بگوید که آقا شما سازمان برنامه را دارید اداره میکنید چطور رئیس دفتر فنی شما معاون سابق وزارت خارجه است سفیر فلان سفیر فلان ژنرال نمیدانم فلان ، ژنرال نمیگفتند اما با بیروت بود ، الان توی Who's Who آمریکا میتوانید نگاه کنید ببینید با بیروت اسم اولش را هم فراموش کردم سوابقش را ببینید . به بلاک گفتم که من با شاه صحبت کردم ایشان از لحاظ سیاسی مصلحت ندانستند این را نگفتم به او .

اما آنچه که یک آدمی اینقدر این آدم کمپلکس باشد ؟

زنیکه واسه خودش او که درست نمیفهمد که چی دارد یک چیزی مثلا " گفت

یا

س - خوش قیافه بود این آقای سا بیروت ؟

ج - خوش قیافه بود بله ، خوش قیافه بود ، یعنی بسله به نظرم زن پسند بود . واومیآیدبه شوهرش این میگویدواوهم این را بمن میگوید بعنوان اینکه این مملکت نیست این آدم کسی است که مثلاً " میخواسته زن مرا بلند کند . بهر حال این یک چیزی است که من تا بحال بهیچ کس نگفتم ، این یکی از چیزهایی است که شاید جالب باشد یک وقتی .

س - آن چیزهای

ج - در هر صورت یک میسیونی آمد از طرف آیزنهاور برای ترکیه ، ایران ، پاکستان که ببیند که ، اینها گزارش بدهند راجع به کمکهای آمریکا در این کشورها و وضع این کمکها چه تا ، تیری داشته در این زمینه یک گزارشی بدهند به رئیس جمهور ، دنیا را تقسیم کرده بود و به نقاط مختلف دنیا اشخاص مختلف فرستاده بود ، رادفرده که Chairman of joint chiefs of staff بوده برده ریاست این میسیون را داشت و یکی از اعضای جورج مگسسی بود جورج مگسسی که در ده سال ۱۹۴۹ معاون وزارت خارجه بود منتها چون دمکرات بود در دوره Republican ها دیگر کاری نداشت اما بعنوان اینکه یک نفر آدم مطلع و ضمناً " دمکرات هم باشد توی این میسیون گذاشته بودند ، دعوت کردند به شام در سفارت آمریکا ، سرمیز شام اشخاصی که بودند نخست وزیر بود دکتر اقبال ، علاء وزیر دربار ، با تمنا نقلیج وزیر کشور به نظرم بود یا وزیر جنگ بود او بود و یک عده دیگری در حدود شاید مثلاً " بیست و چند نفر بودند ، البته یک عده از اعضای سفارت هم بودند ، من پهلوی مگسسی نشسته بودم جلوی من علاء نشسته بود رادفرده شد اقبال را نشاندند بود جلوی خودش رو بروی خودش رادفرده دست راست یا دست چپ سفیر بود علاء رو بروی بود اقبال هم رو بروی بود ، رادفرده گفتش که ما افسوس میخوریم که نظر شما را که ده سال پیش گفتید قبول نکردیم ، نظرم همان بود که توضیح دادم برایتان که با موافقت شاه گفته بودم که ما

باید پول نفت را منحصراً " بمصرف برنامه عمران بگذاریم و اگر برای ارتش ایران که بیش از احتیاجات ایران آفایان لازم میدانند که مایک توه ای داشته باشیم یک ارتشی داشته باشیم مخارجش را خودشان بدهند. گفت که ش این چیزها را ماده سال پیش قبول کرده بودیم چون که نظر شما صحیح بود. گفتم آقای علاء، برای اینکه این مذاکرات در حضور علاء کرده بودم و مواء خذه هم شده بود. گفتم آقای علاء توجه بفرمائید ببینید ~~چون~~ جورج مگنی چه میگوید. گفت این مطلب را به علاء. گفتم که راجع به این مسائل نظامی عقیده ای آدمیرال را در فر د چیست؟ بدون اینکه تا مل بکنند گفت. Mr. Admiral. Ebtahaj would like to know your views about the military establishment

اینها همه شنیدند ساکت، سکوت محض. آدمیرال را در فر د گفتش که اگر جنگی واقع بشود قبل از اینکه ایران، ترکیه، یونان مطلع بشوند جنگ تمام شده برای اینکه این جنگ جنگی نخواهد بود که با تانگ و توپ از راه بیابند که ایران بخواهد جلوی شان را بگیرد این جنگی خواهد بود که با لای سرایران موشکیا میروند و کارشان را انجام میدهند و آنچنان با سرعت تمام میشود که اینها اطلاع پیدا نخواهند کرد بنا بر این من معتقدم نه ایران، نه ترکیه، نه یونان احتیاجی به این ارتش هائی که دارند ندارند. این چنان اشکرود که باعث تعجب من شد که دفعه اولی است که یک نظامی اینجور حرف میزند. صبح روز بعدش گمان میکنم این میسیون آمدند به دیدن، اول دیداری که کردند میدانم که از سازمان برنامه بود. آمدند آنجا منم همانطور که رسم بود در اینجور موارد تمام رؤسای همکاران ارشد خودم را خوانسته بودم اصفیا بود خسرو هدایت بود، خداداد بود، مقدم بود، حتی رئیس دفترم بود که اینچنینا بمن گفت من بخاطر نداشتم، رئیس دفتر من منوچهر کاظمی بود، که چند سال پیش از تهران آمد بمن گفت که من علت اینکه استعفا دادم از پیش شما رفتم، خیلی از اوراقی بودم خیلی یک روزی آمد استعفا داد گفت مرا باید مرخص کنید، گفتم که برای چی؟ من خیال میکردم او خیلی راضی است، گفتم برای چی؟

گفت هیچی یک دلایل خصوصی است . من رسم نیست یک کسی را علی رغم شما بیلش
مجبور میکنم بماند . گفتم خیلی خیلی متاء سفم حقیقتنا " نمیتوانید ؟ گفت
نمیتوانم . گفتم خیلی متاء سفسم استعفا دادورفست . معا ونش که
این آقای بهادری بود ، کریم بهادری بعدشده بود وزیر بعدپیشکار فرح
این شد رئیس دفتر معا ونش بود . چندسال پیش درتهران بمن گفتش که علتی
که من استعفا دادم این بود که ساواک مرا خواست گفتند که شما گزارش باید
بدهید از ملاقاتهای فلانی مذاکرات فلانی مکاتبات فلانی ..

س - این درسا زمان برنامه بوددیگر ؟

چ - بله بله . گفت من که نمیتوانستم این را بشما بگویم ، نمیتوانستم اینکار
را انجام بدهم آمدم استعفا دادم . این آنتی پرانتز بود . آن روز این بهادری که
اینجا ها هستش اینجا پیش من بود من یادم نبود گفت من آن روز را بودم در همان
جلسه . بهرحال من یک عده ای را از همکاران ارشدم را دعوت کس کردم بودند
را دفسرد بود مگسی بود ویک دونفر هم از اعضای سفارت آمریکا بودند
یادم نیست کی ها بودند . صحبت از یک چیزهایی شد من گفتم که این مطالبی که
دیشب شما گفتید . با این رفتاری که میسیون شما میکند بکلی فرق دارد من
همیشه مخالفت میکردم با مخارج ارتش ایران که سال به سال افزایش پیدا میکرد
افزایش شدید بطوریکه یک قسمت اعظم بودجه ایران را میداد برای ارتش . همیشه
بمن میگفتند که شاید هم گفتم که شاه میگفت ، اما شاه بود منظورش این بود .
میگفتش که شما میگوئید که امسال افزایشی که داده ایم زیاد است؟ میسیون
آمریکایی ها میگویند کم است . گفتم نمیتوانید یک کاری بکنید آخر همه به
یک زبان صحبت بکنند شما یک مقام ارشد نظامی آمریکایی بودید شما این عقیده
را دارید عقیده ای است که صد درصد صحیح است . این میسیون نظامی که اینجا
هست وقتی میروید به شاه میگویند که این افزایشی که در نظر گرفتند برای سال

آینده کم است آخر اینکه بکلی مخالف آن چیزی است که بیان کردید آخر
چطور میشود نمیشود یک کاری بکنید آخر یک جور بگویند به این مملکت که
این مملکت تکلیفش معلوم بشود با عصیانیت و اینها این رئیس این
میسون ژنرال ،، آیر ژنرال که رئیس میسیون بود این آخسری
رئیس میسیون زهرماری بود که الان یادم نمیآید اما این پیغام این
به عبدالله هدایت که برادر خسرو هدایت بود رئیس بزرگ ارتش تاران گفته
بود که ابتهاج کی است که در مسائل نظامی مداخله میکند ؟

س- کی گفته بوده این را همان رئیس میسیون ؟

ج- رئیس میسیون ، الان اسمش یادم نیست ، یادم رفته ، یک اسم اسکانیدیناوی
داشت ، و به او چه که در مسائل نظامی دخالت بکند ، گفتم خواهش میکنم
به برادر تان بگوئید که به او بگوید ابتهاج یک ایرانی است ،
شما کی هستید ؟ شما یک آدمی هستید دو سال آمدید اینجا بعد میروید ایران
را فراموش میکنید من ایرانی هستم توی این مملکت دنیا آدم توی این مملکت
هم خواهم مرد من حق دارم بعنوان یک ایرانی اظهار عقیده بکنم نسبت به آنچه
که مربوط است به مضامین ایران مخصوصاً " یک مسائل حیاتی ، من معتقدم
اینکارهایی که دارید میکنید غلط است ، این را شاید به تشدد گفتم که خداداد
مثل اینکه استنباط کرد که این یک چیزی بود که خیلی اثری بخشید در اینها که
به زخم تلقین کرد که ابتهاج دیگر کارش ساخته است برای اینکه امروز مشت
زد بطوریکه زیر سیگاری پرید شاید هم اینکار را هم کرده باشم ولی بخاطر
ندارم اما بعید نیست اینکار را کرده باشم ، و بایک آدم میرا لیس
بایک کسی آخر این جور مگر میشود صحبت کرد یک همچنین چیزی ، این آن شب
مذاکره شد من به علاء هم گفته بودم که برای من وقت بگیرد از اعلیحضرت
من باید ایشان را ببینم حتماً حتماً " والا میروم اگر بمن وقت ندهند میروم
میروم ، استعفا هم که دادم ، یک روز سه شبه بمن وقت داد رفتم دیدم که

ذکام است شدیداً " دارد و میخورد یک لیوانی را دادم دارد یک دواشی است که مرتباً در میخورد از بینی و از چشم و اینها آثار ذکام پیدا است سخت .

گفتم که اعلی حضرت من امروز میخواهم بعنوان یک ایرانی باشم صحبت بکنم نه بعنوان رئیس سازمان برنامه گفتم من این مسئله ای که دارم امروز دارم به شما عرض میکنم مطالبی است که وقتی رئیس بانک ملی بودم میگفتم ، رئیس بانک ملی آن مطالبی که میگفتم عین آن عقاید الان دارم که رئیس سازمان برنامه هستم بنا بر این شغل عوض شده آن روز میتوانستم بگویم که این مربوط به کار سازمان برنامه است من این حرف را میزنم الان متمدی آنجا هستم به فرض اینکه تا آخر عمر هم من رئیس سازمان برنامه باشم بلا آخره من میمیرم یک روز میروم یک کس دیگری میآید به سازمان برنامه ، این را به شما عرض میکنم ما اگر بنا بشود که بین برنامه عمرانی و ارتش بخواهیم تصمیم بگیریم بدون معطلی بدون هیچ تردیدی عقیده من اینست که سازمان برنامه کارهای عمرانی را مقدم بکند ما نمیتوانیم هر دو را در آن واحد انجام بدهیم با پول درآمد نفتی که داریم . عقیده من در آمدن همینطوری که در قانون سازمان برنامه برنامه هفت ساله اول را من تنظیم کردم در بانک ملی این هم یک چیزی است که به تفصیل باید به شما بگویم . در بانک ملی تنظیم شد نوشته شد دفاع کردم تا به تصویب رسید ، موریس نودسن را آوردم که اینهم شرحش را برای شما تعریف میکنم ، در سازمان برنامه اینها را جادادم بعد این O . C . I را آوردم سازمان برنامه برنامه اولیه را ، گزارشی راجع به برنامه اولیه به آنها دادم ، مهندسین ایرانی را دعوت کردم که با اینها همکاری بکنند . حسیبی یکی از آنها بود ، راجی یکی از آنها بود و یک عده دیگری را در بانک ملی به آنها جادادم ، گزارشی که موریس نودسن داد خطاب بمن بود بعنوان من دوست ابتهاج گاورنر سرآو بسانک ملی گزارشی که مطالباتی که کردیم این بود O . C . I را من استخدام

کردم روی توصیه ی بانک جهانی . بنا براین گفتم که عقاید من عوض نشده من امروز این را میخواهم عقاید مرا دوباره تکرار بکنم که ما به یک جایی که رسیدیم که باید تصمیم بگیریم که پول نفت چه جور خرج بشود باید حتما " سازمان برنامه ، مردم ایران باید حس بکنند که ما پول نفت را به نفع آنها داریم خرج میکنیم و احساس بکنند که سال به سال وضعیتان بهتر داردمیشود ، خودشان را سهم بدانند در این کار . گفتم چند شب پیش پریشپها در سفارت آمریکا یک مهمانی بود که را در دهه هشتاد اظهار عقیده کرد یقیناً " بعرضتان اعلیحضرت رسید برای اینکه هم اقبال بود هم علاء آنجا بود هم با تمام نقلیج بود اینها تمامشان گزارش دادند . گفتم اعلیحضرت که همیشه میفرمودند که این را آمریکاها میخواهند خب این یکی از بالاترین مقامات نظامی آمریکا بود او در میز شام سفارت در حضور همه این اظهار عقیده را کرد که بهیچوجه این سه مملکت احتیاج به این ارتشها ندارند تمام اینها را شنید سکوت

سکوت کرد سکوت محض هیچی نگفت ، این سه شنبه بود چهارشنبه اش تعطیل بود ، تعطیل مذهبی بود یا دم نیست چی بود . روز پنجشنبه خسرو هدایت آمد گفتش که جلسه سری تشکیل شده و دارن این چیزا تفویض میکنند بجای اینکه من شش هفته بود استعفا داده بودم آن روز هم آمدم که تا شام را جمع کنم ۴۸ ساعت پیش آنجا بودم اظهارات عقیده خودم هم گفتم ، عقیده ایست که از این ۱۹۵۹ بود من از ۱۹۴۲ تا ۵۹ ، ۱۷ سال پیش این عقیده را همیشه به او گفته بودم هیچوقت هم عدول نکردم ، یک مورد بخصوص دیدم معجزه بود خودم هم تعجب کردم چی شده که بمن گفت شما بروید صحبت بکنید و وقتی که گفتم صحبت میکنم اعلیحضرت اما یکایک مطالب را به شما عرض میکنم که اینها اینست نظر من ، تمام را تصویب کرد رفتم گفتم و بعد از آن عدول کرد ، مواء خذه کرد بدبخت علاء را بعد از چند سال آنوقت وزیر خارجه اش به دستور او یک نامه ای می نویسد از علاء قدر دانی میکند و میگوید مرا حم ، بمن رونوشت میفرستد که من هم خدماتی که من کردم مورد قدر دانیش

است . این یک آدمی که چه چیز باعث میشد که اینجور تصمیماتی میگرفت این جور عدول میکرد یک دفعه یک کسی را که یک کارهایی را که میکرد با موافقت خودش یک دفعه پشتش را خالی میکرد فلسفه اش چی بود ؟ نمیدانم اما خیال میکنم کسسه این انتقادی که من میکردم از کارهای نظامی این مورد پسندم محافل نظامی قرار نمیگرفت ، آنها دلشان میخواست ، انگلیس ها رفتند از خلیج فارس شاه ایران بیاد جلو میگوید من داوطلب می شوم من اینکار را میکنم ، من می شوم پلیس خلیج فارس . (؟) انگلیس رفته دیگر توانایی ندارد اینکار را بکند از خدا میخواهد که یک نفر بیاید با پول خودش اینکاری را که بخرج آنها میشد او انجام بدهد ، آمریکائی ها هم همین جور ، چه بهتر از این یک مرتیکه میگوید که من سالی تاده میلیارد دلار هم از آنها خرید کردم . از این ای واک ها شش تا ای واک مثل اینکه سفارش داده بودند به بیچکس ای واک AWACS نمیدادند بطوریکه الان هم ملاحظه میفرمائید وقتی ای واک را میدهند با چه مشکلاتی روبرو میشوند که بتوانند چندتا ای واک AWACS بدهند به مریا به عربستان سعودی ، شش تا ای واک AWACS به این آدم فروخته بودند . آخر ایران ای واک AWACS میخواهد چه کاری کند ؟ من این را با یکی از دوستان آمریکائی ام وقتی صحبت کردم گفتم همین موضوع را ایران ای واک میخواهد چه کار کند ؟ گفت که این سران ای واک هیچ نمیتواند داشته باشد . گفت من خودم در اختراع ای واک AWACS دست داشتم . گفتم اه این رئیس چه چیز است Faculty of International(?) of Columbia اسمش حالا یادم میآید ، الان هم گمان میکنم هست . گفتم اه شما چطور میتوانید این ای واک ها را داشته باشید . پدرش صاحب یک کارخانه ای بوده و خودش در ساختمان چیزهای الکترونیک اینها وارد بودند . این معلوم میشود که در اینکار هم کمک کرده بود . گفتم هیچکدام از اینها بدرد نمیخورد . اصلاً قابل استفاده نبود برای ایران ، چرا میدادند ؟ برای اینکه این کاریست که

خودشان میبایست بکنند . من معتقد بودم که ایران یک سهم دارد در خلیج فارس ، عربستان سعودی بیش از دو برابر ما درآمد نفت داشت و بنا بر این بیش از دو برابر ما منافع داشت در خلیج فارس ، چنانچه میبایست عربستان سعودی سهم باشد چنانچه میبایست ژاپن ، اروپای غربی ، آمریکا چنانچه میبایست سهم باشد ، ما هم یک سهمی میبایست بودیم ، آنها همه آنها هم میبایست هرکدامشان یک سهمی بدهند ما یک قسمت از کل این را میبایست بدهیم ، چنانچه میبایست ایران دواطلب بشود که به تنهایی اینکار را میکند . ما چه حق داشتیم اینکار را بکنیم ؟ وقتی این مطالب را به او میگفتی — این بمن میگفتش که یا آمریکا — ریکائی ها صحبت کن چرا بمن میگوئی آمریکائی ها میگویند میسیون آمریکائی میگوید که جنرال (؟) او میگوید — که این کم است . آنوقت در همان موقع یک نفر دیگر را دفتر دمیاید میگوید که هیچ احتیاج ندارد این کشورها هیچ بدرد نمیخورد این قشون — ایشان هم خوش نمیآید از اینکه یک نفر ایرانی این مطلب را بگوید انتقاد بکنند از این قضیه برای چه ، برای اینکه بعقیده من این یک سری — گرانجر داشت ، میخواست که یک مقامی داشته باشد که بتواند بگوید من مالک اوراق این قسمت دنیا هستم ، من آن کسی هستم که کی و کی و کی و کی پشت سر من هستند بمن اتکاء میکنند به وجود من احتیاج دارند . این چه ارزشی برای ایران دارد ، آیا بهتر نبود تمام این پول نفت سالی ما بیست و سه میلیارد درآمد نفت ما رسیده بود ، اگر سالی ده میلیارد ده سال خرج ایران کرده بودیم صد میلیارد بجای اینکه ده میلیارد اسلحه بخریم ، من معتقدم که این اوضاع هیچوقت برای ایران پیش نمیآید ، برای اینکه اگر از روی ایمان و امانت این پول خرج شده بود و ایرانی ها میدیدند بچشم خودشان که یک عده ای هستند در تلاش میکنند برای بهبود زندگیشان ، یک کارهایی دارند میکنند که

در آن دزدی و کثافت کاری نیست ، یک کارهایی میکنند که به نفع همین طبقه پائین است . ممکن نبود اینها پشت سر یک آخوند را هبیا فتند که قیام بکنند . اما وقتی که میدیدند تمام اینکارها برای یک چیزهای شخصی دارد میشود . این تشون خودش را مال خودش میدانست ، پول نفت را مال خودش میدانست با رها من به گوش خودم شنیدم توی تلویزیون دیدم که میگفت من ، من پول من نفت من عایدات من ، این را اصلاً عایدات مردم نمیدانست . اگر اینکه میگویند درآمد ما رسیده ۲۳ میلیارد از نتیجه آن بود این راهم اشتباه میکنند . این یک چیزی بود یک عقیده ای بود که یک عده ای داشتند نشستند این احمق را بلوک را تشکیل دادند و همانقدر عربستان سعودی استفاده برد که ایران برد ، عربستان بیشتر استفاده برد . کسی دیگر هم اگر بود اینکار را میکرد اگر ایران این پول نفت را نداشت من معتقدم وضع افغانستان را میدانشست ، اگر افغانستان این پول نفت را نداشت مثل ایران میشد مثل عربستان میشد این پول نفت بود که این معجزه ها را کرد در ایران ، درست است که ایرانی استعداد دارد تمهید میکنم ایرانی آنچنان استعدادی دارد که کمتر ملتی در دنیا آن استعداد را دارد ، من در بانک بودم ، در سازمان برنامه بودم چیزهایی که از ایرانیها دیدم واقعا " محیر العقول بود یک آدمی که هیچ عادت نداشت به این چیزهای جدید به افکار جدید به طرز کار جدید ، در مدت کوتاهی این چنان تربیت میشد آماده میشد که آدم نمیتوانست با او برخورد کند این همین ایرانی است ، که چند سال پیش هیچ این چیزها را بلد نبود ، قوهی آدابیتسیابی بیلیتسیابی ایرانی یک چیزی است یک قدرتی است که در کمتر ملتی وجود دارد ، من ایرانی را میشناسم که در زمان نفوذ قزاقها روسها ادای روسها را در میآورد بعد دوره ای انگلیس ها شد فارسی را به لهجه انگلیسی حرف میزد ، آمریکایی ها بگفتی آمریکایی شده بود طوری خودش را آدابیتسیابی میکند و علت بقای ایران همین بوده

است . این ملت اگر این قدرت آدابیت را بیلمی رانمیداشت
 قرنهای پیش یا از بین رفته بود یا یک قدرت بزرگی میشد . اما چون خودش را منطبق
 میکند عادت میدهد آنرا " به شکل آن کسی درمیآید که صاحب زور هست . امر
 مشتبه میشود به آن یارو که این آزماست یا از خودش است ، این صفت ایرانی
 است که ایرانی را نگهداشته است . اگر این کارها را میکرد یک کمی توجه
 میکرد راجع به طرز فکر مردم راجع به روحیهی مردم راجع به معنویات مردم
 یک قدم برداشته نشد برعکس آنچه که در ایران شد تشویق تمام صفات رذل و
 پست بود ، همه بر علیه همدیگر جاسوسی بکنند همه نسبت به همدیگر حسود
 باشند همه نسبت به یکدیگر دروغ بگویند . اینها راه های ترقی و تشویق بود
 خب نتیجه اش چی شد ؟ یک کبریت که روشن شد منفجر شد آن فضا برای اینکه
 ایمان نبود چیزی نبود که مردم به آن معتقد شده باشند . تمام آنها چیز
 ظاهری بود . بطوریکه کمتر کسی در ایران باور میکرد که یک آدمی میتواند مصدر شغلی
 باشد که استفاده مادی بکند و نکند و آدم درستی باشد . بیشتر مردم ایران معتقد بودند
 که چنین چیزی امکان پذیر نیست ، که یک ایرانی میتواند روی پای خودش
 بایستد و متکی به قدرت خودش باشد میگفتند حتما " یک قدرت خارجی هست ، این
 عقیدهی عمومی شده بود در نتیجه همین ضعف مردم ، ضعف مردم ایران . و
 این تمام این صفا ترا در این مدت متاء سفانه ما تشویق کردیم با همین
 سازمان ساواک و وزرای مان عضو بودند سفراء مان عضو بودند و وظیفه شان
 جاسوسی بود اگر نمیکردند نمیتوانستند بمانند . اینها تمام اینها چی میشود
 نتیجه اش این میشود که بمرور در نتیجه سی و چند سال یک جامعه فاسد یک
 افراد یک اشخاص افرادی ایمان که معتقد به هیچ چیز نیستند ، بارها شد به
 زخم گفتند که اطرافیان که به شوهرتان بگوئید این که انتقاد میکنند از ایران
 عیب کلی این وضعیت چی است ؟ وضعیت از این بهتر میشود که ایران دارد ؟
 این وضعیت شکوفان ایران . من جواب میدادم که بمن بگوئید کار صحیحی

که میشود کدام یکی است ؟ تمام کارهایی که میشود یک جایز مربوط میشود به یک منبعی که نفع شخصی دارد ، نفع عمومی در آن نیست . حالا صحبت های دیگری هم که لابلای این مذاکرات باید بشود من خیلی چیزها بود که میخواستم بگویم حالا اجازه بفرمائید این را فردا اگر اجازه بفرمائید من



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEGGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 1, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE No.: 9

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 09

Alamouti (Alamūtī), Nouredin
Allen, George V.
Alyev, Heidar
Azerbaijan Crisis of 1946
Barkhordarian, Arsen
Black, Eugene
Houshehri, Javad (*Amir Homayoun*)
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Amini, Ali
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Casey, Lord
Caucasians (Immigrants)
Chapin, Seddon
Commercial Law
Daftari, Abdollah
Daneshian, Gholam-Yahya
Douglas-Home, Alexander F. (Sir)
Emami-Khoyi, Jamal
Eprim, Isaac
Eskandari, Iraj
Farokh, Mehdi (Seyyed) (*Motasem al-Saltaneh*)
Fars Province, 1946 Disturbances in
Firouz, Mozaffar
Food Shortage in Iran during World War II
Germany
Ghavam, Ahmad, Relations with the Shah
Gold Reserve
Hajir, Abdolhossein
Iran Party
Javid, Salamollah
Kechavarz, Fereydoun
Kennedy, John F.
Kheradjou, Ghassem
Labor Unions, Employer Opposition to
McGer, George

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Mossadegh, Mohammad
Mossadegh, Mohammad, Supporters of
Murray, Wallace
Nasr, Taghi
Padegan, Sadegh
Penal Court
Pishevani, Jafar
Planning in Iran, History of
Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Sadagikov ?
Samii, Hossein (Adib al-Saltaneh)
Samii, Mehdi
SAVAK, Dealing with Political Opponents by the
Sepahbodi, Anoushirvan
Shabastari, Hedayat (Gen.)
Shah, Foreign Relations of the
Shah, SAVAK & the
Soviet Union
Soviet Union, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Tehrani, Jalaleddin (Seyyed)
Tudeh Party
Tudeh Party, Promotion of Trade Unions by the
United Nations

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۹

- س - در زندان که تشریف داشتید نامه‌های نوشتید به والتر لیبن
ج - آخه به خیلی‌ها نوشتم - به خیلی‌ها نوشتم . یکی نوشتم به جین بلاک . یکی نوشتم به جورج مکی . برای اینکه جورج مکی معاون وزارت خارجه بود در ۱۹۴۶ بانفساز آقای علاء گفتم رفتم به دیدنش و یک مذاکره خیلی مهمی هم کردیم . بسیار جالب بود . این هنوز هم سرکار بود برای اینکه من
س - کندی آمده بود آنوقت بنابراین او برگشته بود سرکار
ج - کندی آمده بود دیگر - مذاکرات‌ها بودند دیگر بلکه برگشته بود سرکار . و یکی نوشتم به هنری لوس به والتر لیبن و به یک عده‌ای به دوستان امریکایی‌ام و ضمناً بیسه دوستان از انگلیسها به لرد کیمی نوشتم . لرد کیمی همان کسی بود که در تهران ملاقاتش کرده بودم که عضو ارکابینت چرچیل بود
س - که در قاهره مستقر شده بود
ج - بعد آنوقت گاورنر جنرال افغانستان شده بود . نوشتم که من استنباط میکنم که در این گرفتاری من انگلیسها هم دست داشتند . من مطمئن بودم و اونوقت به هیوم . هیوم آنوقت وزیر خارجه بود . و آنوقت جوابی که هیوم بهش نوشته بود آنرا برای من فرستاد . که هیوم نوشته بود من فلانی را اینهم همینطور هم هست من او را هیچوقت نمی‌شناختم . اما تمام اشخاصی که در فارین آفیس می‌شناسندش خیلی عقیده خوبی دارند و ممکن نیستش که ما یک اقدامی کرده باشیم این را اطمینان میتوانیم بدیم . برای من کافی بود که دولتشان نکرده اما افرادی بودند که من یقین دارم موثر بودند . برای اینکه این کار را ممکن نبود که شاه بکنه قبل از حصول اطمینان از طرف غربیها
س - چرا - چرا ممکن نبود؟
ج - برای اینکه یک آدمی بود که هیچ‌کاری را نمیکرد که ممکن باشه که آنها نهندش . در تمام

تصمیماتش اینطور بود . علی عین منه خوب بخاطر دارم - سید جلال نهرانسی
یعن گفت که بنا بود که علی امینی را توقیف بکنه هر دو را .

س- بعد از نخست وزیریش یا . .

ج- بله هر دو سفیر - انگلیس یا آمریکا رفتند بهش گفتند که اینکار را نباید بکنی اگر بکنی
اثرات خوبی نخواهد بخشید . سید جلال هم بیخود حرف نمی زنه . می دونید یسک آدمی
است که خیلی وارد بود . هم با شاه هم با امینی نزدیک بود . با تمام رجال ایران
ارتباط داشت و بهین جهت هم من گفتم که بد نیست که بتونید ببینیدش اگر حاضر
باشه که حرف بزنه . بدین جهت من امروز یک مقداری اینها را دوباره مرور میکنم
و بسیار جالبه حقیقتاً جالب است که آن زمانی که چه مشکلاتی بود - چه مشکلاتی
بود . از قول سفیر آمریکا چیپین آدم بسیار پستی بود بسیار مرد احمقسی
بود . بسیار مرد ناشایسته ای بود

س- سفیر آمریکا بود

ج- سفیر آمریکا بود در آنجا . این را اینجا در یکجا دیدم مینویسه که

س- این کتاب آقای لیلینتال The journals of David Lilienthal

ج- جلد چهارم است .

جلد چهارم است . شش جلدش منتشر شده و داده میداد . اگر زنده بود

داده میداد . از موقعی شروع کرد که از مدرسه بیرون آفته بعد رفتن وی . ا

Atomic Energy Commission این ۱۹۵۵ تا ۵۹ و این

زمانی است که در ۵۵ ما با هم ملاقات کردیم در اسلامبول . بنابراین این بسیار

جالب است من خیلی از چیزهایی را که من که یادداشت نمیکردم همه چیز را

از لحاظ از دیدگاه او این مطالب را الان میبینم که بسیار جالبه . مثلاً اینجا

میگه که راجع به چیپین و بعد از او راجع به سفیری که بعد از او آمد ولز

" October 29, 1958. Ambassador Wells is friendly, relaxed, and most important a man who seems to care about Iran and her future. Whereas Chapin, his predecessor, even as recently as a year ago, when I was

last here, was talking about how everybody hated Ebtehaj and how insecure was his footing, Wells has much more understanding."

" Ebtehaj is one of the few men in the government whom you could call a strong man and there is no danger that the Shah will cut him down, because he is strong, simply because everyone else in the cabinet hates his(i.e. Ebtehaj's) guts. The ambassador volunteered that we know something about what goes on through the country. And there does not seem to be any reason to believe that the country isn't making progress or the people are in ugly mood. On the contrary, he had spent 2½ hours with the Shah yesterday, while secretary of defence Michael(?) visited with the Shah. Apparently, there is a big request from Iran for more arms from the U.S. He said the Shah spoke with great pride about the Kouzestan programme and rattled off figures about cost per kilowat etc. Probably the figures we used yesterday."

روزانه این یادداشتها چیز میکنه و لایزنی اینها یک چیزهای بسیار جالبی در هر حال برای من نهایت اهمیت را داره برای اینکه طرف معامله من بوده و من خودم تصمیم جزییات را یادداشت نمیکنم اما او تمام مذاکرات را یادداشت میکرد و از روی همین یادداشتها اینها را چاپ کرده . این را اگر بتوانید گیر بیارید خوبه خیلی خوبه

س - سعی میکنم نسخه اش را گیر بیارم

ج - پابلیشرش Harper & Row است معروف است اما نه ارند اینجا

س - خوب ممکن است دست دوشش را گیر بیاریم .

ج - این برای من دست دوم پیدا کرده . چهارتا از شش تا را پیدا کرده که خوشبختانه

این یکی جزو آن چهارتا هستش . من یک یادداشتهای هم امروز کردم راجع به

بعضی از نکاتی که بنظرم جالب میرسه . هنوز تمام اینها نیست من اطمینان دارم .

که حالا بچه ترتیب - برناه کارمان چه جور باشه ملاحظه میکنید

- س- حالا بهتر ترتیبی که نوشتید مطرح بفرمائید بعد . .
- ج- بسیار آن اسمی را که در شب خسته شده بودم یادم نمی آید . اون فرانسوی که برای من کار میکرد ژرژ ژیرار است . ژیرار که پولی تکنیسین بود - بسیار مورد برجسته‌ای بود . ژیرار بود اسمش . یکی از چیزهای بسیار جالب است همین تیکه تیکه بگم اینها را
- س- بله بله
- ج- الان حاضر شده
- س- بله بفرمائید
- ج- یکروز جمعه تعطیل بود . قوام السلطنه تلفن زد که بروم ببینمش در وزارت خارجه در وزارت خارجه کار میکرد و یک مدتی هم در وزارت خارجه می‌خوابید . تمام وقتش آنجا بود . جمعه صبح رفتم دیدم خیلی وضع پریشانی دراره . گفت که در شبسب کار در سفارت شوروی آمد گمان میکنم که اسمش علی اف بود خیال میکنم یقین ندارم گفت آمد و گفت که ما شنیدیم که شما میخواهید که قضیه آذربایجان را دوباره ارجساع بکنید به شورای امنیت و خواستم به شما بگم که این عواقب بدی خواهد داشت هم برای ملکستان هم برای شخص خودتان . گفت عقیده شما چیه آقای ابتهاج ؟ بدون معطلی گفتم که بعقیده من باید مراجعه کرد . حالا نشسته بود پشت میز منم جلوی من نشستم . گفتم باید مراجعه کرد معطلی نداره . برای اینکه اگر نکنیم ایران رفته . اگر بکنیم میتونیم توقع داشته باشیم که مادر موقتش مراجعه کردیم بگویم ما مراجعه کردیم به سازمان ملل - بفرماد ما نرسیدند . اما هیچ اقدامی نکنیم وضع ما را این ضعیف میکنه . تسبیحش را در آورد و استخاره کرد . من حالا روی زمین نشسته‌ام نمیتوانم به این پیروم بگم که آقا استخاره نکن تصمیم را بگیر برای اینکه مسئولیت با او هست . من يك آدمی هستم بدون مسئولیت این اظهار عقیده را میکنم . استخاره کرد و معلوم میشه خوب آمد . گفت که پس فوراً خواهش میکنم

شما سفیر آمریکا را و سفیر انگلیس را ببینید و عین این مطلب را در میان بگذارید . از همانجا تو در قرون تلفن زدم اول به سفیر انگلیس گفتم بولارد - موقعی بود که با موریت بولارد تمام شده بود در ایران و بنا بود برو . بهرفت خدا حافظی بکس گفتند گرفته خارج برای دیدن هائی - ملاقاتهایی . تلفن کردم به سفارت آمریکا . سفیر آمریکا چیز بود

س- قبل از

ج- نه نخیر - والاس مری . والیس مری ای که در ۱۹۴۴ باهاش در موقعی معاون وزارت خارجه آمریکا بود

س- جرج آلن هنوز نیامده بود؟

ج- این بعد از جرج آلن آمده

س- نه این قبلش

ج- بعد از جرج آلن وایلی آمد . بعد از این - این قبلش بوده

س- بله این باید تقریبا ...

ج- هزار و نصد و چهل و ...

س- چهل و شش باشه ... با مان چهل و شش

ج- بله ... من موقعی که روسها ...

س- قبل از سفر مسکو آقای چیز ...

ج- قبل از سفر مسکو باید باشه

س- پس میشه ۱۹۴۶

ج- تلفن کردم به والاس مری که من میخواهم شما را ببینم برای یک کار فوری و ضمنا بولارد را هم باید ببینم اما بولارد نبود . گفت بولارد تنها چند لحظه دیگر میآید پیش من بنابراین شما بیایید همین جا . رفتم و دو تائیدشان بودند . گفتم که نخست وزیر از من خواست که من بیایم این مطلب را در میان بگذارم با شما . کار در سفارت شوروی آمده اینطور تهدید کرده و نظر مرا خواست . من بیرون رفتم و نظر خودم را گفتم که

باید حتماً مراجعه کرد به شورا . برای اطمینان خواست که نظر شعاد زنگرا
 بخواهد . قبل از اینکه والاس بیسک چیزی بگوید بولارد گفت که این موضوع
 بعدی مهم است من نمیتوانم از طرف خودم اظهار نظری بکنم . من بایستد
 از لندن کسب تکلیف بکنم

س- از واشنگتن دی سی

ج- بولارد گفت از لندن . خوب این حرف را که زد دیدم بدیهی است که والاس مری
 دیدم نمیتوانست اظهار نظر بکند . باشد که خدا حافظی بکند برون و من خواستم
 بروم . والاس مری خواهش کرد که بمانم . موقعی که میرفت گفتش که اما بهتان بکنم
 بعقیده من تهران را اشغال خواهند کرد شورویها . حالا این مطلب را هم
 بمن گفت که برای من یک کاری کار را مشکل کرد . حالا بهتان میگویم چرا . پس
 از اینکه او رفت مری تلفن زد جری نیکن را خواست . جری نیکن آنوقت است
 سکرتر بود - هاوس سکرتی بود - خواست و بمن هم گفت میخواهم شما
 باشید . دیدم که تلگراف استیت د بیارتمنت که این تلگراف جزو اسناد
 وزارت خارجه چاپ شده بود که من داشتم . تلگراف کرد که بدین مضمون کسیه
 ابو الحسن ابتهج گاورنر بانک ملی از طرف قوام امروز صبح آمد برای ویک همچنین
 مطالبی اظهار داشت و نظر مرا خواست و پس از این مکاتبات فرستاد یعنی
 اون بهش دستور داد و اون تهیه کرد . رفت و من هم خدا حافظی کس کردم
 رضم پیش قوام السلطنه . من به قوام السلطنه نگفتم نظر ببولارد را .

برای اینکه میترسیدم آنگاه بکنم که این را معکله که این پیروم

س- شوکه بشه

نه - آدم بسیار قوی ای بود اما اینهم یک نوع انفال نبود انصتتم که او را انفال
 میکنم خوب بالاخره یک اظهار عقیده شخص او است . گفتم که رضم هر دو تا ایشان
 با هر دو تا ایشان صحبت کردم . این به لندن تلگراف کرد و اون به واشنگتن و
 جواب خواهد رسید . بعد دیدم که خودشان مستقیماً با او تماس گرفتند . این

مرا اول میخواست نظر خود مرا ببیند و بعد وقتی که تصمیم گرفت اینکار را بکند خواست که من با این هردو مذاکره بکنم . در موضوع آذربایجان خیلیها یک چیزهایی نوشتند راجع به قوام السلطنه ضحطه همان فرخ که گفت معتقد السلطنه فرخ که سناتور هم شد يك مقالاتی نوشته بود نخطه کرده بود قوام السلطنه را و خلاصه اش مطلبش این بود که قوام السلطنه در آنجا رلی بازی نکرد . بعضی از ایرانیها حتی معتقدند که او مخالف بود با ارجاع به شورای امنیت . در صورتیکه من شاهد بودم که این را به مسئولیت خودش اینکار را کرد . این دلیل نیست که شاه موافق نبود . در این کار مثل بعضی از کارهای دیگر هردویشان يك جور فکر میکردند با وجودیکه اختلاف بینشان بود . بهمدیگر اطمینان نداشتند در موضوع دیگری که من وارد بودم که اینها اتفاق نظر داشتند موضوع آذربایجان بود . فرستادن ارتش به آذربایجان . من آنشب شام در دربار مهمان بودم جورج آلن بود . همان شب دستور اعزام ارتش به آذربایجان داده شده بود .

در ماه

س- درسامپو ۱۹۴۶ بود

ج- هوا سرد بود . شاه اتفاقاً اظهار نگرانی میکرد که جاده برای سرمای نوی راه اینها نتوانند زود تر برسند به آذربایجان . خود جورج آلن هم - یکخورده اطمینان نداشت که اینکار با موفقیت خواهد بود بانه اما این ابتکار شاه بود فرستادن این صحبت در این زمینه مفصل بود . صحبت تلفن زد قوام السلطنه به پانک که فسورا بیاید . رقم دیدم باز خیلی پریشان و گفتش که ساد چیکف الان پیش من برو سغیر شوری . و الان رقت پیش شاه - شما فوراً برید به شاه جاده شاه ضعیف نشان بده . گفت ساد چیکف آمد پیش من و درخواستش این بود که دستور داده بشه که ارتش برگرد . بهش گفتم همچین چیزی غیر ممکن است . گفت تهدید

کرد که عواقبش برای شما بد خواهد بود . گفتم غیرممکن است . رفت از اینجا که برو شاه را ببیند . گفتم هیچ نگران نباشید برای اینکه من شاه را دیشب ندیدم امکسان نداره که او عدول بکند . لازم هم نیست که من بروم . در این کار که در همین حالیه که اختلاف نظر داشتند و خیلی مسائل اما در این موضوع هر دو یک نظر و هر دو ... همکاری میکردند با هم و این آدم میخواست استفاده‌ای بکند از این اختلافی که بین این دو تا هست . ساد چیکف بخیال اینکه میتونه تضعیف بکند یکی را تهدید بکند یکی را . شاید هم درست نمیدانست که کدام یکشان این تصمیم را گرفته بودند . اول این را دیده بود بعد او را دیده بود . این واقعه ایست که ناظر بودم و نشان میده که

س- یعنی قوام السلطنه قطع امید کرده بود از این که مذاکرات بیشتر با پیشه وری به نتیجه برسه ؟

ج - بگذارید ببینم این میدونید که - خوب میدونید قوام السلطنه با حالا میدونید يك موضوع دیگری هم هستش که بسیار جالبه . پیشه وری آمد تهران ملاقات کرد با قوام السلطنه بعد يك هیئت هائی هم فرستاد به تهران برای مذاکره با دولت . یکسروز مرا - خواست قوام السلطنه بدون اینکه بمن بگه موضوع چیه . رفتم در نخست وزیري این حالکجا بود بخاطرند ارم - اطاقش را الان درست ... در سفارت آلمان نبود برای اینکه یکوقعی در سفارت آلمان در تجریش نخست وزیري آنجا بود تایستان اما این آنجا نبود . وارد شدم دیدم که يك اشخاص نشسته اند آنجا . هیچک اشخاص را هم نمی شناسم . خود قوام السلطنه در رأس میز قرار گرفته بود . دست چپش مظفر فیروز نشسته بود و طرفین هم يك عددای . من دست راست قوام السلطنه جیسا خالی بود نشستم . گفت که آقایون يك مطالبی دارند . آقایون آمده اند از آذربایجان . بعد معرفی شدند . شبستری بود که رئیس هیئت بود

س- رئیس مجلس

ج - رئیس مجلس و رئیس این هیئت انجمنی . دکتر جاوید بود که بعد شد استاند اره . آن زمان سمتش در حکومت آذربایجان چی بود نمیدونم . يك شخص بود با اسم پادگان - يك مرد بکه چاقی - يك غده ای هم پشت گردنش - يك سرهنگ فراری از

ارتش که مطرح شده بود به آنها ابرام بود . اونهم اسخ شبیه به پارگان
الان من بخاطر ند ارم اما آن کسی است که شاه بارها گفت که فرمان ترفیع این را
آورده بودند پس از این خیانتی که کرده بود و گفت من اگر دستم را هم ببرند
این را اضا نمیکنم .

س- درخشانی نبود که ؟

ج- نه - شبیه به همین پارگان بود آن اسم . شروع کردند که قوام السلطنه ساکت
مظفر فیروز هم ساکت . آنها شروع کردند خطاب به من که شما چه حق دارید پسند
پولی که متعلق بسسه مردم آذربایجان هست بهشان ندهید . ما تقاضا داریم
پولی را که مردم در بانکها (الان توضیح هم میدهم) پولی را که مردم در شعبه های
بانک ملی داشتند و شعبه ها الان تعطیل است این باید به صاحبانش داده بشه .
دوم ^۱ - پشتوانه طلای ایران که در بانک ملی است باید به آذربایجان داده بشه
برای اینکه این متعلق به آذربایجانها است

س- یعنی چون یک سوم جمعیت هستند ؟

ج- هیچ دلیلی نداشت . و اینها حق ماست ، راین خصوص با نهایت جسارت

س- کی صحبت دیگری ؟ شبستری بود یا . .

ج- هم شبستری بود هم جاوید بود هم پارگان . آن یکی سرهنگه ساکت بود مگر یک مورد
در یک مورد که اظهار عقیده کرد گفتم که آقای سرهنگ شما بهتره در مسائل اقتصادی
و مالی اظهار عقیده نکنید . گفت من حقوق خواندم . من رو کردم گفتم بهشگون
گفتم شما آقایون چه کاره اید ؟ شما سرچی آمدید ؟ این مثل بچه ترکیه . گفتند ما
از طرف مردم آذربایجان . گفتم هیچ همچین چیزی نیست . گفتم شما وارد کردید
یک عده ای را با نهدید و بزور سرنیزه که تلگراف بکنند بمن . تمام را وارد کرده بودند
تجار معتبر آذربایجان را تبریز را تلگراف بکنند بمن که چرا پول نمی فرستید کسیسه
پولهای ما داده بشه . گفتم من میدونم اینها توی خانهاشان میشینتند پیش زنشان
رها میکنند بمن که من نمیفرستم . برای اینکه اگر این پول را بفرستم میدونند که شما

خواهید گرفت . به این جهت نمی فرستم . گفتم شما ورد اشتیید بانك درست کردید بانك آن رایجان تأسیس کردید . شما در آمد دستگاههای مختلف د زلتی را میدیدید به این بانكتان . - و صورتیکه این مطابق قانون - قانون تأسیس بانك ملی منحصر است باید به بانك ملی داده بشه . من اگر آنجا شعبه باز نکردم از این جهت است که تأمین ند ارم که شعبه باز بکنم . اگر بمن تأمین داده بشه که شعبه باز بکنم میکنم بشرطی که تمام در آمد دولت ریخته بشه به بانك ملی همانطوریکه قانون مقرر داشته . در ضمن صحبت این پادگانه يك دو کله روسی گفت یکی بوخالتنریکی پیرانست . بوخالتنری یعنی بوك کبیر که یکی از کلمات روسی است . پیرانست هم که پورسانتسه یعنی تنزیل . گفتم این آقا کجا تحصیل کردند . پرواضح است که یکه قفقازی است که اصلاً تربیت شده روسیه است . بعدی آنها - این مذاکسره طولانی شد خیلی طول کشید ساعتها طول کشید . من یک دفعه متوجه شدم آن که میزیمو دیدم رزم آرا نشسته . رزم آرا نبود اصلاً . من دیدم نفهیدم کسی این وارد شد . من بعدی طتهب بودم که این آمد و آنجا نشست من توجه نداشتم . این جلسه طوفانی شد . آهان مظفر فیروز یک دفعه خواست که اخلسه بکنه بطوریکه مثلاً تندی من - من با مظفر فیروز حرف نمی زدم - روابط من بسا مظفر فیروز قطع بود

عجب

س -

برای اینکه من مظفر فیروز را در تمام این جریان کارها يك آدم قابل اطمینانسی نمیدانستم . حالام با زهم بهتان میگویم که چرا . به قوام السلطنه هم گفتم همسسه مطالب را . به محضی که خواست حرف بزنه به انگلیسی بهش گفتم که شما مذ اخلسه نکند بگذارد من حرفهایم را بزنم . دیکه ساکت ماند . این جلسه تمام شد - خانه پیدا کرد بدون نتیجه . خیلی خیلی طولانی شد . شاه را دیدم چند روز بعدش . گفت شنیدم که شما یا این اشخاص با نهایت صراحت صحبت کردید . گفتم کسی

ج -

بهتان گفت برای اینکه من میدونم . قوام السلطنه نمیره بهش بگه - مظفر فیروز هم بهش نگفت . خندید و گفت شنیدم . بعد متوجه شدم که این رزم آرا بود که آمد آنجا و این مطالب را گفت . رزم آرا علتی که آمد يك کمیونی میا پیست داشته باشه با قوام السلطنه راجع به وقایع مثل اینکه همان موقع يك وقایعی هم در فارس اتفاق افتاده بود . که میدونید همان موقع هم در بوشهر هم در فارس

س- صحیح پس این باید سپتامبر ۱۹۴۶ باشه

ج- که يك نا امنی شده بود . این برای این آمده بود و چون توی اطاق انتظار نشسته بود و مدتها از آن وقت آن کمیون گذشته بود و خبری نشد آمده بود آنجا نشسته بود بدون سرو صدا سر میز و فقط ناظر بود گوش میداد . چند روز بعدش قوام السلطنه مرا خواست و به من گفت که جلسه بعدی فلان روز خواهد بود با این اشخاص و شما آقای ابتهاج محکم بایستید . گفتم عجب - بوشهری هم نشسته بود بوشهری - امیر همایون بوشهری . امیر همایون بوشهری دوست من بود که آنزمان استانه ار فارس بود . آمده بود مرخص برای همین قضایای فارس آمده بود .

گفتم آقای قوام السلطنه که شما بمن چیزی فرمودید راجع به آن جلسه . من اصلاً بگی بی خبر بودم . گفتم غیر ممکنه من نسبت به این کارهائیکه اینها میگویند . بتونم موافقت بکنم . جلسه بعدی تشکیل شد . برخلاف لحن جلسه اول . اینها شروع کردند به التماس کردن . به التماس که شما باز بکشید - پولها را بفرستید اطمینان داشته باشید . در این زمینه باز هم يك مقداری صحبت شد موقوف شد باین که مذاکره در هیئت وزیران بشه . رفتم در هیئت وزیران . جاوید هم در هیئت وزیران دعوت شد . گمان میکنم در آن موقع دیکه تعیین شده بود گاورنسر نه روز اول شاید روز اول بود یا نبود آن را ندانم

س- چون این سپتامبر بوده روز اول هم بوده چون در جون ایشان استانه ار شده اند

ج- پس بوده . به عنوان استانه ار در آنجا حضور داشت . قبل از اینکه بره آنجا

وقت گرفت آمد پیش من در بانك جاوید . دیکه به التماس که شما اینکار را بکشید . این لطف را بکشید .

چنین مینه چنین میشه . اطمینان داشته باشید چه و فلان و اینها . گفتم من

همان چیزی را که گفتم . باید تعهد بکنند آقایین که من وقتی که بانک باز کردم من میگفتم بانک آذربایجان را منحل بکنند . آنها گفتند انحلال بانک امکان ندارد همیشه . گفتم تعهد باید بکنید که پولهای را که از عایداتی است که وصول میشد در آذربایجان باید بدهید به بانک ملی . آهان در آن جلسه گفتم که راستی چطور شد که یک ثلث حساب . گفتند ما حساب کردیم . گفتیم یک ثلث را به شما بدهم . مردم خراسان چی - مردم فارس . بقیه ایرانی نیستند - من چطور به آنها جواب بدهم . گفتم من اتفاقاً دارم یک برنامه‌ای را تهیه میکنم - برنامه عمرانی برای ایران برای تمام مملکت . بدون اینکه توجه بیشتری یا کثرتی به یک جا بشه . این یک برنامه‌ای است برای مردم ایران چطور ممکنه مردم یک استانی پیش خودشان بنشینند حساب بکنند بگند که از مجموع پستوانه طلائی که دارند اینقدر متعلق به ما است . این را بما بدهید گفتم که شما خودتان را ایرانی میدانید . شنیدم که ساعتان را ساعت مسکو کردید . میدانید ساعتان را عوض کرده بودند

نمی‌انستم

س -

گفتند نه ساعت باکو . گفتم دیگر بدتر . گفتم خجالت نمی‌کشید که خودتان را ایرانی میدانید و آنوقت ساعت باکو را می‌گیرید و ساعت مملکت را تغییر میدهید - تابع باکو می‌شوید . در این زمینه صحبت بود . جاوید آمد به التماس نمودن فقره . بعد در هیئت وزیران رفتم . در هیئت وزیران مطالب تکرار شد . منم مطالب خودم را عیناً همینطور گفتم . ایرج اسکندری عیناً مثل یک مدافع حقوقی - مثل اینکه واقفاً وکیل آنها است - مدافع آنها است شروع کرد به حمله کردن به من و مدافع از آنها با نهایت شدت . که شما چه حق دارید بگید که این بانک را طغی بکنند . قانون تجارت میگه که هرکس آزاد است هر جا میتواند بانک بگه .

ج -

گفتم نیست همچنین چیزی . این روی میز هیئت وزیران هم همیشه مجموع قوانین بود . گفتم نشون بدید اگر همچنین چیزی است . هرکس میتونه بانك د رست بگه ؟ این مذاکرات آنجا فردا قوام السلطنه راد بدم . گفتش که - قوام السلطنه د رتعام این مذاکرات سکرت محض میگرد . گفتش که عجب واقعا وقاحت کرد این اسکندری يك وزیر کابینه ایرانی د فاع میکه از يك حکومت یلنی . بالاخره قرارنده که من شعبه باز بکم و تمام د رآند آند ریایجان د اده بشه به - یکنفر را هم د ر نظر گرفته ام . يك برخورد اریانسو که ارضی . حالا قبل از این خواستمش گفتم که شما برید تبریز - گفتم آقا سرا می کشند برای اینکه من توی لیست سپاه آنها هستم . گفتم هیچ همچنین چیزی نیست نمی کشند . گفت زتم آپاندیس د اره باید عمل بشه . گفتم خود م د ر بیمارستان بانك طی من خود م سرپرستی اش خواهم کرد و همین کار را هم کردم . گفت کی باید بروم . گفتم فردا . گفت چشم میرم . آرسن برخورد اریان يك مرد بسیار بسیار لایقی است که اواخر رئیس بانك کار بود . مال مقاطعه کاران . وقتی رفت تلفن زد م به قوام السلطنه گفتم برای تبریز شعبه - ریاست شعبه تبریز هم يك شخص را هم د ر نظر گرفته ام پیدا کرده ام . گفت کی هست ؟ گفتم آرسن برخورد اریان . گفت ارضی هست گفتم بله . گفت ارضی را میشه اطمینان داشت بهش . گفتم يك ارضی است که از هر مسلمانانی وطن پرست تراست . فرستادش . رفت و روزی که ارتش میآید به تبریز - قبل از اینکه ارتش برسه آنجا قیام شد - مردم قیام کردند . يك غلام یحیی ائی بود که مثل اینکه هنوز هم زنده است . يك جاشی اخیرا مثل اینکه شنیدم یا د یسندم که مثل اینکه زنده است . غلام یحیی وزیر جنگشان بود . غلام یحیی با ششصد هزار تومان پول نقد بانك خودشان توی کامیور گذاشته بود داشت میرفت توی خیابانها این آرسن برخورد اریان با پیشخدمتهای بانك - گارد بانك مسلح رفتند کامیونش را گرفتند و پول را آوردند به بانك طی . که برای آرسن برخورد اریان هم مسن به شاه گفتم - پیشنهاد نشان کردم و بهش نشان دادند . که این همان ارضی که او میترسید که چیزی بگه . بعد شنیدم یکروز که وزیر وزیر د آرائی بود که هزار

حالا ببینید این با آن تاریخ تطبیق میکنه ؟ شنیدم که هژیر تصمیم گرفته است که يك پولی بفرسته به آذربایجان برای پیشکارشان - برای وزارت دارائی از طرف مأمور دارائیشان . تلفن کردم بهش . گفتیم همین چیزی شنیده‌ام آقای هژیر شما چطوریک همین کاری میکنید ؟ گفت آقای ابتهاج من جرأت آن کاری که شما دارید میکنید ندارم . من مجبورم . بعدها بکرات از چندین نفر شنیدم که وشیکه این عهد نامه نعیذونم چیز را می‌بستند یا مذاکراتی که بعد پیشه وری آمده بود با قوام السلطنه کرده بود - یکی از شرایطش این بود که من در بانک طی نباید باشم اما قوام السلطنه يك کله در این خصوص بمن نگفت و بهیچ وجه هم اعتنا نمیکرد . برای اینکه این مرد میدانست چیزی که من میگم خودش هم همین عقیده را داشت بدون اینکه چیزی بمن گفته باشه . بله این بود فعالیت ما . بعد راجع به بانک طی یکروز در بانک طی اطلاع پیدا کردم که چطور شد اطلاع پیدا کردم که يك عده‌ای از اعضای بانک طی رفتند يك چیزی تشکیل داده‌اند - يك جمعیتی تشکیل داده‌اند که در رأسشان بیسوم اسحاق . بیسوم اسحاق که در آکسفورد درس میده .

س- بله بله

ج- برجسته است . يك آدم اوت استندینگ . منتهاش شنیده‌ام زیاد ضروب می - خوره مثل اینکه . .

س- ممکنه بله

ج- میدانید از کی تعریفش را شنیدم از این در برتن وودز که بودم من رئیس هیئت اعزامی ایران بودم در برتن وودز دلی گاسیون انگلیس عبارت بود از لرد کینگز چرمنش و معاون چرمنش پروفیسور آکسفورد بود . يك پیرومردی بود باسم جکسون استیونسن يك همین چیزی . خیلی لشخاص صحن بودند . اتفاقاً ریمارکسی که خیلی ها میکردند مقایسه دلی گاسیون انگلیس و آمریکا . آمریکا تمام جوان بودند همشان . مثلاً یکی ادی برنشتین بود که از معاونین هری وایت بود . هری وایت

معروف میدونید که بعد متهمش کرد مک کارتی باینکه کمونیست و - بد بخت رفست
 مکتبه کرد وسط این اینوستیگیشن ها . بهیچوجه من ال وجوه ممکن نیست این
 آدم کمونیست بوده باشه . برای اینکه اینقدر این آدم از خود راضی بود - بعدی
 و این نشان میداد این عمل را . بطوریکه من از بانک دوفرانس شنیدم وقتی
 آمده بود به اروپا میگویند طوری اصلاً صحبت میکرد که زننده بود که میخواست
 به همه ما درس بده . این غیرممکن بود که میرفت تا بچ یک اشخاص میشد مثل
 کمونیست ها . اما به این متهمش کردند . او معاون دلی گاسین بود و رئیس
 کمیونی که فاند را اداره میکرد . کینز رئیس کمیونی بود که راجع به بانک
 من خودم در چیز آی . ام . اف شرکت کردم چون - و سه نفر واقعاً بودند
 یکی تقی نصر بود - یکی نواب بود که قسول نیویورک بود یکی هم دفتری کسه
 مستشار سفارت واشنگتن بود و علتش این بود که در جنگ اصلاً - من خودم را به
 زحمت رساندم . غیرممکن بود غیرممکن بود از تهران میتوانستم با خودم بیسرم
 سه نفری که در آنجا بودند آنها را انتخاب کردم .

س- راجع به ایپریسم پس این آقای

ج- آنوقت این چیز - اون همان معاونش که در آکسفورد بود تعریف کرد از ایپریسم
 و اینکه ر من خوشحال شدم که وقتی که برگشتم و در امتحانات هم مثل اینکه
 داده بود خیلی برجسته - نتیجه اش برجسته بود - برایش یک مبلغ هم بمنوان
 پاداش فرستادم و همش هم انتظار داشتم که هرچه زودتر بیایند اینها . این
 همشاگردی بود هم دوره بود با مهدی سمعی و خردجو و اون یکی دیگه که در شرکت
 نفت کار میکرد او دیگر در بانک ملی نبود

س- سجادی

ج- سجادی بله . اما خردجو و مهدی سمعی و یکی هم عرفانی بود . عالی بود اون
 بسیار بسیار عالی بود . منتهاش او یک حاد و اتوبیل برایش پیش آمده بود کسه
 ستون فقراتش عیب کرده بود و بخرج بانک فرستادش به لندن کاری نمی توانستند

بکنند برای اینکه نخاعش بریده شده بود بنابراین هیچ کاری نمی توانستند بکنند . تا آخر عمر فلج بود . این مطلب را وقتی من شنیدم که اینها رفتند يك دوست و پنجاه نفر از اعضای بانک يك جمعیتی تشکیل داده اند . رئیسشان هم بیسرم است بیسرم را خواستم گفتم همچنین چیزی شنیدم . گفت بله . گفتم برای چی ایسن کار را کردید ؟ پرسیدم برای چی این کار را کردی ؟ گفت برای حمایت از شما . گفتم یعنی چه حمایت از من یعنی چه ؟ گفت ما هر روز می بینیم که در روزنامه ها به شما حمله میکنند در صورتیکه کار شما را می بینیم و خواستیم . گفتم خوب شما می خواستید يك همچین کاری بکنید آیا نمی بایستی از من بیایید سؤال بکنید ببینید که من احتیاج به این حمایت دارم . گفت نه . گفتمم برید ضحل بکنید گفت نمی کنم . گفتم بهتان امر میکنم - گفت نمی کنم . گفتم خوب برید . مهدی سمعی را خواستم . مهدی سمعی و خردجورا هرکدام جدا جدا که خوب این چسبه حرکتی بود شما کردید ؟ مهدی سمعی را فرستادم به

زاهدان مثل اینکه

س -

زاهدان . مادرش با مادر من خیلی مربوط بودند برای اینکه رشتی اند .

ج -

ادب سلطنت را من پدر بزرگش را می شناختم . بسیار مرد نازنینی بود . مادرش بسیار بسیار زن خوبی بود . آمد پیش مادر من که پنهان چشمش مصیوب است واقعا " هم راست میگفت . همان موقع يك عارضه چشمی داشت . مادر من وقتی صحبت کرد و گفتم پیش بگید یا باید بره زاهدان یا باید از بانک بره شق ثالث نداره . رفت اون رفت به زاهدان . خردجورا هم تویخ کردم . اون مثل اینکه تقصیرش کمتر بود برای اینکه هرکدام يك مسئولیتی داشتند . مؤسس این کار همان بیسرم بود .

حالا چه کارش کردید ؟

س -

گفتم اخراجش بکنید برای اینکه یکی از شرایط اعزام این اشخاص به خارجه این بود که وقتی که برمیگردند بهر مأموریتی که میرند اگر امتناع کردند اخراج بشوند و باید به خارجه راهم - خرج دوره تحصیلشان را هم پس بدهند و با اکراه اخراج کردم .

ج -

چاره دیگری نداشتیم

س- عیب این جمعیت چی بود مگه ؟

ج- جمعیت سیاسی بود - کمونیستی بود اصلاً تمام اینها را توده ایها دنبالش بودند بعد اساسنامه و آئین نامه و این چیزهایشان را هم دادند به من . دادند که ما این را تمام چیزهایی بود که قسمت اعظمش را من برای کارند ان بانک کرده بودم . یک قسمت - نمیدونم در حدود بیست فقره بود شاید مثلاً سه تاش درست اقدام بود . تمام کارند ان بانک را دعوت کردم . یا اواخر تابستان بود یا پائیزی بود توی حیاط بانک جمع شدند . یک ایوانی بود من روی ایوان بودم همه توی باغ . اینها را خواندم برای کارکنان بانک که این آقایون رفتند یک جمعیتی درست کردند که این آمالشان است . این میخواهند باین آمال برسته بوسیله داشتن یک جمعیت یک حزب . من این کار - این کار را - این کار را همه را برای شما کردم و کارهایی بود که واقعا بسیار بسیار با ارزش بود در زمان جنگ برای اینکه آذوقه پیدا نمیشد . مثلاً همان که سابقاً هم مثل اینکه توضیح دادم . تانوائی دایر کردم آدم می فرستادم آذوقه می خریدند . روغن را از کرمانشاه - برنج را از گیلان - گندم - چای - قند - چاشنی که کمیاب بود و جیره به هر فردی داده میشد مساوی . من که مدیروکل بانک طی بودم همان جیره ای را میگرفتم که دربان میگرفت با این تفاوت که من برای خودم و زنم دو جیره می گرفتم او برای خودش و زنش و پنج بچه اش هفت تا میگرفت . این را توضیح دادم . کدام در بلشویکستان اتفاقاً این چیز را هم آنروز کوبن کردم این را . گفتم در بلشویکستان هم یک همچین چیزی هست یمن بگویند . بیاینده بگویند نیست همچین چیزی که از هر جهت این مساوی باشند . مستخدمین بانک - دربان بانک آنوقت حقوق دربان بانک را مقایسه کردم با یک مدیروکل وزارت داری که این چیزها را وقتی که تبدیل بکنند به پول پیش از یک مدیروکل وزارت داری حقوق میگرفت . برای بانک آنوقت اینقدر تمام نمیشد . اما برای او اینقدر ارزش داشت برای اینکه این چیزهایی که من به این قیمت هائیکه - به قیمت های عده فروش می خریدم با نصف قیمت

بهستان میدادم نصف دیگرش را بانک ساسید اسبون میکرد. مریضخانه چیزهای دیگری که یکی یکی این چیزهایی که داشتند یکی یکی را خواندم و بهم گفتم این کارها را کردم و این اثر فوق العاده ای بخشید توی مردم توی کارکنان. وقتی صحبت تمام شد یک دفعه توی جمعیت پریدم بیرون - بنده تعیدونم کجا بود که بیاید روی سکو اون حرف بزنه. ریختند روی سرش گرفتندش - گرفتند که بکشند بپزند گفتم که نه بهش آمیبی وارد نکنند. واقعا ترسیدم که برایش يك حادثه ای پیش بیاید. اون و هشت نفر دیگر که جزو - همان اشخاصی بودند که در رأس این دسیسه بودند و میخواستند بهم بزنند اینها را اخراج کردم. قوام السلطنه تلفن کرد که بیایید - همینطور مطابق معمول که حالا معلوم نیست بیایید برای چی بیایید. رفتم سفارت آلمان در تبریز. این محل نخست وزیری بود. دیدم سه نفر نشسته اند آنجا. دو نفرشان را می شناختم. ایرج اسکندری - فریدون - کشاورز. سومی را نمی شناختم گفتم این آقای هستند؟ گفتند این آقای نورالدین - العونی -

س - بله

ج - نورالدین بود اسمش بنظرم. گفتند این آقای نورالدین است. برای دفعه اول بود دیدمش. شروع کردند به اعتراض به لحن بسیار شدید راجع به اینکسسه گذشت آن ایامی که دیگر قدری میکردند در مقابل جوانهای تحصیل کرده فلان و فلان و فلان. اشخاص مرتجع این کارها را. وقتی تمام کردند با کمال شدت گفتم این حرفها چیه؟ گفتم کارهایی که من کردم الان گفتم - گفتم در بلشویکستان شما هم نشده. من این کار را - این کار را - این کارها را کردم این مزایا را کردم. من نمی توانم اجازه بدهم که يك حزبی در بانک تأسیس بشه. بانک محلی است که باید مردم پولشان را بیاورند بگذارند. در بانک رقیب دارم که بانک خارجی هستند. کسی که باید پولش را بیاید بگذاره پشت باجه می بیند که این آقای کسی که آنجا نشسته عضو فلان دسته است که این وابسته به حزب توده است. این

آدم تمام پولش را از اینجا می‌کشد برمی‌داره می‌بره توی يك بانک شاهنشاهی که بانک انگلیس است بگذاره . بانک يك جانی نیستش که مردم به زور بیایند . با رغبت می‌آیند پولشان را می‌سپارند . اگر اعتماد نداشته باشند به بانک - بانک در سیاست نباید وارد بشه . اعضای بانک در سیاست نباید دخالت داشته باشند . ما را چکار به این کارها که بریم جمعیت درست بکنیم - شعار بد همیم - حزب درست بکنیم - پالاس هتل را اجاره کرده بودند آن سالن را - دو ویست و پنجاه نفر هم در آنجا شعار می‌دادم زنده باد و از این حرفها راه انداخته بودند . هی بشدت گفتند و گفتند و مذاکرات طولانی شد و که من اینهایی را که اخراج کردم برگردانم . گفتیم غیرممکن است همین کاری را بکنم . امکان ندارد . قوام السلطنه هم همه اینها را گوش میداد بعد گفتش که برای اینکه به شما برونخوره من يك شرحی به شما می‌نویسم شما آنوقت این را به اطلاع کارمندان بانک برسانید که می‌گویم که دولت چنین صحت داشته که الان اینها برگردند گفتیم تعی کنیم - می‌روم - نمی‌کنم . مظفر فیروز هم پشت چیز نشسته بود برای اینکه یکی از دوستان من و من هم وقتی حرف می‌زنم بلند حرف می‌روم . همه توی این سفارت آلمان - عمارت سفارت آلمان همه می‌شنوند . تابستان هم بود . روی ایوان ما نشسته بودیم درها هم باز بود همه می‌شنیدند تمام این مذاکرات ما را شنیدند . این دوست منم پیش مظفر فیروز نشسته بود . گفت بست از اینکه جلسه تمام شد و این سه نفر آمدند ایرج اسکندری رو کرد به مظفر گفتش که هرچی میخواهند بگویند بگویند اما مرد است . بعد ها خود مهدی سعیدی و خردجو تصدیق داشتند که این کاری را که من کردم بفرغشان بود . برای اینکه اگر جنویش را نگرفته بودم اینها هم رفته بودند همانطور که فریدون کشاورز و ایرج اسکندری می‌بایست بروند برای اینکه اینها جزو آن روسا میشدند و دیگر هیچ تردیدی درش باقی نمانده که اینها در الهام گرفته بودند از توده‌ایها - عقیده‌شان همین بود و بانک محل این کار نبود . خوب این خیلی هم متأسف‌شدم واقعا برای اینکه این آدم خیلی لایقی است خیلی لایق بود خیلی ازش تعریف شنیده بودم اما

- س- حالا که روی این موضوع هستید ممکنه که بخواهید راجع به حزب ایران و سازمان برناه بیرون آید
- ج- راجع به حزب ایران . يك نامه‌های می‌رسید روی يك كلفدهائی كه - شما مثلا* همچین يك كلفد سفید بده بما - يك چیزهائی ماشین شده . نه تاریخ داره نه شیروخورشید داره نه علامت داره نه اعضا* من در عمرم به همچین چیزی ندیده بودم . این را وقتی برای دفعه اول بمن نشان دادند كه می‌رسند من اعتنا نمی‌کردم به چیزی . اشخاصی نامه‌های بی اعضا* می‌فرستند . این رسم است در ایران . بعد از يك مدتی گفتند كه این از ساواك می‌آید . گفتم خب ساواك چی میگه آخه - بدهید من ببینم . دیدم نوی همین ها مینویسند كه این جمعیتی كه در آنجا داره كار می‌كه اینها خطرناك هستند اینها چنين هستند اینها جله اتی دارند و تمام اقتصاد ایران را اینها در دست گرفتند و یكروزی اینها قبضه می‌كنند اقتصاد ایران را
- س- اینها کی باشند؟
- ج- حزب ایران و طرف اراک همدق
- س- حالا این بعد از بیست و هشت مرداد است دیگه؟
- ج- بله - برای اینکه من كه بیست و هشت مرداد نبودم . این زمانی است كه جناب عالی مدیرعامل سازمان برناه بودید و سازمان امنیت هم تأسیس شده بود
- ج- بله سازمان امنیت خودش من آشنا نبودم به این چیزها . بعد گفتم بنویسید كسسه آخه اینها می‌گویند جلسات شبانه تشكيل میدهند چه می‌كنند؟ گفتند می‌نشینند صحبت می‌كنند و خودشان را آماده می‌كنند ... آنوقت وارد شده‌ند به استدلال ... خواستند استدلال بكنند از لحاظ اقتصادی كه این چقدر ضرر است . این را بهشان جواب دادم كه شما - این را به شما مربوط نیست این مسئولیتها من است . جمله دور هم نشستن هم كه گناهی نیست . این دلیل نمیشه كه من این اشخاص را . هس می‌گفتند كه این اشخاص را باید بركنار بشوند . و يك عده‌ای هم از دوستان من همانطور كه زخم گفتند در روز - منجمله مثلا* جمال امامی از من رنجید قهر كرد با من . اونوقت نماینده

مجلس بود که توجه جور آدمی هستی - این آدمی که هیچوقت توده‌ای نبوده
این چرا حمایت میکنه از این جور اشخاص -

س- کی‌ها بودند اینها که آنجا بودند

ج- اتفاقاً جزو توی دستگاه بدنام سازمان برنامه که واقعا هم بحق این بدنام بود
اینها جزو خوشناقصترین اشخاص بودند. يك عده مهندس - از طبقات مختلف
بیشترشان مهندس بودند. يکروزی شاه بمن گفتش که سازمان امنیت بمن اطسلاع
دادند که يك چیزهایی را به شما نوشته‌اند شما اعتنا نکنید و میگویند این وضع
خطرناک و شما باید اینها را بدهید به دیوان کیفر - پرونده‌هایشان را. گفتم من
همچین کاری نمیکم. یکی او بگو یکی من بگو - اوقاتش تلخ شد و پاشد. پاشد
شروع کرد به قدم زدن. من باهانش قدم زدم. گفت شما خیلی لجوج هستید.
گفتم اتفاقاً اعلیحضرت اشتباه میفرمائید. این لجاجت نیست - اینها در استان
من نیستند. اینها تمام اشخاصی هستند که نسبت به من نظریه داشتند. اونوقت
بیش گفتم که شنیدم خودتان هم اطلاع دارید که صدق - این را بهتان گفتم
که توی این چند روزه صحبت نکردم؟ چرا مثل اینکه بهتان گفتم که من وقتی که
برگشتم از صندوق يکروزی منزل سید جلال بودم - سید جلال تهرانی - بهار آنجا
بودیم. این سپیدی هم آنجا بود - انوشیروان سپیدی که در زمان صدق سناتور
بود و رئیس کمیسیون مشترک مجلس در امور نفت. يك کمیسیون مختلطی درست
کرده بودند برای امور نفت این رئیس آن کمیسیون بود. گفت که شب مرا صدق
خواست و گفت که من يك نفر برای نفت در نظر گرفته‌ام - ابتهاج چگونه؟ گفت
من پرسیدم کدام ابتهاج؟ گفت آن یکی که در آمریکا است. گفتم خیال میکنم که
به نیاشه. گفت فوراً کمیسیون را تشکیل بدهید و این موضوع را مطرح بکنید.
گفتم چشم فردا صبح. فردا صبح جلسه را دعوت کردم آمدند. گفت بعضی
اینکه اسم شما را بردم مثل اینکه يك بعضی منفجر شده. همه بيك صدا گفتند که
بعضی‌هایشان گفتند يك انگلیسی بیارید بهتر از ابتهاج است

- س - یعنی وکلای مجلس هستند و یکه
- ج - نه - اینها از وکلای مجلس اعضای سنا و مجلس عضو این کمیسیون مشترک نفت بنظرم اسمش همین بود. کمیسیون مشترک نفت . من نپرسیدم کی گفته . گفت که گفتند که یک انگلیسی بیارید و حفظ منافع ایران یک انگلیسی بهتر از ابتهاج است برای اینکه این اصلاً "علاقه‌ای به ایران نداره - این ایرانی نیست"



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSTRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 1, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 10

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 10

Ala, Hossein
Alam, Asadollah
Amouzegar, Jamshid, as Agriculture Minister
Aramesh, Ahmad
Bayre, Edward A.
Black, Eugene
Black, Eugene, Jr.
Cabinet of Amini, Ali
Cabinet of Eghbal, Manouchehr
Central Bank of Iran
Chase Manhattan Bank
Commerce, Ministry of
Corruption, Government Measures against
Dulles, Allen
Dulles, John Foster
Economics, High Council of
Economy, Management & Conditions of the
Eisenhower, Dwight D.
Ettelaat Newspaper
Garner, Robert
Industrial & Mining Development Bank of Iran
Industries & Mines, Ministry of
International Bank for Reconstruction & Development
International Bank for Reconstruction & Development
Khuzistan, Plans for the Development of
Lazard Freres & Co.
Legislative Branch
Lilienthal, David
Meyer, Andre
Monetary Reserve
Morrison Knudsen Construction Company
Mossadegh, Mohammad
Mossadegh, Mohammad, Supporters of
Oil Companies, Consortium of
Overseas Consultants, Inc.

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Petrochemical Plant (Shiraz)
Plan Organization
Planning in Iran, History of
Private Sector/Investment
Public Funds, Misuse of
Roosevelt, Kermit
Sabet Pasa Company
Shah, Corruption under the
Shah, Foreign Relations of the
Sharif-Emami, Jafar, as Industries & Mines Minister
Taghizadeh, Hassan
Taleghani, Khalil
Taxation
Teimourtash, Abdolhossein
United States, Relations with
Zargham, Ali-Akbar (Gen.)

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل صاحبه - شهرکان - فرانسه

صاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱۰

منزل صدق و او گفتش که شنیدم دسته گلی به آب دادید . گفتند یشب تو همین اطاق جنابعالی بن مگر نغمه بودید که این آدم را در نظر گرفتید و بمن دستور فرمودید که بمن کمیسیون رانشکیل بدهم . از این بیعد ازتان استدعا خواهم کرد هر امری دارید بمن کتبا ابلاغ بفرمائید . گفت بعد چندی بعد از این شنیدم که دارند برای من پرونده میسازند

س- برای ؟

ج- برای سپهبدی . آنوقت بقیه اش را سید جلال تهرانی برایم تعریف کرد . که آمد پیوسته سید جلال و گفت که

س- سپهبدی

ج- سپهبدی - که دارند برای من پرونده میسازند آقا - این دستوری است که خود

نخست وزیر بمن داد . من که خود سرانسه این کار را نکردم - گناه من چیه .

سید جلال میره پیش صدق میگه خب آقا این که خوب نیست . شما يك همچین چیزی را

فرمودید این آدم هم دستور شما را اجرا ناره میگه . الان میگه که دارند پرونده

میسازند آخه اینکه شایسته نیست از قول سید جلال بهتان میگویم . میگه بشسراط اینکس

نه شما و نه او این را بروز نه هید میگم تعقیبش نکنند . میگه اوهم قبول میدهد . اوهم

همین در پاریس بمن چندی پیش گفت بنابراین در تمام مدتی که سابق نگفته بود این را

بله پس شما رفتید پهلوی شاه و ایشان گفتند که چرا اینها را بیرون نمی کنید . شما گفتید

س- که اینها صلاح نیست که بیرونشان بگیریم

ج -

گفتم که - گفتم نه این لجاجت نیست . گفتم این الان لجاجت نیست . اینها
 سرا خائن میدانستند . من گفتم نیا بدم اعلیحضرت برای تسویه حساب
 سیاسی . من بدست ایرانیها باید این کار را بکنم . من که نمی توانم
 بجای دو بیست (دو بیست نفر بود نه تقریباً) من خارجی بیارم . این کاری را
 که من دارم میکنم گفتم کار آسانی نیست . من مسئولیت قبول میکنم . ممکن است
 توی این عده یک چند نفر واقعا " اشخاص خائن هم باشند و یک کارهائی هم
 بکنند مسئولیتش به عهده من است . آسانترین راه این بوده که اعلیحضرت
 یک امری بمن میفرمائید من اجرا میکنم . گفتم اینطور قصاصت نفرمائید این روی
 لجاجت نیست . گفتم پنج نفر در دنیا ممکن است به من عقیده داشته باشند .
 اینها بیایند بمن بگویند که آقا ما شما را یک آدم درستی میدانستیم شما دردتور
 از اینها توی این دستگاهت ندانستی که اینها را فرستادید به دیوان کیفر
 من چی بگویم ؟ بگویم نه اینها دردتورند ؟ اینها گفتم اتفاقاً مشهور اند به اینکه
 اشخاص در دستگاهی هستند نسبت به آنها دیگر . من بگویم امر شد ؟ من
 میتوانم بگویم امر شد ؟ گفتم من به سازمان برتانه آمده ام برای اینکه تعقیب بکنم ؟
 گفتم یکروزی اعلیحضرت تمام ایرانیها طرفدار صدق بودند تمام ایرانیها را باید
 الان گرفت تنبیه کرد ؟ گفتم اعلیحضرت چند نفر اینجور باهاشان صحبت میکنند ؟
 گفت هیچکس . گفتم استدعا میکنم به دیگران این را نفرمائید برای اینکه میفرمائید
 آنها فوراً این امرتان را اجرا میکنند . این بفتح مملکت نیست . از این راه ما
 مملکت را نمیتوانیم اصلاح بکنیم . گفتم من مصمم آنچنان با این اشخاص رفتار
 بکنم که تعاضشان با نهایت صمیمیت و صداقت برای سازمان برتانه کار بکنند و عمین
 طور هم بود . توی شان یک عده ای بودند الان مثلاً اسم بیروم یکی مهندس زنجانی
 بود یکی مهندس - همین چند روز پیش هم اتفاقاً صحبتش بود . یکی از همکاران
 من اینجا بود یکی از آن معلوم میشد افراطی های چپه الان هم هست . پرسیدم

این زنم هم بود - گفتم من اینها را وارد کرده بودم آنچنان با صداقت کار میکردند - خدای من شاهد است - گفتم من هنر در این است اعلیحضرت گفتم آسانترین کار آن است که من امرتان را اجرا بکنم - این را که من میکنم مشکل است - برای اینکه مسئولیت قبول میکنم به دیگران این را نفرمائید - برای اینکه فوراً اجرا میکنند - نتیجه اش چی میشه با این وضع با این ترتیب که مملکت اصلاح نمیشه - من اینها را بنده از دور مجبور میشوند اینها بروند یک راهبائی را برای زندگیشان یک راهبائی دیگری را انتخاب بکنند این بفسح مملکت نیست - هیچی - این تازه سال اولی بود که من در آنجا بودم سه سال و نیم دیگر هم در آنجا بودم - این یکی از آن مواردی است که نشان میده که یک نفر اگر عقاید خودش را میگفت و می ایستاد و استدلال میکرد و میدانست که نظر شخصی نداره - یک مورد دیگری در شورای اقتصاد من بعنوان مدیر سازمان برنامه میایستی شرکت بکنم مطابق قانونی که نمیدونم برای - قانون بود یا مقررات بود یا نمیدونم چی بود من عضو شورای اقتصاد بودم - اینجا همینطور که عادت هست یک مطالبی مطرح میشد من فراموش میکردم که جمعیت دیگری هم هست عیناً همان مطالب را با همان شدت با همان حدت اظهار میکردم - این برای شاه ناگوار بود - برای من پیام داد که این خوب نیست شما اینطور یا من صحبت میکنید جلوزیرا - هیچوقت ایرادی ندانست وقتی تنها بودم - رفتم گفتم که اعلیحضرت میفرمائید که من در آنجا اینطور صحبت نکنم - این محل شورا است برای مشورت است - من میآیم آنجا میبینم یک مطلبی مطرح شده و داره - تصویب میشه من سکوت کنم - خود اعلیحضرت بعد از یک مدتی اگر این نتیجه خوب ندانست از من سؤال نمی فرمائید که آقا شما آنجا بودید چرا نگفتید؟ من خیانت است اگر نگم مجبورم بگویم - گفتم اینبائی که این کرمبائی که اینجا دور می نشینند وزیرا را میگفتم کرم و میرفت بهشان هم میگفت که ابتهاج میدونید راجع به شما چی میگه - میگه شما کرمید و عقیده ام هم این بود کرم چرا؟ چون یک کرسی

را روشن رد می‌شوید له می‌کنید و توجه نمی‌شوید که چه کردید . اینقدر اینها بی
وجودیت اند - بی خاصیت هستند بی اراده‌اند عکس‌العطی دیده نمی‌شود
اینها مثل موش می‌شستند . من یک دفعه متوجه شدم که هیچکس دستش را
رو میز نمی‌گذارد . دست رو می‌گذاشتم مگه برخلاف ادب یعنی چه؟ من دستم
بگذارم زیر میز قایم بکنم؟ دستم را روی میز می‌گذاشتم - اظهار عقیده هم
میکردم بطوریکه یک دفعه هم باعث یک مذاکراتی که بین مان رد و بدل شد
بسیار نا شایسته بود . یک سدی میخواستند بسازند - سد لتیان . این را
میخواستند به هند به یکنفر باسم - نمیدانم اسمش را فراموش کرده‌ام - اهل
رومانی بود - تبعه فرانسه - مقیم سوئیس و وقتیکه بمن گفتند که این آدم آمده
پیشنهاد کرده که سد لتیان را بسازد بدون مناقشه من اطلاعات گرفتم همانطور
که رسم من هست همه کس هرجا بودم همین کار را میکردم . اطلاعاتی که
گرفتم حاکی از اینست که این کلاه برداری کرده در آمریکای جنوبی و تحت
تعقیب جزائی است در آمریکای جنوبی . تحقیقات دیگر کردم گفتند مالیاتش
را هم نمی‌پردازه و میگردند که این را یکجا پیدا بکنند که گیرش بیاورند . این
را بود انتم نوشتیم به دفتر شورای اقتصاد که اطلاعاتی را که من گرفتم این است .
این در شورای اقتصاد خوانده شد . میگند رئیس آبیاری تهران بود - روحانی
که بعد وزیر کشاورزی شد معاونش بود . یکی دو جلسه میگند را خواستند
بعنوان اینکه دفاع بکنند از خودش برخلاف این عقیده‌ای که من اظهار
میکم . که چنین است چنان است . من میگفتم که این بهترین آدم دنیا باشد
بدون مناقشه آخه چطور میشه بدون مناقشه یک سدی را داد به یک نفر آخه
روی چه مآخذی؟ چرا نمی‌بایست مناقشه ای بین اینها - بره در مناقشه
شرکت بکنند . در یکی از همین جلسات که عمیقاً با شدت چیزی میکردم رو کرد
شاه بمن گفتش که اگر لیلیتال این پیشنهاد را کرده بود شما این مخالفست

را میکردید ؟ گفتم این چه مقایسه‌ای است . گفتم مقایسه بین يك مرد کلاهبردار و حقه باز یا لیلینتال . گفتم بده اگر لیلینتال همچین پیشنهاد میکرد من ایسن ایراد را نمی‌گرفتم اما لیلینتال همچین پیشنهادی ممکن نبود بکنه . بگوید يك سدی را بمن بدهید من بسازم بدون مناقصه . لیلینتال مقاطعه کار نیست ، لیلینتال کارش این چیزها نیست با تندی باهوش . خوب این طرز صحبت را نمی‌پسندید . آنوقت گفتم که اعلیحضرت آخه میخواهید منم مثل دیگران سکوت بکنم گفتم اعلیحضرت خیال میفرمایید که همین کرهها هم موافقت با آن چیزهایی که میفرمائید ؟ گفتم نیستند . خیلی بهش برخورد - برافروخته شد . گفتم در یکی از این جلسات بعد از اینکه من يك اظهاراتی کردم و وقتی که جلسه ختم شد داشتیم میرفتم یکی از اینها روید عقب من بهش نگفتم کی اما حالا میگم برای اینکه مرده - علم - اسداله علم که نوکر و غلام شاه بود . روید عقب من تبریک بپتان میگم . من اصلاً نفهمیدم تبریک برای چی میگه . بعد گفت با این طرز بیانی که شما صحبت کردید . گفتم شما آقای علم موافقت با این چیزهایی که گفتم؟ گفت البته . گفتم شما چرا چیزی نمی‌گوئید ؟ به شاه گفتم بدون اینکه اسم ببرم . گفتم یکی از اینها آمد پشت سر من و این مطلب را بمن تبریک گفت . خودش جرأت نداشت اوه بگه و اینکه تصور میکنید که این کرهها موافقت . اینها جرأت اینکه حرف بزنند ندارند . اینها هم موافق نیستند که بهش برخورد . گفتم اعلیحضرت سعی بفرمائید پانزده تا ابتهاج در ورتان جصع بکنید . گفتم شما نخست وزیری را بمن تکلیف فرمودید و من رد کردم . بنابراین این کارها را نمی‌کنم برای اینکه به مقام نخست وزیری برسم . شما میدونید که من نادرست نیستم . چون میدونم از زندگی - اتفاقاً - اینطور هم هست - از زندگی خصوصی تمام افراد این مملکت اطلاع دارند . وقتی که صحبت میشد بمن میگفت کی مثلاً روابطش با زنش مثلاً چه جور هست چه جور گاسیپها که میگفت . گفتم شما میدونید

من فقط و فقط با حقوقم زندگی میکنم. آنوقت سعی نکنید گفتن لازم نیست قبول کنید نظراتشان را - نظر مرا هم لازم نیست قبول کنید. اما قبل از اینکه تصمیم بگیرید گوش بد دهید. تشویق کنید که بگویند. پس از اینکه شنیدید نظرها را تصمیم بگیرید. آنچه فایده شورا چی هست؟ شورای اقتصاد؟ من گفتم پس مقررید اريد که من بعنوان سازمان برنامه شرکت نکنم. اما وقتیکه میایم شرکت میکنم و میبینیم که دارند يك تصمیماتی میگیرند که غلط است نمیتوانم سکوت بکنم. و مورد را برایشان ذکر میکنم. یکروز توی اطلاعات خواندم شب خواندم که دولت يك طرحی داده به ... لایحه‌ای پیشنهاد کرده به مجلس که اشخاصیکه وابستگی دارند با مستخدمین دولت اینها حق معامله با دستگاه ندارند. یعنی يك چیزی نظیر آن کانتلیت او اینترست. اما این بعدی وسیعیه که من فکر کردم ای تکلیف سازمان برنامه چه خواهد بود؟ جبهاتشاهی مشاور حقوقی را خواستم گفتم آقا این را ببرید مطالعه کنید و بمن بگوئید که این چه تأثیری خواهد داشت در کارهای سازمان برنامه

این جزو برنامه‌های ضد فساد بود؟

س -

نه ضد فساد نبود - چیز بود اسعش را چی گذاشته بودند. - يك اصطلاحی هم وضع که اشخاصی که ممنوع اند از اینکه ... مثلاً وکیل مجلس هستید نمیتوانید مقاطعه کار بشوید. به همان نشانی که قانون گذشت تمام مقاطعه کارها که وکیل مجلس بودند - وکیل مجلس بودند مقاطعه کار هم بودند هیچوقت هم اجرا نشد. بهر حال گفتم به جبهاتشاهی که شما این را مطالعه کنید بمن گزارش رابدهید کسیه اگر تصویب شد چه تأثیری در عطیات سازمان برنامه خواهد داشت. چند روز بعد آورد يك تابلویی که نصف این میز بود. سازمان برنامه وسط ... حلقه حلقه حلقه دور ... این حلقه همیشه میرفت که با هیچکدام اینها نمیتوانه معامله بکند. مثلاً یک نفر کارمند سازمان برنامه در کرمان این يك فعالیتی دارد. من نمیتوانم با يك

ج -

مقاطعہ کاری کہ با این یک نسبت دوری د اہرہ من معاملہ بکنم . من این را برداشتم
 این طرح را برداشتم بودم د رشورای اقتصاد گذاشتم روی میز . گفتم دولت این را
 پیشنهاد کردہ این لایحہ را بہ مجلس من این است نتیجہ اش . من دارم الان اخطار
 میکنم بہ آقایون دولت - نخست وزیر ہم آنجا دست راست شاہ نشسته - کہ
 این اگر تصویب بشہ من د ہر ہرورد یک شرحی بنویسم بہ نخست وزیر کہ شما
 یمن بگوئید کہ من میتوانم با این آدم معاملہ بکنم یا نہ چون حتی گفتم بیک
 کامپیوتر ہم نمیتواند جواب این را بدہد . من از کجا میدانم کہ این کجاہا
 منسوب د اہرہ و این د ر سرتا سر ایران این آدم ممکن است اشخاصی باشند و مسن
 معاملہ ام ہم با تمامتک هست . ہمہ تعجب کردند شاہ رو کرد گفتن کہ خوب
 راست میگہ فلانی این را کی تہیہ کردہ ؟ گفتند آقای آموزگار و آقای مهندس طالقانی
 این دونفر این را تہیہ کردہ اند . رو کرد بہ آموزگار گفت خوب آقا فلانی راست میگہ
 پس چطور شد این چیز را . گفت برای اثری کہ د مردم میکنم من اینطور گفتم .
 گفتم وای بحال آن دولتی کہ یک همچین قانونی - یکیشان وزیر کشاورزی بود
 آموزگار وزیر کشاورزی بود

س -

یکیشان - طالقانی وزیر مشاور بود . گفتم کہ وای بحال آن دولتی کہ خیال میکنم
 با یک لایحہ ای کہ می برند بہ مجلس و بشکل قانون د می آید مردم متقاعد میشوند .
 گفتم آقایون مردم همچین توقعی از شما نہ داشتند . شما می آید د او طلب میشود
 میخواہید یک همچین کاری را بکنید یک قانونی را می گذارید کہ قابل اجرا نیست
 و میدونید ہم اجرا نخواہد شد . شما خیال میکنید مردم اینقدر بخردند کہ این
 د نشان تأثیر میکنہ این تأثیر روانی خواہد داشت ؟ گفتم برعکس می بینند کہ این
 اجرا نمیشہ - قابل اجرا نیست . کی را میخواہید گول بزنید ؟ گفت این را -
 لایحہ را بگیریہ اصلاح بکنید . لایحہ را پس گرفتند اصلاحش کردند د دوبارہ
 د اند بہ مجلس تصویب شد و با آن شکی کہ اصلاح کردند و این را سادہ ترش

ج -

کردند اجرا نشد . نشد که نشد که نشد برای اینکه يك عده توی مجلس بودند
مقاطع کاران توی مجلس بودند يك که ایشان کارفرمندی که ایشان هم این را
برگسار نکردند . آهان گفتم قبل از اینکه بگویند کی این را تهیه کرده گفتم
من یقین دارم اشخاصی این را تهیه کردند که يك چیزی شنیده اند که يك
چیزی در آمریکا هست بعنوان کانفلیکت او اینترست . گفتم مبدونید این چه؟
گفتم يك ویلسون نامی بود که رئیس جنرال موتورز بود در زمان آیزنهاور
این را آوردند کردند وزیر دفاع . در همان روزهای اول ازش سؤال کردند
روزنامه نگارها شما ستر ویلسون سهاستان را در جنرال موتورز چسبه
کردید ؟ گفت چطور که نمیدانست که يك همچین چیزی هست . گفتند
آخه شما که نمیتونید هم سهاست او - یکی از سهاست اوان بزرگ جنرال موتورز باشید
هم وزیر دفاع باشید برای اینکه یکی از بهترین ساپلای های دفاع جنرال -
موتورز است . آن زمان دو میلیارد دلار معامله داشت در سال - آنزمنستان
مال تقریبا* سی سال پیش در زمان آیزنهاور . گفت عجب حالا من باید
مطالعه بکنم . چند روزی این طول کشید بعد اعلام کرد که سهاست را واگذار
کرده است بيك مؤسسه ای که میدونید ^{non-voting} و حق مداخله هم نداره و چه و
چه و فلان تا مطابق آن قانون بتونه وزیر بشه . گفتم این قانون برای ایمن
تهیه شده . بگفت نمیتونه پشت میز وزیر دفاع بنشیند و از صندلی جنرال موتورز
آده باشه آنجا و هنوز هم در آنجا سهام باشه - میگویند آفه آقا سهاست این
معاملاتی را که میخواهید از ابد هدید این چطوری در میآید . این کانفلیکت
او اینترست ، نه اینکه من اینجا نشسته ام بگفتم در کرمان هست که این بسک
نسبت دوری داره یا یکی از اعضای سازمان برناه و آن عضو سازمان برنامسه
عضو ^{سوسو} يك اداره ای است که من بوسيله آن اداره میخواهم يك

معاظه‌ای با یک نفر بکنم . گفتیم با کاسپووتر هم نمیتوانم تشخیص بدهم یک همچین چیزی را . گفتیم شنیدند این آقایون . این بود که رو کرد گفت کی این کار را کرده معلوم شد این دوتا . هر دو تا تحصیل کرده آمریکا و استاد لائشان هم که این بواسطه اثر روانی که در مردم خواهد کرد . شما را بخدا ببینید . اثر روانی عیناً مثل اینکه مردم مغز خورند که نمیتوانند تشخیص دهند که بصری اینک یک قانونی میگذرد و اینها ببینید دوتا تحصیل کرده . آموزگاری که بعد آموخته شده نخست وزیر شده . جوانی که در ایته‌ای تحصیلاتش ترقی کرده آمده معاون وزارتخانه شده بعد وزیر شده . حالا ممکن است دوست شما هم باشد ممکن است قوم و خویش شما هم باشد این مطلبی را که من میگویم ملاحظه میفرمائید این است طرز کار . آنوقت وقتی که من با اینها طرف میشدم این ناگوار بود برای شاه . این بود که یکی این بود یکی این مورد بود گفتیم . یکی هم مورد دیگری که بود . آهان آقای ضرغام وزیر گمرکات بود یا آنوقت وزیر اراضی بود . حالا خاطر من نیست این وقتی که آمد شاید وزیر اراضی بود . آمد و یک گزارشی خواند که

س - بله وزیر اراضی بود

ج - بله آمد گزارشی خواند که این شرکت پپسی کولا روزی فلان قدر بطوری پپسی کولا میفروشد و اینکه را این را تولید میکند و این قیمت میفروشه و روزی اینکه منفعت دارد . سالی میشه اینکه رو . بنابراین پیشنهاد میکنم که روی هر بطوری نمیدونم ده شاهی - ۱۵ شاهی نمیدونم ما عوارض بگیریم . همه موافق . گفتیم مگر این همان هیئت دولتی نیست که به مردم اعلام کرده که بیایید سرمایه گذاری بکنید . مگر همان دولتی نیست که گفته است با تمام وسائل من تشویق میکنم سرمایه گذاری را . آقایون سرمایه گذاری را مردم برای چی میکنند ؟ برای اینکه بیایند ضرر بکنند ؟ برای اینکه نفع ببرند . شما چه حقی دارید میرید بگویید من توی تمام این اشخاص یک نفر را انتخاب میکنم روی محصول او یک عوارض میگذارم . مالیات بر درآمد را ببرید بالا . بگویید که هیچکس حق ندارد به بیش

از فلان قدرت منفعت داشته باشه و بنابراین ما ایس در صد چیز می‌کنیم
 سوپر تاکس هم می‌بریم . شما نمی‌توانید يك همچین کاری بکنید بخصوص دولتی
 که پشت سر هم هی اعلام کرده - تعهد کرده ما همه جور حمایت خواهیم
 کرد از سرمایه‌گذاری . خوب با کمال شرمساری همه هفت یگر را نگاه کردند
 آقا خوب حرف حسابی است دیگه . من وکیل ثابت پاسال نیستم این
 حرف را می‌زنم . من سهامدار در آنجا نیستم اما من می‌بینم يك عمل
 غلطی دارند میکنند . يك تصمیمی دارند میگیرند که این تصمیم اگر گرفته
 شد حالا بعد شنیدم (؟) همین کار را هم کردند . بعد از سالها
 عیناً همین کار را کردند . این نوع کارها میشد که من وقتیکه با همین با همین
 تندی و با همین حرارت هم این حرف را می‌زدم خوب این برمیخورد . شباهت
 خیال میکرد که مثلاً من باید مثل سایرین دستم را بندازم پائین - سرور را
 بندازم پائین و وقتیکه یک نفر يك وزیري يك چیزی آورد گفتند که خیلی خوب است
 پیشنهادی که نیست . هیچکس هم سکوت بود تمام میشد . یکی از بزرگترین
 خرابیهاییکه کردند که این مربوط پیشه به توسعه بانک صنعتی . بانک توسعه
 صنعتی باین ترتیب بوجود آمد . من در کنفرانس سانفرانسیسکو بودم در -
 ۱۹۵۷ . جین بلاک دعوت داشت بعنوان رئیس بانک جهانی . پس سر جین
 بلاک - جین بلاک جونیسور هم شرکت داشت بعنوان نماینده لازاروسه رویکی از
 پایه‌گذاران لازاروسه بود . به من جین جونیسور گفتش که آندره مایسور
 خیلی خیلی میل داره که شما را ملاقات بکنه در نیویورک . گفتم من متأسفانه از
 راه نیویورک بر نمی‌گردم . من از نیویورک آمده‌ام - رفتم نی . وی را دیدم -
 رفتم مزارع کالیفرنیا ی جنوبی را دیدم آمده‌ام سانفرانسیسکو - از اینجا میروم
 شیکاگو - از شیکاگو میروم به پیتسبورگ - از پیتسبورگ میروم به سن - دعوت
 دارم دولت آلمان دعوت کرده . بنابراین توی برنامه من نیست . گفت بسیار

بسیار کار مهمی است و از شما خواهش میکنم که شما برنامه‌تان را يك جوړی تغییر
 به دهید که یک ساعت در نیویورک باهانش ملاقات بکنید . بعدی اصرار کردم که من
 در روز سه‌شنبه من در روز در پیتسبورگ است . مهمان لیچفیلد رئیس یونیورسیتی
 اوپیتسبورگ که برای من در یکی از طرحهایمان کار میکرد . مرا دعوت کرده بود
 در روز . گفتم شما باید با او تماس بگیرید . من اگر یکی از این دو روز را او مرا
 روز دوم برای من يك صاحبه مطبوعاتی تشکیل داده و چیزهای دیگر . روز اول -
 ملاقات با روسای صنایع و مؤسسات است . من به او واگذار میکنم اگر او توانست
 يك نصفه روز یا یکروز مرا آزاد بگذارد من حرفی ندارم . رفتند و اقدام کردند و جواب
 آمد که لیچفیلد میگه هیچ مانعی نداره . گفتم خیلی خوب می‌آیم . پرواز کردم
 به نیویورک صبح مستقیماً رفتم وال استریت آفیس آندره مایر مال لازارو رفتم
 که من به دستور رئیس بانک جهانی حاضریم که بانک توسعه صنعتی برای شما بوجود
 بیاوریم همین طور که بانک در ترکیه کرده در پاکستان کرده در یکی دو جای دیگر
 کرده . گفتم من با نهایت میل این را استقبال میکنم - با کمال میل . يك صحبتی
 کردیم نهاری خوردیم و پرواز کردم رفتم پیتسبورگ و رفتم شیکاگو یا برگشتم به حال
 آنجا به برنامه خودم . آدم تهران و به شاه گفتم که يك شانس بزرگی آوردم . من تمام
 گرفتاری من تا حالا روی جنبه مالی بوده برای اینکه من یکسایه پول توی بمساط
 نبود که - پول نفت نبود . تازه وقتی که من رسیدم علی امینی قرارداد کسرسیوم
 را داشت امضا میکرد . تازه وقتی که امضا شد و عمل شد سال اول تمام درآمد
 بود میلیون دلار بود . گفتم من دیگر هیچ غصه‌ای نخواهم داشت از لحاظ مالی
 برای اینکه این یکی از برجسته ترین افراد است . آهان باجین پلاک صحبت کسرسیوم
 جین سینیور . گفتش که متفقد ترین - لایق ترین فرد وال استریت است آندره مایر است .
 شما هیچ آشنائی دارید؟

س - نخیر

ج - فرانسوی است - يك فرانسوی است که چهل سال بود که در آنجا بود و سینیور پارتنسر

لازارفسر نیویورک بود . خب این برای من کافی بود و بگه و بعد خودم هم اطلاعاتی که داشتم میدونم لازارفسر در يك شهرت جهانی داره . گفتم این آدم علاقه پیدا بکنه که بیاد در مملکت ما د اوطلب بشه که این کار را بکنه این را من يك شانسی بزرگی میدونم و دیگر غصه ای ندارم از حیث مالی برای اینکه همانصوق من گرفتاری داشتم برای کارهای خوزستان . گرفتاری داشتم برای تمام برنامه های دیگر که از کجسا قرض بکنم که آنرا هم بعد توضیح خواهم داد . شاه هم خیلی استقبال کرد و گفتش که بسیار خوب است بگویند بیایند . تلگراف کردم . تلگراف بنظرم کردم . به تفصیل که این را بعد مهدی سمعی وقتیکه رئیس سازمان برنامه شد این را مکاتبات مرا پیدا کرد چون خودش یکی از پایه گذاران بانک توسعه صنعتی بود و این چیزها را هیچ نمیدانست . این را تمام این چیزها را برای من فرستاد مکاتبات مرا با سازمان برنامه بود . تلگراف بود و نامه هم نوشتم که من دعوتان میکنم میسون را بفرستید . شرایطی که من میخواهم دلم میخواهد که خرده پاها هم باشند تنها صاحبان صنایع عده نباشند که اشخاص هم که صنایع کوچک هم دارند به آنها هم بتوانیم کمک بکنیم . بدین ترتیب حاضرم روی مدلی که بانک جهانی در کشورهای دیگر تعیین کرده . تلگراف جواب آمد که میسون در فلان تاریخ خواهد آمد . اطلاع دادم به شاه و او هم به نخست وزیرش گفت و اقبال و شریف امامی هم وزیر صنایع آمد . مستقیماً تماس گرفتند با خود دولت روی اساس کار . یکی از شرایط این کار در هر جائیکه بانک جهانی این کار را میکرد شرطش این بود که دولت يك سهمی بگذارد یک نفر ناظر داره در هیئت مدیره . بیش از این حق دیگری نداره . تمام حسن این کار هم همین است که دولت سهمی باشه پشتیبان باشه دخالت نکند . موفقیت این بانکها در جاهای دیگر هم همین بوده است . برای اینکه همان مداخله های دولت است که خراب میکند کار را . آمدند و میسون اول در کلیات صحبت کرد بعد قرار شد که آهان . . راجع به شخصش بمن آندره مایرگفت من بهتان قول میدهم شخصاً

آن آدم را انتخاب خواهم کرد برای اطمینان خاطر شما . یکفر هلندی را که رئیس
 يك بانکی در هلند بود او این را معرفی کرد میسون دوم آمد باتفاق آن آدم که
 حالا وارد جزئیات شدند . اینهم تصویب شد و برگشتند . یکروزی من اطلاع پیدا
 کردم که آهان . . . اینجور اطلاع پیدا کردم . جلسه شورای اقتصاد - اقبال
 نخست وزیر به شاه گزارش داد که اعلیحضرت ما جلسه هیئت وزیران در شیراز تشکیل
 شد - میدانید آنزمانی بود که اقبال راه میافتاد میرفت در جاهای مختلف هیئت
 وزیران را تشکیل میداد . هیئت وزیران در شیراز تشکیل شد باتفاق آرا . ایسین
 پیشنهاد رد شد . برای اینکه این مخالف حق حاکمیت دولت است . دولت
 چطور ممکن است يك سرمایه ای بدهد یکفر در آنجا باشد ناظر این مخالف حیثیت
 دولت است - مخالف حق حاکمیت دولت است - باتفاق آرا رد شد

س - این ساختگی بود یا . . .

ج - حالا گوش بدید حالا گوش بدید . حالا چطور شده که این جور شده . بدبخت
 اقبال يك آدم نادرستی نبود . در همین اوان بانک مرکزی بدستور دولت آمده بود
 تجدید نظر کرده بود در پشتوانه - طلای پشتوانه را بواسطه ترقی قیمت طلا
 تجدید ارزیابی کرده بود و در نتیجه این عمل هفتصد میلیون تومان - هفت میلیارد ریال
 سود بهشان دادند . آنا این لاشخورها به فکر این افتادند که چطوری این را بخورند .
 شریف امامی که یکی از زودترین افراد ایران است وزیر صنایع - اینها که گفته شد
 اما این ها چیزهایی است که احتیاط من است - ایمان من است . والا يك دولتمند
 که در مرحله هیئت میآید در اصول و در جزئیاتش موافقت میکند . بیرونش همسم
 تعیین شده در تمام جزئیاتش صحبت کردند یکدوره متوجه میشه که این مخالف اصول
 حاکمیت است ؟ این را از روز اول اول قبل از اینکه میسون بیاید که آقا شرط این کار
 این است که دولت پول میگذازد اما دخالت ندارد - نباید بگه . این باید هیئت
 مدیره ای داشته باشه که او خودشان اداره بکنند . آن کار را هفتصد میلیون تومان

را آوردند و يك پیشنهاد اتی کردند و خودشان زد و بند کردند که این را بدهند
 و ام بدهند به اشخاص برای ایجاد صنایع . يك تشریفاتى هم قائل شدند که اول
 وزارت صنایع - وزارت بازرگانی تصدیق بکنند که این کاری را که اینها میخواهند
 بکنند صحیح است - بانک مرکزی هم این را تأیید بکند برون پول بگیرند .
 آقا کیسه باز شد ریختند - آنچنان این پول را خوردند - پول مفت و تسوی
 شهر هم شایع بود همه میدانستند که هرکس میخواهد بره پول بگیره باید صدی
 فلان قدر بده - دلایشان را گرفتند و گروگرو شروع کردند به دادن این موقع
 من یکی از کارهایی که گفته بودم گفتم اولین چیزی که میشه از این محل دولت
 سهم خودش را بده به این - و این بانک هم این کار را بکند . بانک توسعه
 صنعتی داریم درست میکنیم و بگه . طبیعتی تراز این چیزی میشد که او را بدهند
 به این که بگویند آقا شما برای توسعه صنعت شما روی اساسی که يك بانکی داره
 باید تحقیق بکنه - برنامه‌ای داشته باشند - طرحی باشه اینها را وقتی تشخیص
 داد آنوقت بده . اینها هم را قبول کرده بودند بعد مثل اینکه متوجه شدند که
 آخه اگر این کار را بکنند این پول از دستشان میره . آنچنان با عجله شروع کردند
 به دادن که قبل از اینکه این کار بشه این تمام بشه . اما معلوم میشه تمام نشد
 بنابراین هیئت وزیران او - بد بخت بیچاره اقبال هم از همه جا بیخبر - همینطور
 در مورد کود شیعیانی شیراز رفت يك چیزهایی را توی مجلس خواند که شریف امامی
 برایش نوشته بود اینها هرچی که او میگفت قبول میکرد برای اینکه معلوم میشد
 اطعیتان داشت . من آنوقت متوجه این مطلب نبودم بعد توجه کردم اما جلسه بهم
 خورد . رفتم توی اطاق شاه بدون خبر . گفتم اعلیحضرت اینها چی میگویند ؟
 مگه میشه همین حرفی زد . گفت آخه من چی بگم هیئت وزیران . گفتم هیئت وزیران
 گفتم هیئت وزیران ؟ گفتم این کرم ها هیئت وزیران ؟ یعنی چه گفت حالا من چه

بگم ؟ گفتم شما امر بفرمائید همچنین کاری نمیشه کرد . گفتم من نمیتونم دیگه کار بگم - غیرممکن است چطوری من میتوانم کار بگم ؟ روی قول آدم يك صحبتسی میشه بعد دولتی نشسته بود فعه هیئت آمده . اول در کلیات بعد در جزئیاتش صحبت شده . یک فعه آقایون متوجه شده اند يك همچین مطلبی . گفتم اینجور نمیشه . گفتم اگر بخوان این قضیه باین ترتیب بماند من دیگه نمیتونم کار بگم برای اینکه اصلاً دنیا بما اطمینان نداره . روز اول میگفتم ما همچین کاری را نمیخواهیم بگیم . دید که من خیلی پافشاری میکنم گفت خیلی خوب حالا ببینیم چی میشه . همین هیئت وزیرانی که با اتفاق آراء رد کرد یکسال بعد - من دیگه رفته بودم از سازمان برنامه - با اتفاق آراء تصویب کرد حالا چی شد ؟ يك جریانی پیدا کرد . بیکیش این بود که حالا برایتان نقل میکنم . من در ماه جون ۱۹۵۸ رقم برای ترتیب و امم با بانک جهانی . حالا این را تمام میکنم آنوقت بروم بگردم برای وام هائی که گرفتم . در واشنگتن بودم که شاه آمده به سفر آنوقت آیژنهمساور بود دیگه به ملاقات رسمی . فاستر دالس يك شامی داد به افتخار شاه . يك خانه ای هست خانه شخصی است در گمان میکنم که پتسیلوانیا اونیه است . مال یکی از اشراف بوده که این را مخصوصاً - مهمانیهای را که میدهند پدیرائی هائی که میکنند آنجا میکنند

بلرهاوس نیست که

س-

نه نه - بلرهاوس يك جای کوچکی است آنجا يك جای معتبری است این را يك

ج -

دعوتی کردند به شام از يك عده ای من جمله من . من آنجا بودم دیگه . سر میز شام هم يك نطق هائی شد . فاستر دالس يك چیزی گفت و شاه يك نطق کرد و يك نطق خیلی غرائی و خیلی راجع به اتحادی که ما با امریکا داریم که شما دوستانتان را - دوستانش را آدم در ایام خوش نمیتواند تشخیص بدهد در ایام - خوش همه دوست آدم هستند اما يك روزگار بدی وقتی پیش بیاید آنوقت آزمایش اشعاع است که اگر خدای نخواسته يك همچین روزی پیش بیاید آنوقت خواهید دید که

ایران چه دوست صمیمی‌اشی هست . در این زمینه بود . خیلی هم اتفاقاً*

بیان یعنی خوب صحبت کرد آنشب

اینها را خودشان مینوشتند یا اینکه . .

س -

نه نه نه - از روی نت نبود میگفت صحبت کرد . معلوم میشه خودش را حاضر کرده

ج -

بود . سر میز شام عده‌ای بودند . بغیر از فاستود السرائل و الس بود رئیس سی . ای

ا . کیم روزولت بود مستر ایران . دیگه چندتا از وزرا* بودند . آندره مایسر بود

بعد از شام - حالا من اینجا باید يك پراپتر باز بکنم که یاد آوری بکنید که برگردم

به اینجا .

من در ۱۹۴۲ بود که برنامه عمرانی را داشتیم در بانک تهیه میکردم چون برنامه‌سه

عمرانی در بانک نوشته شد میدونید ؟

بله بانک ملی بود

س -

این را که داشتیم تهیه میکردم اول موریس نودسن را آوردم که بعد توضیح خواهم داد .

ج -

بعد بانک جهانی در ۱۹۴۶ شروع بکار کرد . من سومین شخصی بودم که تقاضای

وام کردم آنهم روی یاد آوری که خدا بیاموزه علا* کرد . علا* سفیر واشنگتن بود گفت

آقا فرانسه اولین وام را گرفت . اولین وام را به فرانسه دادند يك وام دادند به بلژیک

بنظرم و من گمان میکنم سومی بودم تقاضای وام کردم در وست و پنجاه میلیون دلار که

يك وحشتی ایجاد شد در بانک - کارتر هم باشد آمد تهران که آقا چی میگوئید -

بالاخره این را بعد توضیح خواهم داد . در این رشته ها یعنی گفتند که شما آخه

موریس نودسن - برای چی آوردید . گفتیم من چاره‌ای نداشتم . من میخواستم

يك سیمه بیارم که برای ما مطالعه بکنه . آنوقت در ۴۶ - ۱۹۴۵ من آنقدر آشنائی

نداشتم بانک بین‌المللی وجود نداشت . مراجعه کردم به سفارت ایران که آقا

من میخواهم يك همچین کاری بکنم . شما خواهش میکنم تحقیق بکنید بگوئید يك موسسه‌ای

که این کار را بلد هست بکنه کی هست ؟ آنها هم تماس گرفتند یقین دارم با استیبت

در بیارتعانت و به اشخاص دیگر - موریس و نودسن - گفتند موریس و نودسن خیلی خوب

است منبهم موريس و نودسن را استخدام کردم و آمدند - گزارشی دادند - گزارشی

هم بمن دادند

س - آن گزارش ؟

ج - موريس و نودسن سه پد يديش ؟

س - من آن هفت جلد را دیدم که آن مال . .

ج - نه آن مال او . سی . آی است . نه مال موريس و نودسن در دو جلد است بنظر من

باسم من . برای اینکه از اول که آمد مسترد ان با من صحبت کرد تا آخر آخسرم .

هیچکس دیگر اصلاً معتقد به برناه نبود هیچکس نبود هیچکس و گفتند موريس و نودسن

آخه شایسته این کار نیوده . گفتم ممکن است پس کی باشه گفتند او . سی . آی .

او . سی . آی نظیر این کاری را که شما میخواهید بکنید برای ژاپن کرده و خیلی خیلی

اینها مجهز هستند . رقم سراغ او . سی . آی به آقای علاء گفتم که آقای علاء با اینها

صحبت بکنید . صحبت کردند و در موقع عقد قرارداد و امضا قرارداد هم خودم

در واشنگتن بودم و قرارداد امضا شد و او . سی . آی عبارت بود Overseas Consultant,

Inc. این ها از تمام شرکتهای بزرگ آمریکا يك كسورسيويی بود از اینها که داشتم

يك چیزی که برای من فرستاده بودند که مثل يك بشکل در بیلم در آورده بودند امضا

کرده بودند برای من فرستاده بودند

س - که آقای سان برگ هم رئیسش بود

ج - سان برگ که اتفاقاً آدم خیلی شایسته ای نبود برای اینکه او بیشتر تمایل به سیاست

داشت تا به مسائل اقتصادی و بهمین جهت هم لطفه وارد آمد به این موضوع . یکی از

بد بختیها این بود که بعد در اولین کنفرانس سانفرانسیسکو در ۱۹۵۷ دیدمش

و اذعان کرد گفت . از من عذرخواهی کرد برای اینکه بر علیه من انتقاد کرد بر علیه من

و اینها را اذعان کرد و گفت که تصدیق میکنم که اشتباه کردم . خوب منبهم یکفروشی بمن

میکه اشتباه کرده می بخشمش . به آن کاری ندارم حالا به این او . سی . آی آمدند

و يك عده زيادى را - من آن را حالا وليده ميگويم اما اين را حالا دارم
مفكده دارم ميگويم براي اين موضوع دلس .

جزو اشخاصي كه آمده اند و مي آند اول پيش من صحبت ميکردند آلن دلس
آه . آلن دلس بعنوان مشاور حقوقيشان . آلن دلس شريك فاستر دلس
بود در كرسول اند لا فيرم . يكي از معتبرترين لا فيرم هاي نيويورك بود .
اين دو تا براي شريك بودند . اين آلن دلس آمد پيش من و گفت من نسبت
به ايران آشنائي دارم - من رئيس دلس ايران بودم نميدونم من با علاه دوستم
چه وجه وجه از قديم اين حالا در هزار و نهصد و چهل و مثلاً هفت است .
مربوط است به مهوريت اول علاه به واشنگتن بود به آمريكا بود كي بوده ؟

س- هنوز سي . آي . ا هم دوست نشده بود

ج - نخير نخير - نخير هيچي

س- پس آقاي آلن دلس ماقبل سي . آي . ا

ج - آلن دلسي است كه لا فيرم دارن . در كر سول اند خيلي لا فيرم معروف حالا امض

را . . . الان ميتوانم نوي Who's Who نگاه كم

اين گفت من از قديم با ايران لينك داشتم و خيلي خوشوقتم كه الان يك فرصت
ديگري دارم كه آمده ام به ايران و با هم دوست شديم آشنا شديم . قسمت حقوقي
گزارش او . سي . آي را آلن دلس نوشته . بعد كه در نيويورك رفتم كه همنسوز
هم هر دو تا لويز بودند تو خانه اش در لانك آيلند دعوت كرد ناهار و خوردن و خانمش
و فاستر دلس هم روز يكشنبه بود از كليسا آمد آنجا . فاستر دلس ميه و تيه خيلي
مذهبي بود . آه با خانمش آمد آنجا و با هم آشنا شديم بنا بر اين آشنائي من با
آلن دلس و فاستر دلس - تازه فاستر دلس سناتور شده بود سناتور نيويورك مرده
بود . دوتسي گمان ميكنم گاورنر نيويورك بود و وقتي كه يگفر مي ميرد استانه ار تعيين

میکنه . استاند اردوئی این را معرفی کرده بود بعنوان سناتور و سناتور شده بود . هنوز نرفته بود . آن روزی که من پیشنهادش بودم . پیش آئن دالس بودم . فاستر . دالس سناتور شده بود هنوز به واشنگتن نرفته بود . آمدند و آشنا شدیم و آشنائی من با آئن دالس و فاستر دالس از آن موقع شروع شد . حالا بعد از چند سال نمیدونم در زمان آیزنهاور بود ؟

س- بله

ج- آیزنهاور بود این حالا چهل و هفت کی بود رئیس جمهور ؟

س- ترومن بود

ج- ترومن بود . در پنج سال بعدش مثل اینکه آیزنهاور آمد و این بعد از چند مدتی شد رئیس سی . آی . ا . سی . آی . ا را ترومن بوجود آورد . ترومن ایجاد کرد و این شد رئیس سی . آی . ا . اما من دوستی من با آئن دالس و فوق العاده هم دوستش داشتم برخلاف فاستر دالس . دوتا برادری بودند بگونی متضاد relax یک آدم آدم باهانش صحبت میکرد خیال میکرد هیچ انگیزه ای در دنیا نداره . خودش و خانمش بسیار اشخاص دوست داشتند . من تششیم بحث میکردیم صحبت ها میکردیم از تمام دنیا ما همیشه از اوضاع ایران علاقه داشت برای اینکه خوب بالاخره میگه دسک ایران راند داشته نمیدونم بیست و چند سال قبلس و بعد اون گزارش را نوشته و راجع به ایران و . آنشب

س- توی مهمانی بود

ج- در مهمانی که . .

در مهمانی که فاستر دالس آمده برای شاه ۱۹۵۸ و فاستر دالس هست . یک عده از رجال هستند منجمله آندره مایر هم هست . من آندره مایر آمد پیش من گفت که انگرس گفت تعیب و نیت چقدر مردم می آیند پیش من التماس میکنند که من برم برایشان بانک درست کنم . من آمده ام و او طلب شد م به شما گفتم . دوتا میسین فرستادم بعد میگویند تعیب کنیم و بعن هم نمیگویند چرا نمیکنیم خوب من اینکه بدانم آن چیزی را که آن میخواهد

بمن بگه لازم نیست بمن بگه . من چیزی ندارم به این آدم بگویم که چرا این کار را کردند . گفت هیچکس در دنیا یک همچین رفتاری با من نکرده و بعدی متأسف بعد از شام یک ایوانی بود یک بانچه‌ای بود رفتم توی بانچه . من یک نعل چرم افتاد به آلت دالس صدایش کردم گفتم که این آدم یک همچین چیزی میگه شما این را به شاه معرفی اش بکنید . فوراً دستش را گرفت و برد پیش شاه و یک چیزی گفتند و صحبت کردند بعد آندره مایر آمد پیش من و گفتش که شاه گفتش که بسله من هم خیلی متأسفم از این چیزی که پیش آمده اما اهمیت نداره درست خواهد شد . من گمان میکنم علتش که درست شد همین بود حالا چیزهای دیگری هم بوده نصیب منم اما یا آنها هم ضمناً آن پولها را هم دادند فرض هم که پولها را بالا کشیدند و یکه چیزی از آن هفتصد میلیون تومان چیزی باقی نماند . این بانک د ایرلند باین نحو د ایرلند که در هیچ جایی یک نعل نشد که یک کسی بگه که آقا متشکریم از اینکه این کار را کردید . ملاحظه میکنید ؟ اما بعد هم حالا بگم چه جور شد که وقتی که قرارداد که حالا ایرانیها سرمایه‌گذاری بکنند . من یک عده‌ای را

د بانک

د بانک - یک عده‌ای را دعوت کردم . هرکسی را که به عقلم میرسید . کورس و ثابت و یک عده‌ای را دعوت کردم .

این بعد از اینکه قرارداد تأسیس بشه د یکه یا هنوز آن .

نه - د یک مرحله‌ای بود که بنسأ بود که د یکه تأسیس بشه

قبل از اینکه هیئت دولت رد بکنه

حالا آنرا بخاطرند ارم درست ، تو خانام دعوت کردم که (؟) شما بیایید سهم بشوید این یک همچین بانکی است اینطور و اینطور و اینطور . همه قبول کردند همه هم یک مبلغی را تعهد کردند و گفتیم که د یکه تمام شد به آنها هم گفتیم به خارجیها هم گفتیم . آنها هم صورت فرستادند از بانکهای که شرکت خواهند کرد . چیس و بانکهای

د یکه

- س- اورگن هم بوده
- ج- بنظرم حالا دیکه متعدد بود
- س- ادوار بین کاری داشت نوی این کار - کارهای بوده
- ج- نه در این کار نه. اد بئین یا چیز کار میکرد - بئین یا ساند برگ بود. در آن آنتریکهای ساند برگ دست داشت بئین. بئین خوب آنتریکهای پشت پرده را مید انست برای اینکه من از همه جا بی خبر بودم. من سرم را انداختم بائین عادت من تمام عمرم این بوده. من این کار را میکردم. بهیچ وجه من الوجوه نمید انستم نه اهمیت میدادم. میآمدند میگفتند آقا فلان اشخاص بر علیه شما در ارتداد تحریک میکنند گفتم بکنند. تازه چی میشه برم میدارند. من که نیادم و او طلب بشم رئیس بانک ملی بشم. من نیادم و او طلب بشم رئیس سازمان برنامه بشم. بکنند اگر من موفق شدم یکی از تلاش هم اینه برای من یکسان بوده. بهیچ وجه من الوجوه توجه ای نداشتیم به این چیزها. می شنیدم - بعد ها هم شنیدم که در این تحریکات تونبرگ بوده
- س- این کدام تحریکات؟ تحریکات مربوط به چه دوره ای است؟
- ج- در تمام ادوار - در تمام ادوار. توی همین اینجا هم نوشته که
- س- کارشکنی میشده یا.
- ج- اینجا همین جا دید که ویلز گفته که فلانی برای اینکه
- س- همه ناراضی هستند از.
- ج- بی اعتنائی میکنه. بهترین شرحی را که مطبوعات دنیا داده بودند راجع به علت زند انسی شدن من اکونومیست بود. اکونومیست نوشته بود که - من یک پرونده داشتم به این گندگی در تمام پرس دنیا - مید اتید نیویورک تایمز
- س- یاد م میآید نیویورک تایمز یک سرمقاله داشت
- ج- واشنگتن پست سرمقاله داشت. تایم مگزین چندین بار مقاله نوشته بود که دیک مورد امینو سفیر آمریکا را که کی بود؟ خواست بهش اعتراض کرد که این چی چیه آخه.
- طرف اری از من انتقاد از دولت. سفیری که نعیذونم من زند انی بودم کی بود سفیر آمریکا

او هم گفته بود آخه بجا چه . ما که در تایسم مطبوعات نفوذی نداریم . این بهیچوجه مربوط بجا نیست .

س- دکتر امینی چرا زیر بار رفته بود ؟

ج- برای اینکه خیال میکرد که این کار را اگر بکنند تحسین میگه شاه را . درست آن کاری که من در مورد دشمنان - مخالفین خودم کردم این عکس را کسود . من در مورد آن طرفداران مهدی که مخالفین من بودند اگر شاه ایستادگسی میکرد میگفت باید اینکار را بکنید استعفا میدادم . علی امینی که یکی از نزدیکترین دوستان من بود میبایست اگر شاه بهتر میگفت ... میگفت استعفا میدهم و اگر این کار را کرده بود این دست ارزش او را بالا میداد . وقتی اینکار را کسود خودش را کوچک کرد در نظر شاه ... در نظرهان شاه هم کار کوچک کرد . اما خوب آدم با آدم فرق میکنه . من معذرت میخواهم این مطالب را میگم جنبه خود ستایی نداره اما من نمی شناسم ایرانی را . ایرانی از من معلوماتش بیشتره هزارها هست ... دهها هزار هست . ایرانی وطن پرست خیلی هست . کشور ایرانی هست که وطن پرست نباشه . ایرانی باهوش با اطلاع با استعداد خیلیها هستند که خیلی بیش از من . اما من ایرانی نمی شناسم که جرأت داشته باشه بگه نه به اشخاص در رأس قدرت . خیلی تفاوت است بین من و دیگران . من هیچوقت در نیال یک کاری ندیدم . هرکاری که بمن دادند خودشان بمسئول تکلیف کردند تمام کارها بدون استثنا . یکسایه نداشتم اگر حقوقم را نمی گرفتم یکسایه نداشتم اما هیچوقت نمی ترسیدم که برم دارند . همیشه میگفتم میلسپو مثلا . من وقتی که رفتم به جنگ میلسپو مگر من خیال میکردم می برم . گفتسم افتخار میکنم در راه خدمت به ملتکم یکفرسارچی آمده سرا بر میداره این باعث ننگ من نیست . اتفاقا شکست خورد رفت . در تمام این مبارزات . علی که نمیدونم به تقی زاده و به این نامه ای که به تقی زاده - تقی زاده خودش یک امامزاده

بود در ایران . يك عده‌ای می‌پرستیدندش . من يك چیزهایی بهش نوشتم که خواهید ملاحظه کرد . در بحبوحه قدرتش برای اینکه عقیده من بود که ناجوانمردی و برخلاف انصاف برخلاف عقیده و از روی نادانی يك چیزهایی میگفت که مفسر بود برخلاف حقیقت بود . رقم متقاعدش بکنم . ساعتها ... روزها باهانش صحبت کردم خیال کردم متقاعد شده . این را هم خواهید دید در این مکاتبات . بعد روزی که این مطلب مطرح بود در مجلس رقم توی مجلس دیدم با چه بغض و کینه‌های این داره این مطالب را میگه . آدم نشستم و نوشتم . تمام آن احساسات درونی خودم را منعکس کردم . با سیدضیاء الدین همین کار را کردم با سلیسپو همین کار را کردم . با شاه هم همین کار را کردم برای اینکه جور دیگر تعینونم باشم و افتخار میکنم من در يك جامعه‌ای بد دنیا آمده‌ام ... بزرگ شده‌ام



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 1, 1981
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 11
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 11

Administrative Practices in Iran
Agriculture
Ahmadi, Ahmad-Ali
Ala, Hossein, as Court Minister
Amouzegar, Jamshid, as Prime Minister
Aramesh, Ahmad
Asfia, Safi
Bank-e Omran
Black, Eugene
Cabinet of Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Chase Manhattan Bank
Clapp, Gordon
Development & Resources Corporation (D & R)
Dez Dam
Ebtehaj, Ahmad-Ali
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Farmanfarmaian, Khodadad
Hakimi, Nader
Industrial & Mining Development Bank of Iran
International Bank for Reconstruction & Development
International Bank for Reconstruction & Development
Iranians, Character of
Iranians' Bank
Jazayeri, Shamseddin
Kheradjou, Ghassem
Khuzistan Province
Lilienthal, David
McCloy, John
Naraghi, Hashem
National Iranian Oil Company
Panahi, Abolghassem
Plan Organization
Prudhomme, Hector
Reagan, Ronald
Rohani, Mansour

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Sabet, Habib

Samii, Mehdi

Shah, Character of the

Shah, Economic Policies of the

Shah, Rule & Administrative Style of the

Sharif-Emami, Jafar

Warne, William

Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister

روایت کننده - آقای ابوالحسن، بتهاج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱۱

س- راجع به آقای خردجوو . .

ج- بله گفتم که خردجوو اینها برای اینست که از داخل بانک می دیدند رفتار مرا با بانک شاهی . رفتار من را با خارجی های دیگر . در یکی از نامه هاییکه خردجوو بمن نوشت وقتیکه من امریکا بودم . بمن نوشته بود که من تمام دوره تحصیلم را یکطرف میگذارم و دوره ای که با شما کار کردم یک جا - آنچه که پیش شما یاد گرفتم به مراتب بیش از آنچه می آموختم است که در دوره تحصیلم یاد گرفتم . و با ما سختی میکردید با ما با خشونت رفتار میکردید اما وقتیکه می دیدم نظیر همین رفتار را با خارجیها میکنید - اشخاصی که به مراتب از ما بهتر هستند و لخورنی - شدم . برای اینکه این یک طرز رفتار که بعد . . حالا بخاطرند ارم که مطالبمان راجع به چی بود که این صحبتها پیش آمد

س- حالا میخواهید مراجعه بکنید به آن یادداشت هایی که خودتان دارید

ج- نه نه نه - چون این صحبتی میکردیم راجع به آن تأسیس این بانک و دعوتی که کرده بودند که آمده بودند که من دعوتشان کردم نوشتند . هرگز ام را نوشتند تعهد کردند یک مبلغی سهم بردارند . روزهای آخر که بانک بنا بود تأسیس بشه همشان با استقای ثابت جا زدند . به چه دلیل ؟ تعید انم ندانند و اگر ثابت سهم آنها را قبول نکرده بود بانک تأسیس نمیشد . این آنوقت گفت من مال آنها را بر میدارم . حالا چطور شد اشاره ای به آنها شده بود یا نه یا خودشان پشیمان شدند تعید انم . این یک تاریخچه ای بود که راجع به تأسیس بانک توسعه صنعتی گفتم که از لحاظ اینکه این کمک بسیار مهمی خواهد بود در پیشرفت برنامه های صنعتی بطور انم نسبه سازمان برنامه . اما برای سازمان برنامه هم امیدوار بودم

که منبع کمک و وام بشه در صورتیکه نتوانم از جاهای دیگر تهیه بکنم. برای تهیه اعتبار من در ابتدا ای کارم در سازمان برنامه بود که مک لوی آمد به تهران موقعیکه رئیس چیس بانک بود - جان مک لوی - من بامک لوی از زمانی آشنائی داشتم که رئیس بانک بین المللی بود - قبل از جیم بلاک - مک لوی رئیس بانک بسود - در همین رئیس بانک جهانی بود و او در موقع کناره گیری اش از بانک چین بسلاک را معرفی کرد بجای خودش. چین بلاک در چیس کار میکرد - من متوسط شدم به مک لوی، مک لوی را دعوت کردم خانه ام بهش گفتم من الان یک وضعیتی دارم که باید یک کارهایی بکنم اما پول ندارم و دولت هم الان پولی نداره من باید قرض بکنم. من میدونم مشکل است اما شما میتونید برای من یک کنسرسیومی تشکیل بدید چیس که یک پولی برای من تهیه بشه. گفت که شما که میدونید ما فقط کوتاه مدت میتوانیم بدیم و این بدرد شما نمیخورد شما بلند مدت میخواهید چرا از بانک جهانی نمیگیرید. گفتم شما که میدونید که مقررات بانک جهانی اجازه نمیدهد - بدرد من نمیخورد - گفت میخواهید من باجین صحبت بکنم؟ گفتم خیلی هم متشکرم بشوم. رفت و اطلاع داد که جین حاضر است که با شما صحبت بکنه که برای من تازگی داشت - تعجب آور بود - برای اینکه بانک جهانی در اصل داشت که از آن بهیچوجه نمی توانست عدول بکنه. یک - وام میداد برای اجرای یک طرح مشخص. وام گیرنده میبایست بباره یک طرحی را بگوید من میخواهم یک کارخانه سیمان ایجاد بکنم. این کارخانه سیمان مشخصاتش اینست مجلس این خواهد بود - منبع مواد اولیه اش فلان جا خواهد بود - اینقدر هزینه تولیدش خواهد شد میتونیم این را بفروشیم به این قیمت و این رانتابیلیتته خواهد داشت. این را نگاه میکرد اگر رسیدگی میکرد من دید حسابهایتان درست است و این فیزیبیلیتی استادی شما صحیح است آنوقت وام میداد فقط و فقط به میزان ارزی که لازم دارید. پول ملکت را - پول داخلی ملکت بهیچوجه ممکن

نیود بهتان به حد . من نه طرح داشتیم نه ریال داشتیم بنابراین از این دو جهت من يك تقاضائی از بانک جهانی میایست بکنم که مخالف روشش بود . سنتش بود مقررانش بود . بدین جهت به مكالمی گفتم اما وقتیکه خبر داد که جین حاضر دعوتش کردم . همان بود که آمد که قبلاً هم توضیح دادم که از شاه هم خواهش کردم که این را اجازه بفرمائید که با خانص بیاید و آن مطلب کدائی را هم گفت . آمدیم نشستیم حالا در دفتر من که صحبت بکنیم که من چی میخواهم . دور میز آن با خودش رو نقره آورده بود من هم چند نفر دیگه داشتم . وقتی شروع کردم باینکه من وام می خواهم بدون داشتن طرح و بدون اینکه محدودیت داشته باشد برای ریال یا ارز گفتن که من اصلاً نمیدانم برای چه آمدم . گفتم من تعجب میکنم شما برای چی آمدید . من خیال کردم این تقریباً ده دقیقه بیشتر طول نکشید خیال کردم که دیگه دلیل پاره شد تمام شد . اما اینجا من و ایران مدیون شخصیت این جین بلاک هستیم . بهمن هم گفتم همین چند سال پیش . هم نسبت به رفتار خشونت آمیزی که به او کردند و به همکاریش کردم که يك قسمتش در اینجا هست - کتاب لیلینتال نشان میدهد حضور داشت در تهران که من با این معاونش نه - که ریاست میشد . داشت برای مذاکره چه جور صحبت کردم . واقعاً قابل تحمل نبود . اما این تمام اینها را تحمل کردند آنوقت يك وامی داد که بیسابقه بود . بعد از آن - همین گفتگوی اولیه مذاکره را ادامه دادیم و کار به اینجا رسید که بمن يك وام ۷۵ میلیون دلاری داد بدون هیچ قیسه و شرط نه برای فاینانس کردن يك طرح بخصوص نه محدود به قسمت ارزینش باشه . هر مبلغ از این را حق داشتیم که تبدیل کنیم به ریال و خرج کنیم . آنوقت دیگه این را برد به هیئت مدیره بانک جهانی و خسرو پور که آنجا کار میکرد برای من این صورتجلسه ای فرستاد . این خواندنی است این صورتجلسه . برای اینکه وقتیکه این را بیان کرد همه مبهوت ماندند که گفتم که آن نماینده یکی از نماینده آمریکای لاتین گفتا به به تبریک میکنیم دستگامی که تا حالا فقط بنهروون میزده برای اولین بار چاچاچا میزنسه

آنها گفتند که واقعا " تیریک میگوئیم این چی شده که این تغییر پیش آمده این روش بانک جهانی . توضیح داد خودش که هیچ تغییری پیش نیامده - يك مورد استثنائی است . یکنفر هست در آنجا با نهایت صداقت با نهایت جرات داره يك کارهائی میکه برای این مردم بد بخت این مملکت و برای اینکه ما بتوانیم جلویش را بگیریم زیاد تند نره ما این را پیشنهاد میکنم که این را بدهیم والا این ممکن است بعدی تند بره که کارش خراب بشه . این بازم در همانوقتی است که تمام مملکت بدون استثناء از شاه گرفته تا تمام اعضای مجلس - نمایندگان مجلس و وزراء و مردم و مطبوعات مرا متهم میکردند که این همش مطالعه میکنه این که کاری نمیکنه . این وام هفتصد و پنج میلیونی را بمن داد که ما را نجات داد و اگر این نبود ما راه نمی افتادیم . این صورتمذاکرات يك چیزی است با نهایت تأسف در اختیار من نیست اما شما میتوانید این را بدست بیاورید . برای اینکه جزو اسرار محرمانه نیست . من این را همانموقع فرستادم برای شاه . وقتیکه میفرستادم همکارانم گفتند گفتید اینکار را برای اینکه شاه خوشش نمی آید . گفتم دلیل نداره خوشش نیار چرا خوشش نیاید ؟ گفتند آده دوست نداره که تعریف بکنند از یکنفر دیگر . در اینجا يك چیزهائی گفته بود يك و يك این مطالب آنهائی که مطرح شد نمایندگان کشورهای مختلف صحبت هائی کردند منجمله مثلا " نماینده آلمان . گفته بود که ما می شناسیم ابتهجاج را - برایش احترام می گذاریم این مطالبی را که شما میگوئید ، تأیید میکنیم . اما صحبت هائسی هست اینجا که يك انتریک هائی بر علیه او میشود تا کی او خواهد بود . بلاک میگه که من هم شنیدم این چیزها را اما آنچه که من تا حالا دیدم این طوری مسلط است بر کار که گمان نمیکنم باین زود بیا بتوانند این را بردارند . این در هزار و نهصد و پنجاه و خبال میکنم پنجاه و هشت بود . زیاد طول نکشید من در پنجاه و نه رفتم . نماینده اسراليا میگه که خوب حالا شما این را که این وام را میدهید به مالک دیگری که اعتباراتشان هم درجه يك است نظیر این را خواهید داد ؟ یکنفر می پرسه که این که ام مملکت ؟ میگه مملکت خود من است اسراليا درجه يك است از حیثیت

اعتبارات . میگویم نه اینجور توقعی نداشته باشید . این یک چیز استثنائی است . بانک جهانی در این مورد اگر کتک نکتی کی باید بکنه ؟ اینه تمام این میره روی همون با آن خشونتیی که با هاشان کردم . که بعد به جین بلاک همین چند سال پیش گفتم اگر یک آدم کوچکی بود بجای شما - این رفتاری را که من کردم این باعث خشمش میشد دشمن من میشد خیال میکرد این روی خصوصت شخصی است . شما تید که درک کردید که من این خشونت را میکنم تعهد ندارم معتقدم - همم هستم و گفتم اگر شما هم بمن ندادید من از هر جای دنیا بود این پول را پیدا میکردم و میکردم این کار را . اما خوشا بحال شما که شما این کار را کردید بطوریکه در بعضی از پروژهها مثل پروژه خوزستان که تردید داشتند - سد در را تردید داشتند بعد از اینکه دادند و من رفتم بودم از سازمان برنامه . همه جا میگفتند ما افتخار میکنیم که سهیم بودیم در این طرحهایی که در ایران اجرا شد . راجع به این طرز رفتار من در همان سال که پنجاه و هشت بود خیال میکنم که در واشنگتن بودم یکی دو نفر هم از تهران با خودم برده بودم . جلسهای تشکیل شد در دفتر جین بلاک . گلدن کپ شریک لیلیتال هم بود . اینها پشت سر من نشسته بودند - روسای بانک هم تمام بودند . بلاک گفتش که شنیدم شما شروع کردید به ساختن سد در . در صورتیکه ما هنوز گزارش دیلی را ننخواندیم گفتم که شروع کردم که بله این راهی را که باید ساخته بشه از یائین رودخانه تا بالا این یکی از مشکلترین راههای دنیاست . نمیدونم سد در را ملاحظه کردید ؟ این یکی از مشکلترین راههایی است که در دنیا ساخته شده برای اینکه ارتعاش سد در در حدود ۵۰۰ یارد بود - ۱۵۰۰ فیت بود و مثل دوتا دیوار این طرفین را این عکسی هم اینجا هستش . دوتا دیوار صاف سنگ میرفت بالا . هیچ بستی نمیتوانست این را بره بالا . این را میبایست راه بسازند که بتونه اتوصیل بره دیگر . این راه میبایست همی پیچ بخوره بره . یکی از . من همانوقت

که این را میساختیم و این را ام. ک. او میساخت این راه را برای ما. ام. ک. آئی
 کمان میگویم. مورسین نود من نمیدونم حالا مورسین نود من اینترنشنال بود یا اینکه
 به یک روایت هم مثل اینکه اون ک برای کابیز بود. این هم اوقات کارش بودن. این
 یکی از (؟) بود. گفتم بکه این راه را شروع کردم - مقصودتان چیه از این
 حرفی که میزنید؟ گفتم شما خیال میکنید اگر خیال میکنید که من اینکار را کردم که
 شما را ملزم بکنم اشتباه میکنید. اگر خیال میکنید که شما اگر بمن ندهید من صرفنظر
 میکنم از ساختن سد در اشتباه میکنید. گفتم کسانی که این طرح را برای من تهیه کردند
 و من ماها خودم وقت صرف کردم مطالعه این را - در محل رقوم بازدید کردم و
 معتقد شدم که این طرح بهترین طرحی است که در ایران اجرا میشه. بهترین طرحی
 است و کسانی هم که برای من این طرح را تهیه کردند اشخاصی هستند که با کمال
 عقیده و احترامی که برای این آقایون همکارانم که توی این اطاق نشسته اند دارم اگر
 همه اینها بگویند ساز من میسازم برای اینکه کسانی که این را تهیه کردند صلاحیتشان
 را هیچکدام از این آقایان ندارند. بعد واسم پیغامی داد توسط (؟) که این
 اهانت چیه که شما کردید. گفتم اهانت نیست این حقیقت است. این اشخاصی که
 اینجا هستند - حضور داشتند متخصص در آبیاری هست متخصص در راهسازی هست
 متخصص در سد سازی هست - متخصص در کشاورزی هست - متخصص در برق هست
 اما هیچکدامشان تجربه تی. وی. ا را ندارند که یک چیز اجتماعی - آن چیزی که
 نظیر آن چیزی که من دارم میسازم. هیچکدام اینها ندارند. هرکدامشان دارند بگویند
 داریم. با توجه به این تمام این جهات بوده که این تهیه شده و حالا آنوقت بمن میگویند
 این آقایون متخصصین بانک بجای سد سازی برای آبیاری تلمبه بگذازند توی رود کارون و
 بجای برق سد بیایند واحد تولید برق بگذازند. گفتم آخه این هم حرف شد. من
 بگذازم تمام آب رودخانه های ایران که میریزه به کارون بره به دریا آنوقت تلمبه بگذازند
 که یک مقدار از این آب را آبیاری بکنه - هر قطره ای از این آب برای ایران لازم است

حیاتی است . من این برق مفت و مجانی را کس میتواند از این قدرت این آب بگیرم بوسیله مهار کردن این آب این را میگویند صرفنظر کن برو موتور بخربیه — ار بگذر که پول برقتش را بدهم که آن را دایر بکنم . گفتم این نشان میدهد که این اشخاص نمیدانند من چی میخواهم بکنم — نمیدانند چه کارهایی شده و این یک نقه جامعی است — این همیشه . این اهانت نیست عین حقیقت است . با وجود این اهانت ها حاضر شدند این وام را بدهند و دارند موقعی که من از سازمان برنامه رفته بودم و وقتیکه این تلگراف بمن رسید . .

س — این وام بعد از ساختن

ج — این وام سددز که علاوه بر آن هفتاد و پنج میلیون دلار برای راه انداختن سازمان برنامه بود که ما را زنده کرد که اصلاً من بتوانم یک طرحهای دیگری کسسه دارم اجرا بکنم . این طرح سددز بخصوص حال سددز آنوقت و تشیکه از بانک رقوم شنیدم که استدلالی که باعث این شده که تصمیم بگیرند به دادن این — این بود که اینها تا حالا ده میلیون دلار خرج کردند برای ساختن راه — برای مقدمات دیگر و چطور ما میتونیم حالا ندهیم — اگر ندهیم چنین و چنان میشود . دودسته بودند که له و علیه که تقریباً میگفتند که قوشان — این را از خود بانکیها شنیدم بعدها — که قوشان مساوی بود — استدلال این مطلب که چون ساختند ده میلیون بنابراین نعیشه اینها را *let down* باعث شد که ندادند . و وقتی این وام را دادند در زمانی بود که رئیس سازمان برنامه کی بود حالا ؟ یا آرامش بود بعد اصفیا . حالا در زمان آرامش یا اصفیا بود شاید اصفیا بود برای اینکه آرامش اصلاً نظرسر خصمانه ای داشت نسبت به بانک جهانی . حالا من ولایتال و بلاک را اینها همه را متهم میکرد که همه ما شریک شدیم برای نفع شخص برداریم این کارها را میکنیم . یعنی بخاطر دارید نوی مجلس این مطلب را گفته بود وقتی هم که اعلام

جرم برعلیه من کردند روی همین اصل بود که اظهاراتی که احمد آراش کرده بود گمان می‌کنم در زمان اصفیا^۱ بود که خدا داد و اینها رفتند برای گرفتن وام تلگرافی کرد بمن جیسن که در این موقع ... در این لحظه که قرار داد وام در زیر نمایندگان سازمان برنامه امضا^۲ کردم در روز میفرستم به شما برای خدماتی که شما به ایران کردید . که من یکی از آن مواردی بود که بی اختیار گویم کردم . برای اینکه این آدمی که اینطسور باهانش رفتار کردم این اندازه انسانیت داره که این کار را بکنه و داده به یاد من هستش که من یک آدم بیکاره‌ای هستم . بهش تلگرافی کردم بهستان تبریک میگویم از این کاری که کردید . برای اینکه با این کار شما ایران را نجات دادید . واقعا^۳ هم معتقد بودم . اگر این وام را نداده بود بانک جهانی ما قادر نبودیم کاری بکنیم - سد در زهم ساخته نمیشد . سد در نهایت تأسف الان که هیچ تمام اینها مثل همه چیزهای دیگر از بین رفت . اما یکی از مستعدترین نقاط نیاست از لحاظ کشاورزی خوزستان . این را ما نشان دادیم ثابت شد و تئیکه نیشکر داشتیم و تئیکه مارچوبه کاشتیم و این چیزهایی که بعمل می‌آید الغلغا کاشتند . از کالیفرنیا الغلغا آوردند کاشتند نتیجه‌ای که گرفتند قابل مقایسه نبود با آنچه‌ای که کالیفرنیا عمل می‌آورد . همینطور در نیشکر . بهترین جاهای نیشکر خیز دنیا را ما رکورد هایش را شکستیم . تمام این ارقام را داشتیم الان متأسفانه نمیتوانم از حافظه بگویم اما رکورد دنیا را شکستیم

س- آن فکر راجع به آبادانی خوزستان و سد در زرا در ریاضطلاح فکرس در زمان شما بوجود آمد ولی اجرای حتی سد که مرحله اول بود و بعد کارهای کشاورزی و راههای شبکه بندی تقسیم آب در زمان - بعد از شما شد

ج- اید^۴ همچنین چیزی نیست . تمام اینها را من کردم . تمام اینها را من کردم تمام در زمان من شد تمام - تمام در زمان من شد

س- حالا میخواستم این سؤال را بکنم که در سالهای اخیر ریاضطلاح رژیم گذشته صحبت بدیسر این بود که روی معرفت آن امیدهایی که راجع به خوزستان بود برآورده نشد هفت این چی بود؟

ج - حالا بهشتان میگویم چی بود . تمام اینها در زمان من شد این طرحهای شبکه بندی و گشت نیشکرو - نیشکر را من شروع کردم . آن حکیمی که يك آدمی است با کمال لیاقت اینجا کار کرد او در زمان من امتیاز نام شد . علت عدم موفقیت چند چیز بود:

يك عاملش اینکه يك عده ای سر حواستفد خوزستانی باشند. اینجا باید انصاف به هم به شاه که از روی حقیقت باید اذعان کرد که اگر شاه موافق به خوزستان نشده بود و توی دهن این اشخاص نزده بود خوزستان را بهم میزدند یا رفتن من . برای اینکه پس از اینکه من رفتم يك عده ای در رأس شریف امامی رفته بوده گفته بوده به شاه این از جاهای مطلع شنیدم - موثق شنیدم که این طرح نیشکر گرانترین طرح نیشکر دنیا است - قدر دنیا است ، ما با چند راضی " احتیاجی نداریم . او توی دهنش زده گفته باید اجرا بشه و تا آخر آخر حمایت کرده . این حق را باو میدهم . يك علت دیگرش این بود که کارهایی را که اساسی که میبایستی بکنند نکردند . سسند در مثل هرسد دیگری میبایست يك بشه - میبایست لاروی بشه . برای این تمام اینها پیش بینی شده بود . برای اینکه این سد پرزده تا حدی که بشود قادر است اینها میبایست این و اثرش در اطراف - در کوهها پیش يك کارهایی کرده باشند که ریزش نکنه . وقتی که باران ، بباره باد هست این خاکها نریزه پریشان این را هیچکس توجه نکرد یا رفتن من

د طرح بوده ولی -

ج - تمام جزئیاتش بوده بطوریکه من یکروزی توی يك روزنامه ای خواندم که شاه روز قبل در يك جایی به چه مناسبتی يك اظهاراتی کرده و ضمناً گفته : افسوس که وقتیکه این سدها را میساختند توجه ای به این مسائل نکردند میبایست چنین کرده باشند چنان کرده باشند . نامه ای نوشتم بهشان که شما اینها را خواندم و متأسفم که همین حرفی را زدید . برای اینکه مراجعه بکنید در سازمان برنامه تمام پرونده ها هست . تمام اینها پیش بینی شده بعد از رفتن من اجرا نشده . بعد شنیدم خدا داد

بود مثل اینکه رئیس سازمان برنامه نوشته بودند و خواسته بودند و دیدند همه چیز هست آنوقت تلگراف کرده بودند به رئیس اصل ؛ و ن - بل و ن - بل و ن رئیس اصل ؛ بود در زمان من بعد رفته بود کانسالتنت شده بود در کالیفرنیا - در کالیفرنیا آبیاری اسنیت کالیفرنیا را او رئیس آبیاریش شده بود یک کارهایی کرده بود و تئیه ریگان آمد ریپابلیکن و او مکرات او را کنار گذاشت رفت یک کانسالتنسی ایجاد کرد . چطور شد که به او مراجعه کردند تلگراف که فوراً بیا . تمام اینها در نتیجه آن نامه ای بود که من نوشتم که آقا گفتم آخه - خیلی هم متاثر شده بودم وقتی که این حرف را زد که با شناسائی که بمن داده من کسی نیستم که یک کاری را بکنم که مطالعه نکرده باشم تا آخرش . بمن همیشه ایراد می گرفتند که چرا اینقدر معطل میکنم کارها را - برای اینکه من ممکن نبود کاری بکنم . تمام اینها را - پیش بینی کرده بودم . صد سفید رود را که به فرانسویها داده بودند قبل از اینکه من بیایم و تئیه من آدم پرسیدم که برای شبکه آبیاری چی کردید ؟ گفتند هیچ چیز . گفتم چطور ممکنه که هیچ کاری نکرده باشید . من استخدام کردم یک اشخاص را که اتفاقاً یک سفری عم کردم به کسرنوبل که اصفیا را هم با خودم بردم . به یک مؤسسه فرانسوی دادیم که این را رقم کارهایشان را ببینم و اینهم بهترین مؤسسه آبیاری فرانسه بودند . به اینها این را مراجعه کردم برای اینکه صد را هم فرانسویها ساخته بودند . این کسی که مهندس این چیز - تئیه اش هم کردم برکنارش هم کردم . آدم خیلی خوبی هم هست از دوستان من هم هست .

نصیر صبیعی ، میشناسیدش ؟

س - نخیر

ج - از این سؤال کردم . این رئیس آبیاری بود - رئیس سد سازی بود . ارزش پرسیدم که برای این چه فکری کردید ؟ گفت هیچ چی . گفتم چطور هیچ چی - این صد وقتی تمام میشه این آب را چطور باید برسانید به مزارع ؟ هیچ فکری نکرده بود . اینطور بود طرز کار کردن ایرانی و آن شاه بی انصاف هم یا با انصاف شاید هم

میدونست نمیدونم ... چه چیز باعث شد که آنروز این حرف را زد . برای اینکه شاه
 يك حافظه ای داشت که بی نظیر بود . من هیچکس در عرصه ندیدم که حافظه او را
 داشته باشد . ممکن نبود به چیزی را فراموش بکند . يك مطلبی را يك چیزی بهش
 گفتید بیست سال بعد هم میدانست . این ممکن نبود این را فراموش کرده باشد .
 برای اینکه من عادت این بود که روزهای چهارشنبه که میدیدمش بهش میگفتم چه کارهایی
 را کردم و چه کارهایی را دارم میکنم . عوض اینکه ازش اجازه بخواهم که اجازه میفرمائید
 این کار را بکنم میگفتم ... در جریان میگذاشتمش و امکان ندارد که نمیدونسته که من
 تمام اینها را پیش بینی کرده ام . ازمن گذشته
 D&R, Development & Resources, & Lilienthal
 and Clapp که تمام سدهای تنسی را ساختند آنها ممکن بود يك چنین سدهای
 را بسازند توجهی نکرده باشند به این چیزها ؟ تمام این پرونده هایش توی سازمان
 برناب بود . شنیدم شدیداً موافقه کرده بودند که اینها هست یا نیست و گفته بودند
 بله هست و . چطور شده بود که تلگراف کرده بودند بله و بیاید که او هم مثل اینکه
 آمد ... مثل اینکه آمد به تهران و حالا اجرا کردند یا نکردند عیب کار این بود که يك عده ای
 میگم مخالف بودند ... يك عده ای نمی فهمیدند . یکی از آن اشخاص این آموزگار . آموزگار
 نخست وزیر که شده بود من خیال کردم واقعا آدم است برای اینکه خیلی خیلی در خیلی
 موارد اصرار خیلی خیلی اعتقاد و ایمان بمن میکرد . احترام میکرد . منم باور میکردم بعد
 معلوم شد حقیقت ندارد . رفتم پیشش گفتم آقا من نفهمیدم این چه سری است سده در
 یکی از هفت سده است که میبایستی ساخته بشه . منتظر چی هستید ... دولت منتظر
 چی هست . من تا حالا هر دوی را کویدم با هرکس که صحبت کردیم . یا شاه دیگره
 من تماس نداهم اما با هرکس که صحبت کردم همه تصدیق کردند که واجب است هیچ کاری
 نکردند . چندین بار با روحانی صحبت کردم يك موردش وان ایش کردم که بره بگه . رفت
 گفت . گفت شاه هم گفتش که صحیح است باید این کار را کرد . به آموزگار این مطلب
 را گفتم . میدونید چی جواب داد ؟ گفتش که این سدها غلط بود ما سد نیاید بسازیم .

من با هیبت رو کردم پرسیدم چرا؟ گفت برای اینکه پر میشه . این آدم مهندس بهداشتی بوده . این آدم خودش را متخصص میدانسته در این رشته‌ها

س- هیدرولیک مثل اینکه خوانده

ج- هیدرولیک بود . گفتم که راجع به نیشکر - گفت نیشکر هم ثابت شده که غلط بوده . گفتم

کی گفته؟ گفت وزیر کشاورزی دکتر چیز

س- رهبرزاده

ج- نه دکتر . در خوزستان کار میکرد دکتر

س- احمدی

ج- احمدی و خردجو . گفتم ممکن نیست همین چیزی گفته باشند . آدم بانک - آنوقت

بانک ایرانیان بودم . تلفن کردم به خردجو - خردجو گفت من ؟ من پیشنهاد کردم

یک طرح دیگری داریم الان تهیه میکنیم برای نیشکر

س- برای نیشکر تهیه هم کردند

ج- چطور ممکن است من همین حرفی را زده باشم ؟ تلفن کردم به دکتر احمدی . دکتر احمدی

گفتند رفته بود خارج . تو: کان (Rue) برخورد کردم به دکتر احمدی با بچه‌هایش .

گفتم که شما همین چیزی به آموزگار گفتید ؟ گفت اید " . گفتم آموزگار بمن گفتش که شما

استدلال کردید گفت دروغ میگه . گفتم پس خواهش میکنم برید چون دوستش بوده که او را

آورد و وزیر کرد . گفت دروغ میگه . گفتم پس وقتی برمیگردید خواهش میکنم برید بهمش

بگید . هنوز از انقلاب خبری نبود من اینجا آمده بودم مرخصی او هم آمده بود مرخصی

گفتم پس برید بهمش بگید . ببینید کومه نظری - حسد که یک کاری را که یک نفر دیگر کرده

که من عظم تعمیرسیده - عرضه‌اش را نه اشتهم باید خراب کرد . دلیل دیگر نمیتونه داشته

باشد . من باشم رفتم یک آدم بیکاره - باشم رفتم پیش این آدم چون میگم آقا من باید

اینکه این حالا یک آدم شاید فهمیده‌ای باشه - تحصیل کرده است اطلاعی داره . که

میگم که چرا این کارهای خوزستان را متوقف کردید ؟ شش میلیون و پانصد هزار کیلووات

برق ایجاد میکرد این سدها - سد زبنتها . یکی دیگر بود دویست میلیون - یک سد بود

د و میلیون کیلووات به تنهایی . گفتم منتظر چی هستید شما ؟ چرا نمیکنید این کارها
 ، ا ؟ این بود جوابی که داد .

س- علت شکست این کشت و صنعت ها چه بود ؟ آیا چون یک عده ای بودند میگفتند آن
 زراعت کوچک را از بین بردند و افراد . . .

ج- نخیر - نخیر . این علتش باز چند چیز بود . یکیش بزرگ بودن این طرحها .
 آقای هاشم نراقی آمد چقدر ؟ ده هزارهکتار بیشتر مثل اینکه گرفت . از همه عده
 نتوانست بر بیاید . نتوانست از عهده بر بیاید . گذاشت و فرار کرد . آنها ی دیگر
 هر کدام یک د لائی داشتند با هاشان صحبت کردم . یک عده ای از تأخیر در تصمیماتی
 که میبایست بگیرند میگفتند ما یک پیشنهادی میکنیم منتظر جواب هستیم . ماهها
 طول میکشد موضوع از بین میره . زراعت را که نعیشه که معطل کرد . شما یک تصمیمی
 میگیرید پیشنهادی میکنید در زمان من تصمیم میآمد روی میز آنها " آنها" جواب میگرفت
 آنها" تصمیم گرفته میشد . توی یکی از این کتابها دیدم همین حرف که کسی کسه
 جرأت داشته باشد این تصمیم را بگیرد نیست .

س- آیا لازم این شد در و بقیه سده ها این بود که کشاورزی در سطح وسیع انجام بشه یا
 (؟)

ج- نه نه . ببینید من میگفتم آقا ایران مقدار زمین قابل کشتش اقل " رقمش در دست
 بخاطر من نیست فلان قدر است . این مال خودتان . د چی که میخواهید بکنید با
 چیزهای سنتی بکنید . بگذارید این یکی روی عدل جدید دنیا باشد . آمریکا باشد
 این اگر بیزنس باشد . چون من رفتم در آمریکا تمام تی .وی . ا را دیدم و شبیه
 آبیاری را دیدم - بازار عین صحبت کردم بزرگترین مزارع را دیدم بزرگترین گاوداری را دیدم و تعجب
 کردم که گاوداری در آن گرمای - کالیفرنیا که زیاد فرق نداره با خوزستان - گاوها
 چطور رشد میکنند . میارند آنها چاقشان میکنند میفرستند در شیکاگو برای ذبح .
 دیدم که این آدم زارع که چندین هزار اکری زراعت میکنه - کاهویش را دره میفرسته

با قطار به نیویورک - پنج هزار کیلومتر . تمام اینها صنعتی بود . بمن گفت این شخص گفت من الان کشاورز نیستم بمعنی واقعی . من یک بیزنس من هستم . پسرهایم را - دو پسر فرستادم آنها هم کشاورزی خواندند اما روی اصول بیزنس ما این را ادا می‌کنیم . یک ایندیستری است الان - کشاورزی بد آن مفهوم نیست . دلیل ندادن آن به چیزی را که در آمریکا با موفقیت انجام دادند و دنیا نتوانسته بکند ما در ایران نتوانیم انجام بدهیم . گفتم محض رضای خدا اینقدر دلسوزی گریه نکنید - اشک نریزید برای خاطر زارع کوچک . زارع کوچک اینهمه در ریزستان که چیزی عمل نمی‌آید . آبی نبود شوره زار بود کسی کاری نمی‌کرد حالا که ما داریم این کار را می‌کنیم بگذارید این را تا آخر ما انجام بدهیم . دلسوزی میخواهید بکنید برید در جای دیگر . تمام این میلیونها هکتار زمینی را که دارید برید آنجا این کار را بکنید . این را بگذارید . اگر من مانده بودم با سعادت این کار را می‌کردم اما وقتی رفتم کسی نبود که باین چیزها معتقد باشد . کسی نبود که حاضر باشد این ریسک را قبول بکند . این ریسک داده . ساختن سد در ریسک داشت . چرا سدها ساخته نمیشد ؟ هزارها سال بود که در ایران کسی سد نساخته بود . کرخه را در زمان ناصرالدین شاه چندین بار ساختند آب برد . یک مهندس سی راکه در انگلستان تحصیل کرده بود آورده بودند که او بسازد . او هم ساخت آب برد . آسان نیست سد سازی . سد سازی کار همه کس نیست . من بهترین افرادی که در روی زمین پیدا میشد آوردم . اینها یک نفر را وقتی که گفتم این کار را به شما میدهم یک چند روز مرا معطل کردند و تلگراف کردند یک نفر در برزیل کار میکرد . ورون - که تمام نقشه های سدهای تی . وی . ا را او کشیده بود . او گفت قورا" میایم . کار داشت تا این جواب نرسیده بود قبول نکردم . برای اینکه حسابهای سد سازی نمیشد اشتباه کرد . در فرانسه یک سد ساختند یک سد معروفی که سیل بردش . شنیده بود این سد - اسس یادم نیست اما مثل اینکه سد عظیمی بود . کار آسانی نیست

این کار هر مهندس نمی‌نماید . اینها مسئولیت‌داره و تکیه سند ساخته شده انجام برنامه کشاورزی کار آسانی نیست . این قدرت میخواست اعتماد به نفس میخواست من یک اختیاراتی به لیلیتال و کپ دادم و یک چیزهایی حمایت‌هایی از اینها کردم . همان مطلبی را که آنروز گفتم هیچ توجه نداشتیم که کپ پشت سر من نشسته . یکی از اشخاص که با من آمده بود مهندس چیز - اسمش را الان فراموش کرده‌ام - گفت شب یمن گفت (کپ) که بعد از این مطلبی را که امسروز ابتهاج در اطاق رئیس بانک جهانی گفت در حضور تمام اینها اینطور - گفت صاف پیراهن‌ها را هم اگر لازم بشه میفروشیم که اینکار با موفقیت انجام بشود . من عقیده‌ام را اظهار می‌کردم آنها هم با این ایمان کار میکردند - این ایمان و این چیزها از بین رفت . گو بود که معتقد به این چیزها باشه - اینها یک حقایق است . علت اینکه . .

س - ظاهراً آقای مرحوم مهندس روحانی هم به کت و صنعت ظاهراً اعتقاد داشت
 ج - بله اما او جرأت . . باز نسبت به دیگران جرأت‌دار بود اما نه آن اندازه که بزه بایسنه و بگه آقا این کار را باید بکنم من دارم می‌کنم من تصمیم گرفتم که بکنم - هیچوقت من نمیدانستم اجازه میدهید

س - حالا مهندس روحانی
 ج - می‌گم وادارش کردم - او نسبت به وزرای دیگری که دیدم از همه بیشتر دیدم علاقه اما بعضی وقت‌ها میزد نمیدونم سرچی بود نمیدونم چی بود . یک چیزهایی مثلاً می‌شتید یا شاه مثلاً "بیش روی تلخی نشان میداد - تفسیر میکرد . من برای اینکه طرز کار خودم را بیان بکنم و اینهم برای خود ستانی نیست . این برای این است که در آینده اهالی مملکت - ایرانیها بدانند که لازم نیست آدم یک ارتش داشته باشه پشت سرش - میلیاردها پول داشته باشه یا حمایت داشته باشه برای اینکه موفقیت بشه . اراده می‌خواهد . این الان برایتان ذکر می‌کنم که چطور شد که من لیلیتال را استخدام کردم . من در اسلالمبول در ۱۹۵۵ جمله سالیانه

بانك جهانی در اسلامبول بدعوت بانك جهانی شرکت کردم . وارد شدیم و هنوز جابجا نشده مهدی سعیدی از طرف ... در جلسات سالیانه بانك جهانی و گروه شرکت میکردند . يك گروه نمایندگان رسمی دولتها كه يك هیئت انزامی میآمد آنها نمایندگان رسمی بودند و يك عده ای مدعی بودند گفتم . من بعنوان يك از وقتیکه از بانك طی کنار رفتم تا وقتیکه در بانك طی بودم بعنوان نماینده دولت شرکت میکردم در بانك جهانی و تنها نماینده دولت هم بودم تا ۱۹۵۰ . بعد از آن از من دعوت میکردند بعنوان گفتم . در اسلامبول بعنوان گفتم در ۱۹۵۵ شرکت کردم رفتم وارد شدم . مهدی سعیدی آمد پیش من گفتش که لیلینتال می... خواهد با شما ملاقات بکند . گفتم ! من نمیدانستم لیلینتال هم اینجا هستش هنوز هم مجال نکرده بودم گفتم لیست را نگاه کنم . گفتم با کمال میل کجاست؟ گفت در هیلتون بمن گفته که به شما بگویم - اینهم نوی کتابش هم مینویسه که مهدی - سعیدی واسطه بود - بهش تلفن کردم که من با کمال میل حاضرم شما را ببینم . در هیلتون منزل داشت رفتم . گفتش که من دلم میخواهد که راجع به کارهایی که شما در ایران دارید می کنید يك چیزهایی را اطلاع پیدا کنم . گفتم با کمال میل بهش گفتم . يك کارهایی که در ایران شروع کردم و میخواهم بکنم - تازه یکسال است آمده ام . يك چیزی بهش دادم - يك گزارش جامعی اما مختصر که این کارها - این کارها را میخواهم بکنم و آنوقت راجع به امکانات ایران . شروع کرد برای من صحبتست کردن راجع به کلمبیا - برای اینکه تازه در کلمبیا بعد نوی خاطراتش دیدم . از طرف بانك جهانی رفته بود به کلمبیا که برای کلمبیا يك نقشه ای تهیه بکند - راجع به کلمبیا امکانات آنجا صحبت های مفصلي کرد . گفتم مستر لیلینتال من راجع به کلمبیا هیچ اطلاع ندارم . اما راجع به ایران این را میتوانم بپتان بگویم . یکی از کشورهایی که خوشبخت است از اینکه همه چیز دارد - ایران است . باورکردنی نیست اگر من تمام این چیزها را بگویم . امکاناتی را که ایران دارد . گفتم که اگر علاقه داشته باشید دعوتتان میکنم بیائید ببینید شاید بتوانید کمک فکری به من بکنید . گفت که با

کمال میل می‌آیم. فوراً رفتم جین بلاک را ببینم نوی همان هتل. تلفن کردم خانم جواب داد. گفتم من می‌خواهم جین را ببینم. گفتش که الان خیلی سرگرفته. چون می‌دانید در این پنج روز تمام دلی گاسیون‌های دنیا می‌خواهند رئیس بانک را ببینند. گفتم من فقط برای دو دقیقه می‌خواهم ببینم. گفت بیایید بالا. رفتم بالا نوی اطاعتش - نوی مویشش تو اطاعتش گفتند یک دلی گاسیون هست. در این ضمن که نشسته بودیم دلی گاسیون هند آمد. نهرو با این دلی گاسیون هند آمد. اینها آمدند وقت دارند دیگر. من که بدون وقت آمدم. در باز شد و این یاروها در آمدند بیرون - نهرو باشد بره زنش گفتش که من به ستر ابتهاج گفتم دو دقیقه با جین کار داره. او هم گفت هیچ مانعی نداره. رفتم روی ایوان. بهش گفتم که من الان با لیلینتال ملاقات کردم. گفت ای چه خوب شد. من بهش گفته بودم شما را ملاقات بکنم فراموش کردم بهتان بگویم. گفتم من هم تعجب کردم آن چطور سراغ من آمد. گفتم من گفتم. گفتم من دعوتش کردم می‌خواهم بفرستمش خوزستان اما نگفتم بهش خوزستان - برای اینکه خوزستان چه میدانه چی هست. چگونه؟ گفت در دنیا بهتر از این نمیتوانستید پیدا بکنید. گفت وقتیکه از اتامیک انرژی کامیون استعفا داد رفت من خیلی سعی کردم بیارمش به بانک. همکاری کردم حاضر نشد. گفتم من باندازه کافی کار کردم الان می‌خواهم بروم به خورده برای خودم کار بکنم. گفت بهتر از این نمیشه. گفتم همین دو دقیقه هم نشد. گفتم خدا حافظ خیلی متشکر از زنتش هم تشکر کردم با خیال راحت دیگر. من لیلینتال را میشناختم یک گراندش اما می‌خواستم از لحاظ او ببینم که چی میگه. حالا هم یک پیرانتز هم باز میکنم. آن روزی که در حضور روسایستش آن مذاکره را کردم وقتی گفت شنیدم شما همچین کاری کردید. گفتم فراموش نکنید این لیلینتال را شما بمن معرفی کردید و اینها برای من این طرح را تهیه کردند. از اسلامبول آمدم و وقت خواستم از شاه. وقت دادند فوری. رفتم سعد آباد

رسیدم دیدم که جمعیت زیادی هست همه میخواهند شرفیاب بشوند . از تشریفات آمدند و بهمه گفتند که امروز اعلیحضرت تشریف میبرند به مافرت وقت ملاقات ندارند بعن آمدند گفتند که شما باشید میآید . آمد پائین و گفت بیایید باهم . رفتیم رفست پشت و لش نشستار من هم پهلویش نشستم . آن ایام این چیزها نبود تشریفات نبود از سعد آباد تا فرودگاه من مجال داشتم صحبت بکنم .

س- خودشان پشت دل

ج- بله بله - من از سعد آباد تا خیابان پهلوی آنجا تیکه خیابان چیز کوئین الیزابت هست

س- بلوار الیزابت

ج- من صحبت از استعفای خودم . برای اینکه وقتی که رسیدم تهران رنم در فرودگاه گفست

اینجا در تهران قیام کردند بر علیه تو . گفتم به گورپدرشان بکنند . این چیزها - اینه انیسود من بود . گفتم بکنند تازه چی میکنند بیرونم میکنند . تا راه افتادیم گفتم اعلیحضرت شنیدم که همه قیام کردند گفت بله گفتم آخه چی میگویند . گفت ناراضی اند که شما کاری نمیکنید همش مطالعه میکنید همش چی میکنید - چی میکنید - چی میکنید گفتم من الان یکسال بیشتر نیستم سرکارم . اعلیحضرت یک چیزهایی را قبول فرمود پس شرایطی را . کسی در کار من مداخله نخواهد کرد من مجال کافی باید داشته باشم تهیه میکنم - تشکیلاتم را درست بکنم شروع بکار بکنم . کار را با عجله نخواهم کسرد . هر قدر هم فشار باشد - هنوز دیر نشده . من هنوز آماده شده ام به شروع کار . الان بروم بهتره . گفتم یک نفر هست که بیاد از من تعریف بکنه ؟ گفت هیچ . گفتم افتخار میکنم . گفتم اگر اینها میآیدند تعریف میکردند باعث ننگ من بود . گفتم مسن کارهایی را که دارم میکنم تمام مخالف سنتهایی است که قرنهایست در ایران دارم . آخه کی تا حالا آمده بیاد بگه نه آقا - توی رو آدم نگاه بکنه کردن گفته بگوید من نمیکنم این کار را . من نمیپذیرم - من نمیپذیرم اشخاص - چرا نمیپذیرم ؟ نه برای اینکه تشخیص دارم نمی توانم آخه بنشینم کارهایم را بکنم با آقای فلان سفاتور یا فلان کردن - گفت . میخواهید بیاد پیش من یک تقاضای خصوصی بکنه . من هیچکس را نمیپذیرم .

س- یعنی شما وقت نمی‌دادید به کسی
 ج- نخیر- رئیس دفتر می‌آمد همان آقای کاظمی که فلان کس آمده . می‌گفتم بپرسید چه فرمایشی دارند . اگر مربوط است به کارهای کشاورزی است بروند رئیس اداره کشاورزی را ببینند . راه فلان- اون یکی- اون یکی . اگر يك مطلبی دارند که به آنها مراجعه کردند و در ظرف دو روز انجام نداد بیایند بمن بگویند . اگر يك تقاضای مشروع بود و انجام ندادند فوراً آن آدم مفصل می‌شد آنها . اگر تقاضا نامشروع هست آن رد کرده - دیدن من هم فایده‌ای ندارد . من هم ممکن نیست موافقت بکنم . بنابراین می‌گفتند داد فریاد آقا این دیدن شاه آسانتر از دیدن . . گفتم ممکن است - تصدیق هم می‌کنم . شاه مسئولیت ندارد . من مسئولیت دارم . شاه دلش می‌خواد بنشینه با مردم حرف بزنند . من دلم می‌خواد مجال ندارم . این باعث رنجش میشد يك عده‌ای دشمن میشدند . بگذارشوند به جهنم بشوند . من جور دیگری نمی‌توانم بشوم اگر بنا باشه پذیراش بکنم چون قبل از آن بمن می‌گفتند که در اطاق آقای پناهی باز بود . سلام علیکم می‌آیدند دورتا دور می‌نشستند . آنوقت هر کس کاری داشت می‌آمد بغل میکشید صندوقی را زیر گوشش . من گفتم همچین چیزی نیست . این باعث رنجش میشه . بشه تا آنجا که رسیدیم به شاه گفتم که این باعث افتخار من است که اینطوره . گفتم حالا اعلیحضرت فکرهايشان را بفرمایند . گفتم اگر صد درصد پشتیبانی میکنید می‌مانم اگر نه و نه درصد باشه نمی‌مومم میرم . الان برم بهتره . گفت میدونید می‌گویند برای خاطر شما من يك نخست‌وزیری را برداشتم ؟ مقصودش زاهدی بود- گفتم شنیدم . گفتم اعلیحضرت خیال میکنید که من خوشحالم . گفتم بسیار متأسفم که برای خاطر من يك نخست‌وزیر را شما بردارید . الان علاء نزدیک ترین دوست من است . حالا خوب خود علاء هم ممکن است ناراضی باشه . گفتم این خیلی سی

طبیعی است . آخه نخست وزیر که هست یکنفر هم دیگه آنجا هستش رئیس سازمان برناه . این را به اقبال گفتم . گفتم من اگر جای شما بودم - یک ابتهاجی رئیس سازمان برناه بود با این اختیارات بمن نخست وزیری را تکلیف میکرد نسبت قبول نمیکردم . اما قبول کردید با علم به این بنابراین آدم بهتان بگم ما با هم دیگر دوست بودیم . این همش اگر دی با برادر بود - احمد ابتهاج با هم درس خوانده بودند . من بهتان میگویم من با یک شرایطی آدم ام . همین طوریکه با زاهدی صحبت کرده بودم به این هم گفتم . قسم خورد به جان بچه‌هایم - دخترام نمیدونم فلان و اینها چنین و چنان و اینها و برخلاف آن قسم هم رفتار کرد . طبیعیه گفتم آخه من دارم یک کاری میکنم که مخالف تمام سنت قزلباش است . این طرز رفتار من با مردم . این طرز رفتار من با دولت . این آدم میگه که من نخست وزیرم این چی میگه . حق هم داره . اما بمن مربوط نیست . من بهتان قبلاً هم عرض کردم که شرط کار کردن من اینه . برای اینکه من میدونم جور دیگری نمیشه . اگر من بخوام از مجرای دولت بیایم کار از کار گذشته . گفتم اعلیحضرت صد درصد اگر باشه میمانم نود و نه درصد اگر باشه میرم . گفت که پس رفتارتان را بکنند ملایتر بکنید . گفتم این را قبول دارم . گفتم این را می فهمم - من با خشونت رفتار میکنم . اما یک چیز بهتان عرض میکنم اعلیحضرت . من صبح پیام با این نیت که امروز با هیچکس تندی نخواهم کرد . اول صبح یک گزارشی بیارند می بینم غلط است . با کمال خون سردی یارو را میخواهم . با کمال ادب یک چیزی بهش میگویم میره . دومی یک سئوالی میکنم نمیدونه دروغ بمن داره میگه . میدونم باز هم خون سردی بخرج میدهم . سومی - چهارمی - بشوم بعد می ترکم دیگه نمی توانم جلوم را بگیرم . آنوقت مجبورم داد فریاد ستفیه - اخراج یا با مردم با خشونت . مردیکه میآید پیش من میگوید من این کار را میخواهم از شما . میگم نمیتونم بکنم . میگه اگر شما بخواهید میتوانید . میگم بدیهی است که من بخواهم میتوانم .

بدیهی است اگر من دستوری به هم اجرا میشه . اما شما حق ندارید که همچین توقعی از من داشته باشید . چطور من در مورد شما يك دستوری به هم که در مورد دیگران نه هم . نمیکنم این کار را برای خاطر احدی نمیکنم این کار را . خوب این موردی که عادت نکرده به این طرز کار هیچوقت عادت نکرده بود . نتیجه اش این چی میشه ؟ یکی یکی - یکی یکی دشمن و تحریک با هم جمع میشوند و آنوقت چی میگویند ؟ نمیگویند که این برای اینکه مرا نپذیرفته - تقاضای نامشروع مرا قبول نکرده - نخیر هرکسی يك نسبتی . یکی میگه نوکر انگلیسم یکی میگه نوکر امریکاییهاست - یکی میگه این وابسته به فلان - یکی میگه خیال داره کودتا بکنه . هرکسی يك چیزی میگوید .

س- بعد آنوقت صحبت از استخدام لیلینتال را میکردید

ج- گفتم حالا که تمام شد حالا میخواستم بهتان عرض بکنم من لیلینتال را دیدم در اسلامبول دعوتش کردم میخواهم بفرستمش خوزستان . اما بهش نگفتم بسیاری خوزستان . گفت بسیار کارشویی کردی . خوب این مزیت را داشت شاه نسبت به دیگران . به هر يك از وزراء اش اگر من صحبت لیلینتال را میکردم اصلاً لیلینتال را اسمش را نشنیده بودند ملاحظه میفرمائید اما این در چند دقیقه تمام شد . دعوت کردم - تلگراف کردم - تلگراف کردم که چون به لیلینتال گفتم که من میرم دعوت رسمی برایتان میفرستم . لیلینتال بعد ها گفت که آنروزی که شما بسیاری من آمدید صحبت کردید و رفتید همین طور که آنده مایر گفت هر دو تایشان گفتند که ما خیال کردیم این يك نزاکت مشرق زمینی است که دیگر رفتید از شما خیری نخواهد شد . آنده مایر گفت من تعجب کردم که بعد تلگراف آمد که فلان و فلان و اینها . تلگراف فصل باین شرایط . اینهم گفتش که من خیال کردم گفت خیلی ها میآیند از آمریکای جنوبی از جاهای مختلف دنیا دعوت فلان بعد معلوم میشد تمام اینها تعارف است . من تعجب کردم که خبر رسید که بیائید . گفتم نه فقط

ابتهاج (۱۱)

از طرف خودم از طرف شاه هم بیایید . آمد منتهی کلب باهانش نبود بیک دلیلی که
و ده روز هم دیرتر از آنچه . یک عطی داشت که نوی کتابش هم نوشته . وقتی رسید
که شاه ده روز پیش رفته بود به هندوستان - سفر رسمی هندوستان . آمد و بعد هم
کلب هم رسید و من یک بریفینگ برای این درست کردم . تنها کسی که خیال - دیدم
تحقیق کردم دیدم خیال کردم اطلاعی راجع به خوزستان دارند از وزارت کشاورزی
هرچی که لیتریچر ممکن بود خواستم که صفر بود . اصل یک گروهی داشتند که
متخصصین کشاورزی شان آنها را دعوت کردم . یونانیها نیشن داشتند و نفری که
یکی هندی بود یکی انگلیسی بود بنظرم یا هجاری بود . اینها را دعوت کردم آمدند .
یک بریفینگ درست کردم که اینها راجع به خوزستان به لیبیتال بریفش بکنند .
آقا اینها شروع کردند که در خوزستان هیچ کاری نمیشه کرد بواسطه گرمايش - بواسطه
نمکش . منم همینجور خودم را می خورم . من اینها را دعوت کردم - نمیتونم که
بگم این مزخرفات چیه میگوید . من خیال کردم اینها آدم هستند دیکه . گفتیم
هیچ موضوع خوزستان رفت .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 2, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 12

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 12

Ala, Hossein, as Prime Minister
Amouzegar, Jamshid, as Agriculture Minister
Asfia, Sali
Bakhtiar, Teimour (Gen.)
Black, Eugene
Budget, Allocation & Preparation of
Cabinet of Eghbal, Manouchehr
Capitulation Treaty
Corruption
Corruption, Government Measures against
Development & Resources Corporation (D & R) (President, Development & Resources Corporation)
Ettelaat Newspaper
Factories, State
Fraser, William (Sir)
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hakimi, Nader
Hedayat, Abdollah (Gen.)
Hedayat, Khosrow (Khusraw)
Hekmat, Reza (*Sardar Fakher*)
Iranians' Bank
Jazayeri, Shamseddin
Kampsax Company
Khuzistan Province
Legislative Branch, Role of the
Lilienthal, David
Massoudi, Abbas
Military, Budget-Expenditure
Najm, Abolghassem (Najm al-Molk)
Nasr, Taghi
Oil Revenue, Policy toward Use of
Plan Organization
Plan Organization, First Seven-year Plan
Press
Prudhomme, Hector
Radford, Arthur (Adm.)

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Railway, Iranian State
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister
Roads, Ministry of
Sadr, Mohsen (Sadr al-Ashraf)
Saeed, Nouri
SAVAK
Senate, Proceedings of
Shah, Economic Policies of the
Shah, Military & the
Sharif-Emami, Jafar, as Industries & Mines Minister
Taghizadeh, Hassan
Tehran University
United States, Military Relationship with Iran

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرگان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱۴

بنابراین با کمال نگرانی من میخواستم این مطلب را با لیلینتال مطرح بکنم و ببینم کسه چه عکس العملی داشته این مذاکراتی که این بقول خودشان کارشناسان دادند . اما قبل از اینکه من چیزی بگویم گفت که این مطالبی که این آقایون اکسپرت ها دادند عیناً نظریاتی بود که تمام اکسپرتهای آمریکا وقتیکه ما میخواستیم تی . وی . ا را شروع بکنیم تمام اکسپرتهای آمریکا بدون استثنا مخالف بودند . و استدلالهایی میکردند همین استدلالات بود . بنابراین باند ازه سرسوزن این چیزهاییکه اینها گفتند تأثیر در من نخواهد کرد . بسیار خوشوقت شدم . ترتیب مسافرتش را دادم - قطار مخصوص در اختیارش گذاشتم و چند نفر هم از سازمان برنامه همراه اینها فرستادم . رفتند به خوزستان . يك نامه ای هم نوشتم و آنروز نجم الملك استاند ار خوزستان بود . نجم الملك هم میدونید - میشناسیدش؟

س - نخیر

ج - یکی از اشخاص بسیار امین - پاک - درست است . تنها عیبی که من بهش

داشتم از مکتب منقی باها است اصلاً مخالف همه چیز است همه چیز را با
 نظر بدبینی نگاه میکنه همه چیز. از شاگردهای مکتب ثقی زاده است والادرد رستیش
 در امانتش بطوریکه این از سالها کنارت هرچی سعی کردند بیایند سناتور
 بکنند قبول نکرد. هرشغلی پیش دادند دیکه قبول نکرد بعد از همین مأموریت
 استانداری خوزستان. یک ناهای هم نوشتم به نجم العلك که استانداری خوزستان
 بود که آقای لیلینتال و آقای کلب میآیند و خواستم معرفیشان بکنم اینها اشخاص
 برجستهای هستند. میآیند خواهش میکنم اگر احتیاج به کمک داشتند کمک
 بکنید. در جواب یعنی نوشت که من اولین دفعه است که میبینم که کارشناسی
 که آمده است به ایران از نوع کارشناسانی است که آرزو میکردم بیاید به ایران.
 زیرا من یک چندین سال پیش مهمان دولت آمریکا بودم همگام میکنم که از آن برنامه‌هایی
 که تحت عنوان فول برای دعوت میکردند. که دعوت میکردند میدونید رجالی را و
 آنوقت یک جاهای مختلفی را بهشان نشان میدادند. در یک همچین مسافرتی به
 آمریکا رفتم و تی.وی.ا را دیدم و آقای گلدن کلب رئیس تی.وی.ا بود و پیش
 خودم فکر کردم که آیا میشد یکروزی یک همچین آدمی بیاید به ایران. چون منقی باه
 اضافه کرده بود. امیدوارم که شما اینها را باین منظور نیاورده باشید که فقط یک
 گزارشی بدهند و این گزارش هم بایگانی بشه کسی هم نخواند. یکی از افتخارات
 یکی از چیزهایی که پیش خودم لذت می‌بردم همیشه این بود که امثال نجم العلك
 ملاحظه کردند که این اشخاص آمدند و در یک مدت کوتاهی که در دنیا بی‌نظیر
 بود با یک سرعتی یک کارهای بزرگی را انجام دادند. بهرحال اینها از خوزستان
 برگشتند. آمدند در یک جلسه‌ای که من تشکیل داده بودم در سازمان برنامه
 که یک عدد از همکاران من از روسای ارشد سازمان برنامه حضور داشتند. لیلینتال
 و کلب هم بودند. در حدود دو ساعت لیلینتال و کلب گزارش شفاهی دادند. راجع
 به شاهدان. چیزهایی گفتند راجع به خوزستان که باورکردنی نبود. گفتند
 ما وقتی که دیدیم آثار تمدن چند هزارساله ایران را و دیدیم آثاری از سده‌هایی که در

چند هزار سال پیش بود پیش خود مان فکر کردیم که این تمدن بزرگ‌گیت که از بین رفته و ما تصور میکنیم در آمریکا این کارهایی را که کردیم پیش خود مان ... خود مان را خجل میدانیم که ما چه میکنیم ادعا میکنیم که این کارهایی را که ما کردیم هیچ است در مقابل چیزهایی که در دوهزار و پانصد سال ایرانیا انجام دادند . برای اینکه میگفتش که يك آثاری دیدیم از خندق ... آنجا هم میگفتند که بما توضیح دادند مثلا " شوش يك جاهائی هستش که هست یکجاهائی دارد که سد سازی کرده بودند در دوهزار سال پیش و اینها از بین رفته . که يك قسمتش بواسطه نداشتن علاقه سرپرست ... يك قسمتش هم بواسطه حوادث روزگار . يك قسمت زیادش بواسطه عطی را که بزها انجام میدهند که یکی از واقعا " بزرگترین عامل از بین رفتن آثار تمدن ... زراعت بزاست که می‌چره و ریشه هر گیاهی را میکنه بطوریکه آنوقت باد می‌آید این خاک و این هر چیزی را که روی سطح زمین هست می‌بره که دیگر قابل گشت همیشه . که قسمت از دنیا از همین جهت از بین رفته . بهرحال بعدی گفتند اینها و من همین طور که گوش میکردم لذت می‌بردم از چیزهاییکه اینها دیدند . وقتیکه صحبتشان تمام شد گفتم که دعوتتان میکنم بیایید در کارخوزستان با من همکاری بکنید و برنامه‌ای را که برای خوزستان دارم شما اجرا بکنید . گفتند که ما آمادگی کسه نداشتیم ... برای اینکار که نیامده ایم . گفتم مستر لیلینتال می‌ترسید از اینکه این مسئولیت را قبول بکنید ؟ گفت نه ترس نیست ما آماده نبودیم حاضر نبودیم کسه همچنین تکلیفی را بما بکنید باید فکر میکنیم . گفتم خوب برید فکرهایتان را بکنید . بعد به من گفتند که ... چند کار کردند . یکیش که به آندره مایر که لازارفر که دینفع شده بودند در کارهای دی . ان . ار در جنبه‌های عالیش به او میبایست مراجعه بکنند و از او نظر بخواهند که آیا او موافق هست که این کار را بکنند یا نه . دوم که بعد به من گفتند آن وردون که کسی بود که تمام سدهای تی . وی . ا را او نقشه‌اش را کشیده بود که در برزیل بود آنوقت ... آمریکائی بود ... اصلا " هم هلندی بود . وردون اسم گمان

میگم هلندی هم باشه . این در استخدام یک شرکت بزرگ آمریکایی در آلمه بود و
 در برزیل مشغول کار بود بموجب یک قرارداد ادی . با او تماس گرفتند و بعد از چند روز
 آمدند گفتند حاضریم . ما شستیم همکاران من در سازمان برنامه آنها یک مشاور حقوقی
 هم از نیویورک خواستند که فوراً پرواز کرد و آمد - نشستند قراردادش را تنظیم کردند
 یک پیش نویس یک قرارداد ادی را

س- این قبل از دفتر اقتصادی است یا نه؟

ج- این موقعی است که . . الان میگویم تاریخ قطعیش را بهتان میگویم که آمدن به ایران .
 پس از اینکه من در اسلامبول باهاش ملاقات کردم که ۵۵ بود گمان میگویم این در ۱۹۵۶
 بود . الان

س- در آن جلسه آقای خداداد فرمانفرمایان و همکارانش هم حضور داشتند یا هنوز آنها
 نیامده بودند؟

ج- نه آنها بنظر من هنوز نبودند - بنظر من هنوز نبودند . خسروهد ایت بود - مهندس اصغیا
 بود - خسروهد ایت قائم مقام بود اصغیا معاون بود . کاظمی بود که رئیس اداره کشاورزی
 بود و او را فرستاده بودند با لیلینتال و کپ رفته بودند به خوزستان . او حضور داشت
 یک مهندس دیگر بود که رئیس یکی از دانشگاهها بود - رئیس یک دانشگاه ای شد بعد
 در دانشگاه تهران . مزین - مزین نبود؟ مهندس مزین بود که با من در یک سفری
 هم آمد به آمریکا . او بود - پروین بود - ژرار بود - آن دفترش وجود داشت
 گمان میگویم دفتر اقتصادی هنوز تأسیس نشده بود و گمان میگویم در ۱۹۵۶ بود

س- بعد نگاه میکنیم یادداشت میکنیم

ج- خیلی خوب . این قرارداد تنظیم شد . من میبایست از کمیسیون برنامه که قبلاً هم
 گفتم که کمیسیون برنامه مجلس اجازه قانونگزاری داشت در حدود چهار چوب قانون برنامه
 دوم . بنابراین آنها میتوانند اعتبار تخصیص بدهند به این کار . رستم بردم قرارداد
 وقتی که آماده شد ، بردم توسط دولت که نخست وزیر علاء بود گمان میگویم - علاء -

نخست وزیر بود . توسط علاء به علاء دادم به رئیس دولت این گزارش را دادم و
 بر دم طرح را به کمیسیون مشترک . کمیسیون مشترک که گفتم در حدود . ۴ نفر
 بودند از مجلس و از سنا آنروز . و یکروز - یکدفعه جلسه در مجلس تشکیل میشد
 دفعه بعد در سنا . آنروز در مجلس تشکیل میشد و وقتیکه در مجلس تشکیل میشد
 ریاست جلسه با یک نماینده مجلس بود - در سنا وقتیکه تشکیل میشد ریاست جلسه
 با یک سناتور بود . سناتور آنزمان صدرا اشراف بود رئیس کمیسیون . در مجلس
 جزایری - شمس الدین جزایری که نماینده خوزستان بود . وقتیکه به شمس الدین -
 جزایری گفتم که تقاضا میکنم جلسه ای تشکیل بدید من طرح خوزستان را میخواهم
 بیاورم گفت شما نمیتوانید اینکار را بکنید . در خوزستان قادر نخواهید بود .
 پرسیدم چرا؟ گفت انگلیسها نمی گذارند . گفتم به چه مناسبت انگلیسها نمی گذارند
 چه . گفت انگلیسها امکان ندارند بگذارند در خوزستان کاری بشه . تعجب کردم
 گفتم من این را قبول نمیتوانم بکنم . گفت اینه حالا این عقیده من . بر دم در جلسه
 رسمی این لایحه را دادم . پیشنهاد کردم که پنجاه میلیون تومان اعتبار در اختیار
 من بگذارند که من بعنوان پیش پرداخت به هم به شرکت دی . ان . ار . وقتیکه
 جزایری این مطلب را بیان کرد^{۲۱} اعضای کمیسیون گفت من به آقای ابتهاج تبریک
 میگویم از اینکه این کار را کردند و اگر حقوق بشوند کار خوزستان را بکنند باید مجسه
 ایشان را از طلا ساخت . باتفاق آراء تصویب شد . بنابراین موافقتنامه تهیه شد
 اعضا شد . اعتبار پنجاه میلیون تومان که شش میلیون و تقریباً نیم دلار میشد
 به نرخ آنوقت دلار هفت تومان بود . تمام این از روز ورود ایلینتال - کپ به
 تهران تا روزیکه این قرارداد اعضا کردند و پول گرفتند بیست و سه روز شد . ۲۳ روز .
 همیشه گفتم ^{challenge} میگویم بکنفر را نشان بدید نظیر این در روی زمین حالا ایران
 را کارند ارم . در دنیا نشان بدهند که کسی اینکار را توانسته بود کرده باشه
 یک کار باین بزرگی را در یک همچین مدت کوتاه

و از طریق مجلس

س -

و از طریق با تصویب مجلس . وقتیکه آن جلسه تمام شد و اعضا کردیم و رفتند

ج -

هنگامی که پرونده گفت من اجازه می‌خواهم که با شما صحبت بکنم. گفتم بفرمائید. گفت که من به شما تبریک می‌گویم و از جرأت و شهامت شما بهشتان تبریک می‌گویم که شما یک همچین کاری بزرگی را باین سرعت انجام دادید. بهش گفتم هکتور این چیز مهمی نیست برای اینکه الان بهشتان می‌گویم چرا. من آرزو داشتم سالها بود که می‌خواستم یک کاری در خوزستان بکنم. یک همچین کارهای بزرگی بدست هرکس نمی‌توانستم بسیارم. شانس ایران بود که یک همچین وضعی پیش آمد. یک همچین ملاقاتی در اسلامبول پیش آمد و من با این اشخاص آشنا شدم دعوتش کردم به ایران. برای فرستادن به خوزستان اینها حاضر شدند قبول بکنند. سرچی من معطل بشوم. چانه بزنم. سالسی بنظرم ۲۵۰۰۰۰ دلار حق الزحمه‌شان بود برای این مطالعات. گفتم ۲۵۰۰۰۰ دلار را مثلا بکنم ۱۵۰۰۰۰ دلار. برای خاطر ۱۰۰۰۰۰ دلار بیایم چانه بزنم. معطلیم سرچی باشد. من می‌گشتم رسیدم به آن منظورم که این خودم را خوشبخت میدانم که همچین اشخاصی را پیدا کردم. بنابراین چیز مهمی نیست که با این سرعت این عمل انجام شده باشد. وقتی اینکار شد تمام شد و می‌خواستند بروند به لیبی‌تال گفتم که ما یک کار بزرگی انجام دادیم. خواهش می‌کنم. شاه هم بنا بود ۱۰۰۰۰۰ دلار ببرد. خواهش می‌کنم شما بمانید من ترتیب ملاقات را بدهم و شما را به شاه معرفی بکنم

س- شاه از این جریان اصلا اطلاع نداشت پس

ج- مطلقا - این است که می‌خواهم بگویم - این است که می‌خواهم بگویم ببینید - این را -

می‌خواهم بعنوان یک عمل برجسته‌ای نشان بدهم که کسی که جرأت و شهامت این را داشته باشد و اعتماد بنفس داشته باشد و بداند که کاری را که می‌کند کار صحیح است. همینطور که در بانک - گفتم مسئولیت را بمن بدهید. به شورا گفتم که بمن گفتند باید چسی بکنیم برای فروش طلا - نرخ طلا. گفتم اختیاراتان را بمن بدهید که سفیر ترکیسیه بمن گفت آخه احمق چطور یک همچین کاری را می‌کنی. میدانید این عواقب دارد؟ و اگر آدم معتقد باشد به شانس و اینکه خدا آدم را نجات داد این از آن مواردی است

برای اینکه بر علیه من صدها تهمت زده شد و چند بار اعلام جرم کردند . این را اگر در بیانک بر علیه من اعلام جرم کرده بودند من دفاعی نداشتم . من نمی توانستم بگویم که من یک آدم می هستم آنقدر بی باک و باشهامت که اینکار را کردم . میگفتند شما غلط کردید که یک همچنین کاری را کردید . گویید در فروش طلا شما اصلاً حق نداشتی یک همچنین کاری را نکنید . مرا محکوم می کردند درش توبه نیست . اینجا روی همین جرئت . من به شاه توضیح دادم در همین بیاناتم که نسوی انومبیل با هم میرفتیم بعد از اینکه موضوع استعفا و کناره گیری که تمام شد گفتم که من لیلیتال را دیدم دعوتش کردم میخواهم بفرستش خوزستان . گفت بسیار کار خوبی کردید و بس هیچی دیگر نبود مطلقاً . سه روز قبل از اینکه اینها وارد بشوند و آنهم چون عمل جراحی کرد عقب افتاد والا میایستی که آمده باشد زودتر به تاریخسی که شاه هنوز نرفته به هندوستان . رفته بود به هندوستان قرار از سه روز قبل از آنکه برگشته اعضا شده بود - تمام شده بود پولش هم گرفته بودم -

س- شما تماس تلفنی هم با شاه نداشتید؟

ج- مطلقاً - مطلقاً

س- عرض برسانید

ج- مطلقاً - موند فقط به علاء گفتم که خواهش میکنم وقت صند بگیرید . جواب آمد که روز جمعه شاه وارد میشد روز شنبه وقت دادند . لیلیتال و کلب را برداشتم بردم وارد دفتر شاه شدیم گفتم قربان من موافقتنامه خوزستان را با آقایون اعضا کردم . نشستم اولین تماس است حالا چون توی این کتاب که بخوانید می بینید سرتا پای این کتاب تمجید است از شاه و این را تا این اندازش را من قبول دارم برای اینکه مؤمن شد - او هم مؤمن شد . که بعد از رفتن من که گفتم تحریکاتی که کردند که در رأسش شریف امامی بود و اشخاص دیگر . موفق نشدند که بهم بزنند . خیلی سعی کردند بهم بزنند برای اینکه معتقد شده بود شاه . کوچکترین نویسنده داشت راجع به خوزستان مطلقاً اصلاً صحبت خوزستان را نکرده بودیم . من آنروزی که

رفتم پیش لیلینتال برای اولین بار برای اولین بار برای اینکه تقاضا کرد توسط
 مهدی سعیدی که میخواست با من صحبت بکنه - من نمی دانستم برای چی میخواست
 با من صحبت بکنه برای اینکه بلاک بمن چیزی نگفته بود . وقتیکه شروع کرد به صحبت
 کردن از کارهایی که در کلمبیا کرده و سوابقی که داشتم راجع به کارهایی که در -
 تی.وی.ا کرده بود بهمش گفتم خوبه بیایید شما از نزد یک ببینید . واقعا شاید
 بتوانید بمن یک راهنمایی‌هایی بکنید که مفید باشد . همانوقت فکر خوزستان را کردم
 رفتم پیش بلاک به بلاک گفتم خواستمش برای خوزستان اما بهمش نگفتم خوزستان
 به شاه گفتم این را خواستم قبل از اینکه بیاید یک چیزهایی جمع آوری کردم راجع
 به خوزستان براتشاهم فرستادم که شاید دوسه هفته قبل از اینکه بیایند که اینها
 را شما مطالعه بکنید برای اینکه من میخوام شما بروید این ناحیه را ببینید . این
 بیبریفینگ را درست کردم رفتم و آمدند این چیزهایی را که میگفتند میگویم تقریبا دوساعت
 تقریبا طول کشید . وقتی که تمسستم خلاصه‌ای از آن چیزهایی را که چند روز پیش
 در سازمان برنامه گفته بود برای شاه گفتم . که امکانات خوزستان چنین و چنان .
 من ایمان داشتم به این چیزهای خوزستان - سالها بود آرزویم این بود که بکنم
 بشه یک کاری بکنه برای خوزستان . باور کنید کمتر ناحیه‌ای است در روی زمین که
 استعداد خوزستان را داشته باشد . استعداد صنعتیش و استعداد کشاورزیش .
 کشاورزیش به مراتب بیشتر از کالیفرنیا جنوبی است . صنعتیش با داشتن آن گاز و
 آن آب و راه به دریا و راه به داخل کم نظیر است . زمینی که من خریدم برای کسوف
 شیمیایی زیرش نفت بود - گاز بود - و بازار خود خوزستان استعداد این داشت
 که چند صد هزار تن کوب مصرف بکنه . افسوس که خوزستان مثل سایر چیزهای ایران
 رفت . امیدوارم یک روزی یک عده‌ای ایرانی پیدا بشوند و جرأت این را داشته باشند
 که بروند دنبال این فکر . خوزستان را میگویند که میگویند که خوزستان یعنی محل شکر .
 نمشکری که خوزستان در آورد و کورد دنیا را شکست - و کورد دنیا را شکست این را
 ناد حکیمی میتواند برایتان بگوید . برای اینکه من دیدم وارد تمام جزئیاتش شدم .

رکورد هاوایی را شکست . رکورد کوبا را شکست . هیچ نظیرنداره این . و یک
عده بدخواه - یک عده ایرانی حسود . همانطوریکه بد وقتیکه دید که من دارم
کار را تمام میکنم

س- با انگلیسها

ج- با انگلیسها - کسی که بمن میگفتش که ممکن نیست بتوانید این کار را بکنید ما
نقده خواستیم بما چنان با نوپ و تشرر کردند که شما میتوانید برید طلا بگیریست ؟
وقتی که من به ۴۰ درصد رساندم خودش رفت و تصویرنامه را برد رساند و بعضیست
قوام السلطنه خواهش کرد من اینکار را کردم . همین آموزگاری که شما ممکن است
باهش هم دوست باشید - یک اشخاص کوچک نظر تنگ . این چیزهاست که . یکس
از مشکلات دیگر خوزستان برایتان بگویم در ضمن صحبت الان بخاطرم آمد .
وقتیکه حالا تمام شد و موافقت شد و اینها خواستیم شروع بکنیم به کار و شروع بکنیم به
محل کشت نیشکر را در نظر بگیرند . آمدند بمن نقشه دادند . حالا شاید یکسال
بعد طول کشید . آمدند گفتند با ده هزار هکتار فلان زمین را میخواهیم .
این را اگر تا فلان تاریخ بما بدهید در فلان تاریخ نیشکر آماده خواهد بود . گفتیم
این کار باید بشه . همین کاظمی را رئیس کشاورزی را مأمور کردم که باید این
ده هزار هکتار را بخرید . این همین مزینی را فرستادیم که مأمور خرید این معاطفه
بشود . این زمین متعلق به یک شیخی بود - یک شیخ اسمش را فراموش کرده ام اما
یک ایلی که بقول خودشان . . . ۵۰ سال بود که در خوزستان این ایلی باقی بود .
این مهتدس مزینی وقتیکه آمد گزارش بمن داد باور نکردم . گفت تمام رعایای این قریهها
دهات که متعلق به این شیخ است اگر بخواهند خارج بشوند از ده باید جواز بگیرند .
بدون جواز شیخ نمیتوانند خارج بشوند . گفت زن که میگردد شب اول عروس متعلق به
شیخ است . شیخ چهل تا زن دارد خیلی مسنه - تمام مأمورین دولت را در محل
خریده - همه ازش حقوق میگیرند - پول تفریل دیده چهل درصد در سال سی و شش درصد
در سال فرع میگیره . من باور نکردم . اگر مهتدس مزینی این حرفها را زده بود امکان

نداشت باور بکنم. گفتم خوب بخرید. رفتند بخرند این بارو گفت نمی فروشم. چرا نمی فروشه؟ برای اینکه در وسط زمینش این مید است اگر یک چیزی را بفروشه اشخاص رخنه بکنند و بگه این طوك الطوايفيش این رژيمش از بین میره. چه کارهائی بود که این نکرد برای این عمل. تلگرافهائی رسید از تمام اهالی خوزستان به شاه به سسر در ار فاخر رئیس مجلس به تمام مقامات. که بیائید بفریاد برسید میخواهند يك کاری بکنند که خوزستان را بهم خواهند زد. به من مراجعه کردند که چیه چه خبره؟ گفتم هیچی من میخواهم ده هزار هکتار بخرم. قیمتش را هم ارزیابی گفتم کردند ۲۵۰ تومان هر هکتاری که میشد دو میلیون و پانصد هزار تومان. شاه بمن گفت که آقا ما اینها اراضی خالصه داریم در خوزستان. نه فقط شاه همه. از این اراضی بهشان بدهید ده هزار هکتار. گفتم اینها را من آوردم. اینها بزرگترین تخصص نیشکر دنیا را آوردم. اسمش را فراموش کردم. او آمد آمد بمن شخصاً گزارشش که داد همینطور که بمن گزارش میداد من پرواز میکردم میرفتم به آسمان. هرکاری کردم که بمن بگه که این هکتاری چقدر نیشکر خواهسد داد روی صفت عجولانه ای که من دارم این خودداری میکرد. بالاخره من مجبور شدم کردم گفت ۹۰ تن. وقتی گفت گفتم ۱۰ تن؟ این گفتش که الان دارم یا احتیاط میکنیم. برای اینکه ما هفتصصت از ۳۰ تن و ۴۰ تن میکنیم. بعد ایسن ۹۰ تن رسید به عمل. الان رقم درستش را بخاطرند ارم اما گویا ۱۳۰ تن ۱۴۰ تن. بنابراین من به شاه گفتم که من اینها را آورده ام. اینها بزرگترین تخصص نیشکر را آورده اند. مطالعات کردند خاک شناس آوردند تجزیه کردند خاکها را. تمام عوامل را در نظر گرفتند بمن میگویند این ده هزار هکتار را میخواهیم من بگویم بیائید من بشما زمین میدهم در رجائی دیگر چون خالصه است برای خاطر دو میلیون و پانصد هزار تومان. گفتم اعلیحضرت والله اگر بیست و پنج میلیون تومان میخواستند بیست و پنج میلیون تومان میدادم برای خرید این ده هزار هکتار برای خاطر دو میلیون و پانصد هزار تومان تمام این بساط و اینها. متقاعد شد.

تمام شد . یکرهز آقای عبید الله هدایت رونوشت تلگراف فرمانده آنجا را فرستاد که تلگراف میکند که من از خودم سلب مسئولیت میکنم اگر این زمین از این آدم گرفته بشود . برای اینکه این اضیت چیز مربوط به این است - اضیت خوزستان را مختل خواهد کرد و من سلب مسئولیت میکنم . آقای علاء هم يك ناهای نوشته بدن که با اهمیتی که خوزستان دارد و ما تصدیق میکنیم مقرر فرمودند که زمین را پس بد هید .
نوشتم که

س- مگر گرفته بودید زمین را؟

ج- بله زمین را گرفته بودم بله . نوشتم که اهمیت این کار بحدی است که قابل توصیف نیست . تمام این چیزهایی را که اینها میکنند پول میخواهند . برای اینکه مزینسی گفت که - وقتی رفتم پیش شیخ گفت من بهرکدامتان ۳۰۰ هزار تومان میدهم بروید جای دیگر زمین بخرید اینجا را ول کنید . گفتم پول میدهند پول داده مرد یک شیخ اینها این دلسوزی ها برای آن است . وانگهی من زمین را دادم دیگر تمام شد .
گذشت

س- چطوری ارزش گرفتید؟

ج- از کی گرفتیم؟

س- از همین شیخ

ج- برای اینکه بموجب قانون - ما يك قانونی داشتیم که برای احداث - قانون همیسن سازمان برناه هم بود - قانون برای احداث و اجرای طرحهاییکه مفید تشخیص داده بشود سازمان برناه میتواند با این تشریفات که یکطرف از طرف داستان کل و دونهفر دیگر به این تشریفات بعنوان ارزیاب - اینها میدهند و ارزیابی میکنند و پولش را من تودیع کردم - پولش را ما گذاشتیم در بانک گستری تودیع کردم . زمین را تصرف کردم . این سروصدائی بود که تلگرافی بود که مردم کرده بودند استناد اروا اینها آن مال نظامیها در مرحله سوم رسید . مال نظامیه رسید . من به شاه گفتم مسن اطمینان دارم پول دادند به این آدمها به این فرمانده قشون . تازه این چه ربطی

داره به امنیت خوزستان . این مرد یکه يك ظالمی است يك حكومت استبدادی قرون وسطی داره مردم خوزستان علاقه‌ای ندارند به این آدم - این پول میسند . آنوقت به شاه گفتم اعلیحضرت حالا ملاحظه میفرمائید که چرا در ایران کسی جرئت نداره کار بکنه ؟ این یکی از مفیدترین کارهایی است که در ایران میتواند باشد . اگر يك طرح میبایست اجرا بکنم این يك طرح است . ببینید چه بساطی راه انداختند ؟ ببینید چه کارهایی کردند ؟ بعد يك گله شد يك تلگراف رسید که این آدم به زور اینجا را گرفته و دو بیست و پنجاه هزار تومان فقط داده و دوهزار پانصد تومان فقط داده و به زور اشخاصی را که قرنهای پست در پشت در این زندگسی میکردند اینها را از خانهشان رانده . جواب دادم که تا د بیروز که میگفتند که پسر بد هید چرا گرفتید بزور ؟ حالا میگویند - اول میگفتند چرا باین کرانی خریدید ؟ الان میگویند بزور اینها را چیز کردید . در صورتیکه ما علاوه بر اینکه پولش را دادیم به مالک - پیشنهاد کردند همین همکاران من که باین اشخاصی که در آنجا زراعت میکردند باینها هر که امشان يك چیزی داده بشه - این هم موافقت کردم به آنها داده بشه . گفتم اینها را بزور اصلاً نتواندیم تمام اینها با خوشوقتی در زمینها بگیرند که بروند کار بکنند عملگی بکنند . آنوقت گفتم که ببینید این است - این بساط این مملکت باین جهت است که کسی جرئت نمیکند در ایران کاریکنه . این است نتیجه کار مثبت کردن و واقعا هم این يك درسی است که باید برای آیندگان در نظر گرفته بشه که هر کس که میخواهد کاریکنه باید بدونه کار کردن در ایران کار هر کس نیست . تو . وی . ا . مشکلات داشت . لیلیتال و اینها عم گفتند و هم من بخاطر دارم این چیزهایی که میخواندم . نه مستهایی که میزنند . تو این کسب وقتی میخوانید می بینید که میگه که باین اشکال - این اشکال - این اشکال در ایران برخوردیم . بخاطر میآوریم مشکلاتی را که در تو . وی . ا . داشتیم . آنتریکهایی که تو . وی . ا . میشد . در سایی که در تو . وی . ا . بود . از طرف کیها ؟ از طرف این خودش را تلف کرد با شرکتهای خصوصی برف . اینهایی که میدیدند بساطشان

داره بهم میخورم . همان تپشها را میزدند . لیلینتال را کمونیست معرفی کردند .
آوردنش در کمیسیون سنا ازش تحقیقات کردند و وقتی که رئیس انامیک انرژی کامپشن
شد

س- مک کارتی

ج- نه مک کارتی نه - کمیسیون سنا یکی در سنا بود - یک سناتور که او باهاش بد بسود
ازش سؤال کردند که بگوئید شما کمونیست هستید یا نیستید که در جواب گفت کسی
نأسف میخورم بحال آمریکا . من هیچوقت تصور نمیکردم کار آمریکا با اینجا میرسه کسی
همچین بساطی پیش بیاد که ازمن بیروند که کمونیست هستید یا نیستید - بگو بله
یا نه . آنوقت یک اظهاراتی کرد . من اینم - اینم - اینم و همین نطق این را
مشهور کرد در آمریکا . نطق برجستهای است . این را من در یکی از کتابهای
راجع به آمریکا بطور کلی این را خواندم نطق این را . همین نطق باعث شهرت
این آدم شد . بنابراین در آمریکا این تهمت ها را هم میزدند که این آدم را شهرت
کرده بودند که کمونیست است . این مشکلات مقدماتی . آنوقت شاه رفت به خوزستان
کارها حالا راه افتاده همه کارها تمام شده . رفت به خوزستان میبایست این را توجه
بکنید - همین دکتر محمد کاظمی بمن میگفت حضور داشت . شاه مسافرت میکنه
به خوزستان قطار سلطنتی میایمونی در یک جایی توقف بکنه . قطار سلطنتی
رفت درست در یک جای دیگری که شیخ جلویش بود . ببینید پول چه میکنه . شاه
پیدا شد این شیخ خودش را انداخت به پای شاه - که سرا چنین کردند چنان
کردند - تابود کردند چی کردند . آنهم پرسید این کیه ؟ گفتند این همان است
شیخی است که زمینش را گرفته اند . که دست پرزده داشته بود تا بعد از اینکه من گرفته بودم
شروع کرده بودند به کار کردن میخواست بهم بزنه . امثال شریف امامی - امثال آقای
آموزگار اینها اگر شاه جلویشان را نگرفته بود این را از بین می بردند . بهمین جهت
هم بود شاید جزایری روی این مشکلات شاید این پیش خودش فکر میکرد شاید هم
واقعا هم . انگلیسها هم یک زمانی در زمانیکه قدرت قبل از لغو کاپیتالاسیون ایران

خوزستان تمام اضیت خوزستان با آنها بود . حالا میرسم به جائیکه بعد آنوقت بهتان شرح خواهم داد ملاقات من با رئیس شرکت نفت - فریزر - خواهم گفت توی ملاقات من با او که چه بود . ویلیام فریزر بود یکه - چرمن - که راجع به خوزستان . در خوزستان حکومت داشتند - شهرت دار - استانبول در رئیس پلیس حقوق میگرفتند تمام از شرکت نفت حقوق میگرفتند . جیره خوارشان بودند بنابراین توی افراد انگلیسها ممکنه یک اشخاصی هم بوده که این کونیالیسم را دیده بودند و خوششان میآمد و یک اوامری هم صادر میکردند و همینطور هم آمرانه شاید با این اشخاص بد بخت رفتار میکردند - پس بعید هم نیست یکی از اینها یا عده‌ای از اینها نشان نمیخواست که یک نفوذ دیگری هم رخنه بکنه به خوزستان اینهم ممکنه . الان توی پراانتز بازم الان یک چیزی یادم آمد . جین‌پلاک بمن گفتش که رئیس بانک جهانی بود . گفت من رفتم کویت - وقت ملاقات هم داشتم با شیخ . گفت وارد شدم به کویت گفتند شیخ نیست . گفتم چطور نیست؟ وقت داده . گفتند نیست . گفت مسلم است که بهش اجازه ندادند با من ملاقات بکنه . ملاحظه میکنید؟

س- انگلیسها

ج- او که بمن نگفت که دیکه ولی همینه - اجازه ندادند . این ممکنه سیاست یک دولتی نباشه اما افرادی هستند که اینطور فکر میکنند و این افراد در محل نفوذ دارند . بهه مرد یکه گفتند آقا پاشو برو شکار - نمیدونم برو مریضخانه که بیار او نفوذ پیدا بکنه و از تحت سلطه اینها در بیاد

س- پس در مورد خوزستان شاه تا دقیقه آخر پشت شما ایستاد؟

ج- شاه بود یعنی نه بمن امر کرد . کتباً بمن امر شد که یک ایرانی دیگری بود یک بد بخت دیگری بود بهترین بود آن میرفت باطل میکرد . من جواب من بد بختی اینه کسیه دسترس به این چیزها ندارم . در جواب علائی که دوست داشتم نوشتم که اهمیت خوزستان در وضع اقتصادی اش هست . باید از راه آبادی خوزستان - خوزستان

را نجات داد نه اینکه یکفر میگه که اگر این کار را بکنیم خوزستان چنین و چنان خواهد شد. سفری که من به خوزستان کردم و برای اولین بار از آبادان بسسه جابه بهار رستم ۱۲ روز در راه بودم یک عده زیادی هم از همکارانم با من بودند. با در جاهائی پیاده میشدیم برای دیدن جاهای بندر سازی و بکنی آبسادی خوزستان و بنادر. شما نمی‌توانستید کشتی نمی‌توانست پیاده پهلو بگیرد. در بعضی جاها ما را کول می‌گرفتند می‌بردند در بعضی جاها صندلی می‌آوردند. می‌نشستیم رو صندلی ما را با دست بلند می‌کردند می‌آوردند. در یکی از این جاها که علویسه بود عیناً مثل اینکه یک اشخاصی از ماه پیاده شدند. کره ماه - اینها آمدند و با یک تعجبی نگاه کردند اینها کی هستند. شیخ ها با همان لباسهای عربیشان شروع کردم باهایشان حرف زدن. فارسی نمی‌فهمیدند. یکفر پیسند شد فارسی بلد بود مترجم شد. پرسیدند شما از کجا آمده‌اید؟ گفتیم از تهرسان. گفتیم شما که ایرانی نیستید؟ یک خنده‌ای کردند. گفتیم شما که راد یو گوش نمی‌دهید؟ گفتند چرا راد یو صوت العرب گوش میدهیم. گفتیم آخه شما چطور فارسی را نمی‌دانید. با یک نظر نگاه میکردند که شما کی هستید این حرفها را می‌زنید؟ برگشتم به شاه گفتم من تا حالا بعضی اهمیت میدادم به جنبه اقتصادی خوزستان بعد از این مسافرت و این مسافرتها بر من مسلم شد که ما باید خوزستان را ایرانیزه بکنیم. کوچ - به هم اشخاص را از اصفهان - از کاشان که جاهائی هستند بزدی - بزد که زحمتکشنده در کشاورزی - بروند خوزستان را آباد بکنند برای اینکه اصلاً خوزستان هیچ چیزش اینها اصلاً خودشان را ایرانی نمی‌دانند. بهرحال - این کار شد و قرارداد را اجرا کردند شروع کردند بعد از یک مدتی آمدند گفتند که قرار ما هم این بود که بعد از تکمیل مطالعاتشان نظر بدهند مگر اینکه در مدت دو سال که باید گزارش بدهند بیک طرحهایی برخورد بکنند - تمام اینها هم روی تجربه تی.وی.ا بود که خودشان گفتند - که اگر برخورد کردند بیک طرحهایی که از لحاظ فیزیلمیتی - اکونومیسیک فیزیلمیتی و جهات دیگر محرز بود منتظر پایان دو سال نعيشیم آنها را اجرا میکنیم. در این فاصله دو سال یکی طرح نیشکر بود که این ده هزار هکتار یکی ساختن سد دز - که گفتند که این - لیلینتال و گنپ گفتند که ما فکر میکنیم خدا این را گذاشت

که برای ایرانیها حاضر و آماده که بیایند سد بسازند . برای اینکه همین چیزی اصلاً باورکردنی نیست . یکی از این چیزهایی که اینها را متعجب کرده بود چطور شد خط راه آهن طوری از این عبور کرد که ما قادر هستیم سد را بسازیم برای اینکه اگر يك خرده انحراف داشت این راه آهن میرفت زیر آب آنوقت واقعا مشکل بود خیلی مشکل بود . که در یکی از این مسافرتها من به خوزستان که این گوردن کپ بود و بلاک مال کنسرسیوم سوئدی که راه آهن را ساخته بودند کنسرسیوم . . .

س- کاساکس - د انمارکی بودند

ج- کاساکس - د انمارکی بودند . این رئیس آن خط بود و این خط را او ترسیم کرده بود او هم در این مسافرت من دعوتش کرده بودم که بیاید . عبور میکردیم و تنها دفعه ای بود که قطار روز عبور میکرد برای این که تمام قطار خوزستان شب میره - آنجا . این هکتور پروون و کپ و تمام این همراهان من میگفتند که شما یکی از بهترین سرمایه های توریستی را دارید در دنیا - برای اینکه میگفتند یکی از بزرگترین مناظر دنیا است اینجا . واقعا هم بعدی با ایهت است که شما از يك راهمائی رد میشوید که هیچکس این رانمی بیند برای اینکه شب میره . ما چون قطار مخصوص داشتیم روز رقتیم که اینرا از لحاظ جلب سیاحان شما يك اقدامی بکنید . من برگشتم با آنوزیسم هم این موضوع را گرفتند وزارت . . . با وزارت راه بود . التماس نوشتیم و آنها هم بمن وعده دادند و خلاصه هیچ کاری نشد . گفتم نمیتوانید يك کاری بکنید که جلب بکنید . ساعات قطار تان راهم عوض بکنید که روز رد بشوند که يك عده ای برای خاطر دیدن اینها بیایند . در ضمن این مسافرت کپ از بلاک پرسید چطور شد که ایمن خط شما اینجوری واقع شد و طبیعتش هم میبایستی یکجوری باشد که جایی را که ما باید سد بسازیم رفته باشد . آنها توضیحات فنی داد که بمن گفت تمام اینها را قدم بقدم خودم پیاده رقم اینها را دیدم و این کار مشکلی هم بود و این راه بهترین راه بود . اینها گفتند خدا مثل اینکه این را گذاشته ... آماده کرده که این سد از

اینجا ببینید شما عکسهایش را هم باید ببینید . در آنجا یوار همینجور آمده بالا می بینید . که این را میبایست یک مدی که یک دیواری آنجا بسازند که مهارکنند تمام این آبرو . چیزهایی راجع به این سد میگفتند که من اصلاً عاشقش شدم . لیلیتال در یک جا مینویسد که فلانی آمد این عکسها را وقتی دید طوری مثل بچه ها ذوق کرد و همین طور هم بود - ذوق هم داشت برای اینکه آرزوئی من دیدم در آنجا تحقق پیدا میکند . من رفتم سازمان برنامه در . . . من فوراً ۵۶ از سازمان برنامه رفتم . گفتم چطور شد که رفتم ؟ اگر توضیح ندهم بد هم این را .

(؟)

س -

سر آن کود شیعیانی گفتم که شاه قهر کرد با من . مرا نمی پذیرفت . منم یکروزی به علاء گفتم که آقا به اعلیحضرت عرض بکنید که من که کار شخصی ندارم . من تمام سروکار من با ایشان است اگر ایشان مرا نمی پذیرند من که استعفا دادم . اگر نمی پذیرند مرا من می برم . وقت بمن دادند . یکروز سه شنبه یعنی وقت دادند رفتم . دیدم که شاه نه کام در آره و خیلی حالش بد و ائماً هم در آره دروا میخوره . این را شایسته هم گفته باشم . چند روز بعد از اظهاری بود که رد فر توی سفارت آمریکا سر میز شام کرده بود . که برای این سه مملکت این قسمونها اصلاً لازم نیست . گفتم که من امروز اعلیحضرت بعنوان یک ایرانی صحبت میکنم نه بعنوان رئیس سازمان برنامه . من عقایدی را که الان در سازمان برنامه دارم بهتان عرض میکنم عقایدی است که همانوقع که رئیس بانک بودم میگفتم . هیچ فرق نکرده . بنابراین برای این نیست که تعصب دارم الان در سازمان برنامه . ما پول نفت را حتی نداریم برای هیچ مصرفی - به هیچ مصرفی برسانیم جز عمران . این عقیده ایست که آنروز داشتم و وقتی هم که قانون برنامه اول را - برنامه هفت ساله اول را - تنظیم کردم یکی از موادش این بود که تمام در آمد نفت آنوقت شدند رغار بود درست است اما تمام در آمد نفت باید تخصیص داده بشه

یعنی صد درصد

س -

صد درصد . این در قانون اول را من گذاشتم

ج -

س- که بعداً هی تعدیل شد

تخیر عمل نکرد . رزم آرا نخست وزیر شد . قلندری کرد نداد و هیچکس هم جرات نکرد در مقابلش ایستادگی بکند . بگوید آقا این نقش قانونه چطور نمی-دهید که اصلاً سازمان برنامه را باین ترتیب از بین بردند . سازمان برنامه در یکه ا سنا بود اما کاری نمیکرد و کسی هم نبود که معتقد باشد به آن چیزهایی که من معتقد بودم آخه . آدم باید ایمان داشته باشد برای چی میخواهند سازمان برنامه . تقی نصر آمد رئیس سازمان برنامه شد تمام کارخانه های ورشکست کثافت دولت را آورد ضمیمه اش کرد برای اینکه بخیال خودش مثلاً یک امپراطوری درست میکند که اهمیت بیشتر خواهد داشت . تمام آن اعضای کثافت دزد . . . دستگاهها را آورد ضمیمه سازمان برنامه کرد و دست رودست گذاشتند شدند کارخانه چی عوض اینکه برنامه ریز باشند .

س- میفرمودید که به شاه گفته بودید که من همیشه عقیدت دارم همین بوده

ج- بله گفته بودم

س- که پول نفت خرج عمران باشد . . . ایشان چه میگفتند؟

ج- سکوت محض . از اول تا آخر یک کلمه نگفت فقط وقتی که گفتم که شنیدید یقیناً که

راد فرد چی گفت؟ چند شب پیش سر میز سفارت راجع به . . . سرتکان داد .

آخه هر روز . . . همیشه بمن میگفت چرا بمن میگوئید چرا به دوستان آمریکائیتان نمی گوئید آنها هستند که میخواهند . . . فشارها آورند . . . خرج نظامی بشه .

اینهم راستی آن ژنرال لین کوئیستسور نمیدونم فلان هم آنها راست است که تغییر من یاراد فرد سر همین بود . گفتم من این را نمی فهم شما بالاترین مقام نظامی آمریکا را داشتید سر میز شام سفارت در حضور یک عده از نمایندگان برجسته ایران این اظهار را کردید که باعث تعجب و خوشبختی من شد . چطور آخه آنوقت یک نفر دیگر رئیس یک مینیونی یک ژنرال دوستانه ای آمده اینجا و میره به شاه میگه که اینقدر که افزایش داده بد کافیه نیست باید بیشتر چیز بکنید . مایه اسیر آن آدم باشیم .

مفضل صحبت کردم و هیچ چیز نگفت . سه شنبه ای بزرگ در بهمن بود . پنجاه و سه توی سازمان برنامه نشسته بودم خسرو هدایت آمد گفتش که مجلس سری تشکیل دادند

خمسرو هد ایتا را چند وقت پیشش من پیشنهاد کرده بودم وزیر مشاور شده بود که
 میتوانست در مجلس هم حضور داشته باشد . گفتش که دارند اختیارات شما
 را تفویض میکنند به نخست وزیر . گفتم گور پدرشان بکنند . همیشه برای من
 این اتی تود من بود . بکنند . کارهایم را کردم و قتی که منزل میرفتم نوی رادیو
 گوش دادم که تمام این مذاکرات گفت که دولت .

س - دولت دکتر اقبال

ج - بله - نظر باینکه ما صلحت را نستیم که این - همه اینها زیر نظر دولت بیایند
 چون فلان و اینها این اختیارات تفویض میشه به نخست وزیر و همه هم احسنت
 احسنت . یک نفر نبود که طرفدار من باشه از من دلش خوش باشه همه مخالف
 بودند و بد بیبی است که میخواستند بره زیر نظر یک کسی که بتوانند باو تحمیل
 بکنند اراد منان را و گذشته از این خوششان هم نمی آمد از یک آدمی که کارش را
 میکنه سرش را انداخته اعتنا به فلک هم نمی که . اصلاً برای من میگفتیم
 که اهمیت نداشت که آقای سناتور باشه بمن چه . سناتور من اگر خلاقی
 میکنم خلاف قانونی بمن ایراد بگیرد اما اگر تقاضای داره مثل یک فردی است
 بره بنشینه با افراد صحبت بکنه - بانمایندگان سازمان برناه . من روز پنجشنبه
 آدم و این کارها را شروع کردم به آماده کردن روزشنبه آمسدم از همان
 روز پنجشنبه ناهای نوشتیم به شاه که من در تعقیب استعقایم نظرباینکه این قانون
 گذشت معلومه دیکه مورد اعتماد نیستیم و بدین ترتیب فایده نداره مانسدم
 من . من رقم از روزشنبه دیکه نخواهم بود . روزشنبه آدم اسبابهایم را جمع آوری
 کردم و از صبح تا شب و رقم منزل . غروب روزنامه اطلاعات پریم رسید دیدم نوشته
 ابتهاج لجوج - گفتم الله اکبر . گفتم حالا سعودی همیشه نسبت به من احترامی
 داشت . گفتم اینهم حالا معلوم میشه ملحق شاه به آنها مخالفین من . خواندم
 دیدم نه نوشته که این روی لجاجت روی عقیده خودش لجاجت میکنه و بدسند

آنوقت توصیه میکنم که خوب بود که کمتر لجاجت میکرد. تلفن کردم پیش گفتیم خیلی متشکریم از اینکه در يك همچین وضعیتی اینجور نوشتی. گفت اما عقیده مننه شما باید آشتی بکنید - سازش بکنید. گفتیم غیرممکن است این وقتیکه من می بینم در یکه حمایت نمیکنه تا امروز همه جور حمایت میکرد. البته در حین حمایت هم گفتیم يك چیزهایی بود. روزنامه‌ها فحاشی میکردند من گفتیم به شاه گفتیم آخه اعلیحضرت این برخلاف انصافه. شما میدونید من دارم يك کاری میکنم که اعتنا نمیکنم همه هم با من مخالفند باشند - و باعث افتخار مننه اما به روزنامه‌ها اجازه داده بشه که اینجور فحاشی بکنند به من بنویسند من خائن هستم من نوکر انگلیسها هستم. من يك عضو كوچك بانك شاهي بودم دستور میگیرم در این کارها بنفع آنها به ضرر نمیدونم مملکت خودم. گفتیم آخه این گناه داره. این نوری سعید را برای همین ورد اشتند شده کردند بد بخت و بیچاره میدونید به مملکتش خدمت کرد و بیسبک حاد های پیش بیاد يك همچین چیزی هست این اصلاً گناه داره آخه این صحیح نیست. گفتیم به بختیار چرا نمیگویند. آنوقت گفت به بختیار به بختیار هم گفتند.

س- شنبه شب چی شد این اطلاعات را دیدید و همین جور ماند؟

ج- آره دیگه. او نوشته بود که روی آدم درستی است آدم محکمی است آدم قرصی است لجاجتش روی عقایدی است که داره لیج میکنه و مثل اینکه اظهار تأسف کرده بود از رفتن من. در هر حال يك چیز خیلی. چند چیز دیدم از عباس محمودی که بسیار بجا بود. یکی هم در موقعی که زندان بودم مقاله ای نوشت

س- خوب آنوقت از طرف دولت در نیال شما نفرستادند که تشریف بیاورید و آشتی.

ج- حالا گوش کنید. من نمیدانستم چه خواهم کرد. یکروزی توی روزنامه خواندم که اینتهاج خیال داره بانك تأسیس بکنه. گفتیم عجب فکر خوب است. توی يك روزنامه کوچکی هم نوشته بود. این باعث شد که من رفتم در نیال تأسیس بانك برای اینکه اصلاً نمی دانستم چه باید بکنم. ایران به نام بروم جای دیگه چه کاری بکنم. صد هسزار تومان هم وام گرفته بودم از موقعی که سازمان برناه بودم. يك مبلغی هم به سازمان

برنامه مقروض بودم . یگانه هم نداشتم . بفکرافتادم . این حلقی را که توی روزنامه
 خبری را که توی روزنامه خواندم بفکرافتادم که بانک تأسیس بکنم . آدم با یک
 عده ای صحبت کردم استقبال کردند . خوب من که در عمرم همچنین کاری نکرده بودم
 که بیایم یک شرکتی را تأسیس بکنم و برای خودم یک مزایائی قائل بشوم . به عقل
 یک عده ای از دوستانم یک مزایائی به من این اشخاصی که حاضر شدند چیز بکنند
 به من دادند که علاوه بر حقوق فلان قدر هم از سود سهام قبل از تقسیم بمن داده
 بشه . من اطعینان نداشتم که این درسته — نیست فلان و اینها . که مکاتبسه
 کردم با بلاک که من دارم یک همچنین کاری میکنم . دوستان من وقتی که مطلع
 شدند بمن نوشتند که بسیار بسیار کار خوبی میکنید . به بلاک نوشتن من میخواهم
 یک همچنین کاری بکنم ولی دلم میخواست که راجع به شرایط تأسیس این یا شما
 مشورت بکنم . گفت من فلان تاریخ در پاریس خواهم بود . در ساختمان بانک
 بین العلی بیائید آنجا .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 2, 1981

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 13

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 13

(Businessman & friend of the Shah)

Aalam, Majid
Akhavan, Jafar
Alam, Asadollah, as Prime Minister
Alamouti (Alamütî), Nouredin
Baheri, Mohammad
Bank-e Etebarat
Behnia, Abdolhossein
Black, Eugene
Corruption, Government Measures against
Djafroudi, Kazem
Eghbal, Manouchehr, as Chairman of NIOC
Emami-Khoyi, Jamal
Firouz, Firouz (*Nosrat al-Dowleh*)
Ganji, Jamal
Ghods-Nakhaie, Hossein
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
International Bank for Reconstruction & Development
Iranians' Bank
Kashani, Ebrahim
Kennedy, John F.
Laleh, Mendi
Luce, Henry
Nassiri, Abdollah
Pahlavi, Tajolmolouk
Press
Press, Censorship of the
Raïen, Parviz
Saffari, Mohammad-Ali (Gen.)
SAVAK
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Foreign Travels of the
Shah, Regime of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Shahkar, Mohammad
Shariatzadeh, Ahmad

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Sharif-Emami, Jafar

Stevens, Roger

Teimourtash, Abdolhossein

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شهرگان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱۳

بفرمائید ببینم

س - آقای بلاک گفتش که با شما ملاقات بکنند و .

ج - نه من رفتم نشسته بودم آنجا آمدم بهش گفتند که پای تلفن شما را میخواهند از زانو

این چی چیز میخواهند با شما صحبت بکنند . ای داد و بیداد . . .

س - شما را میخواستند یا آقای بلاک را

ج - نه بلاک را میخواستند - این سکرتر جنرال

س - داد همرشولک

ج - گفت همرشولک از زانو میخواهند با شما صحبت بکنند . گفت بهش بگوئید که من یسک

الان یک چیز مهی د ارم - یک کنفرانس مهی د ارم من خودم بعد بهش زنگ میزنم .

گفت کسی هم مزاحم من نشود . من یکی یکی این مواد را گفتم . گفتم من میخواهم

یک همچنین کاری بکنم . گفت بسیار کار خوبی میکنید . گفتم این بدبخت ها یسک

عده حاضر شدند روی اعتمادی هم که بمن دارند حاضر شدند که اینقدر بمن بعنوان

علاوه بر حقوقم که حقوقم میگویند هرچقدر میخواهی بهتان میدهیم - علاوه بر حقوق

اینقدر هم ایکس درصد - مبلغش هم متناسبه بود اما الان درست یادم نیست .

اینقدر از سود سهام هم بمن بدهند . میخواهم ببینم این درست است یا نه گفت صد و

صد درصد است . این کاری است که هرروز از آمریکا میآید . یکفره اسمی دارد -

شهرتی دارد - گفتش شما خواهید بود بانک ایرانیان . آنها را کسی نمی شناسد

باسم شماست که بهتان اعتبارات خواهند داد . چه خواهند داد - چه خواهند

کرد . در مقابل این بدیهی است که این . . شما یک چیز گذاشتید - شما . . اسمش

چیزم هست مثل سرقتی است

س - گودویل

ج - گودویل است - گودویل است شما . این هرروز اتفاق میافتد . گفتم خوب حالا من

خیالم راحت شد برای اینکه من تعید انستم فکر میکردم شاید واقعا من دارم يك كاری میکنم که غلط است این بد بخت ها هم این حرام بکنند یکروزی هم يك اشخاصی ایراد بگیرند شما آقا سو استفاده کردید از نادانی این ها . گفت نه صد در صد . تمام این موارد يك بيك گفت حالام که تمام شد من حالا يك سؤال از شما دارم . گفت وام صد د ز را بد هم یا نه؟ گفتم خوشحالم که این را سؤال کردید . الان که میدانید که من علاقه ای ندارم . گفتم اگر نه هید بزرگترین اشتباه را در عمرتان کردید و اگر بد هید ایران را نجات دادید . گفت متشکرم . بعد ها شنیدم که این رسیده بود به يك جایی که شاید خود بلاك هم گفته بوده که یکی از دلائلی که اینها را چیز میکند که اینها اینقدر خرج کردند باید داد و اطمینان دارم این مطلب موثر بوده و بهمین جهت هم به من تلگراف کرد که وقتیکه آن را اضا کرد تلگراف کرد که دارم که بهش هم تبریک گفتم . گفتم خوب کردید دادید برای اینکه اگر نه اده بودید يك اشتباهی بود و حالا که دادید كهك بزرگی به ایران کردید

س- بعد از تأسیس بانک و زنده ان رفتن چاه اتفاقاتی افتاد؟

ج- حالا ببینید - نه هیچ اتفاقاتی افتاد که برگشتم . زخم گفتش که از د ربار تلفن کرده بود آهان جمال امامی هم آمده بود دیدن من . روی ایوان نشسته بودیم . زخم گفتش که تلفن کردند تو را از د ربار خواستند . اسم آن یارو را هم گفت اسمش را فراموش کردم یکی از آجودان ها . گفتم گورید رشان کردند که کردند . جمال امامی گفت تکسن باباجون این که حالا برخلاف نزاکت است . تلفن کردند ببین چی میگویند . " باشدم رفتم تلفن کردم یارو را سؤال کردم . گفتش که شما وقت برای شرفیابی خواستید وقت خواستند برایشان تعیین بکنند . گفتم من ؟ من وقت نخواستم . گفت چه اهمیت داره نخواسته باشید رسم است وقت اشخاصی مثل شما میروند مسافرت برمیگردند شرفیاب میشوند وقت میخواهند . گفتم من وقت نخواستم . اگر شاه میخواهند مرا ببینند احضارم بکنند باکمال افتخار شرفیاب میوم . اگر توقع دارند من تقاضای شرفیابی بکنم من نمیکنم . چند شب بعد منزل مادر شاه - مادر

شاه يك شخصيتی داشتش برای اینکه شنیدم شبی راکه من روز پنجشنبه این کار شد شبش گویا مهمانی بوده که يك عده‌ای هم بودند . همیشه این کار را میکرد . يك عده‌ای هم بودند . جلوه‌ها يك عده‌ای وقتی شاه آمده گفته يك نفر آدم درستی هم که در این مملکت بود اینطور باهاش رفتار کردید که خیلی بهش برخورد کرده گفته که شما خوبه که مد اخله نکنید در مسائل سیاسی .

س- به ماد نشان

ج- به ماد نشان - ما را دعوت کرد . رفتیم منزلشان يك عده زیادی بودند . رئیس شهرتانی هم پهلویش و ایستاده بود آن علوی مقدم . بمن گفت که راست است که اعلیحضرت شما را خواستند شما نرفتید . گفتم بله راست است . گفت آخه چطور؟ گفتم که بمن تلفن میکنند که شما وقت ملاقات خواستید . من همچنین چیزی نخواستم بمن بگویند شاه مرا میخواهد میروم . گفتم يك پیروزی از جنوب شهر تلفن که بمن که من میل داشتیم ما را ببینم اما قادر نیستیم بیایم ناخوشم مریضم . خانها هم سر قبر آقا است میروم تاچه برسه به شاه . اما وقتی میخواهند مرا ببینند بمن میگویند شما وقت خواستید من پامیشم میرم آنجا . من يك برادری هم دارم دوتا برادر دارم اینها هم هر دو تا شاه اینها را می‌شناسه . من بگم من آدم بگویند شما را کی گفت بیایید . بگم که تلفن کردند گفتند که شما را نخواستیم غلامحسین ایشهاج را . خواستیم . گفتم من از این کارها نمی‌گم . اعلیحضرت اگر میل دارند مرا ببینند با کمال افتخار میروم . تمام شهر این قضیه پیچید . میدونید هیچ چیز در ایران مخفی نمی‌ماند که یکروزی در جلسه هیئت وزیران - شاه رو کرد به اقبال و وزراء گفتش که میدونید که یک نفر در تهران ادعا میکند که من خواستش و نیابت روی يك کفچه سفیدم يك چیز نوشت گذاشت جاز اقبال . بعد اسم من است . خب همه فهمیدند که میدونند که مرا خواست این را نشان بدهد که شوآف بکه که این آدم بیخود مثلا میگه يك همچین چیزی . يك چیزی بود که باعث دلخوری شد بدش شد . بعد که رانسس سانفرانسیسکو پیش آمد . ما حالا بانك را درست کردم و دایر شد و منتهی بقا بسود وقتی بانك دایر کردم دوتفر آمده پیش من . یکی لاله که رئیس بانك تهران بسود

یا یک نفر دیگر. آمدند پیش من که حالا که شما بانکدار شدید در شورای ...
 در بانک مرکزی بموجب یک قانونی در شورای در چینی چیزی هستیید یک نماینده شورای
 عالی

س- شورای عالی اقتصاد و پول

ج- اقتصاد و پول، یک نماینده بانکها باید باشد. از شما کی بهتر. گفتم شما این
 را از طرف خودتان دارید میگوئید؟ گفتند بله. گفتم کافی است اگر تمام بانکها
 موافق باشند قبول میکنم اما اگر یکی از بانک موافق باشد نمیکنم. رفتند آمدند
 گفتند تمام بانکها موافقت. گفتم قبول میکنم. وقتی در بانک صادرات برای انتخاب
 این وارد شدیم نشستیم و رأی گرفتند و مساوی در آمد. من و عبدالحسین بهنیا
 رئیس بانک اعتبارات بود. آقای من را میبینید من حالا چه کنم - من که کاری نمیتوانم
 بکنم. من در اول طلب نشدم خودشان آمدند آقای چی چیز آنها هم آنجا نشستند
 آقای ...

س- لاله

ج- لاله. دفعه دوم رأی گرفتند. بهنیا اکثریت آورد. خوب من با تأثر از آنجا
 رفتم. بعد تحقیق کردم که آخه شما چطور شد اینکار را کردید. گفتند ما جرأت
 نکردیم به شما بگوئیم. یکه یک ما را خواستند گفتند به ابتهاج رأی ندهید برای اینکه
 وزیر ارائی گفتند. خواست - بما گفتند که رأی ندهید برای اینکه - یا بانک
 مرکزی - برای اینکه - نه بانک مرکزی رأی ندهید برای اینکه اگر او بیاید پس
 شورای بانک مرکزی تمام را تحت نفوذ خودش خواهد گرفت. گفتم شما خوب بالاخره
 انسانیت نداشتید که بیایید بمن بگوئید که من بیایم آنجا و یک همچین وضعی
 پیش بیاید یک همچین ناظر یک همچین پیش آمدی بشوم. تأسفشان تا این
 حال بود. که من هم که بانک را تأسیس کرده بودم اما در موقعی که بانک تأسیس
 میکردم بعد ها شنیدم. یکی از آنها جعفر اخوان - جعفر اخوان مثلاً آمدند
 ... هزار تومان سهم خرید. من تعجب کردم چطور شد جعفر اخوان آمده.
 بعد اصرار کردم در هیئت مدیره باشه. گفتند نه - نمیخواهم. هرچه اصرار کردم

قبول نکرد . چند سال پیش بمن گفتش وقتی که من سهم . . . علت این گفت آدم از شما سهم خریدم گفت چی بود . گفتم چطور شد از من سهم خریدید ؟ گفت حسن شما رئیس سازمان برنامه بودید بنا بود که چند تا جیب فلان وزارتخانه از من بخرند نمیدونم وزارت کشاورزی یادم نیست . جیب بخره و در نتیجه ما اخله نمیدونم . سفارت انگلیس چه اینها تصمیم گرفتند بجای جیب لندن روور بخرند . من آدم پیش شما گفتم که - گفت اصلاً با شما آشنائی هم نداشتم - گفتم يك همچین چیزی است گفت برای من - گفت این مرا نجات داد آنروز . گفت مثل اینکه . . . تا بود گفت مرا نجات داد . بهتان گفتم که من بنا شد پانصد تا جیب بخرم و دستور داده بودند که بخرند الان آمدند لندن روور . گفت شما مهندس گنجه‌ای را خواستید . من مهندس گنجه‌ای را برای يك مدتی آورده بودم که اوایل کسارم بود که هیچکس را چون نداشتم هرکسی که از دستايم بود خواهش میکردم همانطور که مهدی سمعی را آوردم - همانطور که خریدجو را آوردم - يك مدتی آنها اینجا کار میکردند با من . تا اینکه يك اشخاص را جلب بکنم - استخدا م بکنم . گفت به مهندس گنجه‌ای گفتید که بروید رسیدگی بکنید اگر جیب نسبت به لندن روور اینطور که آقای کاشانی میگویند بهتر هست و اگر ارزانتر هست بگوشید باید جیب بخرند گفت خریدند . گفت شما مرا براه انداختید . این بود که من بعنوان تشکر آدم ازتان خواستم . . . تا سهم خریدم و اینکه بمن عضویت داده بود را تکلیف کرد پس قبول نکردم برای اینکه بمن گفتند . گفتند شما بد کاری کردید که رفیق سهم خریدید و نباید عضو هیئت مدیره بشوید . یعنی قدم بگذارم هنوز روزهای اول کارشکستی میکردند تا روزهای آخر میکردند تا رفیق آخر کردند

س- از کجا آب میخورد این ؟ و از کی بود ؟

ج- از اینکه میدانستند که . . . یکی دوتا نبود . هرکسی که میخواست خوش خدمت بکند این طبیعت رجال ما يك عده گرم بودند آنه . این که من میگویم گرم بنعام معنی

به آدمی که شخصیت داشته باشد . یا شاه بهشان چیزهایی اشاره کرده بود . همان که کافی بود که بگوید ، من این یادتان باشد که يك تیکه الان خاطسرم آمد . برای اینکه شب عید گفتند که یکی از . . . عید نوروز یکسال شاه میرفت پسه مازندران . رفته بود به مازندران در باهل گفتند که . . . یکی از روزنامه نگارانسی که حضور داشت گفت . گفت همه آنجا جمع شده بودیم که بعد از تحویل بود و - شریف امامی رفته بود شیراز و از شیراز آمده بود یکسره به مازندران به باهل . گفت

جلو ما شرفیاب شد

س- بعنوان نخست وزیر

ج - چه سستی داشت نمیدونم - نه گمان میکنم هنوز

س- وزیر صنایع و معادن

ج - وزیر صنایع بود که رفتم دیدم مؤسسه کوششیاتی شیراز را چنین بود چنان بود فلان بود فلان . شاه روپوش کرد گفتش که باز هم بروید از این خیانتها بکنید چون من معروف شده بودم که گفته بودم که این خیانت است

س- مسخره میکردند

ج - بله بله . من گفته بودم که جنایت است . گفتیم خجالت هم نمیکشیدم نمی ترسیدم که بگویم خیانت . جنایت و خیانت فرقی نداره . من گفته بودم جنایت اما به همسه گفته بودند که يك کسی هست میگه که ما این کاری را که میکنیم خیانت است . گفته بود برید از این خیانتها بکنید . خوب همه متوجه شدند که مقصود من هستم . آن یسارو روزنامه نگاره که آنجا حضور داشت آمد گفت . گفت به همچنین چیزی را گفت شاه .

خب این راهی شنیدم

س- همین کافی بود

ج - و نه يك دفعه - صدها دفعه میدانستم و شنیدم که مثلا " من خواستند مرا ترغیب شنیدم که نوشت يك چیزی گذاشت پیش نخست وزیرش و گفت يك کسی است که ادعا میکند که من خواستمش و نیاید . ایرانیهای بی کارا کتر - بی شخصیت - بی اعتماد

به نفس - ترسو - بزدل ترقیشان فقط بواسطه تعلق فقط بواسطه پابوسی که
 من دفعه اولی که توی تلویزیون دیدم که این ولیعهد دنیا آمده بود میرفتند آنجا
 میافتادند پایش را میبوسیدند گفتم وای

س- پای کی را؟

ج- شاه را . میگفتم ای خدا چطور همچین چیزی میشه . باور نمیکردم به چشم دیدم
 خب يك همچین اشخاصی - يك همچین اشخاص بی حقیقت بی شخصیتی آنوقت
 توقع دارید که بایستند بگویند که من این کار را نمیکنم برای اینکه این کار صحیحی
 نیست . من گفتم آنوقت . حالا رفتم کنفرانس سانفرانسیسکو - آن نطق که اثر را
 کردم . آمدم چند روز بعد از ورودم گفتم چیزی رسیده احضار به رسید که فلان روز در ظرف
 پنج روز بیاید برای تحقیقات . هیچ موضوع عم نکر نمیکنند . این روز پنجشنبه رسید
 من روز شنبه با اینکه وقت داشتیم پنج روز ... - روز شنبه اول وقت رفتم . منتهی
 تلفن کردم به یکی از دوستانم گفتم که به همچین چیزی مرا احضار کردند من میتوانم
 با خودم بکنم بپریم یا وکیل . گفت بله میتوانید . گفتم يك وکیل مطمئن می شناسید .
 بگفتم معرفی کرد من این را اصلاً* اسمش را هم نشنیده بودم . او را هم گفتم
 با من بیاید . اصلاً* کاشکی نیامده بود برای اینکه هیچی - صم بکم آنجا نشست
 هیچی هیچی . گفتش که آقای همین نصیری که مستنطق بود گفت که اسمتان فلانتان
 بعد سؤال که شما راجع به خوزستان . دیدم موضوع خوزستان است که واگندار
 بموجب چه قانونی بموجب چیزی اختیارات خودتان را واگذار کردید به يك اشخاص
 خارجی - به خارجیها و چطور این را بدون مجوز این کار را کردید توضیح بدهید .
 من تمام جریان را توضیح دادم که اینطور اینطور اینطور شد . پیشنهادم را بس
 نخست وزیر دادم . مردم به کمیسیون مشترك - این کمیسیون بموجب قانون حاسق
 قانون گذاری داشت - تصویب کردند با تبریک با شرف پول در اختیار من گذاشتند
 پول را بهشان دادم و بعد هم بردمشان به شاه هم معرفی کردم و آنوقت در ضمن

سئوالها . حالا آن کسی را که وکیل بود چیزی شد . این تقریبا ۵ ساعت طول کشید تا ساعت يك بعد از ظهر آنوقت گفتند که يك قراری صادر . نظر باینکه وقت اداری به سر رسیده است و تحقیقات تکمیل نشده . برای تکمیل تحقیقات تا موقع تکمیل تحقیقات به زندان موقت بروید

س- شهرتانی

ج- شهرتانی - من به هیچکس نمیدونست این قضیه را جز زخم که من دارم میروم آنجا ساعت هشت رفته تا ساعت يك بعد از ظهر . در این ضمن چطور شد که همه مطلع شدند . در که باز شد يك عده روزنامه نگار آمدند - عکاس و روزنامه نگار همه آمدند تو . اینها یکی از آن آدمهای گردن گلفت که آنجا بود پرواضح بود که از طرف ساواک هست برای اینکه یکی از آن قدرهای گردن گلفت های بزغ بهادر . هرکاری کرد که اینها را مانع بشه نتوانست . ریختند تو و شروع کردند به عکس برداری و سؤال کردن از من که موضوع چیست . گفتم در يك ملکشی که تمام رجالمان دزد هستند مرا بعنوان نادرستی دارند تعقیب می کنند اینه دیگه . این است ملکتمان و افتخار میکنند که این است . از آقایون بی پرسید که چه خبر است . گفتم برای کارهایی که در خوزستان کردم که همه بهش میاهات میکنند مرا حالا کشیدند که از من تحقیقات بکنند که من چطور شد که این کارها را کردم و هرچی اینها خواستند مانع بشوند فلان و اینها آنها سئوالات شان را کرده بودند . روزنامه کیهان و اطلاعات هم شب هم عکسهای این صحنه را هم مطالب مرا چاپ کردند

س- پس در آن زمان علی رغم نظر ساواک میشد روزنامه ها میتوانند آنچه بخواهند بنویسند آن زمان اینقدر مشکل نبود مثل اینکه . برای اینکه خب جلویش را نگرفتند دیگه .

ج- مرا بردند توی زندان . بعد معلوم میشه که يك عده از اعضای سازمان برنامه و دیگران آمده بودند در تمام این پنج ساعت پشت در گوش میدادند و عکسهای آنها این عکسشان را گرفته بودند و این عکس را من قاب کرده بودم توی دفترم تسو

بانک ایرانیان گذاشته بودم. موقعی که مرا می‌بردند زندان - موقعی که اینها ریختند آنجا توی اطاق تمام اینها را عکس برداشته بودم و این يك گوشه‌ای جزو افتخارات من بود هر جا که میرفتم هر کس می‌بیند که مرا یکوقتی زندان بردند این صحنه زندان بودن و زندانی کردن. و وقتی که از زندان هم در آوردند که تفاوت وزن چقدر شده بود بعد از هشت ماه. اینها هم همه بود - تمام اینها عکس بسود هشت ماه بدون محاکمه شما زندان بودید؟

س-

بدون محاکمه زندان بودم. بعد ده روز که هیچ اجازه ملاقات نداشتم. من رسیدم آنجا و این زندانیهای دیگر يك عده‌ای بودند که متهمین شیلات بودند یکی در تایلندستان مال وزارت در اراضی بودند - ۱۶ نفر آنجا بودیم اینها خیلی انسانیت کردند تعارف کردند نمیدونم فلان بخورید. من هم بیوست داشتم آنوقت. معده‌ام شدیداً درد گرفته بود برای اینکه معده خالی هیچ هم نخورده بودم و هرچی آوردند نمی‌توانستم بخورم گفتم نمی‌خورم تشکر میکنم. زخم مطلع میشه از آن روز بعد دیگر مرتسب زخم برای من غذا میفرستاد. غذا میفرستاد از منزل و يك نمیدونم آنجا را دیدید؟ يك زندان موقت

ج-

در خود شهرانی است؟

س-

نه در شهرانی نبود. زیاد دور نبود به شهرانی. يك جایی را ساخته بودند برای يك منظور دیگر ساخته بودند. برای چی ساخته نمیدونم اما متصل بود به زندان زنان بطوریکه پنجره چیز - صدای زنها را ما می‌شنیدیم. این پنجره آهنین داشت که زندان زنان بود آنجا. درست الان نمیتوانم محلش را برایتان تشبیه بکنم اما میخورد کوجه‌اش میخورد یکیش میخورد به سوم اسفند يك راهش هم میخورد به خیابانی که میخورد به شهرانی کل و راه وزارت خارجه. حالا اون خیابان نمیدونم اسمش چیست زندانی سیاسی هم آنجا یا فقط آنجا که شما بودید؟

س-

- ج - نخیر زنده انیان اشخاصی بودند که متهم بودند به اختلاس و زدی و فلان و اینها و یکی هم برای یک شوهر بود راننده بود یکمفر را زیر گرفته بود کشته بود اونهم بود . او منتهاش پیشخدمتی میکرد برای اینها
- س - همه توی یسک اطاق بودید ؟
- ج - نه . بمن یک اطاقی دادند تقریباً دو متر . . نه دو متر نبود شاید دو متر در دو متر و نیم بود که یک تختخواب سفری زخم از منزل آورد از این تختخوابهای سفری چوبی که تا میشه - آنجا میخوابیدم . هر شب هم بدون استثنا چند دفعه بیدار میشدم از درد اولسرم و دوا میخوردم - و دوا میخوردم که بتوانم بخوابم . بهر حال ده روز - بعد از ده روز یک نامه ای نوشتم به دستسسان دیوان کیفر که اگر به من اجازه ملاقات با مدیران بانک بدهید و یک وقایعی بسرای بانک رو بدید نظر بانکه دولت همیشه تشویق کرده است سرمایه گذاری را و من اینکار را کردم - من شما را مسئول گویه خسارات خواهیم دانست . روز بعدش فوراً اجازه دادند که زخم و بچه‌هایم و برادریم و دو نفر از بانک حق داشتند بیایند .
- خب این بمن اجازه داد که اولاً برادریم آمد گفتش که دو نفر از وکلای او طلب شده‌اند که وکالت تو را مجانی به عهده بگیرند . یکی احمد شریعت زاده یکی دکتر محمد شاهکار . گفتیم که این اگر تعارف نیست واقعا راست میگویند با کمال میل . آنها هم گفتند بهیچوجه یک دینار نمی‌گیریم قبول کردند آمدند . دکتر . . شریعت زاده یکی از اشخاص بسیار بسیار نازنین ایران بود . یک آدم سلف‌مید من بود یسک آدم مازند رانی که هیچوقت در اروپا نرفته بود فرانسه را یاد گرفته - فرانسه را خوب حرف میزد و بنام قوانین فرانسه آشنا بود . یک آدم بسیار دقیق بود بسیار دقیق برخلاف ایرانیها که تا یک چیزی از شان سؤال میکنید بیخودی برای خودشان اظهار عقیده میکنند . این اظهار عقیده نمیکرد مگر اینکه فهمیده باشد و وقتی یک مطلبی را میگفت میتوانستید صد درصد مطمئن باشید . از زمانی که بانک شاهنشاهی بودم این وکیل

بانك شاهي بود باهائش رابسطه داشتيم و بد رستي شناخته بودم . اين د اوطلب شد . شاهكار هم د اوطلب شد . مجاني يكشاهي هم از من نگرفتند . وكالت كردند تا آخر . اينها آنوقت آمدند و وارد شدند و اعتراض نميدونم به رأي همين قرار توقيف من وجه و فلان و اينها . تمام اين اعتراضات رد شد و وزير دادگستري هم اين آقاي نورالدين المعوني بود . همان ياروشي كه جزو سه نماينده حزب توده آمده بود به قوام السلطنه شكايه از كردن گفتي من . رفتار من نسبت به جوانهاساي تحصيلكرده .

س- د ر زمان نخست وزيري د كتر اميني

ج- اين د ر زمان د كتر اميني - و بعد از تقريباً آهان . من كه ديدم حالا تو زندان مانده ني هستم

س- قانوناً ميتوانستند شما را ننگه دارند زندان ؟

ج- قانون د بيان كيفر يك قانون خاصي د اره - هرچي د نشان بخواد ميتوانند بكنند من خب لوايج ... لوايج و ديگه تبليغات و د كتر شاهكار يك جلسه اي تشكيل داد د ر منزل خودهي و گفت كه براي چه چيزهائي ابتهاج را زنداني كرده اند . روز بعد المعوني براي د كتر شاهكار پيغام داد كه اين عطفي كه كرده جواز وكالت او را لغو خواهم كرد و اين بيچاره دست و پا كرد اينطرف و آنطرف يك دوندگي كرد يك عسده زيادي را ديد كه اين كار را نكنند كه چرا يك عده اي را دعوت كرده و خواسته تاييك اند ازهاي علت بازداشت مرا بگويد . من د ر زندان را ديو را گوش ميدادم ديدم كه يك سخنراني اي كرده آقاي وزير دادگستري كه جزو جنايات من - ساختن س... سفيد رود . ساختن سد د ر هنوز د ر ساخته نشده بود . ساختن سد سفيد رود و يك كارهاي ديگري را كه از همين قبيل . اينها را جزو جنايات من محسوب كردند من هم يك نامه اي بهش نوشتم كه اولاً شما وزير دادگستري حق نداره تا زمانيكسه يك كسي به محكمه نيامده اظهار عقیده بكنه . براي اينكه اين اظهار عقیده شما اين مطالبو كه شما گفتيد تأشير خواهد داشت د ر پرونده من كه الان من ظاهراً بايد

تحت رسیدگی هستیم. وانگهی تمام این کارهایی که کردم نه فقط مایه افتخار من هست همه باین مباحث میکنند شما چی میگوئید؟ این را مردم که چاپ میکنند توسط وکلایم. رفتند به روزنامه دیدند دستور داده اند که چاپ نکنند برای بعضی از روزنامه چیده بودند حتی... دستور داده بودند که جمع آوری نکنند چاپ نکردند. این حکومت آزاد هم بود... حکومت آقای دکتر امینی بود که دوست منم بود. حالا این را هم متوقف شدند (؟) موقعی که... پس از مدتی که در زندان همین وقت... شهربانی وقت دیدم که حالا که مانده نی هستیم عمل فتق احتیاج داشتیم. یک طرف را چند سال پیش در واشنگتن انجام داده بودم که اتفاقاً در یک مأموریتی که رفته بودم و بانک که جهانی صحبت بکنم رفتم برای چک آپ و معاینه آلسرم... دکتر بمن گفتش که شما فتق دارید. هرنیا دارید. گفتم هرنیا چیه؟ توضیح داد. گفتم چه جوری هرنیا را گرفتم. گفت یا پرش کردید یا وزنه زیادی را بلند کردید. گفتم هیچکدام این کارها را نکردم. بعدها سال ها بعد متوجه شدم سواری که میکردم... یورتمه بیلی کاپ سوار میشدم و این از آن بوده و گفتند باید فوراً عمل بکنید و آنجا هم برای مأموریت آمده بودم معذالک عمل کردم و رفتم ده روز هم در بیمارستان بودم و چند سال بعد این آثار در طرف قسمت دیگرش پیدا شد که دکتر صد ر جراح معروف است میشناسید؟

س- بله بله

ج- این قرار شد این مرا عمل بکنه اما گفتش که صبر میکنیم که تا هوا بهتر بشه عمل بکنیم. که یعنی توی هوای سرد عمل نمیکنند. زمستان عمل نمیکنند. من دیدم حالا که مانده نی هستیم... پیغام دادم که بیایید عمل بکنید. حالا تقاضا کردم که بصرن اجازه بدید که عمل بکنند. وکلای من رفتند پیش دکتر امینی و باهانش صحبت کردند. او هم گفتش که مانع نداره و ترتیبش را میدهم. وقتی که خواستند اینکار بشه گفت من

میل دارم که بروم به مرضخانه بانک ملی آنجا مرا عمل بکنند . گفتند آنجا همیشه باید
یا مرضخانه شهرستانی باشد یا بیمارستان ارتش . زخم رفت هر دو تا را دیدم
رئیس بیمارستان ارتش گفت به شوهرتان بگوئید همانا اینجا بیاید برای اینکه ما
اصلاً وسائل نداریم . وسائلی که برای عمل جراحی هست درست نیست هیچ
تختخوابهای ماهم - بیمارستان ما اصلاً آمادگی ندارد - این مال مال سربازها
است . مال شهرستانی را رفت دید . دید آنجا هم هیچ اصلاً جا ندارند .
بالاخره گفتند ما يك اطاق را آماده میکنیم برای اینکار . يك اطاق دقتی بود . او
را تبدیل کردند به يك جایی که من بروم آنجا . در زندان آنجا باشم . بعد از
تقریباً سه چهار ماه که در زندان چیزی بود منتظم کردند به آن بیمارستان شهرستانی
در آنجا پیغام دارم به دکتر صدر حالا اینجا من هستم و اینجا مرضخانه است . نیاید .
مدتی گذشت باز پیغام دارم گفت نمی آیم . برای اینکه اینجا بهیچوجه من الوجوه
قابل اطمینان نیست برای اینکه وسائل ندارند . پرستار ندارند . من یکسبب
حالم خیلی بد شد خیال میکردم که برنشیت دارم . گفتم که يك پرستار بفرستند
يك مرد بیکه کردن کلفتی بعنوان پرستار آمد . و معاینه کرد گفت شما برنشیت نیست
شما ذات الریه دارید - نه مونی . گفتم حالا هرچی هست چندتا بانگ کی بد هیست
پشت من برای اینکه من احساس میکنم که بهتر خواهد شد . چند جای پشت من را
سوزاند اصلاً بلد نبود بانگش بدد این اصلاً پرستار نبود و اصلاً صوفظسیر
کردم از عمل جراحی و وقتیکه از زندان آزاد شدم رفتم در بیمارستان بانک ملی
این عمل را انجام دارم .

س - چطوری آزاد شدید؟

ج - چه جور شد آزاد شدم - شاه رفته آمریکا بدیدن کندهی موقعی که من در زندان بودم
من با این مکاتباتی کرده بودم با دوستانم با عرکس که عظم میرسید که میتوانست
کلی بکنه مکاتبه کردم

س - میگذاشتند این نامه ها از زندان بره بیرون

ج - نخیر - میگم این یاروهای که - منشی من که از بانک میآید به او اجازه داده بودند

بیاد به او دیکه میکردم میرفت ماشین میکردند و احضار میکردم . آنوقت یا هست
نمی‌دادم بوسائل مختلف میفرستادم . میگفتم مثلاً "بدهید به فلانی فلانسی
یکفرد و ستنش آشنانش میآید اروپا از آنجا پست میکرد . جوابها میآید . جوابها
میآید بعضی هاش با بعنوان بانک میآید اینهم باز همین منشی من ویر میباشست
میآورد بمن میداد . جواب هنری لوس را خود رایشین آورد که در فرودگاه بهمشش
داده بود

س- پرویز رایشین نماینده تایم

ج- نماینده تایم - خیلی خیلی مؤثر بود فوق العاده بمن اثر کرد خیلی . نوشته
بر که ایکاش ما اشخاصی مثل شما در آمریکا داشتیم . من امیدوارم که شما اجازه
بمن میدید که من خودم را دوست شما بدانم . یک کردن گفتی مثل هنری لوس
آنوقت نوشته بود که از دست من چه بر میآید - میترسم که این نامه اگر بدست
شما برسد میاد ا وضع شما را بدتر بکنه . ولی اگر کاری از دست من بر میآید بمن
بگوئید .

س- راجع به هنری لوس میفرمودید

ج- بله و حالا میتوانم بگویم این بحث را داده بدهم . این را همین جا میگم بعد داده
میدهم مذاکرات دیگر موضوع را . چند سال بعد هنری لوس بنظرم هنری لوس
مرده بود من در نیویورک بودم یکی از اندیشه‌های تایم مرا دعوت کرد به نهار
اسمش هم الان یادم نیست . وقت یک عده‌ای هم آنجا بودند . سرناهار من ازشان
پرسیدم که شما این چیزهایی که راجع بمن نوشتید یقیناً راجع به . . بدستور هنری -
لوس بود . گفتند نه اصلاً "هنری لوس اطلاع نداشت . گفتم من خیال میکردم که
او چون سابقه آشنائی با من داده این صائل را بشما گفته . گفتند نه خبر نداشت .
گفتم پس چه چیز شما را وادار کرد که این را بنویسید . گفتش که برای اینکه تنها
استوری جالب در ایران این بود که وظیفه ما بود بنویسیم بنابراین هیچ ارتباطی
نداشت با هنری لوس . حالا برمیگردم به موضوع استخلاص من . شاه رفت به ایمن

مسافرت در آمریکا و هرجائی که رفت يك عده ای بمن اطلاع دادند که از این سؤال را کردند که چرا فلانی در زندان است . هیچ جوابی نتوانست بدهد . يك خانمی با من آشنا بود این میسز کوی بود که اخیراً مرده . این در يك جایی ... خودش به من گفت . گفت مرا معرفی کردند من به شاه گفتم که من چند سفر به ایران آمده ام گفتش که باز هم بیایید شما را دعوت میکنم . گفت جواب دادم که تا زمانی که ابوالحسن ابتهاج در زندان است من پیام را به ایران نخواهم گذاشت . نیویورک تا یازدهم ماه دعوتش کردند و میدانم که راجع به من صحبت کردند . در تایم ماگازین مهمان بود . گفتند بهش . يك صاحب مطبوعاتی داد روایشنگن که یکفر برای من کاستش را فرستاد . يك سؤال یا ۲۳ سؤال کردند . سؤال سومی راجع به من بود . کی سؤال کرد تعید انم . گفته بود که Why is Dr. Ebtaha in prison? این کی هست که خیال میکرده من در کرم سر این سؤال افضاح در آورد . بقیه را نسبتاً خوب جواب داد این یکی را يك جواب بسیار ابلهانه ای داد . گفتش که هیچکس نگفته که متهم نکرده ابتهاج را به نادرستی . میگویند که در زمان او يك کارهایی از لحاظ قوانین . عدم رعایت قوانین و نظامنامه ها يك تخلفاتی شده و آنها مشغول رسیدگی هستند و اطمینان میدهم که اگر معلوم شد که تقصیری نداشته آزاد خواهد شد . خوب یقین دارم که علیتر خودش احساس کرد . ممکن است استیت در بیارتخت هم این کار را کرده باشه . زیرا يك عده ای به من گفتند که ما يك نامهائی نوشتیم به استیت در بیارتخت . چندین نفر گفتند یکفرشان برای اولین بار آشنا شدم باهاش در مجله . مجله خیلی مشهوری هم . الان اسحق را بخاطر نمی آوردم . اسحق را بخاطر خواهم آورد . گفتم که شما مرا نمی شناختید . گفت من سالهاست شما را از دور می شناسم من امضاء کردم این را . در کالیفرنیا خودشان بمن نگفتند اما شنیدم يك عده ای . آمریکا می رسشان نیست که به آدم بگویند مثل اینکه منت گذاشتند . این را وظیفه خودشان میدانستند . اینکار را کردند . بعد از همه جالبتر يك کسی که در سازمان ملل

کار میکرد یک شخصی با اسم بلوک که الان بانکی است در نیویورک مدیر بانک وریورک
 در پارک اوینیو دفترش است. این استاد یل بوده گمان کنم که میگفت یک عده از
 ایرانیها هم زیر دستش درس میخواندند شاگردش بودند. این گفتش که وقتی
 که در سازمان ملل بودم موضوع شما را از استیونسون که آنوقت نماینده آمریکا
 بود و هاسر شولسه تعقیب کردند در نیبال کردند به استیت در بیارتمنت نوشتند
 من گفتم ممکن هست که این سوابقش را شما برای من بدست بیاورید. گفت سعی
 میکنم. یک فرانسوی هم بود که این زیر دست آن فرانسوی کار میکرد. آن فرانسوی
 بدیر قسمت ایران بود و یکوقتی هم باهم ملاقات کرده بودیم. یکوقتی که پیشنهاد
 کرده بودند که من بروم به لائوس و باهاش ملاقات کرده بودم. اینها یک چیزهایی
 را اعتراضهایی نوشته بودند که اینکه اگر مبارزه با فساد میخواهید بکنید این که آدمی
 نیست که مرتکب فساد شده باشد. این را که همه دنیا می شناسند. در نتیجه
 تمام این فشارهایی که آمد و من خیال میکنم استیت در بیارتمنت مجبور شد که یک
 چیزهایی بگوید در صورتیکه اطمینان دارم که در موقعی که مرا میخواستند توقیف
 بکنند شاید هم اطلاع داشتند و چیزی هم نگفته باشند بطوریکه در طرف انجلیس
 انگلیسها شنیدیم که آن میس پستان اسمیت که سالها بود در ایران بود - چهار
 سال بود که در ایران بود و از چهار سال پیش قوام الملك شیرازی آورده بود بعنصوان
 کاورنرس دخترانش و این زن خیلی صنی بود - خیلی صنی. گمان کنم آنوقت
 د یکه هشتاد سالش بود و بیچار بود. بستری بود و از منزلش بیرون نمی آمد یکروزی
 بمن تلفن کرد که من خواهش میکنم که شما سر راهتان میروید به بانک یک سری به من
 بزنید. رضم پیشش وگفت که شما را توقیف خواهند کرد. گفتم شما چطور میتونید
 گفت سفیر انگلیس بمن گفت اما خواهش میکنم این را به کسی نگوئید تاوقتی هم کسی
 زنده بود و آن بساط بهم نخورده بود من این را هم به هیچکس نگفته بودم. وقتیکه
 سفیر انگلیس میتونست که مرا توقیف خواهند کرد این پرواضح است که شاه باهشاش
 صحبت کرده و چون به اخلاق و روحیات شاه هم آشنا هستم خیال میکنم این صحیح

هم باشد . یعنی آنقدر جریده نداشت که این کار را بکند و عواقبش را هم قبول بکند . خیال میکرد که اگر مرا بگیرد آنها ممکنه عکس العمل نشان بدهند - شاید هم گفته بودند و آنها هم جواب داده بودند که بجا مربوط نیست . در این قسمت هم حسالا شاید این یک جای دیگر شاید مناسب باشه بگم اما الان این را بگویم قبل از اینکه فراموش بشود . من در یک سفری که از آمریکا به ایران برگشتم - آن موقعی بود که سرکار نبودم . در لندن توقف کردم و یک فعه باین فکر افتادم که بروم به ملاقات سر راجر استیونس . راجر استیونس سفیر انگلیس بود در تهران و من باهاش آشنا بودم . آدم خوبی هم میدانستم . معاون وزارت خارجه شده بود . رفتسم به ملاقاتش . بهش گفتم که شما و آمریکاییها مرتکب یک گناهی دارید میشوید برای اینکه شما از این رژیم دارید حمایت میکنید . این رژیم میدونه فاسد است - میدونید که مردم ناراضی هستند . این حمایت شماست که این را نگه داشته - نتیجه اش هم اینه که تمام مردم نسبت به شما و آمریکاییها بدبین هستند . اگر شما به تنهایی بخواهید اقدام بکنید اثری نداره - آمریکاییها هم بخواهند تنها اقدام بکنند بی فایده است که شما یکی از بالاترین مقامات خودتان را - آمریکاییها هم همچینین ... یکی از طرف دولت انگلیس - آنها از طرف رئیس جمهور آمریکا بروند پیغامی ببرند به شاه که این کارهایی که کردید تا امروز دیگر بعه باید رویه‌تان را تغییر بدید . فساد باید از بین بره - زورگویی باید از بین بره اگر این کار را کردید میتوانید وضع ایران را نجات بدید . گفتم میدونم می‌ترسید . از این می‌ترسید که بهتان گمشما چرا مداخله میکنید در امور ایران . اگر بخواهید مداخله بکنید من میروم . بعضی اینکه این حرف را زد بگوئید بوند شریف ببرید . برای اینکه این کسی نیستش که بره تهدید میکنه اما بعبره . شما اگر بایستید و این را ازش - بخواهید خواهد کرد - هیچکس دیگر هم اینکار را نمیتواند بکند . این را نمیتواند عوضی بکنه جز شما و اگر نکنید شما مقصود . گفتش که

A known evil is better than an unknown evil.

من این را اینطور پیش خودم تفسیر کردم که این آدم بد بخت و بیچاره

خیال کرد که من این حرفها را دارم میزنم که برای خودم يك فکری کردم که ما خوب این آدم را می شناسیم یا تمام بدیهایش اما خوب بالاخره شما را نمی شناسیم مثلاً" از کجا که شما بدتر از این در نیائید... از کجا اینکه شما مثل این نباشید که هرچی که ما میگوئیم اجرا بکنه - منافع مان - یقیناً چیز دیگری نیست . این یکی از مواردی بود که من تذکر داده بودم . موارد بسیار دیگری هم هستش که حالا در موقعش خواهم گفت . حالا برمیگردیم سر صحبت رفتن من - آزادی من از زندان . شاه که برگشت

س- از سفرش بدیدن کندی

ج- از دیدنش - سفر کندی - برای من يك اشخاصی میفرستادند میآوردند که ما میخواهیم که ضامن شما بشویم که شما آزاد بشوید . هرکس میآید میگویم غیرممکن است من ضامن لازم ندارم . یکروز جفرودی و مهندس مجید اعلم آمدند . آمدند گفتند که ما الان داریم میریم به دادگستری که ضمانت شما را بگیریم . گفتیم که کی از شما همچنین تقاضای کرد . گفتند هیچکس ما خودمان . گفتیم اگر رفتید يك همچنین کاری کردید من قبول ندارم من ضامن لازم ندارم . من فقط به این شرط از زندان بیرون خواهم رفت که خودم ضمانت بکنم . هرچیزی بخواهند من خودم امضا میکنم . یکشب آمد

س- باز پرس

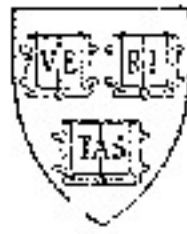
ج- باز پرس - در بیجارستان . يك چیز جلو من گذاشت گفتش که قراره آزادی شما صادر شده . دیدم چند سطر است که فلانی با اعضای التزام شخصی منی بر اینکه از حوزه قضائی تهران نمیتونه خارج بشه بدون اجازه و اگر بدون اجازه خارج شد مبلغ سیزده میلیارد و خرده ای بود این چیزی را که مرا - مبلغی که همیشه بر علیه من ادعا میکردند دیدم که این یازده میلیارد و خرده ای است . گفتیم که این مبلغی که درست نیستش که دست پاچه شد . گفتش که چیه کداه چیه ؟ گفتیم این باید سروده میلیارد باشه . گفت نه چه اهمیتی دارد برای شما . گفتیم خیلی برای من اهمیت داره . این تفاوتش بابت چیه ؟ در این ضمن دکتر . . . شریعت زاده وارد شد وکیل من و صفاری شوهر

همشیره من آمده بودند دیدن من. اینها گفتند که آقا چه اصراری میکنید این آقا آمده داره میگه که شما این را امضا بکنید و بروید. شما هم که همیشه میگفتید من خودم باید امضا بکنم. من امضا کس د یگرا قبول ندارم. ضمانت کس د یگرا قبول ندارم. گفتم آخه باید بفهمم که این تفاوت چیه. وقتیکه دیدم من اصرار میکنم گفتش که این را ضمانت گرفتیم. گفتم چه جور شد ضمانت گرفتید؟ برای چی - کسی که یازده میلیارد اعتبار داره سیزده میلیارد داره. آخه این چیه؟ این بد بخت بیچاره اینقدر بد بخت بود که نمیتونست - یا شاید میدونست - اما گمان نمیکنم میدونست بهش چیزی گفته بودند چه منظوری داشتند نمی دانم. منظورش هم شاید همینطوریکه زخم گفت این بود که اینها بگویند که در مقابل فقط امضای ایسن نبود. بالاخره ما مجبور شدیم کردیم که یک ضامن بده تا آزادش کنیم. گفتم من نمیبرم. شریعت زاده و صفاری اصرار که آقا نعیم یعنی چه شما بروید ایشان میگویند ما این را اصلاح میکنیم. گفتم نمیبرم. فرداش جمعه بود و روز بعدش تعطیل بود یک عیدی بود. گفتند ما سه روز بعد این کار را انجام خواهیم داد. گفتم خسب من اینجا من مانم تا پسین فردا که این کار بشه. شریعت زاده گفتش که فلان ساعت من میآیم پیش شما - شما این را تبدیل میکنید این قرار را تبدیل میکنید به همان ضمانت شخص فلانی که آنرا از آن شخص نمیگیرید. باین شرط رفت. در این ضمن نگهبانی که پشت اطاق من گذاشته بودند آمدن گفتش که اجازه میدهید من بروم. گفتم میل خودتان است. نه اجازه میدهید من اشب بعانم. گفتم که مانعی داره. گفت که از کمپسریها بمن تلفن کردند که الان بروم - الان این موقع شب من کجا بروم. من میگویم اشب بعانم فردا صبح بروم. گفتم خیلی. . . مسئله بمن مربوط نیست اما خیلی خوب بگوئید به کی باید تلفن بکنم. گفت به رئیس کلانتری فلان - شماره اش را هم داد. گرفتم رئیس کلانتری را. گفتم که این آدم بد بخت میگه بهش گفتند که همین الان باید بروم. الان میگه شب است این ترجیح میده که اشب را بعانه فردا بروم این که

مانعی نداره . گفت همیشه آقا . گفتم چرا؟ گفت قانونی نیست . گفتم تا حالا توقیف
 من - بازداشت من قانونی بوده . يك خورده گیرکرد گفت بله . يکه حالا الان د یگ
 حق نداره . این را تایید ورد داشته بود به این يك شکلی د آورده بود که مثل اینکسه
 من این آدم را بزور نگاهاش د اشم . خواسته بوه و این را نمیدانم چه جور د آورده بود
 که آن حکایاتی را که راجع به استخلاص من هم را قشنگ نوشته بود اینهم این جور نوشته
 بود که فلانی حتی نگذاشته بود نگهبانش هم بوه . گفته بود بزور گفته بود باید باشه
 تا اینکه من موقع خودش که رسید بروم . پس فرداش - پسین فرداش زخم آمد و
 اتومبیلی آوردند و آنجا هم عکاسها هم حاضر شده بودند . عکاسها هم مطلع شده بودند
 و مخبرین و عکس برداشتن و من رفتم منزل . رقم منزل از طرف راد یو تلویزیون فرانسه
 دیدم يك عده ای آنجا هستند . يك صاحبه ای هم اینجا شد . آنجا يك صاحبه ای کردند
 سؤال کردند که چه طور شد که شما مستخلص شدید و به چه مبلغی و به چه شرایطی
 این ها وقتی گفتم وقتی صحبت از سیزده میلیارد میشد - و چقدر میشه چند فرانسه
 میشه - چند دلار میشه هیچکس باور نمیکرد . نزد يك صد و هشتاد میلیون دلار میشد
 من یکوقتی ازش سؤال کردم از این نصیری که این چه جوری حساب . برای من فرق نمیکرد
 صد و هشتاد میلیون باشه - یا يك میلیارد و هشتصد میلیون باشه من امضا میکردم اما
 من گفتم شما چه جور اینها را حساب میکنید . گفت که تمام مخارجی که در زمان شما
 در خوزستان شده ضرب میکنیم - بعضیهايش را ضرب میکنیم به سه - بعضی موارد ضرب
 میکنیم به پنج . گفتم آخه چطور شده که . نمیدانست خودش هم نمیدانست که چسب
 در بعضی موارد سه برابره در بعضی موارد پنج برابره . این خبر در دنیا منتشر
 شد . جین بلاک از خسروپور که در بانک جهانی بود بعنوان قائم مقام - نه قائم مقام
 عضو هیئت مدیره ازش پرسیده بود که این ۱۸۰ میلیون راست است؟ گفته بود یقیناً يك
 صفرش زیادی است . بمن هم نوشت که امروز بلاک از من پرسید من بهش اینطور جواب
 دادم . بهش نوشتم تخیر اشتباه کردید همان ۱۸۰ میلیون است . برای اینکه در

دنيا سابقه نداشت كه كسى را بپيل بقول نمودشان آنوقت آنها خيال ميکردند واقعا اين هم بپيل است . آخه اين كه نميدانستند كه فقط يك ورقه‌اي است كه من امضا ميكنم و وقتيكه هم آن ورقه را امضا ميكردم گفتم من خوشوقتيم كه وزارت دارگستري بالاخره مرا باين مبلغ معتبر شناخته كه من اينقدر ارزش دارم . يك روزنامه نوشته بود كه علت توقيف فلاني اين است كه بودجه سه سال دولت ايران - كسر بودجه اش تأمين شد . آنوقت حساب کرده بود كه اين معادل سه سال كسر بودجه دولت ايران ميشد يعنى به شوخي تلقى كردند كه واقعا هم يكي هم نوشته بود كه اگر اين مسئله جدى و دراماتيک نبود كسيك بود اين مسئله‌اي كه اين كار . گمان كنم اين روزنامه تايم نوشته بود اين را كه اين باين ترتيب خاتمه پيدا كرد . من خلاص شدم و رخصت و خيال كردم ديگه قضيه تمام است . مدت‌ها گذشت بمن يك نامه‌اي از بانك جهاني رسيد آنوقتى كه بلاك رفته بود . كسى كه جاي پلاك آمده بود به رياست بانك جهاني الان اسحق جبسورج بله يك . . اسحق يادم ميآيد . اين يك نامه‌اي از اين رسيد كه ما ميل داريم كه شما از طرف بانك جهاني برويد به الجزاير براي راهنمايشان - كهك است به دولت الجزاير در تهيه برنامه عمرانى . من اين نامه را رونوشتش را فرستادم براي قدس نخعى كه وزير دار بود . بهش گفتم كه اين را به شاه نشان بدهيد براي اينكه تا زماني كه من اين مسئله براي من روشن نشده تكليف من - من نميروم . زيرا اگر من بروم به الجزاير بن يلا مخالفيني دارم اولاً خواهند گفتند كه توى تمام دنيا مملكت قحط بود كه شما رفتيد از ايران يك نفر را آورديد براي اين كار به بانك جهاني و از تمام ملت ايران هم يك نفر آورديد كه يك پرونده ۱۸۰ ميليون دلارى دارم در آنجا . اين اصلاً ديگه آبرو براي نه بانك جهاني نه ايران نه من ميونه - نه دستگاه شما - نه دستگاه شما . من چي بگم؟ بنابراین نميروم تا تكليف من در اين - يا محاكه بگنيد تيره بگنيد يا تيره بگنيسد يا محكوم بگنيد . قدس نخعى تلفن كرد كه بروم بحضرت رساندم - اعليحضرت فرمودند

که مگر این کار هنوز تمام نشده ؟ گفته بودند نه ، گفت بگویید که بغوریت رسیدگی بکنید و هر تصمیمی هم که لازم است بگیرید . دست پاچه شدند و شروع کردند به راه حسل پیدا کردن . آنوقت اطلاع پیدا کردم که برای صدور قرار منع تعقیب این بد بخت نصیری توانائی اینکه این قرار را خودش بنویسد ندارد . وزیر ادکستری که همیشه آقای باهری که میخواهید بروید باهانش ملاقات بکنید در کابینه علم بود . این یک نفر رامامور کرده که بره این قرار را صادر بکنه . این قرار در بنظر من صفحه صصصااااا شد . سی صفحه مقدمه بود که کارهاییکه - اتهاماتی که وارد کردند چی بود - رسیدگی - هائی که کردند چه شد - نتیجتاً فلانی و اعضای شورای عالی - اعضای شورای عالی سازمان برنامه را هم رفته بودند از شان یک تحقیقاتی کرده بودند و ههشان هم بد بختیها ترسیده بودند که آنها را هم توقیف خواهند کرد . اعضای شورای عالی و مدیران سازمان برنامه همه شان خدمتی به ایران کردند که مورد تقدیر است و فلان و اینها و هیچکدامشان قابل تعقیب نیستند ، باز من خیال کردم تمام شده . من رفتم الجزایر . . .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: DECEMBER 2, 1981
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 14
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 14

Agrarian Reform
Algeria
Bank-e Melli-e Iran
Ben-Bella, Ahmed
Central Bank of Iran
Citibank
Corruption, Government Measures against
Coup d'état of August 1953 (25-28th Mordad 1332)
Dooher, Gerald
Elliot, Theodore
Fawzieh (Former Queen)
Ghavam, Ahmad, as Prime Minister
Ghavam, Ahmad, Relations with Mossadegh
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hoveida, Amir-Abbas, as Prime Minister
International Bank for Reconstruction & Development
Iranians, Character of
Iranians' Bank
Jahanshahi, Mohammad
Jangali Movement
Justice, Ministry of
Legislative Branch
Mahvi, Iraj (Gen.)
Military, Budget-Expenditure
Miller, William
Mossadegh, Mohammad, Relations with the Shah
Nasr, Taghi
Nassiri, Nematollah (Gen.)
Nixon, Richard M.
Oil Revenue, Policy toward Use of
Pahlavi Foundation
Persian Gulf
Plan Organization
Rastakhiz Party
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Revolution of 1979
Revolution of 1979, Causes of the
Roosevelt, Kermit
SAVAK, Activities Outside Security Field
Shah, Character of the
Shah, Constitutionalism, Democracy & the
Shah, Corruption under the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Judiciary & the
Shah, Last Months in Iran
Shah, Legislative Branch & the
Shah, Political Parties & the
Shah, SAVAK & the
Shoraka, Jalil
United States, Role of in Iran's Domestic Affairs
Yazdani, Hojabr
Yeganeh, Mohammad
Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister

روایت کننده - آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ - یکم دسامبر ۱۹۸۱

محل مصاحبه - شبرنگان - فرانسه

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

نوار شماره - ۱۴

س- بعد پیدا میکنید اسفند را

ج - وزیر چی چیز است

س- هافنری ؟

ج - نه نه - وزیر . . . این همین تا چندی پیش رئیس بانک بود

س- مک نامارا ؟

ج - مک نامارا - بین او و مک نامارا - جرج وود - جرج وود را من اصلاً نمی شناختم رفتم
برای اولین بار باهاش آشنا شدم در واشنگتن سر راهم که بروم الجزایر . رفتم بهسش
گفتم که خوب من آماده هستم چی میخواهید بکنید . گفتند که ما میخواهیم ببینیم کسسه
اینجا وضعیت طوری است که ما بهشان یک وامهایی بدهیم برای کارهای عمرانی
پاته .

رقم یک هفت هشت ده روزی بودم . سرکار من با وزیر . . . با وزیر کسی بود که وزیر
د اراشی - وزیر اقتصاد و وزیر برنامه ریزی همه اینها - همه این سه شغل را داشت .

س - د ر زمان بن بلا

ج - بن بلا ... بومد بن بومد بومد بن واز د وستان زمان طفولیت بود با بن بلا که ناهار منزل بزمزه بومد بن بلا آمد توتایه میگردم به فرانسه با همدیگر . با همدیگر فرانسه حرف میزدند . می گفتند از ۱۲ سالگی با همدیگر اینجور دوست بودند و این دوست راست بن بلا بود در واقع . بن بلا هم خیلی خوشم آمد ازش . رفتارش خیلی معقول خیلی مودب خیلی بنظرم با فهم آمد . ضمناً هم یک چیز جالبی هم گفت که اینهم آن رکورد بعانه . گفت که بچه های مایک موقعی آمدند بمن گفتند - موقعی که شاه به مسافرت میآید ... که اجازه میدهید ما این را کلکس را بکنیم - تصفیه اش کنیم؟ گفتیم نه من اجازه نمیدهم . درست است که ما مخالفیم باهاش اما من موافق نیستم با این کارها . بعد از اینکه من این هفت هشت ده روزی که آنجا ماندم دیدم کسه اینها بد بخت ها خودشان هم نمیدانند چه میکنند . تازه فرانسویها رفته بودند . دستکاههای تلفظشان را دستشان را اینها درست کار نمیکرد برای اینکه هیچکس را ندانستند از خودشان بگذرانند . در یک همچنین وضعی اینها میخواستند جلسای سرمایه خارجی بکنند . بهشان گفتم . گفتم شما میخواهید جلب سرمایه خارجی بکنید درست موقعی که اموال فرانسویها را توقیف کردید . هرچه که دارید و ندارید مسائل فرانسویهاست مال اینها را ضبط کردید . توقیف کردند بدون پرداخت غرامت . بطوریکه برای اداره کردن کارخانه های کمیته هائی درست کردند . کمیته های مدیریت از خود کارکردها و برای زراعت هم عمینجور . تمام مزارع بزرگ فرانسویها را که خیلی هایشان بعضی هایشان بزرگ بود . مثلاً "اندور بعل میآوردند برای درست کردن شراب فرستادن به فرانسه . تمام اینها را گرفته بودند آنوقت سپرده بودند به یک عده زارع که اینها اداره بکنند و یک تصویب نامه هم گذرانده بودند که این تقسیم میشه به سه قسمت . هم در صنایع هم در کشاورزی . یک سوش مشعلق به مدیرانی که اداره میکنند . یک سوش بایست مالیات و یک سوش بابت بنظرم افزایش سرمایه یک همچنین چیزی . وقتی که خواستند

اجرا بکنند و بدند که این یک سوم ها چیزی نمیشود. توش کبیر کردند. گفتم آخه شما یک همچین کارهایی کردید آنوقت چطوری میخواهید که خارجیا بیایند سرمایه - گزاری بکنند. گفتم به عقیده من این جور نمیايد. شما اگر واقعا احساس میکنید که احتیاج دارید به سرمایه خارجی باید یک محیطی فراهم بکنید که افراد با سرمایه خودشان بیایند اینجا سرمایه گذاری بکنند. به بانک هم گفتم به عقیده من الان به هیچ وجه مستعد نیست و بانک هم صرفنظر کرد از قایناتس کردن. آنوقت در آمد نفتشان به هیچ وجه بدین پایه نرسیده بود. یک نقی داشتند خیلی جزئیاتی. بعد که برگشتم به ایران به خیال اینکه دیکه تمام شده و بیکه پرونده های من تمام تصفیه شده است. سالها گذشت یکروزی از وزارت دادگستری یک نفر بمن تلفن سن کرد که آقا خیلی خوشوقتم که بهتان بگویم که - تبریک بهتان عرض بکنم که پرونده های شما بسته شد. گفتم خیر اشتباه میکنید پرونده های من مدتی است بسته شد. من موقعی که میرفتم به الجزایر. گفت خیر اینطور نیست هیچ همچین چیزی نیست. آن یک قسمت بود. گفتم مگر چیزهای دیگر بود. گفت بک پرونده های متعدد دی بود. گفتم پس چطور شد من اطرز نداشتم. گفت حالا ما صورتمش را اینها را برای شما میفرستیم. تمام اینها را قرار است منع تعقیب صادر شد. معلوم شد آن مقدمه بود تازه برای من خوزستان. پرونده خوزستان چیز جالبی است - جالبترینش را فراموش کردم. گفتم که شما - همان روز اول گفتند شما خود سرانه یک کارهایی کردید که برخلاف مقررات ایران بود. گفتم هیچ همچین چیزی نیست. من تمام کارهایی را که کردم بدون استثناء با تصویب تمام ارکانهای سازمان برنامه - با رعایت قانون سازمان برنامه و با اطلاع دولت. گفتند کجا هست همچین چیزی. گفتم تمام اینها توی - اسنادش توی سازمان برنامه هست. گفتند خیلی خوب حالا موکول است به رسیدگی بعد. بعد احضار کردند جهانشاهی را - یک محله جهانشاهی بود

خدا بیامرززش ببینید این آدمی است که شهادت نشان داد. این وکیل مشاور حقوقی سازمان برنامه بود. خواستش و که ما بدو نید که ابتهاج تحت تعقیب است و ابتهاج مرتکب يك خواستند عویش بکنند و او را هم جلب بکنند. ابتهاج مرتکب يك اعمال خلاف قانونی شده که تحت تعقیب است و ادعا میکنه که اینها تمام با رعایت قوانین بوده و تمام اینها مطالعه شده است و مد ارکش هم تمام در سازمان برنامه هست. گفتند آنها که البته بدانید آقای جهانشاهی شما اگر يك مطالبی بگوئید که ممکن است نسبت به خودتان هم عوانبی داشته باشد. حالا چه میگوئید؟ گفتند که تمام اینها در پرونده های سازمان برنامه هست. گفتند این پرونده ها کجاست؟ گفت پرونده هائی است که شما چندی پیش آمدید تمام را توقیف کردید. در دیوان کیفر هست. گفتند خوب بیائید پیس آگید رفت پیدا کرد بهشان نشان داد. حالا چطور شد که متوجه نشده بودند، روز اولی که من به سازمان برنامه آمده بودم گفتم به شورای عالی - به هیئت نظارت و به هیئت نظارت این دوتا که شما هفت نفر را - هفت نفر هم من یکی پانزده نفر ما همه ایرانی هستیم همه برای يك منظور داریم کار میکنیم. شورا بجای خودش - هیئت نظارت بجای خودش اما بنشینیم در يك اتاقی یا هم تمام يك مسائلی را بحث بکنیم. هرکس نظری دارد میگه - شورا باید تصمیم بگیره نصیحتش را بگیره. هیئت نظارت باید نظر بده - نظر بده - منم که مدیرعامل من دفاع میکنم از این چیزهائی را که گفته شده. این اول بنظرشان خیلی بعید میآمد. میگفتند آخه چطور میشه آقا همچین چیزی نمیشه این. ما هرکداممان يك وظائف خاصی داریم. گفتیم وظائف خاصان سر جایش - اما مشورت کردن که مانعی نداره. قبول کردند. برای این يك دفتر صورت مذاکرات مخصوصی به اسم مجمع عمومی مثل اینکه اسمش را گذاشتند یا مجمع مشترك. اینها رفته بودند صورت جلسات شورای عالی را دیده بودند. صورت جلسات هیئت وزارت را دیده بودند. دیده نپرسیده بودند چیز دیگر هم نعمت یا نه. کسی هم بهشان نگفته بود و با اطمینان خاطر مسوا توقیف کردند که این آدم اینقدر کردن گفت است و بی اعتناست به احدی - کسی را داخل

آدم نمی داند که بیاید یا کسی شور بگه - خود سرانه این کار را کرده . اینها را که نشان داده بود گفتند شما آقای جهانشاهی به عنوان مشاور حقوقی اطلاع داشتید؟ گفت بله از روز اول تا روز آخر فلانی به ما دستور داد که ما این قرارداد را که باهاشون بایسد تنظیم بکنیم آنها وکیلشان از نیویورک پاشد آمد ما هم مشاورین حقوقی تعاملان از الف تا یایش را نشستیم همه را با هم یکا یک رسیدگی کردیم و امضاء یمان هم روی تمام اینها هست . ببینید اینها برایشان چقدر این باعث بدبختی میشه این . صدانش هم در نیاروندن این را که بگویند . من هم همینجور در زندان هستم و از همه جریان بی اطلاع . من دیدم که حالا در جلسات دیگه - بعد دیگه مرا دیگه در جلسه ریز نمی آوردند شش می آوردند . چرا؟ برای اینکه در آن جلسه اول به حدی داد و فریاد کرده بودم که تمام معلوم میشه توی دادگستری شنیده بودند صدای مرا . شب می بردند که این دکتر شریعت زاده بیچاره چشمشتر هم تا یک حدی نابینا بود . برایش زحمت داشت توی این گریه و رهسای تاریک که می پرسید که فلانی کجاست؟ نمی دید درست . هیچکس نبود . ما را می آوردند آنجا می نشاندند و سؤال و جواب میکردند . در ضمن مذاکرات شد یکروزی شاهکار بعسن گفتند که این نصیری میگوید که بعن گفته است که موقعی که من و خانواده ام پوست لبو می - خوریم ابتهاج به لیلیتال یک میلیون دلار پول داده - در یکی از این جلساتی که این درونفر هم نشسته بودند و کذا می من . گفتیم آقای نصیری شنیدم گفتید یک همچین مطلبی؟ گفت نکتم . گفتم گفتید . گفت نکتم . گفتم گفتید حالا اصرار هم نمی کنم - می دونم به کسی گفتید - میخواستم بدانید . اولاً یک میلیون دلارند آدم بیشتر از یک میلیون دلار آدم اگر مراجعه بکنید به حسابها خواهید دید یک میلیون بیشتر آدم . برای چی اینکار را کردم؟ گفتیم برای این کار را کردم که تا پانصد سال دیگه امثال شما بچه هایشان پوست لبو نخورند گفتیم یک کاری کردم که یکروزی مردم ایران قدردانی خواهند کرد . گفت این را از قول کسی میگوئید؟ گفتیم از قول خود من . گفت این کافی نیست . گفتیم کافی است از قول خودم کافی

است برای اینکه من مؤمن هستم باین چیزهایی که میگویم. برای من یکسان است که شما چه عقیده‌ای نسبت به من - نسبت به کارهای من دارید. اما دارم میگویم من کارهایی که کردم باعث افتخار من است. علی‌الاسد خواهد بود. در ضمن سئوالها از من کرده بود شما تحقیق کردید راجع به لیلیتال قبل از اینکه بخواهید شان؟ کفتم نه. گفت چرا؟ کفتم برای اینکه احتیاج نداشتم. من لیلیتال را می‌شناسم. کفتم من مثل بعضی از شما نمی‌دانم که لیلیتال برای من تازگی داشته باشد. من یکی را می‌شناسم احتیاج ندارم که بروم تحقیق بکنم این آدم کیه. سوء سابقه دارد یا ندارد. کفتم همین کارهاییست که کردم که الان هم که گرفتار هستم افتخار میکنم و هنوز هم لیلیتال وقتی که می‌آید به ایران شاه عمان رزق او را یا دهم می‌پذیردش. و شاه همه جای شمشیر و میگوید افتخار می‌کنم. در حضور من به لیلیتال گفت - تازه از مسکو برگشته بود - گفت که مستر لیلیتال هر وقت که من خواستم براك بکنم کفتم مثل لیلیتال کار میکنه و واقعا هم اینه. همیشه همیشه میگفت نوی کتاب لیلیتال هم هست که میگفت این همیشه مسی - نشست این چیزها را میگفت

س - اجازه میدهید چون برای نوار امروز حدود ۴ دقیقه مانده اگر اجازه بفرمائید راجع به موضوعی که سر تاها صحبت میکردیم. اگر خاطراتتان را بفرمائید از اولین باری که پاشاه فقید آشنا شدید و روحیه و اخلاق و طرز رفتار و روزهای آخر و این تغییرات چه جسوری به چه صورت به چه جهات - چه عواملی در کار بود اگر تغییراتی در ایشان صورت گرفته بود

ج - من اولین باری که شاه را دیدم موقعی بود که به ریاست بانک ملی منصوب شده‌م. مرا هم تمام السلطنه رئیس بانک ملی کرد در کابینه اولش. در ۱۳۲۱ بود. آنهم شرح من را نمی‌دانم کفتم یا نگفتم. اگر نکفتم بگفتی خواهشم گفت اما اگر کفتم که هیچ. رفتم پیشش - فوق العاده خوشم آمد. یک جوانی که رفتارش بسیار معقول بسیار مؤدب و مودتها یا هم

صحبت کردیم . در اولین ملاقات این مذاکرات طوری خصوصی بود که من به شاه نگویم که به عقیده من اعلیحضرت در روش میتوانند داشته باشید یا سلطنت بکنید یا حکومت و من عقیده ام اینست که سلطنت بکنید . دلایلش هم اینست که نخست وزیر در دولت یک وزیر ممکنه یک اشتباهی بکنه - ممکنه یک روشی داشته باشه که مورد پسند نباشه ممکنه ناشایسته در بیاید میشه عوسر کرد اما شاه دیکه نمیشه عوسر کرد . این یکی از دلایلی است . دلایل بسیار دیگری داره . شما نگویم اگر یک پادشاه محبوبی باشید به هیچ وجه احتیاج ندارید به هیچ چیز دیگر مردم ایران پشت سرتان خواهند گفت . در این زمینه یک مقدار زیادی صحبت کردم و فوز العاده بهم دیکه نزدیک استم شدیم خیلی . بطوریکه یک عده ای عقیده مشان این بود که من نزدیکترین شخص هستم به شاه . در صورتیکه رئیس بانک بودم . من در زمانی که در سازمان برنامه بودم - روزهای معینی میرفتم در بانک طی روزهای معینی نداشتم . اگر مطلبی داشتم میرفتم . اما غالباً میدیدم شاه را - من را دعوت میکرد به خاننشاه به میهمانی هایشان - ضیافتشان آنوقت فوزیه زن شاه بود . فوزیه را هم - بارها سعی کردم یا فوزیه به یک زبانی - یک موضوعی پیدا بکنم باهاش صحبت بکنم به فرانسه به انگلیسی . چون هم فرانسه خوب صحبت میکرد هم انگلیسی خیلی خوب صحبت میکرد . ولیکن با این خانم هیچ اصلاً نمیشد حرفی ازش در آورد . یک زن خیلی محجوبی بود . دانشا " مثل " بیک نیک در سست میشد در باغهای نسیم و نم نیاوران - فرح آباد این جاهای مختلف . من همیشه بودم و دوستش داشتم بتمام معنی دوست داشتن . من سواری میکردم آنوقت خیلی اسب سواری خوشم میآید . او هم سوار کار بود . مرا دعوت کرد رفتم به لار باهاش با اسبهای سلطنتی رفتم اصطبل سلطنتی رفتم . آنجا چند روز با هم بودیم . عیناً " مثل " دوتا دوست با همه دیگر صحبت میکردیم . من رعایت انسانیت و ادب را میکردم اما بهیچ وجه من الوجوه فراموش میکردم که شاه محبت . بحدی دوست داشتنی بود . یکروزی از سواری برمیگشتم روز تعطیل بود که از سواری برمیگشتم نزدیک های شهر بود از خیابان پهلوی . خیابان

پهلوی آنوقت وسطش اسفالت بود طرفین اثر خاک بود بهترین جا بود برای سواری .
 يك ماشینی با سرعت میرفت به شیعران با صدای زیادی هم پرکشت و آمد و ایستاد -
 دیدم شاه سمت . از اسب پیاده شد

س- اسکورت اینها هم نبود؟

ج- نه خودش پشت رل نشسته بود هیچکس باهاش نبود هیچ اسکورت نبود . وقتی هم که
 با من صحبت میکرد سرور جمعه بود . یکه مردم رد میشدند هرکس رد میشد می دیدش
 می شناختش . از اسب پیاده شد و يك مدتی با من صحبت میکرد . صحبتهای
 خیلی عادی - خیلی معمولی . اما همین که این که يك آدم می توجه خودش را - سعیاتی
 خودش را دوستی خودش را به این ترتیب نشان میدهد خوب این اثر میکند در آدم .
 و من چند ر خوشم میآمد از اینکه این خوب يك پادشاه موکراتی است . از هیچکس
 نمی ترسید - دلیلی هم نداشت بترسد . این پادشاهی بود که من دوست داشتم . این
 آدم من بودم تا ۱۹۵۰ . از ۵۰ - ۱۹۴۲ رئیس بانک ملی بودم . بعد از بوداشتن
 من از بانک ملی بدون شك بدستور او بود . چرا؟ همانطوریکه سابق توضیح دادم این
 راست راستی باور کرده بود که يك د وئرا حقیقی میآید يك د وئرا حقیقی انتریکانسی که
 که انتریکها بشکل ایرانی یاد گرفته بود که شما اگر این آدم را بردارید صد میلیون دلار
 بهتان میدهم . این بد بخت ضعیف النفس هم فکر کرد خوب صد میلیون دلار ارزش داره
 که ما ابتهج را برداریم و يك کار دیگر هم بهش میدهیم باین خیال گمان میکنم -
 برداشت . ضمناً هم گمان میکنم رزم آراء هم همچنین . برای اینکه من مخالفت کرده بودم
 با آمدن وزیر آراء و خیال میکنم شاه بهش گفته بود . خوب بدیهی است خوشتر نیامد .
 يك نظامی که آمد بن تکلیف کرد شما بیایید نخست وزیر بشوید من افتخار میکنم با شما
 کار بکنم - آن هم چون حقیقت نداشت خوشش میآمد - تقی نصر هم که من داخل آدم نمی -
 دانستم وزیر آرائی شده - تمام اینها موجب شده بود . آن یارو قرن یسرك هم
 در يك انتریک عادی دخالت داشت . فسون برك هم بدون دخالت نبود بدون شك .

تمام اینها باعث شد که مرا برداشتند . فقط برای من پیغام داد که من بروم سفارت پاریس
اول سفارت لندن . گفتم نمی‌روم . بعد علاء آمد که شما اگر شاه قهر کردید از سلطنتان
که قهر نباید بکنید . شما نصر را اینطور تالایق میدانید و میگوئید که موفق نخواهد
شد بهتر است اینجا نباشید والا این را بگردن شما می‌اندازند . این خیلی بعین اثر
کرد قبول کردم و رفتم پاریس . برگشتم از آنجا رفتم آمریکا و برگشتم این کار را بعین تکلیف
کرد .

س- پرسیدن میشه گفت ۱۹۴۲ که سرکار اول آشنا شدید و ۱۹۴۹

ج- ۱۹۵۰

س- فرق کرده بودند ایشان یا نکرده بودند؟

ج- در آن اواخر خیال میکردم تا این اندازه فرق کرده بود که بدون اینکه بعین خود سرچیزی
بگویم بی‌مید نبود که من برگردم بشم يك صد میلیون گیرشان بیاید ضمناً این نخست‌وزیری
هم را که من از سر بدگفتم و گفتم نظامی نیاورید او هم شنیده او را هم راضی میکنه . من
خیال میکردم این عوامل بود . ولی اینطور آدم بی‌رحمی باشد . آدمی باشد که فساد را
تشویق بکنه . این صفات مطلقاً در آن تاریخ به عقیده من در این آدم وجود نداشت
چطور شد که اینطور شد؟ به عقیده من باز عوامل مهم بود . یکی عدم مقاومت ایرانیها
اخلاقاً در مقابل زور که یک نفر بخودش اجازه ندهد که باین آدم نظر غیر موافقی بدهد . و
وفتی که يك کسی در يك همچین محیطی سالها زندگی میکنه خیلی خیلی خجسته بایستد
قوی الاراده که تحت تأثیر قرار نگیره . عامل دوم که مهمتر از شاید اولی باشد حمایت
دو دولت قدرت بزرگ . که آنزمان جزو قدرت بزرگ در ایران در هر حال انگلستان قدرت
بزرگ محسوب میشد . هم انگلیسها هم آمریکاها از سر حمایت میکردند .

س- به چه ترتیب؟ چه جور؟

ج- در عمرنگاری حمایت میکردند . بطوریکه دولت آمریکا کارت بلاتسش داده بود به شاه که شاه
هرچی که اسلحه بخواند بدون گفتگو بهش بدهند . این کارت بلاتسش وانیکسون
داده بود به این آدم . چون همین اواکسرها که اینها الان عای و هوی بلند میشه

برای دادن چند تا - فروختن چند تا آواکس به عربستان سعودی بدون اینکه هیچکس حد اثر در بیاید شرتا به ایران فروختند . چرا فروختند ؟ برای اینکه این آدم - او طلب شد که پلیس خلیج فارس بشه . آخه خلیج فارس اهمیت داره من قبول دارم اما همان امنیتی که برای ما داره برای عربستان سعودی داره برای کویت داره برای عراق داره برای شیخ ها داره برای آمریکا داره برای اروپا داره و برای ژاپسن داره . برای اینکه اگر بنا بشود که نفت خلیج فارس بره تنها ایران نیست که ضرر دیده تمام این - اروپای غربی صنایعش می خواجه . ژاپن صنایعش از بین میره . به آمریکا لطمه بزرگی وارد میشود . یکنفر توی این دنیا پیدا بشود و بگوید من را و طلبانه حاضر از جیب خودم . از جیب خودم یعنی چه - یعنی از پول ملت ایران این کار را بکنم . این ده میلیارد خرید اسلحه بود در یکسال از آمریکا . ده میلیارد دلار . این شوخی نیست . این یک مبلغ خطیری است . برای چی ؟ برای اینکه خلیج فارس را ما پلیس بکنیم . کار صحیحش این بود که شاه تمام این کشورها را میخواست بهشان میگفتش که انگلیسها رفته اند - دارند میروند - من و شما با همه ایران و شما همه ما در این کار ذینفع ایم . ما بیاییم روی عم رفته - رویهم با هم باتفاق یکدیگر بیاییم یک تشکیلاتی بد عمیم که بتوانیم خودمان را در مقابل هرگونه خطری محافظت بکنیم و در این کار آنها را هم که ذینفع هستند باید یک سهمی بدهند . اروپای غربی - ژاپن - آمریکا تمام این کشورهایی که از نفت خلیج فارس استفاده میکنند باید سهمی باشند . شاه حقیقتا اشت بیاید تمام این مخارج را تحمیل بکند به ملت ایران . آنوقت ملتی که عواقب تورم را احساس میکند - ملتی که ترقی خارق العاده یک عده فلیلی را می بیند که اینها از هیچ رسیدند - صاحب همه چیز شدند و خودش بد بخت بیچاره - غالباً اتفاق می افتاد خودتان هم شاهد هستید . سبب زمینی پیدا نمیشد - پیاز پیدا نمیشد - تخم مرغ پیدا نمیشد - گوشت پیدا نمیشد به تواترها . . ایرانی که تمام این چیزها میبایست خودش عمل بیاره و صادر کننده اش باشه چرا ؟ برای اینکه سیاست غلط داشتیم

کشاورزی ایران را گذاشتند اصلاً دافون شد با این بقول خودشان اصلاحات ارضی که پدر کشاورزی مملکت را در آورد . فقط و فقط این کار را من خیال میکنم شاه کرد برای پیدا کردن وجهه در غرب بخصوص در آمریکا . والا این کار از اول تا آخرش غلط بود . نه اینکه من دفاع بخوام بکنم از مالک خیر . مالکین ایران نمیایست استحقاق این را نداشته اند که مالک بمانند اما راه اصلاحش این نبود که بگیرند به زور بدهند به دست یک بدبختهایی که یکدهای پولهایی را هم که گرفتند یا رفتند را در یو خریدند تلویزیون خریدند . یا رفتند عیاشی کردند یا رفتند سفره که یا بعضی هایشان رفتند اروپا . کوچکترین قسمی از این پولها شاید به مصرف واقعی رسیده باشد . چرا غلط بود ؟ برای اینکه توجه به اینکه این کار صحیح است یا نیست نبود توجه به ایست که این چه اثری در دنیای خارج خواهد گذاشت و آنوقت خارجیها هم خودشان را گول میزدند که ما الان یک جزیره ای داریم در این قسمت دنیا که هیچ چیزی نمی تواند این را متزلزل بکند و بنابراین کارت بلانش را نسند . ایشان هم که این را حس کرده اند اینطور هست می تاخت - هرچی دلش میخواست میکرد و آن هائی که این مسئولیت اخلاقی را داشته اند کوچکترین توجهی نداشته اند . برای اینکه برای آنها ملت ایران - رفاه ملت ایران مطرح نبود . گور پدر ایرانی . آنها سیاست خودشان از لحاظ استراتژی از لحاظ خود سیاست آمریکا و انگلیس در آن قسمت دنیا این بود که یک آدمی که ظاهراً قویترین شخص آن قسمت دنیا بود این الیه قسم خورده آنها بود و اگر آنها توجه به این مطلب نداشته همانطوریکه تذکرادم - و به سرراجز استیونس تذکرادم و به آمریکائیها به کرات گفتم - مواردش را الان بخاطرند ارم اما به کرات میگفتم . برای اینکه کوچکترین جنبه شخصی نداشته اگر من جاه طلب بودم نخست وزیری را قبول میکردم . من میدیدم که این راهی را که در ارم میرویم راه غلط است . من میگفتم ایران یک انفجاری در پیش دارد . این به گوش ساواک میرسید برای اینکه جزو اشخاصی که با خانواده من میآمدند - میآمدند

پیش من دوستم هم بودند. مأمورین ساواک بود. اشخاصی که توی بانک بودند مأمورین ساواک بود. من چند دفعه در بانک در د قلم که توی ساختمان جدید که در دستم کردیم میخواستیم ببینیم واقعا اینجا چیزی هست دستگاہی هست. خواستم ببینم اشخاص را ببینم که ببینند اینجا چیزی هست یا نه - کسی نتوانست پیدا بکند. اما اطمینان دارم تمام کارهایی که من میکردم به آنها اطلاع میدادند. من وقتی از سازمان برنامه برکنار شدم یک خانہ ای زخم یک زمینی داشت در خیابان پیرامته در تجریش این را شروع کردیم به ساختن. یکروز من دیدم که از این بخاری توی دیواری یک چیزی آویزان است. کشیدم این سیم یک سیم بلندی آمد یک چیزی هم سرش بود. یک نفر اهل فن را خواستم گفت این میکروفون است. آن سیم کش را خواستم. آنچه که تو دهنم بود از الفاظ رکیک به این آدم گفتم کنکش زد.

س- سیم کش را

ج- سیم کش را. که مردیکه تو سیم کش یا اینکه جاسوسی. گذاشت رفت که رفت. طلب داشت رفت دیکه اصلا به سراغ من نیامد که طلبش را هم بگیرد. مسلم بود که این به مأموریت سازمان امنیت برای من اینجا سیم گذاشته بود. میکروفون گذاشته بود. این بود زندگی بیرونی و این تمام با اطمینان خاطر که هیچکس در دنیا. روزنامه‌ها بگویند اهمیت نداره اما دوتا دولتی که از لحاظ او مہترین دولتها بودند پشتیبانش بودند. بالاتر از این چیزی میشد این نطقی که من در سانفرانسیسکو کردم. این اعلام خطری که کردم. این را بہتان داده‌ام خواہش میکنم این را یک دفعه دیگر بخوانید. برینیسید خط کشیدم زیرش. یک جایی میگویم که روزی ممکن است پیش بیاید که مردم ایران تمام این بدبختیهایشان را از آمریکا بدانند و آمریکا را بعنوان یک دولت آمریالیست معرفی میکنند و تمام ملت ایران هم این مسئله را باور خواهد کرد. خوب در زمان خمینی این عمل واقع شد دیکه. در ۱۹۶۲ این مطلب را گفتم در ۱۹۷۸ شانزده سال بعد این قضیه عینا واقع شد. این تذکرات را وقتی میدادم پیغام میدادند توسط زن من که شما چس

میگوئید شکوفان تراز این وضع ممکن است در دنیا باشه؟ شما آخه چی میگوئید؟
چی تان هست؟ چرا اینقدر رید بین هستید چرا اینقدر رید گویی میکنید چسرا اینقدر
به ملکتان صدمه میرسانید؟ اینها را جزو خیانت میدانستند که حزب واحدی را
تشکیل داد و اخطار کرد بیکه که هرکس که موافق نیست بره. اگر ماند و عضو حزب نبود
دیگه توقع کمک نداشته باشد. یعنی اعلام دارم میکنم که اگر پد رتان را در آوردند -
صدایتان در نیاید والا پاشوید بروید. اینها را تعام را خارجیا میدند

س- شما چه کردید وقتی که اعلام شد؟

ج- من به هویدا تلخن کردم که در بیرنگ حزب بود. گفتم که این معنی اش اینست که حسن
باید الان عضو حزب باشم من که ایران را نمی توانم ترک بکنم. گفت بله. گفتم چه باید
بکنم؟ گفت ورقهای برایتان میفرستم اعضا بکنید. ورقهای فرستادند من اعضا کردم
بعنوان اینکه من عضو حزب هستم. همین به همین اعضا. برای اینکه من میایستی
یا ایران را ترک بکنم یا میایستی اعلان جنگ کرده بود دیگه. نسبت به من این عمل
را کرده بود به دیگران نکرده بود. اما این اخطار - اخطار رسمی بود که هرکس که
ماند و عضو حزب نشد اگر برایش یک پیش آمدهائی کرد توقع کمک نداشته باشد. یعنی
مرا آگ بی خیابان یکفر می گرفت گفتم میزد به قصد کشتن مجروح می کرد صدام را در می-
آوردم میگفتند ما که گفتیم به شما. این شده بود مملکت ایران - ایرانی که مورد حمایت
دولت موکراتیک غربی بود. این خجالت آور نیست؟ شما را بخدا خجالت آور نیست
آنوقت من بهشان تذکره وقتی میروم میدهم آن مرد یکه خیال میکند که من آدم نه میخوانم
من شاه بشوم. یقین دارم که معنی اش دیگه چیز دیگر میتواند باشد. "A known
evil is better than an unknown evil." با دوستان آمریکاییم که صحبت میکردم تک توك بودند
که موافق بودند. یکی از آنها بل میله بود. یکی از آنهائی که سعپاتیک بود شمیسن
الیوت بود. اینها می آمدند منزل من تنیس بازی میکردیم. من تعام این مسئله - من
دست بردار نبودم. این را همه جا - سرد فعه ای که فرصت پیدا میکردم میگفتم هر جا

بزد میگفتم . غلغلی میگفتم . توی همین اشخاصی که توی منزل من می آمدند تنیس بازی میکردند یکیشان از مأمورین ساواک بود . وقتیکه توی زندان بودم یک نفر... و نفر یکیشان خواست بیاید گفتم که ... به زخم گفتم بهش بگوئید که نمی خواهم بیایید برای اینکه من میدانم شما مأمور ساواک هستید . بهش گفتش این دیوانه شده ... از فریاد کرد چه کرد چه کرد ... هرکاری کرد خیلی هم آدم آنتلگنوتل است . آن یکی یک دکتری بود وقتی که بهش گفتم نمیدونید چه حالی پیدا کرد . او شروع کرد نتوانست جلوی این دندانش را بگیرد . این اصلاً چانه اش می لرزید . می لرزید ... رنگ و رویش پرید در صورتیکه من منظورم به او نبود . گفتم اشخاصی می آیند پیش من که مأمورین ساواک بودند . یکیش خودش بود . آخه این زندگی است . قابل دفاع بود ؟ غریباً نمی دانستند که هست ؟ بخوبی میدانستند اما میگفتند که به ما چه . این تا زمانی که منافع ما را تأمین کرده و بدین نحو تأمین کرده که هرچی بخواهیم میکند و به بهترین وجه انجام میدهد برای چی مداخله بکنند . بنابراین این در مقابل . اول ضعف مردم ایران در مقابل زور . حالا اعم از اینکه محمد رضا شاه باشه اعم از اینکه آقای خمینی باشه یا یک یقطنی بقال دیکه باشه در مقابل زور تعظیم تکریم - چاپلوسی - تعلق و طوری این کار را میکنند که اون مرد خودش امر بهست مشتبه میشود . شاه من ایمان دارم

س- از کی این شد؟

ج- عقیده پیدا کرده بود که یک زنجیرست یک چیز خارق العاده است

س- از چه تاریخی این مشهود بود؟ از چه زمانی از چه کابینه ای؟ یا از چه سالی؟

ج- اوووو . . . خب قوام السلطنه این اخلاق را نداشت ، صدق نداشت و صدق البته با

رفتاری که کرد انکیزه این آدم را دیکه شدت داد بعد از اینکه به کمک کرمیت روزولست

برگشت این پیش خودش تصمیم گرفت که دیکه فرصتی نخواهد داد به مخالفینش که چنین

کاری بکنند .

س- خب زاهدی هم که آدم قوی‌اشی بود

ج - زاهدی اما قوی به آن اندازه نبود که در مقابل او . زاهدی را خودش بمن تلویحا* گفت . یکه محض خاطر شما بیرون کردم . مثلاً " زاهدی را میتوانست من فصل بکنه اما صدق را نمی‌توانست من فصل بکند . خواست بکنه که عکس‌العین نشان داد . از همان زمان تقویت شد و روز بروز هم بیشتر شد . هرچه بر تعلق ایرانیها افزوده شد و هرچه بر تقویت خارجیها افزوده شد - تقویت خارجیها از او - این امر به او مشتبه شد که من ایمان دارم که این آدم اواخر معتقد بود که يك قدرتی داره - این که میگفت من يك رسالتی دارم از طرف خدا که من تا کار من تمام نشه از بین نخواهم رفت - من خیال میکنم تا يك اندازه اش این اعتقادات خودش بود که واقعا* عقیده‌اش شده بود . روی این افکار خرافات و روی این وضعیتی که ما برایش فراهم کرده بودیم و دنیا برایش فراهم کرده بود که این خیال میکرد که يك قوه فوقی بشری هست . شنیدم یکی از اطرافیان - نزد پنگانش گفته بود این الهام میگردد از خدا برای اینکه ممکن نیست يك بشری بتواند در روز اینهمه تصعیقات بگیرد که یکیش غلط نباشد . خب این را بمن و دیگران میگفت برای اینکه به گونر او برسد . خب وقتی که بیست و چند سال این ۳۶ سال سرکار بود خب ۲۰ سالش با حکومت قدرت مطلق بود و یکه . یعنی قدرت مطلق بطوریکه قوانین را د یکه رعایت نمیکرد . قانون اساسی را رعایت نمیکرد .

س- از کی شد این ؟

ج - از کی شده که از موقعیکه - گمان میکنم از موقع بعد از صدق بود . قبل از اون گمان نمیکردم قانون . . برخلاف قانون اساسی رفتار میکرد . اما بعد يك چیزهایی که برخلاف قانون اساسی . قانون اساسی يك جای صریحی داره که نباید در قوه قضائیه اخلاسه کرد . این اصلاً دستور میداد ابلاغ بکنید به فلان که مرد یکه تو باید همچین رأی بدی

س- به قاضی

ج - قاضی - خجالت هم نمی‌کشید . میگفت يك چیز عادی است . آن قاضی هم اطاعت

میکرد . در پاکستان چندی پیش میدونید همین د یکتاتور ضیاء الحق يك قانون اساسی جدیدی نوشت که این را می بایست شورا این دیوان عالی کشور تصویب بکند ، چند تا از اعضای دیوان کشور استعفا دادند . از پاکستانیها من در دنیا کمترین سراغ دارم که از لحاظ ترقی عقب مانده باشند ببینید در پاکستان این کار را نمی کنند .

س- استعفا دادند

ج- استعفا دادند . یک نفر در ایران یکوقت شنیده شد استعفا داده باشه که بگوید من -

دستوری را که شاه داده نمی کنم . یک نفر برای نمونه بمن نشان بدهید بیکه .

هرکاری که این آدم میگفت میکردند . من این کارهایی را که بمن دستور که میداد میگفتم

اعلیحضرت نمی کنم - استعفا میدهم

س- از کی مجلس د بیکه قدرتش را از دست داد ؟

ج- از موقعی که يك عده پوفیوز در آنجا انتخاب کردند . منصوب کردند

س- از چه دوره ای بود ؟

ج- من از لحاظ ادوار نمی توانم الان بهتان چیزی بگویم

س- ولی آن زمانیکه سرکار در سازمان برناه بودید مجلس نسبتاً قدرتی داشت یا

ج- نسبتاً داشت اما معذالک وقتی که يك شاه - شاه يك چیزی را میگفت همیشه اطاعت

میکردند مگر اینکه خلافتش را اشاره بکنند . برای اینکه باز چرا برای اینکه میدانستند

انتخاب شدن آنها هم باز مربوط به اینست که شاه موافق باشد یا نه . شاه اگر مخالف

یک نفر بود انتخاب نمیشد

س- یعنی قبلاً اساسی تهیه میشد ؟

ج- (؟) اگر شاه میخواست یک نفر انتخاب نشه دستور میداد ساوان مانع

میشد حالا به چه نحو اینکار را میکرد ؟ تمیذ انم اما میتوانستند مانع از انتخاب یک نفر

بشوند . میتوانستند یک نفر را انتخاب بکنند اگر میخواستند یک نفر را انتخاب بکنند . این

است که اگر خارجیها میخواستند توجه داشتند يك کمی در برین تر بودند - يك کمی عاقلتر

يك كسى عومن تر بودند به يك مسائلو . آخه يك ملت بد بخت يا برهنه اى تقصيرى
 نده كه اين را بايد فد اى اين كارها كرد . ديكه اين آدم حتى نده اده صرفاً بر اى
 اينكه شما تقويتش ميكنيد و قدرتمند شده . گفتم نوى نظم كه وقتيكه دولت آوريكسسا
 پشتيبانى ميكنه از يك اشخاص كه مغرورند . نتيجه اش اين ميشه اين مردم ميگويند كه
 چه بايد كرد . اين اربابانمان اين را ميخواهند و تسليم مي شوند تا روزى كه بتوانند
 تلافى بكنند . اين افراد ضعيف ضعيفند اما آنچه ان ظالم و خونخوار ميشوند وقتيكه
 فرصت پيدا يكنند كه اين را من به چشم خودم ديدم در چند وهله . يك وهله جنگلى ها
 وقتى كه يك عده نيمه وحشى مسلح شدند چه كارى كردند ؟ تمام حسابهاى شخصى را
 تصويب كردند . پدر مرا كشتند روى حسابهاى شخصى . موارد ديگرى هم ديدم
 در ايران بسيار . در تاريخ ايران پر است مواردى كه از اين جور پيش آمده . اين ملت
 مظلوم توسرى خور چنان خونخوار ميشه وقتيكه توانائى پيدا ميكنه . آخرين موردش -
 امتحانن - امتحان خمينى كه شاه هيكل مى نويسه كه شاه باور نميكرد كه اينكه ميآيند
 ميگويند توشهر ميگويند مرده باد شاه - مرده باد فلان . نوى هليكوپتر سوار شد و آمد
 و پرواز كرد به خلبان گفتش كه اينها راجع به من ميگويند ؟ خلبان خجالت كسيد جواب
 بدهد بر اى اينكه مي شنيد ديكه - ديد يا چشم خودش . رفت منزل قدغن كرد زنتش
 نتواند بيايد بدون اينكه بجورنش

- س- آخرين بارى كه سرنگار با شاه ملاقات داشتيد و حرف زد يد با هم كى بود ؟
- ج - من هيچده سال بود من . . به تاريخ فرنگى ميگويم . ۱۹۵۹ فوريه رقم تا ۱۹۷۷ بود
 ۷۷ گمان ميكنم . بنا بر اين ميشه هيچده سال
- س- شاه را ند يده بود يد
- ج - هيچوقت شاه را . هيچده سال بعد اين آقاى هويد اى خدا بيا مرز يكد فعه نميشد كه
 من هويد ا را ببينم و هويد ا نگويد از اينكه اذلي حضرت نميد انيد به شما چقدر ايمان دارند
 چقدر احترام به شما دارند . هر وقت صحبت شما ميشود با آنچه ان احترام و من باور كردم

د یکه . من د لیلی نه دت که باور نکم . من موری پیدا کردم که خواستم اینقدر در
بعن سختگیری کردند - اینقدر بعن زور گفتند

س- به بانک

ج - به بانک - بعن و در تمام کارهای شخصی من . بانک را یکروزی مطلع شدم که دارند
زد و بند کردند که بانک سیتی بانک را ببرند بانک اصناف را بهش بدهند شریک بشود
با بنیاد پهلوی . بانک ملی و بانک توسعه صنعتی و بانک مرکزی ترتیب داره این کارها
را میدهد . خواستم نماینده سیتی بانک را بگفتم که همچنین چیزی هست ؟ دیدم
گفت بله . گفتم ا چطور شما همچنین چیزی . . چرا بعن نگفتید ؟

س- مگر با شما شریک بودند آنها؟

ج - بله . من آنوقت خونریزی داشتم اولسوم . بعضی اینکه از رختخواب بلند شدم آدم
پیش دکتر زهرمار را بگوئید که رئیس بانک مرکزی بود - آن کثافت . . چی بود این آخریها
زنجانی است

س- دکتر یگانه دارم

ج - یگانه یگانه . رفتم پیش یگانه و او معاون دو دجیو اش عم او هم آنجا بود

س- شرکاء

ج - شرکاء . گفتم شما بانک مرکزی برای حفظ منافع بانکها هستید شنیدم یک همچنین کارهایی
دارید میکنید پشت سر من . گفتند که والا ما نکردیم این شرکاء شما کردند - سیتی بانک
آمده تقاضا کرده . اینهم سیتی بانک گفتش که من میایم در حضورشان بهشان میگویم دروغ
میگویند . آنها میفرستند د ائما - شریف امامی است و اینها میفرستند د ائما پشت
سر من . گفتم آشه این قبیح است . اگر اینها میخواهند شریک بشوند با یک بانکسسی
و عقشان نعرسه با کدام بانک من میروم برایشان یک بانک درجه یک پیدا میکنم . بانک
خوب در دنیا تنها سیتی بانک نیستش که من پیدا کردم . اولاً سیتی بانک را من آوردم
به ایران . اینها تعبد دارند در مقابل من . من سیتی بانک اگر این کار را بکنند تعقیبشان

memorandum of understanding
 می‌کنم و در نیویورک تعقیبشان میکنم. گفتند چطور؟ گفتیم یک
 داریم. بفرستید اینک شما توانستید این بانک را درست بکنید تا بانک ایرانیان باقیست
 اینها موظفند که تمام معاملاتشان را در ایران منحصرآ با بانک ایرانیان بکنند. یگانه
 گفتی که نوشته دارید؟ گفتیم بله. گفت ممکن است این را بفرستید. رفتیم فرستادیم.
 یقین داریم رفت به شاه نشان داد. خوابید سرودا از بین رفت. به ریستون
 گفتیم. گفت من نجاتتان دادم گفتیم ممکن است یکرزی برسد که شما خجالت بکشید
 تأسف بخورید که شریک هستید با بنیاد پهلوی و افتخار بکنید که شریک هستید با
 یکفتری که روپایش ایستاده و علناً مخالف است با این طرز حکومت. و آن روز هم
 رسید. نجاتشان داد ما از این کار. خوب بییم خوردید

آنوقت موضع ملاقاتتان با شاه چی بود؟

س-

این بعن هی میگفت که آخه شما نمیدونید چقدر برای ما احترام قائل است. هر موقع
 صحبتی پیش می‌آید از شما تعریف میکنند چنان میکنند فلان فلان... برخورد کردم
 به این اشکالات. خواستم سهام را بفروشم گفتند که حق ندارید بفروشید. یک کسی
 که سهم برسه به فلان مبلغ. گفتیم چرا؟ گفتند برای اینکه نمیشه. گفتیم پس چسب
 بعضی از بانکها همستتر که مدد در صد مال یکفتر هست مثل مال نیکپور. بانکهای هستند
 که مال خود لاچوردی عام مال تدین مال... گفتیم بعضی ها صد درصد - بعضی ها
 شصت درصد - هشتاد درصد. در مورد من چرا این چیز میشه؟ این را کی گفته بود؟
 خیال میکنم که بانک مرکزی گفته بود. خیال میکنم. هویدا گفتن که یک صورتی از این
 بانکها میتوانید بعن بدید؟ صورت فرستادم. گفت که بعضی رساندم و گفتند که نه
 این حق ندارید یک همچین اعتراضی بکنید. اعتراض را خودشان میکردند. بعد وقتیکه
 تمام شد موضوع رفت که برویم در بورس. گفتند در بورس ما نمیتوانیم این را ۳۵ و فلان
 قدر معامله بکنیم چرا؟ گفتند برای اینکه ما ۱۰ درصد بیشتر ترقی قائل نیستیم. گفتیم
 این را از کجا آوردید؟ کدام قانون همچین؟ کجای دنیا اینجوره؟ یک سهمی امروز

ج-

يك تومان است فرد اش دو تومان است. در بورس شنیده نشده است بگویند نخیر
 دو تومان زیاد است. بیایید این را باید بکنید ۱۲ ریال ۱۵ ریال. به شما مربوط
 نیست بین خریدار و فروشنده است. بورس فقط محل شیت است. گفتند این مقررات
 داخلی است. گفتیم نماند کردید مقررات داخلی که همیشه. آنروزی که بناست
 معامله بشه از بورس بمن تلفن کردند. تلفن کردم به رئیس بانک مرکزی آنوقت این مهران
 بود. مهران هم يك نوکری مثل نوکرهای دیگر - غلامهای شاه. اوهم يك چیزهای
 پرت و پلائی گفت و باز به هویدا گفتیم که آقا این چی هست داره میکنه. دانهما
 این اشکال. من مستأصل شدم دیگر. من دارم میفروشم که بروم بگذارم بسروم
 بمن بگوئید که من نباید در این مملکت زندگی بکنم. دست زن و بچهام بگیرم میروم
 يك جای دیگر گدائی میکنم. اما اینجور چرا این کارها را. گفتند که درست میکنیم
 يك کمیونی کردند - کمیون چند نفری و مدتها طول کشید ماهها طول کشید
 بعد گفتند مانعی نداره. بعد آنوقت هویدا بمن گفتش که حالا می دانید تمام اینها
 را بعد ستور اعلی حضرت است و شما جا داره که شاه را ببینید و تشکر بکنید. من هم
 باور کردم خدای من شاهد است باور کردم. میدانستم که اگر او دستور ندهد که
 نمیشه. گفتیم خیلی خوب میروم تشکر میکنم. وقت تعیین کرد رفتیم. بعد از ۱۸ سال

س- چه جور بود آن ملاقاتان؟

ج- خیلی خیلی عادی - هیچ اصلاً صحبت از زمین و زمان کردیم و درختها - گفت
 درختکاری که کاجهایی گذاشتیم که دیده بودید و چقدر مشکل است این عمل آوردن این کاجها.

نعید و نم از حیث آبرودادنش از حیث فلانش بسیار بسیار مشکل است

س- کاجهای دور تهران؟

ج- دور تهران - و هیچی تقریباً يك گمان کنم بیست دقیقه بودم

س- هیچ صحبتی از این تاریخ و تاریخچه و...

ج- مطلقاً يك کلمه يك کلمه نه او گفت نه من. من فقط گفتیم تشکر میکنم از اینکه اعلی حضرت

دستور فرمودید . گفتم اگر این کار نشده بود من نابود بودم . برای اینکه من الان سه میلیون دلار مقروض هستم . آنها هم قرضم به سیتی بانک با اجازه بانک مرکسزی قرض کردم هر دفعه این سرمایه افزوده میشد من میبایستی سهم را بدهم . من یکساعتی که پول نداشتم . قرض میکردم از آنها که سهم را بخرم پولش را بدهم . و درآمد من کافی بود برای پرداخت بهره اش نبود . بهره اش - تا چه برسه به اصلش . و هر وقت من فکر میکردم که من چه جور باید این قرضم را بدهم ماهی سه ماه بود بجان شما من شبها یک گرفتاری پیدا کردم که خیس عرق میشدم . بوستون که رقم معلوم شد که تمام اینها چیزهای از عصبی است . من فکر میکردم آخه من چه جوری این را بپردازم . تمام پس اندازم را میدادم بهره اش نمیشد . بهره می آمد روی بهره روی اصل می همسال زیاد تر میشد . سه میلیون دلار من فکر کردم من چه جور این را بپردازم . ناچار میبایست بفروشم و اگر نمی توانستم بفروشم نابود بودم و بیکه گفتم . گفتم که این ... هستم که این مشکلاتی را که فراهم کرده بودند که هیچ کدامش حقیقت نداشتم . نه صحبت اینکه کسی نمیتوانست پنجاه درصد صاحب سهم بشه در صورتیکه صد درصد بود نه آنکسی که نمیتواند بیشتر از چند درصد ... درصد حد اکثر نمیدونم تجاوز بکنه از قیمت رسمی - در صورتیکه از آخرین قیمت بورس یعنی خریدار از ... درصد تجاوز میکرد خود شما که ... درصد نداشتید

س -

ج - نه قیمت -

س - قیمت

ج -

اول که گفتند آنکسی که میخوره اگر مثلاً " برسه به پنجاه درصد حق نداشه ، گفتیم اشخاصی هستند که صد درصد سهام بانک مال آنها است . دوم میگفتند قیمت بورس را ما نمی توانیم اجازه بدهیم که بیاید به سه برابر و خرده های خرید و فروش بشه . باید

۱. درصد نسبت به نمیدونم آخرین قیمت. گفتم کی این را گفته؟ گفتند مقررات ما. گفتم آخه مقررات شما که قانون نمیشه که. آهان به خرد جو خواستم تلفن بکنم کسه رئیس هیئت مدیره بود. مسافرت رفته بود نمیدونم شیراز گفتن کجاست. وقتیکه برگشت بهمتر گفتم - گفت غلط کردند هیچ همچین چیزی نیست. من که رئیس هیئت مدیره بیبه هستم یک همچین چیزی نیست. آنوقت دیکه کار از کار گذشته بود دیکه. افتاده بود دست بانک مرکزی و من هم مراجعه کرده بودم به هوید که آخه بگویند که آخه این چه کاری است میکنید. گفتم اگر مقصودتان اینست که من در ایران نباشم - خوب بگویند من میروم از ایران اما اینجور ادیت نکنید آخه من نمیتوانم اصلاً زندگی بکنم. من روزی نیستش که یک نامالیعاتی نبینم. وقتیکه این کارها تمام شد حقیقتاً من فکر کردم این را از روی حسن نیت او دستور داده. بعدها فهمیدم که خیر اینهم اینطور نیست معلوم میشه که اینطور نیست برای اینکه یزدانی

هژیر یزدانی

س -

هژیر یزدانی - بعد معلوم شد که با نصیری شریک است. شریکند. این پولی را که میخواست داد بخره بشراکت آنها خرید - به دستور آنها این کارها را میکرد - من فکر میکردم این اصلاً از کجا آخه - همش بهمتر میگفتم که آخه آقا شما ۳ درصد دارید کافیست دیکه شما چی میخواهید بکنید؟ پیغام بمن دادند بشما چه مربوط است. یک آدمی است پول داده میخواهد بخرد. بهمتر بگویم نخر - کجای دنیا میشه گفت به یک نفر که میخواهد یک سهمی را بخره بگویند نخر. آنوقت خودش پیغام داد یا سهام مرا بخرد یا سهام خودتان را بفروشید. من که سهام او را نمی توانستم بخرم می بایستی اقول .. هیلین تومان بد هم سهامش را بخرم. یا سهام خودتان را بفروشید. گفتم سهام خودم را می فروشم.

آنوقت شما فروختید و ...

س -

فروختم و قرضهایم را پرداختم. قرضهایم را توسط بانک مرکزی پرداختم. به سیتی بانک

ج -

مقروض بودم . به دلار بود برای اینکه قرض داری را نمیشد بدون اجازه بانک مرکزی کرد . راجع به نرخ اش هم هر دو قسمه صحبت میکردند که چقدر نرخ بهره میدهد؟ آنهم میبایستی تسویه بکنم . آن را پر از ختم مازاد آنچه که مانند انتقال دادم مشسسل همه افراد دیگر - آزاد بود دیگر . آمدم برای چهارماه مرخصی - به خیال اینکه ایندفعه بیایم یک مرخصی طولانی تری باشم بعد برگردم به ایران و پیش خودم فکر کرده بودم نصف وقت در ایران هستم - نصف وقت دیگر را مسافرت میکنم اینطرف و آنطرف . یک خانه حقیر و کوچکی هم داشتیم در کتان که آن خوب بود برای آن . یک اطاق دوتا اطاق بود . بعد که آمدیم ماندنی شدم دیدم که آخه آنجا که همیشه زندگی کردیم . رفتم اینطرف آنطرف کجا ستل د ان بکنیم . بالاخره تصمیم گرفتم اینجا از همه جاساکت تراست . من از جنینش و از معاشرت و اینها پرهیز دارم . دوست ندارم این چیزها را . ترجیح میدهم بنشینم یک جایی مطالعه بکنم . ضمناً هوای خوبی هم داره ... ساکت هم هست . من برای خودم مطالعه میکنم - میخوانم لذت میبرم - آخر عمری . انقلاب شد - همه چیز را برد .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 6, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 15

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 15

Ala, Hossein
Amini, Ali
Amirkhosravi, Reza-Gholi (Gen.)
Anglo-Iranian Oil Company
Azerbaijan Crisis of 1946
Bader, Mahmoud
Bank-e Melli-e Iran
Bullard, Reader (Sir)
Firouz, Mozaffar
Foreign Exchange Policy
Ghavam, Ahmad
Ghavam, Ahmad, as Prime Minister
Ghavam, Ahmad, Relations with Mossadegh
Kazemi, Bagher
Mansour, Ali (Mansour al-Molk)
Murray, Wallace
Nemazee, Mohammad
Occupation of Iran: 1941-46
Pahlavi, Reza Shah, Oil Issue &
Sadagikov ?
Saed-Maraghehii, Mohammad
Saleh, Allahyar
Sepahbodi, Anoushirvan
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Soheili, Ali
Soviet Union, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Tabatabaie, Ziaeddin (Seyyed)
Taghizadeh, Hassan
United Nations

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ : ۶ اگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۵

سر استافورد کریپس بمن گفت . او آخه سفیر انگلیس بود در مسکو . این سفیر ایران بود . خیلی خوش میآمد . خیلی تعریف میکرد میگفت اسمش را گذاشتیم میسیو لاشوز . امروز ۶ اوت است و خدمت جناب آقای ابتهاج هستیم در شهرکان در فرانسه . کسه ادامه مطالبی است که قبلاً فرموده بودند و ضبط شده بود . امروز همان جور که قبلاً از اینکـــــــــــــــــه دستگاه را روشن کنیم خدمتتان عرض کردم اگر بشود که خاطراتان را راجع به بعضی از نخست وزیرانی که با اصطلاح بصورت مستقیم با آنها سروکار داشتید راجع به آنها صحبت کنید . شاید یکی از مهمترین نخست وزیرانی که در این دوره هم بوده اند قوام السلطنه بوده . و چیزهای کمی هم راجع به ایشان نوشته شده و در تاریخ ثبت شده و در مورد مرحوم قوام هر مطالبی که به نظرتان میرسد ، ارزش دارد بفرمائید .

ج - موقعیکه قوام السلطنه نخست وزیر شد من رئیس بانک رهنی بودم یک روز عضدی کسه داماد و شوق الدوله است و بعد وزیر . همانوقت هم گمان میکنم وزیر اء او بود . و از دوستان قدیمی من بود . از من سؤال کرد که توبه ملاقات قوام السلطنه نخست وزیر رفتی ؟ گفتم نه . تعجب کرد چرا رفتی ؟ گفتم من با نخست وزیری ملاقات میکنم ، میروم به دیدن او که یا با او کار داشته باشم . یا با او آشنائی داشته باشم . من قوام السلطنه را هیچوقت در عمرم ندیدم و نه با او صحبتی داشتم نه حتی با تلفن با او صحبت کردم . و شوق الدوله را می شناختم . و با قوام السلطنه هم سروکاری ندارم کارهای بانک رهنی . بعد از دوویا سه روز تلفن کردند از طرف قوام السلطنه که من بروم به ملاقات او . رفتم در کاخ سفید بود در دربار یک اطلاقی داشت . یک اطلاقی خیلی خیلی تا ریک کوچکی . آنجا سیچکس هم نبود این ملاقات من گمان میکنم بیش از دو ساعت طول کشید از هما نروزم به او بسیار بسیار تعقیده پیدا کردم ، او هم همچنین بمن . خلاصه اش این بود که به او گفتم شما الان یک فرصت بی نظیری دارید . برای

اینکه مملکت صاحب ندارد . و واقعا " هم همینطوری بود . هیچ معلوم نبود اصلا " صاحب ایران کی هست . شاه که . کسی شاه را به بازی نمیگرفت . و در کاخ نشسته بود و بیسک کارهایی هم اگر میکرد کارهایی بود که بوسیله اشخاص ، بوسیله افراد نبودند داشت مدخله‌ای هم نداشت . گفتم شما الان یک فرصت بی نظیری دارید که بتوانید این مملکت را نجات بدهید . خوب مملکتی بود که اشغال شده بود از طرف سه قوای خارجی . در این زمینه صحبت خیلی خیلی زیاد شد . و میگویم به او خیلی عقیده پیدا کردم .

س - چرا ؟ چه خصوصیاتی داشت که شما را جلب کرد ؟

ج - برای اینکه از صحبت‌هایی که ، از نظریه‌هایی که میگفت . از اظهاراتی که میکرد که باید مملکت را از این وضعیت نجات داد و من سعی خواهم کرد و حرف‌هایی که میزد مرا متقاعد کرد . و بعد در عمل دیدم همان کارهایی که گفت کرد و برخلاف آن چیزیکه بعضی‌ها میگفتند که نمیدانم با روس‌ها ساخته بود . با انگلیس ساخته بود . من آنچه که از این آدم دیدم در ظرف یک مدتی بود . همان دوره ای بود که . آن در ۱۳۲۲ بود دیگر که برای اولین بار نخست وزیر شد . بعد از قضایای شهریور . بعد دیگر که بجای رسید که روابط قوام السلطنه با من کار بجای رسید که در تمام مسائل اقتصادی ، پولی ، سیاسی و مملکتی با من مشورت میکرد . یعنی مرا محرم خود میدانست محرمانه ترین چیزهایی را که . مکاتباتی که میکرد . دستورهایی که میداد . مخصوصا " میرسم بجایی که راجع به اشغال روس‌ها و ارجاع قضیه به شورای امنیت .

س - این را سابق نگفته بودم دیگر ؟

ج - نخیر .

بعد این را در نظر داشته باشید که میگویم . مرا مثلا " دعوت کرد که . ها نا اولین چیزی که بمن گفت . گفتش که شنیدم . چیزیکه خیلی خوشم آمده بود . گفت شنیدم که این موافقتنامه انگلیس را . موافقتنامه انگلیس را از اول تا آخر من اینکار را کردم با بیل آیلیف که در سفارت بود . گفت شنیدم که شما این را حاضر کرده بودید انگلیس‌ها را که شصت درصد طلا بدهند و یک مزایای دیگری هم بودند . تصویب نامه ای که تهیه شده بود . لایحه ای هم که به مجلس دادند اینها در آن تاء بین نشده بود . گفتم بله همینطور هست . گفت حالا خواهش میکنم بروید همان نظری که داشتید . گفتم آخه اینکه صحیح نیست من الان بروم بگویم چی ؟ قرارداد را دولت

امضاء کرده داده است به مجلس . من بروم این را تازه صحبت بکنم . گفتش که اینکار را برای مملکت تان حاضر نیستید بکنید ؟ گفتم با کمال میل میروم . ورفتم اتفاقاً " . حالا این حرف تو حرف در میآید دیگر . رفتم آیلیف را خواستم . بداد و گفتم شما میدانید که من این را از شما میگیرم . شصت درصد را . و یک نفر . یک ایرانی که محمود بدر بود که کفیل وزات دارائی بود . یا وزیر شده بود . وزیر بود گمان میکنم . وزیر بود آنوقت . بلبه بلبه . این مانع شد . این برای اینکه بخواهد به اسم خودش جلوه بدهد . این را برداشت برد و در هیئت وزیران به تصویب رساند . برای خاطر اینکه نباید شما محروم بکنید مملکت را از یک کاری که شما ماده بودید که بدهید . خیلی البته مقاومت کرد اشکالات زیادی گفتند چه وفلان و اینها . بالاخره کردم اینکار را . رساندمش به شصت درصد . الان درست بخاطرم نیست . به نظرم پنجاه درصد بود یا چهل درصد بود . و شش ماه بهش ماد را کردم سه به سه ماه همانطوریکه روز اول بود . سه ماه به سه ماه بایستی حساب بشود که طلا بماند بدهند . این به واسطه اصرار او بود که اینکار را برایش کردم . و آنوقت ، در همان موقعیکه رئیس بانک رهنی بودم موارد بسیاری مرا میخواست و راجع به مسائل مختلف . و از تمام اینها من میدیدم حسن نیت او را ، و برای من آشکار بود . مسلم بود . تا اینکه برای من پیغام داد . خودش هم نگفت . پیغام داد توسط علی امینی و عضدی . که من ریاست بانک ملی را بمن تکلیف کرد . برای اینکه رئیس بانک ملی غلابود . و حسین علا و علا تعیین شده بود که بروند و اشنگتن . و گفتند که من میشوم جانشین علا . و نمیدانم . ، بلبه دیگر . و لا وزیر دربار شده بود . وزیر دربار شده بود و بمن تکلیف کردند . ولی در نظر داشتند که علا را بعد بفرستند به واشنگتن . آنها پیغام آوردند من گفتم من حاضرم . قبول میکنم با کمال میل . ولی یک شرایطی دارم شرایط را گفتم . این شرایط را رفتند به قوام السلطنه گفتند . جواب آوردند . علام اصرار داشت که من زود بروم که بانک را بمن تحویل بدهد . و در این مذاکرات خود علام شرکت داشت غلابود و ، علی امینی بود ، عضدی . شرایط من چند چیز بود یکی اینکه من بانک را اداره خواهم کرد چون قبلاً من صحبت این بود که ظاهراً " این بود که یک هئیتی هست . هئیتی هست که از رئیس بانک ، قائم مقام بانک ، دو معاون ، گفتم اصلاً " بانک را نمیشود با یک هئیتی اداره کرد من مسئولیت تام و تمامش را قبول میکنم و باید هم این اختیار را داشته باشم . دوم این بود

که شورای عالی یک اختیاراتی داشت . یک اختیاراتی داشت که میتواندست مانع کار رئیس بانک بشود . اینهم من به او گفتم من اینها را نمی شناسم ، یک هئیتی بود که تمام اینها را در زمان . بیشترشان در زمان فرزین که قبل از علا رئیس بانک بود از دوستان خودش آورده بود . اشخاص خوبی بودند . اشخاص من . شاید هم ظاهراً " بی غرض بودند بیشترشان . اما وارد نبودند در مسائل بانکی . من از این میترسیدم که شاید اینها مانع بشوند به قوام السلطنه گفتم ، اینهم قبول کرد که این شرطش را رعایت بکنند و اینهم را به این ترتیب کرد . پس از این که من قبول کردم . شورای عالی بانک را دعوت کرد و به آنها گفتم که من به فلانی قول دادم که اگر نتوانست با این ترتیب کار بکند قانون تا سه سیس بانک ملی را . بانک ملی میداند به موجب یک قانونی بوجود آمده بود . آنرا میبرم به مجلس عوض میکنم . اتفاقاً " در این هشت سالی که در بانک بودم یک بار نشده که من یک پیشنهادی بکنم به شورای عالی که با اتفاق آراء تصویب نشود . هیچوقت اختلافی با این پیرمردها نداشتم . هیچوقت . اما او این حسن نیت را نشان داد و به آنها گفتم من اینکار را خواهم کرد . و میگرداگر لازم بود . یکی دیگر پیشنهاد من راجع به حقوقم بود . من در بانک رهنی ۷۵۰ تومان میگرفتم و ۸۰۰۰ تومان هم در سال پاداش میگرفتم . اینجا گفتم من ۱۵۰۰ تومان میخواهم برای ریاست بانک ملی ، برای اینکه در زمان فروغی یک لایحه ای برده بودند داده بودند به مجلس که یک نفر از سوئیس بیآوردند برای ریاست بانک ملی . درست بخاطر ندارم چه حقوقی ؟ اما حقوق گزافی بود من وقتی این صحبت را کردم عضدی و امینی . مخصوصاً " عضدی . میگفتش که آخه این خوب نیست آدم در ایران بگوید که بمن فلان قدر حقوق بدهید و الا من قبول نمیکنم . گفتم من میخواهم اولین ایرانی باشم که برای ولین بار برای خودش یک ارزشی قائل است و میگوید . من که داوطلب این کار نشدم شما آمدید سراغ من . من میخواهم که شرایط من را قبول بکنید . اینهم یکی از شرایط من است . همه آنها را قبول کرده بود جز این موضوع حقوق . تا بعد یک روزی رفتم به ملاقات خودش . که این مسائل را مطرح بکنم و از خودش بشنوم که اینها را قبول کرده است . داشتیم صحبت میکردیم خبر دادند که ساعت آمده . ساعت مسکو آمده بود که وزیر خارجه بشود . گفت بیاید . ساعت آمدنشست . صحبت من سر این بود که گفتم که تا شرایط مرا قبول نفرمائید من نمیتوانم این شغل را قبول بکنم . قوام السلطنه جواب داد که من قبول دارم . گفتم آخه

چطور نه باید بشنوید قبول بکنید . ساعد خالت کرد گفتش که وقتی که میفرمایند که قبول دارم دیگر احتیاجی شما ندارید . گفتم خواهش میکنم آقای ساعد شما باید بگذارید من با خود ایشان اینکار را تمام بکنم . گفتم حالا یکی یکی اینها را من تکرار میکنم . یکی یکی اینها را گفتم . و راجع به حقوقم . گفتم این حداقلی است که من میتوانم با این زندگی بکنم . من با حقوقم باید زندگی بکنم . رئیس بانک پذیرائی باید بکند . البته آنوقت این بنظر خیلی زیاد میآمد . برای اینکه حقوق وزراء گمان میکنم ۵۰۰ تومان بود . و این سه برابر حقوق وزراء بود . اما واقعا کمتر از این من نمیتوانستم زندگی بکنم . گفتم من یک موه سه کوچکی مثل بانک رهنی را دارم اداره میکنم ۷۵۰ تومان دارم میگیرم و هشت هزار تومان سالیانه . اینجا میگویم دو برابر حقوق . این یک چیزی است خیلی معقول . بالاخره این را هم پذیرفت . و آنوقت در مذاکره وقتی که هنوز رئیس بانک نشده بودم . هنوز رئیس بانک ملی نشده بودم که گفت حالا روسها بیائیم همین قراردادی را که شما با انگلیس ها بستید با روسها قرارداد بچسبیم . با کمال میل مراد عوت کردند . میرفتم در جلسات . اسمیروضوف سفیر شوروی بود . وعده ای هم در این جلسات حضور داشتند . یکی الهیار صالح بود که وزیر دارائی بود . یک وقتی هم در یکی از این جلسات هم محمد علی وارسته . گمان میکنم این بعد از این بود .

س - بعد از الهیار صالح وارسته وزیر دارائی شد ؟ این را اگر در صورت وزراء ؟

ج - صالح بعدش بیات شد .

س - وارسته کی ؟ وارسته چه سمتی داشت در این جلسات حضور داشت ؟

ج - وزیر دارائی نبود ؟

س - محمد علی وارسته چه سمتی داشت ؟

ج - در وزراء تا آنجا که من میدانم نبوده است در آن زمان .

س - این کابینه اول او است ؟

ج - بله ، بله .

س - کابینه دوم او چطور ؟

ج - بیات بعد از وزیر دارائی

محدود علی وارسته همچنین این کاملاً در ذهن من هست . برای اینکه یک روزی بعد از این جلسه یک چیزی گفتش که بمن خیلی اثر کرد . من یک کمی روسی میدانم . آنوقت هم بهتر میدانستم . مذاکرات را هم من در حضور این نخست وزیر و وزیر دارائی و اینها صحبت میکردم . اما تمام مذاکرات را من میکردم . این مذاکرات هنوز به نتیجه نرسیده بوده که کابینه عوض شد و سهیلی آمدن نخست وزیر شد . ولی صالح باز بود . و این در کابینه گمان میکنم که .

س - حالا ، وارسته را ملاحظه بفرمائید به بینید .

ج - وارسته وزیر دارائی هژیر بود .

س - هژیر ؟ وزیر دارائی سهیلی الهیار صالح بود اول .

ج - سهیلی ، وزیر دارائی اولش ... اولش صالح بود بعد بیات

بعدش بیات ، وارسته چطور شد این ... به هر حال این مذاکرات خیلی خیلی طول کشید .

روسها اصلاً مطلقاً زیر بار نمیرفتند . بهیچوجه حاضر نبودند که نظیر قرارداد ای زاگه یا انگلیسی ها

بسته بودیم قبول بکنند . و در یکی از این جلسات مذاکرات تا نصف شب طول کشید . در

وزارت خارجه بود . ساعت آنوقت نبود . سهیلی بود . سهیلی مثل اینکه وزیر خارجه هم

بود برای اینکه این جلسات در وزارت خارجه تشکیل میشد ، نزدیک نصف شب با سمیرونوف

گفتش که تا موقعیکه آقای ابتهاج در این مذاکرات شرکت ندارند ممکن نیست ما بـ

موافقت برسیم . من به سهیلی گفتم به بینید شما سکوت کردید . در نتیجه سکوت شما و

هم حق داردا به طور تصور میکنم . اما به روسی بها و گفت . سهیلی روسی خوب میدانست .

گفت که ما در تمام این مطالبی را که فلانی گفت با نظرش موافقیم منتها او چون متخصص

ماست صحبت را او میکرد این دلیل نمیشود . بالاخره آنهم به نتیجه رسید و قرارداد هم

با آنها نظیر قرارداد با انگلیسی ها بستیم . از آنها هم طلا گرفتیم و یک پانصد هزار دلار هم یک

دفعه توانستم که وادارشان بکنم که بیا و روند تهران بدهند . و اینهم در نتیجه این شد که

وقتی که رئیس بانک ملی شده بودم سروکار داشتم خیلی زیاد با نماینده بازرگانی سفارت

شوروی . یک شخص خیلی سمپاتیکی بود . یکی دو دفعه مراد دعوت کردناهار . من هم او را

دعوت کردم در بانک . برای اینکه سروکار داشتیم با آنها . و از من یک روز پرسید واقعا "

راست است که شما این طلاهای را که در روزنامه ها مینویسند گرفته اید . برای اینکه هر

دفعه که طلا میرسد از آمریکا که میاوردند . یعنی مال آمریکایی ها . میدادم در روزنامه ها

مینوشتند . این اصلاً با ورنمیکرد . یک روز دعوت کردم او را . بر دم در خانه بانک تمام این شمش ها را نشان دادم . آنوقت به! وگفتم حالا شما خواهش میکنم شما یک کاری بکنید . یک کاری بکنید . اقدامی بکنید یا صد هزار دلار از این را بیاورید . و آورد . تحویل داد و گرفتیم . و باز به شیوه ای که با انگلیسی ها در پیش گرفته بودم با انگلیسی ها بود یک میلیون دلار خواستم . دیگر جواب ندادند که ندادند . ولی این طلائی است که بعد . سالها بعد گرفت . در زمان مصدق بود که این طلاها را گرفتند از آنها . و راجع به .. اینجا هم باید یک تکه ای بگویم که تقی زاده . وقتی که نماینده مجلس بود از جمله انتقادهائی که از بانک ملی کرد در مجلس . یکیش این بود که بانک ملی حق ندارد در ترازا نامه اش طلاهای را که در مسکو هست جزو دارائی خودش نشان بدهد . .. گمان میکنم در نامه هائی که نوشتم به تقی زاده این مطلب را گفتم . یا اینکه در یک چیزهای علیحده در روزنامه ها جواب او را دادم . که این حرفی که ایشان میزنند این اصلاً " بکلی مخالف مصالح مملکت است . یک آدمی مثل تقی زاده یک همچین حرفی را نباید بزند . وقتی این حرف را میزنند مثل اینست که ما اصلاً واقعا " چیزی نداریم . در صورتیکه این را من بسک مقدارش را گرفتم و تا دینار آخرش هم خواهم گرفت و اگر این را در دارائی بانک نشان ندهم دارائی بانک اصلاً کسر خواهد داشت ترازا نامه بانک کسر میدهد این کسری را چه جوری بکنم . و این مصطلحت نیست که یک همچین مطالبی گفته بشود . بعد قضایائی که پیش آمد در مورد قوام السلطنه در موقعیکه نخست وزیر بود . این دفعه گمان میکنم دفعه دومش بود که قضیه ارجاع . موضوع ایران و شوروی . تصرفاً در بایجان از طرف شوروی . و ارجاع این به شورای امنیت . یک روز جمعه مرا خواست در وزارت خارجه منزل داشت .

س - اصلاً میخواهید اینجا ؟

ج - ببله ، ببله . همانجا میخواهید . یک قسمتش را آپارتمانش کرده بود .

س - نظرش چی بود

ج - که شب و روز کار میکرد . شب و روز کار میکرد . و بیچاره بحدی به او فشار میآمد که بعضی روزها از فشار کار و بی خوابی خوابش میبرد . چشمهایش را هم میگذاشت و جرت میزد . و آدم واقعا " ناراحت میشد . خیلی خیلی با او سنگین بود . مرا خواست جمعه صبح رفتم

دروزارت خارجه هیچکس نیود . جزیکی دوتا پیشخدمت . وپشت میزگارش نشسته بودیه من گفتش که دیشب کاردار سفارت شوروی . بنظرم علی اوف بود . گفت که .

س - این رایا ایچک کرد . وسیله دارید ؟

ج - بله .

گفت علی اوف . سرکاردار آمدوبمن گفتش که شنیدیم که شما میخواید قضیه آذریبا یجان را دوباره به شورای امنیت ارجاع بکنید . وخواستیم به شما بگوئیم که اگر یک همچین کاری کردید این هم مخالف مصالح مملکت است و هم مخالف مصالح شخص شما . یعنی تهدیدش کرد . گفت به عقیده شما چه بکنم . من بدون معطلی گفتم که ارجاع بکنید برای اینکه اگر نکنید اینها در هر حال تهران را تصرف میکنند . و ایران می رود . کسی برای ما جای حرفی باقی نخواهد ماند . برای اینکه به ما میگویند که شما بالاخره یک سازمان ملی بود . چرا اصلاً شکایت نکردید ؟ در صورتیکه اگر شکایت بکنیم باز هم ممکن است تهران را تصرف بکنند . و ایرانی وجود نداشته باشد . اما اقللاً یک حقی برای ما باقی میماند که ما تنها کاری که میتوانستیم بکنیم این ارجاع به شورای امنیت بود . کمی فکر کرد و تسبیح اش را درآورد و استخاره کرد . مشغول استخاره کردن که بود من خوب نمیتوانستم به او بیگویم نکنید اینکار را . برای اینکه ممکن است بدبیاید . و مسئولیت با او بود . و به او گفتم . گفتم البته این حرفی که من میزنم خیلی آسان است برای من گفتنش . برای اینکه من مسئولیت ندارم . شما که این مسئولیت را دارید . میدانم مسئولیت سنگینی است . استخاره خوب درآمد . گفت همین الان بروید سفیر انگلیس را . سفیر آمریکا را به بینید و نظر آنها را بخواهید . از همانجا تلفن کردم به سفارت انگلیس . بولارد بود . گفتم من یک کار فوری دارم میخوام با سفیر صحبت بکنم . گفتند درفته بیرون و معلوم هم نیست کی برگردد درفته برای خدا حافظی . برای اینکه ما موریتا و به پایان رسیده بود و میرفت خدا حافظی بکنند . تلفن کردم به والاس موری که سفیر آمریکا بود . گفتم یک کاری خیلی فوری دارم از طرف نخست وزیر که هم میخوام با شما صحبت بکنم هم با سفیر انگلیس . گفت بیاید اینجا . برای اینکه سفیر انگلیس الان میاید اینجا برای خدا حافظی . رفتم بود . بولارد بود . به آنها گفتم که الان نخست وزیر با من همچنین صحبتی کرد و من عقیده خودم را گفتم . باید ارجاع بکنیم . ولی میخواست نظر شما را بداند . قبل از اینکه والاس موری صحبت بکند بولارد گفت من این را نمی توانم از طرف خودم جواب بدهم این یک مطلب بسیار مهمی

است باید از لندن اجازه بگیرم . ضمناً "پاشدکه خدا حافظی کرده برود . موقعیکه با من خدا حافظی میکرد گفتش که اما تهران را اشغال خواهند کرد . روسها . و من هم خواستم بروم و الاس مری گفتش که نه شما بمانید . تلفن زد جری نیکن را خواست آنوقت نایب بود . در حضور من دیکته کرد این تلگراف را به استیست دپارتمنت اتفاقاً " این تلگراف جزو اسناد چیزمنتشر شده که من داشتم در کتابم . کتابهایم که اسناد وزارت خارجه . در ۱۹۴۶ بود گمان میکنم . وقتی که بولارد گفت من باید اجازه بگیرم از لندن و الاس مری همین رابه واشنگتن مخایره کرد . و برگشتم پیش قوام السلطنه . تمام مطلب را گفتم جز این مطلبی را که بولارد گفته بود که تهران را اشغال خواهند کرد . فکر کردم که پیرمرد شاید واقعا " بترسد . برای اینکه من خودم هم شاید فکر میکردم . اما کمتر ازار . او با اطمینان گفت . اشغال خواهند کرد . روسها آنوقت در کرج بودند . تا کرج آمده بودند .

س - این درست است که میگویند انگلیسها بدشان نمی آمد که ایران تقسیم میشد؟ شما چنین استنباطی داشتید؟

ج - من همچین استنباطی نداشتم . اما خب این را باید بگیریم که بولارد یک کینه من داشت راجع به ایران که بی نظیر بود .

س - چرا؟

ج - در زمان رضاشاه رفتاری که با او کرده بودند . مخصوصاً "شنیدم کاظمی . که وزیر خارجه بود رفتاری با او کرده بودند که بسیار . بسیار زننده بود . میدانید روی شایده خودت مانی که به گوش رضاشاه برسد و خوشش بیاید یک همچین کاری که اهانت آ میز بود . و این یکی از دلایل کینه ای بود که گمان میکنم راجع به ایران داشت . برای اینکه واقعا " آنچه که من استنباط کردم . خیلی خیلی کینه توز بود و اصلاً "نسبت به ایرانیها هم نشان میداد این را . یک چیز دیگری را که نمیدانم حالا حقیقت دارد یا نه؟ اما اینهم جالب است . این هم حرف تو حرف میآید . اینها را که الان بخاطر میآید بگیریم . من رئیس بانک رهنی بودم . منصور الملک نخست وزیر بود . این را نمیدانم سابق گفتم یا نگفتم . مراد دعوت کردند به کمیسیون در وزارت دارایی . همینطور هم که در ایران معمول است هیچوقت به آدم نمیگویند موضوع چی است؟ گفتند بیآئید کمیسیون در دفتر وزیر دارایی است . وزیر دارایی هم امیر خسروئی بود که قبلاً " رئیس بانک ملی بود . نظامی بود . اطلاعات خیلی محدودی داشت راجع به مسائل مالی و

پولی و اینها . وقتی وارد شدیم . دیدم که یک عده‌ای هستند . و به تدریج هم آمدند . از اشخاصی که بخاطر دارم بودند . هژیر بود . امینی بود . خیال میکنم الهیار صالح بود . وثیقی بسود ، صادق وثیقی گمان میکنم آنوقت رئیس اداره تجارت بود وزارت بازرگانی ، اداره کل تجارت بود . و الهیار صالح بسه عنوان معاون وزارت دارائی بود . گلشائیان بود یا نبود بخاطر نندارم . گلشائیان آنوقت مدیرکل وزارت دارائی بود . منصورالملک وارد شد ، نخست وزیر ، و او جلسه را افتتاح کرد و گفت دیشب در هیئت وزیران اعلیحضرت رضاشاه خیلی متغیر شدند از وضع شرکت نفت و اینکه شرکت نفت تولیدش را می‌آورد پائین و درآمد ایران هم آمده است پائین و این دیگر غیرقابل ... (؟) کرد که یک حداقلی باید تولید بکنند و اعم از اینکه آن حداقل را تولید بکنند یا نکنند . یک حداقلی به دولت ایران بدهند . و حالا خواستم که نظر آقایان را بدانم . من اصلاً نفهمیدم که چرا مرا خواستند؟ من رئیس بانسک رهنی هستم . من گفتم که من بخاطر ندارم که در امتیازنامه نفت یک همچیسی چیزی باشد که ما حق داشته باشیم که حداقل تولیدی از آنها بخواهیم . بسه نظرم یکی دو نفر هم گفتند . آنها هم تصور نمیکنند که چنین چیزی باشد . رو کردم به منصورالملک گفتم که به عقیده من این کار صحیحی نیست . سیاه‌ترین ایام جنگ برای انگلیسی‌ها بود که آلمانها آمده بودند به مرز مصر . جنگ‌العلمین بود . گفتم به عقیده من این کار شایسته‌ای نیست . یک موقعی گسه انگلیسی‌ها دلیل شدند و افتادند . ما این کار را الان با آنها میکنیم ابسین شایسته نیست . به عقیده من این کار صحیحی نیست که یک دولتی بکند . من الان که فکر میکنم و تشبیه میکنم این قضیه را که اگر دوباره این قضیه تکرار میشد مثلاً در زمان این شاه و میرفتند میگفتند که این مطلب وقتی که مطرح شد رئیس بانک رهنی همچنین اظهار عقیده‌ای کرده بود ، حالا یقین دارم اگر بسسه

گوشش رسیده بود. این یک عکس العمل شدیدی نشان می‌داد. اما من
همانطوریکه ...

س- کدام شاه ؟

ج- رضاشاه. همانطوریکه عادت من بود این عقیده را، این نظر را
روی عقیده‌ام می‌گفتم. ولسی رفتند و این کار را کردند
و انگلیسی‌ها هم تمایلی نداشتند دادند. بعد از قزاق‌های شهریسور
۲۰ این لسان‌الملک سپهر یک روزی منزل برادر بزرگ‌دکتر اقبال،
علی اقبال گمان می‌کنم اسم او بود، منزل او بودم، لسان‌الملک
سپهر هم آنجا بود. لسان‌الملک سپهر خیلی معروف بود که با
انگلیسی‌ها مربوط است، خیلی‌ها، همه می‌گفتند. این حکایت می‌گردد،
حالا راست یا دروغ نمی‌دانم، اما معروف بود که لسان‌الملک خیلی
مبالغه می‌کند. خیلی دروغ می‌گوید. صحبت از قزاق‌های شهریسور
شد و چه حور انگلیسی‌ها آمدند و عکس‌العملی که رضاشاه نشان
داده بود این حکایت می‌کرد که رضاشاه مرا خواست و گفت که
بروید، همان شب بود، و سفیر انگلیس را به بینید و
بگوئید که شما که می‌خواستید به ایران بیایید چسرا
به خود من نگفتید، گله بکنید. گفت رفتیم وقتی این مطلب را
به او گفتیم گفت هیچوقت ما فراموش نمی‌کنیم آن رفتاری را که
با ما کردید موقعی که ما از هر طرف تحت فشار بودیم. و شما
یک همچین رفتاری با ما کردید. او هم هیچ اطلاع نداشت که، سابقه
نداشت یک همچین کمیونی بوده و من یک همچین اظهار نظری
کرده بودم. حالا برگردم به موضوع قوام السلطنه.

س- اینکده میگویند آدم متکبری بوده .

ج - خیلی ، خیلی .

س- و حتی نمیشد مستقیم با او صحبت کرد ؟ والا حضرت اشرف در کتابشان نوشته‌اند که بایستی با منشی او صحبت میکرد که او ...

ج - هیچ همچین چیزی نیست . ابدأ " ، نه . اما حالا من یک منظره‌ای را دیدم که بسیار جالب است بر علیه من اعلام جرم شده بود . یک نفر اعلام جرم کرده بود که من نقره‌های بانک را تبدیل کرده بودم به طلا . نقره‌های بانک هم عبارت بود از مسکوک آنوقتها میگفتند دوزاری ، دوریالی یا پنج ریالی یا یکریالی . در کیسه‌های دوپست و پنجاه تومانی ، که اینها تمامش بدون استثنا چون درجریان بوده سائیده شده بود کمتر از وزن قانونی آن بود . من تمام اینها را تبدیل کردم به نرخ رسمی طلا . طلا خریدم ، اینها را فروختم و طلا خریدم بجای آن گذاشتم . تبدیل کردم تمام پشتوانه نقره بانک رایبه طلا . یک نفر بر علیه من اعلام جرم کرده بود . الان درست بخاطر من نیست کی بود ؟ دیوان کیفر مرا احضار کرده بودند . من این رایبه قوام السلطنه یک روز گفتم . گفتم مرا خواستند دیوان کیفر برای همچین کاری . گفت نه ، بیجا کردند . شما نباید بروید در دیوان کیفر . گفت . تلفن کرد بگوئید وزیر دادگستری بیاید . وزیر دادگستری انوشیروان خان سپهبدی بود . مسکن روی همچین نیمکتی نشسته بودم پهلوی قوام السلطنه . خبر کردند وزیر دادگستری را . گفت بیاید . در را باز کرد . یک تعظیمی کرد ، عیناً " پیشخدمت‌های دربار به شاه تعظیم میکنند ، و همان جا جلوی در ایستاد . بعد به او گفت بفرمائید . اجازه داد نشست او روی صندلی دور از این نیمکت . به او گفت که فلانی را احضار کردند در دیوان کیفر . من اجازه نمیدهم که رئیس بانک ملی برود در دیوان کیفر سؤال و جواب بکند . این باز پرس دیوان کیفر را بخواهید در دفتر خودتان هر مطالبی را میخواهد آنها از فلانی سؤال بکنید . و همین طور هم کردیم . رفتیم آنجا . این باز پرس دیوان کیفر هم یک شخصی بود که معروف بود که چینی است حتی میگفتند که

شاید کمونیست است ، اما بعد این جا گفتند بمن که نه این آدمی بود که خود قدام السلطنه کرده بود ، آن روز من متوجه شدم که عجب کاری میکنند اینها . تعجب کردم که چطور آخریک وزیر اینطور تعظیم میکنند؟ من با او همین طور که الان نشسته ایم صحبت میکنیم ، هیچ وقت هم به او حضرت اشرف نمیگفتم . مگر در حضور نمایندگان آذربایجان . که آنهم نمیدانم گفتم یا نگفتم ؟ اما در هر حال آنرا شرح خواهم داد ، در حضور آنها که مرا خواسته بود که با اینها صحبت بکنم ، آنجا به او حضرت اشرف خطاب میکردم . همه میگفتند . من واقعا " مثل یک پدر دوست او را داشتم . احترام میکردم . اما بطور خیلی خیلی عادی . شما ، حضرتعالی ، جناب عالی خطاب میکردم هیچوقت رنجشی نداشت . مطلقا . این بسته به این است که مردم با او چطور رفتار میکردند . اما اینکه میگویند که اجازه نمیداد که کسی با او صحبت بکند . به هیچوجه . من که ناظر یک همچین وضعی نبودم . مطلقا . ولسی اولین کابینه ای که تشکیل داد سعی کرد یک اشخاص وزین را بیاورد . بهاء الملک بود ، حکیم الملک بود ، صادق . لقب او را فراموش میکنم . پدر مهندس صادق که . مستشار الدوله یک همچین چیزی . از این طریق اشخاص آورده بود . و بعد یک روزی بمن گفت که من تصمیم گرفتم الان یک عده اشخاص را بیاورم که بتوانم به آنها بگویم چه کار بکنید . این آقایان . حکیم الملک مثلا " اعتراض کردند . صادق هم همینجور . سر نمیدانم چه مسائلی بود . آن را نمیدانم . اما دیدم که با این اشخاص قدیمی نمیشود کار کرد . باید یک عده جوانهایی را آورد . نیتش راهم بمن گفت . گفت برای اینکه با اینها شاید بهتر بتوانیم کار بکنیم .

س - علاقه به مشورت هم داشت یا آدم دیگتا توری بود ؟

ج - بسیار . میگویم . بهترین دلیلش که میگویم سرا میخواست و بمن میگوید نظر شما چیست ؟ چه بکنم ؟ " آنوقت من که به او گفتم باز متقا عدشده خواست که ببیند که چه عکس العملی آن دوتا دولت بزرگ نشان خواهند داد .

س - این جریان استخاره به نظر شما مصلحتی بوده یا واقعا " بر اساس آن عمل میکرد ؟ چون بعضی ها میگویند که این حالت مصلحت داشته و جزو سیاست او بوده که حالا

ج - به بینید سرا میخواست اغفال بکند ؟ آخه دلیل نداشت . که سرا بخواد هدگول بزند . گمان میکنم . مسئولیت بسیار شدیدی بود . تهدیدش کرده بودند . حالا یک چیز دیگری هم بگویم

راجع به همین قضایای آذربایجان . من شبی که ارتش . به ارتش دستور داده شده بود که برود بطرف آذربایجان . من شام د دربار میهمان بودم . آآن هم بود . تمام صحبت تا نصف شب راجع باین موضوع بود . که شاه اظهار نگرانی میکرد که اگر برف بیاید . ماه چی بود ؟ آذرماه بود . گفت اگر برف بیاید و اینها در راه گیر بکنند چه خواهد شد ؟ نگران از این بود . صبحش قوام السلطنه تلفن کرد که زود بیآئید . من رفتم وزارت خارجه . گفتش که همین الان سفیر شوروی . آنوقت گمان میکنم سادچیکف بود . گفت الان آمده بود . سادچیکف الان از اینجاست . آمد از من خواست که دستور بدهم که ارتش برگردد . به او گفتم امکان ندارد همچین چیزی . شما فوراً بروید پیش شاه . و از اینجاست پیش شاه . که مبادا شاه تمکین بکند . گفتم خیا لستان ، راحت باشد . دیشب من پیش شاه بودم . ممکن نیست که همچین کاری بکند . لازم هم نیست من بروم . اطمینان داشته باشید . نگران بود از اینکه مبادا این تهدید در شاه هم مؤثر باشد . در صورتیکه این را بعد ها طوری جلوه میدادند مثل اینکه در اینکار قوام السلطنه هیچ دخالت نداشته .

س - همین میخواستم سؤال کنم نقش قوام السلطنه ، شاه و رزم آرا در این ...

در این قضیه آذربایجان نقشه شان چه بود ؟

ج - رزم آرا هیچ اطلاعی ندارم . درباره رزم آرا معاشرت نداشتم . اما در فاصله ۲۴ ساعت هم دیدم نظری را که شاه داشت علاقهای که داشت . و نگرانی که داشت که مبادا به واسطه بدی هوا و یا برفی که در راه بشود اینها نتوانند خودشان را برسانند به تبریز . و روز بعد نگرانی که قوام السلطنه داشت که مبادا سادچیکف که برود تمهید بکند و شاه نظرش را عوض کند . این را من شاهد بودم واسطه بودم . منتها پیش میگفتم لازم نیست بروم . برای اینکه میدانم . همچین چیزی نگرانی نداشته باشید . فوق العاده اصلاً در مقابل چشم من مجسم است . آن قیافهای که داشت که نگران بود میترسید که مبادا این چیز . اینها هیچکدام برای تظاهر نبود . دلیلی نداشت که مرا بخواند گول بزند . میدانست که من روابط دارم با شاه . برای اینکه به کرات من هم با شاه صحبت کردم هم با قوام السلطنه . به شاه میگفتم که اعلیحضرت بهترینست صدراعظم شما یک کسی باشد مثل قوام السلطنه که خودش یک شخصیتی دارد . شخصیت جهانی ؟ آنوقت متوجه نبودم که اتفاقاً همین موضوع است که او را نا راحت میکند . گفتم این بهتر است . نخست وزیران سابق تان را گفتم دیدم . رفتم در هیئت

وزیران شانوبعدی ماء یوس بیرون آدمم . وواقعا "همینطور بود . موارد بسیاری میرفتم درهئیت وزیران . اصلاً شبیه به هیئت وزیران نبود . شبیه به یک کلاسی بود که معلمی ندارد . بچه ها شروع کردند سروکله همدیگر زدند . این را آنوقت تشبیه میکردم به کابینه هیئت وزیران قوام السلطنه . همه رعایت احترام میکردند . همه گوش میدادند . همه توجه داشتند . یک ابهتی داشت . بهار گفتم این را . گفتم بهترین نیست که این نخست وزیرتان باشد . صدراعظم تان باشد . چرا خودتان یک وقتی صرف اینکار نمیکنید . گفتم اگر من بیگار بودم به شما قول میدهم که هرچی که میخواستم قوام السلطنه آنرا قبول میکرد . گفتم چرا شما خودتان اینکار را نمیکنید ؟ چرا مظرفیروز باید باشد اطراف قوام السلطنه ؟ آنوقت بمن میگفتش که چند ماه است که پیش من نیامده است .

س - قوام پیش شاه نیامده است ؟

ج - بله . به قوام السلطنه میگفتم که آخه بابا . آخه این شاه است . شما آخه چرا اینکار را میکنید ؟ بروید پیش او . این توقع دیگری ندارد از شما . بمن یک روزی گفتش که شما ندی شناسید این جوان را . گفت دائم بر علیه من تحریک میکند . من آنوقت یا ورنه میکردم برای اینکه دوست داشتم شاه را . واقعا " دوست داشتم . وخیال میکردم که این . وقتی به او میگفتم که تکذیب نکنید . گفتم من هیچوقت پشت سر شاه بدنگفتم . گفتم اجازه نفرمائید که اشخاصی که می آیند پیش شما . شنیده بودم که می آید آنجا یک انتقاداتی میکردند گفتم همین ها میروند . یگویند که این مطالب را شما گفتید . من می شناسم آخه . بعضی ها را می شناسم . این اشخاص را می شناسم . شما اجازه ندهید در حضور شما هم این صحبت ها بشود . به محض اینکه صحبت میکنند بگوئید من اجازه نمیدهم نسبت به اعلیحضرت شما یک همچین مطالبی را بگوئید . من اینطور به هر دو شان صحبت میکردم . ولی خوب بالآخره بعدها متوجه شدم و بر من ثابت شد که خوش نمی آمد شاه از اینکه یک شخصی باشد که مورد احترام باشد . یک شخصی باشد مقتدر و خودش هم ابتهکار داشته باشد . ویک کارهایی را هم خودش بکند بدون اینکه اجازه بگیرد . یک کارهایی بکند . منتها یقین دارم . من این را دیگر اطلاع ندارم . اما یقین دارم که مطالب را میگفت . وقتی که میرفت پیش شاه میگفت . منتها وقتی که میرفت آن از آن مواردی بود که رنجش پیدا کرده بود . می شنید مثلاً " بر علیه اش در یک تحریکاتی میکند

یک چیزهایی میگوید. و ادار میکنند یک اشخاصی یک چیزهایی بگویند.

س- این در موقعیکه مسئله اشغال ایران توسط شوروی در سال زمان شورای امنیت مطرح بود یک صحبت‌هایی هست که آقای علاتماس مستقیم باشاه داشته و دستوراً ایشان می‌گرفته و این برخلاف نظر قوام بوده است؟

ج- نخیر، نخیر، تلگرافاتی که راجع من اولاً وقتی میخواست برود به مسکوبه و گفتم که مصلحت نمیدانم. گفتم شما میروید آنجا به شما هوا پیمانمیدهند که برگردید. گفتم من میروم متحصن میشوم تا اینکه تخلیه بکنند آنرا بجان را. گفتم اگر به شما هوا پیمان دهند که برگردید شما چه جور برمیگردید؟ واقعاً می‌ترسیدم از این. گفتم نه. نگرانی نداشته باشید. وقتی که برگشت. تلگرافی که کرد به علاء و اشنگتن. و به تقی زاده در لندن. سفیر بود. تا آنکه در این تلگراف که این را خودتان شخصاً در اول تلگراف کشف بکنید. این مطلبی است فقط برای اطلاع خودتان. علاتماس این مطالب را رفت در جلسه شورای امنیت همه را گفت. ساد چیکف آمد.

س- به بختید. یعنی اجازه داشت بگوید یا اجازه نداشت؟

ج- نه. اجازه نداشت بگوید. به او گفته بود به هر دو شان یک نوع تلگراف کرده بود. این را به خط خودش نوشته بود و من هم داد که خواندم. کی برایش رمز میکرد نمیدانم؟ اما یک مطلبی بود که حتی این را نداده بود به کسی دیگری این را بنویسد. به خط خودش مینوشت این کاغذ را. خیلی هم خوش خط بود خیلی هم خوش خط بود. تقی زاده اطاعت کرد به احدی هیچی نگفت. علاء وقتی که موضوع ایران در شورای امنیت مطرح شد که گروه میگو از جلسه پا شد رفت و این ایران را نجات داد برای اینکه اگر مانده بود و تو کرده بود که اثری نمیداشت. رفت در غیاب او آنوقت رأی گرفتند. به اتفاق آراء بنظر من تصویب شد. این تمام این مطالبی را که با استالین مذاکره کرده بود و استالین چه گفته بود. که جزئیات آن را الان بخاطر ندارم. اما تمام اینها را گفت. ساد چیکف آمد پیش.

س- پس مطالبی که آقای علاء گفته بوده. مطالبی بوده که از..... مظفر فیروز.....

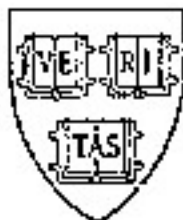
ج- حالا بگذارید من برای شما بگویم تا آخر این موضوع را. چون این بسیار جالب است خوشحالم که این را تذکره دادید ساد چیکف آمد و خیال میکنم تقاضای ارز کرد. حالا ببینید

News of the World این روزنامه، پرتیراژترین روزنامه لندن است

مال نماینده این . یک مرد ، اسم او را فراموش کرده ام . یک مرد بسیار جالبی بود . از طبقه بالا بود . خیال میکنم از اشراف بود . خیلی خوب هم بریج بازی میکرد . من آنوقت هم خیلی بریج بازی میکردم . این آمده بود تهران . در آن موقع در تهران بود . ساعت یازده شب بود . بمن تلفن زد که الان یک مصاحبه ای داد . یعنی شب . یک مصاحبه ای داده مظفر فیروز که معاون نخست وزیر بود . و اظهار داشت که علاز خودش گفته است و نخست وزیر او را تنبیه خواهد کرد . و گفت اگر این مصاحبه ای که داده اصلاح نشود دیگر برای ایران آپروشی باقی نمی ماند . برای اینکه این اصلاً " چطور میشود همچین مطلبی . من پاشدم رفتم وزارت خارجه . قوام السلطنه یازتک و تنها بود . خیلی هم خسته . گفتم آقا میدانید مظفر فیروز در این مصاحبه اش چی گفت ؟ گفت پله میدانم . گفتم میدانید ؟ یقیناً به شما نگفتند . اینطور گفت . گفت نه اینطور نگفت . گفتم الان مرتیکه بمن تلفن کرده مخایره کرده اند . گفت نه این صحیح نیست . گفتم اجازه میفرمائید که بیاید . گفت سگوشید بیاید . از همانجا تلفن کردم به این آدم در هتل . آن در میدان فرودسی هتل ریتس است ؟ هتل ریتس . گفت اجازه دارم که نماینده آسوشیتد پرس یا یونایتد پرس . یاد من نیست . گفتم بله بیایورید . او را هم با خودتان بیاورید . آمدند به فاصله نمیدانم ده دقیقه آمدند . منم مترجم شان شدم . پرسید که معاون شما که یک همچین مطلبی را گفته است آیا شما هم . چون گفت که این اجازه نداشته و از او بازخواست خواهد شد تنبیه خواهد شد . این را با اجازه شما گفته ؟ گفت علاوه چه که گفته است از طرف من گفته . من تاء بیدش میکنم . و مورد اعتماد من و احترام من هست آنها . برای ساعت ۱۲ حکومت نظامی هست . من سوار ماشین خودم کردم که بیرون دفوراً " این تلگراف را ببرند مخایره میکنند . خیابان فرودسی داشتم میرفتم . یک نظامی جلوی ما را گرفت . که جواز بایده نشان داد . من سرو صدابلند کردم که من رئیس بانک هستم اینها . اینها که نمی شناخت این نظامی . پلیس سرچهار راه اسلامبول فرودسی . سرو صدرا شنید آمد مرا شناخت . سلام داد و ما را رها کردند . رفتیم . اینها را رساندم . تلگراف شان را فرستادند چندساعت بعد درواشنگتن نشسته بودیم حاج محمدنمازی بود . رفته بودم به دیدن علا در موقعیکه میگفتند علامسلول شده است . و رفته بود یک چائی در نزدیکی واشنگتن . یک چائی که برای استراحتگاه نمیدانم . شاید از لحاظ هوا گفته بودند اینجا مناسب است . آنجا

رفته بودم پیش او . حاج محمدنمازی بود یک نفر دو نفر دیگر هم بودند به خاطر ندارم .
 گفتم که «میدانید آن موضوع چی هست ؟ گفت نه . گفت نمیدانم . گفت باعث تعجب من
 است . تمام اخبار اینجا منتشر شد . که من مورد اعتماد نیستم و این را خود سرانه گفته ام .
 به فاصله چند ساعت خبر دیگر رسید که اینطور است . گفتم حالا بگذارید من قضیه را بگویم .
 این قضایا را برایشان حکایت کردم . که اینطور است . خودش هم تا آنوقت نمیدانست .
 من وقتی که شنیدم که روسها متقلب شده اند . به قوام السلطنه گفتم که آقای این مبادا این را
 برش دارید معزولش بکنید . گفت . سادچیکف باور نمیتوانست بکند . خیال کرده که قوام السلطنه
 اغفال شان کرده که گفته است که من این مطالب را به هیچکس نگفتم و هیچکس هم اجازه
 نداشت که بگوید . باور نمی توانست بکند . من یا قوام السلطنه اینطور استدلال کردم . گفتم
 که اگر شما جای علا بودید و یا اگر من جای علا بودم . عینا "همین طور" رفتار میکردم . موقع نجات
 مملکت است . موضوع نجات مملکت است . این میدانست که این مؤثر خواهد بود . مذاکرات هم
 خلاصه اش این بود که تهدید است . امتیاز نفت میخواهند . نمیدانم چی میخواهند . چی
 میخواهند . فلان . اینها که قشون خود را ببرند . این را اگر نگوید . آن موقع نگوید . حربه
 دیگری نیست . گفتم من یقین دارم اگر خودتان آنجا تشریف داشتید . و یا اگر من بودم
 حتما "همین کار را میکردم" . گفتم مبادا او را بردارید . گفتش که میدانید پسر خاله من است .
 علا . گفتم من نمیدانستم . تا آنروز نمیدانستم . گفت عیب علا این است که فضول است .
 جوان هم که بود همینطور بود . فضول است . گفتم این فضولی را من می پسندم . در یک
 همچنین موقع حساسی . گفت مطمئن باشید غیر ممکن است . و بعد هم معلوم شد که سادچیکف آمده
 بود خواسته بود . که وقتی به او گفته بود که این اجازه نداشته است .
 س - آقای فیروز میگوید که حتی ما تلگراف تو بیخی تهیه کردیم که البته میگوید مرحوم
 قوامیک مقداری شلش کرد و این را ما بره کردیم و علا را تو بیخ اش کردیم بعد از اینکار .
 ج - این را علا بمن نگفت . این را نمیدانم . این را نمیدانم . اما این عین
 جریانی است که . میتواندست همان وقت او را بردارد .
 س - یعنی یک حالتی دارند انگار مرحوم قوام السلطنه به مظفر فیروز یک چیز میگفته است
 به علا یک چیز دیگری میگفته است . این از روی سیاست بوده
 ج - به بینید من . رابطه مرا با مظفر فیروز . یک روز بمن گفت که بگویم فیروز بیاید؟

دوتا فیروز بود یک فیروز بود محمد حسین میرزا فیروز که وزیر راه او بود . وقتی گفت فیروز بیاید .
گفتم محمد حسین میرزا برای چی بیاید؟ گفت محمد حسین میرزا نمی گویم . مظفر را میگویم .
گفتم بر پدرش لعنت . گفت نگوئید اینطور آقای . گفتم بر پدرش لعنت . گفتم شما این را نمی شناسید
گفتم یک وقتی این خودش را . و در ایش خودش را و روزتا مه خودش را در اختیار سید ضیاء گذاشته
بود . من یک روزی به سید ضیاء گفتم که شما با . دونفر اسم بردم . گفتم با مظفر فیروز و
قریب . یک قریبی بود که رئیس ستاد بود در زمان رضاشاه . ریش هم داشت . نظامی . و این
یک آدم خیلی خیلی بدنامی بود . خیلی هم کثیف بود . وقتی هم که رضاشاه رفت کثیف ترین
شعراخته بود برای خانواده سلطنتی . مستهجن ترین چیزها را راجع به این اعضای خانواده
سلطنتی گفته بود . گفتم شما خیال دارید که ایران را . من هم تازه با سید ضیاء آشنا شده بودم
و خیلی هم به او سمپاتی پیدا کرده بودم برای اینکه شنیده بودم تعریف هایی که تمیذانم کرده
بوده . قدر بوده وجه بوده ، چه بوده ، چه بوده . که بعد دیدیم بکلی نظرم برگشت .
گفتم میخواهید این اصلاحات را به وسیله قریب و مظفر فیروز بکنید؟ این را عیناً " برای قوام
السلطنه گفتم . جواب داد که این تمام هستی اش را در اختیار من گذاشته است . روزتا ماه اش
را در اختیار من گذاشته است . عین همین مطلبی است که قوام السلطنه بمن گفت . گفت این
برای من این جور با صمیمیت کار میکند . به قوام السلطنه گفتم . جوابی که من به سید ضیاء دادم
گفتم که برای قدر دانشی اش به او یک پولی بدهید . از طرف دولت تصویب بکنید یک چیزی به او
بدهید . شما هم همین کار را بکنید . او را آورده اید اینجا معاونتان کرده اید . معاون که تا
یک مدتی معاون نبود . چه سمتی داشت؟ معاون نخست وزیر . برای اینکه بعد وزیر تبلیغاتش
کرد . گفتم غیر ممکن است من با این . با او اصلاً سلام و علیک نمی کردم . گفتم غیر ممکن است
من حاضر نیستم . چون پشت سرش بد گفتم و این دیگر مستاء صل شده بود . کاری نمیتوانست بکند .
رفته بود متوسل شده بود به او که ما را آشتی بدهد . گفتم نمیکنم . هیچی . کوچکترین رنجشی .
پیدا نکرد . به بینید بی طرفی . یک چیز دیگری بگویم . یک روز بمن گفتش که من یک
سیصد هزار تومان لازم دارم . پول لازم دارم .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEN HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 6, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 16

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 16

Alavi-Kia , Hassan (Gen.)
Armenian-Iranians
Asfia, Safi
Azerbaijan Crisis of 1946
Bank-e Melli-e Iran
Barkhordarian, Arsen
Black, Eugene
Bullard, Reader (Sir)
Daneshian, Gholam-Yahya
Democratic Party of Iran
Eskandari, Iraj
Fateh, Mostafa (Mustafā)
Ghavam, Ahmad
Ghavam, Ahmad, as Prime Minister
Hajir, Abdolhossein
Hekmat, Reza (*Sardar Fakher*)
Imperial Bank of Persia
Iranians' Bank
Jafari, Shaban
Lambton, Anne
Legislative Branch, Elections of the
Millspaugh, Arthur
Moghbelt, Ahmad
Mossadegh, Mohammad
Moussavizadeh, Ali-Akbar
Pahlavi, Abdorreza (Prince)
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Pahlavi, Reza Shah, Last Days of
Pirnia, Hossein (Motamen al-Molk)
Pishevvari, Jafar
Plan Organization
Press
Saleh, Allahyar
Shah, Legislative Branch & the
Shah, Rule & Administrative Style of the

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Sharif-Emami, Jafar

Soheili, Ali

Soviet Union

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۶ اگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۶

مرد بسیار بسیار نا زینی بود ، مرد بسیار بسیار . من چیزها به او گفتم ، چیزها از او دیدم . حالا شاید بگویم این را .

س - در (؟) است ؟

ج - در (؟) است ؟ هان

س - کجا بودم آنجا شیکه قطع کرد ؟

ج - مراجع به مظفر فیروز که حاضر نبود دید ببینیدش و بعد فرمودید که چیزی میخواستید در مورد قوام بگوئید .

س - هان قرضی که میخواست بکند .

ج - آره قرضی که میخواست بکند .

گفت سیصد هزار تومان ، گفتم من یک حقیراتی دارم . یا دیدیگ امضاء دیگری داشته باشد .

گفت یعنی من بروم به یک کس دیگری بگویم امضاء بکند ؟ گفتم ناچارم . گفت آشتیانی ؟

دکتر آشتیانی ، گفتم دکتر آشتیانی که لات است . گفت علی امینی ؟ گفتم علی

امینی ناچرنیست . گفت یعنی میگوئید من بروم از یک تاجر امضاء بگیرم ؟ گفتم این

مقررات ما است . گفت من الان از بانک شاهی بخواهم " آنا " بمن میدهند . گفتم که نه

فقط سیصد هزار تومان بتو میدهند . پانصد هزار تومان . الان تلفن بکنید پانصد هزار تومان

در اختیار شما میگذارند ، تفاوت آنها با من اینست که آنها مقررات ندارند . من یک

مقرراتی دارم که دست و پایم بسته است . نمیتوانم اینکارها را بکنم . یک دفعه نشد

که از این رنجش پیدا بکند . به بیضیدیک نخست وزیر مقتدری که مرا رئیس بانک کرده است .

اینهمه بمن محبت میکند . یک تقاضا کرد . این راضی به یک عده ای که گفتم من جمله

بخاطرم میاید اینرا برای مدیر مجله . او نیکه خیلی قوم و خویش سید ضیاء بود . خواهرزاده

سید ضیاء . دکتر . . . نویسنده خیلی . . . فاضلی ، خیلی دانشائی خیلی جزو تحصیل کرده های

اروپا . اسمش را فراموش کردم . این وقتی ، بکروز صحبت قوام السلطنه شد اینرا برایش

کردم . گفت بسیار بسیار کار بدی کردی . گفت چه اهمیت داشت سیصد هزار تومان به او

میدادی . صحبت برنسیب را فکر نمیکنند . گفتم من اتفاقاً " از اینکارها کردم که

توانستم خودم را ننگه دارم و توانستم موءسسات خودم هم حفظ بکنم .

س - این پول را برای چی میخواست ؟ برای شما میخواست ؟

ج - نه برای چیزهای شخصی خودش میخواست . برای قرض شخصی میخواست بکند .

س - چه احتیاجی به سیصد هزار تومان داشت ؟

ج - من نمیدانم . نمیدانم . اما پول لازم داشت . هرکس دیگری بود میرنجید . و

هرکس دیگری بجای من بود میداد . اما من وقتی که به این ندادم به دیگران را

که جای خودش . یک روز امیرحسین خان ایلخان بختیاری بود . خیلی دوستش داشتم

از دوستان من بود نماینده مجلس بود . بعد سنا تورشید . در آن زمانی که این از من

میخواست . حالانصیدانم چه شغلی داشت ؟ مجلس بود یا سنا بود ؟ این سیصد هزار

تومان تقاضا کرد که بانک به او قرض بدهد . که ملاکی را که در زمان رضا شاه گرفته

بودند اینها را قرا رشدیس بدهند . به شرطی که دینشان را به دولت به پرداخت کنند .

سیصد هزار تومان بود . آمد متوسل شد به دفتری که معاون من بود . گفتم که

به او بگوئید که ما نمیتوانیم بدهیم به همین دلایل . پیش من آمد . اینقدر اصرار

کرد به او گفتم امیرحسین نمیتوانم به شما بدهم . من اگر میتوانستم که میدادم .

نمیتوانم . اجازه ندارم . این عمل مخالف مقررات بانک است . یک روزی آمد و

گفت ید کار فوری فوری دارم . دو دقیقه . گفتم بیایید . گفت الان از پیش شاه

میآیم . رفتیم به شاه گفتم استدعا میکنم امر بشمارائید که به ابتهاج بگوئید .

گفت به ابتهاج ؟ گفت به خواهر من نداد .

س - حقیقت دارد ؟

ج - حقیقت دارد . آمد بمن گفت . گفتم حالا دیدید . من وقتی به خواهر شاه ندادم

به شما هم نمیدادم . به هیچکس نمیتوانم بدهم . برای اینکه نمیتوانم بدهم . موضوع

خواهرش چی بود ؟ اشرف رفته بود به دعوت دولت هند . رفته بود هند . از آنجا تلگراف

کرد به چند نفر . رزم آرا ، که با من صحبت نکرد ، هژیر ، که با من صحبت کرد و

پیشکارش ، یارو . تا همین آخر هم بود دیگر . این آمد پیش من هژیر با من صحبت کرد و

آن پیشکارش آمد پیش من . که صد هزار روپیه فوراً "باید فرستید که . و الان نمیتواند بیاید

مقروض شده و نمیتواند بیاید . گفتم اولاً "ریالش کو . گفتم بمن ندادند . گفتند

تلگراف کردند که بروید از فلانی بگیرید. ثانیا "به فرض ریالش هم داشته باشید .
 یک مقررات ارزی ما داریم که فقط در این موارد ارزش میفروشیم غیر ممکن است .
 رزم آرا وقتی که نخست وزیر شد بمن گفت . گفت بمن هم تلگراف کرده بود . من چون
 شما را میشناختم بشما چیزی نگفتم . شاه به من گفتش که میدانی اشرف نمیتواند از هند بیاید
 تا این فرض را نپردازی؟ گفتم شنیدم . گفت نمیتوانید این را بدهید ؟ گفتم اگر
 میتوانستم اعلیحضرت مطمئن باشید میدادم . برای اینکه والا حضرت اشرف اینقدر نسبت
 بمن محبت کردند که من مدیون او هستم . گفتم اما نمیتوانم اینکار را بکنم . رفتند
 بعد در بازار خریدند و پولش را کی داد بیدانم ؟ ریالش را کی داد . مجموع اینکارها
 بود اگر من قدرتی داشتم ، گردن کلفت بودم ، که یک عده ای خیال میکردند که . یک
 وقتی خیال میکردند که من نوکر انگلیسی ها هستم . یک وقتی میگفتند آمریکایی ها مرا
 آوردند . سازمان برنامه که آمدم انگلوفیل ها میگفتند من از آمریکایی ها دستور میگیرم .
 طرفداران آمریکا میگفتند من از انگلیسی ها دستور میگیرم . در آن واحدها . ایندسته این
 عقیده را داشت . آندها این عقیده را داشت . در بانک ملی که با بانک شاهی . بانک
 شاهی را برای خاطر من بستند ، منتهاش مصدق السلطنه اینرا بحساب خودش گذاشت . دکتر
 مصدق ادعا کرده بود . در صورتیکه جلسه سالیانه بانک شاهی . رئیس بانک شاهی وقتی
 که گزارش داده است به صاحبان سهام که ما چرا بستیم ؟ گفته است که سخت گیری های بانک
 مرکزی طوری بود که دیگر برای ما ادامه اش امکان نداشت . اینرا من داشتم و اسنادم بود .
 وقتی من آمدم به بانک ملی . بانک شاهی . دو تا بانک مجاز بود . بانک شاهی و
 بانک ملی . اولین موردی که به بانک شاهی دستور دادم که در موارد ارزی اینکار ، اینکار
 را بکنید . جواب دادند که شما چه حقی دارید ما دستور بدهید . شما یک بانک مجاز هستید من
 یک بانک مجاز . گفتم اگر دستور مرا اجرا نکنید به شما ارزش میفروشم . چون ارز را من
 میبایست به آنها بدهم که آنها به دیگران بفروشند . در یک مورد هم دستور دادم که ارزش بفروشند
 وقتی اینکار بجای سخت رسید گفتم ارزش بفروختند . اینها کارشان متوقف میشد . آمدند
 داد و فریاد پیش من که چنین و چنان . ضرر میکنیم . گفتم من به شما راه نشان میدهم .
 شما به چه مناسبت در رشت ویزد شعبه باید داشته باشید ؟ بانک و بانکینگ را برای چی ؟

شما آمدید اینجا برای فاینانس کردن تجارت ایران و انگلیس . تمام معاملات ارزی ایران با خارجه در تهران میشود . رشت چه معنی دارد ؟ بابل معنی ندارد که شما شعبه داشته باشید . سرتاسر ایران شعبه داشتند . هر رئیس شعبه شما معافیت تام داشتند از مالیات و از حقوق گمرک . تمام لوازمشان را از انگلستان میآوردند بدون اینکه یک دینار گمرک بدهند . من که اسکناس وارد میکردم . برای حواش بانک ملی مملکت . مالیات میدادم . گفتم این معنی ندارد . این صحیح نیست . این مال عهد قدیم است . گذشت آن پیام . شعبه ها تا آنجا که در تهران من تضمین میکنم که شما سود خواهید داشت . اما شما اگر میترسید ، دو مثل زمان هند اینجا حکومت بکنید پولش و تا وانش را ایران بدهد من همچنین چیزی را اجازه نخواهم داد . سر همین تمام آن اشخاصی که از نزدیک با من کار میکردند مثل مهدی سمیعی ، خردجو ، که اینها در بانک بود ، اینها میدیدند . و میخواستند که من سعی نمیکنم که از خودم دفاع بکنم . و بمن هم میگفتند چرا آخر شما دفاع نمیکنید . گفتم که چی . پیام متقاعد بکنم مردم ایران را ، بگذارید اینقدر بگویند برای من اهمیت ندارد . من کار خودم را میکنم . آنچه را که من خودم معتقدم که لازم هست میکنم بگذارید مردم این حرفها را بزنند . چندین بار خارجیان بمن گفتند . گفتند روزنامه های ایران که همه شما را متهم میکنند که شما اجنبی پرستید . شما چنین هستید ، چنان هستید . شما برای خاطر کی اینکارها را میکنید ؟ گفتم برای خاطر خودم . خودم باید راضی باشم . خودم باید معتقد باشم که وظایفم را دارم درست انجام میدهم . من باید رضایت داشته باشم . مردم عقیده شان را شاید من نتوانم عوض بکنم . شاید یک روزی عوض بشود . شاید یک روزی بفهمند . مبارزه من با میلیسپو وقتی که شروع شد . یک روزی جمال امامی آمد . نماینده مجلس بود . آمد بمن با همان نهجده ترکی اش گفتش که تو اگر سه میلیون تومان خرج کرده بودی یک همچین شهرتی پیدا نمیکردی . بجان شما من متوجه نبودم که این شهرت . گفتم چی چی ؟ گفت تو نمیدانی که مردم چه عقیده ای دارند . بعد متوجه شدم . سواری میرفتم روزهای تعطیل . همان مسیری را که همیشه میرفتم . خیابان پهلوی را میگرفتم میرفتم تا شیراز . جائیکه بتوانم تو میدانی های مثلا " وسیع سواری بکنم . همان مسیری را که میرفتم من یک روزی دیدم یک اشخاصی میآیند . همان اشخاصی که تو خیابان پیاده میروند و میرفتند .

اشخاص معمولی که هیچ نمی شناسم. بمن سلام میکنند و با روی باز خیلی احوالپرسی میکنند. فکر کردم چی چی است. بعد که جمال امامی این مطلب را بمن گفت فهمیدم این مربوط به اینست. برای من این موضوع اهمیت نداشت مبارزه با میلیسپو. اما برای ایرانیها بعدی این جلوه کرد که از سرتا سر ایران توپرونده ای که مال میلیسپو داشتم. از سرتا سر ایران بمن نامه مینوشتند، تلگراف میکردند، تبریک میگفتند. و رویه مردم را بد آشکار دید که نسبت بمن چه جور عوض شد. یک عده ای شاید آنروز برگشتند. که دیدند که مبارزه من با میلیسپو. اینرا به شما بگویم جزوا شخصی که از شما حمایت میکردند یکیش بولارد بود که بیشتر از هیچوقت، در یفوس یا من صحبت نکرد. راجع با اینکه چرا من اینطور رفتار میکنم با میلیسپو. اما بولارد با من چندین بار صحبت کرد، آن بیشتر علاقه داشت. گمان میکنم که آنها هم تاءثیر داشتند. در اینکه او انتخاب بشود و استخدام بشود. قوام السلطنه هم او را استخدام کردند منتها من آنوقت با قوام السلطنه سروکار نداشتم. به هیچوجه سروکار نداشتم. من وقتی که برای من مسلم شد که این آدم، آدم معتدلی نیست. آدم سالی نیست. و همیشه هم میگفتم که این یک چیزی اش میشود. جنون دارد. بعدها شنیدم الهیار صالح بمن گفت که این را وقتی که استخدام میخواستند بکنند. الهیار صالح میدانید رئیس آن میسیون بود. گفت یکروزی ها فمنی که یک وقتی وزیر مختار بوده است در تهران. وقتی الهیار صالح با او در سفارت بوده. گفت ها فمنی مرا خواست گفتش که شنیدم دولت شما دارد میلیسپو را استخدام میکند. میلیسپوش ما ه در دارالمجانین بوده. گفتم ای دادا اینرا چرا به من زودتر نگفتید. برای اینکه من همیشه میگفتم که این آدم جنون دارد. اما اگر اینرا میدانستم فاش میکردم. علنی میگفتم. مینوشتم. و آنوقت به ایرانیها هم حالی میکردم. گفت من رفتم سفارت به شایسته گفتم. شایسته گفت محض رضای خدا صحبتش را نکن. برای اینکه قراردادش امضاء شده و به تصویب مجلس هم رسیده. گفتند هیچی نگو.

س - مصدق هم مخالف بود با آمدن میلیسپو یا ماندنش ؟

ج - مصدق که همیشه مخالف بود.

س - در این زمینه شما همفکری داشتید ؟

ج - حالا ببنید اینهم سوال کردید خوب شد. برای اینکه مصدق یکروزی یک روز پنجشنبه ای

توی مجلس یک نطق بسیار مفصلی کرد و انتقاد کرد از تمام دستگاههای دولتی . ضمناً " بانک ملی . راجع به بانک ملی یک چیزهایی گفت سر تا پا برخلاف حقیقت بود . من تعجب کردم . مصدق چطور شده به بانک پرداخت . فوراً " دستور دادم و نوشتیم ، تهیه کردیم برای روزنامه بفرستیم . جمعه صبح قبل از اینکه ، بالباس سواری داشتم میرفتم یک دفعه فکر کردم که بداین یک تلفن بکنم و به بینم ، اصلاً با مصدق هیچ رابطه ای ندارم نه تلفنی نه حضوری . هیچوقت . من اصلاً " عادت نداشتم بروم پیش کسی که باهاش سروکار ندارم . نخست وزیر هم اگر بود . بگویم اگر با من کار داشت میرفتم اگر باهاش آشنا بودم دوست بودم میرفتم . والا میرفتم . من اصلاً " منزل مصدق هیچوقت در عزم نرفتم . روز اولی که شوهر سازمان برنامه آمد . یک مرتبه خیلی فضولی بود . اسلحه هم داشت بقول خودش . که مثلاً " بادی گارد آدم هم بوده . بمن گفتش که . روز پنجشنبه گفت آقا . من به او گفتم جمعه من کاری ندارم . گفت فردا شما جایی نمیروید ؟ گفتم نه . گفت منزل وکلا ، نمایندگان مجلس نمیروید ؟ گفتم یعنی چه ؟ چرا این سؤال را میکنی ؟ گفت همه قبلش ... این همیشه را ننده رئیس سازمان برنامه بوده . گفت همه میرفتند . گفتم این آخرین دفعه ایست که شما همچنین فضولی میکنید . دیگر از این فضولیاها نکنید . همه میرفتند س - اسم را ننده خمسی بود ؟

ج - بله .

س - سواری میکردید نامه نوشته بودید به روزنامه ها راجع به نطق مصدق .

ج - هان به مصدق تلفن کردم که آقا شما این مطالبی را که گفتید چه بود ؟ گفت هیچی . یک

نفر آمد اینها را بمن داد من خواندم . شما جواب بنویسید من اینرا پشت تریبون میخوانم

گفتم که من جواب شما را تو روزنامه خواهم داد . اما . آنوقت گفتش که مایه وجود یک

نفر ایرانی مثل شما افتخار میکنیم .

س - پای تلفن ؟

ج - پای تلفن . گفتم آقای مصدق سلطنه منکه نمیدانستم شما همچنین نظری نسبت بمن دارید

حالا که میفرما شید شما نمیتوانستید یک تلفن بمن بکنید ؟ گفتم من میدانم اینرا کی به

شما داده است اینرا من بیرون کردم از بانک . برای اینکه جاسوسی میکرد برای بانک شاهی .

من میدانم اینها را . گفت بله . اسمش هم گفتم . گفت بله همان بود . گفتم شما نمیتوانستید یک تلفنی بکنید؟ به کسیکه اینطور عقیده دارید . بعد فکر کردم که چطورش اینرا گفت . مطمئنم سر همان مبارزه من با میلیسپو بوده است . هیچوقت بمن هیچی نگفت . اما آترو ز این مطلب را بمن گفت .

س - پس در موقعی که ایشان با میلیسپو مخالفت میکرد با شما هیچ همفکری و همکاری .

ج - مطلقا هان با من اشخاصی که تماس گرفتند . یک روز ایرج اسکندری بود از مجلس تلفن کردند نماینده مجلس بود روزنامه چی مردم را داشت ؟

س - روزنامه رهبر را داشت .

ج - تبریک که من و تمام دوستان من و روزنامه من در اختیار شماست . گفتم آقای اسکندری اگر

راست میگوئید خواهش میکنم یک کلمه از من حمایت نکنید . برای اینکه اگر از من حمایت بکنید

من مغلوب خواهم شد . من شکست خواهم خورد . سفیر شوروی روز هفتم نوامبر پذیرائی سفارت

شوروی که هر روز تمام . نمیدانم چند هزار نفر جمعیت جمع میشد . من وارد شدم مرتیکه ای

بود که اسمش را حالا فراموش میکنم . من میگم روسی میدانستم . بهتر از حال دیدانستم . آمد

و گرفت دست مرا . توی اطاق وی آی پی هم مرا بردند . رستخان هم این بود . یک اشخاصی

را میبردند توی اطاق مخصوصی . که این سالن مال اشخاص وی آی پی بود . دیگران اگر اشتباهها

میخواستند وارد بشوند به آنها میگفتند تشریف ببرید آن قسمت سالن . بمن گفتش که من

نمیدانستم که شما نظای می هستید . گفتم من نظای می نیستم کی شما گفت . گفت از هر نظای می شما

رشید تریه . آنوقت آن جنگ با میلیسپو بود . کافتا رادزه معاون وزارت خارجه آمده بود تهران

برای امتیاز نفت . در زمان ساعدی بود . یک مستشاری داشتند گرجی بود . آوال - اف بود مرد

بسیار سمپاتیکی بود من با سفارت شوروی خیلی خیلی سروکار داشتم . برای اینکه همان معادله ای

که با آمریکائی ها و انگلیسی ها داشتم با آنها هم داشتیم . آمد . گفت من از طرف آقای کافتا رادزه

و از طرف سفیر آدم بشما بگویم و به شما تبریک بگویم از این عملی و رفتاری که با میلیسپو کردید .

گفتم برای اینکه آمریکائی است ؟ گفت نه . گفتم اگر روس بود بمن تبریک میگفتید ؟

گفت بله . گفتم باور نمیکنم . گفتم اگر راست بگوئید تمام ایرانیهای که مثل من فکر میکنند

دوست شما خواهند بود . اما متأسفم که بگویم اینطور نیست . برای اینکه شما این آمریکائی

است و خوشتان آمده است . اگر روس بودا اینطور نمی بود . گفت ما بشما قول میدهیم که ما طرفدار ایرانی هائی هستیم که اینطور فکر میکنند . که روی منافع ایران بایستند و طرفش هم هرکس که باشد حتی اگر ما باشیم . قزایای آذربایجان پیش آمد . پیشه وری . شعبه ها را بستند . پیشه وری تقاضای عزل مرا کرده بود به قوام السلطنه . اینرا قوام السلطنه هیچوقت بمن نگفت . یعنی اینهم از بزرگواری او بود . بعدها شنیدم که این را شرط کرده بود . همانطوریکه میلیسپو گفته بود . شرط کرده بود که یا من یا ابتهاج میدانید این را در آخرین جلسه هیئت وزیران آمد گفتش یا من یا ابتهاج . با و گفتند شما شریف بپرید . آنهم پیشه وری . روسها شروع کردند به فحاشی . به بدگفتن . پیغام دادم برای آنها . یادتان میآید آنروزی که من گفتم با ورنمیکنم . الان این چون از عمل شماست . من همان کاری را دارم میکنم که با میلیسپو میکردم . یک یاغی پیدا شده یک بانکی برای خودش تاء سیس کرده . ما قانون داریم چون اصرار داشتند اینها که مسن شعبه . شعبه هام را که در آذربایجان بسته ام بازکنم . گفتم باز نمیکنم مگر وقتی که . آنها یک بانکی درست کرده بودند . بانک ملی آذربایجان . که وقتی که این بانک را منحل بکنند . بعد گفتند متحل چه لزومی دارد ؟ یک بانکی دارد باشد خود دولتی ها بمن گفتند . من این را متقا عد کردم . اما مطابق قانون گفتم در آمد دولت طبق قانون تاء سیس بانک ملی باید به بانک ملی پرداخت بشود . قبول کردند . آنوقت رئیس شعبه فرستادم . برخوردار اریان را فرستادم . رفت ، و این برخوردار اریانی که یک ارمنی است میدانید که رئیس بانک کاری بود . قوام السلطنه چون خیلی علاقه داشت به او تلفن کردم که من رئیس بانک پیدا کردم فردا میفرستم . گفت اسعش چیست ؟ گفتم برخوردار اریان . گفت ارمنی است ؟ گفتم بله . گفت مصلحت هست ؟ گفتم بسیار . از خیلی از مسلمانها وطن پرست تر هم هست . رفت آنجا و کامیون غلام یحیی بود ؟ غلام یحیی کامیون را بار کرده بود ششدهزار تومان پول را داشت میبرد . با پیشخدمت ها و نگهبانهای بانک رفت کامیون را ضبط کرد و گرفت و برد . و برایش نشان گرفتم . یک همچنین رشادتی هم نشان داد . اما این تعریف روسها و تعریف آقای اسکندری از اینجهت بود . اینها خیال میکردند به این وسیله میتوانند مرا تحبیب بکنند مرا را دادا ربکنند که با آنها همکاری

بکنم. همینطوری که آقای عبدالرضا برادرشاه. من بنظر بسیار بدی نسبت با این

جوان دارم .

س- چرا ؟

ج- اولاً " افه مینه است . این بیشتر شبیه به ژینگولواست . ثانیاً " بسیار

مرد دروغگوئی است . بسیار مردان ترویگانی است . بسیار . من روزی که آمدم

به سازمان برنامه تو دفترم دیدم که یک عکس بزرگ شاد . و یک عکس بزرگ به

همان اندازه عبدالرضا . روی دیوار است گفتم یعنی چه ؟ بچه مناسبت ؟

س- ایشان در آن موقع مناسباتش قطع نشده بود هنوز با سازمان برنامه ؟ عملاً

ج- نه . حال منکه خبر نداشتم . گفتم به چه مناسبت ؟ گفتند ایشان رئیس افتخاری

سازمان برنامه هستند . گفتم رئیس افتخاری یعنی چه ؟ گفتم بردارید . فوراً "

برداشتند . و آنوقت پرسیدم گفتند بلبه جلسات شورای سازمان برنامه بعضی اوقات

در منزل ایشان تشکیل میشود . رفتم در شورا . به اعضای شورا و اعضای هیئت نظارت

گفتم شنیدم که یک همچنین جلساتی تشکیل میشود . گفتم از آقایان تمنا میکنم

از این به بعد اینکار را نکنند . جلسات این دو هیئت باید در سازمان برنامه تشکیل

بشود . منم رئیس هیئت اجرائی سازمان برنامه . هیچکدام دیگر نرفتند .

س- یعنی جنبه قانونی نداشت کار ایشان ؟

ج- مطلقاً . مطلقاً . نمیدانم شاه به او یک فرمانی داده بود مثل اینکه . شاه فرمان

داده بود . قانون اصلاً " صحبتی از این ریاست افتخاری نمیکند . من اصلاً " خبر نداشتم

که این ریاست افتخاری دارد . وقتی پرسیدم این چی هست ؟ گفتند برای اینکه ایشان

رئیس افتخاری هستند . گفتم رئیس سازمان برنامه . یک رئیس بیشتر ندارد .

آنهم من هستم . رئیس افتخاری یعنی چه ؟ کسیکه مسئولیت ندارد . بعد یک روزی

رئیس شهربانی علوی کیا . بدون خبر آمد . گفتند رئیس شهربانی است . گفتم بیاید

آمد . گفت آمدند شما را بزنند . گفتم چه بزنند ؟ یعنی بکشند . گفتم کی ؟ گفت

یک عده چاقوکش . پاشین . گفتم چی است موضوع چی است ؟ گفتش که عکس شاه و

عکس عبدالرضا برداشتنند آوردند که دستور هم دارند که هوکس مانع بشود بزنند . بکشند .

گفتم کی اینکار را کرده ؟ گفت این آقای بهبهانی ، یکی از معاونین بانک برادرزاده سید محمد بهبهانی بود . فوراً " دستم رفت به تلفن . گفت خواهش میکنم اقدامی نفرمائید . من خودم میروم و میگویم که مرخصی بخواهد . گفتم مرخصی موافق نیستم . استعفا بایدهد . برگشت و گفت استعفا نمیدهد . تلفن کردم فوراً " آقا را من فصل بکنند . با آن یارو شعبان بی مخ . شعبان بی مخ یا یک عده ای چاقوکش آوردند که این دوتا عکس را بزنند . این رئیس شهربانی از کجا اطلاع پیدا کرده ؟ کی به او دستور داده که پیاپی این مطلب را بمن بگوید ؟ او را من فصل کردم .

س - این موضوع نمیدانم قضیه بهبهانی را گفتم در این چیزها یا نه ؟
ج - یادم نمیآید .

س - چند ماه زمام موریت من در سازمان برنامه گذشته بود که این آقای ...
مثل اینکه اینرا گفتم . برادر سید محمد بهبهانی که سنا تور بود .
ج - بله

س - اینرا گفتم که آمد که یکی از گله هاشی که داشت اینست که یکی از ماها را که معاون بود من فصل کرده آید . یکی دیگری را که دکتربوده که یک مریضی را فرستاده بود او را بیرون کردید . چهار نفر رو به صرفته . که به او گفتم که من پرونده ها را در اختیار شما میگذارم . شما خودتان قضاوت بکنید اگر جای من بودید غیر از این میکردید ؟ این نوع کارها بود که مطابق ذائقه ایرانی نبود . اما همین ها قدرت میداد . بدون آنکه من طالب آن قدرت باشم اما روش من اینست . طرز فکر من این بود . که اصلاً " تبعیض مطلقاً نکنم . در بانک ملی دستور داده بودم که هیچکس را استخدام نکنند مگر اینکه واجد شرایط باشد و به توبت . بنابراین به رئیس کارگزینی دستور دادم که یک دفتری درست میکنند . یک ، دو ، به ترتیب که مراجعه میکنند . مراجعه میکنند امتحان میدهند اگر قبول شد موقعیکه محل پیدا میشود . نمره یک را میخواهند بعد نمره دو الی آخر . و وقتی که دستوری میدادم دستور میبایست اجرا بشود . یک نامه ای یک روز از مؤتمن الملک رسید . من با مؤتمن الملک هیچوقت رابطه ای نداشتم نه ملاقات کرده بودم نه با تلفن صحبت کرده بودم . گفته بود مؤتمن الملک که این بیچاره بحدی مستاء صل شده که بمن مراجعه کرده منی که یک گوشه خانه نشسته ام و به هیچوجه وارد نیستم . این به مؤتمن الملک نوشته که من مراجعه کردم چندین ماه پیش به بانک ، بانک

بمن گفتند که باید منتظر نوبت باشم ، اطلاع پیدا کردم که چند نفر را استخدام کردند که بعد از من مراجعه کردند این را من که خواندم آتش گرفتم ، رئیس کارگزینی را خواستم ، آموزگار بود ، یک مرد بسیار ، بسیار مردنازینی بود ، دایمی گمان میکنم آزموده ، دایمی این ..

س - ارتشی بود ؟

ج - نه ، زن آزموده دختر خواهی این آموزگار و اینها ، بسیار مرد درستی بود ، خیلی خیلی برد درستی بود ، خواستم ، داد و فریاد ، که شما همچنین کاری کردید ؟ گفت هیچ ، گفتم دفتر را بیاورید ، دفتر را رفتند آوردند ، اسم یارو و نامه سفارشی دوقبضه به اسم یارو فرستادند پستخانه مینویسد که هرچی در زدیم جواب نداد کسی ، نامه را برگردانند ، گفتم یارو را بخواهید رفتند سراغش ، گفت این از بدبختی های من بود ، که من رفته بودم زیارت قم ، قم رفته بودم زیارت ، تمام اینها را تلفن کردم به مؤمن الملک و وقت خواستم رفتن ، پیش

س - پیرمردی بود آن زمان ؟

ج - پیرمرد ، خیلی هم خوش آمداز او ، دفعه اولی بود که ملاقاتش میکردم ، و اینها را نشان دادم ، گفتم اینها را میخواستم ملاحظه بفرمائید ، من یک همچنین دستوری دادم یک همچنین عملی هم شده ، اینهم ، گفت شما چطور میکنید اینکارها را ؟ چطوری میکنید ؟ آنوقت از قضیه میلیسپو بحدی تمجید کرد بحدی چیزها گفت ، گفتش که این آدم دیوانه است ، گفت اولش هم آمد در مجلس ، که مجلس را تفتیش بکنند ، دستور دادم که بیرونش بکنند گفتم قوه مقننه را شما آمانده تفتیش بکنید ، همچنین چیزی را اجازه ندارید ، گفت شما چطور میتوانید اینکار را بکنید ؟ گفتم خیلی آسان ، تبعیض مطلقا نمیکنم ، این کارم را راحت میکند ، سهیلی وزیر خارجه بود یا نخست وزیر بود ؟ شاید وزیر خارجه بود ، آمد یک روزی بانک پیش من ، سهیلی را میشناختم خیلی هم دوستش داشتم ، خیلی سمپاتیک بود ، خیلی ، از دوستان قدیم من بود ، توتو آیه هم میکردیم ، گفتش که من پسرم را میخواهم بیاورم در بانک ، گفتم باعث کمال افتخار من خواهد شد ، سعی من اینست که یک اشخاص حسابی را بیاورم ، یک خانواده های حسابی را اینها را train بکنم که یک کادر حسابی داشته باشم ، و میگویم الان بنویسند و نوبت ، گفت نوبت ؟ گفتم بسله ، گفت الان میگذارم وزارت خارجه ببرند ، و برود در وزارت خارجه ، و شاید هم سر اینکار رهنجید ، برنجد ، من اینکارها را میکردم ، یک عده را میرنجاندم اما کار خودم را آسان میکردم ، دیگر کسی توقع بیجا

نمیتوانست از من داشته باشد وقتی که میآ مدبمن میگفت که . یک تقاضای میکرد . تقاضای نامشروع . میگفتم غیرممکن است نمیشود . میگفت شما اگر بگوئید میشود . میگفتم بدیهی است اگر من بگویم میشود . اما چرا توقع دارید که من همچنین کاری بکنم . من برای خاطر احدی اینکار را نمیکنم . سرموفقیت اگر من موفقیتی داشتم این بوده است . مطلقاً استثنا نمیکنم اما همین هکتور پرودون که از بانک جهانی بمن داده بودند یکی از شریفترین اشخاصی است که من در عمرم دیدم . شما هیچوقت با او آشنائی پیدا کردید ؟ یک مردیست واقعاً "جامع تراز این ، نجیب تراز این ، صمیمی تراز این ، یافهم تراز این . ها روارد دیده . هم مهندس بود . هم اقتصاد خوانده بود . این چنین بلاک برای کمک بمن قرض داد که کردمش رئیس دفترنی . که توسط این هم ریکوروت کردم اشخاصی را که ها روارد برای من استخدام کرد برای کارهای اقتصادی . این بمن بارها آمد میگفتش که اخه یک کمی سوپرس داشته باشید . گفتم شما ایران را نمی شناسید سو پرس یعنی چه ؟ یعنی من در یک مورد قبول بکنم . گفتم بمنض اینکه من یک مورد قبول بکنم دیگر نمیتوانم . دیگر رفتم . من ز شاه شروع کردم تا پائین . همین عبدالرضا یک میلیون تومان قرض کرد از بانک ملی . یک سپرده ثابتی هم در بانک داشت آنرا فرو گذاشت ، هیچ اشکالی ندارد . بعد از مدتی آمد تقاضا کرد که این سپرده ثابت را احتیاج دارم خانه ام را گرومیگذارم . گفتم مانعی ندارد قبول . گزارش دادند که سررسیده و هرچی که نوشتیم جواب نمیدهد . یک جواب هم همین خبیر ، خبیری که دیشب اینجا بود . نامه نوشته که بعرض رسید مقرر فرمودند . جواب نوشتم که رابطه ایشان با بانک رابطه طلبکار با بدهکار است . بعرض رسید مقرر فرمودند یعنی چه ؟ تا فلان روز مهلت میدهم اگر تا فلان روز پرداخت نشود دستور اجرائیه . صدور اجرائیه میکنم . رونوشت برای حکیم الملک وزیر دربار . فرستادم . شاه یک روزی بمن گفتش که چه میکنید ؟ گفتم خانه اش را میفروشم . گفت خانه اش را کی میخرد ؟ گفت میدانید در دور رسیدانی است . گفتم زمین اش را قطعه قطعه میفروشم . گفت واقع میفروشید ؟ گفتم میفروشم . گفت من میدهم . داد . میفروختم . دستور هم داده به پرویز کاظمی که الان در نیس هم هست او وکیل بانک بود یک وکیل داشتم او بود . به او گفتم اگر فلان روز نداد عرض حال بدهید . و تقاضای اجرائیه . صدور اجرائیه بکنید . و میگردم اینکار را . در مورد دوستانم میگردم در مورد غیره هم میگردم در مورد گردن کلفت ها هم میگردم . این چیزی است که من

یک نفر دیگر ندیدم بارها گفتم در ایران ، وطن پرسته تمام ایرانی ها وطن پرستند ، استثنا هستند اشخاصی که شاید این حس را نداشته باشند . تحصیل کرده ده ها هزار ، صدها هزار ایرانی بوده که از من تحصیلاتشان خیلی خیلی بالاتر بوده ، درستکارا کثرت نمیتوانم بگویم اما یک عده زیادی درستکار بودند که خودم شاهد بودم دیدم ، در نهایت فقر زندگی میکردند اما درستکار بودند ، تفاوت من با اینها این بود جرات نه گفتن را نداشته باشند ، بدون استثنا نداشته باشند ، یک نفر ندیدم اینرا نباید اطلاق به خودپسندی کرد من ندیدم در زندگانی پنجاه و چند سال کاری را دارم .

یک جا ندیدم که یک نفر اینقدر بخودش اطمینان داشته باشد و یک شاهی هم از خودم ثروت نداشتم ، من وقتی که از سازمان برنامه رفتم ، صدهزار تومان از سازمان برنامه قرض کرده بودم مطابق مقررات سازمان برنامه ، همه کارمندان میتوانند قرض بکنند من هم قرض کرده بودم که بتدریج میدادم که یک مقدارش مانده بود ، همین را داشتم و پس ، هیچی نداشتم ، از بانک شاهی که رفتم هیچی نداشتم ، حساب پس اندازم را بمن دادند و ده هزار تومان بمن یاداش دادند که ده هزار تومان را هزار و نهصد و سی و شش یک مبلغ گزافی بود که دلال ها آمدند که زمین در باغ فردوس بخردم متری هشت ریال ، باغ فردوسی که رسیده بود به سه هزار تومان و دو و سه هزار تومان ، من گفتم زمین برای چه بخرم ، همیشه احتیاج داشتم به کار کردن داشتم ، مقصودم اینست که احتیاج داشتم که کار بکنم ، و اگر بیکار میشدم چنانچه شدم بعد از سازمان برنامه فکر کردم چه بکنم ، چه نکنم ، یک روز نامه ای را خواندم که روزنامه دیدم نوشته که ابتهاج خیال دارد بانک تاء سیس بکند ، این مرا به این فکر انداخت که بانک تاء سیس بکنم ، با جین بلاک مکاتبه کردم ، خیلی خیلی تشویقم کرد ، قرار ملاقات گذاشتیم آمدم در پارک دیدم او را ، موافقتنامه ای را که با سایر موء سیس به او نشان دادم چون بنظر من خیلی سنگین بود ، که علاوه بر حقوق و علاوه بر چیزهای دیگر بیست و پنج درصد از سود ناخالصی بمن تعلق بگیرد علاوه بر حقوق و همه چیز ، من باین یقین نداشتم که خیلی منصفانه است قبول کرده بودم ، امضاء کرده بودم ، رفتم با او مشورت بکنم که این صحیح است ؟ گفت این هر هفته در آمریکا اتفاق می افتد ، گفت این بانک اسم شما خواهد بود ، آنها پول میگذارند ، همه چیزش را شما خواهید کرد ، بنابراین این کاملاً منصفانه است ، با اطمینان خاطر آنوقت اینرا اجرا کردم ، اگر کسی پیدا میشد که استثنا نمیکرد اما این استثنا را و این جرات را مبداشت که از بالا شروع میکرد کارش آسان میشد ،

س - میتوانیم برگردیم به قوام السلطنه و تاء سیس حزب دمکرات ، آیا در مورد تاء سیس این حزب

باشما مشورتی کرده بود ؟

ج - ابتدا . اما انتخابات شد . موقعی که انتخابات شد که حزب دمکرات هم تا مزدا داشت .

س - شما در تاء سیس آن عضو شدید ؟ یا عضو هیئت ؟

ج - مطلقاً . حالاً گوش بدهید . یک بخشنامه دادم به همکارانم در بانک ملی . که در این انتخابات

هر کس مطابق یک فرد ایرانی که حق رأی دادن دارد کارمندان بانک هم میتوانند . اما

اگر فعالیت بکنند منقصل خواهند شد . یکی از نمایندگان های نزدیکی های یزد خبر رسید که

میتینگ داده رئیس شعبه . میتینگ داده از طرفداری از فلان نامزد . فوراً " منقصلش کردم .

آقای موسوی زاده وزیر دادگستری تلفن کرد . که آقای همچنین چیزی شنیدیم حقیقت دارد ؟

گفتم بله . گفت "طور همچنین چیزی را کردید . شما مگر بانک دولتی نیستید ؟ گفتم نه . این

بانک دولتی نیست . بانک ناشر اسکناس هستم . اما این بانک دولتی نیست .

من تابع مقررات دولتی نیستم . من یک همچنین دستوری دادم . گوشی را گذاشت . بعد از فاصله

کمی قوام السلطنه تلفن کرد که بیآئید . رفتم دیدم موسوی زاده نشسته است . گفت آقای

ابتهاج یک همچنین چیزی را میگوید آقای موسوی زاده . راست است ؟ گفتم بله . گفت آخه

چطور شما مگر نمیدانید حزب دمکرات مال خود ما است . گفتم میدانم . گفتم آخه یک حزب عنعنات

هم بود . چندی پیش . یک حزب صلیون بودند میدانم عدالت بود . فردا هم ممکن است یک

حزب دیگری درست بشود . گفتم بانک یک جایی است که حزب با زی درش ضابطه وارد بشود . برای

چی من اینها را بیرون کردم ؟ این یا رو بیسرم را . برای چی ؟ برای اینکه رفتند حزب درست

کردند . وابستگی داشتند اینها به چیز . از مهدی سمیعی و خردجو این دو تا را اسم میبرم

اینها دو تا برجسته هائی بودند . یک دو بیست و پنج تفرقه بودند اسم نوشته بودند . گفتم

وقتی که بانک ، مشتری های بانک بیایند پشت باجه به بینند که اینها اشخاصی هستند به توده های

هستند . یا حزب دمکراتند یا حزب ملیون هستند . یا حزب عنعنات هستند . یک عده ای رم میکنند

پولشان را میبرند میگذارند در بانک انگلیس . بانک شاهي شصت ساله . من در بانک ملی را

باید تخته بکنم . من که نمیتوانم بانک نگه دارم که متعلق به حزب باشد و اینهم

عوض بشود هر سال . قوام السلطنه رو کرده موسوی زاده گفت حق با آقای ابتهاج است .

به بینید این چیزهاست ها . اینها لاخوشو قسم که تصادفاً " این سوال کردید و این چیز پیش آمد .

کدام نخست وزیر با انصافی پیدا میشد که یک همچنین چیزی را قبول بکند . آنهم یک نخست وزیر مقتدر .

نخست وزیر که این حزب را درست کرده برای حفظ دولت ایران و حکومت ایران در مقابل حزب توده . آنوقت رئیس بانکش که خودش انتخاب کرده یک نفر را که نطق کرده من فصل میکند و میاید روی آن ، و به او حق میدهد . تمام این چیزها دلیل برای این بود که من عاشق این آدم بودم . معتقد به او بودم . ایمان به او داشتم که این آدم حسن نیت دارد و آنچه احتیاجی بمن داشت . صد نفر بودند که حاضر بودند بدون حقوق بیایدند رئیس بانک ملی بشوند .

ن - چی شد که اعضای حزب خودش به او و رأی عدم اعتماد دادند در مجلس ؟

ج - به بینید من وارد جنبه حزب بازی و اینها هیچ نیستم مثلاً " شما از من سؤال کردید که دوره چندم ؟ دوره چندم مجلس اصلاً " برای من معنی ندارد هیچ . من هیچ این دوره ها را حفظ نیستم . هیچ ، رئیس سازمان برنامه که بودم میاید چیزهایی را ببرم به تصویب مجلس برسانم . قانون برنامه را . من که در مجلس نمیتوانستم بروم . و به همین جهت هم بود که به شاه پیشنها د کردم که هدایت ، خسروهدایت که قائم مقام من بود عضو کابینه باشد که بتواند دفاع بکند . همین کار را هم کردند ، وزیر مشاور شد و حق داشت در مجلس حضور داشته باشد چه وفلان و اینها . من در کمیون ها میرفتم .

ن - معاون نخست وزیر ؟

ج - معاون نخست وزیر . بعد اتفاقاً " دیدم که اینهم رضایت بخش نبود به شاه ، گفتم که ماهی یک جلسه خصوصی در مجلس باشد و یک جلسه درسنا . گفتم شما حاضرید بروید یا و کلا صحبت بکنید ؟ گفتم بله برای پیشرفت کارم حاضرم . برای اینکه میدانست رفتار من با اینها . من اصلاً اینها را داخل آدم نمیدانستم . سناتور وقت میخواست ، وکیل وقت میخواست . میگفتم به پرسید برای چی هست ؟ تا نمیی گفتند جواب نمیدادم . میگفتند فلان کار . میگفتم مربوط به کشاورزی است بروید پیش دکتر کاظمی . مربوط به ارتباطات است بروید پیش دفتریان . مربوط به فلان است بروید پیش اصفیا ، آخر کار تا آن شروع بود تقاضای شما شروع بود انجام ندادند بمن بگوئید آناً " منغصلشان میکنم . اما اگر مشروع نبود گفتند نه . خیال میکنید پیش من بیایید من میگویم قبول میکنم . بنا بر این لزومی ندارد . سر همین هزارها اشخاص رنجیدند . میگفتند که خیلی دیدن شاه آسانتر از دیدن شماست . گفتم ممکن است ، اما نمیدانم شاه چگونه میتواند همه را بپذیرد و کارهایش را بکنند من نمیدانم . من نمیتوانم . من اگر بنا باشد که به نشینم پذیرائی بکنم به کارهایم نمیرسم . اما یک اشخاصی گذاشتم . یک دستورهایی هم به آنها دادم . یک کسی را

هم آورده بودم که جوانها طرفدار او بودند. تحصیل کرده آمریکا بود، اینرا کردم رئیس کارگزینی .

س - معتمدوزیری .

ج - معتمدوزیری .

س - رئیس دانشگاه و اینها شد ؟ بعد معاون وزارت اطلاعات بود و معاون وزارت اقتصاد شد ؟

ج - خواستمش روز اول گفتم آقا من شما را میگذارم آنجا به شما دارم میگویم . حق ندارید از هیچکس ، احدی توصیه قبول بکنید . مهمترین مقام مملکت هم نمیتوانید شما . شنیدید .

فهمیدید . میتوانید اینکار را بکنید ؟ گفت بله . یک روزی اطلاع پیدا کردم یک کسی را استخدام کرده به توصیه سردار فاخر . رئیس مجلس . تحقیق کردم . دیدم صحیح است . منفصلش کردم .

س - سرهمن یک کار ؟

ج - سرهمن یک کار . این یک کار برای من اهمیت حیاتی داشت . چرا ؟ میگویم من اینجا را

دارم یک جوری درست میکنم که تحت نفوذ احدی نباشد . شما چه حق دارید ؟ رئیس مجلس است ؟

باشد . مسئول من هستم . شما بگوئید که فلانی دستور داده است . از من برنجد . شما حق ندارید

جواد منصور ، مقدم ، خداداد ، چند نفر دیگر آمدند که آخه آقا خوب نیست صحیح نیست و اینها

گفتم برای اولین و آخرین بار . من حالا به شما توضیح میدهم که چرا اینکار را کردم . گفتم اما

آخرین بار . اگر خیال میکنید که کلیک درست کردید اینجا . که میخواهید از اینکار رد بکنید با من

نمیشود . نمیتوانم با شما ها کار بکنم . پرونده را میگذارم در اختیار شما . شما قضاوت

بکنید . رفتند رسیدگی کردند گفتند حق با شماست . منتها خواهش میکنیم که عوض اینکه

منفصل بکنید اجازه بدهید که منتقل بشود به وزارت پست و تلگراف . رفته بودند نمیدانم وزیر

پست و تلگراف کی بوده ؟ دیدنش . گفتم هیچ مانعی ندارد . یک زنی را آوردم . یک زن

هیولائی را آوردم او را کردم رئیس کارگزینی . بجان شما آنچنان رئیس کارگزینی شد این .

بحدی خوب بود ، بحدی عالی بود ، که اتفاقاً " آنروزی که خدا حافظی میکردم زار ، زارگریه

میکرد ، اینقدر بمن تاء شیر کرد . گفتم من اینجور اشخاص را میخواهم تحصیل کرده هم باشد .

اما وقتی که بدردم من نمیخوردم اینقدر گنا تنه داردم که میگویم آقا اینرا بیاندا ز گردن من و بگوا بتهاج

دستور داده است مرا منفصل خواهد کرد اگر غیر از این بکنم . و این خیال میکرد اینهم شوخی است

اینهم از همان حرفهائی است که همه میزنند .

س- اینرا به شما گفتم که قضیه ... زنی را که برده بودند در مرده شور خانه و شستنش ؟

ج - بله بله

منفصلش کردم . خوب سه نفر را منفصل کردم . یکی استاد دانشگاه بود . یکی دیگر نمیدانم

چی بود ؟ یکی دیگر چی بود ؟ هرکس میخواست باشد . من اصلاً نمی پرسیدم این کی است .

بیرون باید برود . میگفتم این حداقل مجازاتی است . اگر اجازه داشتم . گفتم اگر اجازه داشتم

اینهارا اعدام میکردم . برای اینکه یک زن بدبخت زنده ای را آدم بفرستد برای اینکه زن

یک کارگر است ؟ گفتم اگر زن من بود با او اینکار را میکردند . زن وزیر بود و یا زن یک نفر درباری

بود اینکار را میکردند ؟ . خوب این بتدریج رسوخ میکرد . هشت سال این باعث قدرت

بانک ملی شد . و باعث ایمان شد در کارمندان من . روز اولی که رفتم به بانک ملی گفتم من

باشما یک حساب بانکی باز میکنم . یک طرف بدهکار ، یک طرف بستانکار . من به شما بدهکار

هستم که برایتان یک زندگی فراهم میکنم که بتوانید بدون عدول از درستکاری بتوانید زندگی

بکنید . زندگی مجلل نه . اما حداقل زندگی را برای شما تا مین میکنم . این تعهدی است که

من میکنم . شما در مقابل هرگونه اتهام و تهمت می اینها را حمایت میکنم . شما هم در طرفتان

شما هم یک بدهکار آنست که نسبت به بانک نهایت صداقت ، نهایت امانت ،

نهایت صمیمیت . بکنید . هرکس از این عدول کرد می رود . و وقتی هم که رفت هیچکس

به فریادش نمیتواند برسد . همین کار را کردم . اینها خیال میکردند شوخی است یک عده ای

که منفصل شدند . تکلیف خودشان بعد معلوم شد فهمیدند . نمیگویم دزدی نبود اما اگر دزدی بود

که من بدانم و یا در سازمان برنامهدزدی بود که من مطلع باشم . گفتم مقاطع کاری که کارش

انجام داد صورت وضعیت فرستاد حداقل کثیر در پنج روز یا یکپولش پرداخت بشود اگر نشود منفصل میشود .

این رئیس حسابداری و تمام اشخاص متصدیان . یکموردنشده که بیش از پنج روز طول بکشد . یک موردنشده .

سالها طول میکشید . و به همین وسیله پول میگرفتند . حالا در سازمان برنامه یک عده ای سوء استفاده

کردند ممکن است . من نمیتوانم ضمانت بکنم . اما من مطلع باشم با اطلاع من رسیده باشد

و این آدم باقی مانده باشد امکان پذیر نبود . این است سرفوقیت من . و الا میگویم از من

اشخاص تحصیل کرده تو صدها هزار بودند . وطن پرست ، درستکاری . اما این جرات را داشته باشند

که در مقابل زور ، در مقابل قدرت بگویند نه و بترسند از عواقبش . من وقتی که با میلیسپو شروع کردم به مبارزه من اطمینان نداشتم که میبرم . مرتیکه آن قدرتی که داشت اصلاً آن قدرتی داشت که به نخست وزیر میگفت . قطع میکرد اعتباراتش را . اعتبارات نخست وزیر را قطع میکرد . تا فلان کار را برایش انجام نمیداد . این آدم را اینکار را کردم . آنوقت رفت کتابی که نوشت . کتابش را ملاحظه فرمودید ؟ من اتفاقاً کتاب میلیسپورا تو انستم اینجا گریبیا وریم برای اینکه دوباره چاپ شده . آنجا مینویسد که درستکار بود ، لایق بود ، چنین بود و چنان بود . اما دیکتاتور بود ، جور دیگری میشد ؟ دیکتاتوری نبود . من اگر یک کسی را اخراج کردم روی گزارش که بمن داده بودند . شریف امامی

س - شریف امامی رابه شما گفتم که چه آدم پستی میدانم

ج - بله .

اما مهندس اصفیا . به اصفیا خیلی اعتقاد داشتم من . اصفیا خیلی از این تعریف کرد پیش من . خیلی . از طالقانی هم خیلی تعریف میکرد . مهندس طالقانی . و من نسبت به اینها سمپاتی پیدا کردم روی نظری که اصفیا بمن داده بود . بمن تلفن کرد شریف امامی که این آدم بی گناه است من میشناسم چنین و چنان . گفتم میگویم رسیدگی بکنند . یک کمیونی تعیین کردم از اشخاصی که طرف اطمینان من بودند . گزارش دادند که این در اینکار بی گناه بوده این گزارشی که آن زمان داده بود آن شخص این را تحقیقات کامل نکرده بود چه و فلان و اینها بر من مسلم شد که اینکاری که کردیم غلط است من گفتم بیآوردن نامه ای نوشتم معذرت بمن آمدند گفتند آقا این رسم نیست . روی کاغذ رسمی معذرت بخواهید ؟ گفتم عیب آن چی هست ؟ من مناسفم کار غلطی کردم بگذارید اولین بار باشد که معذرت میخواهیم . شریف امامی بمن تلفن کرد بعد ، آقا شنیدم همچنین . نامه را نوشته اید . نامه را بمن نشان داد من بشما ارادت داشتم اما ارادت من نمیدانم چند صد برابر ، چند هزار برابر شده است . گفتم چیزی نیست . من یک عمل غلطی کردم . اعتراف میکنم غلط کردم . از آن آدم هم عذر خواستم گفتم بیاید سرکارش . در بانک ملی روزی نبود که بمن فحش ندهند حکومت دموکراتیک ایتر میگویم هان . روزی نبودها . من هفتاد و چند محاکمه داشتم بر علیه روزنامه نگارها . دفعه اولی هم که عرض حال دادم همین پرویز کاظمی بود . یک وکیل داشتیم . با این آدم قطع

کردم هر محاکمه ای گفتم سیمدتومان به شما میدهم . حالا هر چه میخواهد باشد . بیچاره هم قبول کرد . اینرا بردم به شورا ، گفتم اینرا میخواهم تصویب بکنید که سیمدتومان برای هر محاکمه ای ، حکیم الملک ، بیات و سهام السلطان و اینها گفتند آقا اینکار را نکنید برای چی میکنید ؟ بعا مگرفحش نمیدهند ؟ گفتم من نمیدانم شما چرا تحمل میکنید . اما من نمیکنم . من الان حافظ بانک هستم . بانک باید مورد اعتماد باشد . اگر بنا باشد که مرتیکه مینویسد که ترا نامه بانک ساختگی است . اگر ثابت نکردم . پنجاه هزار تومان میدهم به شیروخورشید سرخ ، من عرض حال دادم که لازم نیست پنجاه هزار تومان بدهید . ثابت بکنید که این ساختگی است من بخودی خود من عزلم . یکی از آن نماینده های مجلس بود که از هوجی های معروفی بود . اینها را دیدم در دوره دموکراسی ها . این را از چه جهت گفتم . . این موضوع را شروع کردم . . . از لحاظ اینکه . . . هر کس هرچی که میگفت من میرفتم در محکمه میگفتم تعقیب بکنید . نتیجه اش این میشد که اکثریت آنها میآمدند که دست مرا به بوسند ، پای مرا به بوسند . نمی پذیرفتیم . میگفتم در همان روز نامه باید بنویسند که غلط کردیم . اشتباه کردیم . عذر میخواهیم . صحیح نبود . خیلی ها اینکار را کردند تک و توکی نکردند متوسل شدند به حقه بازی توی چیز . یک نفر که نوشته بود که برتن وودز که مرا میخواستند بفرستند . رئیس میسیون . نوشته بودند که این یک ایرانی بفرستید . این اجنبی پرست است . خیلی هم از او تعریف میکنند این آقای که رفیق جون جونی مصطفی فاتح هم بود از وکلای خیلی زبردست است . الان هم هست . الان هم شایدم وکالت میکند . چپ بود خیلی خیلی چپ بود . مصطفی فاتح هم یک وقتی با چپی ها خیلی خیلی مربوط بمن تلفن کرد که این آدم میآید پیش تو . خیلی با مصطفی فاتح من نزدیک بودم . یکی از دوستان نزدیک من بود او و علی امینی و مشرف الدوله و فلان و اینها . پذیرفتم او را . آمد گفتش که من صد و نیمیدانم هفتاد هزار تومان صد و هشتاد هزار تومان اسکناس دارم که نقره میخواهم بمن بدهید . گفتم به جتا بعالی نقره بدم . به دیگران چه بکنم ؟ گفت به آنها چه لزومی دارد بدهید ؟ بمن بدهید . کار به فحاشی رسید . بیرونش کردم از اطاقم . تلفن کردم به مصطفی فاتح که این آدم را معرفی کرده بودید که درستکار است ، چنین چنان است . این مرتیکه آمده شانتاژ میکند . که میخواهد . آنوقت یک قانونی هم پیشنهاد کردم تصویب شد . تبدیل به طلا ممنوع بود . تبدیل به نقره هم ممنوع بود . قانوناً " منع نداشت اما این میخواست که من صد و هشتاد هزار تومان مسرا بدهید به دیگران ندهید . من اینقدر نقره

نداشتم که به همه کس نقره بدهم . شصدهتن مانقره داشتیم . حالا زلحاظ مبلغ نمیدانم
چقدر میشد نسبت به اسکناس منتشره . این را عرض حال دادم بعد وقتی که نوشتش که یک
نفر ایرانی بفرستید این اجنبی پرست است . خواستند هئیت منصفه دعوت بکنند . که ژوری
باشد . هئیت منصفه جراءت نکرد بیا بدنیاً مد . هی عقب افتاد . عقب افتاد تا
بالاخره چه جوری شد که محاکمه شروع شد . این آمد در آنجا گفتش که اجنبی پرست هستید . گفت
که این کسی است که به هر کسی که در بانک نیاشد به او اجنبی اطلاق میشود یک همچین چیز مخرفی
گفت و تبرئه شد . والابقیه یا آمدند تسلیم شدند بیا به محکومیت هم نرسید اما هفتاد و
چند محاکمه داشتم .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 8, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 17

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 17

Amini, Ali, Relations with the Shah
Aramesh, Ahmad
Arsanjani, Hassan
Cabinet of Saed-Maraghehij, Mohammad
Eskandari, Abbas
Firouz, Mozaffar
Ghavarn, Ahmad, Relations with the Shah
Iranians, Character of
Millspaugh, Arthur
Prudhomme, Hector
Sadagikov ?
Saed-Maraghehij, Mohammad
SAVAK
Shah, Character of the
Sharif-Emami, Jafar, as Prime Minister
Shayegan, Ali
Sorouri, Mohammad
Soviet Union, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Tabatabaie, Ziaeddin (Seyyed)
Taghizadeh, Hassan
Teimourtash, Abdolhossein
Zand, Ebrahim
Zarinkafsh, Ali-Asghar

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۸ اگوست ۱۹۸۲

محل : شرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۷

س - میخواهم قبل از اینکه به مطلب بعدی برویم ، اگر اجازه بفرمائید یک کمی در _____ دوره بعد از نخست وزیری قوام که به اروپا آمده بود و اینها صحبت کنیم ، و جناب عالی اگر خاطراتی از ایشان دارید بعد از نخست وزیری شان چه در ایران ، چه در فرانسه بیان بفرمائید خیلی ممنون میشویم .

ج - من بیخاطرندارم ، فراموش کردم ، تمام کردیم چیرهای دوره قوام را ؟

س - مطمئن نیستم ، اگر مطلب دیگری به نظرتان میرسد بفرمائید .

ج - یک وقتی خوب است مرور کنیم به بینیم اگر تمام نکردم ، از آنجا که توفیق کردیم

من ادامه بدهم کارهایش را ، من به خاطرندارم .

س - از آنجا که مجلس انتخابات شد و دوره پانزدهم ، مجلس پانزدهم روی کار آمد دیگر ، مطلبی فرمودید .

ج - مثلاً راجع به کار رفت ، این یک چیزی است که بمن میگفت ، جالب هم هست .

ساد چیکف میآید و مرتب تقاضای تصویب را میکرد ، اتفاقاً مجلس هم تعیین نشده بود ، همه اش

البته تا وقتی که مجلس تشکیل نشده بود به بهانه اینکه باید مجلس تشکیل بشود ، و وقتی هم ،

س - عمداً " انتخابات را عقب میانداخت ؟

ج - ولی ، گمان میکنم ، گمان میکنم ، در این خصوص اطلاع صحیحی ندارم ، راجع به این

موضوع بمن چیزی نگفت ، ولی آنچه که مسلم هست ، قعدش این بود که مجلس این را رد بکند ، و وقتی

هم که رد کرد ، ساد چیکف از او غله میکرد ، که شما اگر میخواستید میتوانستید ، این هم

حقیقت دارد ، نیت او این بود که این هیچوقت به تصویب نرسد این یک بازی بود که با روسها

کرد ، و به همین جهت هم ، شاید یکی از دلایلی که گذاشتند و رفتند ، این بود .

یک چیزی دیگری هم که بخاطر آوردم . پنکه راجع به شخصیت منصفانه قوام این بود که نامه‌ای بمن نوشت که رئیس شعبه بندر پهلوی شمال را من فصل بکنید . همین . این بطور عادی ها مثل اینکه دستور میداد به وزارت خانه ها . رفتم به دیدنش . گفتم که چرا این را بردارم . برای اینکه این آدم بسیار درستی است . خیلی هم خوب کار میکند . گفت که این برای روسها کار میکند . برای شوروی ها . گفتم من می شناسم . یقین دارم همچنین چیزی نیست . اما به او نوشتم . یک حسن مهری نامی بود . گیلانی بود . گمان میکنم یک بستگی هم داشت با کشا و رزوا اینها . تحایل به چپ داشت یک وقتی . یک مرد بسیار رک . خیلی آدم درستی بود نوشتم به او . که این موضوع چی هست که شما میگویند با شوروی ها روابط نزدیکی دارید؟ جواب داد که عبدالحسین انصاری . پسر مشا و الممالک انصاری . استاندار گیلان شده بود . گفت یکروزی آمد به بندر پهلوی گفت ما اینجا میخواهیم یک انجمن روابط ایران و شوروی تشکیل بدهیم . و شما ریاست اینکار را بایده عهده بگیرید . گفت من خیلی اصرار کردم که این صحیح نیست . من نسبت بمن یک عده‌ای بدبین خواهند شد و اصلاً مناسب نیست گفت تنها کسی که در پهلوی شایستگی دارد شما آید . و این را از لحاظ خدمت به وطن تا نباید بکنید . گفت منم پذیرفتم . و اینکه میگویند من با شوروی ها روابط هستم از این جهت است . البته از او موافقت کرده کردم که میبایست از من اجازه بگیرید . رئیس بانک نمی بایست اینکار را قبول کرده باشید . بعد مردم این نامه را . رفتم پیش قوام السلطنه به او گفتم . آنوقت از او پرسیدم این مطلب را کی به شما گفت؟ خود این مهری هم بمن گفت . که خیال میکنم که این پیشکار قوام . دو تا برادر بودند اسم آنها را الان فراموش کردم . براهل لاهیجان نبودند . املاک قوام را در لاهیجان آنها اداره میکردند . پیشکارش بودند آنها . این را بمن گفت . بعد این رایه قوام السلطنه گفتم که این اشخاص گزارش دادند ؟ گفت بله . گفتم این برای این بوده است که از این وام خواسته اند به آنها نداده است و این مطلب را به شما گفته اند . باز هیچ عکس العملی نشان نداد . یکی از مواردی است که ملاحظه میفرمائید که یک آدمی بود بی غرض . خیال میکرد که این مطلب حقیقت دارد . وقتی هم که اطلاع پیدا کرد . رنجشی هم پیدا نکرد . بعضی در مورد های دیگری هم بود که الان بناظر ندارم . بعد نگاه میکنیم که اگر .

س . این داستانهائی که میگویند قوام قصد داشته که بیابا بررسی میکرده است موضوع تشکیل جمهوری و رئیس جمهور شدن را ؟

ج - در این خصوص البته میدانست من پاشاه خیلی نزدیک هستم . و میدانست نظر مرا راجع به او . بمن یک کلمه در این باره چیزی نگفت . ولی من هیچوقت استنباط نکردم . که این آدم یک همچین نظری دارد . برای اینکه خوب بالاخره با او نزدیکی داشتم قاعدتا " میبایستی یک علائمی به بینم . هیچوقت ندیدم . این دسته مثل اینکه گفتم چندین بار من هردو تنی آنها صحبت کردم . به قوام السلطنه میگفتم . آخه این شاه است . بایدرعایت احترام او را کرد . و به او میگفتم که چیزی نگوئید . بعد میگفت من مطلقا چیزی نمی گویم . و بعد میگفتم در حضورتان هم اجازه ندهید . آنهم تصدیق کرد که این اشخاص ممکن است آمده باشند بدگوشی کرده باشند و رفته باشند گفته باشند . من این را نمیتوانم باور بکنم . آنچه که شنیدم این آدم معتقد بود به سلطنت . برای اینکه خودش یکی از آن سیاستمداران دوره قاجاریه بود . اصلا " با دربار قاجاریه این سروکار داشت . من این را نمیتوانم باور بکنم . اما در این خصوص هیچوقت با من صحبتی نکرد .

س - یک ... از چیزهایی که خیلی عجیب بنظر می آید این قوام السلطنه در سال ۱۹۴۶ در همین اوج قدرتی بود و بعد یک سال بعد به این تئوری رای می نمود اما عتقاد به او دادند و رفت . این .. چه عواملی باعث شد ؟

ج - الان با هاندسایت من خیال میکنم که این انتریک های شاد بود . میدانید لقب جناب اشرف به او داد که این را پس گرفت .

س - پس گرفتن آنرا شنیده بودم ؟

ج - بله بله .

س - همان موقعی که نخست وزیر بود پس گرفت ؟

ج - نخیر . بعدش که افتاده بود . پس گرفته بود .

س - ولی ایشان یک مجلسی داشت که دست چین خود را بودند . یک حزبی درست کرده بود که

اکثریت مجلس را داشتند چطور آنها حمایتش نکردند در مقابل شاه ؟

ج - برای اینکه این یکی از بهترین دلایل بی ایمانی مردم ایران است . هرکس سرکار

باشد ، هر حزبی هم درست بکنند میروند . یک وقتی خیال میکردند سیدضیاء الدین ممکن است

به یک مقامی برسد . آن حزب اراده ملی بود درست کرده بود . که من اسم آنرا گذاشته بودم

حزب عنعنات . برای اینکه یک چیزی نوشته بود . یک نشریه ای تهیه کرده بود که راجع به عنعنات . که من وقتی که خواندم واقعا "تعجب کردم . گفتم این چه جوری یک آدمی که میخواهد زما مدار بشود یک همچین افکاری دارد . این را اگر بتوانید بدست بیاورید خواندنی است . یک شعوری های عجیبی در آنجا در این نشریه ذکر کرده بود این نشان میدهد ، خلاق ایرانی را . و به خود او هم میگفتم که خب اگر من بنا باشد که الان به حزب دمکرات اجازه بدهم که نفوذ پیدا بکنند در کارمندان بانک . پریروز یک احزابی دیگری بوده است فردا هم یک احزابی دیگری بوجود میآید ، ثباتی در کار نیست . روی عقیده نیست . هرکس زور داشته باشد مردم میروند متمایل به او میشوند . هرچی هم که بخواهد میکنند . عضو میشوند دوندگی میکنند . اما از روی عقیده نیست . آنا "بر میگردند ، این را در زندگی ام به کرات دیدم . دیدم دوره تیمورتاش وقتی که قدرت داشت وزیر دربار بود . و واقعا " آن چنان قدرتی داشت که کسی اصلا "رفضا شاه رانسی شناخت . هرچی بود نبود به اسم وزیر دربار بود . نمیدانید چه تملقی مردم به او میگفتند . آن روزیکه در اطلاعات سه سطر نوشتند . که این آدمی که این قدرت را داشت وزیر دربار در منزل . به او گفته اندیک همچین عبارتی مثل اینکه . در منزلش باشد عجالتا " بیکار . فرداش همان مردمی را که میدیدم که تعظیم میکردند . تملق میگفتند . به گوی میگردند . بعد رفاه وقتی که رفت همین رفتار را نسبت به او کردند . نسبت به مصدق همین را کردند . اصلا " این نشان میدهد که مردم ایران از روی عقیده و ایمان نیست . روی ضعف نفس شان است .

س - سقوط این کابینه اش مقدمه ای هم داشت آیا اینکه ابتدا به ساکن بود و باعث تعجب مثلا " سرکار شد که آن موقع ؟

ج - نه من تعجب نکردم . اولاً " فوق العاده خسته بود . خیلی خیلی . میگویم وقتی که صحبت میکرد خواهش میکرد . مثل اینکه . من خیلی ناراحت میشدم . که وسط یک صحبت جدی بعضی اوقات چشمش را می بست و خیال میکنم که یک چرت هم میزد . والبته خیلی خیلی میل داشت بماند . این را به شاه هم میگفتم . گفتم این اراده اش این است . میلش این است آرزویش این است که سرکار باشد . شما هم که به یک نخست وزیری احتیاج دارید ، چرا از همین حمایت نمیکنید ؟ بگذارید این باشد این که قابل مقایسه نیست با دیگران . راجع به قوام السلطنه سوال فرمودید که بعد با او تماس داشتیم یا نه ؟ من هیچوقت عادت نداشتم که

بدیدن کسی بروم ، اتفاقاً " یک روزی شاه بمن گفتش که شما رفتید فرودگاه و دست او را بوسیدید ، وقتی که بیکار بود . من جواب دادم که دست من نمی بوسم . گفتم من اتفاقاً " عادت ندارم برای رفتن و یا آمدن یک شخصیتی به فرودگاه بروم ، در عمرم این کار را نکردم .

س - این شایع شده بود که سرکار دست قوام السلطنه را بوسیدید ؟

ج - ببله . ببله به او گفته بودند

س - ببله به شاه ؟

ج - بمن گفت که " بمن یک همچین چیزی گفته اند . " خود شاه گفت که من جواب دادم که دست من نمی بوسم . گفتم فرودگاه هم نرفتم . من هیچوقت فرودگاه نمیروم . گفتم خیلی هم دوستش دارم اما نمیروم . این کارها را هم نمیکنم .

س - در اسناد نوشته اند که حتی گذرنامه سیاسی به او ندادند و با یک گذرنامه عادی

ج - گمان میکنم اینهم راست باشد . گمان میکنم راست باشد . موقعیکه پاریس بودم آمد برای معالجه ، به پاریس ، بدیدن او رفتم در هتل رافایل . تعجب کردم کسسه چطور شد اینجا منزل کرده است .

س - هتل خوبی نبود مگر ؟

ج - شاید آنوقت یک عنوانی داشت . نزدیک اتوال یکی از این خیابانها . در یکی از این خیابانهای اتوال نمیدانم کدام خیابان است ، اما هتل هیچوقت ممتازی نبود که آنجا پسرش را دیدم . برای اولین بار . تا آنوقت هم نمیدانستم حتی پسر دارد .

س - اسمش حسین بود

ج - حسین بود مثل اینکه . ببله . و بعد خیال میکنم که موقعیکه در صندوق بین المللی بودم .

س - زن او هم حیات داشت ؟ قوام السلطنه ؟

ج - من خانه او را هیچوقت ندیدم . هیچوقت ، میدانشد اصلاً او خانمش را هیچوقت بیرون نمیآورد . هیچوقت ، هیچوقت .

س - در مجالس و ...

ج - هیچوقت . نمیدانم به همان طرز سنت قدیمی . خانم اودراندرن بود و هیچکس به دیدن خانم او نپذیرفت . در موقعی که در صندوق بودم از ۱۹۵۲ تا ۵۴ یک نامه ای از او داشتم . خیلی خوش خط بود ، خیلی . اما یاد دست لرزان معلوم میشود نوشته بود ، موقعی بود . خیال میکنم در مریضخانه بمن نوشته بود والان هم اینطور تصور میکردم که آمده بود به یک جایی در آمریکا مریضخانه بود و از آنجا یک نامه نوشته بود ، که خیلی در من اثر کرد که هنوز مثلاً " به یاد من هست ، الان دیگر اگر چیزهایی بعد ...

س - آن مخالفت هایی که با اصلاح قانون اساسی ایشان کرده بود آن موقع شما تهران تشریف داشتید ؟ وقتی که میخواستند قانون اساسی را تغییراتی بدهند ؟ ...

ج - آنوقت که هنوز سرک رنیا آمده بود این ..

س - بله قانون اساسی که ۱۹۴۹ که مجلس مؤسسان تشکیل شد و ایشان در فرانسه بودند گویا یک نامه هائی نوشته اند و حمله کرده اند به اینکار . که اینکار صحیح نیست و ..

ج - این را بخاطر ندارم . در این جریان وارد نبودم من . برای اینکه من در این مسائل سیاسی این نوع کارهای سیاسی مداخله نداشتم ، این کاری بود که شاه کرد و به وسیله همین پادوهای او که اشخاصی که خیلی مؤثر بودند در آن زمان گمان میکنم یکی هزیر بود ، تا بجائی که بخاطر دارم مثلاً اینکه دکتر سجادی هم دخالت داشت . و ..

س - تقی زاده اینها هم مثل اینکه موافقت کرده بودند ؟

ج - تقی زاده هم موافقت کرده بود آنرا نمیدانم . نمیدانم ، اما تقی زاده وقتی که از لندن آمد و من رفتم به ملاقات او ، آمد با زدید من ، و روزی که آمد به بازدید من گفتم که شما به دربار میروید ؟ گفتش که نه . و اظهار بی میلی هم کرد . گفتم چرا نمیروید ؟ گفت برای اینکه در درباریت اشخاص نامناسبی ، ناشایسته ای هستند . گفتم به همین دلیل شما باید بروید . گفتم بروید تا آنها جایی نداشته باشند . و این یک چیزی بود که اصرار میکردم تمام اشخاصی که معتقد به آنها بودم . برای آنکه آنوقت من به شاه خیلی عقیده داشتم ، که دوری نکنند . دوری آنها باعث میشد که یک عده اشخاص بسیار

نا باب، ناصالح دورشاه جمع میشدند. آنوقت من هنوز درست شاه رانمی شناختم. بعدها متوجه شدم که خودش میل دارد که دوروبر او این اشخاص باشند. اشخاصی باشند که غلام باشند. مطیع باشند. متملق باشند. تعظیم بکنند. کنار پای دیوار دوردست به سینه بایستند. خوش نمی آید از اشخاصی که یک شخصیتی داشتند. ولی من آنوقت نمیدانستم این را. و بالاخره رفت با شاه و نزدیک هم شد و زیرم شد. وزیرداری شد. راجع به وزارت دا رانی او هم الان این را بخاطر میآورم که آنوقت دربانک شاهی بودم. و مقررات ارزی میخواستند وضع بکنند.

س - زمان رضا شاه است دیگر؟

ج این در زمانی که یکه تیمورتاش سرکار بود. تیمورتاش سرکار بود و تقی زاده وزیرداری بود. من از طرف بانک شاهی میرفتم مذاکره بکنم با تیمورتاش و وزیر دارایی تقی زاده. راجع به نثر اسکناس بودگمان میکنم. راجع به قانون.. میدانی اسکناس را از بانک شاهی گرفتند. امتیاز اسکناس را گرفتند و یک پولی هم دادند. خریدند این را. آنجا میدیدم چند کمسیون که با حضور تیمورتاش بود و تقی زاده. استنباط میکردم که تقی زاده هیچ نظر خوبی نسبت به تیمورتاش ندارد. مینشست اظهار عمیده نسیکرد با وجود اینکه وزیر دارایی بود. او میبایست اظهار عقیده بکند و نظر بدهد. مذاکرات را تماماً تیمورتاش میکرد به عنوان وزیرداری. من تعجب کردم از اینکه این آدم هیچوقت در عرض سروکار نداشت با مسائل اقتصادی، مسائل پولی، اما یک نظرهای میداد که بسیار وارد بود. خیلی مرد باهوشی بود. آنجا استنباط میکردم بعضی وقت ها که تیمورتاش از اومی پرسید نظرش را. حس کردم که این زیاد خوش نمی آید از تیمورتاش و بعدها معلوم شد همینطور هم بود. هیچی نمی گفت. اما وقتی که تیمورتاش افتاد گمان میکنم که تقی زاده و طرفداران تقی زاده مؤثر بودند در آنها ماهائی که به تیمورتاش وارد میشد. یکی از اشخاصی که ترقی کرد در دوره. در همین دوره سروری بود. سروری یک آدمی بود

س - محمد سروری.

ج - محمد سروری که معروف بود که خیلی آدم درستی است. او پرونده علی تیمورتاش را و تهیه کرد و تمام چیزهایی که گفت برخلاف حقیقت بود. راجع به کارهایی که دربانک ملی کرده بود

بود بالیندن بلاکه برای اینکه میخواستند پرونده برای او بسازند. اینها یک چیزهایی است
آن جزئیات آنرا بخاطر ندارم اما یک چیزهای حرف مفتی بود. بسیار، بسیاری ربط،
وازهما تاجا ترقی کرد. که یکی با از دلایل این است که برای ترقی مردم، تسلیم زور میشوند و
اطاعت میکنند از او امر آن کسیکه صاحب قدرت است و بر علیه کس دیگری که تا پریروز به

او تعظیم و تکریم میکردند و افتاده. و هر چیزی که میگفتند میکرد. روی عقیده و ایمان نبود هیچکدام اینها
س - آن چند روزی که قوام السلطنه قبیل از سی تیر. دوسه روز قبل از سی
تیر. سرکار آمد و نخست وزیر شد دوسه روز. و بعد دو مرتبه مصدق سرکار آمد. آن موقع
تهران تشریف نداشتید ؟

ج - من نبودم. نخیر. نخیر. من دیگر از...

س - خاطرهای ندارید که چطور شد که قوام السلطنه را راضی اش کردند که برگردد...
ج - من تعجب کردم چطور شد قبول کرد ؟ خیلی تعجب کردم. اما دیگر ندیدم او را که از
او پرسیم. اما میگفتند که یک عده اشخاصی بودند که وادارش کردند. شاید خودشان هم
میل داشتند که سرکار باشند. وزیر باشند. اما تعجب کردم که چرا اینکار را کرد.

س - از نظر جسمانی توانایی اش را داشت ؟

ج - نداشت. به عقیده من نداشت. برای اینکه وضع. حالت جسمانی او به نظر بدتر
شده بود از آن موقعی که من با او سروکار داشتم. میشنیدم. و نمی بایست اینکار را کرده
باشد. نمی بایست قبول کرده باشد.

س - چه موقعی فوت کرد ؟ در کجا ؟

ج - در... اتفاقاً اینهم چیر قریبی است که هیچ بخاطر ندارم. در حال من در ایران
نیوادم. در ایران نبودم برای اینکه اگر در ایران بودم میدانستم. اطلاع ندارم این را.
یک چیزی. اعلامیه ای هم مثل اینکه داده بود وقتی که نخست وزیر شده بود. آنرا
شنیدم عباس اسکندری برای او نوشته بود. عباس اسکندری خوب چیز مینوشت.

س - دوروبری های او عباس اسکندری و ارسنجانی و اینها بودند دیگر ؟

ج - موقعی که من بودم عباس اسکندری این نزدیکی را نداشت. ارسنجانی ولی از یادوهای او

بود. آنوقت چیزی نداشت، اهمیتی نداشت، از اشخاصی که، آنوقت که حزب درست کرده بود، موسوی که وزیر دادگستری او بود، دبیرکل آن بود این زمان او بود، سیدهاشم وکیل بود از اشخاصی بود که از طرفداران او بود در مجلس، و برای او، از نزدیکان او بود از همکاران سیاسی او بود. من در جنبه این سیاست داخلی مطلقاً هیچوقت دخالت نداشتم.

س - دکتر شایگان هم که در کا بینه او بود به این معنا بود که جزء طرفداران او بود یا همینجور به عنوان فرد مستقلی که با او همکاری میکرد؟

ج - اتفاقاً " با دکتر شایگان هم هیچوقت تماس نداشتم، این را هم نمیدانم، دکتر شایگان را به نظر من موقعی آورد که بمن گفته بود که میخواهم یک اشخاصی بیاورم جوان که مطیع خودم باشند، که در این ردیف آرامش را هم بنظر من آورد وزیر کار کرد، چطور شد - چطور شد آرامش را هم او آورده بود؟ نیست؟

س - بینه آرامش حزب دمکرات را داشت، روزنامه دیپلمات را مینوشت که مال حزب بود.

ج - هان، راجع به آرامش هم الان یک نکته ای عرض میکنم که این جالب است، الان جایش نیست اما، آرامش کسی بود که با من مخالفت شدید کرد.

س - روی چه حساب؟

ج - هیچ نمیفهمیدم، اهمیت هم نمیدادم، از آن مواردی بود که میگفتم بگویند، عضو هیئت نظارت بود، یعنی نماینده از طرف مجلس انتخاب شده بود برای عضویت هیئت نظارت سازمان برنامه، وخب میدانید همین بی اشتناشی هم یک اشخاصی را میرنجانند، من واقعاً " آنقدر گرفتار بودم که مجال این را نداشتم، گفتم خوب بکنند، یک روزی کسیکه جانشین او شد، دوره او منقضی شد، ویک نفر دیگر بجای او مجلس انتخاب کرد و این جوان بسیار جوان خوبی بود، خیلی، یزدی، پسر آن چیز چیز معروف است که در زمان خودش خیلی متنفذ بود در مجلس، دکتر چی بود؟ جوانی بود که در فرانسه تحصیل کرده بود، ای داد و بیداد چطور شد که من اسم او را فراموش کرده ام، به هر حال این وقتی که انتخاب شد من گفتم که او را حتماً " مجلسی ها چون یزدی بود یک ارتباطی پیدا میکرد با

نه دکتر طاهری نبودند، قبل از دوره دکتر طاهری، پدرش خیلی مورد احترام بود، یک سمت شیخوخت داشت در مجلس، مرید زیاد داشت، خیلی مثل مرشد محسوب میشد.

حالا اسم او را بعدیادم میآید. این را. وقتی که او را انتخاب کردند. من خیال کردم که او را انتخاب کرده اند برای اینکه با من مخالفت نکنند. تیپ آرامش است. بعد از یک چند ماهی. این جوان آمد پیش من گفتش. آرامش با ما خیلی نزدیک است و خیلی نادم است از اینکه این کارها را نسبت به من کرده است. شما ممکن است یک روزی برای چای بیآید و با او ملاقات کنید. گفتم با کمال میل. من عادت هم همیشه این بوده است اشخاصی که با من مخالفت میکردند میخواستند بمن بگویند چه علتی داشته است و الان پشیمانند. گفتم با کمال میل. رفتم. پرسیدم علت مخالفت شما چی بود؟ باورکردنی نیست. گفت که من وقتی که آمدم به عنوان عضو هیئت نظارت منتخب مجلس خیال میکردم باید بمن یک شخصیتی برای من قائل شوند. یک اطاق خواستم برای دفترم. اطاق علیحده گفتند ما نداریم به اندازه کافی. یک اطاق میدهیم به دو نفر از اعضای هیئت نظارت. گفتم برای همین از من رنجیدید؟ و برای همین اینطور بمن تهمت ها میزدید؟ او نامه مینوشت به روزنامه ها موقعی که من رئیس سازمان برنامه بودم با امضای خودش. تهمت ها میزد. چه میگفت؟ یک مقداری اراجیف. من هم فوق العاده خودداری کردم از اینکه بر علیه این اقدامی نکردم. یک روز حتی فکر کرده بودم که دستور بدهم او را راه ندهند. بعد فکر کردم این عکس العمل شدیدی خواهد داشت برای اینکه نماینده مجلس است. یعنی بحدی من سر این کار عصبانی شده بودم. ولی معلوم شد که برای یک همچین کار کوچکی، تمام شد این گذشت. بعد از اینکه من از سازمان برنامه رفتم. در زمان وزارت شریف امامی بود که این رئیس سازمان برنامه شد. و اعلام جرم کردند بر علیه من. رفت در مجلس یک چیزهایی گفت. و در مجلس خصوصی یک مطالبی گفت که اصلاً باورکردنی نبود. مثلاً گفته بود که جین بِلَاک و لیلیبنتال و به اسم شاید نگفته بود اما شاید تلویحاً گفته بود که آن دوره ما برمال لازار اینها تمام با هم دیگر شریک بودند. و من هم با اینها هم دست بودم برای اینکه تمام اینها روی زد و بند بوده است که لیلیبنتال را آورده اند. لیلیبنتال را یعنی با این کلیک من آورده بودم. این را در جلسه خصوصی گفته بود. بعد هم در مجلس وقتی که وزیر بود، وزیر کابینه چیز شده بود. برای اینکه در مجلس یک بیاناتی کرد. برای اینکه رئیس سازمان برنامه نمیتوانست در مجلس حضور داشته باشد. در مجلس یک مطالبی را گفت بر علیه من و کارهایی که من کردم.

وگویا در کابینه شریف امامی هم میخواستند مرا توقیف کنند. ولی وزیر دادگستری او بسیار مرد شریفی بود. الان اسم او را فراموش کرده‌ام.

به شریف امامی میگوید که پرونده را خواندم و چیزی در آن نبود. تغییریه او میکنند که چطور همین چیزی میشود. آخه چه دولتی است که یک وزیر میآید اعلام جرم میکند. در صورتیکه تمام بدستور خود او بود. ویکی دیگر میگوید که قابل تعقیب نیست. تغییر میکنند. او از همان مجلس پا میشود و میرود منزلش. و دیگر نمیروند سرکارش. که بعد میفرستد شریف امامی و خواهش میکند و برمیگردد. اعلام جرم میشود و من میروم زندان. بعد در کابینه علی امینی که زندانی شدم.

س - تک به راه افتاده بود و....

ج - بله، بله، بله. تمام اینها بدستور خود شاه بوده است.

س - دکتر امینی آمده بود....

ج - منتهی دکتر امینی اینقدر ضعیف النفس بود. اینقدر بی اراده بود. اینقدر جاه طلب بود. که اینکار را کرد.

س - مثل اینکه میگویند نخست وزیر مقتدر ایران بوده است....

ج - یکی از ضبط هایش این بود که خیال کرده با این عمل میتواند خودش را نزدیکتر به شاه بکند. در صورتیکه اطمینان دارم با این عملی که انجام داد. همان شاه هم نظرش بدتر شد. برای اینکه من سالها از این حمایت میکردم. پیش شاه صحبت میکردم میگفتم علی اینطور نیست. میگفت شما نمی شناسید او را. یک آدم خیلی خیلی بدجنسی است. یک آدم خیلی

بی اراده‌ای است. یعنی بی حقیقتی است. و همیشه دفاع میکردم. و این را من یقین دارم بخاطر داشت. برای اینکه یکی از چیزهایی. حافظه عجیبی داشت شاه. این چیزها را

همه میدانست. آنوقت این کاری که این کردم من یقین دارم خودش را در مقابل او کوچکتر کرد.

در صورتیکه اگر میایستاد. مقاومت میکرد و میگفت استعفا میدهم. و اگر هم حاضر میشد استعفا بدهد. میبایست اینکار را میکرد. اگر من بودم اینکار را میکردم. بطوریکه بعد به شما خواهم گفت

که این عمل را در یک مورد دیگر من کردم. در مورد اشخاصی که با من دشمن بودند. این را نصیاد نام

درگفته های سابقم گفتم یا نه ؟ اما در هر حال به این برمیگردم . یادت باشد این را یادآوری کن . من ارزندان آمدم بیرون و در بانک ایرانیاں هستم . آقای آرامش آمدیدیدن من . گفتند آقای آرامش . تعجب کردم . بیاید . آمدگفت من میخواستم حالا به شما بگویم که من بعد از آن مذاکره ای که کرده بودم منزل دکتر جلیلی . جلیلی نیست ؟ گمان میکنم فامیل او جلیلی بود گفت حالا آمده ام به شما توضیح بدهم چطور شد ؟ گفت سرا آوردند در کابینه برای اینکه بر علیه شما اعلام جرم بکنم . بمن شاه دستور داد که شما بنویسید چیزهایی را که .

س - اینها را تا حالا نگفته بودم تا حالا ؟

ج - نخیر .

بنویسید . تهیه بکنید یک لایحه ای از عملیاتی که فلان کس کرده است . گفت من یک صفحه نوشتم . فرستادم شاید توسط شریف امامی بود فرستادم . بعد شاه مرا خواست گفتش که تمام این چیزهایی که میگفتید همین بود ؟ گفتم بله قربان . حالا دیگر بمن نگفت چیست ؟ اما گفت میآورم به شما نشان میدهم . گفت خدایا باشد . گفت به خط خودش یک چیزهایی را اضافه کرد . گفت به خط خودش دارم این را . بمن گفت برای شما میآورم . اما میدانید بعد کشتن او را . در هتل .

س - در پارک شهر .

ج - نه هتل منزل داشت اول . آمده بود . سمیدانم وضع او چرا اینطور بود که رفته بود یک هتل گرفته بود ، یک اتاق گرفته بود و تمام اسنادش را شنیدم آنجا گذاشته بود . و تمام را وقتی میرفت بیرون ، همه را مأمورین ساواک بازمیکردند و میخواهند دوبرمیدانستند ، این تمام اسناد بدست آنها افتاد ، و یک روزی آنوقت رفته است در پارک . در روزنامه من خواندم که تیراندازی کرده است . گفتم تیراندازی ؟ آرامش اهل تیراندازی نیست . بعد شنیدم اصلاً "هیچی کشتندش و برای اینکه این را توجه بکنند . گفتند که این تیراندازی کرده بطرف پلیس . پلیس هم شلیک کرده است و کشته شده است . و این اسناد هم رفت . اینقدر دلم میخواست این را میدانستم . برای من مسلم است که شاه اینکار را میکرد . همه جا منکر میشد . همه جا . همیشه . همیشه

همیشه میگفت، ونزد یکسان او بمن همیشه پیگفتند که او مطلقاً در این کار دخالت نداشته است .

س - راجع به سیدضیاء چه ؟

ج - راجع به سیدضیاء ؟ سیدضیاء را من اصلاً نمی شناختم .

س - اولین باری که با او آشنا شدید و سرکار او را پیدا کردید ؟

ج - از او تعریف ها شنیدم ، بودم که کارها کرده بودم و موقعیکه نخست وزیر شده بود . کودتا کرده بودند .

س - چه جور تعریف های از او می کردند ؟ که مثلاً " چکار می کرد ؟

ج - که میگفتند که این یک آدم خیلی با قدرتی بود . خیلی با شایستگی بود . این کودتا را او ترتیب داده بود . و از این چیز ها ، تعریف شنیده بودم که در شخصیت او ، وطن پرستی او ، دردوران پیشی او ، اطلاعات و تجربیات سیاسی او ، خب خیلی میل داشتم به بینم او را . با یک تشریفات هم او را مظفر فیروز آورد ، رفت به فلسطین ، و از فلسطین او را آورد . یک عده زیادی مثل اینکه رفته بودند به استقبال او ، و من الآن بخاطر ندارم به چه وسیله شد که با او آشنا شدم . رفتم به دیدن او .

س - منزلش در همان محلی بود که مزرعه و اینها داشت ؟

ج - نخیر هنوز نه . گمان میکنم که خانه یکی از این یزدی ها ، خیال میکنم منزل فرخ زاده ، خیال میکنم . مهمان در هر حال یکی از یزدی ها بود ، رفتم به دیدن او . مفصل صحبت کردیم . مخالفت خودش را راجع به شاه میگفت . که آمدن

س - رضا شاه یا محمد رضا شاه ؟

ج - نه نه محمد رضا شاه ، که آمدم چنین بکنم چنان بکنم ، فلان و اینها . من آنوقت خیلی شاه را دوست داشتم و به او عقیده داشتم . حال در آن جلسه بودی در جلسات بعد بودی ما به او گفتیم که به عقیده من شما اگر الان بروید به شاه نزدیک بشوید و نظریات خوب هم دارید به او بگوئید . برای اینکه من اینطور دیدم . دیدم که یک جوانی است که حسن نیت دارد و گوش میدهد . خیلی خیلی به او نصیحت کردم خیلی . بالاخره کار بجائی رسید که گفت میروم

اما ژاکت نمی پوشم . بها و گفتم که شما اگر بنا بودید بروید دربار سلطنتی و به شما میگفتند که باید کلاه تان اینطور باشد . دستکش دست بکنید . لباس تان هم اینطور . باید این مراسم را رعایت بکنید که وقتی که وارد میشوید کجا بایستید . چه جور تعظیم بکنید . گفتم همچنین حرفی میزدید ؟

س - در انگلیس ؟

ج - در انگلیس . گفتم خوب این هم شاه ایران است . یک مقرراتی دارد . ژاکت میگویند باید پوشید . خوب بپوشید . گفت میدانید چرا نمی پوشم ؟ برای اینکه ژاکت را کترین روسیه معمول داشت . این هم قریح است که آدم بگوید . اینهم فقط برای اینکه این خوش میآموز . برای اینکه آن قسمت جلو باز باشد . گفتم این حرفها چی است آقا . الان در دنیا ژاکت میپوشند کسی هم اصلاً به این فکر نمیکند . به این دلیل شما حاضر نیستید بروید . آخه این که دلیلی نشد که . اینقدر گفتم تا بالاخره حاضر شد . البته به شاه هم میگفتم . و آنوقت من این رایک نوع تفاهم بین این ها دانستم که اینها هردوتا . با هردوتا صحبت کردم . به شاه هم گفتم . خوب آدم گفتم یک تجربیاتی دارد . در یک زمانی یک کارهایی کرده است . الان آمده خدمت بکند . خیال میکردم که واقعا " آمده که خدمت بکند نمی شناختم او را که . شما خوب . شما به او صحبت بکنید . رفتند و خیلی هم نزدیک شدند . خیلی هم نزدیک شدند . که مرتب میدیدند . میلیسپو آمد . میا مدپیش من سیدضیا . دیدن من . . . وقتی که من با میلیسپو در افتادم . مدتی طول کشید . در یک دوره ای خیلی کمک کردم به این میلیسپو . خیلی ها . خیلی . برای اینکه او هم شنیده بودم که در آن سفر اول یک خدماتی انجام داده بود . این شایعاتی بوده همه میگفتند . خودتان هم یقیناً " شنیده اید . با کمال حسن نیت کمک میکردم . یواش یواش طرز کار این میلیسپو را که دیدم . که بعد هم شاید شرح بتوانم بدهم . نظرم عوض شد . دیدم این آن آدم نیست . در این خصوص با این آدم صحبت میکردم .

س - با سیدضیا

ج - با سیدضیا " کاملاً موافق بود .

س - موافق بود با سرکاریا با

ج - با من . با نظرم موافق بود . میگفت این بدر نمی خورد . یک روز پنجشنبه

تازه رسیده بودم . تابستان هم بود تازه رسیده بودم منزل . برادر سید علاء الدین طباطبائی که کارمند بانک ملی بود آمد . آمد و گفت که الان من پیش آقا بودم . همیشه به برادرش آقا اتلاق میکرد . آقا بمن گفتند که من بیایم شما را به ببینم . معذرت میخواهم که این موقع مزاحم شما شدم . ولی آقا گفتند که من بیایم به شما بگویم که شما باید از بانک بروید . و گرچه به شما عقیده دارم اما میگویند که من تصمیم گرفتم که میلیسپو باید بماند و از او تقویت میکنم . از لحاظ روابط سیاسی با آمریکا . و شما باید بروید . ولی هر سفلی بخواهید به شما میدهم .

س - آقا میدهند ؟

ج - بله . دوپست الان در نظر گرفتند برای شما . یکی سفارت ایران در واشنگتن با وجود اینکه نصراله انتظام را انتخاب کردند و اگر مانس رسیده است اما شما اگر میل داشته باشید میتوانید بروید به پست سفارت ایران در واشنگتن . یا سفارت ایران در انکارا آنهم خالی است . اگر هیچکدام از اینها را نخواستید هر شغل دیگری را .

س - ایشان در چه موقعیتی بودند که همچین ...

ج - نماینده مجلس . گفتم که به سید بگوئید . او میگفت آقا . گفتم به سید بگوئید شما اگر نخست وزیر بودید میتوانستید چنین بیغای می برای من بفرستید . شما کی هستید ؟ شما چه کاری هستید ؟ که تکلیف من میکنید ؟ شما چی هستید که بمن میگوئید که شما تصمیم گرفتید که از لحاظ سیاست و روابط با آذربایجان حمایت نکنید . شما همان کسی هستید که با رها بمن گفتید که این آدم مضر بحال ایران است . الان بمن میگوئید که از لحاظ سیاست خارجی شما تصمیم گرفتید که من بروم . و بمن شغل تکلیف میکنید ؟ گفتم به سید بگوئید من آنچنان رسی بشما خواهم داد که تا عمر دارید فراموش نکنید . این دست پاچه شد و گفت آقای ابتهاج من از شما . این را از روی حقیقت میگفت . تمنا میکنم التماس میکنم . نکنید اینکار را . برای اینکه شما را بیرون میکند . من میشناسم آقا را . بیرون تان میکنند . استدعا میکنم . گفتم خیلی تشکر میکنم از حسن نظر شما . اما شما همینطوری که این پیغام را آورده اید . این پیغام را برسانید . و اگر گفت اینکار را نکنید . من از حال دارم به شما میگویم که تمام روزنامه هائی که در اختیار من هستند بر علیه شما اقدام خواهند کرد و آنوقت حق گله از من ندارید . گفتم به

به سید دیگر که هر چه دلستان میخواست بکنید، به محض اینکه رفت تلفن کردم به ساعد .
 نخست وزیر بود . گفتم که شما با سید ضیاء صحبتی کردید راجع بمن؟ گفت نه گفتم الان
 برای من پیغام داده است که من از بانک بروم . و بمن تکلیف میکنند سفارت و انگلستان
 و سفارت آنکارا را . من خیال کردم که شاید شما به او گفته باشید . گفتم من اصلاً خبر ندارم .
 گفتم منم در جواب این پیغام را برایش دادم . این روز پنجشنبه بود . شنبه رفتم بانک .
 نامه میلیسپورسید که شماره من فصل کرده ام . نامه اش را اینجا دارم جزو چیزهایی را که
 چاپ کردم تمام مکاتبات مرا با میلیسپو . همانوقت چاپ کردم و منتشر کردم . که برای
 س - یک نسخه اش را لطف فرمودید من دارم .

ج - دارید؟

س - بله

ج - همانطوریکه مکاتبات با تقی زاده را هم ، با تقی زاده را هم به شما دادم ؟

س - مطمئن نیستم .

ج - این را باید بدهم ، نامه ای نوشته که با وجود اینکه شما مرد لایقی هستید . بانک
 را خوب اداره کرده اید و آدم درستکاری هستید . چنین هستید چنان هستید . تعریف .
 اما چون مخالفت میکنید یا هیئت اعزامی آمریکائی . و من شما را از این مقام برداشتم .
 و جناب آقای زنده را بجای شما به ریاست بانک منصوب .

س - ابراهیم زنده؟

ج - ابراهیم زنده من آنرا " نشستم نوشتم که شما کی هستید که همچین
 کاری بکنید ؟ شما اصلاً به هیچوجه حق ندارید یک همچین کاری بکنید یک قانونی
 آدم به موجب یک قانونی . یک تشریفات هست . هیئت وزیران . با فرمان شاه تعیین میکنند .
 و با همین تشریفات هم عزل میکنند . جواب خیلی ناموه دبانه ای به او دادم . سید ضیاء

پیغام داد دوباره . سید علاءالدین آمد در دفترم . گفت آقا میگوید که شما اینکار را کردید
 من بر علیه شما اعلام جرم میکنم . شما حق ندارید اینجا بمانید . این شماره من فصل کرده
 است . شما باید بروید . دیگر فحش دادم .

س - پس تباخی بوده است بین خودشان

ج - بله تمامی اینها . اتفاقاً " وزیرداری یکی از آدم های سیدضیاء بود
 زرین کفش . یک آدم عجیبی بود زرین کفش . چطور شده بود این را وزیرداری کرده
 بودند؟ گمان میکنم چیز گذاشته بودش خیلی نفوذ داشت سیدضیاء در ساعد . خیلی اصلاً
 نفوذ داشت در مجلس . نفوذ داشت در مملکت . اصلاً " خیلی مرد قوی بود خیلی . وبه این
 جهت هم با کمال جرات بمن پیغام داده بود که من شمارا بیرون میکنم . و آن مقام را هم
 به شما میدهم . و یقین دارم که میداد . برای اینکه میرفت با آنهای دیگر صحبت میکرد قبول
 میکردند . هم باشاه ارتباط داشت . هم با ساعد . این دفعه دیگر با قحش جواب دادم .
 گفتم برو بدهر غلطی میخواهید بکنید بکنید . اعلام جرم میکنید؟ روزنامه های او از روز شنبه
 شروع کردند به فحاشی . من هیچ وقت

س - (؟) امروز مثلاً؟ مال مظرفیروز؟

ج - یکی از آن روزنامه های او الان یادم نیست اسمش . اما این نویسنده اش یک مردی
 بود که بعد در روزنامه اطلاعات . در رادیو هم صحبت میکرد ؟ برای بچه های برنامه ای
 داشت ؟ برای روزنامه اطلاعات کار میکرد آن او آخر عمرش ؟ این یک مرد بسیار بسیار
 کثیف بی پرستی بود . بسیار . اما خیلی خیلی خوب حرف میزد و بسیار خوب مینوشت .
 این بدترین از این فحش و تهمت تمیثد بمن داد این . گفت تمام اعتباراتی که بانک ملی داده
 است به جهودهاست . و برای اینکه ابتهاج با اینها زده و بتندارد . در عمر من اصلاً این فکر
 راندید . بودم که من یک کسی را روی اینکه جهود بوده است انتخاب کردم برای اینکه بد او .
 یک همچنین چیزهای ساخت . و بدترین نسبت ها را بمن میداد . فحش داد . روزنامه اش را ،
 اسم آنرا بخاطر ندارم . این جواهر کلام . جواهر کلام . این یکی از روزنامه ها بود . تمام
 روزنامه هایی که داشت . مظرفیروز شمشیر کشید و بر علیه من اقدام میکرد هم در روزنامه اش
 فحاشی میکرد و هم میرفت این طرف و آن طرف اشخاصی میدید که . یک روز در مجلس یک مطلبی گفته بود
 که صادق بوشهری که نماینده خوزستان بود و با دوتا دیگر از نمایندگان خوزستان که الان بخاطر
 ندارم ، آمدند در بانک . گفتند یک کار فوری داریم میخواهیم به بینیم . گفتم بیایند .
 گفتند الان ما از مجلس میآئیم . صادق بوشهری بمن گفت راست است که شما میخواهید کودتا بکنید
 یا شوروی ها ؟ گفتم چطور دیوانه شده اسید . گفت الان مظرفیروز بما گفت که ابتهاج در صدد

تهیه یک کودتائی است که دولت شوروی از او حمایت بکنند . گفتم شما باور کردید؟ اینها طوری ... چرا برای اینکه همه جور تهمت بمن زده بودند . اما هیچوقت متهم مرا نکرده بودند که من با شوروی روابط دارم . این کار را کرده بود برای اینکه یک عده ای در مجلس طرفدار انگلیس ها بودند . آنگلو فیل بودند آشوقت . که من جمله همین خوزستانی ها . آنگلو فیل بودند که اینها را بترسانند . دست راستی ها را به ترسانند . که اینها هم که مثلا " احیانا " ممکن است که طرفدار من باشد اینها هم نسبت بمن نگران بشوند . این مبارزه من با میلیسپو طول کشید . و در تمام این دوره سیدضیاء الدین علنا " مخالفت میکرد . بطوریکه من وقتی که این ها را منتشر کردم . نامه ها را . دادم یکی بعسکوان (؟) مجموعه در چاپخانه بانک چاپ کردم . این را وقتی منتشر کردم این نوشت که فلانی حق ندارد اینکار را بکند با پول بانک . با پول بانک چه حق دارد که نشریه ای ، کتاب سفید منتشر کند بر علیه میلیسپو ؟ و اینهم بعنوان اینکه مثلا " یکی از گناهان من است در صورتیکه من دفاع میکردم از خودم . به عنوان رئیس بانک بود . من اگر این را منتشر نکرده بودم . این اثر عجیبی هم بخشید . به استثناء یک عده اشخاصی که استفاده مادی میکردند . میکردند . یک عده ای بودند در مجلس . آنوقت لاستیک اتومبیل دانه ای بنظرم دانه ای چهل هزار تومان شده بود . یا چهارتای آن چهل هزار تومان . به این اشخاصی که میلیسپو بعد .. به اشخاصی که میخواست جلب بکنند میداد . برای اینکه اختیارات این جیره بندی را اوداشت . میخرید . یک عده ای را خریده بود . این عین حقیقت است . خوب من اتفاقا " پیش بردم . موفق شدم میلیسپو را بیرون کردیم از ایران . که این یکی ...

توضیح اگر نداده بودم ندادم سابق حالا بدهم ؟ ندادم سابق ؟

س - راجع به میلیسپو ؟ هست .

ج - هست دیگر پس لازم نیست تکرار بکنم . اما این آقای سیدضیاء الدین که بمن نظر داده بود راجع به میلیسپو که نظر منفی بود . این آدم وارد جنگ شد و با تمام قوایش به وسیله روزنامه هایش از او حمایت کرد . و دیگر ما با هم دیگر سروکاری نداشتیم به هیچوجه . تا اینکه سالها گذشت . من در بانک ملی بودم یا اینکه از بانک ملی رفته بودم بخاطر ندارم . یک روزی آن پذیرائی سالیانه سفارت انگلیس که چند هزار نفر را دعوت میکنند

درباغ . آنجا بودیم که زخم سیدضیاء الدین را پیدا کرد و آورد پیش من . گفت شما حالا آشتی کنید . آشتی کردیم و دیگر با زدوست شد و رفیق شد و همه جا حمایت میکرد . تاجر سازمان برنامهدی بودم . از سازمان برنامه که استعفا دادم ... یازیک پذیرائی دیگری دیدم . دیدم رویش را برگرداند . روی برگرداند و رفت . برای اینکه باشاه نزدیک شده بود . باشاه نزدیک شده بود و از شاه استفاده میکرد . ملک خریده بود در قزوین . از وزارت کشاورزی آدم میفرستادند که بروند در املاکش برای مبارزه با حشرات برای کمک های دیگر فنی . بدستور شاه از وزارت کشاورزی میفرستادند به او کمک میکردند . او اینطور نزدیک شده بود . از من دوری کرد . این شخصیت آدمی است که . یک آدم مقتدر ، یک آدم با ایمان اینطوری بود . که آلت بود . بی عقیده من خود این آدم علت این که این کارها را میکرد به عقیده من این بود که برای خودش یک شخصیتی قائل بود که نمیتوانست تحمل بکند که کسی زیر بار او را برآورد و اراده او نرود .

س - ولی هیچوقت به قدرت نرسید و روز بروز هم ...

ج - آخر بعد . همان نشریه ای که منتشر کرد مفتوح اش کرد . آن کلاه پاپاخی نمیدانم قفقازی به پوشید . گفتم اگر آدم بخواد کلاهش را عوض بکند چرا اصلاً کلاه اروپائی نپوشد ؟ نگذارد ؟ چرا اصلاً "کلاه قفقازی" کلاه پوست میگذاشت با این زلف های آویزان هم . یک ریخت خیلی عجیبی هم داشت . کتابی که میلیسپو چاپ کرد در صفحه اول آن کاریکاتور روزنامه مال این جوانها ؟ چی بود اسمش ؟ در اینجا نوشته در همان زیر کاریکاتور نوشته . از روزنامه فلان . آنها این کاریکاتور را موقع مبارزه من با میلیسیو که از من حمایت میکردند یک جوانها می بودند . مال همین چیزها بود ...

اینجا کشیده بودند میلیسپورا بعنوان دان کیشوت . سوار بر اسب شده با نیزه و سیدضیاء هم سوار الاغ سده پشت سوار . این را احق . من نمیدانم از چی بود که خوش آمده بود از این کاریکاتور . این را در کتاب خودش چاپ کرد . و در کتابش اتفاقاً "از من و الهیا صالح تعریف میکند و از سیدضیاء الدین می نویسد که این از ما حمایت میکرد برای اینکه از ما استفاده مادی میخواست بکند . در مقابل ارج زحماتی که کشیده بود . حمایتی که از او کرده

بود اینجور از او . اینجور معرفی اش کرد . برای اینکه برای او مسلم بود که این از روی عقیده نیست .

س - او در مجلس نبود دیگر ؟ سیدضیاء ...

ج - چند دوره نماینده مجلس بود بخاطر ندارم . که بود که خیلی نفوذ داشت . و یک عده ای که . آنوقت آنگلو فیل بودند . یک عده زیادی آنگلو فیل بودند . آنگلو فیل ها تمام از او متابعت میکردند . و با چه چیز هم . حتم دارم که رفت و آمد داشت . رفت و آمد ظاهری که با انگلیس ها داشت . و این را ایرانی ها یقیناً " تعبیر میکردند که مثلاً " به پشتیبانی انگلیس . امیدوار بودند که این یک روزی صاحب مقامی بشود و از این جهت هم یک عده ای از او متابعت میکردند .

س - دفعه قبل یک صحبتی کردیم که آغا ز کردیم ولی ادامه ندادیم و آن مقایسه طرز حکومت و طرز مشورت و طرز کار رضا شاه و محمد رضا شاه . از نظر اینکه تا چه حدی که مثلاً "لوایحی که تنظیم میشد ، متخصصین مطالعه میکردند . افراد مجلس چه تبی آدمهایی بودند؟ ، وزراء را چه جور انتخاب میکرد ؟ طرز مدیریت او ؟

ج - بله ، بله . تفاوت فاحش بود . تا آنجائیکه من بخاطر دارم هر وقت یک پستی خالی میشد .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH FODAIE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 8, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 18

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 18

Ala, Hossein
Alam, Asadollah, as Court Minister
Ayrom, Mohammad-Hosseini (Gen.)
Bader, Mahmoud
Bank-e Omran
Bayat, Morteza-Gholi (Saham al-Soltan)
Capitulation Treaty
Crown Lands
Davar, Ali-Akbar
Demag Krupp Co.
Djam, Mahmoud
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Entezam, Abdollah
Finance, Ministry of
Foroud, Fathollah
Forouhar, Gholam-Hosseini
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hajir, Abdolhossein
Industries, Basic
Iran Party
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Mosharaf-Naficy, Hassan
Mossadegh, Mohammad, Supporters of
National Iranian Oil Company
Pahlavi Era
Pahlavi Foundation
Pahlavi, Reza Shah
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Pahlavi, Reza Shah, Foreign Policy of
Pahlavi, Reza Shah, Legislative Branch &
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Plan Organization
Ram, Houshang
SAVAK
Shah, Constitutionalism, Democracy & the

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Shah, Economic Policies of the
Shah, National Front & the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Steel Mill
Taghizadeh, Hassan
Teimourdash, Abdolhossein
Vossough, Hassan (*Vossough al-Dowleh*)
Zahedi, Fazlollah (Gen.)
Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۸ اگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مناصب کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره ۱۸

آنچه که من از طرز رفتار رضاشاه دیدم یک پرنسیپ هائی داشت . که یکی از آن این بود که وقتی که یک وزیر میرفت . شخص دوم آن وزارتخانه را می گذاشت . این را تقریباً در تمام شئون میکرد . رئیس بانک که عوض میشد . شخص دوم جانشین او میشد . س - کسیکه تجربه و آشنائی به آن کار
ج - هیچ . بخیال اینکه این باید وارد باشد . و ...
س - مجلس را فرمودید انتخاب ...

ج - مجلس را انتخاب میکرد . آنچه که می شنیدم . این بود که می پرسید که در محل چه اشخاصی شهرت خوبی دارند . مردم آنها را می شناسند . این چند نفر را میگفت یکی از اینها انتخاب بشوند . اهل مطالعه بودیانه ؟ من آنرا نمیدانم . اما آنچه که تجربه شخصی دارم . من وقتی که با علا کاوم میکردم . علا وقتی که آمد وزیر بازرگانی شد . یعنی آنوقت رئیس اداره کل تجارت بود . من نظر خودم را راجع به اینکه ایران باید حتماً نقشه داشته باشد . که آنوقت برنامه هم نمی گفتیم . میگفتیم نقشه . یک پلان داشته باشد . یک روزی علا آمد بمن گفت که من این را به عرض رساندم . قبول کرد رضا شاه . من اصلاً باور نمی توانستم بکنم . گفتم چطور شد قبول کرد ؟ گفت در یک عود خوبی بود . من گفتم همین نظریه های شما را . و پذیرفت . گفت بکنید . من باور نمی توانستم بکنم . آخر این درست مخالف روش او بود روش او این بود که دستور میداد . ذوب آهن ایجاد بکنید . کارخانه آهن را بیاورید . قند بیاورید . و او . باور نمی کردم که اهل این چیز چیز که بیاید به بینید نقشه و یک برنامه ای که مطالعه شده باشد . به هر حال قبول کرد . و من نظردادم که شورای عالی اقتصاد تشکیل بشود . شد . جسم نخست وزیر بود .

تازه داوور خودکشی کرده بود . و کفیل وزارت دارائی بدو بود . ریاست شورای عالی اقتصاد را برای اینکه یک جنبه ابهتی داشته باشد زیاد دولتی نباشد . وثوق الدوله را هم رئیس شورای اقتصاد کرد . آمد جلسه تشکیل شد در هئیت وزیران . آقایان هم نشسته بودند . همه آنها . مرا خواستند که بگویم فلسفه . بطور اختصار گفتم . الان از وزیر دارائی بپرسند که چقدر تعهدات خارجی کردیم ؛ به ارزش خارجی کردیم نمیدانند . برای اینکه این را وارد بودم . شخصا " دوست بودم با امان اله میرزا جهانبانی . سر لشکر امان اله جهانبانی رئیس اداره تجارت بود . آنوقت . وزارت صنایع نبود آن اداره کل تجارت بود . اداره کل صنایع بود . و این رئیس اداره کل صنایع بود . با هم خیلی مربوط بودیم بریج بازی میکردیم غالباً " . این یاد ما کروب داشت مذاکره میکرد که برای ذوب آهن . ایجاد ذوب آهن . یک روز بمن گفت که امروزاً علیحضرت نشریف میبردند . و هر سال هم رضاشاه میرفت به میدان ترکمن صحرا برای اسب دوانی . این یکی از عادات او بود که هر سال یک فصل معینی . گمان میکنم بهار بود . میرفت برای هفت هشت ده روز به ترکمن صحرا . این گفت امروز شاه رفت ما همه وقتی که رفتیم برای مشایعت . بمن گفت که اینکار ذوب آهن چطور شد ؟ گفتم مشغولیم . گفت تا من از این سفر برمیگردم این کار باید تمام شده باشد . این هم حالا با ترس و لرز بمن میگوید من نمیدانم چه بکنم ؟ چه جوری من اینکار را تمام بکنم ؟ به هر حال نشست و شب و روز با کروب اینکار را تمام کرد . امضاء کرد . بیست و سه میلیون مارک ... خریده . هیچ هم نمیدانستند چه دارند میکنند . هیچکس هم از وزراء اطلاع نداشت . گفتم الان از وزیر دارائی به پرسید اطلاع ندارد که تعهد بیست و سه میلیون مارکی کرده است .

س - در پیش او ؟

ج - در پیش او . همین جور دستگاہهای دیگر . هر کس برای خودش یک کاری میکند . و یک مرکزی هم نیست که به بیند اینها را ما میتوانیم انجام بدهیم این تعهدات را ؟ و اینها لازم هست این کار را بکنیم ؟ از اینها کار ضروری تر داریم یا نداریم ؟ نمیشود یک مملکتی اینطور زندگی بکند . گفتم یک بقال میخواهد یک اطاق گلی بسازد . در همین

مملکت ما ، میرودمعما رسرگذررا پیدا میکند . میگوید آقای معمار باشی من میخواهم یک همچین کاری بکنم . اینقدر پول دارم ، به بین میتوانی یک همچین کاری را برای من بکنی ؟ یک همچین اطاقی برای من بسازی ؟ گفتم یک بقال اینکار را میکند . اما دولت شاهنشاهی بدون مشورت ، بدون کسب نظر ، بدون در نظر گرفتن جهات دیگر ، این عمل را انجام میدهد . برای خاتمه دادن به این وضع ، تنها یک راه دارد ، که همه به نشینند ، به بینند که حوائج مملکت چیست ؟ کدام یکی از اینها را واجب تراز همه میدانند . این در ظرف پنج سال ، هفت سال ، ده سال ، کدام از این کارهای را میتوانند انجام بدهند . ؟ چقدر پول دارند ؟ این چقدر پول لازم دارد ؟ و آن کسری را حاضرستند از منابع دیگر من جمله قرض از خارجه تهیه بکنند ؟ چون میدانستم که صحبت قرض از خارجه را جلوی رضاشاه نمیشد کرد . برای اینکه یکی از اولین مذاکراتی که کردم با مرحوم داور در دفتر او ، و هیچکس دیگر هم نبود ، این را وقتی که به او گفتم ، همین مطالب را ، گفت آقای ابتهاج صحبت آنرا نکنید . گفتم آقا ما دونفر هستیم ، گفت نکنید ، نکنید ، نکنید ، گفتم خیلی خوب ، گفتم من نمی گویم بروید قرض کنید ، اما میگویم اگر نمی خواهید قرض بکنید ، نمی توانید هم عواید خود را زیاد بکنید ، تجاوز نکنید از این عایداتی که دارید ، تعهدات بی خود نکنید ، این تعهدی که کرده اند که شما اطلاع ندارید ، آخر این را کی باید بدهد ؟ از کجا باید بیاورد و بدهد ؟ حرف من این است ، من نمی گویم بروید قرض کنید ، اما این را میگویم قرض کردن از خارجه برای کارهای عمرانی نه فقط ضرر ندارد ، مفید است قرضی که مظفرالدین شاه میگوئید کرد رفت عروسک خرید ، گمرکات جنوب را گرو گذاشتند برای اینکه نامرالدین شاه قرض میکرد ، قرض کردن این فرق دارد ، برای اینکه شما یک پولی را قرض میکنید برای اجرای یک برنامه ای که مطالعه شده است ، و درآمد ایجاد خواهد کرد . از آن درآمد میتوانی بدهی ، این خیلی فرق میکند . بنا بر این نتوسیم از اینکه قرض خارجی ، من طرفدار این نیستم که قرض از خارجه بکنیم و خودمان را گرفتار بکنیم و پول را دور بریزیم . ولی اینکه میگویم نقشه از این جهت است ، خوب همه پسندیدند و قرار شد که یک اشخاصی ما موربشوند که تهیه بکنند برنامه اقتصادی را ، آنوقت همان به عنوان نقشه ، یک جلسه ای هم در حضور رضاشاه تشکیل شد ، که اولین باری که من در یک جلسه ای حضور داشتم که شاه بود ، برای

همین منظور، اعضای همین شورای اقتصاد، اتفاقاً " منبهم شدم رئیس دبیرخانه شورای عالی اقتصاد، در حضور شاه تشکیل شد، همه رامی شناخت به غیر از من، در این هتیت علاوه بر چند تا وزیر، و شوق الدوله هم حضور داشت، جم بود، وزیر دارائی او بود، بدر بود و رئیس، علا، رئیس اداره تجارت بود، کشاورز رئیس اداره کشاورزی بود یا نبود؟ بخاطرندارم، اما رئیس بانک ملی بود که امیر خسروئی بود، و علی و کیلی به عنوان رئیس طاق تجارت، یک چند دفعه نگاه کردیم، ما دوریک میزنشسته بودیم، یک صدلی جدا گذاشته بودند، رضا شاه آمد آنجا نشست، و یک چند دفعه نگاه کردیم،

س - در کاخ تشکیل شده بود این؟

ج - در کاخ سعدآباد، و در یک اطاق خیلی کوچکی، بعد پرسید، عین این عبارت، گفت این آقای هستند؟ دوتااشی آنها، و شوق الدوله و جم هردو، در آن واحد هردوی آنها جواب دادند که رئیس دبیرخانه شورای اقتصاد هستند، گفت که من سرتاسر ایران را چه پیاده چه با اسب رفتم، و میدانم چه ثروتهاشی دارد ایران، ثروتهای عظیمی دارد، زیر زمین، و باید اینکار را کرد، گفت که من کارخانه شاهی را که دایر کردم، میگویند که برای استفاده شخصی است، استفاده شخصی نکردم، برای اینکه کسی دیگری اینکار را نکرده است من دست به اینکار زدم، من نباید اینکار را بکنم، دیگران باید اینکار را بکنند، مردم... کارخانه ایجاد بکنند، از این منابع زیرزمینی استفاده بکنند، یک چیزهایی گفت که به نظر معقول بود، و اما حالا چه جور میخواست اینکار را بکنید؟ گفتند الان مشغول تهیه برنامه ای هستیم، دارند نقدی تهیه میکنند که مقدمات آن فراهم بشود، در عمل من دیدم که هر جایی که کار ما بر میخورد به وزارت دارائی بدر کارشکنی میکنند، به علا گفتم که من استنباطم اینست که این بدر موافق نیست با این کارهایی که ما میکنیم، و یکی از وزارتخانه های مؤثر، وزارت دارائی است، خواهش میکنم بروید به دیدن او، قبول کرد، وقت گرفت و دوتااشی رفتیم پیش بدر، من این دلایلی را که در جاهای دیگر گفته بودم در حضور او هم گفته بودم، هیچی هم نگفته بود، دوباره آنجا سرکار کردم، برای اینکه باید یک برنامه بلندمدت داشت، گفت آقای ابتهاج شما ایران را نمی شناسید، ایرانی را نمی شناسید، من میدانم، بلندمدت چی است؟ گفتم

روزمره نباید زندگی کرد ، گفت در ایران جز روزمره نمیشود زندگی کرد . من فردا . فکر فردا را نمی‌توانم بکنم . شما میگوئید حالا به بینیم پنج سال دیگر چه کنیم ؟ گفتش که این غیرممکن است ، در ایران این عملی نیست آمدیم بیرون به‌علا گفتم که من دیگر میروم ، و با این کسیکه کفیل وزارت دارائی است و این عقیده او است که باید روزمره زندگی کرد ، این عقیده او درست مخالف فلسفه برنامه ریزی است . دیگر فایده ندارد . . . هیچی متلاشی شد . شورای اقتصاد دیگر اصلاً تشکیل نشد . موضوع از بین رفت . تا حالا این اگر بخوام بعد هم برنامه . موضوع برنامه را بگویم ، یک بحث دیگری است .

س - علاقه ای که رضاشاه نشان داده بود ، خوب سوال شکرده بود خوب چی شد این . . .

ج - این را دیگر هیچوقت نشینیدم که عکس العملی نشان داده باشد .

س - بعضی ها هستند که میگویند اصلاً " این فلسفه برنامه ریزی و حکومتی که یک فردی تمام تصمیمات را میگرد اصلاً " یا هم تطبیق نمی کند جور نیست ؟

ج - اما به همین جهت بود که تعجب کردم وقتی که علا بمن گفت قبول کرد . خوب یقیناً " او نظرش این بود که برنامه تهیه بکنند به او بگویند . او آنوقت بگو بد که یا فلان کار آن موافق هست . یا فلان کار آن موافق نیست . در زمان او کارهایی که کرده بودند . کارهای غلطی که کرده بودند . یکی همین ذوب آهن . همان قراردادها کروپ بود . که وقتی که من آمدم به سازمان برنامه . نماینده دما کروپ یک قون فلانی هم بود . لقبی هم داشت که ط ز صحبت او طوری بود که به سفارت آلمان گفتم که دیگر من این را نخواهم پذیرفت . این را نفرستید . برای اینکه با یک تبختری و تفرعنی . همین جور عادت آلمانی صحبت میکرد . خیال میکرد که . نمیدانم چه تصویری میکرد . اما به آنها گفتم که شما . وقتی که من آمدم به سازمان برنامه معلوم شد که معادن آهن شمال و ذغال ما زنده در دو سال تمام میشد . به آنها گفتم که آخر شما چطور یک همچین چیزی را انتخاب کردید ؟ جاشی را انتخاب کردید ؟ گفتند ما گفتند که اینطور باشد . میخواهیم در اینجا باشد . یعنی همان اراده‌ای بود که شاه گفته بود در اینجا باشد . برای اینکه اینجا ذغال دارد آهن هم دارد . هیچ نرفته بودند مطالعه بکنند . دما کروپ هم نگفته بود . بدون آنکه مطالعه کرده باشد این یکی . دوم یک کارخانه قند آوردند

قندچغندر در شاهي نصب کردند . بعد دیدند اینجا چغندر عمل نمی آید ، برچیدند ببردند در آراک گذاشتند ، سوم سدکرخه ساختند سدکرخه تمام شد . وقتی که سد تمام شد ، خواستند آب بیاندازند به پشت سد ، دیدند این آب را اگر بیاندازند به پشت سد تمام دهاتی را که قرنها است از این آب زراعت میشود خشک خواهد شد . این مونه مان سدکرخه همین جور مانده بود ، که من این چند مورد را در تمام گفته هایم و در تمام سخنرانیهایم مذاکراتم با مجلس و با نمایندگان مطبوعات همیشه بیان میکردم ، بدون آنکه اصلاً "اعتنا بکنم که این ممکن است بر خورد به شاه که راجع به پدر او یک همچین انتقاداتی میکردم . در حالی که عین حقیقت بود ، به هیچوجه من الوجوه معتقد به این نبود . من متحیر شدم چطور شد اصلاً " حاضر شد که یک شورای تشکیل بشود ، اما خیال میکنم شاید منظور او این بود ، که اینها ——— . یک مطالعاتی بکنند و یک چیزی به او گزارش بدهند که آنوقت او تصمیم بگیرد .

س - ولی حتی در آن شرایط ظاهراً " قدرت شاه کم میشود چون مجبور است استکفاء کند به عقاید متخصصین ، بعد که میگوید خوب برنامها پنج ساله این است در حین کار نمیتواند که اراده اش عوض بشود ؟

ج - حالا ، حالا ، آیا بدر رفته بود جدا این را صحبت کرده بوده است ؟ و یا نظر شاه بوده است که این مخالفت میکرد و عقیده اش این بود که ایران نباید برنامها داشته باشد ، نمیتواند برنامها داشته باشد . و روزانه ، روزمره باید تصمیم گرفت . نمیدانم ، یا شاید نظر خودش بوده است برای اینکه یک آدم هیچ خوش جنس نبود . یک آدم

س - بدر ؟

ج - بدر ، یک آدم . به عقیده من یک آدم درستی نبود ، در وزارت دارایی بزرگ شده بود ، و طرز تفکر یک مالیه چلی را داشت ، که این هم یکی از آنها بود ، چطور شد که عکس العملی هم نشان نداد شاه ، من هیچوقت این را دیگر اطلاع پیدا نکردم ، هیچوقت .

س - در زمان رضاشاه هم مثل دوره محمد رضا شاه بعضی از وزراء تک تک شرفیاب میشدند گزارش میدادند ؟ یا اینکه نخست وزیر واسطه ای بیسن وزراء و شاه بود

ج - در مورد امان اله میرزا را که میدانم هیچوقت به وسیله چه چیز نبود دستوری که به

آوداده است . جم نخست وزیر بود .

س - مستقیم ؟

ج - جم هیچ اطلاع نداشت . از این مذاکراتی که امان اله میرزای جهانبانی با دماکروپ میکرد ، ماهها مشغول مذاکره بود ، که وقتی که با وال تیماتوم داد که باید در ظرف یک هفته اینکار انجام بشود ، در ظرف زودتر از یک هفته امضاء کرد . برای اینکه امر شده باید اینکار بشود . این حالا چه دارد میشود ؟ هیچی ، هیچ معلوم نبود . ویه همین جهت هم بود که نه مطالعه شده بود راجع به منابع ذغال آن . نه آهن آن . نه محل آن .

س - آنوقت مجلس چی ؟ دوره اخیر میگفتند که لوایحی میرفت مجلس . و میگفتند که او امر ملوکانه است و بدون بحث و اینها تصویب میشود ؟

ج - آواخر ، اواخر که . به بیینید یک تفاوت عمده ای هم که بین رضاشاه و محمد رضاشاه بود تا آنجائیکه من استنباط میکردم . هیچوقت رضاشاه دستوری نمیداد که برخلاف قانون باشد ، تا چه برسد به خلاف قانون اساسی . رعایت قانون را میکرد . اما محمد رضاشاه صدها دستور داد که برخلاف قانون اساسی بود . هیچ اصلاً" اعتنا به هیچ قوانینی نداشت . نمی پرسید که مخالف است . اگر هم کسی میگفت که مخالف قانون است اصلاً" این یک جسارتی بود . مخالف قانون چی هست ؟ امر ، او امر ملوکانه است . او امر ملوکانه بالاتر از هر قانونی بود . بالاتر از قانون اساسی بود . و اینها شی که مصدر کار بودند . یکی از آنها پیدا نشد ، شاید من در این مورد شاید لازم باشد که بگویم این قضیه را . اینها عیب ندارند که با هم دیگر مخلوط میشود ؟

س - (؟)

ج - من در سازمان برنامه تازه آمده بودم . یک نامه هائی میرسید ، روی یک کاغذهای عادی . نه چاپ داشت ، نه علامتی داشت . و این را ماشین میکردند ، و نامه هم تا آنجا شیکه بخاطر دارم مهر و اینها هم نداشت . من اول دفعه ای که این را دیدم تعجب کردم که این چی است ؟ معلوم شد که این چیزهائی است دستورهای است که ساواک میدهد به ادارات . چند نامه آمد که دستگاہی در سازمان برنامه یک طرفداران حزب ایران و اینها هستند یک

ده ای که میگفتند در حدود دو بیست نفر . من اصلاً اعتنا نمی‌کردم . توجه نمی‌کردم . بعد اینقدر این پشت سرهم آمد که بعد گفتم که بنویسید که اینها چه میکنند که وجودشان خطرناک است ؟ جواب دادند که جلسات شبانه دارند . گفتم بنویسید جلسات شبانه به چه منظوری دارند ؟ دوره جمع میشوند اینک عیب نیست ؟ جواب دادند که اینها منظور این است که یک روزی تسلط پیدا میکنند به اقتصاد ایران . گفتم چه جوری آخر ؟ وارد یک بحث اقتصادی احمقانه ای شدند که به آنها جواب دادم که این مسائل اقتصادی را من خودم بهتر میتوانم تشخیص بدهم . در این خصوص نمی‌خواهم شما اظهار عقیده بکنید . بعد شاه بمن یک روزی گفت که . سازمان امنیت میگویند که با شما مکاتبه کرده اند و نتیجه ای نگرفتند . و شما اعتنا نکردید . و این لازم است . شما یک عده ای را باید بدهید به دیوان کیفر . گفتم من اینکار را نمی‌کنم . خیلی اصرار کرد . من هم جواب دادم که من اینکار را نمی‌کنم . دلایلی هم آوردم . باشد . از سر جایش باشد و شروع کرده قدم زدن . من هم با او راه رفتم . گفت که شما خیلی لجوج اید . گفتم اتفاقاً اعلیحضرت این راهم اشتباه می‌فرمائید . گفتم این لجاجت نیست . گفتم اینها دوستان من نیستند . اینها از مخالفین من هستند . اینها همانهایی هستند که . حالا این هم بازی یک موضوع دیگری پیدا میکند . که آنرا باید توضیح بدهم . که دکتر مصدق یک وقتی تصمیم گرفته بود که مرا بخواهند از واشنگتن . کار رفت را بمن بسیار رد . حالا این را بعد به شما توضیح میدهم . اینها مخالفت کردند . اینها مرا خائن میدانستند . اینها گفتند که یک انگلیسی بیش از ابتهاج علاقه به ایران دارد . من این لجاجت نیست که بخواهم که اینها را . از اینها حمایت بکنم . من یک عقایدی دارم . یک معتقداتی دارم و برای این هم قبول کردم این کار را . که بیایم یک کارهایی انجام بدهم . من اینکارها را به وسیله اینها . اتفاقاً این دو بیست نفر از سالم‌ترین افراد در دستگاه من هستند . من اینها را بدهم به دیوان کیفر . پنج نفر در دنیا به من عقیده دارند . می‌ایند بمن میگویند آقای درستکار شما از اینها دزد ترند و اشتید در سازمان بر نامه . که اینها را دادید به دیوان کیفر ؟

بگویم به من مر شده است ؟ بگویم بمن امر شده است اینکار را بکنم ؟ من آمدم اینجا با

این اشخاص باید کار بکنم . من که تمام افراد سازمان برنامه رانمی توانم بجای آنها از خارج افرادی بیآورم . من با همین ایرانی ها باید کار بکنم . گفتم اینکاری که من میکنم مسئولیت دارد . برای اینکه ممکن است بعضی از این اشخاص واقعا " یک کارهایی بکنند که جزو کارشکنی محسوب بشود . من مسئول هستم . آسانترین کار برای من اینست که اوامر شمارا اجرا بکنم . مسئولیتی ندارم . و با مخالفین خودم هم اینکار را بکنم . گفتم آخر اعلیحضرت یک وقتی تمام ایران طرفدار مصدق بودند . تمام ایرانی ها را که نمی شود تنبیه کرد . پرسیدم که اعلیحضرت چند نفر اینطور باشما صحبت میکنند؟ گفت هیچکس . گفتم استدعا میکنم به دیگران نفرمائید . برای اینکه به محض اینکه بفرمائید اجرا میکنند . و این مخالف مصالح ممکن است . مخالف مصالح خودتان است . نکنید اینکار را . دویست نفر را من دادم به دیوان کیفر . دویست دشمن ایجاد کردم که بروند به هر وسیله ای که میتوانند رژیم را عوض بکنند . یک کاری بکنند . من اینها را وادار خواهم کرد . با ایمان کار بکنند . این را میدانم . این قدرت و توانایی را دارند . با وجود اینکه از مخالفین من هستند . با وجودیکه مسراخا شن میدانستند . گفتم این طرز کار را باید تشویق کرد . گفتم به ایشجهت اعلیحضرت نمی کنم . نمی توانم بکنم . صرف نظر کرد . تقریبا " یک سال نشده بود که هنوز . باز سه سال ونیم . بیش از سه سال ونیم دیگر در آنجا بودم .

- س - پس در آن زمان رضا شاه سرکار بیخاطر دارید که لوایحی که به مجلس داده میشد عینا " مثل دوره ها بعد تصویب میشد؟ یا اینکه امکاناتی بود در مجلس و کمیسیون های رسیدگی ، اصلاحات؟
- ج - من میدانید در سیاست پرسه هیچوقت علاقه ای نداشتم . مگر کارهایی که مربوط میشد به جنبه هایی که در مسائل اقتصادی بانکی و اینها .
- س - یک لایحه اقتصادی که آنزمان ممکن است رفته باشد مجلس؟
- ج - بعله . در زمان رضا شاه . کارهای غلط خیلی میشد .
- س - نقش مجلس را میخواستم به بینم تفاوت آن در این
- ج - مثلا " الان به شما بگویم . من وقتی که هنوز در بانک شاهی بودم . کاپتیو لاسیون ملغی شد و کارهایی که میرفت به دیوان محاکمات وزارت خارجه . میدانید اصیاع خارجی تمام

آنها دروزات خارجه محاکمه ميشدند، بانک شاهي کارهايش ميرفت به ديوان محاکمات وزارت خارجه. يك وقتي همين ابوالقاسم فروهر رئيس آن بود. کاپتيو لاسيون که دلسفي شد همه کارها رفت به وزارت دادگستري. به محاکم. داوريك محکمه‌اي ايجاد کرد. محکمه تجارت. براي پيش بيني اينکه اين کارها برود به محکمه تجارت. يك علي آبادي نامي هم گذاشت که ميگفتش که آدم تحصيل کرده‌اي هم هست. بانک يك واخواستي داشتند. اولين دفعه‌اي آنوقت ميگفتند سفته پروتست کرده‌اند. بردند پروتست بکنند. محکمه رد کرد. گفت نميشود يك چيزي را از دونفر مطالبه کرد. روي قانون اسلام. که يك ديني ذمه‌اي به عهده يك نفر است. دونفر را نمي شود براي يك دين تعقيب کرد. من سراسيمه رفتم پيش داور. گفتم آخري با آبروي مملکت مان داردميرود. ما رفتيم با پاكا پيتولا سون الغاء کرديم يك همچين مسخره بازي درميا ورنده؟ آخري چه جور است اين؟ سفته هرچه امضاء بيشتري داشته باشد اعتبار آن بيشتراست. و فلسفه آن همين است. نه براي قشنگي کا غذاست که بروند امضاء کنند. اين آدم ميگويد که قبول. گفت چه بکنم. اين را من از بهترين قضات را گذاشتم. يکي از بهترين را گذاشتم. تلفن را برداشت داد و سر ياد کرد به اين آدم. که آخري اين را از کجا شنیده‌ايد. قانون تجارت ما هم اين را قبول دارد. شما اين را. روي قوانين اسلامي. نميدانم اين علي آبادي سابقه چي چي داشته است. از اين جور موارد پيش ميا مدکه من با داور نزديک شدم بواسطه همين بود. تشخيص دادم. يك مردی است يا حسن نيست. ويک جيز ديگري که از خصوصيات ايراني است. و ايراني است که هيچ عوض نشده است اين است که يك نفر که اعتماد به نفس دارد. قدرت و توانائي اين را دارد. و اين جرات و شهامت اخلاقي را هم دارد که تصميم بگيرد. و کارهايي بکند که ممکن است احيا تا " ايجاد مزاحمت براي او بکند. تمام بارها را مياندازند روي دوش اين. آن ايراني هاي زرتنگ. فرار ميکنند از مسئوليت. براي اينکه راحت تر است آدم يك کاری را نکنند. تنبيه نميشود.

س - تا آنجا که سرکار اطلاع داشتيد آيا رضا شاه با سفر ايراني خارجي تماس مکرر داشت و مشورت

میکرد؟ اينطور

ج - نه گمان نميکنم.

س - اینجور که شایع است که محمدرضا شاه می‌کرد ؟
 ج - هیچ تصور نمی‌کنم . گمان می‌کنم با آن اخلاقی که او داشت . قد بودن او . گمان نمی‌کنم که او حاضر میشد که . کسرشاهان او میشد . که بخواهد یا یک کسی مشورت بکند . اعم از داخلی یا خارجی . هیچوقت نشنیدم . هیچوقت .

س - زبان خارجه هم که نمیدانست . مستقیماً " لاید مجبور بود مترجمی داشته باشد ؟
 ج - مجبور بود مترجم داشته باشد و اتفاقاً " مثلاً " قضیه بولار در آنکه گفتم که عقده داشت . که وزیر خارجه با او یک رفتاری کرده بود که زننده بود این از جمله چیزهایی است که نشان میدهد که خوش می‌آمد . رضاشاه خوش می‌آمد که اگر یک نفر از وزرای او در مقابل خارجی مثلاً " ایستادگی کرده بود . برای اینکه میدانید که قدغن بود معاشرت . من گمان می‌کنم جزو یک عده قلیلی از ایرانی‌ها بودیم که من میرفتم به سفارتخانه . هیچوقت هم در عمرم اجازه نمی‌گرفتم . اما دستور داشتند که اشخاص به سفارتخانه رفت و آمد نمی‌توانند بکنند مگر با اجازه باشد . یکی از مقرراتی که در کشورهای کمونیستی هست در ایران بود . و بنا بر این ایرانی‌ها نمی‌توانستند معاشرت بکنند . و تصرفشان دادن نسبت به خارجی‌ها هم یک نوع جایزه‌ای داشت حرمتی داشت .
 س - در مورد این دعوات و زمین‌ها و املاکی که از افراد به رضاشاه منتقل شده بود . در این مورد واقعیت‌ها چه بوده است ؟ چون انواع و اقسام صحبت‌ها

ج - من آبروم را می‌شناختم . آبروم که آمد رئیس شهربانی شد این قبل از اینکه به این مقام برسد . در اوایل سلطنت رضاشاه بود . هنوز شاه نشده بود . آبروم آمد به رشت . من آنوقت در بانک شاهی رشت بودم . رئیس تیپ مستقل شمال شد . من برای او خیلی احترام قائل شدم . خیلی به او سمپاتی پیدا کردم . برای اینکه وضع رشت طوری بود که قنصل آبرسوف که بعدشارژه دفتر تهران شد .
 س - آبرسوف ؟

ج - آبرسوف اسم مرتیکه قنصل رشت . قنصل شوروی شده بود در رشت قنصل داشتند . در آنجا در قنصل‌خانه یک وکیل دادگستری را احضار کردند که این آدم وکیل یک کسی بود که بر علیه یک تبعه روس محاکمه داشت در رشت . از او با تخفیر و تشدد خواست مرعوب بکنند یا رور را

که چرایک همچین کاری را کرده است . دستور داد ببردند زندانشش کردند در توی زیرزمین قنسول گری . یک همچین وضعی داشت . استاندارگیلان هم جرات نمیکرد . ازچی می ترسید؟ نمیدانم . دریک همچین موقعی محمدحسین خان آبروم آمد به رشت ، اول کاری که کرد دستور داد هرکس برود به قنسول گری شوروی اسم او را به نویسند و توقیف میکرد . کسی دیگر جرات نمیکرد پای خود را بگذارد .

س - این درجه زمانی است ؟

ج - در موقعیکه رژیم سوسیالیست جمهوری بود . که جمهوری بشود . که سرپرسی لورین بود برای اینکه سرپرسی لورین از تهران آمد ، از راه رشت که برود . برای اینکه آن راهی که میرفتند به اروپا . از راه انزلی بود دیگر ، که آمد به ملاقات آبروم . و من حضور داشتم . که صحبت از جمهوری شد . و از بیان او معلوم بود که اینها جمهوری را مصلحت نمیدانستند .

س - انگلیس ها

ج - بله ، بله . برای اینکه این از صحبت او علنی استنباط میشد که اینها موافق نبودند با جمهوری . بنا بر این در آن تاریخ بود که . میشد هزار و سیصد و ... مثلاً " به تاریخ مسیحی میبایستی قبل از . در حدود ۱۹۲۴ . بیست و چهار که مرگ لنین بود بیست و چهار . من در رشت بودم در بانک شاهی رشت بودم . ۱۹۲۴ من احضار شدم به تهران . که بالاترین مقام ایرانی را که در چیف انترپتر بود . کفالت آنرا بمن دادند برای اینکه میسرالدوله که چیف انترپتر بود میرفت به مرخصی . من شش ماه این کار را کردم که از آن وقت مرا شناختند . بنا بر این در آن اوان بود . کار بجائی رسید که فوق العاده من به او نزدیک شدم ، غالباً " روزها میرفتم پیش او . آنوقت که در بانک شاهی بودم . و از قدرتی او ، و از قدرت او ، اعتماد به نفس اولذت میبردم . برای اینکه بکلی خاتمه داد به آن وضع . بکلی عوض شد . این برادر فریدون کشاورز . برادر بزرگ او مترجم قنسول ، گری شوروی بود . او مثلاً " یک قدرتی داشت برای خودش .

س - آنوقت آبروم در این مسائل اراضی و املاک چه نقشی داشت ؟

ج - نه این از آنجا شناختم او را . بعد از در شیس شهر بانی شد . وجهه موقعی بود که برای رضا شاه شاید همان موقع بود که رئیس تیپ مستقل شمال بود . برای اینکه مستقل شمال تمام از

گروگان ، مازنداران ، گیلان زیر نظر این بود . و به همین جهت هم اسم آن تیب مستقل شمال بود در آن موقع بود که گمان میکنم این برای رضا شاه خانه سازی میکرد یک خانه ای را که مثلاً "فرض بکنید که هفتاد هزار تومان تمام میشد ، این راده هزار تومان مثلاً" صورت میداد که تمام کرده است . این را بعد ها شنیدم . که به این جهت جلب نظر شاه را کرد . خود شاه هم میدانست ، که این خانه ..

س - این برای شخص شاه بود یا برای ...

ج - بله ، بله . برای شخص شاه بود . همان موقعی بود که املاک را میگرفت در مازندران .

س - چه جوری مسگر مردم بعضی وقت ها برای تملق و اینها تقدیم میکردند؟ یا ارزان میفروختند؟ یا چه جوری ...

ج - نه هر ملکی را که راده میکرد میگرفتند ، و اگر هم هیچی هم نمیشد ، مال پدر آذرا در مازنداران گرفتند . این استراض هم داشت ، این نمیداد . گرفتند که گرفتند . هیچی هم ندادند . زندانی میکرد میگرفت .

س - خوب به زور بوده است .

ج - به زور بوده است . در کتاب خاطرات کدام سفیر بود که چاپ کردند؟

نورمن بود؟ کسیکه امیر مختار بود در زمانی که رضا شاه را انتخاب میکردند؟ نورمن بود؟

س - این کتاب راجع به سرپرسی لورین بود؟

ج - سرپرسی لورین بود ، سرپرسی لورین که خاطراتش را خود او ننوشته است ، دیگران برای او نوشته اند . در آنجا مینویسد که ها وارد مخالف بود ، لورین خیلی علاقه داشت خوش آمده بود از این آدم . در اینجا مینویسند که قبل از اینکه لورین از ایران احضار بشود ، نادرستی رضا شاه دیگر مسلم شده بود . ها وارد هم از تهران بیرون کردند میدانید برای اینکه او تنها ، تنها کسی که مخالف بود او بود . و قبل از پایان ماء موریت لورین مسلم شد ، برای خود او هم مسلم شد که . از همان زمان شروع کرد . برای اینکه ما شنیده بودیم که او ایل امر نمیکرد اینکار را ، و بعد از مدتی ...

س - استدلالی هم داشت مثلاً "که میخواهیم مالکین بزرگ را از بین ببریم یا به نفع مملکت

است یا ..

ج - یقین دارم که این استدلال را پیش خودش داشت . همانطوریکه کارخانه‌های را توجیه میکرد که چرا من اینکار را کردم برای اینکه دیگران نکرده‌اند . شاید هم این را پیش خودش فکر میکرد که این را من اینها را میگیرم آباد میکنم . مالکین ما زندران تریاکی هستند . نمیدانم توانائی ندارند . یا بلد نیستند یا نمی‌خواهند که این ملک را آباد بکنند .

س - یا اینکه اصلاً " این کار را اصلاً " دولت میتواند بکند بجای اینکه شخص ...

ج - نه که خودش با آن قدرت ، آخر وقتی که یک ملکی را میگرفت تمام وسائل دولت در اختیار او بود مجانی . ملاحظه میکنید . و خوب فرق میکرد با این . آنوقت او خانه میساخت برای دهاتی‌ها . که سرمایه بود همه میدیدند . رنگ هم میکردند . رنگ سفید . این جور خانه‌ها را شنیدم که آبروم برای او درست میکرد به یک قیمت خیلی نازلی با او حساب میکرد . بقیه را چه میکرد ؟ بقیه را گمان میکنم خود او از پول‌های که از مردم میگرفت خرج میکرد . میداد

س - آنوقت این زمین‌ها بعد از اینکه رضاشاه از ایران رفت مثل اینکه لایحه‌ای از مجلس گذشت که این زمین‌ها منتقل شده است

ج - مسترد بشود .

س - بله

ج - مسترد شده دولت .

س - بعد آنوقت بعد از پنج شش سال دو مرتبه مثل اینکه مجلس تقدیم کرد به ...

ج - هژیر اینکار را کرد . هژیراً به نظر من . یک علت ترقی هژیر هم همین بود برای اینکه او وسیله شد که . اینها را منصرف کردند آوردند . بنیاد درست کردند . بانک عمران درست کردند . بانک عمران برای این تاسیس شد که فاینانس بکند اقساطی را که میبایست اینها بپردازند . چیزیکه نمیکرد این بود . بانک عمران گندم از آمریکا میخرید . فور ایتی میخرید . انحصار آن را به او داده بودند . میخرید و سیاه میفروخت و استفاده را میبرد و یک مقدار خودکارکنان بانک عمران میخوردند . بقیه آن میرفت

درجیب بنیادپهلوی .

س - فکرکنم در بعضی از کتابها نوشته شده است که محمدرضا شاه پیش قدم اصلاحات ارضی بود. و نمونه آن اینست که زمین های خودش را میفروخت ؟

ج - یک دانه آنرا مجانی نداد. یک دانه را مجانی نداد. تمام را فروخت .

س - در هر حال اگر نیت خیری هم بوده است نفع شخصی هم داشته است ؟

ج - بله یک وقتی خاطر دارم. من در سازمان برنامه بودم مثل اینکه تازه آمده بودم. علم سمتی داشت . سرپرست . سرپرست این املاک پهلوی بود. به چه مناسبت مرا یک روز دعوت کرد باجیب برده دهات که کارهایی که در دهات میکنندشان بدهد. خانه ساخته بودند. تعاون درست کرده بودند. و

س - وزیر کشاورزی بود

ج - وزیر کشاورزی بود ؟ به یک سمتی مرا برد که اینها را نشان بدهد. تمام فلسفه او این بود که دنیا هم قبول کرده بود. که بانک عمران درست شد برای اینکه املاکی را که میدهند به رعایا و اقساطی که میبایست وصول بشود این وصول بکنند. و با این پولها خرج آبادی این املاک بشود.

س - یعنی قرار بود که آن وجه پول زمین به شاه داده نشود. در بانک بماند و خرج ..

ج - با آن بتوانند کمک بکنند به زارعین بی بضاعت . بعد دیگر همه کار میکرد. که میگویم انحصار خریدگندم را از آمریکا را داشت . که سائها اینکار را میکرد . و بعد سرمایه گذاری کرده در خارج . یک روزی رام دعوتی کرده بود. یک عده از روزهای بانک را که من که وارد شدم. با یک شعفی و خوشحالی گفت که . بله ما یک بانکی را خریدیم در . در یکی از ایالات جنوبی مثل اینکه بود. آنچه بخاطر دارم . گفتم برای چی خریدید ؟ این وا رفت . که یعنی چی برای چی خریدید ؟ گفت یک نفر هم در حوزه هئیت مدیره داریم. گفتم آخر برای چی اینکار را کردید ؟ تعجب کرد که من چه سئوالی میکنم . آخر گفتم این چه لطفی دارد . اینهم ضمناً "به شما بگویم که من به عنوان رئیس سازمان برنامه عضو شورای شرکت نفت بودم . عبدالله انتظام رئیس آن بود . یک وقتی در زمان سهام السلطان سهام السلطان نیات هم بود میرفتیم آنجا . به چه سمتی ؟ من ضمناً هم میآیم مدتها آنجا

مسائلی طرح می‌کردند . مثلاً " یک روزی در جلسه یک پیشنهادی آوردند که شرکت نفت یک قراردادی داری می‌بندد با . این سهام السلطان بود آنوقت ، یک قراردادی داری می‌بندد با شرکت نفت ایتالیائی . که پمپ بنزین ایجاد کند . من گفتم .

س - در اروپا یا ... ؟

ج - بله در ایتالیا . گفتم یک مملکت فقیر ، بدبختی می‌خواهد سرمایه‌گذاری بکنند در خارج ؟ گفتم آقا این قبیح است دیدم همه وارفتند . همه تعجب کردند . یک جوری فروهر هم وزیر دارائی بود . فروهر جوانه . غلامحسین . این ماند برای جلسه بعد . بین جلسه علاء بهمن تلغز کرد . وزیر دربار بود . که آقا شنیدیم شما مخالفت کردید ؟ در این چیز ؟ این مربوط به چه چیز است . این اعلیحضرت اجازه فرمودند . گفتم آقای علامرا در آنجا معذور بکنند از این سمت . این عقیده من است . این بزرگترین حمایتی است که می‌خواهند . ایران برود سرمایه‌گذاری بکنند در ایتالیا . گفتم می‌توانید عواقب آن ممکن است چی باشد ؟ یک روزی یک کسی . از آن کمونیست‌های ایتالیائی . بگوید ما خاک بر سر این مملکت . اینقدر فقیر شده ایم که ایران گدا یا بدبخت پمپ ما را چیزی داده باشد . این باعث بشود که بیایند پمپ شما را بگیرند و همه شما را بیرون بکنند . چه می‌توانید بکنید ؟ این را کشورهای می‌کنند که بتوانند گشتی جنگی بفرستند . بگویند ما آمده ایم برای حمایت . آخر از کی ایران صادر کننده سرمایه شد ؟ آقا اینقدر گفتم که لایحه مطرح شد . پس گرفتند . بردند . کسی دیگر جرات نکرد برای بدهد . در صورتیکه اول به نظرشان خیلی قریب می‌آمد اینکار . اما جرات نمی‌کردند که بگویند . و منتفی شد . هیچوقت شاه در این خصوص با من صحبت نکرد .

س - این را به چه مناسبت گفتم ، نمی‌دانم الان

ج - مسئله زمین بود ، انتقال آن ، بانک عمران .

پس بانک عمران . این کارها را می‌کرد . شرکت نفت اینکارها را . این جزو بلند پروازی بود . بعنوان پرستیژ . ای آقا شما مخالف هستید ؟ یا اینکه . گفتم نه من از خدا می‌خواهم . ایران بتواند یکی از کشورهای آمریکائی جنوبی را هم تصرف بکند . اما آخر این مستلزم این است که وسائل آنرا داشته باشیم . ما خودمان الان داریم قرض می‌کنیم برای

کارهای عمرانی مان . شما آنوقت بیا شید الان بروید سرمایه گذاری بکنید .
دره ندهم میخواستند بکنند . که آنهم من مخالفت کردم .

س - در ضمن صحبتتان اسم تیمورتاش را بردید . شما خودتان تیمورتاش را هیچوقت ملاقات کرده بودید؟ دیده بودید؟

ج - خیلی . وقتی که استاندارگیلان بود . من آنوقت در رشت بودم . آمد استاندار گیلان شد . و من از . شخصیت او مرا خیلی جذب کرد .
س چه بود ؟

ج - یک شخصیت غیر از ایرانی های عادی بود . یک آدمی بود که وقتی وارد یک مجلسی میشد همه احساس میکردند که یک شخصیتی هست . یک جذابیتی داشت . فرانسه خیلی خیلی خوب حرف میزد . روسی خیلی خیلی خوب حرف میزد . خیلی با اجراءت باشیها مت حرف میزد خیلی . که اصلاً شبیه به کرا کتر ایرانی نبود بعد سواره نظام . در روسیه تحصیل کرده بود . در پترزبورگ . افسر سواره نظام بود . بعد هم ادامه داشت . وقتی آمدم در بانک شاهی در تهران بودم . او هم وزیر دربار مقتدر شده بود می دیدم او را . مثلاً در کارهای بانک شاهی . من با او سروکار داشتم .

س - نظریات اقتصادی او و یا طرز برخورد او با مسائل اقتصادی و اینها چه جوری بود؟
ج - گفتم که من در جلساتی که با تقی زاده حضور داشت . تقی زاده وزیر مالیه بود . مطلقاً تقی زاده اظهار عقیده نمیکرد و حرف نمیزد . اما این خودش یک ابتکاراتی داشت مثلاً مخالف این بودند که . آنوقت لیره اساس پول ایران بود . دلار اصلاً هیچ به حساب نمی آمد . همیشه ایران وابسته به استرلینگ اریا بود . میدانید استرلینگ اریا آنوقت یک قسمت زیادی از مالک دنیا را در برداشت . تمام مستعمرات سابق انگلیس و آنوقت هم که هنوز هند مستعمره بود . و عراق . اینها عضو استرلینگ اریا بودند . روپیه عراق ، روپیه هند ، و یعنی دینار عراق ، روپیه هند و خیلی پول ها . پول نیوزیلند ، استرالیا ، کانادا و اینها جزو استرلینگ اریا بود . و ایران هم وابسته بود به لیره . مصر هم بود . بلس . آنوقت خرید و فروش . تفاوتی بود . همینطور که همیشه هست مثلاً . و ایران هم خیلی علاقه داشت که ریال ارزش داشته باشد . ریال تنزل نکند .

میدانید این عقیده‌ای است که خیلی‌ها به خطا دارند. من جمله در این نرانسه، در پول مملکت را شکست مملکت میدانند. در صورتیکه در خیلی موارد یک ممالکی اصرار دارند که پولشان را تنزل بدهند. و دیگران مانع میشوند. و این را یک نوع شکست سیاسی میدانند. در زمان رضاشاه مثلاً کسی جرات نمیکرد کسی صحبت از این بکند که...

و این کار را تقی زاده کرد. شش تومان بود کردنه تومان. پنجاه درصد تنزل داد ریال را در ضمن این صحبت‌ها. آنوقت تفاوت خرید و فروش مثلاً. الان درست بخاطر ندارم. مثلاً "فرض میکنید که در لیره یک ریال تفاوت داشت. مثلاً هشتاد هشتاد و یک. تیمورتاش مثلاً" یک دفعه گفتش که. آخر به چه متناسبت این نرخ فروش را میگیرد. نرخ خرید را قرار بدهید پایه. دیدم از لحاظ آنها. از لحاظ ما فرقی نمی‌کند. از لحاظ آنها این یک ریال را هم مثلاً. این یک ابتکاری بود بخرج داد از این به بعد ما نرخ خریدمان را کوت خواهیم کرد. برای شما اگر موثر است برای ما فرقی نمی‌کند. مثلاً یکی از این ابتکاراتی بود که به نظر من یک خورده غیر عادی آمد. کسه چطور شد یک آدم غیر فنی توجه به این مطلب کرده است. و حقیقتاً همین جور بود. برای اینکه هیچوقت در عمرش این صحبت‌ها را نمی‌کرد. در آن موارد، چرا او مداخله می‌کرد؟ الان این را بخاطر ندارم. چرا با بودن وزیر دارایی وزیر دربار سیبایست مداخله بکند. نمیدانم. شاید مثلاً رضاشاه با او یک صحبتی کرده بود او مایل بود که جملات پیش او تشکیل بشود. آدم خیلی وطن پرست بود. این را در آن تردید ندارم. یک آدم برجسته بود. خیلی لایق بود. خیلی تیزهوش بود. خیلی زن دوست بود. این عیب او بود خیلی خیلی علاقه به زن داشت. بطوریکه حتی می‌گویند یک روز خانم سفیر انگلیس. او یک زن مسنی بود مثلاً اینکه. می‌گفته یک روزی که او را هم گرفته بود. که خود او بیان می‌کرد. هر زنی خوش می‌آمد. و این ضعف او بود. این یکی از ضعف‌های او بود. بعدیک.

س - چطور رضاشاه این را اصلاحاً تحملش کرده بود؟ یک همچین آدمی را؟

ج - برای اینکه رضاشاه هیچ بلد نبود. خیلی چیزها را این به رضاشاه یاد داده بود. ها وارد خیلی بد بود با تیمورتاش. وها وارد را پرتش کردند. رفت بیروت مثل اینکه.

سرکنسول انگلیس مثل اینکه در بیروت شد . یک مقاله ای در تایمز درآمد . که من همان وقت که خواندم فکر کردم این راها وارد نوشته است . نوشته بود که Recent correspondent در بیروت این را نوشته است . نوشته بود . وقتی که این را خواندم مسلم شد که کلک تیمورتاش کننده است . نوشته بود رضاشاه هیچی بلد نبود . کار دو چنگال دست گرفتن را بلد نبود . نشستن را روی مندلی را بلد نبود . تمام این چیزهایی است تیمورتاش به او یاد داد . این کافی بود که تیشه به ریشه تیمورتاش بزند . واقعا "هم بلد نبود . آن مدتی که طول کشید ، الان من تعجب میکنم چطور شد که دوام آورد . این قدرت تام و تمام داشت . در جلسات ، در میهمانی ها ، میهمانی هم خیلی خوش میآمد . خیلی خیلی . هم میهمانی میداد . هم میهمانی میرفت . کلوب ایران هم آنوقت خیلی رونق داشت . مثلا " در میهمانی های در کلوب ایران جلوی جمعیت مثلا " این حاجی مخبر السلطنه را از دور اشاره میکرد . ؟ قایب باشید . او هم میدوید . جلوی همه میآمد آنجای نشست . این کاری است که نمی بایست کرده باشد . اما این قدرت داشت .

س - اسم شاه را مرتب نمی برد که اظهار کوچکی نسبت به شاه بکنند ؟ مثل . .

ج - بخاطر ندارم . اما کسی اصلا " با شاه طرف نبود . اصلا " از وجود شاه اطلاع نداشت همه اش وزیر دربار . خوب . خود همین باعث شد که تهمت ها آنوقت به او زدند . که نمیدانم در روسیه پورتنفوی و استنسساد داشت که نمیدانم با روسها ساخته است .

قسم میخورم که این صحیح نیست . ممکن نیست همین کاری کرده باشد که با روسها ساخته باشد . که رژیم را بخواهد عوض بکند . اطینان دارم ، تیمورتاش اگر آدم میخواست نظر به تیمورتاش داشته باشد که برله بلشویک ها است یا بر علیه آنها . میگویم بر علیه آنها . با وجود اینکه در روسیه تحصیل کرده بود . اما ممکن نبود این با آنها بیرون سازش بکند . سازش سیاسی بکند . این عقیده من است .

س - با فروغی چطور ؟ با فروغی شما مستقیما ؟

ج - با فروغی من در زمانی که فروغی نخست وزیر شد و قرارداد چیز را

س - بعد از آنجا جنگ رفتن رضاشاه ؟

ج - ببله ، ببله . و قرارداد اتحاد ، پیمان اتحاد با متحدین را بست . به علا

گفتم که این کافی نیست . که ما یک عده برای اسم آن هم باشد بفرستیم به جنگ العلمین ، دوست نفر بفرستیم . اصرار کردم علاموافققت کرد . گفتم اینها را بگوئید به فروغی ، وقت گرفت ، رفتیم منزل او ، من شروع کردم به صحبت کردن ، این چشمش را بست ، من خیال میکردم که خواب باشد ، و خیلی ناراحت شدم که آدم با یک کسی که چشمش را بسته چطور صحبت میکند؟ اما عقاید خودم را گفتم . بعد که تمام شد چشمش را باز کرد . معلوم شد که همه را گوش داده بود ، گفت با تمام این چیزهایی که گفتید موافق هستم ، قبول دارم . برای اینکه من استدلال میکردم . الان اسما " شدیم ما هم پیمان . آخر هم پیمان اسمی که چه چیز بعد از جنگ ، آخر بگوئیم که ما رفتیم جنگیدیم . یک آدمی . یک تلفاتی دادیم ، که یک حقی داریم ، گفت موافق هستم . گفت اما همین کاری که من کردم ، شما اگر بدانید چه مشکلاتی بود برای من ایجاد کرد ، در موقعی که این دفاع میکرد . یک کسی سنگ پرتاب کرد در مجلس به سرا و خورد ، یا نمیدانم میخواست او را بزند ، گفت با این مردم مگر میشود این حرفها را زد ، به هر کس که بگوئید بسرت را میخواهیم بفرستیم ، میگوید بسره رگس را که میخواهید بفرستید بسرم را بفرستید ، گفتم این فکر شما را من می پسندم ، اما این تنها تماسی که گرفتم تماس غیر مستقیم دیگری که داشتم ، به من آمدند پیشنهاد کردند که من بیایم کفیل بانک ملی بشوم . در موقعی بود که علا بنا بود رئیس بانک بشود ، گفتند من بیایم فاشم مقام بشوم . و علا را آنوقت میفرستند به آمریکا ، آگرمان هم برای او گفتند میخواهند ، آنوقت من بشوم رئیس بانک . گفتم نمیکنم . هان این را مشرف سفیسی بمن پیشنهاد کرد که وزیر دارائی بود ، گفتم اگر من لایق این هستم که رئیس بانک بشوم بیایم رئیس بانک . من بیایم زیرقبای علا قایم بشوم ، علا رفت ، آنوقت من آنجا سردر بیاورم ؟ میترسید ؟ اگر میترسید چرا این وسط سراغ من میآئید؟ هر کاری کردند . مشرف گفتش که با فروغی صحبت کنید . مشرف خودش موافق بود که ...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 9, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 19

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tapc No. 19

Ameri, Javad
Amouzegar, Jamshid
Bader, Mahmoud
Constitution of Iran
Davar, Ali-Akbar
Economics, High Council of
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Germany
Justice, Ministry of
Lavi Brothers
Mahvi, Mohammad-Mehdi (Ebtehaj al-Soltan)
Matine-Daftary, Ahmad
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Sadr, Mohsen (Sadr al-Ashraf)
Saffari, Mohammad-Ali (Gen.)
Saleh, Allahyar
Tajaddod, Mostafa (Mustafa)
Taleghani, Khalil
Taxation
Turkey

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ : ۹ آگوست

محل : شهر کان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱۹

س - شما اگر اجازه بفرمائید، صحبت امروز را با خاطراتتان را در مورد مرحوم داوود آغاز کنیم .
بعضی ها میگویند که پایه گذار بعضی ویا خیلی از مقررات اقتصادی ، و بازرگانی ایران
مرحوم داوود بوده است . این تا چه حدی صحت دارد ؟ وجه چیزهایی بوده است ؟
ج - داوود را من یکی از برجسته ترین اشخاصی که در عمرم دیدم تشخیص دادم . و بهمین
جهت هم هست که من بانک شاهی را ترک کردم و آمدم در کار دولتی . اینکار را برای همه
کس نمی کردم . من با داوود موقعی آشنا شدم که وزیر دادگستری بود . و کارهای حقوقی
بانک شاهی زیر نظر من بود و بنا بر این محاکماتی که داشتیم و احکامی که صادر میشد و
گرفتناری هایی که در دادگستری داشتیم به او مراجعه میکردم . و او را نه فقط یک شخص
وطن پرست ، با حسن نیتی یک شخص فداکاری دیدم در کار دولتی . همین طوری که
آن دفعه آخر عرض کردم . در ایران این حقیقت دارد که یک شخصی که حاضر است مسئولیت
قبول نکند تمام همکاران او سعی میکنند تمام کارهای را که آنها میبایست انجام بدهند
به عهده این آدم بگذارند . برای اینکه برای آنها راحت ترین چیزهاست . هیچ مسئولیتی
ندارند . اتفاقاً " پس از مرگ داوود بخودی خود این بدر که معاون وزارت دارایی بود . این
شد کفیل . اولین جلسه ای که در حضور کفیل وزارت دارایی تشکیل شد . که همان اشخاصی که
داوود میخواست طرفش را ببود که علی امینی بود ، هژیر بسسود ، صادق و شیقی ،
علی و کیلی و اینها . شاید یکی دو نفر دیگر هم بودند . در این جلسه خب تازه داوود خودکشی
کرده بوده همه متاء شرب بودند . این آقای بدر شرح مبسوطی گفت راجع به اینکه طرز کار من با
کاردا و ارتفاعت عمده خواهد داشت . مرحوم داوود یک کسی بود که تمام مسئولیت ها را قبول میکرد .
من از آن خره های زرنگ هستم . گفت خر ، الاغ دو نوع است . یک خری است که احمق است . هر
چه با روی دوشش میگذارند می کشد و میبرد سرش را می اندازد پائین و میرود . یک خرزرنگی هست

که به محض اینکه بارش سنگین میشود، آنوقت همین جور بدژست هم نشان میداد که چه جور حرکت میکنند و میاندازد خودش را و غلت میدهد، مستاء صل میکند و حرکتی مجبور میشود با این را بردارد روی دوش آن الاغ احمق بگذارد. گفت من از آن الاغ زرنگ ها هستم، من آن کاری که داور کرد نخواهم کرد، من کار وزارت دارائی را میکنم و بس، به هیچوجه چیز دیگری قبول نخواهم کرد، این تشبیه خیلی درستی است از اخلاق و روحیات ایرانی، این را من تمام عمر این را خودم شخما دیدم.

س - تحصیلات او در خارج بوده است؟

ج - داور؟

ج - بله

در فرانسه حقوق خوانده بود، و حقوق خوانده بود، و بلسه برای همین هم وزیر دادگستری شد و وزارت دادگستری را تعطیل کرد، تعطیل کرد، و یک عده ای را که میشناخت به آنها اطمینان داشت دعوت کرد از جاهای مختلف، متجمله الهیاء صالح را، الهیاء صالح اصلاً در دادگستری نبود، الهیاء صالح نمیدانم آنوقت چه کاره بود، خواست نمیدانم رئیس یک شغلی داد، رئیس محکمه کرد، نمیدانم، درست بخاطر ندارم چه شغلی، دنبال اشخاص میگشت، هر جا یک عنصر لایقی را پیدا میکرد به هر وسیله ای بود این را می قا پید، و تمام مسئولیت ها را هم قبول کرده بود، سرتاسر ایران میبایست گندم برساند، این در موقع وزارت دارائی اش بود، این به وزارت دارائی مربوط نبود، وزارت خوار و با ربود، اشخاص دیگری میبایست اینکار را بکنند، نمیدانم یک چیزی، اداره گندم بود، گندم که میخرید و میفروخت و اینها، آن میبایست اینکار را بکند، بعدیواش، یواش شرکتهاش درست کسب کرد، حالا این میرسیم به قسمت وزارت دارائی او، در وزارت دادگستری او من، این تماس من با او تمام بود، برای اینکه موقعی نبود که کاری پیش بیاید که من به او مراجعه نکنم، برای اینکه راه دیگری نداشتم، و من با این با نهایت حسن نیت وارد میشدم و وقتی میدیدم که برخلاف حق دارند اینها یک کاری میکنند مداخله میکرد، دستور میداد، داد و فریاد میکرد، سعی میکرد محاکمش را اصلاح بکند، در یک مورد این مربوط به صدرا الاشراف هم میشود، در یک مورد دعاوشی بود بین بانک شاهی و یک نفر در همدان و

مربوط بود به حمل جنس از خارج که مربوط میشد به حمل و نقل دریائی ، و بیمه دریائی .
 و بارنامه ، بیل اولیدینگ این رابطه تا حق حکم دادند بانک شاهی را محکوم کردند . من
 رفتم پیش داور ، گفتم به او ، توضیح مختصر دادم ، ارجاع کرد این کار را به صدرالاشراف
 که دادستان کل کشور بود ، بعد از چند روز بمن گفت داور که صدرالاشراف نظر چیز را تا پیدا
 کرده است ، نظر محکم را ، گفتم نفهمیده است ، نفهمیده ، والا غیر ممکن است
 گفت شما خودتان بروید پیش او ، تلفن کرد به صدرالاشراف که فلانی میآید ، توضیحات فلانی
 را بشنوید و اگر لازم میدانید تجدید نظر کنید ، رفتم پیش او ، در وزارت دادگستری ، آنوقت
 من بود ، گفتم که من آمدم یک توضیحاتی به شما بدهم ، گفتش که من ، گمان میکنم
 گفت ۳۶ سال ، من ۳۶ سال است که در وزارت دادگستری کار میکنم ، من مثلاً لازم ، احتیاج
 به توضیح ندارم ، گفتم ۳۶ سال کار کرده اید ، گمان نمیکنم یک همچین موضوعی پیش شما
 آمده باشد ، برای اینکه این یک موضوعی است فنی ، حالا حاضرید که من توضیح بدهم ؟ گفت
 بدهید ، توضیح دادم ، مکانیزم این کار را که چه جور یک جنسی که وقتی که حمل میشود
 بارنامه چه جور صادر میشود ، بیل اولیدینگ بچه خصوصاً در میشود ؟ اعتبار اسنادی آن چطور است ؟
 آنوقت این اسناد میآید به بانک ، بچه خوباً بیدگیرنده پولش را بدهد ؟ اجناس را ترخیص
 میکند ، اینها را گوش داد گفتم من اشتباه کردم ، به بینید این بحدی بمن اثر کرد ، یک پیرمردی
 که یکی از بالاترین مقامات قضائی مملکت را دارد ، به یک وزیر جوانی گزارش داده است
 بمن جوان ترسیگوید که من احتیاج ندارم به توضیح ، من تجربیات یک عمر بمن همه چیز را یاد
 داده است ، اینقدر این آدم شهامت داشت ، این فوق العاده بمن اثر کرد تلفن کرد به داور که
 توضیحات فلانی را که شنیدم من اشتباه کردم در نظرم ، این حکم صحیح نبوده است ، این
 آشنائی من با صدرالاشراف بود ،

س - تغییراتی که مرحوم داور در دادگستری داد بچه شکلی بود ، تقریباً " میشود گفت عکس آن
 چیزی بود که الان در ایران اتفاق میافتد ؟ از قوانین شرع و محاکم شرع ؟ ...

ج - اصلاً قانون مدنی نبود سیویل کود نبود .

س - پس این محاکمات چه جوری انجام میشد ؟ حاکم شرع بود ؟

ج - محاکمه های مثل محاکمه آقای علی آباوی را که بعد آورد رئیس محکمه تجارت کرد این روی

معلومات همان چیزهایی که از شرع یاد گرفته بودند حکم داد، تصمیم گرفته بودند نسبت به پروتست برات .

ب - یعنی این کار دست علما بود ؟

ج - نه دست علما نبود . اما اینها هیچکدام آنها تا آنجائی که من میدانم تحصیل کرده نبودند .

قانون مدنی وجود نداشت . نمیدانم قانون جزائی بود ، نبود ؟ مثلاً یکی از اشخاصی

که با دادور کار میکرد جواد عامری بود . که خب این در زمانی که یک مستشار فرانسوی آورده

بودند . در زمان خیلی قدیم . این با آن مستشار فرانسوی . تحصیلات او هم در فرانسه بود .

این آدمی بود که اطلاع داشت . اتفاقاً " این کسی بود که وزیر خارجه بود موقعی که ایران را

اشغال کردند . کفیل بود یا وزیر بود . هر جائی که سراغ داشت یک شخصی . این اشخاص را آورده

بود . تعطیل کرد تمام محاکم را . عدلیه اصلاً بسته شد . و نشست در خانه اش با این اشخاص

یک طرح تازه ای برای تشکیلات وزارت دادگستری و محاکم . و آنوقت تمام قضات جدید .

یک عده از قدیمیها را آورد . یک عده را دعوت نکرد . یک اصلاحات قوه قضائی را اجرا کرد در

ایران . و البته با دست خالی . برای اینکه آدم نداشت . آخر یکی از بزرگترین بدبختیهای

ایران اینک هر قدری اشخاصی حسن نیت داشته باشند . هر قدر هم توانائی داشته باشند . اینها

ایزارت ندارند . کسی نبود آخر . ایران آنروز را نمیشود با ایران امروز مقایسه کرد که آدم

میتوانست برود از یک عده تحصیل کرده های در رشته های مختلف استفاده بکند و دعوت بکند

آنها را . وجود نداشت . تک و توک بودند . به ندرت در نیک اقلیت خیلی کوچکی بودند . اما

این آدم که این حسن نیت را داشت . و این شهادت را داشت که این مسئولیت را قبول بکند .

آنهم البته در زمان رضاشاه شوخی نبود که آدم یک همچین مسئولیتی را قبول بکند . و یک عده ای

گردن کلفت که می چا پیدند . و یک کلک داشتند . و اینها را با خودش دشمن بکند . و کلای

دادگستری . قضات دادگستری . من در این تشکیلات اولیه با او آشنائی نداشتم . وقتی با او

آشنائی پیدا کردم که این وزیر دادگستری شده بود و محاکمات بانک شاهی در محاکم ایران

طرح میشد . این آنچنان در من اثر کرد . رفتار این آدم . افکار این آدم . صمیمیت او ،

ایمان او ، که یک روزی بمن گفتش که شما چه را آقا نمیا شنید در دستگاه دولتی کار میکنید ؟ من گفتم با کمال

صیل میآیم . بدون درنگ گفتم . بعد صحبت کرد که چه کاری برای شما در نظر میگیرم . و به او گفتم که

اما ز شاه اجازه گرفته اید ؟ گفت نه . گفتم خیال نمیکنید این لازم باشد ؟ برای اینکه

سرا بعد از آنکه بیآوردید این خبر می شنود، از شما می پرسد، این آدم دربانک شاهی بوده است شما چطور او را بدون اجازه من آورده اید؟ گفتش که میترسم قبول نکنند. گفتم خبر الان قبول نکنند بهتر است که من بیایم، من گفتم حاضر می‌آیم، اما وقتی که قبول نکرد هم برای شما بد میشود هم برای من، برای اینکه آنوقت مجبورید شما خاتمه بدهید به خدمت من، و این شایسته نیست من از کارم می‌افتم، برای شما هم خوب نخواهد بود، قبول کرد، تقریباً یک ماه گذشت، تلفن کرد که بیایید، رفتم گفتش که در تمام این مدت من منتظر فرصت بودم، امروز وضع مناسبی پیدا کردم و مطرح کردم این موضوع را، گفت به محض اینکه گفتم ۱۶ سال دربانک شاهی بود، گفت کسیکه ۱۶ سال دربانک انگلیس بوده است میشود به او اطمینان کرد؟ گفتم دیدید این نظری است که میدانستم خواهد گفت، گفت آنوقت این عبارت را گفت، من ریش و سبیلم را اگر گذاشتم، آنچه که دیگر میتوانستم گفتم، گفتم که در عین حالی که هیچوقت به بانک شاهی خیانت نکرده است در این مدتی که با من سروکار داشت، در تمام موارد حداکثر مساعدت را با دولت و با مقامات دولتی کرد و اجازه داد، تصویب نامه ای برای من صادر کرد که ای گاش میداشتم به شما میدادم اختیارات تام و تمام، تمام شرکت‌هایی را که درست کرده بود، چهل و چند شرکت بود، در سرتاسر ایران در اختیار من گذاشت، من هم با زرس بودم هم میبایست روش اینها را تعیین بکنم، با یک ماشین نویس، یک قدوسی نامی بود، که پسری بود پسر جوانی بود که این ماشین نویس بود، دربانک کشاورزی هم بود، برای اینکه این شرکت‌های دولتی یک عده آنها مربوط بود به کارهای کشاورزی و مربوط میشد به بانک کشاورزی، که بانک کشاورزی هم رئیسش، ایتهاج السلطان بود که پدر محوی بود، پدر این محوی معروف، که من میبایست با این یک نفر.....

س - با شاه فامیل میشدند؟

ج - بسله بسله، میدانم برادرش که افسر بود در دستگاه سلطنتی دیده میشد، او را من هیچوقت ندیدم که با آنها معاشرت داشته باشد، اما این یکی خیلی نزدیک بود، حالا چه نسبتی داشته با اینها نمیدانم؟ اما میدانم که مربوط بود منسوب بود، من ..

هان قبل از اینکه من شروع بکنم، یک روزی به من گفتش که من میخواهم نمایندگی های

اتومبیل فروشی را انحصار بکنم و بگیرم از دست این اشخاص ، گفتم من موافق نیستم .
نکنید اینکار را . از عهده بر نمی آید . گفت آه . چطور از عهده ؟ کاری که کتانه
ولای میکنند . کتانه نمایند چیز بود . کرایسلب بود .

س - کتانه لبنا نی .

ج - بله ، کرایسلب بود . لای برادرز .

س - اینها که بعداً " هم

ج - بعداً " متهم شدند . متهم شدند به اینکه نمیدانم اسلحه فروختند که هیچ من
اصلاً با ورت نمیتوانم بکنم . نمیدانم چیز و اینها . اینها تاجرهای کلیمی بودند .
نمایندگی جنرال موتورز را داشتند . گفتم که . من هم خیلی دلم میخواست که یک
ایرانی ها میتوانند این کار را بکنند . اما شما دولت نمیتواند اینکار را بکند .

س - این ایده خود ایشان بود یا رضاشاه به او تکلیف کرده بود ؟

ج - یقین دارم فکر خود او بود

س - خود او بود ؟

ج - عقیده خود او بود . بدبختی ایران و داو را این بود که وزیر دارائی شد . این
دروزارت دادگستری خیلی مؤثر تر بود . رشته تخصصی او بود . از مسائل اقتصادی و
مالی اطلاعات زیادی نداشت . اما با هوش و ذکاوتی که داشت مطلع ترین شخص بود .
همه چیزها را در یک یادداشت جیبی او یادداشت میکرد . سائلی که . ارقام ، مثلاً ۲ مار
یک اصول . اینها را یادداشت میکرد . یاد میگرفت . در حین عمل و یاد گرفته بود .

س - به کتابهای فرنگی هم مراجعه میکرد ؟

ج - این را نمیدانم . اگر مجال میداشت . برای اینکه مجال . نمیداشت . گمان

میکنم این هیچوقت از صبح که میآمد تا شب ...

س - مثلاً قوانینی که مینوشتند اینها را از کجا میآوردند ؟ خودشان می نوشتند مینوشتند ؟

ج - راجع به قوانین . در وزارت دادگستری کاپتیولاسیون ملغی شده بود . ما رفتیم پروتست

بکنیم . من دیدم که یک ماده میگوید که قبل از ده روز نمی شود پروتست کرد . یک ماده

میگوید بعد از ده روز نمیشود پروتست کرد . بودم پیش او . گفتم آقا این چه جور است ؟ پس

اصلاً پروتست نمیشود کرد ؟ گفت غیرممکن است همچنین چیزی . دادم . این ماده .
 و آن ماده را . خواند . دفعه دوم خواند . گفت عجب این چطور شده اینطور شده ؟ قانون
 گذشته بود به تصویب مجلس رسیده بود . قانون تجارت بود . گفت وقتی که . این
 قانون را بنا است تجدیدنظر بکنیم . وقتی تجدیدنظر میخواستیم بکنیم من نظر شمارا
 میخواهم . وزارت دادگستری در این ضمن منتقل شده بود به خانه یکی از این قدمای
 مشروطه . در میدان مخبرالدوله . حالا اسم آنرا فراموش میکنم باز . نزدیک چهار
 راه . همان چهارراه مخبرالدوله . رفتم آنجا . رئیس دفتر او هم یک منشی باشی بود که
 کمترین معروفی بود . معروف بود برای رلی که بازی میکرد . تنها بازی میکرد . خیلی
 خیلی معروف بود همه میشناختند منشی باشی را . یک مرد تنومند و گنده ای بود . مسرا
 خواست . رفتم تو . بمن یک لایحه ای داد . گفت این را مطالعه بکنید . گفتم خوب .
 بسیار خوب میروم . گفت نه الان . ورق میزدم . نمیدانم شاید مثلاً " سی ، چهل صفحه بود ورق زدم
 دیدم صفحه آخرش امضاء دارد و امضاء خودش است . گفتم اینکد امضاء کردید ؟ گفت این
 کمیسیون . یک روشی بود در مجلس ایران آن زمان لااقل . که یک چیزی را بطور آزمایش
 تصویب میکردند . آن کمیسیون قوانین دادگستری یک همچنین چیزی بود آن تصویب میکرد .
 اجرا میشد . تا در اجرا به بینندگان تقابلی دارد بعد بر میگرداندند و اصلاح میکردند . گفت این
 اهمیت ندارد این آن کمیسیون این را اصلاح کرده است من هم بعنوان وزیر دادگستری
 این را امضاء کرده ام . این مهم نیست . شما هر نظری دارید بگوئید . گفتم آخر پس
 اجازه بدهید من این را بروم مطالعه بکنم . گفت نه همین در اطاق منشی باشی .
 گفتم آخر این جور که نمیشود . گفت بالاخره چه بکنم وقت نیست . مجال نیست . رفتم در
 اطاق منشی باشی . در اطاق منشی باشی اصلاً نمیشد حرف زد . دادم یا تلفن زنگ میزدند .
 یا اشخاص میآمدند میرفتند . در باز میزدند صحبت میکردند . من اصلاً نتوانستم این را درست
 بخوانم . سعی کردم معذالک برای خاطر داور این را یک مقداری مرور کردم و یک یا داشت هائی
 هم تهیه کردم به منشی باشی دادم گفتم بگوئید به آقای وزیر دادگستری که این مطالعه ،
 مطالعه صحیحی نیست . اینهم یک نمونه ایست از طرز کار کردن اشخاصی که نهایت حسن نیت
 را داشتند . و در این رشته خودش هم تخصص داشت . اما فشار کار رومی نظم بودن کارطوری بود که

این همیشه تحت فشار بود. هرکاری به عنوان یک کار فوری فوتی ایمرجنسی انجام میشد. مجال نبود که مطالعه بکنند بخت. این قانون را با آن اشتباه به آن بزرگی گذرانده بودند در مجلس هم هیچکس توجهی با این مطلب نکرده بود. خیلی قوانین من سراغ دارم میدیدم که غلط بود. در مجلس میرفت مثلاً "میرفت به کمیسیون عدلیه. آنوقت اگر یک جنبه مالی داشت کمیسیون مالی هم بود. یک جنبه های دیگر آن مثلاً "کمیسیون خارجه بود. یک اشخاصی یک مذاکرات. یک مطالعات سطحی میکردند میرفت در مجلس. در مجلس هم با یک قیام و قعود تصویب میشد. هیچوقت. س. اجازه نداشتند اظهار نظر بکنند یا هلس نبودند؟

ج - یک آدمی که سر تا پا حسن نیت. مثل داور. یک آدم وطن پرست به تمام معنا. یک آدمی که آرزویش این بود که یک خدمت بکنند به مملکت. اما بعدی با روی دوش این گذاشته بودند که این امکان نداشت برای یک بشر که مجال مطالعه داشته باشد. و آنوقت ابزارش هم نبود. مثلاً "چون من متوجه آن اشتباه شده بودم. بمن گفت که من میدهم شما مطالعه بکنید اما مجال بمن نداد بیش از یک ساعت که من بنشینم در اطاق رئیس دفترش که آنجا من این را مطالعه بکنم.

س. "خب واقعا" اگر می گذاشت سرکار مطالعه بکنید که وقتی از ایشان گرفته نمیشد؟

ج - با کمیسیون سروکار داشت. کمیسیون این را امضاء کرده بودند. حالا چه جور به کمیسیون توضیح میداد؟ چرا نمیتوانست قبل از اینکه در کمیسیون مطرح بشود و به امضاء اعضای کمیسیون برسد؟ یقیناً "یک دلیلی داشت که نمیتوانست اینها باید تمام بشود. اما به خاطرش بود که همچنین وعده ای بمن داده است. که بمن تلفن میکنند بیا آقا این را به بینید. اما خواهش میکنم بروید در دفتر منشی باشی نظر بدهید.

س - اگر سراسر تاریخ ایران را نگاه بکنیم حتی در دوره اخیر. قوانین همینجوریا عجله و...

ج - بدون استثنا. قانون اساسی هم همینطور. قانون اساسی را یک اشخاصی ترجمه کردند از قانون اساسی بلژیک. گمان میکنم که مسلط به زبان فارسی و فرانسه بودند. اما مسلط به موضوع نبودند. چه اشخاصی بودند نمیدانم؟ میگویند صنایع الدوله یکی

از آنها بود . شاید منمورا السلطنه دخالت داشته است یا نداشته است .

س - مرحوم قوام که جوانی بوده است و او هم

ج - قوام السلطنه ؟ در تنظیم

س - بله

ج - خط او بوده است نه آن فرمان مشروطیت را میگویند از طرف مظفرالدین شاه .

قوام السلطنه نوشته بود برای اینکه واقعا " خط او خوب بود . یکی از خطاط های بهترین

خط هاشمی من دیدم مال قوام السلطنه بود اما این صدق میکند در مورد تمام دوره ای

که من با آنها سروکار داشتم . تا آخرین روزی که من در سرکار بودم این صدق میکند .

چون روزهای کدر .. این را بگویم حالیکه تکه ای مربوط به این . یک قانونی گذراندند

یک لایحه ای به مجلس دادند که کانتلیکت آن اینترست مثل آن . اسم آنرا چه گذاشتند؟

گفتند .

س - بخاطرند آری دچی بود آن اسمش ؟

ج - پیدا میکنم و اضافه میکنم .

به هر حال این را من در روزنامه خواندم . شب خواندم که این لایحه را دولت داده

است به مجلس . تعجب کردم این چطور ممکن است ؟ چون مربوط میشد به سازمان برنامه .

که دستگاه های دولتی با چه اشخاصی حق ندارند معامله بکنند .

س - منع مداخلات مثل اینکه .

ج - منع مداخلات . یک همچنین چیزی بود که برای من . به محض اینکه خواندم معلوم

بود که اینتهائی که این را نوشته اند یک چیزی شنیده بودند راجع به کانتلیکت آن و اینترست

آمریکا . محمد جهان شاهی که مشاور حقوقی سازمان برنامه بود خواستم او را . گفتم

این لایحه را خواهم میکنم هر چه زودتر شما مطالعه بکنید . یک گزارشی بمن بدهید که چه

تأثیر در کار سازمان برنامه خواهد داشت . فردای آن روزی پس فردا آمد یک نموداری

آورد . چارت بزرگ که بقدریک میزراحی پوشاند . سازمان برنامه یک نقطه وسط . آنوقت

دایره های کوچک دور آن . این همینطور میرفت تمام این نقشه را می پوشاند که با هیچکدام

از اشخاصی که در این ردیف هستند سازمان برنامه حق معامله ندارد . من این را برداشتم مردم

در شورای اقتصاد . در حضور شاه . گفتم که قریباً یک همچنین چیزی را دولت داده است به مجلس . من دادم مطالعه کردند . این است نتیجه آن . من الان جلوی هیئت دولت . نخست وزیر او هم نشسته بود . اقبال . شورای اقتصاد هم از وزرائی که کارهای حساس داشتند که جنبه اقتصادی داشت تشکیل میشد . گفتم من به آقایان اخطار میکنم که اگر این قانون تصویب بشود من یک نامه مینویسم به نخست وزیر و میگویم : سازمان برنامه به هیچوجه مسئولیت اجرای اینکار را به عهده نخواهد گرفت . در هر مورد من به رئیس دولت مینویسم که شما بمن بگوئید که من یا این آدم با این مسئله نمیتوانم کار بکنم یا نه ؟ گفتم برای اینکه یک مغز الکترونیک هم نمیتواند جواب بدهد . تعجب گفت چطور ؟ گفتم این است ملاحظه بفرمائید این است .

س - وکلای مجلس هم شامل شده بودند و آنها سهم داشتند در ...

ج - نه فقط وکلای مجلس . یک شخصی در کرمان . یک قوم و خویشی دارد با یکی از کارمندان سازمان برنامه . آن آدم میخواهد در کرمان مثلاً " یک قسمت از کارهای برنامه عمرانی را بدها و واگذار بکنند . من حق ندارم این کار را بکنم . گفتم یک بشر چطور نمیتواند تشخیص بدهد که چه اشخاصی درستاً سربایران با کدام کسانی . کارمندان سازمان برنامه . نسبت دارند . گفتم که بنظر من آقایانی که این را تهیه کرده اند اشخاصی هستند که یک چیزی شنیده اند راجع به کانفلیکت و ایسترس در آمریکا آنوقت گفتم آیزنهاور وقتی که آمد کابینه اش تشکیل داد . ویلسون . اینجن ویلسون را آورد کرد وزیر دفاع . این رئیس جنرال موتورز بود . روزنامه ها . سخرین کدام روزنامه نمیدانم از او پرسید که شما چه تصمیم گرفتید ؟ سهامتان خود را در جنرال موتورز چه خواهید کرد ؟ آن گفت چطور مگر ؟ بدها و گفت آخر شما نمیتوانید که وزیر دفاع بشوید . رئیس جنرال موتورز هستید یک سهام عمده ای هم در آنجا دارید . و مهمترین دستگاہی که باشما سروکار دارد جنرال موتورز است . این آنوقت توجه کرد که یک همچنین چیزی هست . گفتم من این را نمیدانستم مطالعه میکنم . بعد از سه روز گفت که سهام را واگذار کردم . میدانید همانطوریکه اید تراست درست میکنند . واگذار کردم و حالا قبول میکنم گفته اینها شنیده اند این را . این یک کاری است که یک نفر آدم رئیس کل جنرال موتورز بوده است . جنرال موتورز دو میلیارد آنوقت دو میلیارد دلار در سال تسلیحات برای وزارت دی فنس تهیه میکند . این نمیتواند پشت این میز بنشیند بگوید تصویب کردم یک

چیزهایی را که بیروز خود او میفروخته است و هنوز هم در آن سهم است. اما نگفتند که اگر این ویلسون یک قوم و خویشی داشته است در یک گوشه آمریکا، تمام وزارتخانه های آمریکا نمیتوانند با آن آدم در یک گوشه در یک ده کار بکنند. شاه گفتش که ...

س - جمشید آموزگار ؟

ج - جمشید آموزگار روزی چی چی بود نمیدانم ؟ گفتش که قربان چاکر و مهندس طالقانی گفت خب چرا شما آخر توجه نکرده اید به این مطلب ؟ جواری که داد توجه بکنید. گفت برای اثری که در افکار عمومی این لایحه خواهد داشت، من با همان عدم نزاکت و با همان بی باکیم. گفتم وای بر حال آن دولتی که این طرز فکرش است. گفتم شما خیال میکنید تمام ملت ایران مگر خرنند ؟ همینکه شما یک قانونی را بردید لایحه ای را بردید قانونی شد، مردم میگویند بیه به بینید چه اصلاحات بزرگی شد. گفتم کسی از شما همچین توقعی نداشته است. انتظار نداشتند. شما اینکار را وقتی که کردید. و این به شکل قانون در آمد و اعلام کردید. و این را نمیتوانید عمل بکنید و اجرا نکردید. شما خیال میکنید به صرف گذراندن یک قانون مردم ایران را نمیتوانید گول بزنید. گفتم مردم ایران که احمق نیستند. شاه گفتش که بروید پس بگیریید و تجدید نظر بکنید. رفتند و گرفتند و تجدید نظر کردند و عوض کردند. و همان هم که تجدید نظر کردند هیچ وقت اجرا نشد. باز هم این بود که وکلای مجلس مثلاً. این را محدودتر کردند. این به بینید یک نمونه دیگری از آخرین وضعیت ما. آنهم یک نمونه ای از آن موقع. تمام اینها مربوط به این اصل است که آنقدر عجله داریم در قانون گذارندن. در بعضی موارد این قوانین لازمست. در بعضی موارد برای همین این جنبه که این را برای اثری که در افکار عمومی خواهد داشت، در صورتیکه همانطوریکه گفتم این مضرترین چیزها بود در افکار عمومی. افکار عمومی که بدبخت بیچاره همچین توقعی نداشت. اما شما این را درست میکنید و بدرخ مردم میکشید. این را میخواهید تبلیغ بکنید که ما یک همچین چیزی را تهیه کرده ایم. بعد همه هر روز خواهند دید که یک ماده از این قانون اجرا شده است. این بدتر است یا اینکه اصلاً هیچ کاری نکنید ؟

س - پس میخواهید بفرمائید که چون قصداً اجرا نبوده است فقط قصد تبلیغاتی بوده است زیاد وقتی صرف دقت در نوشتن آن نمی شده است ؟

ج - من مطمئن هستم که ——— محرک بسیاری از قوانین در ایران صرفاً این بوده است که بگوئیم که ما مدرترین قوانین دنیا را داریم . شاه چندین بار این را به خارجی ها گفت ، در اظهاراتش گفته بود که کمتر مملکتی است که قوانین ایران را داشته باشد ، آخر قایده یک ، قانون مالیات بر درآمد یک مورد دیگری است ، قانون مالیات بر درآمد مدنی و آیین روی زمین را گرفتند خواستند از آن تقلید بکنند ، یعنی مجموع مالیات ، یعنی یک قانونی که از کشورهای پیشرفته دنیا ندارند و نمیتوانند داشته باشند ، چرا؟ برای اینکه دستگاه آنرا ندارند ، قانونی گذرانند که یک نفر که از چند منبع درآمد دارد باید مالیات هر کدام را که داده است آخر سال بیاید مجموع درآمدش را حساب بکنند و آخرین نرخ که به او تعلق میگیرد تفاوت آنرا به پرداخت کند ، در یک مورد این اجرا نشد ، برای اینکه غیر قابل اجرا است ، اما چطور یک دستگاه فکس را رأی که حساب حسابداری عادی خودش را نمیتواند نگه دارد میآید یک همچین چیزی را ، هر چه که گفتم به خرج کسی نرفت ، این را اتفاقاً " موقعی که ، مقبل ، احمد ، مقبل تصادفاً " وزیر چیز شده بود . آن داوطلب شد که من همچین کاری را میکنم . و شاه هم گفت برو بکن ، و رفت ، چیز این لایحه هم ، هر چه هم که گفتم به خرج کسی نرفت . نتیجه آن این شد که در زمان شریف امامی ، شریف امامی به نظرم نخست وزیر بود ، یک تمهیدی دادند ، که گذشته گذشته هر کس تا فلان تاریخاً گریباً بدهد دیگر جریمه به ، او تعلق نمیگیرد ، یک نفر نرفت بدهد ، این یک نمونه برجسته ایست از اینکه قوانینی میگذاریم ، آنوقت خود اصلاً " قانون مالیات بر درآمد ، متخصصین آمریکائی ، من در این خصوص خیلی مطالعه کردم که نسبت به کشورهای دیگری ، کشورهای هم ردیف خودمان ، این قوانین ما چه جوری است ؟ قانون مالیات بر درآمد ما به شصت درصد میرسد ، اگر پنج از میلیون تومان در سال سودتجا و زمیکرد آمریکا روی درآمد چند میلیارد ، چهل و هفت درصد میگرفت ، چند میلیارد دلار ، اینجا از پنج میلیون تومان در سال پنج میلیون تومان در سال ، این را یقین ندارم ، پنج میلیون تومان در سال به نظرم میرسد به شصت درصد ، خوب تمام شرکت ها تقلب میکردند ، ماء مورین وزارت دارائی ، ماء مورین وصول مالیات که میآید مدتی بانک ، بمن گفتند که یک دانه شرکت نمیدهد ، گفتم چه میکنند ، گفتند یک دفتر مخصوص دارند برای اینکار ، که آن

دفا تر حساباً ری آنها را ماء مورین مالیه میروند برای آنها درست میکنند . همان هاشی که ممیزی هاستند که بعد باید بروند رسیدگی میکنند منتها اگر اونمیرود رفیق او میرود . برای اینکه که ما دلمان خوش است که ما مترقی ترین مالیات را داریم . و یک دهم آن مالیات را . من همیشه عقیده ام این بود در آن زمان اول . در زمان مرحوم داوور . که مالیات را بیا ورید پائین . یک طوری که مردم با رغبت بیا آیند آنها را بدهند . مجبورشان نکنید که تقلب بکنند . مجبورشان نکنید فاسد بکنند ماء مورین دولت را . کارهایی که در عقوبات گمرکی میکردند . بحدی پیچیده بود که امکان نداشت اجرا بشود . اجرای آن میرفت دست یک ماء مورار زیاب گمرک که آنوقت شاید ما هی سیصد تومان حقوقش بود . این ارزیا ب میبایست تشخیص بدهد که ارزش این کالا چی هست ؟ که ارزش تعهد ارزی بگیرند . تمام عقوبات ارزی دست یک کسی بود که چند صد تومان بیشتر حقوق نداشت . اگر به او دو هزار تومان میدادند یک جنس صد هزار تومان بی را هشت هزار تومان برای آنها ارزیابی میشد . دست او بود . کسی مداخله نمیتوانست بکند . این آدم صد هزار تومان جنس بوده بود تعهداً ارزی داده بود هشت هزار تومان .

س - چرا عوض نمیکردید آن مقررات را ؟

ج - طرز فکر طوری است عادت شده است . اتفاقاً " یکی از چیزهایی که در فرانسه وجود دارد همین است . این مانتالیته پوروکراتیک که این کسیکه کتابی نوشته است که مرد فرانسه . این همین چه چیز است دیگر . که وزیر پیر فیت . وزیر دادگستری بود در کابینه چیز . در ریاست جمهوری ژ. برار . این همین چیزها را نوشته که از زمان ناپلئون یک مقرراتی وضع شده است . و ماء مور فرانسیسوی تبحرش در این است که بگوید که ماده فلان ، فلان اینطور میگوید . من به کار دیگر کاری ندارم . آقا مقررات این است . مقررات ایران هم این بوده است . شما باید در ارزیابی . طبق ارزیابی میبایست تعهد ارزی بسپارید . وقتی که من آدمم به بانک ملی به عنوان معاون ، و آمد شدم که به بینیم چه جور حساب نگه میدارند . یک حساب تنها تر داشتیم با آلمان . که این را فقط با آلمان داشتیم . این هم آلمان هیتلری بود . اینهم از کارهایی بود که ساخت کرده بود . میامدیکی از هنرهای ساخت بود شگردهای ساخت بود . کثیف ترین جنسی را که هیچکس نمی خرید این میخرید . پنبه را مثلاً . پنبه ای را که اصلاً اروپائی ها دست نمی زدند . پوست . این تمام اینها را برای تهیه جنگ میخرید .

به قیمت هائی که هیچکس دیگر خریدار نبود . میبرد . طلبکار میشدیم ما در صندوق تنها تر
 آلمان . (؟) آنجا یک قلم مینوشتند اینقدر به دولت ایران مقروض هستیم . برای
 تسویه این آنوقت میبایست یک ایرانی برود یک جنس را در آلمان بخرد . آن را دیگر آنجا
 هر چه که دلشان میخواست میفروختند . برای چه بود؟ ایرانی هاشیکه . با ورکردنی نیست .
 از تمام ایرانی هائی شنیدم که اینکه ارز نیست . خرید آلمان که ارز نیست . این تنها تر
 است . مثل اینکه تنها تر مفت است . چرا ؟ برای اینکه قبلاً برده بودند جنس را یک
 چیزی هم ب حساب ما بود . این آدم بدون تشریفات میرفت از آلمان میخرید از حساب تنها تر
 بر میداشتند . نتیجه آن این شده بود که یک مملکتی خودش را منتر کرده بود . گول زده بود .
 که ما به بیند چه کار بزرگی کردیم . من وقتی که وارد شدم میخواستم این حساب تنها تر
 را ببینم . حساب تنها تر . حساب تنها تر نبود . بانک ملی صد هزار تومان در سال
 میگرفت . آنوقت صد هزار تومان خیلی پول بود . در ۱۳۱۷ . صد هزار تومان میداد که این حساب ها
 را بانک ملی نگهدارد . هیچکس دیگر نگه نمیداشت . من گفتم این حساب کو ؟ حساب
 نبود . پرونده بود . یک بودا غیان هم . یکی از صادر کنندگان بزرگ بود در آذربایجان .
 این میا مددگر مرک این تعهد را میداد . در چند نسخه . سیزده ، فرمز ، آبی . همین
 چیز هائی که بیوکرات ها خیال میکنند که دیگر بزرگترین کار دنیا را کردند . یکی از این نسخه ها
 را مرک میفرستاد برای بانک ملی . بانک ملی هم میکرد پرونده بودا غیان . یک نفر میآمد
 از پرونده بودا غیان این را بر میداشت . هیچکس نبود که مطالبه میکند . به هیچوجه
 برای اینکه در روز سر رسید بانک میبایست این را مطالبه بکنند از بودا غیان . او را تعقیب بکنند
 منکه آمدم هر کاری کردم که بتوانیم اینها را از روز اول برویم حساب آنها را تهیه بکنیم . دیدم
 غیر ممکن است . گفتم مالیده . آن چیزی که تا امروز شده است بگذاریم کنار . حساب باز
 میکنیم . حساب دو بیل . که چاه این ورق باشد پرونده اش چه نباشد . میرود در دفاتر بدهی این
 اشخاص . آبلگیشن شان . و میرود در دفتر روزنامه و بعد میرود در دفتر کل . حساب کل . که
 اینها همه باید با هم دیگر بخوانند و موازنه بکنند . که دیگر کسی نتواند در این فعل و انفعالی بکند .
 اتفاقاً " این کار ما را نجات داد . در یک مقابل آلمانها . با زهم میگویم . حرف توی حرف
 میآید . این چیز هائی است که من نمیتوانم خود اری بکنم . متین دفتری رئیس . نخست وزیر
 شد . یک نامه ای به بانک نوشت . که سفارت آلمان میگویند که این ارقامی که بانک ملی میدهد

راجع به موجودی در حساب فررفرانس کاسه این صحیح نیست حالکی اینکار را میکند .
 یک تیسمری بود . الان یادم آمد اسم او . تیسمری بود که یک آلمانی بود که در بانک ملی
 موقعیکه آلمانها بودند زیر دست گیل ها یمرکا رمیکردند گیل ها یمرهم بعد شد سفیر آلمان در تهران
 اما آن زمان اوسفیر نبود . اما تیسمر شما اینده تجار تی آنها بود . این در بانک بود و
 میدانست طرز نگاهداری حساب آنها ترا دیده بود . که پرونده هست و یک ورقه ای در بر
 پرونده میگذازند و این را بردارند اثری از آن باقی نمی ماند . با نهایت رشادت گفت
 چند میلیون مارک تفاوت . من این نامه . خوب البته . وقتی که این راهم در هشتت وزیران
 نوشته اند اطمینان دارند . که سفارت آلمان صحیح میگوید . من جواب دادم به نخست
 وزیر که مکان ندارد همچین چیزی صحیح باشد . دفاتر بانک . دفاتر صحیح داریم .
 حساب صحیح داریم . و اینها اشتباه میکنند . و من این را رسیدگی میکنم و نتیجه آن
 را اطلاع میدهم . خبر دادیم به آقای تیسمر . و آن یکی را اسدش یادم نیست . اما
 یک کسی بود که در زمان حکومت هیتلری این سرپرستی تمام تجارتخانه های آلمانی
 را داشت . از قبیل فراشتال و (؟) شرکت های متعدد دیگری بودند . آنهم را خواستم
 خودم نشستم با تمام متمدیان این امر . گفتیم یکایک تعهداتی را که شما دارید
 بیاورید با ما تطبیق بکنید . چند شبانه روز اینکار را کردیم . یکایک تصدیق کردند .
 صورت تهیه کردند که دیدند با مال آنها صحیح است . رسیدیم نصف شب به موقعی که
 حلامیخواهیم صورت مجلس بنویسیم . این تیسمر گفت که من یک تلگراف فوری باید
 بروم مخابره بکنم و میروم . سفارت هم رو بروی بانک بود . گفتیم خیلی خوب بروید .
 ما منتظر میشویم . رفت . ما صورت جلسه را حاضر کردیم . این نماینده اصل کاری
 او بود . نماینده ای که نمایندگی این شرکت ها را داشت . سرپرست این شرکت ها بود .
 او این را امضاء کرد و منتظر شدیم تیسمر نیامد . تلفن کردیم به سفارت آلمان . که تیسمر
 کجاست ؟ گفتند تیسمر نیست . کارش را انجام داد و رفت . این را هم نوشتیم در صورت مجلس
 که این آقایان دقیقه آخری که میبایست این را امضاء بکنند به این بهانه رفت و رفت .
 فرستادم برای دولت . برای اولین بار بود در تاریخ گمان میکنم ایران ، که یک دولتی آنهم
 مثل دولت آلمان . آمده است یک همچین چیز رسمی گفته است و اینها این را فرستاده اند
 و چون دفتر داشتیم . حساب داشتیم . نتوانستند . معلوم شد که این را . من خیالی میکنم

کد با سوء نیت این را گفتند . برای اینکه خلاف آنرا نمیتوانستیم ثابت بکنیم . با آن طرز پرونده‌ای که داشتیم . اینها یک علائمی است از کارهایی که میشد نمی‌گویم سوء نیت داشتند اشخاص . ولی بعضی از آنها بلد نبودند . بعضی از آنها عجله داشتند تحت فشار بودند که یک کاری را در یک مدت معینی بکنند . بعضی از آنها برای تظاهر بود . بیشترش برای تظاهر بود که بتوانیم بگوئیم ماقانون داریم .

س - حالا اینها را برمیگردیم به اصل موضوع که کجا بودیم ؟ که

ج - راجع به داوور بود . حالا اگر بشود کمی راجع به همان سهیلی .

س - راجع به داوور تمام نکردم مرگ او ؟

ج - پس بفرمائید . راجع به مرگ او فرمودید در

س - گفتم ، گفتم . خوب اینکاری هم که بمن ارجاع کرد گفتم که من یک نفر منشی داشتم

یک ماشین نویسی داشتم . من شروع کردم به ریکوروت کردن ، طبیعی است اشخاصی را ریکوروت

کردم که در بانک شاهي با من کار میکردند و می‌شناختم . یک عده از آنها را آوردم . که

بعد هم خوب رسیدند به یک مقامات نسبتاً مهمی . یکی از آنها آموخته بود . علی اصغر آموخته

بود که در حساب داری من نظیر او را در ایران ندیدم . این را بعد فرستاده بودم به ریاست

شعبه لندن . و منتهاش یک آدم بدغلغلی بود . اداره کردن او کار آسانی نبود که . علی

امینی وقتی که وزیر دارایی شد این را برد و بعد از یک مدتی نتوانست . بمن تلفن کرد

که شما چطور با این آدم کار میکردید ؟ گفتم خیلی هم آسان . خیلی هم راحت . خیلی هم

آسان بود . اما اصلاً اعتنا به فلک نداشت . تعجب کرد که چه جوری میشود تحمل کرد رفتار این

را . یکی دیگر چه چیز . . . یک چهار پنج تابو بودند . اینها را آوردم و با اینها شروع کردم

به یک رسیدگی به حسابهای شرکتها . یک روز داوور بمن گفت که آقا . خواهش میکنم

دیگر از بانک شاهي نیاروید . گفتم چرا نیاروم ؟ گفت رئیس بانک شاهي آمد اینجا گفت

که خوب اگر این جور بشود ما مجبوریم بانک را به بندیم برای اینکه فلانی همه اشخاص ما را بهترین

اشخاص ما را داردم ببرد . گفتم خوب پس من چه کنم ؟ گفت والله نمیدانم چه کنید اما

این مصلحت نیست اینکار را بکنید . گفتم من بروم در خیابان استانبول بمانم . برای

اینکه در بانک کشاورزی در خیابان . نه در خیابان لاله زار بود . گفتم در خیابان لاله زار

بروم جلوی درب به بینم هر کسی که از اینجا عبور میکند بگیرم و راوی گویم . بروم

آقا شما بلدید اینکارها را ؟ اینکه نمیشود . من آخه . من از کجا پیدا بکنم ؟

گفت . گفت دیگر نمیدانم حالا خودتان میدانید . من با این سه چهار نفر

میباشم بروم تمام شرکت هائی را که در سرتاسر ایران . مثلاً " ماشین کشا ورزی . یک

شرکتی در سیستان بود یک شرکتی در آذربایجان بود . در حدود چهل شرکت بود . یک

روزیمن تلفن کرد آقا . که این کالا . این شرکت کالا در خود تهران بود و رئیس آن هم

غلامحسین کاشف از دوستان خود دادا و ربود . وکیل مجلس هم بود . یک وقتی هم

بنظرم یا رئیس اطاق تجارت بود یا ضایب رئیس اطاق تجارت تهران .

س - اینها شغل افتخاری بود ؟ یا کارمند دولت میشدند یا حقوق بگیر بودند ؟

ج - هیچ اصلاً مطلقاً .

س یا حقوق بگیر بودند ؟ چی بودند

ج - بله حقوق می گرفتند . شرکت درست میشد . این میشد رئیس هیئت مدیره . مدیر عامل .

و یا خیال راحت مرحوم دادا و ربود بخت که این مثلاً کسی است که یک عمر مثلاً می شناسد شما

دیگر خیال من راحت بود . آمده بود از او پول میخواست . بمن تلفن کرد که شما

یک رسیدگی بکنید . دوسه روز بعد تلفن کرد چطور شد ؟ گفتم چی چی را رسیدگی کنم ؟ این

نه دفتر دارنده حساب . هیچ هیچی نبود . گفتم من چی چی را رسیدگی بکنم ؟ من آدم

فرستادم اصفهان . یکی از همدین ها را فرستادم . یکی از همدین ها را که آورده بودم . که

از روی دفاتر براسور . یک براسوری بود در اصفهان . که اتفاقاً " پسر او هم

در ایران به دنیا آمده بود . فارسی را بهتر از هر ایرانی حرف میزد . و آمده بود اینجا

در سرویس وزارت خارجه سفیر کبیر هم شد . آمبا سادور شد در یکی از کشورهای گمان میکنم

آفریقای . خیلی هم لوده بود . یک اصطلاحاتی . زمین خوردن را مثلاً " ژیمان ژیلتر

از اینها درست کرده بود . خیلی خیلی آدم با استعدادی بود . پدر این در اصفهان یک

تجارتخانه داشت از قدیم . این شرکت کالا در اصفهان از او خرید کرده بود . من فرستادم

از روی دفاتر براسور صورت بردارند که چه چیزها به شرکت کالا در تهران فروخته است . که

اینکه پشت گوش ما است . این نداشت . و اولین ...

س - این یک شرکت مندرسه دولتی هم بود یا اینکه مختلط بود ؟

ج - صدرصد دولتی . صدرصد دولتی . آقای غلامحسین کاشف هم رئیس آن ، به
داورگفتم چیزی نیست که من رسیدگی بکنم . من آدم فرستادم اصفهان . اینها رفتند
آوردند ، دیدند ، نگاه کردند . رئیس این حسابداری ، اولین دفعه ای که مسبن
برخورد کردم به این حقیقت . که ایرانی رقم رانمی خواند نگاه میکند ، من خیال
کردم من . ارقام اینها رانمی توانستم بخوانم . میبایست قلم بردارم ، بعد از هر
سه عدد یک ممیز بگذارم که بتوانم بخوانم . صدایم در نیامد ، گفتم من آدم کودنی
هستم . اینها معلوم میشود . اینها عجب فوق العاده هستند . اینها چطور میتوانند
این را بخوانند ؟ یک روزی با همین رئیس حسابداری شرکت کالاکه راجع به همین
موضوع ها بحث میکردم . آن چیزهایی را که خودش داده بود ، دیدم نتوانست بخواند ، او .
متوجه شدم که اینها خودشان هم نمیتوانند بخوانند ، این بود که وقتی که آمدم به بانک
وقتی معاون بانک شدم ، اولین دستوری که دادم . این است که هیچ رقمی را ، هیچکس
در بانک حق ندارد بنویسد یا ماشین بکند مگر اینکه ممیز بگذارد ، و هرکس این را نکند
تنبیه میشود ، و تنبیه هم کردم . برای اولین بار که بشود رقمی را خواند ، بودجه دولت
را وقتی میفرستادند به مجلس در روزنامه ها در میآمد ، من میبایست با زنده دیر دارم
هر سه رقم را یک ممیز بگذارم که بتوانم بخوانم . ایرانی اهل خواندن رقم نیست . رقم را
اینقدر بی اهمیت میدانند که صفرش یک نقطه کوچکی است که گفتم یک مگس به نشیند یک
صفر اضافه میشود ، خب این حقیقت ها . این را بارها گفتم ، یک روزی هم در حضور
انجمن ، انجمن شاهنشاهی ، سازمان شاهنشاهی و خدمات اجتماعی ، که شاهدخت
اشرف تاج سیس کرده بود ، من آنوقت رئیس بانک بودم یک عده از بانک فرستادم که
حسابهای اینها را درست بکنند ، خزانه دار هم بودم . حسابهای مرتب دغا تر صحیح حسابی .
بنا بود بروند گزارش سالانه بدهند ، آشتیانی هم دبیرکل بود یک همچین سمتی داشت ،
دبیرکل بود بنظرم .

س - کدام آشتیانی ؟

ج - آشتیانی که داماد و شوق الدوله . اسم کوچک او چیست ؟ وکیل مجلس بود ، از آن آشتیانی های
معروف بود ، اسم کوچک او را نمیدانم . اما داماد و شوق الدوله ، من گفتم ، محض رضای

خدا. این ارقام را طوری بنویسید که بتوانید بخوانید. گفتند چه آقا؟ گفتم شما آقایان دکترها، آخردکترها بودند، هم پزشک، هم اشخاص تحصیل کرده بودند، گفتم شما هیچکدام تا آن رقم نمیتوانید بخوانید، خیلی به آنها برخورد، رفتیم در کاخ، گزارش را شروع کردیم خواندن، به اولین رقمی که رسیدگی کردیم، دومی رقم گیر کرد، همه نگاه کردند بمن، گفتم دیدید، من شرط می بندم که یک ایرانی بالاترین مقام را دارد، یک ارقام نه شیفری می دهیم، نمیتواند بخواند، اینکه رقم برای ایرانی اهمیت نداشت، یکی زیاد باشد، یکی کم باشد، میگوید چه اهمیت دارد آقا؟ چی است؟ دنیا که زیر و رو نمیشود که؟ به هر حال من آن رسیدگی را کردم به داور، رفتیم شب پیزن داور، شب رفتیم، ساعت هشت شب بمن وقت دادند، رفتیم گفتم که آقا، این شرکت کالای شما در خیابان سپه است، از همان مستقالات مال رضاشاه هم بود.

س - مستقالات شهری هم مگر رضاشاه داشت؟

ج - (؟) این متعلق به او بود، که بعد ها چه شد نمیدانم، اما یک وقتی وزارت بازرگانی هم آنجا رفته بود، این شرکت کالا آنجا بود، گفتم این در خیابان سپه است، رئیس آنهم از دوستان شما است، کار او هم از ساده ترین کارها است، این وقتی که طرز حسابش اینطور باشد وای به حال آن شرکتی که در بلوچستان دارید، سیستان دارید، کرمان دارید، آذربایجان دارید، گفتم آقای داور نکنید اینکار را، گفت که مرحوم خدا بیا مرزد مرحوم منصور مستوفی الممالک را، مستوفی الممالک عقیده اش این بود که تا ما آدم نداشته باشیم، دست بکار نزنیم، من برعکس معتقدم، باید شروع بکنیم، و آدم را بعدش پیدا بکنیم و تربیت بکنیم، گفتم من خیال نمیکنم اینکار شدنی باشد، گذشت، تقریباً " یک سال از این گذشت، برای اینکه قرارداد من یکساله بود، در همسایگان روزهایی که این خودش را گذشت، تقریباً " منقضی شد که قرارداد سال دوم مرا بدرامضاء کرد، یک کمیسیون خبر کردند، باز بدون آنکه بدانیم موضوع چیست؟ رفتیم آنجا، در این کمیسیون باز همین اشخاصی که همیشه بودند، هژیر، صادق و شیقی، علی امینی، علی وکیل، گمان میکنم گلشائیان هم شاید بود، رفتیم، اولین چیزی که داور گفت، گفتش که صورت

این شرکت ها را بیا وریدوبه بینیم کدا مشان را بایدنگهداشت و کدا مشان را منجیل کرد. صورت را درآورد . از اول ، شرکت ساختمانی ، که رام پدر این هوشنگ رام رئیس آن بود . گفت اول این را بایدمنحل کرد . من از اصلا" سراغ آن نرفته بودم ، بعد یک دفعه رفتم مثل اینکه بعدها .

س - نگفت چرا قرار است اینها منحل بشود .

ج - حالا ، حالا به بینید . این را منحل ، آن منحل . منحل . همان جور از بالا تا پایین . این شرکت ها را منحل کرد و آنوقت گفت ، که خدا بیا مرزد مرحوم مستوفی الممالک را ، میگفت که تا ما آدم نداریم نباید دست بکار زد . من یقین دارم آن اشخاصی که آنجا حضور داشتند هیچکدامشان متوجه این مطلب نبودند . من تعجب کردم ، این درست عکس آن چیزی است که در همین اطاق بمن گفت یکسال پیش . بعد جلسه بعد قرار شد در دفتر نظارت بر شرکت ها ، من موقعی که



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 9, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 20

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 20

Ala, Hossein, as Prime Minister
Alam, Asadollah
Amini, Ali, as Cabinet Minister
Amirahmadi, Ahmad (Gen.)
Bank-e Melli-e Iran
Behbahani, Mohammad (Ayatollah Mir Seyyed)
Behnia, Abdolhossein
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Civil Servants, Morale of
Davar, Ali-Akbar
Eghbal, Khosro
Eghbal, Manouchehr, as Chairman of NIOC
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Emami-Khoyi, Jamal
Entezam, Abdollah
Finance, Ministry of
Firouz, Firouz (*Nosrat al-Dowleh*)
Ford Foundation, Activities in Iran
Ghavam, Ebrahim (*Ghavam al-Molk*)
Imperial Bank of Persia
Iranians, Character of
Justice, Ministry of
Kheradjou, Ghassem
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Pahlavi, Reza Shah, Military &
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Plan Organization
Sadr, Zaki
Shah, Rule & Administrative Style of the

روایت کننده : آقای ابوالحسن اسبهاج
تاریخ : ۹ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۰

درخاشمه جلسه فرار شد که جلسه بعدی در محل کار من باشد ، نظارت بر شرکت ها . که خانه مشیرالدوله خیابان رویروی سفارت انگلیس است ، اسم کوچه آن را فراموش کردم ، آن یک خیابانی است که رویروی در شرقی سفارت انگلیس که آن خانه مشیرالدوله را اجاره کرده بودیم ، آن روز جمع شدیم . بله جمع شدیم آن روز آنجا . از داوور خبری نشد گفتم تلفن بکنید چه طور شد ؟ رفتند و گفتند که پیش خدمت من . موضوع رگش را میگوئید ؟ این را قبلاً فرموده بودید .

ج - بله . که این را خواست پای تلفن . گفت خودکشی کرده او . بین این دو جلسه . بنا بر این آن کاری را که در محل کردن شرکت ها بود معلوم میشود که رضاشاه برای اولین بار شنیدیم ، به او با توپ و تشر و با نهایت اوقات تلخی شاید هم به او بد گفته بوده . س - تصور میفرماید که فشا رهای داخلی آیا با زرگانان بزرگ و اینها ، آنها هم ملاکین آنها قدرتی بودند ، نقشی داشتند که فشاری روی رضاشاه بگذارند ؟ آنها با مت شده باشند ؟

ج - گمان نمیکنم ، گمان نمیکنم . بهانه گیری بود فقط برای اینکه این آخرین شخصی بود از آن سه نفری که به سلطنت رضاشاه کمک کرده بودند . تیمورتاش بوده ، نصرت الدوله بود و داوور . به عقیده من داوور راهم مثل آن دوتا از بین میبرد . توی این سه تا اصلاً آن نصرت الدوله بیخود جزو این برای آنگل ^{triangle} بود برای اینکه او یک آدمی بود که بعنیده من یک آدم جاه طلب بود اما پول می گرفت ، پول گرفته بود دیگر . قرار داد ۱۹۱۹ را پول گرفت امضاء کرد . هیچ اصلاً قابل مقایسه نبودند این دوتا . آن برجسته بود تیمورتاش همان طوریکه شرح دادم یک عیب داشت

ویک عیب و آن عیب را نداشت البته کامل بود . اما داور هیچ قایل مقایسه نبود حتی با تیمورتاش . فوق العاده به تیمورتاش نزدیک بود . برای اینکه من خوب بخاطر دارم روزی که تیمورتاش مرد که ما همه مان می‌داشتند کشتند . من با او ملاقات داشتم ، آن وقت توی بانک شاهی بودم گمان میکنم . بعدی متاءثر بود و یقین دارم که گریه کرده بود اما نشان نمیداد . بعدی متاءثر بود که نمایان بود . نمیتوانست هم مخفی بکند . خیلی با هم‌دیگر نزدیک بودند ، خیلی این به او علاقه داشت . این وقتی که به او تغییر کرده ، شاه به او بدگفته تکلیف خودش را داشته ، حالا این ممکن است بهانه کرده باشد . اینها را تمام روی حدس من هیچ سعی هم نکردم کنجکاو یکنم اصلاً من مجالش هم نداشتم که بروم به پرسش تحقیقات یکنم که چطور شده . ولی یقین دارم که این از اینجهت بوده ، خودش را کشته که خلاص بشود . و اما راجع به اینکه صفات برجسته داور ، گفتم صفات برجسته اش این بود که یک چیزی را هم که نمیدانست مثلاً در مسائل اقتصادی اصلاً وارد نبود ، این میبایست ، اینهم یکی از ضعف‌های ایران نه فقط ایران کشورهایی مثل ایران ، این را بارها بخود داور و به علی امینی ، هژیر اینها گفتم . این یک اطلاعاتی را کذب میکرد توی دفتر خودش یا داشتم میکرد صحبت میشد که مصرف شکر ، مصرف صادرات پوست ایران ، صادرات پشم ایران ، تمام اینها را و حافظه فوق العاده ای هم داشت حفظ کرده بود . وقتی که می‌آمدند برای تجدید مذاکرات قرارداد با شوروی ها ، که قرارداد مبادله جنس با جنس بود ، آنها تمام می‌آمدند مجهز با پرونده ها ، پرونده ها از روز اولی که این قراردادها بسته شده بود تا آنروز ، مسلح و مجهز می‌آمدند ، طرف ایرانی برای اولین بار بعضی از آنها در این جلسات شرکت میکردند کوچکترین اطلاعی نداشتند . هیچ پرونده نداشتند . اگر کسی پیدا میشد مثلاً داور فقط روی حافظه اش بود . یا آنجا داشت هائی که توی دفترش کرده بود . در ایران بهیچوجه رسم نیست که یک کاری که انجام میشود این کسیکه انجام داده گزارش بدهد و این گزارش با یگانی بشود و این با یگانی بماند سر جایش و در اختیار اشخاصی که بعدها می‌آیند گذاشته بشود . همچنین چیزهایی اگر وجود داشته باشد یکی در هزار .

ویک اشخاصی که خودشان این ابتکار را بخرج میدهند جز سیستم نیست. سیستم حکومتی ایران یک همچین چیزی را ندارد، نداشت و ندارد. ندارد. الان هم نداشت، آخری ها هم نداشت. اینکه همیشه میگفتم در مقابل خارجی ها مغلوب است. چرا؟ برای اینکه ایرانی چون اطلاع ندارد نسبت به آن خارجی ظنین است میگوید این پدر سوخته آمده کلاه بردارد. این حرم زاده. حالا طرفش میخواهد روس باشد، ژاپن باشد، انگلیس باشد، آمریکا باشد فرق نمیکند. این میگوید اینها آمده اند کلاه مرابردارند و با نظر سوء ظن نگاه میکنند. آن یکی آمده مجهز میدانند که اسلاف این آدم چی چی گفتند، تمام اینها را خوانده است قبل از اینکه بیاید. ببینید این را آنوقت بقایسه بکنید ببینید در چه وضعی هست این ایرانی. ایرانی هر حرفی که میزند روی هوا است. او یاسنسید، با سابقه ای از گذشته بدیچی است که ایرانی همیشه در این مذاکرات همیشه مغبون میشود آن طرف منافع خودش را حفظ میکند. صرفاً "برای اینکه اولاً" بی اطلاع است و در نتیجه بی اطلاعی سوء ظن دارد و سوء ظنی است که فطری ایرانی است. ایرانی سوء ظن نسبت به همه چیز دارد، همه چیز را باید کمیلیکه بکند بعد برود در اطرافش شاخه و برگهایی درست بکند، گنده بکند، یک جور دیگری تعبیر کند، هیچ طرز ساده نگاه نمیکند به قضایا. آنوقت این میشود رفتار این یک دولتی، با یک دولتی دیگر. من همیشه مخالف بودم که دولت با دولت کار بکند. بگذارید افراد اینکار را بکنند، برای اینکه افراد خوب هر چه باشد هر چه قدر هم بیسواد باشد منافع خودش را اگر حفظ بکنند میداند، یادش هست و یا اگر. نمیدانم در تجارتخانه های ایرانی چه جور میکردند قدیم. اما او همان حاجی اطلاعاتی داشت از پدرش به او رسیده بود خودش هم بطرز همان قدیمی چرتکه داشت با سیاق آن حساب رانگه میداشت. من معتقد بودم که البته حجم کار آن زمان هم کمتر بود اما وقتی که برخورد کردم به آن قضیه جواهرات را نمیدانم گفتم براتون؟ جواهرات سلطنتی را که در بانک گرو گذاشته بودند؟ بله آنهم یکی از چیزی هائی است که بایندبه شما بگویم. آنجا برخورد کردم به یک همچین موردی. تفاوت بین زمان مظفرالدینشاه و ناصرالدینشاه و زمان پهلوی. حجم کار آنوقت تصدیق میکنم کوچکتر بود، خیلی کمتر بود، اما با همان سیاق قدیم و با

می‌آی قدیم روی این طومارها یک چیزی برای من پیدا کردند که همان روزی که این را پیدا کردند من در بانک شاهی بودم ، گفتم بهیچوجه من الوجوه امروز این آقایان در وزارتخانه هایشان نمیتوانند پیدا کنند ، با اطمینان این را میگفتم برای اینکه دیدم بودم طرز کارشان را .

حالا راجع به مرحوم داور اگر چیزهای دیگری ، سئوالاتی ، چیزهای دیگری .

س - پایه گذاری مسائل اقتصادی ، و بازرگانی ایران را که میگویند ایشان پایه گذاری کردند؟

ج - در این تردید نیست . برای اینکه میگویم این منتهای یک کارهایی را بر عهده

گرفت که ایزارش را نداشت ، من این را گفتم اولین برخوردی که داشتم با شرکت

کالا رفتم ساعت هشت پیش به او گفتم . گفتم این دوست شما در تهران است

فاصله ای از خیابان سپه است تا وزارت مالیه . هیچی ندارد ، شما آنوقت چطور در

سرتاسر ایران شرکت درست کردید به چه امیدی ؟ که اینها اینکار را خواهند کرد؟

گفتم به عقیده من اینکار صحیح نیست ، نمیتوانید . آن مثال زدند باید کار را کرد و

آدم را پیدا کرد ، اما چند روز قبل از کتبخش گفت حق با مستوفی المعالک بوده که تا

آدم ، آدمش را نداشته باشد دست به کار نباید زد .

س - یعنی معتقد هستید که بهر حال او یک انقلاب اداری در ایران بوجود آورد .

ج - گفتم وزارت دادگستری را ، دادگستری را زیر و رو کرد و یک دادگستری درست کرد

قوانینی گذراند ، اما با آن قوانین را چه حوری میبایست بگذرانند ؟ خود بدبخت

که نمیتوانست بنشیند تمام این قوانین را بنویسد . او هم میبایست به اشخاصی بدهد

آنها هم میبایست بنویسند ، آنها هم آنوقت میبایست بروند بدهند این را در کمیسیون

عدلیه که رسیدگی بکنند و این را هم شاید اصول کرد این قانون را ، که تصویب بکنند

یکسال اجرا بشود و دوباره برگردد .

س - برهم میگشت ؟

ج - بخاطر ندارم ، بخاطر ندارم نمیدانم ، بخاطر ندارم شاید هم برهم میگشت . مشکلات ایران

اکسر آدم بخواد تفاوت بکند اینست که اول حقیقیبا " فاقد آدم است . طرز رفتار هم با

مردم با کارمندان طوری است که آدم تربیت نمیکند ، من یکی از چیزهایی که ، نظرهایی

که به داوردادم . گمان میکنم آنوقت وزیرداری شده بود . گفتم آقا بیایید یک کاری بکنید محض رضای خدا ، یک حقوقی بدهیدیه کارمندان تا که اینها مجبور نباشند دزدی بکنند . گفت اخیراً " به مادون رتبه ورتبه یک دو تومان در ماه اضافه حقوق دادیم و ماهی سیصد هزار تومان شده بود چه . گفتم آقای داور همین استدلال غلط است . هیچوقت شده که مستخدمی خودش را بکشد از این مستخدمین ، برای اینکه گرسنه است ؟ چه جوری زندگی میکند؟ گفتم قسمت عمده شان آن پولی را که میبایست بیایدتوی صندوق دولت یک دهم آن ممکن است یک صدم آن را بگیرند و با این زندگی میکنند . من معتقدم اگر حقوق کافی داده بشود درآمد دولت افزایش پیدا میکند . برای اینکه الان اینها با درآمدنا شروع زندگی میکنند منتها چه جوری میتوانند زندگی بکنند . خب آن قبولش برایش مشکل بود . رضاشاه که اصلاً معتقد بود به کرات شنیدم ، معتقد بود که به ایرانی هرچی بدهی باز هم دزدی خواهد کرد . بنا بر این چه لزومی دارد که آدم بیشتر بهش بدهد . من خیال میکنم رضاشاه باور نمیتوانست بکند که ایرانی ممکن است وجود داشته باشد که بتواند میلیون ها بزد و دزدی نکند .

س - این نظرش راجع به ارتش هم همین بود به آنها حقوق کم میداد یا در آن موقع؟

ج - میگویم رفته بود به یاد دید ژاندارمری ، آنوقت اسمش را گذاشته بودند چی ؟ ژاندارمری را یک اسم ایرانی برایش گذاشته بودند و امنیه امنیه . رئیس آنها مثل اینکه احمد آقا خان بود آنوقت ، وقتی که وارد شده بود آنجا به همه گفته بود ، به اطرافیان که دستهایتان توی جیبتان بگذارید ، اینجا سیزند جیبتان را ، یعنی آمده اند به مرکز دزدها . با علم به اینکه دزدی وجود دارد او در هدایت نیامد . و گمان میکنم این واژه های که داده داشت ، بمن نگفت اما خیال میکنم میشناخت ، روحیه رضاشاه را میدانست و میدانست این حرفها را نمیشود به او زد که بیایید ایرانی را سیرنگه دارید برای اینکه . من معتقدم ، اطمینان دارم ، ایمن دارم از چیزهایی که میشنیدم و میدیدم و طرز فکر این آدم این بود که ایرانی نمیتوانید شما سیرش بکنید که دزدی نکند . این دزدی را در حال خواهد کرد ،

س - نظر خود سرکار چی است؟

ج - من اینکار را کردم و نتیجه گرفتم . خوشحالم که این سؤال را فرمودید . من رئیس بانک ملی بودم . بانک شاهی بود شصت ساله ، یک کار تربیت شده که قسمت زیادش ارمنی ، اما ایرانی های مسلمانان را تربیت کرده بودند با کمال صداقت برایشان کار میکردند . انگلیسی های یک مقداری اول طلا آوردند که دادند ، چون مال آنها بود نقش را دادند به بانک شاهی ، شصت را دادند به بانک ملی که بفروشد . این طلاها سکه های متعدد ، مختلف بود ، سکه های کینگ جرج بود ، مال ویکتوریا هم بود . در بازار ، اینهم یک چیزی که من نمیدانستم تا آنروز در بازار هرچه تازه تر بود قیمتش بیشتر بود . و فلسفه آن اینست که سائیده میشود طلا در نتیجه مثلاً " پنجاه سال که یک سکه ای که در جریان باشد این وزن اولیه را ندارد و این بود که این روزگرا قدیمی ها را کمتر از جدیدی میخریدند . ما این را شروع کردیم به فروختن . بانک شاهی هم فروخت . بعدها شنیدم ، همه میگفتند ، همه که اشخاصی در بانک شاهی آن متصدیان فروش سکه های جدید را خودشان را میخریدند سکه های قدیم را به فروختن این را دیگر همه کسی میدانست . به کرات ، به کرات مواردی پیش آمد که بانک ملی کاری را که میکرد با صداقت میکرد و در آنجا دزدی میشد . من نمیگویم در بانک ملی دزدی نبود اما ادعا میکنم که مردم قبلاً " حساب میکردند دزدی میکنند یا نه؟ برای اینکه روز اولی که آمدم گفتم من باشما یک حسابی باز میکنم ، شما یک طلبی دارید من این را نسبت به شما ادا خواهم کرد . یک دینی هم دارید و آن اینست شما اگر صداقت نباشد ، اگر صمیمیت نباشد هیچ قدرتی نمیتواند شما را نگه دارد . یک پیشخدمتی را برای گرفتن میدانم دوستو مان بود من فصل کردم ، کار من دراهم همین جور و این در نتیجه هشت سال یک دستگاری بوجود آمده بود که من به خودش افتخار میکردم نه فقط من . من شبی در سر میز شام بانک آو انگلاند که جلسه سالیانه بانک و صندوق بود ، بانک جهانی و صندوق بود در لندن دومین جلسه سالیانه بانک و صندوق در ۱۹۴۷ در لندن بود . سر میز شاه پیش من یک آدمی نشسته بود که سرپرست کنترل ارز بود در انگلیس . برای

اولین بار در تاریخ انگلیس مقررات ارزی داشتند زیر نظر این (؟) بود
 او گفتش که من نمی شناختمش که خودش معرفی کرد من (؟) پیش ، بین هر کسی
 هم یک نفر از بانک آو انگلاندها نشاندند بودند . گفت که من شما را خوب میشناسم .
 گفتم شما چطور مرا میشناسید ؟ گفت میخواهید برایتان شرح بدهم شما چه جور آدمی
 هستید ؟ گفتم خیلی میل دارم . گفت ، یک آدم بسیار تند خلق ، خیلی خیلی سختگیر
 بسیار درست ، نمیدانم چی فلان ، فلان ، فلان ، گفتش که اعتباری که
 بانک ملی در بانک آو انگلاندها رد کمتر از بانکهای هستش از اروپا که به اندازه شما
 اعتبار داشته باشند . گفتم من همیشه افتخار میکردم به اینکه بانک ما مباحثات دارد .
 و خوشوقتیم که یک همچین چیزی را میشنوم . چرا ؟ برای اینکه در ۱۹۴۷ بود که
 دولت انگلیس برگشت به گلدانستاندا . و چند هفته بعد از گلدانستاندا رد را گفت غلط
 کردیم . برگرداند ، در موقعی که اینکار را کردند یعنی آزادی مطلق گفتند الان دیگر
 استرلینگ کانورتابل هست ، یک کارنسی هست که پشت سرش طلا هست و چه هست
 فلان و اینها . آزادی . بتمام بانکهای مرکزی دنیا تلگراف کردند و خواهش کردند
 که برای همکاری با بانک آو انگلاندها تقاضا میکنیم که خوداری بکنید از تبدیل غیر
 ضروری ، من این را صد در صد اجرا کردم ، دستور دادم در تمام شعبه ها . بانک های
 دیگر اسپیکولاسیون کردند . این را ضعف دانستند ، فوق العاده هم متضرر شد .
 آنها استفاده کردند . من این استفاده را نبردم من میتوانستم اینکار را بکنم نکردم .
 در فروش طلا که میآوردم و سکه میکردم بعدها این را میدانستند دیگر ، اتفاقاً یکی
 از گاورنرهای بانک آو انگلاندها سرج بولد الان باید نگاه کنم ببینم هست
 یا نه ؟ این درواشنگتن یک وقتی سروکار داشت ، یک سمتی داشت از طرف دولت انگلیس
 در صندوق ، یک روزی من به این برخورد کردم در توی خود صندوق ، این مرا به یک
 نفر دیگر معرفی کرد والا او کی بود ؟ گفتش که این مستر ابتهاج کسی است که پول ایران
 را نجات داد و اگر این نبود ایران پولی امروز نمیداشت . این را گاورنر بانک آو
 انگلاندها میگفت . این سرتاسر دنیا این شهرت را داشت ، و به همین جهت هم بود من موفق

شدم که یک مه موران دوم ... با دولت انگلیس امضاء بکنم که بی نظیر بود. که این هم شرحش را خواهم داد.

س - دلم میخواست نظرتان راجع به کارمند ایرانی ، مخصوصاً " کارمند دولت ایرانی، و تاء پید یا تکذیب این نظر که بعضی ها دارند که کارمندان ایرانی اصولاً دزدند؟ تنبیل هستند ؟

ج - هیچ همین چیزی نیست . هیچ همین چیزی نیست . من افتخار میکردم .

س - تجربه سرکار چی بود ؟ وجه کردید که نتیجه معکوس ...؟

ج - اولاً "افتخار میکردم بتمام معنی افتخار میکردم به وجود یک . و برای همین هم بود وقتی بمن تکلیف کردند که بروم نمیدانم نخست وزیر بشوم ، بروم چیز بشوم ، حکم بمن داده ، ساعت بمن حکم کتبی داده بروم رئیس سازمان برنامه بشوم من تهاش گفت بانک هم زیر نظرتان باشد گفتم من گریبنا است دوتارا انتخاب میکنم من این بچه ای است که تربیت کردم دارم بزرگ میکنم من ول نمیکنم . علاقه داشتم . افتخار میکردم که آنوقت در حدود دوهزار کارمند داشت . در موقع جنگ ، در موقع قحطی ، در موقع بی مرکزیت نبودن مرکزیت ، نبودن حکومت ، اشغال شده بود پایتخت ما از طرف سه قشون اجنبی ، حزب توده حکومت میکرد اشخاص را می گرفت توقیف میکرد در یک همچنین موقعی که مطلقاً اتوریته ای وجود نداشت بانک ملی با نهایت ایمان کار میکرد .

س - علتش چی بود ؟

ج - علتش ؟ نشان دادم در عمل که هیچ قدرتی نمیتواند نفوذ پیدا بکنند در بانک . قوام السلطنه به شما گفتم دوست من کسیکه اینهمه محبت بمن کرده بود بمن نوشت که رئیس شعبه پهلوی تان را اخراج کنید . بهش گفتم آقا برای چی ؟ گفت نادرست است نه گفت با شوروی ها هم ساخته . فرستادم که شرح هم دادم .

س - کسه به کارمندان امنیت شغلی میدادید

ج - روز اولی که آمدم همه آنها را سوی صندوق بانک ، گیشه بانک خواستم به این عبارت به آنها گفتم ، گفتم من به عبارت حسابداری و بانکداری به شما صحبت میکنم این روابط من باشما دوجنبه دارد یک ستون بدهکار ، یک ستون بستانکار ، من بشما بدهکارم

یک چیزهایی را که تعهد میکنم برای شما خواهم کرد ، تا مین میکنم زندگی شما را که شما احتیاج نداشته باشید دزدی نکنید با آن حقوق نمیگویم زندگی برفه نکنید اما میتوانی زندگی کنید .

س - اگر در این مورد توضیح بفرمائید چه اقداماتی کردید ؟

ج - اقداماتی که کردم در موقعی که قحطی بود . این را در بانک رهنی شروع کرده بودم تا نوائی درست کرده بودم در بانک رهنی . آمدم در بانک و چیره بندی کردم . آمدم عین همین را در بانک ملی پیدا کردم تا نوائی درست کردم میفرستادم آرد میخریدند به قیمت های ارزان از راکز ، از بازارش این را میآوردم در آنجا نان میکردم . اجناسی را که میخریدم به نازلترین قیمت میخریدم میفرستادم مثلاً ، آنوقت روغن کرمانشاه بود ، کرمانشاه میرفتند روغن میخریدند تمام حبوبات و لوازم دیگر زندگی را ، غواریار را از جاهای دیگر در بازار عمده فروشی میخریدم میآوردم با تخفیف میفروختم ، با تخفیف . عوض اینکه حقوق بدهم که همش بشکل حقوق باشد که ایجاد تورم میکند و هیچ اثری ندارد بارها این را بدولت گفتم و هیچکس این را قبول نکرد . گویا وزارت جنگ مثل اینکه یک وقتی یک همچین چیزی را کپی کرد . من به آنها چیره میدادم به تعداد افراد .

س - افراد خانواده ؟

ج - افراد خانواده . این را آنروزی که دهمی سمعی ، خودجو ، بیبرم رفته بودند این چیزها درست کرده بودند این را به آنها گفتم . گفتم در بلشویکستان یک همچین چیزی وجود ندارد . این را اتفاقاً " اولین دفعه ایست که من این اکسپشن را گفتم . گفتم در بلشویکستان ، چون اینها را میدانستم چپی هستند بگره منشان . گفتم در بلشویکستان یک همچین رویه ای نیست ، وجود ندارد که نگهبان بانک ، یک نگهبان و یک زن و پنج بچه ، هفت چیره میگیرند همان جیره ای را که من میگیرم ، همان برونج ، همان روغن ، همان قند و همان جایی ، به نصف قیمت ، نصف قیمت آنرا بانک میداد با این تفاوت که من برای خودم وزنم و یک پیشخدمت ، من سه تا میگیرم او هفت تا میگیرد . گفتم در بلشویکستان بمن نشان بدهید که بهتر از این رفتاری باشد . بیمارستان وجود داشت اما

من این بیمارستان را تقویت کردم . بهترین دکترها ، بهترین اطباء ، بهترین ادوات طبی ، آنچه که از دستم برمیآید مدبرای آنها می‌کردم و تمام اینها مجانی .
 س - مثل اینکده در سطحی بود که حتی افراد غیرکارمندان هم علاقه داشتند که در آنجا مثلاً عملشان کنند و بستری بشوند؟

ج - هرکس از اعیان از متشخصین میخواستند یک جایی ، یک مریضخانه خوبی بیرون میآمدند این مریضخانه . جانداشتیم به همین جهت هم بود که آن قسمت عفونی را گفتم نمیتوانید که حذف بکنید . قسمت زایمان را بمن پیشنهاد کردند که حذف بشود این را نمیدانم به شما گفتم موضوع مادرم آنوقت تقاضا کرد که خواهرم که میخواست؟
 س - نگفتید .

ج - نگفتم ، گفتم نمیشود . گفت آخر چطور نمیشود ؟ نمیتوانی بگویی
 گفتم میتوانم بگویم اما نمیتوانم استثنا بکنم . یکی دیگر از خوبی ها همین پرنسیب بود
 س - مورد مسکن چطور ؟

ج - در مورد مسکن ، وام مسکن ، وام مسکن میدادم و بالاتر از هر چیز این بود که تمام افراد بانک ملی بدون استثنا مؤمن شده بودند که هیچ نقودی در بانک نمیتواند رخنه بکند این مهمترین چیز مادی بود . و این را به کرات دیدند . یکیش مورد قوام السلطنه بود ، یکی دیگر یک مرتیکه ای بود ، یک دیوانه ای بود نماینده مجلس . ای دادا سمش الان باز هم یادم نیست بلد . یادم خواهد آمد . این از سمنان وکیل شده بود . یک روزی آمد پیش من گفتش که این رئیس شعبه شما در کارهای سیاسی مداخله میکند . گفتم حق ندارد اگر بکند اخراج میکنم . و اینهم گفته بودم ، به شما هم توضیح دادم که در مورد حزب دمکرات یک نفر را اخراج کردم که رفته بود تبلیغ کرده بود . این را ببینید به این جنبه اهمیت بدهیدها که یک کسی بخودش اجازه بدهد که برای حفظ کارمندان و اینکار هم درست در سازمان برنامه کردم

س - (؟) این را ببرید به زمان برنامه تان و این کارهایی که در بانک ملی در مورد تان، مین احتیاجات افراد کردید در سازمان برنامه چه کارهای مشابهی کردید؟
 ج - همین کارها را کردم . برای اینکه به همین جهت هم یک نفر انصاری نامی که معاون کارگزینی بانک بود او را آوردم به سازمان برنامه . و تمام اینها را در همانجا هم پیاده . کردم دادن وام ، دادن کمکهای خواروبار ، تمام اینها را در همانجا هم کرده . در سازمان برنامه هم کردم . اما مدت توقف من آنقدر نبود . من چهار سال ونیم بودم .
 س - همان احساس نسبت به کارمندان ... ؟

ج - همین احساس بود که بمن بعد از اینکه رفتم بمن میگفتند ما وقتی از طرف شما میرفتیم پیش وزراء احساس میکردیم که برای ما اهمیت قائل هستند . بعد از شما دیگر ما آن آدم نبودیم ، آن شخصیت را نداشتیم . برای اینکه پشت سرشان ایستاده بودم .
 بگویم برای اینکه پس فردا من میمیرم میروم این چیزها میمانند . و برای این است که ایرانیانی که در آینده می آیند بدانند که این چیزها صرف میکند . بمن میگفتند احمق جان تو اینکار را برای کی میکنی ؟ تو خیال میکنی مردم قدر میدانند؟ برای آن دنیا میخواهی بکنی ؟ گفتمم برای خاطر خودم میکنم ، خودم ، من یک شاهی نداشتم وقتی که در آن سازمان برنامه بودم . مقروض بودم در تمام مدت کارم میروم مقروض بودم ، رئیس بانک ملی وقتی که بودم حقوق من رسید به دوهزار و پانصد تومان که آن هزار تومان اضافه را با زقوام السلطنه بمن داد وقتی که دفعه دوم آمد . برای اینکه دفعه اول هزار و پانصد تومان را حاضر نشد بدهد دفعه دوم که آمد گفتمم آقا من با هزار و پانصد تومان نمیتوانم زندگی بکنم که من پذیرا می دارم آخر ، من بعنوان رئیس بانک پذیرا می دارم نمیتوانم . هزار تومان بمن اضافه داد . دوهزار و پانصد تومان میگرفتم ، هشت هزار تومان هم در سال پاداش میگرفتم با این میتوانستم زندگی بکنم اما طوری که یک دینار بس انداخته نداشتم . مقروض بودم ، همیشه مقروض بودم ، تمام عمرم مقروض بودم . تنها چیزی که مرا نجات داد این فروش سهام بود . تا خرخره من مقروض بودم وقتی که این سهام را فروختم . اما حالا جنبه مادی آن را بگذاریم

کنار چیزی که مهم است یک کسی آنچنان بخودش اعتماد داشته باشد که در مقابل بالاترین قدرت متصور بایستد و بگوید نمیکنم . ایی رامن در ایرانی های دیگر ندیدم . این حالا حمل به خود پسندی میشود ؟ بشود . اما واللهد از جنبه خود پسندی نیست این از یک جنبه ای است که میخواهم ثابت بکنم که یک نفر ایرانی در مراحل مختلف ، در زمان رضا شاه ، در زمان بعد از رضا شاه که یک وضع اسفناکی پیش آمد . که هیچ مملکت صاحب نداشت ، هیچ صاحب نداشت . که من متحیر بودم یک قضیه ای که پیش آمده بود به حکیم الملک مراجعه بکنم ؟ و حکیم الملک نخست وزیر بود . گفتم آخر حکیم الملک که من که می شناسم بدیخت بیچاره ، او از من می پرسد که چه بکنم ؟ بمن میگوید در بدل میکند که چه بکنم ؟ در یک همچین وضعیت در مراحل مختلف مملکت قدرت رضا شاه شرب الیهود بعد از رفتن او . سه قشون اجنبی در تهران ، و بعد زمان قدرت این شاه در سازمان برنامه . روش من بقدر سرسوزن عوض نشد ، برای اینکه انکاء به نفس داشتم ، هیچوقت فکر نمی کردم که اگر بیکار بشوم چه خواهم کرد ؟ همیشه می ایستادم میگفتم اینکار را میکنم قبول ندارید میروم ، یا رها به شاه کتیا " شتر دفعه ، کتیا " استعفا دادم خدا میداند چند بار شفاها " . دفعه ششم دفعه آخر بود که این سرقضیه کود شیمیائی شیراز استعفا دادم . اولین بار استعفا دادم موقعی که بمن قول داده بود که حقوقی به سازمان برنامه تعلق خواهد گرفت که من بتوانم از آنها رستی بخواهم . گفتم یکی از شرایط من این بود . وقتی که پیشنهاد دادم بودجه را برای دولت فرستادم اول قائم مقام ، بعد معاونین ، مال خودم را خالی گذاشتم . پیشنهادی که خجالت میکشیدم . دوهزار و پانصد تومان برای معاونین بانک

س - در سازمان برنامه ؟

ج - بله ، رد کردند

س - چي را دوهزار و پانصد تومان را ؟

ج - بله رد کردند . دوست من ، دوست عزیز من عبدالله انتظام کفیل بود . علا رفته بود برای معالجه . آن یکی دوست من . که او را دوست عزیز نزدیک خودم میدانستم علی امینی را ، که سالهای سال میشناختمش ، وزیر دارائی . بمن تلفن کردند که بیا آقا اینجا .

رفتم گفتند که نمیتوانیم اینکار را بکنیم .

س - کابینه اقبال را میگوید ؟

ج - نخیر کابینه علا . چرا نمیتوانید بدهید ؟ گفتند برای اینکه حقوق خود ما ۲۵۰۰ تومان است . گفتم شما اگر نالایقید بمن چه ؟ شما اگر دزدی میکنید بمن چه ؟ شما نمیتوانید با ۲۵۰۰ تومان زندگی بکنید ؟ نمیتوانید پس چه جور زندگی میکنید ؟ یادارید از خودتان ، یا میدزدید ، یا کلاه برداری میکنید ، قرض میکنید به نیتی که پس ندهید . شق دیگری ندارد . من نمیخواهم اینکار در دستگام . گفتم من خجالت میکشیدم که بیش از ۲۵۰۰ تومان نمیتوانم بدهم . اما نمیتوانید ؟ من استعفا میدهم . رفتم به سازمان برنامه تلفن کردم به تلفنچی دربار گفتم که من بسا تشریفات و اینها کار نداشتم . تلفن میکردم به تلفنچی که آنجا بگویید شاه که من میخواهم ببینم . گفت ، امروز غیر ممکن است آقای ابتهاج ، بحدی ملاقات دارد شاه غیر ممکن است .

س - کی این را میگفت ؟

ج - تلفنچی . برداشتم نوشتن نامه استعفا . حالا چند وقت است آمدم ؟ تازه علا به سرکار آمده ، بفاصله خیلی کوتاهی ، یک ماه دوماه شد اولین بودجه را که فرستادم هان ، بمن گفتند که برای خودتان هر حقوقی که بخواهید حاضریم .

س - چقدر اضافه کرده بودید نسبت به حقوق قبلی معاونین ؟ یعنی

ج - خیلی ، خیلی ، خیلی ، خیلی

س - از ۱۰۰۰۰ به ۲۵۰۰ ؟

ج - نه مثلا" بگویم که رسانده بودم به حقوق وزارت دیگر . شما همین را قضاوت بکنید ؟

س - بیاد دارید که قبلا" چقدر بود ؟

ج - یادم نیست ، یادم نیست . خیلی ، خیلی زیاد بود .

س - آنوقت در مورد ستون پائین ترهم ؟

ج - همه ، همه را همین جور . در مورد ، حالا بگذارید این را تمام بکنم آنوقت در مورد

دیگران ببینید چه کردم ؟ در مورد خداداد و اینها چه کردم ؟ بفاصله یک ساعت بعد

عبداله انتظام تلفن کرد گفت چی کردی تو ؟ استعفادادی ؟ شاه به او گفته بود .
گفتم منکه به تو گفتم استعفا میدهم . این باور نکرد خیال کرد شوخی است . گفتم
من به شما گفتم استعفا میدهم ، من نمیانم . گفت بیا اینجا حالا . رفتیم .
جمع شدند ، آنجا نشسته بودیم تلفن زنگ زد از طرف دربار گفتند به آنها پس فردا
بیا فردا همه تان بیاید سعدآباد . خوب این مذاکرات را ما گذاشتیم رفتیم . عبداله
انتظام بود ، علی امینی بود ، علی معتمدی بود بعنوان وزیر مشاور ، مهندس
طالبانی بود پنج نفر شدیم . شاه گفت چی است ؟ گفتم این آقایان میگویند که
چون حقوقشان ۲۵۰۰ تومان است معاون سازمان برنامه نمیتواند ۲۵۰۰ بگیرد . منم
به اینها گفتم یا شما میدزدید ، یا از خودتان چیز دارید ، یا کلاه برداری میکنید
و الا چه جوری میشود زندگی کرد ؟ چه جوری آخریک وزیر میتواند با ۲۵۰۰ تومان زندگی
بکند ؟ من نمیتوانم اجازه بدهم به همکارانم که دزدی بکنند . به آنها اجازه نخواهم
داد ، وعده دادم ، به آنها قول دادم که زندگی آنها را تا ۱۰ مین خواهم کرد . و این را
خجالت میکشم و به شما هم الان عرض میکنم وضع مالی مملکت وقتی که بهتر شد من تقاضای
اضافه حقوق خواهم کرد ، حقوق آنها را بالاتر خواهم برد . شاه گفت که خوب ابتهاج
راست میگوید دیگر ، وانگهی من به ابتهاج قول دادم . آنها هم گفتند بله قربان
چشم تمام شد حل شد . راجع حقوق خودم .

س - پس شدا اینجا ؟

ج - شدا بله ، قبول شد ، تصویب شد .

س - آنوقت حقوق بقیه چی ؟

ج - تمام تصویب شد ، تمام تصویب شد ، تمام آن ریزی که رؤسای ادارات و فلان
و اینها یک بودجهای درست کرده بودم که از بالا شروع میشد مدیرعامل ، بعدقا مقام ،
معاون فلان ، فلان تا آخر . من هیچ ننوشته بودم بمن مثل اینکه ۹۰۰۰ هزار تومان
۹۰۰۰ تومان . برای اینکه هر دفعه ا بیکه من میدیدم نمیتوانم میرفتم به شاه میگفتم
من نمیتوانم زندگی بکنم .

س - خیلی خوب بود که میدانستید که مثلاً " بودجه پرنعلی سازمان برنامه چندبرابر شده بود

بر اثر پیشنهاد شما ؟

ج - ای کاشکی این الان میتوانستم به شما بگویم ، اما میدانم که چندبرابر شده بود .

س - دو سه برابر ؟

ج - و اما راجع به آنها چه کردم ؟ تصمیم گرفتم که من وقتی که آمدم به سازمان برنامه تصمیم گرفتم که دو دستگاه بوجدیباورم ، روی مطالعاتی که رفته بود روز آنجا کردم ، و مطالعاتی هم که اساساً داشتم ، عقایدی که داشتم ، یک دفتر فنی گفتم ایجاد میکنم ، یک دفتر اقتصادی .

س - آن را داریم روی نواری .

ج - دارید ؟

س - بله ، بله ، بله .

ج - حقوق اینها را که نمیتوانستم بدهم خدا دادا که در پیرینستن درس میداد که نمیتوانستم

بیاورم حقوق یک رئیس اداره به او بدهم . میدانستم چه چیزهایی را میتوانم از مجلس

بگیرم چه چیزهایی را نمیتوانم . مجلس من هم همان کمیسیون مختلط ، کمیسیون برغامه بود

که از مجلس وسنا و این کمیسیون تنها کمیسویی بود که حق قانون گذاری داشت . میرفتم

برای تمام چیزهایی را که مثل مثلاً کارخوزستان خواستم گرفتم پنجاه میلیون تومان

که دادم به لیلینتال . برای ابتدای امر وقتی قرارداد امضاء شد ، میدانستم برای

دفتر اقتصادی نمیتوانم . چرا ؟ میرفتم آنجا ، من میبایست حالی بکنم که چرا

من به یک اکونومیست احتیاج دارم . میگفتند ای آقا اکونومیست چی ؟ ما شما

این اشخاصی مثل سی سال فلاتی در وزارت دارائی مویش را سفید کرده ما شما این

آدم را میدهیم . من میدانستم چه چیزهایی را میتوانم تحمیل . بکنم چه چیزهایی

زورم نمیرسد . میدانستم این را نمیتوانم . بنا بر این در صد برابر آمدم که این را بگیرم

اریک جایی . با واکفلر فاندیشن با فورد فاندیشن داخل مذاکره شدم . فورد فاندیشن ،

استقبال کرد ، یک میلیون تقریباً پانصد هزار دلار گرفتم . یادم نیست رقم را .

درد و وهله گرفتم ، میهمانی بود در چه وی چیس باب گارنوبه افتخار من میهمانی

میداد . و سرمیز شام سفیر ما بود نصراله انتظام . وقیل از شام به باب گفتم که من

یک میلیون دلار از فوردها فاندیشن گرفتم . گفت چی میگوئی ؟ گفت اوه بر پدرشان لعنت اینها بمن ندادند برای فلان . گفتم خواهش میکنم حالا یک اقدامی نکنید که این را بهم بزنید . گفتم اینکار آسانی نبود . گفت چطور اینکار را کردید ؟ یک چی چی بود اسمش که نماینده شان آنوقت که میآمد که بعد رفت توی بانک جهانی ؟ یک اسم اسکاندیناوی داشت . این هی رفت هی آمد ، هی رفت هی آمد تمام کارهای مراد بد تمام تحقیقاتی کرد میدانید شوخی نبودیک همچین پولی دادن ؟ بعد مرا بردند آنجا با هئیت مدیره شان در نیویورک صحبت بکنم بلا آخره دادند . گفتم من این را برای این میخوام . بنابراین .

س - چه حقوقی آنوقت توانستید بدهید به اندازه آن سطح ؟

ج - حقوقی که به امثال خدادادم حقوق بدتش بود مطابق بودجه ای که داشتم که آنهم خودش یک چیزی بود تفاوتش را از محل فوردها فاندیشن میدادم .

س - خوب وقتی بقیه دستگاه دولتی اطلاع پیدا کردند؟ سروصدا نکردند که چه خبر است سازمان بر نامه از این حقوق ها میدهد؟

ج - جرات نمیکردند برای اینکه میدانستند هیچ جایی یک همچین محیطی وجود ندارد ، هیچ جایی یک همچین تنبیهی نیست ، یک همچین دیسپلینی نیست . مثل شمر رفتار میکردم با آنها . آخر میگویم برای چند تومان من آدم را بیرون کردم . آخر نشان بدهند یک جای دیگری اینکار را کرده باشند . و این برای تظاهر نبود این را برای بخاطر مردم نمیکردم .

س - شما معتقد بودید که دولت با تعداد زیاد کارمندی که داشت او هم میتواند

تدریجا " اینکارهایی را که شما در بانک ملی ؟

ج - البته ، با تصفیه عده ، عده زیادی ، خدایا مرزد اقبال ، اقبال رفت شرکت نفت . یک قشون در شرکت نفت استخدام کرد میدانید ؟ هوکس از دربار ، از قوم و خویشهایش

که نفوذ داشت توصیه میکرد آنها " استخدام میشد ، بدون اینکه معلوم بشود

برای چه استخدام میشود ؟ من این وزیر را بیرون کردم برای استخدام یک ماشین نویس

که به توصیه سردار قباخر ، آخر نشان بمن بدهند در کدام دستگاه . و اله این را برای

تظار نمی‌کردم اعتقاد داشتم به اینکه کار صحیح اینست که من خودم باید سنبیل درستی باشم تا بتوانم اینکارها را بکنم . اگر این قلدری را مگر میشود همینجوری بیخودی کرد ؟ بعضی وقتها دیدم که بعضی هاسعی میکنند تقلید میکنند ، خواستم آنها را . گفتم شما از ابتهاج تقلید نکنید نمیتوانید . گفتم برای اینکه بتوانید اینکارها را بکنید با این قلدری رفتار نکنید ؟ یا بیدیک امتحان هائی بدهید تا برسید به اینجا که مردم قبول تان بکنند ، مردم باور بکنند و زیر بار بروند والا مگر میشود به این آسانی . هیچ مرتیکه بیرون بکنند آنهم برای خودش برود ساکت بماند . قلدر است مرتیکه می‌آید برادر آسید محمد بیهبانی که آقا شما چهار نفر از خانواده ما را بیرون کودید این سفره ایکه اینجا هست مادر این سهیم هستیم . گفتم تا روزیکه من اینجا هستم این چیزها را فراموش نکنید . گفتم من خودم را گول می‌زنم من می‌گویم مردم ایران مرا گذاشتند . مردم ایران چه میدانند من کی هستم ؟ اصلاً ابتهاجی اسمش رانشنیدند . اما من به این نیت که من اینجا یک وظیفه ای دارم حفظ اموالی که متعلق به این پابرهنه ها است . هیچ قدرتی مرا نمیتواند منحرف بکند . گفتم یعنی می‌فرمائید اینها را بر نمی‌گردانید ؟ گفتم تا روزی که من هستم نه . بجان شما از فردایش شروع شد مخالفت ها . سیدضیاء الدین مخالفت کرد ، میلیسیو مخالفت کرد ، مجلسی ها مخالفت کردند ، و هر روز مخالفت می‌کردند . یک دفعه از شاه پرسیدم یک نفر هست که بیاید از من تعریف بکند ؟ گفتم نه . گفتم به واللله من تنگم میشد اگر می‌آمدند تعریف می‌کردند .

س - پس فرمول سرکار این بوده است که بایستی زندگی کار مندراتاً مین کرد ، از او پشتیبانی کرد ، و در مقابل از او کارخواست و سختگیری کرد ؟

ج - و نمونه درستکاری بود در راه آنها . که آنها خودشان ببینند بدانند . لازم نبود که بیایم به خودشان بگویم یکایک این چیزها را می‌فهمیدند میشناختند ، میشنیدند . چه جور میشنیدند ؟ نمیدانم برای اینکه من که این تظارها را برای آنها ، در دفتر من غوغا میشد من رئیس اصل چهار که آمده بود بعد از وارن با آن خانمه آمد ، خانمی که خانمی که یک مدتی هم جانشین چیز بود اصل چهار بود . این آمد ، یک نفر ایرانی دکتر

مؤمن ، نمیدانم کجا است او حالا هست نیست ؟ نمیدانم .

س - مؤمن ؟

ج - مؤمن . این آقا یک حرفی زد چه گفتم نمیدانم ؟ یکی از آن مواردی که من منفجر شدم ها . تازه از اردن آمده بود . گفتم نه اینجا اردن نه من اردنی هستم شما چه حق دارید یک همچین حرفی بزنید ؟ چه گفتم نمیدانم ؟ یکی از آن سن هائی که در مدرسه در ردیف اولی بودم . رئیس اصل چهار . مرتیکه این هم نشسته این ایرانی هم نشسته . من این را برای تظا هر نمی کردم . ایمان داشتم یک چیزی که میگفتم لیلینتال توی کتابش ببینید نوشته صحبتی که من با ناپ کردم ، زمان جین بلاک یک وایس پرزیدنت بود مثل حالانیستش که نمیدانم چند صدتا وایس پرزیدنت هست . این آمده بود به ریاست میسیون . توی دفتر من لیلینتال و اینها هم نشسته بودند . این شرحش را نخواندید ؟ بخوانید خواهش میکنم . این را بخوانید .

س - (؟) این ایستادگی که در مقابل داخلی و خارجی میشد بر اصول این اثر میبخشید در روحیه و رفتار کارمندان ؟

ج - خردجو یک نامه ای بمن نوشت وقتی که من در صندوق بودم او چه کار میکرد ؟ آنوقت چه کاره بود ؟ نمیدانم . یک نامه ای بمن نوشت که من در سهائی که در دوره کار کردن زیر دست شما گرفتم بمراتب مهمتر از بود آنچه که در دانشگاه خواندم . این نامه اش را داشتم و اینقدر برای من این عزیز بود . برای اینکه با اینها مثل شما رفتار کرده بودم . اما این بود . برای اینکه آنوقت نوشته بودها . نوشته بود که یک از چیزهای برجسته . نوشته بود که وقتی که دیدم شما همه از رفتار خشونت آمیزی را که نسبت ب ما میکنید عین همان را نسبت بخارجیان میکنید . من این برای من اهمیت نداشت برای او مهم بود که این را دیده بود . این یکی مثلاً دلیلش بود . یکی دیگری ؛ این دلیلش بود که بمن میگفتند بلند کنید این یارو ، بردارید ، گفتم نمیکنم . این مرتیکه ای که گفتم نماینده مجلس بود یک آدم دیوانه ای بود گفت که این چنین وچنان میکند . گفتم رسیدگی میکنم گفت رسیدگی چیه من دارم بشما مبنگویم . گفتم کافی نیست من باید خودم رسیدگی بکنم

فرستادم رفتند رسیدگی کردند آمدند گفتند مطلقاً اینطور نیست . این میخواستم موقع انتخابات یک کسی باشد که زیر نظر ، تحت نفوذ او باشد . این آدم هفت سال بود رئیس آنجا بود و من گفته بودم که این را عوض کنید بفرستید جاشی دیگر . هفت سال دیگر کافی است آدم در یک جاشی مثل میدانم سمنان باشد . وقتی این قضیه پیش آمد گفتم عوض نکنید باشد . به این آدم هم جواب دادیم که ، این باور نمی کرد که به او گفتیم نمی شود . چنان فحاشی کرد پشت سر من هر چه که . دیوانه بود ها دیوانه بود ، از آن دیوانه هائی بود که میدانستم عواقبش این است . آقای چه چیزی بود که در زمان دکتر مصدق رئیس مجلس مثل اینکه شد . آن زمان نایب رئیس مجلس بود . اسمش هم یاز بنظرم خواهد آمد یک روزی آمد که من میخواهم فلا نی رایبیم ، داد و فریاد بلند شد من صدائی شنیدم که توی رئیس دفترم . پرسیدم چه خبره ؟ گفتند این آقا آمده میخواست ما را ببیند . گفتم حرفش چی ؟ به پرسید چیه ؟ عبدالله دفتری را خواستم معاون را گفتم به پرسید چی است ؟ آمد گفتش میگوید که تصویب نامه هیئت وزیران صادر شده که بمن دلار بدهند رفتیم در کمیسیون ارزیابی دلار دادند . گفتم کجا میخواست برود ؟ گفتند پاریس . گفتم من دستور دادم که به کسیکه به فرانسه می رود دلار بدهند فرانک فرانسه بدهند . چرا ؟ تعهد کرده بودم در مقابل آن مه موراندوم آواندرستان دینگ . ابتهاج مه موراندوم آواندرستان دینگ . بقول صدر . صدر که مصری بود این در صندوق . عضو هیئت مدیره صندوق بود . زکی صدر این اولین گاورنر را به نشنال بانک آوانجیپیت شد . نشنال بانک آوانجیپیت همانقدر مصری بود که امپریال بانک آوانجیپیت ایران بود . اتفاقاً " همین یارو دیکسون هم اسمش بود وقتی که رفتم به کنفرانس قاهره در ۱۹۴۴ رفتم به دیدن این راجع به استافش ازش پرسیدم گفت استاف ما که به آنها اطمینان داریم یونانی هستند ارمنی . مصری ها را هیچ اصلاً " لیاقت این را ندارند . زکی صدر شد اولین گاورنر نشنال بانک آوانجیپیت . گفت رفتم اینها را خواستم . تمام روئسار را . گفتم ما یک هدف باید داشته باشیم این مه موراندوم آواندرستان دینگ ابتهاج را باید با انگلیس ها ببندیم . هر کاری کردیم نشد که نشد که نشد . برای هیچ دولت دیگری در دنیا اینکار را

نکردند. یک وقتی میخواستند تمدید نکنند کریسپس بمن گفتش مگر اینکه شما بمن قول بدهید که تمام این موادش اجرا خواهد شد گفتم لازم نیست بشما قول بدهم. این قضیه را رضوی، رضوی نگاه کنید. برایش گفتم

س- آن معاون؟

ج- معاون مجلس. بعدیه او گفتند که آمدند گفتم فرانک میتوانید به او بدهید دلار مطلقا نمیدهم برای اینکه تعهد دارم، تعهد کردم در مقابل انگلیس ها که ما دلار را فقط در مواردی لیره هایمان تبدیل به دلار میکنیم که ضرورت داشته باشد، احتیاج داشته باشیم، کسی که میخواهد برود فرانسه، این را میدانید...

میخواست بروند، بازار سیاه پاریس بفروشد، ده دقیقه بعد ساعت تلفن کرد، نخست وزیر.

که آقا راست است؟ شما تصویب نامه هیئت دولت را اجرا نکردید؟ گفتم آقای رضوی؟

گفت بله. گفتم بله راست است. گفت آخر چطور آقای ابتهاج تصویب نامه هیئت دولت. گفتم شما یک

تصویب نامه دیگر هم گذرانیدید آخر. یک تصویب نامه ای که تصویب کردید قراری که من

با بانک آو انگلاند بستم. من برای خاطر یک رضوی که نایب رئیس مجلس است بیایم

اینکار را بشکنم دیگر میتوانم قرارداد ببندم با انگلیسی ها؟ گفت حق با شما است، ما از این ببعده این. گفتم نکنید اینکار را بیخود. از من بپرسید آنوقت تصویب نامه ما در

بکنید. چند نفر ایرانی پیدا میشوند آخرا اینکار. نه آخرا این یک دانه از کارها اینها

الان در صحبت هایم میآید.

س- میخواستم این موضوع به اصطلاح نظرتان راجع به کارمند و طرزتاء مین احتیاجاتش

را بسط بدهیم به دوره ای که بانک ایرانیان راتاء سیس کرده بودید و آیا همین نظر

و همین رفتار در آنجا هم همین نتیجه را گرفتید؟ چون میگویم عده زیادی متاء سفانه

هستند که نظر خیلی سوئی نسبت به کارمند ایرانی چه دولتیش چه خصوصی دارند و این

لازم است که شما نظراتتان را در این مورد بفرمائید؟

ج- من همان کاری که در همه جا کردم در اینجا هم می کردم. اینجا هم وام مسکن

به آنها دادم، اینجا هم رستوران برای آنها درست کردم، رستوران درست کردم یک

رستوران آبرومندی در همین ساختمان جدید که به قیمت مفت آنجا. رستوران بانک راجه

کردم . بانک ملی . هشت قران برای اشخاصی که حقوقشان از یک میزانی بالاتر بود . چهار قران برای آنها تیکه پائین تر بود همان غذا . میگفتم در بلشویکستان هم یک همچین عدالتی نیست . با جرات میگفتم آنچه که به عظم میرسید که برای کارمند . خودم میگذاشتم بیا رید . من خودم هم کسی بودم از آن پله پائین آمدم بالا با ماهی ۳۰ تومان شروع کردم آمدم بالا .

س - بعضی دیگران هم هستند که این نوع کارها را کردند و بعد میگویند که این نشانه این هستش که کارمند ایرانی نمک نشناس است و هیچ

ج - هیچ همچین چیزی نیست ، کذب محض ، دروغ محض ، هرکس این حرف را میزند دروغگو است . موء من به این طرز کار نیست . کسیکه ایمان داشته باشد طوریکه من ایمان داشتم . من شرط کردم هرکاری که بمن دادند شرط کردم . یک ایرانی دیگری را بمن نشان بدهند که شاه به آنها یک کاری تکلیف کرده با شرط قبول کرده باشند . باید بگویند اولاً " میرویم مطالعه میکنیم . یک نفر ایرانی را بمن نشان بدهید . از شاه پرسیدم هیچکس با شما اینطور صحبت میکند ؟ گفت ابتدا " من حالا پام را بالاتر میگذارم . من دنیای جهان غربی را هم دیدم . با آنها هم یک عمر سروکار داشتم . با وریکنید ، آقای لاجوردی من در غرب کسی را نمیدانم . غربی ها با من کار میکردند بمن میگفتند آخر ابوالحسن ، آنها تیکه با من انتیم بودند مثل هکتر میگفتش که نکنید اینکار را ، شما نمیتوانید اینکار را بکنید یک کمی سویلس داشته باشید یک کامپرا مایز بکنید . به او میگفتم شما نمیشناسید ایران را یک کامپرا مایز کردن یعنی تمام آن اصول را بیا بیا دادن ، نمیشود معتقد بودم با این روش وثابت کردم که میشود . هشت سال در بانک ملی در دوره ای که حکومت وجود نداشت اینکار را کردم . آمد قوام السلطنه با وزیرایش ، دعوتشون کردم بیا بیا بانک را ببینند ، وزیر جنگ او امیر احمدی ، سپهد احمدی . نگهبانهای بانک را دید میایستادند مثل ولش گارد . گفتش عجب انضباطی ؟ گفتم در ارتش شما همچین انضباطی نیست که در اینجا هست . زورخانه درست کردم اینها هفته ای سه روز میبایست

بروند زورخانه نگهبانان ، و بعد از زورخانه بروند دوش بگیرند . جیره شان تاء مین ورژشان تاء مین ، تشویقشان تاء مین ، خاسب میخوآهید آنوقت مثل بهترین گاردها نباشند . این اصلاً تعجب کرد و زیرجنگ نظامی . توی تمام بانک ، آخردر مسیرش اینها بودند ایستاده بودند ، اینهم برای تظاهر نکرده بودم . این شد که این حرف را زد گفتم حائی نیست در ایران توی ارتش تان هم یک همچین انضباطی نیست .

عکس العمل آن چی شد نتیجه اش همین شد که یک موءسه ای داشتم که بوجدش افتخار میکردم ، و به افرادش ، افرادش ، افراد بودند دیگر ، دوهزار نفر بودند منکه نمیتوانستم این را . اینها در سرتا سرتا ایران بودند . اینها کار میکردند یک بانک شاهی شصت ساله بود که یک اشخاصی را داشتم پشت در پشت ، پدر این غلامرضائی که آذرمی را آوردم پدرش در بانک شاهی بود . دو نسل حداقل بود که اینها در بانک شاهی بودند اینها را تربیت کرده بودند . آنوقت من میبایست بجنگ اینها بروم ، خدای من شاهد است من این را نمیگویم چطور مردم پولشان را می گذاشتند در بانک ؟ روی این اعتمادی که بمن داشتند . یک دزدی شد در بانک یک اختلاسی شد مال جمال امامی ، جمال امامی نماینده مجلس بود پدرش مرده بود خاند پدریشان را در خیابان ناصری فروخته بود صد و هشتاد هزار تومان پولش را آورده بود توی حسابش در بانک گذاشته بود . یک روزی آمد بمن گفتش که آقا پول مرا در بانک دزدیدند . چطور ؟ گفتش که میگویند پولی ندارید . گفت من حساب نگه نمی دارم نه چک بوک . اینهم از کارهایی است که ایرانی نمیکند . من از شصت سال پیش تمام پاس بوک داشتم . تمام تا اینکه این از جزء چیزهایی که رفت . الان مال اینجا دارم . پاس بوک دارم خودم مینویسم . و چندین بار اختلاف حساب بی . ان . پی . پیدا کردم که رفتم باشون گفتند این ماری اشتباه کرده درست کردند . شرح داد که من آمدم یک روزی پرسیدم مانده من چقدر است ؟ گفتند صد و هشتاد هزار تومان ، و چک دادم ، چک مرا برگرداندند . گفتم از کی پرسیدی ؟ گفت اتفاقاً " توی جیبم هم هست . یک کاغذ اینجوری که یک نفر نوشته یک میسیون

وهشتمدهزارریال گفتم خیلی خوب من رسیدگی میکنم . تا این رسیدگی نکنم این
آمدچندین بار بیرونش کردم دیگر ، گفتم آقا من گفتم میکنم اما من که نمیتوانم
تا تو بگوئی مدوهشتاد هزار تومان بتوبدهم من باید آخر بدانم که اینکار شده از طرف
کی شده چه جوری



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HOD/ E

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 10, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 21

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 21

Ala, Hossein, as Court Minister
Amirkhosravi, Reza-Gholi (Gen.)
Aramesh, Ahmad
Bakhtiar, Agha-Khan
Bank-e Melli-e Iran
Bank-e Rahni
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Saed-Maraghehii, Mohammad
Civil Servants, Morale of
Connolly, Donald H. (Gen.)
Corruption, Government Measures against
Eghbal, Khosro
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Emami-Khoyi, Jamal
Esfandiari, Soraya (Princess)
Foreign Affairs, Ministry of
Ghavam, Ahmad, as Prime Minister
Hakimi, Ebrahim (*Hakim al-Molk*)
Imperial Bank of Persia
Iranians, Character of
Mahvi, Abolfath
Mahvi, Mohammad-Mehdi (Ebtehaj al-Soltan)
Plan Organization
Shoraka, Jalil
Taghizadeh, Hassan
Tudeh Party

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۹ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرگان - فرانسه
مآخذ کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۱

س - آن در جلسه آخر سرکار راجع به آن سپرده ای که آقای مرحوم جمال امامی در بانک داشتند صحبت میفرمودید .

ج - بله ، حال درست بخاطر ندارم که کجا متوقف شد ، ولی ...

س - ایشان مراجعه میکردند و جناب عالی ...

ج - مراجعه میکرد و من میگفتم با بیدرسیدگی بکنم آن جوانی را که این یادداشت را بسته جمال امامی داده بود روی یک ورق کاغذی مانده حسابش را بهش داده بود که صد و هشتاد هزار تومان بود ، این را خواستم ، دفاتر را قبلاً خواسته بودم ، دفاتر را خواستم دیدم که مسلماً " تقلب شده است ، برای اینکه جمال امامی دوتا چک صادر کرده بود و این عمل را بعد از اینکه آن چکها را صادر بکنند این یادداشت را داده بود یعنی اگر این دوتا چکها را در نظر میگرفت و مانده را میخواهست بدهد ، مانده صد و هشتاد هزار توم آن نمیبود ، خوب ولی واضح بود که این کسیکه اینکار را کرده است یک چیزی را مخفی کرده است یک چیز را برخلاف واقع گفته به مشتری ، خواستمش ، فوراً " اعتراف کرد برای اینکه اصلاً " دیگر نمیتوانست غیر از این چاره ای نداشت ، چک را هم بوسیله بانک شاهی فرستاده بودند که مورد سوء ظن احدی نباشد ، شریک این آدم در بانک شاهی یک نفر بود او حساب باز کرده بود به اسم مسنعار ، چک را هم داده بود به بانک شاهی برای وصول ، بانک شاهی هم فرستاده بود وصول شده بود و بحساب آن آدم ریخته بودند آن آدم هم فوراً " پول را گرفته بود و حساب بسته شده بود ، خوب اینها را بردم به شورای عالی و گفتم که باید این را پرداخت ، بنظر بعضی از آنها خیلی قریب آمد آخر طور بانک بپردازد ؟ استدلال کردم که این اشخاص اطمینان دارند به بانک

اگر بنا بشود که پولشان را که میگذارند زیرتشک بدزدند بیایند در بانک هم بگذارند که بدزدند دیگر کسی پولش را در بانک نمیگذارد . وانگهی یک بانک گردن کلفتی داریم مثل بانک انگلیس که ۶۰ سال است اینجا کار میکند . مردم بطور طبیعی متمایل به بانک شاهی بودند . نمیدانم شما اطلاعتی دارید راجع به بانک شاهی ؟ یک نفوذ فوق العاده ای داشت برای اینکه او مقررات نداشت مثل من . که من میبایستی با دوتا امضاء باشد میبایستی تاجر باشند . بهرکس دلش میخواست میتوانست بدهد . و به این وسیله یک عده ای را خریده بود یعنی دوست خودش کرده بود . نفوذ فوق العاده داشت . تصویب کردند به اتفاق آراء تصویب کردند و پرداخت شد . بعد که درواشنگتن بودم نه در پاریس بودم . در پاریس بودم که این موضوع پیش آمد و چون جمال اماسی از مخالفین مصدق بود مصدق برای کوبیدن او برایش پرونده درست کردند که این آدم این چک را تقلب کرده است و بانک هم این پول را بدون رسیدگی و بیجا باین داده است . هان این از موارد عجیبی است که کمتر برای من این جور اتفاق افتاده است . قبیل از اینکه به پردازم این را یک دفعه بمن مثل اینکه الهام شد که یک چیزی از این بگیرم . کاتوزیان بود مشاور حقوقی بانک ، خواستمی گفتم که یک ورقه ای بنویسید که جمال اماسی امضاء بکند که اگر یک روزی کسی ادعا کرد که این را خود جمال اماسی اینکار را کرده است ، جمال اماسی بمحض مطالبه بانک این پول را بپردازد . وقتی که این سروصدا بلند شد من به تهران نوشتم که این اعلام جرم و اینها لازم نیست ، شما اگر معتقدید که جمال اماسی خودش اینکار را کرده است . برای اینکه این جور میخواستند و نمود بکنند . یک تعهدی هستش به امضاء او در بانک از او بگیرید . این موضوعش منتفی شد . برای اینکه این اصلاً نیتشان نبود آنها میدانستند که جمال اماسی اینکار را نکرده است میخواستند به این وسیله او را بکوبند . در اینجا شاید میگویم بی مناسبت نباشد که من راجع به طرز کار همکاران ایرانی ام در بانک صحبت بکنم ، این یک موردی است که راجع به نادرستی فوراً " این آدم را اخراج کردم و دادم به دیوان کیفر ، چه شد نمیدانم ؟ اما اطمینان دارم هیچی نشد . یک مورد دیگر هم قبیل از اینکه

برسم به جنبه مثبتش ، جنبه منفی آن را بگویم . این راجع به محوی است که
 نمیدانم الان کجا است اما گویا یکی از اشخاص متمول است هرچاشی که هست و در
 دوره های اخیر رژیم سلطنتی یک آدم خیلی با نفوذی بود در کارهای نفت شنیدم
 معاملات سهمی کرده است نمیدانم واسطه بود اسم کوچک او را هم فراموش کردم
 چیز چیز محوی . پسر ابتهاج السلطان محوی بود . این راصن موقعی که معاون
 بانک بودم استخدام کردم در موقعی که وارد کارشدم تذکر دادم که من محل کار من
 در بانک کشاورزی بود در خیابان لاله زار رئیس بانک هم ابتهاج السلطان محوی
 بود . معروف بود که آدم درستی است و من هم همینطور استنباط کردم . این از من
 خواهش کرد که پسرش را بیآرم در بانک . گفتم با کمال میل میآورم ، استخدامش
 کردیم و نمیدانم در حدود شاید بیست ، بیست و یک سالش بود . یک روزی اطلاع دادند
 که چک کاماکس جعل شده است و یک مبلغی ، مبلغش را بخاطر ندارم اما مبلغش
 نسبتاً " مهم بود از حساب کاماکس برداشته شده است . کاماکس دو امضاء داشت
 و یک مهر هم داشت . چکش را خواستم دیدم آن مهر و آن امضاء را دارد . آقاخان
 بختیار را که در بانک رهنی با من کار میکرد و او را آورده بودم به بانک ملی در
 بازرسی بود خواستمش . گفتم که این را فوراً " بروید تحقیق کنید ، رفت به فاصله
 یکی دو ساعت آمد گفت این محوی اینکار را انجام داده است و تمام گفت مدارکش
 را هم پیدا کردم توی کشوی میزش این مهری که درست کرده بود اینها بود . خواستم
 پسر را با تغییر که چطور شما همین ؟ گفت " بیخود مرا تهدید نکنید این دو ماه
 بیشتر زندانی ندارد " همین چیزی گفت " مطابق قوانین جزا . " معلوم میشود رفته
 بود مطالعه کرده بوده با علم به اینکه این مجازاتش چنین و چنان است این اینکار
 را کرده است . شهربانی اطلاع دادم که بیآئید این آقا را ببرید برای اینکه
 همین مبلغی یک همین تقلبی کرده است و همین مبلغی دزدی کرده است . بردنش
 ابتهاج السلطان محوی بمن تلفن زد که داد و فریاد آقا شما با پسر من یک همین
 رفتاری کردید منم بعدی تعجب کردم از این مداخله ، یک آدم درستکار پسرش
 یک همین دزدی کرده است آنوقت بمن تغییر میکند چرا پسر مرا اینکار را کردید .

گفتم بازده ، آخرش بازده هم بود شازده ، اگر من پسر داشتم و در بانک بود یک همچین کاری میکرد من از بانک تقاضا میکردم که تعقیبش بکنند ، تنبیهش بکنند این اول کارش است ، پسر ه بیست و یک دوساله است شما از من مواء خذ می کنید ؟ که چی میبایست بکنم ؟ مثلا" چون پسر شما است میبایست این را صرف نظر بکنم تعقیبش نکنم . بعدها و سالها گذشت که آمد شنیدیم که در کنسرسیوم هستش و نمیدانم در هیئت مدیره شرکت های نفت است معاملات ...

س - نفت پان آمریکن مثل اینکه رئیس هیئت مدیره بود ، آن بنیاد محوی هم مربوط به ایشان است .

ج - بنیاد محوی چیه چیه هست ؟ نمیدانم .

س - یک بنیاد خیلی بزرگی هست .

ج - بله اصلا" رفته بود جزو اشخاصی که کار چاق کن ها بزرگ بین المللی شده بود و من وقتی این را میشنیدم تعجب میکردم چطور این پسر رسید به این مقام ؟ که کاریش را شروع کرده است با یک همچین تقلبی و تقلب Premeditated که رفته همه این چیزها را هم خوانده و اینکار را انجام داده است .

س - با دربار نسبتی داشته است این محوی ؟

ج - بله عمویش کسی بود که در ارتش بود و من غالبا" میدیدم در دربار بود ، گمان میکنم یک نسبتی داشت با ملکه مادر . خیال میکنم ، پسر خاله شاه بوده است ؟ بهر حال یک نسبتی داشت . این از مواردی است که اشخاص تنبیه میشدند و بدون رعایت مقام تنبیه میشدند . و حمایتی که من میکردم ، اینکه گفتم که چند چیز لازم است برای مدیریت در ایران و وادار کردن که ایرانی درستکار باشد . من معتقدم این عقیده را همان وقت بارها صدها بار گفتم در جاهای مختلف . که ایرانی همانقدر استعداد دارد که درستکار باشد که نادرست ، بسته به اینست که در چه محیطی هست . اگر در محیطی باشد که دزدی و درستی یکسان باشد این اکثرشان میروند دنبال دزدی اکثریتشان ، اقلیت خیلی ، خیلی ، خیلی کوچک هست که در چنین محیطی

باشند و خودشان را درستکار نگه دارند اکثریت همین کاری را میکنند که هر جایی دنیا اگر بود میکردند این منحصر به ایرانی نیست ، اگر این طرز رفتار با هر ملتی در خارج بود که حقوقش کافی نبود برای اینکه یازن و بچه اش بتوانند زندگی بکنند و نگاه میکردم دید تمام اطرافش بزرگها ، از بالا ، بالاها دزدی میکنند و ترقی میکنند به مقامات بالاتر میرسند با علم به اینکه تمام ملت ایران میدانست که اینها دزدند . خب این جوانی است که تازه سرکار آمده است سربک دوراهی رسیده یک راهی را باید طی بکند که راه صاف گفتم راه صاف آسفالت شده است همه هم توی آن راه دارند میروند . یک راه دیگری است راه بسیار مشکل کوهستانی پراز سنگ و کلوخ ، این هم آدم عاقل بقول خودش همین کسی است که برود این راه خیلی راحت راکه مردم اکثریت هم آنجا میروند . یک اقلیتی که میگویند احمق هستند اینها . بارها بمن میگفتند که شما اینکار را برای کی میکنید ؟ برای آن دنیا شاید میکنید . اینجا که کسی قدر دانی نمیکند شما تمام گردن کلفت ها را با خودتان مخالف میکنید ، یک کارهایی میکنید که مخالف اصول این مملکت است .

س - شما پشیمانی دارید ؟

ج - شما خیال میکنید که مردم این را میپسندند ، مردم این را درک میکنند ؟ شما در این دنیا شما ارج داده میشود ؟ مگر اینکه بفکر این باشید که در دنیا آینده ، به آنها میگفتم من دلم میخواهد وجدانم از من راضی باشد . همینطوری که در جواب یک انگلیسی یک شب در ضیافتی بمن گفتش که شما چرا اینقدر ما را ذیبت میکنید ؟ روزنامه ها که هر روز شما را متهم میکنند که اجنبی پرست هستید کسی نه فقط از شما تمجید نمیکند شما را خائن میدانند برای چی اینکار را میکنید ؟ گفتم برای اینکه وظیفه خودم را انجام بدهم ، برای اینکه من خودم از خودم راضی باشم . هر کس یک اعتقادی به این نوع داشته باشد ، بخودش اطمینان داشته باشد و معتقد باشد که اینکارها را باید کرد هر قدر هم مشکل باشد و واقعاً " اینکار را بکن بدون تبعیض ، ایرانی فوراً " Respond میکند من این را دیدم استثناء هستند اشخاصی که محیط وقتتی عوض بشود آنها عوض نشوند . من در بانک رهنی ارزیاب داشتم ، ده تا تقریباً " ارز باب داشتم ، یک روزی

یک مجلس عروسی بود یک سعیدی بود یک همچین اسمی که سرپرست دانشجویانی بود در آمریکا ، در کالیفرنیا ، این مجلس عروسی بود که مرا دعوت کرده بود در تهریش ، آنجا یک نفر آدمی که نمیشناختم آمد پیش من گفت آقا من خواستم یک چیزی را بشما بگویم بهتون تبریک بگویم گفت یکی از ارزیابهای شما از بانک رهنی ، وقتی بانک رهنی کسی میخواست وام بگیرد برای ساختمان ، ارزیاب میرفت ارزیابی میکرد خانه اش را ملکش را که ببینند ، معلوم بشود که بانک تا چه حد میتواند وام بدهد ، گفت یکی از این ارزیابها آمد کارش را انجام داد خواستم به او یک پولی بدهم گفت نمیگیرم ، گفتم چطور نمیگیرید ؟ گفت من پول نمیگیرم گفت شما از من پول گرفتید سابق ؟ گفت آن را از طرف شهرداری آمدم گرفتم . گفت خواستم به شما بگویم ، گفتم اسمش را بگوئید ، نگفت ، گفتم نمیخواهم تنبیه اش بکنم میخواهم بخواهمش و به او بگویم که این هنرنیست هنر اینکه از طرف شهرداری هم بروید نگیرید ، اما این یک نمونه برجسته ایست از طرز کار ایرانی در این محیط عن خیلی اشخاصی را میشناختم که قبل از من در بانک ملی نادرست بودند بعد از من هم نادرست شدند اما در زمان من درستکار بودند برای اینکه حساب میکردند میدیدند که صرف نمیکند نادرستی . من حداقل زندگیشان را تاء مین کردم و شدیدترین مجازات در مورد نادرستی اجرا میکنم هیچکس هم نمیتواند بفریادش برسد کمک بکند ، وساطت کردن ، اعمال نفوذ کردن ، توصیه آوردن از مقامات بالا کز چکترین تاء شیری ندارد این بمرور این اثر را بخشید ولی برای ادامه این میبایستی تا یک مدتی من عقیده دارم که ایرانی میبایستی یک همچین محیطی برایش فراهم بشود که در این محیط زندگی بکند و عادت بکند و همینطور که گفتم این جوانمردی و شها مت را داشته باشد که با جانی دیگر هم که کار میکند دزدی نکند ولی از انصاف دور است که آدم توقع داشته باشد یک افرادی گرسنه باشند بتوانند دزدی بکنند و دزدی نکنند . من معتقدم ملل دیگر را اگر در یک همچین وضعیتی بگذارید آنها اگر بدتر از ایرانی نشوند عینا " مثل ایرانی ها میشوند . نباید یک همچین

توقعی از بشر داشت ، به اینجهت بود که به مرحوم داوورگفتم ، که بکنید اینکار را گفت سیصد هزار تومان در ماه برای ماتعام شده که دو تومان اضافه حقوق دادیم گفتم این حرف صحیح نیست اینها که خودکشی نمیکنند اینها با پولی که باید توی جیب دولت بیاید زندگی میکنند این را باید درک کرد ، معتقد بود و اجرا کرد ، و من مباحث میکنم در جاهایی که بودم ، نمیتوانم بگویم که در سازمان برنامه دزدی نبود ولی این را میتوانم با اطمینان بگویم که بهیچوجه من الوجوه دزدی نبود که کسی بداند ، معلوم بشود و این آدم سر جایش مانده باشد ، افرادی حالا بمن میگویند که چه شخصی آنجا بود شما به این آدم اطمینان داشتید و این آدم نادرستی بود ، من این را نمیتوانم باور بکنم اما بفرض اینکه صحیح باشد افراد پیدا میشوند که در هر صورت ممکن است نادرست باشند ، اما مردم ایران ، اکثریت مردم ایران بمحض اینکه حس بکنند که دزدی صرف نمیکند در یک حائی هست اما نتایج خوبی می بخشد ، اکثریت قریب به اتفاقشان همانقدر استعداد دارند که درست بدانند که قبلاً در یک محیط دیگری نادرست بودند ، این را ایمان دارم .

س - به تجربه به سرکار ثابت شده است ؟

ج - بمن ثابت شده است و در همان ایامی که رئیس بانک ملی بودم در همه جا این را میگفتم ، تمام خارجی ها اینطوری میگفتم ، خوب امتحان هم دادیم دیگر ، قشون آمریکا ، من وقتی آمدم به بانک دیدم که ارتش آمریکا هیچ با ما حساب ندارد تحقیق کردم

گفتند حسابهایشان در بانک شاهی است جنرال Conally رئیس در Persian Gulf Command

بود رفتم دیدنش گفتم که این شایسته نیست شما چرا پیش ما حساب ندارید ؟ من بانک

مرکزی هستم گفت ما کجا حساب داریم ؟ گفتم در Imperial Bank of Persia

گفت شما کدام هستید ؟ گفتم بانک ملی ایران ، خوب همین گفت کافی است دیگر

Imperial Bank of Persia که شما بانک ملی ایران هستید مینویسید بما .

گفتم که حالا من میخواهم که تجدید نظر بکنید ، گفت من در این چیزها هیچ سرم نمیشود

یک Colonel Stetson هست که همان مال Stetson معروف

کلاه سازی آمریکا ، از آن خانواده . گفت این میآید بزودی تا چند هفته دیگر میآید این رئیس امور مالی من هست وقتی آمد میفرستمش پیش شما . Stetson

آدمیک آدم منی هم بود خیلی یا تجربه برای اینکه در بیزنس بوده دیگر . به او گفتم ، گفتم که برای امتحان شما نصف حسابتان را بیاورید پیش من ، یک چند ماه امتحان بکنید میگوید که آنجا چون انگلیسی زبان هستند تمام مکاتباتشان با انگلیسی است چه این محسنات برای شما هست ببینید اگر در نتیجه چند ماه کار با ما تشخیص دادید که ما از هر جهت بهتر هستیم بقیه حسابتان را بیاورید پیش ما اگر نه برگردانید . قبول کرد اینکار را کرد . بعد از چند ماه تمام حسابهایشان را با بانک شاهی بستند و آوردند پیش ما و این عقیه پیدا کرد . یک روزی بمن گفتند که جنرال Royal گمان میکنم که همان Royal است که یک وقتی بعد و وزیر جنگ شد در آمریکا یقین ندارم Royal گفتند این داردمیآید برای رسیدگی به این موضوع . برای اینکه این بحدی برای بانک شاهی گران تمام شد که حسابهایشان را بستند . این یکی از استدلالهای من . حالا میرسم به این آدم هم که گفتم . آنها اقدام کردند ، اقدام کردند در لندن ، اینها لندن هم درواشنگتن این آدم را فرستادند که ظاهراً " بیاید برای سرکشی به یک کارهای دیگری اما گویا مقصودش عمده اش این بود . آمد پیش من صحبت کرد از جاهای مختلف اینها بعد گفتش که چطور شد که شما یک همچین کاری کردید؟ و ادا کردید که اینها حساب بیاورند؟ گفتم شما آمدید به ایران و یک قرارداد هم پیمانی بستید با ایران ، ما Allies شما هستیم شما در انگلیس ارتش دارید هیچوقت در انگلیس ممکن است بروید با یک بانک غیر انگلیسی حساب باز کنید وقتی در انگلیس هستید؟ هم پیمان شما هستند Ally شما هستند طبیعی است با یک بانک انگلیسی کار میکنید ، وقتی میآئید ایران ما هم همین وضع را داریم بشرط اینکه بتوانیم با همان ترتیب و با همان Efficiency بهتر از آن بشما حسابتان را نگه داریم . گفتم من برای اینکه ثابت بکنم گفتم به Colonel Stetson که آنهم با جنرال Gonally صحبت کرد قرار گذاشتیم که نصف را بیاورند اینجا و بعد از چند ماه ببینند ، بعد از چند ماه نه فقط حسابهایشان را آوردند تمام کارهای چایشان را آوردند . ارتش آمریکا تا یسم Magazine

را منتشر میکرد برای قشون در آنجا ، تمام نقشه های را که میداد اینها میبایست چاپ بشود تمام اینها را من و اداشان کردم که آوردند در چاپخانه بانک ملی ، چاپخانه بانک ملی از این راه یک چاپخانه مجهز شد Linotype نداشتم آنها داشتند Linotype شان را آوردند در چاپخانه بانک ، کسیکه روی Linotype کار میکرد آمد در آنجا داد این راه کارگرهای من تمام کلیشه ها را که با هواپیما میآوردند از نیویورک که این تایم را چاپ میکردند در چاپخانه ما ، تمام کارهای چاپی آنها مال ارتش آمریکا از نقشه ، بخشنامه ها چیزهای مختلف دیگر هم در بانک ، و وقتی هم که رفتند اینها را بقیعت ، به مفت ، به مفت بما فروختند و ما یک چاپخانه مجهزی شد بانک ، چاپخانه بانک ملی بهترین چاپخانه ایران شد در نتیجه همین همکاری و در نتیجه اعتمادی که داشتند ، یک مورد شد آنها کسی نبودند که اغماض بکنند اگر یک اهمالی میشد من بعدی بخودم زحمت میدادم در اینکه در جزئیات اینکارشان وارد میشدم سرپرستی بکنم ، که اینها مکاتباتشان میبایست به انگلیسی بکنند ، اینها حسابشان را طوری میبایست نگهدارند که سوجب کوچکترین گله نشود ، و در تمام مدتی که در ایران بودند حسابشان با ما بود و دائم اظهار خوشوقتی میکردند ، اظهار رضایت میکردند این جنرال Royal هم وقتی این مطلب را شنید گفت کار خوبی کردند ، این را بعنوان نمونه عرض کردم که ایرانی که لایبالی است یکی از بزرگترین معایب ایرانی اینست که انطباط ندارد ، ایرانی با هوش است ، با استعداد هست و این هوش هم بضررش تمام میشود غالباً " برای اینکه من مقایسه کردم ایرانی ها را با ژاپنی ها که وقتی رفتیم ژاپن ، ژاپنی ها بنظر من به اندازه ای بطبع الانتقال و کودن رسیدند که باور کردنی نبود ، باور نمی کردم اصفاً اتفاقاً " با من بود چندین مورد به او گفتم ، توجه بکنید ببینید که اینها چقدر کودن هستند ما بواسطه اینکه بطبع الانتقالند دقیقند تا یک چیزی را با دقت مطالعه نکرده باشند و به کینه مطلب نرسیده باشد اظهار عقیده نمیکند ، ایرانی بواسطه همین سریع الانتقال بودنش و هوش مفرطش لایبالی است ، یک پرونده ای که به او میگوئید

مطالعه بکن اولش را میخواند و سطرش را میخواند آخرش را میخواند و میآید با آنچنان زبردستی هم لفاظی میکند طوری جلوه میدهد که اگر آدم دقیق نباشد گول میخورد. خیال میکند این اطلاع پیدا کرده است بارها، بارها طوری صحبت کردم با اشخاصی که دکتربودند، دکتر در اقتصاد، و توی اطاق من یکینان گریه کرد، گریه کرد گفت خواهشی که از شما دارم با من این تغییر را جلوی مردم نکنید من تنها که هستم هرچی بخواهید بفرمائید. به او میگفتم آخر آقا من از شما چی میخواهم؟ میگویم دقت کنید، دقت کنید مثل شمر رفتار میکردم برای اینکه اضطراب ندارد ایرانی، ایمان ندارد، خیال میکند همین زرنگی که خرج میکند بیادیک حرافی بکند طرف متقاعد میشود من متقاعد نمیشدم کنجکاو میگردم میدیدم کارش که نکرده homework خودش را نکرده است به او میگفتم، میگفتم شما میتوانید اینکار را بکنید چرا نمیکنید؟ و سختگیری میکردم که یک عده ای را رنجاندم یک عده ای دشمن من شدند من اهمیت نمیدادم به اینکه دشمن بشوند یا طرفدار من بشوند برای من یکسان بود، ولی نتیجه: میگرفتم آشنائی را که لاابالی بودند، سهلانگار بودند سمبل کاری، این سمبل کاری یک تحسم میکند! خلاق ایرانی را در هیچ زمانی یک همچین چیزی ندارد این کلمه سمبل کاری نیست. سمبل کاری یعنی چه؟ یعنی همین یک چیزی را که نمیدانند ظاهرش را یکجوری درست کن که بنظر خوب جلوه بکند. و این نشان میدهد طبیعت ایرانی Characteristic ایرانی را این بیان میکند به بهترین طرز هم بیان میکند. یکی از مشکلات من میارزه با این بود که آقا من نمیگویم این. یکی دیگر داشتم که توزیان مشاور حقوقی بود.

س - اسمش چیه است اسم اولش؟

ج - نورالدین کا توزیان. به او میگفتم. یک چیز سؤال میکردم میگفتش که بعد به شما جواب عرض میکنم. میگفتم آخر نمیدانید؟ گفت نه اجازه بفرمائید بروم مطالعه بکنم. میرفت فردا پس فردا با یک مقداری کتاب، قوانین فرانسه. چون فرانسه تحصیل کرده بود فرانسه میدانست میآورد آنوقت اظهار میکرد دلایلش را میگفت و استناد میکرد به این کتابهایی که آورده بود. چون قوانین ما بیشترش

هم از روی قوانین فرانسه بود ، اما یک نفر آدم کم وجدان اظهار عقیده میکند راجع به یک مسائلی که اصلاً وارد نیست . شما در غالب معافل ایران نشسته‌اید یک نفر دارد ساختمان میکند راجع به ساختمان این صحبت میشود تمام ایرانی‌هایی که حاضر هستند اظهار عقیده میکنند ، اظهار عقیده میکنند راجع به معماری ، راجع به مهندسی . راجع به طب صحبت میکنند اظهار عقیده میکنند راجع به اینکه فلان رویه بهتر است آن یکی مخالفش را میگوید . معتقد نیستند به تخصص ، معتقد نیستند به عمق در مطالب ، معتقد نیستند به تخصص در مطالب و این یکی از مشکل ترین کارهای من بود . در عین حالی که تنبیه شدید میکردم با نادرتی ، تنبیه شدید میکردم برای همین جوکارها ، عدم دقت .

س- فرض میکردید که این اخلاق قابل تغییر است ؟

ج- تغییر دادم . تغییر دادم . یک نفر را فقط نتوانستم آن بیلا آخره گذاشتم کنار ، رئیس

دیگر اختلاف سفارت آلمان آن کیســـس برداشت یک چیزی و اداری کرد سفیر آلمان نوشت به متین دفتری ، متین دفتری هم میداند آخر چون سابقه داشت با آلمانها کار کرده بود . و او هم فوراً " باور کرد برداشت نوشت که این حسابهای شما صحیح نیست نشستیم ، هفته هان نشستیم اینکار را کردیم و همین اشخاصی بودند که وقتی من آدم ، معاون بانک بودم آنوقت ، حساب و زان نمیخواند . یک حساب داشتند حساب اختلاف ، میبردند به حساب اختلاف ، تمام میشد رفت ، من یک شب با آنها ماندم تا چند بعد از نصف شب ، تمام اعضای حسابداری را نگه داشتم خودم هم ماندم ،

این را گفته بودم ؟

س- بله دیروز

ج- نه دیروز این را گفته بودم ؟ نه این یک چیز دیگری بود . برای یک اختلاف کمتر از ۲۰ ریال داشتیم صبح که آمدم امیر خسروی را دیدم ، امیر خسروی یک عادت

نظامی داشت معلوم میشود آنوقت من این اطلاع پیدا کردم که هرکسی که وارد میشد
 ومیرفت ساعتش را به او گزارش میدادند . گفت تو دیشب اینجا بودی ؟ توی بانک
 بودی ؟ گفتم از کجا میدانی ؟ گفت میدانم ، گفت چه میکردید ؟ گفتم تمام کارمندان
 را نگه داشتم برای اختلاف ، اختلاف کمتر از ۲ ریال بود . گفت آخر ، همه
 همان شب هم بمن میگفتند آقا شما خودتان . نمیگفتند خود ما را ، خودتان رازحمت
 میدید برای خاطر این ما اختلاف های عمده را میبریم بحساب تفاوت . یک حسابی ،
 حساب بستنکار و بدهکار ، حساب های بدهکاران موقتی ، بستنکاران موقتی ،
 گفتم من ایستادم برای اینکه دیگران بفهمند که اینکار را نمیشود کرد . دربانک
 اینکارها را نمیشود کرد ، بارها میآمدند بمن میگفتند که آقا این حساب میدلند
 ببینید اشتباه کرده است میگفتم این را نگوئید ، نگوئید بمحض اینکه این حرف
 را بزنید همکارانتان فکر میکنند که میگویند آدم جائز الخطا است . گفتم دربانک
 جائز الخطا نیست میدلند اینکار را میکنند بمن مربوط نیست ما در اینجا نباید اشتباه
 بکنیم . آنقدر ما ندانم تا آن اشتباه پیدا شد . این یک نمونه . بعد دیگری خود راه
 افتاد موردی نبود که حساب بحساب بخواند موردی نبود که حسابهای بانک ناصحیح باشد .
 سفارت آلمان گزارش داده است که اختلاف چندین میلیون مارک است . مرتیکه آلمانی
 لحظه آخر رویش نشد که بیاید امضاء بکند ما اینها را امضاء کردیم وفرستادیم برای
 نخست وزیر ، هیئت دولت برای اولین بار در تاریخ ایران دیدند که یک دولت غربی
 مثل آلمان یک مطالبی را گفته و یک موهسه ایرانی حق داشته است آنها دروغ گفته اند
 یا آن حسابشان ناصحیح بوده است . خب این جزو از نتیجه هائی است که گرفتم و
 باستثنای یک عده قلیلی بانهایت ایمان و درستی کار میگردند آنها در زمانیکه مملکت
 ما دولت مرکزی نداشت . حزب توده حکومت میکرد یک انظباطی دربانک برقرار بود . مردم
 سراسر حاضر میشدند ، دستور داده بودم اشخاصی که سه بار دیور میکنند دفعه چهارم بفرستند
 پیش من ، میآمدند پیش من . حالا آن یک آدم کوچکی هم بود گفتم آقا شما گفتند که در
 بانک باید سراسر حاضر شد ، چندین دفعه هم بشما تذکره دادند چرا اینکار را نکردید ؟ میگفت

دور است من باید بیاید ده یک ساعت راه بیایم . گفتم یک ساعت زودتر بیاید یک ساعت دورتر بیاید یک ساعت زودتر راه میافتید که سر وقت برسید این آخرین خطاری است که بشما میکنم اگر نکردید آخراج میشود نتیجه اش این شد که همه سر ساعت حاضر میشوند . اینکار را در سفارت پاریس کردم ، وزارت خارجه ای های یک اشخاصی هستند بیخود از خود راضی ، بیجهت ها ، خیال میکنند واقعا " خیال میکنند که در ایران هیچکس بغیر از اینها هیچ چیز راجع به سیاست بین المللی و وقایع دنیا سرشان نمیشود و آنوقت یک تفرغی هم دارند که اینها خلق شدند برای اینکه ما موریت خارجی داشته باشیم . من آمدم دیدم اینجا کوچکترین انطباقی نیست ، هرکس واسه خودش هر وقت دلش میخواهد میآید ساعت ده مثلا " آقا میاید . من خودم پشت میز ساعت ۸ پشت میز بودم ، به همه هم گفتم آقایان ساعت ما که ساعت نه است باید ساعت نه باشید ، همه سر ساعت نه حاضر میشوند همه تا آخر وقت که سهل است وقتی کار بود بعد از کار هم میماندند ، همین وزارت خارجه ای های یاغی که شنیدم وقتی که ، این را فریدون هویدا میگفت . چندین سال بعد در تهران بمن گفتش که وقتی شما منصوب شدید گفتیم و او یالا ما چطور یا این آدم کاری کنیم ؟ گفت آمدید و دیدیم که تمام سختگیری شما بمورد است آنطوریکه میگفتند شما داد و فریاد میکنید به اشخاص بد میگوئید اینطور نیست بد میگوئید به اشخاصی که کارشان را نمیکند و از آنها مواظبانه شدید میکنید . یک دوره فقط دو سال بودم آنجا کمتر از دو سال و روحیه کارشان طرز کارشان عوض شد . آنهم در صورتیکه جوان نبودند اشخاصی بودند که مستشار بودند و سمت وزیر مختار داشتند . سفارت ایران هفت مستشار داشت بزرگترین سفارت های دولتهای خارجی در پاریس انگلیس و آمریکا چهارتا داشت . من یک شرحی نوشتم به تهران که آخر دلیلی ندارده که ما چهار ، ما یک دولت کوچک هفت مستشار داشته باشیم خجالت میکشم آخر . این دولتهای بزرگ چهارتا دارند یک عده را کنار گذاشتم . یک عده مستشار بودند که اصلا " پایشان را در سفارت نمیگذاشتند یک عده ای مستشار بودند که در پاریس نبودند یک چیز عنوانی بود دادند داده بودند پرنس صمد خان ممتاز السلطنه این سفیر کبیر ایران بوده در زمان احمد شاه ، لقب پرنسی راهم احمد شاه به او داده بود پرنس نبود توی لیست

Corps Diplomatique

راهم احمد شاه به او داده بود پرنس نبود توی لیست

موضوع خارج می‌شوم اما اینها با همدیگر تمام ارتباط دارد . و حالا سعی میکنم برگردم به آنجائیکه رشته کلام من بود راجع به تشویق و تنبیه بود که نتیجه گرفتم یا نگرفتم این رانه فقط الان میگویم هما نموقع در بانک آوانگلاند ، در بانک دو فرانس

وهرجا که بودم نه من میگفتم همه میگفتند ، میگفتند یکی از . گفتم Sir George Bolt

این را باید الان هم در Who's Who نگاه کنیم گمان کنم زنده هم باشد

که نمونه بود . یکی دیگر Sidman بود که رئیس کنترل ارز بانک آو

انگلاند بود . گفت ما اعتباری که برای بانک ملی قائل هستیم برای بیشتر بانکهای

مرکزی اروپا قائل نیستیم . سرمیزشام این مطلبی است که گفت .

س - این را دقیقاً "فرمودید ولی فرمودید که ارتباط این با کارمندان چی بود؟

ج - من به تنهایی . من اگر به تنهایی خودم رامیکشتم مگر میتوانستم ؟ صدها

هزارها کارمند صیاب است کار میکنند که این نتیجه را بگیرم . اینها هم حساب داشتند

یا بانک شاهی ، انگلیس ها هم بانک ملی . آنها مثل آمریکائی ها نبودند که تمام

حسابشان را بیاورند ، من که نمیتوانستم تمام کارهای اینها را خودم انجام بدهم ؟

آن کسیکه دفتر حساب جا ریش را مینوشت ، آن کسیکه مکاتباتشان را جواب میداد ،

آن کسیکه اینها را میبایست بفرستد اگر آنها تمامشان وظائف خودشان را انجام نمیدانند

اینها ناراضی بودند اینها شکایت میکردند اینها حسابشان را میبستند . اینکه من

اینهمه بخودم زحمت میدادم برای این بود که این ایرانی بی انضباط را وادار کنم

که با ایمان با انضباط کار بکنند . و این را موفق شدم توانستم اینکار را بکنم اگر

نمیتوانستم این کارهای بزرگ انجام نمیشد در سازمان برنامه من برای اولین بار

که رفتم . برای قرض کردن از بانک جهانی ، یک نفرشان گفتش که شما چرا میبایست

راه سازی بکنید ؟ شما وزارت راه دارید گفتم دلایل زیادی دارم من نمیتوانم تمام

اینها را برای شما ذکر کنم اما من اگر اینکار را نکنم راه ساخته نمیشود همینطور که

اگر من کارسدها را خودم نمیکردم وزارت کشاورزی نمیتوانست سدها را بسازد . سالها گذشت

آمدند به ایران یک مسیون از طرف بانک شرط کردند که راه را باید سازمان برنامه

بسازد . برای اولین بار در ایران من آدم متخصص آوردم برای راه سازی . این را بمن ایراد کردند که ما راه سازی را بلد نیستیم ؟ گفتم نه بلد نیستید ، گفتم بدلیل اینکه یک دانش راه صحیح نداریم این اشخاصی را آوردم . البته اینجا باید تصدیق بکنم که اینها بهترین مهندس مشاور نبودند جان مسـولـم بودند اینها راه سازی بودند اما مهندس مشاور نبودند اینهم بعد شرح خواهم داد که چطور شد که من قرارداد اینها را امضاء کردم ؟ ولی راه سازی را بلد بودند . راه سازی یک تکنیکی دارد که هیچوقت در ایران نه فقط رعایت نمیشود هیچکس نمیدانست که چقدر کوش میبایستی از زیر راه ساخته بشود تا بیاید بالا که این رویش آسفالت بشود . ما صاف میکردیم بولدوزر میآمد رویش صاف میکرد آسفالت میکردیم بعد از چند ماه تمام خراب میشد چاله چوله پیدا میکرد . این راههایی که من ساختم تماسش از این نوع بود که از خرمشهر به بندر پهلوی . در ضمن اینکه اینکار را میکردیم یکی از وزرای راه گفت آقا اجازه بدهید راه قزوین تهران را ما بسازیم ، گفتم حرفی ندارم ، این بهترین نمونه بود برای اشخاصی که دراز راهها مسافرت میکردند . راه قزوین - تهران پر از چاله چوله بود Bumpy بود میرفتند قزوین به رشت ، در صورتی که راه کوهستانی بود این راه صاف بود تفاوت را میدیدند همه داد و فریاد میکردند همه سروصدا بلند شد همه فهمیدند که این راهی است که وزارت راه ساخته آن راهی است که سازمان برنامه ساخته است . اگر من سدز را ساخته بودم خدای من شاهد است تا هزار سال دیگر هم دولت ایران وزارت کشاورزی نمیتوانست این را بسازد . این را در موقع اش توضیح خواهم داد . چه نوع کاری کردم برای ایجاد نیشکر . با چه مشکلاتی برخورد کردم که به شاه گفتم اعلیحضرت حال ملاحظه میفرمائید چرا مردم در ایران کار مثبت نمیکنند ؟ برای اینکه کسیکه جرات داشته باشد بخواهد یک کار مثبتی بکند این است روزگارش . درمن اثر نمیکرد . اما در ایران دیگران اثر میکرد این را گفتم ، گفت آخر چقدر باید یک نفر مقاومت بکند مبارزه بکند ، برای اینکه یکی از مهمترین کارهای دنیا که کار نیشکر بود که سالها بود ایرانی ها آرزو داشتند سالها که نیشکر در خوزستان

بعمل بیاورند یک دانه شان موفق نشدند هرکاری کردند نشد ، چرا من کردم ؟
 این را حالا بعد توضیح میدهم ، اما با او گفتم ، گفتم که اینست نتیجه اش .
 نمیکنند مردم اینکار را برای اینکه میدانند کار مثبت کردن آسان نیست ، متهمشان
 میکنند مخالفت میکنند ، بمن دستور نوشت علا وزیر دربار که زمینی را که خریدید
 برای نیشکر پس بدهید ، نوشتم خیلی متاء سقم دلایل را نوشت هر قدر اینکار مهم باشد
 از لحاظ سیاسی این یک مضراتی دارد برای اینکه رفته بودند : Intrigue
 کرده بودند که این زمین را به زور گرفته و این یک ایل را برانگیخته ، رئیس
 قشون آنجا هم گزارش داد که من مسئولیت قبول نمیکنم . به علا جواب دادم که
 خیلی متاء سقم اینکار گذشت من زمین را خریدم تحویل هم دادم ولی برای رفع
 مشکلات خوزستان که شما میگوئید از لحاظ سیاسی اهمیت دارد تنها راهش این است
 که من دارم میکنم . نه اینکه این را بگوئید پس بدهم به چیزش که آن صاحب
 این ملک راضی باشد . من میخواهم مردم راضی باشند که مردم هم همان کسیکه رعیت
 آن آدم بود آمده بود کارگر شده بود کار میکرده و روزی مبالغی میگرفت که هیچوقت در
 خواب نمیدید که همچنین چیزی گیرش میآید . این مشکلات هست هر کس حاضر نمیشود خودش
 را این زحمت را قبول نکند ، برنجاند ، همانکه برنجاند ، یکیش پسر خاله ، یک درباری است ،
 یکیش برادرزاده رئیس مجلس است ، عمویش وزیر است ، پسر خاله اش وکیل است ،
 مردم این حسابها را میکنند میگویند بمن چه که من اینکار را بکنم من اینها را تمام را
 با خودم دشمن بکنم . من سرم را میانداختم پائین مثل اینکه اصلاً در این مملکت زندگی
 نمیکنم کارم را میگردم . ببینید من این تمام چیزهایی را که میگویم آقای لا جوردی
 خیلی متاء سقم که اینطور وانمود میکنند که این آدم همه اش میخواهد از خودش تعریف بکند ،
 این تعریف نیست این ذکر یک حقیقتی است و دلیل برای این است که چرا من توانستم کاری
 را بکنم که دیگران نتوانستند بکنند ؟ فقط و فقط اینست . اینکه من بخودم ایمان
 دارم و شاید با نظر حقا رت نگاه میکنم به خیلی از رجال ایران داخل آدمشان نمیدانم برای
 اینست که دیدم طرز کار کردن آنها را ، دیدم بزدلی آنها را ، دیدم که در مقابل زور

چه جور تسلیم میشوند ، چه تملقاتی میگویند چه دروغ هائی میگویند ، چه جنایتهاى را مرتکب میشوند فقط برای اینکه یک صاحب نفوذ ، صاحب قدرت از آنها نرنجد . اینها را دیدم بچشم خودم دیدم .

س - خوب میشد

ج - راجع به ساعت میخواهید صحبت بکنم ؟

س - یا مرحوم سهیلی یا ساعت هر کدام که

ج - الان ساعت را میگویم برای اینکه در همین زمینه یک چیزی راجع به ساعت دارم .

س - بله آشنائی تان با ساعت؟ چه جور آدمی بوده است ؟

ج - آشنائی من با ساعت از موقعی بود که این قنصل بود ، قنصل ، سرکنسول بود

در قفقاز . خانمش هم ایرما خانم یک روسی آلمانی الاصل بود . خیلی مربوط بودیم

خیلی ، خیلی مربوط . مرد بسیار شریفی بود ، یکی از اشخاص موءدب مبادی آداب ،

بسیار خوشخو ، خیلی خوش مشرب بود . انکتود میگفت بسیار خنده آور ، بسیار Amusing

و آدم خیلی خوشخوئی بود و مردم خیال نمیکردند که ساعت ممکن است که در مقابل خارجی

ایستادگی بکند من یک صحنه ای را دیدم قوام السلطنه نخست وزیر بود ساعت وزیر خارجه

بود من هم رئیس بانک ، یا رئیس بانک رهنی بودم یا رئیس بانک ملی نشده بودم .

بو لارد آمده بود گله بکند از اینکه چرا دولت ایران یک قانونی را نمیگذرانند . جزئیات

آنرا الان بخاطر ندارم . قوام السلطنه نشسته بود ، ساعت و بو لارد و من اینجا .

بو لارد با ساعتی حرف میزد گفتش که شما اگر میخواهید اینکار را میتوانید بکنید

برای اینکه وکلای مجلس کی هستند ، چی هستند ، آقا تا این را گفت این ساعت مثل

جرقه ترکید مشت زد روی میز گفتش که من بشما اجازه ندیدم شما اهانت بکنید به یک

مقام مقدس مجلس ، شما چه حق دارید؟ کی هستید که همچین حرفی میزنید ؟ آقا این

بو لارد شدموش . ملاحظه بکنید موقعی است که اشغال کرده اند مملکت ما را .

یک همچین شخصیتی ، یک همچین آدم ملامی ، مبادی آدابی که هیچوقت تندی از او

دیده نشده است . شما اگر این را بگوئید به ایرانیها باور نمیکند ، میگویند

ساعتی که همین آدم خلیق موء دبی چطور یک همچین کاری را کرده است ؟ اما این را ناظر بودم توام السلطنه هم ساکت ماند فقط ناظر بود . بکلی بولارد عوض شد مثل بچه آدم شروع کرد یک چیزهایی را بگوید که مثل اینکه من مقصودم این نبود که اهانت بکنم در صورتیکه حق با بولارد بود مجلسی بود دست نشاندۀ ، در خیلیها میتوانستند اعمال نفوذ بکنند . آن زمان همه شان نمیتوانستند اما در خیلی از آنها میتوانستند . ساعت یک مردی بود که . این را خودش بمن گفت که در مسکو به او تکلیف کردند که بیاید رئیس جمهور بشود به آنها گفته بودند من بشما نصیحت میکنم اینکار را نکنید .

س - کی به او گفته بود ؟

ج - آن را بمن نگفت ، حال آنکه رسیدم . اما خیال میکنم هم انگلیسی ها هم روسها خیال میکنند . برای اینکه آنوقت Cripps سفیر بود در آنجا و Cripps هم بمن خیلی تعریف میکرد از وقتی که با Cripps سروکار پیدا کردم وقتی وزیر مالیه شده بود تعریف میکرد از ساعد . فقط میگفت ما اسمش را گذاشتیم مسیو لاشوز برای اینکه در فارسی همیشه چیز میگوید فراتسه شوز ، شوز میگفت ولی میگفت که ما در خیلی مسائل میرفتیم . من میگفت در خیلی مسائل مربوط به روسیه میرفتم از ساعد نظر میخواستم برای اینکه میخواستیم ساعد را . سالها بود در آنجا زندگی میکرد . اما خوب بطور عادی اگر آدم ساعد را میدید خیال میکرد که . خیلیها عقیده داشتند که این آدم روسهاست . خیلیها میگفتند که این آدم نمیدانم انگلیسیهاست ، آدم آمریکائیهاست . اما اینست قضاوت ایرانیان ، ندیده اند این را این صحنه را دیدم و من لذت بردم از این . برای اینکه نظیر اینکاری است که من میکردم عکس العملی است که من نشان میدادم . و این آدم لحنش بکلی عوض شد . این ساعت چطور شد که نخست وزیر شد ؟ خوب آمد وزیر خارجه بود وزیر خارجه توام السلطنه بود و بعد هم . مدتها هم بود . یواش یواش مثل اینکه ، کسی نمیشناختش در ایران برای اینکه تمام عمرش در خارجه بود بیشترش در مأموریت

خارج از روسیه بخاطر ندارم که داشته باشد در قفقاز بود و بعد در مسکو ، اما تا آنجا تیکه اطلاع دارم همیشه با نهایت شهامت منافع ایران را حفظ میکرد و چون روسها روسی را خیلی خیلی خوب حرف میزد و روسیه را خیلی خوب میشناخت شاید بهتر از بعضی خود اینها رویشویکها میشناخت روسیه را ، مورد احترام آنها هم بود ، احترام میکردند خیلی وزن داشت و در ایران هم که آمد در بسیاری از موارد مشکلاتی را که داشتند با شوروی ها حل کرد جزئیات آن را نمیدانم اما میدانم که کرد اینکارها را .

س - چه جور نخست وزیری بود از نظر اداره امور ؟ اداره وزرایش ؟

ج - ضعیف بود ، ضعیف بود ، بعقیده من ضعیف بود .

س - به چه نمونه ای رسیدید که فکر کردید ضعیف بود ؟

ج - آخر میدیدم آن انضباط و آن چیزها در هیئت وزرایش نبود ، من در تمام این ادوار که نخست وزیران را دیدم فقط یک قوام السلطنه دیدم که مسلط بود بر وزرایش که این را به شاه میگفتم ، بعضیها که بیچاره بیچاره بودند ، حکیم الملک بیچاره یکی از اشخاصی بود که من بسیار دوستش داشتم خیلی برایش احترام قائل بودم برای اینکه سالهای سال عضو شورای عالی بانک ملی بود و اینقدر این جوان مردی داشت ، فوقالعاده دوست بود با تقی زاده ، خیلی دوست بودها .

س - حکیمی ؟

ج - حکیمی ، از قدیم قدیم با هم مربوط بودند و اصلاً " مکتب " میدانید تقی زاده اصلاً یک مکتبی داشت ، این یکی از پیروان نمیتوانستم بگویم البته از برجستگان آن مکتب بود .

س - چی بود این مکتب ؟

ج - مکتب تقی زاده ، همان همان افکار تقی زاده ، افکار تقی زاده .

س - بطور خلاصه چی بود افکارش ؟

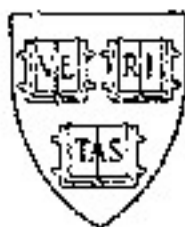
ج - مثلاً " حکیم الملک که وقتی که نخست وزیر بود مثل اینکه گفته بود ما قفقاز را

باید پس بگیریم . بعد از نخست وزیری افتاده بود . این را رادیو مسکو نقل کرد ، یک روز در جلسه شورای عالی بانک گفتم که آقای حکیم الملک شنیدید ؟ براق شد گفت بله . گفت عقیده ام اینست باید بگیریم این را به زور از ما گرفتند ، اگر زور مان برسد باید بگیریم بنا بر این نه اینکه منکر بشویم فلان و اینها . در عین حالی که اینهم یک مرد بسیار خوش خلق افتاده ای بود خیلی مودب خیلی اما یک پرنسیب هائی را قرص به آن اعتقاد داشت ولی این کار آکسسور را نداشت . نمیدانم این کار آکتر چی چی هستش ؟

س- کدام کار آکتر ؟

ج- کار آکتری که مدیر باشد ، مسلط باشد بر کارهایش . در کابینه اش من متأسف شدم وقتی بیرون آمدم از هیئت وزیران . دیدم مثل یک کلاسی میماند که معلم از طاق خارج شده ، کلاس بچه ها ، که معلم از کلاس خارج شده است . هر کس هر چی دلش میخواست بهم دیگر میگفتند شوخی میکردند ، یادداشت میفرستادند ، متأسف شدم وقتی بیرون آمدم . موقعیکه توده ای ها اعضای چاپخانه بانک را توقیف کردند نخست وزیر بود . خوب من با تمام این عواملی که با حکیم الملک داشتم و دوستش داشتم ، مثل پدرم دوستش داشتم و او هم خیلی خیلی بمن علاقه داشت به او مراجعه نکردم برای اینکه میدانستم ناتوان است نمیتواند . با تمام آن اعتمادی و اعتقادی و احترامی که برای تقی زاده داشت . تقی زاده یک نطقی کرده بود در مجلس و انتقاد کرده بود از بانک ملی یک چیزهایی گفته بود من جمله از ساختمانهای بانک ملی ، این وقتی که مطرح کردم گفتم که رفتم تقی زاده را دیدم و تمام با حضور نجف الملک وزیر دارائی اش و در تمام مسائل عقا عد شد جز ساختمان ، حکیم الملک گفت که اتفاقاً " یکی از مهمترین کارهایی که شما کردید این ساختمانها است . همه مات و مبهوت شدند که حکیم الملک یک همچین انتقادی میکند از تقی زاده . ببینید یک آدم اینقدر منصف بود ، اینقدر پاک بود که کسی را که ، گمان میکنم تنها موردی بوده است که در عمرش شاید . باعث تعجب همه شد که حکیم الملک چطور یک همچین ...

س - روابط بعدیش با وزراء چطور بود ؟



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 10, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 22

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 22

Aghayan, Felix (Āqāyān, Felix)
Ala, Hossein
Bank-e Melli-e Iran
Bayat, Morteza-Gholi (Saham al-Soltan)
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Cabinet of Saed-Maraghchii, Mohammad
Dashti, Ali
Esfandiari-Bakhtiari, Khalil
Ettelaat Newspaper
Firouz, Mozaffar
Ghavam, Ahmad, Relations with Mossadegh
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hakimi, Ebrahim (*Hakim al-Molk*)
Massoudi, Abbas
McCloy, John
Millspaugh, Arthur
Motamed, Ali
Najm, Abolghassem (Najm al-Molk)
Naraghi, Abolghassem
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Reporter, Shapour (Ardešūrgi)
Sadr, Mohsen (Sadr al-Ashraf)
Saleh, Allahyar
SAVAK
Shah, Constitutionalism, Democracy & the
Shah, Masses & the
Shah, National Front & the
Shah, Regime of the
Shah, SAVAK & the
Soheili, Ali
Taghizadeh, Hassan
Taleghani, Khalil
Tudeh Party
Wright, Denis (Sir)

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تاریخ : ۱۵ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهر کان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۲

س - در روابط تک تکش یا وزراء ؟

ج - آفرامن شاهدیک همچین وضعی نبودم اما ..

س - با خود شما که بروکار داشت چطور بود ؟ مسائل بانک ملی را الا بد شما مطرح میگردید ؟

ج - با خود من که سروکار . یک شب خوابیده بودم تلفن زنگ زد از خواب بیدار شدم حکیم الملک گفتش که میخواستم بشما تبریک بگویم ومدت ریاست بانک ملی شما تمدید شده . من اصلاً هیچ یادم نبود که اینها اینکار را هم باید بکنند . مدت چهار سال گمان میکنم بود که گمان میکنم که برای چهار سال انتخاب میشدیم که این را خوب میخواستم محبتش را بمن نشان بدهد نصف شب بوداً زهیئت وزیران تازه آمده بود خانه اش مثلاً بمن تلفن کرد که یک همچین محبتی بکند . یک آدم صهربان خوشخوی ، خوش نیتی ولی آنچه که من دیدم که میگویند رگ ترکی شاید رگ ترکی داشت برای اینکه این رگ ترکی در چیز تحقق داشت در ساعد این را که دیدم . شاید همچین کار آکتری هم اوداشت من ..

س - اوهم از اهل آذربایجان بود ؟

ج - بله بله اوهم ، حکیم الملک هم آذربایجانی بود خیلی هم تعصب آذربایجانی را داشت خیلی تعصب داشت . وشاید هم یک همچین رگ ترکی داشت شاید . من هیچوقت ناظر یک همچین

س - اگر بشود مثلاً حکیمی و ساعد را از این نظر مقایسه کرد که مسائلی که ، فرض بوی اینست که بعضی وقتها بعضی مسائل بود که رئیس بانک ملی با نخست وزیر مصیبا یستی مطرح بکنند و نظر بخواهد یا خاطر دارید مواردی را و بتوانید مقایسه ای کنید بین حکیمی و ساعد ؟
ج - ساعد فهمش بیشتر بود ، ساعد اطلاعتش راجع به دنیا خوب بود . حکیم الملک

شهرتش در مملکت بیشتر بود ، در مملکت بیشتر میشناختنش ، سا عدد را کسی نمی شناخت ، وقتی که دموستراسیون راه انداختند توده ای ها بر علیه سا عدد ، ساعت میگفتند خیال میکردند ساعت است ، مرده باد ساعت ، ساعت میگفتند ، و این همان موقع من میدیدم که توی خیابان ها پیاده راه میروند از چیزهایی که خوش آمداز او .
س - ساعت ؟

ج - ساعت به برخورد کردم گفتم مرحبا بارکاله چه کار خوبی میکنی ، گفت من با کسی کار بدی نکردم ، نه آن چیزهایی را هم که میگویند اینها تمام به تحریک روسها است مردم با من بدنیستند من به مردم بدی نکردم ، اما آن شهری را که در مردم در ایران حکیم الملک داشت او نداشت برای اینکه همیشه در خارج بود .

س - چه جور شهری داشت حکیم الملک بین مردم ؟

ج - بسیار مرد شریف ، درستکار ، بقول ایرانیان یکی از صفاتی را که همیشه میگوئیم وطن پرست ، در صورتیکه وطن پرستی و درستکاری جزو صفات ممتازه نیاید باشد ، باید دید ، من همیشه این را گفتم ، گفتم یک نفر را که میخواهید تعریف بکنید نگوئید وطن پرست است ، نگوئید درست است ، این چیزهایی است که باید در وجود یک شخصی باشد علاوه بر این بگوئید چی دارد .

س - از بیات ، سهیلی چه ... ؟

ج - سهیلی را من از موقعیکه در وزارت خارجه بود ، جوان بود من میشناختم سهیلی یک مرد بسیار با هوشی بود ، خیلی مرد با هوشی بود ، خیلی با اطلاع بود ، خیلی وزین بود ، پخته بود و مردم دار بود . یک روزی با علا ، همان وقت موقعی بود که علا مدع بود من با علا همکاری میکردم . توی خیابان برخورد کردم به سهیلی و علی معتمدی علی معتمدی هم یکی از شاخصی بود که از قدمای وزارت خارجه بود . اینها با هم صحبت کردیم بمن گفتند که تو چطور با علا کار میکنی ؟ گفتم یعنی چه ؟ خیلی خوب راحت ، گفتند چطور میشود همچین چیزی ؟ با این آدم نمیشود کار کرد گفتم چرا ؟ گفت وقتی که در وزارت خارجه بود یک نفر که بیکار بود میگفت بیا دیکسیونر ترجمه بکن ، گفتم من هیچوقت بیکار نیستم تا بیا بدهم چنین چیزی بمن بگوید گفتم صبح ها میآید آنجا

من به او میگویم که من اینکارها را کردم اینکارها را هم میخواهم بکنم یک مورد نشد که بین من و او اختلا ف بشود هیچ از این آسانتر من آدم ندیدم در دنیا ، در دنیا کسی را ندیدم که از این آسانتر باشد

س - از علا ؟

ج - از علا . واقعا " هم همینطور بود برای اینکه سرتا پا حسن نیت بود اما توی وزارت خارجه برخورد می کرد به تنبیل ها ، سختگیری میکرد به تنبیل ها . بنظرشان خیلی آدم مشکلی بود . تعجب کردم هر دو شان این را بمن گفتند . وزیر چیز بود . ج - وزیر کشور هیچوقت شده بود در زمان رضا شاه ؟

س - سهیلی ؟ تمیدانم نگاه میکنم .

ج - برای یک روزی خواست بانک رهنی بودم Tutoryer می کردیم . مرا

خواست رفتن پیشش گفت یک چیزی بهت میگویم میخندی گفتم چیه ؟ گفت دیشب توی هیئت وزیران اعلیحضرت رضا شاه خیلی متغیر شد بدگفت به بهداری . دکتر لقمان الملک هم رئیس بهداری بود گفت تغییر کرد گفت دیگر من دکترو نمیخواهم . من شروع کردم به لبخند زدن گفت حالا ترا خواستم ، گفت یک نفر پیدا کن مدیر باشد . گفتم من همه چیز فکر می کردم یک روزی بمن پیشنهاد میکنند حتی فکر می کردم وزارت جنگ را هم بمن پیشنهاد میکنند اما بهداری را هیچوقت فکر نمی کردم . یک نفر از من بپرسد تفاوت بین ابیدیمی و اند می چیست ؟ من تمیدانم . گفت بتو یک نفر میدهیم یک دکتری که همه این چیزها را بداند . گفتم همان دکتر را بگذارید گفت آخر شاه گفته است که دکتر نباید باشد . گفت پس کی را خیال میکنید ؟ گفتم " آنا " ، گفتم هژیر و علی امینی برای اینکه اینها را هما نموقعی بود که همه اینها را از نزدیک میشناختم گفت اتفاقا " من هم فکر این دو تا را کردم ، حالا بعد رفتن به آنها گفت یا نه ؟ تمیدانم .

س - او از نظر نخست وزیر و مدیریت کارش سهیلی چه جور ... ؟

ج - مسلط بود او مسلط بود بکارش . توی هیئت وزیرانش نرفتم اما در مذاکره با شوروی ها او بعد از اینکه قوام السلطنه افتاد و سهیلی آمد همان مذاکراتی که با شوروی و شروع کرده بودیسم در زمان قوام السلطنه ادامه داشتیم که الهیار صالح هم وزیر

دارائی بود حضورداشت. آنجا خیلی مردانگی کرد یعنی وظیفه خودش را انجام داد وقتی که اسمیرونف گفتش که تا وقتی که آقای ابتهاج هست ما نمیتوانیم. این گفت که اگر آقای ابتهاج متکلم السوجه بوده برای اینکه شما، این مسئله فنی بود آن متخصص فنی است تمام مسائلی که فلانی گفت ما موافقیم. مسلط بود بکار، به امور، از امور دنیا مطلع بود، زرنگ بود با وکلای مجلس هم بیک طوری رفتار کرده بود که عده زیادی طرفدار داشت حالا چه کاری کرده بود؟ نمیدانم اما طرفدار داشت یک عده ای. در یک مورد با هم اختلاف نظر داشتیم من وقتی که آن مکاتبات خودم را با تقی زاده منتشر کردم برای همه فرستادم، برای تمام سفارتخانه ها، برای تمام وزارتخانه ها، من جمله برای سهیلی هم فرستادم. سهیلی الان فکر میکنم ببینم کجا بود این مطلب را بمن گفت؟ گفتش که نمی بایست شما اینکار را کرده باشید با تقی زاده. برای اینکه من برای تقی زاده تا آنجائیکه مربوط به مکاتبات هست آبرو دیگر نگذاشتم برای اینکه نمی بایست هم آبرو داشته باشد با آن رفتاری که کرد من خودم هم یک وقتی به تقی زاده عقیده داشتم اما وقتی که بمن مسلم شد که این آدم حسن نیت ندارد. حالا بعد هم که به تقی زاده که سیرسیم خواهم گفت چرا ندارد، اما اون نسبت به، ظاهراً نسبت به. این را به یکی از طرفدارانش و دوستانش در همین کان گفتم. او میگفتش که من از نزدیک سهیلی را در لندن میشناختم وقتی در لندن بود، این ملک گفتش که این را از روی عقیده نگفته اما از روی وظیفه مثلاً گفته است. من خیال میکنم نه عقیده اش این بود، من خیال میکنم معتقد بود برای او تقی زاده یک مقام خیلی محترم، شامخ شاید مقدسی داشت.

س - برای سهیلی؟

ج - خیال میکنم، خیال میکنم برای اینکه یک عده بودند نجم الملک مثلاً "یک آدم پاک، بسیار بسیار با ایمان، بسیار پاک اما اعتقاد داشت به تقی زاده. حتی موقعی که در حضور او دیدتقی زاده بمن قول داد که تمام مطالبی را که گفته بودم حالا حق بشما میدهم در مجلس خواهم گفت و نگفت. بمن گفت که من خودم خواهم گفت

کابینه سقوط کردند و نتوانست . بنا بر این میدیدم حق با من است . ولی اگر بنا بود که یکی از ما دوتا را انتخاب بکنند تقی زاده را انتخاب میکرد یقین دارم . چه جاذبیتی داشت تقی زاده ؟ برای اینکه یک وقتی در مشروطیت یک سید معمولی بود یک کارهایی کرده بود ، بعقیده من یک کاری های عادی کرده بود و وظیفه اش بود . شاید بیش از وظیفه اش هم میبایست ، بیش از آن چیزی که کرد بعقیده من وظیفه اش بود که بکند . برای اینکه شنیدم که آن موقعی که توپ بستند مجلس را یک عده ای از رؤسای این نهضت مشروطیت رفته بودند سفارت انگلیس بست نشسته بودند .

ج - اسامی اینها را دارید ؟

س - من اطلاع ندارم کی ها بودند ؟

ج - بله من سرم را میسپردند من همچنین کاری نمی کردم . حالا تقی زاده بوده یا نبوده نمیدانم . ولی سهیلی به او اعتقاد داشت و من هم احترام دارم برای اشخاصی که روی عقیده خودشان که میایستند . و از من که دورت داشت که بیخود اینکار را کردی ؟ در صورتیکه اگر هزار بار دیگر این قضیه تکرار میشد من عیناً " همان کاری را میکردم ، این یک کاری نبود که . بمن میگفتند که یکی از معایب من اینست که خیلی زود عکس العمل نشان میدهم ، یک آدمی هستم که شاید با عجله تصمیم میگیرم . من میتوانم ادعا بکنم تصمیمی نگرفتم که از آن پیشمان باشم که hindsight سالهاست که گذشته است . الان از موقعی که از بانک علی رفتم ۲۲ سال است که گذشته ، موقعی که آمدم به بانک ملی میشود ۴۰ سال ، ۱۹۴۲ ، ۴۰ سال پیش که آمدم به بانک ملی ، تصمیماتی که در دوره آن هشت سال گرفتم یک دانه اش امروز اگر بنا بود بکنم از آن عدول نمی کردم . بنا بر این این صحیح نیست که میگویند که یک دفعه عصیان میشود و در حال عصیانیت یک چیزهایی را یک تصمیماتی را میگیرد . نه خشونت ممکن است کرده باشم به مردم که میل نداشتم بکنم . آنهم در فصلش میگویم .

س - بیات چی ؟

ج - بیات هم یک مرد ، آنچه که من دیدم یک مرد با زیرخلاف پرنسپ خودم
 یا بدیگویم یک مرد وطن پرستی بود . چون آخر اینهم یکی از چیزهایی است .
 بدیختانه در ایران شاید همه اینکار را نمیکنند یعنی وظیفه خودشان را انجام
 نمیدانند وطن پرست بودند اما جایی که میبایست بایستند نمیکنند . اوهم
 یک مرد بسیار خوشخوی ملایم مبادی آداب بود اوهم ، اوهم از همان مکتب بود
 ولی در موردی قرص بود مثلاً " در کار میلیسپو او نخست وزیر بود وقتی که
 میلیسپو را بیرون کردند میلیسپو رفت توی هیئت وزیرانش گفت یا من یا
 ابتهاج . دو شرط کرده بود یکی اینست دومیش را بخاطر ندارم ، توی کتابش هم
 هست ، کتابش را آوردم اینجا بشما نشان بدهم یک تکه ای را که خیلی جالب است
 الان هم بعد بشما عرض میکنم .

س - بیات هیئت وزرایش را چگونه ادا میکرده؟

ج - توی هیئت وزیران او ترغیبم هیچوقت . اما یک روزی آمد پیش من ، آمد در بانک
 یک نامه ای از سفارت انگلیس آورده بود گفت که نشان داد که انگلیسی ها نوشتند
 که . من یک قرارداد با انگلیسی ها بسته بودم نمیدانم این را شرح دادم که ؟
 دادم یقیناً " که هر سه ماه سه ماه ۶۰ درصد از موجودی هایمان را به طلا
 بگیریم ، ۴۰ درصد تضمین شده به طلا ، نامه ای سفارت انگلیس به او مینویسد که
 ما اینکار را کردیم ولی این عملی را که بانک ملی دارد میکنند این بغیر از آنست
 من طلا میآوردم مسکوک ضرب میکردم و این را میفروختم . این پول ایران را نجات
 داد . تمام دنیا هم این را میداند ، محافل بانکی دنیا میدانند این را ، اتفاقاً "
 همان بولتن این مطلب را وقتی سرا معرفی کرد گفت . این را آنوقت این نتیجه
 غیر مستقیم اینکار چه میشد ؟ یک مقداری این طلا ها را میخریدند ، قاچاق میبردند
 بخارج . از شرق میرفت به هند ، از غرب میرفت تا یونان ، تا یونان را اطلاع دارم
 احتمال دارد بفرانسه هم میآمد و بفروش میرفت در زمان جنگ . اینهایی که میخریدند ،
 میخواستند بخردند میبایست ارز ریال داشته باشند و برای اینکه ریال داشته باشند

میآمدند ارز میفروختند ، ارز میفروختند با آن ریال پهلوی میخریدند ، پهلوی را میبردند در جای دیگر میفروختند تبدیل میکردند به ارز دوباره ارزش را میآوردند میفروختند . این ارزی را که میفروختند من آخر سه ماه ۶۰ درصدش را طلا می گرفتم ۴۰ درصدش تضمین میشد به طلا ، آنها غیرمستقیم نتیجه اش این میشد که یک مقدار طلای بیشتر میبایست انگلیسی ها بدهند توجه فرمودید ؟ این را برای من توضیح داد . گفتم آقای سهام السلطان این را راست میگویند حق دارند ، اما ما یک قرارداد داریم من آنروزی که این قرارداد را بستم منظورم که این نبود که توجه به این نداشتم . روزی هم تصمیم گرفتم که طلا بفروشم منظورم این نبود من طلا را میفروشم برای حفظ پول ایران ، برای اینکه مردم با پول ایران هیچ چیز نمیتوانند بخرند جز خاک زمین . من این را لازم و واجب میدانم ، من که این را نمیتوانم این را موقوف بکنم . آنوقت گفتم که یک امتیاز میتواند به آنها بدهم شاید من نقره دارم ، ششصد تن نقره دارم این را بخرند از من ، من این را تبدیل میکنم به طلا بپشترانه پول ایران را تمام تبدیل میکنم به طلا ، برای اینکه نقره ها را من نمیتوانستم در بازار ایران بفروشم ، متقاعد شد رفت و همینطور جواب داد این حسن نیتش را نشان میدهد . نفوذ داشتند انگلیسی ها در آن زمان . یک نخست وزیر دیگری شاید سعی میکرد که مسرا متقاعد بکند یا سعی میکرد مرا وادار بکند . این هیچکدام اینها را سعی نکرد وقتی که مطالب را شنید و متقاعد شد رفت دیگر از طرف انگلیسی ها هیچ صحبتی هم نشد .

س - ممکن است روابط این چند نخست وزیر که اسم بردید بیات ، سهیلی ، ساعد ، حکیمی اینها را با شاه شرح بدهید که اینها چه جوری روابطی با شاه ؟

ج - اینها همه شان روابط شان با شاه خوب بود . برای اینکه نخست وزیر آن زمان را شاه تعیین میکرد . با استثنای قوام السلطنه که آن اوایل آمده بود . قوام السلطنه در ۱۳۲۱ آمد آنوقت شاه با میل گمان نمیکنم آورده باشدش گمان نمیکنم . برای اینکه زمینه داشت .

س - مگر این بر اساس راء ی اعتماد مجلس نبود ؟

ج - چیز هم بود سا عدوسهیلی هم زمینه داشتند در مجلس ، سهیلی که بخصوص داشت . بیات هم داشت برای اینکه بیات سالها نداینده مجلس بود سالهای سال در مجلس بود . و سهیلی خیلی خوب زمینه پیدا کرده بود وقتی که وزیر خارجه فروغی شد از زمانی که وزیر خارجه فروغی شد رابطه پیدا کرد با مجلس و با خیلی هاشان مربوط بود و خیلی ها هم طرفدارش بودند . سا عدوم بعدها پیدا کرد اما ابتدای امر گمان نمیکنم . گرچه وزیر خارجه بود وقتی که . چندین بار وزیر خارجه بود . در کابینه سهیلی قوام السلطنه وزیر خارجه بود در کابینه سهیلی هم وزیر خارجه بود . چطور این مذاکرات ما با روسها سا عدو حضور نداشت ؟ اینهم از عجایب است نداشت از وزارت خارجه کسی نبود .

س - آنوقت شاه به این افراد اعمادش یکسان بود ؟ نسبت به بیات ، سهیلی ؟

ج - نه ، نه ، نه ، نه شاه اصلاً به قوام السلطنه اعتماد نداشت .

س - به سهیلی چسی ؟

ج - سهیلی تا آنجائی که من استنباط میکردهم داشت ، بنظرم داشت .

س - بیات ؟

ج - بیات را موافق بود با بیات موافق بود . بیات هم خیلی رعایت احترام شاه را میکرد برای اینکه این اصلاً در فطرتش بود ، از قدمها بود دیگر برای اینها مقام سلطنت یک مقام محترمی بود .

س - یک عده ای هم شاید عقیده دارند که اولین نخست وزیر که به شاه راه داد که

یواش یواش حکومت فریدی بادیکتا توری یا هر چه اسمش را بگذاریم تدریجاً

به آن برسد مرحوم سا عدو بود که خارج از ؟

ج - ببینید همینطوری که گفتم ، همینطوری که گفتم سا عدو معتقد بود به سلطنت

برای اینکه وقتی که به او تکلیف کردند گفت که توصیه میکنم که در فکر تغییر رژیم

سلطنت نباشید ، بنابراین معتقد بود ، از این لحاظ احترام داشت ولی شاه

س - مبادی قوانین اساسی چی و مجلس ؟ حدود اختیارات شاه ؟

ج - ببینید این را من هیچوقت با ساعد مطرح نکردم اما ساعد را طوری که من میشناختم اطمینان دارم که ساعد هم که نمی پسندید بعضی از کارهای شاه را ، اینطوری که من ساعد را شناختم یقین دارم هیچوقت راجع به این موضوع با ساعد صحبت نکردم . اما آنطوری که من ساعد را میشناختم ساعد کسی نبود که بگوید اغماض بکنیم که بگذاریم شاه هر چه دلش بخواهد بکند برای اینکه شاه باشد . من اطمینان دارم اگر این مذاکرات را با او میکردم او هم هم عقیده بود که شاه بهتر است مداخله نکند ، بهتر است زیاده روی نکند ، بهتر بعضی کارها را نکند ، ولی او که نمیتوانست جلوی او را بگیرد . پشت سرش گمان میکنم خیلی دفاع میکرد پیش خارجی ها هنوز قیل از اینکه بیاید وزیر خارجه هم بشود در مسکو دفاع کرد دیگر ، دفاع کرد از رژیم ، عقیده اش روی رژیم بود ، گمان میکنم که مواردی بود که میدید و نمی پسندید یقین دارم . اما این را و من هیچوقت با او بحث نکردم .

س - این شاید آنطوری که قوام السلطنه میتوانست نه بگوید ... ؟

ج - نه او هیچوقت آن کار را نمیکرد ، آن کار را هیچوقت نمیتوانست . هیچکدام اینها نمیکردند .

س - سهیلی و بیات هم ؟

ج - بیات هم که قطعا "نمیکرد" . سهیلی شاید بعضی چیزها را میتوانست بگوید استدلال بکند که از لحاظ سیاست خارجی مثلا ، شاید . راجع به سیاست داخلی سهیلی نمیتوانست اظهار عقیده بکند برای اینکه ورزیده نبود در مسائل داخلی . شاه مثلا " به او میگفتش که من ایران را بهتر از شما میشناسم .

س - حتی در آن سن کمی که شاه داشت ؟ ۲۴ ، ۲۵ سالش بود .

ج - من اولین دفعه ای که با شاه رو برو شدم پس از اینکه رئیس بانک ملی شدم . مرا قوام السلطنه رئیس بانک ملی کرد ، آنهم نمیدانم شرحش را گفتم و یا نگفتم که چه جور شد ، وارسته بود ، علا بود ، عفتی بود ، علی امینی بود ، بلا آخره وقتی که شدم وقت خواستم رفتم پیش شاه ، مفصل صحبت کردم خیلی مفصل توی دفترش که خاتم بود .

آن را دیگر ندیدم بعدها دیگر ندیدم اما آنروز نمیدانم در آنجا مسرا پذیرفت .

س - فرمودید خاتم ؟

ج - دیوارهایش خاتم بود . خاتم کاری ، خاتم کاری .

س - در کاخ مرمر ؟

ج - در کاخ نه در کاخ مرمر بود؟ در کاخ مرمر بودی نظرم . نه در کاخ یعنی کاخ اختصاصیش ، کاخ اختصاصیش چیز مرمر بود بلکه . آنروز تمام مذاکرات من راجع به این بود که یعنی قسمت عمده مذاکرات من با شاه راجع باین بود که شاه سلطنت یا حکومت . من استدلال میکردم که شاه سلطنت بکند برای اینکه یکی از دلا یلی که گفتم این بود که انسان یک اشتباهاتی ممکن است مرتکب بشود ، نخست وزیر باشد عزلش میکنند اما وقتی که شاه باشد که نمیشود عزل کرد . استدلال میکردم که شاه باید یک مقامی داشته باشد که مردم دوستش داشته باشند . بزرگترین قدرت شاه اینست که مردم پشت سرش باشند . و آنوقت من آنچه که از شاه دیدم یک چیزهایی بود که Responsive بود به این چیزها خوش میآمد که اظهار ، یعنی من دفعه اولین باری بود من دیگر هم از او نمیپرسیدم که خوش میاید یا نه ؟ عادت من اینست صحبت که کردیم همینطوریکه در اولین ملاقاتی که با قوام السلطنه کردم به او گفتم شما الان یک فرصت بی نظیری دارید که به این مملکت خدمت بکنید برای اینکه سابقه چنین و چنین چنین چنان و میشود به این مملکت خدمت کرد . و بعد هم پیشنهادهای خودم را راجع به برنامه اقتصادی گفتم که تنها کسی بود که اگر ما صاحب برنامه شدیم این صرفاً " مدیون شخص قوام السلطنه است . برای اینکه این را بارها به دیگران گفته بودم هیچکس وقتی نگذاشت قبول کرد و وقتی هم که نخست وزیر شد در دوره دوم مسرا در اولین جلسه هیئت وزیرانش خواست گفت بگوئید ، گفتیم قبول کرد و کمک کرد راه افتاد اینکار .

س - این ۱۳۴۶ باید باشد ؟

ج - نخیر ، ۴۶ میشود ۴۷ نه ۱۹۴۶ نه ما اصلاً در ۴۷ چیز کردیم ، ۴۷ بود که به تصویب مجلس

رساندیم تمام شد چهار سال طول کشید بنا بر این ۴۳ میباید باشد .

س - کابینه دومش ؟

ج - کابینه دوش ، در کابینه دوش که روسها در کرج بودند سربازهای روس در کرج بودند که من میگفتم بیائید بر نامه پنج ساله . و میگفتم هم که میدانم آقایان عقیده تان این نیست و شاید هم اظهار نکنید اما معتقد نیستید که فردا ما در اینجا باقی خواهیم بود ، ایرانی باقی خواهد بود یا نه ؟ اما Spontaneously من عقاید خودم را میگفتم به شاه هم گفتم . و آنچه که در هر حال من میدانم که شاه نسبت بمن نظر خوبی پیدا کرد محبت داشت . و یقین دارم تا روز آخر هم داشت اما طرز رفتارش طرز حکومت داریش طوری بود که آن او آخر که ساواک میبایست راجع به گفتگوهای تلغنی من ، مکاتبات من ، ملاقاتهای من گزارش بدهد . این بدیختانه خودش را تسلیم یک رژیم کرده بود که خودش بوجود آورده بود و دیگر هم نمیتوانست خودش را خلاص بکند . و شاید هم خوش خدمتی هم میکردند رؤسای ساواک که مثلا " که میگفتند که لازم ، واجب است که ما مواظب باشیم این چیزها را بشما بگوئیم مبادا یک روزی یکی از این خائنین خیانتی بکند .

س - راجع به صدرا لا شراف چیزهای خوبی تا حالا ، چیزهای خوب من ندیدم نوشته شده باشد ولی مسلم

ج - من راجع به صدرا لا شراف چیزی که دیدم همان عملی است که موقعی که دادستان کل کشور بود که داوور گفت بروم پیشش نظر داده بود به داوور رفتم به او گفتم که من خیال میکنم که اشتباه فرمودید توجه فرمودید که به او برخورد که گفت نمیدانم ۲۶ سال است من در دادگستری هستم و وقتی که شنیدم اینقدر شپامت داشت که تلفن کرده داوور ، داووری که بمراتب از او جوانتر بود وزیر دادگستری ، و منم که بنظرش یک بچه مثلا " میآمد گفت که اشتباه کردم .

س - دوره نخست وزیریش چی ؟ سروکار نداشتید شما ؟

ج - در یک میهمانی در وزارت خارجه بود بمن سر بسته گفت که یک تحریکاتی بر علیه شما دارند میکنند و برای او تا زگی داشت برای من تا زگی نداشت . من میدانستم همه دارند تحریک میکنند . اما اولین برخوردی که در زمان نخست وزیر . معلوم میشود میشود رفته بودند خواسته بودند پیش او یک چیزهایی بگویند

همان شب در همان میهمانی هم منصور السلطنه عدل گمان میکنم وزیر دادگستریش بود یا وزیر دادگستریش بود ، در هر حال در کابینه اش بود اینهم بمن یک اشاره ای کرد . برای آنها تازگی داشت اما

س- چه جور نخست وزیر بود ؟ در اداره مملکت مثل اینکه بیشتر وقتش صرف مبارزه با چپی ها و توده ای ها ؟

ج- با آنها که شدیداً مخالف بود اما کار بیرحسته ای که بخاطر ندارم ، بخاطر ندارم چیزی که .

ج دوره اش هم کوتاه بود نبود ؟

س- بله . شدت مخالفت هم مثل اینکه با او زیاد بود در مجلس مصدق آنها را دیگر هم مثل اینکه به مجلس نمی آمدند ؟

ج- ببینید این را بشما ، قبلاً هم این مطلب را گفتم من به امور مجلس اصلاً مجلس چندم است نمیدانم کی باکی هست اینها را زیاد علاقه نداشتم از دور یک چیزهایی را که مربوط بمن بود اطلاع پیدا میکردم و کنجکاو میگردم اما بطور عادی چه دارد میکند جریانهای سیاسی و تحریکات و اینها یک چیز پیش پا افتاده بود دائم از اینکارها بود بدانید که دوره بدی بود . دوره ای که بعد از اینکه رضاشاه رفت با وجود اینکه من خوشوقت شدم که رفت و خیلی هم خوشحال بودم که رفت خاتمه داد به این قلدر بازی و این زورگوشی کسیکه جرات نمیکرد اظهار عقیده بکند . کسی جرات نمیکرد در سفارتخانه ها برود من تنها شخصی بودم که اصلاً اعتنا نمیکردم میرفتم هیچوقت هم از من سؤال نکردند ، هیچوقت نگفتند آقا شما چرا رفتید ؟ اما دیگران نمیرفتند اجازه میبایست بگیرند آخذ اینهم حرف شد شما را بخدا ؟ که یکنفر میخواهد برود میمان دارد ، میهمانی کردن ، شام میخواهد برود آنجا بخورد باید برود اجازه بگیرد . این جز اینکه تمام ایرانیان را آدم خاشن بدانند ، وطن فروش بدانند چیز دیگری نیست از این خوشحال بودم اما بعد وضعی که شد بکلی متأسف و پشیمان شدم از این وضعی که بیش آمد یک وضع ناهنجار غیر قابل تحملی بود دیکتاتوری که بجای یک

نفر چندین نفر ، چندین ده نفر دیکتاتور ، هرکس برای خودش یک عده ای را جمع میکرد و یک چیزی میداد و یک چیزی میگرفت میرفتند یک لایحه ای پیشنهاد میکردند یا با یک لایحه ای مخالفت میکردند ، با یک لایحه ای موافقت میکردند . چیزی که بعقیده من وجود نداشت یا خیلی کم وجود داشت مصالح مملکت ، آیا مصالح مملکت مطرح هست یا نه ؟ هان یکی از چیزهایی را که مردم مجلس . هان به یکی از بهترین دلایل ، الان چه خوب شدی آدم آمد . من وقتی که آمدم بانک تمام مردم ایران گفتند این نوکر انگلیسی ها است ، انگلیسی ها آوردنش و اینجا است خوشوقتم که این را دارم مال میلیسپو را . حال برای اینکه میخواهند مرا بردارند چه میکنند؟ من که آدم آنجا ، یک طرحی تهیه کردند که رئیس بانک ملی را از میان هفت نفر اشخاصی که دولت معرفی میکند مجلس انتخاب خواهد کرد برای اینکه مرا بردارند . ببینید برای اینکه مرا بردارند چه وسائلی متشبه شدند در دنیا شنیده نشده است که هفت نفر را پیشنهاد بکنند توی آنها مجلس انتخاب بکنند رئیس بانک مرکزی را . اینکار را قوام السلطنه جلوش را گرفت و چون تازه میلیسپو رسیده بود و میلیسپویی که با سلام و صلوات آورده بودندش و یک عده ای هم معتقد بودند که این آمده ایران را نجات خواهد داد و زنی داشت توی مجلس . قوام السلطنه به میلیسپو گفتش که شما بروید به آنها بگوئید اورفت به مجلسی ها گفت که این هیچ جای دنیا معمول نیست ، آخر این چه کاری است که شما میخواهید بکنید . که آن مطرح نشد . این نشان میدهد بشما که اینها قصدشان خدمت به ایران نبود معتقد بودند که مرا انگلیسی ها آورده اند . چه میگفتند؟ میگفتند که ... اینهم شنیدنی است گفتند که چرچیل میخواهد برود ترکیه ترکیها را میخواهد بخرد که در جنگ داخل بشوند و ارد جنگ بشوند و به اینها باید طلا بدهد در هیچ جای دنیا اینها طلا نداشتند جز بانک ملی به اینجهت به بانک ملی گفتند صورتی از موجودی طلا تا ن را بدهید و بانک هم داد . این را من وقتی شنیدم گفتم این موضوع چیه ؟ تحقیق کردم ، من همین کاری نکرده بودم قبیل از اینکه من بروم در زمان علا یک دلیلی وجود داشته که چی بوده که اینها موجودی طلا ی اسکناس بانک را نشان داده بودند و اینها برداشته بودند در اطراف این موضوع این قصه را بافته بودند

که ابتهاج را آوردند اولین کاری که کرده است صورت موجودهای طلا ی بانک و سکه های طلا ی بانک را داده است و چون در هیچ جای دنیا انگلیسی ها طلا ی دیگر نداشتند چرچیل خواسته وقتی میروید پیش عصمت آیتو نـو بود تمیدانم کی بود جیبهایش پر از طلا باشد ، طلا ی ایران که بتواند رشوه بدهد که این را بخرد که وارد جنگ بکند . ببینید این طرز فکر است . آنوقت متشبث شدند به آن قانون که این را بردا رند که مرا به این وسیله بردارند و اگر موفق شده بودند داغون کرده بودند بانک ملی را ، از بانک ملی چیزی باقی نمیماند ، مگر کسی جرات میکرد بیاید با بانک شاهی مبارزه بکند ؟ کسی جرات میکرد بیاید با آن طرز بانک را حفظ بکند در مقابل هجوم ؟ بانک تبدیل میشد به یک حزب توده و تمام مردم پولهایشان را میکشیدند می گذاشتند در بانک شاهی ، حالا عواقبش را فکر نمیکردند فقط برای اینکه مرا بردارند آنوقت اینها کی ها بودند ؟ در رأس اینها یک آقای بود سراقی نام ، ابوالقاسم نراقی که گویا معلم فارسی شاه بوده است . روزیکه رفتم دفاع بکنم از موافقتنامه ای که با انگلیسی ها تهیه کرده بودم که مطرح بود قوام السلطنه مرا خواست در مجلس جلسه خصوصی ، دفعه اولی که من سرکار پیدا کردم با وکلای مجلس در جلسه خصوصی . این از علمدارها بود که گفتش که بجای اینکه آقای ابتهاج میگویند طلا بگیرید بما قند و شکر بدهند ، چای بدهند طلا بدرد . اگر این طلا ها را بشما بدهند کی بشما این طلا ها را میدهد شما میگوئید طلا ها در لندن است ، در فلان جا است ، در آفریقا است در کانا دا است . کی بشما طلا میدهد ؟ تازه بشما طلا بدهند این طلا فقط بدرد این خواهد خورد که روی مقبره ما گنبد طلا ی بسازند . بعدی با تعصب ابن اظها را ت را میکرد . من جوابش را دادم . خدا بیا مرزد دشتی . دشتی آمد گفت من سیخو ا هم دهانت را ببوسم گفت حظ کردم از این چیزی که گفتی اما این دولتی ها که آنجا نشسته بودند چرا آنها یک کلمه نگفتند گفتم ایراد وارد نیست قوام السلطنه آنجا نشسته وزیر هم وزیر دادارائی اش هم بود نشسته بود یک چندتا وزرای دیگر هم بودند گفتند همینکه من خواست گفتش که شما دفاع بکنید از آن کاری که کردید این یعنی که موافق است . همین آقای ابوالقاسم نراقی نماینده مجلس بود در بانک ملی ، در هیئت وزارت اندوخته اسکناس ، این آقای مسوئید احمدی کرمانی ، من حالا آمدم به بانک

اینهم از دشمنان من است دیگر خب منم اعتنائی به اونمیکردم برای من اصلاً" وجودنداشت من کارهایم رامیکردم ، این کارها را دید طلاها را که دید آوردم ضرب کردم فروختم مبارزه مرا با بیانک شاهی دید ، یک کلمه با او صحبت نکردم ، کار بجائی رسید که شکم پاره میکرد اگر کسی بمن بدم میگفت در غیاب من .

س - عباس مسعودی چه نقشی داشت در موافقت یا مخالفت با شما ؟

ج - صد در صد همیشه در تمام مدت عمرش از من دفاع میکرد ، عباس مسعودی میگویند که یک آدمی بود که فقط برای منافع کار میکرد یک موردنشده که از من یک تقاضا بکند و یک موردنشده که از من دفاع نکند ، موقعی که در زندان بودم مقاله نوشت ، کارهایی را که من کرده بودم جشن گرفته بود ، موقعیکه ، آنروزیکه من استعفا دادم از سازمان برنامه رفتم روزنامه اطلاعات را آوردند من دیدم نوشته ابتهاج لجوج ، این بر مقاله اش ، گفتم ای داد ، اینهم جزو مخالفین من شد؟ خواندم دیدم که از سرتا پا از من حمایت کرده است ، آدمی است چنین است ، چنان ، درستکار است ، با اجراء است کارهایی که کرده تمام مردم بود چه بود ، چه بود اما لجوج بود ، تلفن کردم تشکر کردم گفتم که است ... تمنای میکنم شما با اعلیحضرت آشتی بکنید ، گفتم غیر ممکن است ، گفتم من از شما میخواهم این را بکنید گفتم غیر ممکن است من اینکار را بکنم ، گفتم تشکر میکنم از شما ، اما عقیده اش این بود که من باید با او سازش بکنم که مثلاً دوباره برگردم گفتم غیر ممکن است ، بنا بر این برخلاف آنچه که راجع به عباس مسعودی میگویند من او را یک آدم پاک با اعتقاد با ایمان میدانستم با اجراء تمام دارائی اش ، موجودیتش در اختیار شاه بود دیگر آنوقت در موارد مختلف از من حمایت میکرد .

س - راست است که ایشان آنقدر قدرت داشت که در منزل ایشان نخست وزیران تعیین میشدند؟

ج - خیلی قدرت داشت اما یک روزی آنوقت ببینید شاه نسبت به این چه گفت بمن ، بمن گفتش که این از عمال انگلیس ها است ، گفتم اعلیحضرت نیست گفت مدرک هست ، ساواک میگوید ، گفتم غیر ممکن است ، گفتم آخر مسعودی را که من میشناسم غیر ممکن است .

- س - چه زمانی وقتی که سازمان برنامه تشریف داشتید ؟
- ج - من سازمان برنامه بودم . این عقیده اش بود . اما نشان تمیذاد حمایت میکرد برای اینکه احتیاج داشت به این روزها ماهیکه ، آنوقت تیراژش بزرگترین تیراژ ایران بود . احتیاج داشت جرات این را نداشت جرات اینکه بخودش این آدم بگوید یا از او سؤال بکند .
- س - شما فرمودید که آن دیکتاتوری ، سیستم دیکتاتوری رضا شاه را نمی پسندید
- ج - خودم دیکتاتور بودم .
- س - از یک طرف دیگر این حکومت مجلس و اینها را هم یک بلبشویی تلقی میکردید آیا
- ج - جواب بدهم راجع به آن موضوعی که خودم چیز کردم (؟) کردم من طرفدار ، در کشورهایی مثل ایران طرفدار آن دیکتاتوری هستم که روی همین الگو کار میکنند الگویی که من داشتم . من درستکاری را در این میدانم که آدم دزدی نکند . درستکاری صفات اولیه انسان است هر بشری باید درستکار باشد ، درستکاری قسمت عمده آن اینست که در تصمیماتش امین باشد من یک دفعه در تمام عمرم تصمیمی نگرفتم که جنبه خصوصی داشته باشد این را ادعا میکنم هر کس در هر جای ایران هر ایرانی پیدا بشود بگوید این دروغ میگوید ، دشمن من بر علیه من کتاب نوشته بود مرتیکه ، آمدند گفتند که این بدرد میخورد ، عرفانی بمن گفت گفتم آقای عرفانی شما نسبت به صلاحیت فنی او اطمینان دارید ؟ گفت بله این در دانشگاه لیورپول میدانم درس خوانده است
- س - این ایرانی کی کتاب نوشته بود ؟
- ج - ایرانی که کتاب نوشته بود بر علیه من .
- س - کی بود
- ج - گفتم دیگر آن دانشپور که رئیس بیمه شد در زمان مهندس بازرگان ، مهندس بازرگان در اولین کابینه اش این را رئیس کل بیمه کرد . از عرفانی پرسیدم صلاحیت فنی او گفت آره ، گفتم درست است اوچی ، گفت من ضمانت میکنم . گفتم فردا بگوئید

بیاید فردا آمد مرا ببینند گفتم بروید پیش آقای نمدانم اصفیا بودکی ، به او گفتم که میگردید عقب یک نفر که بفرستید که ناظر سد کرج باشد . که از طرف سازمان برنامه نظارت بکنند در امور سد کرجی که موریس نودسن میساخت فرستادم این را ، چندی بعد امد اصفیا گفتش که مهندس طالقانی میگوید که این آقای را که فرستادید آنجا ما اگر این باشد میسریم گفتم آقای اصفیا به ایشان بگوئید بروید با این حرفها آخر مرا میخواهند بترسانند بروید گم بشوید ، چی میکنند که این آدم نظارت میکند ؟ میگویند در امور ما گفتم برای همین هم فرستادم نظارت بکند ، گفتم اگر کارشکنی میکند بگوئید اخراجش میکنم ، نظارت دارد میکند برای همین هم فرستادم به آنها بگوئید از این نازها برای من نکنید میدانم اگر اینها را بیرون بکنم دو سال کار کرج عقب میافتد تا من بروم یک مهندس مشاور دیگر بگیرم . اما به آنها بگوئید این آخرین دفعه ایست که شما این جور حرف میزنید با من ، من این حرفها را قبول ندارم ، ساکت شدند و مانند سر جایش این آدمی که بر علیه من کتاب نوشته بود . بعد شاه بمن گفت که این آدم را از آنجا تغییر بدهید . به او گفتم چرا ؟ گفت آنجا یک فعالیت میکنند به نفع معدوقی ها ، گفتم آخر کرج چه جایی هستش که اینکارها را بکند . گفتم آنوقت گفتم به او ، گفتم اعلیحضرت این کسی است کتاب بر علیه من نوشته بود من تا حالا هم ندیدمش اما خب این در کرج چه خطری ؟ گفت که بهتره که یک کسی دیگر یک شغل دیگر به او بدهید . گفتم که اگر واقعاً " خیال میکنید که این مضر است و خودش آدم به اصفیا گفتم که شاه یک همچین چیزی گفته است یک شغل دیگری به او بدهید یک شغل دیگر به او دادند ، اینهم یکی از مریدهای من شد که وقتی که دارائی مرا توقیف کردند این بمن یک نامه ای نوشت که شاید دارم . که شما که چنین و چنان ، چنان بودید ، آنوقت بعد یک روزی رفتم توی اطاق اصفیا دیدم یک نفر باشد سلام کرد اصفیا گفت آقای دانشپور من دفعه اولی بود که دیدم و با او دست دادم نمی شناختمش . ببینید در تمام عمرم من یک کاری نکردم که روی غرض شخصی باشد . مظفر فیروز را من یک آدم بسیار بدی میدانستم

رئیس اعتبارات ما نیساری بود آمد ایستاد و گفتش که ، من یک جوری احساس کردم که میخواهد یک چیزی را بگوید اما جرات نمیکند بگوید ، گفت مظفر فیرو زمیخواهد مثلاً " سفته ، گفتم که امضای دوش معتبر هست ؟ گفتند بله ، گفتم سفته اش را اگر شما مصلحت میدانید بکنید عداوت من که عداوت شخصی نیست . پاریس بودم گذرنا ماه اش را آوردند گفتند که گذرنا ماه اش را برای تجدید آورده است گفتم این ایرانی است گذرنا ماه بساید داشته باشد تجدید بکنید . یک جلسه ای بود در حضور اشرف ، حالا جلسه چی بود آنجا ؟ شاید انجمن سازمان خدمات شاهنشاهی بود . هژیر حضور داشت برادر ام احمد بود موضوع سیمان مطرح بود چرا ؟ من هیچ بخاطر ندارم . من آمدم به سازمان برنامه با یک نیستی که نسبت به سیمان یک نظری داشتم قیمت سیمان را بیاورم پائین . قیمت سیمان یک مبلغی بود گزاف . شروع کردم به پائین آوردن ، برادر ام مستاء مل شد که پدر مادرم آید گفتم بمن مربوط نیست من این را دارم روی حساب میکنم که چقدر برای ما تمام میشود و قیمت گزاف رویش نمیکشم . میخواهم قیمت سیمان پائین بیاید و همینجور برتب پائین آوردم که بازار سیاه شکست . یک عده ای سراینکار کارشان خیلی خیلی بد شد خیلی بد ، یکی منجمله فلیکس آقا یسنان شنیدم فحش میداد بمن برای اینکه یک مقدار زیادی احتکار کرده بود . این جلسه آنروز مثل اینکه برای اینکار بود و شاید برادر ام متوسل شده بود به اشرف که او بمن بگوید من گفتم نمیکشم سخت ایستادگی کردیم مجادله ای بین من و برادر ام جلسه بهم خورد داشتیم میرفتیم هژیر متوجه نبود که من آنجا هستم گفت عجب جنگ زرگری بود من هیچی از او نرسیدم و هیچی هم به او نگفتم شوق من هم غیر از این نبود با او نمیتوانستند بکنند یک همچین چیزی که یک ایرانی آمده یک کاری دارم میکنند که مخالف منافع برادرش هست و میکنند اینکار را و روی عقیده است نه روی جنگ زرگری . اینست عقیده آقای هژیر آن بود نسبت بمن که تماماً دفاع شنیدم برای اینکه او اینکار را هیچوقت نمیکرد . امثال او اینکار را که نمیکرد .

س - حالا میشود راجع به آن سؤال دومی که من کردم که این بود که سرکار هم حکومت دیکتاتوری رضا شاه و اواخر او اوایل رضا شاه را دیده اند و هم دوره با اصطلاح بلشوی مجلس ؟

آیا بایستی بین این دورویه انتخاب کرد یا یک راه سومی که در محیط ایران امکان داشت؟

ج - ببینید من ، من با تمام عروق بدنم ورگ و پوست و استخوانم مخالفم با دیکتاتور به آن معنا اما آن چیزی را که دیدم ، آن Anarchy که دیدم در زمان بعد از رضا شاه بر من مسلم هست که اگر بخواهیم امروز جمهوری برقرار بکنیم آن وضع تکرار خواهد شد اگر بدتر از آن نشود ، اگر روسها ایران را یک حکومت دست نشانده خودشان نکنند نتوانند بکنند نتیجه اش این خواهد شد . یک عده ای وکیل انتخاب خواهند شد که قابل خرید و فروش خواهند بود ، یک عده ای وکیل خواهند شد که قابل معامله خواهند شد یا روس ، انگلیس ، آمریکا ، چین ، ژاپن و یک عده ای پیدا خواهند شد که فقط و فقط برای منافع شخصی خودشان زد و بند میکنند این میگوید به لایحه تورا ای میدهم بشرطی که تو بمن راء ای بدهی . در این تردید ندارم برای اینکه دیدم دیگر این مردم که عوض نشدند . ۱۳۲۰ این وقایع پیش آمد و من ناظر این شدم که مثالش هم گفتم که در یک ۴۰ دقیقه یک لایحه ای را گذرانند که در راءش امضای تقی زاده بود این را من نمیدانستم که تقی زاده هم آن طرح قانونی میگویند اسمش را وقتی که وکلای چیزی تهیه میکنند . که پانزده نفر اگر امضا بکنند میشود مطرح بشود این پنجاه و چند تا امضا داشت . در راءش اولین امضا را داده بود تقی زاده ، وقتی آنها دیگر بقیه تقی زاده را دیدند البته همه آنها هم دل پری از من داشتند یک نفر نماینده مجلس نبود که از من راضی باشد چرا ؟ برای اینکه نمیتوانستند در برابر ابیابیند باز بکنند بیایند . در سازمان برنامه قبل از من وکیل میآمد و همیشه عینا "مثل اینکه مسجداست میرفتند دور تا دور میزمیگویند توی اطاق مدیرعامل مینشستند یکی یکی آنوقت میرفتند صندلی مینشست پشت گوش آقای یک چیزی میگفتند کارشان انجام میشد میرفتند . نخعی دستور داده بود به سازمان برنامه قسمت های مختلف هر چیزی که وکلا تقاضا میکنند انجام بدهید . من اصلاً "وکیل را نمیپذیرفتم ، سنا تورا را نمیپذیرفتم . چرا نمیپذیرفتم ؟ برای تشخیص نبود مجال نداشتم بپذیرم اگر بنا بود من بنشینم آنجا که این تشریفات را بخواهند بکنند به آنها میگفتم با کمال ادب

تمنا میکنم ، استدعا میکنم کارتتان را بفرمائید مربوط به کی است ؟ با اصرار
مثلاً میگفتند کشاورزی ، میگفتم بروید پیش آقای دکتر....

س - اگر میتوانستیم برگردیم بعقب کجای کار بود که اگر جلویش گرفته شده بود
وبک جوری دیگر میرفت این سیستم حکومتی ایران ...

ج - اگر سعی میکردم شاه را متقاعد بکنم که سلطنت بکند نه حکومت . اما دیگر
کار از آن کار گذشته بود . من وقتی در سازمان برنامه بودم تنها کاری که میکردم
وقتی بمن یک چیزهایی را که میگفت بکنید که با او موافق نبودم میگفتم نمیکنم
نمیکنم بارها گفتم چند مورد گفتم ، در بانک ملی گفتم ، در سازمان برنامه گفتم
وقتی که اصرار کرد گفتم استعفا میدهم ، در بانک ملی وقتی گفتم استعفا میدهم
گفت حق ندارید استعفا بدهید گفتم هیچکس در دنیا نمیتواند مرا مجبور بکنند
برخلاف میل برخلاف عقیده ام رفتار بکنم بنا بر این اعلی حضرت استعفا میدهم .
س - ولی خود سرکار میدانید که آن حکومت مشروطه به آن ترتیب بسته به اراده یک
فرد دارد که ممکن است آن رویه را به پسندد یا نه پسندد و بعد یک ملتی ... ؟

ج - من منکر عیبش نیستم اما اقلاً " شما با یک نفر سروکار دارید شما آنجا دیکتاتور
مدنفری ایجاد میکنید یک مرتبه که مندرس شپشوی بیسواد دزدی با حق بازی وکیل
شد این بمحض اینکه وکیل شد آمد آنجا در آن ایام یک حکومتی بود یک وکیل بودن
یک دولت بود . اعتنا به فلک نمیکرد با میشد هر چه دلش میخواست

س - امکان اصلاح آن سرستم نبود میبایستی

ج - امکان پذیر نبود چه جوری شما میتوانستید اصلاح ، ببینید که امروز
تصور بکنید میخواهیم انتخابات بکنیم برای انتخاب یک رئیس جمهوری ، چه جور
میتوانید عمل بکنید که میلیونها ایرانی که میخواهند رأی بدهند به یک نفر آدم
صلاحیتدار رأی بدهند ؟ آخر غیر ممکن است همین چیزی امکان ندارد که ...

س - برگردیم به همان چهار پر ب حکومت سلطنتی مشروطه ؟

ج - مگر اینکه آن برگردد . یا مگر اینکه جمهوری اگر میخواهیم داشته باشیم یک

قانون اساسی مان را عوض بکنیم یک جوری باشد که مردم حق انتخاب رئیس جمهور را نداشته باشند یک عده ای رئیس جمهور را انتخاب بکنند آن عده صلاحیت دارند یا نه آن عده یک اشخاصی باشند قابل اطمینان باشند که آنها یک دفعه یک کاری نکنند که مملکت برود والا آزاد بگذارید، من آنوقتها میگفتم یا آخوند انتخاب خواهد شد یا یکی از عمال خارجی . بروبرگردند دارد آخر چه جور یک دهائی ایرانی میتواند رافع بدهد به رئیس جمهور، او اصلاً چه میداندر رئیس جمهور چه است . اصلاً نمیداند جمهور چه است . کی رامیشناسد او ؟ کسی را نمیشناسد او ؟ همه بنظر او دزدند بنظر آن رعیت هر کسی که نماینده دولت است نماینده زور . ظلم و جبر است . اما این را طبیعی میدانند میگویند باید این جور باشد همیشه این جور بوده است . چه جوری میشود این یک خطر عظیمی برای ایران در پیش دارد .

س - در آن زمان کابینه آخر قوام السلطنه در آن موقع چه امکانی بود که از دست رفت برای اینکه حکومت مشروطه ای بوجود بیاید ...

ج - چرا چیز نشد ؟ زدوبند کرد شاه با خارجی ها ، که قوام السلطنه را بیرون کرد . تا شاه با خارجی ها زدوبند نمیکرد هیچکس . من اطمینان دارم که برای توقیف من از انگلیسی ها و آمریکائی ها اجازه گرفت . حالا علیرغم تمام این چیزهائی را که گفتند . من این مطلب را به Denis Wright گفتم که من خیال میکنم که دولت شما مداخله داشت در توقیف من . بمن با اطمینان گفت ، گفت تمام پرونده ها را نگاه کردم همچنین چیزی نبود یاور میکنم بعقیده من Intelligence Service اینکار را کرد که آثارش در پرونده های ... چرا این را میگویم که یک خط و نشانی برای من کشیدند . من وقتی که قرارداد جان مولم را میخواستم لغو بکنم مهندس گنجه . ای که الان مقیم ژنو است ، هنوز خوشبختانه زنده است آمد گفتش که یکی از اعضای سفارت انگلیس بمن گفتش که شما با ابتهاج دوست هستید بروید به او بگوئید که اینکار را نکنند اگر بکنند عواقب وخیمی داشت من به او گفتم که من نمیکنم همچنین چیزی شما چرا خودتان نمیروید بگوئید ؟ بمن این را آمد گفت . گفتم من میدانم گور پدرشان کرده من میکنم ، کردم اینکار را کردم جان لم . را . یک نفر دیگر جرات نمیکرد اینکار را

بکنند از ایرانی‌ها. میکرد؟ در موقعی که جان مولم، من داشتم با جان مولم سروکله میزدم همه ملت‌ایران میگفتند که این خائن وطن فروش این جان مولم را آورده است، جان مولم را من نیاورده بودم. این را بعد شرح خواهم داد چطور شد که جان مولم آمد اما جان مولم را من بیرون کردم با علم به اینکه انگلیسی‌ها عکس‌العمل نشان خواهند داد. خوب من خیال میکنم آنهایی که منافع یک اشخاص در کار بود یکی شاپور روبرترا این Knight شد سر شاپور شد این رفته بود در تمام بین معاملات انگلیس و ایران. اطلاع دارید؟

ب- خیلی کم.

ج- سفارت انگلیس بود بمن نامه نوشتند که در مناقصه فلان نسبت به فلان شرکت انگلیسی اجزاف شده است من اول عکس‌العملم این بود که این را پس بفرستم بعد ارجاع کردم به



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAIIE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 11, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 23

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 23

Ala, Hossein
Allen, George V.
Amouzegar, Jamshid, as Agriculture Minister
Amouzegar, Jamshid, as Prime Minister
Cabinet of Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Crown Jewels
Daftari, Ali-Akbar
Dooher, Gerald
Foreign Debt
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hajir, Abdolhossein
Kechavarz, Fercydoun
Lambton, Anne
Makki, Hossein
Moghbel, Ahmad
Najm, Abolghassem (Najm al-Molk)
Nasr, Taghi
Nasser, Gamal Abd-ul
Navab, Hossein
Nikpour, Abdolhossein
Occupation of Iran: 1941-46
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Reporter, Shapour (Ardeshirgi)
Safaii, Esmail
Saleh, Allahyar
Shah, Rule & Administrative Style of the
Teimourdash, Abdolhossein
Tudch Party
Wiley, John C.
Zahedi, Fazlollah (Gen.)

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۱۱ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
توار شماره : ۲۳

س - قربان اگر اجازه بفرمائید امروز صحبت را با خاطرات سرکار راجع به اولین آشنائی با مرحوم هژیر که ایشان چه سمت هائی داشت ، چه جور آدمی بود و چه تماسهائی سرکار با ایشان داشتید ؟

ج - حالا اولین ملاقات من با هژیر را با خاطرندارم اما در زمانی با این تماس پیدا کردم که رئیس کمیسیون آرز بود ، رئیس شرکت قماش بود و بنظرم ، نمیدانم همان موقع با زوس دولت دربانک ملی بود یا نه این را با خاطرندارم . و از اشخاصی بود که طرف شور بود ، طرف شورداور بود که بعد بیشتر این کمیسیونهائی که داشتیم با داور راجع به مسائل مختلف اقتصادی و مالی وجه ، چه اینهم بود همانطوریکه ، س - تحصیل هم کرده بود در داخل یا خارج ؟

ج - سابقه اش میدانم که یک وقتی میگویند در سفارت روس کار میکرد مثل اینکه گویا سفارت روس مثل اینکه کار میکرد . پدرش نمیدانم میگفتند مثل اینکه نمیدانم یقین ندارم شاید معلم بود این را نمیدانم ولی یک مردی بود بسیار بسیار باهوش فوق العاده . در شعر و ادبیات فارسی و خط اینها خیلی خیلی خوب بود ، یک آدم یک خرده مرموز بود یعنی اولاً " که عینک دودی میزد آدم هیچوقت چشمش را نمیدید . س - برای اینکه چشمش عیب داشت

ج - برای اینکه یک چشم مثل اینکه کور بود و آدم تا چشم یکه نفر را نبیند درست نمیتواند بشناسدش این یکی از چیزهائی بود که بنظر من همیشه مرموز میآمد . بسیار جاه طلب بود و فوق العاده تحت نفوذ صاحبان نفوذ بود خیلی . س - صاحبان نفوذ ؟

ج - صاحبان نفوذ هرکس میخواهد باشد ، هرکس صاحب نفوذ باشد این سعی میکرد که راضی‌شنگه دارد . بطوری که وقتی که وزیرداری بود بسیار وزیرداری بود .

حالا یک دوتا موردش را میگویم همانموقعی که من ایستادگی کردم در مقابل فشار نمایندگان دولت یوشالی آذربایجان ، پیشه وری و هرکاری کردند که من پول بفرستم پول به آذربایجان نفرستادم یک روز شنیدم که هژیر یک مقداری پول فرستاده برای دستگاه دولتی تلفن کردم گفتم راست است ؟ گفت بله گفتم چرا اینکار را کردید ؟ گفت من نمیتوانم مثل شما مقاومت بکنم . سخت از او بازخواست کردم ایراد گرفتم توقع من این بود که یک آدمی مثل هژیر اقلاً او ایستادگی بکند ، موارد دیگر این خیلی مربوط بود با عبدالحسین نیکپور ، عبدالحسین نیکپور رئیس اطاق تجارت بود . عبدالحسین نیکپور سابق ممتدی داشت فرازونشیب زیادی داشت یک وقتی وضعیت بسیار بسیار خوب بود و یک وقتی وضعیت بسیار بسیار بد بود بطوری که من وقتی که در بانک شاهی بودم این اقساطی میبایست به پردازد یا بدبدهیش ، گویا ماهی ۵۰ تومان ، من توانست به پردازد من فراش ، آنوقت میگفتند فراش این پیشخدمت های بانک را میگفتند فراش ، فراش را میفرستادم در ب حجره اش کسه از او این پول را وصول بکند ، بعد رسید کار او بارش بسیار بسیار خوب شد و بعد هم که مردیک چیزهای زیادی گذاشت من تصور نمی کردم اینقدر شروتمند است ، این مثلاً یکی از آن اشخاصی بود که فوق العاده در هژیر نفوذ داشت هرچه از هژیر تقریباً " میخواست انجام میداد . این مخالفت را من اجراز میکردم بهش ، ایرادها را میگرفتم . وقتی صحبت از نخست وزیری او شد به همه کس گفتم من جمله به شاه گفتم . شاه بجن گفت که میخواهد هژیر را بیاورد گفتم این بدرد نمی خورد بشیمان خواهی شد ، یک روز هم سلام بود من بعد از سلام میخواستم بروم ماژندران با عجله رفتم صدایم کردند گفتند که مثل اینکه عید بود ، عید نوروز بود ، گفتش که من بلا آخره تصمیم گرفتم که هژیر را بیاورم گفتم بشیمان خواهی شد ، گفت شما حق ندارید این حرف را بزنید ، هرکس دیگری بگوید حق دارد شما حق ندارید من

بشما تکلیف کردم کسیکه خودش قبول نمیکنند آنوقت بمن میگویند که این را هم بیاورم .
گفتم خب این عقیده من است این بدرد نمیخورد و پشیمان خواهید شد . این مطالب به
گوشش رسیده بود . حالا قبل از این مرحله هست ها اما یک روز عبدالحسین نیکپسور
مرا دعوت کرد در شهرخانه اش ، دفعه اولی هم بود که شهر خانه اش رفتم برای
اینکه همسایه من بود در شمیران ، شمیران منزل داشت . وگفت که هژیر هم خواهد
بود من میخواهم که شما با او صحبت بکنید من هرکس که تقاضا میکرد که با من
صحبت بکند ملاقات بکند با کمال میل میرفتم . قبول کردم رفتیم ، سه تا شی ما ن
بودیم . هژیر پرسید چرا شما با من مخالفید ؟ گفتم برای اینکه شما نمیتوانید
در مقابل اشخاص با نفوذ مقاومت بکنید . اولاً گفتم که ها ن گفتم برای اینکه
شما وزارت دارائی ، در وزارت دارائی موفق نبودید وزیر دارائی خوبی نبودید نخست وزیر
خوبی هم نمیتوانید باشید گفت چرا ؟ گفتم تحت نفوذ میروید . اتفاقاً " تحت نفوذ
همین صاحبخانه ما میرفت . گفتم کسیکه در ایران میخواهد یک کارهایی ، دست به
کارهای مهمی بزند و یک انقلابی ایجاد بکند نباید کسی باشد که تحت نفوذ هر صاحب
نفوذی برود . گفت اگر نخست وزیر شدم و اینکار را کردم چی ؟ گفتم من اول کسی هستم
میآیم از شما عذرخواهی میکنم و صد در صد هم از شما پشتیبانی میکنم . نخست وزیر
شد وزیر دربار شد همان ضعف را داشت همان تاء شیری که صاحبان نفوذ داشتند داشت
و در مقابل خارجیان هم همین ضعف را داشت در مقابل ایرانیان وقتی که داشت در
مقابل خارجی ها هم داشت . من این را یک آدم بکلی درستی میدانم یک آدم صد در صد
بنظر من درست بود یک آدمی بود بعقیده من یک نوع عقده داشت بواسطه همین نقص
جسمانی که نسبت بمن حسود بود که دیدم که در جلسه ای که در حضور اشرف تشکیل
شده بود راجع به برادرم وقتی که صحبت شد این اطمینان دارم قسم میخورم که باور
نمیکرد گمان میکرد یک صحنه ایست وگفت که جنگ زرگری است این مثلاً " تصور نمیتوانست
بکند یک نفر میآید مصدر یک کاری میشود و نسبت به برادرش همانطور رفتار میکنند که نسبت
به سایرین ، آنهم برادری که نسبت بمن فوق العاده صمیمی بود ، خیلی خیلی صمیمی

بطوریکه من وقتی که از آمریکا برگشتم هیچ خانه وزندگی نداشتم رفتم مستقیماً " منزل او مدتها تا آنجا بودم اتفاقاً " صدرا لا شراف آمده دیدن من آنجا . همینجور اشخاص میآمدند آنجا مثل خانه خودم خیلی خیلی نسبت بمن محبت داشت خیلی مسرماً دوست داشت . اما یک پرنسپی داشتم که قیمت ها با یدبیا یدپائین اتفاقاً " او صاحب کارخانه سیمان بود . قیمت سیمان را مرتب آوردم پائین که او از همین رنجش داشت . و گمان میکنم که دربار شاه یا اشرف هم سهم داشتند در شرکت سیمان یعنی ندارم اما خیال میکنم . بنابراین آنها هم علاقه داشتند که من این را در نظریه بگیرم نگرفتم . و این را این باور نمیتوانست بکند چرا ؟ برای اینکه کسیکه خودش فاقد یک صفتی است نمیتواند تصور بکند که این صفت در دیگران هم هست . ایرانی بطور کلی معتقد است که یک ایرانی که وسیله داشته باشد برای دزدی دزدی کلان ممکن نیست نکند . پیش از آن اشخاص رضاشاه بود برای اینکه خودش فطرتاً " آدم نادرستی بود . نمیتوانند باور بکنند و چون این را باور نمیکنند آن آدم محسود قرار میگیرد نسبت به او حسد میورزند . من این را متوجه نبودم یک وقت توجه کردم پیدا کردم این فکر را و به شاه گفتم ، گفتم که من تازه فهمیدم که مردم نه فقط با آدم حسود هستند که آدم بهتر راه میروند بهتر لباس میپوشد بهتر زندگی میکنند بیشتر معلومات دارد . حسودند برای اینکه درست است و اینها ، این دیگر گفتم این مجاز نیست این قابل عفو نیست برای اینکه این دیگر در دست خودش است . یک آدمی فرض بفرمائید که یک آدم رشید پیدا میشود یک آدم قدبلندی آدم خیلی خوش ترکیبی این یک آدم زشت بدبخت بیچاره کویهی حق دارند مثلاً " به او حسود باشد اما یک کسی حسود است که چرا این آدم درستکار است خوب توهم درستکار باش تا بتوانی این حسادت را از بسین ببری . ولی این یک حقیقتی است که دیدم و در این شخص گمان میکنم این این وجود داشت .

س - چه جور خودش را به شاه نزدیک کرد ؟

ج - گمان میکنم توسط اشرف ، تصور میکنم . و اطاعت محض برای اینکه کسیکه تحت نفوذ عبدالحسین نیکیور باشد خوب در مقابل شاه که پرواضح است خیلی خیلی

کارها و برای شاه انجام داد شاید دیگران اینطور نمیتوانستند انجام بدهند، مثلاً"
استرداد املاک رابه ..

س - لایحه ای که از مجلس گذشت ؟

ج - از مجلس گذشت و در تغییر قانون اساسی اصلاحات، این مثلاً "از اینجور کارها که
بها و میگفتند با نهایت جدیت و پشتکار و پشتکار هم داشت آدم خیلی پرکاری هم بود. با
نهایت جدیت و نبال اینکار میرفت و یک بطرزی هم خیلی پاکیزه میآورد جلوه میداد
نشان میداد ارائه میداد و خب شاه هم خوش میآمد از این چیزها .

س - یک شایعاتی هم بود که ایشان با انگلیسی ها از طریق

ج - پیش Miss Lambton درس انگلیسی میخواند این من نمیدانم من از Miss Lambton
خوش نمیآمد برای اینکه من خوش نمیآمد که یک زنی که هیچ به هیچ دلیلی
حق ندارد در امور مملکت مداخله بکند اینطور صاحب نفوذ بود، صاحب نفوذ بود که
مردم سرودست می شکستند که بیرونند با او یک جور آشنائی پیدا میکنند.

س - چه جور نفوذی ؟

ج - نفوذ فوق العاده . پسر آقاخان چیز، پرنس علیخان بسیار جوان خوبی بود من خب
خیلی دوستش داشتم من با ریم، با او آشنا بودم . از آن آقاخان خیلی بدم آمد خیلی
بدم آمد . باز میگویم حرف تو حرف میآید میگویم اما این چیزها را میگویم برای اینکه
یک روزی ناهار ما را دعوت کرد فاطمه بود خواهر شاه . ایکاش قرارداد ۱۹۱۹
لغونشده بود برای اینکه اگر این قرارداد اجرا شده بود ایران امروز دارای یک کادری
بود مثل هند ترتیب شده Civil Servant های هند .

س - به کی گفت این را ؟

ج - آقاخان بزرگ . به او گفتم که من قبل از اینکه اظهار نظر خودم را بکنم بشما بگویم
گفتم علاوه بارها میگفتش که جهنم ایران را من ترجیح میدهم به بهشت خارجی . گفتم
این حرف را نزنید . چرا این ایرانی ها نمیتوانند خودشان خودشان را تربیت بکنند ؟
چرا میبایست یک دولت خارجی بیاید که آنها را تربیت بکند که انگلیسی ها با هندیها
میکردند . داخل آدمشان نمیدانستند . من یک نمونه آنرا در بانک شاهی دیده بودم که

نوشتند بودند که For Europeans Only روی اطاق Washroom

این را نگفتم شما ؟ که من رفتم تو شروع کردم به فحاشی همان موقع ظهر بود همه داشتند دست میشستند . برداشتند آنرا فوراً " . تا روز آخر هم این ایرانی پایش را آنجا نگذاشت . آنوقت آمدند پیش من گفتند که ماسه تفاهم نشود یک همچین شیتی نداشتیم اما جان نیست که همه کس بیاید . گفتم این راهش که بیویسند For Europeans Only ؟ خجالت نمیکشید در مملکت من اینکار را

میکنید ؟ خیلی های بودند که این شهاست را نداشتند زیور میرفتند .
س - راجع به کار Miss Lambton میفرمودید .

ج - آره Miss Lambton

س - چه جور نفوذ داشت ؟

ج - یک کسی بود که . آن هم تنها نفوذ نداشت . دربار سفارت انگلیس نفوذ داشت فراش بود و فراش باشی بود فراش باشی سفارت انگلیس یک شخصیتی داشت . هر کس روی کلاهش Union Jack میزد زده بود و اینها میکردند کلاه پاپاخی بود و همه آنها آن چیر را میزدند . در قلعه کدخدای ، کدخدای انگلیسی بود یعنی انگلیسی بود مستخدم سفارت انگلیسی بود او هم یکی از این نشان ها داشت . برای اینکه قلعه یک ده زیر مثل اینکه از خاک انگلیس ، برای اینکه سفارت انگلیس ، سفارت تابستان اینجا بود . همینطوریکه زرگنده تحت نفوذ روسها بود در زمان امپراطوری . هر کس که مربوط بود به سفارت انگلیس نفوذ داشت اینکه طرف توجه بولارد بود . خیلی خیلی بولارد به این اهمیت میداد . حالا اینکه صحبت آقا خان را کردم از این جهت بود که من علیخان را دعوت کرده بودم به ناهار . نه عصر میآدم منزل من آمد و گفتش که افسران انگلیسی بود لباس انگلیسی ، در جنگ افسر بود ارتش انگلیس این در زمان جنگ دوم است . آمد گفتم من امروز ناهار پیش بولارد بودم . Miss Lambton بود گفت بجدی متاثر شدم که مقدرات مملکت شما در دست اشخاصی است مثل بولارد و Miss Lambton که دست راست بولارد است . حظ کردم از این حرف . گفتم من عین این عقیده ایست که دارم . اعتراف میکنم که Miss Lambton در صورتیکه همه سرودست می شکستند که بروند پیش Miss Lambton

Miss Lambton نظیر کسی بود با تفاوت نظیر کسی بود که Doohar
 در سالهای بعد در سفارت آمریکا مسلط بود بر جان وایلی که سفیر بود با این
 تفاوت که Miss Lambton یک زن با معلوماتی بود فارسی را خوب یاد گرفته
 بود تاریخ ایران را میدانست و دردهات ایران رفته بود آشنا بود بطرز اخلاق ایرانیها
 معلوماتی داشت . آن Doohar یک آدم عامی عامی بود یک پسر بچه نالا بقی
 بود . اما همان نفوذی را او بعداً در سفارت آمریکا پیدا کرد که این Lambton
 در این زمان در سفارت انگلیس داشت و هژیر پیش او درس میخواند . خوب میگفتند
 حالا من نمیدانم اما ممکن است ممکن است که علت اینکه رفت پیش او درس بخواند
 شاید از این جهت بود شاید نمیدانم برای اینکه عدم انگلیسی در تهران بسیاری
 ممکن بود پیدا بشوند دلیلی نداشت که حتماً " برود Miss Lambton را پیدا
 بکند که از او انگلیسی یاد بگیرد . و ممکن است . و آنچه هم که استنباط میکردم
 همیشه نسبت به انگلیسی ها نظر خوبی داشت .

س - هژیر را این جور معرفی کرده بودند که اولین نخست وزیر جوان و اصلاح طلب ایران است
 ج - من مخالفت کردم با او در حضور خودش . این دیگر ثابت شده هم به شاه گفتم هم
 بخودش گفتم . هم به همه دیگران میگفتم که این نمیتواند بواسطه همان ضعفش
 میدانستم ضعیف است . همینطور که مخالفت کردم توی رویش هم گفتم با تقی نصر ،
 تقی نصر ، تقی نصر همینطور ، تقی نصر نامه ای آورد از علا ، علا سفیر بود در
 واشنگتن . وقتی که آمد به ایران ، میدانید سالهای سال آنجا بود در اول نمایندگی
 تجارتي ایران بعد در سازمان ملل بعد آمد یک روزی به ایران یک نامه ای هم از
 علا آورد که علا نوشته بود که نسبت به این شما نظر خوبی داشته باشید چنین و چنان ،
 خواندم به او گفتم که آقای نصر من بشما بگویم شما را یک آدم خیلی لایقی میدانم
 تحصیل کرده اید درستکارید ولی جرات اینکه در مقابل صاحبان نفوذ بایستید ندارید .
 گفتم من همین است . اینست که من خیال نمیکنم که شما بتوانید در ایران کار
 بکنید . البته این خوشش نیامد پرواضح است . وقتی که وزیر دارایی
 بنا بود بشود که آنهم شرحش را بعد خواهم داد که روزم آرا آمد منزل من و صورتی

گفت از وزیرایش وگفت بیشتر اینها را هم من نمی شناسم تحقیق کردم اما بیشتر اشخاص بعقیده من Doohar به او داده بود که من جمله تقی نصر هم Doohar داده بود. تقی نصر بود. گفتم تقی نصر به عقیده من عرضه اینکار را ندارد. وزیرداری شد فرار کردا کونومیسست لندن نوشته بود که "He deserted" و عین حقیقت هم بود برای اینکه من سفیر بودم در فرانسه بمن تلفن کرد سهیلی از لندن که تقی نصر کجا است؟ گفتم تقی نصر لندن است گفتش که خیر اینجان نیست گفتم پریر بمن اهری که بازند آمده بود پاریس بمن میگفتش که این میروند لندن. گفتم که شاید هنوز نرسیده باشد از ژنو تحقیق کنید. گفت از ژنو تحقیق کردم. گفتم من هیچ اطلاعی ندارم. فردایش بایس فردایش خبر رسید که وارد نیویورک شده است و رفته سرکارش. همان چیز است که پیش بینی کرده بودم. آنوقت همه بمن نوشتند. علا بمن نوشت، اشرف بمن نوشت که حق باشما بود که این آدم، میگفتید که این آدم لیاقت اینکار را ندارد. فقط فقط برای این آمد که برگردد دوباره به سرکارش و بگوید که من وزیرداری بودم. همینطوری که الان اشخاصی مثل اینها، یکی از آنها آموزگار است، یک آدم نالایق بی شخصیت.

س- کدام یکیشان؟

ج- همان نخست وزیر، جمشید. الان مباحثات میکنند که من نخست وزیر بودم و این را به این وسیله میخواهد کار مثلاً پیدا کند، به این وسیله میخواهد برای خودش احترام قائل بشود. باز هم یک مورد دیگر میگویم دکتر احمد مقبل که الان در نیس مقیم است این رامن زمانی میشناختم که شاگرد شریعت زاده بود در دارالو کاله شریعت زاده، شریعت زاده وکیل بانک شاهی بود. تمام سروکارشان هم با من بود. وقتی که شریعت زاده خودش را کم کنار کشید مقبل میآمد میرفت مرتب هفته ای سه چهار روز بلکه هر روز میآمد او را میدیدم، میشناختمش. یک روزی منزل نبیل الملک پدر سمعی شام میهمان بودیم این هم بود. تا بستان بود در حیات نشسته بودیم مرا کشید کنار وگفتش که خواهش میکنم یک کاری بکنید قوام السلطنه هم نخست وزیر بود که من وزیر بشوم.

گفتم برای چی میخوای وزیر بشوی ؟ چه میخوای یکنی ؟ خیلی خوب مثلاً " یک آدم یک نیتی دارد یک عملی میخواد یک برنامه ای ، گفت میخوای Excellence بشوم . به شاه گفتم ، گفتم اقلان " یک نفر پیدا شد که اینقدر اینجیت و جرات داشت که گفت برای چی میخوای وزیر بشوی . خیلی ها هستند بجان شما که فقط وزارت را میخوانند برای اینکه عنوان جناب داشته باشند و بعد هم بگویند Ancien ministre در کارتشان هم Ancien ministre شخصیت دیگری ندارند که احتیاج به این چیزها نداشته باشند .

س - در خدمت وزیریش چه جوری از آب در آمد هژیر ؟

ج - بسیار بعقیده من ناتوان ، بسیار ناتوان ، و همین دیگر که هر کسی که سعی میکرد مردم را راضی نگه دارد دچار زحمت میشد ، نمیشود همه را راضی نگه داشت . یک عده را راضی نگه داشت یک عده را راضی نگه نداشت و کار مثبت کرد غیر ممکن است ، امکان ندارد کسیکه این ضعف را داشته باشد در ایران امروز نمیتوانست موفقیت پیدا کند . ممکن نبود من هم عادت بودم که میگفتم کسیکه میشناختم که ضعف دارد میگفتم . من هم علت اینکه میشناختم این بود که وقتی که من رفتم ، ماء مور شدیم که بروم Bretton Woods به ریاست هیئت Bretton Woods موقع جنگ بود خودم به زحمت رفتم برای اینکه تمام با وسائل ارتباطات آمریکایی ها بود و ساطح جنگی بود که آدم میبایست برود وسیله ای نبود که آنروز آدم مسافرت بکند به آمریکا . بنابراین چند نفر را سه نفر را در آمریکا انتخاب کردم که عضو میسیون باشند . یکی دفتری ، علی اکبر دفتری مستشار سفارت بود آنوقت . مستشار سفارت در زمانیکه شایسته وزیر مختار بود پسرش هم او خرد در تهران بود کاروبارش هم مثل اینکه خیلی خوب بود مقاطعه کاری میکرد اینها . یکی حسین نواب که سرکنسول نیویورک بود ، که در زمان مصدق وزیر خارجه شد یک مدت کوتاهی ، سومی تقی نصر که در نیویورک بود نمایندگان آن هیئت نمایندگی تجار تی بود که یک وقتی رئیس آن الهیار صالح بود . الهیار صالح را یک وقتی فرستاده بودند که در موقع جنگ کارهای تجاری که با آمریکا دارند این هیئت انجام بدهد . این در هیئت

الهیار صالح بود. رفتم به Bretton Woods من قبل از اینکه بیایم یک مطالعاتی... برای من فرستاده بودند یک مطالعاتی راجع به مقررات صندوق کرده بودم. بیشتر من علاقه به صندوق داشتم. مادر نیویورک بودیم نصیدانم یک چیزهایی گفته بودم. در Bretton Woods هم گفته بودم که روش ما چه باید باشد. یک روزی بانواب در هتل خودم در اطاق خودم ایستاده بودم آمد تقی نصر یک نوشته ای بمن داد ماشین شده به انگلیسی. خواندم دیدم نظرهایی داده است. اولاً" گفتم که چرا بمن به انگلیسی مینویسید؟ گفت برای اینکه ماشین نویس انگلیسی دارم ماشین نویس فارسی ندارم. تمام آن مطالبی را که من گفته بودم تکرار کرده است. گفتم که آقای نصر این را برای چه نوشتید؟ گفت برای اینکه On Record بماند گفتم On Record برای شما بماند یا برای من بماند؟ جلوی پارچه کردم گفتم اینکار را من نمی پسندم من اصلاً" نمی فهمم چی چه این؟ رفت خیلی هم خجل شد رفت. نواب گفتش که بد رفتاری کردید. گفت این عادت دارد این عادت دارد پرونده درست میکند. عادتش این است. اینجا هم میخواهد یک پرونده درست کند بعد بفرستد تهران بگوید اینکارهایی است که من کردم. گفتم خوب من بدون اینکه این را بدانم این اصلاً" خوش نمیآید از این عمل. اولین کاری که من کردم اگر بگویم که همینطوری که شما گفتید من این را یادداشت کردم بشما حالا دارم میگویم. اینها را نوشته بعنوان نظرهای خودش.

س- وزیر بعد از نخست وزیر ی مثل اینکه وزیر دربار شد و ضمن اینکه وزیر دربار بود سوء قصدی به او شد؟

ج- بعد وزیر دربار شد. کشته شد. کشتنش بله، بله، بله.

س- شما تهران بودید آن موقع؟ خاطراتی دارید؟

ج- بله بله تهران بودم. اما این مثلاً" یکی از خاطراتی که دارم این است که شاه بمن گفتش... علا بمن یک تلگرافی کرد که شما اطلاع دارید که دولت تقاضای صد میلیون دلار کمک مالی مجانی کرده است؟ خبر نداشتم. تحقیق کردم از شاه پرسیدم.

س- شما رئیس بانک ملی بودید؟

ج - رئیس بانک ملی بودم . گفت بیک مگر شما نمیدانستید ؟ و میدانست که من
 نمیدانم ها ، گفتم نه نمیدانم گفتمم چطور شد گفت هزیر با Wiley
 صحبت کرده است . و هزیر وزیر دربار است ها . و اینها حاضر شدند بدهند صورتی هم
 فرستادند . صورت را خواستم بمن دادند توی این صورت نوشته است کمک بیه
 کارخانه کازرونی در اصفهان . گفتم چطوری شما کمک مجانی میخواهید این پول را
 هم میخواهید مجانی بدهید کارخانه کازرونی ؟ گفتند نه میخواهیم قرض بدهیم
 گفتم آخر چطور فکرش را کردید ؟ شما میخواهید قرض بدهید به یک نفری که دولت آمریکا
 بشما مجانی بدهد که شما قرض بدهید ؟ گفتم امکان ندارد یک همچین چیزی را هم دولت
 آمریکا بکند آخر چرا اینکار را میکنند مفتوح میکنند خودتان را آنوقت گفتش که این
 را Wiley گفته است . Wiley چرا گفته بود ؟ برای اینکه آن آدم Doohar
 این را باید ... و همین عملی است که Doohar وقتیکه من رفتم
 آن صحبت ها را کردم با State Department گفته بود که به علاوه نمازی و به
 دیگران و به شاه که چون این همچین مذاکراتی کرد صدمیلیونی که من میخواستم
 از آمریکا بگیرم و میگرفتم مجانی
 دزیر میکرد . هزیر Wiley را خواسته بود Wiley هم به او یک
 چیزی گفته بود . Wiley یک آدمی بود که ساعت ده صبح که میدیدمش
 ویسکی دستش بود و دستش مالرزیدالکلکلیک شده بود که وقتی این را به
 George Allen گفتم George Allen آخر قیل از چیز بود . وقتی George Allen
 سیرفت من گفتم که کی جای شما میآید ؟ گفت یک آدم بسیار بسیار لایقی
 فوق العاده خوب اینقدر از این تعریف کرد . بعد ها که دیدمش درواشتگتن رئیس
 U. S. Information رادیو و فلان این چیزها در اختیارش بود
 U. S. I. F این پیش گفتم که این آدم اینجوری بود گفتش که متاء سفانه
 حق باشما است در وزارت خارجه هم همه تعجب کردند چطور شد این عوض شد ، این تغییر
 کرد . گفت شاید در نتیجه نفوذ زنش بود ، است زنش لیستانی بود خودش چون

ایرلندی بود املش این Doohar هم ایرلندی بود . طوری مسلط شده بود
براین که او شاید وادار کرده بود که بیاید به هزیر . اینها دیگر حدس است
من میدانم که Wiley به هزیر گفته بود ، بعید نیستش که او هم یک تلفن
کرده مثلاً " به وزیر خارجه که یک همچین تقاضای بکنید یا گفته و اینها هم بدون اینکه
با کسی صحبت بکنند تقاضا را هم فرستادند صورتی سرتاپا که یکی از آنرا من بخاطر
دارم که سرا متحیر کرد کاررونی که میخواهند بداد . گفتم میخواهید به او مجانی
بدهید ؟ گفته نه به او قرض میدهم . گفتم آخر هیچ فکر نکردید شما که احوال
نمی کشید به دولت آمریکا بگوئید پول بماند بدهید گدائی میکنیم مجانی هم
پول را قرض میدهد خودتان را هم بهره اش را بریزید توی جیب خودتان و پس بگیرید .
بمن علا با حیرت گفت یک اشرعی بی کرده است در اینجا که اینها چه میگویند ؟
چطور شده است همچین تقاضای کرده اند ؟ این بود که وقتی که من رفتم بدستور
شاه هم قرار شد صحبت بکنم و صحبت کردم George Mc Gee هم بود گفتم یک دینار
کمک مجانی از شما میخواهم مطلقاً من نمی آیم گدائی بکنم ما با پول خودمان
میخواهیم برنامه را اجرا بکنیم . و همان موقعی بود که تلاش داشتم میکردم که پشتوانه
را کم بکنم که از آنچه که آزاد میشود من برای دو سال میتوانستم Finance
بکنم برنامه هفت ساله اول را . بدست خودم نه که بدهم به همان اشخاصی که
من در بانک بودم من اصلاً " بانک را نمیخواستم ترک بکنم . اما چون فکر فکر من
بود برنامه هفت ساله ، و من تهیه کرده بودم Finance آن را هم خودم
میخواستم تهیه بکنم که از این محل میتوانستم تا دو سال راه ببرم بعد از دو سال
که راه افتاد آنوقت بعد برویم قرض بکنیم . این اشرخیلی خیلی خوبی هم بخشید
ولی مورد اعتراض شاه قرار گرفت برای اینکه Doohar رفت اینکارها را کرد .
از هر چیز دیگری بخاطر ندارم .
س - موضوع قتل معلوم شد که چه دسته ای او را کشتند ؟

ج - این همین فدائیان اسلام مثل اینکته . حالا چرا

س . چه دشمنی با او داشتند ؟ چرا او را ؟

ج - شاید ، شاید نمیدانم بواسطه اینکته خیلی معروف بود که ، بعضی میگفتند که

باروسها هست ، بعضی ها میگفتند با انگلیس ها هست و مطیع شاه بود شاید هم

از اینجهت بود نمیدانم آنها اصلاً " نمیدانم هدفشان چه بود اما شاید به این

منظور نمیدانم .

س - چه خاطراتی از رزم آرا دارید ؟

ج - رزم آرا خیلی خیلی بهش عقیده داشتم وقتی که رئیس ستاد بود برای اینکته

از دور میشنیدم که خیلی در کارهایش جدی است یک چیزی هم که بمن آشنـ

گذاشت این بود که الهیار صالح تعریف کرد یک وقتی ، برایم گفتش که در کجا بود ؟

مثل اینکته موقعی که در وزارت دادگستری بود یا در مالیه بود مسافرتی کرده بود

رزم آرا برای نقشه برداری ایران و این برایم تعریف کرد خیلی آدم مرتبی است

جدی است و وظیفه شناس هست و از اینها . از دور هم میشنیدم که در کار خودش مسلط است

و خوشم آمده بود ازش . یک دفعه فقط من با او تماس پیدا کردم که به شاه گفتم که

برای اینکته اگر روسها بیایند تهران را بگیرند اول کاری که میکنند جواهرات سلطنتی

را میبرند من برای این چه بکنم ؟ اگر بخوام تخلیه بکنم این را بفرستم به یک جایی

دیگر بعضی اینکته اینکار را بکنم تهران تخلیه خواهد شد برای اینکته هزارها اشخاصی

از تهران فرار کرده بودند و میرفتند بطرف اصفهان . که یک روزی بمن بولارد در میهمانی

بود در وزارت خارجه گفتش که من خیلی Admiration دارم برای شما که شما

از جایتان تکان نخوردید وقتی که همه فرار کردند موقعیکه رضا شاه افتاد شنیدید که

چه شد ؟ نظامی ها را کردند توی خیابان سولشکرها امرا از پست هایشان فرار کردند

رفتند و خیلی از اشخاص غیر نظامی فرار کردند .

س - من شنیدم که حتی آنهاشیکه محافظ اطراف کاخ سعدآباد بودند حضورش داشتند ؟

ج - این را ممکن است ، اما هژیر از اشخاصی بوده . هژیر از اشخاصی بوده که آنوقت معاون بانک ملی

بود .

کلاش را میگویند گذاشت ، کلاش در بانک ماند رفت اصفهان ، بعد از نصف شب عبدالله
دفتری معاون من بود که از بانک رهنی آورده بودمش به بانک ملی ، آمد منزل من
مرا بیدار کرد اتومبیلش هم جلوی خانه من که شما میروید آقا ؟ گفتم کجا بروم ؟
گفت اصفهان گفتم چرا بروم ؟ گفت همه رفتند گفتم شما اگر میخواهید بروید بروید اما
من نمیروم . چند نفر یا یک نفر این ماشین را جلوی خانه من دیده بود وقتی که من
یک روزی صحبت میکردم و بد میگفتم به آنها نیکه فرار کردند بمن گفتش که آقا شما
خودتان هم که میخواستید بروید گفتم میخواستم بروم یعنی چی ؟ گفت اتومبیلتان
را ساعت سه بعد از نصف شب جلوی خانه تان دیدم به او گفتم اتومبیل عبدالله دفتری
بود که آمده بود که بمن تکلیف میکرد بروم یا نه گفتم من نمیروم شما میخواهید بروید
بروید او هم نرفت .

س - آن چه کاره بود ؟

ج - معاون بانک رهنی بود . من رئیس بانک رهنی بودم . اما هژیر فرار کرد . من
آنروز ماندم چندتا از این بمبهای اسباب بازی اسباب بازی بچه ها گمان میکنم
بود انداختند روی تهران مدایش را شنیدیم . آقا آنچنان وحشتی ایجاد شد یک دفعه
دیدم جیغ داد و فریاد زنهای ماشین نویس ای در بانک رهنی بلند شد گفتم چه خبر
است ؟ گفتند اینها دارند گریه میکنند زاری میکنند که بانک باید تعطیل بشود ما
برویم برای اینکه بانک ملی تعطیل شد فرزین رئیس بانک بود بانک ملی را تعطیل کرد
همه رفتند خانه شان . گفتم هر کسی از بانک برو درفته که رفته دیگر بر نمیگردد .
همه نشستیم کارمان را کردیم بانک نمونه گذاشت رفت فرار کرد رفت آقای فرزین
هم بست بانک را .

س - راجع به رزم آرا میفرمودید .

ج - راجع به رزم آرا .

س - وقتی ستاد بود میگویند خیلی نفوذ داشت در امور سیاسی .

ج - نفوذ داشت بدون شک . من وقتی که به شاه گفتم که این جواهرات را چه بکنم

آخراگر روسها آمدند من چه بکنم ؟ گفتش که بارزم آرا صحبت بکنید . تلفن کردم به رزم آرا که من میخواهم شما را ببینم رفتم برای اولین بار ستاد ارتش را دیدم آنجا در دفترش .

س - سوم اسفند بود ؟ یا کجا بود ؟

ج - همان میدان سوم اسفند . همان جایی بود که سردار سپه دفترش بود وقتی که رئیس قزاق خانه شده بود . به او گفتم که من باشاه صحبت کردم و شاه هم گفتش که من باشما صحبت بکنم من نمیتوانم جواهرات را بفرستم برای اینکه به کرات هی مینوشتند در روزنامه ها که بانک دار بعضی چیزهای خودش را میفرستد بخارج . همین باعث میشد ، مردم در هر حال داشتند فرار میکردند تهران تخلیه میشد اینکار را میکردم برای اینکه میفهمیدند دیگر گفتش که من دوهوا پیما در اختیار شما میگذارم در فرودگاه دائم در اختیار شما خواهد بود شما فقط اینها را آماده بکنید که وقتی که آنموقع رسید بمن اطلاع بدهید صبریدیک سره میگذارید در فرودگاه . من آمدم رئیس خزانه را خواستم و به او گفتم این مطلبی را که بشما میگویم بهیچوجه احدی نباید بداند حتی کارمندان شما هم نباید بدانند صندوق های بزرگ میخواهم سفارش بدهید به تعداد کافی که در صورتی که مالزم باشد اینها را بتوانیم در آن جای بدهیم . اینکار را هم کرد صندوق ها را تهیه کردند و آماده کردند در یک جای معینی گذاشتند کجا گذاشتند نمیدانم ؟ اما که در صورت لزوم بکنیم اینکار را . اینکار را با نهایت پاکیزه گی جدیت فوراً " گفت . وقتی که اعضای چاپخانه ما را توقیف کردند توده ای ها حکیم الملک نخست وزیر بود من فکر کردم به کی بگویم ؟ به حکیم الملک دیدم بی فایده است تلفن کردم به رزم آرا گفتم ، گفتم که اگر اینها آزاد نشوند در بانک نمیتوانم بمانم من یک اعلامیه ای میدهم که منتشر میکنم در روزنامه ها که من در مملکتی که صاحب ندارد حزب توده میآید جلوی درب بانک یک عده ای از کارمندان بانک را توقیف میکنند میبرد در محل حزب زندانی میکنند

() وهرتلا شی هم کردم نتیجه نگرفتم نمیتوانم رئیس بانک باشم . گفتم من اینکار را میکنم میروم و گفتم اینکار هم باید فوراً " بشود والا من این

عمل را میکنم . تا نزدیک ظهر بمن تلفن کرد که اینها آزاد شدند و آن اشخاصی هم که اینکار را کرده بودند توقیف کردم .

س - این سابقه اش را فهمیده بودید چی شد اینها را گرفتند آمده بودند برده بودند؟
 ج - برای اینکه میخواستند کارگران ناراضی بودند این را روء سالی چاپخانه را گرفتند که در حمایت از کارگران ، کارگران هم اعتماد کردند چاپخانه را بستند . که بعد به زانو افتادند کشاورز آمد پیش من یکی دو نفر دیگر آمدند گفتند غلط کردند اینها را برگردانید گفتم غیر ممکن است بعد آنها می را که پشیمان شدند بیایند بنویسند طلب چیز بکنند معذرت بخواهند تا عفوشان بکنم . یک عده ای کردند یک چهار پنج نفر نکردند که آنها را نیاوردم . برای حمایت از آنها بود حمایت از کارگران
 بود .

س - یعنی میفرمائید که حزب توده آمد یک تعدادی از کارگرهای شما را گرفت و برد؟
 ج - نه رئیس چاپخانه را و چند نفر دیگر از اعضای چاپخانه را اعضای ارشد را برد توقیف کرد .

س - کی ؟ حزب توده ؟

ج - حزب توده . پشت بانک در کوچه بختیاری آنجا مثل اینکه مرکز حزبشان آنجا بود بردند آنجا توقیف کردند .

س - یعنی این اداره کنندگان چاپخانه را ؟

ج - بله بله بله و این آقای رزم آرا چه کاری کرد دیگر نمیدانم اینها را گفت آزاد شدند و آنهایی که اینکار را کرده بودند گفت آنها را توقیف کرد . من خیلی برای این احترام قائل شدم خیلی .

س - یک عده مظنون بودند که رزم آرا خیالهایی دارد و میخواهد جانشین شاه بشود؟

ج - جاه طلب بود بدون شک بدون شک . بعد یک روزی بمن تلفن کرد که من میخواهم شما را ببینم گفتم خوب من میآیم پیش شما ، گفت نه ، گفتم شما بیایید اینجا گفت نه ، گفتم من میآیم منزل شما گفت نه . گفتم پس چی میکنم ؟ گفت من میآیم منزل

شما گفتم خوب بفرمائید گفت ساعت شش صبح گفتم بفرمائید . شش صبح آمد ، آمد ، چون بمن آنروز گفتش که من . گفتم آخر چطور شد شما صبح به این زودی راه میافتید ؟ گفت من در شبانه روز سه ساعت بیشتر نمیتوانم بخوابم . سالهای سال هم هست اینطورم هیچ ناراحتی هم ندارم گفتم خوش بحالتان . آمد و گفتش من آمدم از شما استدعا بکنم که شما نخست وزیر بشوید منم افتخار داشته باشم که باشما کار بکنم .

س- رزم آرا ؟

ج- گفتم که خیلی متشکرم آقای رزم آرا . اما شما یقیناً " اطلاع دارید که شاه نخست وزیری را بمن تکلیف کرد . این حالا در هزار و نهصد چهل و مثلاً " نه باید باشد یک همچین چیزی در ۴۴ بمن تکلیف کرده بود . گفتم شما به شاه اینقدر نزدیک هستید که یقیناً " این را بدانید علتی هم که قبول نکردم این بود الان هم ، این رایها و گفتم که من بخارجی اجازه نمیدهم که بیاید سفیرش با من اینطور صحبت بکند الان Ulcer دارم . هفته ای چند روز من مجبور میشوم که بعضی وقت ها روی نیمکت دفتر خودم دراز بکشم که درد میگیرد من یا یک همچین حالتی نمیتوانم کسی باید نخست وزیر بشود که بتواند اگر هم لازم باشد ۲۴ ساعت کار بکند . گفتم صحبت از شما هست شما چه میکنید ؟ نیش باز شده و فهمیدم برای همین هم آمده است گفتش که من یک اشخاصی را در نظر گرفته ام اگر اجازه بدهید من اسامی اینها را میآورم باز نظر شما را میخواهم و در تمام مسائل هم میخواهم باشما همیشه شوریکنم . گفتم با کمال میل . چند روز بعد ساعت شش آمد و یک صورتی در آورد از حیثش و خواند برای بعضی وزارتخانه ها و دو نفر برای بعضی از وزارتخانه ها سه نفر در نظر داشت . من گفتم که بعضی از اینها را من نمی شناسم بعضی ها را میشناسم بدن هستند بعضی ها را میشناسم بدرد نمیخورند بعقیده من من جمله تقی نصر را گفتم ، گفتم به این دلیل میشناسمش این کسی نیستش که جریزه این را داشته باشد بماند بایستد روی عقیده اش و کاری انجام بدهد گفتم اما آقای رزم آرا از این نگران نباشید . برای اینکه من از یک بازی خوشم میآید سالهای سال توی این portfolio یک یا داشتنی نوشته بودم و هر کس که صحبت میکردیم این مسائل پیش میآمد و نظری از او میپرسیدم اینها

با داشت می‌کردم که اگر یک کسی بخواهد کابینه ای تشکیل بدهد چه اشخاصی باشند؟
 نتوانستم بیش از هفت هفت نفر پیدا کنم که اولاً "استحان داده باشند در کارها
 دوم حسن شهرت داشته باشند ، اشخاص بدنام نباشند ، سوم در رشته خودشان
 وارد باشند ، چهارم باشند دیگر هماهنگی داشته باشند بدانند میشود . گفتم به هر
 ایرانی که مخالفت میکند با تیم بگوئید که او باید پانزده نفر ایرانی را نشان
 بدهد نمیتواند قادر نیست هیچکس اینکار را بکند بنابراین از این حیث نگران نباشید
 که اینها را نمیشناسید اما یک شرط دارد و آن این است بمحض اینکه تشخیص دادید
 معلوم شد که این کسی را که خیال میکردید چنین است و چنان آنطور نیست بدون معطلی
 فوراً "بگوئید که آقا اشتباه کردم شما خواهش میکنم تشریف ببرید . گفت به شما
 قول میدهم اینکار را میکنم . بعد یک دفعه گفتش که نظردارم یک چیزهای محلی
 ایجاد بکنم که در هر محلی حق داشته باشند خودشان کارهای خودشان را بکنند و ضمناً "هم
 یک پولی هم در اختیار آنها گذاشته بشود برای کارهایی که از لحاظ زیربنای اقتصادی
 یک همچین چیزی .

س - آن انجمن های ایالتی و ولایتی مثل اینکه میخواست دایر کند ؟
 ج - بله بله . اما که اینکه گفت یعنی تشخیص اینکه در هر شهری هر استانی
 چه کارهای عمرانی را بکنم یا آنها باشد . تا این را گفت گفتم اینکار را اگر بخواهید
 بکنید درست مخالف آن چیزی است که من الان سالها رویش دارم کار میکنم . تمرکز دادن
 کارهای عمرانی است در یک جا ، یک مرکز باید باشد اینطوری که شما بخواهید بکنید
 آنچنان درهم و برهم خواهد شد که هیچ ارتباط با هم هماهنگی با هم دیگر نخواهند
 داشت هر کس هر چیز دلش بخواهد و آسه خودش در یک ایالتی میکند این درست مخالف
 آن چیزی است که من دارم میکنم تمرکز دادن کارهای عملیات عمرانی و تشخیص
 دادن که مملکت به چه چیز احتیاج مبرم دارد از اهم فی‌الاهم تا گفتم این را
 گفتش که خوب من بدون مشورت با شما که کاری نخواهم کرد . این یک چیزی بود اما
 این نظراً معلوم میشود داشت ها و اطمینان دارم که این نظر نظریست که یکی از خارجیا

به او داده بودند . که هنوز یواش یواش مثلاً " استقلال تا یک حدی بدهند به استاندار و به شهردار و به انجمن های ایالتی . اما این غیر از این است که بیایند Planning تقسیم بکنند بگویند هر کس واسه خودش یک Plan داشته باشد .

س - خوب نمیشد پروژه های کوچک را در محل انجام بدهند تشخیص بدهند بزرگها را در مرکز ؟

ج - من اینکار را کردم بعد در سازمان برنامه . اینهم یکی از کارهایی است که نظیرش را تا امروز اطلاع ندارم هیچ مملکتی کرده باشد در Planning این اصلاحات شهری را کردم که هر شهری یک چیزی میخواهد نصف پولش را بدهد نصف دیگرش را من مجانی میدادم پول مهندسی آنرا اجرای آنرا نقشه کشی و مطالعاتش را هم من میدادم . این برای اینکه میگفتم یک چیزی است که خودش باید تشخیص بدهد و آنگهی من نمیتوانم در تمام شهرهای ایران این را در آن واحد بکنم آنقدر پول ندارم . هر شهری که شهرداری دارد و مردمش حاضرند نمفیش را بدهند آن نصف دیگرش را من مجانی میدهم . اینکار را کردم یکی از ابتکاراتی است که هیچ Planner دیگری در روی زمین نکرده . خوب به همینجا ختم شد رفتم و خیلی هم خوشحال . تمام این جریانات را هم من همیشه عادت داشتم هرچی که در این سازمان برنامه و بانک ملی بود من وقتی که شاه را میدیدم به عنوان روایت به او میگفتم ، گفتم رزم آرا آمد پیش من گفت که بیایید نخست وزیر بشوید من افتخار خواهم داشت که . حالا اینهم خوش میآید بیانمیدانم اما میگفتم . آنوقت گفت .

گفتم که وزیرایش را اسم وزیرایش را آورد و من چنین چنان ، فلان فلان کردم ولی من با آمدن نظامی موافق نیستم به او گفتم به شاه گفتم من نظامی را عقیده ندارم . برای اینکه این اثر بدی دارد . شما این را در آخرین مرحله وقتی که اگر هیچ چیز دیگری در چنته شان نمانده بود آنوقت ممکن است . اما این اثر خوب نخواهد داشت که نظامی بیاید . و بهیچوجه من الوجوه نظرم نبود که این ممکن است که یک روزی کودتا بکند مقصودم این نبود اما بطور کلی با نظامی موافق نبودم . اتفاقاً " وقتی اینها را به او گفتم گفتش که اینکار تقریباً تمام شده است و اما شما فردا بیایید با هم صحبت بکنیم . فردایش رفتم غلابیش او بود چند دقیقه صبر کردم بعد آمدند گفتند بفرمائید

دفعه اولی هم بود که با حضور شخص ثالثی من با شاه صحبت می‌کردم . گفتش که ابتهاج دیروز یک چیزهایی بمن گفت که من می‌خواستم که شما هم بشنوید آقا علا .
س - آقای علا چه کاره بود آن موقع ؟

ج - بیکاره بود حتی وزیر دربار هم گمان نمی‌کنم بود ، نه ، گمان نمی‌کنم وزیر دربار بود تصور نمی‌کنم . نخیر نبود . آنوقت به علا گفتم . گفتم من استدلال من این بود ، این بود ، این بود نظامی مملحت نیست که الان بیاید و اثر خوبی نخواهد داشت . در صورتیکه من آدم بدی هم نمیدانمش اما اساساً " موافق نیستم شاید این عمل صحیح نباشد . غالباً من موافقت کرد گفتم من موافقم . شاه گفتش که نه دیگر حالا تمام شده است کار تمام شده است . گفتم خب انشاء الله مبارک است اما اعلیحضرت من حالا زشما یک استدعائی دارم حالا که آوردیدش تقویتش بفرمائید . خیلی یا تعجب گفت یعنی چی ؟ گفتم که می‌آیند سعایت میکنند می‌گویند بد می‌گویند یک دفعه ده دفعه می‌گویند بلا آخره در شام تاء شیر میکنند وضعیفش نکنید این کسیکه طرف اطمینان هست می‌گوئید که این کسی است که من اطمینان دارم و میتواند اینکارها را بکند . گفتم مثلاً " کی زاهدی را رئیس شهربانی کرده بود تعجبم من میدانستم که این رابه این منظور آورده است که یک کسی در مقابل رزم آرا باشد والا اینها با هم دیگر خیلی بد بودند . این رابه او گفتم ، گفتم خب این کاریست بعقیده من این را آوردید برای اینکه در مقابل این باشد علا هم حضور داشت . گفتش که اینها تمام شد . اتفاقاً " چند روز بعد هم مثل اینکه نخست وزیر شد . غالباً من تلفن کرده رزم آرا می‌گویند که شما با حفظ مقامتان در بانک بیایید وزیر مشا ور بشوید . گفتم خیلی تعجب می‌کنم رزم آرا آمده بمن میگوید تکلیف کرده بیایید نخست وزیر بشوید من باشه اکار بکنم من به او گفتم من Ulcer نمیتوانم بیایم با یک دسته ای که یک عده ای را میدانم با آنها موافق نیستم نظر خوبی ندارم با آنها من سربک هفته با کتک کاری از هیئت وزیران بیرون میروم برای اینکه من حوصله ندارم که بیایم آنجا بشنوم یک چیزهایی را که با آنها مخالف هستم و سکوت بکنم مجبورم نظرهای خودم را بگویم

و اینکار به کتک کاری خواهد رسید تشکر بکنید از رزم آرا و بگوئید من تعجب میکنم که چطور شد که یک همچین پیشنهادی بمن میکند اینهم توسط شما . به فاصله چقدر بود نمیدانم اما این تاریخ هایش را داشتم در تهران الان ندارم به فاصله کوتاهی بود از زمانی که . حالا بگذارید شما بتوانید این را حل بکنید . من در ۱۹۵۰ معزول شدم از بانک . گمان میکنم شهریور بود یقین ندارم گمان میکنم اما خیال میکنم شهریور بود اگر شهریور ۱۹۵۰ بوده باشد که میشود مثلاً " سپتامبر ۱۹۵۰ مثلاً " .
 س - شهریور ۱۹۵۰ اولین ترمیم کابینه رزم آرا صورت گرفت . که مثلاً " آقای رئیس شد وزیر خارجه .

ج - هان رئیس وزیر خارجه بود وقتی که بمن تکلیف کردند که من بروم به سفارت ، خوب نه چقدر از تاریخ تشکیل دولتش چقدر طول کشید اولین ؟
 س - تقریباً " دو ماه .

ج - همین ، همین را میگویم به فاصله دو ماه . به فاصله دو ماه گفت خبر کردند که زنده آمده است . در بانک نشسته بودم پنجشنبه بوده هیچکس هم در بانک نمانده بود برای اینکه پنجشنبه زود میرفتند من مشغول کار بودم گفتند زنده آمده است تعجب هم کردم زنده استاندار آذربایجان بود من خیال میکردم در آذربایجان است ، آمد تو نامه نخست وزیر را بمن راجع به عزل من وانتصاب او بجای من او آورد بمن داد .
 س - دوره رزم آرا ؟

ج - بله بله رزم آرا . که نوشته بود که برای اینکه سیاست اقتصادی دولت تغییر کرده است و یک سیاست جدیدی اتخاذ کرده اند به این جهت که یعنی من با آن سیاست شان موافق نیستم معنیش همین میشود تلویحاً " .

س - وزیر دارائی هم که آقای نصر بود ؟

ج - تقی نصر بود بله . و هیچ رشتیم . هان بعد آنوقت شاه پیغام داد برای من هم توسط علا هم توسط ساعد که مرا میخواهد بفرستد به سفارت ، اول سفارت لندن بود که بعد رفته بودند به او گفته بودند که انگلیسها مرا قبول نخواهند کرد و سفیر مرا ناهار دعوت کرد و گفتش که اولین کسی که آرزو میکردیم و در ۲۴ ساعت به شما

Agreement می‌دهیم ما بودیم خوب حاضریم به شاه بیسایم بگویم . بعد قرار شد که مرا پاریس بفرستند . اما اولین دفعه ای که بمن این تکلیف شد گفتند نمیروم به علا گفتم نمیروم برای اینکه بعدی از رفتار شاه رنجیده بودم یک رفتاری از این پست تردید نمی‌شد . رفتاری از این پست ترا از این شمارا بخدا می‌شود ؟ که س- هیچ باشما صحبت نکرد همین جور ؟

ج- مطلقا مطلقا بطوریکه این ۱۹۵۰ بود ۱۹۵۴ چهار سال بعد مرا خواست تازه از صندوق استعفا دادم و آمدم . دفعه اول مرا خواست احوال پرسی و قلاً ن اینها . چند روز بعد مرا خواست تکلیف کرد سازمان برنامه را . بها و گفتم علیحضرت من فراموش نکردم طرز بیرون کردن مرا از بانک گفتم هیچ خانه شاگردی را اینطور بیرون نمیکنند که یک خانه شاگردی که در منزل آدم چند سال کار کرده باشد آدم میخواهد شربه او میگوید من متشکرم از کارهایی که کرده ای اما الان دیگر به این دلیل ، یا دلایل یابدون دلیل من دیگر ترا لازم ندارم . گفتم اینکار را با من نکردید گفتم آمد آن با آن طرز مفتضح مرا از بانک . گفتم من عوض نشدم و عوض نخواهم شد اعلیحضرت بنا بر این این را بدانید یعنی با این مقدمه شروع کردم وقتی در جوابش بعد آنوقت .

س- آنوقت شما رزم آرا را دیدید بعد از اینکه این نامه برایتان آقای زند آمد و ...

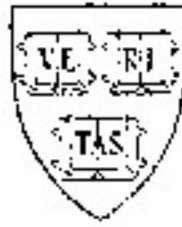
ج- رزم آرا را وقتی دیدم که قبول کرده بودم سفارت پاریس را رفتم خدا حافظی بکنم که رفتم خدا حافظی بکنم برای اینکه بگویم Attaché Militaire را شنیدم

چیز مستقیم دارد با وزارت جنگ . گفتم من همچین چیزی را اجازه نخواهم داد .

گفتم Attaché Militaire سفارت باید مثل اعضای سفارت تابع من باشد بمن باید

بگویند چه دارند میکنند گزارش هم میخواهند بدهند بمن اطلاع بدهند من اطلاع داشته باشم .

همانجا خواست دستور داد که Attaché Militaire باید رعایت این دستور را بکند .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDCHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAI E

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 11, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 24

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 24

Baghaili-Kermani, Mozaffar
Bahar, Mehdi
Bayat, Morteza-Gholi (Saham al-Soltan)
Black, Eugene
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Clergy, Government & the
Clergy, Political Role of the
Dooher, Gerald
Entezam, Nasrollah
Fatemi, Hossein
Firouz, Mozaffar
Garner, Robert
Ghavam, Ahmad, Relations with Mossadegh
Hassibi, Kazem
Hoveida, Fereidoun
International Bank for Reconstruction & Development
Khomeini, Rouhollah (Ayatollah), Rule & Administration of
Makki, Hossein
Massoud, Mohammad
Mossadegh, Mohammad
Mossadegh, Mohammad, as Prime Minister
Oil Nationalization of 1951
Padegan, Sadegh
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Pishevari, Jafar
Planning in Iran, History of
Razmara, Haj-Ali (Gen.), as Prime Minister
Razmara, Haj-Ali (Gen.), Assassination of
Revolution of 1979, Causes of the
Sadagikov ?
Sepahbodi, Anoushirvan
Shabastari, Hedayat (Gen.)
Shah, Character of the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Military & the

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Soviet Union, Involvement in Iran's Domestic Affairs

Tehrani, Jalaleddin (Seyyed)

United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

Zand, Ebrahim

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۱۱ آگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲۴

س - وقتی که تیمسار رزم آرا را دیدید گله ای فرمودید که
ج - ایذا فقط به او گفتم که در این فاصله دو ماه وقتی که برنامه اش در مجلس مطرح
بود غوغا کرد دکتر مصدق بحدی به این آدم اهانت کرد بحدی به این آدم فحاشی کرد
که من متحیر ماندم که چطور یک آدم تحمل میتواند بکند . این را به او گفتم ، گفتم
آقای رزم آرا من یک چیزی به شما بگویم من نمی پسندم این طرز کارتان را کسیکه
میخواهد با قدرت در مملکت حکومت بکند تحمل نباید بکند که اینطور به او بد بگویند
و ساکت بشود . گفتم از یک جهت من پسندم خونسردیتان را برای این که من اگر بودم
نمیدانم چه میکردم اما تحمل نمیتوانستم بکنم گفتم از این جهت من پسندم اما با این
طرز شما نمیتوانید حکومت بکنید . یک عادت هائی داشتش که میدانیید قهقهه میخندید
خودش را تکان میداد و فلان و اینها کرده و گفتش که صبر کنید یله یله مثلاً من مثل
اینکه بموقعش یک کار هائی خواهم کرد . گفتم اما این تضعیف کردن اینطور ؟ این
تنها چیز ، ها آنوقت آنجا بمن گفتش که موقعی که شما در بانک بودید و الا . ت اشرف
در هند که بود به یک عده ای تلگراف کرده بود که آن صدهزار روپیه ای که میخواست بمن
تلگراف کرده بود و من نیامدم پیش شما برای اینکه میدانستم شما قبول نخواهید کرد
یک چیز دیگر هم فراموش کردم بگویم در کمیسیون که ، یک کمیسیون قوام السلطنه
داشت بانمایندگان پیشه وری که آمده بودند برای مذاکرات عقد نمودن ما قرارداد
موافقتنامه ای که دولت آنها را پیشنهاد و آنها هم همکاری بکنند چه و فلان و اینها
هیچ هم بمن نگفته بود قبلاً من وارد شدم دیدم اینها نشسته اند سرتاسر میز مظفر فیروز هم
دست چپ قوام نشسته من دست راستش نشستم آنها هم این دو طرف نشسته بودند که
شبستری بود رئیس مجلس آنها که رئیس این هیئت اعزامی بود ، پادگان بود ،

یک سرهنگ فراری از ارتش که اسمش گمان میکنم چیزی بود
 س - آنرا داریم . جلسه را که رزم آراء در جلسه بود .
 ج - دارید . رزم آراء آمده بود آنجا نشسته بود و اورفته بودید شاه گفته بود که
 یک همچین صحنه ای دیدم که حظ کردم چه کردم شاه هم آنقدر خوش آمده بود .
 چون شاه بمن نگفت . شاه گفتش که این چه بود این موضوع ؟ شما اینکار را کردید ؟
 گفتم کی شما گفت ؟ برای اینکه میدانستم قوام السلطنه به اونمیگوید ، آذربایجانها
 که نماینده شبستری که نمیگویند مظرفیروز هم نمیگوید هیچ توجه نداشتم که آنجا
 نشسته بود برای اینکه قرار نبود او باشد یک کمیسیون دیگری داشت از بس که معطل
 شده بود مستاء صل شد آمد آنجا نشست که مثلا " قوام السلطنه زودترین کمیسیون را
 خاتمه بدهد من یک دفعه چشم افتاد دیدم که آن کله میز نشسته است روبروی قوام السلطنه
 کله میز . اما آنوقت خاطر من نبود که این آنجا بوده است . گفتم کی شما گفت ؟
 نگفت خنده ای کرد گفت من اطلاع دارم .
 س - آیا رزم آراء از قوام السلطنه دستور میگرفت یا حتی در آنموقع ارتش و ستاد
 از نخست وزیر جدا بودند ؟
 ج - او آمده بود آنروز برای یک کمیسیون دیگری داشتند برای وقایع بنظرم بوشهر ،
 بوشهر هم یک قیامی شده بود یکی هم در فارس شده بود و این کارها را آورده بود
 برای اینکه با نخست وزیر صحبت بکند . روابط او با قوام السلطنه اطلاع ندارم .
 هیچوقت وارد نشدم .
 س - یعنی منظورا اینست که در آنزمان ارتش کلا " در اختیار شاه بود یا در اختیار نخست وزیر
 بود ؟
 ج - در اختیار شاه بود اما نخست وزیر قوام السلطنه بمن گفت که سفیر آمد از من
 خواست که من دستور برگشتن ارتش را بدهم بنا بر این قوام السلطنه در فرستادن ارتش
 به آذربایجان معلوم میشود نقش مستقیمی داشته است که سادچیکف اول آمده پیش او
 و بعد از آنجا رفته پیش شاه . و من این از آن مواردی بود که بطور مثال میگفتم که
 یک پیرمرد نخست وزیر جداگانه و یک شاه جوانی هم که روابط شان هم بسیار

بدبود سرقضیه آذربایجان هر دو تا یک نظر داشتند هر دو تا یک کار میکردند ، چه جور
 هماهنگی داشتند این را نمیدانم اما مثل اینکه با هم دیگر زیاد نزدیک نبودند برای
 اینکه بمن گفتش که شما بروید خودتان رایبه شاه برسانید که مبادا تسلیم نظر سادچیکف
 بشود که به او اطمینان دادم که دیشب من بودم و میدانم مطمئن باشید شاه ممکن نیست که
 عدول بکند ، ولی چه روابطی داشت این را نمیدانم یقیناً " برای اینکه قوام السلطنه
 بمن گفت شما نمیدانید این جوان یک آن راحت نمی نشیند دائماً " بر علیه من
 دارد تحریک میکند ، یکی از تحریکاتش شاید هم همین بود که رزم آرا را تحریک میکرد
 که به او اعتنا نکند نمیدانم از اینکارها .

س - وقتی که رزم آرا بقتل رسید دیگر سرکار

ج - من پاریس بودم اتفاقاً " نشسته بودم یک نفر در سفارت پیش من بود فریدون هویدا که
 Attaché اطلاعات بود آمد زیر گوش من گفتش که رزم آرا راز دندم گفتم یعنی
 چه ؟ گفت کشتندش هیچکس هنوز نمیدانست ما ، و چون Attaché اطلاعات بود رابطه مستقیم
 داشت با تمام آژانسها اینها خیلی خیلی آدم لایقی بود و قوت العاده کارش هم خوب
 انجام میداد برای اینکه اطلاعات زیادی داشت ، اول کسیکه بمن اطلاع داد او بود
 دیگر از او اطلاعی نداشتم ، بگذارید ببینیم تعاسی داشتم یا نه ، اما این میدانم که وقتی
 که آمدم Attaché نظامی رفتاری میکرد عیناً " مثل سایر کارمندان ، خودش
 را از کارمندان سفارت میدانست ، و برای اینکه این را با او شرط کرده بودم ، چیز دیگری
 بخاطر ندارم از او .

س - نخست وزیر خوبی بود ؟

ج - من میگویم که نبودم ، نه نبود چرا ؟

س - نخست وزیر خوبی نبود ؟

ج - برای اینکه بهش گفتم اگر دیدید که یک اشتباه کردید معطل نشوید بیرون
 بکنید فاصله چقدر بود ؟ زیاد نبود ، جلسه مجمع عمومی سالیانه بانک جهانی در
 پاریس بود وقتی که من آمدم پاریس ، نصراله انتظام یگوئید ببینم چه سمتی داشت ؟
 نه بگذارید بگذارید این را من Correct یکنم ، زند و تقی نصر آمده بودند

به پاریس برای شرکت در آن مجمع عمومی بنا بر این در ۱۹۵۰ یک مجمع بانک جهانی در پاریس بود . حالا اینطور باید باشد ۱۹۴۶ لندن بود آنوقت ۴۷ و ۴۸ و واشنگتن ۴۹ میبایست قاعدتا " این رسم در آنوقت هم معمول شده بود یعنی برای اینکه بعد معمول شد که بانک و صندوق دوسال در واشنگتن جلسه داشتند جلسه سالیانه سال سوم میرفتند بخارج . اما در ۱۹۵۰ گمان نمیکنم این معمول شده بود . اما زنده وزیرداری و رئیس بانک آمده بودند یک جلسه ای در پاریس با هری هم که بعدها رئیس بانک کشاورزی شده بود او باز آمده بود بعنوان aid زنده کارهای بانک ملی . و هری آمد پیش من گفتم که ما چهارشنبه میرویم پیش . پس فردا میرویم لندن و وقتی که سهیلی بمن تلفن کرد که این نصر کجاست گفتم که لندن آمده است پس بنا بر این در آن سال جلسه بانک جهانی میبایست آنجا باشد اما در ضمن هم آن سالی که من وارد شدم پاریس مجمع عمومی سازمان ملل هم در پاریس بود که ریاست آن بانصراله اشتظام بود که رفتم در آن جلسه ای که ریاست داشت . برای اینکه برای من خیلی مایه خوشوقتی بود خوشحالی بود که یک ایرانی برای اینکه آنوقت هنوز این معمول نشده بود اولین مشرق زمینی بود که به ریاست مجمع انتخاب شده بود و بسیار هم خوب اداره کرد بسیار هم خوب در صورتی که مقررات راهیج نمیدانست اما مقررات را یاد گرفت بود خیلی خیلی خوب اداره میکرد و خیلی هم خوشحال شدم . این را هم بگویم که در همان وقت شنیدم که کاظمی که بعدها وزیر خارجه شد بسیار از روی حسادت انتقاد میکرد از اینکه... چه میگفت ؟ حالا نمیدانم که چرا این آدم مثلا " رئیس مجمع شده است فقط از لحاظ آن پست فطرتی و حسادت بود .

ج - جی میخواستم بگویم که ...

س - فرمودید که جرات یا تصمیم اراده تغییر وزرائی که از آنها ناراضی بود را نداشت .

ج - هان تقی نصر را گفتند که عقبش گشتند پیدایش نشد یک دور و بعد Reuters روزنامه ها خبر دادند که وارد شد رفت سر جای خودش در سازمان ملل بعنوان یک عضو که گفتم اکنون میست یک مقاله ای نوشته بود که این آدم وزیرداری ایران Desert کرد .

س - تصور میکنید ایشان نقشی داشت در رفتن سرکار از بانک ، آقای تقی نصر ؟

ج - خیال میکنم اما بخودی خود که نمیتواند وزیر دارایی، یک وزیر دارایی نمیتوانست یک همچین تصمیمی بگیرد. ولی آماده بود، آماده بود، زمینیه آماده بود برای اینکار برای اینکه یک دلیلش خود شاه بعد این را اقرار کرد در ۱۹۵۶ به بلاگ گفت که بما گفتند که صد میلیون دلار به شما میدهیم اگر ابتهاج را بر دارید. این را گفت دیگر. من یکی از چیزهایی که از بلاگ به پرسم. از بلاگ تا حالا نپرسیدم اینهم خبط کردم ها خبط کردم از من تا حالا نپرسیدم که یادش میآید به Prud'homme نوشتم که خاطراتی اگر دارید برای من بنویسید برای اینکه من الان یک همچین چیزی احتیاج دارم به او تلفن کردم گفتش که من اینقدر فراموشکار شدم که من تعجب میکنم که شما هنوز این چیزها را یادتان هست. گفت من بعدی فراموشکار شدم که هیچ چیز یادم نمانده است در صورتیکه گمان میکنم از من جوانتر است گفتم معذالک سعی بکنید هرچه که توانستید پیدا کنید بمن قول داد این را قول داد که برایم میفرستد اما شش ماه گذشته است نفرستاده است.

س - کی قرار بوده است صد میلیون دلار بدهد؟

ج - وقتی که با بلاگ رفتیم پیش شاه در ۱۹۵۶ سه نفر از یک کانادایی، یک آمریکایی نه دونش را از اعضای بانک با خودش بودند Prud'homme را هم من برده بودم. به شاه گفتش که من نمیخواستم این مطلب را الان بگویم اما وقت دیگری نیست در دنیای Development که من میشناسم در دنیا غرب روء سآی آنها را شما

خوشبختید که مثل ابتهاج را دارید که "You are very lucky to have Mr. Ebtehaj" شاه یک خورده مکث کرد و گفتش که میدانید چرا ما ابتهاج را کنار گذاشتیم از بانک ملی؟ من گوشه‌ایم را تیز کردم که چه میگوید؟ گفت برای اینکه دولت شما به یک کسیکه رئیس یک مؤسسه بین المللی دولت شما گفت که اگر بر دارید صد میلیون دلار میدهیم برداشتیم یک دلار هم نداد. من بعدی متحیر شدم از این مطلبش و الان هم تعجب میکنم آخر آدمی که یک ذره شعور داشته باشد یک همچین حرفی مینزد در حضور من در حضور یک عده خارجی؟ که بگوید که چون خارجی ها وعده دادند یک آدمی را که من به او اطمینان داشتم این جور کار میکرد، اینطور بود، اینطور شهرت داشت برداشتم

برای اینکار . بنابراین این مربوط به تقی نصرنیود ، یا خود رزم آران بود .
 زمینه ای بود که این Doohar من چون برای اینکه Doohar
 به آن محمد سعیدی سعیدی بود که گفتم ؟ که بعد سنا تورشده بود بمن گفت که Doohar
 جزو افتخاراتش بمن گفتش که "I fired Ebtehaj"
 آمده گفته من اعتنا ی سگ نمی کردم به این پسر ، این پسر را اصلا " مثل یک پسر
 جرقوزه ژینگولویی یا اورفتار می کردم . این خب بهش برخورد بود برای اینکه
 میرفت درب ها باز بود همه به او احترام میکردند میدانستند که این در آوردن نخست وزیر
 مؤثر است در آوردن وزراء مؤثر است یک عده از وزراء اقسام سیخورم که
 این اسم داده بود اسم تقی نصر را این داده بود در آن تردید ندارم برای اینکه
 اصلا " رزم آران تقی نصر نمی شناخت ، تقی نصر در آنجا بود کسی اصلا " نمی شناختش ،
 سالها بود نمی شناختش . این یک عده ای را انتخاب کرده بود که اشخاصی بود که
 خیال میکرد که با سیاست آمریکا با نظرا و موافقت متابعت خواهند کرد .
 س - این حیات داردا این Doohar هنوز ؟

ج - نه مرد ، مرد ، مرد ، چیز شده بود بعد سکرتر جنرال یک Islamic Society
 شده بود ، شما هم شنیده بودید ؟
 س - نه

ج - یک انجمن اسلامی درست کرده بودند که این آقا شنیدم شده بود . ببینید چه آدم
 عجیبی است این هیچ جایش به اسلام نمی خورد اصلا " در عمرش این اصلا " نشنیده بودم
 که راجع به مسائل مذهبی علاقه داشته باشد . یک شارلاتان بودی تمام معنا . او
 حتما " آمده گفته به تقی نصر که بگوئید که دیگر که اگر این نباشد ما صد میلیون دلار میدهم
 رفتند گفتند شاه هم یک همچین پرنسپ ها شای ندارد یا ایستد بگوید که خیر . موافقت کرد .
 س - نظرات تان راجع به دکتر مصدق چی هستش ؟

ج - اما راجع به دکتر مصدق . من دکتر مصدق را در عمرم نه خانه اش رفتم نه در جایی
 با او ملاقات کردم نه با تلفن با او صحبت کردم هیچ تا وقتیکه آمد . تا این موضوع پیش
 آمد . یک روزی در مجلس یک نطقی کرد بدگفت تمام بدستگاه های مملکت من جمله راجع

به بانک ملی هم یک مزخرفاتی گفت ، این روزپنجشنبه بود که گفتم روز جمعه من داشتم میرفتم سواری یکدفعه بفکرافتادم یک تلفن یکنم از این آدم بی‌رسم که چرا اینکار را کرده است ؟ تلفن زدم و گفتم ، گفتش که یک نفر آمد بمن اینها را گفت شما نظرتان را بنویسید من پشت تریبون میگویم میخوانم گفتم آن آدمی راکه به شما گفت اسمش این بود گفت یاد گفتم این را من بیرون کردم برای اینکه برای بانک شاهی جاسوسی میکرد . من جواب شما را در روزنامه خواهم داد ، گفتش که آقای ابتهاج ما بوجود یک ایرانی مثل شما افتخار میکنیم در ضمن صحبت گفتم که من که نمیدانستم این عقیده را نسبت بمن دارید آقای صدق السلطنه اگر این عقیده را نسبت بمن داشتید چرا یک تلفن نکردید از من بپرسید ؟ این مطلب در ذهن من ماند فکر کردم سرچه یقین داشتم که برای مخالفت من در موقعیکه من با میلیسپو مخالفت میکرد این حظ کرده است همینطوری که خیلی ایرانی ها در خانه خودشان می نشستند حظ میکردند . خیلی ایرانی ها بمن کاغذ نوشتند تلگراف میکردند این بمن هیچ احساساتی نشان نداد هیچ اما یقین دارم دلیل دیگری نداشت برای اینکه من کار دیگری نکرده بودم که بوجود من افتخار بکنند . چون این تیپ که آرزویش مثلاً " این بوده است که ایرانی هایک همچین کاری بکنند منم یقیناً " شنیده بود انگلوفیل هستم نوکرانگلیسها هستم قیام بر علیه من کرده بودتدمجلس که مرا بردارند و همان شرح هم که دادم اینهم یقیناً " این چیزها را هم باور میکرد اما این عمل راکه دید این عقیده را پیدا کرد همین وبس . رفتم در فرانسه و از آنجایی که از طرفداران صدق ظاهرا " این بهار ، من خیال میکردم پسر ملک الشعرا ی بهار است اما معلوم میشد برادر زاده ملک الشعرا ی بهار است

س - مهدی ؟

ج - مهدی . که رفت روی صندلی در سفارت ایران روز پذیرائی سفارت بود جشن تولد شاه که تمام سفارتخانه ها پذیرائی میکردند سفارت پر بود . سفیر شوروی تمام سفرای دیگر پر بود ایرانی ها اینها رفت بالای صندلی در سالن میتینگ دادراجع بمن هر چه که تصور میفرمائید بدگفت که این نوکرانگلیسها است اجنبی پوست است این خائن است

این چه است فلان اینها . علتش هم این بود که دودسته بودند یکدسته طرفداران شاه بودند یکدسته مخالفین شاه ، اینا ز مخالفین شاه بود اینها جشن میخواستند بگیرند در شب عید نوروز در پاريس و یک هتل هتل کنتینانتال را هم یک سالنش را اجازه کرده بودند رئیس پلیس برای من پیغام فرستاد معاونش را فرستاد که "مدبمن گفت که اگر این جشن منعقد بشود ممکن است که یک عده ای کشته بشوند حتماً" زخمی خواهند شد برای اینکه بین آنها چاقوکش هست . وعقیده ما اینست که این جشن را اجازه ندهیم . من تمام همکارانم را خواستم که من جمله در آنها مهران بود که وزیر فرهنگ شده بود بعد و آنوقت نماینده Attaché فرهنگی بود . همه را خواستم سه چهارتا مستشار داشتم ، گفتم یک همچین پیغامی رسیده است عقیده شماچی هست ؟ همه عقیده شان این بود که بگویند که جشن را اجازه ندهند برای اینکه اگر یک قتلی اتفاق بیافتد مسئولیتش با من است برای اینکه میگویند رئیس پلیس آمده گفته آقایان کنیدا اینکار را ، گفتم خیلی خوب شما هرکاری را که میدانید بکنید رفتند آنها به هتل کنتینانتال گفتند که امشب این جشن نخواهد بود سردرب هم یک اشلانی گذاشتیم جشن امشب تعطیل است اینها هم بدون خبر رفتند دیدند نیست . اینهم حالا مثل اینکه یک شب قبل از آن قضیه بود اینها هم همه اطمینان داشتند که من دستور دادم که ایتکار را بکنند برای اینکه من مخالفم مثلاً" با دست چپی ها . روی این باشد رفت اینجا صحبتش شعار داد و نطق کرد و من آنروز اینقدر از خودم خون سردی بخرج دادم که همچنین چیزی اصلاً" یا ورکردنی نبود . یکی از مستشار اقتصادی یا شاید اقتصادی سفارت فرانسه در تهران در مرخصی بود او هم آنروز آنجا حضور داشت این آمد بمن تبریک گفت که شما چطور چنین چیزی را تحمل کرده اید . یک عده دیگر هم همینجور ، از طرف پلیس آمدند بمن گفتند که بگیر بمان؟ گفتم نه برای اینکه بگیرند افتتاح میشد که دیگر در تمام روزنامه ها چیز میشد که دیگر عکسش و این چیزها هم در میآمد که .

ب- دولتی که مورد نظر این آقایان بود که در تهران حکومت در دست داشت ؟

ج - خیر، مقصود این بود که یک همچین خاشنی مثل من الان سئیر هستم در آنجا این بود

ب- خوب چه جور بود که یک حکومتی ...

ج - همانموقع هم ، همانموقع هم . حالا همانموقع هم من آخررفته بودم قبیل از او شد . همانموقع هم بمن این همین آدم بدجنس کاظمی تلفن کرد یک روزی گفت الان آقای نخست وزیر اینجا تشریف دارند و از خدمات شما نهایت رضایت را میگویند بشما بگویم . گفتم خیلی متشکرم . آخر سال بخشنامه ای صادر کرد بشما م سفارتخانه ها که از لحاظ فعالیت سفارت پاریس در درجه یک است . من از این وزارت خارجی ها پرسیدم که چه جوری قضاوت کردند ؟ گفتند از روی نمره اندیکاتور . گفتم خاک برسراش . از روی اندیکاتور یعنی تعداد نامه های که ما صادر کردیم و رسیده است در جزو سفارتخانه های ایران در دنیا یک بوده است ، گفتم وای بر حال شان روی تعداد این خب اگر سفر ابدانند که به پسر خاله اش بر میدارند نامه مینویسد به رفیقش نامه مینویسد قضاوت روی این بود و چندین بار گفت چرا ؟ برای اینکه من چی کردم پشت سر هم میآمدند پیشنهاد میکردند راجع به نفت . یک روز یک نفر آمد نجم برادر نجم الملک این یکی از مستشاران بود . مستشار ارشد سفارت بود آمد با یک شعفی که آقا یک نفر آمده تمام نفت ایران را میخرد با تانکر خودش میبرد . گفتم این نفر کیه ؟ گفتم اینقدر تا تانکر در دنیا وجود ندارد که این آدم همین کاری بکند . کیه ؟ گفتم بروید ببینید کی هست ؟ Reference ان جی است . من از بانک تحقیق میکنم . رفت گرفت من روزی که اول آمدم به بانک دوفرانس گفتم که من استثنائاً اینکار را میخواهم که شما برای من بکنید چون با آنها دوست بودم . گفتند با کمال میل . با بیوم گارتسسر گفتند با کمال میل از بانک دوفرانس از یک بانک انگلیسی مقیم پاریس و یک بانک دیگر گمان میکنم کردیت داده بود . نظر خواستم نوشتند که این یک سوء سه ای که چیزهای لوازم بزرگ زنانه درست میکنند صد هزار فرانک سرمایه او هست این آدمی که آمده است این پیشنهاد کرده است . پیشنهادش را با ضمیمه این اطلاعات فرستادم تهران ، داشما " اینکار را می کردم دائم . و این دفعه اول بود که یک ایرانی یک اطلاعاتی کسب میکرد میفرستاد والا معمولاً سفیره تا این حرف را می شنید میفرستاد با یک چیزی با آب

وتابی مینوشت که یک نفر پیدا شده که تمام نفت ایران را ویک هیجانی در تهران ایجاد میکرد که آنوقت آنها هم میدادند به روزنامه ها . بعد معلوم میشد که تمام این آقا کارش این است مدهزار فرانک دارد که کرم درست میکند برای صورت زنان این آقا آمده بود به این عنوان که دلال است یعنی از این کلاهبردارها پشت سرهم میآمدند و من وظیفه خودم را انجام میدادم . فریدون هویدا که از او راضی بودم با کمال صمیمیت دوندگی میکرد در دیدن روزنامه نویسیها اخباری که در میآمد من تا آنجا شیکه میدانستم دروغ است تکذیب میکردم میرفت میدید چاپ میکردند این چیزها را بدون اینکه یک کلمه برخلاف حقیقت گفته باشم آن چیزهایی را که معتقد بودم میگفتم و آن ایام بود که از روزنامه هارا تشخیص دادم چه روزنامه هائی چقدر منصفند در آن بحیوچه Daily Mail همینجور فحشی نبود که به ایران نمیداد آنروزها . چه هم روزنامه های انگلیسی را میخواندم هم روزنامه های پاریس را . روزنامه ای که متانتش را از دست نداد و انصاف داشت آنوقت اسمش منچسترگاردین بود که حالا گاردین است و این یکی از چیزهای برای من دیگر بهترین محک بود با وجودیکه اینطور همه انگلیسیها را گرفته بودند بیرون کرده بودند آن باز از جاده انصاف خارج نمیشد . این بود که

س - من از جناب عالی میخواستم سؤال کنم که کدام یک از سیاست های مصدق بیش از همه مورد تاءبید سرکار بود و الان خواهی پرسید که کدام ها بودند که بیش از همه مورد عدم تاءبید ؟

ج - من یک چیزی که از او خوشم میآمد این بود که ظاهراً " من خیال میکردم این جرات را دارد این اعتماد به نفس را دارد که میتواند در مقابل قلدراهای خارجی بایستد این را پسندیدم ولی باز حالا بعد آنوقت میگویم .

س - ملی کردن نفت را شما باهاش موافق بودید ؟

ج - نه .

س - نبودید ؟

ج - نه موافق نبودم و من موافق بودم که برای نفت یک فکرها می کردم . موقعیکه در بانک ملی بودم یک مطالعاتی میکردم که سوابقش هست خرد جورا که آورده بودم رئیس

بررسی های اقتصادی کرده بودم گفتم بهش هر اطلاعی که راجع به امتیاز نفت در
 سرتاسر دنیا هست جمع بکنیم بسبب اینها چه کردند که ما بکنیم . مال قوانین و نزوئلا
 را خواست چه وفلان اینها و نظر من آن شد ، و این را بدولت نوشتم ، خوب شد این را
 صحبت کردید برای اینکه این بحث چیزی است که من بفکرش نبودم . شروع کردم به نامه نوشتن به
 وزارت دارائی و نوشت میفرستادم به نخست وزیر و نوشت میفرستادم به دفتر مخصوص .
 این مطالعاتی که کرده بودم ، مزاحم شدم مزاحم که دیگری شاه گفتم من برگشتم
 وقتی که از آمریکا برگشته بودم . سفر اولش که رفتم فقط برای دیدنش گفتم اعلیحضرت
 همه خیال میکنند که شما مرا خواستید هیچکس باور نمیکرد وقتی که من استعفا دادم
 در کشنگتن همه خیال میکردند که بمن شاه تکلیف کرده و من نمیخواهم بگویم ، گفتم
 هم مردم در اینجا هم در آنجا خیال میکردند شما مرا خواستید خودتان میدانید که
 اینطور نیست من آدم اماموی دماغ مردم خواهم شد میدانم مردم ناراضی خواهند بود
 برای اینکه من این عادت را این بود کسی کار رفت بمن مربوط نبود اما دادم خردجو
 و عقلی بود عقلی بود که در بررسی های اقتصادی بود مردم بسیار با ایمان و
 با وجدانی بود کرمانی بود ، و اتفاقاً " این عقلی کرمانی موقعی که بقائی ، مظفر
 بقائی کرمانی بود آنها از دشمنان من بودند مسرا جزو خائنین میدانست دعوتش کرد به
 بانک تمام این پرونده های نفت مسرا به او نشان داد این وقتی خوانند شرمنده شد
 که چیز هم بمن گفت یارو یک طرفدار دیگر مصدق که خیلی لات بود ها
 س - حسین مکی را میفرمودید .

چ - حسین مکی آمد بدعوت بانک جهانی به واشنگتن ، بانک جهانی این را دعوتش
 کردند من آنوقت از این نپرسیدم برای چی دعوتش کردند ؟ اما آمده بود منزل حاجی
 محمدنمازی دیدمش .

س - چه جور آمد می بود این مکی ؟

چ - حالا ببینید ، شروع کرد با من گرم گرفتن من تعجب کردم این آدم از نطق های
 باحرارتی میکرد که من همان ، من خائن ، این خائن ، همه مسرا خائن میدانستند

دیگر همه من جاسوس آدم عمال انگلیس میدانستند خارجی ها دانستند. دیدم با من خیلی گرم گرفت پرسیدم که گفتم من یک کارهائی کردم در نفت گفت میدانم گفتم از کجا میدانید؟ گفت پرونده های شما را دیدم. معلوم میشود این عقیلی ببینید چه آدم صمیمی برای اینکه میدیدم من چه جور کار میکنم و میخواست مرا تبرئه بکند با بقائی همشهری بود دوست بود اینهم معلوم میشود دعوت کرد اینها را نشان داد. گفت پرونده های شما را دیدم گفت اگر سه نفر مثل شما در ایران بودند کار رفت به اینجا نمیرسید. خب من حظ کردم گفتم بسیار خوب. از او نمیدانم چطور شد پرسیدم که نمیدانم صحبت چی شد صحبت ترورش شد گفتم آن محمد مسعود را کی ترور کرد؟ بدون معطلی گفت اشرف. گفتم اه گفتم چطور؟ گفت بله بله ما اطلاع داریم اطلاع صحیح داریم. حالا برگردم به موضوع.

س - نظرتان را راجع به ملی کردن نفت بفرمائید.

ج - راجع به ملی کردن نفت. من وقتی که پاریس بودم شنیدم که مصدق رفته واشنگتن و حسینی را خواسته است به عزت پسر کاظمی که فرستاده بود Attaché بوده هیچکاره بود گفتم چون با اینها مربوط بود گفتم من میل دارم که حسینی را در اورلی ببینم شما ترتیبش را بدهید هوا پیمایش چه ساعتی وارد میشود ترتیبش داد و رفتیم. حسینی کسی است که من خیالی میکردم که مرا میشناسد از نزدیک مرا دیده وقتی که O. C. I را من استخدام کرده بودم برای آمدن تهیه برنامه آمدند در بانک به اینها دادیم یک تعدادی اطلاق تخلیه کردم وسائل ماشین و منشی و ماشین نویسی به آنها دادیم و یک عده از ایرانی ها را هم که خیال میکردم میتوانند با اینها همکاری بکنند در مطالعات و مسافرت در ایران برای تهیه برنامه دعوت کردم.

س - O. C. I همان Overseas

ج - Overseas Consultant Inc. و این را بانک جهانی

بمن معرفی کرد وقتی که اولین بار دو بیست و پنج میلیون دلار تقاضای وام کردم از بانک جهانی مثل بمب ترکیب Bob Garner را فرستادند آمد تهران که چه خبره؟ این کی این دیوانه ای که از آنجا نشسته است دو بیست و پنج میلیون

دلارا زبانک تقاضا میکند ؟ شمد یا شمد و پنجاه میلیون دلار داده بودندیه فرانسه یک فرضی هم داده بودندیه بلژیک . علایمن تذکر داد که آقا شما بجنبید اینها دارند قرض میدهند منم بدون معطلی یک چیزهایی تهیه کردم فرستادم دویت و پنجاه میلیون دلار گفتم من میخواهم آمد که چه خبره ؟ دویت و پنجاه میلیون چه است ؟ گفتم من برنامه دارم تهیه کردم این در ۱۹۴۶ بود ۴۲ برنامه من تمام شد ۱۹۴۲ شروع کرده بودم گفتم که من بعدها میخواهم فرض بکنم بنا بر این من الان تقاضا دارم که جزو ردیف اولین اشخاص باشیم . گفتش که آخر دویت و پنجاه میلیون دلار ، گفتم به فرانسه چرا دادید ؟ گفت آخر فرانسه مملکتی است که پدرش در آمده است گفتم

International Bank For Reconstruction And Development است . اول Reconstruction

میکنیم بعد برسیم به Development گفتم نه یا این فلسفه من موافق نیستم گفت آخر پول نداریم بیش از این آنچه که لازم تراست ، واجب تراست ما اول این ممالکی که خراب شده در نتیجه جنگ منجمله فرانسه . اما معذالک خیلی خیلی دوست شدیم با هم خیلی دوست شدیم هیچکس Garner را دوست نداشت من فوق العاده خوش میامد و دفاعی که از من میکرد این اصلاً یکی از مدافعین من بود برای اینکه طرز کار مرا در آنجا دید . وحسینی را آورده بودم ، راجی را آورده بودم مهندس راجی ، مهندس حسینی اینها را الان اسم میبرم اما شاید در تقریباً ، اقتصاد دان که پیدا نمیشد اما همان آنهاست هم که پیدا میشد دعوت کردم و اینها را به اینها معرفی کردم و با اینها همکاری کردند . حسینی کسی بود که با آن متخصص کشاورزی اینها و آبیاری شان جاهای مختلف ایران را مسافرت کرده بود و من قبلاً زاینکه این بارو برود برگرد به آمریکا خواستند مرا ببینند من مرخصی رفته بودم ایام نوروز به بابل سر ، دوتائی شان باشند آمدند بابل سر بمن گزارش بدهند و اینقدر هم خوشحال شدم که دیدم با چه علاقه ای حسینی و این آدم رفتند کار کردند یک اطلاعاتی هم خیلی هم ذیقیمتی هم دادند بمن . من به این سابقه که حسینی را بدون اینکه بشناسم یک دفعه در جلسه دیده بودم در حضور قوام السلطنه . این در آبیاری بودند

حسینی بود برادر مهندس گنجی بود و گمان میکنم رئیس آنها آنوقت شریف امامی بود .
 شریف امامی را در هر صورت من نمی شناختم ، حسینی را هم نمی شناختم . قوام السلطنه طوری
 با من بود که گفت شما باشید اینها بحث میکردند راجع به آبیاری ، من خیلی خوشم
 آمد از طرز صحبت حسینی وقتی که رفت از قوام السلطنه پرسیدم کی است ؟ گفتش که حسینی
 است . بعد تحقیق کردم از برادرم از احمد خیلی خیلی از این تعریف کرد هم دوره بودند
 در فرانسه . خیلی گفت تحصیلاتش بسیار بسیار عالی است چنین و چنان است . بنا بر این
 این سوابق را داشتم . رفتم اورلی به او خفتم که شما الان دارید میروید یک فرصت
 مغتنمی دارید این راهی را که شما دارید میروید به نتیجه نخواهید رسید شما خیال میکنید
 نفت نمیدهد غربیها به زانو خواهند افتاد اشتباه محض است عینا " همین عبارت .
 گفتم شیر نفت کشورهای دیگر را بیشتر بازمیکنند بی نیازند از شما . محض رضای خدا
 این فرصت را از دست ندهید الان بانک جهانی وارد اینکار شده است . بانک جهانی یک
 مؤسسه ایست که من به آن اطمینان دارم بهیچوجه منالوجه تحت نفوذ کسی نیست .
 سعی بکنید الان که شما میروید بوسیله بانک اینکار را تمام بکنید . گفتش که من در
 در این مسائل سیاسی داخل نمیشوم من فقط یک آدمی هستم فنی یک اطلاعاتی را هم
 به زحمت پیدا کردم که همان از حبیبش در آورد این تقویمش را که اینها را هم بزور
 یا تلفن از آبادان گرفتم . که تاء سف خوردم به این گفتم در هر حال من وظیفه ام
 بود که بیایم این را بشما بگویم . سهام السلطان آمد در پاریس آمد به ملاقات من
 سهام السلطان بیات آنوقت بود دیگر رئیس نفت بود بنظر من شده بود یا نشده نبود
 نمیدانم ؟ اما خیلی علاقه داشت و قوم و خویش چیز بود دیگر برادرش داماد دکتر مصدق
 بود . و چون سالهای سال با هم کار کرده بودیم در بانک ملی و خیلی هم دوستش میداشتم
 به او هم گفتم ، به او هم گفتم که این فرصت را از دست ندهید این خبط محض است شما
 خیال میکنید چنین میکنیم ، چنان میکنیم ، همچنین میکنیم . از آن کارهایش که خوشم
 آمده بود که قد بود و نشان داده بود و اراده ای داشت در مقابل آنها از مصدق که
 در مقابل خارجیها ایستاده بود . اما از این سیاست ، سیاست بدون نفت را نمی پسندیدم .

در صندوق بودم اتفاقاً " این را هم یادتان باشد که کجا بریدیم این را من بگویم .

صندوق بودم Gült اسم اولش را حالا فراموش کردم Gült

بلژیکی که اولین رئیس Managing director of I . M . F شد

این آمد به ملاقات من در واشنگتن . Camil Gült این وزیر دارایی سابق

بلژیک بود وزیر جنگ هم شده بود و آن وکیلی را که مصدق آورده بود برای این موضوع از

بلژیک اسمش را نمیدانم یا میدانستم فراموش کردم او معاون این Gült

در وزارت جنگ Gült آن یارو همان کسیکه خیلی خیلی طرف اطمینان

مصدق بود مصدق معلوم میشود از این پرسیده بود که من چه بکنم ؟ گفته بود که

Gült را بخواهید از او نظر بخواهید . Camil Gült حالا

رئیس صندوق هم نیست . در Bretton Woods من با این آشنا بودم

این رئیس delegation بلژیک بود که از لندن آمده بود برای اینکه

تمام اروپا اشغال هیتلر بود و بلژیک ، هلند و این کشورهای اروپایی که دولت‌هایشان

فرار کرده بودند ندرفته بودند در لندن اینها به نمایندگی کشور‌هایشان از لندن آمده

بودند به استثنای مهندس Mendès-France که از الجزایر آمده بود که

De Gaulle در الجزایر بود . این با Gült در Bretton Woods

آشنا شدم بعدش در رئیس صندوق . دعوتش کرد مصدق که بیاید بروند ایران آمد پیش من که

از من نظر بخواهد .

س - جلوی راه ایران ؟

چ - که سر راه قبل از اینکه برود نظر مرا بخواهد . گفتم که من ، گفتش این

سید ابوالقاسم کاشانی چیز گفتم سید ابوالقاسم کاشانی بعقیده من نفوذی ندارد

نفوذ نفوذ مصدق است و این آدم گیر کرده است توی اینکار گیر کرده است و نمیداند

چه جور باید بیرون برود و این خیالی هم که کرده است که میشود نفت ایران را بگیرد

و آنها را به زانوبیا و ردا این اشتباه است . شما اگر بتوانید و اداریش بکنید که این را

به او بفهمانید این خدمت بزرگی به ایران کردید و شاید راه حل پیدا بکنند . برگشت

بمن گفتش که آمد پیش من گفتش که رفتم به مصدق گفتم که شما مسئله کسی میماند که

یک آدمی هستید میخواهید بروید از بانک قرض بکنید ریخت شما طوری است که اگر بروید در بانک راهتان نمیدهند تا چه برسد بروید پیش رئیس بانک و تقاضای وام بکنید لباس شما مندرس کفش پاره پوره پیاده آمدید بگوئید میخواهید رئیس بانک را ببینم اصلاً راهتان نمیدهند، اگر قرض بخواید بشما قرض نمیدهند من یک کاری میتوانم بکنم که شما با یک اتومبیل مجلسی با لباس خوبی ظاهر آراسته ای بروید پیش رئیس بانک و بگوئید که قرض میخواهم بیش از این نمیتوانم بنا بر این کمک من محدود به این است شما باید راه حل پیدا بکنید اما راه حل با این وضع مفلوک نمیشود من یک سروصورتی برایتان میدهم که لا اقل آبرو مندانند بروید وقتی بروید احتمال اینکه بشما قرض بدهند وجود داشته باشد. خوب او هم خیلی رنجید البته به او نگفت اما گفت من این را گفتم و گفت عجب شما پیش بینی کرده بودیدراجع به سید سید هم در آن زمان سقوط کرده بود مثل اینکه سببش کرده بودند اختلاف پیدا کرده بود با مصدق.

س - (؟)

ج - بله اختلاف پیدا کرده بود مصدق هم با کمال سهولت او را برداشت و لو آنکه او میگفت مذهبی است از لحاظ مذهبی، من به او گفتم بیچوجه نفوذ مذهبی، من آنوقت عقیده نداشتم و این عقیده را هم تا روزهای آخر هم داشتم که باعث تعجب من شد این نهضت و اینهم نفوذ آخوندها نبود بی عرضه گی شاه بود اگر شمر هم آمده بود بجای آقای خمینی موفق میشد، بهر حال این سابقه هم داشتم. رفتند درواشنگتن مذاکره کردند با این آقایان متخصصین کارشان بجائی سر رسید. سالهای بعد که رفتم در صندوق من با هم بلاک دوست بودم هم با Bob Garner با آنها تماس پیدا کردم و خیلی سعی کردم روابط صندوق و بانک را درست بکنم. حسود بودند چه جور، روابطشان بسیار بد بود در یک ساختمان، هر دوی آنها در یک ساختمان بودند و با هم مخالف بودند حسود نسبت به هم ها و بعقیده من این خط بزرگی بود والان هم همین عقیده را دارم برای اینکه معتقد بودم کمک به کشورهای عقب مانده نباید پراکنده بشود باید مرکزیت داشته باشد. یک صندوق یک میسیون میفرستد یک وام میدهد بانک یک میسیون میفرستد هیچ با هم دیگر هم

سروکارندارند . من گفتم آخر در یک ساختمان نشسته ام پاید همکاري باشد . من عقیده داشتم گفتم هر دو تا را با یک موه سه کرد یک هتیت مدیر یک Staff
یک میسیون دارد . یک کشور برای کارهای Balance of Payment میخواهد
کوتاه مدت بهش وام بده . . یک کشوری برای Development وام میخواهد
بلند مدت بدهند . گفتم چه مانعی دارد یک موه سه هم وام های بلند مدت بدهد هم کوتاه مدت .
وای وای این انقلاب ایجاد شد . چرا ؟ میترسیدند ، آخر هر کس دلش میخواست خودش
رئیس باشد ، تمام دوستان من در صندوق مخالف بودند گفتند این حرفها را ننزید بلا آخره
من خیلی سعی کردم نشد نتوانستم . روی همین نظرها ی شخصی . بهر حال Bob Garner
بمن گفتش که مصدق آمد و حسیبی هم رسید و ما هم شروع کردیم هی به پیشنها دادن و آنها هم
هی رد کردند تا یک روز گفتم به حسیبی که ما دیگر در چنته مان هیچی باقی نمانده است
شما بگوئید چی میخواهید ؟ گفت هیچی ما میخواهیم این درست بشود چطور درست بشود ؟
گفت من خواب دیدم .

س - حسیبی گفت خواب دیدم ؟

ج - گفت خواب دیدم که اینکار درست میشود اینهم حسیبی راست میگویدها برای اینکه
مذهبی بود حتم بدانید اینکار را کرده بود عقیده مذهبی داشت خیلی تعصب هم داشت . مثل
بازرگان هم این مکتب است اما نه به تعصب حسیبی گفت رفتم در اتاق Gene به
او گفتم که این متخصص ایران خواب دیده است و ما باید خودمان را کنار بکشیم او هم
مرافقت کرد ما خودمان را کنار کشیدیم .

س - (؟) بایستی مسئله نفت با کمک بانک جهانی حل بشود ؟

ج - من خیال میکنم . حالا بعدها شنیدم در ایران وقتی که برگشتم از صندوق ورشیس
سازمان برنامه شدم پیش سیدجلال تهرانی یک روزی ناهار مهمان بودم آقای
انوشیروان خان سپهبدی آنجا ناهار دعوت داشت سه تائی مان بودیم برای تعریف
کرد . به شما گفتم این را بنظرم ؟ گفتش که یک شب ، یک شب مرا مصدق خواست گفت
من یک نفر پیدا کردم برای نفت ابتهاج ، گفتم پرسیدم کدام ابتهاج ؟ گفت آنیکه در
واشنگتن است چطور است ؟ گفتم خیال میکنم خوب است گفت فوراً کمیسیون را دعوت

بکنید مطرح بکنید ، چطور شده بفکر من افتاده است ؟ باز هم خیال میکنم همان قضیه سابقه با میلیسیو اینها ، گفت فردا صبح دعوت کردم کمیسیون را در مجلس آمدند تا اسم شما را ببردم غوغا شد گفتند که انگلیسی بیاورید انگلیسی منافع ایران را بهتر از این آبتهاج حفظ میکند . گفت دیگر وقتی دیدم اوضاع اینطور است اصلاً " به رای هم نگذاشتم بکشد تعطیل کردم جلسه را راه افتادم منزل معدق وارد شدم دیدم دور تا دور تمام این آقایان نشسته اند . روگردیمن گفت آقای سپهبدی شنیدم دسته گلی به آب دادید گفتم بله جناب عالی مگر توی همین اطاق دیشب ، توی همین رختخواب مگر ، خوابیده بود ؟ یمن نفرمودید ؟ گفت از این بعد من باید از شما استعفا بکنم که هر اسری دارید یمن ابلاغ بفرمائید کتباً " ابلاغ بفرمائید . حاشا کرد ببینید نگفت نه و همینجا تمام شد . بعد چند سال بعد در پاریس بقیه آن را برای من سید جلال تهرانی تعریف کرد گفت بعد از چند روز آمد پیش من سراسیمه آقای سپهبدی که برای من دارن دپرونده درست میکنند شما یک کاری بکنید ، سید جلال از آن تیپهایی هستش که با چپ و راست سفید ، سیاه ، سبز و قرمز همه یک چیزهایی دارد یک روایتی دارد مثلاً " سالهای سال من سید جلال را میشناسم موقعی که عمامه داشت و تقویم مینوشت ، دربانک شاهی بودم مثلاً " از آنوقت میشناختمش میآمد پیش من دربانک شاهی از آن زمان میشناسمش . یک صفاتی داره که خیلی خوشم میآمد مثلاً " یکیش از آن چیزهایی بود که منصوب بود سنا تور منصوب بود اما مخالف میل شاه رای میداد در چند مورد رای مخالف داد که شاه هم از او موافق خذ کرد و دیگر هم سنا تورش نکرد . او برایم گفتش که رفتم پیش معدق گفتم آخر آقا شما که اینکته بیانصافی است شما خودتان به این آدم دستور میفرمائید که برود صحبت بکند بعد مطابق دستور شما اقدام میکند و میآید آنجا و بعد شما با او طوری صحبت کردید مثل اینکته شما اطلاع نداشتید آخر اینکته صحیح نیست . گفت بشرطی که نه شما نه او به کسی این مطلب را نگوشید میگویم تعقیبش نکنند . یکی از چیزهای دیگری که راجع به معدق Garner یمن گفت گفت در آن موقع که تهران بودم رفته بودم به دیدن معدق یک نشریه ای را به او نشان دادم یک مطالبی داشت که خیلی بنظرش جالب

بود گفت چقدر خوشم میآید اینها دادم بهش گفت نه بمن ندهید میخواهم اما بمن ندهید بگذارید روی میز گذاشتم روی میز تعجب کرد این چه جور آدمی است یعنی چه گفتم حتما " برای اینکه نمیخواهد از دست شما بگیرد که اگر یک روزی گفتند این را شما به او داده اسید بگویند روی میز بود نه از او نگرفتم . و قطعاً " هم همین است ها دلیل دیگر نداشت بنظر او خیلی قریب بود . تمام این چیزهایی را که گفتم یک چیزی را نشان میدهد حسن نیت داشت برای اینکه بمن گفت که ما افتخار میکنیم بوجود یک ایرانی مثل شما نگفت چرا ؟ منم نپرسیدم چرا . در موقعی که من به حسینی گفتم حسینی هم رفته یقیناً " به او گفته نمیدانم گفته یا نگفته است . خیال میکنم گفته است که فلا نمیگوید که این سیاست شما نتیجه نخواهد داد راهش اینست که کنار بیایید و الان هم که بانک هست حتما " امرار میکنند که کنار بیایید . روی مجموع اینها و شاید یک اشخاصی هم تک و توکی هم پیدا شده اند که به او یک چیزهایی راجع بمن گفتند . یک روز تصمیم میگیرد که مرا بخواند . میدانم این جنبه خودخواهی است که این مطلب اما اگر مصدق این جرعه را میبشد که روی حرفش میایستاد و علیرغم مخالفت نزدیکانش و همراهانش و همکارانش تصمیم میگرفت و مرا آورده بود من به شما اطمینان میدهم من کار رفت را با شما بیت آبرومندی با بانک تمام میکردم چرا ؟ برای اینکه یک اشخاصی بودند بلاک را یک آدمی مثل خودم میدانستم یک آدمی که زیر بار احدی نمیرود دولت آمریکا نمیتوانست به او بگوید اینکار را نکنید اینکار را نکنید . راجع به ملاقات با ناصر میدانم گفتم قضیه بلاک رایانه ؟ اما این را شاید بگویم الان بد نیست . گفت رفتم بدیدن ناصر وقتی رئیس بانک جهانی بود صحبت کردیم اینها بعد روگرد بمن گفتش که دولت شما چنین چنان فلان اشتباه میکند من گفتم که میستر پرزیدنت من نماینده دولت آمریکا نیستم این حرفها را بیخود بمن میزنید اگر خیال میکنید که بمن میزنید که من تحت تأثیر واقع میشوم و سیتروسم و میروم یک اقدامی میکنم اینطور نیست بمن مربوط نیست وانگهی اصلاً " اینکار شما مربوط به دولت آمریکا نیست شما رئیس جمهوری مصر و مردم

مصر باید تصمیم بگیرد که چه راهی خواب شما است منعمت شما است بهیچکس این مربوط نیست
 جز شما . بنابراین باشد خدا حافظ . گفت بنشینید گفتش اول غربی هستش که اینجور
 با من صحبت کرد . گفت بنشستم یک مدتی هم طول کشید مذاکرات ما . بعد از یک مدتی مراجع
 کرده برای رفع اختلاف ما با انگلیس من میخواهم که شما حکمیت قبول بکنید گفت
 بشرط اینکه انگلیسها هم قبول بکنند میکنم انگلیسها هم قبول کردند نشست و حل کرد .
 یعنی به او ایمان پیدا کرده بود . این آدم ایسنجوری بود که باز هم علی امینی را که
 اصرار کرد خسرو پور من دعوت بکنم وقتی سفیر و اشنگتن بود در مذاکراتی که مذاکرات
 دیگر به مرحله نهایی رسیده بود راجع به وامی که میخواست بدهد تا نشستیم گفتش
 که مستر بلاک State Department میگویند که ما هیچ خبر نداریم از اینکه
 چنین وامی دارید میدید . گفت State Department مگر بنا بودیم به State Department
 خبر بدهم به State Department چه مربوط است که من دارم وام میدهم به
 دولت ایران من خیلی وام میدهم به دنیا به State Department مربوط نیست
 State Department اگر میل دارد بدانند که چرا من دارم وام میدهم و خیلی خوشوقت میشوم
 بپرسند اینجاست به آنها میگویم من آنچنان پشیمان شدم که از این دعوت کردم .
 (؟) یک آدم با پرتسیبی بود قرص بود که من وقتی که میگفتم که یک موهسه ای
 بعقیده من باید ایجاد بشود موهسه بین المللی که بجائی که Government to government
 Aid بدهد یک موهسه مستقلی باشد روی اصولی بدهد . و میگفتند که آخر
 چه کسی ؟ میگفتم بلاک را بیا و روند واسه این یک آدمی مثل بلاک را بیا و روند رئیس
 بکنند ۱۵ نفر در دنیا نمیتوانید پیدا بکنید که اینطور فکر بکنند آنها را بیا و روند رئیس
 بکنند که تحت نفوذ احدی نباشند . آنجا صحبت مصدق را میکردیم که چرا مرا در نظر
 گرفت ؟ من خیال میکنم که خیال کرده بود که من کسی هستم بگردان میخورم و من
 معتقدم اگر آمده بودم اینکار را انجام میدادم علت مخالفتین چی بود با من ؟ آنها
 هم سرا میشناختند آنها میدانستند اگر من بیایم اینها داخل آدم نخواهند بود . تمام
 اطرافیان مصدق دیگر حناشان رنگ نخواهند داشت برای اینکه من جرات و شهامت
 را داشتم که مصدق را قانع بکنم وقتی قانع میشد اینکار را میسرفتم تمام میکردم

برای این آقایان دیگر اصلاً "جائی باقی نمیماند که اطرافیان باشند . و اطمینان دارم که مخالفتی که کردند یک عده شان روی همین بود . روی همین ترس بود . منتها تهمت زدن که این نوکرانگلیسها هست خلافش را که هیچکس نمیتواند ثابت بکند که . ولی او از او ایراد دارم تو که یک همچین تصمیمی را میگیری مرد روی آن یمان چرا نماند ؟ مصدق یکی از آلت هائی که خودش بکار میبرد و تمام اطرافش اطرافیانیش بکار میبردند متهم کردن فلان ایرانی به اینکه نوکر اجنبی است این تهمت را بخود او هم میزدند از این میترسید که با اینکه شنیده که اینها در یک کمیسیونی به اتفاق آراء همه گفته اند که یک انگلیسی بهتر از این است آورده فردا میگویند این آدم هم آدم انگلیسها هست . یک عده ای الان هم عقیده دارند که مصدق را انگلیسها آورده ، بودند بطوریکه الان معتقدند یک عده ای میگویند خمینی را انگلیسها آورده اند یک عده ای میگویند خمینی را آمریکائی ها آورده اند هر چه حال شما بخواهید استدلال بکنید که اینطور نیست میگویند شما احق هستید شما نمیدانید ما ها عاقل هستیم شما یک عده ابله هستید که این چیزها سرتان نمیشود اما اینها اینقدر باهوش هستند و زرنگ هستند و میشناسند سیاست دنیا را و شکافی میکنند تجزیه و تحلیل میکنند و با دلیل میرسند که با این نتیجه که انگلیسها اینکار را کرده اند برای اینکه اگر انگلیسها اینکار را نکرده بودند آمریکائی ها اینکار را نکرده بودند بطوریکه میشود اینطور شده باشد ؟ این آدم تحت نفوذ بود بطوریکه مصدق یک آدمی بود حسن نیت داشت وطن پرست بود در آن تردید نیست میخواست یک کارهائی بکند بلد نبود خرابکاری را بلد بود منفی بافی را بلد بود کار مثبتش را بلد نبود نمیدانست و اشخاصی که دور و برش بودند اشخاصی بودند ذلیل و بیچاره برجسته ترینش بعقیده من این آقای حسینی بود که متخصص فنی او بود متخصص فنی او خرافات داشت که خواب دیده است .

س - دکتر شایگان هم ؟

ج - دکتر شایگان را من کم از او دیدم آنچه که از او دیدم Impression خوبی در

من نکرد .

س - دکتر فاطمی چی وزیر خارجه اش ؟

ج - دکتر فاطمی یکی از حقه بازها شارلاتانهای درجه یک بود برای اینکه من این را وقتی میشناختم که روزنامه باختیرا مینوشت در موقعیکه من دربانک ملی بودم ، این داشما " رنگ عوض میگرد یک روز موافق من بود یک روز مخالف بود . معلوم نبود چی بود اصلا " یک آدم بی پررسی بود من . تعجب میکنم چطور این را وزیر خارجه کرد . راجع به وزارت خارجه شنیدم که یک روزی در هیئت وزیران رو کرد به کاظمی گفتش که ، گفت که شما خبری اوری میکنید برای سفارت انگلیس و سفارت آمریکا از جریان هیئت وزیران یعنی همان حرفی که شاه بمن گفت نسبت به یک وزیر دیگر . جلوی وزراش گفت و این عقیده اش بود معذالک نگهش داشت ، نگهش داشته بود . اگر مصدق . من ببینید من دو بدبختی بزرگ برای ایران میدانم در عصر زمان خودم یکی سرکار آمدن مصدق یک آدمی که قدرت مطلق داشت و نتوانست ایسران را نجات بدهد دوم این خمینی که با این نفوذی که آمده یک آدمی است در تخریب فقط مهارت دارد . این دو تا اگر یکیشان این جنبه مثبت هم داشتند و بلد بودند کارشان را ایران را میتوانستند عوض بکنند . مصدق میگفتش که یکی از افتخاراتش این بود که سالها در کجا بودم ده بودم نه روزنامه خواندم نه رادیو شنیدم من وقتی این را شنیدم گفتم این حرف را آخر کسیکه این حرف را زده نمیتواند ادعای



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 12, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 25

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 25

Ala, Hossein
Alam, Mohammad-Ebrahim (*Showkat al-Molk*)
Amini, Ali
Assadi, Salman
Black, Eugene
Dulles, John Foster
Eghbal, Manouchehr, as Cabinet Minister
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Emami, Hassan (Seyyed)
Entezam, Abdollah
Fifteenth of Khordad 1342 Uprising
Foroud, Pathollah
Garzan, Abbas (Gen.)
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Lambton, Anne
Mossadegh, Mohammad
Mossadegh, Mohammad, Views of
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Petrochemical Plant (Shiraz)
Prudhomme, Hector
Safaii, Esmail
Sayyah, Hamid
Shah, Economic Policies of the
Shah, Oil Issue & the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Sharif-Emami, Jafar
Wright, Denis (Sir)
Zahedi, Ardeshir
Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تاریخ : ۱۲ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۵

س- جناب آقای ابتهاج اگر اجازه بفرمائید امروز راجع به چند نفر دیگر از کسانیکه نخست وزیر بودند یا نقش مهمی در تاریخ ایران داشتند صحبت بکنیم و بعد انشاء اله فرصت بود در روز آخر برگردیم به تکمیل مطالبی که راجع به بعضی دیگران تا حالا گفته شده است . امروز اگر صحبت را شروع کنیم یا خاطراتتان در مورد تیمسار فضل اله زاهدی ، آشنائی سرکار با ایشان از کی بود ؟.....

ج- بله آشنائی من با زاهدی از سالیان دراز بود . من یکی از دوستان نزدیک من امان اله میرزای جهانبانی بود سپهبد امان اله میرزای جهانبانی ، که آن زمان من خیلی خیلی علاقه داشتم به بریج و با هم بریج بازی میکردیم هفته ای چند بار با یک عده دیگری هم که بازیکن بودند .
س- کی ها بودید ؟

ج- حمیدسیاح مثلاً" بود که در وزارت خارجه بود و یکی از پایه‌وران ارشد وزارت خارجه بود تحصیلاتش در روسیه بود او کسی بود که روسیه شناس بود .
س- سیاح ؟

ج- سیاح ، حمیدسیاح برادر بزرگ محسن سیاح که دکتر دندانساز بود . دیگر مثلاً" با شوکت الملک پدر علم بوسیله همین جهانبانی آشنا شدم و با هم بریج بازی میکردیم او هم بریج بلد بود . و یک عده زیادی بودند از ایرانی ها و خارجی ها خیلی با هم مربوط بودیم و بوسیله امان اله میرزا با زاهدی دوست شدیم آشنا شدیم با او هم بریج بازی میکردیم و بسیار هم دوستش داشتم در معاشرت یک مرد خیلی دوست داشتنی بود همین خانه ای که در بالای شمیران

س- بالای جماران میشود حالا .

ج - جائیکه در همان ارتفاعاتی است که . حصارک آنجا تازه خریده بود درست کرده بود همین پسرش هم که بچه بود میآمد آنجا .

س - اردشیر ؟

ج - اردشیر . و به او سمیاتی داشتم آدم دوست داشتنی بود . . روزیکه شاه بمن تکلیف کرد این را توضیح دادم سازمان برنامه را تکلیف کرد بمن به این عنوان گفت برای شما دو کار در نظر گرفته بودیم یکی نفت بود یکی این امانت را خارجیا اداره خواهند کرد در هر حال این مهمتر است آنوقت گفتم که من با این شرایط حاضرم و بعد که قبول کرد گفتم که نخست وزیرتان چی میگوید ؟ گفتش که او هم موافق است اما خودتان ببینیدش . رفتم پیشش .

س - پیش ؟

ج - پیش زاهدی . در قلعه آنجا شیکه متعلق به حسن اکبر بود و ما رم الدوله ، قیطریه در باغ قیطریه آنجا سکونت داشت . رفتم به او و گفتم گفتش که به شرافت نظامی قسم میخورم که من کوچکترین مداخله در کار سازمان برنامه نخواهم کرد و همه جور هم پشتیبانی خواهم کرد . گفتم خوب حالا من میخواهم بروم یک چند روزی مطالعه بکنم در سازمان برنامه رئیس دفترش که یک نظامی بود خواست و گفت بنویسید که هر چه که فلاتی میخواهد در اختیارش بگذارند . رفتم آنجا هم و شروع کردم به مطالعه .

س - مردی بود که شما حرفش را قبول بکنید ؟

ج - خوب من آنوقت اطمینان داشتم . وقتی این حرف را میزد یقین داشتم برای اینکه در این جور مسائل با او سابقه نداشتم . رفتم و این اتفاقا " وقتی که قسمت به اقبال میرسیم در مورد اقبال هم همین صدق میکند همین عینا " قضیه تکرار شد . رفتم و قبول کرد او و مشغول کار شدم و برخوردی که پیدا کردیم جلساتی بود که یک چیز شبه شورای اقتصاد بقول خودش درست کرده بود که عبدالله انتظام بود وزیر خارجه ، علی امینی وزیر دارائی ، علی اصغر ناصری رئیس بانک ملی و وزیر بازرگانی او فخرالدین آنکه برادرش بعدت ماینده مجلس شده بود پادو بود این . . .

س - شادمان ؟

ج - شادمان . او وزیر بازرگانی او بود اسمش گمان میکنم آنوقت عنوان وزیر بازرگانی داشت .

س - اقتصاد مثل اینکه ؟

ج - وزیر اقتصاد شد . چون اینقدر این عوض شد اقتصاد شد ، بازرگانی شد ، و این

چند نفر را جمع میکرد در آنجا یک مسائلی بحث میشد در این جلسات بود که اختلاف

شدیدا " بروز کرد و گفت که من... به دو چیز علاقه داشت دو قرارداد یکی قرارداد جان مولم

یکی قراردادی برای مطالعاتی در خلیج فارس . یک گروهی بود به اسم گروهیان

یک شرکتی آمده بود و یک پیشنهادهاش داده بود برای انجام این طرح که مطالعاتی بکند

من از جین بلاک خواش کردم که من تا این تشکیلاتم را بدهم بمن هر کمکی میتوانید بکنید

برای اینکه من هیچکس ندارم که بمن بتواند نظر فنی بدهد . نسبت بمن خیلی خیلی

کمک کرد . یکیش این بود که آنزمان در دو وهله بمن کمک کرد یک نفر را فرستاد که او

کسی بود که برای جین بلاک که رئیس انجمن شکسپیر هم هست یک تگآ تری در Hartford, Connecticut

ساخت و بمن میگفتش که این معجزه کرد که این را در هشت ماه ساخت . یک تگآ تر عظیمی در

Hartford, Connecticut هست . Binger ، این East Riverside Drive

را در نیویورک او ساخته است و خیلی خیلی برای La Guardia کار کرده بود که

خیلی خیلی هم برای La Guardia احترام داشت که چقدر پشت کار داشت و کمک

کرده که یک چیزهایی در نیویورک انجام بشود . که در یکی از سفرهایی که رفتم آمده بود

در فرودگاه که مرا برد این نشان داد که یک پلاکی هم بود در همان East Riverside Drive

که روی پلاک نوشته بود که مهندسش Binger است . یک نفر دیگر هم فرستاد

که سرمهندس بانک جهانی بود این آدم اسکاچ بود و به اسم Bryan Calhoun(?)

این آدم بموقعی رسید که من به او گفتم من چند تا کار مهم دارم که باید تصمیم بگیرم و

هیچ صلاحیت ندارم که جنبه فنی این را تشخیص بدهم و هیچکس هم ندارم که بتواند بمن

این راهنمایی را بکند من این چیزها را بشما میدهم شما خواهش میکنم بمن نظر بدهید

Hector Prud'homme . Hector Prud'homme آنوقت هنوز در استخدام سازمان

برنامه در نیامده بود هنوز در بانک جهانی یک شغلی داشت رئیس یک اداره ای بود

الان بخاطر ندارم چه اداره ای بود Hector Prud'homme هم درها رو ارد حقوق خوانده

بود هم اقتصادخوانده بودهم Engineering این چیزهایی را که به او دادم یکی قرارداد جان مولم بود راه سازی جان مولم یکی این بندر ساز است که من از جمله کارهایی که میخواستم بکنم یکی این بود بنادرخلیج فارس را . هر دو تا مؤسسه انگلیسی بود اینهم اسکاچ بود چند روز بعد آمد مطالعه کرد گفت گروه وان این یک دلالی است این میخا هدیک چیزی از شما بگیرد و بعد این را واگذار بکند به یک کس دیگری پول بگیرد . این در عمرش اینکارها را نکرده است که یک بندری ساخته باشد چطور شما این را میخواستید و ریسمهندس مشاورتان بکنید آنهم در مقابل صد هزار پاند .

س - (؟)

ج - نه صد هزار پاند مقطوع یک پولی به او داده بشود . گفت مطلقاً این آدم صلاحیت ندارد . خوب تصمیم گرفتیم که این کنار . راجع به مولم گفت من مفتضح تر از این قرارداد ندیدم آنوقت دلایل فنی آنرا گفت که این حق الزحمه ای که تعیین کرده بودند روی یک چیزهای خیلی کمپلیکه ای (؟) بود که مترمکعب نمیدانم ، سانتیمتر فلان این یک چیزهایی بود که بهیچوجه من الوجود من نمیفهمیدم گفت اینها خیلی گزاف است چیزی که من میدانستم و به او گفتم من علاقه دارم اینست که این قرارداد برای مدت هشت سال بسته شده بود که شش هزار کیلومتر راه بسازند . اولاً گفتش که میدانید این یکی از بزرگترین قراردادهای راه سازی است در دنیا ، شش هزار کیلومتر یک نفر زور ندارد بسازد . و بعد جان مولم مقاطعه کار است مقاطعه کار درجه یک است در انگلیس . و اتفاقاً " بعد که ایسن را توجه داشتیم و هر دفعه میآدمم به لندن سرتاسر اعلان جان مولم را میدیدم در جاهای مختلف لندن که مشغول کار شانتیسمه دارند مشغول کارند مقاطعه کار درجه یک . ولی بهیچوجه اینها سابقه ای ندارند که مهندس مشاور باشند . به او توضیح دادم که این قرارداد حاضر و آماده است به انگلیسی هم به فارسی که همه کس بمن میگفتش که Miss Lambton رجمه کرده است . یک چیزی به این قطوری و فشار هم بمن میآدم از طرف شاه که من این را امضاء بکنم . تا امروز هم نفهمیدم که علت این علاقه

اوبه اینکارچه بود ؟ بطوریکه در همان اوآن رفت آمریکا . در ۱۹۵۴ ، ۱۹۵۴ رفته بود . رئیس جمهور آن زمان نمیدانم کی بود ؟ آیزنهاور بود . ازواشنگتن به علاتلگراف کرد که ابتهاج قرارداد را امضاء کرد یا نکرد ؟ علا تلفن کرد بمن ، من گفتم بیخود وقت تلف میکنید من نمیکنم . بعد گفت پس بیایید . یکروز مسرا خواست ، عبدالله انتظام ، علی امینی ، مایک Triangle شده بودیم بخودی خودها بطور طبیعی که نمیدانم که چرا هر چیزی که بود ما این سه نفر را میخواستند من عبدالله انتظام را خیلی خیلی دوست داشتم علی امینی را ، علی امینی یکی از دوستان قدیمی من بود یکی از انتم ترین دوستان من بود . با اینها هر دو تالی اینها Tutorer میکردم . ما را خواست رفتیم وزارت دربار بنظرم گفتش که این تلگراف اعلیحضرت گفتم آقای علا این را من بخود شاه هم گفته بودم شما هم این مطلب را برسانید که این من امکان ندارد یک چیزی را امضاء بکنم مگر اینکه با آن موافق باشم بنا بر این تا بر من مسلم نشود که این یک چیز صحیحی است امضاء نمیکنم والان مشغولم دارم تحقیقات میکنم عجله نکنند .

س - قبل از شمار رئیس سازمان برنامه کی بود ؟ اینها را در زمان ...

ج - قبل از من پناهی بود که من روزیکه ازواشنگتن بنا بود حرکت بکنم . اینهم باید بعدی گویم که Foster Dulles را دیدم وزیر خارجه بود و چطور شد که بمن گفتند که Foster Dulles میخواهد شما را ببیند . من داشتم میآدمم بدایران بعنوان یک فرد ایرانی . قرارداد من با صندوق بین المللی قرارداد دوم من هفت ماه یا هشت ماه مانده بود که مصدق حکومت مصدق عوض شد و من تصمیم گرفتم بیایم و چرا ؟ برای اینکه من باره سعی کردم که من بروم و مصدق روی خوش نشان نداد واسطه ما هم علا بود . بنا بر این این تکلیفی را که بمن صندوق کرده بود دعوتم کرده بود که بروم Advisor بشوم To the Managing Director این را بلا آخره مجبور شدم قبول کنم و رفتم . در

س - فرمودید که قرارداد را ...

ج - هان قرارداد سال دوم هم تجدید شد . هشت ماه گویا مانده بود که زاهدی آمد سرکار .

من تصمیم گرفتم که برگردم به ایران گفتم به Ruth که Managing director بود سوئدی بود رئیس بانک مرکزی سوئد بود و Hammarskjöld را و در بانک خودش استخدام کرده بود. آنوقت او کسی بود که این را نمیدانم فکر کرده بود که خیلی به او اعتقاد داشت میگفت خیلی لایق است زرنگ است چه اینها بسیار مرد خوبی بود اینها ——— Eva Ruth . وقتی به او گفتم گفتش که شما چطور آخر میخواهید بروید ؟ همینجور تصمیم میگیرید بروید ؟ شما یک ماه موریته از طرف صندوق بروید به ایران ببینید وضعیت را اگر مطابق میل تان بود آنوقت استعفا بدهید الان چرا . گفتم من چهار سال ایران را ندیدم در چهار سال ایران که عوض نشده است که . من ایران را میشناسم همانطوریکه چهار سال پیش بود الان هم همان است لازم نیست من بروم ببینم . گفت پرسید که کاری بشما پیشنهاد کرده اند ؟ این عقیده عموم بود در صندوق همه همکاران من در صندوق خیال میکردند که بمن شاه کاری تکلیف کرده است برای این دارم میروم هرچی هم میگفتم یقین دارم باور نکردند گفتم مطلقا کسی مراد دعوت نکرده است خودم میخواهم بروم . آمدم و اولین ملاقاتی که با شاه شد گفتم که اعلیحضرت من آمدم مردم خیال میکنند شما مرا خواستید خودتان که میدانید خودم آمدم و میدانم که موی دماغ تمام این آقایان خواهم شد همانطوریکه همیشه بودم .

س - راجع به آن جلسه با آقای انتظام اینها صحبت میکردید من چیزتان کردم .

ج - هان ، هان آنوقت به علا گفتم ملاحم جواب داد دیگر مزاحم من نشدند . (Brian Calhoun) گفتش که این قرارداد دو ایراد دارد یکی که اینها مهندس مشاور نیستند ، دوم اینکه یک چیزهایی دارد . من گفتم یک عیبی که من در این قرارداد میبینم این برای هشت سال است شش هزار کیلومتر تا روز آخر سال هشتم اگر اینها شش هزار کیلومتر ساخته باشند من کاری نمیتوانم بکنم در صورتیکه این صحیح نیست . آخر در مدت معینی باید بتدریج بگویند در فلان سال اینقدر کار بکنند که اگر نکرد من حق لسفوداشته باشم . این را گنجانند در آن . گفتم دو سال بعد از دو سال . من گفتم دو سال زیاد است مردوسال نمیتوانم صبر بکنم مرا متقاعد کرد که یک همچین کاری به این بزرگی آخر من ایده نداشتم که کاریک مهندس

مشاور برای راه سازی آنهم شش هزار کیلومتر چقدر اهمیت دارد .

س - شما صد درصد متکی بودید به مشاورهای قابل اعتمادتان ؟

ج - قابل اعتماد ، من اول کسی بودم که مهندس مشاور به ایران آوردم برای سیمان برای

همه کارها برای راه سازی هم مهندس مشاور ، و برای سیمان را که این را می رسم

میگویم که زاهدی سرهمین کار هم اوقاتش تلخ شد که آقا کارخانه سیمان که یک

آسیاب است این را شما مشاور میخواستید بیاورید ؟ من گفتم که جوردیگر نمیتوانم بکنم

من ، این بمن توضیح داد Brian Galhoun (?) که اینکار یک مقدماتی میخواهد

اولاً " نقشه کش باید این استفاده میکند الان استخدام نقشه کش در دنیا آسان نیست

برای اینکه خیلی از کشورها هستند که الان ، کشورهای عقب مانده برنامه راه سازی

دارند و به اندازه کافی مهندس نقشه کش در دنیا Available نیست این باید

یک تشکیلاتی درست کنند این تشکیلات خودش تقریباً " دو سال طول میکشد تا راه بیافتد

بنابراین منصفانه نیست که بگویم قبل از دو سال متقاعدشدم که سر دو سال اگر فلانقدر

کار نکرده باشد من حق دارم خاتمه بدهم قراردادش را ملغی بکنم ، آن بعد هم کارمزدش

گفت این کارمزدها زیاد است اینقدر ، بنظرم یک ثلث از کارمزدها اینها را کم کرد ،

این را آن دفتریان که آنشب اینجا بود او خیلی اطلاعات کامل دارد جزئیاتش .

برای اینکه آن تمام اینها را میدانت اما حداقل یک ثلث بود که کم کرد ، بنابراین

مجهز با این چیزهایی را که بمن Brian Galhoun (?) داده بود رفتیم توی جلسه

همین شورای اقتصاد ، بازم طرح کرد که آقا چرا زودتر اینکار را نمیکنید و علاقه به این

دو تا را خیلی داشت گفتم که من این گروه وان را که مطلقاً نخواهم داد اینها دلالتند

و بهیچوجه من همچنین کاری را نخواهم کرد ، بحث زیاد شد ، گفتم که من یک اشخاصی را

آوردم بمن میگویند با صد هزار لیره شما یک همچنین کاری میخواهید بکنید این شدنی نیست

گفتش که امیرالبحری انگلیس از صد سال پیش تمام تحقیقاتی که راجع به بنا در خلیج

فارس کرده است در اختیار این گروه گذاشته است ، گفتم این گروه یک دلال است

امیرالبحری انگلیس مگر یک همچنین کاری میکند ، غیر ممکن است چنین کاری باشد

این دروغ محض است ، هر کس که گفته که دروغ است ، و اینها معلوم شد تمام اینها

را چیزی به او گفته بود. مهندس کدیرعلیه من قیام کرده بود مهندس ای دادبیداد حالا بعدیادم میآید که آنوقت معاون وزارت راه بود و مدافع هم جان مولم بود هم این گروه وان که بعدها در راه س مخالفین من قرار گرفته بودو مرا بعنوان خائن که اینکارها را من کردم در صورتیکه این همه این چیزها را مشا و رزاهدی بود بعنوانی که معاون وزارت راه بود که من بلا آخره از . بعد هم آمدم به سازمان برنامه و سازمان برنامه بیرونش کردم که این دشمنیش دیگر .

س - وزیر راه که آنموقع تیمسار گرزین بود

ج - گرزین بود بله که نظامی بود .

س - بعد هم سرتیپ (؟) انصاری وزیر شد این

ج - بله بله انصاری اینها را میدانم بله بله او هم افسر بود . گفتم که اینکه گروه وان ممکن نیست بدهم و اما راجع به مولم ، مولم اینها مهندس مشا ورنیستند ولی علت اینکه من حاضر ماین قرارداد را تجدید نظر بکنم و اسفاه بکنم اینیستکه اینها چندین بار میسیونها شون آمدم به ایران نشستند با دولت صحبت کردند و از روز اول هم اینها گفتند که ما مهندس مشا ورنیستم . و به آنها گفتند اهمیت ندارد آنها به این خیال آمده بودند که راه سازی را به آنها میدهند وقتی که رسیدند به تهران دیدند که اینها در تهران هم نمیدانستند تفاوت بین مهندس مشا ورنیستند . بعد از چیزهایی که به آنها گفته شد اینها فهمیدند که اینها را میخواهند اینها مهندس مشا ورنیستند که بعد از مقاطعه کارها را دعوت بکنند و کارهای مقاطعه کاران را نظارت بکنند گفته بودند ما اهل اینکار نیستیم و خودشان Avery این Avery که الان ایران شناس است در کمبریج این مترجم شان بود این بمن گفت که این بدبخت ها این حرف را زدند و ای داده می کنم که اسم آن یا روراپیدا بکنم . اینها بهشون گفتند که اهمیت ندارد شما اینکار را بکنید . ما به شما کمک میکنیم راهنمایی میکنیم مقاطعه کارها را به شما معرفی میکنیم و اینها را متقاعد کردید بنا بر این من که نمیتوانستم بعد به او بگویم بعد از این که تهیه شده به دوزبان آماده برای امضا شده است چندین سفر به تهران کرده اند من به آنها بگویم که این را به Brian Calhoun (?)

گفتم ، گفتم من میتوانم به آنها بگویم که من شما را قبول ندارم من باید بروم عقب یک نفر دیگر برگردم ؟ گفت نه الان دیگر این کار گذشته است ، چیزهای دیگر را شاید طوری بسازید که من با اطمینان خاطر بتوانم این را امضاء بکنم . این Clause ها را گذاشت به زاهدی گفتم این است وضعیت من این را با این ترتیب امضاء خواهم کرد آن یکی را قبول ندارم .

س - زاهدی عکس العملش چی بود ؟

ج - زاهدی ایستادگی میکرد آنوقت آن قضیه چیز هم پیش آمد برای سیمان خواستم مهندس مشاور Henry Pooly بود او را یاد میاید Henry Pooly مهندس مشاور یک پیرمردی بود که در خود انگلستان معروف بود این را گفتش که این مهندس مشاور دارد ؟ این آسیاب است این راه کسی میتواند بکنند گفتم آقا بیخود وقتتان را تلف نکنید تا وقتی که من هستم غیر از این نخواهد بود من برای تمام کارهایی که لا زمست مهندس مشاور خواهم آورد . غیر از این نمیشود . اوقاتش تلخ شد و پاشد از جلسه رفت بیرون ، خوب خود داری کرد خیلی برای اینکه قلدر بود دیگر Strongman ایران بود دیگر دلش میخواست یک عکس العملی نشان بدهد ما خود داری کرد پاشد از جلسه بیرون رفت وقتی که رفت من رو کردم به اینها شروع کردند به عبدالله انتظام و علی امینی آن دو تا که حق باشما است . گفتم حق با من است ؟ اما چو انمیگوئید آخر ؟ میترسید از او ؟ جلویش بگوئید وقتی که این بین من و او گفتگو هست چرا ساکت میمانید . عبدالله انتظام رفت پیش او رفته بود توی دفتر خودش آمد و گفتش که گفته است یک جلسه ای تشکیل بدهید به ریاست خود عبدالله انتظام و این نمایندگان بانک جهانی را هم بخواهید هم Hector Prud'homme را هم Bryan Kohun را س - اینها که زیر دست شما بودند .

ج - نه هنوز زیر دست من نیامده بودند . یکیشان به تقاضای من اینها را Gene Black فرستاده برای اینکه بمن کمک بکنند هیچ سمتی ندارند این سرمهندس است یکیش سرمهندس بانک است Prud'homme هم پایور بانک است . رفتیم پیش وزارت خارجه باز هم بودند علی امینی و آنهای دیگر . عبدالله انتظام سؤال کرد عقیده شما راجع به گروپ وان این را تکرار کرد که بهیچوجه صلاحیت ندارند دلالت هستند . راجع به جان مولم

نظرش داده‌مانی که گفته بود تکرار شده بود، Henry Pooly را گمان نمیکنم در آنجا مطرح شده باشد راجع به سیمانکار . اینها رفتند گزارش دادند به زاهدی و دیگر سروصدایش خوابید من قرارداد داد . هان آنوقت جان مولم را خواستم به آنها گفتم که من این قرارداد را امضاء نخواهم کرد مگر اینکه شرایطی را که یک متخصص آوردم سر مهندس بانک جهانی است اینها در آن گنجانیده بشود و تغییر بکنند همه را قبول کرد هم از لحاظ مزد هم از لحاظ گذاشتن آن دو سال که همین بازوسیله شد که من قرارداد را توانستم لغو بکنم . والا غیر ممکن بود بتوانم تا آخر هشت سال کاری بکنم .

س - تیمسار زاهدی قبول کرد این تغییرات را ؟

ج - آن به او دیگر مربوط نبود . خودم کردم اینکار را ، اما خوب میانه ما اصلاً دیگر بکلی تیره شد

س - از آن تاریخ ؟

ج - از همانجا شروع شد و از چیزهای دیگر ، نخست وزیری بود مقتدر

س - چه جور نخست وزیری بود ؟

ج - قلدر نظامی تمام از او میترسیدند مثلاً "گفتش که به کی گفته گفتند همین شریف اما می را با فحاشی از دفترش بیرون کرد سیلی میزد تو گوش مردم با فحش ، فحش میداد . بنظر هم همین راجع به شریف اما می بود مثل اینکه گفتند که با فحاشی بیرون کرد . آخر یک وقتی هم شریف اما می را .

س - مثل اینکه در مجلس مخالفت کرده بود یا انتقاد کرده بود از قرارداد کنسرسیوم ؟

ج - قرارداد کنسرسیوم ؟ شریف اما می نماینده مجلس نبود که بود ؟

س - مجلس سنا مثل اینکه ؟

ج - در سنا آنوقت هم بگذارید ببینم سنا بود بک نمیدانم ، نمیدانم این را نمیدانم

شنیدم باور نمیکنم باور نمیکنم نمیدانم . و دیگر همچنین نخست وزیر مقتدری

و کلاً میرفتند و کلاً هم آنوقت هنوز یک وزن داشتند .

س - اصلاً تقریباً "رابطه شاه با وزراء" در زمان تیمسار زاهدی قطع شده بود و حالت

رئیس الوزراء و صدراعظم پیدا کرده بود ؟

ج - بله ، بله

س - مساوی قوام السلطنه بود از نظر قدرت ؟

ج - قدرت نظامی داشت از او میترسیدند ، از او میترسیدند ملاحظه میکردند ، میگویم یک نفر را گفتند که با فحش فحاشی از دفترش بیرون کرده که سابقاً " وزیر بوده یا آنوقت وزیر بوده است من خیال میکردم که شاید شریف امامی بوده باشد اما یقین ندارم .

س - کار مثبتی هم بنظر شما انجام میداد ؟

ج - آن چیزی که میرفت این را ناراحتش کرد و کلاً تقاضاهای داشتند .

س - وکلای مجلس ؟

ج - مجلس ، من اصلاً آنها را نمی پذیرفتم و هر وقت هم که رسم من این بود میگفتم

مراجعه بکنید به کی یک ، رئیس ،

س - فرمودید وکلای مجلس مراجعه میکردند ؟

ج - مراجعه میکردند به نخست وزیر با قدرت که تقاضا میکردند که او دستور بدهد

که در حوزه انتخابیشان که تمام اینها مسخره است ساختگی است فلان کار عمرانی بشود این ناچار بود که به آنها بگوید که من در اینجا دخالت ندارم و برایش خیلی ناگوار بود و این یک وضع بسیار طبیعی بوده تمام نخست وزیرانی که در زمان من آمدند زاهدی ، علا و اقبال و اگر هم مانده بودم پنجاه نفر دیگر هم میآمدند این وضع پیش میآمد .

س - که نخست وزیر اظهار عجز بکنند .

ج - که یک نفر نخست وزیر باشد یکیش با قدرت دیگرانش هم با حسن نیت اما دلشان میخواهد یک کارهای بکنند ولی نتوانند برایشان خیلی سنگین باشد که به وکیل مجلس بگویند که آقایان در آن کار مداخله نداریم یک آدمی آنجا نشسته است به این حرفهای ما اعتنا نمیکند ، این گناه من نبود این را من به اقبال گفتم و به اقبال گفتم

و حالا اینجانمیدانم بگویم یا نه ؟

س - بفرمائید .

ج - گفتم که من در خلیج فارس بودم داشتم از آبادان رفته بودم به چاه بهار

برگشتم آنجا درنا و جنگی بودم که توی رادیوشنیدیم که نخست وزیر شد بجای علا خلیلی هم تعجب کردم چطور شد شاه علا را برداشت اقبال را آورد . آمدم تهران رفتم ملاقاتش گفتم که ما با هم دوست هستیم رفیق هستیم . من اگر جای شما بودم آقای اقبال قبول نمی کردم اگر می گفتند یک ابتهاجی هستش که خودمختار است یک آدم گردن کلفتی هم هستش که رئیس سازمان برنامه است و شما حق مداخله در کار او را ندارید من قبول نمی کردم .

س - نخست وزیری را ؟

ج - نخست وزیر را ، ما شما با علم به این قبول کردید شاه هم قطعاً " بشما گفتند که بمن یک قول هاشمی دادند من گفتم من کسی را اجازه نخواهم داد در امور من مداخله بکند من یک چیزی را تهیه میکنم یک برنامه ای را تهیه میکنم میدهم به هیئت وزیران هیئت وزیران تصویب میکنند و بروند به مجلسین وقتی تصویب شد دیگر به احدی اجازه نخواهم داد که مداخله بکند بیاید بگوید برای خاطر من این کار را نکن آن کار را بکن ، یا در کارهای تصمیمات اداره من بخواهد مداخله بکند من مسئولیت تمام و تمام قبول کردم دیگر دستور از دولت قبول نمیکنم راجع به چه جور من اداره بکنم ، گفتم با این علم به این چیزها شما قبول کردید می خواهم قبلاً " بشما بگویم ما با هم دیگر دوستیم رنجشی پیش نیاید . او بیجان بچه هایش قسم خورد گفت بجان بچه هام شاید هم اسم هم برد من قسم میخورم که بهیچوجه مداخله نخواهم کرد و حمایت خواهم کرد . عین همان حرفهائی که زاهدی زده بود . و اتفاقاً " به شاه هم رفتم همان مطلب را تکرار کردم که گفتم با اقبال رفتم صحبت کردم من این جور گفتم او این طور گفت . برو میگردیم به هدین چیزیکه در مذاکره با . هان زاهدی خوب بلا آخره در نتیجه

س - و کـــــــــلای مجلس میرفتند و ایشان هم اظهار عجز میکرد و میگفت بمن مربوط نیست .

ج - اظهار عجز میکرد بلا آخره من تصمیم گرفتم که برای این بنا در Comsax را بیاورم بعنوان مهندس مشاور برای اینکه Comsax مهندس مشاور بوده در ساختن راه آهن و حسن شهرت داشته است . آنچه هم که من تحقیقات کرده بودم یک اشخاص حسابی بودند از داتمارک بودند میدانید داتمارکی بودند Saxied رئیس آن بود

مدیرعاملش ورغیس هیئت مدیره عامل بود و Comsax و این Kampman and Saxied این از این تشکیل میشد که دو نفر شریک بودند که این هیئت مشاورین را و بانک جهانی هم اینها را قبول داشت از جمله مهندسین مشاوری که در سرتاسر دنیا شناخته بود یکی هم اینها بود . اینها را خواستم و با آنها قرارداد بستم اینها رفتند برای خرمشهر بندر خرمشهر را درست بکنند اول . رفتند آنجا بدستور آقای گرزن وزارت راه اینها را راه ندادند توی چیز بیرون توی محوطه اسکله . من تلفن کردم به گرزن یک جوری بمن فهماند که من تقصیر ندارم بمن دستور داده است زاهدی .

س - اینها حالا خرمشهر هستند ؟

ج - اینها حالا من قرارداد را امضاء کردم و بمن اطلاع دادند که اینطور است من کاری نمیتوانم بکنم . رفتم به شاه گفتم یک همچین چیزی هستش و از این حرفها بفاصله کمی چیز یا استعفا داد یا معزول شد زاهدی قضیه حل شد اینها رفتند و شروع کردند بکار .

س - یعنی در ارتباط با این جریان بود استعفای ... ؟

ج - حالا به شما میگویم . چند سال از این گذشت من روزیکه در آن اتومبیل با شاه از سعدآباد میرفتیم به فرودگاه که به او گفتم که من میدانم که توضیح دادم یا نه ؟

س - دادید .

ج - که اگر صد درصد پشتیبانی نکند نبود نه درصد اگر باشد میروم بمن گفتش که شنیدید که یقین که میگویند که من یک نخست وزیری را برای خاطر شما برداشتم گفتم بله شنیدم که گفتند که زاهدی را برای خاطر من برداشتید این را هم اعلیحضرت خیال میکردا شد من خوشم میاید از این ؟ من بسیار متأسفم از این قضیه . گفتم او که با من یک آشنائی داشت یک کمی دوست بودیم علناً نزدیکترین شخصی است من به علاایمان دارم اما یقین دارم علام بیچاره ناراضی است و حق هم دارد ناراضی باشد هر نخست وزیری هم که بیاید ناراضی خواهد بود گفتم این خیلی طبیعی است آخر این وضعی است که من گفتم به اقبال هم گفته بودم که اگر جای شما بودم قبول نمیکردم اینها با علم به این موضوع میآیند قبول میکنند بعد عدول میکنند از آن . خوب من چه بکنم بسیار طبیعی است اما من خوشم نمیاید ناراضی نیستم از این قضیه . خواست مثلاً به رخ من بکشد که آنهم نگفت

من برای خاطر شما اینکار را کردم گفت شنیدید که میگویند که من اینکار را کردم ؟
به این طرز بیان کرد خب این مانع رفع شد و ...

س - من شنیدم که از قول Sir Denis Wright که ایشان بعد از چند ماه از نخست وزیری
زاهدی گذشته بوده است آمده بود ایران برای مسئله نفت صحبت بکند ؟

ج - Denis Wright آمده بود برای کار نفت هنوز سفیر نبوده است ؟

س - نخیر . آمده بود و رفته پهلوی شاه برای سلام و علیک اینها و شاه گفته بوده
بهش که راجع بکار نفت به زاهدی کار نداشته باش . بی‌آخ با خود من صحبت کن و
آقای Wright هم گفته بوده که ما بایستی با نخست وزیر قانونی صحبت
بکنیم و اظهار کرده بوده که از همان موقع من احساس کردم که شاه زیاد از زاهدی
بعنوان یک رئیس الوزرای با قدرت راضی نیست .

ج - بدون شک این .

س - این یک داستانی است که من شنیدم داستان دوم راجع به نحوه برداشتن آقای
زاهدی که گویا آقای علم را ماء مور می‌کنند در سفری بشمال بوده است و او در آن ترن سوار میشود
و با آقای زاهدی صحبت میکند و به او میگوید استعفا بده و مثل اینکه مسئله خیلی
با اصطلاح بحرانی بوده و نگران از عکس العمل زاهدی بودند که خوب ...

ج - که چه عکس العملی نشان بدهد

س - در این مورد شما چه ... ؟

ج - من اینها را شنیده بودم ، اما این خیلی خیلی طبیعی است ، شاه قطعاً نا
راضی بوده است از اینکه بعنوان اینکه Strongman of Iran شناخته شده
س - زاهدی ؟

ج - همین ، همین کافی است که نسبت به او حسود باشد و سوء ظن داشته باشد ، از این
چیزها نا راضی بوده است به رخ من خواسته بکشد منت خواسته بر من بگذارد آنهم
مستقیماً " بمن نمیگوید من برای خاطر شما برداشتم میگوید که شنیدید که میگویند
اینکار را کردم ؟ والا یقین دارم ، اما ممکن است که همین کار من دیگر مصمم
کرده است اینکار را بکنند و بیانه ای هم بدستش داده است که مثلاً " اینکارها را

متوقف ميکند . بهر حال آين مانع رفع شد .

س - در آن زمان آنوقت پسر تيمسار زاهدي مهندس اردشير زاهدي هم کارهاي
بود ؟

ج - هيچ من اصلا" نديدم من تا اينکه پدرش وقتي که مرد من رفتم سرختم و آين
آنچنان اثر کرده اين اردشير زاهدي بحدی اثر کرد بنظرش يك چيز واقعه فوق العاده اي
آمد بنظر آيراني ها اينجور . من اصلا" عداوتي با آن آدم نداشتم يک وقتي دوست
بودم مخالفتي با من کرد من هم ايستادگي کردم وظيفه من بود تمام شد رفت .
آمد دربانگ آيرانيان سرا بوسيدن ميدانم در همان مسجد وقتي که خواستم بيایم
راه افتاد تا توکوچه خيابان آمديا من ونسبت بمن اظهار ارادتي هميشه تا امروز
هم ميکند هميشه ، هميشه ، هر دفعه ميآيد با کمال احترام شانه مرا مثلا"
ميبوسد من اين را اصلا" نميدانستم رسم احترام آيراني است من اين را نميدانستم
و براي چه ؟ براي اينکه يقين دارم خود اردشير زاهدي و خود زاهدي فضل اله زاهدي
هم يقين وقتي که منصفانه مي نشستند پيش خودشان قضاوت ميکردند ميديدند حق
با من است من گناهي ندارم من آمدم در زمان رياست وزيراي او هم به خودش هم رفتم
گفتم به شاه هم گفتم نخست وزيرتان چي ميگويد ؟ اينهم علت اين که پرسيدم براي
اينکه يك نخست وزير نظامي دارد . گفت برويد با خودش صحبت بکنيد اما او هم موافق
است . رفتم صحبت کردم او قسم خورده و موافقت هم داشت ولي در عمل درست نياد علا هم
ناراحت بود منتهيايش علا يك مرد شريفی بود . آنوقت حالات توضيح ميدهم که علا چه جوري
اينکار را ميکرد .

س - سؤال بعدی من راجع به مرحوم علا بود که خاطراتتان را راجع به ...
ج - بله ، بله . اما راجع به علا ، علا را من از نامه هائي که به تايمز مينوشت نامه

To the Editor of the Times

س - چاپ هم شده است آينچي ؟

ج - در همانجا چاپ ميکرد وقتي که لندن بود يك موضوعي پيش ميآدم مينوشت مثل يك

فرد عادي به Editor of the Times

س - علا آنجا سفیر بود ؟

ج - سفیر بود .

س - چه زمانی ؟

ج - همان موقعی که . من موقعی که در بانک شاهی بودم از موقعی که در بانک شاهی بودم .

س - ایشان سفیر بودند ؟

ج - من آنچه که بخاطر دارم از اعمال این آدم خوشم میآید هر چه که میسکروم میخواندم هیچ اصلاً با او روبرو نشده بودم هیچ با او آشنائی نداشتم اما به او عقیده پیدا کرده بودم روی کارهایی که میکرد روی چیزهایی که میشنیدم تعریف میکردند کارمندان وزارت خارجه از جاهای دیگر چیزهایی که میشنیدم و میخواندم به او اعتقاد داشتم . یک روزی در همان ایامی که من در هنوز دفتر هیئت بازرسی هیئت بازرسی شرکتها ، عنوان خودم هم فراموش کردم که چی بود داشتم میآدمم که بروم بیرون دیدم در راه رو برو خورد کردم به علا ، آه شما کی آمدید ؟ گفت از لندن آمدم ، گفت الان میآدمم خدمت شما گفتم عجب من گفتمش که بمن اداره کل ، در آنکه وزارت تجارت شد بعد ، من گفتم به یک شرط قبول میکنم که فلانی با من کار کند ، گفتم آقای علا من باعث افتخار من خواهد شد شما کار میکنم من بشما عقیده دارم ایمان دارم احترام دارم سالهاست من شما را از دور میشناسم بنا بر این با کمال میل ، جدا شدیم . شد رئیس اداره کل تجارت داوود خود کشی کرد و من تمديد شد قرار داد من و اینکار هم همینجور ادامه داشت . خانه مشیرالدوله را اجاره کرده بودم برای اینکار صبح ها علا اول میآمد به دفتر من از ساعت هشت بود مثلاً تا نه بعضی وقتها تا ساعت ده بعد میرفت به اداره کل تجارت . من وقتی که علا میآمد به او همان رفتاری که درست باشاه میکردم به او میگفتم چه کارهایی کردم و چه کارهایی خیال دارم بکنم . یک مورد شد که علا بمن بگوید من با این موافق نیستم از تمام کارها اطلاع داشت یک دفعه با من نظر مخالف نداشت . من آنوقت بودم و گفتم نظر من راجع به مشکلات اقتصادی ایران که ایران تا یک نقشه نداشته باشد کارش درست نمیشود و استدلالم هم همان بود بسیار بسیار ساده اینست که به همه کس میگفتم . یک مملکتی نمیتواند تمام احتیاجات مملکت را برآورده بکند در ظرف یک

مدت معین کوتاهی این امکان پذیر نیست باید ما بخصوص که این مملکت هم توانائی مالی و هم توانائی جسمانی بسیار محدود دارد باید دید مهمترین کارهایی را که در این ظرف مدت پنج سال ، هفت سال ، ده سال اول ، پنج سال هفت سال ، ده سال دوم و سوم باید انجام بدهد چی ها است ؟ و آنرا انتخاب بکند و از این عدول نکند در آمدش هم از هرجائی که میتواند بدست بیاورد و اگر کردار و از مضایع خارجی بدست بیاورد اینهم میگذارد در مقابل توانائی مالیش . این به این زبان یک روز رفت بمن گفتش که اعلیحضرت قبول کرد شاه قبول کرد .

س- رضا شاه ؟

ج- رضا شاه . من اصلاً با ورنمی‌کردم چطور شد قبول کرد ؟ گفت هیچی من اینهارا . علا هم میدانید یک آدمی بود که هیچوقت نمیرفت بگوید من نظر من است حتم دارم رفته گفته که یک ابتهاجی دارم که با من کار میکند چه فلان و فلان و نظراً و این است برخلاف ایرانی ها که یک چیزی را که از شما قاپیدند اسم خودشان جلوه میدهند این اینقدر این مرد در ستکار بود . حالا یک مثال برایتان میزنم سلام بود در اوایل سلطنت همین محمدرضا شاه که دوتائی ما در سلام با هم بودیم اورئیس بانک ملی بود من رئیس بانک رهنی در آنجا گفتش که مقرر فرموده بودید که یک رسیدگی بشود راجع به آن موضوع یک جلسهای تشکیل دادیم که آقای ابتهاج هم بود آقای ابتهاج یک نظرهایی داد چنین : چنان چنان چنان . هیچ لزومی نداشت اینطور مطلب را بگوید میتواندست بگوید که کمیسیون را تشکیل دادیم و نتیجه اینستکه مثلاً " به عرضتان میرسانم یا عرض رساندم یا خواهم رساند . این اصرار داشت که بگوید اینکاری که من دارم میگویم این فکر بخر من نیست فکر فلانی است . این یک چیز است خیلی طبیعی اما اینکار را ایرانی نمیکند . بحدی این مرد شریف پاک بود مثل آئینه ، آنوقت ایرادی که به او داشتند حقاً " هم این ایراد را داشتند این بود که مردیست بسیار ساده و زودگول میخورد این گناه او نبود گناه جامعه بود عملاً هرکس که میآمد پیشش یک چیزهایی میگفت تحت تاء شیر قرار میگرفت Emballer میشد بقول فرانسوی ها آنوقت این را میگفت فلان فلان . یک روز بمن گفتش که یک

فرج اله یافتح اله فرود دوتا فرود بودند یکی آن یارو مهندس حامی بود
اسمش مهندس حامی ..

س - که معاون وزارت راهی مشورت میداد به تیمسار زاهدی ... مهندس حامی

ج - بله بله من آنوقت نمیدانستم بعدها شنیدم از همین Avery

که مهندس حامی که معاون وزارت راه بود .

س - اسم اولش خاطرتان هست ؟

ج - الان بخاطر ندارم . دوتا فرود بودند یکی فتح اله فرود یکی فرج اله فرود یکیش آدم خیلی

خیلی کلاهبرداری بود خیلی شانلانتان بود این یک روزی آمده بود پیش علایک، چیزهایی گفته بود راجع به ...

س - کدماشان ؟

ج - آن بده فرج اله فرود . آن فرج اله فرود برادر بزرگه بود که سالها در وزارت

دارائی کار کرده بود . بمن گفت آقا امروز یک شخصی آمده بود بسیار مطلع یک

چیزهایی راجع به امور مالی ایران میگفت و ضمناً "هم میگفت علت اینکه من موفق

شدم برای اینکه من یک اکونومیست هستم من آدمی هستم که تحصیل کردم و به او

گفتم آقا این آدم بدنامی است این پولهایی را هم که پیدا کرده است در نتیجه تمام زدو

بند زمین های مردم را خریده است زمین خریده زمین ترقی کرده است این یک

لازم نیست حتماً یک آدم اکونومیست برشته باشد که اینکار را کرده باشد . همه

اینکار را میکردند در تهران همه اینکار را میکردند هر چه پولی که داشتند میرفتند

زمین میخریدند و در مدت کوتاهی اینکار میشد ، من همیشه منع میکردم دوستانم را

رفقایم را که اینکار را نکنید برای اینکه این به ضرر اقتصاد است و در بانک ملی هم

اعتبار میدادم برای زمین خریدن و بارها هم سعی کردم در مصاحبه هایم اخطار بکنم که

نکنید اینکار را این نوع سفته بازی است . speculation است ، این آدم

مثل آئینه بود هرچی را که میدید این منعکس میشد این معتقد بود که کسی دروغ

نمیتواند بگوید و باور میکرد تحت تأثیر قرار میگرفت و بنا بر این بر او ایرادی که میگرفتند

این بود که علاوه بر آن زود میشد گولش زد ، و به این جهت این را ضعف او میدانستند ، ولی

در این مدتی که من با او کار کردم بعدی روشن بعدی سریع الا انتقال بود تحمیلاتش

بسیار بسیار خوب بود یعنی یک آدم

س - چه تحصیلاتی داشت ؟

ج - این حقوق خوانده بود در آکسفورد انگلیس درس خوانده بود . Core to the bar

شده بود یعنی اصلاً قبول شده بود برای وکلالت دیگر . و معلوم است خیلی بود فرانسه

را بخوبی انگلیسی حرف میزد . خیلی آشنائی داشت به موزیک خارجی . بینظرم

بیانوراهم یاد گرفته بود . ویک مغرب زمینی متمدن منتها پیش ایرانی صد در صد که

همین که گفته بود بمن یک روزی گفت من جهنم ایران را ترجیح میدهم به بهشت

خارجی که این را من به آقا خان گفتم در پاریس از قول علا . یک فرشته بود بعقیده

من علا .

س - مناسباتش با شاه چی بود چطور بود ؟

ج - بحدی شاه را دوست داشت که با او رکوردی نیست . از من رنجش پیدا کرد که من چرا

این مطلب را در مجلس سنا گفتم که به شاه بر میخورد که گفتم که هرکس که این

اینکار جنایت بزرگی است که مرتکب شدند نه گفتم شاه .

س - درباره مسئله پتروشیمی شیراز ؟

ج - مسئله کودشیمیائی شیراز که من خواب از جا در رفتم و خیلی به او بد گفتم گفتم

شما عوض اینکه بروید به ارباب تان بگوئید که حق با من است . و شاید هم این را میگفت

اما بمن نمیخواست بگوید شاید نقشه اش این بود که به او بگوید که من کار صحیح کردم

بمن بیاد بگوید که من نمیبایست اینطور این مطلب را گفته باشم . گفتم من این

جلسات را خواستم و شاه هم میداند به شاه هم گفتم برای اینکه هرکس هر سؤال

دارد از من بکند و من حقیقت را بگویم از من سؤال میکنند من باشم آنجا چی بگویم ؟

دروغ بگویم ؟ مجبورم بگویم که اینکاری که کردند یک کار غلطی است برای اینکه

من دارم یک کودشیمیائی دیگری با مطالعات صحیح زیر نظر لیبلیستال اینها

مناقصه گذاشتیم دارند میکنند . آنوقت یک آدم دزدی مثل شریف اما می پیدا میشود

که میآید این را به این ترتیب من آنوقت نمیدانستم که البته پول گرفته است

میآید اینکار با پیچیده صفحه ربعی ، هیجده صفحه قرارداد و تمام دقت و توجه مشخصاتش

هیجده صفحه است . مال من هزاروپنجاه صفحه بود فقط Specification
برای شرکت کنندگان در مناقصه که این تمام رادستگاه فنی لیلینتال اینها
درست کرده بودند .

س - مدتی که وزیر دربار بود چه نقشی توانسته بود بازی کند ؟

ج - اولاً شاه رادوست داشت بعداً فراط ها اصلاً بچه هایش زنش خانواده اش
برایش هیچ بودند در مقابل کارها وظیفه ای که داشت از حمایت از شاه راهنمایی
از شاه . یک چیزی است با ورکردنی نیست این تظاهر نبود برای اینکه من سالهای
سال دیگر با او کار میکردم و سالهای سال با او رابطه داشتم این چیزی نبود که بسازد
این عقیده اش بود خانمش بارها بمن شکایت میکرد که این حسین آخربگوئید که
این چرا اینطور میکند ؟ چرا اصلاً توجه نمیکند ؟ ما هرچی که میگوئیم هیچ است
در مقابلش . فقط منظورش اینست که خدمت به آن آدم میکند . خیلی هم یقیناً
راهنمایی هائی بهش میکرد من یقین دارم در این خصوص من با او صحبت نکردم اما
اطمینان دارم میگفتم . منتها همیشه جانبداری میکرد از شاه برای اینکه در
مورد من اینکار را کرد دیگر شما نمیبایست اینکار را کرده باشید . " ما وقتی که
بدگفتم و گوشه‌گیری را گذاشتم و فرستاد سلمان اسدی را پیش من که بخوید که
من بشما ایمان دارم عقیده دارم چه دارم فلان چرا اینجور اوقات تان تلخ شد
برای اینکه من میخواستم که یک کاری بکنم . مثلاً میخواستم یک کاری بکنم
که بین ما گفتگوئی نشود یعنی برخورد بدی نشود ، در صورتیکه گفتم حق با من است
شما میبایست در این مورد بروید بگوئید که حق با ابتهاج است . خوب اینقدر مجال
نداشت که من بتوانم به او این توضیحات را بروم بدهم یا من وقت نداشتم
بروم این توضیحات را بدهم اما بطور اختصار به او گفتم که این غیر از آنچیز است
که شما میگوئید که یک وزیری حق ندارد برود یک چیزی را که هیئت وزیران تصویب
کرد بعد برود تنقید بکند اگر موافق نیست استعفا میدهد من عضو هیئت دولت نیستم .
من آدمم اینها را خوب تصدیق کرد . طرز برداشتنش هم سر این بود که قضایای همان
۱۹۶۱ که زد و خورد شد ۱۵ خرداد بود که زد و خورد شد یک عده ای کشته شدند طرفداران

خمینی . این یک دعوتی کرد از یک عده اشخاصی که سرکار بودند شریف امامی بود
عبداله انتظام بود ، عبدالله انتظام آنوقت رئیس شرکت نفت بود ، مرتضی خان بود
سپهبد یزدان پناه و یک عده دیگری هم بودند که ..

س- جم هم بوده است یا نبوده است ؟

ج- نه اورا نمی دانم ، نمی دانم ، من نبودم اما در خانه اش دعوت کرده بود و شنیدم
آنچه که شنیدم بطور خلاصه گفتش که یک فکری باید کرد وضع خوب نیست یک همچین
رضعی پیش آمده است یک عده ای کشته شدند یک بلوایی بوده است یک چیزی هست
باید یک فکری کرد که این چیزها این وقایع پیش نیاید ، خوب این نظر بسیار صحیحی
است . اگر آنروز من بودم می گفتم چه باید کرد عقیده خودم را می گفتم ، حالا دیگران
گفتند یا نگفتند نمی دانم اما از اشخاصی که صمیمیت داشتند مراجعت داشتند یکیش
عبداله انتظام است ، هیچ از او نپرسیدم که آنچه گفت . شاید یک چیزهایی گفته باشد
رفتند این مطالب را به شاه گفتند شاه هم شاید سپهبد یزدان پناه این را گفته بوده
برای اینکه آجودان شاه بودی بهر حال توسط یزدان پناه پیغام داد برای علا که دیگر
نیاید به دربار یعنی یک آدمی که اینطور به این شخص خدمت کرده بود درخواستش که
به او بگوید با یک طوری که یک ترتیبی که به او بر نخورد زننده نباشد که مثلا بگوید
به پناه ای نمی دانم یک چیزی است عفا بدهد اینهم نشان میدهد که این آدم سرش نمیشده
این چیزها این صمیمیتی که این کرده بود هیچی این آدم را بیرونش کرد دیگر بوسیله
پیغام . بعدی این اثر کرد علاوه چوقت بمن هیچی نگفت اما خانمش میگفت ، میگفت
این کسیکه یک عمر به این آدم خدمت کرده است اینجور ؟ پیغام می گذارند که شما دیگر
منفصل هستید ؟

س- دیگر از آن بسه بعد آنوقت مناسبی داشت با شاه ؟ سناتوری چیزی مثل اینکه
شد یا نشد ؟

ج- بخاطر ندارم سناتور شده باشد .

س- دیگری یعنی رابطه ای دیگر نداشته باشد ؟

ج- این راهم بخاطرم ندارم که ملاقات کرده باشد .

س- آن زمان سرکار کجا بودید ؟ ۱۵ خرداد ؟

ج - بانک ایرانیان ، روی پشت‌پام بانک ایرانیان رفتم تیراندازی را دیدم

بانک ایرانیان جلوی سفارت شوروی یک ساختمانی

س- خیابان خیام ،

ج - خیابان نه حافظ حافظ ، آن بالا رفتم مشرف به خیابان حافظ ، دیدم که

بچه مچه هامیآیندا زپائین جنوب خیابان حافظ دارند میآیند تیراندازی میشد میآفتادند

آتش میزدند اتوبوس را آتش میزدند .

س- چیزی هم دستشان بود یا چوبی دستشان بود ؟

ج - عکس‌های خمینی دستشان بود و با فریاد و فغان این یک بوسه تلفن بود این را

شکستند همینطور تیرهم از اطراف تیراندازی میشد این را بچشم خودم دیدم ،

س- اینک میگویند فقط هشتاد و دو نفر کشته شدند بنظر درست میآید ؟

ج - هیچ نمیدانم ، برای اینکه در این یک قسمت شهر بود که من دیدم اما آنجا یک عده ای

همانجا دیدم که تیر میخوردند و میآفتادند این را دیدم چقدر جاهای دیگر شهر نمیدانم ؟

س - از نظر نخست وزیر شخص لایقی بود ؟



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 12, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 26

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 26

Ala, Hossein
Ala, Hossein, as Prime Minister
Amidi-Nouri, Abolhassan
Amini, Ali
Arab-Sheibani, Abbas-Gholi
Asfia, Safi
Bakhtiar, Agha-Khan
Black, Eugene
Cabinet of Eghbal, Manouchehr
Decision-Making Process in Planning
Eghbal, Manouchehr
Ford Foundation, Activities in Iran
Ghavam, Reza
Hacrizadeh, Abolhassan (Seyyed)
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Kashani, Ebrahim
Legislative Branch
Legislative Branch, Role of the
Matine-Daftary, Ahmad
Nabil, Fazlollah
Oil Revenue, Policy toward Use of
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Planning, Priorities in
Radford, Arthur (Adm.)
Saffari, Mohamunad-Ali (Gen.)
Shah, Character of the
Shah, Legislative Branch & the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Tajaddod, Mostafa (Mustafa)
Teimourtash, Manouchehr
Turkey
United States, Political Relationship with the

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تاریخ : ۱۲ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۶

س - صحبت از طرز حکومت مرحوم علا بود که چه جور نخست وزیری بود و چه جور کارها را اداره میکرد ؟

ج - من در هئیت رزیرانش بخاطر ندارم که هیچوقت حضور پیدا کرده باشم اما در جلسات دیگرش بود مثلاً "هان این خوب شد این سؤال را کردید برای اینکه بخاطر آمدن اینک علقوق العاده ناراضی بود از اینکه اینک سر و صدای بلند شد در مجلس و در روزنامه ها و در افکار عمومی که این ابتهاج هیچ کاری نمیکند جز مطالعه میگوید میکنم ، یک روزی ما دعوت کرد خانه اش دزاشیب عبدالله انتظام بود و علی امینی گفت که ما وضع مان خیلی مشکل شده است برای اینکه همه می آیند میگویند چرا کار نمی شود ؟ آخر آقای ابتهاج نمیتوانید زودتر شروع کنید ؟ گفتم پریروز در سفارت آمریکا یک جشنی بود یک نفر از همکارانتان این ابراهیم کاشانی بود که کارمند بانک بود این وزیر تجارت شده بود وزیر بازرگانی ، این جشن چه بود ؟ این جشن را شاید ، نمیدانم ، 4th of July بسود جمعیت زیادی بود داشتم از سفارت بیرون می آمدم دوید پشت سرم گفتش که میدانید که من بشما چقدر ارادت دارم فلان و اینها گفتم لازم نیست میدانم گفتش که خواهش میکنم آقای ابتهاج کار شروع کنید حتی اگر پنجاه درصد هم نفعه میشود گفتم من تعجب میکنم که شما مرا میشناسید چرا همین حرفی میزنید ؟ گفتم من غیر ممکن است همین کاری را بکنم . در جواب گفتم یکی از همکارانتان پریروز بمن این مطلب را گفت که اگر پنجاه درصد هم نفعه میشود بکنید . علی امینی وزیر دارایی بود گفت پنجاه درصد زیاد است بیست و چند درصد که در آن یادداشتام به Friendly نوشتم Alfred Friendly که آنوقت چه چیز و اشنگتن پست بودگمان میکنم

که یک مقام بالائی داشت درواشنگتن پست . شنیدم که آمده است و ملاقات کرده است با امینی و شنیدم که کی بمن این را گفت ؟ حالیا دم نیست که امینی به او گفته است ابتهاج آدم بسیار خوبی آدم بسیار لایقی اما متأسفانه لجوج بود و هرچی که ما التماس کردیم که اینکار را بکند نکرد و این باعث دشمنی شد . من این نامه را به او نوشتم

In answer to these statements I informed the prime minister and his two colleagues. A few days before, one of their colleagues, Ebrahim Kashani, who was then minister of trade, had made the same complaint to me and had suggested that I start spending P.O. funds on any project even though fifty percent of the funds were dissipated. At this phase Dr. Amini, the Finance Minister, said he did not agree with Kashani but believed it would be in order if twenty five percent of P.O. funds were dissipated.

بمن گفتش که نه پنجاه درصد زیاد است بیست و پنج درصد، عیناً " مثل اینکه توی دواخانه نسخه‌ای را دارند می‌پیچند که فلان قدر میالی گرم از این فلان قدر از آن حساب کرده است که پنجاه درصد زیاد است بیست و پنج . گفتم آقایان مطمئن باشید اگر من بدانم که یک دینار از پول سازمان برنامه ، یک مبلغی هم گفتم شاید مثلاً" گفتم

I made it perfectly clear to the prime minister, if five percent was wasted گفتم اگر پنج درصد بدانم نغله بشود نمیکنم . گفتم من خیلی متأسفم آقای علا که اسباب زحمت شما را فراهم کردم ولی من داوطلب این شغل نیستم خودتان هم میدانید واسطه بودید میدانید اگر کاسبانه تان را اعتزلزل کردم یک نفر دیگر

بیاورید من نخواهم کرد من تا آماده نشوم و مطمئن نشوم کارهایی را که میخواهم بکنم جی است و دستگاه هم هنوز من این درجه موقعی بود بخاطر ندارم حالا این در تاریخش من تاریخ آن را اینجا نوشتم یا نه ؟ In the summer of 1955

بینید آنوقت آخر نزدیکتر بود به این قضایا و همه چیز هم درست من بود در اختیار من بود . من ۱۹۵۴ آمدم ۱۹۵۵ یکسال گذشته است من هنوز آمادگی نداشتم داشتم Recruit میکردم دفتر فنی ام درست میکردم دفتر اقتصادی ام را درست میکردم تشکیلات میدادم اصفا را میآوردم خدا داد را میآوردم مهندسین دیگر را میآوردم و آنوقت علاوه بر تشکیلات داشتم مطالعه میکردم پرونده‌هایی را که چه چیزهایی را تازه قانون ، قانون را کی به تصویب رساندم درست بخاطرم نیست برای اینکه برنامه هفت ساله دوم را تنظیم کردم بردم به هیئت وزیران ، هیئت وزیران علاوه تمام وزراء ناراضی . من گفتم این را میگذارم پیش شما هرچه دلتان میخواهد هر تغییری میخواهید در آن بدهید بدهید به یک شرط بشرطی که از مجموع مخارج تجا وزنکنند و اگر تجا وزن میکنند محل آنرا از کجا باید تاء مین کرد برای اینکه من که توانایی ندارم هر تغییری میخواهید بدهید قبول دارم از مبلغ کل تجا وزنکنند مگر اینکه تاء مین بکنید حالا میگوئید که در قسمت فلان قسمت زیاد گذاشتم آن یکی کم گذاشتم عوض کنید . این را مدت‌ها بحث کردند مدت‌های طولانی همانطوریکه ارائه داده بودم تصویب شد . برای اینکه همه وزراء در جلسه اولی که بردم اظهار عدم رضایت میکردند برای اینکه مال خودشان را کم میدانستند منم میدانستم کم است اما خوب چطور تقسیم بکنم یک چیزی را که محدود است بین همه که همه را راضی بکنند همه سیر بشوند . آنوقت رفت به مجلس در کمیسیون مجلس که هفته‌ها نمیدانم مدتش خیلی طولانی شد ، هر کس دلش میخواهد اظهار عقیده بکند دیگر خودم میرفتم مرتب میرفتم در این جلسات .

س - بحث آزاد بود ؟

ج - بحث آزاد بود . چیزها میگفتند خوب بعضی تا هم میخواستند مثلا " یکی از تظاهراتی که در ایران میشد هر کسی که مخالفت میکرد با من یک آدم با جراتی محسوب میشد .

اینهم خودش هم یک چیزی بود که ما و رفتیم در مقابل ابتهاج چنین چنان گفتیم .
اما این تیمورتاش تیمورتاش هم عضو آن کمیسیون بود .

س- کدام تیمورتاش ؟

ج- پسر او . پسر چیز جی چیه است اسم کوچکش چیست . منوچهر تیمورتاش ، منوچهر تیمورتاش را اینجا در کآن دیدم گفتش که من یک چیزی را همیشه تعجب میکردم شما یک قدرت بیانی داشتید که ما راهمه را متقاعد میکردید ، اینهم از آن اشخاصی بود که خیلی هارت و هورت میکرد خیلی ها من میشنیدیم اول با ولایت وقتی که آنها سماجت میکردند آنوقت با خشونت جواب میدادم . خوب بحث طولانی دیگر از این دموکراتیک تر نمیشد .

س- پس آن زمان هنوز مجلس نقشی داشت ؟ حالا خوب یا بد ؟

س- بسله . این کمیسیون برنامه بزرگترین کمیسیون مجلس بود ، اگر اشتباه نکنم مثل اینکه چهل و چند نفر عضو بود ، کمیسیون مختلطش میدانم که مجلس و سنا در حدود چهل و چند نفر بودند که یک مجلس کوچکی بودند که به آنها اختیار قانون گذاری داده شد . بعد از اینکه در مجلس تصویب شد رفت به سنا و سنا هم رفتیم در سنا هم در جلسه خصوصی سنا آنها منتهاش یک دو جلسه بیشتر نبود اینها هفته ها طول کشید .

س- پس فرمالیته نبود ؟

ج- ابدا ابدا . دفاع میکردم هر کدام یک چیزی میگفتند پامیشدم میگفتم این بود که منوچهر تیمورتاش گفتش که ، گفتش که در شما یک چیزی هست یک قوه ای هست که اینها را متقاعد میکند . توضیح میدادم استدلال میکردم برای اینکه دلیل داشت که ، یک عده ای راهم البتة با خودم از سازمان برنامه میبردم که در قسمت های مربوطه آنها هم اطلاعاتی که داشتند میدادند میگفتند به یک طرز دموکراتیک صد درصد آزادانه این لایحه تصویب شد . دیگر به اینجهت بود که من میگفتم که اجازه نمیدهم کسی بیاید بگوید که شما یک کاری را برای خاطر من بکنید که این در آنها نبود . برای اینکه هر کس در ایران یک نفوذی داشت دلش میخواست که یک قسمت از این پولها اگر ممکن است توی خانه او توی حیاط او جلوی خانه او توی محله او توی شهر او خرج بشود برای اینکه بتواند بگوید که ببینید که من برای شما چه کاری کردم . آخر این امکان پذیر نبود جز اینکه یک نفر بایستد و

بگویند که نمیکنم و نمیپذیردشان . ممکن نبود اینکار پیش برود .

س - در آن حدی که شما از مجلس دوران زمان جنگ و آن موقع ناراضی بودید از این

مجلس هم به نظرتان غیر مفید بود؟

ج - یک اشخاصی بودند بدجنس بودند .

س - یعنی رویهمرفته اش ؟

ج - عمیدی نوری . عمیدی نوری یک آدمی بود که خیانت کرده بود به ایران به شاه

گفتم . گفتم آخر این را چرا وکیل کردید ؟ گفتم میدانید که این چه مقالاتی نوشت .

میخواستم بیاورم و به او نشان بدهم چون داشتم در بانک ملی در پرورنده ام داشتم .

س - روزنامه داد ؟

ج - روزنامه دادرفت آذربایجان به دعوت پیشه وری برگشت ، دوسر مقاله نوشت ،

در یکی نوشتش که رژه ارتش جوان همه سوری دمکرات را دیدم و مقایسه

کردم بارژه ارتش شاهنشاهی . و طرز مفضیحی این را مقایسه کرده بود . از این جور

چیزها نوشته بود . که اصلاً " پول دادند به این آدم که آمد هر چه که توانست اهانت کرد

به دستگاه دولتی و تمجید و تعریف کرد از . به شاه گفتم ، گفت بله میدانم .

گفتم میدانید اعلیحضرت آنوقت این را وکیل کردید ؟ گفتم آخر چرا اینکار را میکنید .

گفتم این آدم که حسن نیت ندارد .

س - در آن زمان هم تعیین وکلا بدست شاه افتاده بود؟

ج - بعید نیست . من یقین دارم این را ساواک وکیل کرد من اطمینان دارم عمیدی نوری

از کجا وکیل شده بود ؟ بخاطر ندارم شاید

س - آن موقع ساواک تشکیل شده بود .

ج - تاء سپس نشده بود ؟

س - شده بود .

ج - بله بله ، سلسله میگویم که . هی بمن نامه میفرستادند نامه هائی که بدون هیچ

شیر و خورشید بود

س - یعنی رویهمرفته آن مجلسی که به شکلی ترکیب یافته بود در آن زمان که این

برنامه هفت ساله در آن مطرح شد و بهمرفته وجودش بهتر بود یا عدم ...

ج - نه آن روز مفید بود یعنی از این لحاظ که بحث کردند و متقاعد شدند که این سراسری نیست این چیزهایی که تهیه شده است زیر نفوذ کسی هم نیست، مثلاً "حائری زاده که موقعی که من در بانک ملی بودم این نماینده خیلی خیلی مقتدری بود در جزو Opposition بود یک روز وقت خواست آمد پیش من گفتم ما تصمیم گرفتیم که شما بیاید نخست وزیر بشوید، او من برای چی؟ گفت برای اینکه ما اعتقاد به شما پیدا کردیم این چپی بود. این راه شاه عنیا" گفتم، گفتم حائری زاده آمده همچنین چیزی میگوید. این را گمان میکنم بعد از این بود که بمن پیشنهاد را کرده بود. این در سازمان برنامه شروع کردیه مخالفت کردن با برنامه راه سازی ما.

س - در مجلس؟

ج - در مجلس، راه سازی عضو کمیسیون نبود او خودش را یک قدر بزرگتر از این میدانست که بیاید عضو یک کمیسیونی باشد که خودش رئیس آن نباشد. رئیس این کمیسیون آن زمان کی بود؟ شاید جزایری بود شاید جزایری که دکتر جزایری که نماینده خوزستان بود اطمینان نداورم بعدها بود اما آن زمان نمیدانم کی بود بخاطر نداورم. این نطق کرد که این راهی را که میخواهند بسازند از خرمشهر به پهلوی از لحاظ سوق الجیشی است که وقتی که جنگ میشود قشون آمریکا بیاید از این راه برود به خوروی، من تعجب کردم این آدمی که آمده بمن تکلیف میکند که من بیایم نخست وزیر بشوم - ما اینقدر حالا بی حیثیت میدانند اینقدر اجنبی پرست میدانند که من بدستور آنها دارم اینکار را میکنم. در جواب گفتم اگر من یک برنامه میبایست انتخاب میکنم از تمام برنامه های عمرانی یک دانه میگفتند این دنیا یک طوری است که یک دانه انتخاب نکنید جور دیگری هم نمیتوانید، راه سازی را انتخاب میکنم برای اینکه راه را باز میکنند از دهات به همدیگر نزدیک میکند هم برای تجارت هم از لحاظ فرهنگ. برای اینکه این را ببینم خودم دیدم در لاهور رفتم بودم مرخصی در هتل را مسر بودم میرانتم سرکشی به دهات برخورد کردم به یک کدخدایی که مرا ناها را دعوت کرد رفتم خانه اش

چندتا خانه های چوبی داشت درست کرده بود بسیار بسیار قشنگ و پاکیزه و حسابی یکی برای خودش بود یکی مال یک پسرش بود ، یکی مال یک پسر دیگرش بود حمیر بود روی فرش بسیار تمیز نشستیم آنجا با هم دیگرنا ها خوردیم خیلی هم لذت بردم از او پرسیدم که شما چه میکنید ؟ چائی کاری داشت و دوشل دیگر هم بود پسرش و نوه هايش نوه هايشان تمام دو چرخه داشتند با دو چرخه مدرسه میرفتند لاهیجان ، این از نزدیک را مسر به لاهیجان هر روز با دو چرخه میرفتند مدرسه زندگی مرفه ای داشت خودش بیسواد بیسواد بود پسرهای بزرگش بیسواد بودند پسر کوچکش سواد داشت نوه هايشان تمام میرفتند مدرسه درس میخواندند . استدلالی که من میکردم من میگفتم تقویت بکنیم بنیه اقتصادی مردم را مردم خودشان طالب مدرسه خواهند شد خودشان بچه هايشان را میفرستند به مدرسه و همین تقاضا باعث این خواهد شد که مدارس بوجود بیاید اگر توجه هم نکنید به فرهنگ بخودی خود فرهنگ رشد میکند برای کسیکه این آدم اگر گفتم توانائی نداشت ممکن نبود میتوانست نوه هايش را بفرستد بآبی سکلت بروند آنجا بمحض اینکه توانائی پیدا کرد احساس کرده که این نوه هايش باید معلومات داشته باشند باید مدرسه بروند چون داشت به آنها خانه و زندگی داد و تحصیل شان هم تاءمین بود بنابراین گفتم اگر یک دانه برنامه من میبایست انتخاب بکنم راه سازی را انتخاب میکردم که مردم بتوانند به شهر بیایند مردم بتوانند از یکجا به یکجائی دیگر بروند ارتباطات را برقرار بکنند و این آدم میگوید که اینکار را دارید میکنیدیه این منظور است . خب این بحث میشد بحث آزاد و تصویب شد با این کیفیت تصویب شد .

س - پیشنهاد کی ها میکردند که بنظر شما مفید بود ؟

ج - خیلی اصلا حات شد حالا بخاطر ندارم . یکی از طرحهائی که داشتم که از ابتکارهای من بود کمک به شهرستانها Town Planning اسمش را گذاشته بودم ، اینهم یک روزی این خیال به سرم رسید و بایک عده ای از دوستانم ایرانی و خارجی یک کسی همسایگی خانه من بود در شمیران مرا به ناهار دعوت کرده بود Hector Prud'homme بود و یک عده دیگری از خارجیان و ایرانیها این رامن بحث کردم آنجا گفتم من یک همچین نظری پیدا کردم کسسه پول نفت متعلق به تمام مردم ایران است مربوط به شهر

تهران نیست مردم ولایات همانقدر حق دارند که مردم تهران دارند و من فکر کردم که یک قسمت از این پول نفت را اختصاص بدهم به این اصلاحات شهری که نمفش را آنها بدهند نمفش من بدهم و هرکس که اینکار را کرد من مهندس مشاور بیاورم احتیاجاتشان را رفع بکنم ، بهرکس صحبت کردم تحسین کرد . مردم این را گذاشتم این را بده تصویب رساندم . تعجب کردم وقتی آنوقت مسافرت می‌کردم به جاهای مختلف ایران می‌رسیدم که شما به چه چیزی بیشتر تمایل دارید ؟ بیشتر از همه تمایل داشتند به راه سازی یعنی آسفالت کردم خیابانهای شهر . تعجب کردم آب آشامیدنی سالم چی ؟ گفتند این برای ما مهمتر است . چرا مهمتر است ؟ برای اینکه این اتوبوسها هائی که می‌آمدند اتوبوسها هائی که می‌آمدند از جاده های عمده بروندتوی شهر که می‌رسیدند شهرهچی نداشت آسفالت نداشت جاده ها را آسفالت کرده بودند . آنچنان خاک بلند میکرد که این مردم مستاء صل بودند از خاک این که میگفتند اینست آرزوی ما برق و آب آشامیدنی را در درجه دوم و سوم می‌گذاشتند این از همه مهمتر بود . ولی کسی باور نمی‌کرد که اینکار خواهد شد . خیال می‌کردند اینهم از آن چیزهائی است که از حرفهای مزخرفی است که زده میشود اما شد در شهرهائی که شهرداری داشت شروع شد هر شهری که حاضر بود اینکار را میکرد . و این یکی از کارهائی بود که با شور و مشورت کردم ابتکار خودم بود اما قبل از اینکه اینکار را بکنم با یک عده ای مشورت کردم هرکس که این را شنید موافقت کرد و این را آنجا گذاشتند منتها آنوقت توقع شان دیگر بیهوده بود که آقا چرا نمفش را میدهند همه اش را بدهید . گفتم همه اش را نمیتوانم بدهم به دو دلیل هم‌اش ، اولاً " پول ندارم که تمام شهرها را برای اینکه وقتی که مجانی شد تمام در آن واحد تقاضا میکنند همین پولی ما نداریم دوم اگر یک مردم یک شهری آنقدر علاقه ندارند که نمفش را خودشان بدهند استحقاقی ندارند که برایشان اینکار بشود و قدرش را نخواهند دانست . مستقاً عد شدند . ملاحظه میکنید این مثلاً" یک مورد از آن چیزهائی که بخاطر دارم .

س - آنوقت اجازه تاء مین در آمد از نظر قانونی میتوانستند از طریق چی میتوانستند

ج - اینکه من به هیئت وزیران گفتم برای اینکه میدانم راهی ندارند آخر .
چه جور میتوانند بکنند سیبایست عوارض ببندند میبایست مخارج ارتش را کم
بکنند مخارج عمرانی را بیشتر بکنند .

س - نه منظور آن شهرهایی که در این برنامه شرکت میکردند پنجاه درصد خودشان
را از کجا میآوردند بدهند ؟

ج - پنجاه درصد خودشان را از عوارض شهرشان . شهرداری را میبایست یک کاری
بکنند . شهرداری بیشتر این شهرداری ها در ایران کلی حقوق میداد . حقوق بود
خب گفتم این را اصلاح بکنید دست خودتان است دیگر . بعضی ها هم اینکار را کردند .
س - کدام شهر یادتان است در اینکار موفق بود ؟

ج - بخاطرندارم اما این را بخاطر دارم که تقریباً " عمومیت داشت این من یقین
داشتم که اول میگویند آب آشامیدنی بعد میگویند برق . در یکی از این شهرهای
شمال شاهرو بود ؟ بخاطرندارم برقش آنطور مسخره بود که یادم آمد که یک
کاریکاتوری در یکی از روزنامه های تهران بود که کبریت زده بود که ببیند که چراغ
روشن است یا نه ؟ که الکترونیک روشن . واقعا " یک همچین اتفاقی بود . معذالک
آنها ترجیح میدادند که .

س - سر این مسائل برنامه ریزی و سازمان برنامه باشی علاوه بر اختلاف نظری داشتید ؟
ج - هیچ . هیچوقت ، هیچوقت . مثلاً " وقتی در هیئت وزیرانش این صحبت ها شد و زرایش
این حرف را میزدند خودش به هیچوجه ، خودش تصدیق میکرد دیگر من گفتم آوردم این را
گذاشتم آقایان مطالعه بکنید . وقتی مطالعات کردند در فتم تا چندین جلسه دیگر هم
رفتم .

س - چه شد که کابینه اش افتاد ؟ اقبال را آوردند ؟

ج - من در خلیج فارس بودم هیچ نمیدانم فقط این را میدانم که او ایسل حکومت
اقبال بود که در آنروز بچه مناسبت پیش شاه در قصر سعد آباد توی یک اتاق خیلی خیلی
بزرگ ، سالن خیلی بزرگی بود که چرا آنجا مرا پذیرفت . نمیدانم . اما گفتم که

این راجع به اقبال که اینهم که اینطور در آمد یک صحبتی که مثل اینکه میخواهد
منفصلش بکند .

س - اقبال را ؟

ج - یک مصاحبه داده بود در یک روزنامه به یک مخیر انگلیسی در آنجا یک چیزهایی
گفته بود که من ، من ، من فلان .

س - اقبال ؟

ج - اقبال . ومن اطمینان دارم در نتیجه آن بود برای اینکه یک روز دو روز بعدش
بود که شاه را دیدم و ..

س - ببخشید این مصاحبه را مرحوم علا انعام داده بود یا اقبال ؟

ج - اقبال . اقبال و این از لحنش الان درست بخاطرندارم که چی گفت . اما اطمینان
دارم که قصد داشت که او را بردارد . برای همان فضولی هایی که کرده بودها . اینها را
با همدیگر ارتباط من دادم و یقین دارم که اشتباه هم نکردم میشناختمش .

س - ولی بخاطر آن هست که علا را چسرا برداشت ؟

ج - من هیچ بخاطرندارم هیچ ، هیچ .

س - بعد که برگشتید تهران اصلاً "مرحوم علا را دیده بودید آیا ناراضی بود از اینکه ...؟

ج - هیچوقت علا ناراضی نبود . هیچوقت .

س - حرفی هم نزد ؟

س - وقتی که بیکار بود آن موقعی که من با شاه ملاقات کردم و راجع به رزم آرا صحبت کرده

بودم علا حضور داشت . علا وزیر دربار نبود بیکار نبود . علا را خواست که حضور داشته باشد

که من با او این صحبت را میکنم . علا آنچنان صمیمیت داشت که با او رکوردنی نیست . هیچوقت

نشد یک کلمه گله از شاه بکند بمن هیچوقت .

س - آشنائی تان با دکتر اقبال از کجا شروع شد ، آن چه جور ...؟

ج - آشنائی من با دکتر اقبال از موقعی که برادرم احمد زفرانسه برگشت اینها هم دوره

بودند . خیلی هم با همدیگر دوست بودند از آنوقت باهاش آشنا بودم . یک آدم خیلی

جاه طلبی بود و زندگی میکرد . دونه فر را دیدم که اینطور زندگی میکردند و با پروسیها

پروشی به این مقام رسیدند و وزیر آمد نخست وزیری یکی اقبال بود یکی متین دفتری .
 اینها متوسل میشدند مثلاً " متین دفتری بمن متوسل شد که وکیل بشود بنظرم در یک
 دوره ای .

س - این زمان رضا شاه است که میفرمائید ؟

ج - بله بله . یعنی از آن اشخاص پرو بودند . هان یکی دیگر هم بمن یکی از اعضای
 وزارت خارجه قدیمی میگفت راجع به این کاظمی که وزیر خارجه شد میگفت او هم در
 جوانیش بعدی پرو بود میآدم از آدم تقاضا میکرد که بیایید مثلاً " کاری بکنید که من
 رئیس اداره بشوم مدیرکل بشوم معاون بشوم وزیر بشوم .

س - در مورد دکتر اقبال مشاهدات خود سرکارچی بود ؟

ج - دکتر اقبال با من نهایت صمیمیت را داشت . وقتی که برگشتم از سفرم خوزستان
 رفتم پیشش و به او گفتم ، گفتم من اگر جای شما بودم قبول نمیکردم . اما شما کردید . گفت
 بجان بچه هایم قسم که مداخله نمیکنم حمایت خواهم کرد . برنامہ اش مطرح شد
 در مجلس در مجلس گفتش که من از آن نخست وزیرانی نیستم که بگذارم حکومت در حکومت
 دولت در دولت تشکیل بشود رفتم پیشش گفتم آقا شما چند روز پیش بمن وعده دادید .
 گفت بجان بچه هایم این مقصودم شما نبود گفتم پس مقصود کی است ؟ گفت بعضی
 از این وزراء که عادت کردند به طرز سابق که هر کدام خودشان برای خودشان یک شخصیتی
 قائلند من برای آن گفتم ، یقین دارم که دروغ میگفت . به شاه گفتم ملاقات اولم را
 به شاه گفتم این ملاقات دوم را که اینکه دولت در دولت اجازه نمیدهم بعد همینطور
 دیگر هی روابط تیره تر شد باز هم بطور طبیعی . آخر این آدم وقتی یک مدتی ماند
 نخست وزیر شد و مردم هم میروند متوسل بهش میشوند از او یک چیزی میسخواهند خیلی برایش
 شاق است . یکی از معجزه هائی است که من این را بخارجی ها هم گفتم در جاهای مختلف
 گفتم . یکی از معجزه هائی است که یک همچنین طرز دستگاه دولتی بوجود بیاید نظیر
 ندارد در هیچ جای دنیا همچنین چیزی نمیشود که یک دستگاهی باشد که دولتی باشد اما
 تحت نفوذ دولت نباشد . دولت بد معنی هیئت وزیران و وزراء . این یک چیزی است

غیرعادیست و اگر دوام کرد و توانست راه بیاندازداینکار را فقط (؟) بود راه دیگرش این بود که یک نفر هم نخست وزیر باشد هم اینکارها را بکند و نخست وزیر با قدرت باشد . اما به عقیده من آن کار خیلی مشکل تر میشد اما این یک وضعیتی بود یک سازمانی بود که بطور طبیعی پیش آمده بود در همین حالی که جزو دولت بود این تشکیلات اما یک استقلال داشت که این مربوط به شخصی بود که این را اداره میکرد . برای اینکه بعدها هم اشخاص دیگر آمدند با همان قانون ، قانون یک ذره عوض نشد ، قانون سازمان برنامه را عوض نکرده بودند که من همانطور آمدم با همان قانونی که قبل از من پناهی و اشخاص دیگر بودند ، عوض نشده بود . اما من زیر بار این چیز نمیرفتم و دیکتاتوری نبود چرا ؟ برای اینکه این چهار چوبی را که میساخت

ج - حالا نمیدانم کجا بودیم ؟

س - فرمودید که یکی از خصوصیات

ج - میگویم که یکی از خصوصیات این بود که در همین حالی که مستقل بود خود سرانه نبود اراده من نبود من هر نظری که داشتم در برنامه هفت ساله دوم منعکس شده بود . که این به تصویب قوه مجریه رسید هیئت دولت مدت ها در آن بحث کردند بعد رفت در مجلسین سنا و مجلس شورا و مجلس سنا بنا بر این یک عملی نبود که من میخواستم تحمیل بکنم ولی وقتی که اینکار به تصویب رسیده هیچ قدرتی در روی زمین نمیتوانست و ادا بکنند مرا که از این عدول بکنم این مهم است بسیار مهم است . یک نفر بیاید بگوید که همینطوری که میگویند بیاجلوی خانه مرا آسفالت بکند توی حیاط من بیا درخت بکار این توقعات را در ایران همه کس دارد و طبیعی هم میدانند ، برادر حاجی سید محمد بهبهانی آمد گفت پانصد سال است خانواده ما در این مملکت زندگی میکنند با عزت و احترام ، الان یک سفره ایست پهن شده است ما در این سفره سهیم هستیم دیگر از این واضح تر میشود ؟ گفتم آقا من خودم را همیشه گول زدم آنجا گفتم از دهها الان هم میگویم من اینجا ما - موریت دارم که منافع مملکت و مردم ایران را حفظ بکنم . گفتم اصلاً مردم ایران نمیدانند ابتهاج کی هست ، اما من با این چیزها خودم را فریب میدهم . امکان ندارد تاروژی که من اینجا هستم این استدلال را قبول ندارم . یک قانونی

گذشته است من در حدود آن قانون اقدام میکنم یک قدم نه جلو نه عقب میروم .
این کار مشکلی بود . یک delegation ترکیه آمد به ایران به ریاست رئیس
مجلس ترکیه در چه سالی بود؟ نمیدانم ، اما یک اشخاص برجسته ای آمدند ، اینها
آمدند به ملاقات من گفتند که شما چه کردید که موفق شدید؟ گفتم بسیار آسان شما هم
اینکار را میتوانید بکنید گفتم شما باید بکنید . برای اینکه در صندوق بین الحظلی
که وقتی که بودم یک یادداشتی داده بودم راجع به وضعیت خراب ترکیه که یک
قسمت آن مربوط به ترکها است ، قسمت عمده اش مربوط به بانک است و صندوق
است دولت آمریکا و دیگران که قرض بهش میدهند . که گفتم آنجا نکنید اینکار را وقتی
که میخواهد بیاید قرض بگیرد بگوید آقا آقا شما بیایید یک برنامه تهیه بکنید
اینکه نمیشود که هی کارخانه نساجی یکجا درست بکنند یکجا دیگر هم یک کارخانه
نساجی این بحث پیش آمد گفتند ما نمیتوانیم اینکار را بکنیم . گفتم من کاری
که کردم میدانید لایحه تهیه کردم به تصویب هیئت دولت رساندم بعد مجلسین و این
را دارم اجرا میکنم . گفت مادر ترکیه نمیتوانیم بکنیم گفتم چرا نمیتوانید؟
گفت که یک عده ای میآیند پیش نخست وزیر میگویند که یک گروه ده دوازده نفری
میگویند ما در حوزه انتخابی ما ما یک دانه کارخانه نساجی میخواهیم ، یک کارخانه
سیمان میخواهیم این نمیتواند بگوید اگر بگوید این یک اقلیت مخالفی
تشکیل داده است . گفتم بهمین دلایلی که من گفتم میتواند اینکار را بکنید و
جلوی این را بگیرید . گفتم تهیه بکنید یک برنامه ای همینطور که من تهیه
کردم بدهید به همین وکلا بگوئید تصویب بکنید . خواهی دید که سر تصویب اینها
این اختلاف بین خودشان پیش میآید هر یک میخواهد در حوزه انتخابی خودش
این را خرج بکند آخر آنها دیگر هم هستند آنها میگویند آقا ما هم سهم هستیم .
وزراء را هم عیناً همینطور است . محدود بکنید به توانائی بگوئید برای این
مدت سال میخواهیم اینکار را بکنیم . گفت مشکل است . اینقدر هم پول بیشتر
نداریم . قرض دیگر آن یا روم میگویند میتوانید یا روم بگوید راهش چی است ؟ تهیه
میکنم میگویند من قانون میگذرانم عواید را میبرم بالا من قانون میریزم بشما اختیار

میدهم که بروید فلانقدر قرض بکنید فلان گرو را هم بدهید . گفتم بکنید اینکار را میتوانید بکنید گفتند نه نمیشود . متقاعد نشدند در صورتیکه میتوانستند اینکار را بکنند . آن عدنان مندرس را بیخود نمیگشتند اگر اینکار را کرده بود اما وقتی که دولت دستش باز است یا یک عده گردن کلفت یک مقدار سیمان داشتند که اصلاً " زیاد ی برد س - در ترکیه یا در ... ؟

ج - در ترکیه زیاد ی بود . گندم کاشتند که پیوسید من این را در صندوق بودم مثال زدم محصول گندم را تشویق کردند هی پول دادند به کشاورزها نه راه داشتند نه انبار داشتند و سیله صادرات که این را بتوانند به مملکت برسانند و ما در بکنند . آنوقت ایتالیا خریدار گندم بود مثال زدم از وضع پرازان شوب ترکیه و گفتم این گناه ترکها نیست ، یک قسمتش مربوط به شماهاست . ترکها میآیند میگویند ما کمک میخواهیم شما میدید صندوق میدهد بانک تمیدانند بانک میدهد صندوق اطلاع ندارد دولت آمریکا میدهد هیچکدام اینها اطلاع ندارند دولتهای دیگر میدهند . گفتم این را جمع بکنید در یکجا محض رضای خدا و وقتی که ترکها میآیند به آنها بگوئید شما باید یک برنامه بیاورید برنامه را تصویب کردند آنوقت تکلیف هر کس معلوم میشود چقدرش بانک بدهد چقدرش صندوق بدهد چقدرش را دولت آمریکا بدهد چقدرش آن I . D . A . بدهد International Development Aid که مفت و مجانی است . س - زمانی که سرکار ریاست سازمان برنامه را بعهده داشی . آیا این وجود مجلس کمکی بود در انجام کارهای شان یا اینکه یک مزاحمی بود ؟

ج - بدون شک کمک بود از اینجهت که من وقتی که یک چیزی را که تصویب شده بود لاقلاً میتوانستیم بگوئیم که به تصویب مجلس شورای ملی نمایندگان ملت رسیده است در صورتیکه هیچکدام آنها نماینده ملت نبودند . این را حالا بشما بگوئیم اینهم حالب است . بر میگردم به آن جلسه ای که در منزل علا داشتیم گفتم به این دلیل و این دلیل من نمیتوانم برای رفع این محضورتان هم آقای دعوتی بکنید از این وکلا من من خودم میآیم آقا همه شان خوشحال شدند . دعوتی کردند منزل آقای مصطفی تجدد من دفعه اولی هم بود در عمرم که تجدد را بخیریدم . تابستان بود بسیار گرم بود یک باغ

بزرگی داشت توی شیرکجای شهر بود یادم نیست . یک باغ خیلی بزرگی داشت . توی این باغ دو تا چادر زده بود . چند فراکسیون بودند که با همدیگر اشتلاف داشتند من میگویم این جور چیزها را چون اهمیت به آن میدادم هیچوقت وارد نیستم که فراکسیون اسمش چی بود نمیدانم در مجلس چندم بود اینها را هیچ بخاطر ندانم . اما چند فراکسیون بودند که بیش از همه نفع بود از دولت غالب بود عبدالله انتظام بود علی امینی . زیر چادر رفتیم و نشستیم مثل یک مجلسی بود شیرینی بود میوه بود تمام اینها را که صرف کردند رفتند آنجا نشستند آقای چیز شروع کرد اول سخنران آقای وکیل خوزستان بود ولی وکیل مدافع بود در تهران ای دادگاشکی اسمش یادم میآید . این باشد یک نطق غراشی کرد وکیل مجلس هم بود خوب هم حرف میزد یک چیزهایی گفت خلاصه اش اینکه آقای ابتهاج مرد بسیار شریفی است مرد بسیار نازنینی است اما اعتنا به هیچکس ندارد اسب خودش را سوار و میتازد صحیح است صحیح است و اسه اش گفتند عینا " مثل اینکه مجلس شورای ملی است . بعد از آقای دولت آبادی دولت آبادی مال اعفهان که یک وقتی شهردار بود او هم باز هم به عمل و به میخ هم تمجید هم تعریف هم انتقاد صحیح است صحیح است . سومی یکی دیگر این سه تا ناطقین صحبت کردند بعد من بلند شدم گفتم آقایان من گمان میکنم که خودتان بدانید یک آدمی هستم که به اندازه کافی اینقدر شعور دارم که بدانم که چه راهی به نفع من است و چه کاری بضرر من است گفتم هیچ آدم عاقلی پیدا میشود که بگوید که همه را از خودش برنجاند کار از این آسان تر در دنیا میشود که آدم با پول دیگری دوست بخورد ؟ یک پولی است شما میگوئید در اختیار من گذاشتند من اگر حرفهای شما را تقاضای شما را قبول میکنم همهتان طرفدار من میشوید اینکاری که من کردم این است نتیجه اش همه میگوئید آدم بسیار خوبی است اما آدمی است یک دنده آدمی است اعتنا به فلک نکرده است سوار اسب هست میتازد و هیچکس را هم داخل آدم نمیدانند . گفتم من کاری میخواهم بکنم که مرتکب اشتباهات سابق نشویم این یک چیزهایی بود که خیلی اشریخشید بعد هم انعکاس پیدا کرد که چطور ببینید این جور چی این حرفها میزند گفتم در زمان قدرت رضا شاه چند کار شد که غلط بود یکی کارخانه قند شاهی بود که بردند آنجا بعد دیدند که آنجا چقدر بعمل نمیآید برچیدند بردند اراک . یکی دیگر سد کرخه که این سد الان هم هست یک Monument است

که برنامہ اقامتادی غلط یعنی چی؟ وکار غلط یعنی چی؟ وقتی کہ ساختندخواستند
 آب باندازندپشتش دیدندآبی را کہ بسیار زیادازندپشتش تمام این مزارعی کہ چندین
 هزارسال است کد وجودداردوزراعت میشود خشک خواهدشد. یکی دیگرذوب آهن گفتم
 ذوب آهن را قرار دادامضاء کردندتمام شده بود کہ در کرج ساخته بشود خود سازنده
 Krupp بمن گفتند کہ این در ظرف دو سال ذغالش و آهنش تمام میشود.

گفتم من نمیخواهم از اینکار سرباز بکنم.

س- اینکار چه جور شده بود چه جور تصمیم گرفته بودند؟ چه هیئتی چه...؟

ج- همانطوریکہ گفتم امان الہ میرزا را شاه بہ او گفتش، رضا شاه داشت میرفت
 میدان اسب سواری آنوقت میگفتند صحرای ترکمن، ترکمن صحرا گفت تا من
 میآیم این باید امضاء شده باشد این بدبخت ہم نشست شب و روز یک چیزی را امضاء
 کرد بدون اینکہ بدانند کہ چی چی را امضاء کرده است. گفتم من نمیخواهم از
 اینکار سرباز بکنم چون این را وارد بودم ها از تو وارد بودم. گفتم کہ...

س- این بعنوان نمونہ ای از او امر ملوکانه است؟

ج- این یک عنوانی است کہ در نتیجہ او امر یک شخص شده است هیچکس ہم در آن
 مداخلہ نداشته است و بعد علنی غلط بوده است و خواستند اصلاح بکنند. ذوب آهن
 کہ اصلاً راه نیافتاد، راه نیافتاد دیگر هیچی برای اینکہ خوشبختانہ کہ راه
 نیافتاد برای اینکہ اگر راه افتادہ بود و تمام شدہ بود معدن ذغال سنگخان و آهنش
 کہ دیگر چه افتضاحی میشود. گفتم من آدم روزی ہم کہ اینکار را قبول کردم گفتم
 بہ این شرط است کہ باید بگذارید من کار را مطابق سلیقہ و عقیدہ خودم بکنم عقیدہ
 من اینست کہ تمام معایب ایران روی اینست کہ مطالعہ کافی نمیشود ارادہ یک
 شخص یا یک عده اشخاص کہ احیاناً " ممکن است ذینفع باشد اجرام میشود. من آدم برای
 اولین بار در ایران میخواهم اینکار را بکنم برخوردار میکنم بہ این اشکال و میدانم
 این اشکال هست اگر یک آدم عاقلی بودم بہ معنی رایج ایران من ہمہ شعار راضی
 میکردم هیچ اشکالی ندارد. یک چیزی برای ہر کدام شما در یک جایی میکردم. اما
 این راہ تخریب ایران است من آدم برای اولین بار میخواهم یک اصلی را یک پایہ ای

را بگذارم که بعد از من هم راه را بروند تنها راه نجات ایران این است

من دو طلب نیستم ، اینقدر اشخاص در تهران پیدا میشوند ...

س - فرمودید که این است یعنی این هست چی بود ؟

ج - ها ن ؟

س - فرمودید که تنها راه نجات ایران این است ؟

ج - همین ، همین که برنامه تهیه بشود مطالعه بشود توسط متخصصین نظر داده

بشود معلوم میشود که ماکاری که میخواستیم بکنیم اینکاری است که مفید است

این موزون هست با سایر کارها واجب تر از این کار دیگری نیست در ایران که ما

این را جزو مقدم ترین کارها گذاشتیم این از طرف یک عده ای مطالعه بشود

وقتی که اطمینان پیدا کردند آنوقت این مشکل برنامه بسایید تصویب بشود .

س - تشخیص نهائی را کی بدهد که اینکار مفید است اینکار اولویتش بالا هست ؟

ج - هیئت دولت و مجلس ، و آنوقت من یک هیئت ۶ نفر را دعوت کردم که یکی از

آنها اصفیا بود ، من وقتی آمدم پرسیدم از هر کس از برادرم از دیگران اینها مهندس خوب

کی است ؟ پزشک خوب کی هست ؟ نمیدانم کارهای دیگر در رشته های مختلف ، ۶

نفر را دعوت کردم که برنامه هفت ساله را زیر نظر آنها تهیه بشود تمام دستگاههای

سازمان برنامه تهیه میکردند میرفت پیش این هیئت ۶ نفری ؛ اینها چندین ماه

آنجا کار کردند در جلسات عملیاتشان خودم شرکت داشتم ، پیدا کردن ۶ نفر کار

آسانی نبود اما من آوردم از هر جایی که بمن گفتند که این اشخاص تحصیل کرده

در این رشته هستند فلان اینها دعوت کردم که توی اینها میگویم یکیش اصفیا بود

که همینجور میدیدم که این آدم وارد است در پزشکی بود یک اشخاصی دعوت کرده بودم

الان اسامی آنها را ندارم اما پرسیدم تحقیق کردم آوردم یک هیئتی که بنظر من

میرسید جامع است در رشته های مختلفی که بحث میشود ؛ اینها وارد هستند ، تمام آن

چیزهایی را که همکاران من در قسمت های مختلف تهیه میکردند میبردم آنجا اینها

تصویب میکردند ، تمام اینکار را آنوقت خلاص شد در آن برنامه دوم ، ما فاقد همه چیز

بودیم یک نفر در سازمان یک نفر اکونومیست نبود یک دانشه نبود . من یکی از مشکلات من این بود که تشکیل بدهم دفتر اقتصادی و دفتر فنی، دفتر اقتصادی را وقتی که خواستم تشکیل بدهم به این اشکال برخوردیم چه جور به اینها حقوق کافی بدهم یک سال ونیم طول کشید که تا من توانستم آن پولها را از فورد فنانس دیشن بگیرم مثلاً " یک عده ای ممکن است که پیدا میشوند که فورد فنانس دیشن آنجا نشسته بود تا من تقاضا می کردم داد این Izenberg بود تمیذانم چی که بود اسمش یک همچین چیزی بود فرستاد این چندین بار آمد اولاً" وارد این فلسفه شدند که بچه مناسبت Planning در ایران لازم است ملاحظه میفرمائید ثانیاً " چه جوری میخواهید این را اجرا بکنید ؟ هزارویک سؤال از من میکردند بیخود که نبود بعد که این آدم متقاعد شد و گزارش داد گفتند شما باید خودتان بیایید در نیویورک با اینها صحبت بکنید . رفتم در نیویورک با آنها صحبت کردم در دو و دو حله در حدود یک میلیون و پانصد هزار دلار از اینها گرفتم که یک .

س- در جلسه منزل آقای تجدد میفرمودید که بنده ... ؟

ج - خب آخر میرویم این چیزهای میگوئیم برای اینکه اینها همه با هم دیگر ارتباط دارد چون سؤال کردید چه جوری شد ؟ این ابوالحسن ابتهاج نبود که بنشینند توی خانه اش این برنامه را بنویسد و بعد روی آن تعصب نشان بدهد . تمام دستگاهها را تمام اشخاصی که در مملکت بودند و هنوز من دفتر اقتصادی را و دفتر فنی بطرز کامل نداشتم برای اینکه همین بود که من ایستادگی میکردم آقا من دارم یک تشکیلاتی میدهم " من روزی که آمدم به سازمان برنامه با این نیت بود که این رفتم آن مطالعاتی که کردم به این نتیجه رسیدم من دو دستگاه لازم دارم ، یک دستگاه اقتصادی یک دستگاه فنی . دستگاه فنی یکی از بهترین دستگاههای فنی را داشتم که در Recruit کردن اینها شخص جین بلاک دخالت داشت . یکی از اشخاصی که استخدام کردیم یک فرانسوی بود که تمام کارهایی را که فرانسویها در مراکش کرده بودند این George Gerard کرده بود . تمام چیزها تمام راهها هم ردیف وزیر فوآند عامه بود *Ministre des travaux publics* میگفتند منتهایش آنجا وزیر اسمش را نمیگذاشتند در زمانی که فرانسویها کولونی شان بود

یک عنوان دیگری داشت . اما کاروزیر فواشد عامه را میگرد . Public Work
 را میگرد . یکی دیگر داشتند وزیر اقتصا دیلزیک بود دوسمال و کسی بود کسه
 Electrification بلژیک را او معمول داشت او اجرا کرد . این قبول
 تمیگرد این بیاید برود زیر دست یک ایرانی در سازمان برنامه ایران . وقتی به
 اشکال بر میخورد بلاک شخصاً " با آنها صحبت میگرد . چرا صحبت میگرد ؟ این باز
 حرف تو حرف میزنم اما ناچارم اینها را توضیح بدهم برای اینکه والا معقول بنظر
 تمیرسد . یک ایرانی که این چیزها را میشنود میگوید آخر چطور این حرفها را میزند ؟
 ایران سگ کی بود ؟ آخر ابتهاج کی بود که همین چیزی میگردند ؟ بلاک شده بود
 مبلغ من . بلاک میرفت سرتا سردنیا Plan Organization را میگفت . بروید
 ببینید که یک Plan Organization هست در ایران ببینید چه جور
 کار میکند شما سعی بکنید آنجا بروید بکنید . در سوئد این را گفت در مصر اینطور گفت که آن
 کویتی که پهلوی من نشسته بود سرمیز شام گفت من شما را میشناسم مستر بلاک در مصر فلان سال
 از شما چنین چنان میگفت . فضل اله نبیل سفیر بود گفت من سرمیز شام مجبور شدم
 باشم و از او تشکر بکنم که افتخار میکنم که در یک همچین محفلی در استکلهم از یک
 هموطن من اینطور تعریف میکند . مشغول این تا سیات بودم من چه جوری میتوانستم
 آخر برنامه بدهم و شروع بکنم بکار ؟ چه جوری میتوانستم شروع بکنم بکار بدون
 اینکه معلوم بشود اینکاری که میخواهم بکنم جزو برنامه هست یا نیست ؟ اما
 فهماندن این ب مردم کار آسانی نبود به اینجهت گفتم دا و طلب میشوم .
 س - که در آن جلسه در منزل تجدد شرکت بکنید
 ج - گفتم . گفتم در تهران من بشما قول میدهم یک عده زیادی هستند که دواطلب میشوند
 که ریاست برنامه را قبول بکنند مجانی حقوق هم نمیگیرند تمام شما را هم راضی میکنند
 بروید بیاورید . مگر من تقاضا کردم که من رئیس سازمان برنامه بشوم ؟ آمدند بمن
 گفتند من یک شرایطی کردم قبول کردند این شرایط این هست که من زیر فشار قرار نمیگیرم
 اگر خیال میکنید با این تهدیدات من ازمیدان در میروم این را اشتیاق کردید غیر ممکن است
 تا من ندانم که چی میخواهم بکنم و چرا میخواهم اینکار را بکنم نخواهم کرد . خیلی در

این زمینه صحبت کردم خیلی مفصل . آقا احسنت محسنت شروع شد . تمام آن احسنت ها برای من شروع شد . یواشکی دیدم یک چند نفر پا شدند رفتند آنهایی که مخالف بودند یواشکی رفتند . دیگر تاریک هم شده بود . آنچنان اثر کرد که علاء علی امینی و انتظام آمدند تبریک . شاه شنید گفت شما چه کردید ؟ گفتم هیچ یک مطالبی را گفتم ، گفتم و من میدانستم که اثر خواهد داشت برای اینکه عقایدی است معتقدات من است .

من یک چیزهایی را که میگویم اگر اثر دارد برای اینکه به آن عقیده دارم و هر سوالی هم که بکنند جواب میدهم من کسی را گول نمیخواهم بزنم که در آن گیر بکنم عقیده دارم عقیده هم داشتم آنروز اگر نمیخواهند سرا بردارند ، برداشتن من که کاری نداشت که با یک تصویب نامه بر میداشتند

س- چرا نمیشد که آن آقای علاء پرونده مجلس بگوید که این برنامه بعرض مبارک ملوکانه رسیده و امر فرمودند تصویب کنید مثل دوره های بعد؟

ج- این یکی خیلی اثرش بیشتر بود خود شاه بمن گفت با تحیر اشراف السعاده ای بخشید . بهر حال ساواک به او گزارش میداد . جاسوس ها پیش در مجلس به او گزارش میدادند و زاریش به او . مطلع ترین شخص ایران بود . این یک چیزهایی بمن میگفت راجع به روابط زن و شوهر که من تعجب میکردم .

س- آخر چون بعداً "ایشان" تصمیم گرفت که مجلس نقش دیگری داشته باشد میخواهم ببینم این از کدام دوره شروع شده بود ،

ج- از این خوش نیامد که یک آدمی یک شهرتی پیدا کند شهرت جهانی هم دنیا هم داخل احترام بکنند نمیدانم بگویند چه آدم لایقی است چه آدم قلدری است این از این چیزها بلا آخره از این خوش نیامد . خب این تواءم شد با چیزهای خارجی ، خارجی ها هم گفتند که این چرا در امور نظامی دخالت میکنند ؟ مزاحم شما شده بودم دیگر . هر سال من چیز میکردم که Radford وقتی که این حرف را زد مشت زدم روی میز که این آخریک کاری بکنید شما محض رضای خدا شما میگوئید که لازم نیست رئیس Military Mission شما به شاه میگوید که این کافی نیست این بودجد .

از قول شاه گفتم . خب این بدیهی است خوششان نمی آید و بار رئیس اصل چهار آن رفتار را کردم خوششان می آید مگر ؟ اینها ترجیح میسدهند عمداً — وزیر اسم نمیخواهم ببرم که تا به آنها یک چیزی میگفتند چشم بله قربان میرفتند انجام دادند چه شاه جهانگلیس چه آمریکا چه مجلس .

س — آن مخالفت شاه با نقش محدود مجلس به آن ترتیبی که شما تفسیر فرمودید چه بود ؟ چی شد که مجلس را محدود ترش کردند ؟

ج — یواش یواش تملق به او گفتند و اینهم خارجی ها هم بیشتر تشویقش کردند . هرچه که گفت خارجی ها قبول کردند پیش خودش فکر کرد واقعا " فکر کرد ژنسی است واقعا " خیال میکردها ژنسی است خیال میکرد که این یک شخصیتی پیدا کرده است در دنیا که هرچه بخواهد در ایران بکند میتواند بکند و بنا بر این این فکر کرد حالا که اینطور هست ضمناً " خارجی ها هم ناراضی هستند صد میلیون دلار هم میخواهند بدهند ابتهاج را چرا بر نداریم ؟ و بعد چرا یک تک و توک اشخاصی پیدا بشوند در مجلس که فضولی بکنند تماماً مثلاً باید اشخاصی باشند که من انتخاب میکنم من میگویم که کی یک در آنجا باشد این اشخاص هم که انتخاب میکنم به این دلیل است که مطیع خواهند بود فضولی نخواهند کرد اظهار عقیده نخواهند کرد . درست برخلاف آن چیزی که میبایست بکند . اشخاص درست امین وطن پرست . که میشناختم این مردم را . اینها را بیاورد و تشویق شان بکند بگوید .

س — که چه کار کند ؟

ج — مطالبتان را بگوئید .

س — در مجلس ؟

ج — در مجلس . من به او گفتم یک روزی با کمال فضولی این جسارت است این اصلاً عیب است . گفتم اعلیحضرت سبی بفرمائید ۱۵ تا ابتهاج دور خودتان جمع بکنید . اینها میخواهند نجست وزیر بشوند نه دزدند نه تحت نفوذ خارجی میروند . مطالبشان را گوش بکنید آنوقت تصمیم بگیرید .

س — چه گفتش ؟

ج - هیچ سکوت کرد، هیچی . هر وقتی که یک چیزی را که نمیتوانست رد بکند و نمیخواست
 خلاش را بگوید سکوت میکرد نگاه میکرد درست توی چشم من نگاه میکرد . من چی
 بگویم بیش از این بگویم ؟ بهر حال این جلسه با نهایت دوستی و محبت و گرمی تمام
 شد تمام طرفدار من شدند عجیب بودها اثر تجیبی بخشید . صفاری ، صفاری خود مان
 شوهر خواهر من بود آنجا گفت آقا

س - چی هست اسم اول شان ؟

ج - محمد علی صفاری . گفت آقا من اول طوری دست پاچه شده بودم وقتی این نطق های
 آتشین را کردند . گفت بعد لذت بردم ، حظ کردم ، اصلاً همه این علا بکلی
 شاد شد دید که راحت شد آسوده شد برای اینکه هی بمن میگفت آقا دولت ما دار دست قوط
 میکند اینها هی میآیند با این حرفها را میزنند من یک حقایقی به آنها گفتم .

س - بعد از جلسه چی شد آنوقت وقتی که مجلس تشکیل شد . و به اصطلاح جلسه رسمی و اینها ؟

ج - نه دیگر این در جلسه رسمی منعکس نمیشد این شکایتی بود که وکلا میروفتند
 پیش نخست وزیر میکردند پیش وزراء میکردند که آخر آقا ما موکلین ما این چیز را
 میخواهند . موکلین بدبخت چنین چیزی نمیخواستند خودشان میخواستند یک کارهایی
 بشود . یکی از آن اشخاصی که از من رنجید آقای عرب شیبانی ، عرب شیبانی با هم
 سواری میکردیم وقتی که من در بانک رهنی بودم . عرب شیبانی ، آقا خان بختیار و
 پسر کوچک قوام الملک شیرازی رضا قوام دوست بودیم یک خیلی اسب شناس خوبی
 بود و اسب سوار خوبی بود و من خیلی از او استفاده میکردم . این وکیل شد . آوردمش
 در بانک رئیس کارپردازی اش کردم .

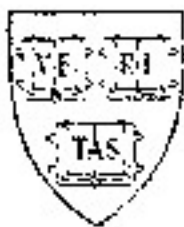
س - بانک ؟

ج - بانک ملی . رئیس کارپردازی اش کردم که کار غیر فنی است .

س - عرب شیبانی ؟

ج - عرب شیبانی ، آمد وکیل مجلس شد . آمد یک روزی پیش من تقاضا که من در حوزه
 انتخابی من که فارس بود ایل عرب . فلان چیز ، فلان چیز ، فلان چیز را میخواهم
 به او عیناً " مثل سایرین گفتم آخر میخواهم چی است ؟ من باید تهیه بکنم یک چیزی

برای تمام مملکت . آنچه که تعلق میگیرد در آن رشته اگر به آنجا های شما رسید اجرا میشود ، والا من اینجوری نمیتوانم . رفت قهر کرد قهر که رفت ماه ها دیگر اصلاً " قهر قهری ایرانی میدانید که چه جوری است سلام علیک نمیکند . گفتم به جهنم قهر بکنند به دوستانش گفتم که اینها چی چی میگوید ؟ این خیال میکنند که چی ؟ این خیال میکند منزل مگر این چیز بابای من است که میخواهد از من که به او به بخشم . این عواقب داشت طرز کار کردن این بود نه فقط یک هیئت جامعه ای مثل مجلس بر علیه آدم قیام میکرد دوستان آدم از آدم میرنجیدند آدم میبایست این قدرت را داشته باشد که بگوید نه . من اینکه گفتم همیشه در ایران گفتم من کسی را سراغ ندارم در ایران که این جرات را داشته باشد به مقامات مقتدر و باشفوذ بگوید نه . اینکار را من میکردم برای چه ؟ برای اینکه آماده بودم هر آن سرا بیرون بکنند بیرون بکنند . اینکار شدیه این ترتیب مجلس هم متقاعد شد . اینها اکثریت بودند چون اینها را خودشان را انتخاب کرده بودند چند تا فراکسیون بودند ائتلاف چند تا فراکسیون بودند . بعد آنجا خوب علاخوش وقت شد ظاهراً " علی امینی اما نمیدانستم علی امینی بدجنس است فطرتاً " آدم بدجنسی بود الان یقین دارم حادش میشد از اینکه من این توانایی را دارم که در مقابل یک عده از مخالفینم اینطور از خودم دفاع بکنم روی پای خودم بایستم و همه را متقاعد بکنم . آن علی چیز با کمال حسن نیت بود انتظام .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAI E

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 13, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 27

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 27

Akbar, Fathollah (*Sepahdar-e Azam*)
Ala, Hossein
Alam, Asadollah
Alam, Mohammad-Ebrahim (*Showkat al-Molk*)
Amini, Ali, as Prime Minister
Amirkhosravi, Reza-Gholi (Gen.)
Bank-e Melli-e Iran
Davar, Ali-Akbar
Djam, Mahmoud
Dooher, Gerald
Dulles, Allen
Eghbal, Khosro
Eghbal, Manouchehr, as Prime Minister
Hoveida, Amir-Abbas
Hoveida, Amir-Abbas, as Prime Minister
Kadjar, Ahmad Shah
Lavi Brothers
Lilienthal, David
Luce, Henry
Maleki, Massoud
Mansour, Ali (Mansour al-Molk)
Mansour, Hassan-Ali
Modarres, Hassan (Scyyed)
Mosharaf-Naficy, Hassan
Mossadegh, Mohammad
Nasr, Taghi
Overseas Consultants, Inc.
Pahlavi, Abdorreza (Prince)
Pahlavi, Hamid-Reza (Prince)
Pahlavi, Reza Shah, Oil Issue &
Pahlavi, Reza Shah, Rule & Administrative Style of
Plan Organization
Shah, Character of the
Shah, Corruption under the
Shah, Foreign Relations of the

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Shah, Regime of the

Shah, Rule & Administrative Style of the

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ : ۱۳ آگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲۷

س - مثل اینکه اظهار علاقه فرمودید که اول جلسه امروز خاطراتی راجع به داور که فراموش شده بود مطرح میفرمائید ؟

ج - ببله یک مورد را من فراموش کرده بودم به آن اشاره بکنم و این مربوط است به جوانمردی و شهامت داور که در کمتر ایرانی پیدا میشود . من وقتی که وارد کار دولت شدم یعنی وقتی که آمدم به بانک ملی که یک سال و اندی بعد از این بود که با داور کار میکردم و داور خودکشی کرده بود آنوقتی که من آمدم به بانک ملی . اطلاع پیدا کردم که در چند سال قبل امیر خسروی با کمال حسن نیت بخیالی که نه شاید هم به او گفته بودند که چون ارز ترقی میکرد دائم ترقی میکرد ریال تنزل میکرد و خیلی هم طبیعی بود برای اینکه دولت بیش از درآمدش خرج میکرد و همیشه تناضا بیشتر از عرضه بود . این یک فکر بکری بنظرش رسیده بود این بود که ارزی فروشد که گفتند بقول خودش گفته بود هر قدر میخواهید میفروشم وقتی که پائین آمد اینها را پس میخرم و تنها ارزی که داشت بفروشد ارز اندوخته های مخصوص رضا شاه بود که از پول نفت کنار میگذاشت برای خرید اسلحه و هر چیزهایی که خودش تشخیص بدهد این یک چیزی بود که بی نهایت به آن علاقه داشت .

س - این صحیح است که اصلاً اصل صورت ارز را میبردند پهلوی رضا شاه و او میگفت که .. ؟

ج - هر روز جمعه امیر خسروی میرفت این را میبرد به عرض میرساند تمام وضع بانکی مملکت را همینطور تمام وزراء . بمن تکلیف کردند که من وزیر چی بشوم گفتم نمیشوم من ممکن نیست بروم یک روز معینی این چیزها را به رضا شاه گزارش بدهم که آنوقت از او دستور بگیرم آخر این صحیح نیست این وارد نیست . اینکار را مرتب آنوقت روزهای شنبه برایم صیاد تعریف میکرد امیر خسروی که دیروز چه جور بود . بمن میگفتش که چشمهایش

مثل چشمهای بیرمیمانند .

س- چشم رضاشاه ؟

ج - رضاشاه . میگفتش که آن سراطاق میایستد وقتی که بمن نگاه میکند من میلرزم . این را هم که نخست وزیر بود برام تعریف کرد و یک عده ای بودیم تعریف کرد که هر وقت که از شرفیایی برمیگردم میروم میخوابم و یک مقداری جوش شیرین میخورم . برای اینکه خیس عرق میشوم این هودوتا این مطلب را بمن گفتند . یک روزی اطلاع پیدا کردم که این درموقعی که رئیس بانک بوده ششدهزار لیره از این اندوخته ای که این در حدود یک میلیون بود فروخته به این ترتیب با اطمینان اینکه میفروشم میآید پائین و یا زپس میخرم .

س- بدون اجازه ؟

ج - بدون اینکه به هیچکس بگوید . هیچکس هم در آنجا نبود که به او بگوید که آخر آقا این کار احمقانه است بچه گانه است . بیشتر این ارز را هم لاوی و کتانه خریدند که لاوی نماینده جنرال موتورز بود . کتانه نماینده کرایسلر بود . این ارزها را فروخت تمام شد به انتظار اینکه اینها میآیند میفروشند بهمین انتظار ماند . هیچکس احمق نبود که بیاید بفروشد آنها این را یک فرصت مغتنم شمردند که یک لیره را بقیامت بسیار ارزان خریدند . این قضیه یک قضیه بیغرنجی شد برای اینکه رضاشاه اگر اطلاع پیدا میکرد که این برداشته اندوخته را اینکار را کرده است بدون تردید تیربارانش میکرد .

س- دستگاه اطلاعی نبود آن موقع که خبر پیدا کند جاسوس که در دستگاه باشد ؟

ج - این جور به این معنی ساواک اینها مطلقاً نبودنخیر . یک دانه ..

س- چون این عمل خیلی بزرگ و مهمی بوده است .

ج - بسیار . خب البته چند نفر نمیدانم در بانک ملی از این اطلاع داشتند . من در خارج نشیده بودم این را . به داور گویا میرودم میگویند قضیه را . روی شهادت داور مردانگی اش مینشینند که چه بکنند چه نکنند که شاه سفهد تصمیم میگیرند یک مقداری نقره بفرستند لندن بفروشند و ارز آن را بجای این بگذارند . همین کار را هم کردند . اما در بانک هم

کسی کمتر کسی شنید ، من از این عده معدودی که این را میدانستند این را شنیدم که این نشان می‌دهد بی باکی امیر خسروی را و بی اطلاعیش ، مرد بسیار با حسن نیتی بود ، با او دوست بودم ، اما از این کارها می‌کرد آنوقت کسی هم نبود که به او جرات بکنند بگویند ، او هم برای خودش یک رضا شاه کوچکی بود توی بانک از او می‌ترسیدند حضرت اجل حضرت اجل به او می‌گفتند این عنوانش هم حضرت اجل بود ، اما خوش قلبی داور ، حالا برمیگردیم به فرمودید که ؟

س- قبل از اینکه به داور ، راجع به دکتر اقبال نمی‌دانم این سؤال را کردم یا نه ؟ ولی برای اینکه مطمئن باشم که این در خاطرات تان باشد چه جور نخست وزیری بود ؟ طرز اداره ، وزراء و کارهای حکومتینسش چطور بود ؟

ج- والله خیلی رفتار و عادتش این بود که به آدم خیلی وقتی خصوصیت می‌کرد آدم را بغل می‌کرد تمام این وزنش را میانداخت روی گردن آدم می‌بوسید و نمی‌دانم چون جونی این طرز ایرانی ، تحبیب ایرانی و عادتش هم بود که همیشه دوست پیدا کند طرفدار داشته باشد ، من هیچوقت نشنیدم که با کسی خشونت کرده باشد با کسی تندی کرده باشد هیچوقت نشنیدم ، هیئت دولتش هم نرفتم هیچوقت نرفتم در هیئت دولتش نه که بتوانم ببینم که چه جور هیئت دولتش را اداره می‌کند ، ولی این اما آدم درستی بود بهیچوجه من الوجوه سوء استفاده نمی‌کرد ، برادرهایش اشخاص کلا هب‌دار بودند مخصوصاً " آن خسرو کوچک تره ، خسرو بود دیگر ؟ خسرو اقبال آن کار طوری می‌کرد که من وقتی سازمان برنامه بودم یک عده از ژاپن آوردیم Southern Fisheries اسم این موه سسه بود که این موه سسه آمریکائی George Frye که برای من کار می‌کردند آنها این را برای من پیدا کردند ، ما این را آوردیم و دو سال هم خیلی خیلی خوب کار کردند Trawler را آوردیم برای اولین بار در خلیج فارس تا آنجائی که من اطلاع دارم با Trawler ماهیگیری میشد ، خودم هم رفتم در یک سفری هم دیدم که چقدر راحت چقدر منظم این صید میشد بجای اینکه بروند بخواهند ساعتها چیز بکنند که یک ماهی بگیرند این یک تور را میانداختند تور را پر میشد میکشیدند تویش یک مقدار زیادی کوسه بود که این کوسه ها را سعی می‌کردند بکشند و بزرگت اینها

میردند برای اینکه اینقدر چماق توی کله شان میزدند و اینها خیلی جان سخت بودند . و این سال سوم نیامد من هرچی پرسیدم گفتند معلوم نیست . گفتن معلوم نیست چی است ؟ به آنها یا تلگراف کردم یا نوشتم که چرانمیآئید . اینها دلیل نداشت که از ما ناراضی باشند و من هم از آنها کمال رضایت را داشتم من میخواستم این را توسعه بدهم ، نامه ای نوشتند که ما حاضر نیستیم بیاییم رقابت بکنیم با یک موءسه ای که متعلق به شاه است . شیلات را شاه آخر در آن توسط بنیاد پهلوی یک دخالت هائی شروع کرد که همین ملکی هم که اینجا است اینهم یک صیدی میکرد و نمیدانم یک زدوبندی هم داشت با دولتی ها .

س - کدام ملکی آقا ؟

ج - این دکتر ملکی وزیر کابینه زاهدی ، وزیر کار ، که الان مقیم است در نیس سالها هست مقیم است . من این نامه را بردم پیش شاه به او نشان دادم گفتم ملاحظه میفرمائید این است یکی از عواقب این مداخلات بنیاد پهلوی در امور تجارت است این صریحا "نوشته است که من نمیآیم برای اینکه نمیخواهم رقابت بکنم با یک چیزی که مربوط به دریا راست . هیچ عکس العملی نشان نداد . مثلا" یکی از این مواردیست که یک چیزهائی را که به او نشان میدادم که اتریبخشند .

س - به شاه ؟

ج - به شاه که عکس العمل نشان بدهد هیچ عکس العملی نشان نداد . و راجع به اقبال صحبت بود که آنروز که گفتم که در یک فاصله کوتاهی من از اظهارات شاه استنباط کردم که خیال دارد او را بردارد برای اینکه خیلی تعجب ، خیال میکنم خودم اینطور قضاوت میکنم . خیلی تعجب کرد که یک کسی را که آورده است بعنوانی که نوکر محض است این چطور بخودش اجازه میدهد که فصولی بکند که به یک مخبر انگلیسی من کرده بود ،

س - ولی خیلی ها آن نطق دکتر اقبال در مجلس خاطرشان هست که مثل اینکه استیضاحش کرده بودند چی بوده که گفته من غلام اعلی حضرت هستم و کلماتی بکار برده بود ...

ج - نه مثل اینکه گفته بودند که وقت تعیین کند برای بحث استیضاح ، مطرح

کردن استیضاح گفته بوده من باید اجازه بگیرم . اینطور هم بود هرکس که میآمد یک چیزی میخواست که این نمیتوانست بکند درمختلور گیر میکرد عکس شاه همیشه پشت سر او بود میگویند اشاره میکرد که ایشانند من فقط آلتی هستم برای اجرای او امرشان و شاه هم که این چیزها را میشنید خوش میآمد .

س- وقتی که صحبت میشود که ازکی بود که واقعا " قدرت دولت و کابینه از دستشان دور رفت بعضی ها هستند که میگویند که از دوره حکومت دکتر اقبال .

ج - که قبل از اقبال علا بود خب علا البته اینطور نبود ، شاه میگویم مداخله میکرد مثلاً " تلگراف میکرد از واشنگتن به علا که به ابتهاج بگوئید چرا قرارداد را صولم را امضاء نکرده است ؟ اینکارها را میکرد ، اما اینجور غلام بنده این راست است ، این را در دوره اقبال بکلی این تحکیم شد دیگر اصل مسلم شد این در اثر دیدنیست برای اینکه یک مدتی هم نخست وزیر بود نمیدانم چند سال نخست وزیر بود ؟ سه سال ؟

س- بلسه .

ج - سه سال و خردی .

س - اسم مرحوم علا را بردید اینجور که از سوابق معلوم است مرحوم علا یکی از کسانی بود که رای مخالف داد به تغییر سلسله و آمدن پهلوی .

ج - بلسه ، بلسه . علا بود سه نفر مثل اینکه بودند ، علا بود تقی زاده مثل اینکه بود س- مصدق ، مدرس .

ج - مصدق و مدرس بلسه مدرس . علا عرض کنم اما از روی عقیده نه اینکه طرفدار قاجاریه باشد بهیچوجه عقیده اش این بود که این طرز تغییر سلسله صحیح نیست از لحاظ اصولی . و با نهایت رشادت گفت معذالک رضا شاه آوردش یعنی سفیرش که کرد در واشنگتن و لندن و رئیس اداره تجارتش هم کرد و از او هم حرف گوش میکرد ، میگویند رضا شاه خیلی بدش میآمد که کسی پوشش بگذارد این علا همیشه عادت داشت پوشش نه برای قشنگی از لحاظ عملی بودن این دستمال را همینجور فرو میکرد میرفت آنجا نه اینکه بیاد به قشنگ آنجا مثل این ژیکولوها درست بکند . و اینهم همیشه بود

که میرفت در هیئت وزیران . میگویند که بعضی وقتها نگاه میکرد به این پوشش رضا شاه اما هیچی به او نگفت .

س - منظور من از این سؤال این بود که چطور که یک علائقی که زندگی سیاسی را اینجوری شروع کرد وقتی که نخست وزیر بود و وزیر دربار اینقدر میدان میداد به اصطلاح به تزلزل حکومت مشروطه ؟

ج - این معتقد بود به شاه ، دوست داشت شاه را . من یک وقتی به زنا و گفتم که من خیال میکنم که علائق شاه را بیشتر از بچه هایش دوست دارد گفت بله همینطور هم هست ، گفت همینطور هم هست . او خیلی ناراضی بود میگفت اصلاً " هیچی هیچوقت ما اورا نمی بینیم بمانه هیچ نمیرسد همه اش وقتش صرف اینک که چه کار میکند . این صد درصد من این را میتوانم تاء پیدا کنیم که بعدی علاقه داشت به شاه . مثلاً علاو این تا یک حدی هم شاید به ساعد اطلاق میشود اینها تصمیم میگرفتند بروند یک چیزی بگویند به شاه بیرون میآمدند نظر شاه را تاء پیدا کردند این تعجب نکنید برای اینکه راجع به هیتلر من کتاب چیز را خواندم یکی از بهترین کتابهاست Albert Speer و این آرشیو تکتش بود یعنی اول معاون معمار ریاضی بود نایب معمار ریاضی او بود س - که فیلم هم اخیراً " از سر درست کردند توی آمریکا نشان میدادند . بر اساس همین کتاب ج - ده من خیلی میل دارم این را ببینم . بعد ترقی کرد خیلی ترقی کرد وزیر مهاجرتش کرد روزهای آخر و بسیار هم خوب کار کرد در آنجا . این میگوید که و دیگر کسی دیگری که بفریز کایتیر اما کایتیر اسم میبرد و یکی دونفر را میگوید گمان میکنم که

س - (؟)

ج - (؟) نبود نه بایک اشخاصی صحبت میکنند که آخر این وضع صحیح نیست

بیا شاید بگوئید حقیقت را تصمیم میگیرند که در این جلسه بگویند . جلسه تشکیل میشد شروع میشد و حالا این چیز هم آنجا حضور دارد Speer و او هم انتظار دارد صحبت بکند یک کلمه صحبت نمیکنند یک کلمه صحبت نمیکنند یک چیزها شی که بحث میشد تاء پیدا میکردند بعد میآمدند بیرون این میپرسید آخر چرا ؟ جراث نمیکنند

Guts نداشتند . علا نه اینکه میترسید اما تفوق داشت تسلط داشت شاه به علا .

س - چطور رفتار میکرد این واقعا " یک خصوصیتش مقام بود یا خصوصیت فرد شاه بود؟ این تسلط؟

ج - شاید فرط دوستیش و اعتقادش بهش . آخر خیلی خودش را مظلوم میکرد شاه .

شاه طوری خودش را شرمان میکرد که من همیشه میگفتم شرمان ترا از این بشر

من ندیدم آدم این روزنامه نگارهای خارجی ها که میآمدند صحبت میکردند

بعد میرفتند همش شیفته میشدند چقدر آدم سوءدبی است چقدر آدم جذابی است . یکی

از اینها دیوید لیلینتال . لیلینتالی که من آوردم . خوب ماند دیگر تا روزهای آخر

هم ماند . هر دفعه هم که میآمد روز دوم شاه می پذیرفتش . در بحرانی ترین

روزها می پذیرفتش آن روزی که توی خاطرات لیلینتال هم هست آن روزی که

میخواستند او را بکشند تیراندازی کرده بودند توی کاخ مرمر این آن روز را میبایست

شرفیاب بشود از همه جا هم بیخبر بود فقط وقتی که وارد میشد مسیگوید محیط را

من یک خورده جور دیگر دیدم دیدم آن نظم هر روز نیست . بعد پیش شاه میگویی که

شاه خون سردیود اما یک حالتی در او دیدم . بعد یا بعد اطلاع پیدا کرد یا شاه ضمن

مذاکره ، گمان میکنم بعد اطلاع پیدا کرده که مثلا " لیلینتال عاشق شاه بود تا

روز آخر از او حمایت میکرد . لیلینتال نمیتوانست با او بکنند که این آدم کسی است

که میدانند اطرافیانش فاسدهستند و جلونمیگیرند و میدانست که حکومت پلیسی است

زجر هست شکنجه میدهند این اطلاع دارد و کاری نمیکند . اینها را هیچ باور نمیکرد

ظا هرش یک میگویم بحدی این Charming بود که یکی از سرموفقیتش بود . یکی

دیگرش این صبر و تحمل توهین . فحش هائی نبود که به این ندادند وقتی که پدرش

رفت بخودش خانواده اش و خواهرهایش نمیدانید دیگر رذل ترین چیزها . من یک

روزی میرفتم پیش شاه دیدم از اطاقش نه دیدم از دربار بیرون میآید یکی از این

روزنامه هائی الان یادم نیست یکی از این روزنامه هائی که فحاشی کرده بود

پرسیدم این را دیدم . پیش شما بود ؟ گفت بله گفتم اعلیحضرت چطور شما این را میپذیرید؟

هیچی یک تبسمی میکرد . من غیر ممکن بود آخریک کسی که همچین کاری بکند مگر اینکه

بنویسد غلط کردم مرا عفو بکنید من اشتباه کردم . تحملش بحدی بود تا وقتی که زور پیدا بکنند و فرصت پیدا بکنند که تلا فی بکنند . یکی Charm اش فوق العاده بود یکی همین تحملش بی نظیر بود در این قسمت . علا فریفته بود دوستش داشت با تمام قلب دوستش داشت برای تظا هرهم نبود بهیچوجه من الوجوه . زنش را میرنجاند به بچه هایش نمی رسید به من میگوید ، با من صحبت میکند که شما چرا اینطور حرف ... من بحدی با او خشونت کردم گویی را گذاشتم که بعد پشیمان شد .

س - باکی ؟

ج - با علا . علا صحبت میکردم به انگلیسی هم با من صحبت میکرد از دربار که مثلا " تلفنچی نفهمد . آنوقت هم شاید وسائلی دیگری هم شاید واقعا " sophisticated تر از این نبود مثلا " میبایست یک نفر گوش بدهد شاید تلفنچی گوش بدهد که خبر بدهد . بعد برای من پیغام داد توسط سلمان اسدی که من خیلی متاء سقم شمارنجیدید من قصد نداشتم . گفتم من از این رنجش دارم شما باید بروید به شاه بگوئید بگوئید آقا در این مورد حق با ابتهاج است شما حق ندارید از او برنجید . خود این آدم گفتش که من میخواهم بروم مجلس سنا و مجلس ماهی یکدفعه که تمام مسائل هرچی که از من سؤال میکنند جواب بدهم . با میشوند سؤال میکنند راجع به کود شیمیائی شیراز عقیده ام را میگویم عقیده ام را با صراحت میگویم این چیزها ارزش دارد برای دولت آدم با این چیزها میتوانند جلب اعتماد مردم را بکنند نه اینکه با دروغ گفتن . خوب سر همین بود که کار به جایی رسید که خوب من مجبور شدم که استعفا بدهم و بروم . ولی این موضوع اگر من از علاموا خذنه نکرده بودم تشنه نکرده بودم گویی را نگذاشته بودم شاید با زهمیشه خیال میکرد که حق با شاه است . عقیده اش این بود که خوب بلا آخره شاه است با بدرعایت احترامش کرد باید حفظش کرد با بدرعایتش اش کرد باید نمیحش کرد . اما من در هیچ موردی سراغ ندارم یعنی واقعا " ندیدم شخصا " ندیدم که این شاه را بتواند منصرف بکند از یک چیزی . در صورتی که من بارها اینکار را کردم .

س - هیچ بخاطر دارید که مثلا " مرحوم علا یا افرادی در سطح ایشان با شما صحبت بکنند و اظهار نگرانی کنند که این رویه ای که دارد پیش می رود ممکن است رفتا را محمدرضا شاه هم

یک چیزی شبیه رضاشاه بشود ؟

س- شبیه به رضاشاه را که از رضاشاه بدتر شده بود اما اظهار نگرانی را همین کار را بدبخت کرد دیگر بعد از قضا یای روز چندم را گفتید ؟

س- ۱۵ خرداد .

ج- ۱۵ خرداد در ۶۳ .

س- ۱۳۴۲ که میشود ۶۳ .

ج- این آقا این یک عده ای را دعوت کرده بایستیک فکری کرد . رفتند به شاه گفتند توسط یک واسطه پیغام داد که دیگر نیاید . من نمیخواهم من من بکنم . اما من مطالبی را یادداشت میکردم در ظرف هفته . تمام یاداشتهایم در پرونده من بود در پرونده اسمش هم روی آن نوشته بودم بقول خودم سری باشد که کسی متوجه نشود H . I . N . برای این آخوندها دیگر خیلی سری شد تمام با تاریخ مینوشتم جواب شاه را هم در حاشیه آن مینوشتم .

ج- قضیه چیز را برایتان گفتم طرفداران مصدق را در سازمان برنامه به تفصیل گفتم ؟

س- بله بله بله

ج- هان ببینید مثلاً از آن موارد بود دیگر . خلاصه از او پرسیدم اعلی حضرت چند نفر با شما این جور صحبت میکنند ؟ گفت هیچکس .

س- قربان ، خاطراتتان راجع به علی منصور مخصوصاً " دوره نخست وزیریش و دوره سازمان برنامه اش که چه جور شد اصلاً " ایشان

ج- سازمان برنامه اش ؟

س- سرپرست سازمان برنامه نشد یک مدتی ؟

ج- نه نه هیچوقت . نه سرپرست یک چیز دیگری شد حالا به شما عرض میکنم . من علی منصور را موقعیکه بچه بودم میشناختم برای اینکه با خانواده منصور الملک بوسیله زن اولم منصوب بودم . زن لقمان الملک وزن منصور الملک هر دو خواهر بودند و دختر عموی پدر زن من بودند بنا بر این من معاشرت داشتم زیاد با خانواده منصور الملک لقمان الملک حکیم الملک لقمان الدوله و فلان اینها . و علی منصور با صلا ح

بچه بودند دیگر . منصورالملک یک آدم خیلی پخته ای بود خیلی آدم با صبر و حوصله ای بود عجول نبود درست مخالف من یک چیزی را که آدم به او میگفت مثل اینهم شبیه میکنم به دکتر طا هری پدر همین دکتر طا هری . شما یک چیزی از او میپرسیدید یک چیز ساده این من خفه میشدم تا اینکه جواب بشنوم هی تاء مل میکرد فکر میکرد تا یک چیزی را میگفت این منصورالملک هم این عادت را داشت .

س - منصورالملک که میفرمائید همان علی منصور است دیگر ؟

ج - نه منصورالملک پدر علی منصور است .

س - منظورم حسنعلی منصور نیست که نخست وزیر شد ؟

ج - پدر حسنعلی منصور ، پدر حسنعلی منصور من با او معاشرت داشتم و این علی وجواد موقعیکه بچه بود سدا زبجگی میشناختم .

س - بله سؤال بنده همین راجع به منصورالملک است .

ج - راجع به منصورالملک است ؟ ها

س - راجع بخود منصورالملک است که گویا اسمش علی منصور ؟

ج - علی منصور ؟

س - بله . منظورم خود منصورالملک است .

ج - من در آوردن منصورالملک به نخست وزیری مؤثر بودم برای اینکه منصورالملک یک آدم ، به شاه گفتم این ایده آل من نیست برای نخست وزیری اما توی این رجالی که من می بینم این را از همه عاقل تر میدانم . شاه با او هیچ موافق نبود برای اینکه گمان میکنم تحت تاء شیر پدرش بود که پدرش از این یقیناً بدگفته بود . برای اینکه میدانید نخست وزیر بود وقتی که آن نمایان انگلیس و روس اشغال کردند ایران را . و گمان میکنم که او خیال میکرد که این میدانست و زد و بند می داشت مثلاً با انگلیسها در صورتیکه بهیچوجه من الوجوه همچین چیزی نیست . بنابر این خیلی مرا رگرم خیال میکنم مؤثر باشد نمیگویم تصور میکنم و وقتی که رفت منصورالملک خیال میکرد که من باعث سقوط او شدم هیچ همچین چیزی نیست . او خیال میکرد که من باعث شدم که من باعث شدم که رزم آرا را بیاورد در صورتیکه اینها توضیح دادم من مخالف بودم که

با اینکه نظامی بیاورد، منصورالملک .

س- چه جور آدمی بود ؟ یک حرفه‌اشی راجع به درستی اوزدند

ج- آدم میگویم یک آدم . راجع به درستیش، من تعهدی نمیتوانم بکنم نمیتوانم

بگویم آدم درستی بود نمیتوانم . اما راجع به نادرستی او هم چیزی ندیدم اما

میشنیدم چون آنوقت هارسم بود اصلاً "عیب نبود که آدم پول بگیرد . من وقتی که

رفتم شغل ماهی ۳۰ تومان قبول کردم دربانک شاهی سپه‌داررشتی نخست وزیر بود

مسسی خواست بمن کاری بدهد . گمان میکنم این را گفتم درابتدای مباحثه مان

که سرافرستادوزارت جنگ که بروم پیش سردارهمايون که جانشین Sir Selzki

شده بود بمن شغل بدهد رفتم دیدم که یک شرب‌الیهودی هستش که ول کردم . بعد روزهای

جمعه میرفتم ناها رمنزل او برای اینکه یک عده ای میآمدندناهار گفت مان چطور

شده کردی ؟ گفتم رفتم بانک شاهی گفتش که چطور آنجا را چطور شد ؟ گفتم اصلاً " آنجا

بدردمیخورد گفت چقدر حقوق میگیری ؟ گفتم ۳۰ تومان گفت نه دخل و پخل چقدر داری ؟

یک همچین چیزی مداخل ، مداخل ، منم با کمال تنندی گفتم من اهل این چیزها

نیستم با همین حقوقم زندگی میکنم مداخل من ندارم . رسم بود نخست وزیر سر میز

در حضور همه میگوید آن را نمیگویم مداخل چقدر داری ؟ رویهم چقدر داری ؟ این معمول

بود یک چیزی بود مشروع بود در زمان قاجاریه و قبل از قاجاریه که یقیناً " هم همینجور

بوده است . ایرانی خجالت نمیکشید که یک چیزی را بگیرد . در زمان احمدشاه معمول بود

که هرکس میخواست فرما بفرماید برود بشود بجای استاندار والی بشود پول میبایست بدهد

به احمدشاه این یک چیز معمول متداولی بود .

س- به شخص احمدشاه یا به خزانه دولت ؟

ج- به شخص احمدشاه توی جیب شخص احمدشاه میرفت . احمدشاه خودش از انگلیسها

ماهی پانزده هزار تومان جیره میگرفت که وقتی که دیگر ما یوس شدند از قرارداد ۱۹۱۹

و تعهد کرده بود بهش جزو اسناد وزارت خارجه انگلیس منتشر شد یک نفر ایرانی

ندیدم که این را دیده باشد همه خیال میکردند من خودم هم خیال میکردم احمدشاه

مخالف قرارداد بود و برای همین هم رفت . از روز اول به انگلیسها تعهد کردن این را

میگذرانم برای شما ، شما نگران نباشید ، آن نطق کذاشی Lord Mayor
 لندن هم بکلی هیچی آن صحیح نبود . پانزده هزار تومان در ماه میگرفت اینها وقتی که
 ماء یوس شدن قطع کردند . آنوقت گله میکند پیش Norman بود
 نه کی بود ؟ Norman بود در زمان احمد شاه وزیر مختار انگلیس . گله
 میکند . آن بهش میگوید که یک روز دیگر مستاء صل میشود میگوید ، میگوید آخر
 شما شاه هستید شما پولدارید ، احتیاج ندارید به این پول ، تمام ریشه و اساس
 حکومت ها در ایران این بود و عیب نبود این عمل ، احمق بود کسیکه اینکار را نکند
 میگفتند این آدم عقلش نمیرسد این چی چی میکند این برای کی اینکار را
 میکند ؟

س- پس از کی عیب دار شد . چه باعث شد که این عیب تلقی بشود و از چه زمانی ؟
 ج- و اللهم خیال نمیکنم تا روزهای آخر هم عیب محسوب میشد . برای اینکه به
 شاه گفتم ، گفتم این کسیکه شما فرستادید میدانید آدم نادرستی است گفتم بدر بود
 گفت جم بامن تحمیل کرد . بهش گفتم این وزیرتان دزد است یک وزیری گفتم دزد است
 یکخورده فکر کرد گفتش که تمام گزارش جلسات هیئت وزیران را بمنضم ختم جلسه
 میرود هم به سفارت انگلیس هم به سفارت آمریکا با تلفن گزارش میدهد . من فریاد
 کشیدم اه منکه نمیدانستم این جاسوس خارجی است . اعلیحضرت برای چی نگهش
 داشتید ؟ نگاه میکند .

س- وسکوت

ج- سکوت سکوت مرموز سکوتی که این یعنی چه یعنی من بیچاره ام

س- شما داشتید راجع به منصور الملک

ج- بعد موقعیکه منصور الملک نخست وزیر شده بود گمان میکنم خود منصور الملک
 هم شاید میدانست که من موء شربودم در آمدنش .

س- اوایل ۱۳۲۹ بوده است ۱۹۵۰ میشود

ج- ۱۳۲۹ ؟ میشود اوایل ۱۹۵۰ آمد نه من ۵۰ که رفتم از بانک . نه زودتر آمد .

س- اینجو بی کس ملاحظه میکنید فروردین ۱۳۲۹ کابینه منصور الملک تشکیل

شده بود .

ج - ووقتی که کابینه اش افتاد و بجایش رزم آرا آمد دیگر .

س - تیر آمد دیگر سه ماه بیشتر نبود .

ج - بله دیگر ، بله که منم به فاصله ، آنروز گفتید به فاصله یک ماه یا دو ماه ؟

س - بله دو ماه

ج - پس همینطور میشود . منصور الملک وقتی آمد که من کار برنامه هفت ساله را

داشتم به اتمام میرساندم و یک میسیون از طرف O . C . I آمده بود که

س - که توضیح فرمودید .

ج - که آنرا من استخدام کردم رئیس این میسیون یک شخصی بود به اسم Max Foneberg

این در کار رفت و آمد بود و من هر کسی را که از طرف این کنسرسیوم آمده ا و اطمینان داشتم

برای اینکه اینها را بمن بانک بین الملل توصیه کرده بودند ، توی شان یک اشخاص

خیلی خوبی بودند . این O . C . I هم تشکیل شده بود از یک عده از

شرکتهای بزرگ آمریکائی مقاطعه کار بودند مثل Stone & Webster

مثلاً و یک چیزی بمن داده بودند اینها وقتی که من از بانک رفتم بعنوان یادگار

و قدردانی مثلاً از من که مثل یک دیپلم مانندی بود که همه هم امضاء کرده بودند

و این را خیلی خیلی قشنگ درست کرده بودند این را من قاب کرده بودم داشتم و یازده

شرکت بودند . این Max Foneberg معلوم شد که از چیر خیلی خوش میآید

از وارد شدن در کارهای سیاسی .

س - گزارشهای متعددی هم از او توی مدارک وزارت خارجه هست .

ج - هان ملاحظه میکنید ، من بهیچوجه متوجه این مطلب نبودم هیچ ، من این را

فقط سروکار من با این از لحاظ همین تیم O . C . I بود و گزارشهای ما

Allen Dulles قسمت حقوقی این گزارش را Allen Dulles نوشت برای اینکه

آنوقت با برادرش شریک بود یک وکیل بود ، برای اولین بار گزارشها را نمیدانم ۴۶ ۴۷

مثلاً آنوقتها بود که آمده ایران و من با او آشنا شدم و خیلی هم از او خوش آمده هرچه که

از Foster Dulles بدم می‌آمد از Allen Dulles خوشم می‌آمد برای اینکه دو وجود بکلی متفا دیودند هیچ‌بهمدیگر شباهت نداشتند از لحاظ اخلاقی . این بعدها شنیدم Max Foneberg آنوقت نزدیک شد با عبدالرضا ، عبدالرضا هم یک آدم بدجنسی است یک آدمی است که دروغگو هست .

س- اینها سرکارا زکی به این نتیجه رسیدید از چه موقع ؟

ج - از همان موقعیکه این یک جلساتی تشکیل میداد در خانه اش ، تقی نصر مثلاً س- این را بفرا ما شنید که ارتباط بین طرحی که سرکار ریخته بودید برای برنامه هفت ساله والا حضرت عبدالرضا و

ج - عبدالرضا اصلاً "کوچکترین دخالت نداشت در .

س- در تشکیل سازمان برنامه ارتباطی یا بی ارتباطی اینها چی هستش

ج - کوچکترین ارتباط نداشت یک کسی بود که در خانه اش نشسته بود و دلش میخواست که یک سری تو سرها در بیاورد . بنا بر این در هر جایی که تصور میکرد که میتواند در خانه

بکند میکرد و یک عده‌ای هم به Doohar که خوب برادر شاه است دیگر ، یک گربه ی

شاه را هم احترام می‌گذاشتند تا چه برسد به برادرش . من یک مدتی که نمی شناختمش

بعده دیدم که دروغگو هست در پاریس برای من ثابت شد در پاریس بین ما یک نامه هائی

رد و بدل شد که بسیار بسیار تند ، بسیار تند ،

س- این زمانی است که سرکار سفیر بودید ؟

ج - سفیر بودم ببله .

س- ولی این اول کار چه جور بودید با هم ؟ (؟) با هم چه ارتباطی داشتید ؟ موقعی که

تازه ایشان از آمریکا آمده بود ؟

ج - تا زگی که از آمریکا که آمده بود من سراغش نرفتم نمیدانم چطور شد که آشنا شدیم .

ولی خیلی خیلی مؤدب خیلی احترام میکرد خیلی خیلی مبادی آداب بود اینش کاملاً

درست است و یکی از دلایلی است که آدم را گول میزد همین بود . مثلاً " شنیدم ، من

آنوقت تهران نبودم اما شنیدم که در دوره مصدق اینها صحبت میکردند که این پادشاه

بشود و گویا حقیقت دارد برای اینکه تا یک مدتی هم طرد بود شاه راهش نمیداد نه خودش را نه زنش را .

س- برنامه ای که O.C.I. که تهیه کردند چه جور منجر شد به تشکیل سازمان برنامه ریاست افتخاری یا (؟) که والا حضرت عبدالرضا داشت آنجا ؟

ج- هان این ، این ، هان ریاست افتخاری در زمان من مطلقاً نداشت ، این بعد از اینکه من رفتم ، میدانم کی این عنوان را بهش داد نمیدانم برای اینکه من اصلاً هیچکس را نمی شناختم بعنوانی ، من اگر رفتم یکی دودفعه پیشش برای کارهای دیگر میرفتیم آن چیزهایی را مثلاً " میخواست با آدم صحبت بکند و راجع به مسئلهای آنجا بودیم مشغول صحبت بودیم تقی نصر از فرودگاه آمد از آمریکا آمد از فرودگاه مستقیماً " آمد آنجا ، شروع کرد به انتقاد کردن از کارهای بانک و نشر اسکناس ، گفتم آقای دکتر نصر شما عرقتان هنوز خشک نشده است ، اسکناس های منتشره چه میلی است ؟ نتوانست بگوید ، گفتم کسیکه میدانند که اسکناس منتشره بچه مبلغ هست حق ندارد اظهار عقیده بکند جلوی همین ، ما خب البته خیلی خیلی خجل شد . من رفتارم با اینها این جور بود برای اینکه میدانستم که این از روی حقیقت نیست ، یک اشخاصی هستند که دلشان میخواهد به یک مقامی برسند و نمیدانند از چه راهی ؟ ویکی از آن راههایش خیال میکنند اینست ، بگویند یک مطالبی را بگویند که اثر بکنند در مردم .

س- آقای نصر یک مدتی رئیس یا مدیر عامل سازمان برنامه شده بود شده بود ؟

ج- ببله ، ببله .

س- و ایشان را مثل اینکه والا حضرت عبدالرضا ..

ج- بدون شک ، بدون شک آن چیز کرده بود . اما در زمان من نبود باز هم من در ایران نبودم ، من در ایران نبودم من رفته بودم دیگر بنظرم آنوقت یا پاریس بودم یا در صندوق بودم میدانم اما این در زمان من نبود برای اینکه در زمان من اول کسی که رئیس شد و به پیشنهاد من بود مشرف نفیسی بود . من مشرف نفیسی را یک آدم بسیار بسیار فاضل دانا مطلع متین ولایق میدانستم . آنها هم یک آدم خیلی تلخی بود او هم

زیاد طرفدار نداشت . او را معرفی کردم برای اینکه او را هم شرکت دادم در تنظیم برنامه . البته او یک چیزی داشت خیلی خیلی ضد آمریکائی بود نمیدانم چرا . برای اینکه گمان میکنم شاید بواسطه اینکه تربیت فرانسوی داشت . خیلی ها که در فرانسه تحصیل کرده بودند ایرانی ها طبیعتاً " ضد آمریکائی میشدند بطوریکه خیلی از فرانسوی ها خودشان ضد آمریکائی هستند یک کمپلکس دارند در مقابل آمریکائی ها ایرانی هائی که در فرانسه تحصیل کرده اند من این را در آنجا دیدم که اینها بخودی بخود ضد آمریکائی میشدند . برادر من مثلاً ، برادر کوچکم که هم از نژاد سرطان گرفته بود من و او را در آنجا دیدم که برادرش آمریکا . رفت آمریکا وقتی که آمریکا را دید و برگشت دیگر اصلاً " ممکن نبود پیش یک دکتر فرانسه برود در صورتیکه قبل از آن خیال میکرد بهترین پزشکهای دنیا فرانسه هست همه چیز فرانسه بهتر از همه چیز دنیا هست . خیلی ها این عقیده را دارند اشخاصی که حالا شما دقت بکنید ببینید که این تطبیق میکند با آن اشخاصی که شما دیدید که در فرانسه تحصیل کرده اند یا نه؟ می بینید همین جور است .

س - من تصور میکردم که مشرف نفیسی بعد از تقی نصر آمدند . وقتی که تقی نصر را برداشتند مشرف نفیسی رئیس سازمان برنامه شد ولی شاید اشتباه میکنم .
 ج - تا آنجائیکه من اطلاع دارم اولین شخص مشرف نفیسی بود تا اینجائیکه من اطلاع دارم . نداریم یک چیزی که نگاه کنید توی ؟
 س - اینجا نخیر ندارم فقط اسامی نخست وزیران را داریم
 ج - مشرف نفیسی دشمن داشت بقدر موی سرش ، موافق کسی نداشت و خیلی خیلی مشکل بود این را من خیلی خیلی سعی کردم این را تحمیل بکنم و بعد هم زیر پایش را جاروب کردند یک مدت کوتاهی ماند و برش داشتند .
 س - بعدش کی آمد ؟
 ج - دیگر بعد از آن من دیگر در ایران نبودم اما ...
 ج - احمد زنگنه را آوردند .
 ج - هان آن احمد را خیلی بعد خیلی بعد . احمد زنگنه قبل از بنظر من چیز بود پناهمسی

اما قبل از او آنوقت سجادی بود قبل از اونیمدانم مثل اینکه شریف امامی بود قبل از او عدل بود ، عدلی که رئیس اداره تجارت بود یعنی رئیس اداره کشاورزی بود وزیر کشاورزی بود دیگر یک عده دیگری هم بودند در این فاصله . بهر حال من مشرف را عقیده داشتم اولاً " وارد است در مسئله ، در تمام این مسئله تهیه برنامه خودش هم کار میکرد خودش هم یک نظرهایی داده بود . اینجا راجع به این Max Foneberg صحبت میکردم که بعدها شنیدم که Max Foneberg با مخالفین من مثل عبدالرضا ساخته بود . من این را در سانفرانسیسکو دیدم در ۱۹۴۷ اولین جلسه ای International Industrial Conference این سری را Institute (?) Stanford شروع کرده آنسال هم Co- Sponser اش Henry Luce بود آنجا این آمد بدیدن من در کالیفرنیا اقامت داشت . آمد به سانفرانسیسکو برای اینکه مرا ببیند توی یک کلوبی هم هست رو بروی هتل چه چیز هتل اسمش چی بود اف (؟) جنوی هتل Fermant یک کلوبی هست آنجا با همدیگر ملاقات کردیم ، آنجا من به او گفتم من شنیدم که شما در این تحریکات بر علیه من دست داشتید . گفت بله من اعتراف میکنم . اشتباه کردم از شما عذر میخواهم .

گفتم چطور شما اینکار را کردید ؟ گفت خب من رفتم در جریانات سیاسی اذعان کرده دست داشت اذعان کرده تماس داشت با آن عبد! لرضا تماس داشت با منصور الملک و مثل اینکه دخالت هم داشت در برداشتن من از بانک . گمان میکنم با تقی نصر اینها هم ارتباط پیدا کرده بود معلوم میشود این . من دیگر بیش از این وارد نشدم . گفتم خیلی متاء سقم من آوردم شما را که شما اینکار را Planning بکنید شما عوض اینکه اینکار را بکنید رفتید توی سیاست ، آخر شما را چه کار ؟ چطور شد ؟ گفت هیچ ببخشید مرا عذر میخواهم اشتباه کردم اما به شما اذعان میکنم این را .

س - اختلاف شما با والا حضرت عبدالرضا را من هنوز متوجه نشدم که اختلاف سلیقه داشتید اختلاف

ج - ببینید من اصلاً " از کسی خوشم نمیآید که سمتی نداشته باشد و بخواهد خانه خودش

مثلاً " یک جور دربار درست بکنند که مردم بروند و به احترام او بنشینند با او صحبت بکنند
من از این چیزها خوش نمی‌آید .

س - غیر از این دیگر چه مسئله ای بود ؟

ج - از جلفی اش خوش نمی‌آید Effeminate بود من خوش نمی‌آید .

س - فرمودید پاریس یک

ج - بعد پاریس ، پاریس یک کسی بمن یک نامه ای نوشت که من با کشتی از آمریکا
می‌آمدم به اروپا یکی از برادرهای شاه هم سفر من بود پول از من خواست من بد او
چند هزار دلار دادم گفت بمحض اینکه می‌روم تهران برای شما می‌فرستم و نفرستاد .
اسمش هم میگفت رضا یک چیز رضا بود . من پیش خودم فکر کردم که این کی میتونه
باشد ؟

س - این دوست شما بود این شخص نامه نوشته بود ؟

ج - نه ، نخیر من بعنوان سفیر ایران

س - در فرانسه .

ج - بعدی این بمن برخورد که این کثافت کی هست که همچین پول را قرض میکنند از مرتیکه
کلا هبرداری میکنند ، من فکر کردم این تنها میتواند حمیدرضا باشد برای اینکه حمید
رضا از اینکارهای کثافت کاری میکرد . برداشتم یک شرحی نوشتم به دفتر مخصوص که
همچین چیزی بمن اطلاع رسیده است و من خیال میکنم که این باید حمید رضا باشد . شما
تحقیق کنید اگر این است به او بگوئید که پول این مرد را فوراً " بسپردازد . در جواب
این یک شرحی رسید از دفتر عبدالرضا که این مربوط به ایشان است و ایشان هم یک
چیز ، سمیل کاری ، که خیال داشت بفرستد بعد آدرس نداشتش نشد و چه فلان و اینها . من
آنوقت یک شرح شدیدی نوشتم مواء خذه .

س - برای کی ؟

ج - از این عمل ، که آخرین عمل چیست ، پولش را فوراً " به پردازید . این معلوم میشود
رفت به شاه شکایت کرد و از دفتر مخصوص بمن نوشتند که شما آخر چطور یک همچین چیزی را
به ایشان مواء خذه میکنید چه فلان اینها . در جواب نوشتم به دفتر مخصوص که من متاء سقم

که این را روز اول به ایشان نسبت ندادم من خیال میکردم ایشان ممکن نیست یک همچین کاری را کرده باشند من آن بدبخت حمیدرضا را خیال میکردم اینکارها را میکند وقتی که اطلاع پیدا کردم الان هم میگویم این ننگین است اینکاری که شده این باعث خجلت است چطور آخر ممکن است برادر یک شاهی بیاید یک پولی قرض بکند و اینکار را بکند این در جواب دادم بدفتر مخصوص که این از شاه هم تعجب کردم که برای حمایت از او از من میخواهد مواء خذه بکند بازخواست بکند که چرا یک همچین چیزی ننویسد نوشته آید به او . این دیگر اگر کوچکترین احترامی را هم برایش داشتم . هان یک چیز دیگری هم هست قرض کرد از بانک یک میلیون تومان سند سپرده ثابت را گذاشت دیگر از این دیگر مطمئن تر نمیشد که بعد از یک مدتی تقاضا کرد که این را تبدیل بکنید به فلان به ملک ، خانه اش را برگرداند . بعد وقتی که مطالبه کردند همین جمشید خبیر نامه نوشت که . اینهم خوب که الان یادم آمد جمشید خبیر یک چیز دیگر هم راجع به این عبدالرضا به شما میگویم . یک نامه نوشت این که بعرض رسید مقرر فرمودند من گفتم به بانک بنویسید که رابطه بین طلبکار و بدهکار این نیست بعرض رسید یعنی چه ؟ فلان تا فلان تاریخ اگر ندهید اجرا میکنم که شاه گفت چه میکنی ؟ گفتم میفروشم پولش را داد . این یکی از خاطرات من . بعد یکی دیگر روزیکه آمدند رئیس شهربانی آمد من گفتش که آمدند شمارا بزنند گفتم بزنند یعنی به معنی بکشند که عکس شاه و عبدالرضا وقتی که آمدم روز اول دیدم عکس شاه است و عکس عبدالرضا فوراً " گفتم عکس عبدالرضا را بردارند برداشتند گفتم برای چی گذاشتید ؟ گفت برای اینکه این رئیس افتخاری است گفتم رئیس افتخاری چی است ؟ من رئیس هستم هیچ قانونی هیچ همچین چیزی وجود داشت که . راجع به چی میگفتم که ؟

س - راجع به منصور بود راجع به منصور الملک بوده که ...

ج - نه نه که این یک خاطره دیگر هم از

س - جمشید خبیر فرمودید یک مطلب دیگر ،

ج - هان من از سا زمان برنامه استعفا دادم همان روز بعدش جمشید خبیر به او گفتم اینجا هم یادآوری کردم جمشید خبیر تلفن کرد که والا حضرت عبدالرضا سلام رساندند

فرمودند که خیلی میل دارند شما را ببینند گفتم به جمشید خبر به ایشان بگوئید که خیلی متشکرم از این اظهار حسن نظرشان لطفشان اما بهیچوجه مصلحت نیست من به دیدن ایشان بیایم یک همچین موقعی که استعفا دادم اینکارها را شاه کرده است من بیایم ایشان را ببینم . از خبر هم بپرسید . یعنی چه باید ببینم ؟ برای اینکه یک آدم Intrigant که بیام چون من یک آدم گردن کلفتی هستم مثلاً حالا مخالف شاه هستم بیایم مثلاً با او سازش بکنم که یک زدوبندی بکنیم بر علیه شاه این در طبیعت این آدم است . بهیچوجه من الوجوه من این آدم را نمی پسندم

س - از مرحوم علم چه خاطراتی دارید ؟

ج - علم من پدرش را میشناختم شوکت الملک .

س - از پدرش ممکن است ؟

ج - پدرش یک آدم بسیار خوش مشربی بود خیلی خیلی مؤدب یک مرد مسنی بودن نسبتاً " و بعضی وقتها میآمد تهران مقیم تهران نبود همیشه چون با امان اله میرزا جهانبانی موقعیکه جهانبانی رئیس لشکر خراسان بود با او دوست بود خیلی هم دوست بودند با همدیگر بوسیله او ما آشنا شدیم با هم بریج بازی میکردیم و خیلی خیلی خوش میآمد ازش خیلی آدم معقولی بود ، اما هیچوقت بحث سیاسی اینها با او نکردم مطلقاً اما همانوقت میگفتند یک آدمی است در محل خودش خیلی آقا هست خانه اش با زاست و همه میآیند اینجا از آنها پذیرائی میکند . میگفتند خیلی رابطه دارد با انگلیسها ، انگلیسهای که میآیند میروند اینها همیشه خانه او میآیند پذیرائی شایان میکند ، به این معنی یک آقا ، یک آقایی که در آن ناحیه یک سمت مثل رئیس ایسل ، مثل قوام الملک شیرازی در مثلاً شیراز . پسرش را من یک آدم خیلی چیزی نمیدانستم خیلی لایقی خیلی دانا و خیلی پخته نمیدانستم یک شرحی گفتم از Christian Science Monitor دیدم که یابین را ، نمیدانم به شما آنوقت ها گفتم یانه ؟ اینهم شاید خیلی گفته است این را شرح داده بود که این مثل یک Scout Master برای Scout Master شاید نباشد و آنوقت Impression خودش را نوشته بود . من از او هیچ شخصیتی در مقابل شاه ندیدم چون حالا بعد میشنوم که به شاه میگفت در مقابل شاه میایستاد یک مورد زنده ای را

که دارم همان بود که در جلسات شورای اقتصاد بعد از یک جلسه ای هیچ یادم نیست
چی بود ؟ دوید دنبال من و بمن تبریک گفت از شما مت من در مطالبی که گفتم به شاه .
پرسیدم شما موافقید ؟ گفت بله البته موافق هستم .

س - در کابینه علا بود این ؟

ج - در کابینه نه نه نه کابینه اقبال ، نه وزیر کشورت گفتم در کابینه اقبال
چدمتی داشت ؟ وزیر کشاورزی چی ؟

س - حالا بعدا "نگاه میکنیم" .

ج - وزیر بود در کابینه ، گمان میکنم کابینه اقبال بود برای اینکه کابینه علا
بخطرندارم که شورای اقتصادی تشکیل میشد به آن معنی . شورای اقتصاد ، هان
رئیس دبیرخانه شورای اقتصاد ...

س - در کابینه رزم آرا وزیر کار بود کاربوده است ؟

ج - نه قبل از ، در کابینه اقبال چی ؟

س - کابینه ساعد وزیر کشاورزی بوده است .

ج - خوب در کابینه اقبال نبوده است ؟

س - کابینه اقبال نمیدانم .

ج - بهر حال بعد به شاه گفتم اسم هم نبردم برای اینکه میدانستم اگر بگویم خیلی

اسباب زحمتش خواهد شد . بهش گفتم یکی از این کرمها دنبالی من دوید

بمن گفت ، گفتم خیال میفرمائید که اینها موافق هستند با آن چیزهایی که میفرمائید

خیلی به شاه برخورد از فیافه اش معلوم بود که اینها موافق نیستند گفتم اینها

جوابت نمیکتند اظهار عقیده بکنند سؤال بفرمائید آخر ، سؤال بفرمائید شما موافقید

یا مخالفید بگوئید بله یا نه . متوسل بمن میشود که یعنی تشویق میکند مرا که

خوب کاری کردید اما نمیبگوید عقیده خودش را .

س - در سالهای بعد که نخست وزیر شد و وزیر دربار شد و واقعاً "قدرتش روبه افزایش شد

؟ نموقع سروکاری با او داشتید ؟

ج - من دیگر وقتی بود که با شاه رابطه نداشتم . من دیگر اصلاً سروکار با هیچکدام از

اینهانداشتم مگر با هویدا . آنهم برای اینکه هویدا یک سخنرانی کرد در بیانک مرکزی که مملو از جمعیت بود در صورتیکه اگر نخست وزیر بود کسی نمیآید . خوب من رفتم برای اینکه علاقه داشتم راجع به برنامه صحبت میکرد .

س- هویدا؟

ج- هویدا . گفت که راجع به برنامه هایکه ، کدام برنامه بود که در دست تهیه بود؟ اما این مطلب راگفت ، گفت اگر سابقه ها در سازمان برنامه این زیر بنا را ساخته بودند ما بهیچوجه موفق نمیشدیم این را باید بگویم که ، پاشدم رفتم بعد از چیز ایستاده بود از او تشکر کردم گفتش تشکر ندارد عین حقیقت است گفتم میدانم عین حقیقت است اما این عین حقیقتی است که علی امینی که دوست من بود وقتی نخست وزیر شد خلافتش را میگفت تفاوت شما با علی امینی اینست شما با من دوست نبودید او با من دوست بود سالها با من دوست بود خلاف این را میگفت ، میگفت سد سازی یکی از اشتباهات بزرگ بود که سازمان برنامه مرتکب شد . من نامه به او نوشتم به علی امینی که تعجب میکنم از تو که همچین چیزی میگوئی گفتم که این حرفی که تو میزنی معنی آن را میدانی چیست؟ گفت چاه میزدند معنی آن اینست که من سد سفید رود را بگذارم تمام آبش برود در دریا آنوقت با نیروی برق بیایم حفر بکنم چاه آبی را که نشت کرده است از زیر بستر رودخانه رفته به زمین این را با تنظیم در بیاورم بعد از یک مدتی خشک میشود . گفتم اینقدر عمل غلطی است من تعجب میکنم تو چطور یک همچین چیزی راگفتی؟ فقط برای اینکه حسود بود که چرا من یک کارهایی را کردم و الان چه بگویم؟ بگوید دزد بود؟ بگوید خائن بود؟ یک همچین مزخرفاتی . این را برای کی گفت؟ برای مالکین که یک روزی رفته بودند به دیدنش به آنهاگفت . خوش آمد از اینکه من اصلاً سابقه دوستی با هویدا ندارم همین باعث شد که بعضی وقتها میرفتم دیدن او و به او یک چیزهایی را میگفتم یک روز به او گفتم که بعقیده من این گناهست که شما مرتکب میشوید که میگوئید ایران بعد از یکس سال میرسد جزو پنجمین نیروهای کشورهای نیرومند دنیا . گفتم چنین چیزی آقای هویدا محال است امکان ندارد ، امکان ندارد که یک ملت سی و پنج میلیونی برسد به مقام پنجم یعنی یکی از این پنج تا

یعنی شورویست ، آمریکا هست ، چین هست ، چهارمی ایران ، یکجا میماند برای تمام دنیا . گفتم سوئد را بگیرید بلژیک را بگیرید سوئیس را بگیرید کانادا را بگیرید حالا نمیگویم بزرگتر اینها همه اینها از ما جلو هستند . همچنین چیزی شدنی نیست نگوئید . اگر میتوانید بکنید بکنید مردم و دنیا قضاوت خواهند کرد خواهش میکنم اینکار را نکنید . سکوت میکرد هیچی نمیگفت . یک روز به او گفتم این عملی راکه دارید میکنید که اسلحه میخرید این باعث خواهد شد که عربها عربستان سعودی بخصوص شما اگر یک کشتی میخرید او دوتا کشتی میخرد ، شما اگر یک هواپیما میخواهید او سه تا هواپیما بخرد این راه مصلحت ایران نیست . از راه دوستی با عربها گفتم من اگر جای شما بودم یک جایی Project هائی را در این قسمت دنیا تهیه میکردم و به آنها میگفتم بیاید با مشارکت همدیگر اینکار را بکنید . یک کاری میکردم که آنها دوست ایران بشوند و ایران با مقام مخصوصی که دارد با لطف ریاست خواهد داشت برتری خواهد داشت در این ناحیه . اما این را دسترس نیدشان در این زمینه بطور مفصل بحث کردم فردایش بمن تلفن کرد که ممکن است که این مطالبی را که دیروز گفتید بنویسید ؟ گفتم بله آقای هویدا نوشتم و برایش فرستادم و این را داشتم در پرونده هام به شما میدانم نشان داده بودم ؟

س - ترجمه کردم من

ج - ترجمه کردید ؟ این فکر کردم چرا این را خواستش خیال کردم که این عقاید مرا می پسندد جرات نمیکند که خودش بگوید خواست که این را ببرد به شاه بگوید که این نظریست که فلانی داده است که شاید آنوقت به این وسیله بتوانند این را بقبولانند . اما کمترین اتفاق میافتاد من با این روبرو بشوم و مذاکره بکنم و نگویم که نمیدانید اعلی حضرت هما یونی چقدر شما را دوست دارند هر وقت صحبت شما میشود تعریف میکنند من یواش یواش شروع کردم به باور کردن این مطلب . اول که هیچی اعتنا نمیکردم همچنین چیزی غیر ممکن است اما اینقدر این مطلب را تکرار کرد و به دفعات مختلف و به اشکال مختلف بمن گفت که من فکر کردم که این دلیل ندارد که این بمن دروغ بگوید . در Hindsight الان برای من مسلم است که این را یا بمن دروغ

گفته است یا تصور کرده است . شاه روی زرنگیش مثلاً " خواسته به این اینطور وانمود
 بکند چرا اینطور وانمود بکنده نمیدانم ؟ این بمن همیشه میگفت . یک چیزهایی
 از هویدا دیدم که پسندیدم



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHER HODAEI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 13, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 28

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 28

Alam, Asadollah
Baheri, Mohammad
Bank-e Melli-e Iran
Black, Eugene
Black, Eugene, Jr.
Central Bank of Iran
Citibank
Dulles, Allen
Hajir, Abdolhossein
Hekmat, Reza (*Sardar Fakher*)
Hoveida, Amir-Abbas
Hoveida, Amir-Abbas, as Prime Minister
McCloy, John
Meyer, Andre
Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Shah, Assassination Attempts against the
Shah, Economic Policies of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Sharif-Emami, Jafar
Shoraka, Jalil
Yeganeh, Mohammad

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۱۲ آگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲۸

من از هویدا جنبه‌ای که از شوخ می‌آمدی چیزهایی بود که در اثر تربیت غربی کسب کرده بود . یک روزی بهش گفتم حیف است شما این جور تخطئه میکنید غربی‌ها را . هی از غرب زدگی نمیدانم گفتند که آقای هویدا شما که سیل تان را الان تراشیدید این را از غربی‌ها تقلید میکنید . شما تفاوت دارید با نخست وزیران دیگری را که من میشناسم تفاوتش هم از این جهت است شما عقده حقارت ندارید دیگران دارند . گفتم شما مثلاً " Mc Gloy آمد پیش من از پیش شما آمد . ناها رپیش هویدا بود سه بعد از ظهر میباید بیاید منزل من آنوقتی هم که آمده‌یچکاره بود چون با شاه از قدیم دوست بود و شاه این را مشاور مثل اینکه حقوقی خودش میدانست در خیلی چیزها باهاش مشورت میکرد این به شاه خیلی نزدیک بود و به شاه هم علاقه داشت . از من قبلاً وقت گرفت که کی میتواند بیاید ملاقات من سه بعد از ظهر آمد پیش من گفت من الان از پیش هویدا می‌آیم و ساعت را نگاه کردم گفتم او من باید بروم پیش ابتهج ، گفت شما ابتهج را از کجا میشناسید ؟ گفت که ابتهج را از وقتی که رئیس بانک جهانی بودم میشناختم

They offered him my job and he did not accept . گفت میدانی

it . He turned it down . این از من پرسید همینطور است ؟ گفتم

بله ما من تعجب میکنم که این را چرا او بشما گفت ، بهش گفتم معمولاً " یک نخست وزیر

در ایران یک نخست وزیر ایرانی اگر میدانست که همچین کاری را کرده اند شما

پرسیده بودید میگفتش که ابتهج بهش نخست وزیری را تکلیف کرده باشند و آورده کرده

باشد هیچ همچین چیزی نیست . چرا ؟ برای اینکه خیال میکنند که اگر این را بگویند

خودش را کوچک میکنند این مقامی را که من دارم به یک نفر دیگر دادند و آورد کرد .
 این آدم بدون اینکه هیچ اجباری داشته باشد ، دلیل داشته باشد که این مطلب
 را بگوید میگوید . بهش گفتم گفتم تفاوت شما با نخست وزیران دیگری که من میشناسم
 این است که این را انکار میکردند . شما خودتان دو اطلبانه گفتید . حال که
 اینها را میگوید محض رضای خدا نکنید . کار را که هی بدیگوئید به غرب که غرب زندگی
 تمدن غرب هرچی داریم و نداریم من و شما و امثال ما از غرب است . آخر این را باور
 میکنند یک عده احمق ، گناه دارد این بضرایران است . پس بگوئیم چی چی
 طرفدار چی هستیم ؟ ما ، ما که چیزی از خودمان از شهادت بزرگی در ما باقی نمانده
 است . هیچ جواب نداد . اما من میدیدم که این یک چیزهایی دارد که میتواند اینکار
 را بکند ، عقده حقارت ندارد مثل بعضیها در مقابل خارجی . چون حشداشت با
 این در نتیجه در معاشرت ها ، یک کسی اگر معاشرت کرده باشد تحصیل کرده باشد
 کار کرده باشد یا خارجی ها این ضعف را در مقابل خارجی ندارد . آنها تیکه از دور
 دیدند یا نمیدانم طرز تربیتشان بوده طرز فکرشان بوده خلقتشان بوده این
 ضعف را در مقابل خارجی دارند . این نداشت این صفاتی بود که من در هویدا دیدم که
 بسیار پسندیدم . ضعفش این بود که این مقام را دوست داشت دلش میخواست که
 نخست وزیر باشد و این خبط بود هیچوقت فکر نمیکرد آخر با یک مدتی که ۱۵ سال ، ۱۴
 سال ، نمیدانم ۱۳ سال آدم نخست وزیر باشد باید از خودش یک اثراتی داشته باشد
 یعنی باید توانسته باشد در این مدت امتحان داده باشد و خودش را مسلط کرده باشد
 شاه که شاه بهش امر ندهد و این تمام آن او را اجرا بکند . حالا چه اندازه این
 میتواند بسته او امر شاه را اجرا نکند و میایستاده بهش بگوید یک چیزهایی را ؟
 این را نمیدانم ولی تصور میکنم که آنوقتی که این مطالب را راجع به خلیج فارس
 و روابط با عربها گفتم این درس اشکر کرد که بمن گفت که بنویسد که یقیناً " هم برده
 بهش نشان داده و من هم خیال میکنم که شاه بهش گفته که ابتهاج از این حرفها
 خیلی میزند و اصلاً او یک آدم دیوانه ای است (؟) عقیده اش ، یک عقاید

عجیبی دارد اعتنا نکنید خوش هم نمیآمده که بهش بگویند که آقا دنیا قدرت طلبی نرو این پولها را بیا خرج کارهای آبادانی بکن و با عربها هم شریک بشود . من اینکار را میکردم اگر مانده بودم و اختیاراتی داشتم . عربها را شریک میکردم بیا بیدر تمام کارهای ایران شریک بشوند سرمایه گذاری بکنند . منم در آنجا سرمایه گذاری میکردم . از این راه میگفتم ایران میتواند خودش را مسلط بکند قابل مقایسه نیست آخر ایرانی با عرب سعودی ، قابل مقایسه نیست ایران کویت و دوی . بطور طبیعی این پیش میآمد با این تفاوت که آنها نسبت به ایران ظنین نمی بودند و با کمال صمیمیت با آنها کار میکردیم .

س- جزو یادداشتهائی که من داشتم یکی این بود که خاطره سرکار راجع به

جریان سوء قصد نسبت به شاه در دانشگاه ؟

ج- یک روز تعطیل بود . بخاطر منم آمد حالا چی چی بود چه تعطیلی بود؟ همان روز همان من در خانه ام نشسته بودم پرونده های بانک را داشتم کار میکردم ، خواهرم تلفن زد . خواهرم زن صفاری که رئیس شهر بانی بود . تلفن زد که به شاه تیراندازی کردند ، آه کجا ؟ گفت در دانشگاه ، گفتم چی شد ؟ مرد ؟ گفتش نه بردش

مریضخانه ارتش . من با همان لباسی که پوشیده بودم یک دانه پراهن یک دانه

شواری مثل همه منتهاش سرد بود یک دانه پراهن Bretton Woods

خریده بودم خوب هم خاطر هست . رفتم و ماشین توی گاراژ بود سوار شدم رفتم به

بیمارستان ، بیمارستان رسیدم دیدم محضراست جمعیت پر .

س- کجا بود این بیمارستان قربان ؟

ج- خیابان پهلوی . خیابان پهلوی اول خیابان پهلوی که میآید دست چپ یک

درب بزرگی داشت .

س- که روبروی آن خیابان عباس آباد بود .

ج- خیابان عباس آباد بود . و دیدم که جمعیت دارنند میآیند بیرون . اشرف را دیدم

گریان فلان و اینها که دیدید چه کردند؟ گفتم چطور است شاه ؟ گفتش که رفت منزل

با نداش کردت رفت منزل . گفتم من میآیم . رفتم کاخ . کاخ اختصاصی ، قبل از

اینکه بروم کتش را آوردند بمن نشان دادند کلاهش را نشان دادند که جای گلوله
 و خون و فلان و اینها را دیدم رفتم تو ، دیدم توی رختخواب است بانداژ هم
 کردند صورتش را . شروع کردم به داد و فریاد که شما آدم کسیکه تصمیم باید بگیرد
 نمیگیرد نتیجه اش این میشود . گفت هی دیدم که میگویند رزم آرا را خواستند و
 هر جا هم تلفن میکنند رزم آرا پیدا نمیشود ، رزم آرا در شهر نیست . گفتسم
 اعلیحضرت بغیر از رزم آرا کس دیگری توی ارتش ندارید که بهش اطمینان داشته
 باشید و بخواهید و بهش دستور بدهید؟ الان باید یک فکری کرد یک اعلامیه ای داد
 یک ترتیبی کرد که باید آخرین کاری کرد ، یک همچنین واقعه به این بزرگی
 پیش میآید . گفتند نه پیدایش میکنند میآید . سردار حکمت آمد رئیس مجلس
 من همینجور این حرفها را که میزدم آمد . بعدها شنیدم که گفتش که با انتقاد
 که ابتهاج را دیدم آنجا یا یک پیراهن و شلوار اسپرت و با تشدد هم خودش صحبت میکرد .
 هان اینها که میآمدند هزار آمد بدون استثنا خودش را پرت کرد روی این رختخوابی
 که شاه خوابیده بود روی پایش ، بحدی این بمن سوء اثر بخشید . من که آمدم رفتم
 جلو شروع کردم به احوالپرسی بعد با اوقات تلخی ، اینها میآمدند اینطور . و آنوقت
 آن آقای رئیس مجلس پشت سرم نشست که بود که این با این ریخت آمده بود و
 خیال میکرد که من باید بروم فوکل و کراوات بزنم ژاکت بپوشم که بیایم به دیدنش
 من همانطوریکه داشتم کار میکردم شاید هم پابرهان هم بودم نمیدانم یک
 دانه صندل پوشیده بودم . آنروز گفتند رزم آرا نیست رفته گویا به ده و بعد گفتم
 آخر کس دیگریست ؟ یک نفر گفت آن احمد آقا جان احمدی را .

س - سپهبد امیر احمدی ؟

ج - سپهبد امیر احمدی ، احمد آقا خان آخر بود اسمش . آنرا بخواهند نمیدانم حالا
 هم یک کمی بخاطر ندارم که او را خواستند چطور شد حکومت نظامی اعلام شد ؟ این
 را دیگر جزئیاتش را بخاطر ندارم .

س - عرض کنم یک مطلب دیگری که قرار بود تقاضا بکنم مطرح بفرمائید موضوع
 قضیه ۱۵ خرداد و تصمیمی که دولت گرفته بود برای تقابله مسلحانه با آن اتفاقی

که افتاده بود ؟ نقش مرحوم علم و شاه ؟ تصمیم چه بوده است ؟

ج - بعله ، ملاحظه میکنید من آنوقت با هیچکدام اینها معاشرت نداشتم برای اینکه من اصلاً "بانک ایرانیان را اداره میکردم . ۱۹۶۳ یعنی دو سال بعد از زندانی شدن من بود که من اصلاً هیچ با اینها هیچکدامشان تماس نداشتم .
وئی اینجاشنیدم دکتر باهری بمن میگفتش که او وارد بود دیگر اوتوی کابینه بود ، که میگفتش که این دستور راجع به تیراندازی ، سختگیری را علم داده بود .
و حالا او میگفتش که او خودسرانه کرده بود . این را نمیدانم که اینکار را ، من زمانی که علم را میشناختم همچنین جریده ای را در او ندیده بودم . شواهدش را هم بشما عرض کردم . حالا این آدم تغییر کرده بعدیک همچنین چیزی .
س - در نواری که از دکتر باهری داریم بله ایشان مطرح کرده و اظهار نموده که آقای علم شاه را متقاعد کرده بود که این اجازه بهش داده بشود .

ج - هان هان این را من قبول میکنم ، این را باور میکنم .

س - و توی دستگاه نظامی هم دستور داده بود که هرکاری که آقای علم میگویند بکنید .

ج - هان خیلی خوب این را ، این را قبول میکنم . این درست است . این ممکن است . این ممکن است که رفته گفته که عقیده من اینست که اینکار را بکنیم برای اینکه خونریزی شده چه فلان اینها
هم موافقت کرده باشد این را قبول دارم . اما اینکه خودسرانه اینکار را بکنند من این را نمیتوانستم باور بکنم یعنی بنظر من بسیار دشوار بود که این را باور بکنم .

س - در مورد آقای مهندس شریف امامی و کابینه شان یک مطلبی که بطور مفصل مطرح فرمودید موضوع نقش ایشان در جریان ...

ج - کود شیمیایی .

س - ساختن آن کارخانه بود بغیر از آن خاطرات دیگری هست ، آن موضوع عرض کنم که از محل پشتوانه گویا مبلغی بوده که صحبت بوده

ج - بعله ، بعله ، بعله ، بعله ، بعله ، شصدمیلیون تومان .

س - بعله شصدهفتصد میلیون تومان .

ج - شش میلیارد . این بسیار جالب است که خوشوقتتم این را پیش آوردید

برای اینکه جزو یادداشت‌هایی بود که من میخواستم که راجع به تاسیس

بانک توسعه صنعتی بگویم . چطور شد این ؟ آنوقت در ضمن اینهم نقش آقای

شریف‌امامی را خواهم گفت برای اینکه مربوط میشود به او . من در سانفرانسیسکو

بودم در همین S. R. I.

و ۱۹۵۷ . اولین کنفرانسی که همان Henry Luce چیز کرده بود تشکیل داده بود

Gene Black Jr . Co- Sponsor کرده بود . جین بلاک بود

هم بود . جین بلاک بعنوان رئیس بانک جهانی ، Gene Black Jr .

نماینده Lazard Frères بمن گفت پیش جین بلاک بودم Senior با

Junior آشنا نبودم . پیش او بودم گفتش که شما گلف بازی خواهید کرد گفتم

من گلف بازی نمیکنم اینجا . گفت کسی بیاید سانفرانسیسکو ونره Pebble Beach

بازی یکنند . گفتش که هیچ همچین چیزی نمیشود شما باید حتما " بازی کنید .

گوشی را برداشت گفت جین مسترا بتهاج را شما باید ببرید بازی کند . گفتم آخر

من هیچ آزاد نیستم . بعد فکر کردم روز آخری که روزیک ناهاری هست ناهاری

هست ناهار آخری آن ناهار را من لازم نیست باشم . قرار گذاشتیم که صبح آنروز

بنظر من شنبه بود شنبه بود . رفتیم هواپیما گرفتیم و رفتیم به آنجا اسمش

چی است جایی که پیاده میشدیم ؟ نزدیک Pebble Beach

یادم نیست . رفتیم و یک اتومبیل آنجا جا ره کردیم کرایه کردیم بدویدو

رفتیم که توی این گلف کور واقعاً " گلف کور . بمن جین بلاک گفتش که این

Saint Andrews در مقابل این هیچ است . Saint Andrews

در صورتی که کعبه گلف بازیکنان است در اسکاتلند . که آنهم بعد رفتیم . گفت

این در مقابل آن بمراتب با ابهت تر است . دیدم واقعاً " هم همینطور است .

یک جایی باید آدم از روی پاسیفیک توپ را بیا نندازد واقعا ~ همینطور است برای اینکه یک صخره اینطرف یک صخره آنطرف وسط یک گودی که یک نیمکت هم گذاشته اند مردم مینشینند آنجا تماشا میکنند که این مردم چه جور این اشخاص توپشان میاندازند توی آب . دست پاچه میشوند . عظمت آنجا آدم را میگیرد . یک چیز خیلی عادی هست اما خیلی ها این را Rater میکنند نمیتوانند Miss میکنند و توپ میافتاد اینها مینشینند اینها تماشا میکنند لذت ببرند . از این چیزها خیلی خوش آمد و صدای الای شنیدم پرسیدم اینجا مگر الای داری میکنند ؟ بعد معلوم شد که اینها Sea Lion هستند که صدای عینا " مثل عرعر خر خیلی با ابهت بود اما بدو بدو من هیچ اصلا " لذت نبردم . بدو بدو رسید و من را رساند به فرودگاه . او Weekend بود میماند اما آنجا بمن گفت توی گلف کورس که آندره مایس میخواهد شما را ببینند در نیویورک گفتم من نیویورک دیگر نمیروم من در موقع آمدن آدم نیویورک و سانفرانسیسکو و حالا هم بر میگردم به شیکاگو آنجا میهمان هستم و از آنجا میروم به بن فلان . گفت حتما " حتما " لازم است خواهش میکنم خواهش کرده که شما برای یک مدت کوتاهی او را ببینید سررا هتان - گفتم آخر سر راه من نیست . اینقدر اصرار کرد گفتم من دوروز در شیکاگو هستم میهمان آن چیز بودم اسمش الان روی زبانم هست که رئیس دانشگاه شیکاگو که در یک اکسیدان هواپیما خودش وزنش و بچه هایش همه تلف شدند مادرش اینها ای داد روی زبانم است ها . برای اینکه اینهم یکی از اشخاصی بود که در یکی از رشته هائی که من داشتم این Advise میکرد . این بود و دونفر دیگر در کارهای فرهنگی ، تعلیماتی . این گفتم با این دوروز وقتم را در اختیار او گذاشتم مهمان او هستم منزل او هم منزل دارم . من باید از او بپرسم اگر میتواند یک روز من را آزاد بکند میروم . قرار ما همین شد رفتم به ، قبل از اینکه بروم به شیکاگو تلفن کردم بهش گفتم که یک همچنین چیزی پیش آمده

آندره مایراصراردارد که من بروم ببینمش هیچ اصلاً" نمیدانم هم راجع به چی هست؟ اما خیلی اصرار دارد . شما میتوانید گفت روزدوم رامن برای شما یک مصاحبه ای ترتیب دادم روزنامه نگاران را تمام دعوت کردم اما من خیال میکنم که مهمتر است شما آندره مایرا ببینید این رامن برای شما کنسل میکنم خبر دادم به جین که من سیام و شما یادم خودم خبر دادم به آندره مایر بهر حال از آنجا رفتم به نیویورک از فرودگاه مستقیماً " رفتم به Wall Street دفتر آندره مایر موقع ظهر بود رفتیم سرناها رتوی رستوانشان و آنجا هم بمن گفت بهترین شف نیویورک اینجا برای ما تهیه میکند . برای اینکه خودش فرانسوی بود میدانید آن زمان چهل سال بود که در آمریکا بود هنوز هم انگلیسی را بالهجه غلیظ فرانسوی حرف میزد . جین بمن گفته بود . . . Gene Sr قبلاً" گفته بود در منزلش وقتی که من بهش آشنا شدم چند سال قبل بمن گفت که این متنفذترین شخص Wall Street است . با نفوذترین شخص Wall Street است . چندین سال بعد که با سیتی بانک شریک شدم از Wriston پرسیدم Wriston را بدون شک لایق ترین بانکر آمریکائی است بدون شک ها . ویکی از اشخاص خیلی خیلی زرنگ لایق خیلی خیلی دانا است خیلی خیلی با شخصیت است پسر ، پدرش در یک کنفرانسی با من و Adlai Stevenson در Bonn بود رئیس دانشگاه چیز بود Brown University پدرش Henry Wriston یکی از اشخاص خیلی آدم فاضلی بود خیلی خیلی . از Walter Wriston پرسیدم عقیده شما نسبت به آندره مایر برای اینکه جین بلاک اینجور گفت ، گفت کاملاً" صحیح است بدون شک گفت فقط یک نفر دیگرم میگذارم در ردیف این و آن Uncle George است که George Moore که قبل از او رئیس هیئت مدیره سیتی بانک بود و این ، اینقدر خوش آمد از این حرف برای اینکه این وقتی که رئیس بانک بود بعدی با این امثال Wriston با شدت و خشونت رفتار کرده بود اینها را او Recruit میکرد کرده بود و طوری که بیان میکرد رفتاری نظیر رفتار من یا همکارانم سختگیری و این با تمام این میگفت همیشه صدایش میگذرد Uncle George میگفت Uncle George را فقط در ردیف او میتوانم بگذارم . این سابقه ای بود

راجع به که فقط مال نظرجین بلاک را داشتیم Senior . رفتیم و ناها را خوردیم گفت که من میخواهم که دلم میخواهد در تاسیس بانک توسعه صنعتی بیایم در ایران اینکار را بکنم . من تعجب کردم این آدم دا و طلب میشود که بیاید اینکار را بکند . گفتم چطور شد شما به این فکر افتادید ؟ گفت جین از من خواهش کرد که یکی از کارهایی که در ایران میخواهیم بکنیم شما اینکار را بکنید بجای اینکه خود بانک اینکار را در ترکیه کرده در پاکستان کرده در جاهای دیگر کرده اینکار را شما پیشقدم بشوید . گفتم با کمال میل من استقبال میکنم . آنوقت نشستیم صحبت کردیم راجع به روش اصول این مطالب آنا " قبول کردم . بعدها بمن گفت روزیکه شما رفتید من گفتم رفتیک مشرق زمینی که دیگر از این خبری نخواهد شد تعارف کرده و خواسته Courteous باشد و گفت تعجب کردم وقتی که تلگراف شما آمد که .

س - این قسمت را داریم که تلگراف و اینها را .

ج - نه این را بعد مهدی سمیعی رئیس سازمان برنامه که شد برای من این نامه هاشی را که بهش نوشته بودم فرستاد که این را داشتیم که با این شرایط من حاضرم که شما بیایید با شاه هم صحبت کردم و قبول کردند . قبول شد و هیئتی فرستادند نخست وزیر حالا اقبال هست و شریف امامی هم وزیر صنایع . اینها دفعه اول که آمدند من اینها را معرفی کردم من تنها کاری کردم که اینها را معرفی کردم به اقبال و رفتند با وزارتخانه ها صحبت کردند در اصول موافقت شد . دفعه دوم خود با نمایندگان Lazard Frères آمدند با آن هلندی که در نظر هان رئیس بانک گفتم خیلی مهم است گفت رئیس بانک را من خودم انتخاب خواهم کرد آندره مایر بمن گفت . این دفعه آمدند با یک هلندی که رئیس بانک یکی از بانک های هلند بود که این را آندره مایر خودش انتخاب کرده بود این را آوردند بعنوانی که معرفی بکنند این رئیس خواهد بود . وارد جزئیات شدند با زوار جزئیات شده موافقت کردند . رفتند که این دفعه دیگر برگردند شروع بکنند به کار یعنی تاسیس بانک . یک روزی در هیئت وزیران کابینه اقبال یک روبه ای را در پیش

گرفته بودند که مبرفتند هیئت وزیران را در جاهای مختلف تشکیل میدادند. ایندفعه گفت در شیراز تشکیل شد. بعرض رساندند شورای اقتصاد که این رایه اتفاق آراء هیئت وزیران رد کرد این موضوع را.

س - موضوع تاء سیس بانک توسعه صنعتی را ؟

ج - تاء سیس بانک توسعه صنعتی را . شاه هم هیچی نگفت . جلسه بهم خورد و رفتند . من رفتم در باطاق را با زکرم اطاق شورا جنب اطاق شاه بود . من رفتم در باطاق را با زکرم رفتم تو ، گفتم اعلیحضرت چی چی رد کردند ؟ گفت خب رد کردند هیئت وزیران . گفتم کی این کررها رد کردند ؟ اینها سگ کی هستند که رد میکنند . چی چی رد کردند اعلیحضرت ؟ گفتم اول با خودتان صحبت کردم موافقت فرمودید . دفعه اول . هیئت فرستادند در اصول مطالب دولت موافقت کرد . دوم بجای اینکه رئیس جدید بانک را آورد موافقت کردند یک دفعه از خواب بیدار شدند که این مخالف اصول حاکمیت است چطور میتواند یک دولتی شریک بشود در یک بانکی سرمایه بگذارد در یک بانکی فقط یک نماینده داشته باشد که آنهم حق راءى نداشته باشد . گفتم این را از روز اول گفتند حسن اینکار اینست . اگر بنا بشود دولت مداخله بکند این بانک بدرود نخواهد خورد دولت باید پول بدهد باید کمک بکند خودش مداخله نداشته باشد . اعتمادی را که جلب کرده در ترکیه ، ترکیه هم یک مملکتی بدتر از ایران . این اگر موفقیت پیدا کردند در اینجا از اینجهت است . این را روز اول چرا نگفتند ؟ این مطلب اصولی روز اول میبایست بگویند اصلاً" بگویند شما اینها اینها برای اینکه ما قبول نداریم یک همچین چیزی را . بعد از اینکه تمام اینکار را کردند . گفتم اعلیحضرت این نمیشود من دیگر نمیتوانم ، من دیگر اصلاً" ممکن نیست بتوانم کار بکنم . بمن مردم اطمینان دارند برای من احترام قائل هستند . من رفتم صحبت کردم آمدم با خودتان صحبت کردم اینها را دعوت کردید حالیه آنها بگویم که روی این مسئله اصولی گفتم اصلاً" بهریش ما میخواندند دیگر اصلاً" ما را آدم حساب نمیکند میگویند اینها بچه هستند از بچه هم بدترند ، شدت . گفت خب حالا شد ببینیم . به اتفاق آراء رد شد .

س - در حضور شاه ؟

ج - در حضور شاه . من حالا دیگر هر کاری که بنظرم میرسید کردم . باکی صحبت کردم بخاطرندارم اما کاری نمیتوانستم بکنم برای اینکه اصل کار شاه است شاه را باید وادار بکنم که بگوید برگردانید این تصمیم تا آن را . در جولای ۱۹۵۷ بود که شاه آمد به آمریکا سفر بیکه آمریکا کرد این مصادف میشود با آن زمان . آیزنهاور رئیس جمهور بود . من آمدم به واشنگتن برای مذاکره با بانک برای وامهایم . شاه هم ماه جولای وارد میشود . Foster Dulles وزیر خارجه یک میهمانی داده شام ، یک جایی مثل جهنم یک از خانه های مال اشرافی اعیانی توی Massachusetts Avenue مثل اینکه هست بنظرم ما ساچوست بود . که آنرا محل پذیرائی میکنند پذیرائی مثلاً که نخواهند در White House باشد نعدانم کجا باشد در کلویی چیزی باشد آنجا دعوت میکنند . آنجا سر میز شام نمیدانم در حدود شایدهی نفر بودند . با اسمو کینگ بود بعدی گرم بود ایرکاندیشنگ هم نداشت من تعجب کردم چطور توی یک خانه ای ، این از آن خانه های قدیمی بوده که ایرکاندیشن هم نگذاشته بودند . اما یک باغی داشت یک باغچه ای داشت که از طاق ناها ر خوری میرفتند توی آن باغچه . سرمیز اشخاصی که بودند من آنکه بخاطر دارم آندره مایر بود تنها کسی بود که از Business World بود . نطق کرد شاه که اینهم جالب است گفت که دوستی ما آلن نمیتواند امتحان خودش را بدهد برای اینکه در ایام خوشی هر کس میتواند نظایار دوستی بکنند با آمریکا اما اگر روزی پیش بیاید که آمریکا محتاج باشد به کمک ایران ایران با تمام قوا به کمک آمریکا خواهد آمد . من این را تعجب کردم که هیچ لزومی نداشت که این چنین چیزی بگوید آدم خودش را Bond بکنند که یعنی ما جنگ میرویم برای خاطر آمریکا . این را من نپسندیدم . خب البته در آنجا خیلی اشکر کرد . Foster Dulles باشد نطق در جواب گفت تشکر کرد چین و چنان فلان اینها بعد رفتیم توی آن باغ آنجا آندره مایر بمن گفتش که این رفتار بیکه شما با من کردید هیچکس در دنیا نکرد . همه جا میآیند دنبال من

که اینکار درست بشود . (؟) توی این مدعوین بود جزو همراهان

شاه یکی دکترا یادی بود یکی آن خلیانش که بعدا مادش شد .

س - خاتم .

ج - خاتم . من رفتم به ایادی گفتم که آخر از اینکار مفتضح تر میشود؟ این اصلاً

من خجالت میکشم که به این آدم چی بگویم این مردم محترمی است یک همچین چیزی

باش رفتار کردند . گفت من اگر بتوانم یک وقتی به شاه میگویم . در این ضمن

Allen Dulles او هم جزو مدعوین بود آمد پیش من رو بپرف من . من به او گفتم ،

گفتم که یک همچین قضیه ای پیش آمده من خجلم شما میتوانید چیزی را ببرید به شاه

معرفی کنید ؟ آقا منتظر نشد رفت دست یارو را گرفت آندره مایر را کشید بر دپیش

شاه و آنها هم دست دادند این برگشت . یک مدتی مذاکره کردند آندره مایر آمد

پیش من گفتش که درست شد . گفتم چطور شد ؟ گفت این مطالب را بهش گفتم گفت اطمینان

داشته باشید درست خواهد شد . همان هیئت وزیرها بدون یک تغییر به اتفاق آراء

قبول کردند . همان هیئت وزیرانی که به اتفاق گفتم این کرمها علتی که من

میگفتم کرم برای همین است دیگر ، آخر کرم یک چیز است که شما رویش رد میشود نه این

میکنید و نمیفهمید متوجه نمیشود آخریک کرمی را شما لگد گذاشتید خوردش کردید .

این اشخاص هم همینجور اصلاً وجود ندارند این اشخاص . چطور ممکن است آخریک

هیئتی هیئت وزیران با آن تشریفات تشکیل بشود به اتفاق آراء راء ی میدهد

استدلال میکنند که این مخالف اصل حاکمیت است . بعد تمام این اصل حاکمیت و

آن ابهت آن وطن پرستی ، آن غیرت اینها تمام از بین میرود برای اینکه آقای

شاه فهمیده است که این یک آدمی چقدر قدر و قیمت دارد . آندره مایر را نمیشناخت

به او گفتم وقتی که من برگشتم و گفتم که من آندره مایر دیدم گفتم اعلیحضرت

من نگرانی من راجع به مسائل مالی دیگر حل شد دیگر رفع شد دیگر من اشکال مالی

نخواهم داشت . برای اینکه به فرض اینکه بانک جهانی بمن قرض ندهد یا به آن

میزانی که من لازم دارم قرض ندهد من این آدم را دارم این آدم پشت سر من که باشد

- دیگر هیچ احتیاجی به هیچکس ندارم . تمام نگرانی مالی من رفع شد . خوب این راه او گفتم کافی است دیگر برایش دیگر بایده کافی باشد دیگر . چی شد هان ، هان ببینید چی شد حالا . این مقارن با آن موقعی بود که آن شصت میلیون تومان آزاد شده بود . تجدید ارزیابی طلا ی پشتوانه .
- س - این کی اصلاً اینکار را برای آنهایی که به مسئله اقتصادی وارد نیستند این؟
- ج - بانک مرکزی ایران بانک ملی یک مقداری پشتوانه طلا داشت . پشتوانه داشت به طلا ی فلزی . ارزیابی میشد به قیمت سی و پنج دلار یک آنس . اینها تصمیم گرفتند که بیایند این راه قیمت روز بکنند بحدی اینکه شاید سی و پنج آنوقت در ۱۹۵۲ گمان میکنم بود ۵۷ قیمت طلا بخاطر ندارم اما قیمت طلا میدانید از سی و پنج دلار بتدریج رفت به هشتصد و تقریباً " بیست دلار ، الان در حدود مثلاً " سیصد و سی دلار سیمد چهار دلار نوسان دارد . بتدریج رفت در ۵۷ وقتی ترقی کرد که آن Gold Window را بقول خودشان نیکسون از بین برد یقین گفت دلار دیگر وابستگی به طلا ندارد . پس بنا بر این طلا هم آزاد به قیمت روز عرضه و تقاضا خرید و فروش بشود . این شروع کرد به ترقی . آن زمان چه بود ؟ نمیدانم اما تفاوتش در حدود شصت میلیون تومان شد . آقایان دزدها که در ..
- س - اینکار اساس و پایه اقتصادی هم داشت و صحیح بود این
- ج - صحیح بود اما نمیباید تفاوتش را . من اگر بودم نمیگذاشتم دیناری این خارج از بانک بشود این را سیگذاشتم توی ذخایر بانک . یک وسیله ای بود که یک بانک که . زمانی که من رفتم نه میلیون تومان سرمایه داشت وقتی که رفتم از بانک بعد از هشت سال دو بیست میلیون تومان سرمایه و اندوخته اش بود . و این هم میگذاشتم میشد یک میلیونار همیشه .
- س - بانک های مرکزی ممالک دیگری هم یک همچین کاری کردند؟ از نظر ارزیابی طلا ؟
- ج - هر کسی که Guts داشته باشد . من وقتی که منصوب شدم به پاریس رفتم به دیدن Baumgartner رفتم که رئیس بانک دو فرانس

بود با او دوست بودم . رفتم بهش بگویم که چی شد گفت من تمام را مبداء نم گفت
 شما همان وضعیتی را داشتید که من دارم منتهاش مال شما مشکل تر بود . گفت در هیئت
 وزیران من را میخواهند هر روز ارتخانه ای میگویند من اینقدر ، اینقدر ، اینقدر میخواهم
 اگر ندهید کار ما میخواهد . به آنها بگویم با اینکه خیلی متاءسم اگر بخواید من
 برای این نیستم که دستگاه شما را بگردانم من برای این هستم که بانک را نگهدارم
 . من همین حرف را در بانک ملی میزدم بدون اینکه از کسی تقلید بکنم عقیده من
 این بود ایمان داشتم به این مطلب . جنگ من با چی چیز سر همین شروع شد با میلیسپو
 میلیسپو میگفتش که شما چه حق دارید نصف این طلاهای را که استفاده کردید ببرید توی
 اندوخته های تان . من گفتم یکیش را بیشتر نمیدهم . آن مرتیکه آمریکائی میبایست
 بگوید که صد درصد بپیرید اگر میتوانستم صد درصد میبردم . اما این دولت ورشکسته
 روز محتاج به روزانه ، مخارج روزانه اش را نداشت . من نمفش را بردم . من اگر
 بانک ملی بودم این را تمام رانگه میداشتم یا اگر خیلی میخواستم ارفاق بکنم
 یک قسمتش را میدادم . اینها اینکار را کردند به این نیت خدای من شاهد است من
 یقین دارم به این نیت کردند که بدزدند سر این دادند ، بکنند آنوقت چطور میدزدیدند؟
 یک کمیته ای تشکیل شد که رئیسش که به ری . . . مأمی بود و به عضویت رئیس
 بانک ملی و یک نفر دیگر مثل اینکه .

س - کی بود آن موقع ؟

ج . رئیس بانک ملی علی اصغر ، نه وزیر دارائی رئیس بانک ملی علی اصغر شا صر وزیر
 دارائی بود ، ابراهیم کاشانی رئیس بانک بود و بنا بر این وزیر اقتصاد وزیر صنایع
 اقتصاد و صنایع بود اسمش چه بود مال شریف اما می ؟ وزیر صنایع بود صنایع بود ،
 صنایع بود اقتصاد هم بود ضمیمه اش نمیدانم ؟

س - اقتصاد منخیر .

ج - صنایع .

س - نیساری وزیر دارائی بود مثل اینکه وزیر بازرگانی بود .

ج - بازرگانی بود . نیساری که نمیدانم عضوا این هیئت بود یا نبود ؟ اما این

شریف امامی بود ناصر بود بعنوان وزیر دارائی ابراهیم کاشانی بود بعنوان رئیس بانک مرکزی ، تمام تهران میدانستند که هرکس میخواهد از این گوشت قربانی یک سهمی بهش برسد میباید است برود یک نرخ ، نرخ معینی داشت مثل اینکه ده درصد میباید بدهد که اجازه بهش بدهند آنوقت اجازه بدهند چی است میرفتند توی بازار یک آدمی را پیدا میکردند آقا شما نمیخواهید یک صنعتی دایر بکنید؟ این میگفت من چه صنعتی من اصلاً بلد نیستم گفتند لازم نیست بلد باشید ، پول ندارم ، پول هم لازم نیست ما پول بشما میدهیم ارز بشما میدهیم راهنمایی‌تان هم میکنیم . خدای من شاهد است اینکار را کردند . تمام یک اشخاصی رفتند تقاضا کردند یعنی که میدیدند از خودشان مایه نباید بگذارند ، شما میدانم چه چیز شنیدید راجع به این پولی را که میدادند برای اداره کردن ؟

س - قربان بعضی از صنایع —————ی که در سالهای آخر هنوز موفق بودند خیلی طرفدار این طرح بودند و میگفتند پایه ریزی بخش خصوصی و صنعت فعلی این کار آقای شریف امامی است .

ج - چرا این را میگفتند ؟ برای اینکه یک پولی بهشون دادند ، از خودشان پول نبود این پولی بود که پول مفتی بود که میدادند به یک اشخاصی که اصلاً صلاحیت نداشتند بلد نبودند دلسوز نبودند زحمت نکشیده بودند برای بدست آوردن این پول . یک پولی هم یک چیزی هم در تهران میگفتند ده درصد من این را به ناصر و ابراهیم کاشانی که هر دو تا از اعضای من بودند گفتم الان یک گناهی مرتکب شده است دولت . آنها هم میگفتند بعله اما شما مطمئن باشید ما ممکن نیست بگذاریم پیشنهادهای بیاید که صحیح نباشد و ما تصویب بکنیم . من هم گفتم اقلان اینطور خواهد بود . یک دانه Veto نشد تمام این آقایان راءای دادند . حالا هر دو تا شان اشخاص ضعیفی بودند علی‌اصغر ناصر رئیس شعبه بازار من بود بسیار بسیار مرد معقول با فهم فوق العاده با شعور و با فهم خیلی خیلی زیرک اما بحثی ضعیف که از سایه خودش میترسید این اینقدر آدم ترسو بود . این مثلاً میتوانست بایستد در مقابل آن هم که امرشاه است ، شریف امامی دزد شریف امامی که سیاه را سفید جلوه میداد با نهایت وقاحت . وقتی که یک موضوعی

در هیئت وزیران مطرح شد و من مخالفت کردم این راجع به همین کودشیمیائی این شاه گفتش که هیئت وزیران بنشینید به آن رسیدگی بکنید ، فرغام هم بود در آن هیئت ، این یک جورى با نهایت وقاحت آنچنان دروغ گفت که تمام پول را آنها میدهند من داد و فریاد کردم آخر اینطور نیست دروغ است اینطور نیست ، کسی جرات نمیکرد که تکذیب بکند ، علنی بوده اینطور .

س - در ارتباط این پولی که دادند به این صنایع مستقیماً " و تاء سیس بانک توسعه ...

ج - حالا بیه شما عرض میکنم ، من عقیده ام این بود که الان که اینها می آیند این را دولت بعنوان سهم خودش بگذارد در اختیار این ، از بابت سرمایه اش هر چه هست بدهد بقیه هم در اختیار او بگذارند که آنها وام بدهند روی تشخیص دادن

Feasible Study باشد ، رسیدگی باشد ، Management صحیح باشد

کنترل صحیح باشد . گفتم بهترین فرصت این است اما تمام فلسفه رد کردن این به اتفاق

آراء برای این بود که میخواستند این را بخورند ، اطمینان دارم ها هیچ محرک

دیگر نداشت والا پرنسیب ممکن است در ظرف ده ماه دوازده ماه عوض بشود و آنوقت

یک عده نمیدانم چند نفر هیئت وزیران چقدر بودند ۲۰ نفر باشند ؟ ۲۰ نفر وزیر

بعد از ده یا دوازده ماه یک دفعه عوض بشود آن پرنسیبی که مخالف اصول حاکمیت

دولت است عوض بشود ؟ عوض نشد پولها را با سرعت هر چه تمام تر قرض دادند یک مبلغ

خیلی جزئی آن مانده بود که وقتی که دیگر مخالفت رفع شد قبول کردند ، اعلی حضرت

همایونی هم به آنها امر فرمودند آنها هم اطاعت کردند به اتفاق آراء تصویب کردند .

س - انگیزه شاه چی بود که این تصویب کرد ؟

ج - برای اینکه بخاطر داشت که من گفتم ،

س - انگیزه شاه تصویب کردن طرح آقای شریف امامی که به صنایع بدهند یعنی مستقیماً "

بدهند بجای اینکه از طریق بانک توسعه صنعتی به صنایع داده باشند ؟

ج - انگیزه شاه چه بود برای اینکه اصرار بکنند که کودشیمیائی در شیراز ایجاد بشود

و شریف امامی پنج میلیون دلار گرفته باشد ، پنج میلیون بودیاسه میلیون بود

یادم نیست؟ آن چیزیکه ابوالفضل چی بود اسمش؟ گفتم کسیکه این مطلب را بمن گفته بود و شاید تحقیق کنید اگر این آدم زنده هست یک پسر داشت در آمریکا درس میخواند. آل بویه در آمریکا درس میخواند. این احتمال دارد که آنجا رفته باشد. خیلی دلم میخواست که جوری این آدم را ازش به پرسید که ابتهج میگوید که شما رفتید در بانک ایرانیان بهش گفتید که این ملاقات شریف اما می و Bohler را شما ترتیب دادید که اول آراش ملاقات کرد و بعد آراش چون آن باشما آشنائی نداشت آل بویه توسط او شما رفتید منزل آل بویه و موافقت شد و این پول را هم بشما داد. International Mining and Engineering Group .

س- این Bohler فروشنده

ج- نه نه . Bohler رئیس I . M . E . G . بود .

یک همچین چیزی که نمایندگی یک چیز انگلیسی بود لوله - لوله نفت کنترات لوله نفت می گرفت لوله کشی نفت . همین این قرارداد را او بست یک چیزی بود که هر چه که دلش میخواست بهش میدادند با پشتیبانی آقای شاپور ریتر . این Impression من است . و پوله را که خوردند آنوقت دیگر این اصول از بین رفت دیگر مانعی وجود نداشت . به اتفاق آراء همان . ببینید اینهم یکی از چیزهای برجسته است نمونه ای است از طرز کار ایرانی ، از طرز استدلال ایرانی ، از اینکه این ایرانی خجالت نمیکشد که یک همچین چیزی را بگوید . که یک هیئتی قرص ، آقا ما چطور میتوانیم حق حاکمیت دولت ، از بین برود ؟ که از بعد از این به اتفاق آراء بیایند آراء می بدهند به این . بهتر از این نمیشود . و من این را وقتی که شنیدم لذت میبردم از اینکه این گرمها امتحان خودشان را دادند و این شاه هم پیش خودش می بیند دیگر می بیند حظ میکنند از اینکارها ، حظ میکند برای اینکه اراده او وقتی که اینست که نشود میگوید نه ، وقتی که بشود به آنها امر میکنند و اینکار میشود . و او این رای که نوع شایسته است خاطر تلقی میکرد در صورتیکه یک بله ای بود نزدیک شدن به فنا به راه فنا . برای اینکه این وضع قابل دوام نبود اینک من گفتم

که یک انفجار در پیش هست برای اینکه میدیدم دیگر این چیزها را بچشم میدیدم . مگر اینکه آدم بایستد ایستادگی بکند بگوید نمیکنم بگویم میروم ، آنهای دیگر هیچ همچین چیزی اتفاق افتاد از سر به پرسید ، پرسیدم هیچکس همچین چیزی با شما اینطور صحبت میکند ؟ گفت نه نمیکند . و اگر میکردند این جور نمیشد . اگر یک نخست وزیر میآید استعفا میداد میگفت نمیکنم ، دومی میآید میگفت نمیکنم ، سومی نمیکرد بدون شک و تردید این آدم تجدید نظر میکرد در فکرش میگفت که پس نمیشود . اما وقتی که یکی پشت سر یکی دیگر میآید مدتی بهتر از سابق می آید میگردند بنده گی میکردند یک چیزی را که شاه میگفت اینها یک هزارویک دلیل پیدا میکردند که این را توجیه اش میکنند قشنگ جلوه بدهند که بخودشاه هم شاید امر مشتید میشد که او معلوم میشود که این فکری که الان دارم خیلی هم عالی است منتظر چی بودم ؟ من اطمینان دارم که این جور تقویت میکرد شاه را .

س - این سالهای آخر هیچکسی نبود که بتواند بگوید یا گاهی وقتها مطالبی که ..
ج - من که نشناختم که کسی را . میگویم یکی یکی اینها را بشما گفتم دیگر .
س - بله .

ج - علا ، علا یک آدمی بود که نیت داشت برود بگوید اما هر وقت که برفت مثل آن Keitel بر میگشت دست خالی و هیتلر او را متقا عذکرده بود .
خائن ن Keitel یک نظامی درجه یک بود مارشال Keitel این
مارشال Keitel این عرضه را نداشت که بایستد در مقابل هیتلر بگوید
آقا داریم راه غلط میرویم قرار بود مارشان این بود که بروند صحبت بکنند . این را من دارم میگویم که برسانم تنها ایرانی نیست که این ضعف را دارد . اینقدر اروپایی دیدم اینقدر . من درواشنگتن بودم وقتی که این Mc Carthy این مزخرفات را میگفت بمحض اینکه من شروع میکردم به همین ترتیبی که عادتت که دارم با همین لحنی که دارم با صدای بلند بدگفتن به Mc Carthy بجان شما همه
از دور من پراکنده میشدند میرفتند که مبادا که بگویند که یک همچین حرفی را یک نفر میزد و اینها هم گوش میدادند . که بمن بعضی از آمریکایی ها با تعجب میپرسیدند

چطور آخر ممکن است یک صدقی این قدرت پیدا کرده باشد ؟ گفتم چطور میشود یک
ملتی یک دولتی یک دستگاہی از یک سنا تور که مدتها هستند یک سنا تور اینجور
بسترسد ؟ گفتم بهمان دلیل .

س - سالهای اخیر گفته میشد که البته در سطح پائین تری نخست وزیر هیچکدام اینها
که اسم میبرم نبودند ولی میگویند در به نوبه خود اینها مهدی سمیعی ، خداداد
فرمانفرمانیان ، عالیخانی شاید کسان دیگری هم باشند میگفتند اینها تا یک
حدی گاهی وقتها بعضی مطالب را به شاه میگفتند و میگفتند مثلاً " این راه درست
است یا این راه درست نیست . و بهمین علت هم اینها کنار گذاشته شدند . این
.....

ج - من این را حاضر باور میکنم اما گفتن یک چیزی گفتن اینکه من این کار را
نخواهم کرد یک چیز دیگر است . گفتن کافی نیست گفتم و بعد راه افتاد مثل
غلامهای دیگر فردا هم آمد سرکارم و همان تعظیم و تکریم کردم و پس فردا هم رفتم
مثل اینکه هیچ اتفاقی نیافتاده است . من وقتی که یک همچین مسائلی پیش آمد
و بسیار پیش آمد . نمیدانم آن شرح مال چیز بانک شاهی گفتم که
رفته بود بهش گفته بود . گفتم چه حق دارد بیاید به اعلیحضرت این حرف را بزند
گفتم من نمیکنم اعلیحضرت غیر ممکن است من بکنم اگر من اینکار را نکنم خیانت
است به عدالت من هیچکس جرات نخواهد کرد این کار را بکند . نخواهم کرد استعفا میدهم
گفت حق ندارید استعفا بدهید . گفتم هیچکس نمیتواند من را وادار بکنند پس خلاف
عقاید کار میکنم . تسلیم شد گفت بکنید .

س - به آن لیست اسم دکتر محمدیگانه را هم اضافه کنم که میگویند ، میگویند
که اینها ...

ج - آخ ، آخ ، پیوزترین افراد آقای یگانه ، پیوزترین افراد ، یگانه کسی
بود که به امزشاه بانگی را که من آورده بودم داشت دستش را می گذاشت توی دست
بنیاد پهلوی که اینها عقداً زواج ببندند و اینها بی بندبازک اصناف را بگیرند اداره
کنند . ایسهم خوبست که سؤال فرمودید شما بگویید . من خونریزی Ulcer

پیدا کرده بودم منزل خوابیده بودم که تارفتم عمل کردم . آمدیم چیزگفت

سپروس سمعی را که آورده بودم بانک . گفتش

س - بانک ایرانیان ؟

ج - بانک ایرانیان . گفتش که آقا دارند با سیتی بانک شریک میشوند . با بانک اصناف

گفتم غیر ممکن است همچنین چیزی ، باور نکردم خواستم . کسرو توفسر

نه (؟) نبود آنوقت یک کس دیگر بود . چون سیتی بانک یک Ager

هم داشت در تهران که آنها نجا بنده داشت که آنها برای خودشان معاملاتی میکردند

با مردم . آن اسمش را فراموش کردم بجای کسرو توفسر آمده بود

خواستمش گفتم یک همچنین چیزی شنیدم ؟ گفت بله آقا من با آن حالت بحرانی و

خونریزی که اصلاً نباید کوچکترین (؟) داد و فریاد که چطور همچنین چیزی

میشود ؟ گفت میخواستیم که حال شما بهتر بشود که بشما یگوئیم . گفتم که من

آن چند روز است اینجا خواستم این مذاکرات مدتها شما مذاکرات را دارید . گفتم

شما چطور میتوانید همچنین کاری را بکنید ؟ رفت بعد وقتی که رفتم سرکار ، رفتم

بانک مرکزی پیش این کثافت و آن کثافت تردد و جبی . شرکاء

س - جلیل شرکاء ؟

ج - دو تائی شان بودند گفتم شما آخر چطور یک همچین کاری را میکنید ؟ بانک مرکزی

چطور میتواند ؟ من اینها را آوردم شما پشت سر من میروید یک همچین عملی را دارید

انجام میدهید آخر این بانک مرکزی همچین کاری را نباید بکند . گفتند ما اصلاً بما

مربوط نیست ، آمده خود سیتی بانک دا و طلب شده هان اینجا بود که کسرو توفسر

را خواستم کسرو توفسر بود معلوم میشه . گفتند آنها آمدند کسرو توفسر

را خواستم گفت مرا ببرید پیش شان به آنها میگویم دروغ میگویند آنها میفرستند

دنبال من . این را به آنها میگفتم میگفتند دروغ میگوید او بیاید پیش ما . بلا آخره

تمام شده بود . گفتند ما آخر شما رئیس هیئت مدیره خواهید شد . گفتم از کی تا به حالا

شما مرا صغیر میدانید برای من تکلیف معلوم میکنید . که ما هستیم و بانک توسعه صنعتی است

خردجو و بانک ملی شریک میشود چهار صد شعبه دارد و ریاست تمام این هیئت مدیره با

شما است . شما خیال میکنید همین شما برای من تصمیم گرفتید منم قبول کردم .
 گفتم من صغیر نیستم من ممکن نیست قبول بکنم من ممکن نیست بگذارم اینکار
 بشود اینها حق ندارند همچین کاری بکنند اینها تعهد دارند در مقابل من که بفرض
 اینکه ، نه همیشه باید تا قرارداد با بانک ایرانیان باقی است تمام معاملات
 ارزی شان را منحصراً " با بانک ایرانیان بکنند . گفتش که قرارداد دارید؟ گفتم
 یک نامه دارم Letter of understanding دارم . گفت ممکن است
 آنرا بفرستید رفتم فرستادم بمحض اینکه فرستادم . موضوع از بین رفت برای اینکه
 بردند پها را با نشان نشان دادند گفتند خوب تمام این زحماتی که ما میخواهیم بکشیم
 برای اینست که استفاده بکنیم . اینها میخواهند استفاده بکنند از چیزهای بانک
 معاملاتی که بانک دارد تمام . وقتی که دیدند که بفرض اینکه اینکار را بکنند
 من آنجا واسه خودم نشسته ام اینها و گفتم تعقیب میکنم سیتی بانک را
 و در نیویورک تعقیب میکنم و مفتحش میکنم در دنیا . چه جوری آخر حق دارد اینکار
 را بکند ؟ شد اینکار که تمام شد بهم خورد با Wriston صحبت کردم
 Wriston گفت من بهیچوجه خبر نداشتم . گفتم آخر چه جوری خبر ندارید .
 آنروز آنوقت مفصل صحبت کردیم گفتش که شما پنجاه سال تجربه دارید من سی سال
 گفت گذشت آن ایام گفت با نهایت تأسف بانک بعدی بزرگ شده من نمیتوانم گفتم
 یکی از بزرگترین مرضهای آمریکا همین بزرگ شدن است . این گفتم یک روزی آمریکا
 را پدرش را در میآورد بعدی بزرگ میشود که نمیدانند چه خبر است . گفت من یک عده
 از این اشخاص را میآورم از همین هائی که Business School of Harvard
 را دیدند بزرگترین حقوق را میدادند اینها . یک کنفرانسی هم داشتند یک سال در
 چه چیز نزدیک نیویورک آن نزدیک (؟) یک جایی است که یک
 س - (؟)
 ج - گلف کورس خیلی قشنگی است یک میهمانخانه ای خیلی خیلی زیبائی است
 آنجا این کنفرانس را داشتند مال فامیل سیتی بانک منم آنجا آن شب قرارداد

را امضاء کردم . بگیری از من Lord Oldington بود که رئیس
Greenery بود که او هم شریک بود ما دونفر خارجی بودیم . بقیه
تمام اعضای خانواده بودند که با هم با این Lord چه چیز هم خیلی
تبادل نظر میکردیم برای اینکه ما همدیگر را میشناختیم این یک وقتی رئیس
Board of Trade بود من رئیس بانک ملی بودم برخورد هاشی
داشتیم با همدیگر . مرا میشناخت از سابق .

س- مطلب ایران را با هاش مطرح کرده بودید که همچین قراری امضاء کردند
....

ج- به Wriston گفتم گفت من خبر ندارم . گفتم محض ، شای خدایک
کاری بکنید آخر این بدنامی است برای شما یک عده ای باور نمیکنند که Chairman
خبر ندارد یک بچه مچ هاشی آنجا نشسته اند خود سرانه اینکار را میکنند . گفتم روزی
ممکن است برسد که شما ننگ داشته باشید خجالت یکشاید از اینکه شریک Pahlavi
Foundation هستید و افتخار بکنید که شریک کسی هستید که با Pahlavi Foundation
و با پهلوی رژیم مخالفت داشت . وقتی که این روز رسید به او گفتم یادتون
میآید من آنوقت هیچکاره بودم فقط رفتم یک Catskill ناها رهم مرا
دعوت کرده بودید کونستانزو گفتم یادتان میآید این مطلبی را که توی
همین اطاق بشما گفتم که آنروز رسیده فکرش را بکنید حالا اگر سیتی بانک شریک
Foundation شده بود . اعتباری برای شما باقی میماند ؟ من به شما قول میدهم
مصمم بودم اگر عدول نمیکردند در نیویورک اینها را Sue میکردم
بعنوانی که حق ندارند . اما این بمحض اینکه این نامه را دیدم موضوع منتفی شد
اینها خیال نمیکردند یک همچین چیزی هست . من گفتم اگر بلد نیست شما بانک مرکزی
و Pahlavi Foundation برای اینها یک بانک دیگر پیدا میکند من میروم
برای شان یک بانک پیدا میکنم اینقدر بانک در دنیا هست بانک فقط نیست به این
سیتی بانکی که من آورده ام . سیتی بانکی که من آوردم شما میروید پشت سر من

آنهم بانک مرکزی با این آدم میخواستند شریک بشوید . آخر این وظیفه بانک مرکزی نیست . شما برعکس میبایست به بنیاد پهلوی بگوئید آقا این قبیح است اینکار صحیح نیست این ابتهاج اینها را آورده اینها برای خاطر ابتهاج آمدند آنها هم همش میگفتند که ما بما ما راهی میخواهند هی اصرار هی اصرار میکنند که اینکار را بکنید . ما اصلاً "میل نداریم اینکار را بکنیم



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDQHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: AUGUST 14, 1982
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI
TAPE NO.: 29
RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 29

Ala, Hossein, as Court Minister
Ala, Hossein, as Prime Minister
Alam, Asadollah, as Prime Minister
Amini, Ali, as Cabinet Minister
Ayadi, Karim (Gen.)
Black, Eugene, Jr.
Chase Manhattan Bank
Citibank
Emami-Khoyi, Jamal
Esfandiari, Soraya (Princess)
Fawzieh (Former Queen)
Foreign Exchange, Transfer of Abroad
Garner, Robert
Iranians' Bank
Khoshkish, Yousef
Pahlavi Fatemeh (Princess)
Pahlavi, Ali-Reza (Prince)
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Pahlavi, Gholam-Reza (Prince)
Pahlavi, Mahmoud-Reza (Prince)
Pahlavi, Shams (Princess)
Pahlavi, Tajolmolouk
Prudhomme, Hector
Rockefeller, David
Shah, Character of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Tehrani, Jalaleddin (Seyyed)
Yazdani, Hojabr

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۱۳ آگوست ۱۹۸۲
محسسل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲۹

س - چون صحبت از بانک ایرانیاں را فرمودید بجای اینکده به مطلب بعدی بروم در اینموقع از این فرصت استفاده کنم بپرسم که امولا" موضوع سهامی که هژبریزدانی از بانک ایرانیاں خریدچی بود ؟ و این نسبت هائی که میدهند که ایشان نمابنده بهائی ها بوده یا تماینبده درباری بوده این چی بوده این چی بودش موضوع ؟

ج - من اسم هژبریزدانی را هم نشنیده بودم ، مثل هر شخصی شروع کردیه خرید سهام ، سهام بانک آزاد بخصوص سهام اشخاصی را میخریدم مثل کارمندان بانک که اینها محتاج بودند میرفت به قیمت سه برابر میخرید ، خب یک عده فروختند ، من وقتی که این را شنیدم آنوقت خواستمش باش آشنا شدم بهش گفتم .

س - چه جور آدمی بود چون خیلی هاندیدنش

ج - خیالت میکشیدم به انگشتا نشنگاه کنم خدای من شاهداست ...

س - عیب داشت انگشتا نش ؟

ج - انگشتا نش پرا زبرلیان بود . چندتا انگشت برلیانهای به این گنده گی که یک مصاحبه ای داده بود در کیهان ، کیهان یک مخبرکیهان نوشته بود که قیمت این انگشترها هشتاد میلیون تومان است . من خیالت میکشیدم به انگشتا نش نگاه کنم .

س - تحقیق فرمودید این کیه اینها از کجا آمده یا مثلا" این چکاره است ؟ قبل از اینکده ...

ج - من از او پرسیدم که شنیدم که شما همیشه پول با خودتان دارید یک مبلغ گزافی

اسکناس، گفت بله ده میلیون تومان توی صندوق انوسمبیل دارم . گفتم برای چی ؟ گفت آدم احتیاج پیدا میکند به پول یک معامله ای . گفتم یعنی احتیاج میکند که چک نمیتوانید بدهید؟ گفت نه این لازم دارد آدم . یواش یواش که با او آشنا شدم دیدم این آدم آدم شروری است این آدم آدم سالمی نیست . خواستم که ، بله همینجور هی ادامه داد خرید سهام را . سهام رسید به ده درصد ، پانزده درصد بیست درصد بیست و چند درصد ، سی درصد ، در هیئت مدیره مطرح کردم .

س - اینها را که همه را از کارمندان نمیتوانست بخرد که ؟

ج - نخیر از خارج . از خارج خرید به سه برابر قیمت بورس سهم بانک رسید بالا ترین قیمت سهام را بانک ایرانیان داشت بالا ترین ها . آن چیزهای احمق فرنگی‌ها این توی بانک تهران هم آنها هم آنوقت خیال کردند که این مثلا " یک جوری مصنوعی است خودشان وادار کردند یک عده بروند بخرند که اینها بروند بالا که مثلا " این را خیال میکنند که این تشخیص است که اینکار بشود اینکار را میکردند این در بانک تهران . در هیئت مدیره مطرح کردم که آخرین شایسته نیست یک آدمی اینطور تمام در هیئت مدیره بانک ایرانیان . و قرار شد که ما یک نفر حالایادم نیست که کی بود؟ که بروند با او صحبت بکنند که شایسته نیست دیگر بس است دیگر متوقف بکنید . رفتند و صحبت کردند گفت چشم نمیکنم . دوباره شروع شد رسید به سی و چند درصد دیگر من فکر کردم باید یک کاری کرد یک فکری باید کرد . با سیتی بانک صحبت کردم که برای اینکه تاء مین بکنیم آتیه بانک را آنها سی و پنج درصد داشتند من ۱۵ درصد داشتم من سی درصد داشتم اما برای پرداخت قرضم ۱۵ درصد این را فروختم برای اینکه من هر وقت که سرمایه بانک هشت میلیون تومان بود ابتدا . که این تکه راهم بگویم اینهم جالب است . وقتی که رفتم نیویورک برای اینکه با بانکها مذاکره بکنم که یک بانکی دارم تاء سیس میکنم که اعتبار بدهند . رفتم پیش Chase یک Major که Vice President بود و این قسمت های ایران و آسیا اینها زیر نظر او بود رفتم پیش او گفتم که سرمایه بانک چقدر است ؟ گفتم تقریباً " یک میلیون دلار پرداخت

شده . شانزده میلیون تومان بود که یک میلیونش پرداخته شده گفتش که چقدر
 اعتبار میخواهید ؟ گفتم من میدانم هر قدر شما میدهید . گفت یک میلیون دلار
 بشما میدهیم . گفت شما اما یک چیز بگویم مستر ابتهج دفعه اولی است در تاریخ
 بانکداری که Chase به یک بانکی که هنوز باز نشده اعتبار میدهد معادل
 سرمایه اش . گفتم من این را Appreciate میکنم میدانم . گفت
 این را عجلتاً " بشما میدهیم اگر کسی بودی گوئیید تجدید نظر میکنیم . از آنجا داشتم
 میرفتم پیش گفتم بهش میروم پیش Irving Trust
 با Chase کار میکردم Irving Trust و با Guarantee Trust
 هیچوقت کار نکرده بودم . گفتم میتوانم بگویم که شما یک میلیون دلار دادید ؟ گفتش که
 اگر هم نگوئید آنها مطلع میشوند برای اینکه ما یک سیستمی داریم بین بانکها
 خودمان که هر کسی که یک همچنین اعتبارهایی بدهد به اطلاع بدیگران هم میرسد .
 رفتم پیش Erwing Trust گفتم که الان از پیش Chase میآیم
 بمن یک میلیون دلار دادند گفتند که ما توانائی نداریم یک میلیون هفتصد و پنجاه
 هزار دلار دادند . آنوقت گارانتی گفتش که چرا پیش Guarantee Trust
 نمیروید ؟ گارانتی قبل از اینکه Vice President بانک
 جهانی بشود در Guarantee Trust بود گفت Guarantee Trust
 بهترین بانک است چه فلان و اینها گفتم خیلی خوب میروم رفتم آنها دیدم خیلی
 اشخاص Guarantee Trust الان میدانید یک چیزی در روزنامه اخیراً "
 خواندم که تمام بانکها از A A A به A A
 آن موء سه ای که این چیزها را میدهند این طبقه بندی را میکنند .
 س - Moody's , Standard & Poor's
 ج - Standard & Poor's اینها را تمام کرده A A از Morgan Guarantee
 که A A A است . اینها گفتند که وقتی که شروع شد چه فلان میکنیم . یک میلیون
 یک هفتصد و پنجاه هزار دلار یک پانصد هزار دلار هم از یک بانک دیگری گرفتم قبل از اینکه
 بانک تاء سیس بشود . تمام روی اسم برود . وقتی که خواستم باستی بانک مذاکره بکنم

گفتم نه شعبه دارم نه Deposit دارم اسم دارم . این کنستانتینو
گفت مهمترین چیز اسم است . گفتم یک چیز دیگر هم شما باید بدانید روابط من
باشاه تیره است من دارم این را بشما الان میگویم و خیال میکنم که Chase
با من اگر نخواست شریک بشود برای این بود که David Rockefeller
نزدیک بود . اینهم نهایت بی انتصافی کردم نسبت به David Rockefeller
برای اینکه David Rockefeller وقتی که مطلع شد که من دارم باکس
دیگری مذاکره میکنم و اداری کرد جین بمن دوتا کاغذ نوشت که ما باشما چنین چنان
فلان اینها شما چطور ما را گذاشتید ؟ جین گفتم که به David بگوئید که
من بشما گفتم که من اول پیش شما آمدم شما اگر نکنید . معظم کردیک سال ونیم مرا
منزل کرد گفت من میروم پیش کس دیگر رفتم الان داخل مذاکره شدم باکس دیگر
بهیچوجه نمیتوانم الان . اگر با او نشد بر میگردم David Rockefeller بمن
گفت توی دفتر گفت We have our fingers crossed که کار شما نشود با چیز که بر
گاید . گفتم خیال نمیکنم که آنها این جور باشند برای اینکه تفاوت بین
Chase و سیتی بانک این بود تمام چیزها را در Chase میبایست
David Rockefeller تصمیم بگیرد . خب این یک دریایی بود دیگر اینها گفت
ما استاف نداشتیم که باشما شریک بشویم و بفروستیم گفت برای این بود . هر طور
کاری کرد که آمد که من بهم بزنم گفتم غیر ممکن است اینکار را بکنم . با زاین
س - راجع به این هژبریزدانی بود .
ج - هان به هژبریزدانی گفتم که آقا من قرض کردم ، من قرض کردم هر دفعه که
این سرمایه هشت میلیون تومان رسیده صد میلیون تومان پرداخته . من تمام
اینها را میبایست سهام خودم را بخرم و الا میبایست از بین بروم . من تمام را
قرض میکردم ؛ از سیتی بانک قرض میکردم با اطلاع با اجازه بانک مرکزی . که
یک مورد من داشتم از سیتی بانک قرض میکردم چهار و نیم درصد آقای شیرازی خواسته
صحبت بگوئید که این زیاد است گفتم به شیرازی بگویند که بروید خودتان قرض بکنید
چهار درصد ببینید بشما قرض میدهند؟ زیاد است که حتی در سرخ هم میخواستند سرپرستی

بکنند . گفتم چی این حرفها را میزنند آخر ؟ من مقروض شدم و بایست قروض را بپردازم . من درآمد من برای پرداخت بهره کافی نبود بهره قروض . این بهره روی بهره میآید هر سال بدهی من بیشتر میشد عوض اینکه کمتر بشود . برای اینکه من فقط بهره چیز دیگر نداشتم من میبایست زندگی بکنم آنچه که میماند میدادم به بانک از درآمد سهمم و چیزی که اگر پس انداز داشتم پس انداز نمی توانستم داشته باشم . بنابراین هرچی که میشد میرفت اضافه میشد رویش . بطوریکه من واقعا "چندین ماه اصلا" نتوانستم بخوابم که چی باید بشود؟ آخر چه خواهم کرد اینکار را؟ در این حیطه یک قضایای پیش آمد من به چیز آمد بود تهران کونستانزو Executive Vice President, Constanzo که تمام کارهای خارجی بانک سیتی بانک زیر نظر این بود . پیش گفتم آقاتنها راه اینستکه من با شما مادوتائی مان میزان سهام مان اکثریت داشته باشیم که دیگر علیالابد تا ۲۱ درصد باشد که بعد از من علیرضا باید بعد از علیرضا نمیدانم داوریاید بعد از او نمیدانم چه بیاید فامیل ابتهاج این را داشته باشند برای اینکه اینکار را بکنم من باید یک کاری بکنم که باید مثلا "شش درصد دیگر بخرم که بشود ۲۱ درصد و مال آنها هم ، مال آنها ۳۵ درصد مال ما ۵ درصد مثلا" من میبایستی یک چیزی بخرم که اکثریت داشته باشیم این را شما بمن قرض بدهید ولی یک قرضی که Soft Loan باشد که من بتوانم از درآمد آن سهامی که میخرم بپردازم این یک مدت طولانی میشود . گفت بسیار نظر خوبی است که ما "موافق هستیم" ما قبل از اینکه الان بگویم OK بکنیم من این را باید در هیئت مدیره مطرح بکنم برای اینکه این چیز مهمی است بیشتر از آنچه که اختیارات من است . ما مدتها گذشت خبری نشد پرسیدم آخر چطور شد ؟ توسط چیز اطلاع دادند (؟) نمیدانم یا فلان که آنها با تلفن بمن یک چیزی گفتند یک سروته من نفهمیدم . ضمنا " این شدت من باعث رنجش این نمایندگان سیتی بانک هم شده بود همین بچه هاشی که رفته بودند میخواستند شریک بشوند . برای اینکه اینها دیگر نسبت به اینها نفرت داشتم که Wriston هم بمن گفت من خبر ندارم . خیلی خبیثی

با آنها با خشونت رفتار میکردم خیلی با خشونت . و اینها این کج و معوج این اطلاعات رسیدند من ایستادم که آقا بمن بگوئید آخربله یا نه ؟ بعد گفتند

در هیئت مدیره مطرح شد گفتند ما وام میدهیم با شرایط Commercial Loan .

Commercial Loan یعنی من میبایستی بیایم اقل اقل هشت درصد بدهم .

هشت درصد بدهم روی سه برابر قیمت یعنی ۲۴ درصد میبایست در بیا بد که من بتوانم

تازه بهره اش را بدهم چه جور میتوانستم اینکار را بکنم ؟ گفتم که من همچین

توانایی ندارم شما میدانید اینا برای این دارم به شما میگویم من سهام سرا اگر

خریدار پیدا بشود خواهم فروخت برای اینکه شما شریک من هستید من شما را آوردم

بدانید که من در وضعی قرار گرفتم که نمیتوانم اکثریت را داشته باشم این آدم

هم همین جور دارم میخورد . زنم رفت دکتر ایادی را دید به دکتر ایادی گفتش که

آخرش ایسته نیست که ایشان خریدند سی و چند درصد دیگر بس است گفتش که مرتیکه پول

دارم میخواهد بخرد ما به او بگوئیم چی ؟ بگوئیم نخر .

س - چرا ایادی را دیدند ؟

ج - برای اینکه ایادی ...

س - آشنا بود با یزدانی ؟

ج - با یزدانی ، یزدانی همیشه وقتی که میخواست قلمو بکنند میگفت دکتر ایادی مثلاً

حامی من است ، از من حمایت میکند . نصیری را میدید من که با نصیری رابطه نداشتم

که بروم از او یک همچین تقاضایی بکنم .

س - با نصیری هم شریک بودند یا ... ؟

ج - بعد فهمیدیم شریک است بعد از اینکه انقلاب پیش آمد گفتند شریک است اما ارزش

حمایت میکرد . نصیری تلقین میکرد به بانکها فلا نقد رو بهش بدهید آنا " اطاعت میکردند

بهش میدادند آنا " بهش میدادند . هفت میلیارد تومان این به سیستم بانکی شنیدم

مقروض بودا و بابت قرضی که به او داده بودند و ضمانت نامه کردند . ضمانت کردن مثل

قرض بود دیگر فرق نمیکرد بانک فلا نقد ضمانت میکرد این ضمانت را میبرد در یک جایی

Discount میکرد . یک میلیارده دلار این شنیدم به سیستم بانکی مقروض بود . در روی زمین کسی پیدا نمیشود که یک فرد یک میلیارده دلار زبا نکها گرفته باشد در آمریکا همچین چیزی وجود ندارد که یک فرد . و این کارها را میکرد و آنوقت با این پول زمین خریده بود یک روز شنیدم سی و پنج هزار تومان زمین خریده در میدان بنام ولیعهد . از او پرسیدم گفت بله گفتم آخر چطور اینکار را میکشید؟ میخندید میگفتش که میکنم میکنم استفاده میکنم میسازم میسازم میسازم . من خیال میکردم پولدار است بعد معلوم شد تمام این را با پول مردم میساخت . برای کسیکه بهش قرض میدادند اینهم هیچ نیت پس دادن نداشت . حالا آنها سهم بانک ما را نمیخرید در تمام بانکها که دستش میرسد سهم میخرید کارخانه قند میخرید ، کارخانه نساجی داشت ، کارخانه کفش دوزی داشت چیزی نبود که این نداشته باشد . من آنوقت متحیر بودم که این چه جوری این پولها را از کجا میآورد؟ من نمیدانستم که به این آسانی یک تلفن میکند میرود از بانک میگیرد . بهر حال آب پاکی را روی دست ماریخت آقای کونستانتینو که خیلی متاء سقم هیئت مدیره به این ترتیب یعنی نه دیگر برای اینکه من نمیتوانم با آن نرخ تجارتي آنهم نرخ Loan تجارتي که پنجاه ساله نمیشود این پنجاه سال طول میکشد تا اینکه تصویه بشود . اگر شعور میداشتند آنها قبول میکردند اما خدا پدرشان را بیا مرزد که قبول نکردند و اگر قبول کرده بودند نتیجه اش چه میشد؟ من میبایست تا روزی که توانایی کار کردن دارم در آن بانک بمانم و تمام هستی و نیستی ما که همین بود میرفت دیگر این انقلاب وقتی که پیش آمده بود . این روی پیش بینی دوران دیشی من نبود که این قضیه پیش آمد تصادف روزگار من مجبور شدم و گفتم که من پس میفروشم بدانید چون بعد گله کردند چرا بمانگفتید . گفتم حق گله ندارید به شما گفتم که میفروشم و وقتی هم که میگویم میفروشم من شوخی نمیکنم رفتیم سراغ این . هان وقتی که به این آقا ، بعد اینکه ما بیوس شدیم از طرف ایادی به این آقا خودش صحبت کردیم که آقا خودت نخر گفتش که یک راه دارد یا سهام مرا بخرید یا سهامتان را بمن بفروشید ؟ من دفعه اول بهیچوجه ابا "

من سها ممرأ حاضر نیستم بفروشم این بچه من است چه جوری من این را بفروشم ؟
 اما وقتی که شریک من بمن میگوید من نمیتوانم قرض بدهم و من هر سال این بهره
 میآید بیشتر میشود و هیچ امیدی نمی بینم که من بتوانم بفروشم هیچ که بتوانم
 قرضهایم را پس بدهم . زنم داخل مذاکره با او شد که چه جور بفروشم آمد خرید سهام
 را و ماهم تمام قرض هایم را دادم یک مبالغی هم برای من ماند که این را برسیله
 بانک مرکزی انتقال دادم به سوئیس که بیایم بعد تصمیم منم این بود که ما یک
 چند ماه در اروپا زندگی بکنیم بقیه را در تهران . در تهران هم نقشه ها پیش خودمان
 میکشیدیم برویم یک مقداری در شمال یک مقداری هم در جنوب نمیدانم چه بکنیم
 اینها یک مقداری در سال مسافرت بکنیم . این نقشه ما بود . اولین مرخصی که
 گرفتم که بخودم دادم مرخصی ممتد بعد از فروش بعد از کناره گیری از بانک ایرانیا ن
 علی رغم اصراری کرد که وقتی خرید که من رئیس هیئت مدیره بمانم گفتم به هیچ قیمتی
 من نمی مانم . برای اینکه من وقتی که اسم روی هیئت مدیره بانک ایرانیا ن باشد
 مسئول خواهم آنوقت میگفتند که هیچ لازم هم نیستش که شما در هیئت مدیره
 باشید گفتم اسم من که باشد هر اتفاقی که بیافتد مردم مرا مسئول خواهند دانست
 مطلقا نمیشوم . و آن گهی میخواهم آزاد باشم . از آنهم کناره گیری کردم آمدیم
 که مرخصی باشیم اینجا . زمزمه ها شروع شد و آن صورت درآمد یک صورتی که اشخاصی
 که ارز خارج کردند بعنوان اشخاص که خیانت کردند کلاهبرداری کردند که اسم زن
 من بود . تلفن کردم به بدبخت بیچاره خوش کیش دفعه اولی بود که من در تمام
 این مدتی که در خارج بودم به خوش کیش تلفن میکردم آمدند گفتند که در یک کمیسیونی
 هستند گفتند که بگوئید که من یک کار خیلی فوری دارم آمد فرصت بهش ندادم داد و فریاد
 که گفتند که آخرین صورت بانک مرکزی است گفتم آخرین چه بانک مرکزی است که شما
 دارید؟ این چی چی آخر؟ من در این مدت که اصلا" ارزی نفرستادم من سال قبل فرستادم
 آنهم با اجازه بانک مرکزی شما چه جوری یک همچین؟ گفت آقا والله بالله
 ما اصلا" روحمان خبر ندارد اسم دکتر امینی واسم خود من هم توی این صورت هست

این صورت اشخاصی که ... گفت الان این کمیونی هم که هست برای همین است
گفت کمیونی است که من دارم نشان میدهم که بانک این را نداده است
این رای ... ای به اسم بانک دادند و بیشتر ساختگی است و این تکلیفش
معلوم خوا ... دولت رسیدگی میکنند و بعدا علامیه ای خواهد داد. ما هم خیالمان
راحت شد. اما سیدجلال تهرانی میرفت تهران گفت مبادا ... آذر چندین دفعه
گفت که من میروم تهران که اسبابها را بیاورم گفتم من نمیگذارم بروی
سیدجلال وقتی که شنید گفتش که مبادا اینکار را بکنید شما بروید آنجا فوراً
میگیرند تا آنجا گفتیم خوب عجلتاً " میمانیم ببینیم چه میشود هدینجورچه میشود
خانه را اول چند نفر گذاشته بودم بعد دوتا مستخدم ما چیز داشتیم یکیش اهل
سیلان بود آن یکی بتگلادش بود اینها را بعنوانی که مستخدمین خارجی دیگر حق
ندارند در ایران کار بکنند بیرون کردند بعد یک کلفتی که از قدیم بوده در
مثل تابه بوده مثلاً آن یکی دیگر بود آنها را عذرشان را خواستند خودشان مانده
و بعد یک روزی هم آمدند هرچی بود و نبود بردند. این گمان میکنم ...
س- بیش از این (؟) سؤال من بود ولی فکر کنم خوبست که منعکس
بشود این تیم ساعت سه ربعی که مانده به جلسه امروز اگر اجازه بفرمائید
یک مقداری اطراف خانواده پهلوی در ارتباطشان با امور سیاسی صحبت کنید
و اگر امکان داشته باشد اول نسبت به ملکه مادر ایشان ... در هیچ جا چیزی
در موردشان منعکس نیست.

ج - ملکه مادر یک صفاتی داشت که من این را تا این حد در هیچکدام ندیدم. ملکه
مادر وقتی که من پاریس بودم شاه برای عمل آپاندیسش رفت به بیمارستان بانک
ملی وقتی که ملکه مادر رفت به دیدن پسرش و بیرون آمد در مقابل همه اشخاصی که
در بانک ملی بودند توی حیاط. این را بمن نوشتند که گفتش که تنها یک نفر بعد از
سوهمن به این محلکنت خدمت کرد آنهم ابتهاج بود که این تمام یادگارهای او است
این را بمن گفتند. موقعی که من از سازمان برنامہ رفتم آن شب گفتند یک میهمانی
بود پیش ملکه مادر. ملکه مادر دعوتهایی میکرد یک عده ای را دعوت میکرد شاه هم

بود شاه میا مدشام میخورد و بعد میماند ، میماند آنوقت دیرتر میآمد . آن اشخاص خیلی زودتر میآمدند گفتند که وقتی که شاه وارد شد بهش گفتش که یک نفر ایرانی در ستکار بود آن راهم بیرونش کردید ؟ همانروز بود . شاه خیلی ناراحت شد جلوی اینها گفتش که بهتر است که شما در این مسائل دخالت نکنید .
خب این چیزی را از این مادر دیده بودم .

س - اصولاً نفوذ زیادی روی شاه داشت ملکه مادر یا نه ؟

ج - یک وقتی شاید داشت اما دیگر بعد نداشت دیگر . اما این جرات را داشت که بگوید این صحبت را بکنند جلوی همه به پسرش . یک قضیه ای پیش آمد . اینهم جالب است که من بگویم که رابطه من با شاه بعد از رفتن از سازمان برنامه ، من آمدم با جین بلاک مشورت بکنم راجع به اساسنامه بانک ، همین اساسنامه بانک ایرانیان اینها را و طلب شدند یک اختیاراتی بمن ، اختیارات تام بمن دادند ۲۵ درصد از درآمد غیر خالص هم علاوه بر حقوق بمن بدهند . من این را میخواستم با او نظر بخواهم رفتم آنجا با او ملاقات کردم . هی همه اینها را گفت خیلی خوب است . برگشتم تهران گفتند که از دربار تلفن کرده بودند مرا میخواستند . (؟) جمال امامی آمد دیدن من توی همان ایوان خانه مان نشسته بودیم این را آذر گفت این گفتش که ابتهاج خوب نیست تو این نکنی اینکار را اقلان تلفن بکن ببین چی میگویند آخر خوب نیست که اعتنا نکنی . گفتم خیلی خوب رفتم پای تلفن تلفن کردم گفتند گیتی تلفن کرده بود یکی از اشخاصی بوده که آجودانها ، گیتی را پای تلفن خواستم گفتم که موضوع چی بود ؟ گفت که تقاضای شرفیابی شما کرده بودند میخواستم وقت تعیین بکنم . گفتم من تقاضا نکرده بودم . گفتش که خب چه اهمیت دارد ؟ گفتم چه اهمیت دارد یعنی چی ؟ خیلی اهمیت دارد من تقاضا نکردم گفت آخر رسم است اشخاصی ایرانی هائی مثل شما میروند بر میگردند تقاضای شرفیابی میکنند . گفتم من تقاضای شرفیابی نمیکنم ، اگر اعلی حضرت میخواهند مرا ببینند بفرمایند میآیم اینجوری نمیآیم برای اینکه از کجا که برادر من تقاضای شرفیابی نکرده باشد ؟ من بیآیم آنجا شاه از من به پرسید که چه کاری داشتید ؟ من بگویم که من باشما

کاری نداشتم شما مرا خواستید بگویند من شما را نخواستم شما تقاضا کردید ؟ گفتم جمال اما صی بوده که این مذاکره شد . جمال اما صی یک آدم خیلی قندی بود خیلی خیلی قندی بود یکی از آن ترکهای خیلی متعصب گردن کلفت پسر نمیدانم امام جمعه خوئی هم از لحاظ مقام مذهبی هم . این طرز صحبت را مثل اینکه نپسندید . یک دعوتی بود با زملکه مادر کرده بود مراد دعوت کرده بود من هم که واسه این سمپاتی که داشتم رفتم . رئیس شهربانی ایستاده بود ، علوی مقدم پرسید که راست است که اعلی حضرت شما را خواستند و شما نرفتید ؟ گفتم که پیغام بمن رسید که من تقاضای شرفیابی کردم گفتم من نکردم اعلی حضرت اگر میخواهد مرا ببیند بگویند من میروم گفتم هر پیرزنی در جنوب شهر بمن بگویند که این دلش میخواهد که شما را ببیند یک عطالبی دارم میخواهد شما بگوید گفتم میروم ، میروم پیدا میکنم توی بازار منزلش میروم می بینم با من چه کار دارد . شاه سرا بخواد با کمال میل میروم . اما من تقاضا نمیکنم من تقاضا نکردم گفتم که من تقاضا نکردم . گفت یک مثلاً " گله ای کرده اینکار ... رئیس شهربانی هم گوش داد و تمام این مطالب را هم گزارش داده یقین دارم . این در تمام مملکت پیچید در تهران که شنیدم در هیئت وزیران شاه رو کرده وزیران . و گفتش که یک نفر هستش که میگوید که من خواستم و نخواستم بیا دوروی کاغذیک چیزی نوشت و گذاشت جلوی اقبال ، میخواست مثلاً " محرمانه باشد همه میدانستند که راجع بمن دار صحبت میکنند . حقیقتاً " اگر سرا خواسته بود میرفتم . میرفتم ببینم چی میگوید ؟ چه جور توجیه میکنند این برکناری مرا به این شکل . اما من از او تقاضا بکنم تقاضا نمیکنم سر این شدیدا " رنجید . و یک عده ای هم بمن ایراد می گرفتند که چرا نرفتی ؟ من (؟) بخودم حق میدادم امروز هم بخودم حق میدهم . به علا گفتم علا گفتم بسیار کار بدی کردند . علا وزیر دربار بودها وزیر دربار بود گفت بسیار بدکاری کردند گفت یعنی چی معنی ندارد که یک دانه آجودان بشما تلفن میکنند که شما چون وقت خواسته بودید برایتان وقت شعبین کردیم . وزیر دربارش که آنهمه دوستش داشت بمن حق داد . گفت شما حق داشتید نگفت شما چرا گله نکرد . ببینید این یکی از مواردی است که بمن

حق دادگفت حق باشما بود گفت این صحیح نیست اینکاری که کردند . علام خبرنداشت که او گفته به یکی A. D. C. هایش که شما بروید تلفن بکنید .

ج - دیگری صحبت بود ؟

س - از ملکه مادر .

ج - هان از ملکه مادر . ملکه مادر من این صفات را در ملکه مادر دیدم که جلوی مردم

بدون اینکه ملاحظه بکند از پسران یا از خواست میگرد که اینطور طرز رفتاری با یک نفری

که اینطور با صمیمیت ، صداقت و امانت کار میکرد ؟ گفت خب بهتر است شما مداخله

نکنید.....

س - سرکار اصلا " ملکه فوزیه را دیده بودید ؟

ج - بعله دیدم ، دیدم . فوزیه یک تابلو بودا زوجهت . اما مطلقا این با آدم حرف نمیتوانست

بزند . انگلیسی با او حرف میزدم انگلیسی خوب میدانست فرانسه خوب میدانست انگلیسی

حرف میزدم سعی میکردم فرانسه با او حرف میزدم که بحرف بیاورم . مطلقا یک تصویر

قشنگی بود چرا اینطور بود ؟ من نمیدانم همیشه این جور خجول بودیانه . اما این از همان

اوایی که زن شاه شدم من میرفتم میآدم باش اینطور دیدمش . شریا را من در پاریس

بودم سفیر بودم وقتی که شمس و شوهرش آمدند به از لندن آمدند پاریس من وقتی اینها را

دیدم ، دختر جوانی دیدم که خوش ترکیب هم هست خیال کردم که اینها از لندن یک

Governess انگلیسی گرفتند برای بچه هایشان با او هم رفتیم بیرون سه تاشی

با او هم هر چه سعی کردم صحبت بکنم اصلا جواب میداد حرف نمیزد . یک روز بمن تلفن کرد

یک مخبری که راست است که یک کسی در پاریس الان آمده که میخواهد دبیرتدوین شاه

بکنند ؟ گفتم کی گفت این را ؟ گفت شنیدم گفتند که الان هم پاریس است با خواهر شاه

در هتل Ritz گفتم من همچنین چیزی نشنیدم ، تلفن کردم به پهلبد گفتم آقا یک

همچین چیزی گفتند این راست است ؟ گفت من و منی کرد که بله معلوم نیست وجه اینها ،

معلوم شد بلسه میخواهند دبیرتدوینش برای اینکار . گفتم آقا زود بروید از اینجا برای اینکه

این سه اطلاع روزنامه نگارها رسیده این اصلا شماره اول نمیکند یعنی شده اینها

عظلمی را بمن نگفتند روزنامه نگار میدانست . این آشنائی من با زبا شریا . تا اینکه

من برگشتم از صندوق از آمریکا رفتم و شدم

رئیس سازمان برنامه آشنا شدم یعنی دیگر آشنا شدم با این خانم . نگاه کردم دیدم این خانم آن خانم نیست یک خانم خجولی که اصلاً حرف نمیشد با او زد او هم مثل تقریباً " فوزیه الان برای خودش یک شخصیتی پیدا کرده یک روزی تلفن کرد که بروم ببینمش رفتم گفتش که سفیر آلمان همان گیل ها مراست که بعد یک جا اسمش را بردم که آمده بود اسمش برده بودم بعنوان سفیر که در بانک ملی کار میکرد . گفتش که سفیر آلمان بمن میگوید که ما یک شرکتهای آلمانی بزرگی هستیم که میخواهند سرمایه گذاری بکنند در ایران ولی مثل اینکه نتوانستند مرا ببینند . گفتم علیاحضرت به سفیر آلمان بفرمائید که من هر کس بخواهند مرا ببینند میتواند . برای اینجور کارها سرمایه گذاری بفرمائید که او با من تماس بگیرد و مزاحم علیاحضرت نشود . این اولین و آخرین دفعه ای بود که این مداخله کرده بود . پدرش از آن اشخاصی بود که دلالتی میکرد من ناها را میهمان .

ب. - اسم پدرش چی بود ؟

ج - خلیل بختیار ، خلیل بختیار یک همچین چیزی ، خلیل بختیار ، این از اقوام آقا خان بختیار و اینها بود که میدانم چه قوم و خویشی داشت ، تمام خانواده این ایل بختیاری بودند دیگر

س. - ثریا اسفندیاری بهش ولی بهش میگفتند .

ج - اسفندیاری میگفتند بله . برادر این خلیل توی سازمان برنامه عضو شورای عالی بود . منتظم منتظم اسفندیاری عضو شورای عالی بود وقتی که من آمدم این را انتخاب کرده بودند برای اینکه عموی ثریا بود و یک آدم این یک آدم لری بود در انگلستان بیشتر این بختیاری ها در انگلستان تحصیل کرده بودند اینهم در انگلستان تحصیل کرده بود و صد درصد طرفدار من بود و خیلی خوشش هم میآمد از این رفتاری که من میکردم میایستادم مقاومت میکردم خیلی خوشش میآمد . همین ایامی هم که من بودم مرد مثل اینکه سرطان گرفت مردی اینک که بعد از من . بهر حال بر میگرددیم به ثریا . ثریا ..

س - میفرمائید که خیلی صحبت میکرد .

ج - بعد دیگر حرف شده بود حرف شده بود این مداخله

س - صحبت های همین جور متفرقه یا مسائل مملکتی ؟

ج - نه ، نه مداخله آنروز خودش اجازه داد که میخواست مداخله بکند اولین

مداخله اش خیال میکرد منم از آن کرمهائی هستم که حالا میگویم بله بله

بفرمائید چه یکنم یک کار چاق کنی بکند که پدرش دلالتی بگیرد درش تردید ندارم

برای اینکه گفتم مرا دولت آلمان دعوت کرد بیروم به آلمان برای کار ذوب آهن

که برای اینکه من آنها میخواستم شریک بشوند . این را در یک جایی هم میخواهم

این موضوع را برایتان بگویم برای اینکه اینهم بسیار اهمیت دارد .

ارهاارد وزیر اقتصاد بود و آدنائس ————— صدراعظم بود

رفتم پیش آدنائس ————— گفتش که آدنسائس

توسط مترجم صحبت میکرد انگلیسی نمیدانست پرسید که کاری هست که از دست من

بر بیاید ؟ گفتم بله من میل دارم که دمساک ————— روپ شریک بشود

سرمایه گذاری بکنند با ما در ذوب آهن نه اینکه فروشنده باشد و بمن میگویند که ما

اجازه نداریم که سرمایه گذاری بکنیم اگر بتوانید در این قسمت کمکی بکنید خیلی

متشکر میشوم . برای این رفته بودم که این موضوع را حل بکنم تاها را بر بود سرمیز

تاها را باشد ارهاارد یک چیزی گفت ولی کمپلیمان گفت و منم تشکر کردم باشیدیم

از سرمیز تاها . آقای اسفندیاری آمد از پیش من حالا سفیر است .

س - اسفندیاری عمو یا پدر ؟

ج - پدر ، پدر ، پدر گفتش که این احترامی که بشما کرد آدنسائس —————

به هیچ ایرانی نکرد گفت علی امینی وقتی که آمده بود هیچ این احترام را نکردند

گفت فایده اش چی است شما که اصلاً آلمانها را قبول ندارید بیخود این احترام را کردند

حیف . گفتم کی بشما گفت ؟ گفت مناقصه بود فلان مناقصه بود زمینس

بود و شما دادید به یک بلژیکی . گفتم که آقای اسفندیاری شما خیال میکنید که

من آنجا هستم که هر کس بمن احترام بکند در مناقصه برنده میشود ؟ گفتم شما

خیال میکنید که .. آخر زمینس چنان ، چنان فلان است A.E.G. که تا زگی ورشکست شده زمینس همین است . گفتم زمینس تنها شرکت معتبر الکتریکی دنیا نیست دیگران هم هستند . یک عده ای را دعوت کردند به مناقصه برای شبکه یک قسمت از شهر تهران یک شرکت بلژیکی برد این اگر صلاحیت نمیداشت دعوتش نمیکردند . شرایطش بهتر بود قبول کردند این چه گله ای است شما میکنید؟ اگر خیال میکنید که من آنجا نشسته ام برای اینکه نشان بدهم که من هم نظر آلمانها نظر مساعدی دارم هر چه میدهم این را اشتباه میکنید همین کاری را من نخواهم کرد . این دلالی میگرفت در تمام کارهایی که برای آلمانها درست میکرد در همان مسوقی که این سفیر بود این بود دخترش هم و اداری میکرد که مثلا " بگوئید حالا این آدم تازه آمده کارهای مهم میتواند بکند چه فلان ، خب من از روز اول تکلیفش را معلوم کردم . دیگر اصلا " با من صحبتی نکرد در این مورد هیچ هیچوقت . میدیدمش در میهمانی مثلا " جین بلاک وقتیکه بنا بود بیاید به شاه گفتم که این را خوبست نأها را دعوت بفرمائید برای اینکه بازنش هم میآید . دعوت کردند آنها را شریا بود که آنروز من چیزیکه ناراحت کرد مرا این بود که شمیران بود و این پنجره ها باز بود و یک توری بود و این پنجره را میزد میبرد این پرده توری را و تمام میزناها را پرازمگس بود . اینقدر ناراحت شدم که فکر کردم خب این شریا الان که ملکه شده است اینکار را که میتواند بکند که لااقل اینجور آبروریزی نباشد آخر پادشاه است کاخ است ناها راست کاری ندارد که یک کاری بکنند که این مگس ها تو نیابند . این Impression خیلی بدی در من کرد و من یقین دارم دیگران هم همینجور .

س - خیلی متکبر و خود راضی بوده .

ج - شریا ؟

س - از یک طرف دیگر هم میگویند خیلی بین مردم محبوب بوده .

ج - من یک وقتی با شاه صحبت کردم راجع به شریا . حالا این را بشما بگویم ، یک چیز دیگر هم بگویم اینهم یک چیز است که کمتر به کسی گفتم . جین بلاک

بمن Hector Prud'homme را داده بود دو سال ونیم ماند و دیگر این میبایستی برگردد سرکارش میبایست جا نشین تعیین بکنند . گفت که چیزی را من بشما نمیتوانم معرفی بکنم . معاون وزارت خارجه بود سابق و آن زمانی که این حرف را بمن میزد سفیر آمریکا بود در آفریقای جنوبی . این کسی بود که در وزارت خارجه Undersecretary بود وقتی قضیه سوئز پیش آمد و این با سیاست Dulles مخالف بود . بمحض اینکه مخالفت کرد Dulles این را برداشت و فرستاد یک مدتی بعد فرستادش افغانستان سفیر افغانستان شده بود و بعد از سفارت افغانستان فرستاده بودش سفارت آفریقای جنوبی یعنی جاییکه تبعیدش کرده بود در واقع . بلاک وقتی این مطلب را بمن گفت من تعجب کردم کسیکه یک وقتی Undersecretary بوده چطور میخواهد بیا بدر رئیس دفتر من بشود؟ ناراضی بود معلوم میشود میخواست ترک بکند . من به جین گفتم که من این را نمیتوانم تعمیم بگیرم برای اینک — این یک عکس العملی خواهد داشت که سیاسی خواهد بود جنبه سیاسی پیدا میکند . یک عده خواهند گفتش که معاون وزارت خارجه را آورده رئیس دفتر دیگر کار من تمام است همین کافی است که بمن میگویند که نوکر فلان فلان . این دیگر تاء بید میکند . من این را باید با شاه صحبت بکنم . به شاه گفتم تا گفتم گفتش که نه نمیشود گفتش که ما رفتیم آمریکا و با علیا حضرت و این معاون وزارت خارجه بود یک ضیافتی میدادند و این با علیا حضرت میرقصید و خواست Rendez - vous بگیرد وسط رقص . گفتم غیر ممکن است . گفت یعنی میگویند که علیا حضرت دروغ میگویند ؟ گفتم نه نمیبگویم علیا حضرت دروغ میگویند اما خیال میکنم که علیا حضرت اشتباه کردند درست نفهمیدند یک چیزی دیگری گفته آخر گفتم غیر ممکن است یک مرتیکه ای معاون وزارت خارجه است یک ضیافتی میدهند به اسم شما این اینقدر جسارت داشته باشد که درواشنگتن بخواد Date بگیرد با ملکه . گفت نمیشود . من حالا این را باید به بلاک بگویم که نمیشود . به بلاک گفتم که شاه از لحاظ سیاست مصلحت ندانست که یک معاون وزارت خارجه بیاید تا امروز هم نگفتم . به اول کسیکه گفتم در عمرم الهی را صالح بود . اما این رکورد بشود برای اینکه

این خودش هم باز تا یک اندازه ای معرف روحیه این شخص میشود . اما اگر چه چیز را ببینم از این بیحد ببینم جن بلاک بهش این را خواهم گفت . اسمش را باید الان یاد م بیاید .

س - والا حضرت علیرضا را آشنائی با او داشتید؟

ج - علیرضا اینکه اینکته

س - سقوط کرد در هوا پیما .

ج - هان بله با او سروکار داشتم به این مناسبت . من پاریس سفیر بودم و شاه کینگ جرج ششم مرد . و تشیع جنازه اش نماینده میخواستند بفرستند سهیلی که در لندن بود . تازه سهیلی را مزول کرده بودند بمن تلگراف کردند که شما به ریاست هیئت نمایندگی دولت بروید به تشیع جنازه و بعد هم گفتند شاهپور علیرضا به نمایندگی شخص شاه میآید . رفتم لندن رفتم سفارت علیرضا هم بود و محمد دلوکار دار بود دلو از خانواده همین دلوها ، این چیز بود

Attaché Militaire ما آن قزاق قلدره که سوار خر کرده بود چی چیز

را آخوند را عطاپور ، عطاپور هم Attaché Militaire بود .

اینجا که بودیم بمن تشریفات را دادند که مرا کی هست ، جایش کجاست من جزو

اعضای Delegation هستم رؤسای Delegation در یک جای

دیگر هستند . من گفتم من نمیروم به تشریفات نمیروم من عضو Delegation

نیستم اگر بمن تهران گفته بود عضو Delegation هستی نمیا مدم

بمن گفتند شما رئیس Delegation دولت هستید . برادر شاه نماینده شاه است

گفتم نمیروم . تشریفات را این عطاپور خیلی آنگلوفیل بود چه جور . اینها

خواستند مرا متقاعد بکنند که آقا نمی شود . گفتم نمیشود چه ؟ نمیروم . هیچکس

هم نمیتواند مرا وادار بکند که از تشریفات وزارت خارجه یک نفر آمد گفتش که

ما تقصیر نداریم و اینطور بما در تهران این جور معرفی کردند . گفتم من قبول میکنم

حرف شما را اما من نمیا مدم اگر این جور بود . گفت این برنامه را که چاپ شده

همه چیز شده این را نمیتوانیم عضو بکنیم . جایتان را عوض میکنیم اما برنامه

را عوض نمیکنیم . گفتم کافی است . همان گفتش که " Her Majesty, the Queen, will be very displeased "

گفتم خیلی متاء سغم اما She may be displeased. Displeased

من نمیتوانم من یک پرنسپی دارم از این عدول نمیکنم .
 س - یک خصوصیات خاصی ازوالاحضرت علیرضاتوی ذهن مردم مانده است ؟
 ج - او آنجا یک دوروزدیدمش باهم بودیم . خوشم آمدازش دیده بودمش نه
 اینکه ندیده بودمش پیش اشرف میدیدمش . اما آنجا از نزدیک دیدم . خب ابتهاج
 جان تمیدانم فلان اینها همچین خیلی تودل برو خیلی خودمانی اینها . بعد
 رفتیم جزو این تشریفات یک دفعه ملکه وشوهرش توی یک اطاق بودن دیکایک
 اینها را میبردند معرفی میکردند . این یک دفعه دیدم که راه افتاد که برود به او
 گفتم رفتم گفتم باشید صبر میکنید به شما خبر میکنند . خبر کردند رفتند . اتفاقاً
 آمدند - - - - - آمده بود . آنروز برای من مسلم شد آنچه که دیدم آمد دور
 تا دور با همه دست داد . اما شوهره به او میگفت یواشی میگفت چی بکن چی نکن اینها .
 س - شوهر ملکه انگلیس ؟

ج - بله ، بله . همان یارو دوک پرنس فیلیپ . این Impression مسلمی
 بود که آنروز من دیدم . آنروز کاملاً مسلط بود برای اینکه این بی راه اصلاً تازه
 مرده بود دیگر این پدرش دفعه اولی است که همچین مسئولیتی برایش پیش آمده بود
 تمام روه سائی . رئیس جمهور فرانسه بود از طرف فرانسه رئیس جمهور آمده بود
 آمدند اثر بود یک شخصیت های جالبی بودند . من آنجا نزدیکتر دیدم .
 س - علیرضارا

ج - علیرضارا ، علیرضایک آدم لری بود ، لری که میخواست راه بیافتد برود واسه خودش .
 و میگفت که این وضع چی است آخر این چیز که نمیشود که ایسن جور باید یک قدرتی باشد .
 اشتقاد میکرد از وضع ، این را با خود من صحبت کرد . گله میکرد که این وضع خوب
 نیست که هرکس که هرچی دلش بخواهد بکند بگوید از حیث شبا هت جسمانی قیافه خیلی
 شبیه به پدرش بود و گمان میکنم که اخلاقاً هم شاید شبیه به پدرش بود . تنها کسی بود که
 شبا هت داشت به پدرش کامل .
 س - والاحضرت شمس چه جور ؟

ج - والاحضرت شمس را من کمتر میدیدم خیلی Sweet خیلی خوب و شاید یک چیزهایی یک وقتی چه چیزهایی بمن تقاضای داشت ارز همیشه میگفتم نمیشود دیگر دنبال نمیکرد. اما بعدها شنیدم که گفته بود ابتهاج بما ارز نمیداد اما به دیگران که از ما متنفذ تر بودند میداد. وقتی این را شنیدم خواستم گفتم بروم به او بگویم . این کسیکه این را بمن گفت گفتش که خوب نیست برای اینکه میفهمد که من بشما گفتم نگوئید خواهش میکنم . دیگر ندیدم هم که بگویم . از برادرهای دیگرش هم دیگری آن محمود رضا که محمود رضا یک آدمی بود تاجر و میشنیدم خیلی خسیس . زیا دنمیدانسم . غلامرضا معامله گری بود. چیز وارد میکرد مثلاً " شنیدم خانه وقتی که میساخت دستگاه حرارت مرکزی برای خودش وارد میکرد چندتا هم وارد کرده بود که آنها را فروخت حالا نمیدانم راست است یا نه . اما می چسبیده او برای اینکه یک آدم خیلی خیلی مادی بود. اما خیلی مودب خیلی همیشه با ادب با آدم صحبت میکرد. آن فاطمه در تبریک عیدی که من در پاریس بودم فرستادم برای خانواده سلطنتی تعجب کردم که رئیس دفترش بمن جواب داد. دیگر من اصلاً" به فاطمه اعتنا نمیکردم . اصلاً" فاطمه داخل آدم نبود کسی نبود که فاطمه بعد رئیس درباری پیدا کرده بود شخصیتی پیدا کرده بود تشخیصی داشت پولی و پولهای پیدا کرده بود اصلاً" یک دختر خیلی ساده ای بود و یک شوهر آمریکائی داشت که خیلی خیلی معقول رفتار میکرد من تعجب کردم چطور شد اینطور شد اما معلوم میشود بعدها یک اهمیتی پیدا کرده بود . یک وزنه ای شده بود او هم همینطور که همه بودند. او این جور نبود اما اینطور شده بود.

س - آن تاء شیر و الاحضرت اشرف در مسائل سیاسی ایران تا چه حدی مبالغه شده در آن ج - من خیال میکنم راست بود. خیلی هم نفوذ در شاه داشت .

س - هم اوایل هم اواخر ؟

ج - همیشه ، شاه را خیلی دوست داشت . من نامه هایی داشتم از اشرف وقتی که پاریس بودم که خود اینها جالب بود. جالب بود برای اینکه وضع ایران را مجسم میکرد . یک مقدار زیادی نامه داشتم که مثلاً" یکیش راجع به اینکه وقتی نصر فرار کرد

کما تلا" حق باشما بود ، بعدحالا معلوم شد ، بعد ...

س - این نامه هاشی بود که خودشان بدست خودشان مینوشتند یا نامه های ماشین شده بود؟

ج - نخیر یا دست خودشان ، بادست خودش ، و اینها را داشتم برای اینکه جالب بود ، مثلاً "مینوشتش که جای شما خالی شما میبایست الان اینجا باشید ، اما اگر بیاید شما را میکشند بدون تردید شما را میکشند خطر جانی دارد برای اینکه الان یک وضعی است که کسی اگر بخواهد اظها ر حیات بکند جاننش در خطر است .

س - یعنی کی میکشد ... ؟ توده ای های یعنی ؟

ج - نمیدانم ، شما را میکشند نیاید ،

س - این چه زمانی بود؟

ج - موقعی که پاریس بودم دیگر بین ۵۰ ، ۵۲ .

س - هان بلکه زمان صدق؟

س - بلکه ، موقعی که پاریس بودم علی امینی یک نامه ای بمن نوشت ، دو تا نامه بمن نوشت ، یک نامه نوشتش که بانک ملی ، هان علا نخست وزیر شد وقتی که من در پاریس بودم رزم آرا را کشتند ، تلگراف کرد بیائید تهران برای چند روز هان بیائید تهران برای ریاست بانک ملی ، بعدا جواب دادم که مگر بیا دتان نیست وقتی من از بانک ملی رفتم گفتم میدانم یک روزی مرا خواهند خواست و گفتم بیایم خیلی متأسفم که نمیتوانم بیایم ، جواب داد که برای مشورت بیائید چند روز .
اتفاقاً " وقت ملاقات خواسته بودم از فیروزانکس و او از دربار پرتقال و اسپانیا .

س - چرا؟

ج - من آنکس ردیتس بودم آنجا هم فرانسه هم اسپانیا هم پرتقال و روز تعیین شده بود جواب دادم که من این را روز تعیین شده همین فردا و پس فردا حرکت میکنم به اسپانیا و پرتقال بعداً ز سفر میآیم برای مشاوره میآیم با کمال میل ، رفتم و اسپانیا بودم که غاسقوط کرد ، هنوز دیگر نرسیده بود به برگشتن ، امینی وزیر اقتصاد

مصدق بود . بمن نامه نوشت که وضع بانک ملی که آنطور تودرست کرده بودی . ببینید این اینقدر متاء . نفم که این نامه ها از بین رفت . برای اینکه این کسی است که بعد موقعی که نخست وزیر بود مرا توقیف کردند دلم میخواست که این نامه ها را منتشر میکردم که این بمن نوشته که حیف از آن بانکی که تودرستی کرد نمیدانی چه شده تنها کسی که میتواند بانک را دوباره احیا بکند توئی بنا بر این بیا . به او جواب دادم که من آنروز عهد کردم که نیایم علا هم مرا خواست گفتم که یادش آوردم که چون این مطلب را به علا گفته بودم معذرت خواستم نمیآیم . یک نامه دیگر نوشت که اگر تکلیف کردند به تو کار رفت را رد نکن . این را ممکن است مرتبط کردی چیزی را که بعد مصدق به چیز گفته بود . معلوم میشود مصدق به امینی گفته بود و امینی پس از اینکه شنیده بود که مصدق یک همچین خیالی دارد بمن نوشت که اگر تکلیف کردند رد نکن . در صورتیکه این را وقتی سپهبدی گفت بمن تکلیف کرد که شما رفته بودید در آمریکا بودید حالا ممکن است یک مدتی هم طول کشید تا خودش را حاضر و آماده کرد که مرا بخواند . که من آنوقت دیگر رفته بودم به آمریکا . چطور هم شد که از پاریس رفتم آمریکا ؟ پذیرائی بود ...

س - اینها را مثل اینکه قبلاً داریم .

ج - گذیم که بعد چطور شد بمن پیشنهاد چیز کردن ها ن خیلی خوب .

س - راجع به والا حضرت اشرف اگر مسئله ای . فکر میکنید مفید و

چون میگفتند این او را خریدی گرایشان نفوذی نداشته آن او ایسل سلطنت بوده که داشته .

ج - یک وقتی بود که وساطت میکردم ، بمن ازم خواش میکرد که باشاه صحبت بکنم که اینقدر سختگیری نکند .

س - سختگیری ؟

ج - به اشرف ، صحبت هم میکردم .

س - پس میکرد سختگیری ؟

ج - میگفته که مثلاً نباشد بهتر است برود . اما همین شاهی که میگفته برود اشرف بر میگشت و کاملاً مسلط بود بر اشرف . کاملاً ها ن .

س- به شاه مسلط بود ؟

ج- بعله .

س- یعنی چه جور مسلط بود یعنی بعنوان

ج- نفوذ داشت دیگر . نفوذ داشت و من میدیدم نفوذ داشت و شاه یک آدم خیلی

ضعیفی بود . اینها هر دو تا شان در آن واحد بدنیآ آمدند دیگر به فاصله نمیدانم

چند دقیقه شاید ، چندین ده دقیقه مثلاً" . یکی بسیار ضعیف و آن یکی بسیار

قوی الاراده . اشرف یک کاراکتر استیکسی دارد . یک معایبی دارد

که همه میگویند شاید هم مبالغه میکنند برای اینکه ایرانی عادت دارد یک

چیزی که میشوند چندین چیز هم رویش میگذارند به یک نفر دیگر میگویند آن یکی

هم همین کار را میکند وقتی که این چند دست گشت آنوقت یک چیزی میگوید که هیچوقت

شبه نیست به حکایت اولی . این را با بد در همه موارد آدم در نظر بگیرد . یک

چیزهایی داشت که من خوشم نمیآمد ، اگر آن زمان من با او نزدیک بودم به او میگفتم یا

صراحت به او میگفتم . اما راجع به روابط با برادرش من شاهد بودم که یک وقتی سختگیری

میکرد که من وساطت میبایست بکنم بنا بر تقاضای خودش یک وقتی هم میآمد و هرچی

دلش میخواست میکرد . نخست وزیر تعیین میکرد مثلاً" من خیال میکنم از اشخاصی

که ترقی دادیکیش هژیر بود . یکیش . با کسی اگر مخالف بود ممکن نبود این شغلی

به او داده شود ممکن نبود ها این را من یقین دارم . نمیداد . خیلی نفوذ داشت

اراده داشت میدانست که چه چیزهایی را میخواهد . در دوستیش صمیمی بود در دشمنیش

هم پایدار بود . این صفاتی بود که برادرش نداشت . اگر برادرش این صفات را میداشت

شاید این بدبختی ها پیش نمیآمد



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAIIE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 14, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI

TAPE NO.: 30

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 30

Afshar, Reza
Bader, Mahmoud
Bank-e Melli-e Iran
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Casey, Lord
Dooher, Gerald
Germany
Germany, Commerce with
Ghavam, Ahmad, Relations with the Shah
Great Britain
Jangali, Kouчек Khan (Mirza)
Kohbod, Bahaeddin
Mossadegh, Mohammad
Pahlavi, Reza Shah
Perron, Ernest
Reporter, Shapour (Ardehirgi)
Saleh, Allahyar
Shahrokh, Bahram
Teimourtash, Abdolhossein
United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

روایت کننده : آقای ابوالحسن ایته‌هاج
تاریخ : ۱۴ آگوست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳۵

س - جناب ایته‌هاج ضمن صحبت‌هایتان بارها اشاره فرمودید که به شما می‌گفتند که با انگلیسی‌ها نزدیک هستید این تاریخچه این مطلب این از کجا شروع شد ؟
ج - بسنه من این چیزهایی که می‌گویم همین اواخر فکر می‌کردم والا هیچوقت به این توجه نکرده بودم این چند دلیل یقیناً " داشته که روی این آنوقت شاخ و برگ ساختند و این را بزرگ کردند . من در تهران بودم و چون این را می‌خواهم یک بعد هم می‌خواهم مشروحا " بگویم سابقه تحصیلاتی من یا فقدان تحصیلاتی من چطور شد که چطور شد که چه وسایلی پیش آمد عواملی پیش آمد که من نتوانستم تحصیلاتم را ادامه بدهم در اروپا مصادف با جنگ اول شد ۱۹۱۴ .
و بعد پدرم سرا فرستاد تهران و آنجا درس خصوصی می‌خواندم و آمدم به رشت سال هزار و نهمد گمان می‌کنم که نوزده بود که آمدم رشت ، مادرتان آنه داشتیم یک خانه ای بود که خودمان زندگی می‌کردیم یک خانه ای هم که رویه سبزه میدان تهران که مرغوبترین مثلاً " جا بود این را پدرم اجاره میداد ، من که آمدم دیدم که این را قوای انگلیس تصرف کردند . برای اینکه انگلیسیها آمده بودند و در گیلان بودند موقعی که جنگلی ها هم میرزا کوچک خان هم عقب نشینی کرده بود رفته بود در جنگل . و این کلنل کاکس و کلسسسل بود که این از آفریقای جنوبی بود South African بود در آنجا هم دفترش آنجا بود و حالا هیچ بخاطر ندارم که این را ضبط کرده بودند یا اجاره کرده بودند ؟ زی‌درم ؟ خوب ما بطور طبیعی آنجا رفت و آمد پیدا کردم و ۱۹ سال هم بودی نظرم . این کلنل کاکس یک روزی بمن گفتش که شما حالا اینجا آمدید چه کنید ؟
گفتم می‌خواهم برای به اصطلاح مرخصی آمده بودم که دوباره برگردم تهران .

گفت حالا که بیکارید چطور است که بیانشید اینجا کار مترجمی بکنند ضمناً " یک درآمدی هم پیدا میکنند. دفعه اولی هم بود در عمرم که من درآمد پیدا کردم ضمناً ۶۰ تومان بمن داد. ۶۰ تومان خیلی خیلی پول بود برای اینکه بعدها که من رفتم توی بانک شاهی وارد شدم ماهی ۳۰ تومان می‌گرفتم ماهی ۳۰ تومان هم خیلی پول بود برای ابتدا. و این یکی از آن ممکن است عوامل باشد وینا برای من توی خانه پدریم هر روز میرفتم پیش کلنل کسوکلسل بود ویسک کاپیتان رایسان بنظرم هر دو تا شان بنظرم آفریقای جنوبی بودند. و این یک آدم قصی القلب عجیبی بود که من خیالی بمن اثر گذاشت، یکی از ایرانی‌هایی که در دستگاهشان کار میکرد مثل South Persian Rifles اینها را تربیت کرده بودند همینجور Smart و خوب لباس میپوشیدند و تعلیمات نظامی هم کجابه اینها داده بودند نمیدانم. یکی یکی از اینها را نمیدانم یک روزی میخواست تشبیه بکند آوردند بستند به یک ستونی و با چوب بایک ترکه مخصوص پشتش میزدند که این تقریباً پانزده تار که زدند بیهوش شد یک آدم به این گردن کلفتی. من این خیلی خیلی اثر کردیم جوان ۱۹ ساله بودم این یکی از آن عوامل ممکن باشد که چطور شد که من مثلاً در سن ۱۹ سالگی با انگلیسها رابطه پیدا کردم. اینهم حاشیه میروم رضاخان افشار بود که بعدها وزیر شد در زمان رضاشاه محکوم و مسخره شدا از حقوق مدنی و بعد از رضاشاه آمد توی مجلس را و ایران اب را خرید و یک آدم خیلی کلاهبرداری بود اما زرنگ، خوش زبان حرف این با میرزا کوچک خان رفته بود وزیر مالیه میرزا کوچک خان شده بود. اول کرد اینها را و با انگلیسها سروکار پیدا کرد. میگویند که تمام اسرار را به انگلیسها داد و بعد فرار کرد از گیلان اینهم سابقه وطن پرستی ...

س - صندوق پول شان را هم برد.

ج - پولش هم برد. این سابقه وطن پرستی آقای میرزا رضاخان افشار بود که بعدها آن مقامات هم رسید. و بعد من از جمله کارهای دیگری که بمن رجوع شد برای اینکه

دیگر نتوانستم برگردم به نهران و ماندم . تیمورتاش که آمد استاندار گیلان شد که آنوقت استاندار که نمی گفتند نمیدانم حاکم نمیدانم چی . این پسر خاله اش بنظم یا پسر عمویش یک شازدهی بود که این را حاکم پهلوی کرد انزلی آنوقت ها و این آدمی بود عامی عامی عامی ، وکی بمن تکلیف کرد که من بروم در پهلوی با این کار بکنم در دارالحکومه انزلی با هم رفتیم وقتی که این کشتی را که دیدگفتاه اینها چطور اینجا روی آب واستادند این کشتی ها ؟ اینطور عامی بود . مثل دهاتی بود از اهل خراسان اما از اقوام خود تیمورتاش بود . در آنجا توی این دارالحکومه کار میکردم یا دم نیست آنجا چقدر بمن حقوق میدادند ؟ آنجا که بودم بمن آمدند روی همان سابقه ای که با کواکلی و اینها داشتم بمن تکلیف کردند که من اگر میل دارم بروم بندرگز بایک Detachment از قشون انگلیس که میرفتند بندرگز من هم این رایک Adventure دانستم و قبول کردم رفتیم بندرگز . بندرگز یک جایی که بندر شاه شدی عددرا ستر آباد ، سرحد ستر آباد و ما زندران . و واقعا " هم برای من یک Adventure هم بود . آنجا اصلا " یک دهی بود یک جای بخروبه ای یک گمرکی داشت که این مهمترین دستگاہ آنجا گمرک بود . آنجا جا نمیدانستم کجا باید چی بکنم من رفتم یک پانسیون منزل یک اراصنه ای که یک کمی ارضی هم که یاد گرفتم همان چیزهایی بود که آنجا منزل داشتم . یک مدتی بودم شکار میرفتیم با آن افسری که ریاست آن ناحیه را داشت شکار Woodcock میکرد ، و میگفتش که بهترین شکارگاه شاید دنیا باشد برای Woodcock و آنوقت این را بمن میگفتش یک پری از این یک پر فقط در Woodcock هست که این برای نقاشی بکار میرود . و من هم میرفتم با او شکار میرفتم شکار قرقاول اما بیشتر علاقه داشتم به شکار این Woodcock . یک مدتی آنجا بودم . و آنوقت آنجا یک کشتی یک وقتی آمد کشتی روسها . و این رئیس این واحد نظامی که آنجا دائم بود بنظم Edwards نامی بود که این بنظم این Lieutenant بود که از در هر حال کاپیتان پاشین تر بود . این گفت باید برویم ما

با اینها ملاقات بکنیم . یک قایقی سوار شدند منم اینقدر میترسیدم از این قضیه برای اینکه سوار شدیم رفتیم به طرف این کشتی . و من هم فکر میکردم خب اگر رفتیم توی این کشتی بلشویکی ها اینها را ما را برداشتنند چه خواهد شد ؟ رفتیم و منم مترجم بودم چون روسی هم یک کمی میدانستم . و یک مذاکراتی کردند که شما برای چی آمدید ؟ آنها هم بخاطرندارم درست برای چی گفتند اما آمده بودند توی آبهای ایران و اینهم میرفت آنجا که از آنها بپرسد که شما چطور شد که آمدید اینجا . یک وضع بسیار عجیبی وجود داشت که روسها هنوز بلشویکیها هنوز به ایران تجاوز نکرده بودند انگلیسها هنوز در شمال بودند . بعد روسها سرازیر شدند آمدند و انگلیسها رفتند . قشون ، قشون ایران هم فرار کرد و که ما هم از گیلان فرار کردیم ۱۹۲۵ پیاده آمدیم که شرح را مثل اینکه قبلاً توضیح دادم . خب اینها را که روی هم بگذارید سوابق همکاری با انگلیسها و آنوقت عامل مهمتر، من حالا آمدم معاون بانک ملی شدم در هزار و نهمصد ... معاون بانک ملی همانموقعی که از چیز آمدم از همکاری با علا و گفتم امیر خسروی بمن تکلیف کرد رئیس بانک بود . امیر خسروی را میشناختم از سالها پیش با مرتضی خان یزدان پناه این بیچاره ای را که اعدام کردند که در خراسان بود سنا تور بود چه چیز بله من همیشه به اسم اول شان ما اینها را صدا میکردیم . اینها با هم دیگر دوست بودیم . من علا این بمن تکلیف کرد که بیایم به بانک ملی و از پیش علا رفتم به بانک ملی معاون شدم . این در بحیثه ی جنگ بود . جنگ دوم ، همینطوری که عادت من هست در هر جایی که فرصت پیدا میکردیم من نظره های خودم را اعلنی میکردم . آلمانها فاتح بودند و در تهران هم نفوذ زیادی داشتند یک عده زیادی هم آلمانی بود . بطوریکه آدم مثلاً " میرفت اگر اتفاق افتاد یکی دو دفعه مرا دعوت کردند مثلاً " به این رستورانهای تهران اینها میآمدند سر میز مینشستند مست میکردند شروع میکردند به خواندن این سرودهای نظامی آلمانی و یک محیط عجیبی بود . توی سینما فیلمهای Actualité که نشان میدادند هیتلر را نشان میدادند که فتح کرده در کجا ، کجا که اینها

مردم دست میزدند هورا میکشیدند چه شعفی میکردند چه احساساتی نشان میدادند تمام مردم طرفدار آلمان بودند و همه شان مخالف انگلیسها و Allies من در یک همچین موقعی نخر خودم را علنی هر جا که مینشستم میگفتم که آلمان شکست خواهد خورد در بحبوحه فتح و پیشرفت آلمانها بود. چرا؟ برای اینکه پیش خودم استدلال میکردم که ممکن نیست بتوانند هینئر تسلط پیدا بکنند بر تمام دنیا. فرانسه و اینجاها را که اشغال کرده بود. اما روسیه را هم بخواد باروسیه هم بجنگد این نمیتواند اینکار را بکند از عهده بر زمین آید و بلا آخره حتما "شکست خواهد خورد، راجع به این هر جا که این عقیده را اظهار میکردم تعجب میکردند که چطور در یک موقعی که اینهمه آلمانها نفوذ دارند و رضا شاه ژرمنوفیل بود و معلوم بود اتفاقاً " این را که به او میبستند این حقیقت داشت. و یقین دارم او عقیده اش این بود که آلمانها فاتح خواهند شد و بنا بر این برقراری یک نوع تماسی رابطه ای با آنها به نفعش خواهد بود. صحبت از این بود که چه جور هم ممکن است که تصرف بکنند ایران را. من این را از اشخاص مختلف شنیدم من جمله از آمریکایی ها شنیدم از اعضای سفارت حالا خاطر من نیست کی بود. اما یک کسی است که بعد سفیر کبیر شد الان اسمش را بخاطر ندارم که این میگفت ما میرویم اما بر خواهیم گشت. وقتی این مطلب را بمن گفت گفتم عجب دلخوشی بر خواهیم گشت که آنها میروند و بر میگردند من فکر میکردم که اگر همچین چیزی بشود تکلیف من چی؟ برای اینکه قطعاً " من جزو اشخاصی که اولین اشخاصی که اعدام میشدند بودم. برای اینکه یک اظهاراتی میکردم که این را خیلی ها حمل میکردند به اینکه این Agent انگلیسها هست که این حرف را میزند و الا کسی جرات نمیکرد که این مطالب را بگوید. این گمان میکنم یکی از عواملی بود که مردم به ... آنوقت البته این رفتاری که من میکردم. ببینید در ایران نمیتوانستند باور بکنند که یک کسیکه پشتیبانی نداشته باشد یک همچین قدرتی داشته باشد. که این از لحاظ پس کول و ژیک گمان میکنم مهم است. ایرانی کمتر پیدا میشود که بخودش اعتماد بجدی داشته باشد که روی پای خودش بایستد و در مقابل هر

نفوذی مقاومت بکند اعم از اینکه نفوذ خارجی باشد انگلیس باشد ، آمریکا باشد ، روس باشد ، یا نفوذ داخلی مثل شاه باشد . خب این در طبیعت من بود حالا چطور شده بود ؟ نمیدانم این مربوط به خلقت مربوط به چی است ؟ نمیدانم اما به اینجهت وقتی که میدیدند یک آدمی با گردن کلفتی کار هایش را میکند . همان وقتی هم که معاون بانک بودم ، این اظهارات را هم میکردم . اینها را روی هم می گذاشتند نتیجه اش این میشد که همانطوریکه این آقای دریا بان افخمی اینجای من گفت که مردم همه عقیده شان این بود که مرا انگلیسها آورده بودند سرکار و از او که پرسیدم او هم عقیده اش این بود . این وقتی که فکر میکردند خودشان اگر جای من بودند این جر بزه را این جور رفتار میکردند میگفتند حتما " این باید یک اطمینانی داشته باشد که اشخاصی هستند که از این حمایت میکنند . خب خوشبختانه برای من یک مواردی پیش آمد که من با بانک شاهی مبارزه کردم . این یک عده ای را متوجه کرده من نمیتوانم نوکر .. من جمله اشخاصی که با من کار میکردند مثل خردجو ، مهدی سمیعی و یک عده دیگری از این اشخاصی که در بانک با من کار میکردند که میدانستند وقتی این تهمت ها را بمن میزنند اینها میدانستند من همان وقت داشتم مبارزه میکردم بر علیه انگلیسها . بعد مبارزه با میلیسپو که همه از او آمریکائیها پشتیبانی میکردند و هم تا یک حد خیلی خیلی زیادی بمراتب بیشتر از دریفوس بولارد از او حمایت میکرد . این یک پیش آمد بود و بعد

س - هم زمینه اگر میتوانستید آن تماسی که با لرد کیسی و بولارد داشتید این در ادامه همین مطلب بفرمائید .

ج - در این موقعی بود که من رئیس بانک شده بودم و با آیلیف (؟) آن موافقتنامه کذائی با انگلیس را به نتیجه رساندم که بعد شرح دادم که چطوریدر این را خواست به اسم خودش تمام بکند هر دو تصویب نامه هیئت وزیران در کابینه سهیلی ، در کابینه سهیلی بود این . و به تصویب رساند یک چیزی هم امضاء کردند و تا آنجائی که بخاطر دارم به مجلس هم دادند . بعد وقتی که قوام السلطنه آمد از عضدی که هم وزیر آن کابینه بود و هم وزیر کابینه قوام بود شنیده بود که من عقیده ام این بود که میتوانستم

بمن گفتش که بروید ببینیدش . قرار گذاشتیم . گفتیم منتها من با علا بروم اگلا"
 رئیس بانک مرکزی باشد با من دوتاشی برویم . قبول کردند با علا به اتفاق رفتیم
 آنروزی هم که میخواستیم برویم صبحش مرا خواست قوام السلطنه که بروم مجلس
 که رفتم دیدم جلسه خصوصی نشسته اند سرتاسر دفعه اولی هم بود که من تماس
 داشتم با وکلا . نمیدانستم برای چی خواسته . نشسته بود زیر گوشم گفتش که شما
 میخواهم اینها را راجع به این لایحه همان موافقتنامه ایران و انگلیسی را که
 من با آیسیلیف موافقت کرده بودیم که امضاء شده بود این را
 دادند به مجلس حالا این جلسه خصوصی تشکیل داده برای اینکه این را بقبولاند
 به وکلا . گفتش که دفاع بکنید . گفتم آقای قوام السلطنه شما میدانید که من
 ساعت ده یازده به کیسی Casey وقت داده باید برویم . گفتم
 شروع بکنید بعد بروید برگردید . آن مذاکرات را شروع کردم و بعد قبل از اینکه
 آن ساعت برسد رفتم . رفتم به بانک ملی و علاوه برداشتم رفتیم سفارت
 انگلیس . بولارد بود و کیسی Casey بود یک نفر که یادداشت بر میداشت .
 علا خوش آمدگفت به کیسی و بعد مرا معرفی کرد که یک مطالبی را
 دارم میگویم رئیس بانک رهنی . من شروع کردم و مطالبی را گفتم خیلی مفصل ،
 خلاصه اش این بود که کارهایی که شما دارید میکنید تمام غلط است که گفتم اگر
 بی اعتنا هستید به ایران و در آینده هم میخواهید که برای شما بی تفاوت خواهد بود که
 با مردم ایران رابطه خوب داشته باشید یا بد میگویند To hell with Persia
 این کارهایی را که میکنید صحیح است . اما اگر برعکس شما سعی خواهید کرد که جبران
 بکنید که این کارهایی که شده که آمدید مملکت را تصرف کردید یک دشمنی و خصومتی
 تعصبی بین ایرانیان بحق ایجاد کردید این را هس نیست . حالا این بولارد هم نشسته
 تمام اینها انتقاد است بولارد است . بولارد یکی دو دفعه مداخله کرد که مثلا نه
 اینطور نیست که شما تصور میکنید چه اینها این مذاکره خیلی خیلی طولانی شد و
 آنچنان این مؤثر واقع شد که کیسی Casey بلند شد گفتش که شما هر وقت بیاید قاهره
 بیایید خواهش میکنم به ملاقات من . و از آنروز با کیسی دوست

شدم تا روزیکه وقتی که Governor General استرالیا شد ولردکیس شد و اینها همینجور مکاتبه داشتیم و در زندان هم ضمن نامه‌هایی که به آمریکایی‌ها نوشتم یک نامه هم نوشتم به کیسی Casey به اونوشتم که من خیال میکنم که یکی از عواملی که باعث توقیف من شد انگلیسها هستند برای اینکه عقیده‌ام این بود . و آنوقت نوشتم که بانک شاهی چه جور با من دشمن بود و چه تحریکاتی بر علیه من میکرد . تحریک آشکار میکردها که اینهم کاشکی مجال میداشتم یک وقتی بطور مشروح میگفتم که مدرک بدست آوردم بخط یک اسماعیل دهلوی بود که این شخص ارشدایرانی بانک شاهی شده بود این نامه ای نوشته بود به یکی از مدیران روزنامه‌ها که یک مقاله ای که این را چاپ بکند . این را برای من فرستاد رئیس بازرسی بانک دوستی داشته با آن رئیس مدیر روزنامه این را گرفت آورد بمن داد . مقاله سر تا پافحاشی بمن نوکر انگلیسها هست . آن یکی مینویسد دهلوی توی بانک شاهی نوشته بخط خودش . که این را وقتی که من دیدم تلفن کردم رئیس بانک شاهی را خواستم Walter نامی بود خیلی آدم مؤدبی هم بود خیلی آدم خوبی بود پیش گفتم شما در بانک تا آن اجازه میدهید که یک تحریکاتی بر علیه من بعنوان رئیس بانک مرکزی بشود؟ که من همیشه میگفتم Bank of Issue و Central Bank میگفتم با وجود اینکه عنوانش این نبود اما ناشر اسکناس بود . نشان دادم خط را گفت ممکن است این را بمن بدهید من نشان بدهم به دهلوی؟ گفتم البته . دادم برد بعد از دو روز وقت گرفت آمد گفتش که خط دهلوی هست اما اون نوشته . گفتم یعنی چی نفهمیدم؟ گفت یک کسی این را نوشته بود میخواست ببرد بدهد به روزنامه سر راهش آمد پیش دهلوی دهلوی از روی این کپی کرد . گفتم دهلوی میتواند صبر بکند فردا چاپ شده قشنگ میدیدش . این خط کشیده گفتم اصلاح کرده چندین جا . گفتم شما باور کردید این چیزیکه گفت؟ گفت بله . گفتم خیلی خوب من با شما دیگر کاری ندارم خدا حافظ شما . بعد که یک روزی که شاه بمن گفته بود که من بروم بولارد را ببینم بولارد گسله کرده بود از رفتار من که با بانک شاهی اینها . گفت بروید ببینید ما به او زیاد خشونت نکنید . گفتم خیلی خوب . رفتم گفتم His Majesty بمن گفته که من پیام

پیش شما چیه مطالبتان ؟ یکی یکی گفت شما اینکار اینکار اینکار سختگیری هائی که میکنید . یکی جواب دادم . آنوقت گفتم بانک شما یک مرکز تحریکات بر علیه من است و این . گفت همان این را میدانم . Mr. Walter
 بمن گفت که این شرح را . گفتم خوب شما چه عقیده دارید ؟ گفت من تصدیق میکنم . آقا همان موقعی بود که من Ulcer داشتم توصیه شاه هم بود که نگویم . از آن مواردی بود که منفجر شدم آنچه که توانستم توی دهانم بود فریاد و بدگفتن این حرفی که زدید میدانید چی است ؟ گفتم خودتان نشهیدید موضوع چیه هست حالا من بشما میگویم چیه ؟ میگوئید Mr. Walter گفت
 حق دارد یعنی یک حرفی را که انگلیسی میزنند این حجت است من که ایرانی هستم بشما دارم میگویم این خط او هست میشناسم رفته اعتراف کرده و این حرف بچگانه احمقانه را که میزنند که کپی کرده شما میگوئید که چون Mr. Walter
 گفت قبول دارید گفتم این است بدبختی شما که در دنیا اگر منفور هستید و مردم از شما ناراضی هستند این است که خیال میکنید که هر چیزی که یک انگلیسی میگوید صحیح است ؟ آنوقت گفتم ، گفتم در بانک شاهی که بودم فلان انگلیسی در فلان شعبه دزدی کرد در رشت که بودم با یک ^{Clark} کارمیکردم رئیس شعبه بود تا روزیکه من بودم این اصلاً هیچ دخالت در کارها نداشت تمام کارها را من میکردم بمحض اینکه من آمدم تهران گفست اینها را بروید از بانکتان به پرسید . یک گزارشی رسید که این آدم دزدی میکند . ما کلین (McLean?)
 بود که من آنوقت معاون بازرسی بودم . ما کلین (McLean?) که دوست من بودم ۴ مورده برود رسیدگی بکنند رفت تمام این مدارکی را که برایش بدون امضاء فرستاده بودند یکی یکی توی دفاتر بانک پیدا کرد آن آدم هم اذعان کرد . از همانجا روانه انگلیسش کردند . گفتم این دو تا رئیس شعبه ای که من میشناسم اسم هم میبرم که دزدی میکردند یکی شان از توس من نمیتوانست برای اینکه من وقتی که آنجا بودم حقوق من آخرین حقوق من آنجا مثل اینکه ۶۰ تومان بود ۷۰ تومان بود مثل اینکه ۸۰ تومان شد . گفتم این رئیس بانکتان برای خاطر یک

جوان ایرانی جرات نمی‌کرد دزدی بکند . گفتم آنوقت بمن می‌گوئید
 Mr. Walter گفته اینجور . بعد رفتم به شاه گفتم من تنها کاری
 که نکردم کتکش نزدم والا متاع سفم که یک وضعی پیش آمد که من خیلی
 به او تغیر کردم وقتی آمدم خدا حافظی بکنم دم درب رسید گفتمش من خیلی خیلی
 متاع سفم که قبل از رفتن من ، برای اینکه ماموریتش به پایان رسیده
 بود . یک همچین صحنه‌ای بین ما پیش آمد برای اینکه من برای شما احترام
 دارم چه فلان فلان اینها از این تعریف‌ها کرد . آنوقت آن قضیه مال
 کیسی را می‌گفتم که کیسی وقتی پاشدیم گفتش کسیه
 این آقای بولارد هم جوکی کرد گفتش که شما کیسی هستی من
 متوجه نشدم که چی می‌خواهد Chief Counselor یعنی این دفاعی
 که شما کردید شما حقا " می‌بایستی لقب کیسی را داشته باشید . دوستی
 من با این ، این بود . دفعه دوم که آمد به ایران عیال فیر شده بود درواشنگتن
 بمن تلگراف کرده که شما حتما " با این کیسی ملاقات بکنید برای
 اینکه کیسی آمده است و گفته است به کوردن هسسال کسیه
 وزیر خارجه بود که چنین وچنان . دوست بودیم مکاتبه می‌کردیم مرتب اولین
 س - زمانی که آقای علا گفتند که با هاش ملاقات بکنید . Casey
 ج - بعد ملاقات بکنم . حالا دیگر سهیلی نخست وزیر شده بود . گفتم سه سهیلی که آقای
 علا یک همچین چیزی می‌گوید سابقه هم اینست . گفت بسیار خوب اما چطور است که به
 اتفاق بدروزیرداری بروید ؟ گفتم نمیکنم برای اینکه من بروم آنجا من
 حرف بزنم وزیرداری بیاید آنجا بگوید چی ؟ او بخواهد حرف بزند من ساکت باشم
 عملی نیست . گفتم خودم بدربروم . گفت نه نه خودت برو لازم نیست بدر . رفتم باز
 خیلی خیلی اظهار دوستی و این یک مذاکرات مهمی در این جلسه نشد اما از آن مذاکرات
 اول که تقریبا " نمیدانم یک ساعت و نیم طول کشید من با رهاسی کردم آن چیزی را
 که اینها Script را که اینها تهیه کرده بودند بگیرم گفتند متاع سفانه ما
 نداریم این را در صورتیکه میدانم دارند ممکن نیست آنجا پشت سر من نشسته بود

یک نفر مینوشت . که برای من این خیلی ذیقیمت بود که در زمان جنگ اینها
تصرف کردند به ایرانی اعتنا نمیکنند به اصرار آیلیف رفتم
و این باعث دوستی ما شد که بود که بود که من در زندان به او نوشتم وقتی که
نوشتم بمن جواب داد که من به Home نوشتم Home که بعد
نخست وزیر شد . آن زمانی که این را نوشت وزیر خارجه بود . جواب Home
را هم برای من فرستاد که من شخما " ابتهج را نمیشناسم اما تمام اشخاصی که او را
میشناسند او را یک وطن پرست ایرانی نمیدانم چنان ، چنان ، چنان با مخالفتهاش
هم که با دستگاه انگلیسی کرده اما برای او همه احترام قائل هستیم و خواهش
میکنم شما به وسیله ای هست به او اطمینان بدهید که هیچ چنین چیزی نیست از
طرف دولت انگلیس هیچ اقدامی نشده بود . و این را من قبول دارم برای اینکه این
رابعه Denis Wright تاء یید کرد ولی من هنوز معتقدم آن دستگاه
جاسوسی آنها که یک چیز جداگانه ای است آنها موافقت کرده بودند و آنها هم بوسیله
همین شا پور ریپورتر که خیلی نزدیک بود به شاه .

س - کی بود این شا پور ریپورتر؟

ج - شا پور ریپورتر پدرش را من میشناختم اردشیر جی بود اسمش مخبر تایمز بود
موقعی که من بانک شاهی بودم با این آشنا بودم یک آدم خیلی خلیق خیلی موءدب
خلیقی آدم ملایمی بود یک ریش بزی داشت زردشتی بود اما بیشتر آنچه که بخاطر
دارم شبیه به ارمنی بود با آن ریش بزیش . این مخبر تایمز بود . این
پسرش را من هیچ نمیشناختم . بعدها شنیدم که این پسر او است ، و اما این با شاه نزدیک
شده بود .

س - چه جوری یعنی ؟

ج - شاه ، درس انگلیسی میداد پیش و بعد

س - پسر درس انگلیسی میداد یا پدر ؟

ج - نه پسر .

س - پسر به شاه درس انگلیسی میداد ؟

ج - به شاه درس انگلیسی میداد . آنوقت چیزی نبود که این بخواهد و انجام نشود کار بجای می رسیده بود که دیگر لازم نبود به شاه بگوید خودش میرفت پیش وزیر و هرتقا ضایعی که میکرد انجام میشد . و بهمین جهت

س - سمتش رسماً " چی بود در ایران ؟ سمت داشت یا خبرنگار بود ؟

ج - توی Who's Who من یک روزی نگاه کردم دیدم که نوشته که در

کارهای الان هم Who's Who را دارم باید این را هم پیدا کنیم بعد نیست .

که هم برای انگلیس ها و هم برای آمریکایی ها کار میکرده

با من کار میکرده توی بانک ایرانیان این را به او نشان دادم گفت هیچ همچنین

چیزی نیست این دروغ محض است با آمریکایی ها برای آمریکایی ها هیچوقت کار

نمیکرد . در آن سمتی که داشت تماس داشت با .. پرواضح است از همان هم معلوم است

که این Intelligence Service بود Intelligence Service

گمان میکنم زیر نظر این بود . البته Intelligence Service انگلیس

مثل C.I.A. آمریکاییست که C. I. A. را تمام دنیا

میدانند که کی رئیسش است کی معاونش هست محلش در آن Central Intelligence Agency

روی عمارتش هم نوشته رئیس C. I. A. را باید سنا تصویب بکند

تمام دنیا میفهمد . Intelligence Service انگلیس این جور نیست . اولین

باریکه من یک چیزی خواندم راجع به که اینکه کی رئیسش است توی روزنامه واشنگتن

پست بود این Alfred Friendly که وقتی که از Retired

کرد از Editorship واشنگتن پست رفت در لندن . نه نه نه Alfred Friendly

نبود . این نه نه این چیز نوشت الان مخبر تا بیز در U.N. با او آشنا

هم هستم اسمش را بخاطر نمی آورم اما این آدم ۱۶ سال زندان بود . مخبر واشنگتن

پست بود در تهران آمده بود من در تهران با او آشنا شدم . این اینقدر نزدیک شد اطلاع پیدا

Intelligence Service کی هست . یک مقاله ای نوشت این را معرفی کرد

من در اروپا بودم وقتی که این مقاله را خواندم این را بریدم بردم در تهران توی

Who's Who نگاه کردم این آدم را دیدم همه چیز نوشته جز رابطه این

با چیز ، عضو وزارت خارجه لقب Knight هم شده و تفاوت این دو تا این

بودمال C. I. A. راهمه کس میدانست . این را میگفتند میدانستند
که C. I. A. است و نفوذی که داشت فوق العاده بود .

س - شاپور ریپورتر ؟

ج - Knight هم شد Sir Shapur Reporter

س - توی معاملات هم بود ؟

ج - چه جور که محاکمه هم شد . یک محاکمه ای شد بر علیه اش در لندن که یک مخبر آلمانی
مثل اینکه بنظر مخبر آلمانی همان روزهای آخر قبل از انقلاب از شاه پرسید گفت
راجع به فساد در ایران شما میدانید که فساد هست ؟ گفت نه ، گفت فساد توی محله
من گفت خانه من تا پول نمیدادیم شهرداری تمیز نمیکرد آنجا را این را خودش
مثل زد . گفت عجب من میدانستم ، گفت این قضیه شاپور را چه میگوئید که الان
محاکمه اش هست ؟

س - شاپور ریپورتر را ؟

ج - ریپورتر را . گفت برای خاطر یک میلیون لیره ؟ برای خاطر یک میلیون لیره
اینهمه سروصدا بلند کردند ؟ یک میلیون لیره چیزی نیست . جواب این جور بود
دفاع این جور بود که یک میلیون لیره چیزی نیست . در صورتیکه این یک دانه از
کارهای کوچکی بود که کرد ، یکی از دوستان شاپور ریپورتر در اینجا بمن میگفتش که
این آدم ، او مبالغه میکرد میگفتش که ثروتش به میلیارد میرسد .

س - تصور میفرمائید میشود یا او صاحب کرد ؟

ج - گمان نمیکنم او که بیاید شما همین ، برای اینکه یک آدم ورزیده ای است اما
خب در هر حال توی Who's Who انگلیس هست بعد از این جلسه من میروم برایتان
میآورم که ببینید که آدرس و خانه اش اینها چی است .

س - این ارنست پرون کی بود چی بود آدم معروفی بوده ؟

ج - ارنست پرون را من توی دربار وقتی که با آنهارفت و آمد داشتم این آنجا
بود بمن میگفتند که این در سوئیس در روزه Le Rosey باشاه دوست شده بود و
وقتی که میگویند که پدرش باغبان بود این را نمیدانم از قول مردم میگویم . اما

آمد با شاه به تهران و یک آدم بسیار بسیار منتفدی شد برای اینکه با شاه خیلی خیلی نزدیک بود فوق العاده نزدیک بود.

س- این میفرمائید نزدیک بود چه جور نزدیک بود؟

ج- مثل عضو خانواده. دائماً "مثلاً" آنجا بود میتوانست توی اطاق خواب شاه برود نمیدانم تمام چیزهای اسرار شاه را میدانست همه چیز را میدانست همه چیز را میدانست. و این آنوقت یک نقش هائی هم بازی میکرد بطوریکه در مورد من که وقتی که مرا میخواستند بفرستند لندن گفته شد که به شاه رفتند گفتند که انگلیس ها قبول نخواهند کرد فلانی را و بلا آخره منصرف شد اینها را بعد من شنیدم که کسی بمن نگفت اما گفتند که حامل این پیغام مثل اینکه پسر سرون بوده و رزم آرا و اداری کرده پسر سرون را به رزم آرا معلوم میشود نزدیک بود اینهم شایعه است ممکن است. وقتی که این آدم میدید که رزم آرا بنا هست بیاید یا چون این آدم نظر خوبی به رزم آرا داشته ممکن است خود اینهم تا یک حدی مؤثر بوده در آمدن رزم آرا. که همانوقت سفیر انگلیس مرا تاها ردعوت کرد و گفتش که خواهش میکنم که ترتیبی بدهید که در حضور شاه من بیایم آن اشخاصی که این مطلب را هم گفتند باشند که بگویم که دروغ محض است بهیچوجه.

س- شما خودتان هیچوقت حضوری با او صحبت کرده بودید؟

ج- باکی؟

س- با همین پرون

ج- به کرات من وقتی میرفتم در تمام میهمانی ها بود، در تمام میهمانی های دربار بود. این Infantile paralysis گرفته بود و علیل شده بود میشلید بود در تمام میهمانی ها بود.

س- با عماراه میرفت یا روی صندلی؟

ج- نه با عماراه میرفت. قبل از آن میگویند که ورزشکار بود تنیس بازی میکرد با شاه تنیس بازی میکرد.

س- چه زبانی با او صحبت میکردید؟

ج- فرانسه

س- بله فارسی هم بلد بود ؟

ج- فارسی هم یادگرفته بود فارسی هم یادگرفته بالهجه بله یک خرافاتی داشت این معتقد به خرافاتی بود که

س- آنوقت آدم فهمیده‌ای بود آدم واردی بود مطلقاً بود ؟

ج- من این را نمیتوانم بگویم . اما کسیکه خرافاتی باشد بهش عقیده ندارم .

س- از بهرام شاهرخ چه خاطراتی دارید ؟

ج- هان بهرام شاهرخ در جنگ دوم در رادیو برلین مستصدی برنامه فارسی بود . وقتی که انگلیس ها و روسها ایران را اشغال کردند و فروغی نخست وزیر شده بود و قرارداد با انگلیس و روس بست روزی نبود که این کشیف ترین فحش ها را به فروغی ندهد رکبک ترین چیزها را میگفت . شمری هم صحبت میکرد با یک لهجه ای .

اما فوق العاده موثر بود در مردم ایران خیلی تمام ایرانیها گوش میدادند و بی نهایت

تأثیر داشت . یک روزی خب جنگ تمام شد . من یک روزی در سفارت آمریکا یک

پذیرائی بود بودم دیدم که این آقا وارد شد بهرام شاهرخ وارد شد . من همینجور

بلند گفتم که این را چطور شد اینجا دعوت کردند ؟ Dooher همان Dooher

معروف شنید آمد جلوی من گفتش که آقای ابتهاج این شما نسبت به این بدگمان

نباشید من پرونده این را دیدم این همان موقعی که مستصدی رادیو ایران بود

در برلین برای انگلیس ها کار میکرد . گفتم دیگر بدتر یک همچین آدمی را شما توی

سفارت روز پذیرائی تان دعوت میکنید . خب این از آن مواردی بود که آقای

چه چیز هیچ خوش نمیآید Dooher . Dooher معلوم میشود اینکار را کرده بود .

پرونده اش را دسترس به پرونده اش داشت . حالا ببینید این چی ...

س- در ایران هم به مقاماتی رسید دیگر .

ج- به مقاماتی چی شد رئیس رادیو شد ؟

س- رئیس رادیو و تبلیغات بود

ج- رئیس رادیو و تبلیغات شد برای اینکه این را متخصص میدانستند که آن کار را

مبکره . و این راهم یقین دارم الان که با Hindsight یقین دارم

که این نفوذ همین آقای Doohar بوده برای اینکه Doohar هم یک نفوذی پیدا کرده بود که نخست وزیر می‌آورد.

س - اسم اولش چی بود

ج - Gerry Doohar

س - از الهیار صالح چه ... ؟

ج - الهیار صالح را من از خیلی خیلی قدیم عیشنا سم از چه سالنی نمیدانم بخاطرندارم الهیار صالح یکی از پاک‌ترین یکی از شریف‌ترین افراد ایران است بدون شک . من این را در ردیف علامیگذارم . یک اشتباهاتی کرد موقعی که من بانک ملی بودم این جلسه معروفی را که گفتند به سلامتی پیشه وری خورد نمیدانم یک ضیافتی داشتند .

س - واقعیت داشته این ؟

ج - من خواستمش تلفن کردم خواهش کردم بیاید بانک ، آمد بهش گفتم که حیف که شما آلوده‌ی این چیزها بشوید ، گفتم ما یک نماینده در بانک جهانی داریم

Alternate Governor است . تعیین این آدم به اختیار من است در اختیار من است . خواهش

میکنم بروید آنجا یک دوسه سال دورباشید از ایران . من می‌ترسم شما اینجا آلوده بشوید . برای اینکه آلان یک همچین هیاهوشی بلند شده یک همچین حرفهائی می‌زنند . بمن توضیحی داد بطور قطع و یقین با ایمان و اطمینان میگفتش که همچین کاری را من نکردم که من به سلامتی دشمنان ایران خورده باشم . ولی عقیده‌دارم اینک باید یک تغییراتی در ایران داد و این تغییراتی هم آلان راه دیگری جز همین ندارد همکاری با اینها .

س - با پیشه وری ؟

ج - با چپی‌ها با مخالفین . من این را مخالف بودم و اصرار کردم که بروید برای اینکه آلوده تر نباشد ، نشد حاضر نشد گفت من خیلی متشکرم ، این مسئله را موقعی که در واشنگتن سفیر شد و در آنجا دیدمش یادآوری کردم برای اینکه همان موقعی که در واشنگتن بود برایم تعریف کرد که وزیر کشور مصدق بود . گفت انتخابات بود و اینهم برای اینکه بمن اطمینان کامل داشت این مطلب را گفت . گفت که در یک حوزه

انتخابی یک شخص معینی را در نظر داشت، دولت مصدق که این وکیل بشود، یک روزی مصدق به او تلفن میکند که یک جوری به او حالی میکنند که این در آنجا وکیل بشود گفت به مصدق گفتم ما یک عمر مبارزه کردیم با همین کاری که الان تکلیف میکنید که من بکنم . ما میگفتیم که شاه مقامات دیگر مداخله میکنند این انتخابات انتخابات واقعی نیست من چطور میتوانم همین کاری رای بکنم ؟ اما در عین حالی که این حرف را بمن میزد باز ایمان داشت به دکتر مصدق .

س- این که میگویند بینشان یک مقداری شکوآب شده بود این او آخر سر همین ... ؟
 ج- معلوم میشود سر همین بود، نه سر همین بود . سر همین خبر رفت کنار رفت گمان میکنم که استعفای داد گمان نمیکنم او را بر کنار کرده باشند . شاید هم مصدق به او گفت مصلحت نیست دیگر در وزارت کشور بماند و فرستادش واشنگتن . اما اینقدر ایمان داشت که وقتی که توی روزنامه ها خواندم که اعلام جرم بر علیه من کرده آن کهیسه و معاون نخست وزیر در مجلس که اسمش را الان بسخاطرندارم ایستاد باشد در همان جلسه تا بید کرد از طرف دولت . من مشغول شدم به نوشتن یک نامه ای که به روزنامه ها بفرستم . نصراله انتظام سفیر ایران بود در سازمان ملل واشنگتن بود من به او این را گفتم خواهش کرد اصرار کرد که نکن اینکار را برو پیش الهیار صالح که او هم مثل من بهش عقیده داشت . این مرد شریفی است با او صحبت بکن . گفتم چشم رفتم بهش گفتم من مشغول تحریر این جواب بودم که بفرستم به روزنامه ها نصراله اینجور گفت . گفتش که نکنید اینکار را

گفتش که مصدق یک مردی است که معتقد است به یک چیزهایی است و به او این را تلقین کردند حتما " یک نفر سعایت کرده و این را دروغ بهش گفته و شما این را بخودش بنویسید . گفتم خب اگر اقدامی نکرد چی ؟ گفت آنوقت بدهید به روزنامه ها . همین کار را کردم آن چیزی را که تهیه کردم بودم که بفرستم برای روزنامه ها یک شرحی نوشتم به دکتر مصدق که من این را خواهش میکنم که خودتان دستور بفرمائید به دوروز نامه بدهند . سابق میخواستم به سه روزنامه بفرستم که کیهان ، اطلاعات ، روزنامه فاطمی که

وزیریش بود .

س - باخترا امروز .

ج - باخترا امروز . و اینکار را کردم که بفرستید برای به این سه تا بفرستید

مدتی گذشت خبری نشد . یک عظیمائی بود که مدیر روزنامه شب درمیآمد .

علاوه بر اطلاعات این هم روزنامه ای بود که شب درمیآمد این آنوقت مدیر داخلی

روزنامه کیهان بود . یک نامه ای بمن نوشت که شما معروفید که هر دفعه که یک

صحبتی راجع به شما میشد توضیح میدادید به روزنامه ها . چطور شد در این مورد سکوت

کردید ؟ نوشتم من سکوت نکردم من برای آقای نخست وزیر فرستادم و نوشتم و

خواهش کردم یکی به شما بدهد و بنا بر این بشما خواهد داد . جواب رسید که نرسیده

بماند اند . آنوقت برای دوتا فرستادم اطلاعات و کیهان و چاپ شد و اشرفیجی

بخشید . در آنجا من گفتم که این تمام اینکارهائی را که من کردم البته آن خیلی

خیلی شرح خیلی خیلی مفصلی است و یکی از بزرگترین خدماتی است که من در عمرم

به مملکت کردم این را بعنوان یک خیانت جلوه دادند . و این را من حالا بیداین

را اگر بخواهم توضیح بدهم یک شرح مبسوطی خواهد بود . اما

س - این را روزنامه اش هست . میشود نامه شما را بهش مراجعه کرد .

ج - روزنامه هست ؟

س - بله

ج - پس پیدا کنید این روزنامه را چاپ شد در کیهان و اطلاعات نوشتم مبسوطاً "

نوشتم تمام نامه من در آنجا چاپ شده . این موقع که میبند و کیل شده بود رئیس

مجلس هم رضوی است همان رضوی که من آمدم که مرا ببینند تصویر بنامه هیئت وزیران

داشت که دلار بخرد که برود به پارسی سنیدیر قتمش شکایت کرد به ساعد نخست وزیر بمن

تلفن کرد و جواب داد که شما یک هیئت وزیران یک تصویر بنامه ۶ دیگری گذرانندید

من اگر اینکار را بخواهم بکنم این قرارداد ما به انگلیس ها لغو میشود تخلف از

آن است علت اینکه یک همچین کاری را با من کرد Bank of England

و Treasury انگلیس فقط فقط این بود که میدانستند من کسی نیستم که یک چیزی را بگویم و از آن تخلف نکنم و بهمین جهت من ایستادگی میکردم و تصویب نامه دولت را اجرا نکردم ، و وقتی هم مطلب را به ساعد گفتم ساعد گفت که در آینده ما اینکار را خواهیم کرد با شما مذاکره میکنیم قبل از اینکه این چیزهایی که مربوط بشما باشد ، این آقای رضوی حالا رئیس مجلس است که بگوید ، روی سابقه که بید حالا بگویم ، یک روزی ارباب آن زردشتی بود که وکیل نماینده مجلس شد یک آدم خیلی خیلی خوبی است کیخسرو ارباب کیخسرو نه یک زردشتی که نماینده زردشتیان بود در مجلس این آمد رفت که مرا ببینند فرستادمش پیش عبدالله دفتری معاون من آمد گفتش که آقا میگوید که جنرال موتورز ، این نمایندگی جنرال موتورز داشت یک مدتی .

س - که بید ؟

ج - که بید ، بعد این نمایندگی را از او گرفته بودند یک مدتی بود گرفته بودند ، این نمایندگی را بعد همین ارباب . .

س - کیخسرو یا جمشید کیخسرو ؟

ج - یک همچین چیزی بود ، این را او گرفته بود گفتش تا بیوک فرستادند من آدم در بانک اسناد را بگیرم Bill of Lading این چیزها را بگیرم بمن گفتند که ما دادیم به که بید ، آخر چطور این را به که بید دادید ؟ من نماینده هستم بانک میدانند ، من به دفتری گفتم فوراً بروید تحقیق کنید چه طور شد ، آمد گفتش که میگویند اشتباه کردیم این را چون سالها او نماینده بوده این کسیکه این را داده به این آقا متوجه نبوده ، خب این یا رورا گفتم باید تنبیه کرد به که بید گفتم به عبدالله دفتری به که بید تلفن بکنید که فوراً " این اسناد را بیاورد ، هان خودم گفتم نامه نوشتم نامه نوشتم به امضای خودم که یک همچین چیزی شده شما فوراً " این بالحن بسیار شدید یعنی کلاهبرداری کردید ، اینها را بیاورید تحویل بدهید ، به این آقا بر خورد این نامه یک شرحی نوشتش که شما که رئیس بانک هستید

میباست حیثیت تجار و این چیزها را در نظر بگیرید شما یا غی هستید اسب سوارید
 نمیدانم جمله سوارید میتا زید و رعایت احترام مردم را نمیکنید چه فلان اینها
 اسناد فرستاده افرستا دوا اینها را نوشت . یک نامه پیش نوشتم که اگر ، گفتم
 : بیسند به ناصر گفتم علی اصغر ناصر رئیس شپه بازار بود گفتم پیش
 بنویسید در ظرف هفت روز اگر این نامه ای را که نوشته پس نگرفت حسابها پیش
 را در بانک میبندم برای اینکه یک کلاهبرداری عوض اینکه بیاید معذرت
 بخواند حالا بمن مینوسد که شما چه حقی دارید یک همچین کاری بکنید این جور
 رفتار خسونت آمیز بمن بکنید منی که همچین این اگر حیثیت داشت یک همچین
 کلاهبرداری نمیکرد . اتفاقاً " همان موقع همان روز هم شاه مرا خبر کرده بود
 توسط مرتضی خان که برویم لار ، میرفت لار که منم بنا بود فردا پیش بروم . گفتم
 که در ظرف هفت روز به ناصر گفتم اگر نامه را پس نگرفت حسابها پیش را در بانک
 میبندید . گفتم قضیه که رفتم لار میخواستم از قوام السلطنه نخست وزیر به
 اطلاع برسانم بهر حال این را میگویم . گفتم ؟

س - نه نه

ج - نه گفتم . رفتم پیش قوام السلطنه گفتم که من میخواهم یک هفته مرخصی
 بروم ، گفت کجا میخواهی بروی ؟ گفتم لار ، گفت چطور لار میروی ؟ گفتم شاه مرا
 دعوت کرده دیدم رنجش پیدا کرده گفتش که تمام این کارهایی که دارید میخواهید
 بگذارید که بروید با شاه ؟ گفتم آقای قوام السلطنه من مجبور نبودم بشما بگویم
 مرخصی است حق دارم کارمندان مرخصی میگیرند میروند منم حق دارم یک ماه
 مرخصی در سال . شاه است از من دعوت کرده یک وقتی بمن گفت شما لار رفتید ؟ گفتم
 نه گفت که حتماً " ایندفعه که میروم باید ببینم خیارم خیارم یک تعارفی
 کرده بعد تلفن میکند که ببینم که نمیایم . گفتم چرا قهر میکنید ؟ گفت من قهر
 نکردم گفتم می بینم دارم می بینم قهر کردید دیگر گفتم آخر این شایسته نیستش
 که آخر شاه است من بهش بگویم خیر نمیایم برای اینکه شما بدتان میآید . بعد گفتش

خیلی خوب . من نیامده بودم برای اجازه خواستم بهش بگویم آخر من یک هفته میروم نمیدانند ، رفتم سرمیزشام آنجا خیلی هم خوش گذشت برای اینکه کنار رودخانه لار قزل آلا میگرفتند و یک نفر هم یک اسما عیل خان شفاهی بود که خیلی خوب آشپزی میکرد این قزل آلا را هم درست میکرد خیلی خیلی خوش میگذشت سواری میکردیم و من سواری عالی کردم با حسینعلی خان از پلور تالار را من با اسب رفتم آنها دیگر لنگان لنگان پشت سر آمدند خیلی خیلی خیلی خوش گذشت . شب سرمیزشام گفتم که یک همچین قضیه ای پیش آمد و امروز من به بانک دستور دادم که اگر در ظرف یک هفته این معذرت نخواهد اعتباراتش را ببندند ، یک مطالبی بود که خوب بلا آخره قضیه روز بود . برگشتم از لار پرسیدم چطور شد ؟ گفتند معذرت نخواست و حسابهایش را بستند . بعد از چند ماه نامه ای نوشت معذرت که غلط کردم ببخشید مسـرا و اینها اعتباراتش دوباره برقرار شد .

س - وکیل مجلس هم بود این زمان ؟

ج - آن زمان گمان نمیکنم نه نه نه . من با آشنائی من با کوهسار وقت بود که میرفتم به دفتر شرکت کاشف برای رسیدگی به کارهای شرکت کاشف آنجا رسیدیم این رئیس حسابداری کاشف بود . یک ریخت من میگفتم مثل این موریانه زده سرش کچل عینا " مثل اینکه یک موریانه سئلا" این کله این را موهایش را خورده . گفتم این مرتیکه ریقای کثافت بمن یک همچین چیزی اهانتم میخواهد بکند . یک کسیکه پول دار شده بود خیلی هم پولدار شده بود تمام هم از راه تقلب پدر سوخته کلاهبرداری . من وظیفه دیگری را نداشتم جز اینکه اینکار را بکنم و اگر این تهدید را نکرده بودم شاید اسناد را به این سهولت نمیداد . این کینه این آدم را آن آقای رضوی که رئیس مجلس حالا فکری فرمائید مصدق السلطنه هستش منم در خارج هستم . یک اعلام جرمی میکنند این بعنوان اینکه این آدم خیانت کرد موقعیکه ، حالا ببینید ببینید چی چی را میگویند خیانت کرد ؟ یک نفر دیگر در ایران نه فقط در ایران در دنیا اینکار را نکرد که من کردم . در ۱۹۶۱ که گفتم دولت انگلیس لیره را برد دوباره روی اساس طلا یک کارهایی هم که شد

فاصله چند یک فاصله خیلی کوتاهی من میرفتم لندن دررم توی روزنامه

خواندم که دولت انگلیس اعلام کرده که دیگر Sterling Convertable نیست

خیلی هم ناراحت شدم برای اینکه الان من سرراهم دارم باهیچکس هم

وسيله ندارم که درتهران تماس بگیرم که چه باید کرد. رفتم باهمین حالتی

تکلیفی درلندن برای مذاکره کردن راجع به تجدیدقراردادی که من باوزارت

دائری انگلیس و Bank of England بسته بودم سال قبل

که تمام موجودی لیره ای ما



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 14, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LADJEVARDI

TAPE NO.: 31

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 31

Ahmadi, Ahmad-Ali
Amini, Ali, as Prime Minister
Judicial Branch
Legislative Branch
Legislative Branch, Proceedings of
Massoud, Mohammad
Massoudi, Abbas
Meyer, Andre
Mossadegh, Mohammad
Nemazee, Mohammad
Press
Sam, Mohammad
Samii, Mehdi
Shah, Character of the
Shah, Corruption under the
Shah, Legislative Branch & the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Ziai, Ahmad

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ : ۱۴ آگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳۱

س - فرمودید تمام موجودی تضمین شده باشد به طلا .

ج - به طلا و تمام حواش دلاری ما را من بتوانم تبدیل بکنم از لیره به دلار . حواش دلاری ما را . من این را سال اول که قبول کردم این خودش یک شرع جیبی بخشید در محافل بانکی دنیا . پسر گلبنکیان ، نوپر گلبنکیان که مستشار اقتصادی سفارت لندن بودیم تلگراف کرد که خواهش میکنم که این قرارداد را که شما بستید برای من بفرستید برای اینکه اینجا به مقاماتی که رجوع کردم بمن نمیدهند . وقتی که می آمدم به تهران ، این قرارداد را امضاء کردم بر می گشتم به تهران اینها همش میگفتند که این باید محرمانه باشد برای اینکه دیگران ندانند اگر بدانند اسباب زحمت ما میشود من به آنها گفتم من یک چیزی هستش من رسم هست هر دفعه که از سفر بر میگردم یک مصاحبه میدهم من نمیتوانم یک چیز به این بزرگی را به روزنامه ها نگویم ، خواهش کردند یک طوری باشد که زیاد توجه مردم جلب نشود گفتم این را قبول میکنم سعی میکنم یک جوری بگویم که مردم توجه پیدا نکنند . این را در مصاحبه گفتم در تهران هم منتشر شد . بخارج منعکس شد رویترا اینها تلگراف کردند که یک چیزی بوبردند . او بمن تلگراف میکند که این را برای من بفرستید جواب دادم که من این را متأسفانه نمیتوانم به شما بدهم شما اگر میتوانید خودتان آنجا بدست بیاورید . درست است در دنیا این یک هیاهوئی برپا کرد که همه رفتند دنبال این . که گفتم که مصری دوست من که رئیس National Bank of Egypt شد گفت هر چه سعی کردیم که ما نظیر این را از انگلیسها بگیریم گفتند امکان ندارد . یکی از مستشارهای Bank of England که Advisor بود سمتش Chairman of British Bank For the Middle East شد که جانشین

بانک شاهی ، این در تهران آمد Loomb اسمش بود این آنوقت در
 Bank of England بود و اطلاع داشت . پس از مذاکراتی که
 تازه با Treasury کردم آنها نمیتوانستند به تنهایی موافقت بکنند
 گفتند باید با Bank of England هم صحبت بکنید ، رفتم با آنوقت
 کوبولت گاورنر بود این سر جورج بولستن اینهم در Bank of
 England بود با من طرف مذاکره نبود اما این آنجا بود اطلاع داشت خود
 Bank of England چند روز طول کشید مذاکرات من با آنها ، برای اینکه
 آنها هم برای آنها هم کار مشکلی بود . اما من متقاعدشان کردم به این دلیل
 گفتم من آنوقت سی میلیون لیره داشتم گفتم من این سی میلیون لیره را
 میتوانستم تماماً را تبدیل بکنم به دلار من نمیکنم اینکار را نصیخوام بیخود
 برای شما زحمت فراهم بکنم من فقط یک چیز میخواهم وقتی که احتیاج دارم به
 دلار بتوانم بخودی خود اتمو تیکلسی اینکار را انجام بدهم . این بود که
 اعتماد کردم و بمن اینکار را انجام دادند . سال دوم امتناع میکردند گفتند
 نمیتوانیم وضع ماسخت تر شده و این اثر بسیار بدی بخشیده در سرتاسر دنیا برای
 ما اسباب زحمت شده چه ، چه ، رفتم پیش کریپسسون معاون
 وزارت دارایی بود Treasury بود که با من صحبت میکرد . سال دوم
 که رفتم برای تجدید این معاون عوض شده بود بمن فهماندند که این
 سر اینکار به او ایراد کردند یک نفر تازه آمده بود یک ایرتندی بود که او هم
 Knight بوده دوتای اینها Knight بودند گفتم که ، کارمان
 وقتی که تمام شد من رفتم او را دیدم توی اطاقش گفتم من این را میخواهم
 ببینم رفتم بمن گفت ، گفت اگر بداند چقدر برای من زحمت ایجاد کرد اینکار
 و خوشوقتتم به شما تبریک میگویم که اینکار را کردهید برای اینکه من تبرئه شدم
 می گفتند که یعنی من اینکار را کرده باشم الان هم کردم اینکار را ، و اما
 کمی سونی که با من مذاکره میکرد گفتند نمیتوانیم اینکار را بکنیم گفتم من
 میخواهم Chancellor را ببینم رفتم پیش کریپسسون

گفتم که اینکاری را که سابق شده بود الان به اینجا رسیدیم به بن بست رسیدیم اینهم آنوقت هم دیگر با کریپس هم دیگر دوست شده بودم ، گفت به یک شرط میکنم که شما بمن قول بدهید که هیچوقت مخالف اینکار عملی نکنید بمن برخورد گفتم که من این را وقتی که شما گفتم روز اول که من اینکار را رعایت خواهم کرد ، کردم ، آنوقت این مثال این تصویرنامه را برای شما گفتم یک وکیل مجلس تصویرنامه هئیت وزیران را آورده من اجرا نکردم گفتم کی پیدا میشود در خود انگلستان هم که اینکار را بکند ، با قلم قرمز هم مینوشت نوشتن که تجدید بشود و تجدید شد .

س- کهد حرفش چی بود حالا ، اعلام جرمی که اینها داده بودند ؟

ج - حالا ، حالا این موقعی که اینکار را کردم در یکی از سفرهای قبل از این

در ۱۹۴۶ که مجمع عمومی بانک در لندن بود رفته بودم به دیدن Frazer به Frazer گفتم که این Anglo - Persian دیگر؟ گفت بئ ، گفتم

شما پولهای تان را نصفش را باید پیش من بگذارید تعجب کرد چرا؟ گفتم ما هم شریک هستیم گفتم شما بیست میلیون لیره داریدده میلیونش هم باید پیش من بگذارید گفت که چی به شما گفتم ، گفتم طرازنامه تان را دیدم این در ماه سپتامبر بود گفت طرازنامه مال آخر دسامبر بود ما الان آن را ندیدیم

Freighter خریدم چی خریدیم تا نخر خریدم از اینها و خرج شده بلا آخره

اینطرف و آنطرف گفت ده میلیون لیره داریم پنج میلیون این لیره باقیش را

باید پیش من بگذاری ، گذاشت پنج میلیون لیره را گذاشت یک میلیونش باقیم در

صد بهره چهار میلیونش بدون بهره ، عنیا " همان شرایطی که در بانکهای لندن

اجرا میشد ، حالا من این را گرفتم یک میلیون لیره هم بانک شاهی را و ادا کرده

بودم که برای اینکه ایشان کار بکنند شما اصلا " با پول ایرانی ها کار میکنید

این اشخاص لطیف را و ادا کردند یک میلیون لیره پیش من بگذارند بنا بر این

من پنج میلیون لیره از Anglo - Persian دارم یک میلیون لیره

بانک شاهی ، وقتیکه در ۱۹۴۹ ، ۴۷ ، بگذارید ببینم در لندن با هم با کریپس

در مجمع عمومی بانک بودیم که بمن لیره تنزل کرد از چهار و میز هشت شد و میز

هشت یعنی چهل و چهار درصد تنزل کرد و من چهل و چهار درصد تفاویش را از

Memorandum Bank of England گرفتم موجودی های لیره مان را روی همان of Understanding. که داشتم ، آنموقع من واشنگتن بودم این اهری هم با من بود تلگراف کردند ، این تلگراف ها را هم مهدی سمعی میکرد اما از بانک تلگراف رسید که ، باز هم اینجا من یک چیزی باید بگویم توضیح بگویم ، برای پیش بینی تنزل که اگر یک روزی اگر لیره تنزل کرد ما چه باید بکنیم در ایران ، من داده بودم دو طرح تهیه کرده بودند یکی ، الف ، یکی ، ب ، که ما هم پول خودمان را تنزل بدهیم مثل یک Group of Sterling area یا بدهیم خودمان را وابسته بکنیم به دلار ولی لیره تنزل بکنند پول ایران اما ریال نسبت به سایر ارزها مساوی باشد بماند این بود برای روز مبادا بهیچوجه من الرجوه تصور نمی کردم لیره تنزل میکند حتی وقتیکه من اصرار می کردم که لیره باید تضمین بشود این اسشر را یادم می رود معاون وزارت دارائی یمن گفتش که شما مگر خیال میکنید که لیره تنزل خواهد کرد ؟ گفتم نه خیال نمیکنم اما گفتم همه ما بشریم اگر همه این اشخاصی که اینجا نشستیم اشتباه کردیم و تنزل کرد من نمیتوانم به مردم ایران بگویم که من عقیده ام بودم که نمیشد و بنا بر این این تضمین را نگرفتم گفتم مرا به دارخواهند آویخت گفت ما گارانتی میکنیم که شما را دارنزند جوکی بود گفتم من ایستادم و گرفتم این را ، این تفاوت چهل و چهار درصد را تلگراف کردم که طرح تصویب نامه را ببرید بفرستید به هیئت وزیران روی این اساس که ما نرخ ریال را به لیره عوض میکنیم ولی نسبت به سایر پولها حفظ میکنیم این را ببرید به هیئت وزیران . روز شنبه یمن این پیغام را داده بود کسریپیس . کسریپیس خودش هم گذاشت رفت برای اینکه برود در House of Commons اعلام بکنند که این تنزل خواهد کرد کسریپیس مرتب تکذیب میکرد تا بلا آخره مجبور شد که تنزل بدهد . پیغام فرستاد که من رفتم برای یک کار مهمی و معذرت میخواهم نتوانستم خدا حافظی بکنم ولی لیره تنزل خواهد کرد الان هم نمیتوانم به شما بگویم چقدر اما خواهر میکنم تا آن وقتی که من اعلام میکنم این محرمانه باشد ، عرض رفتم پذیرائی داشت حاجی محمد

تمازی اینکارهایی که میکرد به افتخار من که Delegation ایران آمده است ، چند نفر را دعوت کرده بود در منزلش ، باغش از تمام این Delegation هایی که آمده بودند برای صندوق و بانک به افتخار من ، من جزو صاحبخانه مثلا ایستاده بودم آنجا همینجور یکی یکی که آمدند بعضی هایشان بمن گفتند شنیدید لیره تنزل میکند و میشود دو هشتاد ، اینها چه جوری میدانستند ، من میدانم . برای من پیغام که داده بودند گفته بود یکی دو نفرشان بمن گفتند دو هشتاد میشود . من این تلگرافها را حاضر کردم ، لاخواهش میکنند که تا وقتی که من این را Announce نکردم شما این را به کسی نگوئید من تلگرافها را حاضر کردم مجیدیان هم با من بود ، مجیدیان بود برای اینکه رئیس شعبه نیویورک من بود آمده بود به واشنگتن ، اینها سه نفری نشستیم یک چیزهایی را تهیه کردیم Timing اش را اینطور کردیم که این وقتی به تهران برسد که این اعلام کرده باشد در House of Commons همینطور هم شد این رسید و آنها هم فوراً آن تصویب نامه را دادند . یک تلگراف کردم به ساعد یک تلگراف کردم به دفتر مخصوص که یک همچین چیزی پیش آمده یک پیشنهادی از طرف بانک خواهد آمد این را خواهش میکنم که تسریع بکنند دو شنبه شب تصویب شد در هیئت وزیران تهران در دو شنبه و اول مملکتی بود که در روی زمین تصمیم خودش را گرفته بود اعلام کردیم که ما وابسته دیگر به لیره نیستیم اولین ، این چنان اثر بخشید در بعضی کشورها ما ها طول کشید هندوستان یا پاکستان ؟ هندوستان به نظرم بود ما ها طول کشید تا تصمیم بگیرد چه بکند . من این را قبلاً مطالعه کرده بودم . اما برگشتم تهران مهدی سمعی ، رئیس اداره خارجه را هم خواستم آنوقت عضو اداره خارجه بود خواستم شان ، اینها پشت سر هم دو تا تلگراف کردند که ما میتوانیم موجودیهای را که از Anglo - Persian پیش من هست و بانک شاهی این را جزو موجودی های خودمان صورت بدهیم شش میلیون لیره چهل و چهار درصد ملاحظه بفرمائید تقریباً " میشود سه میلیون لیره این را بگیریم من به آنها جواب دادم که نمیتوانید اینکار را بکنید و نکنید تلگراف دوم آمده که میتوانیم گفتیم نکنید وقتی من آمدم شما میگویم چرا . رفتم تهران خواستم شان گفتیم من الان شما تومیه میکنم و وصیت

بشما میکنم که هیچوقت از اینکار رها نکنید گفتم این پول مال ما نیست من رفتم با هزار جور یا زرنگی یا ایستادگی مقاومت این را گرفتم از اینها یکی را که مجبور کردم این را بعنوان سرمایه اش بیارند پیش من بگذارند آن یکی را رفتم آن اسناد را گرفتم ما به اینها چی میدهم؟ لیره پس میدهم، یکیش پنج میلیون لیره گذاشته آن یکیش یک میلیون لیره گذاشته ما یک میلیون یک شلینگ که میدهم یک میلیون لیره میدهم من این را صورت بدهم Bank of England بمن میگویند آقا شما خجالت نمیکنید؟ کلاهبرداری میخواهید بکنید؟ شما ما گفتیم که لیره هائی را که شما دارید ما تضمین میکنیم که رویش ضرر نکنید این را میخواهید بول بگیرید از هوا یک همچین استفاده ای بکنید گفتم اولاً نخواهند داد و بعد تمام این اعتباری که حیثیتی که من دارم در دنیا از بین خواهد رفت حیثیتی که بانک ملی دارد از بین خواهد رفت بانک ملی هم میشود یک موه سسه کلاه بردار . این حرف را وقتی که بمن بزنند که شما آقا سر این مگر ضرر میکنید؟ بگویم نه . میگوید آنوقت پس چی میخواهید؟ از من یک دولت انگلستان فقیر میخواهید این را بگیری که همچین ارفاقی را هم با شما کردیم . آنوقت متوجه شدند از مهدی سمعی یک آدم خیلی شاربپی است خیلی وارد ، خیلی وارد اما او تمام اشخاصی که در اداره خارجه بودند امرار داشتند که این را بگیریم . حال این سابقه را که بعد اینها یقیناً " در خارج شنیدند برای اینکه هیچ چیزی از تهران که محرمانه نمیماند ، این آمدند اعلام جرم کردند که این آدم که تلویحا "هم میخواستند بگویند که اجنبی پرست است خائن است این آمده یک همچین کاری را کرده از منافع مملکت خودش را در نظر نگرفته و برای خوش خدمتی به انگلیس . آخر خاک بر سر آنجا نوشتم شوی آن نامه که از اول تا آخر اینکار را من کردم کدام ایرانی دیگری بسود که شعور این را داشت یا جریزه این را داشت شخصیت این را داشت که بگردی که از افتخارات من بود در دنیا که این معروف شده بوده Ebtahaj Memorandum of Understanding برای هیچکس اینکار را نکردند . Loomب این را در تهران این را من میدانستم اما در تهران وقتیکه رئیس هیئت مدیره این بانک ایران چیز شده بود British Bank of the Middle East

این رایمن گفت . این را تمام دنیا میدانند تمام محافل بانکی دنیا این را میدانند و این Admiration که دارم این احترامی را که دارم یکیش به همین جهت است برای اینکه هیچکس نمیتوانست اینکار را بکند . جواب دادم که حالا که اینکار را کردم آنوقت میخواهید کلاهبرداری بکنم ؟ و چون کلاهبرداری نکردم یک عمل صحیحی کردم حیثیت بانک را حفظ کردم اگر این عمل را میکردم که تمام آن زحماتی که کشیده بودم برای اعتلای نام بانک ملی که بکلی از بین میرفت من هم میشدم یکی از کلاهبردارها مثل خود آقای کههد . حالا اینکار را کردم بر علیه من اعلام جرم میکنند ؟ خب این نامه را آقای چیز بدیهی است ندارد .

س- آقای ؟

ج - دکتر مصدق نداده روزنامه ها . به الهیار صالح گفتم ، گفتم ملاحظه میکنید که میفرمودید که آدمی است که چنین حسن نیت دارد . اینها نداده دیگر خوب فرستادم به روزنامه ها روزنامه ها چاپ شد اثر عجیبی بخشید که آنوقت ها ن یکی از احتیاط هائی که کرده بودم که این هیچ شبیه بکارهای من نیست دقیقه آخر گفتم که یک نامه ای بنویسم به هیئت وزیران ، به هیئت وزیران نوشتم نمیدانم نامه نوشتم که ما هه اطول کشید که تمام حسابهای لیره ای بانک برای اینکه تمام لیره نبود روپیه بود دینار عراق بود اینها مسیباست تمام تبدیل بشود لیره آنوقت صورتی بفرستیم که اینقدر مطالبه بکنیم . وقتیکه حاضر شد میخواستیم بفرستیم یک نامه ای نوشتم به نخست وزیر که یک همچین چیزی هست توضیح دادم من دارم اینکار را میکنم هیئت وزیران هم خواهش میکنم نظرش را بگوید . سجادی را فرستاد هیئت وزیران وزیر دادگستری بود آمد به بانک نشست حائی اش کردم تصدیق کرد تصویب نامه هم صادر کردند عمل بانک را تاء بید کردند . نوشتم که چی چی دارید میگوید آخر تمام اینها نمیدانستند تصویب نامه هیئت وزیران را ، خب مفتضح شدند بدنام شدند آنوقت

شنیدم که در هیئت وزیران صدق توپید به آن معاونش یک اسمش را میدانستم که معاون نخست وزیر بود که در مجلس اینکار را تاء پیید کرده بود البته با اطلاع مصدق بود برای اینکه من نامه‌ها را بعدیه مصدق نوشتم هیچ اقدامی عکس العملی نشان ندادا ینهم نشان میدهد که مصدق هم میترسید یک کاری را کرده حالا این نامه مرا بدهد به روزنامه‌ها که علی من مینویسم که اینکار را که کردند سرتا پا غلط بود خدمات من این بود، و بنا بر این نداد من ...

س - ظاهراً " روزنامه‌ها یک نقشی مهمی داشتند آن زمان ؟

ج - این موردش دیگر که این بمن نوشت که شما چرا برخلاف معمول تا آن ساکت ماندید وقتی که فرستادم چاپ کردند هر دو تا چاپ کردند و با حروف درشت البته این را خیلی هم بزرگ جلوه دادند که توجه مردم و مردم هم همه خواندند یک طوری هم بود که همه میفهمیدند چون این یک چیزی است فنی این مسائلی است صد در صد فنی و فهمیدند اثر عجیبی بخشید . خوب همین چیزها بود که کمک میکرد که مردم بشناسند مرا من این را برای تظاهر نمی‌کردم برای دفاع از خودم می‌کردم من این را *Publicity* نداده بودم اتفاقاً " پرهیز می‌کردم از اینکه این را افاش بکنم برای اینکه اسباب زحمت آنها میشد همه مالک دنیا سفا رتخانه داشتند دیگر . با وجود اینکه اینکار را نکردم همه جا میپرسیدند که این چه ؟ میگفتم یک چیزی است .

س - جوانهایی که الان شاید مثلاً "حدودی سال شان باشد و آن چیزیکه در ایران دیدند روزنامه‌هایی است که در مدت سی سال اخیر بوده است یا اقلان " زمانی که خواندن و نوشتن بلد شده بودند برایشان مشکل است تصور کردن اینکه در ایران یک زمانی بوده که روزنامه‌ها چنین نقشی داشتند و تنها چیزیکه شنیده‌اند اینستش که یک مقدار روزنامه‌ها هستی بوده که فقط فحاشی و اینها میکردند و برای جلوگیری از این همه شان بسته شده بود .

ج - اما من یک چیزی بشما بگویم آقای لاجوردی در موقعی که من در بانک ایرانیاں بودم یک چیزی نظیر این پش آمد . آن موقعی بود که دیگر شاه قدرت مطلق داشت در آن زمان هیچی بدون اجازه نمینوشتند یک شب یک برنامه تلویزیونی را ترتیب

دادند یک شخصی را که اسمش را فراموش کردم آوردند معاون وزارت اطلاعات آورد
این را پشت تلویزیون و این آدم خودش را معرفی کرد که عضو حزب توده بوده و
از ایران یا فرار کرده یا تبعید شده رفته عضو حزب کمونیست چند کشور اروپای شرقی
شده بعد رفته آمریکا فعالیت میکرده فعالیت چپی میکرده گرفتنش تبعیدش
میخواهند بکنند آنوقت میگوید که اف بی آی مرا خواست گفت که ما میخواهیم
شما وقتی که میروید به ایران برای ما جاسوسی بکنید و میگوید که این بحدی بمن
برخورد به یک کسی بر میخورد که در تمام این مراحل جاسوس بوده ها خودش هم
میگوید عملیات پشت پرده ای میکرده زیرزمینی میکرده و تمام کارهای خیانت
میکرده بمن برخورد و گفتم که چطور شما یک همچین تکلیفی من چطور همچین کاری
میتوانم بکنم بمن جواب دادند که دکتر امینی و ابتهاج مگر ضروری بردند از اینکار؟
من این را صبح مطلع میشدم تلویزیون ندیده بودم توی روزنامه ها خواندم بمحض
اینکه این راتوی روزنامه ها خواندم جواب نوشتم به روزنامه ها و این جواب
با حروف درشت توی روزنامه اطلاعات و کیهان چاپ شده. اینهم میتوانید دست
بیاورید. شما بخاطر آن هست موضوع نمیدانم اسم این چیزها را هم تاریخ
و اینها را یاد نیست.

س - بعله من یاد هست دیدمش .

ج - حالا نخست وزیر هویدا است وزیر اطلاعات چی چیز است آن که بعد وزیر کشور شد
که آمریکا هم مثل انیکه تحصیل کرده ای داد و بیداد اسمش را یاد
س - هستش پیدا میشود .

ج - بعله این وزیر چی چیز است من نوشتم به روزنامه ها که این شرحی را که درج کردند
چنین چنان چنان است من اولاً نوشتم که این جور کارها را اف بی آی نمیکند
سی آی ا می کنند در خارج اف بی آی برای داخله است برای خارج این یکی ، دوم
من کسی هستم که تاریخچه مبارزه من با خارجی ها هست بالا ترین مقام مملکت
را بمن تکلیف کردند و من قبول نکردم این را این عبارت گفتم دفعه اول بود این

را گفتم من کسی ام میروم متوسل می شوم به اف بی آی ؟ جاسوس اف بی آی بشوم ؟ آنوقت گفته بود که کتاب فلانی هم که یک فلان شخص که ما مورسی آی ا بوده راجع به این دو نفر هم نوشته همان شب تلفن کردم به سیروس غنی این کتاب را برای من فرستاد سرتاسر کتاب را نگاه کردم دیدم اسم علی امینی را نوشته که علی امینی آدم خود ما هست این کسیکه ما مورسابق سی آی ا بوده یک کتابی نوشته . که این را در اسلامبول نمیدانم بوده کجا بوده که خبر انتصاب علی امینی را به نخست وزیر می گوید میخوانم و نوشته و گفته به آن اشخاصی که با او بودند که این آدم ما هست . آنجا نوشتم توی روزنامه که اسم امینی هست نوشتم که سرتاسر این کتاب را من دیدم اسمی از من برده شده من که احتیاج نداشتم متوسل بشوم به اف بی آی برای ترقی کردن برای اینکه این مقام را رد کردم آنوقت آخرش نوشتم تاء سف آور است که یک دستگاه دولتی وزارت کار یک همچین آدمی را که به خیانت خودش به مملکت اعتراف کرده و اگر فردا هم دستش برسد یقیناً " یا احتمالاً " اینکار را خواهد کرد این را می آورند تمام وسائل تبلیغاتی مملکت را در اختیار این آدم خائن میگذارند که این نسبت بدهد به کسیکه در تمام مدت عمرش در مقابل خارجی ها ایستاده و مبارزه کرده و بارها به این آدم توصیه شده که اینقدر سخت گیری نکنید به خارجی ها . نوشتم که دستور دادم که وکیل ام این آدم را تعقیب بکند . یک نامه ای نوشتم به شاه که آنجا یک چیزی را که اضافه کردم این بود که اگر کسی دیگر اطلاع نداشته باشد خود اعلیحضرت که میدانید این را معینان هم دیده لا اقل یک شاهد دارم که شما بمن نخست وزیری را تکلیف کردید من رد کردم ، برای چی رد کردم ؟ برای اینکه گفتم من اجازه نمیدهم که خارجیان بیایند در امور من دخالت بکنند و بیایند بمن بگویند که کی بیاید بکنید گفتم با اردنگ اینها را بیرون میکنم ، شما آنوقت اجازه میدهید که دستگاه دولتی تان اینطور بکند ؟ نکنید اینکار را نکنند اینکار را برای اینکه این راه راهی است به ضرر مملکت است اشخاصی را که به مملکتشان خدمت کردند شهادت کردند اینقدر قدرت داشتند که در مقابل نفوذ خارجی ها با ایستند و بارها بخود من فرمودید که من تصدیق کردید اما توصیه کردید که نباید اینها اینطور

سخت‌گیری کرد اینطور رفتا ربکنند؟ از دریا ره‌یچ بمن جواب ندادند شیر مستقیم توسط علی‌رضا جواب داد اشرف دریک جایی دیده‌بوده. پیش گفته بود که به ، نگفته به ابتهاج بگوئید اما علی‌حضرت روحش خبر نداشت از این قضیه ، هویدا در اروپا بود. سام بود آن شخص ،

س- یکه محمد سام .

ج- به سام تلفن کردم . گفتم که چطور شما همچین کاری را میکنید آخر ؟ گفت من هیچ خبر نداشتم ، گفتم پس معاون شما آنجا چه میکرد این معاون ماء مورا واک بود که در هر وزارتخانه ای که دارند این را بمن گفتند ، گفتند این ماء مورا واک است . شاه اطلاع ندارد تاء کید میکند قسم میخورم که اطلاع داشت چطور ممکن است که یک همچین چیز به این بزرگی را چیز بکنند بدون اطلاع او . نخست وزیر در ایران نبود وزیر اطلاعات میگوید من خبر نداشتم یک همچین چیز به این بزرگی را تبلیغات میکنند از سام گفتم که حالا آدرس این آدم را بدهید برای اینکه من وکیل گرفتم میخواهم تعقیب بکنم گفت آدرسش را نداریم . گفتم چطور آدرسش را ندارید ؟ پس چطور شما با این آدم ، گفت حقیقتاً " نداریم گفتم خب من جواش را دارم میدهم . گفت که خواهش میکنم آقای ابتهاج چه جوری باشد که زننده نباشد گفتم نه دارم میگویم که من متاء سفم از اینکه دستگاه دولتی ما یک همچین وسائلی را فراهم میکند برای همچین خائنی . گفت این اشکالی ندارد فرستادم در صفحه اول اطلاعات با حروف درشت این چاپ شد آن شیش که این در آمده بود در این دو تا روزنامه من منزل یک نفر در شمیران یک میهمانی بود آقا همین جور دسته دسته میآمدند تبریک میگفتند یک نفر از پشت مرا بغل کرد و بوسید برگشتم دیدم این احمدی است که بعد وزیر کشتا ورزی شد آنوقت در

کارهای خوزستان . .

س- کشت و صنعت .

ج- کشت و صنعت . مرا بوسید همیشه جور پشت سر هم این ظاهری ، ضیاء ظاهری که الان در چه چیز است .

س- ظاهر ضیائی ؟

ج - ظاهرییاتی این ازدست پرورده های شریف امامی است تمام ترقیاتش را مرهون او است . این بمن گفتش که من وقتی که این را خواندم حظ کردم و درست مثل اینکه شما حرف میزدید . آخر این در کنفرانس سانفرانسیسکو بود که وقتی که من آن سخنرانی را کردم در ۱۹۵۷ رفته بودم گلف یا پسر جین بلاک وقتی که برگشتم همه عقب من میگشتند که آقا شما کجا بودید؟ گفتم رفته بودم گلف . سرعیزناهار چون Closing Banquet بوده

ج - کجا بودم اینجا ..؟

س - از ناها رچیز از گلف برگشته بودید ...

ج - برگشتم همه میگویند شما کجا بودید گفتند که یک نطقی کرد Henry Luce

سه دفعه اسم گفتند نیکسون را برد پنج دفعه اسم شما را . نیکسون آخر از طرف آیزنهاور بنا بود بیاید در این جلسه پادشاه و ملکه انگلیس آمدند به واشنگتن نتوانست

بیاید این را فرستاد و Vice President اش را فرستاد . بعد نطق را

بدست آوردیم دیدم چه چیزهایی گفته اندره ما برآدیدم همان سفری بود که رفتم

در نیویورک دیدم گفت شما تبریک میگویم تمام اشخاصی که از این کنفرانس آمدند

گفتند یک نطق بود اینهم مال شما . بنظر من یک چیز فوق العاده ای نبود اما همان بود

که باعث زندان رفتن من شد دیگر ، زندان رفتنم شد . و این را ...

س - صحبت از بخش مطبوعات بود . ولی میخواستم خواهش کنم اگر امکان داشته

باشد سرکار چون یک دوره به اصطلاح فرا زونشیب مطبوعات را دیدید محاسن و

معایب مطبوعات ایران همان ایرانی هائی که روزنامه نویس بودند و نقشی که

مطبوعات

ج - یک عده یک عده کثیف ترین عناصر ایران صاحب روزنامه شده بودند کثیف ترین

من هفتاد و چند محاکمه داشتم دفعه اولی که بر علیه من این چیز نوشته شد این آقای

گفتم همان کسی بود که اسمش هم به زحمت یادم آمد که وکیل مدافعه بود که دوست مصطفی

فاتح بود که آمده بود که از من نقره بگیرد برای اسکناس این هنوز هم هست .

س - این در نواری قبلی هست .

ج - بله هست. این یک آدمی هم هست الان هم هست ، الان هم هست حالا هم خیلی معروف است . این برعلیه من این نوشته بود که ایسسن آدم اجنبی پرست را دارن میفرستند به ریاست میسیون ایران در Bretton Woods

اولین عرض حال را برعلیه این دادم و رفتم به شورای عالی هم گفتم که من قرار ی بستم با همین آقای پرویز کاظمی که وکیل بانک بودتنها وکیل بانک هم بود . وقتی که من رفتم شش نفر را آوردند وکیل کردند که برای هر محاکمه ای بهش سیصد تومان بطور مقطوع بدهند این را خواستم شورای عالی تصویب نکنند که گفتند برای چی بیخود اینکار را میکنید نکنید برای اینکه همیشه بما بد میگویند گفتم بشما بد میگویند شما تحمل میکنید عدایتان در نمیآید من نمیدانم اما من نمیتوانم من این بانک را پاک تمیز نگه دارم اگر بنا بشود که این مسائل را راجع بمن بگویند و من دفاع نکنم یک عده ای باور میکنند . روزیکه از بانک میرفتم خواستم این پرویز کاظمی را گفتم این دعواها برعلیه من بعنوان رئیس بانک بود من که الان دیگرمیروم دیگر با ابوالحسن ابتهاج کاری ندارند هرچی که از این دعواها هست دیگر اصلاً تعقیب نکنید. اما در مورد این مدت این پشت سرهم میآمدند که حاضریم بیاییم دست و پای فلانی را ببوسیم گفتم اینها هیچ لازم نیست باید توی همان روزنامه هم ستون بنویسید که معذرت بخواید و بنویسید که این اشتباه کردیم . خیلی ها اینکار را کردند یک آدمی بود که قد بود یک مجله ای میخوانست اینهم بازم اسمش را نمیدانم ، صابرد یک همچین چیزی بود که بعد رئیس اطلاعات شد ، رئیس اطلاعات شد در یکی از کابینه ها ، اطلاعات و رادیو این گفت من نمینویسم گفتم نمینویسد گفتم تعقیبش میکنم بلا آخره تسلیم شد .

س - پس یک دستگاه قضائی هم در ضمن وجود داشته که بشود تعقیب کرد .

ج - اما میشد تعقیب کرد ولی اینکار همین یا روراکه روی زبانم هستش شهیدی ، شهیدی چه چیز شهیدی این خودش وکیل بود مدتها عقب انداخت چند سال عقب افتاد هیئت مشرفه صیبا هست بیاید بعنوان رسیدگی چون از چیز روزنامه بود دیگر

چیزنمیآمد من نمیتوانستند اینها را جمع بکنند عده کافی از کسی جرات نمیکرد
بیاید خودش را طرف بکنند با یک روزنامه نگار . یک محاکمه دیگر داشتم بر علیه
یک کسیکه وکیل مجلس بود ، وکیل مجلس بود مصونیت داشت نوشته بود که من
متهم میکنم امیل زولارا تقلید کرد .

ب- کی را ؟

ج - امیل زولا که من متهم میکنم یک سلسله مقالاتی نوشته بودند در زمان
انقلاب بود .

ب- دریفوس

ج - دریفوس بود من متهم میکنم اینهم هفت مقاله داشت پشت سرهم که شروع
کرده و من متهم میکنم و آنوقت هم مینویسند نویسنده مبرز آقای فلان نمیدانم
نماینده محترم مجلس شورای ملی من میخواستم این را عرض حال بدم پیش هر وکیلی
رفتم قبول نکرد . سیدهاشم وکیل را خواستم سیدهاشم وکیل گفت مرا معذور بدارید
من حاضر کم بکنم بهر وکیلی اما من وکالت را .. جرات نمیکردند وکالت قبول
بکنند در مقابل یک کسیکه نماینده مجلس است و قبح است فحاش است هر چه دلش
میخواست مینوشت توی روزنامه هم مرتب توی روزنامه ها مقاله مینوشت جزواشخاصی
بود که مثلاً راجع به سیاست دنیا اظهار عقیده میکرد . بلا آخره رفتم آقایان ارمنی
را پیدا کردم پدر این فلیکس آقایان را اوقبول کرد عرض حال داد آمد در محکمه گفت
که این را من ننوشتم ، این مقاله چهارم یا پنجمی بود این معلوم میشود اشتباهی که
کرد آقایان عوض اینکه تمام هفت مقاله را که اولیش نوشته بودند به قلم نماینده محترم
مجلس شورای ملی فلان فلان این چهارمی یا پنجمی بود آن را برداد گفت من ننوشتم
من گفتم خب ببرید این را توضیح بدهید دیگری توی استیناف گفتند در استیناف دلیل
جدید نمیشود ارائه کرد محکمه قبول نمیکند . گفتم خاک بسرا این عدلیه ای که این
اساس هست مرتبکه آمده گفته که من ننوشتم نمیگذارند آدم ثابت بکند توی آن مقاله
دیگر هر دفعه مینوشت این دنباله آن بود دو سه چهار تا مقاله هفتم به این وسیله
تبرئه شد . اما خود همین آدم آنوقت وقتی که من برگشتم به ایران در ۱۳۳۴ این

آمدخانه من عرض تبریک، عرض ارادت و معذرت خواهی زاینکاری که کرده یک شرب الیهودی بود یک آنارشی ای بود بی نظیر بهرکس هرچی دلشان میخواست مینوشتند. به این اعضای شورای عالی میگفتم میگفتم آخر چرا سکوت میکنید فحاشیها فحش بمن هیچکس. شش بدنگفت مگر آن یاروتی که اسمش را گفتم به طرفداری به دستور سیدضیا. آن یک چیزهای رکیکی گفت اما بقیه یک چیزهایی بود که من قابل تعقیب بود. مرتب عرض حال میدادم و این اثر داشت برای اینکه میدانستند با من شوخی نمیشود کرد و اینکار را کردم که توانستم بانک را حفظ بکنم والا اصلاً "بانک ملی اگر آن فروش طلا نبود این مذاکعات نبود. این آدم نوشته بود من اگر، از نامه بانک ملی جعل است اگر ثابت نکنم پنجاه هزار تومان به شیر و خورشید سرخ میدهم منم عرض حال دادم که گفتم بیاید در محکمه ثابت بکند پول هم لازم نیست بدهم من بخودی خود منعزلم از بانک برای اینکه یک کسیکه جعل میکند طراز نامه بانک را که دیگر نمیتواند رئیس بانک بشود. این تمام این چیزها و این آقایان پیرمردهایی که در شوراب بودند موافق نبودند من اصرار کردم گفتم سمیمانم اگر بخواهم اینکار را نتوانم بکنم از جیب خودم که نمیتوانم بدهم محاکمات مربوط به من است رئیس بانک هستم من با ابوالحسن ابتهاج کاری ندارم. و این اثر را بخشید یکی از چیزهایی که تا شیر داشت در افکار عامه همین بود.

س- آیا کسانی دیگری هم بودند که عرض حال بدهند توی روزنامه ها مثل شما؟

ج- من، یقیناً "بودند"، یقیناً "تک و توک بودند اما تک و توک بودندها.

فحش میدادند استناد خیانت به آنها میدادند هیچی.

س- این جنبه مثبت داشت به نظر شما این آزادی؟

ج- بله. هان آزادی من بیخیالم میخواهید بگوئید دادن این عرض حال ها.

س- با وجود این روزنامه هائی که به آن کیفیت که بودند خوب و بد؟

ج- ببینید اگر از روی ایمان بود اثرش خوب بود اما صرفاً "اینکار را میکردند پول

بگیرند. آخره ۶- ۷ تا روزنامه بود هرکس، هرکس که سابق یک وقتی روزنامه

مینوشت امتیازش را تجدید کرد شروع کرده فحاشی این را شروع کردند فحاشی برای Blackmail برد برای اینکه پول بگیرند همه شان نه خیلی هاشان مثلاً" محمد مسعودیک قلمی داشت از همه موثرتر برای اینکه روزنامه نگاری را رفته بود در بلژیک تحصیل کرده بود و او ورهه امین را مثل اینکه فرستاده بود بخرج دولت فرستاده بود که برود روزنامه نگاری را بخواند . خیلی خوب مینوشت ، خیلی موثر مینوشت بمن فحاشی نکرد اما به دیگران رکیک ترین فحاشی که آدم چیزهای لجنی را که می شنودها مینوشت خم به ابرویشان نمی آمد مردم . یک چیزی داشتند یک ضعیفی داشتند که اینکار را نمی کردند به عقیده من ضعیف بود .

س - کی آنها تیکه تعقیب نمی کردند؟

ج آنها تیکه . یک چیزکی بوده بعضی ها هم شاید اصلاً "اها نت میدا نستند که آدم بیاید بگوید که این آدم بمن این فحاشی را داده . من عقیده ام بود اگر که همه این کار را می کردند و فشار می آمد یواش یواش به دادگستری عدلیه افتضاح بود طرفداری می کردند عدلیه ، خود عدلیه می ترسیدند محاکم می ترسیدند از خود همین آقایان از این فحاشی ها که به همین دلیل که میگویم سیدهاشم وکیل وکالت مرا قبول نکرد از ترس که طرف نمیخواست بشود با این شخص که اسمش را فراموش کردم نماینده مجلس . بعضی روزنامه ها بودند مثلاً " روزنامه اطلاعات را من هیچوقت بخاطر ندادم که عباس مسعودی به پاچه مردم حمله بکند بگیرد برای اینکه پول در بیاورد برای اینکه اخاذی بکند . و روزنامه کیهان یک چیزهایی میگفتند راجع به روزنامه کیهان اما در مورد من ، من هر وقت هر چیزی را دادم تمام چیزهایی را که میدادم مجانی چاپ میکرد بطوریکه من وقتی که زندانی بودم یک چیزی نوشتم که دکتر شاهکار بدهد روزنامه ها چاپ بکنند گفتش که باید پول داد گفتم من پول نمیدهم گفت چاپ نمیکنند گفتم چاپ میکنند در مورد من چاپ میکنند در عزم گفتم من پول ندادم هر جایی که بودم . چرا ندادم ؟ برای اینکه روزنامه نگاران این را برای خودش نفعش میدانست که این را چاپ بکند میدانست که این روزنامه اش بفروش میرود

وقتی صحبتی بود که ابتهاج باز طرف شده با کی یک ، کی یک این را مردم میخریدند
گفتم نمیدهم گفت نخواهند کرد گفتم حالا بیروید صحبت بکنید رفت صحبت کرد چاپ
کردند یک شاهی هم نگرفتند از توی زمان هم بودم ها ، همینطوری که درد دنیا
رسم است یک چیزیکه یک تهمتی به آدم میزنند توی روزنامه آدم جواب که میدهد
روزنامه های دیگر هم این را باید چاپ بکنند و این عمل را میکردند در مورد من
میکردند که شاهکار میگفت اصلاً " ممکن نیست همچین کاری را بکنند .

ب- خب معایبی را که سرکار را از مطبوعات آن زمان میگیرید آدم را به این فکر میاندازد
که شاید کاریکه در دوره هویدا کردند در روزنامه ها را همه را بستند خوب کاری بود و ایران
واقعا " روزنامه لازم نداشت؟

ج- حالا ببینید من اگر خودم زما مدارا ایران بودم چه عکس العملی نشان میدهم
هنوز نمیدانم برای اینکه اگر میرفتم آنجا می نشستم در آن مسند قطعا " یک رویه ای
را اتخاذ میکردم که قابل تعقیب باشد یکی از کارهایی که میکردم صحا که
روزنامه ها را تسریع میکردم که حق ندارند نگهدارند حق ندارند کسیکه بعنوان
هیئت منصفه را آخر صدا اسم مثل اینکه جمع میکنند من پرسیدم چه جوری اینها
را میکنند؟ اسمی را میگیرند جمع میکنند آنوقت در موقع لزوم به مثل اینکه
نه نفر اینها هفت نفر اینها مراجعه میکنند ، خب یک چیزی هم مقرراتی هم
وضع میکردند که اینها هم یک وظیفه ای داشته باشند اگر میخواهد اسمشان آنجا
باشد وظیفه متدبانه که وقتی میخواهند او را بخواهندش و الا در مورد او هم یک
مجازاتی قائل میشدند یک راههایی پیدا میکردم که در عین حالی که تاء مین
میکرد این را اما راه مشروع راه سالم راه منصفانه ای باشد ، همیشه میشود
برای این ، مشکل ترین معزل ترین مسائل دنیا را وقتی که آدم حسن نیت داشته
باشد و عقل سلیم داشته باشد بون سانسس داشته باشد Common Sense
داشته باشد میتواند حل بکند مسئله ای نیست در دنیا که نشود حل کرد من عقیده ام
این است هیچ مسئله ای در روی زمین نیست که آدم نتواند حل بکند وقتی که
حسن نیت داشته باشد ، حسن نیت مهم است که فکر بکنند که خودم اگر جای آن

آدم باشم بمن این رفتار را بکنند من این را منصفانه میدانم یا نمیدانم ؟ وقتی که آدم اینطور قضاوت بکند هیچ معضلی را نیست که نتواند حل بکند. هیچکس به این فکر نیافتاده بود.

س - یعنی میفرمائید جناب عالی در صد ترمیم و تقویت قوه قضائیه میافتااید که... ؟
ج - آنکه یکی از ضرورت‌ترین احتیاجات ایران است .

س - که روزنامه‌ها نتوانند اینکارها را بکنند ؟

ج - پآ ، یا ترس داشته باشند . بدبختانه در آمریکا هم هست این فحاشی میتوانند روزنامه بکنند بدون اینکه اینها بتوانند از خودشان دفاع بکنند خیلی هست شنیدم که میترسند از شان .

س - محاسنی هم داشت وجود مطبوعات یعنی در آن زمان ...

ج - شاید مثلاً "حسش بشود اینطور تصور کرد یا اینطور تعبیر کرد که مردم شاید اگر اه داشتند تاء مل میکردند اگر بخوانند یک خیانتی بکنند اما این را تردید دارم

س - یعنی مقامات دولتی ؟

ج - مقامات دولتی ، تردید دارم. چرا ؟ برای اینکه توی روزنامه‌نگارها اینقدر

اشخاص رزل بود اشخاصی که به قیمت ارزان هم میشد خرید . به قیمت های گزاف

لازم نبود به قیمت ارزان که اینها فکر میکردند اما اینکار را میکنیم اما اگر گرفتار

هم میشویم یک پولی میدهیم . ببینید یک جامعه ای داشتیم که تمام جوانبش فاسد

بوده منحصر به یک دسته نیست به یک چیز نیست . روزنامه‌ها ایمان خراب بود

دستگاه دولتی مان خراب بوده قضاات مان خراب بود قضاات مان یک عده ای میگفتند

درست هستند اشخاص درستکار هستند اما جرات نمیکند میترسند که آن مرتیکه فحاش

را محکوم بکنند . اما توی همین جامعه ، جامعه فاسد اشخاص پیدا میشدند با

نهایت فقر و ذلت زندگی میکردند اما هیچوقت از جاده درستکاری منحرف نمیشدند .

من این را دیدم این را قضیه اش نمیدانم برای شما تشریح کردم که بسازک شاهی

بودم که رفتم پیش قانع بصیری که توی بیوتات کار میکرد آن سند را بمن طومار را

بمن نشان داد این یک نمونه . این یک نمونه برجسته است که به و یلکنسن
رفتم گفتم ، گفتم من امروز با یک ایرانی تماس گرفتم که افتخار میکنم به وجودش
برایش گفتم که این را داد گفت برای این بایسدیک تحفه ای یک کادوئی از
انگلستان بخواهیم گفتم هیچ همچین کاری را نخواهم کرد گفتم اگر اینکار را
بکنم تمام زست این آدم ارزشش از بین میرود . که بعدها سالهای بعد بهش گفتم
من بشما مدیون هستم برای اینکه میخواستند بشما یک چیزی بدهند . این یک
نمونه .

س- خب این تشخیصی که به اصطلاح روزنامه ها این نقاط ضعف را داشتند فکر
کنم تا یک حدی شخصی عمومی است ولی راه حلی که انتخاب شد یا پیشنهاد میشد
برای رفع این مشکل فرق میکرد . راه حلی که به اصطلاح حکومت شاه مخصوصاً
دوره هویدا انتخاب کردند این که خب چون این روزنامه ها این ایرادات را دارند
و میبندیمشان و تحت نظارت شدید میآریم شان . آیا راه دیگری هم بود ؟
یا

ج- من ، من یک کاری دیگری بود من هیچوقت فکرش را نکرده بودم تا این
الان که دارید میگوئید اما چون من خیلی عجول هستم در تصمیماتم Spontaneously
یک چیزهایی را عکس العمل نشان میدهم . من اگر قدرت می داشتم در ایران یک
مقرراتی وضع میکردم روزنامه آزاد اما برای امتیاز روزنامه دادن یک مقرراتی
وضع میکردم که این آدم بایسدیک وضعی در جامعه داشته باشد یک مایه ای داشته
باشد یک تحصیلاتی کرده باشد یک سرمایه ای داشته باشد که حداقل این باشد
که به این آدم اجازه آدم بدهد روزنامه ، والا هر . . . نمیدانم کشف این عبارت
را شاید نخواهم بگویم اینجا این هر کسی را که نمیشد بیاورد که آدم . اینکار را
میکردم در عین حال هم مقرراتی وضع میکردم و با سرعت هم اینکار را میکردم
میبردم به مجلس می قبولاندم این را که برای حفظ حیثیت شرافتمندان و برای اینکه
تشویق بکنید که ایرانیان بیشتری پیدا بشوند که جرات داشته باشند که در مقابل
تهدید در مقابل تهمت نترسند وظیفه خودشان را انجام بدهند هر کس که اینکار را که

نمیکنند که آخر برای چی اینکار را میکنند بیغام میدادند برای من که ابتهاج اینکار را میکنند که چی بکنند خیال میکنند که ایرانی‌ها این چیزها را میفهمند؟ ایرانی‌ها بی‌راک‌همه میگویند که اینک، اینک اجنبی پرست است برای آن دنیا اینکار را میکند، برای اینکه نه افراد پشروان دارند چه دارند دلشان میخواهد که زن و بچه‌شان زندمانند در راه نسبی هم زندگی بکنند. اینها عموم اکثریت یک ملتی را بخصوص یک مملکت عقب افتاده‌ای را که قرن‌ها فساد درستی با نادرستی برایش یکسان بوده برعکس نادرستی را زرنگی میدانند درستی را بی‌عرضگی میدانند تازه مثلاً میگویند فلانی یک آدم درستی است یک آدم بی‌عرضه‌ایست این مترادف بودها در ایران آدم درستی است اما آدم بی‌عرضه‌ایست نالایقی است، برای اینکه این از بین برود یک اساسی باید گذاشت و آن این میبایست باشد که نتوانند آزادانه تهمت بزنند هرکس بتواند با جرات بیاید تقاضای تعقیب بکند و آنوقت برای اینکه این مؤثر باشد تسریع در یک مدت کوتاهی باید در مدت معینی این رسیدگان بعمل بیاید هیئت منصفه هم حق ندارد که استنکاف بکند اگر دلش میخواهد جزو آن هیئت منصفه باقی باشد از او بپرسند جزو آن صدف‌ریخواهی باشید؟ اگر بگویند صد نفر در ایران پیدا بکنید یک شهرت خوبی داشته باشند و این جرات هم داشته باشند. بتدریج این را میشد جلوگیری کرد.

س- میفرمایید که اگر حسن نیت بود و خواست بود اینکار عملی بود در ایران یا اینکه عملی نبود؟

ج- بطور قطع و یقین عملی بود. یعنی اشکالش کجا میبایست باشد؟ مثلاً مجلس تصویب نکنند قوانینی که به مجلس میدادند که این هیچ بود در مقابلش با سهولت میگذشت یک وکیلی میتواند است پاسود با این مخالفت بکند؟ بگویند که من نمیخواهم که شما وسیله‌ای بدهید به اشخاص درستکار که از شرافت خودشان حیثیت خودشان امانت خودشان دفاع بکنند؟

س - مسئله این بود که اگر مطالبی مطبوعات مینوشتند که واقعیت داشت و قابل دفاع نبود قابل تحمل آنوقت برای آن حکومت آن دولتهائی که سرکار بودند نبود بنا بر این از آن نظر عملی نبود .

ج - اما جرات نمیکردند یک همچین اشخاصی مخالفت بکنند من اطمینان دارم یکی از آن مواردی که اطمینان دارم که یک چیزی خیلی چیزها را میدانستم میتوانم بکنم خیلی چیزها میدانستم که نمیتوانم بکنم میدانستم که من نمیتوانم یک دفتر اقتصادی درست بکنم از همین اشخاصی که همیشه رعایت چیز مرا میکردند بروم بگویم که آقا پول این را بدهید برای اینکه ایرانی اعتقاد ندارد که متخصص اقتصادی یعنی چه ؟ هرکسی که توی وزارت دارائی سی سال خدمت کرده متخصص اقتصاد است از اینها باز نرفته خیلی داریم از اینها بیایورید آنجا بگذارید . اینکه رفتم دنبال فرود دیگران که این پول را تهیه میکنند برای همین بود دیگر یعنی Ford Foundation .

س - یک مطالب مشابهی هم راجع به نمایندگان مجلس گفته شده البته نه به این شدت که راجع به صاحبان مطبوعات گفته شده که آنها هم آدمهای زیاد مناسبی در مجلس راه پیدا کرده بودند .

ج - در آن ایام بعد از رفتن رضا شاه همینطور بود یک عده ای بودند که میخواستند توی مجلس بیایند برای اینکه استفاده بکنند برای اینکه هوو جنجال راه بیاندازند پول بگیرند من این را اطمینان دارم بودند . حالا کی بود کجا بود ؟ من اصلاً با مجلس آشنائی من محدود بودیه آن کارهائی که من با مجلس داشتم و الا بعنوان یک ایرانی که ناظر بودم تاء سف میخوردم از این وضعی که میدیدم اما بیش از این چیزی نبود .

س - در آن مورد هم راه حلی که به اصطلاح انتخاب کردند آن بود که روز به روز نقش را محدودتر کنند که این آدمها ضرری ولطمه ای نتوانند به کارهای دولتی برسانند سوال اینست که در آن مورد هم راه حل دیگری هم بود میشد ...

ج - یعنی میخواهید بفرمائید که دولت ایران تصمیماتی که نسبت به مجلس میگرفت

به این راه توجیه می‌کرد که ما می‌خواهیم که این اصلاحات را بکنیم و بنابر این اینکارها را می‌خواهیم بکنیم ؟

س - مطالبی که توی این اسناد وزارت خارجه است شاه مرتب میگفته که این مجلس مزاحم من است با وجود این مجلس نمیشود اصلاحات را انجام داد بنا بر این من

ج - شاه حسن نیت نداشت آقا . آخر این عبارتی است که یک شخصی بکار برده که حسن نیت نداشت درستکار به آن معنی که من میدانم نبود به آدم دروغ میگفت بمن دروغ میگفت به خواهرهایش دروغ میگفت به وزارش دروغ میگفت به دوستانش در داخل دروغ میگفت در خارج دروغ میگفت به دولتهای خارج دروغ میگفت و خیال میکرد زرنگی در اینست که اغفال است . آخر نمیشود که علی‌الابد که نمیشود اغفال کرد . عاقبتش هم همین شد دیگر همین شد که ننگین ترین سرنوشت یک پادشاه ایران در مدت هزارها سال یک دفعه نشد یک پادشاه ایران بد این طرز ننگین از بین برود . پادشاه‌های پست ترسو نالایق خیلی داشتیم اما هیچکدامشان یک همچین یلانی سرایران نیاوردند که این آورده چرا ؟ برای اینکه این حد اکثر این چیزی را که او زرنگی میدانست سیاست دروغگوئی را دوروشی را زرنگی میدانست این مطمئن بود که وضعش طوری تثبیت شده که هیچ قدرتی نمیتواند این را بردارد چرا ؟ برای اینکه کی هستند چپ ، راست امپریالیست بلشویک کمونیست چین ما چین شوروی روسهای اگر نمیتوانست حریف فیدل کاسترون نشد چطور شدند ؟ نمی‌م چطور شد که نشد اینهم تعجب میکنید چطور شد که یک کاری نکرد که دعوتش بکنند که برود کوبا و فیدل کاسترون دعوت بکند . یقین سعی کرد یقین دارم سعی کرد . شاید بهش گفتند مصلحت نیست شاید بهش گفتند که خوب نیست شما اینکار را بکنید . این آدم میخواهد توقع دارد که این آدم بیا بد اصلاحات واقعی بکند . این آدم من بهش میگویم که وزیر تو دزد است . میگوید دزد ؟ میگوید این جاسوس سفارت آمریکا و انگلیس است . بهش میگویم آخر شما که این را بمن میفرمائید آخر چرا او را نگهش داشتید ؟ آنوقت مسرا نگاه میکنند تو صورت تو چشمم نگاه میکند هیچی نمیگوید . شما این را

میخواهید برای من مدل قرار بدهید که چون این تصمیماتی را که این گرفت و نشد کس دیگر چطور میتواند بکند ؟ من ایمان دارم که اگر یک اشخاص این روزگار یک همچین قدرتی بد این آدم داد این آدم اگر حسن نیت داشت با او بکنید ایرانی را عوض میتواند بست بکند طرز فکر ایرانی را عوض بکند . من با دست خالی با یک عده ای که در بانک ملی کار کردم در سازمان برنامه کار کردم یک عده ای را وادار کردم با نهایت صمیمت و ایمان کاریکنند .

س - با مجلس چه میشد کرد ؟

ج - من با مجلس چی میشد کرد البته من این را باید بگویم ...

س - (؟)

ج - من این را باید بگویم که با مجلس او پشتیبانی مرا میکرد پشتیبانی میکرد برای اینکه پشت سر من میگفت که ...

س - منظور اینست که اگر حسن نیت بود آیا در شرایط ایران مجلس میتواند اصلاح بشود ؟ یا اینکه واقعا " داشتن مجلس برای ایران زود بود و

ج - آنچه که من در خودم دیدم من کاری ندارم که دیگران را جمع بمن چی میگفتند که ، میگفتند میاید یک چیزهایی میگوید و مردم را عوض میکنند طرز فکرشان . اما آنچه که من در خودم دیدم هر وقت هر کاری را در هر جا داشتم با هر کس که طرف بودم طرف را متقاعد میکردم بدون استثنا . این چیه ؟ من که پیغمبر نبودم من که قشون نداشتم من که زور نداشتم من که تحصیلات عالی نداشتم ، از لحاظ تحصیلات میگفتم صدها هزار ایرانی هستند که از من تحصیلاتشان خیلی بهتر بود ، قدرتی نداشتم که اینها بترسند از من استدلال میکردم . یک چیزی را نمیبردیم پیشنها دیکم در هر جایی که بودم که اگر من جای آن طرف باشم که بیاورند من تصویب نکنم به اینجهت . من وقتی که آمدم به بانک شورای عالی اشخاص بودند که از سنخ من نبودند مطابق سلیقه من نبودند ، یک عده شان را فرزین آورده بود که من با کلاس فرزین از زمین تا آسمان فرق داشتم . یک دفعه نشد در این هشت سال من یک پیشنه ای را ببرم که به اتفاق آراء تصویب نشود یک دفعه نشد . این یک چیز است که دلم

میخواست که با بعضی از اینها مثلاً " شما میتوانستید مصاحبه بکنید از کدآشان که زنده هستند نمیدانم شاید هیچکس زنده نباشد . دلم میخواهد که از اینها یک نفر میپرسید که ایتهاج چی میکرد که شما اینطور ... آنوقت فرزین اینها را آورده بود یک پیشنهادی را میبرد تصویب نمیکردند بر میگردد اند چرا ؟ برای اینکه فرزین یک چیزهایی را تهیه میکردند بیهوش میدادند میبرد خودش وارد نبود . من یک چیزهایی را که میبردم تا خودم نمیدانستم تا خودم با آن موافق نبودم به آن معتقد نبودم نمیبردم . از مهدی سمیعی



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 14, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: HABIB LAJJEVARDI

TAP# NO.: 32

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 32

Alam, Asadollah, as Prime Minister
Amirteymour, Mohammad-Ebrahim
Amouzegar, Jamshid, as Agriculture Minister
Azhari, Gholam-Reza (Gen.)
Corruption, Government Measures against
Davalou, Amir-Houshang
Doohar, Gerald
Eghbal, Manouchehr
Emami, Hassan (Seyyed)
Esfandiari, Soraya (Princess)
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Imperial Inspection Organization
Khoram, Rahim-Ali
Legislative Branch
Legislative Branch, Proceedings of
Madjidi, Abdolmadjid
Mossadegh, Mohammad
Nassiri, Nematollah (Gen.)
Pahlavi Foundation
Pahlavi, Farah (Shahbanu), Activities of
Revolution of 1979, Causes of the
Rohani, Mansour
Samii, Mehdi
Shah, Character of the
Shah, Corruption under the
Shah, Military & the
Shah, Regime of the
Sharif-Emami, Jafar
Soviet Union, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Tabatabaie, Ziaeddin (Seyyed)
Wright, Denis (Sir)
Yazdani, Hojabr

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۱۴ آگوست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳۲

دست بگذارد روی نقاط ضعف ایرانی .

س - راجع به مهدی سمیعی

ج - دلم میخواهد شما از مهدی سمیعی یک وقتی سؤال بکنید که شما آنوقتی که فلانی درواشنگتن بود و این تلگرافها را بهش میکردند ادره خارجه تلگراف میکرد که اجازه بدهید که این لیرهها را جزو موجودی خودمان ، دارائی خودمان بگذاریم و از انگلیسها چهل وجه در صدتفاوت بگیریم شما دخالت داشتید یا نه ؟ وقتی که فلانی برگشت به شما توضیح داد متقا عدشید یا نه ؟ چون اگر متقا عد نشده بود میبایست بمن بگوید . چطور شد توجه به این مطلب نداشتید و چطور شد متقا عد شدید وقتی که این توضیحات را شنیدید ؟ برای اینکه آدمی بودنش فقط با هوش تحمیل کرده Chartered Accountant بود . اینها ، اینها برجستهترین اشخاص بودند که من در بانک داشتم اینها را در ردیف بهترین اشخاص دنیا میگذاشتم بهترین اشخاص ، در دنیا هیچ بانکی نمیتوانست بهتر از اینها داشته باشد . اما اینجا وقتی که پای قضاوت رسید قضاوتش غلط بود . من اینکاری را که کردم بدون توجه به اینکه یک روزی چیزی میکنند اما توجه هم اگر بمن کسی داده بود من وقتی که خواستم نقره ها را تبدیل به طلا بکنم آمدند بمن گفتند آقا نکنید اینکار را . چرا ؟ زحمت خواهد داشت مسئولیت دارد من گفتم که خزانه بانک را من میخواهم طلائی را که ما صورت میدهیم اینقدر طلا داریم من میخواهم رسیدگی بکنید . گفتند نکنیم اینکار را . هفده سال بود که بانک تشکیل شد در این هفده سال هیچوقت اینکار را نکرده بودند . گفتم از چی میترسید که کسریا بد ؟ بدانیم بهتر . اینکه من که ازش برداشتی نکردهم . تمام چیزهایی را که دانندانه ، جزو پشتوانه بانک چی بود ؟

قوٹی سیگار طلا بود زنجیر طلا بود گردن بند میدانم زنا نه طلا بود. یک وقتی اینها را کسی آورده بود داده بود، میدانم اما جزو پشتوانه طلا بود. تمام اینها را آوردند دانه دانه حساب کردند یک کیلو کسری کم آمد. این توی روزنامه ها منعکس شد. جواب دادم، جواب دادم که اینکار ریست که قبل از من مسیبا ریست کرده باشند، دیگران نکردند من کردم زیر نظر یک هیئتی هم کردم که روزها نشستند یک هیئتی که اینها را دانه دانه رسیدگی کردند از امروز به بعد وقتی که بانک میگوید که، این را خریدم از بازار جایش گذاشتم پولش هم بانک داد البته. از این بد بعد وقتی که میگوید اینقدر موجودی طلا است همه با اطمینان خاطر میتوانند بدانند که این طلا موجود است، این است طرز فکر این است طرز عمل اما این خطر دارد عواقب دارد. وقتی که خواستم نقره ها را تبدیل به طلا بکنم آمدند بمن گفتند آقا نکنید این را کی بشما گفته اینکار را بکنید؟ دیگران کردند؟ شما چرا میکنید؟ گفتیم آخر من مقایسه میکنم (؟) خودم را با دیگران من الان لازم میدانم یک فرصت خوبی است که من طلاهای سکه اندی دو قرآنی و پنج قرآنی را که سائیده است یک کد ماش وزن قانونی اش را نداشت من اینها را به قیمت قانونی نقره تبدیل بکنم به طلا شمش طلا بگذارم، چرا نکنم؟

س- چون این ممکن است آخرین نوار این سفر باشد من میخواهم از این موقعیت سوء استفاده کنم و راجع به مطلبی که بنظر خودم در گذشته مهم بوده و شاید در آینده هم باشد از تجربیات جناب عالی استفاده کنم چرا نماینده هائی که در مجلس بودند عده شان یا خیلی هائیان بنظر شما آدمهای نامناسبی بودند

ج - چرا؟

س- چرا چرا اصلاً؟ برای اینکه نماینده های اینها نمونه ای از ملت ایران بودند یا

ج - نمونه خوبی نبودند ببینید آقا...

س- نمونه های

ج - کی وکیل میشد یک کسیکه یک وسیله ای داشت با دربار بیشتر اشخاصی که وسیله داشتند با دربار اینجاد دیگر مجبور میگویم جاکشی میکردند بو سیله این عمل ترقی

میکردند با ورکردنی نیست که عده ای که این عمل را Literally انجام میدادند برای شاه . هوشنگ دولویکی از این نمونه ها ، شما در هوشنگ دولوچی چی سراغ دارید ؟ از انسانیت مردانگی نجابت وطن پرستی درستی که این را بیا ورید نزدیکترین دوست خودتان بکنید . قاچاق تریاک کرد در اروپا گرفتار شد شاه با هواپیمای خودش این را برد از سوئیس به ایران این را شنیده بودید ؟

س - بله .

ج - آخر شما را بخدا یک پادشاهی وقتی اینکار را بکنند .

س - ایشان که خوب وکیل مجلس نبود که بود ؟

ج - من این را دارم ، این وکیل مجلس نبود این یکی از مستنذترین افراد ایران بود هرکس گرفتاری داشت میرفت پیش این آقا میگفت یک تلفن بکنید به دربار نرخ داشت میگفت اینقدر بای پول بدهید . پول میگرفت برای اینکه تلفن بکنند . پول میگرفت برای اینکه این را به یک نفر از اعضای دربار معرفی میکنند پول گرفت که این را یک کاری بکنند که برود پیش شاه و کارش درست بشود . تمام شروتی که امروز دارد که یکی از اشخاص متمول ، تا از این راه جاکشی و نامردی و دزدی بدست آورد . شما انتظار دارید که آنوقت اشخاصی که معتقد به این طرز کار بودند اینها مملکت را اصلاح بکنند ؟ غیر ممکن است بای یک افرادی اینکار را بکنند که ایمان داشته باشند به این چیزها از هیچ چیز پاک نداشته باشند .

س - آنها تیکه توی مجلس میرفتند از کجا میرفتند ؟

ج - وسیله ، بوسیله میبایست ، بوسیله وسائل مختلف یکی بوسیله خواهرها برادرها

برادرزاده ها . اینها عده شان که کم نبودند شرکت های خارجی که میآمدند اول .

کاری که میکردند میرفتند سراغ یکی از اینها که این را در هیئت مدیره شان جا بدهند که بیمه بشوند .

سیتی بانک که یکی از بزرگترین و مشهورترین بانکهای دنیا است و نمونه است پشت

سرمن نزدیک بود برود اینکار را بکنند دیگر شریک بشود با بنیاد پهلوی ، میدانست

بنیاد پهلوی یک مؤسسه دزدی است میدانست که Foundation

نیست به معنی حقیقی چرا اینکار را میکرد ؟ برای اینکه دلش میخواست توسعه پیدا

بکند دیش میخواست مصون باشد از هرگونه ناراحتی در ایران .
 س - ولی در اوایل سلطنت محمدرضا شاه که نمایندگان تا آنجا که من میدانم
 به این ترتیب

ج - ها آنوقت چه جور بود ، آنوقت ، آنوقت با زدوبند بود یا در شمال با روسها
 در جنوب با انگلیسها علنی ها . اینکه من به شاه گفتم من اگر نخست وزیر بشوم
 سفیر انگلیس یا سفیر روس بیا وردیک صورتی که اینها وکیل بشوند اینها رئیس مالیه
 و رئیس عدلیه بشوند گفتم با اردنگ بیرون میکنم . عین حقیقت بود این عمل
 میشد . یک جایی بود ، یک جایی بود که شاید متوسل به انگلیس و روس نبودند
 اما با پول پول خرج کردن آدم کشتن گردن کلفت داشتند میزدند تهدید میکردند
 به تمام وسائل مافیا .

س - یک اصطلاحی هستش که خیلی از این در شرایط اگر انتخابات آزاد میبود
 تمام به اصطلاح مالکین و متنفذین محل انتخاب میشدند ؟

ج - من خیال میکنم اگر آزاد بود در آن ایام با مالکین یا آخوندها اعمال نفوذ
 میکردند یک عده ای را که معتقد بودند به مسجد و به ملا و به مجتهد .

س - خب آن چه جور مجلسی میشد آنوقت ؟

ج - کشیف ترین مجلس ها میشد .

س - بدتر از آنچه که بود ؟

ج - دیدم دیگر دیدم دیگر آن مجلس دوره چه بگویم آن دوره چی بوده ؟

س - دوره چهاردهم بود . همان که توده ایها توش بودند .

ج - دوره چهاردهم ، بلکه خب این یک مجلسی بود که تصمیماتی میگرفت روی غرض

شخصی ، طرح نوشتند برای اینکه مرا بردارند که رئیس بانک ملی باید از میان

هفت نفری که دولت به مجلس پیشنهاد میکند و مجلس او را انتخاب میکند به این وسیله

تعیین بشود .

س - پس راهش چی بود ؟ میفرمائید اگر انتخابات آزاد میبود که افرادناشایست وارد

میشدند اگر هم که

ج - به همین جهت دارم شما همیشه میگویم که بعقیده من مردم ایران را من الان مستعد نمیدانم که بتوانند آزادانه با تشخیص صحیح رئیس جمهوری انتخاب بکنند .

س - نه در همان چهارچوب حکومت سلطنتی که وجود داشته میخواهیم ببینیم در گذشته با توجه به اینکه

ج - در این سی و چند سالی که این شاه بود بدون تردید این میتواندست یک کاری بکنند که مردم روی آزادی اشخاصی را انتخاب بکنند تردید ندارم میتواندست اینکار را بکنند . دستور میداد و چند نفر را مجازات شدید میکرد مجازات مثلا "بوسیله قانون هرکس که اعمال نفوذ بکند به این مجازات میرسد و اینها را تنبیه میکرد بتدریج ممکن بوده سال طول میکشید یا تازده سال طول بکشد تا این بشود بیست سال طول میکشید اما بلا آخره میتواندست یک کاری بکنند که مردم باورشان بشود که میشود این عملی را که دولت دارد میگوید میشود . عیب کار این بود که مردم باور نمیکردند چرا باور نمیکردند ؟ برای اینکه امثال آموزگار و مسهندس ظالمانی با شهادت رشادت میگویند که ما این را از لحاظ اشراف فکر عمومی این لایحه را تعیین کردیم که ببرند وقتی که پرسید که کی ها کردید اینکار را و من اشکالاتش را که گوشزد کردم پرسید و اینها گفتند ما کردیم .

س - لایحه (؟)

ج - ا (؟) که من داد کردم که وای بر حال آن دولتی که این طرز فکرش است گفتم شما خیال میکنید مردم ایران احمق هستند خرنده نمی فهمند ؟ گفتم کسی از شما توقع همین چیزی را نداشت چه اجباری داشتید بکنید اما حالا که کردید میگوئید که اشرخو اهد بخشید . یعنی مردم خیال میکنند تا این قانون را گذرانند و بعد باور میکنند که اینکار خواهد شد ؟ اینکار را شما نمیکنید نمیتوانید بکنید به این دلا یایی که آوردم امکان پذیر نیست منی که این را آوردم اینجا دارم مطالعه کرده اند و شما دارم

میگویم این را با وسایل الکترونیک هم نمیشود حساب داد یک مغز الکترونیکی هم نمیتواند این را جواب بدهد بنا بر این من به آقای نخست وزیر خواهم نوشت . این چه جوری میخواهید این را اجرا کنید ؟ اعتراف کردند ما قدمان اجرانبود با همین دلیل به این عبارت نگفتند مفهومی همین بود ما این را برای اثری که در افکار عمومی خواهد داشت کردیم . بدبخت است آن رژیمی که اینکارها را میکند خیال میکند توی کاخی نشستن توی یک اطاقی نشستن بصمیمی گرفتن و خیال میکنند که این تصمیم اثر خواهد کرد بدون اینکه اجرا شود نیت اجرای این قوانینی را که میگذرانند خوب یک همچین حکومت فاسدی یک همچین حکومت احمقی بدبختی است که مسکوم به فنا است من اطمینان داشتم که این منقرض خواهد شد روی دزدیهایش روی فسادش روی تصمیمات متناقضش روی بهم انداختن ، دوبهم انداختن به یک وزیریک چیزی میگفت آن یکی این جور میگفت که اینها را بجان همدیگر بیاندازد . من که بیرون میآمدم یک چیزی حتم دارم که به دیگران میگفت که ابتهاج این جور میگوید . ساواک رئیس دفتر مسرا میخواست میگوید با بدگزارش بدهید شما دیگر یک همچین محیطی را که وقتیکه فراهم کردید توقع دارید که ایمان در افراد ملت تا آن ایجاد بکنید ؟ محال است یک کسی میتواند ایجاد ایمان بکند که خودش موء من باشد عقیده داشته باشد به این چیزی که میگوید و الا همین با گذراندن قانون مقرر فرمودیم که اینطور بشود مقرر فرمودیم که ایرانیها درستکار باشند . گفتم که شما که اعلام میدهید که من طرفدار درستکاری هستم و مبارزه میخواهید بکنید با نادرستی . این دزدها را پس چرا حمایت میکنید ؟ آخر نکنید وقتی که اینکار را میکنید آن مرتیکه میگوید که شاه اعلام کرده امروز که برای اوقرفی ندارد درستی و نادرستی تا شیر نمیکرد بهش ایمان نداشت معتقد نبود به این چیزها و معتقد بود که زرنگی در اینست که آدم دروغ بگوید همه را جلب را بکند . و خیال میکرد علی الاید میتواند اینکار را بکند نتیجه اش این شد که هیچکس به او دیگر اطمینان نداشت نه فقط یک نفر دو نفر هیچکس نزدیکانش . اقبال به Denis Wright گفته بود Denis Wright

هم بود علی‌رغم مثل اینکه برای من تعریف میکرد که رفتند وقتی که افتاده بود رفته بود از ایران آنهم دیگر رئیس شرکت نفت بود گفت رفتم پیشش گفت تعجب کردم که این شروع کرد به انتقاد کردن از شاه ، اه پیشگفتم این طور این اقبالی بود که آنطور صحبت .. گفت کار هم داشتم جای دیگر مرا نگهداشت خیلی مدتها هم صحبت کرد . نتیجه اش این شد که یک آدمی که میگفت من غلام این آدم هستم هرکاری که او میگوید عکسش را نشان میداد من هرچی که ایشان بگویند افتخار میکرد مباحات میکرد که غلام این شاه است که از خودش اراده ندارد تاریخ استیضاح را گفت باید بروم از اعلیحضرت اجازه بگیرم که چه روزی بیایم عواید استیضاح را بدهم یک همچین کسی کارش بجائی میرسد که میگوید که از شاه بدمیگوید که این اوضاع دوام نخواهد داشت .

س- این کی بوده ؟ این اواخر ..

ج- بخود من این را گفت توی ، من با او قهر بودم میدانید در وقتی نخست وزیر بود با او دست ندادم توی سفارت ایتالیا .

س- چه مدت قبل از انقلاب این حرفها را زده شد؟

ج- هنوز رئیس نفت بود من رئیس بانک ایرانیاں بودم . علتی که رفتم پیش نشان داد که کارهایی که میکرده است خبط بوده . به همکارانش در شرکت نفت گفت که این مرا گول زد اینکارهایی که کردند شریفاً مامی گولش زده بود . خب یک مقداری از پول نفت هم گذاشت سپرده پیش بانک ایرانیاں من رفتم از او تشکر بنم توی دفترش بودیم جلوی پنجره ایستاده بودیم گفت دزدی هائی که میشود با ورکردنی نیست گفت دزدی هائی که میشود گفت تنگسین است . بمن گفت این . خب به او از لحاظ اینکه یک وقتی سفیر بوده و اینطور حمایت میکرده او از شاه به او این مطالب را گفت . نمیشود آقای لاجوردی هیچ قدرتی در روی زمین یک فردی در روی زمین نمیتواند با دروغ گفتن مردم را گول بزند و اصلاح بکند آن دستگاہی را که بهش سپرده شده اعم از اینکه مملکت باشد یا یک کتابخانه باشد یا بقالی باشد نمیشود بلا آخره مردم درک میکنند میفهمند که این آدم امین

هست یا نیست؟ شاه یک آدمی بود معتقداتی نداشت به عقیده من نه معتقدات مذهبی داشت به عقیده من اصلاً آن موضوع ابوالفضل عباس و نمیدانم خواب دیدم اینها تمام اینها ساختگی بود به عقیده من معتقدات مذهبی نداشت، و اینطور وانمود میکرد نتیجه اش هم این بود و این انفجاری که من میگفتم که دارد پیش میآید روی همین مشاهداتی بود که میدیدم. میدیدم تمام این اساس روی یک پایه خراب فاسد قرار گرفته، فاسد فسادسرتاپا، یک عده اشخاص درستکار بودند در دستگاه این را من تصدیق میکنم دزد نبودند اما غلام بود نداطاعت میکردند و امری که صادر میشد در راه نادرستی در راه مخالف مصالح ایران، یک روزی بمن اسماعیل شفاعی گفت که، گفت خیلی محرمانه بمن گفت این را وزیرچه چیز، آنوقت وزیرکشا ورزی شده بود یا تمییدانم این بفرمائید دیگر وزیرکشا ورزی که اعدامش کردند؟

س - روحانی .

ج - روحانی - روحانی خیلی با من دوست بود . گفت آنوقت وزیر آب و برق بود گفت بمن گفتش که بمن دستور داده که این کنترات را بایسد قرارداد را بدهیم به انگلیسیها . از انگلیسیها خریدیم اما ظاهراً هرش درست کرده بودند یک مناقصه ای اینها . آخر این همینجوردهان به دهان میگردد آن محرمانه به شفاعی میگوید شفاعی بمن محرمانه میگوید من این را آنوقت با زگونکردم اما همینطور که بمن گفته به یک عده دیگر میگوید به گوش همه میرسد ظرف ۲۵ سال - ۳۰ سال نتیجه این میشود که تمام افراد مردم ایران میدانند که اساس این دستگاه روی فساد است روی تزویر است روی دروغگوئی است؛ رتس شاهنشاهی تمام یک چیز است ظاهراً است باطنش هیچی نیست . همین کاری که در کارهای اداری میکرد کشوری میکرد یقین دارم در ارتش هم بود والکسی از هاری را میآورد . یک حیوانی مثل از هاری را میآورد نخست وزیر بکند برای بحرانی ترین ایام ایران ؟

س - آدم لایقی نبود؟

ج - مجسمه خربت و حماقت . من هیچوقت با او سروکار نداشتم اما آنچه که شنیدم

نالایق ترشاید از این ، بی عرضه تر از این در ارتش شایستگی نبود .
 س - رئیس ستاد بود .

ج - برای همین هم رد شد . تأد شده بود که خطری نباشد ، محرک شاه این بود
 که این کمیته آنجا هست این برای وجود و تهدیدی هست یا نیست ؟ اگر هست به
 هیچ قیمتی نمیگذاشت .

س - این معیار را برای حتی فرماندهان ارتش یا فقط برای رئیس ؟

ج - برای همه بدون استثنا تمام سفرا تمام وزراء تمام نخست وزیران جایی که
 زورش نمیرسید . من آنوقت بهش ایمان داشتم بعد از اینکه مرا از بانک ملی
 به آن طرز بیرون کرد حتم میدانست که من شدیداً " رنجیدم سرچی رنجیدم ؟ سر این رنجیدم
 که بمن بگویند که ما شما را میخواهیم برداریم من که طلب پدرم را نمیخواستم
 اما مثل یک خانه شاگرد شد گفتم بدتر از یک خانه شاگرد سرا بیرون کردید . گفتم
 اعلی حضرت وقتی بمن تکلیف کرد سازمان برنامه را گفتم من فراموش نکردم
 شما بدتر از یک خانه شاگرد سرا بیرون کردید . او جانشین من نامه عزل مسرا
 می آورد بمن میدهد تمام شد رفت . در تمام شئون اینکار را میگرد معیارش هم
 فقط این بود که این آدم نسبت بمن صدیق هست یا نه . میدانست من به او خیانت نمیکنم
 و هرچی که داشته باشم و برویش بهش میگویم . چرا برداشت ؟ برای اینکه یک
 علقه مضغه ای پیدا شد در سفارت آمریکا Doohar که گفت صد میلیون دلار میدهیم
 او هم این را گفت با علم به اینکه میدانند وقتی که این جور بگویند این احمق
 اینکار را میکند دید حربه دیگری ندارد هرکاری کردند یقین دارم هرکاری کردند
 سرا بردارند دیدند نمیشود زورشان نمیرسد این را درست کردند .

س - یک مطلبی که مربوط به این مطالبی را که فرمودید مسئله بیسوادی در ایران
 است . یکی از دلایلی که شاه بارها از زمان جوانیش تا آخر رسیداد و زرایش میدادند
 این بود که توی مملکتی که نمیدانم شصت درصد هفتاد درصد مردم بیسواد هستند بایستی
 رویه همین باشد که ما داشتیم ، سؤال من از جناب عالی که در برنامه ریزی ایران
 مؤثر بودید خودتان هم مدتی رئیس سازمان برنامه بودید اقداماتی که در جهت با

سواد کردن مردم شد و میشد تا چه حدی به اصطلاح در حد نهاییت کوشش بود و تا چه حدی میشد آیا میشد انتظار داشت که ظرف ۶۰ سال حکومت سلطنت پهلوی درصدی سودی کمتر میبود یا از این بهتر میشد ؟

ج - کسی میتواند است که اینکار را بکند که قدرت و توانایی این را داشته باشد که خاتمه بدهد به فساد . من یک همچین قدرتی نداشتم من در دایره خودم میکردم . هیچکس آنجا را اجازه نمیدادم مداخله بکند هر وقت کوچکترین علائمی میدیدم راجع به نادرستی آن " قطع میکردم آن " بدون معطلی . گفتم یک وقتی هم گفتم ادعا نمیکنم که در بانک ملی هیچکس دزدی نمیکرد ادعا نمیکنم در سازمان برنامه هیچکس نمیکرد اما دزدی ارگانیزه نبود دزدی آشکار نبود که در دستگاههای دولتی بود .

س - ارتباط این مسئله با بیسوادی چی بود ؟ مسئله

ج - اما من برای فرهنگ همانقدر تخصص دادم چون آوردم یک اشخاصی را که ۶۰ نفری که دعوت کرده بودم در قسمت های فرهنگی الان بخاطرند ارم که کی ها را آوردم ؟ اما آوردم دعوت کردم در تمام رشته هایی که داشتیم یک عده اشخاصی را که متخصص بودند دعوت کردم و برای فرهنگ هم چیزهایی داشتیم برنامه هایی داشتیم . این علاج در دران میکرد در اساسی ایران این بود که مردم ایران احساس بکنند که اگر بخواهند در ایران ترقی بکنند در دستگاه های مملکتی باید درستکار باشند نادرستی یا نادرستی مبارزه بشود نه به آن مبارزه و چندین دفعه شروع کردند مبارزه با فساد ، مبارزه با فساد چی بود ؟ یک مقداری هوچیگری در روزنامه بود و یک عده اشخاصی بدبختی را دراز کردند فساد درست میشد . بخاطر دارید نمیدانم شما دید آن صحنه های ننگینی را که توی تلویزیون نشان میدادند معینیان رئیس این دستگاه بود وزراء را میآوردند آنجا میشستند .

س - بازرسی شاهنشاهی ، کمیسیون شاهنشاهی .

ج - کمیسیون شاهنشاهی . من این را دیدم در چند دفعه در تلویزیون موع بود

متقلب میشدم که شما اگر میخواهید اصلاح بکنید این مسخره بازی را این چیه؟ این یک سن درست کرده بودند سن احمقانه هیچکس را گول نمی‌زدند می‌آمدند آنجا از فلان شهر نمیدانم میخواندند گزارش ، گزارش رسیده بود که این مثلا " یک جاروشی که خرید سر این جارو هم فلان تصمیم گرفته شد دستور داده شد که این مرتیکه را بردارند . پشت گوشان توی دربار شاهنشاهی پر از دزد بود تمام وسائل دزدی دلالتی های بزرگ در خود دستگاه شاهنشاهی میشد یک نفر جرات این را نداشت برود بخودش بگوید آقا اول خودت را درست کن پاک بکن اطراف خودت را والا این مردم ایران را با این چیزها نمیشد گول زد . علم وقتی که نخست وزیر شد ، نخست وزیر شد که اینکار را میکرد یا وزیر دربار شد؟ وزیر دربار بود یک همچین سنی درست میکردند کمیته ای درست میکردند توی تلویزیون راجع به بنیاد پهلوی ماهی یکدفعه یک جلسه ای تشکیل میشد در تلویزیون یون گزارش میدادند کارهایی که در ظرف این مدت تمام اینها را کردند که مردم را .. معلوم میشود یک عده ای رفتند پیش گفتند شاید خارجی ها هم گفتند برای اینکه حرف آنها شاید موثر بود که این یک چیزهایی راجع به بنیاد پهلوی میگویند ، اینهم فکر کرد که همیشه چطور میشود مردم را تحمیس ... کرد چطور میشود مردم را گول زد هیچوقت در صد این نبود که راه حلش چه است راه حل واقعیش چه است عوض اینکه دنبال آن راه حل واقعی برود که از عهده اش برنمی‌آید نمیتوانست بکند برای اینکه خودش اعتقاد نداشت به آن راه حل . این سن های احمقانه را درست میکردند . می‌آمدند ماهی یکدفعه جمع میشدند آقای علم میگفت میخواند یادتان هست؟ میخواند که در ظرف این ماه بنیاد پهلوی چه خدماتی کرده بود پول به این داده به شاگرد به بچه فقیر داده که برود درس بخواند نمیدانم برود درس بخواند به آن موه سه داده از دزد ها پیش هیچ خبری نبود که خیال میکرد با این چیزها میشود مردم ایران را گول زد . هیچوقت سعی نشده که از راه صادقانه از روی ایمان و عقیده علاج دردهای را که ایران داشت و داشت ایران را روبه فنا مبردی فکر بکند . والا اگر میخواست بکند آن اوایلش نمیتوانست آن وقتی که محبوبیت داشت .

آن وقتی که شروع نکرده بود به دزدی و اجازه دادن که تمام اطرافیان هم دزدی بکنند . آن وقتی که هنوز مرتکب جنایات نشده بود که بطوریکه بگوید که حکم صادر بکنند فرمان صادر بکنند که بکشید . آن وقت به سهولت میتوانست اینکار را بکند یک برنامه های عملی راههای عملی دارد راه دارد من نمیگویم تمام صد درصد ایرانی ها را میشود وادار کرد که از نادری بیایند امین باشند . یک دو درصدی شاید چند درصدی قابل اصلاح نیستند اما اکثریت قریب به اتفاقشان میشود اصلاح کرد برای اینکه گرسنه هستند مستأصل هستند . مسافم خودش را مربوط میدانده که یک نفر باشد که این را مواظب این باشد آن یک نفر حال ممکن است پیش خدمت دربار باشد یک دفعه ممکن است که یکی از اقوام شاه باشد . یک کسی بمن متوسل شد یعنی اقبال بمن یک روزی تلفن کرد وزیر دربار است من در سازمان برنامه هستم که آقای سرتیب زاده اینجا نشسته توی شهر بانی بود این افسر شهر بانی بود که رفتیم ملکش را هم دیدیم سرتیب زاده . گفت سرتیب زاده اینجا نشسته اند اینجا در شهر بانی بودند و خیلی خدمات کرده بودند به اعلیحضرت فقید

س - سرتیب زاده تبریز؟

ج - نه سرتیب زاده ای که افسر بود نمیدانم افسر ارشد شهر بانی بود . شما این را عرض برسانید . گفتم آقای دکتر اقبال شما وزیر دربارید شما روزی چندین بار شاه را میبینید من هفته ای یک دفعه شاه را میبینم من نمیشناسم شما میشناسید شما چرا عرض نمیرسانید ؟ گفت من خواهش میکنم شما اینجا را بکنید . رفتیم به شاه گفتم ، گفتم اقبال بمن تلفن کرد بهش گفتم که شما میشناسیدش فلان فلان فلان او اصرار کرد من بیایم بگویم . میگوید که من خدماتی کردم به پدرتان گفت راست میگوید خدماتی کرده گفت حالا توقع دارد که توقع دارد چی چی توقع دارد؟ شاه گفتش که اینکه خیلی پول دارد این خیلی ثروتمند است اینکه احتیاجی به پول ندارد . آمدم و تلفن کردم تا شنش را بمن داده بود تلفن کردم بهش که اعلیحضرت میگوید که شما احتیاج به پول ندارید گفت راست میگویند من کار نمیخواهم

حقوق نمیخواهم فقط حمایت شاه را میخواهم . رفتیم به شاه گفتم ، گفتم اعلیحضرت
 ببینید وضع مملکت چیه است تا با شما راه پیدا نکنم میدانم برای حفظ ثروتش میگوید
 من نگرانم . گفت بهش بگوید که هر وقت خواستند مزاحمش باشند بمن مراجعه بکنند
 گفتم راه حلش که اینک نیستش اعلیحضرت اینک نمیتواند بیاید هر کس که نمیتواند
 بیاید شما بگوید این است دردی درمان ایران بود . چه جور علاج میکرد میگفت
 اگر خواستند بهش زور بگویند بیاید بمن بگوید بمن بگوید میخواست خودش ناجی
 باشد خودش حافظ منافع ایران باشد . مردم ایران و مردم دنیا و آقا بدانند
 و معتقد بشوند بغیر از او هیچکس قادر نیست که ایران را بتواند اداره بکند . و اینکار را
 هم تعدد داشت اینکار را بکند . اینکار را کردو به همین نتیجه هم رسید . من بارها
 میگفتم که این آدم اگر نباشد کسی اعتنا میکنه به آنوقت مثال میزدم اوایل
 هویدا را هویدا را کسی اعتنا میکند ؟ رئیس ستاد را اعتنا میکنند ؟ به کرات
 این را میگفتم میدانستم که پاشیده میشود . این تعدد داشت که اینطور باشد
 نه برای اینکه فکر آینده را میکرد فکر آنروز را میکرد میخواست خودش سمسبیل قدرت
 باشد در ایران و بغیر از او هیچکس و هیچ چیزی نباشد . به نتیجه رسید دیگر ایران را
 به باد داد از همین راه . میشد اینکار را کرد نمیگویم بعد از ۲۵ سال تمام ایرانی ها
 موء من و وظیفه شناس باشخصیت میشدند به مادر راهی میرفتیم که به
 من معتقدم که مردم ایران ذاتاً " فطرتاً " دزد نیستند . من معتقدم هر ملتی را آنطوریکه
 با آیرا شیها رفتار میکردند رفتار بکنند یک نفر درستکار پیدا نمیشد در یک جامعه
 اروپائی . شما یک فرانسوی را بگیرید شما یک جاسی را بیاورید بگوئید که نباید
 اینجا کار بکنید حقوق بهت میدهم که نه خودت نه زن و بچه ات نمیتواند زندگی
 بکنند .

س- آخر خیلی ها هستند مثل میزنند میگویند الان ایرانی ها را آزادشان گذاشتند ببینید

چه وحشیگری میکنند . میگویند این نمونه است از ملت ایران .

ج - آخر این ایرانی ، این بدبختی ایران است من این را به کرات گفتم الان هم تکرار

میکم بدبختی ایران اینستکه در دوره ما دو مرحله برای ایران پیش آمد که ایران میتواند

نجات پیدا بکنند از تمام این بلاها . یکی دوره مصدق بود که یک نفوذ و قدرتی پیدا کرده بود که تصویب نامه اوقانون بود تصویب نامه قانونی میگفتند هیچکاری نکرد .

س - چه میتوانست بکند ؟

ج - تمام اینکارها آنهایی که آروزهاش، که من دارم ، اگر ما تده بود میتوانست اینکارها را بکند اما این آدم نمیتوانست معلوم شد دیگر میترسید خودش میترسید ، خودش میترسید که این را بگویند این نوکرانگلیسهاست ، یک آشتیانی زاده ای بود او اسم کوچکش را نمیدانم چی است ، این آشتیانی زاده یک آدم خیلی زرتگی است در تمام چیزها وارد است مرد سیاسی است و در تمام طبقات مردم هم حشر دارد ، این وقتی که مصدق سرکار آمد بمن میگفتش این را انگلیسها آوردند ، بیش میگفتم انگلیسها آوردند که چی ؟ بدنامشان بکنند؟ بیرونشان بکنند؟ گفت شما نمیفهمید ، همین حرفی که الان میزنند که خمینی را انگلیسها آوردند آمریکائی آوردند بهش بگوئید برای چی آوردند؟ میگویند شما ساده اید چون مرد ساده ای هستید نمیفهمید اینها چون خیلی زرتنگ هستند میفهمند ، اما نمیتوانند دلیل بیاورند یعنی بگویند این به نفع آمریکا است که بیاورند این جور نگهدارند اینها را مفتضح بکنند شیطان بزرگ اینهمه چیزها را بگوید از اعتبار آمریکا کاسته نمیشود در دنیا اما از حیثیت یکا پیش یک اشخاصی که هنوز رشد سیاسی ندارند تا " شیر می کنند واقعا " باور میکنند ، ایشهم میترسید از اینکه مبادا ، این تهمت را بهش بزنند نتوانست کار بکنند ، دوره دوم فرصت دوم فرصتی است که الان پیش آمده اگر بجای این خمینی یک آدمی آمده بود و این قدرت را بدست گرفته بود و اگر شمر هم اینکار را میکرد همین موفقیت خمینی را پیدا میکرد برای اینکه اینقدر مردم ناراضی بودند اینقدر بیزار بودند متنفر بودند دعا میکردند که یک وضعی پیش بیاید که این اوضاع عوض بشود عکس العملی که مردم نشان دادند نه برای این بود که مسلمان واقعی بودند نه برای این بود که این آقا پیغمبر بود یا امام بود نه برای اینکه علم مخالفت بلند کرد بر علیه شاه این Guts را داشت که بیاید این جرات و شهامت را داشت که بیاید اینکار را بکند ، این آدم اگر یک آدم صالحی بود

یک آدم عاقلی بود این با همین قدرتی که داشت میتوانست ایران را نجات بدهد. بدبختی ایران اینست که دوفرصت پیدا شد دو نفر با اختیارات آمدند هیچکدامشان توانائی انجام این اصلاحات را نداشتند . من معتقدم اگر شاه نیتش خوب بود اگر فهمش را داشت و اگر صداقتش و امانتش و حسن نیتش و صمیمت را داشت میتوانست تا یک حد زیادی که این فساد را از ایران از بین ببرد و ایران را در جاده ای بگذارد که بالمال برسد به آنجائی . . اکثریت ایرانیها تشخیص . . ایرانی وقتی احمق نیستش وقتی تشخیص بدهد که درستکاری صرف میکند نادرستی بنبغش نیست این یک غریزه طبیعی بشر است که سعی بکنند که خودش را درستکار بکنند بخصوص که در عین حالی که اینکار را میکند زندگی مادیش را هم برای بعنوان حداقل تا میس میکند که موعظه کردن که درستکاری باش آدم درستکار چنین است و چنان است آخوندها میگویند میروید بهشت مادیهون میگویند ترقی میکنید این آدم این را باورش بشود این آدم سعی میکند درست بشود . من این را دیدم معتقدم که این وجود دارد همین آدمی را که قابل اصلاح است میشود درستکارش کرد شما وقتی که ببیند در یک محیطی هستش که فساد عیبی ندارد قبیح نیست فساد می بیند تمام مملکت از بالاتر پائین فاسدند میگویند من چرا احمق باشم برای چی اینکار را میکنی آقا ؟ میگوید برای آن دنیا میخواهی اینکار را بکنی ؟ استفاده بکن . من بهش گفتم یک دریک موردی گفتم که من پانصد میلیون دلار خرج کردم در اینمندی که سرکار بودم .

س - به کی فرمودید ؟

ج - به شاه . گفتم یک کسی در ایران اگر ده درصد زدی بکنند میگویند آدم خیلی با وجدانی است . گفتم من اگر یک درصد این را پنج میلیون دلار استفاده کرده بودم تمام رجال تان را میتوانستم بخرم اعلیحضرت اینطور نیست ؟ سر تکان داد بله . این عین حقیقت است . آدم با ایمان داشته باشد که اینکار را بکند . اشخاص با ایمان خیلی پیدا کردم در دوره زندگی ام که گرسنه بودند اما از جاده امانت منحرف نمیشدند . ولی اینها استثنا هستند این فایده ندارد بایستی یک کاری کرد که اکثریت مردم ایران بفهمند و تشخیص بدهند که در هر

رشته‌ای که هستند اعم از اینکه زارع است وزیر است تا جراست یا مستخدم است اما نت را . من رئیس بانک رهنی بودم یکی از این برادران تاجر بودند که نماینده مجلس هم بود یک خانواده بزرگی بودند . من اعلام کرده بودم به مشتری های بانک که کارمندان بانک حقوق کافی میگیرند تمنا میشود که کسی به اینها چیزی ندهد . برای وام دادن میبایست ارزیابی بروند بکنند آمدند بمن گفتند که این آقا ، الان اسمش را هم فراموش کردم موقعی بود که همان قدرت مجلس بود برای اینکه همانموقع من رئیس بانک رهنی بودم که آنوقت هنوز هیچ قدرتی وجود نداشت . گفتند که این آقا به ارزیابی پول داده است نمیدانم ۱۰۰ تومان داده آقا خواستمش توی اطاق من یک Dressing Down بداین آدم داده نمایند مجلس است با اهانته بیرونش کردم گفتم دیگر شما بانک رهنی بشما قرض نخواهد داد برای اینکه گفتم من اینها گفتم نوشتم این آدم که از شما که خواست شما میدید شما فاسدید شما اینکارها را میکنید . هیچوقت اینها دیگر سراغ من نیامدند و هیچوقت بر علیه من اقدامی نکردند با وجودی که نمیدانم حالا چه معجزه ایست برای اینکه خودش را مقصر شاید دید . شاید هم میکرد اما من اطلاع پیدا نکردم راجع به تحریکها ئی که بر علیه من بکند . این رفتار یک نفر در آن محیط اثر میکند اما خارج از آن محیط اثر ندارد . و من باز هم یا روگفت منزل پدر همین خانمی که دیشب اینجا بود این خانم کی بود که ؟ خانم محالوجی مثل اینکه پدرش یک وقتی در وزارت فرهنگ بوده و سرپرست دانشجویانی بوده رکالیفرنیا بنظرم این بود . این در تعریفش یک عروسی داشت دعوتم کرد یک نفر آمد من گفتش که یک نفر از طرف شما آمد ارزیابی پول خواستم بهش بدهم نگرفت گفتم شما چطور شد پول نمیگیرید گفت از طرف بانک رهنی آمدم . از طرف شهرداری آمده بود پول میگرفت از طرف شهرداری هم بیاید با بست پول نگذیرد این نشان میدهد . شهرداری هم همان سختگیری را میکرد از آنجا هم پول نمیگرفت . میشود ایرانی را درست کرد ما ایرانی به بخت بیچاره‌ای که با ذلت باید زندگی بکند وقتی که میبینند رجالش پولدارهایش ثروتمندانش

دزدی میکنند کثافت کاری میکنند علتی اینکار را میکنند علتی میبینند یک آدمی ازهیچ پوچ آمده صاحب ثروت و مکننت شده این یکیش آقای هژبریزدانی هیچکس اسم این را نمیشناخت دریک دوره مدت کوتاهی و مردم همه میدانستند برای چی است . این یک نفر را خواست اینقدر زودش توی خانه خودش که این چندسال بیهوش بود در حال اغما بود .

س - بله بود توی روزنامه ها .

چ - ملاحظه میکنید آخر این مملکت میخواهد اصلاح بشود . و همه هم میدانند چرا این برای اینکه نصیری از این حمایت میکند برای اینکه نصیری نوکر شاه است بنا بر این من غیر مستقیم این آدم هم تحت سرپرستی شاه است . شما چطور آنوقت توقع دارید که این مردم ایمان داشته باشند این مردم متعقد باشند به یک اصول که ما اول چیزی که از آنها میخواهیم که درستکار باشند و وطن پرست باشند غیر ممکن است همچنین چیزی . تعجب در اینست که دریک همچین محیطی باز اشخاص درستکار پیدا میشوند این را تعجب است . عکس آن را نگوئید . بخارجی ها گفتم شما ها اگر جای این ملت بودید و با شما این رفتار را میکردند توی شما یک نفر بعنوان نمونه درستکار پیدا نمیشد . مرتیکه انگلیسی یا آمریکائی یا سوئیسی میگویی گورپدر این دولت این دولتی که با من اینطور رفتار میکنند من چرا بیایم آخر زن و بچه ام گرسنه اند من برای این دولت بخوام صداقت بخرم ؟ یک نفر برای نمونه درستکاری نمیشد . ایرانی است که تحمل میکرد مندرس لباس میپوشید بطرز فجیع سخت زندگی میکرد اما درست کار میکرد .

س - شما نقش خارجی ها را توی این انقلاب چی میدانید ؟

چ - در کدام این انقلاب اخیر ؟

س - بله

چ - من ذاتاً " این عقیده را همیشه این عقیده را دارم نسبت به هموطنانم که همه چیز را منتسب بخارجی میکنند بنا بر این اگر هیچ دلیلی هم نمیداشتم این مزخرفات را باور نمی کردم این را مزخرفات میدانم که آمریکائی بیاید یک کاری بکند که یک عده آخوند بیسواد بیایند سرکار برای اینکه میخواهند یک نقشه هائی دارند که در

شوروی چون در شوروی ۶۰ میلیون - ۱۰۰ میلیون مسلمان هست میخواستند اینکار
 اینکارها را بکنند ، سه سال از آن دوره گذشته است اگر این آدم دست نشانده آمریکایی
 بود برای این ماء موریت هم آمده بود چرا پس بیک کاری نکرد در قسمت مسلمانها اینها
 جز مخرفات چیز دیگری جز ضعف . ملتی یا فردی که بخودش ایمان ندارد بهترین
 وسیله است برای اینکه در این این را اغفال بکنند تحمیل بشد بکنند عقیده ای
 را که اینکار یک اشخاصی است که زرنگ تر از من و شما هستند این را آنا " باور میکنند برای
 اینکه بخودش اطمینان ندارد . کسیکه اعتقاد بخودش داشت اعتماد بخودش داشت
 این چیزها را باور نمیکند . اما بیشتر ایرانی ها این ضعف را دارند در مقابل خارجی
 این ضعف را دارند بنا بر این من بهیچوجه من الوجوه نمیتوانم باور بکنم
 ممکن است که فرض کنید در وزارت خارجه انگلیس در State Department آمریکا
 یک افرادی بوده باشند که یک همچین عقیده ای داشته باشند اما من خیال نمیکنم
 عقیده سیاست یک دولت انگلیس یا دولت آمریکا این بوده که یک همچین ،
 اگر هم داشتند تازه اینقدر زرنگ نیستند که اینها را بتوانند به این قشنگی درست
 بکنند آخر ما برای اینها بیک عقایدی داریم که اینها را بحدی برای اینها قدرت
 قائلیم گفتیم اگر یک ذره این قدرت را میداشتند مشکلات خودشان را حل میکردند .
 بارها به ایرانی ها گفتم اگر آمریکایی ها به این آسانی میتوانند شاه را بردارند
 به این نیت بردارند چرا قذافی را بر نداشتند ؟ آقا گفتند قذافی آدم خودشان
 هست فوراً " جواب میدهند . خوب چه بگوئید در مقابل یک همچین آدمی چی بگوئید
 هرچی که بگوئید میگوید که این نقشه خودشان است . میگفتم آخر با با به آن آشتیانی زاده
 میگفتم آخر چطور مصدق اینکار را برای انگلیسها میکرد ؟ گفت آقا واضح است واضح .
 کجا بیش واضح است ؟ در پاریس که بودم آنوقت یک نامه بمن نوشت نوشت دیدید که
 من گفتم شما میگفتم شما باور نکردید . هرچه فکر کردم چی چی را من دیدم من چیزی
 را ندیدم که تاء ببید کرده باشد که این را انگلیسها آورده بودند . انگلیسها آورده بودند
 که آنها را بدنام بکند بیرون بکنند از ایران ؟ شرکت نفت را بهم بزنند تمام این
 اوضاع را بهم بزنند که چه بشود ؟
 س - این کتابی که شاه نوشته بوده بهیاسخ به تاریخ فکر کنیم

ج - گفته دوتا شرکت نفت ، شرکت نفت ، دوتا شرکت نفت من را برداشتنند . ببینید اینهم بدبختی یک آدمی است. آخر تو با با تو بقول خود یک کسی بسودی که در آن قسمت دنیا میخواستی که تنها شخص برجسته باشی تو نباید این حرف را بزنی آخر به یک روزنا مه نگاری یا او هم میپرسد کدام یکی ها ؟ میگوید نمیتوانم بگویم دیگر الان از کی میترسی ؟ که نمیتوانم بگویم نمیتوانم بگویم برای اینکه نمیداند . این در کتابش Sullivan نوشته که هی میگفت اشاره میکرد یک جوری که آمریکائی ها ، میگویند یک روزی من با حالت تغیر بهش گفتم بی ادبی آخر علیحضرت شما باور میکنید این چیزها را ؟ با تندی گفت نه باور نمیکنم به محض اینکه یک خورده خشونت دید پس زد . از شاه مسان گرفته تمام اعضای خانواده ی سلطنتی این عقیده را داشتند .

س - که ؟

ج - که همه اینکارها را خارجیها میکنند . تما مشان شاید تو شا هد باشی علیرضا شاید دیده باشی . این ...

س - نخست وزیران هم همینطور . نخست وزیران دوره اخیر هم فکر میکنند که نقش مهمی خارجی ها بازی کردند در ...

ج - نخست وزیران . آنها هم این عقیده دارند . این عمومیت دارد این همیشه سألهای سأل است . این مال اشخاص ضعیفی است که من این را یک عبارتی است که مصدق گفت آنوقتی که من خیال میکردم مصدق واقعا " یک آدم خیلی قرصی است گفت من سگ کی هستم ، توی مجلس وقتی که رفته بود این عبارت را گفت من تکه تکه ام بکنند من همچنین عبارتی نمیگویم این تیپیک ها که من سگ کی هستم که اینکار را بکنم . من یک کاری را که وقتی که میکنم میتوانم بکنم میگویم میکنم خجالت نمیکنم بگویم وقتی که رفتم پیش شاه که بگویم که خیلی متشکرم از اینکه بفکر این افتادی که من نخست وزیر بشوم اما من اینکار را قبول نمیکنم گفتش که شما با رفتاری که با میلیسپو کردید ثابت کردید که لیاقت این کار را دارید تا این تمام نشده بود گفتم میتوانم گفتم میتوانم تمام مشکلات ایران را رفع بکنم اما نه در این

شرایطی که دوسفر خارجی بیابند اینجا خجالت، نمیکشم که بگویم و خجالت هم نمیکشم که بگویم که اینکاری را که بمن تکلیف میکنید آقا اینکار از عهده من خارج نیست، سهیلی وقتی که گفت بیا وزیر بهداشتی بشو گفتم آقا مسخره است وزیر جنگ ممکن بود بمن بگویند بشو وزیر بهداشتی را هیچوقت فکر نمیکردم آخر من چطور میتوانم وزیر بهداشتی بشوم بلد نیستم اینکار را، خیلی کارها بمن تکلیف شد گفتم نمیتوانم. اما یک کاری را که بمن تکلیف شد با مطالعه میگفتم قبول میکنم میدانستم موفق میشوم میدانستم میتوانم بکنم مشکلاتش را میدانستم و برای همین هم این پیشنهادها را کردم که من او امر کسی قبول نمیکنم برای اینکه میدانستم شروع میشود توصیه، با وجود اینکه این چیزها را گفتم نامه نوشتند بدقت مخصوص که راه مازند را که سیخو اهدید بسازید این را بدهید به خرم من نوشتم چی چی به خرم من چطور میتوانم راه بدهم؟ مناقصه میگذاریم دفعه دوم نوشتند، گفتم اینها کی هستند یک همچین کاری میکنند؟ گفتند سیدضیاء طرفدار حمایت میکنند از خرم، میگوید به شاه شاه هم میگوید بنویسید. آخر شما را بخدا آن شاهی که میدانند من اینکارها را نمیکنم جواب هم نمیتویسم که نمیکنم معذالک عادت اینها که رفته متوسل شده میگوید بنویسید هر جایی مینوشتند میکردند اینکار را میدادند بدون مناقصه. آن سئوالی که فرمودید از چه جهت بود که من این جواب را

س- والله صحبت از چیز شد دیگر آن مسئله نقش خارجی ها در انقلاب ایران نوار ما هم تقریبا " بسر رسیده و شما هم اینقدر خسته تان کردیم ...

ج- من الان احساس خستگی نمیکنم برعکس من الان میتوانم ساعتها با همین با جوش و خروش برای اینکه من هر وقت هر جا که صحبت میکردم پیش خارجی ها با جین بلاک همینجور میرنجا ندم یک روزی یک وقتی (؟) بمن گفتش شما یک طوری با من رفتار کردید که یک روزی که من نزدیک بود دینسر مستقلب بشوم گفت خودداری کردم. اما بمن احترام کردند بمن وام دادند بمن شرایطی چیز کردند که این را هم دلم میخواهم شما این را بدست بیاورید آن صورت جلسه مذاکرات هیئت

مدیره بانک جهانی را که بلاک میبرد میگوید که هفتاد و پنج میلیون دلار میخواهم بدهم به ایران با این شرایط یک آمریکائی جنوبی میگوید که تبریک میگویم چطور شد رکستری که تا حالا همش بتهون میزد الان چا چا میخواهد بزند تبریک میگوئیم او میگوید اشتباه نکنید این برای کس دیگری نیست این برای یک مملکت است ، آنوقت میگوید ...

س - این تاریخش تقریباً " کی بوده است که بشود بدست آورد ؟

ج - پنجاه شش یا پنجاه هفت ، آنوقت میگوید که این را ما به ابتهاج میدهیم ابتهاج اینطور ، اینطور ، اینطور ، و ما میدانیم که اگر این را بهش ندهیم از هر جای دیگری که باشد فراهم خواهد کرد منتها اگر ما بدهیم میتوانیم وادارش بکنیم شاید اینقدر تند نرود ، همان موقعی که تمام ملت ایران میگفت من هیچکاری نمیتکنم اینها میگفتند شما دارید زیاد تند میروید اینک من آنش میگرفتم آخر یا یکی بمن میگوید که به این تندی نرو آن یکی میگوید که چرا اصلاً راه نمیافتی ، او اینجور استدلال کرد که این آدم از هر جایی باشد تهیه خواهد کرد اگر ما بدهیم لااقل میتوانیم سعی بکنیم ترمزش بکنیم که اینقدر تند نرود برای اینک معتقد بودند من زیاد دارم تند میروم ، با این سلام و صلوات داد که به هیچکس نداد ، این را بدست بیاورید تا ببینید که همین سختگیریها در خارجی ها چه اثری دارد یک خارجی که عادلانه تشخیص میدهد میدانست من اهانستی به شخص او نمیکنم عادت من اینست که تندی میکنم عقاید خودم را با مشت زدن روی میز با استدلال خیلی خیلی خیلی قوی میکنم یعنی تعصب دارم با تعصب این اظهارات را میکنم ، و برای آنها اثر نداشت اما ایرانی ها میرنجدند ، و آنوقت میگویند که این قدرت را این از کجا میآورد ؟ پشت سرش خارجی ها هستند و الا یک ایرانی سگ کی هست که بتواند یک همچین اراده ای از خودش نشان بدهد ، من اطمینان دارم اگر یک وقتی ایران یک زمامداران با ایمانی پیدا کرد به این معنی که تشریح کردم و مدتی هم سرکار بود میتواند طرز فکر ایرانی را عوض بکند ، حالا اگر چیزی مطلبی دیگر دارید در این چند دقیقه خدمتان عرض بکنم مطالبی را که بسیار دارم من ، حالا هم بقول علیرضا نباید حاشیه رفت ، ولی من

نمیتوانم خودداری بکنم و خیال میکنم که همین حاشیه رفتن هایک چیزهایی را بخاطر میآورد که خوب است حالا بعضی ممکن است تکرار مکررات باشد این اگر باید حذف بکنید .

س - یک موضوعی راجع به ساعد بود مثل اینکه میخواستید عنوان کنید ؟

ج - هان ساعد گفت که من نایب قنصل با کوشدم زخم گفتش که ببین تمام این هم قطارهای توبه کجا رسیدند تویی عرضه هنوز نایب قنصل . . گفت قنصل شدیم همین حرف رازد سر قنصل شدیم همین حرف رازد وزیر خارجه شدم گفت آخری عرضه ببین کی هان نخست وزیر شدند گفت نخست وزیر شدم روزی که آمدیم دیگر گفتیم حالا دیگر خانم شاد خواهد شد ، گفت خاک بر سر آن مملکتی که تو نخست وزیر هستی .
انکت... بود با مزه ایست خب او شوخ بود مثلاً این چیزها را میگفت .

یاءم است خیلی آدم پاک ساده ای بود هیچ ...

س - زنهای شاه هم در اش نفوذ زیادی داشتند ؟

ج - زنها ؟ خیلی برا و مسلط میشدند بطوریکه ثریا شده بود والی ثریا بخودش اجازه میداد که مرا بخواد بگوید که «فیرالمان آمده یک همچین کاری صحبت کرده ؟ او خیال میکرد که میتواند یقین به تلقین پدرش این خیال میکرد که من راهم میتوانم در خند بکنم یک دفعه یگویم بله بله فلان اینها که این وسیله بشود برای انجام معاملات . و حتم دارم فرح در او موثر بود حتم . فوزیه بیچاره اصلاً گفتم یک اصلاً در این عوالم نبود نمیدانم در اثر چی بود تربیتش

این جور بوده فوزیه راهمیشه Governess های انگلیسی و فرانسوی مثل اینکه بزرگش

کرده بودن سد برای اینکه هم انگلیسی هم فرانسه را خیلی خوب میدانست

اما یک آدمی بود که یک صورتی بود یک تصویر خوشکلی بوده هیچی دیگر را من از او

ندیدم بنا بر این اونه او اصلاً دخالت نمیکرد هیچ هیچ و زجر هم میکشید برای اینکه

بر علیه اش تحریکات میکردند در دربار نزدیکان شاه و اما ثریا نفوذ داشت فرح

نفوذ زیاد داشت من از دور میدیدم در حضور فرح کمیسیون تشکیل میشد از سازمان

برنامه که برنامه جدید تهیه میکردند در حضور او مطرح میشد . شما را بخدا فکر

کنید من این را مات و مبتهوت ماندم ، اه آدم تمام رؤسای سازمان برنامه

پرونده‌هایشان را بر میداشتند میبردند که این خانم اظهار عقیده بکند . ازکی تا حالا فرح متخصص امور اقتصادی امور عمرانی امورا داری و اینکارهایی که هیچ اصلا جنبه شخصی نداشت . حالا مثلاً بگویم امورا اجتماعی اش خیلی خوب تنها امورا اجتماعی اش را میبردند بلکه میگفت من در امورا اجتماعی اماتمام آن پرونده را میبردند و میرفتند از اول تا آخر بحث میکردند . من اگر تکه تکه ام میکردند همچین کاری نمیکردم به شاه میگفتم نمیکنم اگر راضی نمیشد استعفا میدادم .

س - عیبش چی بود؟ بعضی‌ها میگویند خوب داشت کارآموزی میکرد
 ج - چی چی یعنی چیه من آخر وقت نداورم من وقت نداشتم که استخا را بپذیرم کسیکه تعجب میکردم که چطور میتواند چیز عضویت تمام این دستگاہهای خیریه را داشته باشد دکتر مجیدی عضو شیروخورشید سرخ که مال شمس بود بود عضو انجمن خیریه اشرف بود .

س - سازمان خدمات اجتماعی
 ج - خدمات اجتماعی . عضو تمام این تاء سیمات خیریه بود و آنوقت در تمام این کمیسیونها هم حضور میداشت . آخر من وقتی که رئیس سازمان برنامه بودم میدانستم که مجال نمیکنم غیر ممکن بود من بتوانم اینکار را بکنم تمام اینها را معذرت میخواستم .

س - چه جور میتوانست؟
 ج - هیچ نمیتوانست نمیکرد نمیکرد سعی میکرد خودش را نگهدارد . واریا بش از ش راضی باشد فقط یک نیت بیشتر باور بکنید بیشتر اشخاصی که در مقامات بالای کشور بودند مقامات عالی بودند وزیر نخست وزیر پاشین ترا وزیران که با شاه سروکار داشتند نیتشان همین بود و از شان راضی باشد بقیه هیچ اهمیت ندارد هرکاری میکنند بکنند او باید ناراضی نباشد .

س - شما با امیر تیمور کلانی هم آشنا بودید ؟
 ج - بودم وقتی که وکیل مجلس . امیر تیمور کلانی پدر ؟

س - بله .

ج - بله وکیل مجلس بود ، بعه بعه بعه او ..

س - سردار ...

ج - بعه او بود خیلی خیلی خیلی بعضی وقتها از من تجلیل میکرد خیلی ها خیلی مبالغه میکرد . بعضی وقتها ناراحت میشد که چرا آخر مجلسی ها را مثلاً "اعتنا نکنند آدم این برایشان خیلی ناگوار بود حق هم داشتند ، آخر ببینید این چیزهایی را که من دارم میگویم هی من من میگویم اما ندیدم دومی ندیدم . بمن بعدها گفتند که وقتی که شما میآمدید توی مجلس ، آخر من میآدمم زمستان کتم را آویزان میکردم پیشخدمت مجلس میگرفت میرفت بعد میرفتیم آنجا مینشستیم چایی میآوردند منکه چایی نمیکشوردم Ulcer داشتم برای من شیریاعسل میگفتم میآوردند . بعدها بمن میگفتند رفتارتان را این اشخاص با شما قرق میکرد با رفتاری که با فلان وزیر میکردند . من اصلاً "نفی میدم چرا ما میشتیدند همیشه ناختم دیدانستند که اینکه کمکی که میکردم همیشه سعی من بود که بیشتر کمک بکنم به طبقات پائین . منزل امام جمعه تهران رفتم ، من امام جمعه تهران را خیلی دوست داشتم برای اینکه این دربانک کار میکرد با من در اداره حقوقی بانک بود وقتی که قبل از اینکه امام جمعه بشود شیک کراوات و لباس میپوشید و کلاه معمولی داشت یک روزی شد امام جمعه عمایه فلان اینها رفت از بانک این هیچوقت این را فراموش نکرده بود اینقدر همیشه نسبت بمن یک احترامی میکرد که من ناراحت میشدم مثلاً " یک وقتی من بهش کار داشتم میگفتم من میآیم آنجا نگذاشت گفت غیر ممکن است من میآیم خدمتان . آمد دربانک من میخواستم عضویت این Board of trustees را که برای کارهای وصایست و کالت قبول بکنم در آنجا بمن گفتند یک آخوند اگر باشد یک آدمی که وزنی داشته باشد خوب است . گفتند چی بکنیم چی نکنیم نظر دادند که از امام جمعه بپرسیم که او یک نفر معرفی بکند گفتم چرا خود امام جمعه نباشد گفتند آقای امام جمعه ممکن نیست که قبول بسکند گفتم من حالا با وصحبت میکنم تلفن کردم آمد بهش تا گفتم گفت بهتر از این فکر نمیشود

من با کمال میل اما گفتم میدانم باید اجازه بگیرم از شاه گفتم .. گفتم من خودم میخواستم بشما بگویم بلکه رفت تلفن کرد بعد از چند روز که گفتم و شاه هم گفت بسیار کار خوبی است بکنید اینکار را . این را باز هم چرا ذکر کردم نمیدانم ؟ از چه جهت ذکر کردم راجع به چی داشتیم صحبت میکردیم راجع به امیر تیمور کلالی خب اینها ناراضی بودند که ناراحت بودند وزیر میآید تا میگویند فوراً " پرونده اش را باز میکنند یادداشت میکند چشم برایش انجام میدهد . قبل از من دست داده بود که هر وکیلی که هرچی میخواهد انجام بدهید وکیل درب باز میکردم مدتی اصلاً" اجازه نمیگرفت . این برایشان شاق بود و حق هم میدادم بهشان . برایشان مشکل بود . تا اینکه برایشان مسلم میشد میگویم یک نوساناتی داشت بعضی وقتها خیلی خیلی خوب بود بعضی وقتها هم یک احساس میکردم که مثلاً" ناراحت است از اینکه شاید مثلاً" در مورد یک تقاضائی داشته که من انجام ندادم روی هم رفتند من آدم قرصی تشخیص دادم یک چیزهایی را در مجلس بعضی وقتها میگفت که با پرده مخالفت میکرد .

س- پایان مصاحبه با آقای ابوالحسن ابتهاج .



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ
DATE OF INTERVIEW: AUGUST 21, 1982
PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE
INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI
TAPE NO.: 33
RESTRICTIONS: NONE

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 33

Ala, Hossein
Clapp, Gordon
Jazayeri, Shamseddin
Khuzistan, Plans for the Development of
Lilienthal, David
Meyer, Andre
Najm, Abolghassem (Najm al-Molk)
Plan Organization
Point Four Program
Prudhomme, Hector
Shah, Rule & Administrative Style of the
Zahedi, Fazlollah (Gen.), as Prime Minister

مباحثه کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ مباحثه : بیست و یکم آگوست ۱۹۸۲

محل مباحثه : شهرکان - فرانسه

مباحثه کننده : علیرضا عروضی

نوار شماره : ۳۳

گفتم که اتفاقاً " خودلیسینتال در ضمن صحبتها یش بمن همین را گفت . گفت که من الان احتیاج ندارم اما هنوز علاقه دارم به نظیر کارها تنسی کسسه در تنسی والسی کردیم . گفت خب متشکرم همین را هم میخواستم ، بدانستم که اطمینان داشته باشم ، با وجودیکه سابقه داشتم ، که نظر شما چیست . هیچی برگشت رفت تهران و خواستم که در اولین ملاقات با شاه این مطالب را بگویم و برای من وقت تعیین کردند ، گمان میکنم که شاید مثلاً فردای آنروزی که آمده بودم رفتیم در سعدآباد و آنجا دیدم که جمعیت زیادی هستند . آمدند و بهم گفتند که امروز علیحضرت وقت ندارند . بمن گفتند شما باید خودشان الان تشریف میاورند ، شاه با شریا آمدپائین ، برای اولین دفعه بود که شریا را بعد از اینکه دریا ریس ملاقات کرده بودم آنروز دیدم . شاه بمن گفت که بیایدیا من . معلوم شد میخواهند بروند بهما زندران . رفتم و توی همین کادیلاک شکاری اش که خودش میراند پهلوش نشستم و از آنجا شروع کردم به صحبت تا رسید به فرودگاه . صحبت من اول به این ترتیب شروع شد . برای اینکه وقتی وارد شدم به تهران - فرودگاه مهرآباد همین دوروز قبل سش زلم بمن گفت که اوضاع اینجا بحدی بر علیه من قیام کردند که سروصدای خیلی مفصلی هم روزنامه ها هم در افواه شایع است . راجع به این موضوع گفتم . گفتم که همچنین چیزی شنیدم که تمام مردم قیام کردند بر علیه من . گفت بله یک عده زیادی آمدند شکایت کردند . گفتم خب پس من قبل از اینکه شروع بکنم ، ولی هنوز شروع نکرده

مشغول مطالعات بودم ، مشغول تهیه زمین بودم ، استخدام اشخاص و مقدمات تهیه برنا مه دوم ، در این سلسله صورت بهتر است بعقیده من که من الان بروم ، برای اینکه هنوز دست بکار نزنم همه بر علیه من و مخالف من هستند ، اینهم دلیل دارد ، از خود شاه پرسیدم که یکنفر آموخته از من تعریف بکنند؟ گفت نه ، گفتم خوب خیلی خوشوقتم برای اینکه اگر تعریف میکردند من در خودم معلوم میشود یک عیبی بسود برای اینکه کاری را که من دارم میکنم به کلی مخالف روشی است که در ایران معمول بوده ، قرنهای است که معمول بوده و من مخالف این طرز فکر و طرز کار ایرانی دارم کار میکنم ، طبیعی است که اینها همه مخالف من خواهند بود و اگر شما صد درصد تقویت میکنید من میمانم ، اگر نود و نه درصد باشد میروم ، برای اینکه بر خلاف آنست که من اینطور کار میکنم و شما هم خیال بکنید که این حرفهای که مردم میزنند وارد است و تحت تأثیر قرار بگیریید ، بهتر است حالا وعدهای که بمن سابق دادید که همه جور تقویت خواهید کرد آن بجای خودش ، اما الان واقعا " اگر میبینید که من تاج و تختتان را در خطر انداختم و مردم ناراضی هستند این بنظر من خیلی طبیعی است ، میبایست همین انتظاری را داشت ، اما اگر برای شما مشکلاتی ایجاد کرده من الان بروم بهتر از این است که شروع بکنم بکار و وسط کار بروم ، گفت که شما رفتاری که با مردم میکنید یک قسمتش باعث کنورت و رنجش مردم میشود و گله میکنند از سختگیری شما در طرز برخورد با مردم ، گفتم این را قبول دارم ، این را تصدیق میکنم و خیلی هم میل دارم که با مردم با خشونت رفتار نکنم ، اما انسان بشر است ، یک روز میآیم با این تصمیم که امروز با کسی خشونت نخواهم کرد ، بکنفر میآید از اعضا همکارانم یک چیزی میگوید که برخلاف حقیقت است ، خودداری میکنم یک کس دیگری میآید یک چیزی از او میپرسم بعد اندک زمانی خودداری میکنم ، یک گزارش میآید استیفاء است خودداری میکنم ، بکنفر میآید تقاضا میکند و میگوید که اگر شما بخواهید اینکار را میتوانید انجام بدهید برای خاطر من با زحم خودداری میکنم تا بالاخره اینها رویهم جمع میشود و یک دفعه آدم منفجر میشود ، من این را تصدیق میکنم

اگر این صفت را نمیداشتم خیلی بهتر بود. ولی این را سعی میکنم که با مردم کمتر خشونت بکنم گرچه بسیار مشکل است. و به این ترتیب به من فهماند که من موافقم. آنها اینجا بودند که بمن گفت که لابد شنیدید که میگویند که من برای خاطر شما یکی از نخست وزیران را برداشتم. خوب پرواضح بود که راجع به زاهدی دارم صحبت میکنم و این موقعی است که حالا علا نخست وزیر است. گفتم اعلیحضرت خیال میفرمائید که من خوشحال هستم. من این را شنیدم و خیلی هم متأسفم که برای خاطر من یک نخست وزیرتان را تغییر بدهید. اما این گناه من نیست برای اینکه همانطوریکه روز اول به شما عرض کردم من به کسی اجازه مداخله در کار خودم را نمیدهم اما خودسرانانه کار نمیکنم. یک برنامه ای است که به تصویب رسیده و در حدود این چهار چوب این برنامه من اقداماتی میکنم. دیگر مطابق میل نخست وزیر منحرف نمیشوم. گفتم الان علا از دوستان نزدیک من هست و من هم به او هم خیلی خیلی معتقد هستم. خود علا هم قطعاً "نا راحت است کسی مردم میآیند پیشش یک چیزهایی میگویند که در زمان برنامه چرا شروع نکرده است به کار، ما میخواهیم که، توقع داریم که در حوزه انتخاباتی ما یک کارهایی بشود برای اینکه مردم از ما توقعاتی دارند و علا نمیتواند به اینها جواب صریحی بدهد. با من هم که صحبت میکنند به او بسیار حالی بکنم که من امروز آمده نیستم به کار و این باعث رنجش میشود. بنا بر این این خیلی طبیعی است که اینها رنجش پیدا بکنند و در آینده هم همینطور خواهد بود، این گناه من نیست، این طرز خاصی است که ما در مملکت ما الان پیدا کردیم که یک سازمان برنامه ایست که با این شرایط دارد کار میکند، تحت نفوذ کسی قرار نمیگیرد. خوب وقتی که اینکار دیگری در این ترتیب تمام شد آنوقت حالا از سعدآباد رسیدیم به خیابان پهلوی تقریباً "همان جایی که بعدها خیابان کوئین الیزابت شده بود. اینجا گفتم که من مقصودم از این شرفیابیی این بود که بهتان عرض بکنم که در استان بول یا لیلینتال ملاقات کردم و از او دعوت کردم که بیاید و میخواهم بفرستمش به خوزستان. گفت بسیار کار خوبی است برای اینکه خوب لیلینتال را، شهرت لیلینتال را میدانست. به لیلینتال آنوقت تلگراف کردم که خودتان و خانمتان بیایید و ایسن دعوتی که میکنم با موافقت اعلیحضرت است. جواب داد که اگر ممکن است من گسوردن کلاب را هم با خودم بیآورم. گوردن کلاب کسی است که در T V A یا لیلینتال کار

میگردد و بعد که لیلینتال از T V A میپرسد و میگوید رئیس Atomic Energy Commission .
 کس کلاب جانشین او میشود در T V A بعنوان Chairman و یک آدم بسیار
 بسیار برجسته ای بود. برای اینکه فراموش نکنم که این تیکه را که راجع به آوردن
 اینها پس از اینکه آمدند و قرار شد بروند به خوزستان یک نامه ای نوشتم به نجم الملک
 که آن زمان استاندار خوزستان بود. معرفی کردم اینها اشخاص محترمی هستند
 اینها را میفرستم. منظورم اینست که مطالعاتی بکنند در خوزستان برای اینکه من یک
 برنامه ای میخواهم در خوزستان اجرا بکنم. نجم الملک در جواب یک نامه ای به من نوشت
 که من موقعی که به دعوت ایالت آمریکا سفری کردم به آمریکا، رفتم به T V A. یکی از
 جاهائی را که دیدم همین Tennessee Valley authority بود و همین گوردن کلاب
 Chairman بود، رئیس این دستگاه بود و پیش خودم تأسف خوردم که چرا ما امثال
 این اشخاص را نمیآوریم به ایران. مستشار آوردیم، مستشارهائی که به هیچوجه
 شایستگی نداشتند، به درد ایران نخوردند و این اشخاص برجسته امثال اینها را چرا ما
 شانس نداریم بیاوریم. ولی الان خوشوقتیم که اینها را آوردیم اما میترسم که مطابق
 معمول گزارشائی بدهند و این گزارشات برودلای کشوی میز و کسی حتی به اینها توجهی
 نداشته باشد که اینها را بخوانند. در جواب به او نوشتم که من خیلی خوشوقتیم که این
 اشخاصی که شما آشنا هستید به سوابقشان، برجستگی شان و شایستگی شان ولی تصور نکنید
 من از آن اشخاصی هستم که اینها را آوردم که گزارش بدهند و گزارشان هم خوانده نشود؛
 به شما اطمینان میدهم که نیت من اینست که یک برنامه ای در خوزستان پیاده بشود و این
 کار خواهد شد با اطمینان. این یکی از چیزهائی است که بخاطر ما مانده بود برای اینکه
 نجم الملک از آن طبقه اشخاصی است که آدم بسیار درست، بسیار پاک، بسیار قرص و لسی
 از آن مکتبی است همه چیز را با نظر بدبینی نگاه میکنند و خیال میکرد که اینهم جزویست
 تشریفات است که ما داریم انجام میدهم که نتیجه نخواهد داد. حالا برمیگردم به آن
 مطلبی که آمدند خبر داد لیلینتال، گفتم با کمال میل گوردن کلاب را هم بیاورید،
 آنوقت شروع کردم، سنی کردم یک چیزهائی راجع به خوزستان پیدا بکنم که برای ایشان

بفرستم . در تمام وزارت کشا ورزی ایران یک ورق کاغذ راجع به خوزستان نبود . از سفارت انگلیس خواستم بگیرم گفتند چیزی نداریم . از اصل چهار یک چیزهایی خواستم آنها گفتند یک چیزهایی دارند ، یک مطالعاتی کردند راجع به خوزستان . آنچه که از اینها توانستم جمع آوری کردم و برای اولین بار فرستادم برای لیلینتال و به او نوشتم که شما میخواهم وقتی میآید بروید به بازدید این محل که امکانات عظیمی دارد و این اولین بار بود که مطلع شد که برای چه کاری من او را دعوت کردم که بیاید به ایران . قرار بود که یک تاریخ معینی بیاید و تلگراف کرد که متأسفانه من باید یک عمل کوچکی انجام بدهم و این الان نمیتوانم بیایم . این برنامه اش تغییر کرد بطوریکه شاه به دعوت دولت هند رفت به هندوستان و این دوروزیاً سه روز بعد وارد شد در صورتیکه این میبایست قبلاً " بیاید موقعی که شاه هنوز به هندوستان نرفته بود . آمد و یک جلسهای برایش تشکیل دادم در سازمان برنامه دعوت کردم از همین متخصصین کشا ورزی که در دستگاہهای مختلف راجع به خوزستان احتمالاً اطلاعات داشته باشند . اینها عبارت بودند از نمایندگان سازمان ملل یعنی F A O یک همچنین چیزی است ، مال سازمان ملل که اینها یک میسیون داشتند که دو نفر از آنها مقیم ایران بودند که یکی هندی بود ، یکی انگلیسی بنظر من یکی هم که رئیس این ناحیه ای بود که ایران هم جزوش بود که ایسن آزر م آمده بود و اتفاقاً " در تهران بود ، او یک مجار بود . از اینها دعوت کردم و از چند نفر از اصل چهار که آنوقت با وارن رئیس اصل چهار بود ، یک دستگاہ خیلی بزرگی داشت در زمان مصدق ، اینها تشکیلات نسبتاً وسیعی داشتند برای اینکه آنها بودند که کمک میکردند به دولت ایران و بیست و چند میلیون دلار در سال میدادند ، گویا در حدود بیست و سه میلیون دلار به ایران میدادند و این یک چیزی داشتند که طرحهای مختلفی را اجرا میکردند در نقاط مختلف ایران و برای وزارتخانههای مختلف . از اینها دعوت کردم که متخصصین کشا ورزیشان را بفرستند ، جلسه تشکیل شد و حضور لیلینتال و این اشخاص . ضمناً " از دستگاہ ایرانی هم هر کسی که اطلاعاتی راجع به خوزستان خیال میکردیم داشت از آنها هم دعوت کرده بودم . شروع شد به مذاکرات ، اول این نمایندگان سازمان ملل شروع کردند به اظهار عقیده

کردن و بعد اصل چهاری ها و تما مشان با تفاق گفتند که در خوزستان امکان انجام کار تقریباً " وجود ندارد و دلایلشان اینست که زمین شوره زار است ، گرما فوق العاده است و آبش هم نمک دارد و از این قبیل مشکلات . من بحدی ناراحت شدم . برای اینکه اینها را من دعوت کردم بعنوان اینکه اینها متخصصینی هستند که راجع به خوزستان ممکن است نظری بدهند که این نظر صافاً عدیاً شد . بحدی من از نظر اینها تأسف خوردم که خیال کردم خب الان دیگر این کار مایکلی بهم میخورد . لیلینتال ضمناً " از آنها سؤال میکرد که پرسید مثلاً " درجه حرارت چیست ؟ گفتند میرسد مثلاً " به چهل و چند . گفت که خب ما هم در آمریکا جاهاشی داریم که به همین شدت گرما هست در جنوب کالیفرنیا جاهاشی داریم که در همین حدود گرما است . بعد راجع به نمک گفت که کمتر جاهاشی هست که در دنیا که این مسائل راجع به نمک وجود نداشته باشد ، اینها یک چیزهای خیلی مهمی نیست و لی من هنوز خسودم یک کلمه نمیتوانم حرف بزنم ، برای اینکه اینها را دعوت کردم بعضیوان متخصص و هنوز هم نمیدانم که این چه اثری کرده در و حیطه لیلینتال . جلسه ختم شد و بعد از ظهر آنروز یک دعوتی کرده بودم از یک عده اشخاصی که با لیلینتال آشنا بشوند . یک عده زیادی را به جای دعوت کرده بودم . لیلینتال و خانمش زودتر از همه ما را دیدند و از او پرسیدم که چه اثری به شما کرد ؟ گفت که ما موقعی که میخواستیم طرح T V A را در آمریکا اجرا بکنیم تمام متخصصین آمریکا بدون استثناء مخالف بودند . همه همین حرفهاشی را میزدند که اینها زدنند . گفت اگر بنما بود ما گوش بدهیم به حرف Experts هیچ کاری نمیتوانستیم بکنیم . من آنقدر خوشوقت شدم از شنیدن این . بها و گفتم . گفتم من تصور کردم که شاید این در نظر شما ، در فکر شما یک تأثیری گذاشته باشد برای اینکه اینطور نیست که اینها گفتند . گفت نه خیالتان راحت باشد . اینها را روانه کردم به خوزستان . یک عده ای را هم با آنها فرستادم که یکی شان همین دکتر محند کاظمی که رئیس قسمت کشت و ریزی سازمان برنامها بود و مزینی را فرستادم که او را هم تازه آورده بودم برای همین کارهای برنامه ریزی در کارهای کشت و ریزی و آبیاری . رفتند خوزستان و یک چند روزی آنجا بودند ، یک تلگرافی رسید از دکتر کاظمی که اثری که خوزستان و امکانات خوزستان در این اشخاص

کرده فوق العاده است. برای اینکه او هم میدانست، او هم حضور داشت در آن جلسهای که اینها اینطور اظهار عقیده کرده بودند. برگشتند. مدتی را که در آنجا بودند درست بخاطرندارم اما شاید بیش از دو هفته بود. آمدند و جلسهای در دفتر من که تمام رؤسای سازمان برنامهای که مربوط بودند در کارهای کشاورزی و آبیاری حضور داشتند که خسرو هدایت بود، اصغیا بود، پرودوم بود، کاظمی و یک عده دیگری، اشخاص دیگری از همین همکاران ارشد من، لیلینتال شروع کرد به گزارش دادن. یک مقداری او گفت و یک مقداری کلاب گفت و تمام آنچه که میگفتند را جمع به اثری است که خوزستان در اینها گذاشته. یکی از آن چیزهایی را که دیدم روی اینها خیلی خیلی مؤثر بود این آثار آبیاری زمان هخامنشی که در آن زمان میگفت آثاری هست که سد ساخته بودند... بعدی در اینها تاثیر کرده بود که من همچنین گوش میدادم به این مطالبی که ایسن میگفتند... بعدی خوشوقت شدم، بعدی در من اثر کرد که به آنها گفتم بسندون تساء مل، حالا که شما یک همچنین چیزهایی را دیدید من میخواهم از شما بپرسم که حاضر هستید که بیائید و با من همکاری بکنید در اجرای برنامههای بسیاری خوزستان؟ اینها مثل اینکه توقع نداشتند همچنین چیزی را و گفت که ما آماده نبودیم برای یک همچنین فکری. گفتم خوب میترسید، این کار بزرگی است میترسید که قبول بکنید؟ گفتند ما باید ما با شرکاءمان در نیویورک، برای اینکه بعنوان یک شرکتی درست کرده بودند Development and Resources Corporation که آن دره ما برهم از شرکاء - شان بود. آن دره ما برهم همان کسی است که Lazard Frères را در نیویورک اداره میکرد. یعنی یکی از بزرگترین مؤسسات سرمایه گذاری در دنیا، یکی از اشخاص برجستهای که، بعد راجع به آن دره ما برهم میخواهم یک توضیحاتی بدهم چه سوابقی دارم با آن دره ما بیرون تعریفهای را که از این آدم شنیده بودم. گفت به این میخواهم تلگراف بکنیم و نظر بخواهیم و همچنین گفت یک نفر را هم ما داریم که در T V A با ما کار میکند، او الان در برزیل هست. او را هم باید ببینیم که او Available هست و حاضر است که بیا بیایند. رفتند و بعد از دو سه روز آمدند گفتند که حاضریم. اصولاً حاضریم برای مذاکره. گفتم خوب پس بنشینیم و صحبت بکنیم. تلگراف کردند بسمه

نیویورک مشاور حقوقی شان آمدومن هم به همکاران ایرانیم گفتم که شما بنشینید و این طرح قراردادها اینها را بریزید و روی این اصل که اینها در ظرف یکسال بنظرم بود که اول مطالعات کلی بکنند، بعد نظر بدهند که چه چیزهایی به ما بکنند و مهمترین برنامها شروع به اجراش بکنیم. یک برنامه عمرانی محلی برای خوزستان که تمام فلسفه من این بود که برای ایران ما هر قسمتی مثل خوزستان را مثلاً "خوزستان میخواستم، آذربایجان، کرمان، خراسان، برای اینها بیست Regional Planning درست بکنیم که آنوقت اینها را تمام را تلفیق بکنیم در یک برنامه کلی مملکت و اینها را هم نظر من این بود که از کشورهای مختلف بیاوریم که یک نوع رقابتی باشد بین اینها که اینجا را مثلاً "میدادم به آمریکایی، در نظر داشتم که یک قسمتش را بدهم به فرانسوی ها، یک قسمتش را بدهم به آلمانیها، یک قسمتش را به انگلیسیها که اینها هر کدامشان روی هم جملی هم دیگر هم گذاشتند با سعی و کوشش را بکنند. اما این برنامه ها تمام برنامه های باشد که با هم هم نواخت باشد که بشود اینها را تلفیق کرد و یک برنامه کلی که موزون باشد که یک هماهنگی داشته باشد برای برنامه کل کشور. اینها مشغول شدند به مذاکره. آهان بیست لیلینتال هم گفتم که من میخواهم، که وقتی که خواستیم یکی از برنامه ها را اجرا بکنیم، نه فقط این باشد که شما این برنامه را نظارت بکنید برای اینکه ساخته بشود، مثلاً "ساخته بشود و یک طرح کشا و رزی تهیه بشود. در اجراش هم شما دخالت داشته باشید، مسئولیت قبول بکنید، مخصوصاً "در تعلیم و تربیت ایرانیها، که ایرانیها بعد از اینکه شما رفتید بتوانند اینها را خودشان اداره بکنند. بنا بر این این برنامه ها می خواهم که هم اول مطالعه بشود که چه مکاناتی در اینجا وجود دارد و کدامهای اینها را بعنوان الهم و فی الهم ما در مرحله اول در این برنامه مثلاً "هفت ساله ای که الان در دست داریم، در این مرحله اول اجرا بکنیم و چه چیزهایی در برنامه های آینده اجرا بشود و در عین حالی که از روزی که شروع میکنیم به اولین قدم در اجرای یک برنامه ای ما تهیه بکنیم یک عده ایرانیها را تعلیم بدهیم استخدام بکنیم که از همان روز اول قدم به قدم با شما پیش بروند بطوریکه وقتی که شما

رفتید اینها بتوانند این دستگاه را به بهترین شکلی اداره بکنند. خب این خیلی در لیبنتال اثر کرد برای اینکه عین کارهایی بود که او در جای دیگر کرده بود، مثلاً " در T V A کرده بود. بنا بر این این یک برنامه‌ای میشد و همان اصول T V A، جنبه حقوقی اش هم، مشاورین حقوقی بودند که حالا طرفدارم آنوقت سیروس غنی آمده بود یا نیا آمده بود، در این کارها مشارکت داشته‌اند.

س - او ۱۹۵۶ آمد به بود.

ج - این هم ۱۹۵۶ بود دیگر. برای اینکه در ۱۹۵۵ وقتی که من اینها را دعوت کردم، سیتا مبر ۱۹۵۵ در اوایل ۱۹۵۶ آمدند و این را از این جهت میگویم. برای اینکه هر کسی را که من سراغ داشتم که میتواند کمی بکند در تهیه این، اولاً قرارداد با لیبنتال، شرکت داشته باشد. هر کسی را که تصور میکردم این صلاحیت را دارد در این جلسات دعوت میکردم و در تهیه این طرح شرکت داشت. اینها شروع کردند به این کارهایشان، یک طرحی تهیه کردند که هم جنبه حقوقی داشت هم جنبه فنی و بعد که بمن اطلاع دادند که این حاضر شده نشستیم با همکاران دیگر مثل خسرو هدایت و اصفا که یک طرحی را تهیه بکنیم که بدهیم به کمیسیون برنامه مجلس. همین کار را هم کردیم. یک طرحی تهیه کردیم که اینکارها را میخواهیم بکنیم در خوزستان، این قرارداد را میخواهیم ببندیم و پنجاه میلیون تومان هم میخواهیم پیش پرداخت بدهم به لیبنتال که آنوقت میشد تقریباً " شش میلیون و دویست و پنجاه هزار دلار که یک همچین چیزی. اینها وقتی که آماده شد اول فرستادم برای نخست وزیر که علا بود. البته در ضمن هم با علام تماس داشتم، مذاکره میکردیم و این کارها را هم مقدماتش را تهیه میکردیم. یک شب با علا بودم در یک جایی به او گفتم، حکیم الملک هم بود، آنوقت نخست وزیر علا بود دیگر ۱۹۵۶؟

س - بله.

ج - گفت بسیار بسیار خوب کردید، چه کردید و اینها، خیلی اظهار خوشوقتی کرد، ضمناً " پرسید که دیوید لیبنتال کلیمی است؟ گفتم که آقای علامن راجع به مذهبش سئوالی نکردم. برای من فرقی نمیکند کلیمی باشد، مسیحی باشد، بمن ارتباطی ندارد. اصلاً مذهب برای من مطرح نیست. به طوری که فریبید که من موافق نیستم گفت نه فقط پرسیدم. خب بعدها فهمیدم که بله راست هم است کلیمی است، اما من

اصلاً فکرش را هم نکرده بودم که کلیمی است، کئیمی باشد، علاوه بر آن نخست وزیر این را دیدند و از علا هم تقاضا کردم که این را بفرستد به مجلس. فرستاد به مجلس و کمیسیون مشترک سازمان برنام که مثل اینکه ۴۲ نفر عضو داشت که عده بیشترشان مجلسی هستند، یک عده ای هم از سنا بودند. این اسامی کمیسیون مشترک برنام بود که حقیقتاً قانونگزاری هم داشت. قانوناً "بیش از این اجازه داده بودم که لازم نباشد که لوایح مربوط به سازمان برنام بروند به مجلس شورای ملی. اینها هر چه که تصویب میکردند اثر قانونی داشت. این جلسات یک دفعه در مجلس تشکیل میشد، دفعه بعد در سنا. در مجلس وقتی که تشکیل میشد ریاستش با رئیس کمیسیون مجلس بود که دکتر جزایری بود که اهل خوزستان بود و نماینده خوزستان هم بود. در سنا در تحت ریاست صدراعظم بود که آنوقت هنوز رئیس سنا نشده بود و سنا تور بود. من در ضمن اینکه این چیزها را داشتیم کار میکردیم زمینه را هم خواستم در این کمیسیون برنام فراهم بکنم. هم به صدراعظم گفتیم، هم به جزایری گفتیم که من اینها را آوردم برای خوزستان و الان مشغول تهیه برنامهای هستیم که بعد میآورم، وقتی آماده شد میآورم به کمیسیون برای تصویب کمیسیون. دکتر جزایری گفت که، شمس الدین جزایری، گفت که نمیتوان نیست این کار را بکنید. تعجب کردم چطور نمیتوانیم. گفت انگلیسیها نمی گذارند. گفتیم به انگلیسیها چه ارتباطی دارد؟ گفت در خوزستان امکان ندارد. آنها تا حالا مانع شدند که در خوزستان کاری بشود و این راهم نخواهند گذاشت. گفتیم اگر من بکنم چی؟ گفتیم اصلاً من هیچ مناسبتی نمی بینم که انگلیسیها، این ارتباطی به انگلیسیها ندارد. گفتیم اگر من کردم چی؟ گفت اگر اینکار را کردید باید مجسمه شما را از طلا بسازیم. وقتی که این لایحه را بردم آنروز در مجلس شورای ملی که به ریاست شمس الدین جزایری هم بود، گفت که فلانی بمن یک همچین چیزی گفت و من هم این عقیده ام این بود و حقیقتاً "امروز یک روز تاریخی است، چنین است و چنان است. اگر موفق بشویم که این کار را در آنجا انجام بدهیم، این مجسمه آقای ابتهاج را از طلا باید ساخت. یعنی اینها اینطور اطمینان داشتند که امکان ندارد که ما بتوانیم این کار را در آنجا

بکنیم علیرغم انگلیسیها . با توافق آراء تصویب شد که این کار بشود ، این طرحی را که من تهیه کردم برای خوزستان بنحوی که تهیه کرده بودم اجرا بشود و وظایف فنی را که به آنها محول کرده بودم تصویب شد ، پنجاه میلیون تومان هم بعنوان پیش-پرداخت به آنها پرداخت بشود . قبل از اینکه این کارها بشود من به شورای عالی سازمان برنامهدار و به هیئت نظارت که اینها را هر دو تای این هیئت ها را من و ادار کرده بودم که با هم جلسات مشترکی تشکیل بدهند و اینهم اسمش را گذاشته بودم جلسه مشترک شورا و هیئت نظارت . اول که آمدم به سازمان برنامه گفتم که من اصلاً نمی پسندم این طرز کار را . چون دیدم شورا یک نامه ای مینویسد به هیئت نظارت در صورتیکه هر دو تایشان توی یک طبقه یک ساختمان بودند ، چهار پنج روز طول میکشید تا برسد به آنها ، تا اینها توی اندیکاتور آنجا وارد میکنند و بعد مطرح میکنند چهار پنج روز طول میکشید تا از چند اطاق فاصله آنها به همدیگر جواب بدهند . من به آنها گفتم که این طرز کار را من نمی پسندم ، چه مانعی دارد که همه ما در یک جا جمع بشویم و یک جلسه داشته باشیم ؟ شورای عالی هفت نفر هستند هیئت نظارت هم هفت نفر ، منم بعنوان مدیرعامل در اینجا شرکت میکنم ، تمام روسای سازمان برنامه که اینکاری را که امروز میخواهیم مطرح بکنیم مربوط به آنهاست ، آنها هم می آیند حاضر نیستند ، هر شخص دیگری را هم شما بخواهید از سازمان برنامه خبر میکنیم می آیند اینجای نشینیم تمام دوریک میزهمنهی ما ایرانی هستیم یک هدف هم بیشتر نداریم و آنهم ایست که به بهترین وجهی بتوانیم این کارها را انجام دهیم ما محول شده انجام بدهیم . گفتند آقا نمیشود . شوراها گفتند که آخر تصمیم با ما است ، اتخاذ تصمیم با ما است ، آنها هم گفتند که اگر ما در اینجا شرکت بکنیم آنوقت آن مسئولیت خودمان را چطور انجام بدهیم که از طرف مجلس شورای ملی ما ما موریم برای نظارت نگفتم که با همدیگر تناقضی ندارد ، در این جلساتی که مطرح میکنیم بحث میکنیم ، همه ما هر عقیده ای داریم بحث میکنیم و اظهار میکنند و تصمیم بر این با شورا است . این هفت نفر نظر خودشان را میگویند ، هیئت نظارت هم که ما موراست برای اینکه ببینند این آیا تطبیق میکنند با قوانین ، آیا

مطابق مصالح هست یا نیست اگسر نظری دارند آنها ایراز میکنند و میگویند، اگسر شورای عالی این نظرها را شنید و قبول کرد خوب اینها را ملحوظ میکنیم در تصمیماتمان اگر لازم ندانست در نظر خودش باقی بماند. شما هم اگر مخالفتی دارید، شما هم مطابق قانون نظر خودتان را میدیدید، به هیئت دولت میدیدید، به مجلس میتوانید گزارشی بدهید مستقیم. قبول کردند. تسامم جلسات ما عبارت بودند از همین جلسات مشترک و با نهایت سهولت هم اینکار انجام میشد هیچ آن اشکالات پیشش نیامد. بحث مفصل میشد بعدشورا تصمیم خودش را میگرفت. آنها هم هر نظری که داشتند قبلاً" گفته بودند دیگر این کار فذبازی و نمیدانم این مکاتبات و اینها از بین رفت. برای این جلسات مشترک هم یک دفتر صورت جلسه مخصوص بعنوان مجمع مشترک بود. این را میگویم برای اینکه این اهمیت دارد در آن ادعای ما ای که بر علیه من بعدها گرفتند از طرف دیوان کیفری. در کمیسیون مجلس که تصویب شد با این تشریفات که تمام راهم هیئت نظارت وهم شورا وهم دولت توسط نخست وزیر و هم مجلس قرارداد را امضاء کردیم با یک تشریفات که عکسبرداری هم شد که این عکسها یش هم بود داشتم. توی کتاب لیلینتال هم هست، این موقع امضاء کردن این قرارداد. تمام این کارها انجام شد، قرار داد امضاء شد. بنا بود که سه روز بعدش از هندوستان برگردد. به لیلینتال و کلاب گفتم... آهان این را من بگویم قبل از اینکه برسیم به آنجا. پس از آن جلسه مشترکی که این تصمیمات را گرفتیم و تمام شده با شدن در رفتند. پرودوم گفت من اجازه میخواهم که با شما یک صحبتی بکنم مانند. هکتور پرودوم گفت که به شما تبریک میگویم. هم به شما با ید تبریک گفت وهم به لیلینتال. یک کار به این بزرگی را شما اینطور با تصمیم و برندگی این را گرفتید من همچین چیزی نظیر این را ندیدم. گفتم که هیچ این چیز فوق العاده ای نیست. من سالها بود که آرزو داشتم برای خوزستان یک کارهایی بکنم، قبل از اینکه بیایم به سازمان برنامم. یکی از معتقدات من این بود که خوزستان بسک جایی است که اگر بی نظیر نباشد در دنیا کم نظیر است. و هیچکس به فکرش این نبوده،

بنا بر این آرزوی من این بود که اگر من یکروزی دستم برسد برای اینجایک کاری بکنم. وقتی هم آمدم به سا زمان برنامه... آهان این را هم الان یادم آمد. وقتی که مشغول تنظیم این مقدمات برنامه دوم بودیم وکلای خوزستان و استاندار خوزستان گفتند ما یک طرحی تهیه کردیم راجع به خوزستان میخواهیم بیائیم با شما بحث بکنیم. گفتسم بفرمائید. یکروز جلسهای تشکیل شد. سپهبد بود آنوقت چی بود؟ کمال، این استاندار خوزستان بود و این هنوز قبل از اینست که نجم الملک پرود. تمام وکلای خوزستان و سنا تورهایی خوزستان که سنا تور خوزستان آن نظام السلطنه مافی بود. هفتاد و هشتده نفر بودند. آمدند و یک دانه نقشه خیلی خیلی بزرگی بود بطوریکه روی میز دفتر من که میز بزرگی بود جا نداشت. این را گذاشتند روی زمین و دیدم اینها یک طرحی درست کردند برای خوزستان که بنظر من ده درصد از پول نفت به خوزستان داده بشود و اینها برای خودشان این را اجرا بکنند. آمدند حالا که ما کمک شما را میخواهیم که این را می - خواهیم بدهیم به مجلس. گفتم من با تمام قوا با این مخالفت خواهم کرد. اینها بحدی به آنها برخورد. حالا آمده اند که کمک مرا بخواهند که بتوانند این را بقبولانند به مجلس. گفتم برای اینکه شما درست عکس آن کاری را میخواهید بکنید که من با این نیت آمده ام به سا زمان برنامه. با این نیت آمده ام که یک برنامه جامع باشد برای تمام مملکت. شما یک برنامه میدهید این مال خوزستان. فلانقدر از درآمد نفت را هم بدهند به شما، برای اینکه میگوئید نفت مال ماست، مال خوزستان است. گفتم اگر این را من قبول بکنم فردا آذربایجانی ها میآیند. میگویند شما مدیون ما هستید، اگر ما نبودیم شما مشروطه نمیداشتید. یک برنامه هم آنها میآورند و میگویند فلانقدر، ایکس درصد این درآمد نفت را هم به ما بدهید. خراسانها میآیند. آنها هم هزار و یک دلیل میآورند که خراسان چقدر اهمیت دارد، کرمان همین طور، گیلان میگوید ما هم در جنگ مشروطیت پیش قراول بودیم. گفتم آقا درست این مخالف آن فلسفه ای است که من دارم. من غیر ممکن است با این موافقت بکنم. خیلی خیلی مأیوس شدند خیلی. از صحبتهایشان که عجب ما آمدیم که اینکار را بکنیم. آنوقت خواستند

هم طوری بگویند که خیلی خوب حالا ما آمدیم پیش شما ، اما شما اگر قبول نکردید ما خودمان این را پیشنهاد میکنیم به مجلس و به تصویب میرسانیم . گفتم حالا صبر کنید من به شما بقیه اش را بگویم . گفتم من یک فکرهاشی کردم یک برنامه هاشمی دارم یک نظرهای دارم راجع به خوزستان . اگر موفق بشوم اینکاری را که شما میخواهید بکنید در مقابل آن هیچ است . من یک کارهایی را دارم برای خوزستان که اگر اجرا بشود خوزستان یکی از برجسته ترین برنامه های من خواهد بود ، بنا بر این شما صبر کنید ، حوصله بکنید . من الان نمی توانم . آشوقت نه بالیلینتال صحبت کرده بودم بهیچ وجه من الوجوه ، اما در این صد بودم که برای خوزستان یک اشخاصی را پیدا بکنم که بتوانند این کارهای عظیمی را که در خوزستان یقین داشتم میشود اجرایش کرد بوسیله او . اینها همین لیلینتال اینها بودند که پیدا کردم . به این هکتور پروودم گفتم که من آرزویم این بود این اشخاص را پیدا کردم . گفتم تصدیق میکنید که اینها بهترین اشخاصی هستند در دنیا ؟ گفت بله . و تمام چیزی را هم که بهشان میدادم برای یکسال بنظرم دو بیست و پنجاه هزار دلار بود ، خیال میکنم یا سیصد و پنجاه هزار دلار بود یا دم نیست . گفتم که خوب شما مثلاً " میگوئید که این را اگر بیشتر سعی میکردم چانه میزدم صد هزار دلار کم میکردم . صد هزار دلار در مقابل آن کارهایی که من آرزو دارم در خوزستان بشود چی است ؟ هیچ است . بنا بر این هنری نکردم که اینطور که بمن تبریک میگوئید از این کاری که من کردم ، تصمیمی که لیلینتال گرفت . این همه چیز اینها آماده بود . من عقب آدم میگذشتم بهترین اشخاص در دنیا را هم پیدا کردم . هم سابقه ای که در T V A دارند و هم کارهایی که برای بانک کردند . بلاک هم بمن گفت که بهترین شخصی که در دنیا ممکن بود پیدا بکنید برای اجرای این فکرتان این است . گفتم که رفوق العاده ای است . همانطوریکه گفتم اینها هم قرار شد که بنام شما بیاید . یا زبیه علا گفتم که یک تلگرافی بکنید به شاه که روز جمعه بنا بود که شما بیاید که روز سنبه یک وقت ممتدی بدهند که من لیلینتال و کلاب را میخواهم بیرون معرفی بکنم . جواب هم آمد و سنبه را هم وقت دادند . اینها را برداشتم و بردم . وقتی وارد شدم توی دفتر شما به او گفتم قرار داد خوزستان را امضاء

کردم. بهیچ وجه من الوجوه اطلاع نداشتم. آنوقت اینها نشستند. گفتم حالا خودشان مشاهداتشان را در خوزستان بعرض خواهند رسانند. همان مطالب را که در کمیسیون دفتر من در سال زمان برنامہ گفته بودند، اینجا البته مختصرتر، گفتند. شاه هم حفظ کرد وقتی که امکانات خوزستان را شنید که چه کارها می شود کرد، گفتند آنچه که مسأله دیدیم یکی از غنی ترین جاهای دنیا است برای این کارها می که در نظر داریم. آنوقت گفتند ما با کمال علاقه، تأثیری که کرده بود در لیلینتال یکی از امکانات خوزستان بود و یکی کارها می که در دوهزار و پانصد سال پیش شده بود که آتش بود که میگفت که شما این کارها می را که کردید اصلاً نه فقط آمریکا می وجودنداشت در هیچ جای دنیا یک همچین کارها می را دست نزده بودند، آثاری که معلوم است که چه کارها می میخواهند بکنند، چه سدها می میخواهند بسازند. آنوقت این امکانات را متوجه بودند یکی فقر. گفت در عین حالی که ما این امکانات عظیم خوزستان را دیدیم مردم فقیر، مردم بدبخت، مردم لخت و این چنین خواه شد، چنان خواه شد، فلان خواه شد.

س - چه کارها می در نظر گرفته بودید برای خوزستان؟

ج - گفتیم که ما سدها می را که با دیدیم زیم. به آنها گفتم که در این مدتی که مدت مطالعه خواه شد بود، این در ۱۹۵۶ بود من ۱۹۵۹ از سال زمان برنامہ رفتم مثلاً سه سال مانده بودم از آن موقع سه سال طول کشید که این کارها شروع شد، مسأله لازم نیست صبر کنیم که مطالعات شما به پایان برسد. در هر مرحله ای که شما دیدید یک طرحی هست که در آن هیچ تردید نیست که این طرح از لحاظ اهمیت از لحاظ Feasibility امکانات قابل اجرا خواهد بود و جزو اولین برنامه ها می خواه شد بود که اجرا میشود معطل دیگر نمی شوید تا آخر مدت. این را وسط کار می آید بمن میگوئید ما هم رسیدگی میکنیم اگر موافق بودیم اجرا میکنیم و همینطور هم شد. دو موردی که پیدا شد یکی سد ز بود و یکی نیشکر. پس از این تشریفات اینها رفتند و فوراً "و در کارشان بی نظیر بودند. آن یارو وردون که در برزیل بود وقتی که به او تلگراف کردند او برای یک شرکت دیگر آمریکا می در برزیل کار میکرد، بمحض اینکه به او گفتند که ما به شما احتیاج داریم میتوانید بیا کنید یا نه؟ جواب داد که فوراً "می آیم استعفا داد از آن -

شرکتش در برزیل استعفا داد و او هم برای کارهای سدسازی به برزیل رفته بود، آنها هم امکانات عجیبی دارند. آمد با اینها و شروع کردند اینها اشخاص برجستہ می - فرستادند. برجسته در هر رشته ای. یکیش مثلاً وردون. این وردون کسی بود که دوازده سدرادر T V A مجلسش را تعیین کرده بود و طرحی که داده بود طبق آن طرح این سدها ساخته شده بودند. این را آوردند پرواز کرد. من هواپیما گرفتم از هواپیما می ..



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH RODAIE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 21, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 34

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 34

Ansary, Houshang

Black, Eugene, Jr.

Dez Dam

Foreign Affairs, Ministry of

Harvard University

Hedayat, Khosrow (Khusraw)

International Bank for Reconstruction & Development

Khuzistan, Plans for the Development of

McCloy, John

Oil Agreement of 1954

Plan Organization

Prudhomme, Hector

Shah, Rule & Administrative Style of the

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۲۱ آگست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مواجه کننده : علیرضا عروزی

شماره : ۳۴

س - راجع به ورودن میفرمودید که وقتی از محل سد زپروا ز میگردید ،
ج - من متوجه شدم چندین بار این دور زد روی این سد
وگفت من چند شب نخواهید مبرای اینکه نظیر این در هیچ جای دنیا
ندیده بودم ، دودیوار ، دودیوار از سنگ که بالا می رود و این
رودخانهی عظیم کارون که میآید و به دریای میریزد و آنوقت این
یک دفعه این ارتفاعات کوهها میرسد به دشت خوزستان ، میگفت همچین
وضع طبیعی در هیچ جای دنیا وجود ندارد ، و من نمیتوانستم بخواهم
که همچین چیزی امکان دارد یا نه . لیلیتال میگفت مثل این میماند
که خدا این را برای ملت ایران گذاشته بود که یک نفر بیاید یک دیوار
بسازد ، این سد را یک دیوار بسازد و تمام این آب پشت سد را
بکند ، بحدی اینها علاقه پیدا کرده بودند عشق پیدا کرده بودند که پیش
از خود من اینها حرارت بخرج میدادند که من لذت میبردم از این
امکاناتی را که من میدانستم بطور کلی در خوزستان هست اما اینها
این را وقتی میشنیدم ، این جزئیات را وقتی میشنیدم که این بی نظیر
است در دنیا وجود ندارد ، بعدها به نظرم من در زندان بودم یا بعد از آن بود ؟
بله خیال میکنم همانموقعی که زندان بودم و بدون آمدن
به ملاقات من وگفت که .. آنوقت دوباره برزیلی ها دعوتش کردند
که برود گفت در آنجا یک محلی پیدا شد که تنها جایی است که تازه پیدا شده
که از سد در آنجا بزرگتر است و در برزیل است . اما گفت یکی از مشکلات
عظیمی آنجا دارد برای اینکه رفتن توی آن جنگل های برزیل کار کردن

خودش اصلاً یک طرح عظیمی است که این جنگل را با دید بسازند آنجا . در صورتیکه اینجا حاضر و آماده بود . و یک چیزیکسسه بارها بمن تذکر دادند و این راهم حال میگویم که چه جور هم شد ، این کلاب میگفت که من درست نمیفهمم چطوری شد که موقعی که راه آهن را میساختند این راه آهن طوری ساخته شده که الان ما میتوانیم این سد را بسازیم اگر یک نوع دیگری ساخته شده بود ، این خط اگر از نزدیکی های آنجا رد شده بود ، نمیشد سد را ساخت برای اینکه راه آهن میرفت زیر آب سد دز دریاچه سد ، یک سفری که بعد با هم به خوزستان میرفتیم اتفاقاً " بلاکی که نماینده کا ساکس بود و کا ساکس این راه آهن را ساخته بود ، بلاک برای اینکه در عین حالی که من برای سرکشی بکا رسد دز و کا ره های خوزستان میرفتم و کلاب با من بود لیلینتال شاید نبود کلاب با من و چند نفر دیگر از دستگاه همین D & R در خوزستان ، بلاک هم با من میآید برای اینکه کار بندر خرمشهر را هم به کا ساکس داده بودم ، او هم برای اینکه میآید ، آنجا وقتی که او را به کلاب معرفی کردم کلاب از او سؤال کرد چطور شد شما آن کار را نکردید این جور ساختید ؟ گفت من وجب به وجب این جاها را خودم رفتم ، گفت راه دیگری نداشت ، دور میبایست بزنند و گفت این بسک چیز طبیعی بود نمیشد مستقیم بروند ، من دیگر حلالی با طرندارم که این دلایل فنی اش چی بود ، اما گفت آنطوری که شما خیال میکردید که میشد ؛ مکان نداشت ، و گفت یکی از شانس های ایران این بود که این الان میگوید که مکان نداشت اما اگر آن جور ساخته شده بود ما این سد دز را نمیتوانستیم بسازیم بلا آخره اینها مشغول شدند رفتند چیزها را که دیدند این طرح سد دز را گفتند قابل اجرا است میتوانیم اجرا بکنیم قبل از اینکه گزارش ما را به پایان برسد ، گزارش ما سه سال بود ، برای اینکه سه در یک ماه بعد از رفتن من در ۱۹۵۹ گزارش ما را دادند ، گزارش ما سه ماهه ، به عنوان خسرو هداایت بود ، خسرو هداایت اولین کسی که رئیس

سازمان برنامه شد بعد از مسکن آرامش بود ؟ بعد از اینکه من رفتم خسرو هدایت شد ، و آرامش شد و اصغیا . گمان میکنم به همین ترتیب بسود دیگر بسود . بلکه خسرو هدایت بود ، خسرو هدایت . این گزارش را بعنوان اودادند که برای من هم فرستادند . من داشتم دیگر ، یک گزارش را داشتم که عکسهای سد در آن بود و امکانات سد در ، این را پس از اینکه تمام گردننده ساله بود ، چون مدتش هم زیاد بود من به این جهت گفتم که ما صبر نمیکنیم و اگر اینکار را نکرده بودم نمی بودم در آنجا برای شروع این مقطعاً " برنامه خوزستان از بین میرفت اگر شروع نشده بود . پس بنابراین سد در و نیشکر را اینها در دوره آن سه سال قبل از اینکه برنامه شان داده بشود اینها را بعنوان همان چیزهایی را که گفته بودم اگر این چیزهای فوری هست و مطمئن هست اینها را اجرا میکنیم . این دو تا که برجسته بود شروع کردیم .

س - چند تا سد قرار بود ساخته بشود ؟

ج - سیزده سد ، متأسفانه تمام جزئیاتش را داشتم ، هم سدهایش هم محلش هم مشخصاتش ، هم خرجش ، هم چه مقدار آب و چه مقدار برق خواهد داد ، تمام اینها جزو برنامه خوزستان تهیه شده بود . که شش میلیون و پانصد هزار کیلو وات برق میداد که سد در آن پانصد و بیست هزار کیلو وات بود . از جمع شش میلیون و پانصد هزار کیلو وات ، تمام ایران چهار صد هزار کیلو وات برق داشت به استثنای حوزه نفت ، تمام ایران چهار صد هزار کیلو وات برق داشت یک سد در پانصد و بیست هزار کیلو وات برق میداد . من وقتی که اینها را توی کمیسیون برنامه مطرح کردم ، سؤال میکردند ، به آنها این ارقام را میدادم که چهار صد هزار کیلو وات داریم و پانصد و بیست هزار کیلو وات میدهد ، از من میپرسیدند که این برق را کجا مصرف خواهد کرد ؟ گفتم در خود خوزستان . تمام ایران چهار صد هزار کیلو وات داشت من میگفتم در خود خوزستان . میگفتند آخر همین چیزی مگر میشد ؟

چطور همین چیزی چطور میشود؟ نه فقط شد کم هم آمد. باز برق به اندازه کافی نداشتیم. این بعدها Grieve عمومی ایران شد که سویی سدرج و سددز و کارخانه های تولید برقی که در جاهای مختلف داشتند اینها را تمام رایکی کردند و تازه به هیچکی نمیرسید به هیچ جا نمیرسید وقتیکه اینها میرفتند صحبت از این میکردند که ما میخواهیم بسا نیروی اتمیک ایستگاه تولید برق، نیروی برق بسا زیم انتقاد من این بود یسک مملکتی که هنوزش میلیون کیلووات دیگر از آب دارده برایش هیچ خرجی نخواهد داشت هیچ، فقط خرج ساختن این دیوار سد و گذاشتن توربین ها، دیگر خرج دیگر ندارد. برای اینکه این آب میآید تمام اینها را تبدیل میکند این نیروی را که فراهم میکند فشار آب است، این آبی است که الان به دریا میرود. کاری ندارم حالا اینکه این آب تمام خوزستان را آبیاری میکند و خوزستان را تبدیل میکنند به یک بهشت، همینظوری که اسرائیلی ها در فلسطین کردند دیگر. یک صحرای خشک و شوره زار را به بهترین باغات دنیا تبدیل کردند که الان سرتا سر دنیا هر جا که میروید مرکبات اسرائیل، موز اسرائیل، خربزه های اسرائیل، سبزیجات اسرائیل، مارچوبه اسرائیل، تمام این چیزها را به مراتب بهتر در خوزستان این امکانات بود الان هم هست. گفتم این شش میلیون کیلووات را بیا بیا دایر بکنید یک مملکتی که شش میلیون دارد بعقیده من گناه است که بسرود به میلیاردها بخواهد خرج بکند. همینطور که آمد اضاء کرد با ژیسکار دستن، وقتی وزیر دارائی بود، در فرانسه هوشنگ انصاری آمد در سه روز بسک قرارداد اضاء کرد سه میلیارد دلار که دو میلیاردش گمان میکنم مربوط به همین نیروهای اتمیک بود. که گفتم آخر این چه جور است؟ آخر یک حکم میکند یک مملکتی که این برنامه در جیبشان هست، جاموی چشمشان هست، میدانند که این امکانات خوزستان که شش میلیون کیلووات برق دارد ایسمن را دست نمیزنند گذاشتند، هیچکس بفکر این نیست برای اینکه بعد از اینکه

من رفتم دیگر اصلاً چیزی باقی نمانده بود . کاری نکردند برای اینکارها و تئیکه حالا روی همین اصل که ما حالا دوباره پیدا کردیم که ایستادن را تصمیم گرفتیم اجراء بکنیم . حالا معطل پولش هستیم با دیدن پولش را تهیه کرد . مال سدر اول کاری که میبایست بکنیم میبایستی راه بسازیم راه بسازند که مهندسی و کارگرها بتوانند از پایین دره به آن بالا بروند که این ارتفاعش گمان میکنم که چهار صد متر بود ، یکی از مشکل ترین راههایی که در دنیا میبایست ساخته بشود . خوب من بدون معطلی نظرسردادم کسیه حالا که تصمیم گرفتیم که سد بسازیم اول کار با این راه ساخت . پس شروع کردیم ، و این راه به مناقصه گذاشتند این برنده اش هم یک مؤسسه آمریکائی بود که گفتند از مشکل ترین راهها است و مهمترین راه سازی است که در دنیا شده برای اینکه تمامش این همینجور پیچ میخورد و میرفت به بالا در فاصله ای ارتفاعی مثلاً ۴۰۰ متر میبایستی این دریک محوطه ی کوچکی این راه همینجور مارپیچ بشود و برود بالا ، و میگفتند یکی از جالبترین برنامه های سازی دنیا است . $K \approx 0$ آلا بسود مثل اینکه مورسین من هم اول هم خیال میکردم مورسین است بعد معلوم شد که کایست که این برنامه را گرفتند . این را با پول خودمان این راه را شروع به ساختن کردیم که همین ها باعث شد که بعد بانک جهانی پول داد بعد از رفتن من پول داد برای تکمیل سد ، شروع کردند در عین حالیکه اینکار را میکردند یکی از مهمترین برنامه هایی که درخوزستان اینها اجرا کردند خاک شناسی ، که نظیر این هیچوقت ، نه فقط در ایران نشده بود ، در بسیاری از جاهای دنیا نشده بود ، برای اینکه اینها روی همان تجربیاتی که داشتند اول کاری که لازم میدانستند که بشود اینست که چه نوع خاکی داریم ؟ برای چه نوع زراعتی این بدردمیخورد ؟

کجاها بایدی چی کاشت؟ این را هم دادند به یک شرکت هلندی ، یک شرکت هلندی بود که خیلی خیلی معروفیت داشت معروفیت بین المللی داشت. اینها یک کار دقیقی میکردند در اولین بار در ایران، تجزیه خاک در تمام سرتاسر خوزستان ، انواع خاکها چه نوع زراعتی لازم است چه نوع کودی لازم است اینها را تمام شروع کردیم در ضمن اینکه دارند این برنامه‌ی کلی شان را در مدت آن سه سال دارند تهیه میکنند. بلا آخر به جائی رسیدیم که حالا باید تا مین بکنیم اعتبار رسد زرا . من وقتی که بسسه سازمان برنامه آمدم یک شاهی پول در بساط نبود یک شاهی نبود بطوریکه کارگرهای معادن ذغال سنگ گاجسر چند ماه حقوق روزانه شان را نگرفته بودند ، دستمزد روزانه شان را نگرفته بودند و علی اصغر ناصسر رئیس بانک بود. من به او تلفن کردم چهل میلیون تومان ، روی آشنائی با او چهل میلیون تومان قرض کردم که بتوانم مزد کارگران را که عقب مانده بود بدهم ، یک دینار در آمد نداشت نبود. وقتی که من به سازمان برنامه آمدم دولت که وزیر دارائی اش همین علی امینی بود مشغول مذاکره با کنسرسیوم جدید بود که قرارداد را بعداً امضاء کردند. اولین در آمد شرکت نفت در سال اول اجرائیش که نمیدانم سال شاید ۱۹۵۷ بود ۱۹۵۸ بود نمیدانم اما نود میلیون دلار بود . بنابراین در حدود دو سه سال طمسول کشید تا در آمد نداشت شروع شد و رسید به نود میلیون دلار . خب من برای سددز تنها سددز میبایستی رقم قطعی اش را الان بخاطر نسیس دارم ، گمان میکنم در حدود ۶۰ میلیون دلار یا همچنین چیزی قرض بکنیم. وارد مذاکره با بانک جهانی شدم . حالا چه جور شد داخل مذاکره با بانک شدم با پول تهیه میکنم من خودم میدانستم بانک جهانی برای پول قرض دادن چه شرایطی دارد ، میبایست طرحهای مطالعه شده کامل برای هر پروژه‌ای هر کاری که میخواهید بکنید یک طرح واحدی میبایستی بدهید که این هم جنبه فنی اش هم جنبه مالی اش که Feasibility Study کامل

گفتم بانک جهانی که مشکلاتش را شما و من هر دو خوب میدادیم. من این چیزها را ندارم، طرح ندارم، ریال ندارم. گفت اجازه میدهید من بیجا جین صحبت بکنم وقتی برمیگردم؟ گفتم خیلی هم خوشوقت می‌شوم. حالا ما کسی است که بعدها برای من حکایت کرد که او وقتی که از بانک جهانی میرفت او جین بلاک را معرفی کرد، جین بلاک را هم اصلاً نمیشناخت اما تحقیق کرده که کی خوب است به او گفتند جین بلاکی که Vice President Chase است او خوب است. رفت توی دفترش در Chase و گفت سلام و علیک ما با هم دیگر آشنا نیستیم آمده‌ام بشما یک پیشنهاد بکنم. حاضرید جای من بیاید رئیس بانک جهانی بشوید؟ جین تعجب کرد که چطور شد شما بفکر من افتادید... که مرا از کجا میشناسید؟ گفت تحقیق کردم از این طرف و آن معاونی هم که داشت باگسارتر چون مشروب زیاد می‌خورد آدم خیلی خیلی لایقی خیلی خوب بود. اما گفتم من او را نمیتوانم توصیه بکنم. جین هم قبول کرد رئیس بشود. بنابراین اینها سابقه‌ی دوستی شان از اینجاست بود. بمن گفت اجازه میدهید من با جین بلاک صحبت کنم؟ گفتم خیلی هم متشکر می‌شوم. رفت بعد از چندی خبر داد که جین حاضر شده که بنسناش مراجع به اصول صحبت بکنند، منم خیلی خوشوقت شدم و دعوتشان کردم که بیایند. اینها تاریخ‌ها پیش رامن متأسفانه ندارم، الان بخاطر ندارم. اما جین بلاک با خانم... و دونفر از اعضای ارشد بانک جهانی به تهران آمدند که من قبل از اینکسه بیایند به شاه گفتم و خواهش کردم جین و خانمش را به شاه دعوت بکنند که اینها اشخاصی هستند که نیایند فقط چایی بخورند مثل دیگران که همه کس را شاه می‌پذیرفت. قبول کرد و اینها را به شاه دعوت کرد. این تشریفات وقتی که بعمل آمد رفتیم دور میز نشستیم که حال صحبت بکنیم راجع به کارهای خودم. درده دقیقه‌ی اول کار بجائی رسید که جین بلاک بمن گفت که من برای چی آمدم؟ من گفتم من تعجب میکنم شما چطور آمدید

من که به شما توسط ماک لوی گفته بودم که نه طرح دارم که بدهم نه احتیاج من محدود به ارز است و ریال هم میخواهم ، گفتم من تعجب میکنم شما برای چی آمدید ، من خیال کردم که دیگر بین ما بهم خورد برای اینکه در همان ده دقیقه اول به این نتیجه رسیدیم ، اما مذاکرات را ادامه داد ، چرا ادامه داد و چرا منتهی به این نتیجه بسیار رضایتبخش مثبت شد ؟ دلسم میخواست آن صورت جلسهای که بلاک این رایه هیئت مدیره ی بانک بسپرد روز اول که گفته که من ۷۵ میلیون دلار میخواهم به ایران بدهم ، این را من داشتم الان ، چون آن را خسرو پور برای من فرستاده بود ، این را در آنجسا وقتیکه میبرد مثل بمب صدا میکند ، به او میگویند که ، تبریک میگویند که چطور شد که همچین قضیه ای پیش آمد که آن یکی از نمایندگان لاتین آمریکا ی جنوبی میگوید که یک ارکستری بود که تا حالا باخ و بتهون میزد الان چا میزند به آقای بلاک تبریک میگوئیم ، بلاک هم میگوید نه آقایسان اشتباه نکنید هیچی نشده یک مورد خاصی است ، یک آدمی است در آنجا دارد با این کیفیت کار میکند ، این آدم چنین و چنان است و فلان اینها خوب بیشترشان اعضای هیئت مدیره مسرا میشناختند ، نماینده آلمان مثلاً یک دکتر دونه بود او خوب مرا میشناخت ، دیگران میشناختند میگوید که این پیشنهاد را کردم این پیشنهاد استثنائی است مورد دوم هم پیدا نخواهد کرد بچند دلیل ، یکیش اینکه ما اگر این پول را ندهیم این آدم از هرجا باشد این پول را پیدا میکند ولی ما اگر بدهیم لااقل میتوانیم امید داشته باشیم چون این آدم زیاده اوردتند می رود ما شاید بتوانیم متقاعدش بکنیم که اینقدر رتند نرود ، ولی اگر نداشته باشیم این بحدی معتقد به این کارهایش است و از هرجایی بشود این پول را تهیه خواهد کرد ، من این را برای شاه فرستادم که ببینند که برای اینکه در همان موقعی که این حرفها را میزدند عقیده شان این بود که من دارم تند میروم ، در همان موقع تمام ایران از شاه گرفته علاوه نخست وزیر ، وزرایش ، مجلس ، روزنامه ها تمام مردم بدون استثنا بمن ایراد می گرفتند انتقاد از کار من میکردند که

آخر همش ، همین مطالعه آخریس است مطالعه آقا بکار شروع بکنید . آنها عقیده شان این بود ، همان وقت ، که من دارم تند میروم . من این را برای شاه فرستادم که گفتیم ببیند . حتی بمن گفتند که این را فرستید برای اینکه شاه خوش نمی آید . گفتیم که ببیند ، ببیند دنیا چه میگوید ، دنیا میگوید من تند میروم اینها میگویند من هیچ کاری نمیکنم همش دارم مطالعه میکنم . بلا آخره این مذاکراتی که با یلک شروع کردیم نباله پیدا کرد هی کمیسیون بعد از کمیسیون فرستاد چندین کمیسیون فرستاد که در آن اینها آن اسمش را حالا بخاطر میآورم یا نه یک اکونومیستی بود میگفت لایق ترین اکونومیستی است که من در بانک دارم . یک آمریکایی که بعد رئیس Development Fund بانک جهانی یک شرکت درست کردند که زیر نظر I D A بانک بود که این وامهای کمک بود در واقع به کشورهای که ... I D A بود یا نه ؟ آن موه سدا سمش چیست ؟ نظیر بانک توسعه صنعتی برای دنیا که این رئیس آن شد . آخر هر چه هم که فکر میکنم اسمش یادم نمی آید . به حال یادم خواهد آمد . این آدم با متخصص رفتند و آمدند و نشستند تحقیقات کردند و وارد تمام جزئیات شدند و افعال " یک قسمت زیادی از وقت من صرف این میشد ، هم خودم با اینها و بعد تمام وارد کردم هر چه میخواستند در اختیارشان گذاشتم اینها در تمام قسمت های سازمان برنامہ رفتند . زیرا و کردند هر چیزیکه دلشان خواستند جمع شد و بلا آخره نتیجه اش این شد که یک چیز استثنائی برد به هیئت مدیره که این وام را نقض تمام این مقرراتشان که بمن بدون اینکه یک طرحی داشته باشم ۷۵ میلیون دلار را میدهند که هر قدرش را به تشخیص خود ما خواستیم تبدیل بکنیم به ریال برای مخارج ریالی حق داشته باشیم

که اصلاً یک چیزی است بی نظیر . این را بماندند و ایستادند و راهم
قراردادش را خودم امضاء کردم

س - قرارداد دوم را امضاء کردید میخواستید سددز را بسازید .

ج - آن وقت برای مذاکره راجع به سددز با خودم از تهران اشخاصی
که برده بودم یکی همان مهندس مزینی بود که در اینکار بخصوص بود ، یکی هم
دفتریان بود ، مهندس دفتریان بود او برای کارهای دیگر بود . اما اینها
حضور داشتند و کلاً با هم بود و هکتار و پروردوم را هم
با خودم آورده بودم . اینها چهار نفر بودند . رفتیم توی اطاق جین بلاک و تمام
روء سای قسمت های بانک هم حضور داشتند ، رئیس قسمت مالی ، رئیس قسمت
فنی در آبیاری در سد سازی خیلی اشخاص برجسته خیلی . و معاونش هم کس
آن روز هم اسمش را گفتم ، Vice president اش هم او هم بودیستیک
آدمی که ... بهر حال .

س - گاوینگر .

ج - من آن گاوینگر دیگر رفتم بود . بهر حال یک دفعه بلاک گفت که
شنیده ایم که شما شروع کردید به ساختن سددز در صورتیکه ما هنوز طسرح
سددز شما را نگاه نکردیم تا چه برسد به اینکه مطالعه کرده باشیم . گفتم
که اگر مقصودتان اینست از این حرف که من از شروع سددز خودداری میکنم
تا اینکه شما مطالعه بکنید و بمن بگوئید که موافق نیستید و من صرف نظر
بکنم اشتباه میکنید . اگر خیال میکنید که من اینکار را کرده ام که شما
را در محظور بگذارم که شما مجبور بشوید بمن وام بدهید این راهس
اشتباه میکنید . گفتم شما وقت مطالعه تان را با کمال راحتی هر قدر دلتان
میخواهد مطالعه بکنید هر وقت حاضر شدید و بمن گفتید که ما حاضریم
وام بدهیم خیلی خوشوقت میشوم که بنشینیم با هم صحبت بکنیم که شما بمن
وام بدهید . اگر هم تصمیم گرفتید که ندهید هیچ الزامی ندارید ، اما
اگر خیال میکنید من صبر میکنم که شما این را مطالعه بکنید این را اشتباه

میکنید حالا بشما میگویم چرا اشتباه میکنید. برای اینکه از کجا معلوم است که من در سازمان برنامه خواهم بود و وقتیکه شما بعد از سه سال میخواهید بگوئید که ما حالا ضمیمه بدیم؟ کی همین تضمینی داده که من در سازمان برنامه خواهم بود؟ از کجا که من در سازمان برنامه باشم؟ اما لیلینتال و کلا پباشند. من بدون لیلینتال و کلا پ دست به همین کار عظیمی نمیزنم. گفتم با تمام احترامی که من برای تمام این آقایانی که توی این اطاق شما الان نشسته اند دارم و تصدیق میکنم تنها موه سدهی بین المللی که در دنیا وجود دارد که کارمجهز دارد، اشخاص برجسته دارد، متخصص در هر رشته دارد شما هستید و این احترامی که برای این آقایان دارم، اگر همهی این آقایان بگویند ساز من میسازم. چرا؟ برای اینکه من اشخاصی را در این کار آورده ام که مطالعه بکنند که شما نظیر آن را در این بانک ندارید. هیچکدام از این آقایان در ردیف اینها نیستند. چرا؟ برای اینکه این آقایان هر کدام متخصص در یک رشته هستند یکی از آنها در راه سازی است، یکی از آنها متخصص توربین است، یکی از آنها متخصص آبیاری است، یکی از آنها متخصص زراعت است من اشخاصی که آوردم اینها اشخاصی هستند که یک برنامهی جامعی مثل T V را ساختند که هم آبیاری، هم سد سازی، هم جنبهی کشاورزی، هم جنبهی فنی آن، هم جنبهی پزشکی آن تمام اینها را در نظر گرفتند و مسلط هستند و اینها نظیر ندارند و بنا بر این.. و آنوقت اینها بصره عقیده اینها هم اکتفا نکردم، ماهها با اینها نشستم وقت صرف کردم یکایک به آن چیزهایی را که گفتند به جزئیات آن رسیدگی کردم. چندین بار رفتم در محل با خود اینها محل سدر دیدم، مسلم شد من متقاعد شدم که نظیر این طرح در ایران ما نداریم، نظیر این طرح شاید در دنیا نباشد. بنا بر این به این دلایل من صبر نمیکنم. من با پول خودم شروع کردم، پی چیداش شروع

کردم ؟ راهی را که میسازم. تا این راه ساخته نشود امکان ندارد ما برسیم
 این اصلاً مدت‌ها طول میکشد تا این راه ساخته بشود، یکی از مشکل‌ترین
 راههاست. ما این را باید بسازیم قدم به قدم پیش برویم تا برسیم
 به اینکه خود سدر را بسازیم. من اطمینان دارم من میتوانم این پولش
 را تهیه بکنم چه شما بدهید چه ندهید. خب این خیلی به او برخورد کرده
 گفتم که اگر تمام این آقایانی که اینجا نشسته‌اند بگویند که نه من
 میسازم برای اینکه اشخاصی که بمن نظر را دادند نظیرشان جزو این
 اشخاص و این آقایان نیست. توسط هکتور پرورد دوم برایم پیغام
 داد که این چه اهانتی است که فلانی کرد که آخر با اینها همه شان
 چنین هستند و چنان هستند و چرا همچوین حرفی زد ؟ من هم جواب دادم که
 گفتم به جن بگوئید که من تعجب میکنم از شما که یک همچین حرفی زدید.
 اگر توی هیئت وزیران ایران بود من تعجب نمی‌کردم یک اشخاصی هستند
 وارد نیستند. اما شما کسی هستید که خود این لیلیشتال را بمن معرفی کردید
 گفتی سدر در دنیا بی نظیر است. منم دیدم در عمل هم دیدم خودم و یک
 عده از همکاران ایرانی ام ماهها نشستند هر کدام در رشته خودشان مطالعه
 کردند و بر ما مسلم شده که این چیزی که داده‌اند در آن تردید نیست.
 به این جهت من تعجب میکنم. خب علی رغم این رنجش، من حساساً
 از سازمان بر نامه رفتم قبل از اینکه وام سددز را بدهند. بفکر این
 افتادم که بانک ایرانیان درست بکنم، این راه سابق گفتم که فکر
 من، این فکر را من نداشتم، هیچوقت نداشتم. من اصلاً هیچ فکر نکرده بودم
 که یک روزی بیکار میشوم و اگر بیکار میشوم چه بکنم تکلیفم چیست ؟ یک شاهی
 هم که پول نداشتم هیچی نداشتم هیچ. یک روزی در روزنامه خواندم که
 آقای ابتهاج در صداست که بانک تاسیس بکنند گفتم عجب فکر خوبی، این
 راه من نوشت ؟ بارها هم بخودش هم گفتم، یک جیها شبانوشی بود این

روزنامه فردوسی ، بخودش هم گفتم ، گفتم این فکر را من نداشتم این فکر را شما بمن دادید ، گفتم عجب فکری است . رفتم دنبال این فکر ، یک عده ای را جمع کردم هر کدام پولی دادند آنچه که به عقل خودم میرسید یک ترتیبی دادم که اینها را هم همه قبول کردند . یکی از آنها که به نظر من خیلی خیلی شاق بود که علاوه بر حقوق که هر قدر من بخواهم بمسئولان حقوق میدهند ، ۲۵ درصد از منافع ناخالص ناویژه ی بانک بعنوان پاداش بمن داده بشود که یکی از چیزهایی است که علاوه بر حقوق ، این به نظر من یک خرده غریب میآید برای اینکه اصلاً هیچ تجربه نداشتم . با جین بلاک مکاتبه کردم ، اولاً وقتی به او نوشتم که من میخواهم بانک تاسیس بکنم ، گفتم بهترین فکر را کردید . بعد به او نوشتم که من میخواهم بیایم راجع به این اساسنامه بانک با شما صحبت بکنم . بمن خبر داد که من در فلان تاریخی در پاریس خواهم بود خیلی هم خوشوقت می شوم . من پا شدم رفتم . حاله نوزبانک به مرحله ثبت هم نرسیده است . رفتم پاریس سوی اداره شسسان در Avenue d'Yéna شروع کردیم به صحبت کردن . آمدند گفتند که ما مرشولان میخواستیم با شما صحبت بکنیم از ژنو . ما مرشولان آمده بود برای کارهای سازمان ملل به ژنو . گفتش که بگوئید که من گرفتارم الان خودم زنگ میزنم . اما کسی مزاحم من نشود الان یک مذاکرات خیلی مهمی داریم ، راجع به اساسنامه من ، اینها را به او گفتم که یک همچین چیزی است عقیده شما چیست ؟ گفت که بسیار صحیح است ، گفتم این به نظر شما غیبر منصفانه نیست زیاد نیست ؟ گفت بهیچوجه . هر هفته در آمریکا از این شرکتها تاسیس میشود . یک نفر میآید که اسمش را میگذارد که بدون آن اسم اصلاً این مؤسسه دو پول ارزش ندارد ، پول و آن سرمایه ای که آنها میگذارند در مقابل چیزی را که شما که میآورید یک شهرت جهانی که میآورید هیچ است . همه جا در آمریکا هر روز اینکارها را میکنند بنا بر این با اطمینان منتهی خیالم راحت شد ، گفتم حال من از شما یک چیزی میخواهم بپرسم . وام سددزرا

را بدهم یا نه ؟ گفتم خب حال من خوشحالم که این را مطرح میکنید برای اینکه من الان دیگر تعصب ندارم دیگر در سا زمان برنامه نیستم - گفتم اگر ندهید بزرگترین اشتباه را در عمرتان مرتکب شدید اگر بدهید ایران را نجات دادید. همین دیگر صحبت دیگری نکردم و پاشدیم و خدا حافظی کردیم و رفتیم ، بعدها اطلاع پیدا کردم که کار بجائی رسید که دودسته در بانک بودند ، یک عده مصران استاده بودند که باید داد و استدلالشان هم این بود که اگر ندهیم تا حالا سا زمان برنامه ده میلیون دلار برای این خرج کرده است . دیگر صحبت سر این نیست که ابتهاج اینجا هست و می رود پول آن را تهیه میکند آماده میلیون پول این مملکت صرف اینکار شده و ما نمیتوانیم الان عقب بزنیم . یک عده دیگر ایستادگی کرده بودند و بمن گفتند که قیفتی فسفتی بده ، مخالفیم ، یک عده دیگر که میگفتند نباید داد. چرا بیایم یک همچین استثنائی بکنیم ؟ تمام مقررات خودمان را زیر پا بگذاریم که اینکار را بکنیم ؟ جین بلاک تصمیم میگیرد که بدهد. و اطمینان دارم ، از او هم تپرسیدم اما اطمینان دارم راجع بهمان مطلب بود که به او گفته بودم . روزیکه قرار شد بدهند خداداد و مقدم و سیروس گمان میکنم بودند رفتند که این قرارداد را امضاء بکنند . امضاء کردند توی زندان بودم یک تلگرافی از جین بلاک رسید که شما ، من در زندان بودم این رسیده بود یا خارج بودم ؟ حالا بخاطر نیست گمان میکنم زندان بودم ۱۹۶۱ . تلگراف رسید که در اینموقع که قرارداد با نمایندگان دولت ایران امضاء کردم I salute you برای کارهایی که شما برای این مملکت کردید و این اساسی را که گذاشتید ، من کمتر اتفاق میافتد که گریه کنم چشمم هم اشک همینجور سرازیر شد. بحدی این بمن اثر کرد این آدم موقعیکه من گرفتارم اینهمه با او سختگیری کردم ، اینهمه بدگفتم، رنجاندم همه شان را ، هرچه سعی میکنم اسم آن یارو را باید حتماً " توی کتاب لیبینتال هست ، که آن آدم بمن گفت که ، بعدها بمن گفت ، گفت شما طوری با خشونت با من رفتار کردید که من هرچه قسوه

داشتم خودم را حفظ کردم نگهداشتم والداشتم میترکیدم میخواستم بگذارم
 وپاشوم بروم . یک همچین تلگرافی آنوقت بمن میکنند . به او جواب دادم که
 شما تبریک میگویم برای اینکه این تصمیمی را که گرفتید نجات ایران
 در این تصمیمی است که شما گرفتید و اگر این تصمیم را نگرفته بودید
 بزرگترین اشتباه بود . خوب ، به این ترتیب ما حالا رسیدیم دیگر
 شروع شده است سازمان برنامه کارهایش شروع شد که این یک طرح بود طرح
 خوزستان را که میخواستم به این شرح بیان بکنم . وبعد از خوزستان
 خاطرات دیگری که داشته باشم که جالب باشد خیلی چیزها هست ، خیلی خیلی
 چیزها هست . مثلاً انگلیسها ، یک روز مثلاً شنیدم که انگلیسها یک قطعه
 از زمین های خوزستان را خواستند که آنها هم کشت صنعتی بکنند
 Agro Business شروع میکنند . تعجب کردم چطور شد اینها که اینطور
 Conservative هستند و پرسیدم آنوقت معلوم شد که آن Rothschild
 که مشاور دولت Conservative آن زمان بود و Brain Trust
 حکومت بود . حکومت کی بود نمیدانم در زمان کسی بود
 نخست وزیری کی بود؟ او آمده خوزستان را دیده رفته برگشته گفته
 اینکار را بکنید حتماً بکنید . از اسرائیلی ها شنیدم . آنها خودشان
 خیلی خیلی علاقه پیدا کردند رفتند و دیدند آنها هم چیزهایی همان
 سفیرشان که سفیر البته غیر رسمی شان ، یک مرتیکه ای بود خیلی خیلی
 وارد بود اسم او را یادم نیست آمد بمن چیزها گفت از کارهای که
 شما در خوزستان دارید میکنید و چیزها گفت از لیبنتال که ما چقدر از لیبنتال
 در کارهای که در اسرائیل انجام دادیم الهام گرفتیم . تبسواش
 یواش خوزستان خودش یک سمبلی شد در روی زمین ، جزو کشورهای در حال
 رشد . هان این را راجع به بلاک بگویم ، یک ضیافتی در کاخ سعدآباد
 بود به افتخار شیخ کویت ، هنوز کویت آزاد نشده بود در تابستان بود در باغ
 بود همه با عراق و نشان بودیم . کی نخست وزیر بود؟ گمان میکنم

اقبال نخست وزیر بود ، من آدمم و رفتم دیدم که سرمیز جای من پیش یکی از این کویتی ها هست، فکر کردم حالا من با این با چه زبانی صحبت بکنم و قتی که آمدم رفتم سرمیز به نشینیم روی به او کردم یک سری تکان دادم به انگلیسی بمن سلام کرد و اسم مرا هم گفت . تعجب کردم نشستیم پرسیدم که شما چه سمتی در حکومت چیز دارید ، در حکومت میگویم مستقل نشده بودند در کویت دارید ؟ گفت هیچی ، گفتم چطور شد پس با شیخ آمده اید؟ گفت که من از دوستان شیخ هستم . اسمش هم علیرضا بود . گفت که من در هندوستان تحصیل کردم و تا جر هستم ، معلوم میشود یکی از تجار معتبر کویت است ، از دوستان شیخ هستم ، شیخ عادتش اینست که از دوستانش یک شورای را تشکیل داده هر روز ما آنجا میرویم و هر کس هر تقاضائی دارد شکایتی دارد میآید آنجا ، ما را مثل هیئت دولت خودش محسوب میکند و مطرح میکنیم مسائل را نظر میدهیم او تصمیم میگیرد . سمت من اینست . گفت اما من شما را خوب میشناسم . گفتم چطور ؟ گفت جین بلاک ، جین بلاک در قاهره یک وقتی با هم در قاهره برخورد کردیم آشنا شدیم ، نگفتم و من هم نپرسیدم در چه جایی بود ، گفت بحدی از شما تعریف کرد و گفت که میخواهید نمونهی کار را ببینید کار صحیح ببینید بروید این آدم را ببینید . فضل اله نبیل را در یک ضیافتی دیدم تازه از استکهلم برگشته بود سفیر ایران در استکهلم بود ، گفت که یک شب دعوتی بود به افتخار جین بلاک از طرف دولت سوئد ، سرمیز شام یک عده هم از کوردیلوسا تیسک را دعوت کرده بودند که من جمله من هم بودم ، سفیر ایران . گفت که بعد از شام باشد یک نطقی کرد شما " از شما صحبت کرد که یک شخصی هست در سازمان برنامه در تهران دارد کارهایی میکند چنین و چنان ، یک شرح مبسوطی از شما تعریف کرد که وقتیکه نشست من مجبورم شدم و پاشوم و بگویم که من تشکر میکنم از آقای رئیس بانک جهانی و افتخار میکنم که نسبت به یکی از هموطنان من یک همچین مطالبی را گفت . این آدم

در سر تا سردنیا میرفت و مبلغ شده بود. من وقتی که بنا داشتم Recruit میکردم اشخاص را برای دفتر فنی، اوایل کار هیچکس نداشتم، برای اینکه من دست خالی بودم دیگر نه اصفا داشتم نه هیچکس را نداشتم، هنوز با همسان اشخاصی که در سازمان برنامه بودند. میبایستی یک تصمیماتی بگیرم. متوسل به بلاک شدم که دو تا کار مهم بود که من میبایست تصمیم بگیرم، یکی سد کرج بود یکی بندر خرمشهر بود. متوسل به او شدم که شما یک نفر برای من بفرستید که بیاید من کمک بکنم برای اینکه من هیچکس ندارم و شاه هم میفشارد و در کار جان مولم را چاره زودتر تمام نمیکند. هان راه سازی بود. راه سازی بود سد سفیدرود بود، سد سفیدرود بود و راه سازی بود و خرمشهر. برای این اصرار کردم سرمهندس خودش را فرستاد که به اسم برای آن کوهسور. این آمد. این راهم باید مفعلاً در یک جای دیگر بیان بکنم. اما مثلاً همین هکتور پروم را فرستادید یک نفر دیگر که چیز را برایش ساخته بود. امروز مغزم هیچ کار نمیکند. ... رئیس جمعیت شکسپیر هم بود بلاک. یک تئاتری خواست در Hartford, Connecticut بسازد. این یک مهندس را از نیویورک آورد که در هشت ماه اینکار را برایش انجام داد یک میلیون و چقدر خرجش شد. بعد از این آدم تعریف کرد Walter Binga این را برای من فرستاد. این کسی است که راه نیویورک را یکی از بزرگترین و معروفترین راههایش را برای شهر نیویورک ساخته بود این East Riverside Drive را با شهردار آنوقت La Guardia کار میکرد و این راهم برای من فرستاد برای چهار ماه. این آمد من کمک کردم ما قرارداد جان مولم را تغییرات عمده در آن دادیم. خوب به این وسیله من سعی میکردم کسسه تا وقتی که تشکیلات خودم درست بشود، دفتر فنی درست بشود، دفتر اقتصادی درست بشود به این وسیله من توانستم یک تصمیماتی بگیرم. وقتی که استخدام اعضای دفتری اقتصادی مطرح بود، دفتر فنی بمن هکتور پروم را

داد که رئیس دفترفنی شد . حال برای اعضای این میبایست یک عده اشخاص را استخدام بکنیم . من که ز تهران که نمیتوانستم که بنشینم تصمیم بگیرم که کی را در کدام مملکت ، من این را از بانک تقاضا کردم ، بانک جهانی گفتم شما برای من اشخاصی را پیدا بکنید ، گفتند نمیشود ما اینکار را نمیتوانیم این مسئولیت دارد ، هرکاری کردم متقاعدشان بکنم دیدم نمیشود گفتم من میخواهم با جین بلاک صحبت بکنم . رفتم پیش بلاک وقتی به او گفتم او هم همین جواب را داد گفت آخر من نمیتوانم اینکار را بکنم مسئولیت قبول بکنیم . گفتم از چی میترسید ؟ گفتم شما اینجا هستید برای اینکه کمک بکنید بسه کشورهای عقب مانده که دارندیک کارهایی میکنند کارهای صحیح میخواهند بکنند . کمک کردن تنها پول دادن نیست ، این کمک یک از کمکهای است که اهمیت آن از پول دادن کمتر نیست شاید بیشتر هم باشد . با این حرفها متقاعدش کردم قبول کرد که ما . آنها برای من استخدام بکنند اشخاص مناسبی برای رشته های مختلف در دفترفنی ، در قسمت کشاورزی ، راه سازی ، سد سازی ، کارهای شهری و و و و . . . بعدی اینکار هم خوب بود که اگر او نمیشود ژرژ بیسرا را غیر ممکن بود بیاید برای کارهای مهندسی . این برجسته ترین شخص بود در مراکش در زمان فرانسیس ها هم ردیف وزیر فواید عامه بود تمام کارهای *travaux publics* را این میگرد تمام سدها را این ساخت ، راهها را این ساخت ، کارخانه ها را این ایجاد کرد تمام اینها را بعنوان فواید عامه *travaux publics* این غیر ممکن بود بیایران بیاید ، که بیاید عضو دفترفنی یک مؤسسه ای بعنوان سازمان برنامه بشود . اینجا بود که بلاک اشخاصی را میفرستاد رئیس استخدام خودش را ، رئیس کارگزینی خودش را میفرستاد اروپا که این اشخاص را متقاعد بکنند که بگویند که این غیر از این چیزی است که شما تصور میکنید . این چنین است و چنان است همان حرفهایی که همه جا می نشسته و میگفتند و این یک نوع خدمتی است که شما به پیشرفت کارهای کشورهای عقب مانده

میکنید او را راضی کرد . (؟) که وزیر اقتصاد بلژیک بود و او در زمانی که آمد برای من کار بکنند در دفتر منی رئیس شورای اقتصاد بلژیک بود . وقتی به شاه گفتم که یک همچین آدمی دارم میآید گفت "چطور شد این چطور حاضر شد ؟" گفتم بلاک . بلاک با خود این آدم ملاقات کرد و او اداری کرد که این . . . منتها پیش پارت تایم بود برای اینکسه او گفت من نمیتوانم کارهایم را اول بکنم و اینجایا میم . در تمام انتخاب این اشخاص نفوذ بلاک بود بانک جهانی بود که اینها اصلاً حاضر شدند بیایند و اشخاص درجه یک در دفتر منی آوردیم . در دفتر منی واقعا یک کار در کم نظیری بود . در دفتر اقتصادی من آنجا به این اشکال برخوردیم که آنجا چه جور پولش را تهیه بکنم . برای اینکه نمیتوانستم در کمیسیون برنامه بگویم که من میخواهم اکونومیست استخدام بکنم . میدانستم که بمن میگویند که شما یا این بدبختی که ما داریم ایران اینهمه مضیقسه مالی الان دارد شما این را خارجی چرا میآورید ؟ توی وزارت دارایی اشخاصی هستند سی چهل سال کار کردند . اشخاص خیلی خیلی صحیحی هستند و بازنشسته هم هستند از اینها بیاورید . من نمیتوانستم زورم نمیرسد . به این جهت فکر کردم که این را از یک محلی تاء مین بکنم هر دوی را که زدم به یک اشکالی برخورد . اصل چهار حاضر شد بدهد اما گفتند پولی را که دولت آمریکا میدهد شما نمیتوانید غیر از آمریکا کسی را استخدام بکنید . گفتم این به دردمان نمیشورد . من میخواهم یک دفتری داشته باشم دفتر اقتصادی که تمام اعضایش آمریکایی باشند . اصلاً مصلحت نیست . سنا برای آن هم منصرف شدم یک مدتی وقت صرف اینکار کردم با اصل چهار وقتیکه به این نتیجه رسیدم منصرف شدم . بعد رفتیم سراغ فورد فاندیشن ، فورد فاندیشن اصولاً موافقت کرد . اما تمام حاضر بشوند پول بدهد میسیون فرستاد آمدند با من صحبت کردند تمام جزئیات را از من پرسیدند . چرا میخواهد اینکار را بکنید ؟ برای چه میخواهد اینکار را

بکنید ؟ متقا عدشان کردم، قبول کردند. اما پس از اینکه رفتند بیست و نه روز بعد در نیویورک صحبت کردند . در ده وهله بمن یک میلیون و خرده ای دلار پول دادند که اگر این پول را نداده بودند من دفتر اقتصادی را نمیتوانستم تشکیل بدهم . با پول این که بمن دادند من توانستم اشخاصی را استخدام بکنم ، خارجی ها را که پولش را از آن محل میدادم و ایرانیهای مثل خدا داد و دیگران را که تفاوت حقوقی را که من میتوانستم طبق مقررات خودم و بودجه خودم به آنها بدهم ؛ مثلاً " من گفتم به معاونین خودم میدادم ۲۵۰۰ تومان به این یادم نیست چقدر به خدا داد میدادم . اما خوب مثلاً" شاید بیشتر از ۱۰۰۰ تومان هم نمیشد . نمیدانم . آنوقت ایسن خیلی پول بود . اما این بدبختی که در آنجا درس میداد آن کارش را ول کرد که بیاید پیش من ، این برای چی میآید؟ برای این نمیآید که اینجا گرسنه بماند معطل پول باشد من میبایستی زندگی اش را تاء مین کرده باشم . و چون نمیتوانستم از راه رسمی خودمان بکنم تفاوت حقوق اینها را از آن محل دادم . و اینها دلایلی بود که متقا عد کرد فوندا نندیش من را .

س - بلا شرط بود این پولی را که میدادند ؟

ج - بلا شرط بود . یعنی من گفتم به اینکار به این مصارف میرسانم . آنها حاضر شدند این پول را بدهند منتها آنوقت گفتیم که حالیک کسی را بایست پیدا بکنیم یک موه سه ای را پیدا بکنیم که این اشخاص را برای ما بپسند . بکنند و استخدام بکنند . گفتند ها روارد . با کمال میل قبول کردند . یک سفری که نیویورک بودم مکتور پسرودوم هم با من بود او را بر داشتیم رفتیم ها روارد پیش Dean Mason آنوقت رئیس ایسن چیس بود رئیس گمان میکنم دانشکده ی



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 23, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALINEZA AROUZI

TAPE NO.: 35

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 35

Amouzegar, Jamshid
Baghdad Pact
Black, Eugene
Chapin, Seddon
Demag Krupp Co.
Dez Dam
Dulles, John Foster
Esfandiari-Bakhtiari, Khalil
Germany
Germany, Commerce with
International Bank for Reconstruction & Development
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Khuzistan, Plans for the Development of
Lilienthal, David
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Plan Organization
Shah, Character of the
Shah, Economic Policies of the
Sharif-Emami, Jafar, as Industries & Mines Minister
Soviet Union
Soviet Union, Commercial Interests in Iran
Steel Mill
United States, Relations with
United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تاریخ مصاحبه : بیست سوم آگوست ۱۹۸۲
محل مصاحبه : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : علیرضا عروجی
نوار شماره : ۳۵

س - خب امروز میخواهستید راجع به برنامهای عمرانی خوزستان ادا مدهید .
ج - بله همان طوری که گفتم قرارداد ما با لیلینتال این بود که مطالعات را شروع میکنند و در ظرف سه سال گزارشی میدهند راجع به برنامه های کلی عمران خوزستان . ولی در ضمن این سه سال اگر متوجه شدند و اطمینان پیدا کردند که یک طرحها ثنی را میشود اجرا کرد و این هیچ منافات نخواهد داشت با آن برنامه های جامع ، چون یکی از مهمترین اصل هائی که اینها در نظر داشتند این بود که باید مطالعه به جاشی برسد که یک کاری میآید شروع بشود که بعد باعث پیشمانی بشود ، یعنی این مانع از اجرای طرحهای دیگری بشود . مثال مثلاً " میزدند که اگر بدون مطالعه کافی سدی در یک جاشی که نقطه اش کاملاً صحیح نباشد ساخته بشود بعدها ممکن است این سد مانع از اجرای یک طرحهای دیگری بشود . بنا بر این طرح جامع Integrated Plan باید طوری تنظیم بشود که با توجه به تمام جهات اقتصادی باشد . وقتیکه اطمینان پیدا کردند یک طرحی را که میخواهند پیشنها میکنند یک همچین اشکالی نخواهد داشت در آینده ما آنوقت بتوانیم تصمیم بگیریم و آن را اجرا کنیم . دو طرحی که اینها در ضمن این مطالعاتی که انجام میدادند به آن توجه کردند و بدون هیچ تردید پیشنهاد کردند یکی ساختن سد دز بود و یکی دیگر طرح نیشکر . سد دز در آن زمان مهمترین یعنی ششمین سد دنیا محسوب میشد زلحاط عظمت و تولید برق و آبیاری . این سد ۵۲۰ هزار کیلووات برق تولید میکرد و آبیاری میکرد تمام دشت خوزستان را که در زیر این سد واقع شده بود . مبلغش تصور میکنم در حدود شصت ، شصت و پنج میلیون دلار بود . الان درست بخاطر ندارم اما گویا در یک همچین حدودی

بود. بنا بر این این را تعمیم گرفتیم که شروع بکنیم. هان این راهسسم قبلا" توضیح دادم که شروع کردیم به ساختن آن راه بسیار مشکلی که از دره‌ی این سسد میرفت بالا به ارتفاعی در حدود گمان میکنم ۴۰۰ متر که مورد ایراد بلاک قرار گرفت و به او جواب دادم که ما این را مطالعه کردیم از لحاظ سالم بودن این سد کوچکترین تردید نداریم و بنا بر این من منتظر نمی‌شدم. معمولاً رسیدگی به طرحهایی که به بانک بین المللی بانک جهانی پیشنهاد میشود سه سال طول میکشد گفتم حاضر نیستم که اینکار را بکنم برای اینکه ممکن است من نباشم ممکن است لیلینتال نباشد و اطمینان هم حاصل کردیم که باعث رنجش او شد اما اینکار را کرد و بعد هم بسیار خوشوقت شد که در این عمل بانک جهانی شرکت کرد و کمک کرد. طرح دوم طرح نیشکر بود که اینها یکی از بزرگترین متخصصین دنیا را آوردند که اهل پورتوریکو بود. درست الان اسم این شخصی بیاد ندارم اما این آدم آمد و پس از اینکه رفست خوزستان را دید و برگشت بعدی هیجان پیدا کرده بود راجع به امکانات خوزستان در تولید نیشکر که برای من شفاها" توضیح میداد و گزارش میداد و وقتی مطالبش را تمام کرد من پرسیدم که هر هکتاری چند تن نیشکر بعمل خواهد آمد؟ این آدم ابدا" داشت برای اینکه میگفت که در این مرحله خیلی خیلی مشکل است که الان پیش بینی بکنم. من خیلی خیلی اصرار کردم فوق العاده اصرار کردم و گفتم ۹۰ تن. بعدی من از این قضیه تعجب کردم که برای اینکه ما خودمان قبیل از اینکه لیلینتال اینها را بیاوریم هدف مان و آرزومان این بود که اگر بتوانیم در هر هکتار ۴۵ تن بعمل بیاوریم بدست بیاوریم خیال میکردیم که موفقیت بزرگی است. وقتی که این عکس العمل مرا دید گفت: "من به شما گفتم پیش بینی دقیق خیلی مشکل است و به همین جهت من ابدا" نداشتم اما شما چون اصرار کردید یک رقمی را گفتم روی این بطور قطع حساب نکنید." بعد از چند سال که نیشکر به نتیجه رسید و بهترین نیشکرهاهی که از سر تا سر دنیا و مناسب باشد برای آن آب و هوا و زمین خوزستان آنها هر سال میآوردند و دره‌ها را لتجزیه‌ای که آنجا دایر شده بود تجزیه میکردند و عوض میکردند بطوریکه بعد از چند سال پس از اینکه من از سازمان برنامه رفته بودم خدمتوسط تولید رسید به ۱۳۷ تن در هکتار

که آنها میگفتند در کود دنیا است برای اینکه شاید بهترین شرایط برای تولید نیشکر در کوبا بود، ها و اشی بود، پورتوریکو بود و این مقدار تولید از تمام اینها جلوزده بود. راجع به خوزستان مجالتا " به همین جا ختم میکنم موضوع خوزستان را و بعد در موقعش میخواهم جریان بازداشت مرا شرح بدهم که آن را میگذارم برای برنامه‌ی بعد که چطور همین کارهایی را که من در خوزستان کرده بودم این را مورد ایراد قرار دادند و مرا، ظاهراً " به این عنوان در صورتیکه حقیقت یک مطلب دیگری بود، به این بهانه مرا بازداشت کردند که هیچکس باور نمیکرد نه در داخل ایران نه در خارج ایران که چطور ممکن است در یک همچین کارهای عظیمی که شده و دولتهای وقت، را ایران مباحثات میکردند جشن میگرفتند شاه با رها این راجاهای مختلف گفته بود که افتخار میکرد که یک اشخاصی مثل لیلینتال، این را در حفیسیون من به لیلینتال گفت که من از سفری که از شوروی آمده بود من اینها را بر مردم اتفاقاً " لیلینتال و کلاب در تهران بودند. وقتیکه اینها را بر مردم پیش شهادت گفت، " من هر وقت در این سفر شوروی میخواستم یک Brag بکنم - این عین عبارتش بود - راجع به کارهایی که ما در ایران میکردیم میگفتم که لیلینتال و کلاب برای ما کار میکنند. " حالا از طرح های دیگری که میخواستم صحبت بکنیم یکی چه بود ؟

س - میخواستم از شما بپرسم که پشتیبانی و تشویق و حمایت شاه در مورد اجرای برنامه های خوزستان تا چه حد موثر بود و لازم بود توی این کارهایی که انجام شده .

ج - من وقتی که شروع کردم به اجرای طرح نیشکر از طرف یک عده زیادی من جمله شریف امامی که آنوقت وزیر صنایع بود مخالفت هایی شد راجع به این موضوع، آنها معتقد بودند که اینکار غلط است و یک مخارج هنگفتی میشود که پولی است که دور ریخته میشود. یک عده دیگری هم که همیشه نسبت به این نوع کارها از راه حسادت و مخالفت با من حاضر بودند که مهمترین کارهایی هم که در مملکت داردمیشمسود صرفاً " برای لطمه زدن بمن و شاید از بین برداشتن من ایراد میگرفتند - این اشخاص زیاد بودند. در تمام این موارد که اشکالاتی پیش میآمد میشنیدم

شاه بمن چیزی نمیگفت اما میشنیدم که درغیاب من شاه توصیه میکند به اشخاصی که مثلاً در مجلس بودند که مخالفت نکنند و به اشخاصی که در دولت بودند من جمله شریف امامی، پداینها میگفت که شما اشتباه میکنید و ایسن کارهایی که در خوزستان دارد میشود و فلانی دارد میکند بسیار مهم است و حمایت میکرد. بنابراین ایسن را میتوانم با اطمینان بگویم که اگر حمایت شاه نبود این کارهای خوزستان بدون شک به یک مشکلاتی برمیخورد و از بین میبردند. وقتیکه از سازمان برنامه رفتیم اینها فرصتی پیدا کردند که از این فرصت استفاده بکنند و خواستند که این موضوع برنامه‌ی آبادانی خوزستان را از بین ببرند. باز هم در رأی‌س‌آن از اشخاص مؤثر شریف امامی بود که آنوقت هم هنوز هم همان سمت در کابینه‌ی اقبال همان سمت وزیر صنایع را داشت. شنیدم که شاه بطور قطع با خنونت به اینها گفته بود که شما مأذون نیستید در اینکارها دخالت بکنید این امریست که شروع شده و پایبند به پایان هم برسد. باز هم یقین دارم که اگر این حمایت شاه نبود و اعتقادی که به این طرح خوزستان پیدا کرده بود اگر نبود این اشخاص بدون شک تمام این عملیات را متوقف میکردند. حال آنکه میخواست که برگردیم به یک موضوع دیگری از کارهای مهمی که در سازمان برنامه انجام شد و طرحهایی که در نظر گرفته شده بود که انجام بشود، از کارهایی که در نظر گرفته شده بود ذوب آهن بود. ذوب آهن مطالعاتی که برای ایجاد ذوب آهن لازم است بی نهایت مهم است از لحاظ محل درجه محلی مناسب باشد که کارخانه‌ی ذوب آهن ایجاد بشود، مناسب باشد از لحاظ توزیع این معصوم وقتیکه آماده میشود از لحاظ مهیا بودن آب، آب بسیار زیادی لازم دارد، از لحاظ نزدیک بودن به معادن آهن و به معادن ذغال سنگ. اینها یسک چیزهایی است که بدون مطالعه کشورهای که اینکار را کردند و پیشیمان شدند و متضرر شدند و بهیچوجه این طرحها عملی در دنیا مداخله زمین جهت بود که با عجله زیر فشار غالباً "شاید ما مداران وقت که علاقه داشتند که یک چیز بزرگی به اسم خودشان ایجاد بشود مرکب یک اشتباهاتی شدند که در نتیجه تمام اینها بانک جهانی بکلی مخالف بود با اینکه کشورهای در حال رشد دنیا این فکر برورند. کستر کشوری بود که آرزویش

این نباشد که ذوب آهن ایجاد بکنند. و شدیداً " با اینکار مخالفت میکردند که بعد توضیح خواهم داد که من چطور این مشکل را در مورد ایران رفع کردم . بازیکی از طرحیایی راکه ، وقتی به سازمان برنامه آمدم ، در ردیف اولین برنامهاهایی بود که میبایست مطالعه بکنیم ذوب آهن بود . پس از اینکه این را رسیدگی کردیم دیدیم که آیسمن محلش انتخاب شده بود در کرج و زمین آن را هم خریده بودند، تاء سیاستی هم ایجاد کرده بودند، یک مقدار زیادی هم از ماشین آلات آمده بود نصب شده بود، یسک مقدار دیگری چون جنگ پیش آمد در راه توقیف شد بعضی ها را متفقین مخالفین آلمان نگذاشتند برسد در راه بازداشت کردند و بردند و شاید به معارف دیگری رسانده باشند و عملی نشده بود. این را گرفتم دادم مطالعه بکنند که ما بتوانیم این دنباله اش را بگیریم و به مورد اجرا بگذاریم . در این مطالعات برخورد کردیم به یسک مسائلی که برای این متخصصینی که در سازمان برنامه یک فرانسوی هم بود که در ذوب آهن از سابق بود و با زنجاری که من به ریاست اینکار ذوب آهن تعیین کرده بودم همکاری میکرد . اینها یک مطالعاتی کرده بودند و یک نظریاتی دادند بلا آخره لازم شد که من این را با خودم ما کروپ صحبت بکنم . دما کروپ کنسرسیوم آلمانی بود که تشکیل میشد هم از کروپ و هم از دما . دوشرکت مقاطعه کار بسزرگ آلمانی یعنی دوکارخانهی بزرگ که کروپ یک کارخانهی خیلی عظیمی بود دما هم در ایجاد ذوب آهن و این مسائل تجربیاتی داشت . در همین موقع نماینده شان آمد به تهران و آن شخص را من خواستم و از او پرسیدم که چطور شما این محل را انتخاب کردید؟ برای اینکه اداره ی معادن بانک زیر نظریه قره گوزلونا می بود، محمد قره گوزلوا این گزارش میداد که این معادن گاجره که ذغال بود و معادن آهن که آن هم در مازندران بود اینها معادن قابل اعتمادی نبود از لحاظ تولید و از لحاظ داشتن ذخائر کافی . این نماینده ی دما کروپ که آمد ادعا کرد گفت که ما این را اگر اینجا ایجاد میکردیم به فاصله ی چند سال ذخائر آهن و ذغال سنگ تمام میشد به اندازهی کافی در آنجا ذخائر موجود نبود . من خیلی از این موضوع متغیر شدم . گفتم آخر شما چطور یک همچین کاری را داشتید میکردید؟ گفتند خوب عجله بود برای اینکه همینطوری که در یسک

جائی دیگر بیان داشتم انان الہ میرزا جہانبانی رئیس ادارہی منایع بودکسہ مذاکرات با دما کروپ داشت میکرد و این خیلی با تاء نی پیش میرفت . رضا شاه یک روزی میرفته به صحرائ ترکمن برای اسبدوانی ایشہا ہم مشایعت میکردند آنجسسا بدا وگفته کہ من تا وقتی کہ برومگردم باید این قرارداد امضاء شدہ باشد . خب این ہم میدانست کہ اگر اینکار را نکنند برایش وضع بسیار ناگواری پیش خواهد آمد . خدا قلش این بود کہ معزولش میکرد اما شاید مجازاتشان ہم میکرد . این همان در ظرف یک ہفتہ نشست شب و روز یک چیزی را امضاء کرد بدون اینکه بدانند چہ چیزی را امضاء کرد این را ہم ایشہا میگفتند ، میگفتند خب تحت فشار بود ، من ایرادم این بود کہ مهندسین مشاورہ ہمیشہ کہ مهندس مشاورہ برای این است کہ بہ صاحب کار نظرش را بدهد صاحب کار اگر از روی ناشی گری و نداشتن اطلاعات کافی بخواہد یک تصمیم غلطی بگیرد وظیفہ مهندس مشاورہ اینست کہ او را راهنمایی بکنند . خب در این مورد اینہا مهندس مشاورہ بودند اینہا خودشان اشخاصی بودند کہ کارخانہ را بہ ایران میفرودختند ، اینہم یکی از معایب بزرگ بود کہ یک ہمچین کاری عظیمی نمی بایست بدون مهندس مشاورہ باشد . مهندس مشاورہ میبایستی مطالعات را بکنند کہ و علیہ تمام جہات مختلف اینکار را در نظر بگیرد و آنوقت نظر بدهد . نظر کہ داد و قرار کہ میشود کہ کارخانہ ای در یک محل معینی نصب بشود تا زہ آنوقت میبایست دفتر چہ مشخصات تهیه بکنند و این را مناقعہ بگذارند زیرا بدون دفتر چہ مشخصات امکان ندارد کہ بشود یک کار بزرگی را مثل ذوب آهن و حتی بک کارہای کوچکی را مثل کارخانہ سیمان بکنند . آن بسمہ مناقعہ گذاشت . بسمہ برای اینکہ اشخاصی کہ پیشنہا دہیدہند میبایست بدانند کہ ، میبایست موظف باشند ، مطابق مشخصاتی کہ شما دادید و منتشر کردید مطابق آن مشخصات این کارخانہ را با آن مصالحی کہ شما تعیین کردید یعنی مهندسین مشاورہ تعیین کردند و با کیفیتی کہ آنها تعیین کردند قیمت بدهند و پیشنہا داتی کہ بدهند قابل مقایسہی بایکدیگر بشود والا اگر رعایت این نکتہ نشود بارہا گفتیم مثل این میماند کہ بگوئید کہ من میخواہم یک قوطی سیگار بخرم ہر کس کہ حاضر است قوطی سیگار را بہما

بدهد این را پیشنهاد بدهد، بدون اینکه بگوئید چه نوع قوطی سیگاری میخواهید بیک نفر پیشنهاد دهید قوطی سیگار رقوائی یک نفر میگوید از چوب یک نفر میگوید از فلز یک نفر میگوید نقره یکی میگوید طلا شما اینها را اصلاً نمیتوانید با هم دیگر مقایسه بکنید. باید به این آدم بگوئید من چه نوع قوطی سیگاری میخواهم که قابل مقایسه باشد. این نکته است که در ایران رعایت نمیشد اصلاً کسی معتقد نبود که یا پد مهندس مشا ورا آورد و مهندس مشا و زهم روی این اصول یک چیزی را تهیه بکنند کسی تمام پیشنهاد دهنده ها موظف باشند آنچنان کارخانه ای پیشنهاد دهند که تطبیق بکنند با این مشخصات که قابل مقایسه باشد که بتوانید آنوقت بگوئید چون این جا مسجع تمام شرایط است ضمناً "در مدت کوتاهی و بقیمت نا زلتر پیشنهاد کرده فلان شرکت آن را قبول بکنید. به اینها ایراد گرفتیم که شما اینکار را میبایست کرده باشید اما خوب جواب اینها این بود اینها خوب عجله داشتند و اینکار را عجله شد و میگفتند خوشبختانه اینکار به مرحله ساختمان نرسید و تمام نرسید و الا این جای غلطی بود. خوب این بیشتر مرا هوشیار کرد که در اینکار چقدر باید دقت کرد. در یکی از سفرهای منی که به آلمان کردم که همسان سالی که همسان دولت آلمان بودم رفتم با کسروپ و رئیس شان که یک آدم بسیار معروفي بود، بلکه اسمش را الان بخاطر ندارم، او را یک آدم خیلی خیلی لایق و وارد و مطلعی تشخیص دادم، به اینها گفتم که من مصلحت میدانم که مانده فقط یک کارخانه از شما بخریم برای اینکه شما فروشندهی کارخانه ایستد علاقه ای تمام در اینست که کارخانه را بفروشید و بس و بعد میروید. یک مدتی ممکن است که کمک بکنید در به راه انداختن و کار کردن این ولی برای اطمینان من میل دارم که شما شریک بشوید یک قسمت سهم بردارید. جواب دادند که این را باید دولت آلمان بماند اجازه بدهد بدون اجازه دولت آلمان نمیتوانیم اینکار را بکنیم. مراجعه کردم به دستگاه دولتی به وزارت اقتصاد آلمان که ارها رد بود، او هنوز صدراعظم نشده بود، شخصی بسیار با نفوذی بود، مردی بود که میشود گفت که آلمان را اوجات داد در مسائل اقتصادی که کرده بود پولسی و سایر مسائل با او صحبت کردم و او گفت "قانون ما اجازه

نمیدهد که ما بتوانیم اجازه بدهیم که سرمایه‌گذاری در خارج از آلمان بعمل بیاید. " من خیلی تعجب کردم از این قضیه که با این پیشرفت‌های عظیمی که آلمان کس کرده، چطور قانونشان یک همچین نقی ندارد. گفتم آخرش چرا اینکار را نمیکنید؟ گفست، " ما خیلی لازم میدانیم و اینکار را هم خواهیم کرد. " یک روزی یک نامه‌ای رسید از ارسارد، به آلمانی هم نوشته بود بمن و من هم دادم به آن دکتر جلالی که عضو هیئت نظارت بود او ترجمه کرد، کـــه این لایحه را ما دادیم به مجلسی زمن - یعنی خود ارسارد - اسم این لایحه را هم گذاشتم Lex Ebtehaj "قانون ابتهاج" و خوب من خیلی flatté شدم از این قضیه و خیلی هم خوشوقت شدم. حـــالا بـــــــسه دما کروپ گفتم که خوب حالا دیگر مشکل تان رفع شده دولت آلمان اجازه میدهد و مایل هم هست که اینکار را شما بکنید بنابراین روی این اصل پیششها بدهید، مدتی طول کشید، مدتها طول کشید و بلا آخره یک پیشنهادی رسید از دما کروپ اما متاء سفانه وقتیکه این پیشنهاد را دیدم دیدم اصلاً این جنبه‌ی سرمایه‌گذاری ندارد این یک نوع اعتباری است که معمولاً در دنیا معمول هست این را Suppliers Credit میگویند یعنی سازنده‌ی کارخانه یسک قسمت را نقد میگیرد و بقیه را به اقساط میگیرد و آنوقت دولت آن کشور را درکننده هم بـــــــرای تشـــــــویق صادرات یک تسهیلاتی میدهد و بموجب آن قوانینی که آن تسهیلات را میدهند آن شرکت‌ها میتوانند نسبه بفروشند، با توجه به شرایطی که ایشها کرده بودند تشخیص دادم برای من مسلم شد که این یک نوع Suppliers Credit است اعتباری است برای صادرات و اعتبار بسیار شرایط بسیار مناسبی است برای اینکار، این را به آنها جواب دادم که من آن چیزی که میخواستم چیز دیگری بود، من میخواستم که دما کروپ شریک بشوند در سرمایه‌گذاری یک مقداری گفتم حداقل ۲۰ درصد

س - بله میفرمودید Suppliers Credit است.

ج - به آنها گفتم این آن چیزی نیست که من میخواهم، من میخواهم که شما حداقل ۲۰ درصد شریک بشوید و فلسفه اینکار هم این بود که من واقعا " دستگاهی نداشتم برای اینکه

تشخیص بدهم که الان که با دماکروپ اینکار را میخواستیم بکنیم و از مسلمانان رضا - شاه هم سابقه داشت و برای اینکه اینکسار سریعتر انجام بشود و اطمینان بخش باشد اینها خودشان لااقل ۲۰ درصد شریک باشند که اگر اینکار عیبی داشته باشد ضرر داشته باشد اینها متوجه بشوند که این خودشان سهام هستند که با اطمینان خاطر ما بتوانیم اینکار را بکنیم . اینها این پیشنهادی که دادند متأسفانه به آن شکل بسیار بد بود و این مقارن شده بود با رفتن من به دهلی تو جلسه‌ی سالیانه بانسک جهانی و صندوق در دهلی بود آن سال ، الان متأسفانه درست بخاطر ندارم چه سالی بود شاید ۱۹۵۶ نه بگذارید ببینم ۵۲ در اسلامبول بود ، ۵۵ در اسلامبول بود ۵۶ و ۵۷ در واشنگتن میشد این ۵۸ بود ۵۸ رفتم در آنجا رهسارم هم به ریاست مینیون آلمان در این کنفرانس شرکت داشت . به ملاقات اهرار رفتم یک عده‌ای از رؤسای وزارت اقتصادش حضور داشتند و یک خانمی هم بود مترجم به اهرار . گفتم که من خیلی متأسفم که بعد از این همه اقداماتی که کردیم و این همه معطلی الان دماکروپ یک پیشنهادی داده که این بهیچوجه پیشنهاد مشارکت نیست سرمایه‌گذاری نیست این یک اعتباری است برای فروش این کارخانه به اقساط و بهیچوجه رقابت بخش هم نیست . گفتم که من وارد نیستم من بعد از این جلسه یک مسافرتی دارم میکنم به خاور دور و بعد برمیگردم بدین ...

س - صحبت میکردید با اهرار در نیودهللی .

ج - بله گفتم که این پیشنهادی که کردند این امانتی است به من و همکاران من ، یعنی اینها خیال کردند که ما اینقدر ناشی هستیم که یک پیشنهاد اعتبار اقساط را فروش به اقساط را بجای مشارکت میدهند . گفتم اینقدر این تعجب آور است که موهمن است برای من و وعده داد که من اینکار را میکنم برمیگردم به شما اطلاع میدهم . در همین جلسه یک شخصی که از آقایان سابق من بود ادگار کایسزر حضور داشت او هم بعنوان مهمان بود جزو مدعوین بود مثل خود من ، ما عضو دلگاسیون نبودیم دلگاسیون نبود بعنوان یک سرمایه‌گذار دعوت کرده بودند و شرکت داشت . با او داخل مذاکره شدیم که اگر ما با اشخاصی که الان داریم کار میکنیم دماکروپ اینکار عملی نشود یا شما حاضر هستید شرکت بکنید ؟ گفتم ، "با کمال میل ، " کایسزر

یکی از کارهایش ذوب آهن بود. گفتم پس خواهش میکنم یک نفر بفرستید. با بلاک هم صحبت کردم، بلاک میگوید بعنوان رئیس بانک مخالف بود با طرح ذوب آهن سن در کشورهای مختلف خیلی کشورها: آمریکا، جنوبی اینکا را کرده بودند متأسسور شده بودند. ترکیه یکی از کشورهای ذوب آهن دایسر کرده بود و هم از لحاظ محل هم از لحاظ مشخصات دچار اشتباه شده بود. این هم جالب است که بگویم یک روزی یک انگلیسی تقاضای ملاقات کرد به اسم مکنزی آمد گفت که ذوب آهن ترکیه را ما ساختم. گفتم که میگویند، که اطلاع من آنچه که تا حالا شنیدم، و همه کس این حرف را میزنند که شما اشتباه کردید در محل و نوع کارخانه اش. شما در این خصوص میگویند؟ گفت که این تقصیر ما نیست ما رمال چاق در زمان آتا تورک این رئیس ستاد بود. بما گفت که ما از لحاظ سوق الجیشی میخواهیم اینجا با شما هم ساختم. گفتم خیلی متشکرم. آمده بود که ما بعنوان مهندس مشاور شما باشیم. گفتم خیلی متأسفم من همین مهندس مشاور لازم ندارم. مهندس مشاوری که جرات نداشته باشد که بچاق یا هر کس دیگر باشد بگوید که ما اینکار را نمیکنیم اینکار غلط است. شما برای اینکه پول بگیرید یک کاری که میدانستید غلط است انجام دادید و وظیفه مهندس مشاوری تان را انجام ندادید رعایت این وظیفه تان را نکردید. شما میبایستی گفته باشید. تشکر کردم گفتم من بشما مراجعه نخواهم کرد. به بلاک هم در دهلی گفتم که من با کابیزر صحبت کردم و شما هم خواهش میکنم اگر کسی دارید خودتان یک نفر بفرستید همینظوری بسه کابیزر گفتم که آسسن بیاید برای من مطالعه بکنند تا ببینند که من یک کاری را دارم میکنم که ایران می تواند صلاحیت دارد برای اینکه هم آهن داریم هم ذغال سنگ داریم هم بازار داریم. در صورتیکه این کشورهایی که اینکارها را در جاهای دیگر کردند تمام این عوامل را نداشته باشند. خیلی از آنها مواد اولیه آهن را وارد میکنند و این صرف نمی کرد خیلی ها آهن داشته اند ذغال سنگ نداشته اند، بعضی ها هم بازار نداشته اند. ایران با آن رشدی که داشت میکرد این یک آینده ای داشت برای مصرف کردن ذوب آهن و بعد هم ما در همان منطقه میتوانستیم یک کاری بکنیم یک قراردادی ببندیم با دیگران که مال آنها را هم تأمین بکنیم، بطوریکه با عراقی ها هم صحبت کردم که Pact

بغداد وقتی که منعقد شد که اتفاقاً " من با آن مخالف بودم ، مخالف بودم از این جهت که ایران ، ترکیه و عراق و پاکستان بود یا نبود ؟ آنوقت دیگر بعنوان Baghdad Pact بود . خب من به شاه گفتم مخالف هستم اینکار را نکنید برای چه اینکار را میکنید ؟ _____ از ترکیه و از عراق چه جور استفاده‌ای میتوانیم بکنیم که برویم با اینها اتحادیه ببندیم ؟ اتفاقاً " شاه بمن گفت ، " آمریکائی ها خیلی فشار وارد می‌آورند ، " من با Chapin صحبت کردم بعدها متوجه شدم که Chapin یک آدم با حسن نیتی نبود . مطالبی را هم که بمن میگفت برای اینکه توی کتابهای خاطرات لیلینتال خواندم که این چقدر بسا _____ مخالفت میکرد ، برای اینکه من زیر بار این حرفهای او و امثال او و اصل چهار نفرم . او گفت که هیچ همچین چیزی نیست خود شاه اصرار دارد که در این Pact وارد بشود ما اصرار نداریم . به شاه هم گفتم گفتم که Chapin اینطور میگوید . در این ضمن اینها Pact را امضاء کردند تمام شد . وقتیکه امضاء کردند بمن تکلیف کردند که من بروم رئیس کمیته‌ی اقتصادی آن بشوم . این جلسه اولیش هم در بغداد بود . من گفتم به یک شرط میروم ، به شاه گفتم ، گفتم بشرط اینکه اگر من یک طرحیائی پیدا کردم طرحیائی مشترک که ما مثلاً " ذوب آهن را در نظر گرفتیم گفتم من ذوب آهن را که الان بازار ایران محدود است ۷۰ هزار تن بیشتر نبود مصرف آهن ایران و این اصلاً " صرف نمیکرد که آدم یک کارخانه‌ی ایجاد کند برای ۱۰۰ هزار تن میبایست ، آن زمان میگفتیم حداقل میبایست دو بست و پنجاه هزار تن باشد ، من یک کاری بکنم که به عراقی ها پیشنهاد بکنم که آنها هم میخواهند ذوب آهن ایجاد بکنند ، بیایند شریک بشوند در همین ذوب آهنی که من دارم در ایران چیز میکنم آنها جداگانه یکی دیگر ایجاد نکنند . گفتم حالا این حسن نیت اینها را اکتفا می‌کنیم ببینیم . موافق هستید ؟ گفت ، " موافق هستم . " گفتم قبول میکنم قبول کردم که به این نیت رفتم که یک عده‌ای را هم انتخاب کردم من جمله این آموزگار بود . جمعیست آموزگار آنوقت معاون وزارت بهداری بود به نظرم یک چندتا از معاونین وزارتخانه‌ها معاون وزارت نمیدانم پست و تلگراف بود که یک سمعی بود و چند نفر از اینها رفتیم

آنجا ومن بارئیس برنا مه ریزی شان، الان اسمش بخاطرندارم، صحبت کردم آنها همسم استقبال کردند گفتند بسیار نظر خوبی است. گفتم که ما یک مطالعاتی کردیم برای ما هم یک مطالعاتی کرده دما کروپ ولی من هنوز بجائی نرسیدم که بتوانم تصمیم بگیرم. خیلی خیلی اظهار خوشوقتی کرد گفتم اگر ممکن است آن گزارش دما کروپ را هم برای ما بفرستید ما هم گزارش خودمان را که برای ما تهیه کرده اند برای شما میفرستیم. من برگشتم به تهران با کمال حسن نیت گزارش دما کروپ را برای ایسن آدم فرستادم هرچه صبر کردم نوشتن تلگراف کردم شما وعده دادید بفرستید چطور شد فرستادند که بفرستادند اصلاً معلوم میشود حسن نیت نداشتند بیچوجه. من وقتی که این وضع را دیدم این مراتب را به شاه گفتم گفتم خوب ببینید من تنها چیزی که فایده ای که در این Pact بغداد میدیدم این بود که یک همچین همکاری هائی والا ما با ترکیه و عراق چه همکاری دیگری میتوانیم داشته باشیم؟ یک چیزها و طرحهای مشترک. همین تکیه میکردم به طرحهای مشترک، یکی از آن طرحهای مشترک و مهمترین آن همین ذوب آهن میباشد باشد که آنها استقبال کردند اما دیگری وعده خودشان وفا نکردند و برای من این چیزها را فرستادند معلوم میشود حسن نیت ندارند. حالا برمیگردم باز به مذاکرات من با بلاک و کایزر در دهلی. در نتیجه این مذاکرات یک نفر بانک جهانی و کایزر یک نفر فرستادند که این سابقه اش رئیس یک کارخانه ذوب آهن بود در آمریکا بازنشسته شده بود. این آمد یک مطالعاتی هم کرد و گزارشی هم بمن شفاها "آمد دادو گفت که مشغول تنظیم گزارشم هستم ومن محقق میدانم ایران را در تاسیس این برای اینکه به همان جهاتی که گفتم هم ذغال سنگ دارد هم آهن دارد و اینها برای وضع ایران فسوق میکنند، اینقدر من خوشوقت شدم که دیگر اطمینان پیدا کردم حالا دیگر من میتوانم بانک جهانی را وادار بکنم که این را Finance بکند، پول اجرای این را بدهد، و با خیال راحت که مورد انتقاد قرار نمیگیرم مثل دیگران که کار غلطی کردند منتها باید یک طوری کرد که اطمینان داشته باشیم به اینکاری که میکنیم این طرح طرح صحیحی باشد. برگشتم به تهران از ارشاد خبری شد تلگراف

کردم از او جواب آمدم که من مطالعه کردم طرح پیشنهادی که شما داده بودید و به عقیده من بسیار پیشنهاد خوبی است. من بعدی متحیر شدم از این عمل یک تلگرافی بیسبب او که رسیدم، این ژانویه ۱۹۵۹ بود تقریباً "مثلاً" دو هفته مانده بود خدا داد هم در تدوین این تلگراف دست داشت گفتم بگوئید که اگر پیشنهاد در ضابطه بخشی به این نحو، (۱) باید سرمایه گذاری بکنند، (۲) کمتر از ۲۰ درصد نباید بشود سه، مسئول مدیریت باشند و تربیت و تعلیم ایرانیها که در یک مسسدت معینی ایرانی ها بتوانند تحویل بدهند و ایرانی ها اداره بکنند، با وجودیکه آنها شرکتشان ادامه دارد و مشارکتشان ادامه دارد و تا آخر اگر روزی و یکم ژانویه، به این کیفیت که تمام این شرایط را شما قبول کرده باشید، نرسید من صرف نظر میکنم از انجام این عمل با شما که بود که با هر شخص دیگری مراجعه بکنم. برای اینکه دیگر اطمینان خاطر داشته باشم دیگر نمیتوانم به آنها مراجعه بکنم. قبل از آخر ژانویه تلگراف را صادر رسید که تمام شرایط شما را قبول کردیم. خوب من فوریه رفتم اگر من در سازمان برنامه مانده بودم یک همچین کاری با شما می کردم اگر شما می کردید یا کاری که با موافقت بانک جهانی می کردم. من مخالف بودم با این عملی که شما کردید کردند با شوروی، مخالف بودم از یک جهت یکی اینکه یکی از مهمترین کارهای بود که در صورت اختلاف این قرارداد میگفت که میبایست اختلاف بوسیله مذاکره طرفین حل بشود، روسها یک عادت دارند و این روش را در سرتاسر دنیا عمل کردند و همیشه هم پیش بردند می نشینند ساعتها می نشینند روزها می نشینند همسایان مطالب خودشان را تکرار میکنند هر چه هم به آنها بگوئیم با زهمان مطالب خودشان را میگویند و شما میرسید به بن بست یا مجبور میشوید که قطع بکنید با آنها بسرید یا مجبور میشوید که تسلیم بشوید شرایط آنها را قبول کنید، اهل گفتگوی دو طرفه نیستند، اینها یک دستوری از مسکود دارند باید این را به آنها بقبولانید از این هم منحرف نمیشوند. این قرارداد بزرگترین خیبطی که ما کرده بودیم

این بود که میبایست این به خود دوستانه حل بشود، خوب وقتی که ما بایک گردن کلفتی مثل شوروی یک اختلاف پیدا میکردیم او همینطور میگفت همین هست کسب هست حل نمیشد، و تا وقتی هم که حل نشده بود کسی جرات میگرد مگر جلوی آن گساز را بگیرد؟ اگر جلوی گاز را میگرفتند من نگران بودم، اطمینان هم داشتم، یک روزی به دنیا میگفتند اعلام میکردند که ما بایک دولتی آمدیم قرارداد بستیم با کمال حسن نیت برایشان ذوب آهن درست کردیم آنها هم تعهد کردند ما گاز بدهند، گاز را قطع کردند صنایع ما در قفا زبا این گاز میچرخد و بنا بر این صنایع ما خوابیده و بنا بر این ما میرویم اشغال میکنیم این یک مملکتی که تعهدی میکند و تعهد خودش را یک جانبه نقض میکند ما ناچاریم برای نجات تاء مین صنایع ما، که به اتکاء این گساز و به اطمینانی که ایرانی ها با ما گاز خواهند داد به فلان مقدار برای فلان مدت رفتیم اینکار را میکنیم، بخصوص که قرارداد ۱۹۲۱ هم داریم که در ماده شش آن میگوید در صورتیکه چنین و چنان باشد اینهم میگوید به تحریک خارجی ها به تصمیم دشمنان ما به تحریک آریای خودشان اینکار را کردند، یک ایرادی که آنها هم بسیار اهمیت داشت این بود که به یک قیمت بسیار نا زلی این را فروخته بودند، من الان ارقام بخاطر من نیست اما بعدی نازل بود که مضحک بود چطوریک همچین چیزی را کرده اند که بعدها خودشان هم متوجه شدند چانه زدند دبسه کردند، یک کارهایی کردند که بالابردند اما معذالک با وجود اینکه بالابردند از قیمت دنیا بمراتب پائین تر بود.

س - از نظر فنی هم بست تر نبود؟ ذوب آهن روس که ...

ج - حالبه آن هم میرسم، اما این را جع به فروش گاز بود و استدلال ایران این بود همین بچه های ناشسی که اینکار را کرده بودند که خوب گساز ما میسوختند ما هر چه هم که عایدمان میشد به صلاح ما بود هیچ اینطوری نیست، در همان موقع بود که مراحل اولیه Liquid کردن گاز بود که دستگاہهایی هم درست میکردند کشتی هایی که این را میآمد میبرد اگر ایران یک کمی توجه بیشتر کرده بود و مطالعه کرده بود میتواندست همین عمل را بکنند تبدیل بکند به ما ...

و این را بفروشد تمام دنیا هم خریدار داشت. از تمام اینها گذشته من اصولاً همیشه معتقد بودم و هستم که یک دولت کوچکی با یک دولت بزرگی نباید معامله بکنند. آنقدر در دنیا مؤسسات خصوصی هست که حاضرند که یک کاری را آدم میخواهد بکند آنها انجام بدهند. دلیل ندارد که آدم یک شرکتی را بگذارد بروی یک دولت آنها هم یک دولت همسایه آنها هم یک دولت زورگوی همسایه، خود یک مملکت ضعیفی نباید با یک دولت قوی یک قرارداد ببندد. با این بهیچوجه من الوجوه موافق نبسودم اتفاقاً " حالا دارم باز حاشیه میروم این خیلی هم مهم است. الان بخاطر سسر آوردم یک روزی به کوف از من وقت خواست که بیاید به ملاقات من. گفتم بیاید آمد در آن جلسه اشخاصی که حضور داشتند یکی امفیا بود یکی هم مهندس چیز که بعد وزیر شد در کابینه گمان میکنم شاپور بختیار وزیر شد از طرفداران مصدق بود یک زمانی. او در سازمان برنامه کار میکرد بعنوان مهندس مشاور بود یا مهندس بود از راه دعوت کرده بودم و در جلسه حضور داشت. به کوف آمد مستثناً اقتصاد. بتر. گفت " من آمدم به شما بگویم که هر موقع که شما یک تقاضای وام، کمک مالی، کمک اقتصادی، کمکهای فنی از دوستان در غرب کردید و قبول نکردند ما در اختیار شما هستیم و بشما میدهیم. " گفتم که این خیلی بنظر غریب میآید چطور شده که یک همچین چیزی شده. بهمین صورت که شما میگوئید میدهید بدون هیچ شرطی؟ گفت، " میدهیم گفتم من دوست ندارم با دولت سروکار داشته باشم یکی از دلایلی هم اینست که شما با یوگسلاوی یک قراردادی بستید ۳۰۰ میلیون دلار بود یک همچین چیزی یک روزی از سیاست تیتو خوشتان نیامد لغو کردید یک جانبه گفتند " نه یک جانبه نبود با موافقت خود یوگسلاوی بود " گفتم آقای سفیر اگر بخواهید از این جور حرفها بزنید فایده ندارد برای اینکه این نه فقط نشان میدهد که شما حسن نیت ندارید بلکه سوء نیت دارید. آخر ما که گول نمیتوانید بزنید تمام دنیا میدانند شما یک طرفه اینکار را کردید هر چه هم داد و فریاد کرد که آخر آقا ما یک قرارداد داریم شما چطور وسط کاریک همچین کساری کردید. گفتم من نمیخواهم وضعیت تیتو را داشته باشم شما الان به یک دلایلی آمدید این پیشنهاد را کردید وسط کار شما اخطار میکنند

که این قرارداد شما را لغو کردیم . گفت من از طرف مسکو به شما اطمینان میدهم چه فلان فلان اینها . شما میگوئید دوستان غربی ، دوستان غربی من کی ها هستند؟ من میروم دربارهای آزاد ، من با دولت آمریکا هم اینکار را نمیکنم . اگر دولت آمریکا هم بخواد هدیک همچین پیشنهادهای نظیر پیشنهاد شما بکنند قبول نمیکنم .

اگر مقصودتان از دوستان غربی آمریکا است دولت آمریکا من با دولت آمریکا نمیکنم من با افراد . چه در آمریکا چه در اروپا کشورهای آزاد اشخاص میآیند اینکار را میکنند و شرکتها ئی هستند معتبر و صلاحیتدار . گفت ، " معذالک من بسسه شما میگویم که این را در نظر داشته باشید . هر وقت خواستند تقاضای شما را انجام ندهند یک تلفن بکنید من آنرا " میآیم در اختیار شما هستم هر چه بخواهید در اختیار شما هستم . " آن بنانی بود آن مهندس بله . اینها وقتی که رفتند تعجب کردم گفتم چطوری شده اینکار را کردند . یک هفته بعد فاستردالس میآمد به تهران ، وزیر خارجه بود ، من حدس زدم بعدشاید برای اینستکه اینها فکر کردند که الان فاستردالس که میآید ما ممکن است که یک قراردادها ئی با اینها ببندیم و بسرای خنثی کردن اینها آمدند . والا این اصلاً شبیه به کار شوروی نیست که یک دفعه همچین تصمیمی بگیرد یک کاری را که سابقه ندارد . اتفاقاً " یک شامی دادند به افتخار فاستردالس من چون میخواستم دالس را ببینم ، دالس هم دو روز پیشتر در تهران نبود هیچ وقتی نداشت . قرار شد که قبل از آن ساعت ۸ که شام بسود من زود تر بروم که با او صحبت بکنم . من همین کار را کردم و رفتم و سفیر آن زمان بخاطر ندارم کی بود قرارش را داد . نیم ساعت زود تر رفتم نشستیم و گفتم که من احتیاج به پول دارم ، هنوز هم وام از بانک نگرفته بودم ، و اینها یک قانون جدیدی گذرانده بودند آمریکا که یک مبلغ معینی ، چنسد صد ملیون دلار ، در اختیار دولت گذاشته بودند که این را بعنوان وام بدهد به بعضی کشورهای در حال رشد . بها و گفتم وضع مالی بسیار مشکل است ، من دارم - تلاش میکنم از هرجا باشد پول پیدا بکنم الان یکی از مشکلات من اینست و

شما از این محل میتوانید من قرض بدهید. و به او هم گفتم یک هفته پیش پسه کوف آمده بود یک همچین چیزی را من تکلیف میکرد. من به او گفتم من ترجیح میدهم با بانک جهانی کار بکنم این نظر را هم دارم، این همین جایی المجلس گفت چهل میلیون دلار یک همچین چیزی بشما میدهم. رقم مطمئن نیستم چیست برای اینکه میگویم این اصلاً هیچ یادداشتی و چیزی که با خودم ندارم. بعدها شنیدم که وقتی که دالس رفت به واشنگتن به او ایراد گرفتند که شما از، مثل اینکه کل مبلغی که در اختیارشان بود ۲۵۰ میلیون دلار بود، این چطور شما یک همچین چیزی را به یک مملکت وعده دادید؟ خب، وعده داده بود دیگر، دیگر گذشته بود، راجع به ذوب آهن با یک قسمتی که به آن اشاره نکردم این را لازم میدانم کسیه بگویم. دولت آلمان از من دعوت کرد که بروم به بن. یک دعوتی شده بود که من به اتفاق همین رئیس ذوب آهن قره گوزلو و آن فرانسوی و زنجانی که سرپرست اینکارها بود رفتیم در آنجا ارها رد ناهاری داد. قبل از اینکه ناهار ارها رد شروع بشود و ملاقاتم را با آدنا ترتعین کرده بودند. رفتم پیش آدنا و آدنا اثر من نمیدانستم که انگلیسی نمیدانند، پرسید: چه کاری هست که بتوانم برای شما انجام بدهم؟ " گفتم که من الان با وزیر اقتصاد آمده ام و مشغول مذاکره هستم و امیدوارم که سه نتیجه هم برسیم ولی اگر به اشکالی برخورد کرد تقاضای من این بود که دستور بدهید که یک مویبائی پیدا بکنند که بتوانند ایسسن تقاضای را که من دارم انجام بدهند که ما کروب شریک با شد و من میگویم که قانسون مخصوص لازم است و این را باید بگذرانند. وعده داد که میگویم، روز بعدش سرمیز نازار پدر شریا هم حضور داشت که سفیر ما بود در بن او هم حاضر بود باشد و یک نطقی کرد ولی به نظر من یک چیز خیلی معمولی عادی، من هم پاسدم جوابی دادم. بعد از ناهار که از سرمیز بلند شدیم این یا رو سفندیاری آمد پیش من گفت " فایده اش چیست اینها این احترام می که بشما میکنند؟ " گفت، " این علی عینی که وزیر دارائی بود چندی پیش آمد بهیچوجه من الوجوه این تشریفات و ایسسن

احترام را در مورد او نکردند. ولی برای شما... اما فایده‌اش چیست؟ شما کسسه اصلا" با آلمانها مخالف هستید. " گفتم چطور مخالف هستم کی بشما گفت؟ گفت، "یک مناقصه‌ای در تهران بود برای شبکه‌ی برق تهران و شما این را به زیمنس ندادید." گفتم یعنی خیال میکنید که در هر مناقصه‌ای که آلمانها شرکت میکنند اشخاص دیگر اگر برنده شدند من باید به آلمانها بدهم؟ گفتم اگر همین انتظاری دارید که من همین کاری نخواهم کرد، برنده یک شرکت بلژیکی شد آن هم معتبر بود. گفت، "آخر زیمنس کجا و آن شرکت بلژیکی کجا." گفتم شما این حرف را میزنید اشخاصی که این مناقصه را ترتیب دادند از شرکت‌هایی که صلاحیت دارند دعوت کردند. این منظور فقط این بود که دلالتی بگیرد، دلالتی می‌گرفت این آقای اسفندیاری و آلمانها را معرفی می‌کرد به این و آن و اینجا هم، آنوقت هم بمن گفتند، که یک مبلغ نسبتاً مهمی هم به این میرسیده اگر آن قرارداد امضاء شده بود این فقط برای دلسوزی خودش بود.

س. شما که رفتید چطور شد که قرارداد دیگری امضاء نشد با دما کروپ برای ذوب آهن؟

ج. - هیچی دیگر اصلا" همینطوری که رسم هست در ایران وقتی که یک نفر میرود تمام کارهایی را که او در دست داشته یک کسی دیگر میباید بیاید اینها را تعقیب بکند دنبال بکند دیگر. باید آدم خودش معتقد باشد، ایمان داشته باشد به یک کارهایی، دنبال بکند. کسی دیگر اصلا" به این فکرها نبود، هیچ. بعد رفتند با شوروی بستند. هیچکس دیگر این فکر را و این کار را دنبال نکرد اما این بدنیست که این سؤال را هم از خدا داد فرما فرمائید بکنید که بعد از من برای اینکه او در تنظیم آن تلگراف دست داشت و در جوابی هم که رسید میدانست چطور شد، دیگر من این را هیچوقت از آنها سؤال نکردم، که چرا آنها دنبال نکردند. به این جهت بود که ذوب آهن سرنگرفت سسه اینکه من علاقه نداشتم چون توی بعضی از روزنامه‌ها مینوشتند که فلانی میل ندارد ذوب آهن در ایران تأسیس بشود والا چرا یک کار به این مهمی را نکرد. من نمیخواستم با عجله یک کاری بکنم که غلط باشد میخواستم اساس و پایه‌اش یک طوری باشد کسسه حتی المقدور مرتکب اشتباهی نشده باشیم. این یک کاری بود که مقدماتش را تهیه کرده بودم که اگر دما کروپ شریک نمیشد میرفتم با اشخاص دیگر به شاه هم گفته بودم

من وژ میکنم دیگر آلمانها را ترک میکنم میروم سراغ دیگری . اما قبول کردند تمام آن شرایطی را هم که در تلگراف خودم ذکر کرده بودم ارهارد جواب داد و قبول کرد . دیگر کار ما بجائی رسیده بود که بفاصله یک مدت کوتاهی میتوانستیم به نتیجه برسیم که نشد .

س- این صحبتی که آن زمانها در تهران زیاد میکردند که خارجی ها نمیخواهند ما ذوب آهن داشته باشیم ، این فکر میکنند از کجا ...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 23, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 36

RESTRICTIONS: NONE

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 36

Agrarian Reform
Chapin, Seddon
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Haerizadeh, Abolhassan (Seyyed)
Housing & Development, Ministry of
Interior, Ministry of the
Oil Revenue, Policy toward Use of
Plan Organization
Roads, Ministry of
Shah, Economic Policies of the
Steel Mill
Turkey

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ مصاحبه : بیست و سوم آگوست ۱۹۸۲

محل مصاحبه : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : علیرضا عروضی

نوار شماره : ۳۶

س - راجع به اینکه در ایران می گفتند که خارجی ها هیچوقت نمیخواهند ذوب آهن در ایران ساخته شود .

ج - بله . گفتم این بواسطه همین ضعفی است که این ملتها می مثل ایران دارند . همان طور که در مورد خوزستان من وقتی شروع کردم جزایری بمن گفت که غیر ممکن است شما بتوانید اسکا را بکنید برای اینکه انگلیسها نمی گذارند کسی در خوزستان دست به همچین کارها می بزند . کردم . تصوراتی است ، و همه هائی است که خودمان داریم و دست به یک کاری نمی زدیم که میباید آنها مخالفت بکنند . بهترین دلیلش اینکه ما در مورد ذوب آهن همانطوریکه گفتم بانک جهانی رو بهمرفته نظر موافقی نداشت برای اینکه دیده بود در کشورهای متعددی کاری کردند غلط مثل ترکیه ، در آمریکای جنوبی هم کارها می کرده بودند که غلط بود . با عجله یک کار غلطی کرده بودند . اما در مورد آن آدمی را که فرستادند گزارش داد که ایران حق دارد اسکا را بکنند برای اینکه هم آهن داریم ذغال داریم با زار داریم بنا بر این این مانع در مورد ایران رفع شده بود و بسیار خوب بود اگر ایران میتواند با اعتباری که از بانک جهانی میگیرد این طرح را اجرا بکند ، یعنی یکی از کشورهای ... تنها کشوری بود که در ... هندوستان چرا . هندوستان اینکار را کرده و با موفقیت هم کرد برای اینکه هندوستان اینکار را آن زمان که بیست و چند سال پیش است ، شصت سال قبل از آن که حالا میشود هشتاد و چند سال پیش جمشید تا کدپاری و ایرانی الاصل بودند او ذوب آهن را در هندوستان بوجود آورد و با موفقیت هم اینکار را کرد برای اینکه دستگای بود شاهنشاهی ، اشخاص حسابی

داشت و کار صحیح میکرد و او تنها کسی بود که زبانش زبانشی توانسته بود اعتبار بگیرد و
میکرد. برای اینکه کار صحیح کرده بود. من هم نظیراً اینکار را میکردم، به این جهت است
و این حرف هیچ اصلاً "پایه صحیحی ندارد".

ب- میخواستید یک قدری راجع به عمران شهری ...

ج- یکی از طرحهایی که منحصر به فرد بود، هیچ مملکتی که برتانا مه عمران را داشت تا آنروز
که من با اطمینان میتوانم بگویم، هیچ مملکتی نبود که این نوع طرحها را درست داشته
باشد. تا حالا را نمیدانم از آن تاریخ ببعد را نمیدانم اما من معتقد بودم که پول
نفت باید بستاند مردم ایران خرج بشود و مخالفت من با مصرف کردن پول نفت در راه هزینه
های ارتش و بردن در بودجه برای پرداخت حقوق که این را Chapin آمده بود به شاه گفته
بود و من مخالفت کرده بودم از این جهت بود که پول نفت میبایست طوری خرج بشود که مردم
ایران احساس نکنند که آنها دارند یک سهمی میبرند از این پولی که عاید مملکت میشود،
نه اینکه کوچکترین اثری در زندگانی مردم نداشته باشد. روی این فلسفه من بفکر
افتادم که یک طرحی را ایجاد بکنیم که مردم این را احساس نکنند و ببینند، با یک
عده ای مشورت کردم. در ملاقاتی که با اشخاص مختلف بعمل میآمد، چه ایرانیان و چه
خارجیان دوستان من، میگفتم و میپرسیدم یک همچین چیزی میخواهم بکنم چگونه است؟
همه عکس العمل بسیار موافقی نشان دادند و این را هم به تصویب رساندم در همان کمیسیون
مشترک برتانا مه مجلسین که هر شهری که دارای شهرداری یا شاد و ضرابا شدن نصف مخارج اجرای
طرحهای متعددی که برای زندگی مردم و شهر خودش لازم میدانند، هر چه که دلشان میخواهد
از قبیل لوله کشی آب آشامیدنی، اسفالت کردن خیابانها، یشان، اصلاح برقشان، کسبه
یکدانها از این شهرها برق صحیح نداشت، ایجاد کشتارگاه و هر چیزی که مربوط به شهر
باشد و مردمش مایل باشند اگر نصف آن طرح را دادند نصف دیگرش را سا زمان برتانا مه به آنها
بطور مجانی میدهد و تمام مخارج مطالعات و اجرا را هم خودش سا زمان برتانا مه بعهده میگیرد.
این تصویب شد. حالا برای اجرای این اولین کاری که خواستیم بکنیم این بود که ببینیم چقدر
شهرداران ایران دارای شهرداری است، به وزارت کشور نوشتیم. وزارت کشور جواب داد که ما
نمیدانیم. نمیدانستند، وزارت کشور نمیدانست که چند شهردار ایران دارای شهرداری

است . بحدی باعث تعجب من شد . اما از آن مواردی بود که میگفتم به همه دوستانم می -
گفتم ببینید اینست وضع ایران (۱) مگر چند صد هزار شهر هست در ایران ؟ تمام تعداد
شهری که دارای شهرداری بود الان بخاطر ندارم اما شاید به صد تا نرسید . صورت این
را نداشتند . خوب ما به روشی بود اقدام کردیم و این را بدست آوردیم . وقتی هم که شروع
کردیم برای اجرای این میبایست مهندس مشاور وریا وریم . من تصمیم گرفتم کسیه
برای انجام اینکار مهندسین مشاور از کشورهای مختلف بیاوریم . بدین جهت
مذاکره کردیم و تماس گرفتیم . یک مهندس مشاور از فرانسه آوردیم ، یک مهندس مشاور
از آلمان آوردیم ، یک مهندس مشاور از انگلیس آوردیم ، بنظر من یکی هم از آمریکا
بود ، خیال میکنم ، که شهرهای مختلف ایران را بین اینها تقسیم کردیم . ———
نواحی را دادیم بهر کدام از اینها که این خودش یک رقابتی ایجاد میکرد که اینها سعی
بکنند بهتر از آن یکی دیگر کار بکنند و این مورد استقبال مردم شهرها قرار گرفت .

س - دقیقا " کار اینها چی میبایست باشد ؟

ج - میبایست بروند بپرسند ، از شهرداری بپرسند که شما چه چیزهایی را میخواهید . یکی
میگوید لوله کشی آب ، مطالعه میکردند در لوله کشی برای اینکه کارآسانی نبود مهندس
مشاور پیدا کردن برای رشته های مختلف مثل لوله کشی . لوله کشی هیچ املا" شبیه
نیود با اسفالت کردن جاده ها ، شباهت نداشت با ایجاد کارخانه برق ، پس برای این
مهندسین مشاور میبایستی تجربیاتی داشته باشند در تمام این قسمتها ، در تمام رشته های
شهرسازی . توی دفتر منی ما هم یک انگلیسی بود که با پروم کار میکرد که ایسن
نوع کارها را در انگلستان دریکی از شهرها کرده بود بنا بر این او خیلی بدرد این کار ما
خورد . من یک مسافرتی میکردم ، سفرهای مختلفی میکردم به سرتاسر ایران و دریکی از
این سفرها ، تازه این عمل را شروع کرده بودیم ، به مشهد رفتیم . تا بستان بود با ماشین رفتیم
به مشهد . سر راه شهرهای مختلفی مثل سبزوار ، مثل شاهرود ، مثل سمنان اینها را هم
با شهردار ریبا تماس میگرفتم و یک جمعیتی را هم دعوت میکردند چون قبلا" به آنها میگفتند
من میخواهم راجع به این موضوع صحبت بکنم ، یک اشخاصی را هم دعوت میکردند که من
با اینها مذاکره بکنم . هیچکدامشان با ورنمیکردند که اینکار رشدی است . خیال میکردند

که این یک حرفی است که یک کسی در میزنند و وعده‌هایی است که مثل خیلی موارد داده می‌شود و هیچ توجهی به این نخواهد شد. وقتی که صحبت با آنها می‌کردم و به آنها اطمینان میدادم که این دستگاه الان بوجود آمده و شما باید تصمیم بگیرید چه چیزی را میخواهید هر قدر پولش میشود ما نصف آنرا میدهم و آنوقت می‌پرسیدم چه چیزهایی را میخواهید میل دارید که اول انجام بشود با کمال تعجب دیدم که اینها، من خیال می‌کردم اولین جوابی که میدهند میگویند آب آشامیدنی است که تمامشان آب آلوده می‌خورند و آب آشامیدنی را من فکر می‌کردم این اولین تقاضایشان خواهد بود و تعجب کردم وقتی که دیدم که اینها بیشترشان علاقه دارند به این که خیابانها و کوچه‌هایشان آسفالت بشود. علت را پرسیدم معلوم شد که این جا ده‌های شوسه‌ای که ساخته می‌شده، جاده‌های عمومی، می‌آمده به شهر که میرسیده متوقف می‌شده، از آن سر شهر آنوقت می‌ساختند میرفتند وسط شهر هیچکس توجهی به این نداشت. اینها خیابان آسفالت شده نداشتند و این کامیونها، ماشینهای کسسه می‌آمدند عبور می‌کردند طوری خاک بلند می‌شد که اینها مستأصل بودند. اینها آرزوییشان این بود که یک کاری بشود که این خاک نباشد، توجه به آب آشامیدنی سالم نداشتند، به این داشتند. برقشان در کجا بود؟ بنظر من سمنان بود شاه‌هرود بود، برقشان طوری بود که بخاطر آوردن یک کاریکا توری است که در آنزمان تهران سالهای قبل دیده بودم که موقعی بود که برق تهران را حاجی امین ضرب‌آه‌اره می‌کرد. توی کاریکا نور یکنفر کبریت روشن کرده بود بیند که چراغ روشن است یا نه. واقعا "اینطور بود که اصلا" آدم احساس نمی‌کرد که چراغ روشن است یا نه. معذالک آن چیز را ترجیح میدادند اما خیلی جاها برق هم تقاضا کردند و پولش را هم دادند و این طرح اجرا شد. این یک نمونه‌ای بود در راه اجرای طرحهایی که مربوط به شهرها میشود. سفری که رفتم به مشهد، من رسم هم این بسود هر جایی که مسافرت می‌کردم با ماشین یک پیراهن می‌پوشیدم و یک شلوار اسپورت که آدم در این مسافرتها راحت باشد. با کمالی راحتی هم به این ترتیب سفر می‌کردم. رسیدیم به یک جایی که گویا بیست یا بیست و پنج کیلومتر تقریبا "به شهر مشهد، نزدیک طرق یک جایی بود به اسم طرق. دیدیم که دست بلند کردند و یک جمعیتی است. نفهمیدم چه خبر است. آمدیم با این دیدیم که، معلوم شد که آمدند استقبال از من. رام پسر

هوشنگ رام استاندار خراسان بود و تمام روسای ادارات و یکعده هم آخوند و ملا، عمای ما، اتاق بازرگانی، انجمن شهر فلان و اینها و یک جای خیلی باصفائی هم فرش گذاشته بودند و میز و صندلی و میوه فراوان و عکاسان هم حاضر بودند برای عکسبرداری. من تعجب کردم که اینها چطور شد مطلع شدند برای اینکه من وقتی که میرفتم به مسافرت به کسی خبر نسیادم. تعارف کردند که بفرمائید و رفتیم نشستیم. یک آخوندی پاشد تبریک گفت که ورود شما را به این شهر مقدس مشهد آستان قدس رضوی، حالا انتظاراتی که ما از شما داریم اینست که شما برای مردم مشهد اینکارها را باید بکنید و مقدم است بر هر شهسری و از شهرهای دیگر اگر شما نصف میگیرید از اینجا نگیرید. من خیلی طبیعی بود تشکر کردم گفتم که من خیلی متأسفم من تبعیض نمیتوانم بکنم. شهر مشهد محل مقدسی هم است اما از لحاظ من هیچ تفاوتی بین شهر مشهد و کاشان و یزد و کرمان نیست. یک ولوله‌ای راه افتاد دوری‌ها می‌گفت که آقای ابتهاج متوجه نشدند دوباره بیان کرد مطالبش را. گفتم کاملاً متوجه‌ام. اطمینان دارم که اگر حضرت رسول الان اینجا ظهور میکرد حق بمن میداد برای اینکه من اینکار را کردم برای عموم مردم ایران. هر شهری که علاقه دارد به رفاه آل مردمش حاضر بشود نصف مخارجش را بدهد من آن نصف دیگر را میدهم. در اینکار مطلقاً استثناء قائل نمیتوانم بشوم. این طرز این کارم، روش این علم طوری است که تبعیض مطلقاً وجود نمیتواند داشته باشد. یک شهری را مقدم بر شهر دیگری بکنم؟ مگر نمیتوانم اینکار را بکنم؟ شما این حرف را الان میزنید فرداً آذربایجانها میگویند ما مشروطه را راه انداختیم برای خاطر ما باید اول بشود. هر شهری یک دلیلی میآورد. تمام شهرها در آن واحد اگر بخواهم اینکار را بکنم من توانائی این را ندارم اینقدر پول ندارم که نصف تمام مخارج شهرسازی تمام شهرها را بدهم. اگر یک مردم‌مسی به آنها بگویم مجانی اینکار را میکنم قدرش را نمیدانند. اما وقتی که خودشان سهیم باشند و علاقه‌شان دادند آنوقت قدردانی میکنند و این ارزش دارد اینکار و این عمل عملی است که یک جهات بسیار مفیدی دارد و این روی مطالعه اینکار شده است. وقتی که جلسه تمام شد استاندار مرا بردتوی ماشین خودش سوار کرد و توی راه بنشین گفت که دفعه‌ای کسی است در تاریخ ایران که یک کسی که آمده از مرکز اینطور صحبت کرده با آنها، برای اینکه اگر کسی دیگری بود یک مقداری دروغ میگفت که بله بله چشم فلان اینها یا جرأت نمیکرد

اینکار را بکند. فردا توی روزنامه‌های محلی این بسیار حسن اثر بخشید که یک کسی این صراحت را دارد که این را با جرأت در حضور یک عده از آخوندها و اهالی مشهد این را می‌گوید و حق دارد فلانی که این مطلب را گفته است. این یکی از کارهایی بود که ابتکار شخص من بود و من این را بسیار مفید میدانم و در جاهای متعددی اینکارها شد. متأسفانه میگویم الان احما شیه‌اش را ندارم، بعد از من به چه صورتی درآمدنم اما کارهایی که شروع شده بود اما مه‌داشت ولی باز ابتکار بی‌خرج دادند. دیگر چیزی نشنیدم که این تساهل روزهای آخر هم وجود داشته‌باشد یا نه. اما این از کارهایی بود که نظیرش در هیچ برنام‌های عمرانی کشورهای دیگر، در دستگاه‌های عمرانی من سراغ ندارم.

س - مثل اینکه می‌خواستید یک مطالبی راجع به راه‌سازی در ایران بفرمائید.

ج - بنده. این مهم هم هست برای اینکه وقتی که برنام‌ها هفت ساله دوم تهیه شد و به مجلس رفت، یکی از اشخاصی که مخالفت شدید کرد این حائری زاده بود. حائری زاده یک کسی بود که در اقلیت بوده همیشه. البته از اشخاص متنفذ مجلس بود، مخالفت شدید می‌کرد با تعصب و با جرأت و با شهامت می‌کرد. این اتفاقاً "کسی بود که یک روزی در بانک وقت از من خواست و آمد پیش من، من اصلاً هیچ آشنائی هم با او نداشتم از دور سلام و علیکی داشتیم. آمد و گفت که ما تصمیم گرفتیم، من و یک عده از دوستانم که شما نخست وزیر بشوید، گفتم خیلی متشکرم آقای حائری زاده اما من این را شاه هم بمن تکلیف کردند و من رد کردم. دلالتش را هم گفتم به او. این را بعد شاه هم گفتم که حائری زاده آمد یک همچین مطلبی بمن ایراد کرد. این مخالفت کرد با راه‌سازی در برنام‌ها هفت ساله دوم. عنوانش هم این بود که این راهی را که می‌خواهیم از خرمشهر بسازیم به بندر پهلوی این به منظور سوق الجیشی برای اینست که یک روزی اگر جنگ بشود قشون آمریکا بتواند در خرمشهر عده بسیار بکند و از این راهی که آمده شده ساخته شده صاف بپراحتی برود به شوروی. من بخودم زحمت ندادم که بروم او را ملاقات بکنم اما در آن کمیسیون برنام‌ها که عده زیادی بودند او نبود، این را توضیح دادم. گفتم ایرادی می‌گیرند بعضی‌ها به این برنام‌ها راه‌سازی. گفتم اگر در ایران وضع طوری بود که به من که رئیس سازمان برنام‌ها هستم می‌گفتند که از تمام برنام‌های کشاورزی، صنعتی، ارتباطات و هر چیز دیگری که شما دارید یکدانه طرح فقط انتخاب بکنید برای اینکه ما توانائی طرح‌های دیگر را نداریم، اگر

میبايست يك طرح را انتخاب كنم بدون شك راهسازی بود برای اینکه این راهسازی و ارتباطات يك نتایجی دارد که هیچ مربوط به راهشوسه نیست. شما وقتی که یسک راهی را که میسازید از یک قرائسی از یک دهاتی ردمیشود از یک شهرهای کوچکی ردمیشود شما به این شهرها و این قراء این امکان را بدهید که اینها هم مردمشان را بظه پیدا بکنند با نقاط دیگر مملکت و هم محصولاتشان را، محصولات کشاورزی شان را محصولات صیفی شان را، اینها را بتوانند به بازار برسانند که بدون راه همچین چیزی امکان پذیر نیست. ممکن است یک قریه ای یک مسئولیتی را داشته باشد اما رساندن این به بازار برای اشکال داشته باشد و وقتی که نتوانست این را به بازار بفروشد این تشویق نمیشود برای اینکه این را تولید بکند. تولید وقتی با لامی رود که تقاضا باشد. تقاضا هم وقتی ایجاد میشود که اینها بتوانند بیا بینداجنا شان را عرضه بکنند و جواب آن تقاضاها را بدهند و بنا براین این به تنهایی یکی از مهمترین چیزها است و عقیده ام هم واقعا " همین بود که اینکار را باید کرد. در راهسازی بخصوص من وقتی آمدم به سازمان برنامه مواجه شدم با یک پرونده ای که طرح یک قرارداد بود که با جان مولد میبايست امضاء بشود حاضر و آماده بود که این را قبیل از اینکه بن بیا یم دعوت کرده بودند جان مولد چندین بار آمده بود، مثل اینکه شش مسافرت کرده بودند، هیئت مدیره شان آمده بود و مذاکره کرده بودند با وزارت راه و با سازمان برنامه و نتیجه اش این شده بود که یک قرارداد به انگلیسی و ترجمه فارسیش حاضر و آماده بود که امضاء بشود که من رسیدم. در ظرف هشت سالش هزار کیلومتر راه ساخته بشود. این از آن مواردی بود که من نمیتوانستم راجع به شرایط فنی این قرارداد تصمیم بگیرم و قبیل از تأسیس دفتر فنی و دفتر اقتصاد بود. متوسل شدم به بلاک رئیس بانک جهانی که او برای من یکنفر فرستاد سو مهندس بانک بود که شرح این را بیان کردم مثل اینکه با اتفاق پرودوم آمد و در این قرارداد یک تغییرات عمده ای داد که تغییرات فنی بود و کارمزد این مهندسین مشاور هم بیک میزان متناسبی تقلیل داد که از یک ثلث گمان میکنم با لاثربسود. آنچه بیکه بنظر من ایراد داشت

این قرارداد این بود که قراردادی کدبرای مدت هشت سال منعقد می‌شد بهیچوجه
 Sanction نداشت که اگر اینها کارشان رضایتبخش نباشد من بتوانم خاتمه بدهم
 به این قرارداد. این را به آنها گفتم این بنظر من یک عیب بزرگی است و این را باید
 رفع بکنید. این شخصی که از طرف بانک فرستاده شده بود به اسم برایسان کوهسون
 صاحب مؤسسه برایسان کوهسون بود که یک مهندسی مشاور بود معتبر در انگلستان. این
 گفت که ملا "حق دارید و مدتش را دو سال کرد که اگر بعد از دو سال اینها کارشان رضایتبخش
 نباشد من بتوانم به کارشان خاتمه بدهم. گفتم بنظر من دو سال خیلی زیاد است و این باید
 مدتش کوتاه باشد اما متقا عد کرد مرا برای اینکه گفت که برای راهسازی باید یک
 تشکیلاتی داد که یک قسمت عمده اش این نقشه برداری است که اینکار خیلی وقت لازم دارد
 برای اینکه با یک عده ای اشخاص مهندس نقشه بردار در دنیا استخدام بکنند و الان هم
 موقعی است که خیلی کشورها برنامهای راهسازی دارند و اینقدر اشخاص وجود ندارند که
 بیکار باشند که اینها بتوانند استخدام بکنند. خوب، قبول کردم این دو سال باشد.
 و خوشبختانه این ماده در قرارداد قید شد برای اینکه وقتی که در عمل دیدیم که
 جان مولم از عهده اینکار عظیم بر نمیآید، برای اینکه گفتند یکی از بزرگترین
 برنامه‌های راهسازی دنیا است شش هزار کیلومتر، این یک چیز شوخی نیست، یک
 چیز کوچکی نیست. اینها نمیتوانستند درست اینکار را انجام بدهند و دلیلش هم این
 بود که اینها مهندس مشاور نبودند، اینها کارشان در انگلیسی مقاطعه کاری بود.
 در ساختمان، راهسازی هم نمیتوانستند بکنند. اما بعنوان مقاطعه کار و بعد معلوم شد که
 اینها آمده بودند به این نیت که خودشان مقاطعه کاری را بگیرند، خودشان راه بسازند.
 وقتی این مطلب را به نمایندگان آنوقت وزارت راه گفتند، آنوقت معاون وزارت راه
 مثل اینکه حاضری بود، او گفته بود که چه اهمیت دارد شما اینجا اینکار را بکنید. وقتی که
 به آنها گفته بودند اینها هم خوب به طمع اینکه یک کار بزرگی را گرفتند و اینکار را می-
 توانند انجام بدهند اینکار را قبول کردند و بعدها وقتی در عمل مشاهده شد که اینها
 صلاحیت ندارند من دچار گرفتاری زیادی شدم. برای اینکه در تمام مملکت مسام
 روزنامه‌ها، تمام نشریات و تمام مجلات ابرادیمن می‌گرفتند که این آدم رفته یک

مؤسسه انگلیسی را آورده که اینها اینکا را بلد نیستند و از اینها حمایت میکنند. در صورتیکه اینها را من نیاورده بودم و به اصرار دولت بود بخصوص شاه. فوق العاده اصرار داشت که این قرارداد را من زودتر امضاء بکنم. هی تأکید میکرد و بی سفری هم که به آمریکا رفته بود تلگراف کرده بود که این را به فلانی بگوئید که چرا امضاء نکردی. و من بالاخره گفتم به آقای علا که نخست وزیر بود و آقای انتظام وزیر خارجه و علی امینی هم وزیر دارائی هم حضور داشتند در آن جلسه، بیخسود وقت خودتان را تلف نکنید من تا یک چیزی را نفهمم امضاء نمیکنم. این برای آن کوهن که آمد این قرارداد را تغییرات عمده در آن داد و گفت که شما الان نمیتوانید به این اشخاص بگوئید. بعد از اینکه چندین مسافرت کردند، قبل از اینکه من بیایم به سازمان برنامه. آمدند و رفتند و نشستند و قرارداد را تنظیم کردند و دولت موافقت کرد و ترجمه شده به فارسی و حاضر آماده شده برای امضاء، تازه من بگویم که چون مهندس مشاور نیستید من قبول ندارم. برای اینکه این کار چندین سال عقب میافتد که دوباره برویم بکنفرانس پیدا بکنیم. گفت اگر این را، شرایط را که من در آن گنجاندندم الان میتوانید با خیال راحت امضاء بکنید و نتیجه هم این شد که ما در عمل وقتی ...

س - اخطا رکتبی کرده بودید ؟

ج - بله که قراردادتان را به این جهات لغو میکنم. قبل از اینکه دو سال برسد در عمل دیده میشد، این ژنرال فرانسوی بود که در دفتر فنی بود که بسیار مردشایسته ای بود. خیلی وارد بود در این مسائل خودش نظیر اینکا رها را در مراکش کرده بود برای فرانسوی ها آن موقعی که هنوز جزو مستعمرات بود. او مرتب گزارش میداد که نقص کارشان اینست، پرودوم هم که رئیس دفتر فنی بود و وارد بود که ملا" به این مسائل. یک نامه مستدلی نوشتیم که به این دلایل این را لغو میکنیم. اما قبل از این دو سال به آنها اخطا کردم که چون کار شما بد است من این شش هزار را تقلیل دادم به چهار هزار، در صورتیکه این را قانوناً حسیق نداشتم، مطابق قرارداد حق نداشتم. بعد از یک مدتی این چهار هزار را هم کسر کردم درست هزار و نه میدادم دو بیست سیصد کیلومتر، کاری که در دست داشتند. این را مهندس دفتریان که رئیس ارتباطات بود تمام این ارقام و این چیزها را خوب بخاطر دارد.

بنا بر این من این شش هزار کیلومتر را رساندم به هزار و گمان کنم دو بیست سیصد کیلومتر که در دست بود. و اینهم وقتی که دو سال رسید لغو کردم. همان وقت بود که یکی از دوستان من مهندس گنجدهای آمد گفت که یکی از انگلیسی‌ها اعضاء سفارت گفتند که به فلانی بگوئید که شنیدم میخواهید جان مولم را لغو کنید عواقب خوبی برای شما نخواهد داشت. او هم گفته بود خودتان بروید بگوئید چرا من پیغامتان را برسانم؟ اتفاقاً آمدیم گفت، گفتم من از این چیزها نمی‌ترسم. قرارداد را لغو کردم و همان کار را دادم به چندین شرکت خارجی از کشورهای مختلف. که یکی از آنها کامسا کس بود، یکی آلبانی بود، یکی دیگر فرانسوی بود بنظرم. بهر حال تقسیم کردیم بیسین اینها را دادیم راهسازی را. راههایی که ساخته شد برای اولین بار در ایران یک نمونه صحیحی از راهسازی بود که قبلاً از آن هیچوقت کسی توجه نداشت به زیرسازی جاده‌ها. برای اینکه موقعی که جاده‌ها ساخته می‌شد من بارها رفتم برای بازدید و میدیدم چقدر کار دقیقی است که میبایست طبقات مختلفی ساخته بشود از یک عمق معینی که اول یک زیرسازی و بعد روی آن یک نوع دیگر بعد روی آن باز یک چیز دیگر تا برسد به آنچه را که بعداً بدپر میکنند و این کار را بسازند این سطح جاده را بسازند، روی جاده را بسازند که هیچوقت در ایران این رعایت نمیشد. در تهران وقتی که شهرداری تهران راهسازی میکرد یک معاونی داشت، یادم نیست اسمش چه بود، یک روزی برای یک کاری آمده بود پیش من وقت خواسته بود گفت که ما الان راهسازی تهران را روی اساسی که شما در سازمان برنامهداشتید داریم همان کار را میکنیم تقلید میکنیم. در صورتیکه انتقاد میکردند مردم که راهسازی مهندس‌ها و ماسا و رلازم ندارد. راهسازی را خیال میکردند که هر کسی، همانطوریکه ما میساختیم دیگر راهی میساختیم که یکسال هم دوام نمیداشت این کامیونهای سنگین یکی از عیبهای بزرگ راهسازی در ایران هم این بود که قاعده‌ای نبود برای وضع وسایل نقلیه که روی این جاده‌ها کار میکرد، در تمام دنیا این مقررات هست که از یک وزن معینی وقتی تجا و زبکنند موظف هستند که چرخهای متعددی داشته باشند که پاردریک نقطه معین این غشا را از یک حدمعینی بیشتر نباشد. این اصلاً مطلقاً وجود نداشت برای اینکه نظامات ما یک همچین چیزهایی را نداشت و ما این را

خب بوسیله وزارت راه قبلاً... الاندیم که یک جا هائی یک کنترلها ئی هم بکنند که رعایت این اصل بشود برای اینکه بما گفتند که بهترین راه دنیا را بسازید. اگر از آن حد مجاز وزن تجاوز نکنند آن راه هم بالاخره دوام نخواهد کرد. این اصولی بود که در راه سازی میبایست رعایت بشود و آنوقت همین راه خرمشهر به پهلوی را وزارت راه اصرار زیادی کردند که تهران به قزوین را من بگذارم وزارت راه بسازد موافقت هم کردم. هر کسی که در این راه مسافرت میکرد متوجه میشد که این راه قزوین به تهران تفاوت دارد، فرق دارد برای اینکه با همان اصول خودشان درست کرده بودند. یک پرتگاههای مصنوعی درست میکردند برای اینکه علقشان نمیرسید، خاک ریزی می کردند و ارتفاع پیدا میکرد که وقتی که یک حادثه اتومبیل پیش میآمد خطرناک نبود. برای اینکه یک ارتفاعی بود که این از آن بالا اتومبیل پرت میشد در صورتیکه هیچ لازم نبود یک همچین کارهایی بشود. حالا چرا اینکار را میکردند؟ برای اینکه آشنا نبودند به اصول راه سازی. راجع به راه سازی گمان نمیکنم موضوع دیگری لازم باشد که بگویم.

بی - یادتان هست چقدر راه زمان شما ساخته شد؟

ج - اینها را اگر بشود که آ... برای اینکه بیش از هزار و پنجاه طرح در سازمان برنامه بود در زمان من، بنا بر این امکان نداشت که من بتوانم... آن زمان میدانستم اما الان بعد از ۱۹۵۹ که میشود بیست و سه سال، بیست و سه سال است که از سازمان برنامه رفتم و همیشه هم اطمینان داشتم که این پرونده ها خوب در اختیار من هست و اینها را به ذهنم نمی سپردم و الان هم بهیچوجه برایم مقدور نیست... بعضی چیزهای خیلی برجسته مثلاً همان موضوع نیشکر را بخاطر دارم. آن را هیچوقت نمیتوانم ارقامش را فراموش کنم. ولی راهها را میدانم که هزار و دویست سیصد کیلومتر بود که در دست اقدام بود و بعد دیگر را هم... از قزوین...
به سرحد عراق را بنظرم کاملاً عهده دار شد.

س - راههای فرعی هم خیلی ساخته شد.

ج - راههای فرعی هم ساخته شد. راه اصلی وقتی کامل میشود که راههای فرعی بوجود

بیا یک دهه‌ها را مرتب بکنند یا جاده‌ها را سبکی. ائسراتی که این چیزها دارند در مسائل اقتصادی بخصوص کشت و ریزی هیچ چیزی نمیتوانند جای این را بگیرد. ترکیه برنامه‌هایی داشت، یک برنامه داشت برای تشویق گندم کاری خیلی کمک کرد، خیلی خیلی کمک کرد برای اینکه آن بدبختی را که کشند مندرس بودند دیگر. این مندرس خیلی محبوبیت داشت بین کشت و ریزان، مثل اینکه اصلاً از خانواده کشت و ریزم بود، نتیجه‌اش این شد که محصول گندم ترکیه خیلی بالا رفت. وقتی که محصول بدست آمدند راه داشتند و نه انبار داشتند و این یک بحران عظیمی برای ترکیه ایجاد کرد بطوریکه در بعضی جاها گندم را سوزاندند نمی‌توانستند حمل کنند؛ در صورتیکه همان وقت در اروپا بعضی کشورها بودند که خریدار گندم بودند من جمله ایتالیا، نتوانستند این را بخرند. اینجا سبکی است که لزوم داشتن برنامه جامع معلوم میشود احساس میشود. میبایستی در عین حالی که تشویق میکردند گندم را، فکر را هم بکنند، انبارها را هم بکنند، طریقه‌ها را ندادن به بازارهای داخلی و بازارهای خارجی را هم بکنند.

س - یک مطالبی راجع به اصلاحات ارضی میخواستم بفرمائید.

ج - بله. اصلاحات ارضی در رشته‌های من در سازمان برنامه نبود مطلقاً. برای اینکه این یکی از اصلاحات تنها کشت و ریزی نیست در واقع اجتماعی است برای اینکه اینکار را کرده‌ایم در ایران، که من بکلی با آن مخالف بودم بکلی، در عین حالی که معتقدم همیشه این اعتقاد داشتم از وقتی که بچه بودم مادرم ملک داشت در گیلان اصلاً نفرت داشتم که من با زارعین سروکار پیدا بکنم، پدر و مادر من خیلی علاقه داشتند که من وارد بشوم، من اصلاً نفرت داشتم. نمیدانم، احساس میکردم اینها یک مشت اشخاص بدبخت و بیچاره‌ای هستند و خوش نمیدانم از اینکار. بعدها که وارد شدم به این مسائل معتقد شدم که مالکیت به آن معنی که ما در ایران داریم یک چیزی است که باید ریشه‌کن بشود، باید اصلاح بشود ولی نه به آن طریقی که دولت ایران انجام داد. من در این زمینه سالها مطالعه داشتم. میگویم از بچگی با این فکر بودم، هر جایی هم که

بودم ، مثلاً " در موقعی که در صندوق بین المللی هم بودم با ملت‌های مختلف ، با دولت‌های مختلف ، کشورهای مختلف که سروکار پیدا میکردم این را بحث میکردم .

با لایحه به نتیجه‌ای رسیدم که برای خودم یک طرحی تهیه کردم ، یک فکری پیدا کردم که چگونه با بداین مسئله مالکیت را حل کرد (۱) بهیچوجه من موافق با گرفتن املاک یک اشخاصی بزرورودادن به دیگران نبودم ، بکلی مخالف این امر بودم . برای اینکه این یک عدم رضایتی در مردم ایجاد میکند که این بهیچوجه صلاح یک دولت عاقلی نیست ، (۲) دادن ملک بیک افرادی که هیچ وارد نیستند مطلقاً پشت در پشت اجدادشان اینکار را نکردند که اینها بدانند که یک ملک را چه جوری باید اداره کرد ، اینها عادت کردند نسل بعد از نسل با اینکه رعیت‌ها همانطوریکه میگفتند ، باشند که به دستتور یک اشخاصی یک کاری را انجام بدهند و بیک سهم کوچکی قانع باشند . من معتقد بودم که برای اصلاح وضع مالکیت در ایران که یک عده‌ای یک املاک زیادی داشتند که بهیچوجه نه علاقه داشتند به اصلاح وضع زارعت و نه توانائی داشتند . مثلاً در رشت که یکی از جاهای حاصلخیز ایران است مالکین بزرگی بودند که اصلاً نمیدانستند اینها چند چریب ، چند هکتار زمین دارند ، نمیدانستند در کجاها دارند از بس که زیاد بود و گذشته از این علاقه هم نداشتند . اینها فقط راضی بودند و اکتفا میکردند به یک چیزیکه به آنها برسد که خرج اینها را تأمین بکنند . بعضی از آنها مثلاً اشخاصی بودند که عادت داشتند میرفتند فرنگ ، میرفتند اروپا مثلاً یکی از آنها سپه‌دار بود . این دستتور گاهش در تهران همیشه در خانه‌اش با زبده و سفره‌ای داشت و اشخاصی میآمدند و بعضی وقتها هم میرفت به اروپا و بیک مخارجی میکرد . به همین قانع بود که این اداره بشود و غالباً " هم مقروض بود برای اینکه در آمدگائی نداشت و قرض میکرد که از محصول میپرداخت . اما هیچ اصلاً بند نبود که چه باید بکند برای اصلاح وضع کشت و رزی اش . من به این نتیجه رسیدم که راه اصلاحات کشت و رزی ایران و مالکیت ایران اینست که مالیات وضع بشود نسبت به یک هکتار زمین . نقاط مختلف ایران بسته به اوضاع جوی اش و خاکش تفاوت دارد ، تفاوت عمده دارد . مثلاً گیلان را نمیشود

مقایسه کرد با کرمان و بایزید. گیلان هم زمینش مستعد بود و هم با زندگی کافی دارد و میتوانستند زراعت بکنند در صورتیکه در جاهای دیگر آب با اندازه کافی نداشتند. میبایست قنات داشته باشند، مشکلات دیگری هم بود. بنابراین میبایست یک مساحت بشود در ایران و این را هم با هواپیما در ایام فعلی در چند ساعت میشود انجام داد که با نقشه برداری هوایی میتوانستند تعیین بکنند که نقاط مختلف ایران را. مثلاً تقسیم میکردند ایران را به چندین ناحیه و برای هر کدام یک حداکثر و یک حداقل تولید تعیین میکردند. آنوقت دولت اعلام میکرد مردم که به فاصله چند سال کلیه اشخاصی که ملک دارند اعم از اینکه زراعت میکنند یا راست، اعم از اینکه خوب زراعت میکنند یا بد زراعت میکنند، برای هر هکتار زمینی که یک شخصی مالک هست از یک تاریخ معینی یک حداقل مالیات تعیین بشود و رعایت این اصل که در مراحل اولیه، سالهای اول که مردم آمادگی ندارند این میزانش نمیبایست خیلی گراف باشد، یک حداقل، هر کسی، اعم از اینکه زراعت میکنند یا نمیکند، اعم از اینکه خوب زراعت میکنند یا بد زراعت میکنند یا بد زراعت میکنند یا نه، فلانقدر بسته به ناحیه اش مالیات بپردازد. نتیجه این عمل این میشد با خطاری که قبلاً میکردید که مثلاً این برنا سه سال بعد شروع میکنیم. و وقتی هم شروع میکردید با یک گفتم، مالیات معقول حداقلی که تدریجاً "برود بالا". شما خطا میکردید به تمام مالکین ایران که از فلان تاریخ مثلاً سدها ر که دهها هزار هکتار زمین دارد که هیچ زراعت نمیشود و برای او هم فرق نمیکند. افتاده و دلش خوش است که بگوید این زمین مال من است، این ملک مال من است. آنچه هم که زراعت میشود بهیچوجه نزدیک به حداکثری که میتوانند از زمین برداشت بکنند نیست. اما به این آدم خطا میشد که از فلان تاریخ باید این آدم برای هر هکتار زمینی که دارد مالیات بدهد. بالنتیجه این آدم در ظرف این چند سال فرصت داشت که زمینش را بفروشد. زمینش را بفروشد به کسی؟ اشخاصی که این زمین را میخریدند که حاضر بودند یعنی توانائی این را داشتند که از این زمین استفاده بکنند که بتوانند آن حداقل مالیات را بپردازند. این بتدریج مالکیت اصلاح میشد و مالک آن مقدار را زمینی را که میتوانست از عمده بر بیاورد و میتوانست آنطور زراعت بکند که آن حداقل مالیات را بپردازد این اصلاحات بخودی خودش بعمل میآمد. بدون

اینکه اراضی را بگیرند و بدهند به یک عده‌ای که ناشی، بی اطلاع، بدون بلدیت بدون اینکه راهنمایی داشته باشند. و آنوقت جزو این برنامهای را که من پیشنهاد میکردم از روزی که دولت این تصمیم را میگرفت موجبات Extension Program را بدست میآورد، که چه جور باید تهیه میکرد، که چه دستگاہی را باید بوجود آورد، همانطوری که در آمریکا دیدم هست، که یک مراکزی هست. اولاً "در آمریکا مثلاً" هیچ حدی، نه فقط آمریکا در هیچ جای دنیا نیست، حدی برای مالکیت نیست. شما یک شخصی ممکن است به دهها هزار هکتار زمین داشته باشد هیچکس به او ایراد نمیگیرد که شما چرا اینقدر زمین دارید. همانطوریکه در صنایع هم محدودیت قائل نیستند که یک شخصی یک شرکتی بیش از چند تا کارخانه فرض بکنید که اتومبیل سازی بیشتر نداشته باشد، این هم همینطور. این راهنمایان مثلاً در آمریکا کاری که دولت میکند همین کمک میکند. بکنفر میخواند اطلاعاتی در مورد دفع آفات داشته باشد. یک مرکزی هست میروند میپرسد و به او میگویند بکنفر هم میفرستند که به او کمک بکند، میخواند نوع زراعت و کشتی را که بکند، محصولی که میخواهد بکشد بیاورد. در تمام این مسائل کشتی و رزی راهنمایی هست، برنامه هست، دولت وظیفه اش این باشد و به مردم هم فرصت بدهد. مردم اگر کسی اصرار داشت این زمین را نگه دارد بسیار خوب نگه دارد اما آن مالیات را باید بدهد. بعقیده من راه اصلاح کشتی و رزی ایران از این راه بودنه! آن راه برای اینکه من پیش بینی میکردم که وقتی که تجزیه بکنند این نتیجه اش این خواهد شد که مردم توانایی اینکه این کار را بکنند ندارند. در ژاپن دیدم که مثلاً یک خانواده‌ای بود که سه دوتا سه تا Acre داشت. خیلی زیاد بود چقدر؟ چهار پنج تا Acre داشت. اما تمام حواش خود و خانواده اش را در این دو Acre زمین تأمین میکرد. یک محصول نبود، در زمینی دیدم که گندم میکارند، صیفی کاری میکنند روی برنامه مثل یک باغچه اداره میکرد، زراعتی را که داشت، مزرعه‌ای را که داشت عیناً "مثل یک باغ بود که اداره میکرد برای اینکه بلد بود، برای اینکه از عهده برمیآید. اما اگر به این آدم میخوانستند که برای این بدهند بهیچوجه نمیتوانست از عهده برمیآید. این عقیده من بود راجع به اصلاحات ارضی.

س - پیشنهاد کرده بودید این را ؟

ج - این را من تهیه کرده بودم در نسخه های متعدد . وقتی هم که در زندان بودم اجرا میشد این را فرستادم برای یکعده از دوستانم که محض رضای خدا اگر بتوانید مانع بشوید که این کار بشود ، این است راه آن . البته من هیچ اطلاع ندارم چطور شد اما این اتفاقاً " در اصلاحات ارضی موقعی شروع شد که من در زندان بودم . این را تهیه کرده بودم از سابق داشتم ، مدها نسخه از اینها داشتم که هم به انگلیسی بود هم به فارسی . س - این پیشنهادی که برای اینکار شد به ابتکار کی بود ؟

ج - من خیال میکنم یک جنبه سیاسی داشت که وقتی شاه رفت پیش کندهی و خواست یکی از چیزهایی را به کندهی بگوید که من میتوانم بکنم این بود که او طلب شد اینکار را بکند . اثری را هم که در دنیا خوانده کرد میدانست و در دنیا هم اثر بخشید . همه گفتند که چه شخصی اصلاح طلبی است و وسیله تبلیغات بسیار خوبی بود برای او . بدون توجه به اینکه نتایجش چه خواهد بود ، هیچ . تمام این کارهایی را که میسر شدند مصنوعی بود . نمیدانم تعاونی کشاورزی درست میکردند ، تمام این ساختگی بود . هیچکدام از اینها روی یک پایه صحیحی نبود . آمادگی نداشتند برای دادن یک همچین تشکیلاتی .

در ضمن اینکه من این کارهای برنامه خوزستان را شروع کردم به این نتیجه رسیده بودم که برای سرتا سراسر ایران سواهی مختلف ایران که ایران را تقسیم میکردم به آذربایجان در شمال غربی ، مازندران و گیلان ، خراسان و گرگان . بعد در فارس یعنی اول اصفهان مرکز ایران بعد فارس ، کرمان ، بلوچستان و لرستان . این قسمتها را من خیال داشتمم که لااقل چهارتا بلکه پنج تا ناحیه بشود که نظیر این برنامه محلی مثل خوزستان در ایمن نقاط انجام بشود . همینطور که لیبنتال و کلپ را آورده بودم برای کار خوزستان ، چهار دستگانه دیگری را از کشورهای مختلف که آنها عبارت بودند از فرانسه ، انگلیس ، آلمان و مثلاً " ایتالیا . ایتالیا را شروع کرده بودم در بلوچستان و پاشاه هم در این خصوص صحبت کردم . او یک چیزی بمن گفت که قبول کردم . آذربایجان را در نظر گرفته بودم برای فرانسویها ، خراسان را در نظر گرفته بودم برای آلمانیها ، فارس را برای انگلیسیها و ایتالیا را هم که در آنجا بودند . شاه گفت که این چیز را عوض بکنید بهتر است .

خراسان را بدهید به انگلیسیها و فارس را بدهید به آلمانیها برای اینکه انگلیسیها در خراسان نفوذ سیاسی دارند. بمحض اینکه گفت گفتم تصدیق میکنم، قبول دارم.

و آذربایجان را وارد مرحله مذاکره هم شدیم با فرانسویها. اصفیا را ما مور کردم که با فرانسویها تماس گرفت و مکاتبه کرد و تلگراف کرد و حاضر شده بودند. یک گروهی حاضر شده بودند که از فرانسویها بودند و اینکارها را در آذربایجان بکنند نظیر خوزستان. و اگر من مانده بودم اینکارها را تکمیل میکردیم و اتمام میدادم. برنا مه کلی بجای خودش دست درتوی آن برنا مه برای حداکثر استفاده از امکانات این نواحی عین اینکاری که در خوزستان بسا Dev. Resources کردم با این دستگاهها از ملتیهای مختلف میکردم بسراى اینجا در رقابت. و همانطور که در آن برنا مه شهرسازی آن کار را کردم و نتیجه خوب داد، اینها برای رقابت با یکدیگر نهایت کوشش را میکردند که نتیجهشان بهتر از دیگران باشد. من این را یکی از کارهای مهمی میدانستم که در ایران باید اجرا شود. اصولش را با شاه صحبت کردم موافقت کرد و تغییری که بنظر او رسید این بود که قبول کردم. ایتالیائیها را هم آورده بودم. همان پسه چه که مقام مهمی هم دارد الان در آن جامعه اروپائیی یک سمت خیلی مهمی دارد، میدانید پسه چه مال فیات بود و در چند تا کنفرانس بین المللی با این من همکاری داشتم و او را بسیار مورد تأییدهای تشخیصی دادم بسراى این کار. آنوقت خود این فیات هم یک دستگاهها فیاتی داشت که اینکارها را میکرد.

Ital Consult اسمش بود. این را هم آورده بودم در سیستان و بلوچستان شروع کردند و گزارش هم داده بودند. گزارشی داده بودند که یکی از چیزهایی که به آن تکیه کرده بودند گو سفنداری در آنجا است. گفت یک استعداد عجیبی دارد برای تهیه پشم مرینوس آنها گفتند یکی از بهترین جاهاست برای انجام اینکار. خوب ببینید اینکارها را من میخواستم سرتا سر ایران بکنم. این جزو آرزوهای من بود که داشتم.

س. سئوالی که میخواستم بکنم این بود که کار خوزستان بنظر شما اثراتش چه میبود اگر تمام و کمال آنطوریکه شما در نظر داشتید انجام میشد؟

ج. آرزوی من این بود که بر شاخه خوزستان یک عده ای از سرتا سر ایران در رشته کشاورزی، بهترین کشتاورهای نقاط مختلف ایران را جلب بکنند و اینکار را همیشه، این دهها هزار هکتار

زمین مستعد، زمین بی نظیر مطالعه شده که چه نوع زراعتی مناسب و شایسته است برای اینکه اینها را تمام Soil Survey کردند برای اولین دفعه در ایران که یک گروه هلندی آوردند که اینها در اندونزی کار کرده بودند موقعی که هلندی ها آنجا بودند. بسیار اشخاص با وجدان و وظیفه شناس، وارد که رفتیم خودم دیدم اینها دهها هزار تجزیه کردند برای خاک. اینها این را آماده کرده بودند. خوب اینها را آنوقت عرضه می کردیم به اشخاص مختلف. مثلاً "ازیزد"



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 25, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 37

RESTRICTIONS: NONE

**HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR**

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 37

Bank-e Melli-e Iran
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Central Bank of Iran
Chapin, Seddon
Fahimi, Khalil
Firouz, Mozaffar
Great Britain
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Imperial Bank of Persia
Kashani, Ebrahim
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Russo-Iranian Bank
Shah, Constitutionalism, Democracy & the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Regime of the
Shah, Rule & Administrative Style of the
Teimourtab, Abdolhossein
United States, Role of in Iran's Domestic Affairs

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تاریخ : ۲۵ آگست ۱۹۸۲
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : علی اصغر عروزی
نوار شماره : ۳۷

این رابطه ————— ورکلی بگویم که نتیجه این عملی که شاه میکرد که حکومت میکرد همین بود. خارجی ها بخودشان اجازه میدادند که بیایند یک چیزهایی از او بخواهند و در غالب موارد مجبور بود یکدیگر برای اینکه آنها را نرنجانند. در صورتیکه اگر یک دولتی بود دولت علاج داشت آدم یک کارهایی را انجام میداد یک کارهایی را انجام نمیداد. وقت ————— هم خیلی هم مثلاً "میخواستند که موجبات رضایت کسی را فراهم بکنند اینها را عوض میکردند. اما وقتی خودش اینکارها را میکند نتیجست اینها همین است. و آنوقت بطور مثال ای ————— تقاضای نامشروعی را که میکردند که در مقابلش اگر مقاومت نمیشد از طرف یک افرادی شاه این کارها را انجام میداد تقاضاها را انجام میداد
ب. - تحت فشار خارجی .

ج - خارجی ها. و برای این بود که خودش یک مرکز میخواست یا شاید که اشخاص دیگر اجازه نداشتند که تصمیم بگیرند و این جور مسائل را خودشان راء سا " حل بکنند. شاید از این نقطه نظر این توضیح لازم باشد. هان ؟
س. - بله بله .

ج - هان. در تاء بید این نظر که چه جور خارجی ها مستقیماً " مراجعه به شاه مراجعه میکردند و تقاضاهای نامشروعی میکردند و شاه در محظور قرار میگرفت من در مورد را میتوانم ذکر بکنم یکی موقعیکه در بانک مای بودم و یک تمویینا مه ای را داشتند تهیه میکردم یعنی تهیه کرده بودم که به هیئت دولت بدهم راجع به سپرده هائی که مردم در بانک ملی و بانکهای خارجی

که آنوقت بانک شاهی بود و بانک ایران و روس ، آن زمان با نکه های دیگری تقریباً " وجود نداشت ، مگر بانک کشاورزی که کار تخصصی خودش را میکرده و بانک رهنی . یک روز شاه مسرا خواست و گفت که سفیر انگلیس Le Rougetel آمده است و میگوید که بانک ملی تصویب نامه ای تهیه کرده است راجع به همین سیزده ها ی بانک شاهی که میبایست این را بانک شاهی واگذار بکنند به بانک ملی و آگسیر به این کیفیت این تصویب نامه قبول بشود بانک شاهی تعطیل خواهد کرد و این عمل در ارتباط ایران و انگلیس تا به شیر خواهد داشت . من به شاه گفتم که Le Rougetel سفیر انگلیس چه حق دارد بیاید حضوراً علیحضرت و مستقیماً " در این جور کارها مداخله بکنند و از رئیس بانک ناشناس کناس شکایت بکنند ؟ مگر در لندن به محسن خلیلیان که آنوقت وزیر مختار ایران در لندن بودند ، اجازه میدهند که برود پیش کینگ جورج ، آن زمان پادشاه انگلیس بود و از که رئیس Bank of England بود شکایت بکنند ؟ گفتم چه فرقی هست بین لندن و تهران ؟ این آدم حق ندارد این کار را بکند . و آنگهی اینکار یکی از واجب ترین کارهایی است که من باید انجام بدهم . موقعی بود که یک طرح قانونی وکلای مجلس به تصویب رسانده بودند و تصویب نامه را ممنوع کرده بودند . بطوریکه بانک ملی مقداری طلا داشت طلاها را نمیتوانست تبدیل به کاغذ به اسکناس بکنند که قروض خودش را بپردازد و این وضع بسیار خطرناکی برای بانک ملی ایجاد کرده بود که هرآن ممکن نبود بانک ملی متوقف بشود و ورشکست بشود . و هرچه که سعی کردم این تصویب نامه را ، این قانون را هیئت وزیران اصلاح بکنند یک قانون جدیدی بیارند تکلیف نشر اسکناس را معلوم بکنند و بانک را از این وضع خطرناک نجات بدهند . و چون نشد در صد این برآمدم که تنها راه دیگری که بود این بود که اشخاصی که پولهایشان را از بانک ملی میکشیدند اینها نمی بردند توی خانه شان زیر فرش قایم بکنند یا چال بکنند . این را میبردند میگذارند در یکسویی

از این بانک رکسی هم البته داشت توی بانک روس نمیگذاشت بیشترش را توی بانک شاهی میگذاشتند که یک بانک ۶۰ ساله انگلیسی بود که در ایران مورد اعتماد مردم هم بود . و پیشنهاد کردم ، اول تصویبنامه را تهیه کرده بودم که صد درصد این پولها را که در بانک هست بگذارند در بانک ملی بعد به ۸۰ درصد رساندم ، و همکارانم استدلال کردند بگفتند فعلا این کار خیلی زیاد است و آورده بودیم به ۵۵ درصد به نظر ، ۵۵ درصد ، و بس . شاه گفت ، گفتم اینکار واجب است لازم است برای حفظ بانک ملی برای نجات بانک ملی از ورشکستگی و از اضمحلال و من اگر اینکار را نکنم خیانت کردم و میدانم بعد از من کسی جرات نخواهد کرد اینکار را بکنند پس من اگر نکنم خیانت است و میکنم و اگر بخواید اصرا بفرمائید استعفا میدهم . گفت که " شما حق ندارید استعفا بدهید . " جواب دادم که من ممکن نیست سرکاری بمانم که نتوانم آنچه را که خودم معتقد هستم اجراء بکنم بنا بر این چاره دیگری ندارم جز استعفاست . گفتم ، " حق با شماست ، شما حق دارید اینکار درست است اما ما به اینها الآن احتیاج داریم و باید با آنها معاشات کسرد . " گفتم این از آن مواردی نیست که من میتوانم اغماض بکنم و معاشات بکنم . این تسلیم شد قبول کسرد . رفتیم بعد از این تصویبنامه را اتفاقاً " بد هیئت وزیران که فرستادم مظهر فیروز که آن زمان معاون نخست وزیر بود ، هنوز هم شاید معاون نخست وزیر نشده بود یا اینکه بله شاید معاون نخست وزیر بود ، و مخالفت کسرد و بمن تلفن کردند که خودم در جلسه بعد بیایم و مدافعه بکنم ، رفتیم استدلال را بیان کردم و قوام السلطنه خودش تصویبنامه را امضاء کرد و بقیه هم همه امضاء کردند . و فردایش سفارت انگلیس یک یادداشتی برای نخست وزیر فرستاد و اعتراض کرد یعنی همان تذکره را داد که شنیدیم همچنین تصویبنامه ای میخواهید بگذارانید ، نمیدانستند تصویب شده ،

و این اشرا ت بدی خواهد داشت در روابط ایران و انگلیس . قوام السلطنه هم البته یک خرده ناراحت بود و همسایان روزی که مرا خواست و بسا او صحبت میکردم چون بستری بود و توی رختخواب خوابیده بود تب داشت ، به او گفتم که به سفیر انگلیس بفرمائید که با من صحبت بکنند . بفرمائید که رئیس بانک مرکزی آمد استدلال کرد و هیئت وزیران هم متقاعد شدند و خودش توضیح خواهد داد ، اتفاقاً همینطور هم شد رفتیم صحبت کردم و بلا آخره اینکار را کردم . یک مورد دیگری که در دوره ی تصدی من در سازمان برنامه پیش آمد با زهم نظیر همین بود شاه گفت " Chapin سفیر آمریکا آمده است میگوید که چرا شما تمام درآمد نفت را به بودجه تان نمیبرید؟ جزو درآمد کل کشور نشان بدهید تا کسر بودجه نداشته باشید و برای کارهای عمرانی بجای اینکه عایدات نفت را کنار بگذارید برای مخارج عمرانی برای مخارج عمرانی و ام از خارج بگیریید . " گفتم Chapin غلط کرده ، چه حق دارد که بیاید یک همچین دخالتها تایی بکند؟ این امر امکان ندارد و اگر بخواهید اینکار بشود من استعفا میدهم گفتم دلیل آن چیست . بمن میگویند که برای کارهای عمرانی تان بروید قرض بکنید ، میروم پیش بلاک رئیس بانک جهانی میگویم آندم قرض بکنم میپرسد خوب وضعیتان را بیان بکنید چقدر دارید ؟ درآمد چقدر دارید ؟ درآمد نفت چقدر هست ؟ به او میگویم که درآمد نفت را ما در آن دخالت نداریم برای اینکه درآمد نفت را گذاشته ایم توی بودجه ، میگوید چطور درآمد نفت را گذاشتی و درآمد نفت هست هیچ نمیخواهید برای کارهای عمرانی خرج بکنید ؟ بگویم نه ، میگوید شما معتقد هستید یا اینکه این برنامه عمرانی برای مملکت یک کار مهمی است ؟ میگویم البته ، میگوید خوب شما که معتقد هستید بخودتان زحمت نمیدیدید که یک دینار از پول نفت بردارید به این مصرف برسانید پول نفت را میبرید برای پرداخت حقوق مستخدمین دولت یا مخارج ارتش آنوقت برای کارهای عمرانی

میخواهید تمام ما " بیاید یک سو سه ی خارجی یا یک سو سه ی بین المللی
 قرض بکنید؟ بمن خواهی گفت که شما بروید مغزتان را به یک دکتری نشان
 بدهید شما اصلاً " ملاحظیت اینکار را ندارید . امکان ندارد که بمن قرض بدهد
 من هم خودم را مفتضح میکنم هم مملکت را مفتضح میکنم و هم راه اجرایی
 برنامه مسدود میشود دیگر امکان ندارد که اینکار را بتوانیم بکنیم .
 گفتم به اینجهت من ... گفت " من چه بکنم چه بگویم ؟ " گفتم بفرومائید
 به Chapin که چون اینکار مربوط به ابتهاج است به ابتهاج
 که گفتیم گفت که اگر بخواهید اصرار میکنید من استعفا میدهم و بنا بر این
 ما چون نمیتوانیم بگذاریم نمیخواهیم بگذاریم که او برود ناچاریم
 که از انجام اینکار امتناع بکنیم . ظاهرش هم خیال میکنم که خوشوقت
 شد که راه حل پیدا شد . چند روز بعد رفتم به اسلامبول در جلسه سالانه
 بانک جهانی و صندوق بین المللی که آن سال در اسلامبول بود در ۱۹۵۵ در ضمن
 دیدوبازدید که میکردم رفتم پیش جورج ها مفری که وزیر دارایی
 وقت بود وزیر دارایی آمریکا بود و آدم خیلی متنفعی هم بود
 از دوستان آیزنهاور بود که رئیس جمهور بود . قائم مقام وزارت دارایی
 و یکی از معاونین وزارت دارایی هم توی اطاقش در هیلتون حضور داشتند .
 جورج ها مفری پرسید که کارهایتان چطور پیشرفت میکند؟ جورج ها مفری من قبل
 از اینکه از واشگتن برگردم به ایران موقعیکه در صندوق بین المللی بودم
 با او آشنا بودم ، یکی از رؤسای O C I که سابق آورده بودیسم
 برای تهیه برنامه او یک آدم خیلی مهمی بود رئیس (؟)
 بود او بمن توصیه کرد که من بروم و با او آشنا بشوم گفت این مردیست خیلی
 خیلی با فهم خیلی مردمطالعی است خوب است که شما با این آشنا شوید . و رفته
 بودم و با او آشنا شده بودم بنا بر این از این راه رفتم به او یک سلامتی
 بگویم و در جواب این مطلبی که این سؤال کرد که چطور کارهایتان پیشرفت

میکنند یا نه ؟ گفتم که مشکلات زیادی دارم که یک قسمت مربوط به دولت شما است . پرسید چطور؟ گفتم که از طرف دولت شما آمده است پیشنهادی شده است به ایران که اینکار را بکنیم، در آمد نفت را توی بودجه ببریم و برای مخسارچ عمرانی قرض بکنیم . گفت همچنین چیزی ممکن نیست پیشنهاد کرده باشند . گفتم شاه بمن گفت، سفیرتان Chapin رفته این را به شاه گفته . گفت که! مکان ندارد همچنین چیزی . گفتم آخر شاه که بمن بی ربط نمیگوید، من هم در جواب گفتم که من استعفا خواهم داداگریک همچنین کاری را بخواهید بکنید . گفت کاملاً حق داشتید و چطور ممکن است آخر دولت ما همچنین چیزی را پیشنهاد کرده باشد ؟ به تهران برگشتم این جریان را به شاه گفتم شاه چیزی نگفت . در چند روز بعد Chapin رادر یک ضیافتی دیدم و به او گفتم او هم حرفی نزد . سالها بعد در کنفرانس سانفرانسیسکو بودم یک کسی که در آن زمان در وزارت داری آمریکا کار میکرد و در آن موقعی که من در کنفرانس سانفرانسیسکو بودم با Stanford Research Institute کار میکرد بمن گفت ؛ "آن موقعی که شما این مطالب را به Chapin گفتید Chapin تلگراف کردیه وزارت خارجه درواشنگتن و گفت که ابتهاج از اسلامبول برگشته یک همچنین حرفهایی میزند و آنها به وزارت داری مراجعه کردند و از جورج ها مفری سؤال کردند جورج ها مفری هم جواب داد که همین نظر من است - اصلاً چطور ممکن است که دولت ما یک چنین پیشنهادی به ایران کرده باشد ؟ این دومورد بخوبی نشان میدهد مضمین آن کاری که بارها به شاه هم من تذکر داده بودم و هم میدانم عده ای زیادی این فکر را داشتند و این عقیده را داشتند و به او می گفتند که شاه نباید در امور مملکت مداخله علنی و مداخله مستقیم بکند . شاه باید سلطنت بکند . حکومت کردن باید در دست اشخاصی باشد که مسئولیت دارند و اگر دچار یک اشتباهی میشوند بتوانند مورد استیضاح مجلس قرار بگیرند و مجلس اینها را بر دارد عوض بکند خود شاه بتواند اینها را تغییر بدهد که یک همچنین مواردی پیش نیاید که سفیر خارجی دو مملکت ، حالا این دو مملکتی است که

من وارد هستم و میدانم دیگران هم اینکار را میکردند بدون شک سفیر شوروی هم بعضی وقتها یک تقاضاهائی میآمد میکرد که شاه در محظور میماند و یک کارهائی میکرد که مخالف مصالح مملکت بود. و شاه در این جور موارد به آن شخص مربوط حالا وزیر بود یا نسیدانم رئیس یک اداره مستقیمی بود به ایشان دستور میداد بدون شک میکردند و نتایجش بدون شک بضرر مملکت بود. و این شاه اگر از اینکار خودداری کرده بود سلطنت میکرد و مورد احترام مردم بسود مورد احترام مجلس بود مورد اعتماد مملکت بود از این موارد پیش نمیا آمد که او در محظور باشد و برای اینکه روابط خودش را با دولتهای خارجی حفظ بکند برای اینکه میآد از اورنجی پیدا بکنند، و از این مطلب او خیلی خیلی میترسید و همیشه ملاحظه میکرد، یک دستورهائی بدهد که بکلی مخالف مصالح مملکت است.

س - خواستید راجع به تحریکات بانک شاهی بر علیه بانک ملی ...
 ج - این یک موضوعی است که از لحاظ تهمتهائی که بمن وارد میشد اهمیت دارد. واقعا " میشود گفت اکثریت، شاید قریب به اتفاق ایرانیان استثنای بودند اشخاصی که خلاف این نظر را داشتند، مرامتهم میکردند که مراد در بانک ملی آوردند که از منافع انگلیسها حمایت بکنم. بلاخره مرا بقبول خودشان آنگلو فیلسل، اما در ایران آنگلو فیلی یا نسیدانم روسو فیلی به معنی این بود که از اعمال آن ممالک هستند. در یک همچین موردی بانک شاهی که یک بانک قدیمی انگلیسی بود که ۶۰ سال در مملکت ریشه دوآنده بود در یک زمانی هم امتیاز نشر اسکناس را داشت که اتفاقا یکی از کارهای مهم و مفیدی که رضا شاه کرد و یقین دارم این را به راهنمایی تیمورتاش کرد برای اینکه آن زمان تیمورتاش در اینکار مداخله داشت. راه سا " بانک شاهی صحبت میکرد هیچ مربوط به وزارت دارائی و نخست وزیر و هیئت دولت نبود. بعنوان وزیر دربار این مذاکرات

را او میکرد. به بانک شاهی اخطا کردند که باید از امتیاز نشرا سکناش صرف نظر
 بکند و چون مدتی باقی بود اینها را حاضر شدند که دو بیست هزار لیره بدهند
 و این را در واقع بخرند و بانک شاهی هم قبول کرد. بلا آخر بعد از مذاکرات
 خیلی خیلی زیاد و بسیار مشکل اینکار را کردند. انتشار اسکناس را از بیسک
 مونسسه‌ی خارجی گرفتند. یکی از کارهای برجسته‌ی رضاشاه بود، برای اینکه
 کمتر نظیر داشت. آنچه که من اطلاع دارم در مصر هم نظیر این قضیه‌ی بسبود
 Imperial Bank of Persia و National Bank of Egypt
 صاحب امتیاز صدور اسکناس بود. و او را هم در ابتدای حکومت تجیب گسه
 تا سرمایه‌کار بود آن را انقو کردند و برای اولین بار یک نفر مصری زابه
 ریاست National Bank of Egypt انتخاب کردند و منصوب کردند
 که از دوستان و آشنایان من بود که در صندوق بین المللی عضویت مدیریت
 بود زکی صدر. این قضیه وقتیکه من به بانک ملی آمدم دستوراتی
 را میدادم، دوتا بانک مجاز بود که یکی بانک ملی بود یکی بانک شاهی.
 بانک مجاز یعنی بانکهای که حق داشتند معاملات ارزی انجام بدهند. بقیه
 بانکهای هم که بود واقعاً "بانک تجاری نبود. گفتم آن زمان
 تعداد بانکهای خیلی محدود بود. این دوتا بانک حق داشت معاملات ارزی
 بکنند. در اولین برخوردی که من کردم که دیدم که بانک شاهی بیسک
 کارهایی دارد میکند برخلاف مقررات ارزی. به آنها اخطا کردم گسه
 شما باید اینکارها را موقوف بکنید باید اینکارها را به بانک مرکزی، بانک
 ملی مراجعه بکنید و دستور بگیری و دستورات بانک مرکزی را رعایت بکنید
 جواب دادند که شما چه حق دارید یک همچین دستوری بماندهید؟ شما بیسک
 بانک مجاز هستید مایک بانک مجاز. ببینید چه وضعیت مضحکی بود که آنها
 میخواستند خودشان را بگذارند در ردیف بانک مرکزی. در صورتیکه بانک
 مرکزی تمام مسئولیت اجرای این قانون مقررات ارزی را عهده دار بسبود.

بانک ملی موظف بود که ارزهای راکه خارجی ها میفروختند ، قشون انگلیس قشون روس بعداً آمریکائی ها میفروختند در مقابل این ریال بدهد . بانک ملی که بانک ناشر اسکناس بود مطابق قانون مسئولیت حفظ ارزش پول ایران را داشت . در صورتیکه بانک شاهی هیچکدام از این وظایف را نداشت بانک شاهی فقط اینجا نشسته بود حداکثر سود را ببرد و انتقال بدهد که در لندن به صاحبان سهام پرداخت بشود . وضع این دو بانک اصلاً قابل مقایسه نبود . آنها پیش خودشان این فکر را کرده بودند که شما یک بانک هستید ما یک بانک هستیم شما حق ندارید ما دستور بدهید . اگر بانک ملی این دستور را نمیداد کسی دیگری نبود این دستور را بدهد . حسب از اینجا اختلاف ما شروع شد و بعد تشدید شد بطوریکه بانک شاهی دائم بر علیه من انتریک میکرد بلا نقطه . من میدانستم او انتریک میکند اما مدرک نداشتم . تا یک روزی این مدرک بدست آمد . رئیس بازرسی بانک ملی یک نامه ای را آورده من ارائه داد و گفتم که این . . این بعنوان یک مدیر یک روزنامه ای نوشته شده بود . گفت این آقای مدیتر روزنامه که با من دوست است با همان نیرومند رئیس بازرسی دوست است ، گفت این را دوستانه بمن داد که من بشما نشان بدهم . نامه را دیدم بخط اسماعیل دهلوی است . اسماعیل دهلوی در آن زمان کارمند رشید ایرانی بود در بانک شاهی ، کارچاق کن بود تمام کارهای آنها را درست میکرد . نامه ای به خط او ، برای اینکه این سالها زیر دست من در بانک شاهی کار میکرد وقتی من بانک شاهی بودم و خطش را کلاماً میشناختم ، بخط او بود . یک مقاله ای نوشته و یک نامه ای هم ضمیمه اش کرده به اسم این مدیتر روزنامه نوشته است که این مقاله را فرستادم که درج بکنید بعد هم دیگر را می بینیم . مقصودم اینست که حتماً این هم دیگر را می بینیم یعنی همان مطابق قراری که مثلاً داریم بشما چیزی میدهیم . در این مقاله شروع کرده است از اینکه ابتهاج از عمال انگلیسها است و سالها

در بانک شاهی کار میکرد و الان هم هرکاری که میکنند به دستور انگلیس ها است ، یعنی همان حرفی را که دشمنان من میزدند عین همان به تفصیل .

خب من وقتی این را دیدم اصلاً بحدی متحیر شدم چطور آخریک همچین چیزی میشود که این آدم اینجور میتویسد می دهد دست طرف ؟ حالا این طرف هم کسی بوده که این مقاله را سابق چاپ می کرده چطور شده که یک دفعه به نیرومند داده معلوم نشد ، تلفن کردم به ولتر رئیس بانسک شاهی گفتم خواهش میکنم بیائید ، آمد به او و گفتم که شما در اینجا اجازه می دهید که بر علیه من که رئیس بانک ناشر اسکناس هستم اعضاء شان تحریکات بکنند ؟ گفت نه همچین چیزی نمیکنیم . گفتم در انگلستان اگر یک همچین کاری را یکی از بانکهای خارجی بر علیه Bank of England بکند و تحریکاتی را بکند و مردم را وادار بکنند که مقاله بنویسند و رئیس Bank of England را متهم بکنند که اخیانت میکند همچنین چیزی را اجازه میدهند ؟ گفت نه . نامه را به او نشان دادم . گفتم این نامه ایست که دهلوی نوشته و این هم خط او است . گفت که ممکن است که این را بمن بدهید که من به او نشان بدهم ؟ گفتم البته ، به او دادم رفت . یکی دو سه روز بعد وقت خواست و آمد گفت که این نامه بخط دهلوی هست اما او ننوشته ، من درست نفهمیدم گفتم چطور همچین چیزی میشود یعنی چه ؟ بخط او هست او ننوشته یعنی چه ؟ گفت یکی از دوستانش این مقاله را نوشته بود سر راهش میبرد که به مدیر روزنامه بدهد آمد به دیدن دهلوی و به او نشان داد دهلوی گرفت از روی این کپی کرد . گفتم که شما به این چیزی که میگوئید معتقد هستید ؟ گفتم کسیکه میخواهد کپی بکشد اولاً چه لزومی داشت کپی بکند برای اینکه فردایش این را توی روزنامه چاپ شده قشنگ و پاکیزه میدید ، کسیکه بخواهد کپی بکند دیگر تمحیر تمحیح نمیکند ، این تمحیح شده گفتم این را که دیگر میدانید آشکار است ، چند جا تمحیح کرده . گفتم این را شما باور میکنید ؟ گفت بله .

گفتم خیلی خوب من باشما دیگرکاری ندارم تشریف ببرید، چندی از این قضیه گذشت تا یک روزیکه شاه بمن گفت، "بولارد داردمیرود و خیلی خیلی گله داردا ز رفتاری که شما بانک شاهی کردید و شما بروید ببینید، ببینید چه میگوید و زیاد هم به او تندی نکنید،" به بولارد تلفن کردم که من میخواهم بیایم شما را ببینم رفتم، همانوقت هم اولسرم هم خیلی اذیتم میکردم زخم معده ام خیلی اذیتم میکرد. رفتم نشستیم و صحبت کردیم گفتم خب شما چه ایرادی دارید؟ چه شکایتی دارید؟ گفت "از سخت گیریهای که به بانک شاهی میکنید،" گفتم این مطلب را بنویسید برای اینکه بانک شاهی مرکز مخالفت با من شده و مشاورش ایرانی بانک شاهی مقاله نوشته بخط خودش که خطی که من میشناسم بعد ولت را خواستم وقتی به او گفتم بمن میگوید که این را او نوشته خط او هست اما او نوشته، گفت، "بله مستر ولت سر من هم گفت و من تصدیق میکنم که نوشته من اینجا دیگر بی اختیار شروع کردم به داد و فریاد کردن به او و گفتم که شما این مطلبی را که گفتید توجه نکردید که چه میگوئید اما مقصود شما ایست که یک حرفی را که یک انگلیسی میزند آن سند است، یک خارجی اعم از اینکه ایرانی باشد یا فرانسوی باشد یا آلمانی باشد در مقابل گفته ی یک انگلیسی ارزش ندارد، اینست این ایرادی که من به شما دارم، گفتم شما خیال میکنید که من نمیدانم در بانک شاهی چه خبر بود؟ گفتم من یک جوانی بودم توی بانک شاهی در رشت کار میکردم، شعبه رشت را من میگرداندم یک انگلیسی بود به اسم کلارک، بعد که من به تهران منتقل شدم بفاصله کمتر از یکسال، یکسال نشده بود، یک نامه ی بدون امضایی به بازرسی رسید، من هم آنوقت در بازرسی کار میکردم، پیش مکلیسن که یکی از دوستان من بود، او بمن نامه را نشان داد نوشته که این در معاملات اوزی که آن زمانی که من در شعبه بودم تمام این معاملات را من انجام میدادم وقتی من رفتم این

معاملات را رئیس انگلیسی شعبه در دست گرفت ، روی این معاملات ارزی خریدلیره و دلار دزدی میکند . هرلیره ای را دوریال هردلاری یک ریسال یک همچنین چیزی روی این میکشد و استفاده شخصی میبرد و اسمی و این چیزشان را ذکر کردند . این مکلیسن باشد به رشت رفت با مراجعه به دفاتر سر ارز و تاریخ هاشی که داده بودند و خرگ مسلم شده که اینکار را میکشند . کلارک هم اعتراف کرده که اینکار را میکرده ، از همانجا از همان رشت به انگلیس روانه اش کردند که هیچکس نفهمد که یک انگلیسی رئیس شعبه دزد است . گفتم این یکی که خودم شاهدش بودم ، یکی دیگر اطلاع دارم که Dewey که رئیس کل بازرسی بانک شاهی بود موقعی که در شیراز بود از تمام خوانین فرش میگرفت ، رشوه میگرفت ، میآمدند خا نه اش میدادند یکی دیگر.....

س - راجع به پیشنهادها دسا عدیرای عضویت در هیئت مذاکره در مورد نفت .
ج - بله ، اینهم از موارد جالبی است که در همان موقعی که همه مسرا متهم میکردند من از عمال انگلیس ها هستم کار رفت را که بهیچوجه ارتباطی با بانک نداشت مطلقا من یک عده ای را برای رسیدگی به اینکار ماء مسور کردم که این این کارها را میکرده از همانجا از همان رشت به انگلیس روانه اش کردند که هیچکس نفهمد که یک انگلیسی رئیس شعبه دزد است . گفتم این یکی که خودم شاهد آن بودم ، یکی دیگر اطلاع دارم که Dewey که رئیس کل بازرسی بانک شاهی بود در موقعیکه در شیراز بود از تمام خوانین فرش میگرفت ، رشوه میگرفت ، میآمدند خا نه اش میدادند ، یکی دیگری جا نسونی بود در بابل آنوقت (؟) بود این را برای دزدی از همانجا بیرونش کردند . گفتم این مطلب را بمن نگویید برای اینکه من تمام اینها را میدانم ، شما اصلا "خجالت نمیکشید یک همچنین چیزی را میگوئید حقیق دارد ؟ یک کسیکه من خط او را بدست آوردم این با قلم خودش یک مقاله ای را اصلاح کرده یک همچنین سند دیگر از این سند با لاتر نمیشود . او بمن میگوید

که خیر من تحقیق کردم این راه‌دهلوی شنوخته شما میگوئید که رئیس بانک حق دارد. گفتم فایده ندارد این جور صحبت کردن با شما فایده ندارد خیلی دیگر پریشان شدم و خیلی تند صحبت کردم. بلند شدم که بروم آمدتادم در بزم گفت خیلی من متأسفم که موقعیکه میروم یک همچین صحنه‌ای بین من و شما پیش آمده باشد. بعد رفتم به شاه هم گفتم، گفتم من تنها کاری که نکردم کتکش نزدم. برای اینکه این یک همچین مطالبی را میگفت، در یک همچین موقعی میگویم مردم ایران با اکثریت آنها میگفتند که ما را این انگلیسها آوردند و منافع آنها را حفظ میکنم. حالا در یکی از این موارد ما با بانک شاهی یک قراری گذاشتم که همان تصویبنامه‌ای را که گذرانندم که ۵۵ درصد از سپرده‌ها را آخر هر ماه باید حساب بکنند سپرده‌های حسابهای اشخاص را پیش خودش و ۵۵ درصد آن را پیش بانک ملی تودیع بکنند. این بانکه‌های خارجی بود. ماه اول داد ماه دوم هم داد. یک ماه گذشت بانک روس نداد، ابراهیم کاشانی رئیس حسابداری بانک بود او را خواستم چسبسون روسی هم میدانست گفتم که به بانک روس تلفن بکنید بگوئید تا فردا ساعت ده صبح به شما مهلت میدهم که مطابق این تصویبنامه عمل بکنید صورت سپرده‌ها را بدهید و این ۵۵ درصد را هم چک بدهید که به بانک ملی پرداخت بشود و اگر نکردید میفرستم بانکتان را می‌بندند. کاشانی یک خرده تأسف کرد. گفتم آقای کاشانی همینطوری که گفتم بروید عمل بکنید. و اینکار را می‌کردم برای اینکه قدرت دیگری نبود. یک بانکی تصویبنامه‌ای صادر میشود رعایت نمیکند و گفتم اگر استدلالتان اینست که از این تصویبنامه خوشتان نمی‌آید تشریف ببرید مسکو کسی شما را مجبور نکرده که در اینجا شعبه داشته باشید بانک داشته باشید. تا روزیکه در ایران کار میکنید شما تابع قوانین ایران هستید و باید قوانین ایران را رعایت بکنید. رفت گفتم فردا صبح چک فرستادند از آن روز بعد هم این تصویبنامه را اجرا می‌کردند. دو ماه بعد از اجرای این عمل بانک شاهی

آمد، یک مطلب خیلی فنی است، بسه این استناد کرده یک قسمت از وجوه
 ایرانیهایی که پیشش بسود آن راندهد، این را یک توضیح مختصری میدهم
 تا مطلب روشن بشود. اسم سپرده های مردم در بانکها اطلاق میشود بسه
 Deposits یعنی همان ترجمه Deposits است که
 اعم از سپرده حساب جاری است یا سپرده مدت دار، Current Account
 یا Fixed Deposit Account. اشتباه
 لفظی در ایران هست در مورد اعتبارات اسنادی که بانکها بازمیکنند
 اعتبار اسنادی هم موردی بازمیشود که واردکننده های ایرانی یک جنسی
 را سفارش میدهند فرض بکنید از انگلستان آنوقت مطابق وضع روزیا بانکها بسه
 تشخیص خودشان یا مقامات دولتی به بانکها دستور میدهند، بسته به وضع
 روز، نسبت بهریک از کالاهایی که وارد میشود یک سپرده ای بگیرند، بعضی
 وقتها بدون سپرده اعتبار را میگویند یا زکنید، اما در مواردیکه
 نمیکند که ورودیک کالای بخصوصی تشویق بشود میگویند که واردکننده
 باید یک قسمت از جنسی را که سفارش میدهد بعنوان پیش پرداخت به بانک
 بپردازد، بپردازد. من برای اینک در آن موقع جنگ که جنسی که مورد
 احتیاج مملکت باشد نمیا آمد یک مقداری بنگارند و وارد میشوند،
 مثلاً یک چیزهایی که مطلقاً در مردمی که قماش به اندازه ای کافی نداشتند
 پارچه ابریشمی وارد میشد و قسمتی از آن هم از سوئیس میآمد، دستور دادم
 که این را باید صد درصد سپرده بگذارند، کسیکه میخواهد این را وارد کند
 تمام پولش را از روز اول باید بیاورد به بانک بدهد که این خودش
 یک ترمزی است که مردمی که پول ندارند بخواهند سفارش ندهند، و او هم
 که پول دارد تا مل میکند از روزیکه این را در بانک میگذارد تا روزیکه
 جنش میرسد ممکن است هشت ماه یک سال طول بکشد، این خودش در
 حجم واردات آن کالای بخصوص تا شیرد آمد، حالا این را ما به اشتباه در ایران
 معمول شده بود اسم آن را سپرده گذاشته بودند در صورتیکه سپرده ای نیست

این چیزی است یک بیعانه است یک پیش پرداختی است علی الحساب یا بابت قیمت جنس که بعداً زاینکه اسناد حمل آن رسید و بارنامه آن رسید اینها را وقتی که واردکننده میآید تسویه میکند آن چیزی را که قبلاً پرداخته حساب میشود بقیه اش را از او میگیرند. این را به اشتباه در ایران معمول شده بود میگفتند سپرده. بانک شاهی بعد از اینکه دو ماه آن عمل را انجام داده همین سپرده ها را هم ۵۵ درصدش را به بانک پرداخت کرده دپو کرده ما این را جزو سپرده ها به حساب میبردیم بکنیم. وقتی که آن دستوری که داده بودم به بانک شاهی که آنهم صد درصد بگیرد دستور این بود که صد درصد را بگیرد و به بانک ملی میدهد. چرا؟ فلسفه این برای این بود که کمتر از مصرف بشود، کمتر جنس بیفود بیاید و واردکننده به این وسیله برایش یک ضیقهای بود، یک تحمیلی بنسب واردکنندهای ایرانی میشد که برود پولش را تهیه بکند و بیاورد در بانک بگذارد. این را من حاضر نبودم که یک بانک خارجی بگیرد بحساب خودش نگهدارد. این میگفتم سپردهای است بابت ارزی که باید بدهد به این آدم فروخته بشود. آن ارزی که میفروشد؟ بانک ملی میدهد از ارزی که بانک ملی میدهد. بانک شاهی هر وقت که از صیف فروخت هر روز هر هفته چند دفعه هر وقت که لازم داشت صورت میداد که تا امروز ما اینقدر از خریدیم اینقدر از فروختیم. ما زاد فروش بر خریدش را بانک ملی میبایست بهش ارزی بدهد بپهر ارزی که فروخته بود. وضع ارزی بانک شاهی را بانک ملی تعهد داشت که تسویه بکند. بنا بر این آن هیچ مسئولیتی نداشت هیچ زحمتی بخودش نمیداد بانک ملی بود که میبایست آنقدر از تهیه بکنند از هر جایی که بدست میآید که بتواند جواب ارزهایی را که بانکهای مجاز فروختند بدهد. یعنی حواشی وارداتی مملکت را تا مین بکنند حواشی ارزی دولت را تا مین بکنند. این از وظایف بانک ملی بود بانک شاهی هیچ

مسئولیتی نداشت . هر قدر که مردم میخریدند، بشرط اینکه مطابق مقررات ارزی باشد، میفروخت کسری را بمحض اینکه از بانک ملی تقاضا میکرد بانک ملی میبایست به او بدهد . این را نوشتند که ما این را اشتباه کردیم ، اشتباه کردیم هم نگفتند ، گفتند این را ما نمیدهیم ، این پولسی است که باید در بانک شاهی بماند . این مشمول آن قانون ، قاعده‌ی سپرده‌ها نمیشد که ۵۵ درصد بدهیم . من گفتم استدلال بکنید ، استدلال کردند فایده نبخشید . دستور دادم که دیگر به بانک شاهی ارز نفروشید . خب این دیگر یک وضع بسیار روخیمی برای آنها پیش آورد . برای اینکه آنها که نمیتوانستند برون‌داز از خودشان بفروشند . آنها یک بانک مجازی بودند که کسری ارزشان را ما میبایست تاءمین بکنیم . اما چون راه دیگری نداشتیم برای وادار کردن اینها که یک چیز حق مسلم ما بود اینکار را کردم رفتند به نخست وزیر و به وزارت دارائی و به سفارت انگلیس شکایت کردند . هیئت وزیران جلسه‌ای در قلعه تشکیل داد ، همان سفارت آلمان ، یا آنجا سفارت آلمان بود یا آن روز بلبه یا یک خانه‌ای را اجاره کرده بودند بهر حال در جریان بود . جلسه هیئت وزیران به ریاست ساعت دوم خواستند که توضیح بدهم . من تمام این جریان را به آنها گفتم توضیح دادم که اینها منقلب میکنند اینها یک موضوع فنی را که یک خساره بفرنج است و جنبه مدد در صدفنی دارد دارند سوء تعبیر میکنند و لسی مدد در صدفق با ما است ، توی هیئت وزیران اشخاصی بودند که علنی از انگلیسها حمایت میکردند ، از بانک شاهی ، یکی از آنها فهمیم الملک بود که آنوقت وزیر مشاور بود . اشخاص دیگر هم بودند . آنها آنطور برجسته نبودند اما فهمیم الملک خیلی در من اثر کرد خیلی برای اینکه سالها بود من فهمیم الملک را میشناختم و برای او یک احترامی قائل بودم خیال میکردم یک آدمی است متین است ، یک آدمی است با وجدان است ، یک آدمی است عنصفاست . این هیئت وزیران وضع بسیار بسیار بدی پیدا کرد بطوریکه من گفتم

که من خیال میکردم که این هیئت وزیران است . الان این بیشتر شباهت دارد به هیئت وزیران انگلیس ، برای اینکه من رئیس بانک ناشر اسکاتلند ایرانی هستم آدم با استدلال به شما میگویم که این حق یا بانک ملی است و آنها حرفی که میزنند نامربوط است . استنباط میکنم که هیئت دولت دار دبه بانک شاهي حق میدهد . خیلی منقلب شدم فوق العاده وضعیت بدی بود . پس فردایش هم میرفتم به جلسه سالانه مجمع عمومی بانک که در کجا بود نمیدانم یادم نیست ولی به لندن هم رفتم . این هزارونهصصص درست سالش را هم یادم نیست . همان سالی است که این تصویرنامه تازه بموقع اجرا گذاشته شده بود . بهر حال با این وضع رفتم ، هان رفتم چیز ...

س - ۴۹ نبود؟

ج - ۴۹ بود درواشنگتن بود . ۴۹ بود درواشنگتن که کریپس وزیر دارائی انگلیس رئیس دلیگاسیون انگلیس بود در ۴۹ ، به ملاقات کریپس رفتم ، کریپس بمن گفتش که شما خیلی سخت گیری میکنید به این بانک مابه این بانک شاهي ، گفتم که حیف است که شما از این بانک حمایت نکنید . گفت آخر من وزیر دارائی انگلیس هستم اینهم بانک انگلیسی است . گفتم تصدیق میکنم بله درست است من توجهی به این مطلب نکردم و اینها اشخاص درستی نیستند گفت ، "یک همچین اختلافی بمن گزارش دادند که شما خیلی به اینها زور میگوئید و مطالبی را که به آنها گفتید به آنها تحمیل کردید یعنی به آنها زور میگوئید ممکن است از شما خواهش بکنم سرآهتستان در لندن این قضیه را به کابولت رئیس Bank of England بگوئید و بسا او صحبت بکنید و او نظر بدهد ." گفتم بسیار کمال میل ، آنا " گفتم با کمال میل

....



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 25, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 38

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 38

Baghaji-Kermani, Mozaffar
Bank-e Melli-e Iran
Cabinet of Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Cabinet of Saed-Maraghehii, Mohammad
Daftari, Abdollah
Golshacian, Abbas-Gholi
International Bank for Reconstruction & Development
Kheradjou, Ghassem
Makki, Hossein
Oil Nationalization of 1951
Pahlavi, Ashraf (Princess)
Pirnia, Hossein (Motamen al-Molk)
Plan Organization
Samii, Mehdi



روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج

تاریخ : ۲۵ آگست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مناصبه کننده : علیرضا عروجی

شماره : ۳۸

بعد پیدا کرد . حالا تعجب میکنند که رئیس بانک انگلستان چطوری
ایسین را روی کاغذ آورده و میخوید که اینها این مطلبی را که میگویند
مطابق حقیقت نیست . این را یک آپیس سزودی بود که از اینجه است
گفتم که یک نفر ایرانی به این مشکلات هم برخورد میکرده . هیئت وزیران سا عد
یک مردی بود خیلی خیلی وطن پرست . ما خب تحت نفوذ و زرایش قرار می گرفت
و مسئله فنی بود که فهماندش کار آسانی نبود . این موضوع سپرده ها کار آسانی
نیست ولی خوشبختانه این قضیه این شهادت این کس با بسولت
که از آرینس کراتهای معروف انگلیس است . یک آدمی بود که من بمحض
اینکه اسمش را بردم ، ، ، ، هان وقتی که این را بمن کا بولد (؟) داد در قسم
پیش کریپس برای خدا حافظی برای اینکه با او هم مذاکره ای راجع
به همان قرارداد تبدیل تضمین لیره ها داشتم ، آن قرارداد کس فائسی
Memorandum of Understanding . پرسیدم که گزارش کالد (؟)
را دیدید؟ گفت نه گفتم چطور ندیدید بمن داد . گفت چیست ؟ گفتم . گفت
خیلی خیلی خوشحالم ، دیگر بانک شاهی اجازه نخواهد داشت که بیاید یک
کلمه راجع به شما بخواهد شکایت بکند . گفت خیلی خوشحالم که ایسین
عسلم شد و معلوم شد . گفتم بله این را بشما هم خواهد داد .

س - حالا راجع به پیشنهاد ساعد برای عضویت هیئت مذاکره در مورد نفت

ج - بله . اینهم از موارد جالبی است که در همان موقعی که همه سرا متهم
میکردند که من از عمال انگلیسها هستم . کار نفت را که بهیچوجه ارتباطی
با بانک نداشت مطلقاً من یک عده ای را برای رسیدگی به اینکار ماء مور کردم

که این اشخاص عبارتند بودند اول عقیلی که این یکی از کارمندان ، آنوقت معاون اداره‌ی بررسی های اقتصادی بود ، خردجو ، وگمان میکنم مهدی سمیعی هم در آن دخالت داشت ، اینها ضوابط را بطه‌ی شرکت های نفتی را با دولتهائی که در کشورشان آیتها کار میکردند مخصوصاً " ونزوئلا را مطالعه بکنند و ببینیم که ما از چه راهی میتوانیم یک وضع و شرایط بهتری بدست بیاوریم در مورد نفت س - در مقابل شرکت های خارجی .

ج - در مقابل شرکت نفت ، شرکت همان Anglo - Persian و یک مطالعات عمیقی شد و یک پرونده‌ی قطوری پیدا کرد و من تمام این چیزها را به مراحلی که میرسید که ما نتیجه‌گیری میکردیم میفرستادم برای دفتر مخصوص ، نخست وزیر و وزارت دارائی ، این یک پرونده‌ی مهمی شد که من این مطالعات را کسردم و نتیجه را برایتان میفرستم ، تمام اینها دال بر این بود که حتی بیش از ۵۰ درصد همیشه گرفت برای اینکه ونزوئلا داشت یک چیزهایی که رویهمرفته بیست و پنج درصد میگرفت . مرتب میفرستادم . خوب بعد از اینکه من از بانک ملی رفتم ، به پاریس رفتم و بعد از نزدیک دو سال به دعوت صندوق بین المللی به واشنگتن رفتم و در صندوق بین المللی کار میکردم حسین مکی به دعوت بانک جهانی به واشنگتن آمد . علت اینکه او را دعوت کردند این بود که بانک جهانی چون یک وقتی بعنوان واسطه کار در موضوع نفت دخالت کسرد و مکی یکی از اشخاصی بود که از سخنگوهای دولت در آن زمان بود . در کسار نفت مدائنی زیادی داشت که چندین بار هم به جنوب رفت برای مذاکره با رؤسای شرکت در محل . و این آمدیه و واشنگتن و منزل حاج محمدنمازی از مکی و یک عده زیادی از ایرانیها دعوتی کرد - آنجا مکی بمن گفت که من پرونده‌های بانک را دیدم ، بانک ملی را دیدم راجع به کار نفت و کارهایی که شما کردید . و اینکار را هم همان آقای عقیلی کرد برای اینکه بعدها بمن گفت که این پرونده‌ها را ، یک عده‌ای را دعوت کرده بود من جمله بقائوسی را ، بقائی کرمانی را چون خود عقیلی هم کرمانی بود و با او دوست بسود

گفت به بقائی و مکی و یک عده‌ی دیگری این پرونده‌ها را نشان داد که ببینید فلانی که مورد تهمت شما ها هم بود مورد حمله‌ی شما هم بود اینکارها را در این مدت میکرد و هیچ تظاهری نمی‌کرد که کارهای را انجام داده در صورتیکه مطلقاً اینکار به بانک ملی مربوط نبود. مکی گفت: "اگر سه نفر در ایران مثل شما اقدام کرده بودند و بخودشان زحمت داده بودند و آنرا اطلاعات را جمع آوری کرده بودند این قضایا این مشکلات نفت پیش نمی‌آمد" یعنی همان وقت حل میشد. بهمین جهت بود گمان میکنم که یک روزی بمن ساعد که نخست وزیر بود در یک جلسه‌ای با هم بودیم گمان میکنم دربار بود، با هم از آن جلسه که بیرون می‌آمدیم بمن گفت، "یک هئیتی می‌آید از انگلستان که همان گس بود که برای مذاکره و تجدید نظر در کارهای نفت و مسکن سه نفر را میخواهم تعیین بکنم که از طرف دولت مذاکره بکنند و میخواهم که شما جزو این سه نفر باشید." پرسیدم که آن دو نفر دیگری ها هستند؟ گفت، "یک نفرش را در نظر گرفتم آقای تقی زاده، چون ساعد ترک بود و او هم ترک بود و خیلی به او عقیده داشت. گفتم که با کمال میل قبول میکنم گفت سومی را باید بعد تعیین بکنم."

س - این چه سالی بود ؟

ج - این همان سالی که گس گلشائیان ، قرارداد معروف گس گلشائیان دیگر که ، سالش را هیچ بخاطر ندارم . اما اینهم بد این جهت ، یقیناً دارم به این جهت بوده که میدید که من مرتباً این گزارش را برای نخست وزیر میفرستم که این مطالعاتی که ما داریم میکنیم ، کسی از من توقعی نداشت و بمن نگفته بود اینکار را بکنم . اینکار را میکردم برای اینکه احساس میکردم یک خلایقی هست کسی در این خصوص بخودش زحمت نمیدهد که یک مطالعات مستندی بکنند که با استناد به قراردادها و بیس دیگران وجود دارد و اجرا دارد میشود . که میگویم در این قسمت این دو نفر خیلی خیلی خدمت میکردند ، یکی عقیلی ، یکی خردجو ، در جمع آوری اینها

خیلی زحمت کشیدند مدت‌ها ماه‌ها روی این کار کردند. وگفتم با کمال میل . یک مدتی گذشت خبری نشد . گفتم یا آمده بود یا بنا بود یا ... نصراله جهانگیری کسی از معا و نین من در بانک ملی بود وقتی آمدم به بود و در زمان من هم بود و تا آخر هم بود. این توی اطاق من آمد و یک نامه‌ای بمن نشان داد، نامه‌ای است از گلشائیان وزیر دارایی که خطاب به نصراله جهانگیر مینویسند که یک کمیسیونی در نظر هست که تشکیل بشود تعیین بشود برای مذاکره با گفتم وقتی که می‌آید که با حضور وزیر دارایی این اشخاص هم شرکت داشته باشند و بنا بر این از شما دعوت میشود ، از شما که نصراله جهانگیر باشد دعوت میشود که در این کمیسیون شرکت داشته باشید . از من آمده اجازه بخواهد که اجازه میدهند من اینکار را بکنم ، علت اینکه به نصراله جهانگیر این پیشنهاد کرده بودند این بود که قبیل از اینکه این به بانک ملی بیاورند از وزارت دارایی رئیس اداره نفت بود در وزارت دارایی و آن زمانی که او به بانک آمده بود جانشین او پیرنیا شده بود پیرنیا که وکیل مجلس بود برادر بزرگ باقر پیرنیا ، حسین پیرنیا ، حسین پیرنیا جانشین نصراله جهانگیر شده بود و آنوقت رئیس اداره نفت بود و به او نوشتند که شما و رئیس فعلی اداره نفت حسین پیرنیا ، حالا ظرم نیست کس دیگری بود یا نه و یا شاید همین دونفر ، این دونفر با تغلق گلشائیان اینکسار را انجام بدهند ، من به جهانگیر گفتم ، گفتم که البته قبول بکنند خیلی هم خوب است . و آنوقت به او گفتم ساعد یک همچین چیزی چند ماه پیش بمن گفته بود و چه جسوری شد اما حدس میزنم که وقتی که یک اشخاصی شنیدند که مرا در نظر گرفتند او را منصرف کردند ، برای اینکه میدانستند اگر من آنجا بروم می‌ایستم روی این عقیده‌ای که دارم ، عقیده‌ای که دارم ، مطالعاتی که کردم و شاید هم برای وزیر دارایی خیلی راحت تر بود که مثلاً سروکارش با یک اشخاصی مثل نصراله جهانگیر

وحسین پیرنیا باشد تا یک آدمی که اراده‌ی خودش را بخواهد مثلاً" به دیگران تحمیل بکنم مثل من . بهر حال گذشت هیچ من در اینکار مداخله نداشتم آنوقت هیا هوی بزرگی که سر این کار گس گلشائیان بلند شد که گس گلشائیان یکی از جمله‌هایی بود که اطلاق خیانت میکرد . بارها سالها هنوز هم شاید یک عده‌ای عقیده دارند که گلشائیان راهم آنها درش اعمال نفوذ کردند یا گلشائیان تحت نفوذ یا گلشائیان را خریدند نمیدانم چه ، بهر حال این شهرت خوبی پیدا نکرد گلشائیان .

س - قـــــــــــــــــرارداد خوبی نبود .

ج - من الان واقعا " دیگر جزئیات آن راهیچ اطلاع ندارم الان بخاطر ندارم اصلاً من معتقد بودم که ما هم میتوانیم بیش از ۵ درصد از آنها بگیریم . بهر حال این را من با بروایت گفتم که چه جور من در کار نفیث مداخله میکردم و همان موقعی که اینکار را میکردم اتفاقاً خود این مکی با رهسایشت تریبون مجلس بمن ایراد میگرفت حملـــــــــــــــــه میگرفت ، شاید علنی نمیگفت ، اما عقیده‌اش شاید هم این بود که من اجنبی پرست هستم . و بعد که پرونده‌های مرا دیده بود گفت کـــــــــــــــــه اگر سه نفر مثل شما بودند اینکار درست میشد . راجع به رزم آرا که در همین کار نفیث ، کار نفیث را در زمان رزم آراء پیشنهاد کرده بودند که ۵ درصد بدهند این را بمن دفتتری گفت ، چه چیز دفتری که معاون من در بانک رهنی بود و از بانک رهنی او را آورده بودم به بانک ملی ...

س - عبدالله ؟

ج - عبدالله دفتری این در کابینه‌ی رزم آرا وزیر شد . بعد به پاریس آمد موقعی که من پاریس بودم . یک چند چیز جالب راجع به رزم آرا بمن گفست یکی اینکه گفت که ، این را من میبایست در قسمت مربوط به رزم آرا گفتم باشم . گفت که .. من راجع به پرکاری رزم آرا صحبت میکردم و عقیده او را پرسیدم و راجع به نفیث عقیده‌اش را پرسیدم . راجع به این دو موضوع گفست

" ما غالباً پیش او کمیسیون داشتیم چندتا از وزراء بودیم پیش او نشستیم بودیم رئیس دفتر نظامی او این پرونده‌ها را می‌آورد و این در عین حالیکه با ما نشستیم بود و صحبت می‌کرد این نامه‌ها را امضاء میکرد . امضای او هم فقط چندتا خط بود هیچی اصلاً چیز دیگری نداشت . " گفتم عجب اینکس می‌گفتند این تمام نامه‌ها را خودش امضاء میکند و چقدر کار میکند و دقیقاً است . گفتم " هیچ همچنین چیزی نیست این را من دیدم جلوی من راجع به نفت گفت که بعد از اینکه کشته شد توی او راق او پیدا شد توی جیب او مثل اینکه پیدا شد پیشنهاد ده درصد و گفت اگر این همان موقع آورده بود و این را مطرح کرده بود کشته نمی‌شد . برای اینکه از ایرادهایی که به او داشتند این بود که اینها هم خیال میکردند در این مطلب را به او تهمت می‌زدند که او هم طرفدار خارجی است و اینکار را نمی‌خواهد درست بکنند . گفتم " حدس می‌زنیم که این مقصودش این بود ، چون او خودش را خیلی آدم زرنگی میدانست می‌خواست بگذارد در یک موقع حساسی یک کارهایی که میخواهد انجام دهد ، آنوقت این را بیاورد یعنی آنوقت که توافق بود ، جویبار اینکاری است که من کردم . و گویا مدتی بود که این موافقت اینها را گرفته بود و او را از تکرار کرده بود ، در صورتیکه هدف من این بود قبلاً از اینکه رزم آراء سرکار بیاید خیلی قبل از او هنوز گس گلشایان نیامده بود تمام منظور من این بود ، این کتابی که می‌کردم اینکس حد اقل اینست که ایران ده درصد بخواهد و این حد اقلی است که میتواند بگردد بگیرد اگر ایستادگی بکنیم ، شرکت نفت بچه دلیلی این را نمیداد نمیدانم ؟ اما یک وقتی رسید که احساس کردند که حالا دیگر موقعی است که مجبور هستند اینکار را بکنند بهتر است اینکار را بکنند ، پیشنهاد هم به نخست وزیر وقت رزم آراء داده بودند و او روی یک ملاحظاتی خودش داشت این را نگذاشته بود ، این از چیزهایی بود که عبدالله دفتری بمن گفت .

س- راجع به طرحی که با هنری لوسوس مطرح کردید در مورد کشورهای نفت خیز .

ج - این از مواردی است که من در کار نفت فکر میکردم و مطالبعاتی میکردم
 وسی میگردم یک راهی پیدا میکنم که پیشنهاد میکنم که هم برای
 ایران هم برای کشورهای نفت خیز دیگر مفید باشد. به این نتیجه
 رسیده بودم که اگر کشورهای نفت خیز هر تعدادی از این کشورها که
 این اصولی را که من در نظر داشتم قبول بکنند اینها یک گروهی را تشکیل
 بدهند آنوقت با شرکتهای عامل ، شرکت های فروشنده نفت داخل
 مذاکره بشویم و یک پایه جدیدی بگذاریم در روابط بین کشورهای
 نفت خیز و شرکت های عامل استخراج نفت و فروش نفت ، و آن این باشد که
 ما بگوئیم که شرکت های نفت خیز تعهد میکنند که تا دینار آخر از درآمدهای
 خودشان را به مصرف کارهای عمرانی برسانند یعنی به این ترتیب که
 هر یک از این کشورها یک برنامه هائی را تهیه میکنند که مورد
 قبول یک مؤسسه بین المللی باشد ، مورد قبول دنیا باشد که این شرکتها
 اینها قبل از تاسیس بانک جهانی بوسیله ما بکنند ،
 تعهد میکنند که ما بپردازیم نفت بهیچ مصرفی نخواهد رسید مگر
 کارهای عمرانی ، و کارهای عمرانی طبق یک نقشه و برنامه ای خواهد
 بود که این کشورها تهیه میکنند و یک مرکزی که خودشان بعداً بکار
 بکنند و تعیین بکنند او بیا پیدا ز لحاظ یک بیننده ای بوسیله طرفی اینها را
 رسیدگی بکنند و ببینند که اینها موزون هست ، اینها اقتصادی هست ، اینها
 بطور کلی یک برنامه ای جامع برای این کشورها هست و آنوقت تعهد میکنند
 که از پول نفتی که عایدشان میشود منحصر " در اجرای این برنامه مصرف
 بشود. شرکتهای نفتی آنوقت در مقابل تعهد میکنند که ۸۰ درصد از منافع
 به کشورهای نفت خیز بدهند ۲۰ درصد فقط متعلق بخودشان باشد. در اطراف این
 من یک فکری کرده بودم به این ترتیب ، این کلیاتش بود. و در یک سفر
 که با هنری لوسوس ملاقات کردم ، الان درست بخاطرندرم این
 کجا بود .

س - در سال ۴۹ نبود؟

ج - یقین ندارم اما دریکی از تماس‌هایی که با هنری لوس داشتم برای اینکه هنری لوس را کسی میدانستم که اولاً "نفوذ فوق العاده در مطبوعات دارد" ، ثانیاً "نبض کارهای اقتصادی دنیا را بخصوص آمریکا را در دست دارد" خواستم عکس العمل او را برای این فکر خودم بدانم ، وقتی که این رابطه او توضیح دادم بمن گفت ، "بسیار فکر خوبی است" پرسیدم که این را میشود به شرکت های نفت قبولاند ؟ گفتم این شرکت های نفت آخر این Lobby هائی که دارند اینها قوی هستند ، خیلی متنفذهستند شاید نتوانیم وزور مسلمان نرسد که این را بقبولانیم ، گفت ، "نه من برعکس خیال میکنم که تسوی همین شرکتهای نفت ، شرکتهای بزرگ نفت یک اشخاصی هستند که وسعت دیدشان طوری است که اینها میتوانند تشخیص بدهند که این بطور کلی بیهوده مصلحت دنیا است و خیال میکنم این پرسش بیبسی است اگر اطمینان پیدا میکنند که این عملی خواهد شد که این پولها نفلسه نمیشود خیال میکنم بتوانید به آنها بقبولانید ،" خب من دیگر برکنار شدم از اینکارها ، دیگر رفتسم دیگر مهلنی پیدا نکردم ، فرصتی پیدا نکردم که این افکار خودم را بقبولانم تا اینکه وقتش به ایران آمدم و سرپرست سازمان برنامه شدم اتفاقاً "مصادف بود با موقعیکه حکومت زاهدی وزیر دارائی اوعلی امینی مشغول مذاکره شده بودند با کنسرسیوم ، دیگر اصلاً مداخله نکردم و منجر هم شد به قسزارداد که در آمد اولین سال ایران هم تا آنجا که بخاطر دارم نود میلیون دلار بود .

س - راجع به آمریکا و اقتصاد میفرمودید .

ج - بله من از چه تاریخی به این مسئله به این حقیقت بعقیده‌ی خودم برخورد کردم درست یادم نیست اما چیزی که در این تاء شیرداشت در ایجاد این فکر در من تاء شیرداشت یکی همان دوره‌ای بود که در صندوق بین المللی بسوادم آنجا هم داشتم سروکارم با همین اکونومیست ها بود ، اینها یک اشخاصی را تشخیص دادم که خیلی خیلی طرز فکرشان محدود به یک چهارچوب کوچکی است

و فوق العاده هم در عقایدشان تعصب دارند . و برای خاطر این فکریک مطالب دیگری را هر قدر هم مهم باشد یک اصولی را در نظر نمیگیرند . یکی از چیزهایی که یک روزی باعث تا "سفن" شد این بود که رئیس صندوق بین الملل کسسه اسمبلیش را الان ، بعناز روت خیلسی معروف هم بود این را نگفتم این را باید بعد پیدا کرد ، این را باید پیدا کنیم و بگوئیم ، این دریکی نطقی که دریکی از جامع سالیانه صندوق بین المللی کرد گفت ، "کشورهای در حال رشد ، برای کشورهای در حال رشد حفظ توازن در پرداخت های بین المللی مهمتر از برنامه های اصلاحی است ، برنامه های اصلاحات اقتصادی واجتماعی است ." که من متحیر شدم که این چطور کسی است که رئیس صندوق است و آمده مثلا " این عقیده اش است ، این عقیده ای است که نشان میدهد طرف فکری اکونومیست ها را بطور کلی ، و با همین تماسهایی که با اکونومیست ها داشتم و بعد در سازمان برنامه این را با زهم دیدم یکی از اولین کارهایی که در سازمان برنامه کردم این بود که قیمت سیمان را پائین آوردم ، برای اینکه در زمان من سازمان برنامه کارخانه ها را هم خودش اداره میکرد ، از جمله کارخانه هایی که اداره میکرد یکی کارخانه سیمان ری بود که مال خود سازمان ، مال دولت بود ، بنا براین میتوانستم قیمت سیمان را من تعیین بکنم ، و همین کار را کردم شروع کردم بتدریج قیمت سیمان را پائین بیاورم که این اتفاقا " باعث کدورت برادر من شد برای اینکه او هم یک کارخانه سیمان ایجاد کرده بود و خیلی خیلی با عث ناراحتی او شد و دیگران هم از او حمایت میکردند . مثلا " یکی دو مرتبه شاه یک صحبت هایی کرد و شاه دخت اشرف هم ذی نفع بود و گمان میکنم صاحب سهم بود ، که پس جلسه ای هم بعد در حضور او بود که گفتگو میشد با برادر من که آنجا بود که هژیسر گفت که "عجب جنگ زرگری ." اما من اینکار را کردم ، و یک برنامه ای هم درست کرده بودم برای توسعه ای کارخانه های سیمان و افزایش تولید سیمان .

دونفر، هنوز دفتر اقتصادی و دفتر فنی اینها نداشتیم، در آن مرا حلال اولیه بود که دو تا اقتصاددان اکونومیست به Stanford Research Institute داده بودند. یکی از آنها بلژیکی بود یکی از آنها آمریکائی. و این را چه جور فاینانس کردم این راهم درست بخاطر ندارم برای اینکه این یک دوره‌ی کوتاهی بود که این دونفر پیش من بودند این دو تا بمن یک یادداشتی فرستادند که اینکاری که شما دارید میکنید صحیح نیست. افزایش سریع تولیدسیمان به این میزان بهیچوجه شایسته نیست. آنها را خواستم و از آنها پرسیدم که روی چه صاف خدی شما این حرف را میزنید؟ گفتند، "روی Trend که در دنیا برقرار است هیچ مملکتی بیش از ده درصد افزایش در تولیدسیمان ندارد." گفتیم ده درصد از چی؟ ده درصد از سسال و سالهاش که متعلق به کشورهای است پیشرفتمند. کارشان را کردند و راه افتادند تمام حواش آنها تا همین شده رشد اقتصادی میگویند بیشتر از ده درصد نباشد این را قبول دارم. اما ما از کجا داریم شروع میکنیم؟ ما از زیر صفر داریم شروع میکنیم. اینها هم آخر حرف شد این چه استدلالی است. بعدها که این برنامه سیمان سازمان برنامه اجرا شد تازه یک قسمت از حواش مملکت را تا همین کرد. بساز سیمانی که در ایران مصرف میشد به مراتب بیش از این بود بطوریکه ایسرا و واردکننده‌ی سیمان بود. روی هم رفته با تمام این دردها را گرفتیم و تمام این مسائل من به این نتیجه رسیدم که از کسیکه میخواهند کارهای اصلاحات عمده‌ی اقتصادی و اجتماعی و عمرانی بکنند این اگر بخواهد که تسلیم نظر اکونومیست‌ها بشود به هیچ‌جا نمیرسد. و به این جهت من این اصول را چندین بار در چندین جا گفتم که اگر آمریکا صد سال قبل به اندازه‌ی امروز اقتصاددان میداشت هیچوقت آمریکا آباد نشده بود. هیچوقت آمریکا ایسرا پیشرفتی را که نصیبش شد نمیشد. این موفقیت‌های سوسی که پیدا کردند میکرد. چرا؟ برای اینکه این آقایان اکونومیست‌ها می‌آیند به هزار و یک دلیل

میگفتند اینکاری که شما الان میخواهید بکنید چنین وچنان است ، عواقبش
اینطور و آنطور خواهد بود



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAIE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 25, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 39

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 39

Ala, Hossein
Ansari, Abdolreza
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Crown Jewels
Foreign Exchange Policy
Gold Reserve
Hajir, Abdolhossein
Harriman, W. Averell
Jahanbani, Amanollah (Gen.)
Monetary Reserve
Mossadegh, Mohammad, as Prime Minister
Naraghi, Abolghassem
Planning in Iran, History of
Taghizadeh, Hassan

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ : ۲۵ آگست ۱۹۸۲

محل : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : علیرضا عروضی

نوار شماره : ۳۹

بله در همان جلسه‌ای که این برکناد (؟) در سازمان برنامه حضور داشت
و یک عده زیادی هم بودند متجملاً لیبنتال اینها این مطلب را گفت ، گفت
" شما یادتان می‌رود ببینید که در ترکیه نتیجه‌ی این تندروی چه شد ، کسسه
من فوراً متوجه شدم که راسل دور (؟) این را گفته برای اینکه
راسل دور (؟) قبل از اینکه به ایران بیاید نمایندگی بانک جهانی در ترکیه
بود ، اینجا دیگر من با خشونت و با تنیدی گفتم که آمریکا اگر صد سال پیش اینقدر
اکنونویت داشت به هیچ جا نمی‌رسید ، هیچ ترقی نمی‌کرد ، گفتم کسسه
شما راه نجات ایران اینست که سعی بکنید با یک برنامه‌ی وسیع و جامع الاطرافی
یک کارهای عظیمی را انجام بدهد ، شما با نظرتنگ بمن می‌گوئید که اینکار
رانکن ، آن کار را نکن ، آن کار را نکن ، پس کی این کشورهایی که عقب مانده‌اند
باید امیدوار باشند که به قافله‌ی دیگران برسند ، گفتم که وضع یک کشوری
عقب مانده مثل یک مریضی است که دارد می‌میرد اگر یک فکری برای این
نکنند یک علاچی نکنند این خواهد مرد ، برای اینکه علل ابده نمی‌شود به
این وضع در دنیا ، امروز زندگی کسسه ، و این
عمل جراحی می‌خواهد ، این کاری که ما باید در این کشورها بکنیم مثل عمل
جراحی است که شما در یک نفر مریض می‌کنید که اگر اینکار را نکنید این قطعاً
خواهد مرد ، اما یک نفر بسنداً میشود که می‌گوید که آقا اینکار را نکنید
برای اینکه اگر بخواهید اینکار را بکنید این آدم یک عواقبی پیدا خواهد
کرد ، پس از عمل جراحی یک عواقبی هم پیدا میشود تب میکند ، یک مدت
خطر دارد و عواقب دیگری دارد به اینجهت نکنید بگذارید به این حال بماند

که بمیرد . گفتم طرز تفکر شماها این است . و این اثری کرد و در لیبنتال آن چنان اثری کرد که توی خاطراتش این را اشاره کرده که این هم بی مورد نخواهد بود که بعد این راهم باید بدهم بهت که بگوئی اینجاست هم همان قسمت را quote بکنند این چیزهایی را که اوشنیده و نقل کرده است . بعد در همان سال بود که سفری به واشنگتن کردم بسساز برای شرکت در جلسه بانک جهانی و صندوق الان اسم آن شخص بخاطرم نیست اما رئیس مدرسه ای بود که بانک جهانی تاء سیس کرده بود برای پایه و ران برجسته ای کشورهای عضو بانک که بسمه اینها یک دوره ی تعلیماتی در کارهای عمرانی میدادند . دوره اش هم گمان میکنم هشت ماه بسسود . از نقاط مختلف پایه و ران ارشد وزارتخانه های اقتصاد ، وزارت دارائیسی اینها را میآوردند اینها را این دوره را طی میکردند ، دوره ی فشرده ای بسود برای تخصص در کارهای عمرانی . این آدم هم رئیس این مؤسسه بسسود .

یمن گفت : " من اخیراً در کلاس خودم از قول شما این قضیه را نقل کرده که آمریکا اگر صد سال پیش اینقدر اکونومیست میداشت هیچوقت ترقی نمیکرد هیچوقت آباد نمیشد . " گفتم بگرشما موافق هستید ؟ گفت " اگر موافق نبسودم که این را نمینگفتم . " این گفته بود برای اشخاصی که یک کسی هست که این عقیده را دارد ، و گفت " تصدیق میکنم . " منتها بیش به بعضی اکونومیست ها بر میخورد . من معتقدم که اکونومیست مثل حقوقدان از ابزارهای ضروری و لازم است که بدون اینها شما نمیتوانید کار بکنید . همینطوری که یک صاحب حرفه بدون ابزار نمیتواند کار بکند . اما اینها ابزارند نه اینکه تصمیم گیرنده ، اینها را صاحب کار بایست داشته باشد که بتواند کارش را انجام بدهد . نظر متخصصین حقوقی را بایست بگیرد نظر اکونومیست ها بایند بگیرد و نظر متخصصین در رشته های دیگر را هم همه را بایند بگیرد بعد از مجموع اینها خودش تصمیم بگیرد که چه بکند .

گفتم وای به حال یک دستگاهی اعم از اینکه یک شرکت عظیم از ایستگاه
 colossal ها باشد که بخواهند تصمیم بگیرند یا اینکه یک دولتی
 که بخواهد تسلیم نظراین متخصصین بشود، برای اینکه اینها تعصب دارند
 اینها دایره فکرشان محسود است، اینها نمیتوانند اینقدر مسلط باشند
 بر عموم کارها که بتوانند یک تصمیمی بگیرند که همه جانبه باشد بدون تعصب.
 این بود خلاصه نظر من نسبت به متخصصین اقتصادی که اکنون موبست ها باشند
 و متخصصین حقوقی. حقوقدان نباید به آدم بگویند آقا شما مصلحت
 نیست که سدبازید، او این اظهار نظر را، او اصلاً صالح نیست که ایستگاه
 را بگوید و کارش اینست که شما قراردادی که دارید می بندید از لحاظ حقوقی
 بسنجند ایرادهای حقوقی آن را رفع بکند. متخصص اقتصادی هم
 همچنین. یکی از اینها آمده ما نموقعی که من او ابل کارم بود از صندوق
 بین المللی بمن گفت: "آقا شما این کارهایی را که میکنید خطرناک است
 چنین وچنان اینها این تولید تورم خواهد کرد." با زبانی از آن اشخاصی
 بود که در صندوق با من کار میکرد. گفتم این فکرها بسه درد اینجا نمیخورد.
 ما باید یک کاری بکنیم در عین حالی که این کار را میکنیم کمترین، کوچکترین
 ضرر وارد بشود. تورم قابل احتراز نیست در کارهای عمرانی. شما در یک
 مملکتی که رسم نیست که یک طرحهای بزرگی را ایجاد بکنند، وقتیکه
 شما شروع به اجرای یک طرح میکنید این قطعاً "یک عواقبی خواهد داشت
 اما برای خاطر این عواقب نباید صرف نظر از یک اصل مسلم کرد و آن اینست که
 این مریض شما باید با عمل جراحی از مرگ نجات پیدا بکند والا این اصلاً"
 میمیرد. آن کسیکه میخواهد دل سوزی به حال این مریض بکند با بسند
 در عین حالی که حاضر میشود که عمل جراحی در مورد این بکنند یک احتیاط هائی
 هم بکنند که عواقب آن کشنده نباشد. در مورد برنامه عمرانی هم مقصدیان
 امر باید بدانند که کارهای عمرانی بخودی خود ایجاد تورم میکند ولی راههایی
 هم هست که در عین حالی که یک برنامه ضروری و لازم و حتمی باید اجرا بشود

یک اقداماتی هم بشود که در اثنای رتورمی این تخفیف حاصل بشود .
 یک کاری بشود که خود آن اشکرات جنبی اینکار خطرناک نباشد ،
 بله همین .
 س - بفرمائید .

ج - موقعی که من رئیس بانک رهنمی بودم . این را در یک جائی
 شرح دادم که یک جلسه ای در انجمن تربیت بدنی و آنجا سر لشکرمان اله
 میرزا جهانپانی را جمع به قیمت طلا ز من سوال کرد ، و تعجب
 کردم چطور راجع به قیمت طلا وجه علاقه دارد؟ و بعد گفت که الان دولت
 دارد سعی میکند که یا نقره بگیرد یا طلا بگیرد . من در آنجا
 گفتم که من اطمینان دارم که میشود از متفقیان
 در مقابل ارزی که از آنها میخریم صد درصد طلا بگیریم . اله رئیس
 انجمن تربیت بدنی بود و آن زمان رئیس بانک ملی هم بود .
 از وزرای دیگری که بودند یکی تدین بود به نظرم یکی دیگر هم
 به نظرم . بهر حال این دو تا بودند . اینها معلوم میشود رفتند
 در هیئت وزیران این مطلب را گفتند ، اما اله میرزا رفت گفت که فسلانی
 همچین ادعایی میکند که میتواند اینکار را بکند .
 وزیر تجارت و بازرگانی بود فردا پیش من تلفن کرد که همچین
 صحبتی در هیئت وزیران بود که گفتند که شما قادر هستید اینکار را بکنید
 گفتم بله من یقین دارم میشود اینکار را کرد . گفت " پس بروید بکنید " .
 گفتم شما بمن میگوئید بروم بکنم ؟ من که نمیتوانم ، من رئیس بانک رهنمی
 ام . شما وزیر تجارت هستید اینکه نمیشود اقلاً نخست وزیر این را مطرح
 بکند و بگوید . رفت به سهیلی گفت ، سهیلی مرا خواست و به او گفتم ، گفت
 نمیتوانید اینکار را بکنید . گفتم چرا ؟ گفت روی همین نیمکت
 در وزارت خارجه بود که بولارد بود و با وزیر دارایی به بولارد گفتم نقره بده
 چنان باشد و پرخاش این را کرد که غیر ممکن است که شما بتوانید از آنها طلا بگیرید .

گفتم من با بولاردنمیروم صحبت بکنم ، بولارد وارد این چیزها نیست ، بولارد این چیزها را نمی فهمد . من قدم این بود بروم صحبت بکنم با آیلیف که مستشار اقتصادی سفارت است ، گفت پس بروید بکنید خواهش میکنم . رفتیم با آیلیف صحبت کردیم که آن دنباله اش را هم بعد شرحش را مفعلاً گفتم . یک چیزی را که شاید نگفته باشم این بود هنوز به این مرحله نرسیدیم یا اینکه نه به این مرحله رسیده بودیم ولی فکر دیگریش عواقب دیگریش را نکرده بودیم . قوام السلطنه آمد نخست وزیر شد و مرا خواست و گفتست ، عضدی به او گفته بود که راست است که شما آنوقت دواطلب بودید که بتوانید صد درصد بگیریید؟ گفتم بله . گفت حالا خواهش میکنم بروید بگیریید ، گفتم الان دیگر کار از کار گذشته است . قرار داد دولت امضا کرده و لایحه آن را هم به مجلس دادند . گفت برای خاطر مملکت اینکار را خواهش میکنم بکنید . قبسول کردم رفتم صحبت کردم و لایحه را پس گرفتند و اصلاح شد . در این اوان مسکن با زهم رئیس بانک رهنی هستیم به قوام السلطنه گفتم ما برای اینکسسه محظوری نداشته باشیم در مقابل خارجی ها بعقیده ی من باید پشتهوانی طلا را قانونی کرد صد درصد که هر کسی که میآید ما فردا بخواهیم از دیگران هم وقتی میخواهیم مطالبه بکنیم ، وقتی بخواهند از خودشان را تبدیل مسکن به ریال بکنند ما به آنها باید بگوئیم که ما وقتی میتوانیم اینکار را بکنیم که پشتهوانی طلا داشته باشیم ، برای اینکه قانون میگوید . این فکر را پسندید . یک روز مرا خواست جلسه ی هیئت وزیرانش توی اطاق جنسب دفترش تشکیل شده بود نشسته بودند این هم توی یک اطاق کوچکی توی همسایگان کاخ سفید بود گمان میکنم ، نشست پشت میزش گفت خوب حالا این لایحه چه جور باشد؟ من برایش دیکته کردم این قانون را نوشت ، طرح قانونی چه چیز را که پشتهوانی را به صد درصد بردیم ، صد درصد باید طلا باشد .

س - رئیس بانک ملی آنجا اصلاً نبود .

ج - نخیر من رئیس بانک رهنی بودم ، نخست وزیر نشست و این لایحه را بخط خودش

نوشت و رفت ، بعدتوی هیئت وزیرانش برد و تصویب شد و بردند در مجلس هم تصویب شد . بعدهسا این چه مشکلاتی برای من فراهم کردهمین کسار رئیس بانک ملی شدم . جنگ هم تمام شد . اما در دفاعی که وقتیکسسسه قوام السلطنه مرا خواست ، وقتی این موضوع مطرح بود چون دیگـــــر او وارد بود که میدانست که اینکار را من کردم ، لایحه را هم پس گرفتیم درست کردیم و دوباره دادیم . مرا از بانک رهنی خواست که آقسا شما بیاید دفاع بکنید . آنجا که دفاع میکردم گفتم ، اینها همش مسخره میکردند کی بما طلا میدهند دلمان به همان خوش است که برای ما بحساب ما طلا میگذارند آنوقت نراقی که از مخالفین شدید بود گفت ، "یا اینکه تنها مصرفی که این طلا دارد اینستکه بعد از مرگ ما مقبره‌ی ما یک گنبد طلائی درست کنند والا بدرد ... ما نمیخواهیم آقا نمیخواهیم طلا نمیخواهیم بما قند و شکر و تماشا بدهند همین برای ما کافی است " من به آنها گفتم که یک روزی این جنگ تمام میشود ما این طلاها را میگیریم با جیب پرا ز طلا میرویم در بازارهای دنیا آن چیزهایی را که لازم داریم میخریم . ولی یک روزی خواهد رسید که تمام این آقایانی که امروز اینجا حضور دارند پشیمان خواهند شد که صدرا برای این کاشکسی ما از متفقین ارز خریده بودیم یا ارزی که قابل تبدیل به طلاست . خب استدلال های زیادی کردم که همه را متقاعد کرد ، یک عده‌ی کمی را کوچکی را که در مخالفت خودشان باقی مانده بودند که این منجمه همین نراقی بود که اتفاقا آن نماینده‌ی مجلس در هیئت نظارت اندوخته‌ی اسکناس بانک ملی بود . که بعدها که من آدم رئیس بانک ملی شدم این مرا جزو عمال انگلیس میدانست این مطالبی را که شنیده بود در آن جلسه‌ی خصوصی که من بیان کردم و بسا آن حرارت بیان میکردم . ایرانی اصلا " باور نمیکنند که حرک آدم ممکن است که اعتقاد آدم باشد ایمان خود آدم باشد ، این حتما " حصل میگردید اینکه این آدم به او ماء موریت دادند ، این ذینفع است که از ایسن

دفاع یکند . و بنا بر این رفتند یک لایحه ای تهیه کردند یک طرحی تهیه کردند که رئیس بانک ملی را از بین هفت نفر که دولت به مجلس شورای ملی معرفی خواهد کرد یک نفر را مجلس شورای ملی انتخاب خواهد کرد بسمت رئیس بانک ملی . برای اینکه جو ردیگری نمیتوانستند مرا بردارند میخواستند از این راه مرا بردارند . محرکش هم همین تراقی بود یکی دو نفر دیگر که در این مخالفتشان با من تعصب داشتند که قوام السلطنه آمد و در اینجا تازه میلسپوهم رسیده بود . میلسپوهم وقتی این مطلب را شنید گفت آقا چطور میشود رئیس بانک مرکزی را مجلس انتخاب بکند ؟ مجلس ممکن است بگویند تصویب بکنند اما مجلس نمیتواند انتخاب بکند این از اختیارات هیئت اجرائیه است آنها باید اینکار را بکنند . بهر حال این لایحه را مانع شدند تا وقتیکه وقتی که من به بانک ملی آمدم این آقای تراقی با من تماس پیدا کرد از نزدیک کار مرا دید ، کار بجائی رسید که از اشخاصی که من به مسن شد این آقای تراقی بود ، ابوالقاسم تراقی از طرفداران من شده بود اصلاً کسی جرات نمیکرد در مقابل این از من انتقاد بکند و بد بگوید . دوره ی دو ساله ی ، دو ساله بود گمان میکنم این ، مال تراقی منقضی شد و حالا صیبا یست مجلس یک اشخاص دیگری را انتخاب بکند . شنیدم که دکتر ظاهری و طرفدارانش که خیلی در مجلس نفوذ داشتند میخواهند یک شخص دیگری را بجای تراقی بگذارند رفتم دکتر ظاهری را دیدم . گفتم آقا این باید حتماً " تراقی باشد ، با آن لهجه ی شریفین یزدیش بمن گفت ، " آقا چطور میشود همین چیزی این کسیکه اینطور با شما مخالفت کرده اینطور چیز کرده " گفتم به تمام این دلایل خود این آدم باید باشد برای اینکه اگر عوض بکنید یک عده بدبخت و بیچاره خواهند گفت که یک نفر وطن پرست نیست آدم رشید بود ، یک آدم باجرات و ورک گو بود که او را هم برداشتند در نتیجه اعمال نفوذ ایتهاج او را برداشتند یکی از اشخاص و از آدمهای خودش را آوردند ، متفقا عدش کردم انتخابش کردند ، خوب تمام این مطالب را تراقی میشنید

میدانست دیگر، من که به او نمیگفتم اما میشنید میدانست که دیدورق بکاسی عوض شد . خب این یواش یواش ایمان پیدا کرد دید . آنوقت طلاهای را که میگفت کدوم طلا؟ طلا؟ میسیدید که من میآوردم . برای اینکه هیئت نظارت اندوخته اسکناس میبایست درب خزانه را با زبکنند و ایسن طلاها را ببریم آنجا . اینها را یواش یواش دید بعدی خجل شد منفعل شد شد شرمسار شد و بعد ایمان پیدا کرد که از طرفداران صدر صد من شده بود . همین آقای نراقی و موء یدا حمدی که او هم نماینده ی دوم مجلس بود و اینجا از چه جهت ما داشتیم صحبت میکردیم که به اینجا رسیدیم ؟ داشتیم توضیح میدادم راجع به ... هان ، ق ... رار دادی که با انگلیسها بسته بودیم که این صدر صد گفتم پشتوانه داشته باشم که قوام السلطنه این فکر را پسندید و نوشت بخط خودش و بردند قانسون کردند . حالا بعد از جنگ ، جنگ تمام شد همینطوری که به ایشسان میگفتم جنگ تمام میشود حالا طلاهای که داریم ما هرچی دلمان میخواهد میخریم . موقعی رسید که حالا معتقد شدم که باید ایران برنامه داشته باشد . چهار سال روی این توی بانک ملی کار کردم لایحه اش را تصویب کردند و بردند به مجلس ، من هم که نمیتوانم بروم در مجلس دفاع بکنم . در کمیسیون برنامه که یک کمیسیون خیلی بزرگی بود عبارت بود از کمیسیون مالیه ، کمیسیون عدلیه ، کمیسیون قوانین ، چندین کمیسیون با هم جمع شده بودند مسرا دعوت کردند در این جلسات این کمیسیون من شرکت کردم برای دفاع از همین لایحه ای که دادم برای برنامه هفت ساله . چندین روز پشت سر هم آنجا رفتم . در آنجا هم استدلال کردم برای اینکه یک عده ای مخالف بودند با برنامه . خب توضیح دادم و همه متقاعد شدند و تصویب شد . آنوقت هم که به این جلسات میرفتم حالا نمیدانم رئیس بانک ملی شده بودم یا هنوز رئیس بانک رهنی بودم . برای اینکه در همین اوان بود که قوام السلطنه در دوره ی نخستینست وزیر اولش بانک ملی را بمن تکلیف کرده قبول کس کردم .

بنابراین ممکن است که آنوقت رئیس بانک ملی شده بودم. جنگ که تمام شد گفتیم که حالا ... برنامه راهم که حاضر کردم چهار سال هم رویش کار کردم. حالا فکر افتادم که این موقعی رسیده است که یک مقدار از این پشته را ما آزاد بکنیم و منحصرأ " خرج برنامه‌ی عمرانی هفت ساله‌ی اول بکنیم تا حدی که ممکن است. من پیش‌بینی کرده بودم تا دو سال یا سه سال ما میتوانیم به این ترتیب با پول خودمان اینکار را شروع بکنیم بعد برویم سراغ وام گرفتن از خارج. اینجا دیگر برخورد کردم به مشکلات عظیمی که یکیش تقی زاده بود. که آقا اگر بخواهید اینکار را بکنید این خیانت درامانت است. این طلاها مال مردم است اسکناسی که در دست مردم هست روی اطمینان این طلائی است که داریم. به او گفتم آقا این طلاها را کی به آنها داده طلاهایی است که من تهیه کردم با همین ترتیب و الا ایران طلائی نداشت و این طلاهایی است که گرفتیم. آن روز هم آن قانون را گفتم من باعث شدم که این را بنویسند... الان آن روز رسیده است که میخواهیم خرج بکنیم. در هیچ جای دنیا کشوری نیست که صد درصد طلا پشتوانه داشته باشد. آمریکا ۲۵ درصد در صد داشته. هیچ کشوری در روی زمین پشتوانه‌ی طلا نداشت. و استدلال هم کردم که آقا من آنوقت هم گفته بودم که آن روز میرسد الان هم رسیده. ما الان این طلاها را اینجا توی خزانه بانک بگذاریم و آنوقت برویم قرض بخواهیم بکنیم؟ اینکه کار عاقلانه‌ای نیست. و پیشنها کرده بودم که برسد به ۵۰ درصد به نظرم که او میگفت نه همان ۶۰ درصد بکنید که بوده. چنانچه سرده درصد میزد گفتم آقا دیگر سرده درصد چانه زنید. بعد توی مجلس رفت بخسادی لایزال قسم خورد که این بزرگترین گناهی است که ما مرتکب میشویم اگر این را تصویب بکنید که بهم زد، بهم زد بکلی اساسش را بهم زد که آنوقت اختلاف من با تقی زاده بجائی رسید که دیگر من مجبور شدم که آنوقت ایسین تمام مکاتبات را منتشر بکنم. و بلا آخره موفق شدیم که این را تقلیل بدهیم اما بعد از مدتها، مدتها گذشت. این در چه زمانی اینکار شد؟ بخاطر

ندارم برای اینکه بعد دیگر من از بانک ملی رفتم ، بخارجه رفتم در زمان نخست وزیری مصدق ، مصدق چون حق داشت تصویب نامه قانونی صادر بکند یا یک تصویب نامه ای این را عوض کرد ، همان آن است که من میگفتم که از راه قانونی بکنیم نکرد ، او عوض کرد . پس حکم تصویب نامه صادر میکرد که اینقدر اسکناس منتشر بشود و اسکناسها منتشر میشد بدون توجه اصلاً به پشتوانه . این را گمان میکنم توضیح داده باشم حال برای اینکه چطور شد که یک صد درصد بود و دلیلش چه بود و چرا ما بعد خواستیم این را تقلیل بدهیم و برای چه منظور ، حتی در آن لایحه ای هم که من می یافتم مخالفت میکردم گفتم من بعنوان رئیس بانک ملی گفتم پیشنهاد میکنم بنویسید که اگر بانک ملی یک دینار را از این طلاهای که در نتیجه ی تقلیل پشتوانه بدست میآید یک دینار را از این راه مصرف دیگری غیر از اجرای سرنامهای هفت ساله ای که به تصویب مجلسین رسیده اگر به مصرف دیگری برساند مجازاتش . گفتم مجازات را خودتان تعیین بکنید ده سال حبس بیست سال حبس این را بگذارید . و من حالا رئیس بانک ملی هستم . این را آخر گفتند خیلی خوب الان شما هستید بعدها چی ؟ گفتم خوب آن هم مشمول همین قانون باشد که چرا ؟ نکنند بانک این را یک دینار آخر می گفتند تا وقتی که شما هستید بسیار خوب بعد از شما چی ؟ گفتم برای این یک قانونی وضع بکنید که بگذارید این لایحه را . گفتمند آخر همین چیزی سابقه ندارد . گفتم این سابقه را ما ایجاد بکنیم . من حاضرم ، بعنوان رئیس بانک قبول میکنم که اگر تخلف از این کردم بیست سال حبس محکوم بشوم ، این یک همچین خیانتی محسوب بشود . این تاریخهای بود که مختصر از جریان این از اول . . .

س - صد درصد از کجا پیشنهاد شده بود و شما چرا پیشنهاد کردید ؟

ج - گفتم که وقتی که میآیند متفقین بمن میگویند که ما میخواهیم ارز بفروشیم ما میگوئیم ارزش ما را فقط وقتی میتوانیم بخریم که صد درصد با طلا بدهید برای اینکه ما این ارزی را که از شما میخریم و ریال به آن میدهم

اینقدر ریال نداریم این ریال را با پدیدار هیئت نظارت اندوخته اسکناس بگیریم .
 یعنی ها من این بانک را تقسیم کردم به دو قسمت ، یکی قسمت بانکی
 یکی قسمت نشر اسکناس ، بانک ملی هر وقت ریال لازم داشت میبایستی
 از خودش بگیرد من این را تقسیم کرده بودم به دو قسمت ، میبایستی بانک
 ملی قسمت بانکی مراجعه بکنند به قسمت نشر اسکناس و بگویند که من اسکناس
 میخواهم ، آنها هم میگفتند بسیار خوب شما باید صد درصد طلا بدهید و در مقابلش
 اسکناس بگیرید و الان نمیتوانیم بدهیم ، قانوناً " نمیتوانیم بدهیم
 و تا صد درصد تحویل نمیدادید نمیتوانستید اسکناس بگیرید ، اسکناس را افزایش
 بدهید افزایش اسکناس هم بطرز وحشتناک از همان وقت شروع شد ، تورم ایران
 از همان وقت شروع کرد که حواش سه قشون را که در ایران خرج میکردند
 با چی میبایست تاء مین بشود ؟ با اسکناس ریال ، برای اینکه آنها کسسه
 نمیتوانستند بروند حواش شان را در بازار بخرند در مقابلش لیره بدهند
 یا دلار بدهند ، این لیره و دلار را به بانک میدادند و ریال از بانک میگرفتند
 و خرج میکردند ، و چون مصرف این ریالهایی که در دست مردم میآمد و افزایش
 عجیبی پیدا کرد ، کاشکی ارقامش را الان داشتم ندارم اما بطرز عجیبی نشر
 اسکناس بالارفت برای اینکه حواش انگلیسها و روسها و آمریکاییها را که
 برای اداره کردن راه آهن مبلغ خطیری بودند اینها را تمام مسا میبایست به
 آنها اسکناس بدهیم و از آنها ارز بگیریم ، اینجا بود که ما میگفتیم که مسا
 نمیتوانیم از شما ارز بگیریم مگر اینکه این ارز قابل تبدیل به طلا باشد . ملاحظه
 میکنید؟ بنا بر این — آن بجا آنوقت کمک کرد ، اما وقتی که جنگ تمام
 شد این طلاهایی را که آنجا اندوخته کردیم انباشته کردیم تسسوی
 خزانهی بانک چه خاک باشد چه طلا باشد وقتی که شما این را نمیتوانید
 به مردم بدهید و قانون هم این بود که مردم حق ندارند از بانک در مقابل
 اسکناسی که دارند طلا مطالبه بکنند ، و بعد هم قانونی گذرانیدیم که
 نقره هم حق ندارند مطالبه بکنند ، بنا بر این شما این فلزات تقسیر
 را هم من در زمان خودم تمام را به طلا تبدیل کردم ، طلائی که مادر خزانه مان

داشتیم به هیچ مصرفی نمیتوانستیم برسانیم ، فقط دلمان به این خوش بود که طلا داشتیم

درست است که از یک تاریخ معینی شما شروع کردید به صد درصد ما قبل آن صد درصد نبود ، بنا بر این بطور خلاصه آنچه که بخاطر دارم اگر مجموع اسکناس های منتشره را در تاریخی که من آمدم حساب میکردیم و پشتوانه اش را حساب میکردیم ما در حدود شاید ۸۰ درصد در مقابل کل فلزات داشتیم ، تمام را نداشتیم برای اینکه یک وقتی همچنین قانونی وجود نداشت ، قانون سابق بنظرم ۴۰ درصد بود .

س - پس جواهرات چی بود ؟

ج - جواهرات هم در زمان خود من اینکارها را میکردم ، من اینکار را کردم برای اینکه جواهرات را به بانک داده بودند ظاهراً " به این منظور بود که یک روز اینها را بانک بفرود و پولش را بابت سرمایه ی بانک ، افزایش سرمایه بانک محسوب بکنند ، خوب من این را دیدم اصلاً" بهیچوجه عملی نیست برای اینکه (؟) که آمده بودند جواهرات های فرانسه - پاریس جواهرات بانک را ارزیابی کرده بودند گفته بودند که اگر شما یک روزی بخواهید اینها را عرضه بکنید تمام بازاری جواهر دنیا را میشکنید ، نمیتوانید بفروشید ، قصد فروش هم نداشتیم ، بنا بر این من این را تغییر دادم به این شکل در آوردم که جواهرات سلطنتی علاوه بر سفته هایی که دولت میدهد ، از بانک قرض میکند ، علاوه بر آن یک وثیقه ای اضافی بابت بدهی های دولت است ، بنا بر این جواهرات سلطنتی که متعلق به دولت بود با زهم تعلق به دولت داشت اما در بانک ملی بعنوان وثیقه ای بدهی های دولت بود علاوه بر سفته هایی که داده بود ، بنا بر این ما برای این قیمت های تعیین نمیکردیم اما همیشه میگفتیم جواهرات سلطنتی جزو پشتوانه های اسکناس های ایران است ، این را به این شکل در آوردم که اصلاً یک چیزی باشد که تسویه طراز نامه بانک ذکر بشود اما بدون اینکه مبلغی رویش گذاشته باشیم ، یک وثیقه اضافی ~~بشود~~ Additional Collateral بود در مقابل اسکناس های منتشره ی بانک که یک قسمت آن را به دولت قرض داده بود ،

س - پس با توجه به این تورمی که به آن اشاره فرمودید مصدق چطور اسکناس ...
 ج - چاره دیگری نداشت ، چاره دیگری نداشت چه میتوانست بکند ؟ احتیاجات روزانه اش را میبایست رفع بکند ، به بانک که میگفت بانک هم میگفتند که ما چیزی نداریم طلا نداریم ، یک تصویر بنامه قانونی صادر میکرد و میگرفت ، و در ضمن هم این را پنهان میکردند و به کسی نمیگفتند بروز نمیدادند ، در آن زمان بروز نمیدادند که چقدر اسکناس منتشر شده ، دیگر آن کاری که من شروع کرده بودم که اسکناس منتشره را میبایستی هر ماهی دو بار ، هر ۱۵ روز یک بار منتشر میکردم ، ارقام مربوط به اسکناس منتشره را در زیر عنوان قسمت نشر اسکناس بانک ملی نشان میدادم که چقدر اسکناس در گردش هست و چقدر در مقام بلش پشتوانه داریم ، به ارز قابل به طلا چقدر ، تمام اینها ، این را موقوف کردند دیگر منتشر نمیکردند ، بنابراین کسی مطلع نمیشد از مقدار اسکناسی که در جریان هست ، بعدها این قانون را در چه تاریخی یا در یک تاریخی آنوقت اصلاح کردند که دیگر بعد عمل بانک ملی یک عمل قانونی شد ، این را الان درست بخاطر من ندارم دیگر در چه موقعی است .

س - در مورد ملاقاتتان با هریمسن میخواهید ...

ج - در موقعی که هریمسن را رئیس جمهوری آمریکا آن زمان گمان میکنم ترومن بود ، ترومن بود ، بگذار ببینم هزار و نهصد پنجاه ...

س - ۱۹۵۲ بود که آیزنهاور آمد

ج - ۱۹۵۱ مثل اینکه ۱۹۵۱ بود هنوز ترومن بود ، گمان میکنم بله او بود ، از طرف رئیس جمهوری به تهران میرفت برای مذاکرات راجع به نفت و سعی در پیدا کردن راه حل ، من موظفاً " به فرودگاه رفتم ، برای اینکه به مملکت من میرفت و در فرودگاه از استقبال کردم و به اتفاق رفتیم در سفارت آمریکا و آنجا آن فرمانده ناتو کی بود ؟ جالب بود ، وقتیکه او پیش آمد گفت که " شما یک ستاره ای دیگر گرفتین چندانید ؟ " معلوم شد خودش اینهم در اینکار دخالت داشته برای ایسسن ستاره ای اضافه گرفتن ، این هم مثل اینکه گفتش که بله نمیدانم متشکرم رسیده اما ... این یک جوانی بود چطور اسم او را فراموش کردم ؟ بهر حال که بعد از آیزنهاور

بود دیگر نیست؟ ۱۹۵۱ مثلاً" ، گمان میکنم اولین ... آخر اسمش را هم خوب میدانستم
س - (؟)

ج - نه خیر نه ، فرمانده ناتو بود ، بهر حال این در بین راه از قرون گاه تا سفارت
و بعد هم در سفارت هم نشستم یک مقدار ، با او صحبت کردم ، تقاضایش این بود که ویزا داده
بشود به آن کلنلی که همراه خودش به تهران میبرد بعنوان مترجم کسی بود که معروف
بود هفت زبان را مثل زبان مادریش حرف میزد کسه الان این شهرت جهانی پیدا کرده
حتی الان هم روه سای جمهوری را وجودش استفاده میکنند ، همین ریگان هم اورا به
ماء موریت های مختلفی در آمریکا جنوبی فرستاده و دیگران هم بجای دیگر
فرستادند ، خیلی مرد رشید ، قد بلند ، خیلی خوش هیكل و این فرانسه را مثل فرانسه
حرف میزند ، فرانسه و روسی و آلمانی این جزو هفت زبان این زبانهای عمده بود که
اینها را واقعاً " مثل زبان مادری اش حرف میزد ، آنچه که من توانستم به هریم
راجع به اهمیت حل این قضیه گفتم و خوب او هم گفت ، من نهایت سعی را میکنم
ورفت موفقیت هم پیدا نشد ، نشد نتوانست کاری بکند .

س - گفتید ویزایش را خودتان صادر کردید ؟

ج - هان بله ، چون روزیکشنبه بود خودم با این ویلسون در سفارت آمد و ویزایش جزو
گذرنامه اش دادم که .. مثل اینکه در پاریس پیدا کردش ، آنوقت ویلسون
یلسونک ماء موریتی در فرانسه داشته شاید تا ... موریتی
داشته و از آنجا به او ملحق شد که با هم به تهران رفتند . ویلسون شخص دیگری
هم که با او بود همین گمان میکنم آن لیوی (؟) بود که متخصص نفت او بود .
متخصص نفت بود که آنوقت هم ... حالا هم میگویند خیلی شهرت دارد ، الان هم
زنده است ، الان هم یکی از بزرگترین متخصصین نفت دنیا محسوب میشود ، این یکی
از آن قدیمی ها است ، اتفاقاً " من سالهای سال است که با این سروکار داشتم قبلاً
از این سفر هم به ایران آمده بود این لیوی (؟) ، درجه مرحله ای بود بخاطر
ندارم اما میدانم که اسمش را بخاطر دارم که در تهران با او آشنا شده بودم ،

س - هریمن وقتی که از پاریس برگشت ؟

ج - نه دیگر مستقیماً رفت ، دیسگراز راه پاریس دیگر نرفت ، در موقع رفتن

در پاریس بود . من دیگر با او تماسی نداشتم . اما هریمن را بعد ها در .. هسان در ۱۹۵۶ بود که جنگ اول هندو پاکستان ، ۱۹۵۶ بود که من در واشنگتن بودم که برای مذاکره دین راسک مرا خواست ، که مرا وارد پکن شد که بیایم شهادت بدهم

س - ۱۹۵۶ که نه ، ۱۹۶۴ .

ج - هان ۶۰ و فلان . هان

س - ۱۹۶۴ بود

ج - ۱۹۶۵ بود نه . در آن مورد بود که من روز بعدش میبایستی بروم دین راسک را ببینم ، شب قبلش منزل والتر لیبم - دعوت داشتم . تولد والتر لیبم - دعوت کرده بود در آنجا هریمن را دیدم . هریمن از دوستان والتر لیبم - بود از اشخاصی که در آن جلسه حضور داشت ، یک عده زیادی بودند .

س - والتر لیبم را از کجا می شناختید ؟

ج - لیبم - را با او ملاقات کرده بودم ، سابق با او ملاقات کرده بودم و رفته بودم با او معاویه کرده بودم - و راجع به برنامه های هفت ساله با او صحبت کرده بودم . یکی از اشخاص خیلی روشن فکر بود و در زندان هم از جمله اشخاصی که با او مکاتبه کردم یکی والتر لیبم - بود که جواب هم از او رسید ، که جواب خیلی خیلی مهربانی خیلی مختصر اما خیلی جواب مهربانی که ..

س - رفتید خانه ی لیبم ؟

ج - رفتیم خانه لیبم - و هریمن بود . به هریمن گفتم که فردا من به ملاقات دین راسک جورج - سال میروم و گفتم نمیدانم موضوع چیست ، برای اینکه نمیدانستم . Don't pull your punches و تعجب هم کردم که این چطور هنوز هم شارب و وارد است . هان یکی از چیزها شی که آن شب والتر لیبم - پیش بینی کرد این بود که گفت که "سلطنت یونان منقرض میشود" این سلطنت یونان کی منقرض شد؟

س - ۱۹۶۸ .

ج - آن شب این ضمن صحبت از Stability و Instability کشورهای مختلف بود .

س - این کودتای سرهنگ ها ۱۹۶۷ بود دیگر از آن ببعد و تسق و لسق شد .
ج - بله . اشخاصی هم که بودند . و بعضی از آنها هم به نظرم ، البته خیلی جالب بود که کی ها مثلاً دعوت کرده در روز تولدش .

س - هریمن راجع به ملاقات شما یا جورج بیسسال میدانست .

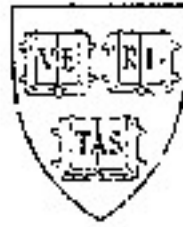
ج - یعنی مثل اینکه من به او گفتم برای اینکه همان موقعی بود که اینها در واشنگتن بود دیگر من به واشنگتن رفته بودم قدمم نداشتم که بیسه ملاقاتش بروم ، بعد روز شنبه مرا خواست ، روز جمعه این قضیه بنده جمعه است که دعوت هم داشتم که Mrs. Carey هم بود Mrs. Carey از نیویورک به واشنگتن آمد و با هم رفتیم منزل والتر لیمپمن گمان میکنم که آشنائی Mrs. Carey هم مربوط به کارمندان بود برای اینکه وقتی که کار من ، قضیه من پیش آمد Mrs. Carey از اشخاصی بود که ، یکی از پایه هائی بود که این Campaign بیسسال را شروع کرد و آنوقت در این کارها تماس گرفته بودیم و والتر لیمپمن و باجین بلاک و با یک عده دیگری در نیویورک ، یکی از آنها به نظرم فیشر بود که مدیر مجله Harpers اینهم از اشخاصی بود که امضاء کرده بودند Petition ای به وزارت خارجه فرستاده بودند اعتراض راجع به توقیف من کسسه من این را آنجا اطلاع پیدا کردم ، خودش این را بمن گفت . بنظرم اسمش فیشر بود بله سی سال بود که رئیس Harpers آن مجله Harpers رئیسش این بود . پس دیگر راجع به این موضوع بخصوص دیگر مطلبی ندارید . بیسه کی از Inaccuracy هائی

که دیدم در کتاب نیلینبیتال ، اما تقمیرا ونیست ، او نقل میکند از انصاری
 هبدا لرضا انصاری ، عبدا لرضا انصاری که یک سمتی در کارهای خوزستان پیدا کرده
 بود .

س- رئیس آب و برق بود ؟

ج- بله رئیس آب و برق و خوزستان شده بود . به او میگویند که

" Ansari gave the background as explanation of
 Aramesh's opposition to the plan. This is when
 Ansari is director of regional programing that...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LADJEVARI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 25, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 40

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 40

Allen, George V.
Baghaji-Kermani, Mozaffar
Bullard, Reader (Sir)
Cabinet of Razmara, Haj-Ali (Gen.)
Chapin, Seddon
Coup d'état of August 1953 (25-28th Mordad 1332)
Dooher, Gerald
Dreyfus, Louis
Great Britain
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Henderson, Loy
International Bank for Reconstruction & Development
Le Rougetel, John
Lilienthal, David
Shah, Character of the
Shah, Foreign Relations of the
Shah, Last Months in Iran
Soviet Union
Stevens, Roger
United States, Relations with
Wiley, John C.
Wright, Denis (Sir)

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهاج
تا ربیع‌الاصحبه : بیست و پنجم آگوست ۱۹۸۲
محل مصاحبه : شهرکآن - فرانسه
مصاحبه کننده : علیرضا عروزی
نوار شماره : ۴۵

س- میخواستم راجع به Impact Program یک مطالبی بفرمائید.
ج- در زمانیکه Chapin سفیر آمریکا بودند من بکرات می شنیدم از اشخاص مختلف که این همه جا انتقاد میکنند از کارهای من و درست هم صدا شده بود با تمام ایرانهایی که ایراد می گرفتند به من که من هیچ کاری نمیکنم هوش مطالعه میکنم. و همان موقعی هم بود که اتفاقاً " بانک حیوانی برعکس این به من ایراد داشت که من دارم زیاد تنگد میروم. Chapin و یک عده ای از اعضاء سفارت آمریکا می شنیدم که میگویند که بعنوان این Impact Program یک کارهایی لازم است در ایران بشود که مردم ببینند، بچشم خودشان ببینند و امیدوار بشوند به آینده شان.
من در زمان Chapin خوب هیچ اعتناء نکردم به این مطلب اما پس از اینکه او تغییر کرد و Wells آمد و سفیر آمریکا شد بجای او، یکی دو دفعه با Wells من آشنا شدم و صحبت کردم و استنباط من این بود که این آدم بکنی با Chapin فرق دارد. به این جهت به شما گفتم که من خیال دارم که این سفیر آمریکا را و یک عده از همکارانش را دعوت بکنم که بیایند به سا زمان برنا مه و من به اینها حالی بکنم که این حرفهایی که میزنند حرف پوچی است. برنا مه من، برنا مه ای که من در دست تهیه دارم، این یک مقدار از کارهای کوچک است. اینها اگر مقصودشان اینست که من تمام فعالیتم را بگذارم روی این کارهای Impact Program این اشتباه است ولی کارهایی داریم میکنیم. مثلاً این کارهای شهرسازی خودشان یک چیز مهمی است در Impact و اثری که در مردم خواهد داشت. گفتند بسیار فکر خوبی است. دعوت کردم Wells آمد و مستشار سفارت

که اسمش آلان یادم نیست و سه‌چهار نفر مستشار اقتصادی شان بود و چند نفر دیگر بودند. یک‌هفته هم جوان‌هایشان بودند. من هم تمام رؤسای ادارات سازمان برنام‌ها را خبیر کردم و بهشان گفتم که به چه منظور من این جلسه را دارم تشکیل می‌دهم. آمدند و بیست و یک‌بار از رؤسای ادارات گفتم که شما توضیح بدهید برنامه‌های را که دارید تهیه می‌کنید و کارهای که داریم می‌کنیم. در قسمت کشاورزی، در قسمت راهسازی، در کارهای مال‌شهرسازی که بسیار مهم بود. پس از این توضیحاتی که اینها دادند اثر بسیار خوبی می‌بخشید. معلوم بود که اینها وقتی که پاشدند و رفتند متوجه شدند. اخیراً "من کتاب خاطرات لیلینتال را در اینجا در کان سفارش دادم، برای اینکسه آن کتابهای لیلینتالی که من داشتم و به اسم من هم نوشته بود و هر کدام را پشتش یک چیزهایی نوشته بود، خیلی هم با نهایت احترام و مهربانی یک چیزهایی را که نوشته بود من آنها را تمام در تهران گذاشتم که جزو سایر اشیاء غارت شد. اینجا سفارش دادم و از این شش جلدی که منتشر شده بود پنج تا بیش را دست دوم پیدا کردند و برای من خریدند و فرستادند. خوشبختانه توی این پنج تا جلدگمان می‌کنم سوم بود که مربوط است به ۱۹۵۹ - ۱۹۵۵ بود. یعنی درست همان دوره‌ای که من در سازمان برنامه بودم. س - جلد چهارم بود.

ج - در آنجا یک چیزی پیدا کردم که بسیار جالب است برای اینکه این مطلب را از نقطه نظر سفارت آمریکا ذکر می‌کنند. در جلد چهارم صفحه ۳۲۴ می‌گوید:

" Ambassador Wells's opinion of Ebtehaj, in contrast to the line of the American mission (Embassy), for so long the point IV group, and the point IV group who knived with the ministries who hated Ebtehaj's guts for his obstinacy or would promote the idea of superficial impact programs which Ebtehaj was wise and farsighted enough to see were not basic, often more for political purposes..."

بنا بر این حالا این خلاصه کردم از او، در آنجا این مطلب را می‌رساند که اینها معلوم می‌شود اثر همان مذاکراتی است در سال زمان برنا ما از آنها دعوت کردم آمدند و مطلع شدند. برای اینکه یک وارد شدند و به آنها توضیح دادم که اینها چه کارهایی دارند میکنند. کارهایی که اصلاً فکرش هم نکرده بودند، اصل چهارم فکرش را هم نکرده بود Chapin سفارت آمریکا. و اینها نشسته بودند با مخالفین من ایرانیه که عده شان هم بسیار زیاد بود همه جا میگفتند که ابتهاج این کارها را نمی‌کنند و با اینکارها را یک کند. که آنوقت وقتی اینها آمدند توجه کردند گفتند که این Impact Program که آنها اینقدر اصرار داشتند این یک چیزی بوده اصلاً نه و من اینقدر مقابله کردم و اینقدر دور اندیش بودم که اعتناء نکردم به این مزخرفاتی که اینها میگفتند. بنا بر این از این حیث بسیار خوشوقت شدم.

Chapin ، حالا در جاهای دیگر گفتم و باز هم شاید مواردی پیدا بشود که بگویم به تفصیل ، یکی از نالایق ترین سفیرای آمریکا بود که بسده ایران آمده بود. این همان کسی بود که آمده بود به شاه گفته بود که چرا در آمدنفت تا ن راه بودجه تا ن نمی برید که کسر بودجه نداشته باشید و برای کارهای عمرانی قرض بکنید؟ که من گفتم اگر بخواید اصرار بکنید من استعفا میدهم ، من اینکار را نخواهم کسر ، اینکار اصلاً نه است که آنوقت وزیر دارایی آمریکا را در جلسه سالانه مجمع عمومی بانک جهانی در اسلامبول ملاقات کردم و وقتی به او گفتم او اصلاً با ورنه نکرد. او میگفت چطور ممکن است؟ امکان ندارد دولت آمریکا چنین پیشنهادها را حتماً نهای را کرده باشد. بعد وقتی که آمدم در تهران هم به شاه گفتم و هم Chapin ، تلگراف کرده وزارت خارجه ، سفیر آمریکا تلگراف کرد که ابتهاج آمده یک همچین حرفهایی را میزند از قول وزیر دارایی ، آنها مراجعہ کردند و وزارت خارجه شان مراجعہ کرده جورج همفری وزیر دارایی وقت و او هم تأیید کرد که بله من اصلاً با ورنه میتوانم بکنم که یک همچین پیشنهادها را حتماً نهای را ما به دولت ایران کردیم.

س - میخواستم در ارتباط با این موضوع از شما سؤال بکنم که اصلاً نظر شما نسبت به سفیرای آمریکا و انگلیس در ایران در آن ادوار مختلف ، چیست؟ آیا آدمهای برجسته

توی آنها بودیا بیشترنا لایق بودند؟ نظرتان چیست راجع به اشخاصی که آمدند بعنوان سفیر.

ج - والله بطور کلی نمیشود گفت. یک اشخاص بسیار لایق، بسیار منصف و دوست ایران توی اینها دیدم. مثلاً جزو سفرای انگلیس که یکی دنیس را بیت بود که بهتر از او سفیری نمیشد از طرف انگلیس به ایران فرستاده بشود، برای اینکه دوست داشت ایرانیها را، نه فقط ایران را دوست داشت، ایرانیها را دوست داشت. این یک تفاوت عمده است که یک عده هستند از مملکت خوششان میآید اما از مردمش نفرت دارند نسبت به مردمش، این هم ایران را دوست داشت که به نقاط مختلف ایران، شاید تمام نقاط مختلف ایران را مسافرت کرده بود و هم نسبت به ایرانیها علاقه داشت، احترام داشت برای ایرانیها یک عده زیادی دوست و آشنا داشت از ایرانیها. در صورتیکه بعضیها اصلاً شاید هیچوقت معاشرت نداشتند با ایرانیها. میآمدند دوره‌ها موریتشان سپری میشد و میرفتند و دوست و آشنائی نداشتند، حشر نداشتند با ایرانیها برای اینکه علاقه نداشتند به ایرانیها. این بنظر من مناسب‌ترین، صالح‌ترین سفیری بود که انگلیس داشت. اشخاص دیگری بودند، بولارد مثلاً. بولارد در زمان جنگ سفیر انگلیس بود و بواسطه رفتاری که با او کرده بودند در روز ارتخا رجه، قبل از شهریور ۱۳۲۰ که گمان میکنم برای، من شخصاً اینطور استنباط میکنم اینکه بگوش رضا شاه برسد و خوش بیاید از اینکه با خشونت رفتار شده نسبت به سفیر انگلیس. این بعقیده من یک عقده‌ای پیدا کرده بود نسبت به ایرانیها و موقعیکه ایران را اشغال کردند نسد قشون انگلیس و روس صاحب قدرت شمسد واقعاً میشود گفت صاحب قدرت مطلق شمسده بود بولارد. درست است که شوروی‌ها هم در کارها دخالت میکردند و خیلی هم به ضرر ایران اقدام میکردند، خیلی. بطوریکه همان خائنین را که در حزب توده ایران بودند تمام از اینها پشتیبانی میکردند و تقویتشان میکردند حزب توده را تقویت کردند و روزنامه‌های داشتند که جای نبداری میکردند از شوروی و کارهای دیگری میکردند. اما قدرت واقعاً در دست بولارد بود و آنوقت نهایت خشونت را میکرد با ایرانیها. با نهایت خشونت رفتار کرد. جالب اینست که یک روزی در یک ضیافتی، بنظرم در روز ارتخا رجه بود موقعی بود که داشت میرفت دیگر ما موریتش نزدیک

به اتمام بود. بمن گفت که من در تاریخ ایران در نظریه‌ها مثل عمر محسوب
خواهم شد و خیال میکنم که زیاد هم اشتباه نکرده بود برای اینکه خیلی از اونا راضی
بودند و نسبت به او خیلی کینه داشتند. من خیال میکنم دلیلش همین بود که این وقتی
که این قدرت را پیدا کرد خواست تلافی بکند از رفتاری که نسبت به او شده بود. شخصاً
یک آدم خیلی مؤمنی بود، یک آدم خیلی عقاید مذهبی داشت، یک معتقداتی هم
داشت. مثلاً "توی مهمانی‌های سفارت در زمان جنگ هم قبل از اشغال هم بعد از
اشغال، این تابستان نمیرفت به قلعه کسرامی تهران را تحمل میکرد
و عقیده‌اش این بود که موقعی که جوانهای انگلیسی میروند در جبهه کشته میشوند معنی
ندارد که اعضاء سفارت بروند برای رفاه خاطرشان از هوای بیلاقی استفاده نکنند.
تا آن سرعیش نمیداد در صورتیکه خوب با لایحه درست است که انگلیسها زیاد آن نمیخورند
اما سایرین تمام خارجیها، از خارجیهای دیگری شنیدم که میگفتند این آخه چسرا
همچنین کاری میکند. دعوت میکنند نیست. اروپا آنها مثل ایرانها عادت
دارند به اینکه بخورند با غذا. او نمیداد برای اینکه اینهم یکی از چیزهایی بود
معتقدات او بود که با خودش را محروم بکنند از این چیزها برای خاطر اشخاصیکه
در جنگ هستند. دیگر Le Rougetel را من از نزدیک میشناختم. خیلی آدم گرمی
بود. خیلی آدم مهربانی بود، خیلی مردمودبی بود، بسیار میاد آن آداب و لسی خوب
اینهم شاید وظیفه‌اش بود. مثلاً "رفته بود به شاهشکایت کرده بود از من که نسبت
به بانک‌های یک نظرهایی دارم و میخواهم یک تصویب نامه‌ای بگذرانم که اگر این
تصویب نامه به تصویب برسد و اجرا بشود بانک‌های تعطیل خواهد کرد و این عمل در روابط
ایران و انگلیس تأثیر بدهد خواه گذاشت. ولی روی هم رفته من یک آدم با فهم و مهربانی
دیدمش. دیگر اشخاص دیگری که با آنها سروکار داشتم، بله آن را جز استیونس
بود که قبلاً از بولارد بود.

س - بعد از او بود.

ج - یعنی قبل از من خواهم بگویم که دنیس را بیت بود. که دنیس را بیت در زمان اوستشار

بود. او هم آدم بدی بنظر من نمیآمد، راجع به او چیزی نشنیدم که او تحریکاتی کرده باشد آنطوریکه بعدها می شنیدم.

س - سفرای آمریکا چی ؟

ج - سفرای آمریکا ، یکی از اشخاصی که بعقیده من بسیار خوب بود که در اوایل دوره من آمده بود لسوی هندرسن بود. لسوی هندرسن بود و لسوی هندرسن در زمان کودتاهم بود. یعنی همان کودتای برعلیه مصدق . در آن زمان سفیر بود و وقتی که من به ایران آمدم هنوز هم سفیر بود. من وقتی از واشنگتن آمدم و به سازمان برنامهرقتم سفیر بود. آدم بسیار پخته‌ای بود. خیلی مجرب بود. این روسها را خیلی خیلی خوب میشناخته در سفارت آمریکا در مسکونا بپ بود مرقعی که محاکمات معروف استالین که مخالفین خودش را به محاکمه کشید و اینها را تمام اعدام کرد. زینوویف و رادک و... بله این اشخاص خیلی برجسته‌ای بودند که تروتسکی را خوب با لایحه تبعید کرده و دیگران را آورد در محاکمه. این در تمام آن محاکمات حضور داشت و برایم تعریف میکرد بسیار جاهل بود. برای اینکه اینها یکی یکی آمدند، یعنی اینها زعمای حزب کمونیست شوروی بودند که استالین در مقابل اینها یک آدم بیسوادی محسوب میشد، اصلاً وارد نبود. تمام تئوریسینهای شوروی ، اشخاصی که کمونیسم را به آن معنی که اینها در روسیه پیاده کردند اینها درباره این کتاب نوشته بودند، بحث میکردند و وارد بودند. که متأسفانه الان بغیر از ایسن رادک و زینوویف و اینها الان اسمهایشان را بعدیخا طرمیا ورم ، اسمهایشان را فراموش میکنم. این (هندرسن) حضور داشت و میگفت بله میآمدند اعتراف میکردند و بعضی‌هایشان هم گفتند مجازات ما اعدام است تا درس عبرتی بشود برای دیگران . یکی پسری داشت میگفت به پسر من وصیت میکنم کسیه عبرت بگیرد و یک روزی میاد با حکومت شوروی خیانتی بکنه که من کردم. هم‌اوقت مشهور بود که اینها بهشان یک چیزهایی ، بسک عملی با اینها کردند که اینها فاقد اراده شدند و آمدند اینها را این صراحتاً قرار میکنند و بهمین جهت هم محاکمه علنی بود. شوروی شناس درجه یک بود و آدم خیلی مجرب و پخته بنظر من با فهمی میرسید. یکی دیگر این جان وایلی بود که او یک لعبتی بود ، یک لعبتی بود، آدم نالایق ، آدم ناصالح ، کسی بود که اشم‌الخر بود ، ساعت ده صبح

مثلاً" اتفاق افتاد که ما در جلساتی که داشتیم، کمیسیون داشتیم برای رسیدگی به همین مسائلی که دائم داشتیم با آمریکا آنها، این ساعت ده صبح لیوان ویسکی دستش بود و میلرزید دستش و ویسکی میخورد، دائماً " مست بود. ظاهراً " من خیال میکنم آدم مهربانی بود، آدم خوبی بود ولی بی اختیار شده بود و این را هم اعضاء وزارت خارجه بدشنیدم که هیچ آنها نمیدانستند وقتی که این را فرستادند به تهران به جای جورج آلن، اینها تعجب کردند. وقتی که شنیدند اینطور رفتار میکرد و اینطور مشروب میخورد و نمیدانستند که چطور شده که این عوض شده. برای اینکه جورج آلن وقتی که میرفت به من گفت که، من جورج آلن را سفیر خوبی میدانم - خیلی وارد بود در مسائل ایران خیلی با ایرانیها حشر داشت. او بمن گفت که جا نشین من که میآید یک مرد خیلی برجستهای است. وقتی که این آمد اینطور در آمد من جورج آلن را در واشنگتن دیدم، اتفاقاً "یک ضیافتی داد در بانک جهانی به افتخار من موقعی که در واشنگتن بودم، در یکی از مسافرتها می که در واشنگتن بودم، که اشخاصی را که دعوت کرده بود به آنها را تروزیکی همین لسوی هدرسن بود، یکی جورج آلن بود که سفرای سابق آمریکا در ایران بودند. آنجا صحبت از وایلی کردم به جورج آلن. جورج آلن گفت که ما همه متحیر هستیم که این چطور شده که اینطور در آمد برای اینکه اینطور نباشد عوض شد و به این مناسبت من اصلاً " بهیچ وجه نمی پسندیدم طرز رفتارش را در ایران، و ضیافتی که ساعت نخست وزیر بود به افتخار وایلی داده بود موقعی که وایلی ایران را داشت ترک میکرد. یک شب تا بستان توی یک باغ بزرگی بود در تجریش، اتفاقاً " من نشسته بودم پهلوی خانم این وایلی دیگران ایستاده بودند، خانم بمن گفت که شما چرا از جان شوهرم انتقاد میکنید؟ چرا از این نا راضی بودید؟ گفتم که من شوهر شما را اتفاقاً " بعنوان یک شخصی که در معاشرت خیلی خوشم میآید خیلی. برای اینکه بریج خراب بازی میکرد، با هم بریج بازی میکردیم. خیلی آدم سمپاتیکی بود. ولی این رو بهر آهیچ نمی پسندیدم که در تمام مسائل ایران دخالت میکسرد. مثلاً" راجع به نخست وزیر، کی نخست وزیر باشد نظر میداد. گفت غیر ممکن است

همچین چیزی . گفتم من بطور تحقیق میدانم . صدا کرد جان ، جان - صدا کرد شوهرش را . آمد و نشست با ما . بها و گفت که فلانی میگوید که شما یک همچین کاری میکردید ، نظر میدادید به شاه که کی نخست وزیر باشد . گفت مطلقاً ، ابداً " من همچین کاری نکردم . در صورتیکه شاه به من گفته باشد - - - - - ، این احمدسق آمده پیش من میگوید که من یک نخست وزیر خیلی خوبی برای ایران پیدا کردم و او دکتر عبدالحسین راجی است . او (راجی) رئیس مریضخانه من بود در بانک ملی . دکتر راجی بسیار آدم خوبی بود ، جراح خیلی خوبی هم بود ، اما من هیچوقت مثلاً " دکتر راجی را برای نخست وزیری ایران توصیه نمی کردم . برای اینکه کوچکترین تجربه‌های نداشت راجع به مسائل ، هم مسائل سیاسی و هم اداره کردن امور مملکتی . تنها کاری که در عمرش کرده بود جراحی میکرد و بسیار جراح خوبی هم بود . مریضخانه بانک را هم بسیار بسیار خوب اداره کرده بود . اما خبر این معلوم میشود که مریض بود بردنش ، پیش دکتر راجی یا دکتر راجی را خواستند . از دکتر راجی خوش آمد ، رفته به شاه گفته که این دکتر راجی را چرا نخست وزیر نمیکنید . اتفاقاً " یک روزی خودش بمن گفت ، گفت که من با یک نفر ، فرانسه هم میدانست این وایلی ، گفت که من یک نفر ایرانی پیدا کردم و باهاش آشنا شدم که این یک شخص فوق العاده است . اول شروع کسرد اینقدر از این تعریف کرد که این فرانسهاش اینقدر خوب است ، مثل فرانسوی حرف میزند . بعد طرز فکرش و طرز بهانش را ، شخصیتش و چه وفلان و اینها . بعد معلوم شد که مظفر بقاشی است که آن Doohar این را میبرد به این طرف ، طرف برای اینکه یک نخست وزیری پیدا بکنند ، به این منظور می رفتند ، و این را دیده بود و این را میگفت بعقیده من این یکی از اشخاصی است که صلاحیت دارد برای نخست وزیری . یک آدمی بود که تحت تأثیر شدیدی این Doohar و افکارش عوض میشد ، عقلاً یسندش عوض میشد . از یک طرف میرفت به طرف مخالف بدون هیچ دلیلی ، بدون اینکه معلوم بشود که چرا اینطور میکند . این تحت تأثیر قرار میگرفت . رفته دیده این آدم را و او هم بهش محبت کرده بود ، و در او اثر کرده ، این را مثلاً " لاتس - - - - - میخواست بکنند برای نخست وزیری ، از این جور اشخاص Doohar میبرد به ملاقات . من همانطوریکه

عقیده داشتم نسبت به Doohar هم معتقد بودم که Doohar هما‌ن‌طور که خودش ادعا می‌کرد خیلی تأثیر داشته در تعیین رزم‌آرا برای نخست‌وزیری .

آهان راستی یک چیز عجیبی است اینجا اینهم بد نیست بگویم . همین چند روز پیش در کان تمادفا " من را دیوتهران را گوش میدادم ، من کمتر به را دیوتهران گوش میدهم . داشت یک تاریخچه‌ای را میگفت که مربوط به نخست‌وزیری رزم‌آرا بود . گفت که رزم‌آرا وقتی که نخست‌وزیر شد به روسها گفت که من قدم اینست که مستشارهای آمریکائی را از ارتش بیرون بکنم و از شما مستشار ریبیا ورم و این را از قول روسها میگفت که روسها در روز دیوفلان تاریخ این مطلب را گفتند . و ضمناً " روسها را دیومسکو گفته که رزم‌آرا طرفدار ما بود و اگر ما نده بود روابط ایران با شوروی چنین چنان میشد و خدماتی انجام میداد ، چه می‌کرد و این را آمریکائی‌ها کشتنند . من متحیر ماندم این چطوری است . من هیچ نشنیده بودم که را دیومسکو یک همچین چیزها ئی را گفته باشد و از عجب است . بعد یکی دو روز پیش به یک عده ایرانیها در همین جا کان وقتی این مطلب را گفتم آنها هم گفتند ما همچین چیزی مطلقاً نشنیدیم ولی بعید نیست که را دیوتهران اینها را جعل کرده باشد ، اینها را دروغ - بگوید . من این را نتوانستم بفهمم . چطور ممکن است که از قول را دیومسکو یک چیزها ئی را بگوید علنی دیگر که همه دنیا هم که گوش میدهند این را بی‌شوند و بعد یک عده بگویند که این را جعل کردند ، ساخته‌اند . و اما اگر حقیقت داشته باشد همچین چیزی بنظر من محال می‌آید که روسها گفته باشند که رزم‌آرا را آمریکائیها کشتند برای اینکه این قدمش این بود که با ما نزدیک بشود . اینهم یک چیز عجیبی است که من سر درنیا وردم . کی اینها را مینویسد؟ معلوم میشود یک سلسله مقالاتی است که تهیه کردند و این را بتدریج میخواهند در را دیوتهران راجع به سفرای دیگر ، این Chapin یک آدم ناشی بود ، بعدی نظرهای عجیب و غریب میداد که یکیش همان بود که من اگر ایستادگی نکرده بودم شاه این مطلب را قبول میکرد . شاه بمن میگفت من چی بهش بگویم؟ این آمده یک همچین چیزی را میگوید . گفتم اصلاً چه حق دارد که بیا بدیدیک همچین جسارتی را بکند . بهش اجازه ندهید که این بیا بدیدیک همچین فضولی بکند .

به او چه رسیده که بیا بیدار بنظر او ظاهر عقیده بکنند که شما اینکار را اینکار را بکنید .
 یک کاری که از سر تا پا غلط است ، بکلی غلط است که یک مملکتی پول نفت
 را بیاورد منحصر " توی بودجه اش و خرج حقوق و خرج ارتش بکند ، آنوقت برای
 کارهای عمرانی بخواد هدیه رود مدد در صد قرض بکند بطوریکه وزیر دارایی آمریکا گفت
 همچنین چیزی امکان ندارد ، محال است و اگر همین کاری را کرده بودم من ، امکان
 نداشت که بانک جهانی به ما قرض بدهد . بانک جهانی میگوید که شما اگر اعتقاد دارید
 به برنامه عمرانی اگر لازم میدانید این را چرا از پول خودتان یک مقداری نمیگذارید
 که آنوقت بقیه اش را از ما قرض بکنید ؟ شما تمام پول نفت را میبرید یکجا خرج
 پرداخت حقوق و قشون میکنید آنوقت انتظار دارید که ما تمام مخارج برنامه عمرانی -
 تان را بپردازیم ؟ معلوم است که شما اعتقاد به برنامه عمرانی ندارید ، اگر معتقد
 بودید که اینکار مسئله مهمی است ، حیاتی است برای ایران و حتما " باید اجرا بشود
 اینکار را نمیکردید . بدون شک عکس العمل بانک این میشد اگر اینکار را کرده بودم .
 و این مثلا " آمده بود معلوم میشود که ، اینهم گمان میکنم خود سرانه کرده بودند ،
 شاید هم به State Department هم گفته باشند که ما یک همچین نظری میدهیم
 و من آنوقت حدس زدم که منظورشان این بوده که آنوقت اینها به ایران یک کمکی می-
 کردند بعنوان کمک بودجه ای ، برای کسر موازنه بودجه ایران . یک عده احمق
 نشستن دور هم گفتند که چه بکنیم که از شر این مملکت خلاص بشویم که دیگر مجبور نشویم
 که Budgetary Aid بدهیم ، آمدند این راه را پیدا کردند و آنوقت مستقیما " رفته
 (؟) آنهم روی ضعفی که داشت بمن گفت من چه بگویم ؟ گفتم
 بفرمائید که ابتهاج که اینکار مربوط به او میشود ، وقتی بهش گفتیم گفته من استعفا
 میدهم و ما چون احتیاج داریم به ابتهاج نمیتوانیم بگذاریم بیرون . و اطمینان هم
 دارم که خیلی هم خوشوقت شد و همینطور هم به آنها گفت ، خوب بدیهی است اینهم باعث میشد
 که Chapin نسبت به من عداوتش بیشتر میشد ، برای من کوچکترین اهمیتی نداشت که
 ، Chapin نسبت به من چه عقیده ای دارد . من اینکارها را بخاطر Chapin یا رضایت

خاطر دولت آمریکا یا دولت شوروی یا دولت انگلیس نمی‌کردم، یا برای خاطر رضایت
 نمی‌دانم دیگران نمی‌کردم. من معتقد بودم به آن کارهایی که می‌کردم و کارهایی را که
 می‌گفتم نمی‌کنم دلیل داشتم که چرا نمی‌کنم، مضمین می‌دانستم و تعجب می‌کردم از اینکه
 خاجیه‌ها بخودشان اجازه می‌دهند بیایندا این حدیروند بخواهند از شاه که این کار را
 بکند. دیگر از سفرای آمریکا یکی Louis Dreyfus بود که در زمان او هنسوز
 سفیر کبیر نبود، آن موقع هنوز سفارت آمریکا سفارت کبیر نشده بود. سفارتخانه‌های
 بود و وزیر مختار داشت که در موقع جنگ، اتفاقاً این Dreyfus من با Dreyfus
 خیلی خیلی نزدیک بودم، هم با خودش هم با خانمش. خانمش هم یک زن فوق العاده
 مهربانی بود. خود Dreyfus را من یک مرد برجسته‌ای ندیدم. اما مردی با
 حسن نیتی، مرد خیلی خوش قلبی، مرد خیلی ساده‌ای تشخیص دادم. این را از
 تهران برش داشتند فرستادند به Reykjavik پایتخت. آن جزایر مسکال
 دانمارک در اقیانوس. آن جزایری که پایتختش Reykjavik است.

س - Greenland است

ج - نه Greenland نیست، (Iceland) . یکجائی وسط اقیانوس
 بین اروپا و آمریکا در اقیانوس یک جزایری هست که متعلق به دانمارک بود و در زمان
 جنگ یک اهمیت پیدا کرد برای اینکه یکی از ایستگاههای مهم چیزهای هوایی
 آمریکا شده بود. با دانمارک هم کنار آمده بودند و قرار دادی بسته بودند. ایسن را
 فرستادند به آنجا. البته برای او یک تنزل رتبه بود و علتش هم این بود که ژنرال
 کانالی وقتی که به ریاست Persian Gulf Command آمد به تهران او در افتاد با
 Dreyfus سرچی؟ من نمی‌دانم. اما همه کس میدانست که بین اینها اختلاف
 شدید است و اقدام کرده در برداشتن این آدم. اینها دیگر چیزهای جالبی بود که این
 تحریکات منحصر به ما تنها ایرانیه نبود. توی دستگاه آمریکا هم این دیده شد.
 س - علی‌الاصول سفرای انگلیس بهتر بودند...

ج - نمیشود. نمیشود بطور کلی قضاوت کرد. نه فرق می‌کرد. اولاً سفارت انگلیس
 که من با آنها آشنائی داشتم و نزدیک بودم مثلاً Le Rougetel کسی بود که
 معتقد بود که با ایدانگلیس و آمریکا در تمام نقاط جهان همکاری داشته باشند. این را

با رها بمان میگفت . یک ما موریتی هم مثل اینکه یه وقتی داشته در آمریکا قبل از اینکه بیاید به ایران، من خیال میکنم که اشخاصی را که به تهران می فرستادند انگلیسها کسانی بودند که یک روابطی با آمریکا ثیها داشتند و شاید معتقدیه همکاری با انگلیس بودند، برای اینکه توی انگلیسها هم خیلی اشخاص پیدا میشد خیلی ها که نفرت دارند نسبت به آمریکا - ثیها . این نفرت هم بعقیده من در بسیاری از موارد ناشی از یک عقده حقارت است در مقابل آمریکا ثیها . یه وقتی انگلستان یک امپراطوری داشته و عظمتی داشته و قدرتی داشته و قدرت مطلق بوده در دنیا و یک عده از انگلیسها الان هم پیدا میشوند، خیلی هسا دیده میشد که اینها آن ایام را که بخاطر میآوردند و نزدیک احساس حقارت میکنند نسبت به آمریکا ثیها و از این جهت خوششان نمیآید . اما من خیال میکنم سیاست انگلیس در آمریکا این بوده که سفراتی در تهران داشته باشه یا شده بتوانند با آمریکا ثیها حسن تفاهم داشته باشند . مثلاً " Le Rouge tel " یکی از آنها بود . دنیس را بت گمسان میکنم یکی از آنها بود . دنیس را بت خیلی دوست آمریکایی داشت و بعد هم که کنار رفت ، با زنده شده چندین بار دعوتش میکردند در آمریکا میرفت سخنرانیهای میکرد . هم گمان میکنم آشنایی داشت به روحیه و اخلاق آمریکا ثیها و هم گمان میکنم معتقد بود که با پیدا بین دو مملکت با هم همکاری نزدیک داشته باشند . از طرف آمریکا ثیها این را تا این اندازه اطمینان ندارم . مثلاً " خیال میکنم ، استنباط من اینست که وایلی نظر خیلی خوبی نسبت به انگلیسها نداشته . اینهم بنظر من طبیعی میآید برای اینکه اصلاً ایرلندی بود و این ایرلندی های آمریکا یک کینه ای دارند نسبت به انگلیسها بطوریکه من وقتی رئیس بانک ملی بودم و میرفتم به جلسات مالیات بانک جهانی صندوق ، در یک سفر با کشتی رفتم و در نیویورک نما یندگان میدلند بانک ، که میدلند بانک یسک شعبه هم داشت در خود کوشین الیزابت بودی کوشین مری بود برای اینکه با هر دو تا ایشان مسافرت کردم ، یک شعبه داشت . این نمیدانم چطور شده بود اطلاع داده بود و یک عده از نمایندگان میدلند بانک نیویورک آمدند توی کشتی و عرشه کشتی برای استقبال من . گفتند که شما یک کمی احتیاط بکنید ، انگلیسها با لهجه انگلیسی است ، ما مورین گمرک اینها تمامشان ایرلندی هستند ، بیشترشان ایرلندی هستند و اگر احساس بکنند که یک نفر لهجه انگلیسی دارد باهاش سختگیری میکنند . این احساس هست توی آمریکا - ثیها کسی که تعابیل دارند به ایرلندی . حالا خون ایرلندی هم

اگر داشته باشی، شنیده بیگانه بدتر. من خیال میکنم که وایلی، خیال میکنم چیزی ندیدم، اما تصور میکنم که این آدم دلش میخواست که مستقلاً یک طوری رفتار بکند که دولت آمریکا آنچنان مقامی پیدا بکند که بدون توجه مثلاً "به انگلیس بتوانند نخست وزیر تعیین بکنند. این را مثلاً" یکی از وظایف خودش میدانست و اینکار را میکرد، در این رشته هم اقدام میکرد.

س - این را که میفرمایید آیا زمانی که شما بانک ملی بودید و بعد رفتید سا زمان برنامہ مثلاً "وقتی که میخواستند اعمال سیاست بکنند یا اعمال نظر بکنند یا اعمال نفوذ بکنند، سفرای انگلیس و آمریکا با هم دیگر هماهنگ میکردند کارهایشان را و بعد مثلاً" به شاه میگفتند؟

ج - من گمان میکنم این آزمودنی درستی است که بسیار اهمیت داشته و اینکار را می کردند، خیال میکنم. اما در بیشتر موارد نمیگردد. بهمین جهت هم شاه نمیتوانست، قادر بود که با اینها بازی بکند یعنی اغفالشان بکند برای اینکه شاه یک مهارت فوق العاده ای داشت در اینکه خودش را به اندازه ای با محبت و با احساسات و دوست جاسوه میداد که آدم واقعاً "مجدوب میشد. یک Charm داشت این، یک جاسوه جاذبه ای داشت که آدم تحت تأثیر قرار میگرفت و این را اعمال میکرد نسبت به طرفین، من خیال میکنم که با انگلیسها وقتی که صحبت میکرد خودش را خیلی دوست انگلیسها نشان میداد و با آمریکا شایها هم همین کار را میکرد. من خیال میکنم که سیاست شاه این بود و واقعی هم حالا دیدیم که در مواقع بحرانی قبل از همین انقلاب، همان روزهای آخر سلطنتش، اول هر دو تا ایشان را میخواست و با هم صحبت میکرد، هم سولیوان را میخواست، هم Parsons را میخواست. توی کتاب سولیوان هست که بعد دیگر فقط سولیوان را میخواست و تنها با او صحبت میکرد. شاید هم احساس کرده بود که اگر با اینها تنها صحبت بکند بهتر میتواند نتیجه بگیرد. این رویه را شاه داشت که همیشه جلب دوستی یکی از این طرفها را، همین طورتوی افراد هم همینطور. افراد را می پذیرفت و نهایت محبت را به آنها میکرد. من جمله مثلاً "با خود من. من نسبت به وزرا پیش میگفتم. میگفتم این گرمها را که اطراف علیحضرت هستند آخه کی هستند. آشوقست می شنیدم که میرفست به وزراء میگفست

که میدانیها ج میگویند شما ها کرم هستید . این عادتش بود . یک مغربی را که آدم با اطمینان بهش میگفت و خیال میکرد که این دیگر با زگونخواهد کرد میکرد . این یکی از اخلاق بدش بود ، یکی از خصوصیات بدشاه این بود . اینهم آنا " اینکار را میکرد . و دیگر طوری هم شده بود که همه میدانستند که یک چیزی را که اگر بهش بگویند میروند به مخالفان آن شخص گوینده و تمام مطالب را تکرار میکنند و یکی از عادات بدش بود . یک صفات خوبی داشت و آن این بود که سعی میکرد عقاید را از مردم بقا پدوبگیرد . و چون حافظه فوق العاده قوی داشت اینها را هم بخاطر می سپرد . در نتیجه آنوقت سی و چند سال سلطنت این یکی از مطلع ترین اشخاص دنیا شده بود . مطلع ترین شخص راجع به ایران بود . مثلاً " من میدیدم که صحبت میکنند از اشخاص برجسته مملکت . آنوقت راجع به روابط مثلاً " زن و شوهر میدانند ، میگفت برای من بعضی وقتها که این نسبت به زنش اینطور رفتار میکند . برای اینکه از تمام مقامات پلیسی ، ساواک ، آنوقت هم که ساواک نبود نمیدانم تأمینات ، رکن دو ارتش اینها که خبر بهش میدادند هیچ چی ، از طرف دیگر اشخاصی که این دلچکهائی که میرفتند آنجا و خود شیرینی میکردند



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDCHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODATE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 25, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 41

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 41

Amini, Ali
Bank-e Melli-e Iran
Corruption
Davar, Ali-Akbar
Djam, Mahmoud
Foreign Exchange Policy
Hajir, Abdolhossein
Imperial Bank of Persia
Iranians, Character of
Millspaugh, Arthur
Mosharaf-Naficy, Hassan
Occupation of Iran: 1941-46
Pahlavi, Reza Shah, Accession to the Throne
Pahlavi, Reza Shah, Economy & Development under
Planning in Iran, History of
Saudi Arabia
Taghizadeh, Hassan
Truman, Harry S.
Wright, Denis (Sir)

روایت کننده : آقای ابراهیم حسن ابتهج

تاریخ : بیست و نهم آگوست ۱۹۸۲

محل مصاحبه : شهرگان - فرانسه

مصاحبه کننده : علیرضا عروزی

نوار شماره : ۴۱

من میخواستم یک مطلبی را جمع به قرض دولت در زمان رضا شاه از بانک شاهی بفرمائید .
چ - من از خاطراتی که راجع به وضع مفلوک مالی ایران در نظر دارم ، بیاد دارم -
اینست که تازه وارد بانک شاهی شده بودم در ۱۹۲۰ و در همان اوانی بود که ، بنده همان
خیست سال میکنم که در شاهساره ، یقین ندارم که هنوز نخست وزیر هم شده بود ، این
را من یقین ندارم برای اینکه گمان میکنم یک فاعلهای بود که از موقعیکه کودتا شد
و آمدند و رضا شاه فریاد کرده بود ، بعد وزیر جنگ شد ، بعد نخست وزیر شد . این قبل
از این مراحل بود که تازه من در بانک شاهی بودم . شاید مثلاً در ۱۹۲۱ بود این قضیه .
شب عید بود و برای پرداخت حقوق مستخدمین دولت پول نداشتند ، جم را که آنوقت خیال
میکنم یا رئیس خزانه بود یا وزیر دارایی بود این را با بدنگاه کرده و معلوم داشت که
در چه تاریخی چه ستهای داشته محمود جم . او را رضا شاه فرستاد به پیش ویلکنس
رئیس ... آنوقت هم مک ماری بود گمان میکنم رئیس بانک شاهی . بنده گمان میکنم
مک ماری بود هنوز ویلکنس - رئیس بانک شاهی نشده بود . پیش رئیس بانک
شاهی در هر حال فرستاد برای اینکه پانصد هزار تومان قرض بکنند . من این را بخاطر
دارم که شرایطی که بانک شاهی پیشنها کرد برای دادن یک وام پانصد هزار تومان نسبی
بحدی سنگین بود که بنظر من صرف نظر کرد رضا شاه . این یکی از مراحل است که در خاطر من
مانده که بعدی برای من که تازه وارد بانک شاهی شده بودم و بیست سالم بود ، این بعدی
رومن اترک که دولت ایران برای پانصد هزار تومان متوسل میشود به یک بانک اجنبی
و اینهم یک شرایط سنگینی قائل میشود . راجع به وضع مالی ایران با زهم یک نکته
دیگری هم که جالب است اینست که در آن وقت در موقعیکه من از بانک ملی رفتم کسسه

۱۹۵۰ بود درآمد نفت رسیده بود به ده میلیون لیره که در آن زمان در حدود چهل میلیون دلار بود. این دو نکته خیال میکنم که جالب باشد برای اشخاصیکه تحقیق میکنند در آینده راجع به وضع مالی ایران. نکته سوم همچنین بودجهای بود که وقتی که من با تقی زاده یک نامه‌های رد و بدل کردیم و او افتخار میکرد که بودجه متعادل داشت در زمان وزارت دارائیش، بودجه‌اش بنظر من، گمان میکنم حتی در موقعی هم که میلسپو هم آمد بودجه بنظر من چهار صد میلیون تومان بود، بودجه ایران.

س - این اواسط دهه چهل بود.

ج - چهل بود. مثلاً... موقعی که تقی زاده وزیر دارائی بود.

س - بله.

ج - چهل بود؟ گمان نمیکنم. هزار و چهل؟ ۱۳۴۰

س - هزار و نهمصد و مثلاً چهل...

ج - آهان نهمصد و چهل. نه نهمصد و چهل که ۰۰۰ قبل از ۱۹۴۰ است برای اینکه ۱۹۴۱ که ۱۳۲۰ بود اشغال کردند ایران را و این موقعی است که تقی زاده وزیر دارائی بود در زمان رضا شاه.

س - خب اگر قرار داد نفت را امضاء کرده بود آن ۱۹۴۳ بود. موقعی که وزارت دارائی که نفت را امضاء کرد

ج - بله. بله وزیر دارائی بود که امضاء کرد ولی این در... چند بود که قرار داد را امضاء کرد؟ هزار و سیصد و...

س - ۱۳۱۲ میشود.

ج - بله، گمان میکنم که ۱۳۱۵ بود که وزیر دارائی بود.

س - بودجه چقدر بود؟

ج - بودجه گمان کنم چهار صد میلیون تومان بود. میلسپو هم وقتی که آمد ایران که در ۱۳۲۱ بود اینهم گویا گفتم در یک جایی که تقاضای وام کرد از بانک و من تعجب کردم. برای اینکه در آخرین گزارش‌ها اشاره میکنند به یک اضافه درآمدی که دولت داشتند. و تعجب کردم که چطور تقاضای وام میکنند و وقتی هم که بهش گفتم گفت شما چطور از کجا میگوئید که ما اضافه داشتیم؟ گفتم آخرین گزارش خودتان. این گزارشاتش هم روی میز

چيد ه شده بود. آن بالائيش را برداشت و نگاه کرد دید که سه این حق یا من است. پنجاه
 میلیون تومان اضافه در آمد دارد. رو کرد به رئیس خزانه داری آمریکا شیش کسه
 لاکا نشست بود اسمش، او را هم از آمریکا با خودش آورده بود، یعنی بعد از وارد شدنش
 به ایران استخدام کرده بود. او هم گفت که ببله اشتباه کوچکی کردیم. این اشتباه
 کوچک پنجاه میلیون تومان اضافه در آمد به او و پنجاه میلیون تومان کسر نشان می داد.
 یعنی تفاوت صد میلیون تومان که آن زمان من بخاطر دارم، که یعنی اینطور فکری
 میکنم که این صد میلیون تومان در حدود بیست و پنج درصد بودجه مملکت بود، آنوقت
 هم خیال میکنم چهار صد میلیون تومان بود. گمان میکنم آنوقت چهار صد میلیون تومان
 بود که آنوقت گزارش بعدیش میگوید که بسواسطه یک اشتباه کوچکی، این رقم بجای
 اینکه اضافه در آمد بود میبایست کسر در آمد می شد و این رقم اشتباه کوچک یک چهارم بودجه
 مملکت بود. از مسائل دیگری که میخواستم به آن اشاره بکنم راجع به نفت است.
 میخواستم بگویم که این مطلب را باید تمام ما ایرانیها در نظر داشته باشیم که یکی از
 مسائل مهمی که در دنیا به ایران اهمیت میدهد، برای ایران یک اهمیتی ایجاد کرده
 مسئله نفت است. برای اینکه نفت خلیج فارس برای بقای اروپای غربی و در زمان
 سابق هم تا حدی آمریکا، الان خیلی خیلی کم تر اهمیت دارد. من خیال میکنم که طولی
 نخواهد کشید، من شخصا "خیال نمیکنم بیش از بیست سال طول بکشد که غرب از نفت
 ایران بی نیاز شود و دلایل هم اینست که همین بحرانی که ایران و سایر کشورهای نفتخیز
 در دنیا ایجاد کرده اند بواسطه ترقی فوق العاده قیمت که سه تا چهار برابر قیمت سابق
 شد، این خودش باعث شده که هم آمریکا هم کشورهای اروپای غربی من جمله همین فرانسه
 اینها در مصرفشان خیلی دقت کردند و مصرف را پائین آورده و میزان متناهی. هم این
 از یک طرف با دیدن نظر گرفته شود که مصرف به آن حدی که سابق رشد میکرد نیست و هم اینکه
 بجای نفت یک مواد دیگری پیدا کردند و این به جایی خواهد رسید که تا یک حد زیادی اگر
 صد درصد جای نفت را نگیرد تا حد زیادی جای نفت را خواهد گرفت. و آنروز که یک همچنین
 وضعی در دنیا پیش بیاید که دنیای غرب این احتیاج ضروری را به نفت ایران نداشته باشند
 از اهمیت سوق الجیشی ایران کاسته خواهد شد. این یکی از چیزهایی است که چون

من دیدم بعضی وقتها اینها تصور میکنند که ، همینطور که در دوره مصدق همه عقیده‌شان این بود، که اگر ایران ندهد دنیا مستأصل خواهد شد و بزانو خواهد نشست . این یکی از انتظاراتی است که غلط بود همانطوریکه هم دیده شد . روزهای آخر مصدق شاید خودشان هم متوجه شدند که همچین چیزی نیست ، دنیا میتواند بدون نفت ایران زندگی بکند . این راهم بعقیده من همیشه باید ما ایرانیها در نظر داشته باشیم که یکروزی ممکن است ، برسد که ایران فی حد ذاته ممکن است اهمیت سوق الجیشی اش را داشته باشد بواسطه نزدیکی به شوروی اما امروز اهمیت خاص ایران و کشورهای نفتخیز در خلیج فارس اینست که هر چیزی را که الان عربها مثلا " ، الان که ایرانی دیگر اصلا " وجود ندارد ، بخواهند ... و بیش میتوانند تحمیل بکنند به غرب برای اینکه غرب به نفت اینها احتیاج دارد . ولی یکروزی که آن وضع پیش بیاید و این تأثیر بمراتب مهم تر خواهد داشت در یک کشوری مثل عربستان سعودی ، عربستان سعودی که از هیچ رسیده به جایی که الان یک مبالغه گزافی ، میلیاردها دلار دارد - خرج میکند ، یک خرجهای ظاهرا " خیلی غیر لازمی هم - شهرهای دارا ایجاد میکنند که همین شرکت بزرگ بکتل درسا نفرانسکو که این اشخاص مهمی را مثل جورج شولتسر و واینبرگر را اینها را استخدام کرده بود ، اینها برای همین است که این شرکت بسک قراردادهای عظیمی دارد ، میلیاردها دلار دارد میگیرد برای اینکه یک شهرهای را - بوجود بیاورد ، یک چیزهایی را که اصلا " تا بدیهیج وجه احتیاجی بهش ندارند ، این یکی از چیزهایی است که این کشورها اگر توجه بهش نکنند یک روزی غافلگیر خواهند شد که می بینند که خودشان مانده اند با یک درآمد خیلی ناچیزی و آنوقت در وسط کارها معطل خواهند شد . هم ؛ زلحاظ اهمیت سیاسی شان وهم از لحاظ وضع اقتصادی شان ، وضع مالی شان .

س - شما فکر میکنید شاه چه وقتی خودش به اهمیت برنا مهریزی در ایران پی برد ؟
 ج - همانطوریکه اشاره کردم در زمان رضاشاه من یک نظری داده بودم بسه علا و در شورای عالی اقتصاد تشکیل شده بود که نتیجه ای گرفته نشد . بعد زمان متین دفتری هم کسسه

نخست وزیر شد به او هم پیشنهاده داده بودم که آن هم بدون نتیجه ماند. و در زمان قوام السلطنه بود که این موضوع را بطور جدی تعقیب کرد و این برنامه، برای تهیه برنامه هفت ساله اول دربانک ملی یک عده ای را جمع کرده بودم و اینکار در آنجا شروع شد. در آن زمان شاه بهیچ وجه من الوجوه در اینکارها مداخله نداشت هیچ مطلقاً. قوام السلطنه و دولت‌هایش که بعد از قوام السلطنه آمدند، چگونگی قوام السلطنه... بله، این دوره چقدر قوام السلطنه طول کشید، اما دولت‌های دیگری آمدند این مرحله برنامه ریزی چهار سال طول کشید تا اینکه بتصویب مجلس رسید. آنچه که من بخاطر دارم دفعه اولی که شاه خیال میکنم که متوجه اهمیت این موضوع شد که در ۱۹۴۹ برای اولین بار رفت به ملاقات ترومن رئیس جمهور آمریکا.

س. این اولین سفرش بود؟

ج. اولین سفرش بود. خوب بخاطر دارم که این اعلامیه مشترکی که رئیس جمهوری آمریکا و شاه ایران که سفر رسمی کرده بود به آمریکا منتشر شد، برجسته ترین چیزی که من در این اعلامیه دیدم این اشاره به آن برنامه موسوع عمرانی و کارهای اقتصادی و اجتماعی بود. خیال میکنم که شاه آنوقت متوجه شد و پی برد به اهمیت برنامه.

س. خارجی های دیگر در ایران شاه را تشویق میکردند؟

ج. - خیر، ابتدا " تشویق که نمیکردند هیچی، یک عقیده عموم این غربی ها آنوقت این بود، در همین مذاکراتی که میکردیم در طول این چهار سال، برای اینکه میگویم این دوره چهار سال طول کشید، که همیشه این رایج موضوع سیاست چینی ها میدانستند، یک سیاست سوسیالیستی میدانستند و زیاد مثل اینکه خوششان نمیآید از این عمل. و اینهم حقیقت داشت برای اینکه در آن زمان در دنیا کس دیگری، کشور دیگری نبود جز شوروی که برنامه داشت، شورویها بودند که برنامه پنج ساله داشتند. حالا بخاطر ندارم که کی شروع شد اما برنامه آنها در زمان گمان میکنم که حتی قبل از استالین هم شروع شد که ۱۹۲۴ لندن مردواستالین سرکار آمد، در آن زمان اینها برنامه ریزی داشتند برنامه های پنج ساله. من هم هیچ الهام از شوروی ها نگرفتم برای اینکه

من اصلاً هیچوقت سروکار نداشتم با چیزهایی که سیاست شوروی ولیترا تورهایی که مربوط به عملیات شوروی بود. این عقیده شخص خودم بود که با همان استدلال خیلی ساده‌ای که بیان میکردم که ضمن مذاکراتم در این بحث‌ها به آن اشاره کردم. ولی غربی‌ها زیاد تمایل نداشتند. بعضی‌ها از لحاظ همین که این یک چیز سوسیالیستی است زیاد خوششان نمی‌آمد. یک عده دیگری بودند که تردید داشتند می‌گفتند که فکر ممکن است خوب باشد اما با تردید زیاد اظهار می‌کردند که این در ایران چطور اجرا خواهد شد. یک مصاحبه‌ای یک نویسنده معروفی، Alsop که دو تا برادر بودند آنوقت، Stewart and Joseph که این Stewart آلمسده بود بتهران و مصاحبه‌هایی کرد و راجع به ایران دو مقاله نوشت در روزنامه‌هایی که تمام این مقالاتش را اینها Syndicated بودند که چاپ میشد و برای من این از جاهای مختلف رسید برای اینکه یک قسمتش مربوط به من بود. اصلاً "توی Herald Tribune چاپ شده بود."

س- این چه سالی بود؟

ج- گمان میکنم ۱۹۴۸ یا ۱۹۴۹ بود. ایسن را من بزحمت بدست آوردم. نداشتم گم شده بود، از پرونده‌های من گم شده بود. این را بوسیله یکی از دوستانم از کتابخانه کانگرس بدست آوردم. وقتیکه گفتم که در چه حدودی بوده، آن خانم خسروپور هم بود که خودش کتابسازری در آمریکا تحصیل کرده بود. این را رفت در آنجا و پیدا کرد منتهی آنها گفتند که باید نویسنده‌اش را اجازه بدهد که ما بدهیم فتوکپی اش را. من به Stewart Alsop نوشتم و او اجازه داد. این را گرفتند برای من فرستادند و این را دادم فتوکپی کردند در تهران و خیلی هم خوب فتوکپی کرده بودند خیلی خوب. این را بتعداد زیادی داشتم و به یک عده از دوستان و آشنایانم هم داده بودم که در آنجا اش را می‌کنند به ملاقاتش پاشاه، مصاحبه با شاه و مصاحبه با قوام السلطنه. آنوقت مصاحبه‌ای که با من کرده بود در اجاع به برنامه یک شرحی نوشته مفضل که فکر خیلی خوب است اما با تردید گفته بود که این را ایران بتوانند پیدا بکنند و اجرا بکنند.

س - یک مطلبی را جع به ایرج پزشکزاد و بدبینی ایرانیها نسبت به ...
 ج - بله، این یکی از چیزهایی که در تلویزیون تهران، یک برنامه‌ای داشتند که مدت مدیدی هم نشان داده میشد.
 س - دانی جان ناپلئون .
 ج - دانی جان ناپلئون . این یکی از خا رجیها بنظر من دنیس رایت بود، همسان دنیس رایت بود سفیر انگلیس . یک روزی صحت از این میگرد گفت که شما این را می بینید؟ من اصلاً توجه نداشتم، گفتم نه من اصلاً کمتر هم برنامه تلویزیون تهران نگاه میکردم . گفت این خیلی جالب است . چندین برنامه‌اش را نگاه کردم و بسیار خوشم آمد از این ، برای اینکه این پزشکزاد طرز فکر و طرز قضاوت ایرانیها را جع به مسائل دنیا و مسائل ایران در چهار چوب وقایع دنیا بحدی ما هرا نسه جلوه میدهد که من نظیرش را کمتر دیدم . شاید مثلاً مورد دیگری که من دیدم که یک کسی این اخلاق ایرانی ، این طرز فکر ایرانی را وعفی شده‌اش را خوب بیان کرده باشد ، روحیه‌اش را خوب بیان کرده باشد این حاجی بابا است که مال صد و چهل سال پیش است که من تر دیدم دارم که این را یک انگلیسی James Morier نوشته باشد . برای اینکه بنظر من امکان ندارد که یک نفر خارجی بتواند این نحو تجزیه و تحلیل بکند روحیه ایرانی را ، قضاوت‌های ایرانی را و عقاید ایرانی را . این یک مورد بود که خیلی در من اثر گذاشت و اینهم یکی این بود که تا بید می‌کنند آن مطالبی را که من بارها گفتم و حتی الان هم میگویم . الان هم در موقعی که بحث میشود راجع به وقایع ایران و این بدبختی که برای مملکت ما پیش آمده ، تقریباً " عیشود گفت بدون استثناء تمام ایرانی‌ها ، منتهی بعضی‌ها میگویند انگلیسیها بعضی‌ها میگویند آمریکا ئیها ، بعضی‌ها میگویند هردو تا ایشان ، تمام وقایع و بدبختیهای ایران را ما همیشه یک حملی برایش پیدا کردیم و یک خارجی‌هایی را میخواستیم بگوئیم که این ما نبودیم ، تقصیر ما نبوده ، ما هیچکاره بودیم ، بما مربوط نیست مسائلی که در مملکت ما اتفاق میافتد . تمام این مقدرات یک ملتی را خارجی‌ها

تعیین میکنند و ما فقط یک ناظر و تماشاچی هستیم . عیناً " مثل اینکه راجع به یک موضوعی در ایران بحث میکنیم که مربوط به ما نیست ، ما یک تماشاچی هستیم ، ما کنار نشستیم و در ایران قضاوت میکنیم راجع به یک موضوعی . این آدم این کاری که کرده بعقیده من یکی از خدمات بزرگی است که بطور برجسته‌ای نشان میدهد که توهّم بجائی رسیده که وقایع روزانه عادی خانوادگی را ، اختلاف زن و شوهر را مثلاً این مریض میدانند به انگلیسیها . و خیال میکنم که این اگر اشخاصی که میخواهند راجع به ایران تحقیقاتی بکنند یا خود را بیرون بیاورند راجع به خودشون یک تجزیه و تحلیل عمیق و منصفانه‌ای بکنند باید توجه کرده‌اند این نشریه . بخوانند ببینند . ایرانی عوض نشده ، از صد سال پیش همان است همان نظری است که سابق داشت . من نمی‌گویم که خارجی‌ها دخالت نداشته‌اند در وقایع ایران . خیلی طبیعی است وقتی یک ملتی در یک موقعیتی واقع است که موقعیت حساسی است ، در یک موضع جغرافیائی حساسی است این اینقدر بی‌اراده است ، اینقدر ما حبان نفوذش و دولت‌ها پیش و مستعدیان استسورش بحدی اینها ترسویی عرضه هستند که تشویق میکنند این خارجی‌ها را . خوب چسبند ما یک همچین تشویق‌هایی از آنها نداشته‌ایم ، از آنها یک انتظاراتی نداشته‌ایم ، اینها وقتی به بعضی اینکده‌یک چیزی را به آنها می‌گوئیم خودشان را موظف میدانند که این را قبول بکنند و وسائل اجرای آن را فراهم بکنند . اگر یک کمی بیرون‌بینی بیشتر توجه داشته‌ایم اینکده‌یک ملتی این مقدار تشویق حدزیستی - دست خودش است . اگر بتوانند با اعتماد بنفس ، بخصوص اعتماد بنفس وقتی که یک ملتی افرادش بخودشان اطمینان داشتند این جا معه یک جا معه‌ای میشود که در رأی یک کارآکتیو است ، نمیشود و در کارش کردیک کارهایی را بکنند بصرف اینکه محرمانه زیرگوش آدم بگویند که این جزو خواسته‌های است که ... خوب البته دولت همسایه‌مان خارجی‌ها خواستند و وقتی اینطور گفته شد مثل اینکه تمام راهها ، درها باید باز شود ، راهها حتماً باید باز شود که این کار انجام شود . این یک چیزی است که خوشبختانه شنیدم ، حالا خیراً " شنیدم که این کتاب را میخواهند در فرانسه چاپ بکنند

وبه تعداد زیادی هم چاپ بکنند برای اینکه گویا یک عده زیادی طالب هستند و از همان سابقه‌ای که داشت در تهران که بمن هم آن موقع میگفتند که وقتی که شب پخشش برنامهداشی جان ناپلئون هست، هرکاری که داشتند تعطیل میکردند میرفتند جلوی تلویزیون می نشستند لذت میبردند. تعجب میکنم که در عین حالی که اینها اینطورا تریخشید آیا تأثیری کرد در طرز فکر ایرانیان یا نه؟ آیا تأیید کرد این فکرها نشان را یا اینکه بیدارشان کرد، هشیارشان کرد. این را من نمیدانم اطلاع ندارم برای اینکه یکنفر اگر تحقیقاتی میکرد راجع به این موضوع اینهم بد نبود برای اینکه هر یکی از این دو احتمال ممکن است وجود داشته باشد. بعضی ها ممکن است مؤید فکرشان باشد. میگویند خوب ببینید همینطوری که ما عقیده داریم این در یک خانواده‌ای، یعنی در روابط اعضای یک خانواده‌ای این تأثیر را داشته بنا بر این این چیزها ئی را که میگویند صحیح است. یا بالعکس ممکن است متوجهشان کرده باشد، بیدارشان کرده باشد. آنچه دیگر مضحک است که آدم تا این پایه معتقد باشد که نفوذ خارجی است که تمام وقایع ایران را حتی روابط اعضای یک خانواده‌ای را تحت تأثیر قرار بدهد.

س- راجع به تصدیق مدور میخواستیم در زمان داووریک چیزها ئی بفرمائید.
 ج- بله. بطور کلی با ایداشاره بکنم به اینکه، موقعی که من هنوز در بانک شاهسی بودم، گمان میکنم گفتم که در چند مورد در نظر مرا خواست و من همیشه مخالفت کردم، و نظر مرا خواست راجع به اینکه قانون کنترل ارز، نظارت ارز را برقرار بکنند. من مخالف بودم. یک دفعه هم امیر خسروی که رئیس بانک ملی بود اورا خواست و منم آنوقت در بانک شاهسی بودم، دوتا شیما ن را، ما رفتیم آنجا و این را مطرح کرد. امیر خسروی اظهار عقیده زیادی نکرد ولی من مصرا "مخالفت میکردم. برای اینکه میگفتم که کنترل ارز علاج درد ایران را نمیکند. عیب کار ایران اینست که تقاضاهای دولت را بیشتر برای کارهای دولتی که ارزی را که دولت ... بکروز اطلاع پیدا کردم که، یعنی غیر مستقیم، متوجه شدم که همان روز داور -

میخواهد لایحه را ببرد به مجلس . برای اینکه صبح به من تلفن کرد که خواهش میکنم که بانک شاهی امروزاً معاملات ارزی خودداری بکند و به بانک ملی هم دستور داده شده که خودداری بکنند تا بعد تکلیف معلوم شود . من رفتم مجلس ، موقعی رسیدم که این لایحه مطرح بود . لایحه را در مدت کوتاهی بقید دوا و ریت برده بودند و تصویب شد . برگشتم بانک شاهی تلفن زد که بیا بیاید مرا ببینید ، رفتم . گفتم پلاخره اینکار را کردید ؟ گفت شما از کجا میدانید ؟ گفتم من آنجا بودم . گفت من شما را ندیدم شما کجا بودید ؟ گفتم توی یکی از آن لژهای بالا بودم و گفتم خب آقا بالاخره تمام این دلائلی را که به شما ابراز کردم که بهش توجه ای نکردید و کردید اینکار را . گفت حالا دیگر اینکار شده است حالا باید کمک بکنید در اجرایش . یک جلساتی هم تشکیل شد در حضور ابوالقاسم فروهر که برادر بزرگ فروهر که معاون وزارت دارائی بود در حضور او تشکیل میشد ، یک نمایندگان از بانک ملی میآمدند که یکی گیلها یمر آلمانی بود ، یکی هم گمان کنم ژرار بود اسمش یک فرانسوی بود . این دو تا نمایندگان بانک ملی بودند و من از طرف بانک شاهی که بانک انگلیسی بود من بکنفرانسی میآمدم و آنجا برای تهیه آئین نامه اجرای قانون وزارت ارز . خب آنچه که من به عاقلم میرسید میگفتم و یک چیزهایی تهیه شد . ولی در حین عمل اینها برخورد میکردند به یک مشکلاتی و مشکل اساسی اش همان بود که روز اول به مرحوم داور گفتم . گفتم اگر دولت که خودش آنوقت بزرگترین مصرف کننده ارز بود ، برای اینکه یک چیزهایی را مثلاً تجارت خارجی را دولت دخالت داشت . مثلاً معاملات با شوروی فقط منحصر "بسا دولت بود ، معاملات بزرگی و خسریدهای بزرگی که میکردند از آلمان و جاهای دیگر تمام دست دولت بود . دولت بود که پسک شرکتهاش درست کرده بود ، شرکت مرکزی . شرکت مرکزی درست کرده بود آنوقت این یک شعبه‌هایی داشت که شامل تمام صادرات ایران میشد . اینها مصرف مهم ارز را اینها داشتند برای واردات ایران . اگر میتوانستند مخارج ارزی را در حدود عواید ارزی نگه دارند موازنه ارزی به دست میآمد و دیگر احتیاجی به کنترل ارز نداشتند . اما چون اینکار را نمیکردند در حین عمل به مشکلاتی برخورد کردند . در طی این مراحل به یک مرحله‌ای رسیدند

این حالا قبل از این بود که من از بانک شاهي بيايم و ارد دستگاه دولتي بشوم ،
 و فکر کرده بودند و یک راه حلي بنظرشان رسيد ، بود که به اين نحو حل بکنند که ارز بمنظور
 واردات وقتي فروخته بشود از طرف بانکهاي مجاز که صادرکننده قبلاً "ارزی" است
 دولت توسط بانکهاي مجاز فروخته باشد ، بعد آن ارز را بفروشد به واردکننده ،
 بنا بر این برای تأمین این نظر که ارز موجودتجا وزنکنند و یک وضعی بوجود
 نیاورند که گسرداشته باشد در توازن ارزی و حسابهای ارزی یعنی پرداختهای
 بین المللی ایران ، اینطور فکر کردند که اینکار را بکنند . بنا بر این یک قانونی
 گذراندند که به واردکننده وقتي ارز فروخته خواهد شد که تصدیق صدور بیاورد و اسم
 آن ورقه را هم گذاشته بودند تصدیق صدور . به این معنی که یک کسی که جنسی را
 از ایران صادر کرده و در گمرک تعهد سپرده که معادل آن مبلغ ... اینجا هم باید حاشیه
 بروم و یک توضیحی بدهم که تمام مقررات این کشور بدیخت روی این پایه بود که
 ارزیابهای گمرک تقلب نکنند ، دزدی نکنند و جنس صادرات را بقیامت واقعی ارزیابی
 بکنند که این محال بود ممکن نبود اینکار بشود ، ارزیاب گمرک آنزمان بمنظورم در
 حدود سیصد تومان حقوق میگرفتند ، حساباً لایکنفر آمده پنجاه
 میخواستند در بکنند ، این پنجاه فرض بکنید صد هزار تومان قیمت واقعی است - این
 آدم این گمرکی اگر این راسی هزار تومان ، ده هزار تومان تعیین میکرد این میشد
 مدرک برای تعهد ارزی که این صادرکننده در گمرک می سپرد . آنوقت تعهد از او می -
 گرفتند به چند نسخه که یکی در گمرک ضبط میشد یکی فرستاده میشد به کمیسیون ارز و
 کمیسیون ارز آنوقت این را میفرستاد به بانکهاي مجاز و آنوقت این میشد مدرک تعهد
 این صادرکننده که فلان قدر ارز باید بفروشد . یعنی معادل فرض بکنید ده هزار تومان
 باید از بفروشد به بانکهاي مجاز . بنا بر این این آمار که بوجود میآید مدیج کدأ مثلاً
 با حقیقت تطبیق نمیکرد برای اینکه بدیختانه همانطوریکه گفتم مثل بیشتر موارديکه
 قوانین در ایران وضع میشد بیشترشان اینطور بود ، در دوران تجربه من ، زندگی من
 این بود که این قانون به دست یک اشخاصی میبایست اجرا بشود که هیچ نوع کنترل در
 آن نداشتند . این اشخاص بدیخت و بیچاره ای بودند که حقوقشان با اندازه ای نازل

ونا چیز بود که مجبور بودند برای تأمین زندگی‌شان یک چیزهایی بگیرند. یک کسی که سیصد تومان حقوق میگرفت اگر بهش سه هزار تومان میدادند خوب بدیهی است این آدم منحرف میشد و برایش هم ... چیزی هم نبود که بتوانند ثابت بکنند. اگر یکروزی یک کسی میرفت رسیدگی میکرد. مثلاً "حالا بگوئید که من راجع به پنبه گفتم. پنبه تا یک اندازه‌ای شاید همیشه کنترل کرد اما وقتی که میرسید به خشکبار روکتیراً و پوست گوسفند و پوست بز، روده این چیزهای صادرات ایران آنوقت همین اقلام بود، تشخیص این بعد از انجام عمل، بعد از اینکه جنس رفته تقریباً " محال بود امکان نداشت که کسی بتواند یک دستگای بی‌ورد اینهارا نظارت بکند، کنترل بکند.

پس بنابراین این پایه‌اش بعدی غلط بود که مربوط بود فقط به نظر آن ارزیاب گمرک حالا به اینیم اکتفا نکردند و گفتند که ما در موقعی از زمین فروشیم به واردکننده‌ها هم نظوری که توضیح دادیم. که ما درکننده بروید تصدیق صدور بخرد از آن صادرکننده و بیاید از بانک مجاز بتواند از رزبخرد. یعنی به این ترتیب بوده که، حالا یک فرضی است، یک شخصی فرض بکنید که یک جنسی صادر کرده، خشکبار صادر کرده، یا پنبه صادر کرده تعهد ارزی هم سپرده و در مقابل موقعی که تعهد ارزی می‌سپرد به او یک تصدیق صدور میدادند که فلان شخص به این میزان جنس صادر کرده به خارج و تعهد کرده است که به این مبلغ از رزبفروشد به بانک مجاز. این میشد تصدیق صدور. واردکننده‌ای که میخواست جنس وارد بکند میبایست بروی یک تصدیق صدور بخرد معادل ارزی که میخواهد بخرد برای واردات مجاز. میرفت توی بازار، آنوقت این یک بازاری داشت یک بوری پیدا کرده بود در بازار تهران و این معاملات هم تمام در تهران میشد برای اینکه این درولایات این وسائل وجود نداشت که اینها هر روز صبح یک عدد دلال نرخ تصدیق صدرا تعیین میکردند. چون پول ایران وابسته به لیره بود این روی پایه لیره حساب میشد. مثلاً میگفتند که امروز تصدیق صدور یک لیره ارزش ده تومان است، یکروز میشد هشت تومان، یکروز میشد هفت تومان، یکروز میشد دوازده تومان و این را کی تعیین میکرد؟ چندتا دلالی که منحصر "از کلیمی‌های بغداد بودند. اشخاصی

بودند که در دلایلی خیلی زبردست بودند و تجربیات داشتند و اطلاع داشتند و میتوانستند این را اداره بکنند، بازارشان هم خیلی گرم بود، خیلی گرم بود. بنا بر این مملکت ما یک وضعی پیدا کرده بود که با وجودی که مقررات ارزی داشتیم و بقول خودمان نرخ ریال را به ارزهای معتبر دنیا ما تعیین کرده بودیم یعنی مقامات دولتی، بانک مرکزی، وزارت دارایی تعیین میکرد، بهیچ وجه در عمل اینطور نبود. یکسدهای دلال روی عرضه و تقاضا بطوریکه خودشان تشخیص میدادند، بطوریکه وضع خرید و فروش را خودشان نشان میدادند: میآمدند تعیین میکردند نرخ لیره را در هر روز که نرخ تصدیق صدور از روز فلان مبلغ است. این آنوقت اضافه میشد به آن نرخ رسمی لیره. نرخ رسمی لیره آن زمان الان درست بخاطر ندارم اما در حدود شاید نه تومان، ده تومان یک همچنین چیزهایی بود. این نرخ ثابت بود، ولی آن نرخ تصدیق صدور هر روز تغییر میکرد. اگر یک روزی نرخ تصدیق صدور دریا زارده تومان بود این نتیجه اش این میشد که یک کسی که میخواست واردات بکند و بیاید لیره بخرد یا ارزهای وابسته به لیره بخرد برای اینکه گفتم پول ما وابسته به لیره بود، این میبایستی یک لیره را بقیمت نرخ رسمی با اضافه نرخ تصدیق صدور بخرد. در حقیقت نرخ لیره آنروزه تومان نرخ رسمی نبود، ده تومان با اضافه ده تومان احیاناً "نرخ تصدیق صدور دریا زار بیست تومان میبایستی بخرد. این البته یک مشکلات عظیمی ایجاد میکرد از لحاظ تهیه آمار صادرات و واردات مملکت، یک مشکلات عظیمی که از لحاظ اغفال و بپوچ بودن این آمار نظیرش را من هیچ جای دنیا سراغ نداشتم. برای اینکه آمار گمرکی رسمی دولت ایران وقتیکه صادرات و واردات را نشان میداد فقط اتکاء میکرد به نرخ رسمی. هیچ اصلاً توجهی نداشت به تفاوت قیمتی که بین نرخ رسمی و نرخ واقعی و حقیقی ای که صادرکننده و واردکننده میبایست بپردازند وجود داشت. مثلاً گمرک در موقع صدور تعهد میگرفت، ارزیابی میکرد. یک چیزی را فرض میکنیم ارزیابی میکرده هزار تومان و آنروز نرخ رسمی فرض کنید که ده تومان بشود بنا بر این این آدم میبایستی معادل صد هزار تومان از زبفروشد به دولت که همیشه

ده‌هزار لیره، ده‌هزار لیره میبایستی بفروشد که معادل ده‌هزار تومان جنس صادر کرده بود. یعنی به نرخ رسمی دولت تعهد می‌کرد که این معادل ده‌هزار تومان بفروشد ده‌هزار لیره می‌شد. در صورتیکه واردکننده که همین تصدیق صدور را از ایس‌آدم می‌خرید میبایستی برود این را دو بیست هزار تومان بخرد برای اینکه بتواند ده‌هزار لیره جنس وارد کند. ده‌هزار لیره جنس وارد می‌کرد ده‌هزار تومان نشانی - بایست بدهد بانک مجاز، ده‌هزار تومان نشانی بایست بدهد به آن صادرکننده‌ای که به او تصدیق صدور فروخته. صادرکننده عایدش می‌شد دو بیست هزار تومان، ده‌هزار تومان نشانی را از بانک گرفته بود، ده‌هزار تومان نشانی از خریدار، خریدار تصدیق صدور بمنظور وارد کردن. واردکننده دو بیست هزار تومان می‌پرداخت که فقط ده‌هزار تومان نشانی عاید دولت می‌شد، ده‌هزار تومان نشانی آن صادرکننده‌ای می‌شد که در بازه نرخ روز تصدیق صدورش را فروخته. بنابراین تمام این آمار گمرک دولت شاهنشاهی از اول تا آخرش بکلی غلط بود آنوقت نه غلطی که مثلاً پنج درصد، ده درصد - غلطی که در بیشتر موارد صد درصد بود. برای اینکه قیمت تصدیق صدور رسیده بود، قیمت تصدیق صدور بخاطر دارم در بازه تهران رسیده بود به قیمت بالاتر از خود نرخ لیره، یعنی اگر لیره فرض بکنید که ده‌هزار تومان بود تصدیق صدور بیشتر از ده‌هزار تومان بود در بازه. خوب در یک همچین وضعی دل مقایسات رسمی دولت ایران خوش بود به اینکه موازنه برقرار کرده.

س - اینها همه زمان‌ها درست.

ج - اینها زمانی است که بدهی حالاً مقررات ارزی برقرار شده، حالا این کمیسیون ارزی است که مثلاً این ابتکارها را بخرج می‌دهد، متخصصین مثلاً معاملات ارزی هستند که اینها این ابتکارها را میکنند که میخواهند حالا موازنه برقرار بکنند به این وسیله. خوب نتیجه این عمل - در عمل دیدیم اینطور نیست - برای اینکه این اشخاصی که وارد میکنند و ما در می‌کنند قیمت واقعی و حقیقی‌ای که آنها می‌پردازند بکلی فرق دارد با نرخ رسمی لیره. نرخ رسمی ارزی جزء کوچکی است از مجموع پولی که عاید می‌شود و همیشه بود.

وارد کننده باید بپردازد. من وقتی که وارد کار شدیم در همان روزهای اول یک جلسه‌ای در حضور مرحوم داد و تشکیل شد که مطابق معمول تمام این آقایانی که حضور داشتند رئیس اداره تجارت بود که در آن زمان صادق و شیقی بود، که بسیار بسیار مرد امین و درست ولایتی بسود یکی دیگر علی امینی بود که رئیس گمرک بود و یکی هژیر بود که رئیس کمیسیون ارز بود. که اطلاعات بانکی اش و اقتصادی اش صفر بود.

آدمی بود که فوق العاده حافظه خیلی قوی‌ای داشت و آدم خیلی زرنگ و باهوشی بود. خیلی آدم زحمت‌گشی هم بود. در عین حالی که رئیس اداره ارز بود، رئیس شرکت قماش هم بود. شرکت قماش هم یکی از شرکت‌هایی بود که انحصاری بود که تمام قماش ایران را آن شرکت وارد می‌کرد و توزیع می‌کرد در ایران.

س. شما چه سمتی داشتید آن موقع؟

ج. من تازه وارد شده بودم. من تمام شرکت‌های دولتی را در اختیار من گذاشته بودند که من می‌بایستی تمام کارهای اینها را رسیدگی بکنم. در عین حالی که رسیدگی می‌کنم حق دارم، یک تصویب‌نامه‌های گذرانده مرحوم داد و راجع به این کار من که بدیخت‌نه‌الان در دسترس نیست، این اصلاً تاریخی است این تصویب‌نامه. این تصویب‌نامه هم یک اختیاراتی داده بود که گمان می‌کنم کم نظیر بود، هم حق نظارت داشتم هم حق وارد شدن در طرز مدیریت شرکتها. آنوقت خودم بودم بایک قدوسی نامی ماشین نویسن جوان کسسه ماشین نویس من بود. ولی تمام این کارها را یعنی تمام این شرکت‌هایی که در جاهای مختلف ایران تشکیل شده بود هم نظارت بکنم و هم مدیریتشان را، در مدیریت به آنها راهنمایی بکنم. هیچ اصلاً بهیچ وجه من الوجوه امکان پذیر نبود. که بتدریج رفتم یک عده‌ای را استخدام کردم از بانک شاهی که بعد مرحوم داد و هم مجبور شد که بمن بگوید که آقا دیگر بس است برای اینکه رئیس بانک شاهی آمده شکایت کرده که ما بانکمان را باید ببندیم بس زودی اینطوری که ابتهج داد اعضا خوب ما را میبرد. در حال برگردیم بس آن کمیسیونی که در دفتر مرحوم داد و تشکیل شد. این کمیسیون برای بحث در مسائل ارزی

بود. برای اینکه‌هی گرفتار میشدند و میدیدند با ایسن ارز موازنه برقرار نمیشود. علت اساسی همین بود. بجای اینکه سعی بکنند که تقاضاها را در خواست‌ها را اعیس از اینکه دولتی یا شدیا غیردولتی محدود بکنند به آن چیزیکه دارند میدیدند ایسن درست در نمی آید. و بعد هم این مقررات مربوط به تصدیق صدور که برقرار کردند اینهم دیدند بی نتیجه است در ضمن آن صحبت یک دفعه یکنفر از اینها گفت، اشاره کرد به این مطلب که تصدیق صدورهایی که بدون محل فروخته شده. من با یک حیرتی و با یک حالت وحشتی سؤال کردم موضوع چیست؟ مرحوم داوود گفت که نه حالا اینقدر دست پاچه نشوید. بعد توضیح دادند که بانک ملی یکروزی به یک ملاحظاتی تصمیم گرفته از بفروشد برای واردات به کسی که تصدیق صدور نخریده، دریا از تصدیق صدور نبوده، با اندازه کافی تصدیق صدور نبوده، یعنی کسی صادر کرده بوده که تصدیق صدور دریا را عرضه بکنند. بانک ملی برای خودش تصدیق صدور نوشتند روی یک کاغذی این را تصدیق صدور صادر کرده و به استناد آن ارز فروخته. هم پول تصدیق صدور گرفته هم پول ارز گرفته. من بحدی متحیر شدم که وحشتناک بود برای من که اصلاً باور کردنش نبود، چطور میشود همچین چیزی؟ خوب اینها دیدند و متوجه شدند که خوب طبیعی است این عکس العمل من طبیعی است اما خیلی بد است که یک همچین اثری داشته باشد در یک کمیسیون. گفتند خوب حالا عجزول نباشید و یک فکری باید برای این کرد. این بود یکی از طرزکار این مملکت برای برقرار کردن موازنه بیرون پرداختها و دریا فتهای ایران.

حالا وارد میشوم در بحث اینکه وقتی که قشون انگلیسها در شهریور ۱۳۲۰ به ایران آمدند اولین کابینه‌ای که تشکیل شد کابینه مرحوم فروغی بود. مشرف نفیسی که یکی از دوستان من بود وزیر دارایی شد. علی امینی هم همین موقع معاون شدیا هنوز رئیس گمرک بود درست بخاطرندارم. اما بواسطه نسبتی که با مشرف نفیسی داشت، خواهر علی امینی زن مشرف نفیسی بود، مشرف نفیسی با تنها دختر فخرالدوله ازدواج کرده بود. مشرف الدوله یک آدم بسیار دانا نشمنده بود، خیلی آدم دقیقی بود، خیلی

آدم یا وجدانی بود ، در فرانسسه تحصیل کرده بود . در فرانسسه تحصیلاتش هم تحصیلات حقوقی بود . خوب چیز مینوشت هم بفرانسسه هم بفارسی . یک دوره ای هم یک روزنامه ای هم منتشر میکرد که اسم روزنامه اش را هم الان بخاطر ندارم . اما خوب مینوشت ، این راغب یک عده ای می شناختند به نیک نامی و به داشتن تقوی و آدمی است که تحصیل کرده است و معلوماً تی دارد . وکالت هم میکرد - در دادگستری وکالت میکرد و شرکت نفت استخداً مش کرده بود بعنوان مشا و حقوقی شان ، وکیل عمده شان . مشرف نفیسی اصلاً " فوق العاده سمپاتی داشت به فرانسوی ها خلیسی و از آنگلو ساکسون ها خوشش نمی آمد . یا یکی از Trait های مشرف نفیسی بود . بنا بر این این کسی نبود که برای خاطر سمپاتی و دوستی ای که نسبت به انگلیسیها داشته باشد یک کاری بنفع آنها کرده باشد . مطلقاً این جور نبود . برعکس از انگلیسیها خوشش نمی آمد . در شرکت نفت هم یک مدت زیادی نماند ، خوشش نیامد و ول کرد . حالا قشون انگلیس و قشون روس وارد شدند بدون اجازه مقامات شاهنشاهی و زدند و کشتند یک عده ای را گرفتند و داغون کردند . یک عده بدبختی را در جنوب دریای دریا ئی خیلی ضعیف و بدبخت ایران کشتند که آن بایندر مثلاً " یکی از افسر های برجسته بود ، یک آدم بیگناه . اینها را شب حمله کردند ، این بدبختی بیچاره با آن وسایل خیلی محقری که داشتند میبایست مثلاً "مقاومت بکنند در مقابل اینها . خب ، نه در نیروی دریائی و نه در نیروی زمینی هیچکدام مقاومت نکردند . قشون هم متواری شد . یکی از بدبختی هائی که آنوقت به چشم دیدم همین بود که این ارتش ، البته آنوقت با اسم ارتش شاهنشاهی نبود اما ارتشی بود که رضا شاه بهش تکیه داشت و خیلی هم برایش زحمت کشیده بود ، بکلی متلاشی شد . افسرها گذاشتند رفتند ، سربازهای نظام وظیفه را مرخص کردند توی کوچه ها و ویلان و سرگردان این بدبختی پاره پوره میرفتند بطرف ده شان . یک وضع واقعاً " اسفناکی بود . در یک همچین موقعی آمدند انگلیسیها به وزارت دارائی . اول آمدند از بیفروشنند . حالا جـــــز مقرراتی که آنروز جاری بود این بود که هر وادکننده ای میبایستی با تصدیق صدور بیاباد رز بخورد . یعنی میبایست قیمت رسمی را بپردازد و دو قیمت تصدیق صدور را هم

درباراً زار بودی پردا زد . یعنی یک لیره در حدود ... آنچه که بخاطر ... در ارم
 بین هیجده و بیست و یک تومان یعنی صد و هشتاد دریا ل و دو بیست و ده دریا ل یا دو بیست و
 بیست دریا ل برای وارد کننده تمام میشد . صادر کننده هم همین قدر عایدش میشد .
 یعنی کسی که یک لیره میفروخت در حدود بیست تومان عایدش میشد که یک قسمتش را
 بانک مجاز بعنوان نرخ رسمی لیره بهش میپرداخت ، بقیه اش هم از فروش آن
 تصدیق صدور درباراً زار به نرخ روز بدست میآورد . ولسی در این مقررات چند استثناء
 قائل شده بودند . یکیش این بود که محصلین ارز را به نرخ رسمی بخرند . اشخاصی
 که بچه شان در خارج تحصیل میکرد با آوردن گواهی نامه وفلان و اینها یک مبلغی هم
 که کمیسیون ارزی تعیین کرده بود اینها مجاز بودند که لیره را به نرخ رسمی بخرند .
 دیگر اینها احتیاج نداشتند که بروند تصدیق صدور بخرند . یکی دیگر تمام حوائج
 دولت بدون تصدیق صدور ، دولت برای وارداتش هر چه که لازم داشت ، مثلاً
 کارخانه وارد میکرد ، ماشین آلات وارد میکرد ، هر چیزی که وارد میکرد بسسندون
 تصدیق صدور بود . مگر آنهایی که در کارهای تجارت بودند ، مثلاً قماش وارد
 میکردند یک استثناء دیگر این بود که سیاحان خارجی میتوانند از تصدیق صدور
 استفاذه میکنند . مثلاً نظرشان این بود که آمدن سیاحان را به ایران تشویق
 بکنند و چون همه میدادند که ترخی که برای ارزی تعیین کردند یعنی آن ده تومان
 یا هشت تومان که برای لیره تعیین کردند این واقعی نیست حقیقی نیست بنا بر این
 اگر بگویند که تور نیست با بدبیا بدبیا لیره اش را تبدیل بکنند به هشت تومان یا به ده تومان
 کسی نمیآید به ایران و این یک چیزی است که بضرر اقتصاد مملکت است ، برای تشویق
 سیاحان گفتند استثناء "به سیاحان که از میفروشند به نرخ تصدیق صدور از شان
 ارز بخرند . یعنی هم نرخ رسمی لیره را به آنها بپردازند هم نرخ روز تصدیق صدور
 را ...



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: SHAHIN BASSIRI

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 29, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 42

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 42

Alam, Asadollah, as Court Minister
Anglo-Iranian Oil Company
Bank-e Melli-e Iran
Cabinet of Ghavam, Ahmad
Court, the Imperial
Esfandiari, Hassan (*Mohtasham al-Saltaneh*)
Foreign Exchange Policy
Foroughi, Mohammad-Ali (*Zoka al-Molk*)
Great Britain, Diplomatic Relations with
Hajir, Abdolhossein
Hakimi, Ebrahim (*Hakim al-Molk*)
Iranians, Character of
Kadjar, Ahmad Shah
Khuzistan, Plans for the Development of
Massoudi, Abbas
Millspaugh, Arthur
Mosharaf-Naficy, Hassan
Occupation of Iran: 1941-46
Press
Soviet Union
Taghizadeh, Hassan

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج

تاریخ مصاحبه : بیست و نهم آگوست ۱۹۸۲

محل مصاحبه : شهرکان - فرانسه

مصاحبه کننده : علیرضا عروضی

نوار شماره : ۴۲

... بنا براین سراسر این ... یک قسمت از این استثناء ها برای خریدارهای ارز بود، یک قسمت از این استثناء ها برای فروشندگان ارز بود. خریداران ارزی دولت بود که خریدار عمده بود، یکی محدود بودند که به اینها بنرخ رسمی ارز فروخته میشد. برای فروشندگان ارز استثنائی که قابل شده بودند یکی این بود که در مورد سیاحت آنها حق دارند استفاده بکنند از قیمت تصدیق صدور یعنی ارزشان را لیستشان را بمعنی خیلی بفارسی ساده اینست که این سیاحت میتواند لیست لیره اش را بفروشد و بدهد تومان یا بیست تومان. شرکت نفتست ایران و انگلیس و موظف بود که لیره هایش را بنرخ رسمی بفروشد که هشت تومان مثلاً نه تومان ده تومان. و به این وسیله بود که دولت میتواند ارزش را بنرخ رسمی بخرد برای احتیاجات رسمی دولت. مثلاً برای مأمورین وزارت خارجه، پرداخت حقوق مأمورین وزارت خارجه در خارج، این را دولت از میتواند بخرد بنرخ رسمی. و اینهم تمام روی این تصور بود که تمام اینها از محل فروش ارزی که شرکت نفت ایران و انگلیس برای مخارج جاریش میفروشد تأمین شده باشد و هیچکس هم همچنین اطمینانی نداشت برای اینکه قاعده ای نبود، دلیلی نبود که این چیزها را موازنه بکنند و هیچکس نمیدانست که شرکت نفت ایران و انگلیس چقدر ارز خواهد فروخت. میتواند کم بشود، میتواند زیاد بشود بسته به این میزان مخارجش بود که در ایران داشت. یکی البته پرداخت حقوق مستخدمینش و کارگرهایش و ... خب ما یک عملیاتی را هم که در ایران اجرا میکرد که این مستلزم هزینه های

ریالی بود آنرا میتوانست کم و زیاد بکند. بکروزی تصمیم بگیرد که الان مثلاً" اینقدر سرمایه‌گذاری نکنند در ایران، اینقدر توسعه ندهد بنا بر این این محدود میکرد. بهیچوجه رابطه مستقیمی وجود نداشت بین ارزی که شرکت نفت ایران و انگلیس برای مخارج جاری اش میفروخت و ارزی که دولت میخرید برای حواشیج دولتی و ارزی که اولیا^۱ حملین میخریدند برای فرستادن به بچه‌هایشان، برای تحصیلشان. در یک همچین وضعیتی انگلیسها و روسها وارد ایران شدند. من حالا رئیس بانک رهنی هستم و هیچ اطلاعاتی از داخله مطلقاً ندارم هیچ. اما بعنوان یک ناظر، یک ناظری که وارد است در مسائل ارزی این را دارم میگویم ایسسن مطالب را.

س - شما در کمیسیون ارزی بودید؟

ج - نه. کمیسیون ارزی شش هژیر بود که هیچ اطلاعات نداشت، مطلقاً اطلاعاتی نداشت. هژیریک آدمی بود که در ادبیات و شعر و کتاب و عربی و فارسی و اردبیسود هیچ اصلاً در عمرش تجربه‌ای در مسائل ارزی نداشت. نه در قماش اطلاعی داشت، هر اطلاعی که پیدا کرد بواسطه هوشش بود، ذکاوتش بود. این یک آدم خیلی باهوشی بود، حافظه خیلی خوبی هم داشت. این از آن راه اکتساب کرده بود.

س - زمان داور هم هژیر رئیس کمیسیون ارزی بود؟

ج - نه. یا شاید هم بود. اولین رئیس کمیسیون ارزی بود، نمیدانم. اما هژیر... س - داور هم بود..

ج - بله. در کمیسیونهایی که میگویم من وقتی وارد شدم در کمیسیونهایی که از همان روز اول شرکت کردم هژیر بود. همیشه این بود بعنوان رئیس کمیسیون ارزی. بله، رئیس کمیسیون ارزی بود، بعنوان رئیس شرکت قماش نمی آمد. آخر میگویم چندتا کار داشت. یک دفتر داشت در بانک ملی بعنوان بازرسی دولت، بازرسی دولت در بانک ملی که او را تقی زاده تعیین اش کرده بود به این سمت، از همان اوایل تأسیس. قبل از اینکه داور بیاید وزارت دارایی. یکی رئیس کمیسیون ارزی بود که بعد از وضع مقررات نظارت ارزی وجود آمد که او را در قطعاً تعیین کرد. یکی هم

رئیس شرکت قماش بود. قماش به چه دلیل مربوط است به بانک ملی بودن تا امروز هم نفهمیدم. قماش را داده بودند به بانک ملی، بنا بر این سمت او بعنوان رئیس قماش از طرف رئیس بانک ملی بود، از این جهت او تابع رئیس بانسک ملی بود. الان که فکر میکنم هیچ اصلاً ارتباطی نمی بینم چسبندگی قماش را داده بودند به بانک ملی. اما اینطور بود، انحصار قماش را بانک ملی اداره میکرد و هم هژیر را تعیین کرده بود. در یک همچین موقعی آمدند که ارز - بفروشد به ارتش انگلیس برای اینکه هنوز به روسها ارزی نمی فروختند. روسها اصلاً خارج از این مباحث بودند برای اینکه روسها وقتی که بعد من با آنها قرارداد بستم به دعوت مرحوم قوام السلطنه و مرحوم سهیلی، با آنها نظیر موافقتنا مبادیکه با انگلیسها بسته بودم، با آیلیف بسته بودم با روسها هم بستم که آنوقت آنها قرار شد که برای تهیه ریا نشان به ما دلار بدهند در مسکو. اما آن دلارها تضمین شده به طلا بود. ولی مثل مال انگلیسها نبود که هر شش ماه شش ماه تبدیل بشود به طلا و در آنجا باشد. مقدار طلائی را که کنار می گذاشتند بحساب ما تابع همان مقررات بود اما من موفق نشدم وقتی آمدم به بانک ملی آنطوری که در مورد انگلیسها کردم، که طلا را آوردم، عین شمش طلا را وارد کردم، که دفعه اول پانصد هزار دلار از آنها تقاضا کردم، دفعه دوم یک میلیون دلار تقاضا کردم، دفعه سوم یک میلیون و پانصد یادو - سیلیون تقاضا کردم و اینها هر دفعه همینطور فرستادند منتها طول میکشید، تقریباً یک پنج شش روز یک هفته طول میکشید تا آیلیف تلگراف میکرد، مستشار مالی سفارت انگلیس بود، تلگراف میکرد به لندن اجازه میآمد. و بعد روزی که یک چند دفعه این عمل تکرار شد به آیلیف یک روزی گفتم که این تشریفات زائدی است آخر چرا معطل بشویم؟ این طلا مال ما است، توسط ارتش آمریکا هم من وارد می کنم. در زمان جنگ راه دیگری نبود. چرا این تشریفات را ما هر دفعه تکرار میکنیم؟ شما تلگراف بکنید چند روز بگذرد. خوب طلا هم مال ما است. آنها ایرادشان این بود که وسایل حمل و نقل نیست. گفتم من وسایل حمل و نقل وقتی فراهم کس کردم

ارتش آمریکا برای من می‌آورد، با هوا پیمای می‌آورد، مفت و مجانی می‌آورد تسسوی خزانه بانک تحویل می‌دهد، چرا این تشریفات ؟ قبول کرد موافقت کرد و آن تشریفات برداشته شد. بنا بر این من هر قدر که لازم داشتم خودم تصمیم می‌گرفتم می‌آوردم هیچ املاً" مراجعیده آنها هم نمی‌کردم. در این مورد با شورویها خواستم همین عمل را بکنم — دفعه اول پانصد هزار دلار خواستم، آن می‌گویند — سوف که شما بینه تجار تی بودغالبا " می‌آمد پیش من، سرا هم دعوت می‌کردم می‌رفتم در دفترشان. یک آدم خیلی مودبی هم بود، یک آدم حسابی هم بنظر می‌رسید، او پانصد هزار دلار دفعه اول مطالبه کردم آورد. همان الگوی می‌خواستم مال انگلیسیها را هم در این مورد هم بخواهم اجرا بکنم، یک میلیون دلاری را که خواستم این تقاضا رفت به مسکو و جوابش نیا مدکه نیا مدکه نیا مسسد. من هی تلفن می‌کردم به می‌گویند — سوف که چطور شده؟ می‌گفت مسکو جواب نداده است، این رویه‌ای است که روسها دارند وقتی یک چیزی می‌گویند نت. اینجا هم می‌گویند بمن مربوط نیست، من منتظر جواب مسکو هستم. که جواب نیا مدوما ندکه خیلی از اینها من جمله تقی زاده که نیا بینه مجلس بودا نتقادی که از بانک ملی کرد و از من کرد این بود که با بانک ملی این طلاهای موجود روسیه را جزو ترا زنا مه اش آورده است. خب اینهم بدبخت بیچاره و نادان اصلاً نمی‌دانست که من نمیتوانم این را بیاورم. اگر جزو موجودی بانک می‌آوردم تمام این خسارت میشد، ضرر بانک میشد. برای اینکه ما به اینها ریال داده بودیم در مقابل دلار گرفته بودیم در مسکو، یک قسمتش هم مطابق همان قرارداد با انگلیسیها تبدیل میشد به طلا، منتهی در پیش گسوس یا نکشان بود، بان مرکزی شان بود. که به او جواب دادم که شما بفرضی که عقیده‌تان همان باشد نیا بیداین مطلب را بگوئید. شما یک بهانه می‌دهید دست طرف که بگوید که اینها را اصلاً ما نمیتوانیم بخوریم. تا دینا را آخر را من از آنها خواهم گرفت، چطوری میتوانند آخر. این دولت شوروی که نمیتواند که بخورد. اتفاقاً " گرفتم تا آخر منتها این را بعد از جنگ و بعد از اینکه من از بانک ملی رفتم طلاها را آوردند در زمان گمان می‌کنم مصدق هم بود، مصدق السلطنه بود که آوردند تحویل دادند.

(طلاها بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دولت فضل اله زاهدی تحویل داده شد.)

س - قرار دادتان با آیلیف که تمدید نشد ...

ج - قرار داد من با آیلیف آخرین مربوط بود فقط به دوره جنگ و موقعی که ارتش انگلیس قرار داد می فروخت . اما یک قرار داد دیگری بعدها بستم با وزارت دارایی و Bank of England که آن همان Memorandum of Understanding بود که سال بسال تجدید می شد . حالا بر می گردم به اصل موضوع . اینها که آمدند ارزششان را بفروشد با نک مجاز گفتند که ما فقط به نرخ رسمی ارزش ما میتوانیم بخریم . یعنی هشت تومان ، نه تومان ، ده تومان . خوب اینها ایراد کردند که ما متفق شما هستیم - حالا به عبارت صحیحتری این است که باید بگویند ما آمده ایم مملکت شما را اشغال کردیم ، به زور مملکت شما را اشغال کردیم . رفتاری که میخواهید با ما بکنید بدتر از رفتاری است که به یک سیاح میکنید . یک سیاحی می آید تو می رود به یکی از شعبات بانک به شما پنجاه لیره می فروشد . شما این را از او می خرید با نرخ رسمی به اضافه کمی قیمت تصدیق صدور یعنی هیجده تومان ، نوزده تومان ، بیست تومان . چطور آنوقت است ما که یک مبلغ عمده خواهیم فروخت برای مخارج ارتش میخواهید به ما فقط آن هشت تومان نه تومان ده تومان را بدهید ؟ خوب این مشرف و همکارانش در وزارت دارایی متوجه شدند که نمیتوانند حرف زور بگویند ، حرف زور به کی بگویند ؟ به کسی که کسی که آمده اشغال کرده مملکت را و حرفش حسابی است . میگوید که شما از اشخاص غیرتاجری که شما می خرید به قیمت رسمی و تصدیق صدور . مرا جزو این سیاح محسوب نمیکنید ؟ من که فروشنده عمده هستم بمراتب بیشتر از آنها هم می فروشم . این را نشنیدند و چانه زدند و اینها من درست ارقامش را بخاطر ندارم اما مثل اینکه جمعاً گفتند چها رده تومان ، خیال میکنم . این ارقام میگویم آخه ، این قضیه مربوط است به ۱۹۴۱ است . یعنی درست چهل و یکسال پیش . من اینها را الان بخاطر سمر ندارم . اما نتیجه چه شد ؟ این البته تصویب نامه برده هیئت وزیران ، هیئت دولت فروغی که یک آدمی بود که مورد اعتماد ما ایرانیها بود . یک آدم بسیار شریف ، بسیار عمیق ، یک آدمی که همیشه در وطن پرستیش ایرانیها قبولش داشتند ، هیچکس

نسبت و استناد خیانت به این نداده بود. آن تصویرها مدرا تصویب کرد در هیئت وزیران، تصویرها همه مادر کرد به وزیر داداری هم از جازه دادگسهای کار را بکنند، این بدبخت هم اینکار را کرد. از فردای آنروز شروع کردند به تهمت زدن به این بدبخت که مشرف نفیسی همان کسی است که تری دستگاره شرکت نفت کار میکرده، در صورتیکه یک دوره ای آنجا میگویم وکیلشان بود و بعد هم استعفا داد و رفت. این آمده خیانت کرده، یک لیره ای را که هشت تومان، نه تومان و ده تومان ارزش داشت آمده در میخرد چها رده تومان برای اینکه به اربابانش خدمت کرده باشد. خراب ببینید مردم ایران هم... اینهم از دو جهت قابل توجه است این موضوع. یکی از اینکه چرا مردم ایران یک عقایدی را کسب میکنند و تکرار میکنند بطوریکه عموم ایرانیها معتقد میشوند به یک موضوعی. چرا؟ یکیش اینست که اهل تحقیق نیستند دقت نمیکنند، حوصله این را ندارند که گوش بدهند. این مطلبی را که من اینطور بیان کردم این حوصله میخواهد که یک نفر بیا بداند از اول تا آخر گوش بدهد و بفهمد که تصدیق صدورچی چی است و چطوری بوجود آمده و چطور این اعمال میشود. بدون اینکه یک نفر از این اشخاصی که این تهمت را میزدند، یک نفرشان مطلع نبودند از اینها. برای اینکه از آن زمان در ظرف این چهل سال عدها با ایرانیها آمدند پیش من گفتند آقا ما به قضاوت شما اطمینان داریم. شما در این موضوع چی میگوئید مشرف خیانت کرد یا نه؟ همین توضیحات را دادم برایشان همه شان متقاعد شدند. در همین کان همین یکی دو سال اخیر چند نفر ایرانیهای اینجا از من پرسیدند که این چطور است؟ وقتسی گوش دادند و فهمیدند گفتند عجب بی انصافی شده به این بدبخت. اینست، این نشان میدهد که چها معانی یک عقیده ای پیدا میکند که مبنایش روی غلط است، یک چیزی است که بهیچ وجه من الوجوه با حقیقت تطبیق نمیکند و این میشود افکار عمومی. بدبخت آن کسی است که با ایداز خودش دفاع بکند در یک مسائل فنی. این یکی از فنی ترین مسائل بولی دنیا است. از این غامضتر، پیچیده تر در روی زمین سیستم ارزی ما داشتیم که یک اشخاصی بنشینند پیش خودشان یک خیالات خاصی کرده باشند که برای اینکه موازنه ارزی را حفظ بکنند متوسل بشوند به یک همچین شعبده بازی

بندبازی . حتی یقین دارم تجاری هم که واردکننده و یا صادرکننده بودند و درباراً از تصدیق صدور می فروختند و می خریدند توجه به این مطلب نداشتند . دقت نمیکنند . یک افکار عمومی بوجود میآید که توی صدهزار نفر شاید یک نفر مطلب را متوجه بود و این آدم را بیگناه میدانست . بقیه تمام عقیده شان این بود که ایسن آدم خیانت کرده . این یکی از نتایجی است که از این بحث میگیرم . نتیجه دوم اینکه مردم ایران تصور میکنند تمام ایرانیها اگر دستشان برسد زدی میکنند . برای اینکه قرنهای سن دیدند اینطور بوده . هر کس که یک مقامی داشته ، شاه هایش که اینکار را میکردند . احمد شاه قرمان آنوقت ولایت ، یکنفر والی میشد ، والی بسک ایالتی مثل خراسان یا آذربایجان میشد پول میگرفت ، رسماً " میبایست پول بدهد این عملی بود ، این یک چیز رسمی بود . بعضی وقتها شکایت میکردند که چرا رود ... احضارشان کردند که آقا من هنوز نتوانستم پولی را که به شما دادم در بیاورم ، چطوری آخر سر احضار میکنید؟ کار به افتضاح میکشید ، مردم اطلاع پیدا میکردند . یکی هم در وضعی که در مقابل خارجیهاست . ایرانیها بطور عموم میشود گفت معتقدند که کمتر ایرانی پیدا میشود که اعتماد به نفس داشته باشد ، آنقدر در خودش قدرت و توانایی داشته باشد که روی پای خودش بایستد در مقابل خارجیها . میگویند همچنین چیزی امکان ندارد . ممکن نیست این را باور نمیکند . بنا بر این بمحض اینکه یک همچین چیزهایی را میشوند بدون تعمق ، بدون تحقیق آن را تکرار میکنند و ایسن میشود افکار عمومی ایران . و این نه اینکه منحصر باشد به این دوره ای که من الان دارم شرح میدهم ، قریباً است که در ایران اینطور بوده . اشخاصی خائن را جور دیگری جلوه دادند ، برای اینکه این آدم با یک وسائلی خودش را توانسته آدم حسابی معرفی بکند ، اشخاص نالایق و بیعرضه که بکرات در عزم دیدم ، هیچ ایرادی به او نداشتند ، میگفتند این آدم بسیار مهربانی است . شما میروید پیشش ، بمحض اینکه میگوید آقا من یک گرفتاری دارم فوراً " برای شما یک شرحی بر میدارد می نویسد به آن وزیر ، به آن وکیل به آن اداره که ، بدون اینکه شما را بشناسد ، این شخص آدمی است چنین است و چنان است و من می شناسم و معرفی میکنم و در این مورد کارش را انجام بدهید .

این کا غذا می‌گرفته و می‌برده سالها می‌دویده، هیچ نتیجه‌ای هم نداشته. اما نسبت به این آدمی که این نامه را صادر کرده و به او داده راضی و خوشوقت است. من این را صدها بار گفتم آقا من ترجیح میدهم به شما از روز اولی که می‌آید بگویم نه همیشه اینکار. تقاضای شما انجام پذیر نیست. این شما را راحت میکند، تکلیفتمان را معلوم میکند. شما بی‌خود وقت خودتان را تلف نمی‌کنید و می‌روید. اما نه اینطور نبود. این آدم ترجیح میداد که من وقتی که می‌آید آنجا بگویم برایش چای بیاورند یک تعارفات دروغ و بی معنی هم بگویم، یکی از این نامه‌ها هم بنویسم و بدستش بدهم. این آدم می‌رود دلش به این خوش است که این ببین چه مرد خوبی است، چه آدم مهربانی است، چه آدم خیری است، چه آدم خوش قلبی است که این را داد. این آدمهایی که این توصیه‌ها را می‌کردند در ایران معروف بودند. یکیشان حاجی محشتم السلطنه بود. حاجی محشتم السلطنه که رئیس مجلس بود. اسفندیاری - بسیار بسیار آدم - نازنینی بود. هیچکسی ناراضی از توی دفترش، توی اداره‌اش، توی خانه‌اش بیرون نمی‌رفت. هرکسی می‌آمد هر تقاضائی که داشت فوراً "یک شرحی به خط خودش مینوشست به آن دوست عزیزش، به آن دوست گرامیش، به آن جناب فلان که اینکار را انجام بدهید. مردم بحدی از این قضیه راضی بودند. اینهم یکی از چیزهای عجیب است. از خصوصیات اخلاقی یک ملتی. من بهشان می‌گفتم آقا من نمیتوانم به شما دروغ بگویم. من می‌گویم این تقاضائی که شما از من دارید امکان ندارد، نمیشود. این را حتماً می‌کنند. اما نه این دلش میخواهد است که من بگویم بنده شما هستم، چاکر شما هستم، قربان شما می‌روم و یک نامه‌ای هم بدهم دستش برود بدود. یکسال بدو دوبه نتیجه‌ای هم نرسد. ترجیح میدهد به آنکه به او بگویند همان دقیقه اول که آقا اینکار را انجام پذیر نیست. این یکی از خصوصیات اخلاقی ایرانی است که هزاران بار با آن برخورد کردم. روزی نبود، کمتر روزی بود که من از این جور تقاضاها نداشته باشم. به من مثلاً "میگفتند که ما شما اگر بخوایم میتوانید این دستور را بدهید. می‌گفتم البته اگر بخوایم میتوانم اما نمیکنم برای اینکه نمیخواهم. میخواهم برخلاف این سنت رفتار بشود. من نمیخواهم برای شما یک کاری بکنم که برای دیگران نکنم. من نمیخواهم برای شما یک کاری بکنم

که برای دیگران نکنم. وقتی که در مورد شاه خودش، خواه‌هایش، برادرهایش می‌گویم نه، شما چه حقی دارید همین توقعی از من داشته باشید؟ میرنجید برنجید. اگر یک آدم با انصافی باشید نباید برنجید. اما اگر آدم بی‌انصافی هستید میرنجید برنجید اهمیت نمیده‌م. هر روز برای خودم دشمن ایجاد می‌کردم روی همین طرز رفتار، آسان نیست، کار کردن در ایران بسیار مشکل است برای اینکه کمتر آدمی پیدا می‌شود که بگوید برای من یکسان است. شما مرا خائن میدانید یا نه، شما مرا با اخلاق میدانید یا نه مرا دیکتاتور می‌خواهید یا نه، هرچی می‌خواهید بگوئید ما من عوض نمی‌شوم، من تحت نفوذ تحت این نفوذ وزیر را این چیزها نمی‌روم. این یک نمونه‌ای از طرز فکر یک ملتی است که این بدبخت تا روزیکه مرد، تا روز آخر این همین لکه رویش ماند و این را اگر من الان می‌گویم برای اینکه این آدم را از نزدیک می‌شناختم. یک آدم بسیار شریفی بود، یک آدم بسیار لایقی بود، یک آدم بسیار وطن پرستی بود. و روی این صفات بود من یقین دارم که فروغی این را آورد وزیر مالیه‌اش کرد. این آدم تا آنجائی که من اطلاع دارم با فروغی اینها ارتباطی نداشت، هیچوقت وارد در این چیزها نبود، یک آدم بسیار تلخی بود، خیلی تلخ، در برخوردش خیلی تلخ بود. هیچ اصلاً تودل نبود که قربان صدقه و قربانت می‌روم و نمیدانم چون جونی من و یک کسی را راضی نگه دارد. او هم رک بود و مطالبش را میگفت. این آدم یکی دود فود سعی کرد یک چیزهایی نوشت تو روزنامه‌هاش اما کدام ایرانی است که حوصله این را داشته باشد که این را بخوانند و فهمش را داشته باشد و بفهمد. خیلی‌ها نمی‌فهمند. اینک اگر به این تفصیل من توضیح دادم امیدوارم در آینده اشخاصی که این را می‌خوانند و می‌شنوند درست مطلب را روشن کرده باشم برایشان. تا ببینند چه جور قضاوت یک ملتی، ملت ایران، قضاوت قریب-بافتاق مردم ایران روی چه پایه‌های غلطی برخلاف حقیقت، برخلاف انصاف، برخلاف منافع ایران، من بارها وقتی دفاع می‌کردم از خودم در مقابل تهمت‌هایی که بسمت می‌زدند و تهمت‌هایی بود که من تعقیب می‌کردم، من در بانک ملی هفتاد و چند محاکمه داشتم. هر روز نامه‌نگاری که یک مطلبی را مینوشت که قابل تعقیب بود بدون استثناء فوراً "عرضال می‌دادم. آنوقت در خیلی موارد اینها را توضیح میدادم در روزنامه‌ها،

در محاسبه‌ها ایم. این را می‌گفتم. می‌گفتم بشراحتیاج به تشویق دارند. اگر ملت‌های پیشرفته‌ای که رشدشان قابل مقایسه با ملت ایران نیست از لحاظ فهمیم از لحاظ درک مسئولیت، احساس مسئولیتی که نسبت به مملکتشان دارند... دستگامشان دارند، به دولتشان دارند، به وظایفی که بعهده‌شان هست... در این ممالک چرا یک تشویق‌هایی هست؟ برای اینکه بشراحتیاج دارند به تشویق، بشرخوش می‌آید که وقتی یک کاری را کرد، کار خوبی که کرد، بگویند به چه کسار خوبی کرده و به او نشان بدهند، به او لقب بدهند، به او انعام بدهند، عکس را منتشر بکنند، در تاریخ بماند. این ملت انگلستان یکی از ملت‌هایی است که در رشد از خیلی از ملت‌های دنیا جلو است. اینها چرا این القاب را دارند. انواع و اقسام القاب، انواع و اقسام نشان. تمام اینها برای تشویق است که مردمیکه خودش را به آب و آتش بیاندازد و برود، آنزمانی که امیرا طوری بود برود کشته بشود در راه حفظ امیرا طوری در راه افزایش توسعه امیرا طوری. بشراگر بنا باشد که هر خدمتی که میکنند این را خیانت جلوه بدهند، در یک بلایون ده میلیون شاید کنفرانس پیدا بشود که حاضر است تمام این تهمت‌ها را قبول بکند، تمام این نسبت‌هایی را که به او میدهند قبول بکند، از راه انجام وظیفه‌اش منحرف نشود. این کارآسانی نیست برای اینکه بارها می‌گویم خارجی‌ها بمن می‌گفتند، همان موقعی که میدیدند من اینطور سختگیری می‌کنم نسبت به آنها و آنوقت روزنامه‌ها را می‌خوانند که هر روز روزنامه‌ها بمن تهمت می‌زدند، هر روز بمن می‌گفتند آخه شما برای خاطر کی اینکار را می‌کنید؟ می‌گفتم برای خاطر خودم، خودم. من باید در وجدان خودم از عملی که کردم راضی باشم و اطمینان داشته باشم. لذت گفتم می‌برم از اینکه یک کار صحیحی که کردم که کمتر کسی جرئت انجام این را دارد. این را طوری جلوه میدهند که مثل اینکه خیانت است. اما چون خودم میدانم این خیانت نیست، خدمت به مملکت است می‌کنم و از این لذت می‌برم. بارها شده که در بانک ملی من خواستم یک کارهایی بکنم. یک موردش این بود که می‌خواستم تمام نقره‌ها را تبدیل به طلا بکنم و کردم.

اشخاصی که از دوستان من بودند و معتقد به من بودند آمدند و من گفتمند نصیحت به شما
 میکنیم نکنید آقای اینکار را. کی از شما همچنین توقعی را دارید؟ قبل از شما کسی
 اینکار را کرده؟ شما چرا اینکار را میکنید؟ اینکار را نکنید برایتان تولید زحمت
 خواهد شد و حق هم داشتند. اعلام جرم شد بر علیه من. این را بر علیه من اعلام جرم
 کردند که یکی از مواردی بود که وقتی که به توأم السلطنه گفتم که مرا احضار کردند
 دیوان کیفر گفت که شما نباید بروید در دیوان کیفر. آن مستنطق را خواست و وزیر
 دادگستری را هم خواست و گفت در دفتر شما تحقیق بشود. عین همان پیش بینی هائی
 که کرده بودند. یک مورد دیگری بود، از آن تصمیماتی دارم میگویم که احدی نمیگرفت
 در آن شرب الیهودی که در ایران وجود داشت که هر کس هر تهمتی که میخواست به یک نفر
 میزد و مصون بود، هیچکس تعقیب نکرد. من وقتی که تصمیم گرفتم تعقیب ...
 ... وقتی مردم در شورای عالی بانک اشخاصی مثل حکیم الملک یک پارچهایمان و
 امانت و تقوی و حسن نیت گفت آقای ابته‌ها ببینید روزی نیست که بمن تهمت نزنند
 بمن بدنگویند، اعتنا نکنید. گفتم آقایان من نمیدانم شما چطور میتوانید تحمل
 بکنید من نمیتوانم و اگر نتوانم اینکار را بکنم از بانک میروم. من که نمیتوانم
 بیایم مخارج محاکمه این را از جیب خودم بدهم، این مربوط به بانک است. من اگر
 اینکار را نکنم بانک از بین خواهد رفت برای اینکه یواش یواش مردم باور میکنند، مردم
 بمحض اینکه باور کردند که رئیس بانک یک همچین آدم خائن پستی است که یک همچین
 کثافتکاریها و خیانت هائی میکنند دیگر اصلاً اعتباری برای این بانک قائل نیستند.
 یک بانک شصت ساله انگلیسی آنجا است، پول هایشان را از آنجا میکشند و میبرند آنجا.
 این بانک باید اصلاً درش را تخته کرد و گرنه اصلاً ورشکست میشود بنا بر این خب با تفاق
 آرا تصویب کردند. یکی از موارد دیگری که من از آن تصمیماتی گرفتم که با علم به
 اینکه خطر برای من دارد این بود که خواستم خزانه بانک را، موجودی طلا و فلزات خزانه
 بانک ملی را رسیدگی بکنیم. من وقتی گفتم اینکار را میکنم آمدند گفتند وای بیلا
 نکنید آقا، تکبدا اینکار را. برای اینکه الان از اول تأسیس بانک تا حالا که خیال
 میکنم شانزده یا هیجده سال بود، برای اینکه بانک ملی تا ریخ تأسیس را الان درست

بخاطر ندارم اما خیال می‌کنم که شاید نزدیک به سی سال بود آن وقتی که من این حرف را زدم و گفتم این تصمیم را می‌گیرم. گفتم که تازه ما اینکار را می‌کنیم کسر پیسدا میشود. خوب من این کسری را تا مین می‌کنم از پول بانک و اعلام هم می‌کنم که این طور شد. اینقدر کسر داشتیم. مردم از این بابت بداند که وقتی که ما می‌گوئیم کسه تا انتقال آخر طلا داریم بدانند که این راست است. شما تا حالا این تمدیدی را که گرفتید هیچ‌کس را بدون اینکه اطلاع داشته باشید. خوب یک عده‌ای متقاعد شدند و کردیم اینکار را. مدت‌ها طول کشید برای اینکه یک تمام این فلز، ششمش، مسکوک، زینت آلات طلا، اینها جزو پشتوانه بود، اینها را تمام را رسیدگی بکنند یک مدتی طول کشید. بعد از این معلوم شد که یک کیلو و فیلانقدر طلا کسر داریم. این را من دربار طلا را خریدم و توی گزارش بانک این را ذکر کردم. یک حملاتی شد. اما نهایتاً مت‌وصراً حجت گفتم. که این وظیفه‌ای بود که می‌بایستی اسلاف من کرده باشند، نکردند. من اینکاری که کردم این یک خدمتی است که به بانک کردم و این بمن تذکره داده شد که نکنم اما کردم برای اینکه این را از وظایف اولیسه خودم میدانستم. من هر اس ندارم از اینکه یک کاری را که می‌کنم و معتقد هستم کسه درست کردم بکنم، و اهمه ندارم. یکی از موارد دیگری که، از کارهایی که کردم که هیچ‌کس ندید هیچ‌کس. نه فقط ایرانی نمی‌کرد خارجی هم نمی‌کرد. وقتی که تصمیم گرفتم طلا بفروشم می‌بایستی قیمت طلا را یک کسی تعیین بکنند. قانون تأسیس بانک ملی می‌گوید که تعیین نرخ خرید و فروش زروسیم، طلا و نقره، بسا شورای عالی بانک است. خوب من برخورد کردم به این اشکال. رفتم در سووا. گفتم که من تصمیم گرفتم که طلا بفروشم، این را برای نجات پول ایران از واجبات میدانم. این باید حتماً "اینکار میشود. برخورد کردم به این اشکال. چه جور می‌اینکار را بکنیم؟ شما روزهای شنبه تشکیل جلسه می‌دهید. در یک روز ممکن است دو دفعه یا سه دفعه نرخ بایده عوض بشود. گفتند که نظر خودتان چیست؟ گفتم نظر من اینست پیشنهاد می‌کنم که بمن این حق تعیین نرخ فروش طلا را، که از آنکه می‌گوید خرید و فروش طلا و نقره باشد است، این را بمن واگذار بکنید. من در آخر هفته هر روز شنبه

به شما میگویم در هفته گذشته چه مقدار فروختیم، به چه قیمتها می فروختیم و چرا نرخ تغییر کرد، با توافق آراء تصویب کردند. خوشبختانه، نمیدانم این از آن تعادفات عجیبی است، همه چیز هر چیزی را که من کردم بمن تهمت زدند این یکی را اصلاً هیچ توجه نکردند. اگر این آمده بود به محکمه و دیوان کیفر حتم دارم از من قبول نمی کردند، از شورای عالی بانک قبول نمی کردند، آنها را هم دراز میکردند و میگفتند قانون این حق را به شما داده، شما چه حقی داشتید این را تفویض بکنید به یک نفر رئیس، به یک نفر و آنهم به اراکه خودش؟ اجرائش هم اینطور بود که صبح که من میآمدم به بانک، رئیس فلزات اداره خزانه بود. اتفاقاً اسمش هم خزانه بود. در همان مراحل اولیه آقای خزانه میآورد رئیس اداره خزانه بانک و میگفت که دیروز فروش ما اینقدر بود، هجوم زیاد بود، تقاضای زیاد بود. میگفتم دو تومان ببرید بالا. میرفت و این پرونده بسته میشد توی مخزن. اصلاً هیچ تا فردا که میآمد میگفت اینطور. میگفتم با یک تومان ببرید بالا، دو تومان ببرید بالا، یا بیا ورید پانزده، این نوسان این نرخ، گفتم از آنجائی که بخانم هست از چهل و هشت تومان بود - پهلوی چهل و هشت تومان تا هفتاد و دو تومان - صد و بیست و چهار میلیون تومان سود خالص بانک بود از این معاملات. حالا این را میگفتند جنون. میگفتند احمقی. آخر چطور بانک هم چنین مسئولیتی قبول میکنید؟ اگر این مسئولیت را قبول نمی کردم اصلاً کاری انجام پذیر بود. غیر ممکن بود من میتوانستم موفق بشوم در اجرای این فکرم که برای اعتبار پول ایران، برای حفظ پول ایران، من اینکار را واجب و لازم میدانستم، ضروری میدانستم، تنها راهی بسود که ایران نجات پیدا بکند. چرا؟ برای اینکه جنگ است. سه قشون اجنبی آمده است ایران. احتیاجاتی که به ریال دارند بسیار بقیه است. هیچوقت ایرانی اینقدر ریال احتیاج نداشت که اینها برای قشون هایشان لازم داشتند. از آنها ارز میگیرم تمام تبدیل شده به طلا. اما کدام ایرانی باور میکرد که این طلاها واقعیت دارد، باور نمی کرد. این طلاها را وارد کردم حالا میخواهم به مردم ایران طلا بفروشم. هجومی که آوردند میگویند تمام این باجه های بانک را خورد کردند. توی باجه های آهنی درست کردم تمام را شکستند ز بس که هجوم آوردند.

تا میخریدند من فروختم، هی فروختم، هی نرخ را بردم بالا هی خریدند، تا رسید به یک جایی که یگرا صلا" دیدند که اشباع شدند دیگر. عجله‌ای لازم نیست، داشته باشند، هر وقت میخواهند میتوانند بیایند بروند پشت یا چه بخرند. یک چیزی شد تا دی. اما این نجات دهنده پول ایران شد. تمام محافل بانکی دنیا این را میدادند چه چیز باعث شد که من توانستم پول ایران را حفظ بکنم. این را میدادند و میدادند این ابتکار من است و میدادند که چه منافعی برای بانک هم در بردارد. اما دلم میخواهد اشخاصی را که جای من بودند و اینکار را میکردند پیدا بکنم. نمیگویم در ایران نبود، در خارج - من سروکاری که داشتم با آمریکا شپها، با انگلیسیها با سوئیسیها، با فرانسویها، با آلمانیها یکدماشان اینکار را نمیکردند. میگفتند بمن چه آقا، مگرا اینکه بروند قانون را عوض بکنند و قانون اجازت بدهد به شخص من. مگر همین چیزی میشد؟ مگرا مکان داشت که من بروم از مجلس اختیار بگیرم به شخص من یک همچین چیزی را بدهند؟ در همان موقعی که من اینکار را میکردم یک عده از همین آقایان نمایندگان مجلس مرا ناصالح میدانستند. چرا این مشکلات هست؟ برای اینکه عقیده عموم مردم بواسطه ضعفشان، بواسطه ضعف اخلاقیشان - ایرانی فکر میکند من سگ کی هستم که بتوانم در مقابل قدرت خارجی بمانم. من هیچوقت این عبارت را در عمرم بکار نبردم. دفعه اولی هم که شنیدم مصدق السلطنه در مجلس گفت من سگ کی هستم این یک شوکی برای من بود. من فکر کردم گناه این آدم که اینقدر مردم بها و عقیده دارند چطور همچین چیزی را میگوید؟ آخر از این عبارت اینقدر من بیسدم میآید که آدم خودش را با سگ مثلا" مقایسه بکند و بگوید من سگ کی هستم که بتوانم همچین کاری را بکنم. خیر، من یک کاری را که میتوانستم بکنم با ندا شتم، خجالت هم نمیکشیدم. کسه بگویم بله من اینکار را میتوانم بکنم و اینکار را بهتر از هر کس هم میتوانم بکنم. همانطوری که به میلیسپو هم گفتم که در دنیا کسی نیست، در آمریکا کسی نیست که بتواند بانک ملی را مثل من اداره بکند. این را رفت کتاب نوشت. در کتابش مینویسد که این آدم بحدی خودخواه بود که عقیده اش این بود که بر هر آمریکایی برتری دارد و این

عقیده را هم به من میگفت . بدیهی است میگفتم برای اینکه عقیده ام این بود و عین حقیقت بود . یک آمریکائی ممکن نبود بنیاید در ایران و یک همچنین تصمیمی را بگیرد . یک آمریکائی ممکن نبود بنیاید در ایران و آشنائی داشته باشد به روحیه ایرانی . آنطوریکه من داشتم که بتواند این بانک را اداره بکند . و بعد هم برخوردش هم مسلم شد که همین طور هم بود و بعد بمن گفت که من الان بعد از چند ملاقاتی که با شما کردم تصدیق میکنم که شما از آن آقای لاکسلسانتست که من در نظر گرفتم برای بانک ملی شما از او بمراتب صالح تر هستید . گفتم من این را که معتقد بودم ، متشکر هستم که از زبان شما می شنوم . ایرانی یک کسی است که با بدباخضوع و خشوع اظهار عجز و خود را کوچک میکند و بگوید بله من که جسارت نمی کنم ، بنده کسی نیستم . من از این چیزها بلد نیستم . این را با بدریشه کن کرد در ایران ، ایسن را با بدباخضوعی تزییق کرد که آقا تو آدمی یمان روی پای خودت ، شخصیت داری ، دفاع بکن از شخصیتت با یست روی حیثیتت . با هیچ انجکسیونتسی نمیشود این را تزییق کرد به ملتی مگر این که در یک محیطی باشد که ببینند . نه فقط رئیسش اینکار را میکند ببیند که اگر مرئوسش هم اینکار را کرد از او حمایت میکند . رئیس شعبه مرا متهم کرد . قوام السلطنه به من نوشت که من فملمش بکنید این کسی که رئیس شعبه پهلوی است . رفتم پیشش گفتم آقا برای چی ؟ گفت برای اینکه این آدم طرفدار شوروی است و با شوروی ها رابطه دارد . گفتم کی گفت ؟ فرستادم و تحقیق کردند . وقت برای او دلائلم را آوردم که استانداری رگیلان رفته و به او گفته است که تو با بدریشه (نجمن ایران و شوروی باشی بزرورگردنش گذاشته . به او گفتم . گفتم ملاحظه میکنید این است نتیجه این گفته . آنوقت گفتم این را کی گفته ؟ گفت پیشکارش در لاهیجان . گفتم بر پدرشان لعنت . گفت نه نحش ندهید . گفتم بر پدرشان لعنت ، این همین است دیگر . این برای اینکه وام خواسته به او ندادند ، رفته یک همچنین تهمتی زده . منم اگر این را برداشته بودم یک آدم بیگناه ... گفتم اینست ، اینست که ایران را خراب میکنند . با رها ایسن را به شاه گفتم . در موارد بسیاری این را به شاه گفتم . گفتم مثلاً " همین قضیه خوزستان بود ، نیشکر خوزستان ، له و علیه ، اینقدر بمن دستور دادند از دربار . علا وزیر دربار

نا مهنوش که زمینی را که خریدید برای نیشکر پس بدهید. گفتم پس نمیدهیم. این شروع شد. و راه نجات خوزستان این نیست که شما میفرمائید که برای وضع خوزستان نباید یک عده ای نا راضی باشند. گفتم اینها دعا میکنند به من. کسی نا راضی است؟ آن اشخاصی که متضرر میشوند از این کارهایی که من میکنم. بزرگ عده ای، یک شیخ پولداری. راه نجات ایران اینست. خوب با پستاد آدم آنوقت در این موارد وقتی که اول گفتند زمین گران خرید، بعد گفتند بزرگ گرفته. به شاه گفتم. ملاحظه میفرمائید علیحضرت چرا کار کردن در ایران مشکل است، چرا مردم دست به کارهای مثبت نمی زنند برای اینکه نتیجه اش اینست. من یک کساری را دارم میکنم که تردید نیست، بزرگترین کاری است که در ایران دارد میشود. نیشکر را در جایی میخواهم بکارم که نمونه خواهد شد. نمونه دنیا شد، رکورد دنیا را شکست. آن زمان نمیدانستم دنیا... اما میدانستم برای اینکه بمن گفتند. آن متخصص گفت یکی از مستعدترین جاهای دنیا است. گفتم من اینکار را میخواهم بکنم آنوقت توسط دفتر خودتان، وزارت دربار از من مواخذه کردند. بمن مینویسند نکنید. گفتم اینست مردم نمیکنند. یک کاری باید کرد که دفاع کرد. حمایت کرد از اشخاصی که جرات اینکار را دارند. به همین جهت هم است که در خارج در خیلی کشورها، نشان میدهند، لقب میدهند، تیلیزه میکنند توی روزنامه ها آن کشورهایی که نشان و این چیزها ندارند. حتی دموکراتیک ترین کشور دنیا هم نشان دارد. آمریکا هم نشان دارد هست. البته آن برای خدمات جنگی است. اما در موارد دیگر افکار عمومی را کسی تشکیل میدهد؟ مطبوعات. مطبوعاتی که وقتی یک حقیقتی را ببینند بیان میکنند دفاع میکنند از یک آدمی. یک آدم درستکاری را وقتی که بخواهد جا معده به فلط گناهکار جلوه بدهد، آزارش بدهد، زندانش بکند، آنطوری برای دفاع از این قیام میکنند کسی جرأت نمیکند یک همچین کاری بکند. اما در مملکت ما، اینهم از معجزاتی که وقتی که من زندانی شدم یک روزنامه ها میبودند که از من دفاع میکردند. واقعاً " معجزه است.

س - در ایران؟

ج - در ایران . عباس مسعودی در ایش همایش در اختیارش بود . شاه یگروزا راده
 میگردان را میتوانست نابود بکند . چه کرد؟ از من دفاع کرد . نه یک دفعه چندین
 بار وقتی که در زندان بودم . خب این چیزها برای من لذت بخش بود . روزنامه های
 دیگری که اصلاً نمی شناختم آنها هم دفاع میکردند . اما اینها استثنا بودند .
 اکثریت با آن اشخاصی بود که تهمت میزدند ، و اکثریت مردم هم با آن اشخاصی بود که
 این تهمت ها را باور میکردند . حالا من اگر یک بختی داشتم ، خوشبخت بودم از اینکه
 بمن این فرصت داده شد که بمانم و بتدریج ثابت بکنم که این مطالبی را که بمن تهمت
 میزنند و بمن میبندند صحیح نیست ، لااقل برای یک عده زیادی از ایرانیها .
 خوشبختی من این بود که نتوانستند مرا بردارند . اگر موفق میشدند ، همان روزهای
 اولی که من آمده بودم به بانک ، آن قانون را بگذرانند که هفت نفر دولت پیشنهاد میکنند
 که یکی را آنها انتخاب بکنند . من جزو آن انتخاب شدگان نبودم بدون شک . یک نفر
 دیگر میآمد دنیا دنیا بود این لکروی من میماند که این یک آدم بودا جنبی پرسنست
 خارجی ها آوردندش مجلس شورای ملی ، نمایندگان محترم مردم ایران ، او را راندند .
 اما ماندم و نتیجه اش این شد که تمام آن اشخاصی که این تبلیغات را بر علیه من شروع
 کردند ، ابوالقاسم نراقی ، مؤید احمدی آمدند و ایما پیدا کردند به من ، بدون اینکه
 بمن بگویند ما همه جا پشت سر من دفاع میکردند برای اینکه در عمل دیدند . این شانس
 را همه کس ندارد . این جرأت را هم همه کس ندارد . این وظیفه متحدیان امور است .
 هر کسی بخواهد یک ملتی مثل ملت ایران را اصلاح بکند یکی از بزرگترین اصلاحاتش اینست
 که طرز فکرش را باید عوض کرد . تا زمانی که ایرانی به ایرانی بتوانند مردم را ، ایرانی -
 های دیگر را متهم بکنند که نوکرا جنبی هستند . خلاف این راه نمیشود ثابت کرد . مسن
 نمیتوانم بیایم در یک مرجعی بیایم ثابت بکنم ، دلیل بیاورم ، برهان بیاورم که
 ثابت بکنم که من آقا جنبی پوست نیستم ، من خائن نیستم . این خیلی مشکل است
 یک چیزی است که ثابت خلافش کار آسانی نیست . تا زمانی که این طرز فکر وجود دارد
 و این فکر اکثریت مردم یک قومی است امیدزایی به این مملکت نمیشود داشت . برآی

اینکه دزد و درست یکسان با آنها رفتار میشود. انسان ترجیح میدهد که دزد با شمسد
 اقلاً وقتی کنارش گذاشتند، بیرونش کردند بتواند خودش وزن و بچاهش براحتی
 زندگی بکنند، یک ذخیره‌ای داشته باشد. این خیلی طبیعی است، این غریزه طبیعی
 افراد بشر است. این را باید عوض کرد، برای عوض کردن این چه اشخاصی لازم هستند؟
 اشخاصی که ایمان داشته باشند خودشان به این اصول. از من مثلاً سؤال میشود کسبه
 عقیده شما را چه به آینده مملکتتان چیست؟ اگر کروزی این مملکت از شر این آدم -
 کش‌ها، آدم خورهای که گرفتار شده خلاص شد. من تنها جوابی که میتوانم به آنها بدهم
 بدهم اینست که اشخاصی که دارند این ادعا را میکنند که میخواهند بیرون بیاورند این را نجات بدهند
 باید اشخاص صد درصد پاک باشند، مؤمن باشند. اگر جنبه شایستگی داشته باشند و توصیه من به
 اینها اینست که این کار را نکنند فایده ندارد. برای اینکه برعکس این گناه دارد.
 شما این جرأت را داشته باشید که بروید با این نیت که ما میرویم فقط و فقط با این مقصود
 با این منظور که به این مردم خدمت بکنیم و تعهد میکنیم جز این کار منظور دیگری نداشته
 باشیم. و اشخاصی را هم که دعوت میکنیم به همکاری خودمان اشخاصی باشند که اطمینان
 داشته باشیم دارای این نیت و این خاصیت هستند، نه اینکه یک اشخاصی هستند که با کمال
 وقاحت میآمدند بمن میگفتند آقا یک کاری بکنید که بما یک شغلی بدهند در خارج، می-
 خواستند بیرون بروند در یک جایی سفیر بشوند، وزیر مختار بشوند که حتی المقدور در یک مملکتی
 باشد که ایرانی کمتری باشد که از آن ایرانی عبور هم نکنند که بیرون نجا راحت، بیرون زندگی
 پایشان روی پایشان، عنوان داشته باشند حقوق داشته باشند ولی کار نکنند. باید
 به این چیزها خاضع داد. باید اشخاصی به این کار خاضع بدهند که خودشان مؤمن به این
 طرز فکر باشند، به این طرز عمل. والا اگر یک کسی بخواد بیرون بیایم همان نیتی که سابق
 در ایران هم میآمدند سرکار من امیدی برای آینده ایران نمی بینم. ممکن است
 وضع ظاهری ایران خیلی هم خوب بشود اما این مسائل اساسی همیشه وجود خواهد داشت.
 یک مملکت عقب مانده‌ای را باید افراد نجات بدهند، باید افراد اصلاح بکنند. بخودی
 خود که این کار انجام پذیر نیست. این افراد خارجی هم نمیتوانند باشند. این دیگر
 تکنولوژی خارجی در این کارها هیچ مؤثر نیست. شما بزرگترین متخصصین و ماشینهای

دنیا را بیاورید این تأثیری ندارد در این طرز فکر در این روحیه ایرانی . این را باید یک فکری کرد برایش . ایرانی را باید به او تزریق کرد که آقا تو آدم هستی تو یک شخصیت داری تو بمان ، کارت را صحیح بکن منم پشت سرتو هستم . هیچ قدرتی نمیتواند تورا تکان بدهد ، بشرطی که وظایف خودت را با امانت انجام داده باشی و این را وقتی که یکسال ، دو سال ، سه سال دید و در عمل دید که برای این کسی که در رأس این دستگاه قرار گرفته چیزیکه مهم است امانت است ، انجام وظیفه است ، حتی اگر به او هم بد بگویند حتی اگر بر علیه اش هم کتاب منتشر کرده باشند . بزرگترین و بدترین تهمت ها را هم به او زده باشند اما این آدم اگر معلوم بشود که شخصی است که صلاحیت دارد به او کار بدهند ، یک کسی را که متهم کردند به نادرستی اگر نادرست نیست هیچ قدرتی نمیتواند او را عوض بکند . یک کسی که مرتکب خیانت شده ، دزدی شده ، تقلب کرده بیرونش میکنند هیچ قدرتی در روی زمین نمیتواند این را برگرداند . اینها یک چیزهایی است که بعقیده من از تجربه یک عمر بدست من آمده که در ایران نتیجه میدهد بمن بارها میگفتند تو ایرانی را نمی شناسی ، تو اصلاً " نمیدانی با چه افرادی سروکار داری ، مگر میشود این طرز در ایران کار کرد ؟ من نشان دادم . در بانک ملی نشان دادم ، در سازمان برنامه نشان دادم ، یک دوره کوتاهی در سفارت ایران که پارسیس بودم نشان دادم . طرز فکرشان طرز کارشان عوض شد . من معتقدم انسانی که به یک مسئولی ایمان داشته باشد و از راه راستی که برای خودش اتخاذ کرده اگر منحرف نشود میتواند صد ها ، هزاران ، صدها هزار افراد را تحت تأثیر قرار بدهد و او را بکشد که اینها درست کار باشند . ایرانی بدبخت گناهی ندارد وقتی که حقوقی که به او میدهند کافیه نیست برای تأمین حداقل نان و غذای روزانه زن و بچه اش . هرملتی را شما بگذارید جای ایرانی و با او ایسن رفتار را بکنید بکنفر درستکار برای نمونه پیدا نمیشود . با زشکر می کردم افتخار می کردم ، مباحثات می کردم ، با همین وضع بدبختی میدیدم یک افرادی با نهایت فلاکت زندگی میکنند ما درستکار هستیم . این نشان میدهد که ایرانی همانطوریکه بارها گفتم همانقدر استعداد دارد که درستکار باشد که نادرست باشد ، بسته به اینست که چه محیطی باشد . وقتیکه برایش مسلم شده دزدی و نادرستی صوف نمیکند

به ضررش است. او آنقدر شعور دارد که آن راه درستکاری را پیش بگیرد بشرط اینکه از کسی که یک همچین توقعی دارید حداقل زندگیش را تأمین نکنید والا اگر بنا باشد که زنش ناخوش بشود و وسیله نداشتن باشد، پول نداشته باشد، استطاعت نداشته باشد برای معالجه اش، بچه هاییش را استطاعت نداشته باشد بفرستد به مدرسه، استطاعت نداشته باشد این توقع را نباید داشت. این بطور خلاصه، حالا حاشیه رفتم چندین بار هم حاشیه رفتم اما این یک چیزهایی بود که شاید جاهای دیگر میبایست بیان شده باشد این را من حالا اینجا گفتم. راجع به مشکلات بانک ملی که بیان کردم چندتا از آن را ذکر کردم. مثالهای متعددی هم هست اما شاید همین کافی باشد.

ب- شما فکر میکنید علتی که گفتید که مردم، کسی که کار میکند تشویق لازم دارد یا لازم دارد که به یک نوعی برایش تبلیغ بشود. علت این رفتار روزنامه نگاران و جراید در زمان جنگ و یک دوره کوتاه بعد از جنگ چه بود؟

ج- برای اینکه بیشتر روزنامه نگاران از پست ترین افراد بودند. یک اشخاصی بودند که تمام صفات رذیل یک بشر در اینها وجود داشت. بیشترشان خودشان را میفروختند، برای یک مبالغه ناچیزی میفروختند. نه فقط به ایرانی میفروختند به خارجی هم میفروختند. شما از یک همچین اشخاصی توقع ندارید. معجزه است بعقیده من که سویی یک همچین طبقاتی، نوبی یک همچین اشخاصی آنوقت پیدا بشوند آنها شیکه بدون هیچ استفاده مادی دفاع نکنند از یک آدمی که تشخیص دادند درستکار است، تشخیص دادند به وطنش، به مملکتش در خدمت میکنند بدون اینکه یک دیناً را زا و استفاده برده باشند از این جور اشخاص من وقتی که میدیدم امیدوار میشدم میگفتم هست این هست. من همیشه معتقد بودم که شاید از صد نفر ایرانی پنج نفرشان قابل اصلاح نباشند، نود و پنج نفرشان را میشود اصلاح کرد. یک اقلیت کوچکی هستند که اینها اصلاح پذیر نیستند آنها را آدم باید کنار بگذارد، صرف نظر بکند، یک فکر دیگری برایشان بکند ما آن نود و پنج درصدی که قابل اصلاح هستند هدف این باشد که آنها را برای اصلاح هدایت بکنند البته این یک عملی نیست که در ظرف چند روز یا چند سال انجام شود. این یک برنامه

در ازمدتی است که تمام اشخاصی که میآیند در مقامات حاکمه ایران قرار میگیرند اگر معتقد باشند، اگر و "فعا" ایمن داشته باشند به این مسائل شروع میکنند برای این برنامه و اجرای این اصل روزی خواهد رسید که به آن نتیجه خواهد رسید و آن نتیجه را بدست خواهد داد و در آن برای خودش تشخیص بدهد که مصلحتش در اینست که درستکار باشد و وظیفه شناس باشد، راستگو باشد، با جرأت باشد، وظیفه خودش را اجرا کند و اگر نمیتواند اجرا کند سعی میکنند رفع مشکلات و درسیان موجباتی که مانع کارش میشود. بجای اینکه تشویق میکنند که آقا تو را چه کار به اینکارها؟ تو ساکت باش تو کارت را بکن، کسی از تو همچین توقعاتی را ندارد، تو بکن کار خودت را، مگر کسی قدر ترا میداند؟ بارها بمن گفتند تو برای کی اینکار را میکنی؟ برای آن دنیا این کار را میکنی؟ کسی که اصلاً ترا به این صفات تمسسی شناسد، ترا قبول ندارند، ترا اصلاً خائن میدانند، تو برای چه اینکار را میکنی؟ ..



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 30, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 43

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 43

Afshar, Reza

Bahaism

Ghani, Ghassem

Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs

Jangali Movement

روایت کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ : ۳۰ آگست ۱۹۸۳
محل : شهرکان - فرانسه
مصاحبه کننده : علیرضا عروزی
نوار شماره : ۴۳

س - امروز اگر موافق باشید یک مطالبی در مورد خانوادۀ تان و ایام کودکی تان
و خاطراتی که از رشت در آن زمان دارید .
ج - پدر من از اهالی گرکان بود ، گرکان یک دهی است نزدیک تفرش و اهالی
تفرش و گرکان به این معروف هستند که جاشی است که مستوفی از آنجا میآید ،
بیشتر مستوفی های ایران ، که مقصود از مستوفی ها هم اشخاصی بودند که سواد
فارسی و عربی و خط و حساب داشتند ، معروف هستند به طبقه ی مستوفی و اینها
بیشتر از تفرش و گرکان هستند ، اهالی تفرش و گرکان ، پدر من گرکانی بود
و از خانوادۀ روحانی ، یا پدر پدر من یا عموی پدر من در آنجا مجتهد بود و
بستگانش هم که بعضی وقتها از گرکان میآمدند تمام آنها از همین طبقه بودند
طبقه ی آخوند ، اما پدرم از بهائی های بسیار متعصب بود حال در چه تاریخی
و کجا و چطور این بهائی شده بود نمی دانم ؟ ولی بطور کلی میدانم که بعضی
از همین خانوادۀ های آخوند و روحانیون اینها وقتیکه تبلیغ میشدند و بهائشی
میشدند بسیار بهائی های متعصبی میشدند پدر من از آنجمله بود فوق العاده
در این عقیده ی بهائی تعصب داشت و خانۀ ی ماهم که بعد هم تشریح خواهم
کنم ، سرد یک مرکزی بود برای ، در واقع مثل اینکه یک میمانخانۀ ی بود ،
بهائی های که میآمدند از ایران که بروند به اروپا یا از اروپا برگشتند
چون سراء بود ، آشوقت راه اروپا هم منحصر به رشت و انزلی بود ، و ما درم
از یک مسلمانهای بسیار بسیار متعصب بود بطوریکه من آنچه که بخاطر دارم همیشه
ما درم سرنماز بود یا نشسته بود قرن میخواند یا نماز میخواند دائم و ایسن
کانتس سراسر است عجیبی بود ، تضاد عجیبی بود بین پدرم و ما درم ، بطوریکه

خواهرهای مرا مادرم تحت نفوذ قرار داده بود و آنها بیشتر مسلمان تربیت شده بودند ، و پسرها یعنی من و برادرم تحت نفوذ پدرم بودیم که خیلی تأثیر داشت اخلاق و افکار او . پدرم آدم بسیار بسیار قوی الاراده ای بود . یک آدمی بود که 'اوشوخی' نمیشد کرد ، یک آدمی بود که دیسپلین برقرار میکرد . همه هم از او ملاحظه میکردند و میترسیدند هم در خانواده و هم در خارج در کارها . پسرهای بسیار بسیار جدی بود فوق العاده و با خشونت هم با مردم رفتار میکرد . یعنی کم حوصله بود و اهل تعارف آن اخلاق معمولی ایرانی را که به تعارف بگذراند و سعی بکنند که مردم را جلب بکنند مطلقاً این صفات را نداشت . ریش داشت و لباسی که میپوشید اتفاقاً " از عجایب است که Redingote میپوشید آنوقت معمول بود مردم سرداری میپوشیدند اما پدر من سرداری نمیپوشید Redingote هم یک چیزی است شبیه بسسه سرداری که به انگلیسی میگویند Frock Coat و فرانسسه میگویند Redingote یعنی مثل سرداری است منتها پش بقداش با زوبنده و دوپل که با آن فوکل و کراوات میبندند ، بعضی وقتها کراوات می بست و بعضی وقتها هم نمی بست همینجور با پیراهن ایرانی ولی این Redingote را میپوشید هیچوقت بخاطر ندارم که سرداری پوشیده باشد برای اینکه آنوقت معمول نبود ، مطلقاً معمول نبود که کت بپوشند ، حتی موقعیکه من در تهران زندگی میکردم و در بانک شاهی بودم یعنی بعد از ۱۹۲۵ با بعضی از دوستانم که معاشرت داشتم من جمله با رضا بوشهری بود که پسر حاجی معین تجار بوشهری بود . او یک روزی بمن گفت که ما عبا های خیلی خوب بوشهری داریم بیسسه بمنزل یکی از اینها را انتخاب کن . من در عمرم عبا دوش نکرده بودم . تعجب کردم گفتم ، یک دفعه بفکرم رسید که عبا دارم . این به او گفتم ، عبا دارم مثلاً " تو ناراحت شوی که با من بیرون میآیی . آنها همه شان عبا داشتند و من عبا ندارم و عبا نمی پوشم اگر اینطور است خوب مجبور نیستی با من معاشرت بکنی . گفت نه نه من اصراری ندارم . اما هیچوقت من عبا دوش نکردم و تمام

طبقه های جوان با سرداری میپوشیدند با عبا یا سرداری بدون عبا . ولی من در عمرم عبادوش نکردم و همینجور مثل بقول آنوقت ها، فرنگی مآبانه لباس میپوشیدم که خیلی هم به نظر مردم زننده بود که آدم کت کوتاه بپوشد . پدر من به اینجهت لباس بلند میپوشید ولی عین Redingote بود . در طفولیت ما در تهران زندگی میکردیم ، خیلی خیلی کوچک بودم حالا درس است بخاطرندارم که خانه کجا بود اما مدرسه تربیت میرفتیم برادرم غلامحسین خان و من ، غلامحسین خان دو سال از من بزرگتر بود فرزند اول بود ، من دوم بسودم بعدسه تا دختر ، خواهر داشتم و آخری احمدعلی خان بود که پسر بود کسه شش تا اولاد بودیم . و مدتی در تهران بودم که گفتم مدرسه تربیت میرفتیم و بعد از یک مدتی آنهم بچه مناسب نمیدانم رفتیم رشت سکونت کردیم ، هیچ بخاطرندارم هرچند بچه بودم دلیلش را هم نمیدانم . ولی قبلاً " پدرم یک مدتی در رشت بود و مادرم را که یک رشتی بود ازدواج کرده بود ، مادرم از خانواده ای بود که ملک داشتند در مثلاً " فومن و شفت یک املاکی داشت کسه به اندازه ای بود که میتوانستند نسبتاً " راحت زندگی بکنند . شغل پدر من هم آن زمانی که مادر رشت بودیم پیشکار سپهدار رشتی بود که اصلاً سپهدار دست او بود و او اداره میکرد و با درآمدی که از ملک مادرم میرسید و حقوق پدرم یک زندگانی میکوییم متوسط و مرفه ای داشتیم . بطوریکسه مثلاً " پدرم اسب و درشکه داشت و از فقاز اسب و ارد کرده بود ، یک حفت اسب که هر بودند و این را خوب بخاطرندارم که درختانهای سنگ فرش رشت هر دفعه که از دور صدای پای اسب اینها را می شنیدیم میدانستم که درشکه است یا اینکه پدرم دارد میتاید . و یک سورچی داشتیم برج علی بود یک ترکی بود که او را چی میگفتندش ؟ همین مثل اینکه میگفتند درشکه دار بود زنش توی خانواده ای ما کار میکردن خیلی با فیم بود ، زن منی بود و این مثلاً " کلفت ارشد بود که مورد احترام مادرم بود میآدمی نشست و با مادرم با بچه ها . بعد یک کتیز خریده بودند . اینهم یکی از غرابی است کسه

خوش قدم نام است که از آفریقا خریدند و آوردند و این را به نظرم آنوقت میگفتند که ۱۲۰ تومان خریده بودند . و آنوقت معمول بود، این کنیره این دختره آمدنوی خانواده ما بزرگ شد بعد ما درم این را عروسی کردی برای زن یکی از نوکرها یمان شد . این دختر آن تابه هم که زن برج علی بسود زن این سورچی بود درشکه دار ؟ کالینکه ... چی میگفتند نمیدانم درست اصطلاح اش را کالینکه چی یک همچین چیزی (درشکه چی) . این زن او هم ، زن او یک دختری داشت که اینهم دخترش هم در خانواده ما بزرگ شد و کلفت بسود و مستخدم بود ، یکی هم یک زن دیگری هم بود که او هم از بچگی در خانواده ما بزرگ شده بود اسمش شوکت بود . اینها و آنوقت ما یک لاله هم داشتیم لاله آقا داشتیم و یک رشتی هم بود که مثنی علی بود که این هم مثلاً پیش خدمت بود . اینها حقوقشان در آنچه ده بخاطر دارم در حدود در ماه چهار تومان بسود . و زندگی ما در رشت عبارت بود از یک خانه ی بزرگ در سبزه میدان که مشرف بسر باغ سبزه میدان بود . این را پدرم اجاره میداد مستأجرش هم همیشه ارمنی بودند . و ارمنی ها در رشت آنوقت یک طبقه ی متمدن محسوب میشدند . برای اینکه بخاطر دارم همیشه یمنیستارو ، این ارمنی ای که مستأجر ما بودند . تا جریاشی بود یعنی ریاست برتجا را ارمنی در رشت داشت . این را تا جریاشی میگفتند و پسرهایش در روسیه تحصیل میکردند بخاطر دارم وقتی که تا بستان مرخصی میآمدند من خیلی از طرز رفتارشان تعجب میکردم برای اینکه توی مدرسه در روسیه رفته بودند از این کاسکت هسای افسری سرشان میکردند و وقتی که به آدم دست میدادند یا نشان را بهم میزدند مثل نظامی ها تقی صدا میکرد ، و این تربیت آنوقت روسیه ی قبل از جنگ بود که خیلی باعث حیرت من بود . این خانهای را که مشرف به سبزه میدان بود یک خانه ی دو طبقه بود بهمان معماری شمال ایران که تقلید از قفقاز بسود دور تا دور این حیاط طبقه ی بالایش شیشه پنجره داشت و به رنگهای هائی هم رنگ آبی مثلاً این چوب را میکردند این تیبیکسی از معماری رشت بود که از قفقاز

آمده بود. آنوقت متصل به این که راه به حیاط واندرون مسا داشت این هم یک حیاطی بود که نسبتاً " وسیع و شجره بود درختهای مرکبات داشت ، مرکبات خیلی خوب که زمستان اینها را با کولوش (کاه) میپوشاندند که در مقابل سرما محفوظ باشد . یک حوض بزرگی وسط حیاط بود و آنوقت این قسمت اندورنی بود قسمت بیرونی که مشرف به کوچه بود اینهم یک دو طبقه بود همان بطرز معماری قفقازی ، طبقه بالا مشرف به کوچه و شیشه‌هایی ، شیشه بندی مشرف به اندرون داشت . پدرم پذیرائی هایش در همان بیرونی بود که وقتی هسسم میمانی میدادند بخاطرم دارم که علاوه بر چله و خدرشتهای ایرانی یک چیزهایی مثلاً بشکل کتلت درست میکردند این چیزهایی را که همین هائی را هم که الان هم درست میکنیم کتلت هائی مثل همبرگر و سیب زمینی نمیدانم سرخ کرده دورش میگذاشتند این را مثلاً " خیلی فرنگی مآبانه بود این جور پذیرائی علاوه بسسر چلو و خورشست . من در تهران که بودیم گفتم مدرسه تربیت میرفتم که خیلی بچه بودم رشت که آمدم مدرسه رشیدیه میرفتم در نزدیکی خانه مان در رشت . در ۱۹۱۲ پدرم من و غلامحسین خان را که از من دو سال بزرگتر بود به پاریس فرستاد از راه روسیه ، آنوقت به اتزلی میرفتیم با دکوپه و از آنجا با ترن میرفتیم به اروپا . در حدود گمان میکنم پنج شش روز این مسافرت طول میکشید . در ۱۹۱۲ بود که وارد پاریس شدیم مرا در یک پانسیون گذاشتند ، در یک پانسیون در نزدیکی Jardins de Luxembourg بود برای اینکه بخاطر دارم که میرفتیم توی Jardins de Luxembourg آنجا بازی میکردیم و تفریح ما هم آنوقت این Roller Skating بود که خیلی خیلی متداول بود . و همچنین یک چرخهای بزرگی بود از چوب که این را آدم میدوید این چرخ را هم راهنمایی میکرد این چرخهای خیلی بزرگی و بایک چوبی که آدم در دست داشت این را میزد و میدوید . اینهم یکی از تفریح های این بچه‌های آنوقت بود که الان هیچ اصلاً وجود ندارد نمی بینم . مادر این پانسیون بودیم هیچ فرانسسه نمیدانستیم هیچ . در این پانسیون یک پیرمردی بود که این پدر بزرگ این اشخاص بود که ، جوانانی بود که در آنجا زندگی میکردند و این ما را بجای های مختلف میبرد . مثلاً"

به (؟) Jardin میبرد که در واقع یک باغ وحش بود . و یک روز هم ما را به جایی که گا و گوسفند را میکشند برد که بسیار تاء شیرینی در من گذاشت که من بعد چند روز رغبت نمی کردم گوشت بخورم برای اینکه وحشتناک بود آن چیزهایی را که دیدیم طرز کشتن گا و ها . بلا آخره اینها را در دوره ای بود که هنوز به مدرسه نرفته بودیم و بعد وقتی مدرسه باز شد رفتیم به ~~س~~ Lycée Montaine هم در همان حول وحوش بلوار اسم این (؟) من اتفاقاً " وقتی که بعد پاریس آمدم فکر کردم بروم ببینم اما تمیذانستم اصلاً" این کجا هست .

(؟) بود و اینجا رفتیم و وارد Lycée شدیم . Lycée هم بنظر من مثل یک سربازخانه بود برای اینکه دیسیپلینش یک جوریه به نظر من مثل زندگی سربازخانه بود . و آنجا بچه های هم سن ما بودند . دیگر فرانسه را هم یاد گرفته بودیم میتوانستیم دیگر با آنها حرف بزنیم ~~م~~ و میتوانستیم سر کلاس حاضر بشویم . در آنیمدتی که در پاریس بودیم ایستگاه عبدالبهاء که رئیس فرقه بهائیه بود به پاریس آمد و منزل در ~~س~~ نامی منزل داشت که یکی از بهائیه های خیلی سرشناس فرانسه بود و آدم معمولی هم بود خانه ی خیلی مجللی داشت و چندین بار آنجا رفتیم و عجیب ~~ب~~ بود عده زیادی که از هر آنسوی ها می آمدند و میرفتند دائم جمعیت می آمد و میرفت این عبدالبهاء هم با همان لباس معمولی اش که لباس دهی خیلی بلند سفید یا نخودی کرم و ریش بلند سفیدی و گیس های آویزان سفید و یک نوع عمامه ای که مثل عمامه ایران نبود مثل عمامه ای که در ترکیه و همین بسروست سرمیکردند که در واقع مثل یک فینه ای بود که دورش را پارچه سفید پیچیده بودند و بسیار قیافه ای جذابی داشت فوق العاده برای اینکه از همان وقتیکه بچه ای ۱۲ ساله بودم این قیاسافه اش خیلی خیلی در من اثر گذاشت یک صورت روحانی داشت . و جزو اشخاصی که دیدنش می آمدند بخاطر دارم که گفته شد که تقی زاده هم آمده بود که با او

دوتا از پسرهای او هم در آن مدرسه بودند. بهر حال یک عده زیادی بودند - الان من تماشا را بخاطر ندارم اما آنچه که بخاطر دارم خیال میکنم همه شان بهائی بودند. بعد در ۱۹۱۴ ما به ایران آمدیم برای مرخصی تابستانی، و قتی که به ایران رسیدیم جنگ بین الملل شروع شد، جنگ اول جهانی شروع شد بطوریکه دیگر نتوانستیم برگردیم یعنی راهها بسته بود، یعنی میبایستی از راه روسیه رفت و دیگر میگفتند مسافرت نمیشود کرد از راه روسیه به اروپا. و بنا بر این ماندنی شدیم. در آنجا یک مدرسه آمریکائی بود که یک رئیس آمریکائی و زنش هر دو تا در آنجا تدریس میکردند.

س - در رشت ؟

ج - در رشت، و یک عده معلم های ایرانی هم داشت. این هم مدرسه ی نسبتاً کوچکی بود. در آنجا هر دو تا من هم غلامحسین خان هم من مشغول تحصیلات شدیم و این مثلاً در ۱۹۱۴ بود تا گمان میکنم ۱۹۱۵ بود یا ۱۶ بود که پدرم ما را به تهران فرستاد و در تهران از منزل دوتا خانم آمریکائی که یکیشان طبیب بود دکتر کسلاک و یکی میس کاپیس که معلم مدرسه تربیت در تهران بود، آنجا پانسیون بودم یعنی اینجا من دیگر تنها بودم دیگر غلامحسین خان هم نبود. این هسایس که خانه ای در خیابان فردوسی داشتند که آنوقت خیابان علاءالدوله اسم داشت نزدیکهای توپخانه یک خانه ای داشتند که مطابق همان معماری سبک ایرانی یک حیاطی بود دور تا دور آنهم اطاق بود، قسمت شمالی اطاقها خود این دکتر کسلاک و میس کاپیس سکونت داشتند و من هم این قسمت جنوبی بودم که یک اطاق مجزا داشتم و غذا با آنها میخوردم و آنجا هم پیش اینها درس میخواندم آن دکتر کسلاک Homeopathic خواننده بود و طبیعتش هم در این رشته Homeopathy گمان میکنم آنوقت تنها پزشک بود این Homeopathic ها هم دواهای خیلی خیلی ساده ای میدادند خیلی خیلی ساده معتقد به این طرز مداوای دیگران نبودند که دواهای مفصل

و خود این دکتر کلارک میگفت دواهایی میدهند که بیشترش از گیاه ساخته میشود و بسیار زن مهربانی بود ، زنی مسنی بود ، زن مسنی بود فوق العاده مهربان ، میسز کاپیسی هم روزها در مدرسه تربیت درس میداد و وقتیکه میآمد آنوقت من از او درس خصوصی میگرفتم . میسز کاپیسی بمن انگلیسی درس میداد ، ریاضی درس میداد مثلاً "جبر و مقابله پیش او خواندم ، آنوقت معلم فارسی داشتم که یک دبیرمؤیدنا می بود که یکوقتی در رشت بود ، او هم یک وقتی آخوند بود اسم او شیخ محسن بود عموماً مدداشت اما در تهران دیگر فوکل و کراوات می بست و خیلی فرنگی مآب شده بود وضع مادیش هم خیلی خوب بود ، خواهر این دبیرمؤیدنا زن یک نعیمی نامی بود که در سفارت انگلیس منشی ایرانی بود یعنی عضوارشدا ایرانی سفارت انگلیس بود . این به منزل میآمد بمن درس فارسی و عربی میداد و یک عبدالعظیم خانی هم بود که او هم گرکانسی بود ، قریب ، پدر این قریب های جمشید و هرمز قریب ، پدر این هم بمن فرانسه درس میداد ، هم فرانسه درس میداد هم به نظرم فارسی ، بنا بر این هم پیش دبیرمؤیدنا میخواندم ، این فرانسه و فارسی بود ، برای اینکه میدانم که این دستور زبان فارسی را هم همانموقع این نوشته بود ، این عبدالعظیم خانم قریب .

س - چرا مدرسه نصیرفتید ؟

ج - نمیدانم ، اینهم یکی از چیزهایی بود که پدرم تصمیم گرفته بود که ما را پانسیون بگذارد و در همانجا هم بخوانیم برای اینکه جای دیگر من مثلاً اگر بنا بود مدرسه بروم ، جای دیگر نمیدانم کجا میتوانست ما را منزل بدهد ، سکونت بدهد ، در همانجا ترتیب داده بود که ما ، من آنجا زندگی بکنم میگویم ما برای اینکه من خیال میکردم من و برادرم بودیم ، اینجا دیگر من تنها بودم ، در آنجا شبانه روز بودم پانسیون بودم غذا با آنها میخوردیم و یک اطاقی داشتم توی اطاق خودم درس میخواندم این معلم هائی

که میآمدند اطاق من میآمدند. من آنوقت وقتیکه درس از میس کاپیس میگرفتم میرفتم توی اطاق روبرو در قسمتی که آنها سکونت داشتند. زندگی خیلی خیلی پاکیزه‌ی خیلی کوچکی مرتبی داشتند. گمان میکنم درآمذ زیادی نداشتند. دکتر کسلارک که طبابت میکرد و اینها دو تا ایشان با هم زندگی میکردند یکیشان من بود، میس کاپیس نسبتاً جوانتر بود و از کجای آمریکا آمده بودند نمیدانم اما اینها سالها در تهران بودند. یک خانم آمریکایی دیگری هم بود او هم دکتر بود، دکتر مسودی بود او هم در همسایگی ما منزل داشت. او هم بیپاشی بود. او برای خودش طبابت میکرد. اما اینها با همدیگر خیلی نزدیک بودند و همسایه هم بودند.

س- این خانمهایی هم که شما با آنها زندگی میکردید بیپاشی بودند؟

ج- هر دو شان، متعصب، متعصب، متعصب خیلی هم متعصب. که یکی جوانتر بود و یکی من بود و آنکه من بود خیلی با کازاکتر بود این خانم خیلی. مثلاً وقتیکه من بانک شاهی رفتم وارد شدم.....

وارد بانک شاهی شدم یک مدتی بعد یکی از این انگلیسی‌ها بمن گفت یک روز این دکتر کسلارک آمده و گفت من نمیشناختم او کسی بود شروع کرد با همسان لبچه آمریکایی از حسن، حسن، آنها مرا حسن صدا میکردند، گفت هسی گفت حسن اینطور است آنطور تعریف و تمجید، اینها گفتم نمی فهمم اصلاً راجع به کی دار صحبت میکنی. بعد معلوم شد که راجع به شما دارد میگوید. آمده بود پیش خودش که مثلاً مرا به آنها معرفی بکنند که چنین پسری است همچین است همچنان است نمیدانم فلان اینها مدتی پیش ما، با ما زندگی میکرد و توصیه و تعریف و تمجید و حالادنیاله همان زندگی رشت را بگویم. در رشت.....

س- وقتی که تحصیلتان اینجا تمام شد با اینها آنوقت چه کار کردید؟
 کجا رفتید برگشتید رشت؟

ج - حالا از ۱۹۵۵ مثلاً ۱۹۱۵-۱۹۱۷ تا ۱۹۱۷-۱۹۱۸
 که انقلاب شوروی بوقوع پیوست و من مرخصی میرفتم به رشت ، راه بیسن
 رشت ، مسافرت از رشت به تهران با کالسکه بود . سابق میگفتند دستگاه
 دستگاه ، دستگاه یک چیزی بود عبارت از این کالسکه‌هایی بود چرخه‌سای
 آهنی و چهارنفر جا میگرفتند ، دونفر یک طرف ، دونفر هم آنجا روی هم
 می نشستند و این مثل چیزهای از آن کالسکه‌های سلطنتی نیست که درهایش
 دوتا پنجره‌هایش بالامیرود این یک همچین چیزی بود پنجره‌هایش دوتا
 پنجره‌هایش بالا میرفت و شیشه‌هایش بالامیرفت و میشد پائین زد . و از رشت
 به تهران این قابل وصف نیست که چه به آدم میگذاشت برای اینکه از موقعی
 که آدم توی این کالسکه می نشست این تکان میخورد حرکت میکرد گـردن
 من بطوری درد میگرفت تا تهران برای اینکه چرخ آهنی آنوقت روی جاده‌هایی
 که آسفالت نبود ، جاده ساخته نبود جاده خاکی جاده‌هایی که نا هموار
 و آنوقت آن کوه‌های راه رشت به قزوین زرد روی سلاطینی بحدی خطرناک
 بود بحدی نا راحت کننده بجهت و مگس ، مگس که از رشت توی کالسکه
 میآمد پرمیشد تا تهران با آدم بود هرکاری که میکردید که نمیشد
 دیگر این مگسها را دفع کرد . پنجره را می بستید گرم میشد پنجره را باز
 میکردید خاک و مگس آنچنان ... من یکی از خاطرات بچگی دارم این زجر
 رفتن از رشت به تهران با کالسکه ، آنوقت توی این راه هم یک ارباب
 بهمین بود زردشتی برادر ارباب کیخسرو این امتیاز این راه را گرفتند
 بود و این دستگاهها مالی او بود یک مسافر خانه‌هایی هم که بقول خودش مهمانخانه
 بود اسمش مهمانخانه بود . اما در استیسا سیونیه ساسای معینی
 برای اینکه چند شب توی راه آدم میماند وقتی وارد میشد اسبها را مینایست
 عوض بکنند و شب هم آدم مینایست بخوابد در چند جا در طول راه این مسافر خانه
 داشت که تمام متعلق به همان ارباب بهمین بود . تمام این تشکیلات ، تشکیلات

عظیمی بود خوب دیگر اسبها را میبایست عوض بکنند دوتا اسب میبایست عوض بکنند که بعد آدم بروند به این مسافرت ، روزی هم شنیدم چند فرسخ بیشتر مسافرت نمیشد چندین روز طول میکشید . من وقتی که تهران تصمیم گرفتم که بروم رشت در ۱۹۱۲ برای مرخصی تابستانی بدون اینکه به پدر و مادرم بگویم و اجازه بگیریم تصمیم گرفتم با دوچرخه بروم با بی سیکلست برای اینکه ورزش من بی سیکلست بود دوچرخه داشتم و سوار میشدم و اشخاصی را هم که با آنها سوار میشدم یک تقی خان بود که برادرش تقی خان ، که آنها هم بهائی بودند تقی خان و برادرش که شوهر پسر شاه شده بود که گمان میکنم که این کسی هم که اخیراً " میسر میر چی

س - میر صادق ؟

ج - آره صادق خان بود . گمان میکنم این پسر آن صادق خان بود صادق خان بود که بسیار بسیار مرد سربوشتی بود خیلی معقول کمتر حرف میزد . اینها تمامشان دوچرخه سازی داشتند یک مغازه دوچرخه داشتند در خیابان چراغ برق ، آنوقت هم معمول بود که مسسردم دوچرخه سوار میشدند اینها برای تعمیر دوچرخه و تعویض دوچرخه دوچرخه سازی داشتند و با هم دوچرخه سواری میکردیم و برای اینکه بتوانیم به رشت برویم یک دوره تمرین می گذاشتیم که از تهران تا دزاشیب با دوچرخه بدون توقف میرفتیم و این خودش یک کار فوق العاده بود برای اینکه جاده آنجا نبود ، جاده رشت به تهران ، از تهران به شمیران جاده ی بسیار بسیار مشکلی بود خط خاکی سنگ و کلوخ و خاک و روی این جاده سوار شدن با دوچرخه رفتن بخصوص که آدم توقف نکنند این یکی از تمرین های بسیار بسیار مشکل بود مدتی اینکار را میکردیم که آماده شدیم که به رشت برویم .

س - با همین تقی خان ؟

ج - با همین تقی خان ، هفت نفر بودیم که راه افتادیم که رفتیم قزوین در قزوین چهار نفر بیشتر نشدند آن سه تا برگشتند نتوانستند ، در صورتیکه راه تهران به قزوین راه بسیار آسانش بود ، گرچه هیچ نبوده نه آسفالت ، آنهم سطحش هیچی نبود جاده صاف نبود یک جاده خاکی بود از قزوین به رشت بسیار بسیار کار مشکلی بود برای اینکه تمام این گردها و این ارتفاعاتی که در آنجا گرده ملاعلی یکی از کارهای عجیب بود ، البته این راه روسها یک زمانی یک راهی ساخته بودند ، حالا این راه کی این راه را روسها ساخته بودند نمیدانم اما در ۱۹۱۲ گمان میکنم اینکاری بود که از لحاظ ارتشی قشونی روسها این راه را ساخته بودند ، ولی گردهها را مثلا " شما میبایست طی بکنید جادهای بود مثلا " به عرض شاید پنج شش متر شش متر ولی سطحش این هم باز نا صاف بود بطوریکه ما این ارتفاع این گرده ملاعلی را یک قسمتش را پیاده میرفتیم سربالا را نمیتوانستیم به زحمت دو چرخه میرفت ، ولی با تمام این مشکلات وقتیکه رسیدم به رشت و خواستم دوباره به تهران برگردم به پدر و مادرم گفتم که من بشرطی میروم که با دو چرخه برگردم ، برای اینکه آن کالسکه را اینقدر از آن وحشت داشتم که بهیچوجه حاضر نمیشدم ، نمیدانم در طرفه روز این راه را رفتم با خودمان هم غذا بر میداشتیم این کیفی که معمولا برای آچار و این چیزها بود این را از آذوقه بر میگردیدیم و خوشبختانه این تقی خان هم برده که اگر بی سیکلست عیب میکرد بطوری هم که عیب کرد او همه اینکارها را میگرد و غذا برداشتیم خوشبختانه که برداشته بودیم ، برای اینکه ۱۹۱۲ مصادف بود با عقب نشینی قزاق های روسیه از ایران که میرفتند به روسیه برای اینکه روسیه انقلاب شده بود

دیگر اصلاً هیچکس به هیچکس نبود این بدبخت ها در روسیه میرفتند چه بکنند ، اما عقب نشینسی میکردند . و چون اینها عقب نشینسی میکردند و هر جایی که توی راه قهوه خانهای بود یا چیزی بود میچاپیدند غارت میکردند میبردند تمام قهوه خانه های راه قزوین رشت بسته بود — تمامشان بسته بود . همه شان فرار کرده بودند . بطوریکه ما ایس — غذاهایی که داشتیم تمام شد ، غذای ماطوری نبود که بتوانیم تمام روز برای تمام روز کافی نبود برای اینکه آدم کار میکرد و زحمت میکشید میرب . خیلی هم اشتها داشت بواسطه این ورزشی که میکردیم . و به وضع اسفندگی گرفتار شدیم با میدا اینکه شاید قهوه خانهای بعدی یک چیزی باشد هی رفتیم . هی رفتیم هیچ جا پیدا نکردیم . بلا آخره در یکی از دهه سسات رفتیم توی یکی از دهات و آنجا غذا پیدا کردیم و خیلی هم بما خوش گذشت و خیلی هم خوشحال شدیم یک مقداری هم از آنها آذوقه گرفتیم و ادامه دادیم . از منجیل که حرکت میکردیم با ران گرفت و ما تمام آن روز را در باران باران دو چرخه به رشت وارد شدیم و من یک دانه پولیور قرمز پوشیده بودم که ایسن تمام رنگ داده بود . کلاهم هم کلاه ایرانی بود کلاه مقوایی ای ایرانی این کلاه مقوایی ایرانی تبدیل به یک عشت خمیر تبدیل شده بود . و در رشت که رسیدیم خواستیم حالا خودمان را سرو وضع مان را حسابی بکنیم که برویم پیش پدر و مادرمان و آنها هم نمیدانستند که من با دو چرخه دارم میآیسم برای اینکه میترسیدم که اجازه ندهند . رفتیم جنوی نرسیده به شهر رشت روسها آنجا یک عده ای سرباز داشتند قزاق ها آنجا بودند . و اینها یک چیزی شبیه داشتند به وان از چسوب این برای اینکه آسبها آب بخورند . این بیرون این سرباز خانهاشان بود . ما بالباس رفتیم شوی آن حمام آب سرد آب باران و خودمان را شستیم که سرو وضعی پیدا بکنیم برای اینکه گلی بود چه جور رنگ پس داده بود چه جور ولباس

مان را با این آب شستیم و سوار شدیم خیس راه افتادیم و رفتیم رشت ، وقتی که وارد منزل شدیم یک غوغائی شد ، داد و فریاد که شعله کردید چه نکردید گفتیم بسیار هم خوش گذشت ، فردایش هم سوار شدیم صبح رفتیم آنزلسی آن راه آنزلی هم باراه پهلوی آنهم خراب بود . صبح باد و چرخه رفتیم و عصر برگشتیم که آنهم خودش یک مسافتی است . آنوقت برگشتن من آنجا ماندم یکی دو ماه به نظرم ماندم بعد که خواستم برگردم با شرط هم کردم که باید باد و چرخه بروم بلا آخره هر جور بود قبول کردند برای برگشتن به تهران این تقی خان آمد به رشت و با هم حرکت کردیم یک کسی هم با ما بود که اینهم نظامی بود و توی قزاق خانه نبود مثل اینکه یک قشون دیگری هم بود در زمان سابق قبل از کودتا که اینها میگفتند اینها را چی . . یک اسم دیگری داشت نه ژاندارم بود نه قزاق نبود . این از آن افسرها بود اینهم با ما آمد دو چرخه اش توی راه شکست و مانند دیگر اصلاً طوری شکست که نمیشد قابل ترمیم نبود تعمیر نبود . بهر حال به تهران برگشتیم دوباره در منزل میس کاپیس و دکتر کلارک بودم تا ۱۹۱۹ ، ۱۹۱۹ دیگری رشت برگشتم ، به رشت برگشتم حالا بخيال اینکه دوباره به تهران برگردم یا نه . اما وارد رشت شدم دیدم که این خانه ماکه درسوزه میدان هست و بس که آن تاجر باشی ارمنی اجاره داده بودند این رایک عده از نظامی های انگلیس اشغال کردند ، حالا اشغال کرده بودند به پدر من کرایه خانه میدادند یا نمیدادند نمیدانم اما بنا بر این توی بیرونی ما یک کلنل کاکس بود بود و یک مسافر زوری هم بود یا کاپیتان بود یا رایس آن به نظرم اینها هر دو تا شان آفریقای جنوبی بودند و در آنجا اینها خیلی تماشا می بود و خیلی جالب بود برای اینکه من بیکار بودم روزها آنجا میرفتم ، شب اینها هم دیدند که من انگلیسی نسبتاً " بلدم خوب بلدم و با هم صحبت میکردیم آشنا و دوست شدیم و یکی از صحنه هائی که دیدم این یک عده ای از ایرانیها

هسسم مئسسـل South Persian Rifles . S P R اینهارا تربیت کرده بودند که با آنها بودند که اینها مثلاً " مثل وکیل باشی بودند . اینها یک روز یکی از اینها دیگر نمیدانم یک تادستی کرده بود چه تقلبی کرده بود که اورا تنبیه میکردند اورا به یکی از ستونهای توی حیاط بستند و یک نفر با چوب بایکی از این چوبهای مخصوص این راپشتش را همینجور میزد که میبایست اسیسـن ۲۰ تا بزنند . این نمیدانم ازده دوازده تا که تجاوز کرد این مرتیکه غش کرد از حال رفت و یک مرتیکه خیلی گردن گلغتی بود و تمام پشتش زخم شد ، من این را خوب بخاطر دارم ما ایستاده بودیم ما تماشا میکردیم و بعدی من تحت تاء شیر این وحشی گسری اینها قرار گرفتم ، این به نظرم خیلی زننده بود اما برای آنها خیلی عادی بسود این مجازاتی بود که مثل اینکه در پیش اینها مرسوم بود که اشخاصی را که میخواستند مجازات بکنند می بستند و بسته به مجازاتشان چند ضربت شلاق نبود با چوب میزدند با چوبهای مخصوصی که برای اینکار داشتند .

بلا آخره در نتیجه همین آشنائی که ما پیدا کردیم این کلنسسـل کا کل و آن یکی بمن گفتند که خب شما که الان که بیکار هستید چرا اینجا نمیاید کار بکنید بیاید مترجم بشوید و ضمناً " هم بمن حقوقی دادند ما هسسـی به نظرم ۷۰ تومان . ۷۰ تومان آنوقت خیلی خیلی پول بود . بسرای اینکه بعدها که من در بانک شاهی رفتم و شروع بکار کردم با ما هسسـی ۳۰ تومان شروع کردم . آنجا بمن ۷۰ تومان میداد . نسسسـد دفعه اولی بود که از خودم پولی پیدا کردم و آنوقت آنجا دو چرخه داشتیم یا نداشتم نمیدانم اما خیلی خوش بودم ، روزها آنجا میرفتم کاری هسسـم نبود کار ترجمه ای نبود خب با همین ها نشستیم بودیم و صحبت میکردیم و من ماهی ۷۰ تومان هم حقوق میگرفتم . و یکی از علل اینکه ما معروف شدیم به اینکه انگلوفیل هستیم همین برای اینکه خانهای ما را اینها

نشسته بودند و من هم آمدم حالا آنجا کلی طبیعی هم هست انگلیسها میتوانند با اینها .. و معاشرت هم داشتم ضمناً " حقوقی هم میگرفتم . یک مدتی به این ترتیب گذشت اینها آنوقت رفتند. هان این میرزا کوچک خان آنوقت در جنگل بود و این میرزا رضا خان افشار هم وزیر مالیه اش بود این میرزا رضا خان افشار معلوم میشود با انگلیسها رابطه داشت ، یک روزی گذاشت با یک مقداری پولی از میرزا کوچک خان برداشت و فرار کرد. این رضا خان افشار یک قوم و خویشی دوری هم مثل اینکه با پدر من داشت ، حالا چه اهل ارومیه بود ، هان یکی از عمده های من هم مثل اینکه مقیم رضائیه ، ارومیه آن زمان بود بنا بر این بعضی وقتها میآمدند از اینجا عبور میکردند به ارومیه میرفتند منزل مسیحا منزل میکردند. یکی از اقوام پدر من هم در روسیه یک جایی یک زن روسی گرفته بود و افسر بود افسر کجا بود من حالا دیگر نمیدانم اما بخاطر دارم آمده بود به منزل ما همان توی بیرونی منزل ما آنجا یک مدتی بود با زن روسی این زن روسی هم چون دچار غربت بود و شبها می نشست ماه را نگاه میکرد و گریه میکرد و به او بسیار بد میگذشت هیچکس اصلاً" زبانش را نمیدانست و این یک کلمه ای دیگر بغیر از روسی نمیدانست . و این حالا چه افسر کجا بود بخاطر ندارم نمیدانم اما یک شیر و خورشید بزرگی روی کلاهش بود و لباس نظامی سبیل های ناصرالدینشاهی و او نیفورم عجیب و غریبی داشت . این شغلش چی بود ؟ اصلاً" بخاطر ندارم . این در ۱۹۱۹ بود که وقایع جنگ پیش آمد ، و اینها انگلیسها عقب نشینی کردند و روسها آمدند بعنصان گرفتن کشتی هایی که در آنزلی ، کشتی هایی روسی گفتند کشتی های جنگی روسی بود آنزلی اینها را بگیرند و به این بهانه آمدند. اما ضمناً .. هان در این بین چیز آمد ، نه این دیگر مال بعد است ، این مال بعد است در .. چطور شد من بندر پهلوی رفتم و غلامحسین خان هم در پهلوی بود چه سمتی داشت یا دم نمیآید. من رفتم پهلوی یک مدتی در پهلوی زندگی میکردم و

یکی از اقوام تیمورتاش ، سردار معظم خراسانی حاکم پهلوی بود و من در آنجا یک شغلی بمن دادند که شغل من عبارت از این بود که جواز میبایست به این ترکمن ها بدهم که میخواهند بیرون دزیارت میخواهند بروند و میبایست ما به اینها جواز بدهیم که بروند از کدام راه کجا میخواهند بروند درست بخاطر ندارم ، شاید میخواهند به مشهد بروند و میبایستی پاکشتی مثلاً به بندرگز بروند ، در هر حال ما میبایست به آنها جواز بدهیم حالاً ما میبایست به آنها جواز بدهیم میدانم ، اما من روزی چند نفر میآمدند که به اینها جواز میدادیم ، و در پهلوی وقتی که بودم آنوقت بمن پیشنهاد کردند که ، همین انگلیسهائی که با ما آشنا شده بودند که همان دسته‌ی کساکل و اینها که من بروم به عنوان مترجم بایک Detachment بروم به بندرگز ، و بندرگز دوتا میگفتند که بعد بندر شاه بعدها شد ، رفتم ، رفتم بندرگز هم یک دهی بود فقط یک گمرک نسبتاً " معتبری داشت که این اشخاصی هم که رئیس گمرکش بعدها در تهران معاون کل گمرک شده بود او هم آدم خیلی بود گمان میکنم آنها هم بهائی بودند اینها در آنجا دوتا برادر بودند که یکی‌شان رئیس گمرک بود یکی دیگر هم در آنجا کار میکرد با آنها هم معاشرت داشتم ، و رفتیم آنجا در یک خانواده ارمنی در بندرگز با نسیونر شدیم و یک مدتی هم آنجا بودم و بسیار هم خوش گذشت برای اینکه به شکار میرفتیم با همین افسران انگلیسی شکار Woodcock که به فارسی چه میگفتند اینها را ؟

س - بندر چیسین؟

ج - نه نه فقط مال قسمت شمال است ، نه نه این مرغ های دریائی نبود جنگلی بود گوشت خیلی خیلی لذیذی دارد و شکارش هم بسیار شکار عالی است اینطوری که این بارو میگفت ، شکار مشکلی بود میگفتش که یکی از بهترین شکارهای دنیا است. اینجا برای Woodcock ، آن انگلیسی میگفت ، میگفت اگر مردم بدانند که یک همچین شکارگاهی اینجا هست بسک همچین وسائلی موجود هست اینقدر پرنده اینجا هست ، قرقساول بود اما

او بیشتر علاقه به Woodcock داشت برای اینکه شکار
 Woodcock میگفت شکار بسیار مشکلی است شکار قرقاول نسبتاً آسان
 است برای اینکه قرقاول میرود و صاف ، وقتی که بلند میشود صاف حرکت
 میکند . Woodcock همش زیکزاک میرود و این بود که این خیلی خیلی
 مباحث میکرد . مثلاً " یک روزی با تفنگ دولدول دولدول Woodcock
 رازده میگفت این دیگر از آن Fit هائی است که برای یادگار
 میماند خیلی خیلی آدم معروفیت پیدا میکند . خیلی سی به شکار علاقه
 داشت . خوب شکار میرفتم . شها شکار خوک میرفتم با همین ارمنی ها
 تفنگ بر میداشتیم از این تفنگهای وینچستر
 تفنگهای با گلوله ، شب میرفتم توی مزارع و آنجا در انتظار خوکهای
 جنگلی ها خوکهای وحشی ، میرفتم که برای شکار خوک و یک دانسه
 خوک هم نزدیک هیچ ، آنها شکارچی بودند من آنجا شکار را یاد گرفتم
 و فوق العاده از این حیث خوش گذشت برای اینکه در خانواده ای ارمنی
 بودم که سطح زندگی شان خیلی بالاتر از ایرانی ها بود . اینها فرنگی مآبانه
 مثلاً زندگی میکردند مریا نمیدانم یک کیک این چیزهایی که خودشان
 می پختند . و درخت های خانه شان هم ، خانه های چوبی بود تخته بسود
 اینها سالم بود تمیز بود . یک کمی هم آنجا ارمنی یاد گرفتم
 و خیلی بمن خوش گذشت با اینها داشتم " معاشرت داشتم ، و یک عده زیادی هم
 آنجا ارمنی بودند دعوت میشد از اینجا به آنجا اینها هم همه جا
 مرا دعوت میکردند . یک چند ماهی هم آنجا بودم . و اینها برای چینی
 آنجا رفته بودند آنجا در بندر گز برای چه رفته بودند هیچ نفهمیدم
 اما اینها یک عده گئورکا بودند که از آن سربازهای
 گئورکا که یک کمی هم گئورکا یاد گرفته بودم .
 اینها هم وحشی بودند ، برای اینکه با اینها اصلاً نمیشد
 حرف زد هیچی ، هیچ . هر چه سعی میکردم که با اینها یک مکالمه ای بکنم

نمیشد . فوق العاده اینها تیپ مخصوصی هستند . یکی از بهترین افراد قشون انگلیس هستند که هنوز هم هستند که در این جنگ آرژانتین هم یک عده گشورکسا فرستادند . و اینها افسرهای انگلیسی تمام زبان نشان را میدانستند با گشورکسا با اینها صحبت میکردند و اینها تعلیماتی که در روزهای که به آنها مشق میدادند من میرفتم میدیدم که اینها تمام به گشورکسا با آنها صحبت میکردند . آنها انگلیسی نمیدانستند افسرهای انگلیسی به زبان آنها آشنا بودند . بلا آخره پس از یک مدتی من به رشت برگشتم در ۱۹۱۹ که روسها چطور شد در رشت که ما فرار کردیم رفتیم درده ، حالا این فرار کردیم از دست ...

س - میرزا کوچک خان آمد رشت .

ج - میرزا کوچک خان که رشت آمد ، اینها را بله ، اما چرا رشت آمد او را راندند و دوباره توی جنگل رفت ، رفت جنگل ، روزیکه میرزا کوچک خان به رشت آمد من خوب بخاطر دارم منزل یکی از اعیان رشت ، یکی از اقوام سردار معتمد این سردار معتمد پدر محمد خان اکبر و حسن اکبر اینها یک چیزی داشتند ، دختر سردار معتمد یعنی خواهر محمد خان اکبر زن یک امجد السلطنه نامی بود که او هم یکی از اعیان رشت بود ، میرزا کوچک خان خانه ای او آمده بود آنجا منزل کرده بود که دسته دسته بسه تماشا ای او میرفتند و ضمناً " من هم رفتم لباس کساکشی نظامی پوشیده بود و نشانی که از روسیه به او داده بودند به سینه اش بسود ، روسها به او نشان داده بودند گمان میکنم نشان همان ستاره ای معمولی روسیه است ستاره سه رخ . و روابطش با روسها بسیار بسیار خوب بود بطوریکه یک قراردادی هم با آنها بسته بود ، یک قراردادی هم با روسها داشت که خیلی مورد احتسرام هم بود و آمده بود دیگر برای اولین دفعه ای بود که جنگلی ها وارد رشت شدند و یک مدتی هم در رشت بود ، بعداً وضع بهم خورد ، هان مثل اینکه موقعی بسود

که از تهران قشون فرستادند که میرزا کوچک خان را بگیرند . میرزا کوچک خان متواری شد در دهات رفت ، و اوضاع عرشت با زبیم خورد ، حالا برای ، گمان میکنم ، فرار از دست روسها بود برای اینکه روسها به نظرم همانوقت آمده بودند پس بهر حال ما با لباس ، من و غلامحسین خان لباس زنانه پوشیدیم چسادر از رشت رفتیم به دهات ، یک مدتی بیآده رفتیم از رشت از شهر خارج شدیم بعد برایمان اسب آورده بودند از ده اسب سوار شدیم و رفتیم چوکوسر یکی از املاک مادرم که نزدیک فومن بود . آنجا یک خانه‌ی ، پدرم یسک خانه‌ی ساخته بود برای اینکسسه هر وقت خودشان میرفتند مثل خانه‌های مثلاً اعیانی ده که دوطبقه بود طبقات پائین آن تمام روی ستونهای چوبی و طبقه بالایش دور تا دور ایوان بود و تابستان بود این و لسی این بالا جریان هوا طوری بود که بسیار بسیار خنک بود خیلی هم خوب بود منتها بیش فقط حصیر بود از این حصیرهای رشتی کفش ، آنجا با منزل داشتیم که یک شب بعد از نیمه شب بود چه ساعتی یک عده‌ای مسلح آمدند و گفتند از طرف میرزا کوچک خان آمدند که پدر مرا ببرند و از او تحقیقاتی بکنند . چند نفر مسلح بودند ما بیدار شدیم همه دستپاچه و نگران پدر من هم



HARVARD UNIVERSITY

CENTER FOR MIDDLE EASTERN STUDIES
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT

DIRECTOR: HABIB LAJJEVARDI
PROCESSING SUPERVISOR: ZIA SEDGHI
TRANSCRIBER: LAYEGHEH HODAJE

NARRATOR: ABOLHASSAN EBTEHAJ

DATE OF INTERVIEW: AUGUST 30, 1982

PLACE OF INTERVIEW: CANNES, FRANCE

INTERVIEWER: ALIREZA AROUZI

TAPE NO.: 44

RESTRICTIONS: NONE

HARVARD UNIVERSITY
IRANIAN ORAL HISTORY PROJECT
INDEX BY NARRATOR

01/08/2006

Ebtehaj, Abolhassan

Tape No. 44

Akbar, Fathollah (*Sepahdar-e Azam*)
Amini, Ashraf (*Fakhr al-Dowleh*)
Bahaism
Boushehri, Javad (*Amir Homayoun*)
Boushehri, Mehdi
Firouz, Firouz (*Nosrat al-Dowleh*)
Great Britain
Great Britain, Involvement in Iran's Domestic Affairs
Hedayat, Mehdi-Gholi (*Mokhber al-Saltaneh*)
Hedayat, Morteza-Gholi (*Sani al-Dowleh*)
Imperial Bank of Persia
Jangali Movement
Kadjar, Ahmad Shah
Kadjar, Mohammad-Hassan (Prince)
Pahlavi, Reza Shah (prior to Accession to the Throne)
Shah, Background of the
Shariatzadeh, Ahmad
Vossough, Hassan (*Vossough al-Dowleh*)

روایت‌کننده : آقای ابوالحسن ابتهج
تاریخ مصاحبه : سی ام آگوست ۱۹۸۲
محل مصاحبه : شهرکان - فرانسه
مصاحبه‌کننده : علیرضا عروضی
شماره : ۴۴

ج - بله این را دیده بودند. نظامی که نبودند، تمام از همین جنگلی‌ها بودند مسلح بودند. اینها معلوم شد که آقا میری بودند نمیدانم یک همچین اسمی میگفتند که این از روسای جنگلی‌ها بود. بعد از چند روز یکی از همان کشاورزهای محلی سال خودمان آمد و گفت که پدر مرا کشتند در فلان ده. خب دیگه البته چه غوغائی شد این موضوع. مادرم و خواهرم و همه اینها دادوشیون و فریاد و اینها. رفتند و جنازه را پیدا کردند توی جنگل، کشته بودند و همین جور گذاشته بودند و رفته بودند که آن زارع رعیت آمد خبر داد که در فاصله زیادی هم نبود از محلی چوکوس - سرکه ما سکونت داشتیم. خب این قضیه وقتی پیش آمده ما را داغ داشتیم و آمدیم به رشت.

س - (؟)

ج - من حدسی که میزنم این بود که یکی از اشخاصی که از مستأجرین سپه‌دار بود، آدم بدحسابی بوده، بدهی‌اش را نمی‌پرداخته. پدرم همین طور که اخلاقش بود با نهایت سختگیری از او خواسته و وصول بکندپول را و این الان از روسای جنگلی‌ها بود. خب این توأم البته با بها ثبت هم بود برای اینکه تمام رشت میدانستند که پدر من بها ثبتی است و این دو تا دلیل برای این شده بود که این آدم یک عده از همین جنگلی‌ها را آورده بسود، حالا میرزا کوچک خان در آن دخالت داشته یا نه نمیدانم ما گمان نمی‌کنم. شاید میرزا - کوچک خان اطلاعی نداشته، مربوط به میرزا کوچک خان نبود. اما همین کافی بود که یک عده‌ای مسلح مثل همین زمان حال، مثلاً "یک عده مسلح از همین پاسداران راه -

بیافتند برونند انتقام بخواهند بگیرند، روی مسائل شخصی بیرونند انتقام بگیرند. بنه ما با وجودیکه رشت نا امن بود آمدیم رشت و جنازه پدرم را هم بعد ما درم فرستاد در قم دفن کردند برای اینکه ما درم خب با لخره این عقیده مذهبی که داشت. در رشت بودیم که یک روزی یک عباس خانی بود که آنوقت توی بانک شاهی بود. من هنوز توی بانک شاهی نبودم. آمد گفت که فوراً " فرار کنید برای اینکه روسها دارند سیآیند. ما هم از همه جا بیخبر که روسها از کجا میآیند و برای چی میآیند. آمدیم دیدم تمام مردم توی کوچه دارند میروند، فرار میکنند. ما درم گفت که حتماً " من و غلام حسین خان برویم. ما یک لباسی پوشیده بودیم ... همان لباسی که در تن داشتیم، همان کفشی که پوشیده بودیم و یکی از نوکرهایمان هم با ما آمد او را روانه کردیم. با خودمان هیچی برنداشتیم، راه افتادیم. راه افتادیم راه جاده قزوین را دیدیم عجب محشری است. اینجا عیناً " مثل خیابان لاله زار است. تمام جمعیت رشت دارند فرار میکنند. بعضی ها با الاغ، بعضی ها با قاطر، بعضی ها با ارابه، بعضی ها با دو چرخه، بیشتر پیاده. ما هم جزو آن پیاده ها بودیم. آمدیم تا ... تمام این راهی را هم که میآمدیم باز قهوه خانه ها تمام بسته بودند و قزاق میگردند. در ضمن صدای توپ را از پشت میشنیدیم که روسها دارند میآیند، از پهلو میگردند و قزاقها هم همانموقع آنجا بودند. قزاقها مثلاً " میبایست اینها جلوی روسها را بگیرند اما قزاقها هم شروع کردند به عقب نشینی و یک وضیع اسفناکی. ما آمدیم تا نزدیکی های رودبار بدون غذا. این کفشهایمان هم پاره شد، مندرس. یعنی یک جور عجیبی این گل و کثافت. آدم وقتی که حال این اشخاص بد بخت دیگر، زنها را میدید دیگر فراموش میکرد وضع خودش را. اما گرسنه مان شده بود شدید و هیچ قهوه خانه چیزی هم نبود. یک مقداری پول توی جیبمان بود ولی چقدر بود من نمیدانم. اما رسیدیم به یک جایی که، یک قهوه خانه ای که تخته شده بود یکی از رشتیها آنجا داشت کتله می پخت. یک اجاقی گذاشته بود و کتله ای و ما را شناخت و صدا کرد که بیا آید. رفتیم و نشستیم آنجا. یک کتله ای درست کرده بود نمک نداشت، یک کتله بی نمکی خوردیم و راه افتادیم. حال اعجله هم داریم. هسی

میگویند توقف نکنید برای اینکه در آنجا زپشت سرقشون روس رسیدیم به منجیل. در منجیل آنجا یک قاطرهای پیدا کردیم که از راه کوهستان میبردند به قزوین، یکعده‌ای را میبردند. ما قاطری گرفتیم و دوتائی مان... آنجا دیگر آن نوکرمان را مرخص کردیم که برگردد. ما دوتائی مان سوار قاطر شدیم و از کوههای طالقان که میروند به آن دهی که از راه چالوس میروند به... کجا بودش، جای خیلی با صفائی است..

س - کلاردشت.

ج - کلاردشت. این به همان کوههای کلاردشت میروند و کوههای که با اسم Assassin مال همان

بهر حال یک کوههای بسیار بسیار دشواری را با این قاطرها با وضع عجیبی رفتیم. رفتیم و شب رسیدیم بسه خانه کدخدای آن ده. ما را بردند آنجا و آنجا بما یک غذا نسی دادند و خوابیدیم، یا لباس خوابیدیم. صبح که پا شدیم تمام بدن ما را کهنه زده بود و در تمام مدتی که میزد، با وضع غریبی هم، هیچ اصلاً متوجه نشده بودیم، از بس که خسته بودیم اصلاً عین خیالمان نبود. از آنجا رفتیم تا رسیدیم به قزوین. در قزوین رفتیم منزل یکی از دوستان قدیمی مان، امیرشاهی. امیرشاهی بود که ملک داشت در قزوین. از دوستان قدیم من بود که اسماعیل امیرشاهی او هم آشنائی با هم پیدا کردیم ولی او هم مترجم انگلیسی‌ها بود، در آنزلی ورشت و قزوین و سالها بعد در بانک رهنی بود و یک آدم بسیار رنایزنین و مهربانی از دوستان قدیم من بود. دوستی ما هنوز ادامه داشت تا این اواخر. منزل او بودیم. قزوین پر از قزاقهای ایرانی بود که عقب نشینی کرده بودند، پاره و پوره، مثل گداها توی کوچه‌های قزوین میچریدند. همان موقعی بود که رضاخان و امیر موشق و تمام این افسرهای قدیمی از قزاق خانه آمده بودند در قزوین، عقب نشینی کرده بودند. در منجیل گفتند انگلیسها جلوی روسها را میگیرند. قشون انگلیس که آنوقت قزوین بود، آنها گفتند دیگر آنجا سنگربندی کردند که روسها از منجیل نمیتوانند جلو تریا بیایند. اما همین جور میآمدند پشت سر این عده‌ای که فراری بودند. از قزوین رفتیم تهران. تهران نخست وزیر سپه‌دار بود

همین سهدا ررشتی . چون خودش گیلانی بود برای این گیلانی ها یک تصویرنا مه گمان میکنم گذرانده بودند، گمان نمیکنم قانون بودکده به مهاجرین رشت یک کمک خرجی میدادند. به من و برادرم هم یک کمک خرجی میداد . ما توی گراندهتل منزل کردیم ، همان گراندهتلی که مال باقراوف ها بود و توی لاله زار بود. آنجا دیگر یک جاشی بود که تمام این جوانها ، رجال ، نمیدانم مردم مثل اینکه دریک هتلی جمع بشوند آنجا جمع میشدن در روزها و یک ارکستر قفازی بود و اشخاصی که آنجا مثلاً " میآمدند این عشقی شاعر، دیگری ترکهای بودند، آن ترکها چرا فرار کرده بودند از آن ترکیه نمیدانم یک سرهنگی بود آنجا منزل داشت . روزنا مهنگاران آنجا زیاد میآمدند و سیاستمداران هم آنجا پر بودند در همان سالن گراندهتل ، تنها جاشی بود که میگویم ایرانیه جمع میشدند. در آن ضمن یک انگلیسی هم آمد آنجا که ایسمن مستخدم نصرت الدوله بود. His Serene Highness میگفتند نصرت الدوله این را پیش پیش مثل اینکه فرستاده بود که خودش هم بنا بود که بیاید به تهران ، و این نصرت الدوله یک رولزرویی داشت و این یا راننده رولزرویس بود یا یک همچین سمتی داشت ، اما او هم توی گراندهتل منزل داشت . از جمله اشخاص دیگری هم که در گراندهتل منزل داشتند لیا نازوف بود لیا نسا زوف بود که امتیاز سیلات شمال را داشت و یک زن خیلی خوشگلی داشت که بعدها زن رضا بوشهری شد که این دو فرزند که رضا بوشهری داشت ، مهدی و پرویز، اینها بچه های همین خانم بودند.

س - این خانم کجاشی بود؟

ج - این خانم روسی بود برای اینکه شوهرش لیا نازوف بود، خیلی خیلی متمول بود اینها صاحب امتیاز سیلات بودند. شوهرش یک آدم معقولی بود، تربیت شده بود، فرانسه خیلی خوب حرف میزد اما زیاد آدم بااراده ای نبود. بیکار بیکار هم بود. آنجا زندگی میکرد. همانجا هم با رضا بوشهری آشنا شد. منم با آنها آشنا شده بودم. حشر داشتیم و دانشما " همدیگر را میدیدم و با رضا بوشهری و اینها . این بعدها دیدم زن رضا بوشهری شد. خیلی زن خوشگلی بود، فوق العاده و جیده بود. فرانسه هم خوب میدانست. وقتی که روسها فرانسه خوب بدانند از طبقات اشرافی هستند، اعیان نشان هستند، تحصیل کرده -

هایشان هستند . یک مدتی در آنجا ویلان و سرگردان بودم و همان موقع بود که سپه‌دار گفت که بروم پیش قزاق خانه که سردارهای یون که بجای ما را سلسکی شده بودند . ما را سلسکی رئیس بریگا د قزاق بود و در این شکست شمال گفتند که این با پلشویکها ساخته بود و به این جهت این را برداشتند ، معزولش کردند . و قزاق خانه هم دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود بکلی متلاشی شده بود . اما این سردارهای یون را که رئیس همان چیزی بود که بخاطر نمی آورم اسمش را که نه قزاق بود ، نه ژاندارم بود اینها یک اسم دیگری دارند که من هر چه فکر میکنم این را نمیتوانم بخاطر بی اسم آورم . او رئیس آن دستگاه بود که این را سپه‌دار کرد رئیس بریگا د قزاق بجای ما را سلسکی . و به من هم توصیه کرد که بروم پیش او ، گفت که بیا و گفتم . من هم رفتم آنجا را دیدم اوضاع بحدی خراب است ، هیچکس آنجا نیست برای اینکه اصلاً از قزاق خانه چیزی باقی نمانده بنود ، یک اسمی بود . در همین ارکان حرب ای که سرچهار راه قزاق خانه تهران خیابان ... معروف بود به قزاق خانه .. ارکان حسرت همیشه بود که رضا شاه هم وقتی آمد در آنجا مستقر شد . در آنجا رفتم که بعد ها یک وقتی هم که رزم آرا را دیدم که رئیس ارکان حرب بود ، دفترش آنجا بود ، خیابان سوم اسفند .. یک همچنین چیزی بود ..

س - که باشگاه افسران توی آنجا بود .

ج - همان ، آن خیابان بود . بعد در آنجا که بودم ول کردم آنجا را . یک روزی نصراله خانی بود که رئیس صندوق بانک شاهی بود . این را از قدیم میشناختم ، این از شاگردان مدرسه آمریکائی بود . این بمن گفت که در بانک یک محلی خالی است اگر بیائید میتوانید آنجا استخدام بشوید . رفتم پیش همان اداره استخدامشان ، یک امتحانی کردند که قبول شدم . با ماهی سی تومان شروع کردم در بانک شاهی در یک قسمتی که مربوط به کارهای ارزی بود که غلامرضا آذر می در آنجا کار میکرد که بعد ها او را آوردم در دستگاه بودم در بانک ملی . رؤسای ارشدا بینکارهای دستگاهی فنی بانک تمامشان ارمنی بودند . یک اوونسی بود که مسلط به هر کاری بود و بهیچ قیمتی حاضر نبود که این اعضاء تازه را وارد بکند ، یا بدهد . یک حسودی داشت . یکجوری هم

کار میکرد که مثل اینکه همه چیز را مخفی میکرد. خوب اما من در همان قسمت فروش ارز در اداره ارز کار کردم با همین غلامرضا آذرمی و هر دو تا یمن در این قسمت اداره ارز کار میکردیم و در آنجا یک چیزهایی یاد گرفتیم، همینجور با Practice علی‌رغم آن آقای اوون، بنظر من ۱۹۲۱ یا ۱۹۲۲ بود که شعبه رشت را که تعطیل کرده بودند در زمان میرزا کوچک خان جنگلی ها و آمدن روسها و اینها، دوباره تصمیم گرفتند که شعبه رشت را دائر بکنند. و یک مک لاین کد اهل اسکاتلند بود و با این آشنائی پیدا کرده بودم در همان تماسی که در بانک داشتم، او آنوقت در بازرسی بانک کار میکرد، با این روانه شدم. این ما مورشد که بیاید شعبه را دایر بکنند و با این منتقل شدم به رشت. دو تا یمن رفتیم به رشت. بانک شاهي خانه داشت، هم خانه داشت هم ساختمانی دفترش مال خودش بود. شعبه اش مال خودش بود، که از خانه های سپه دار بود که خریده بودند. آنجا را تعمیر کردند که بتوانند این سکونت بکنند و بانک را هم درست کردیم. اعضای قدیمی بانک هم که پراکنده شده بودند آمدند و شعبه را اثر شد. و من با وجودیکه تقریباً "نزدیک به دو سال بود که مثلاً" وارد بانک شده بودم، من سمب معاون شعبه را پیدا کردم. این مک لاین بعد از یک مدتی که شعبه را دایر کرد رفت به تهران. خوب آنجا هم خیلی خیلی با هم دیگر نزدیک شدیم، شب و روز با هم بودیم. این مرد بسیار خوش قلبی هم بود. خیلی مهربان بود خیلی خیلی. این خیلی خیلی بمن کمک کرد. خیلی در یاد دادن چیزهای بانکی و اینها خیلی. و این رفت به سرجایش، معاون بازرسی بانک بود در تهران. یک نفر دیگر آمد، یک... آری نامی آمد و بعد هم یک کلارک نامی آمد. در تمام مدتی که من در رشت بودم، تا ۱۹۲۴ در رشت بودم نزدیک مثلاً "دو سال یا سه سال در رشت بودم، تمام کارهایی که میبایست رئیس شعبه بکند مطابق مقررات بانک شاهي مثلاً "دفتر کل که General Ledger میگویند، این یک دفاتر خیلی بزرگی بسود که اینها تمام ملزوماتش را از انگلستان میآوردند و قفل میشد اینها. این قفسه داشت که همیشه دست... این فقط مطابق مقررات بانک شاهي میبایستی رئیس انگلیسی این General Ledger را بنویسد. من General Ledger را مینوشتم،

کتاب Risk را مینویشتم، سروکارم با دلالتها - یک سه‌چهارتا دلالت بود که هر روز صبح می‌آمدند و نرخ می‌گرفتند، نرخ ارز را، برای خرید و فروش ارز. آنوقت بیسک مقداری هم اسکناس دلار و اسکناس لیره و اسکناس دلار کانادا از قفا قفا چاق می‌آوردند ایرانیه‌ها و می‌آوردند به بانک شاهی می‌فروختند. اینها را من می‌بایست به آنها نسرخ بدهم، بخرم. آنوقت اینها را صورت تهیه بکنم که بفرستیم لندن که وصول بکنند و بحساب بگذارند. این کار خیلی خیلی توسعه پیدا کرد و خیلی زیاد شد. هفتسدهای دودفعه‌پست می‌آمد از باکو و هر دفعه که پست می‌آمد یک مقدار زیادی اسکناس لیره انگلیسی و دلار آمریکا و دلار کانادا می‌آوردند و می‌فروختند. و کار به جایی رسیده بود که من یواش یواش می‌توانستم تشخیص بدهم لیره انگلیسی را. بطوریکه یک روزی یک لیره انگلیسی پنج لیره‌ای را بنظر من مسکوک رسید فقط از لمس کردن برای اینکه آن پنج لیره‌ای کاغذی سفید بود کسه فقط سرش در آن کاغذش بود. کاغذ خیلی نازک اسکناس‌های بزرگ، سفید سفید، نقش فقط سیاه رویش بود و Watermark داشت ولی این نوع کاغذش بود در لمس این کاغذ. و من از بس که با این اسکناسها سروکار داشتم احساس کردم که این کاغذ بنظر من عجیب می‌آید. گفتم این را بعد از وصول می‌خرم یعنی این را می‌فرستم وقتی که وصول شد پولش را می‌دهم. فرستادیم و تقلبی درآمد، معلوم شد تقلبی است. اسکناسهای کانادا تمامشان صد دلاری بود. از کجا اینها می‌آمد من هیچ نفهمیدم. اسکناسهای کانادا را که اول آوردند، برای اینکه هیچ سابقه‌ناشتیم این دفعه اولی بود که اسکناس صد دلاری کانادا دیده بودم هیچ کس را هم نمی‌شناختم، اینها را بعد از وصول خریدیم. مدتی خریدیم و فرستادیم و خبر رسید که پرداخت شده، پولش را بعد دادیم. یک مدتی وقتی که به این ترتیب خرید کردیم و عادت کردیم و رفت و پرداخت شد و تمامشان یکسری بود، تمامشان تاریخ یک تاریخ و تمامشان صد دلاری و شماره سری اش یکی. بعد از یک مدتی گفتم خوب دیگر حالا این معنی ندارد که ما بعد از وصول بخریم. و از تجاری هم می‌خریدیم که معتبر بودند. یکی که فروشنده عمده‌اش بود، اسمش را الان بخاطرندارم بیاید که یادم بیاید بگویم، این عمده‌فروش بود. تنها او نبود یک عمده‌فروشی

بودند که تجارتشان در واقع همین شده بود. از اینها تعهد می گرفتیم که این اسکناس - های دارای این شماره را من فروختم، اگر اینها تقلبی در بیاید بجز محض مطالبه بانک شاهی ملزم هستم که بپردازم. خب اینها را هم برای تشریفات می گرفتیم، برای اینکه دیگر اطمینان داشتیم اینها تمام این اسکناسها از همان نوعی است که قبلاً فرستادیم، مدتهاست هم فرستادیم و پرداخت شده است. یکروزی بعد از نمیدانم شاید بیش از یکسال ونیم خبر رسید که تمام این اسکناسهای کانادا تقلبی است. آه چه جوری تقلبی است؟ حالا ما از این بدبختها باید اینها را مطالبه بکنیم، اینهم مبلغ زیادی شده که در این مدت خریده، که از شان هم تعهد گرفتیم. من باید اسم این شخص را بخاطر بیاورم برای اینکه این عمده فروخته شده بود. به این بدبخت مراجعه کردیم، اینهم گفت آخر... اظهار عجز و لابه که من کاری نکردم. ما هم سختگیری کردیم که توباً لآخره تعهدی دادی و باید بدی، برای اینکه این را تعقیب بکنیم به تهران گفتیم که وکیل بفرستید. شریعت زاده را فرستادند که وکیل آنوقت بانک شاهی بود آمد به رشت. و از آنوقت من آشنا شدم با شریعت زاده، سروکار نزدیک پیسدا کردم.

س - اسم کوچکشان چیست؟

ج - احمد شریعت زاده. این آمد و خوب یک شخصیتی داشت، عنوانی داشت. مردم رشت همه میشناختندش به اسم و به دیدنش آمدند. بنظرم در گراندهتل رشت منزل کرده بود. اینها را خواستم، این فروشنده ها را مخصوصاً "این فروشنده عمده را. این وقتی که دیدم که خیلی جدی است، یک شخصی مثل شریعت زاده آدم محترمی از تهران باشد آمده برای تعقیب قضیه. این آمد و متوسل شد. آهان این یکروزی آمد خواست به من رشوه بدهد. با فحش بهش جواب دادم. بمن گفت آخه آقا من در تمام عمرم در روسیه بودم. به هر روسی که پول دادم گرفته، به تمام ما مورین ایرانی دادم، شما دفعه اولی است که کسی میگوید که من گناهی که نکردم. من آخه با فحش پیسدا دادم. گفت من گناهی نکردم، من اینکار را خیلی طبیعی دانستم که شما خب با لآخره یک زحمتی برای من میکشید. این بخدی تعجب می کرد از این قضیه، بخدی برای پیش

تازگی داشت این. میگفت اول دفعه‌ای است که من به بکنفریک پوئی می‌دهم رد میکند. گفت همیشه در تمام مدت تجارت با هرکس که سروکار داشته‌ام هم روسیه و هم ایران گرفتند. او بعد آمد و با این شریعت زاده نشستیم و یک راه‌حلی پیدا کردیم که این بدبخت و بیچاره یک میلی به اقساط بدهد. حالا ایراد من که آنوقت بیچاره بودم به این بانک شاهی بود در مرکز. گفتم تمام این گناهان به گردن آنهاست است. برای اینکه ما یک مدتی تمام اینها را گرفته بودیم و می‌فرستادیم بس برای وصول. چطور شد آنجا اینها. میگفتند آنجا تا بفرستند به بانک Royal Bank of Canada گفتم خوب از لندن به کانادا که راهی نیست، چیزی نیست. اینها چه غفلتی کرده بودند، مقصر بودند. درست من نفهمیدم چه غفلتی کرده بودند که این را متوجه نشده بودند. چرا اینقدر طول کشیده بود تا فهمیدند که این یک سری بوده که معلوم میشود خود روس‌ها تقلب کرده بودند. اما اینقدر خوب تقلب کرده بودند که در نظر اول این اشخاصی که در لندن بودند اینها هیچکدام نتوانستند تشخیص بدهند که تقلبی است. این قرار این آدم را که عمده فروشنده این چیزها بود به دیگران هم همین جور دادیم و شریعت زاده هم برگشت به تهران و اینهم برای ما یک موفقیتی بود. بعد از ۱۹۲۴ بود که مرا اشتغال دادند به تهران که کفیل دارالترجمه بانک بشوم. یعنی بالاترین مقامی که یک ایرانی در بانک داشت Chief Interpreter بود که مهدی خان مبصرالدوله بود که او برای خودش یک مقامی داشت، یک شهری داشت. رئیس بانک اوایل Wood بس بود اسب و درشکه داشت. اینهم یک اسب و درشکه داشت عیناً "مثل میسال Wood دیگر بعد که آنها تبدیل کرده بودند به ماشین، ایسین آقای مهدی خان با اسب و درشکه اش می‌آمد و لقب مبصرالدوله هم گرفته بود و با تمام اشخاص با نفوذ در تهران سروکار داشت. با دربار و با شاه و با وزراء و نخست وزیران جزو رجال معروف تهران مشهور بود...

... این چند ماه که میرفت موخوی اروپا من شدم چانشین این. حالا کیسار Chief Interpreter چه بود؟ گذشته از اینکه دارالترجمه بود که یک عسده اعضا نشسته بودند و ترجمه می‌کردند، نامه‌ها را از فارسی به انگلیسی و از انگلیسی

به فارسی و روزنامه‌ها را ترجمه می‌کردند. آنوقت ملاقا نه‌ای رابط بین بانک و اشخاص، مثلاً "هر آیینی، متشخصی، صاحب‌مقامی که با بانک‌های کار داشت عوض اینکه برود رئیس بانک را ببیند می‌آمد این آدم را میدید، می‌آمد پیش می‌سرالدوله و واسطه‌برود بین رجال و اشخاص، صاحبان سرمایه، صاحبان عنوان و بانک. هیچ ایرانی مراجعه نمی‌کرد مستقیم به ویلکنسن یا مک‌ماری وقتی که رئیس بودند. خوب در این دوره، بعضی متوجه شدند که طرز کار همین ترجمه‌ها عوض شده. مثلاً "بصورت آن Deputy Manager بانک گفت که ما یک دفعه احساس کردیم حالا می‌فهمیم این چیزهایی را که از روزنامه‌ها ترجمه می‌شود. سابقاً اصلاً نمی‌فهمیدیم. برای اینکه اینقدر بد بود. خوب یک روزی هم آنوقت مک‌ماری مرا خواست و گفت که شما باید بروید پیش محمدحسن میرزا که نایب‌السلطنه بود و لیعهد بود اما چون احمدشاه مدتی رفت‌سفته بود در اروپا بود این نایب‌السلطنه بود. گفت که باید بروید پیش او و بگویند هم مثلاً "بیاد میداد که چه جور باید احترام بکنم و چه جور باید تعظیم بکنم و از این چیزها. من هم که به این چیزها آشنا نبودم بیست و چهار سالم بود. رفتم قصرشیاوران که بعداً کاخ سلطنتی شده بود، و تعمیرات کرده بودند، همان چیزی که مشرف به شهر بود. از این ارس‌های قدیمی داشت که شیشه‌های رنگی که با لامیرفت و یک منظره خیلی خوبی داشت. یک سالسن بزرگی بود. رفتم آنجا و این محمدحسن میرزا آمد و من یک تعظیم مختصری کردم. اولین سئوالی که از من کرد گفت که شما رشتی هستید؟ گفتم بله. گفت از قوم و خویش میرزا کریم‌خان هستید؟ میرزا کریم‌خان رشتی یکی از کارا کترهای خیلی جالبی بود که یکی از آن‌گردن کلفت‌ها بود. اتفاقاً "خوب شد که اسم این میرزا کریم‌خان هم پیش آمد. میرزا کریم‌خان برادرش سردار رمجی بود. سردار رمجی یکی از روسای انقلاب بود. یعنی کسی بود که انقلاب را با یک عده‌ای از انقلابیون از رشت آمد به تهران همانطوریکه بختیاری‌ها آمدند به تهران و تهران را گرفتند. اینهم بسا یک عده‌ای تفنگدار آمد، جزو مجاهدین رشتی آمد به تهران.

س - همان سپه‌دار اعظم؟

ج - نه، آن سپهسالار بود، او ما زنده‌رانی بود. چند دسته بودند، یک عده

بختیا ریها بودند که از صفها آمدند، سپس از برید که از تنکا بن آمده بود. این آقای سردار محی هم از رشت آمده بود با یک عده ای تفنگدار. این میرزا کریم خان برادر سردار محی بود اما اصل کار میرزا کریم خان بود، مغز این نهضت رشتی، انقلاب رشت میرزا کریم خان بود. سردار محی یک آدم خیلی ظاهر خیلی گیرنده ای داشت. قد بلند و سبیل های، همان زمانی که علامت شخصیت و اعیان بود، خیلی خوب لباس میپوشید و خوش ترکیب بود. مرد خیلی خوش ترکیبی هم بود. اما بیعرضه بود. مغز اصل کار این میرزا کریم خان بود که این یک مقامی پیدا کرده بود در تهران که عجیب بود بعدها. از اشخاص خیلی نزدیک شده بود به رضا شاه، آهان این چیزی که میخواستم بگویم که یادم آمده. موقعی که رشت بودم و بیجا بودم یک کسی آمد با من صحبت کرد. این میرزا کریم خان ادعا داشت نسبت به لشت نشا. لشت نشا یک املاک بسیار وسیع و معتبری است در گیلان نزدیک لاهیجان که متعلق به فخرالدوله، فخرالدوله قاجار زن پدر علی امینی، امین الدوله، زن امین الدوله بود. امین الدوله یک آدم خوبی از نزدیکان قاجار بود دیگر. اما او هیچ کاره بود همه کاره اش زنش بود. بقول رضا شاه گفته بود که، خانوادۀ قاجار تنها یک مسسرد داشتند که آنهم فخرالدوله بود. این یک ادعایی داشت میرزا کریم خان نسبت به لشت نشا که سالهای سال اینها توی عدلبه دعوا داشتند، لشت نشا را همسم فخرالدوله تصرف داشت، تصرف داشت و عمل میکرد. خیلی عایدات زیادی هم داشت آنزمان. گمان میکنم شاید بزرگترین عایدات فخرالدوله همان از لشت نشا بود. چه طور شده بود که یک کسی را بیباستی حکم با شد و مثل اینکه یک انگلیسی حکمیت میبایستی داشته باشد و میرزا کریم خان به یک وسیله ای بمن چیز کرده بسود که من بروم با این انگلیسی در این دعوی لشت نشا که مثلاً "اعمال نفوذ بکنم بنفع میرزا کریم خان. این را پدرم شنید. یکی از چیزهایی را که پدرم ایستادگسی کرده و بمن یک درسی داد این بود. که میگفت بهیچ وجه من الوجوه نباید اینکار را قبول بکنی. در صورتیکه با میرزا کریم خان و با سردار محی و با سردار محمدتو اینها

همه مربوط بود. گفت مطلقاً نباید این کار را بکنی. یا توپ و تشرکه چطور همچین کاری را میتوانی بکنی. اینها ذینفع هستند در اینکار. اگر تو با اینها رابطه داشته باشی بخوای بروی اینقدر اعمال نفوذ بکنی که این آدمی که... آنچه بخاطر دارم انگلیسی بود، حالا چرا میبایستی انگلیسی اینکار را بکنند و دولت بکنند، آخه آنوقت نفوذ داشتند معلوم میشود که مثل اینکه میخواستند توافق بکنند که این آدم بیاید حکمیت بکند، اینها بخوانند به این منظور تورا بفرستند که اعمال نفوذ بکنی در این کار این اصلاً خیانت است، غلط است، بد است و داد و فریاد. و من هم اینقدر مأیوس شدم برای اینکه من خوشم میآمد که بروم و ببینم حالا مثلاً در یک همچین کاری مداخله بکنم و ببینم چه جور است، چه جور باید حل شود. این را هیچوقت فراموش نمیکنم. آنوقت خیلی بمن برخورد اما بعدها فهمیدم که چه قدر حق داشت که اینکار را کرد. در تهران میرزا کریم خان به یک مقامی رسیده بود که تنها ایرانی بود که همه جا علناً "می نشست و مخالفت میکرد با قاجار و میگفت قاجار به باید برود. یکروزی که میگویند مجلس ختمی بود، ختم کی بود که ولیعهد آمده بود برای برجیدن ختم، ولیعهد هم که نایب السلطنه بود، همه یا شدند این سر جایش نشست و اعتنا نکرد، علنی. بطوریکه وقتی که من رفتم پیش ولیعهد که نایب السلطنه بود پرسید که رشتی هستید؟ میرزا کریم خان از اقوام شماست؟ گفتم نه میرزا کریم خان را میشناسم اما از اقوام من نیست.

س - لقب داشت

ج - نه. کریم خان نعیمی بنظرم نعیمی. اما کسی که اسم فامیش را نمیگفت. مطلقاً میرزا کریم خان بود. و از اشخاصی بود که چون دخالت داشت در براندازی ختن قاجار به با رضا شاه خیلی نزدیک بود، خیلی مربوط بود. یکی از مشاورین رضا شاه بود یکی از نزدیکان رضا شاه بود. اما یکروزی رضا شاه او را تبعید کرد و زندانی بود و سزا انقرا ضش تبعید کرده بود به کاشان، یک همچین جایی. میرزا کریم خان معروف بود که خیلی آنگلو فیس... اصل است و وقتی هم که برگشت به تهران اوضاع بهم خورده بود خبر روی سابقه رشتی بودن و دوستی که با هم داشتیم و اینها خیلی خیلی

اصرار داشت که با مسیو ترات آشنا بشود. ترات را هم از زمانی که در رشت بودم، آخه آنوقت انگلیسی ها قنصل داشتند در رشت، یکوقت یکی بیرون بود که ایرلندی بود، خیلی مردمهربانی بود، بدون سروصدا، غالباً "مراد عوت میکرده میرفتیم می نشستیم مثلاً" را دیوتا زه در آمده بود را دیو مثلاً" گوش بدهیم. صدای لندن یک وز وزی میکرده که میگفتیم عجب چیزی است، هیچ چیزی نمی فهمیدیم تازه اختراع شده بود. بعد ترات آمد. ترات یکی از آن اشخاصی بود که فارسی خیلی خوب میدانست، شعر میگفت به فارسی، عربی میدانست و بعد آمد جانشین چیز شد. Oriental Secretary شد. بنا بر این یک مقامی پیدا کرد. Oriental Secretary کسی بود که سروکار داشت با ایرانیها. و این اصرار داشت که من او را با ترات آشنا بکنم. با ترات هم آشنا کردم. این از آن اشخاصی بود که معتقد بود که تمام وقایع دنیا بسندستور انگلیسی ها است. این عقیده داشت به این کار. خوب اینهم دلش خوش بود که با ترات حالا آشنا شده، آمد که دوباره وارد سیاست بشود. و همین طور هم شد، من اتفاقاً "وادارش کردم که برو دیدیش شاه، خیلی اصرار کردم. به شاه هم نزدیک شد و آنوقت دیگر یک شبی بنظرم شبه شب، شام با شاه بود. خیلی خیلی نزدیک شده بودند. که یک شبی هم مرا خبر کردند و سه تا می مان نشستیم بوکری بازی کنیم. وقتی اینها بمن گفتند که سرچه مبلغی بازی میکنند من وحشتم گرفت، گفتم آخه من کسه نمیتوانم، گفتند نخیر، سه نفری بازی کردیم بعد معلوم شد شوخی است، برد و باخت هست اما پول نمیگیرند، پول نمیدهند.

س - شما و میرزا کریم خان و شاه؟

ج - بله. سه تا می مان بوکری بازی کردیم. چه جور حالا سه تا می بوکری بازی کردیم نمیدانم. اما چون میرزا کریم خان را من وادار کرده بودم که برود و خوب با شاه هم خیلی نزدیک بودم آنوقت، در هر حال گفتم من با میرزا کریم خان مربوط نیستم. بعد صحبت شد که نمیدانم این را گفته باشم شاید در مصاحبه یا حبیب لاجوردی، ولی گفت که شما سردار سپه را یا رضا خان را گفت نمیدانم، می شناسید؟ گفتم کسه

گفت که ، آنوقت او از قصه شرلوک هولمز را برای من تعریف کرد . گفتم عجب . من تعجب کردم از اینکه احمد شاه تا این اندازه Sense of humor دارد و اطلاعات دارد . گفت که نه سوادش بدنیست خوب است ، میخواند . همیشه کتاب میخوانند خیلی در این چیزها وارد است که این قضیه شرلوک هولمز را مثال زده است . مثل اینکه قبلاً نگفتم ، حالا میخواهی باز هم بگویم .

گفت که وضع من شبیه آن کسی است که بقتل رسیده بود . رفتند شرلوک هولمز را آوردند که بیا بدکشف بکنند که این آدم کی است و چطور شده ، کی کشته‌ها را . آمد و یک مدت کوتاهی دولا شد و معاًینه کرد این آدم را ، بعد بلند شد و گفت که این کسی است که یک وقتی متمول بوده ، کاروبارش خیلی خوب بوده ، این او اخروضع مالیش خوب نبود . اما آنقدر بد نبود که به تان شب محتاج باشد . گفتند آخ شما بایک نگساره چطور شد این را تشخیص دادید ؟ گفت لباسش دوخت یک خیاط خیلی معروفی بسوده که این در چندین سال پیش یک خیاط معروفی بوده . مد لباسش هم مال آن زمان بوده . این معلوم میشود آنوقت کاروبارش خیلی خوب بوده ، لباسش را پیش این خیاط میدوخته . وضعش بحدی بد نشده بوده که این لباس را ببرد بفروشد ، گرو بگذارد . اما اینقدر ندانسته که برود پیش همان خیاط لباس مد آنروز را بدوزد . احمد شساره میگوید من خیلی شبیه هستم به آن مرد . هر کس مرا با این رویلزرویس می بینند میدانند که یک وقتی وضعم خوب بوده اما مدل امروز رویلزرویس نیست مدل آنروز است . این بحدی در من اثر کرده که گفتم عجب بابا خیلی خوب تشبیه کرد . گفت خیر خیلی معلوماش خوب است ، اطلاعاتش خوب است . یعنی برخلاف آنچه که شما تصور میکنید که همین ... چون من احمد شاه را از دور دیده بودم سابق ، در رشت بودم اتفاقاً پهلوی بودم . وقتی احمد شاه آمد که برود اروپا ، همان آخرین سفری که بود که رفت که رفت . نصرت الدوله وزیر خا رجه بود . تیمورتاش حاکم رشت بود ، والی رشت بود . همه رفته بودیم پهلوی . من آنوقت بود که در پهلوی سکونت داشتم . ما همه رفتیم دیدن آن بقول روسها کسورپسی اسکله . شاه وارد شد با اتومبیل و راننده انگلیسی . آنوقت نصرت الدوله هم وزیر خا رجه اش پشت سرش آمد و خیلی با افاده و خیلی

از خود راضی . احمدشاه هم یک لباس مقتضی پوشیده بود . کت وشلوار میپوشید بدون کراوات ، پیراهن معمولی که آدم یک دگمه میگذارد و آنوقت یک چیپس بلندی هم مثل پالتوی نازک جو جو نچه ی ابریشمی و با همان کلاه ایرانی . ریخت خیلی عجیبی داشت . چاق هم بود خیلی بیریخت . رفت روی عرشه کشتی ای که حالا با آن کشتی باید برود . سارا سلسکی هم با او بود ، سارا سلسکی که فرمانده قزاق خاند بود . تیمورتاش اینجا ز همه اینها درخشنده تر بود ، در شخصیتش و همه چیزش . اینجا برای او آب خواست ، روی عرشه ایستاده بود آب ... آبی که آوردند پیش خدمت مخصوصش آورد که از آن لیوانهایی که یک درهم داره که بسته میشود و آنجا گفتند که این یا ندازه ای از میکروب میترسد که همیشه دستکش میزنند ، آب را مثلاً " باید آب جوشیده باشد ، پیش خدمت خودش با ید آن آب را بیاورد و در آن فاصله ای هم که میآورد که میکروب وارد آب نشود ، این سرش باید پوشیده باشد . اینقدر بمن برخورد وقتی که گفتند این شو فرس انگلیسی است . آمدند صحبت هم کردند که چقدر بدها بدهند ، یک انعامی هم بدها دادند . بنظر آنوقت انعام گزافی هم میرسید . آمد از آنجا رفت به اروپا که دیگر هم برگشت .

س - چرا به شما برخورد؟

ج - برای اینکه چرا پادشاه ایران باید راننده اش انگلیسی باشد . انگلیسی ای که مثل اینکه از سفارت انگلیس بدها داده بودند ، مثل اینکه نظامی بود ، مثل اینکه شو فرس لباس نظامی انگلیسی پوشیده بود .

س - این را ننده دانی اش بود؟

ج - نه ، گمان نمیکنم . همان در این راه با او آمده بود . بهر حال صحبت و لیسعه می کردم در پاریس . آنوقت بمن گفت که شما یک شب با ید بیا تید در کلوبی که من هستم اینها تمام این پرسش های ، گرانده و کهای روسه میآیند به آنجا . گفت باید حتماً " بیا تید یک شب ، شما بیا تید ببینید . گفت اینها تمامشان فراری و آمدند و هیچی هم ندارند ، یکنفر از اینها مانده . گفت از خانواده ما فرما فرما ، گفت میروند

تعظیم میکنند به این رضا خان و تماماً مشان ساختند با این . گفت تفاوت خانواده سلطنتی روسیه را میخواست مقایسه بکنند با خانواده سلطنتی قاجاریه خودشان . گفت خوب من را چه میگویند در ایران ؟ گفتم میگویند ولیعهد سابق . گفت من را به چه اسمی می نامند ؟ گفتم ولیعهد سابق . دیگر از سئوالاتی که میکرد راجع به ... آهان گفت یادتان میآید آنروز من آن مطلب را به شما گفتم ؟ گفتم بله ، بارها این فکر را کردم . گفت دیدید چطور ما را اغفال کرد ؟ این یادش بود ، منم خوب یادداشتم ، بهر حال از هم جدا شدیم و دیگر هم دیگر را ندیدیم . همان موقعی بود که رفته بودم سرخصی از طرف بانک شاهی ، حالا برمیگردم به موضوع بانک شاهی که آنجا بودم جای مبصرالدوله تا مبصرالدوله برگشت وقتی برگشت شدم معاون بازرسی کل . این دیگر بالاترین عنوانی بود که به یک ایرانی ممکن بود بدهند . رفتم آنجا و در آنجا تمام کارهای محاکماتی بانک شاهی با من بود . مثلاً " شریعت زاده میآمد پیش من . مقبل هم از شاگردهای شریعت زاده بود . مقبل هم وقتیکه شریعت زاده خودش نمی آمد مقبل میآمد . شریعت زاده دیگر آنوقت کمتر کارهای محاکماتی میکرد . بیشتر کارهایش را هم احمد مقبل میکرد . مقبل میآمد مستقیماً " پیش من و از من دستور میگرفت و میرفت . شریعت زاده هم با من سروکار داشت ، تمام کارهای با دستگا های دولتی که مربوط به مطالبات بود با من بسسود . در آنجا بود که قضیه ... چیز پیش آمد . این عرض حال دادند وراث سپهسالار ، خلعتبری ها ، که جوواهرات سلطنتی را که در بانک امانت گذاشته بودند تا اینها یک قبضی آوردند به امضای Wood بود که زمانی که رئیس بانک بود ، در زمان مظفرالدین شاه و این قبضی به اسم دونفر ما در شده بود ، یکی محمدولی خان سپهسالار ، یکی صنیع الدوله وزیر دارائی . سپهسالار و وزیر گمرکات بود . این صنیع الدوله وزیر دارائی بود . این جوواهرات را از طرف ، ماکه تمیذا نستیم آنوقت ، مظفرالدین شاه آورده بودند و گذاشته بودند و چهل هزار تومان از بانک شاهی قرض کرده بودند که تقاضای حکمیت هم کردند ، که اینها را گمان می کنم که حکایت کرده باشم گفته باشم ، که سر حکم و شوق الدوله بود ، حکم ورثه سپهسالار داده و وزیر دارائی دگستری بود ، منم حکم بانک شاهی بودم . شروع کردم به تحقیقات که ببینم این چطور است . هیچ اثری هم در بانک وجود نداشت که این جوواهرات چی هست

چطور شده در بانک بوده، هیچ چیز نبود. شروع کردم به تحقیقات از رجال آن زمان. یک عده زیادی را دیدم. فرمانفرما را دیدم، صاحب اختیار را دیدم، از جمله اشخاص دیگر شاید وثوق الدوله را دیدم که از آنها تحقیق بکنم. همه آنها اظهار بی اطلاعی کردند. رفتم پیش حاج مخبر السلطنه که نخست وزیر بود. او گفت که اگر مرآت السلطنه را ببینی، پدر اسماعیل مرآت که وزیر فرهنگ شده بود، او در وزارت دارائی احتمالا^۱ ممکن است اطلاعاتی داشته باشد. مراجع به این جواهرات رفتم پیش او، او آنوقت رئیس خالصجات بود. گفت که من اطلاع صحیحی ندارم اما آن آقای چیز که همیشه اسمش بخاطرم بود، که رئیس بیوتات هست قانع بصیری گفت قانع بصیری است که رئیس بیوتات است. او ممکن است که اطلاعاتی داشته باشد. رفتم پیش قانع بصیری دفترش توی حیاط وزارت خارجه آن زمان بود که بعدش وزارت دادگستری بود آنجا؟ بهر حال یک حیاط بزرگ، یاغ بزرگی داشت وزارت خارجه. رفتم، یک اطاق تاریکی بیچاره داشت. رفتم پیش او و به او گفتم که یک همچین چیزی است موضوع چیست؟ گفت این جواهرات سلطنتی است که مظفرالدین شاه گرو گذاشت پیش بانک شاه ولی پولش را هم داد و پس گرفت. گفتم میتوانید یک مدارکی پیدا کنید؟ گفت بله. چند روز بعد بمن تلفن کرد، رفتم یک طوماری درآورد. از آن طومارهای کذافی که چندین متعرض اینقدر اما چندین متر طولش، با سیاق - حاشیه یک چیزی با همین قلم ایرانی با مرکب سیاه که میشد پاک کرد اما خیلی خوش خط نوشته بودند، چون آنوقت هم آشنا بودم به سیاق میتوانستم بخوانم، خودش هم که اهل سیاق بنزد پدر منم میگویم اصلاً حسابهاش با سیاق برد. نوشته که، یک گوشه کوچکی روی این طومار فلان تاریخ این جواهرات تودیع شد در مقابل چهل هزار تومان و در فلان تاریخ هم چهل هزار تومان پرداخته شد. اینها را یادداشت کردم و آمدم بانک شاه. کتاب دفاتروم آن تاریخ را خواستم، نگاه کردم دیدم نوشته که پرداخته است منتی به اسم این دوتا بود که اینها را گرو گذاشتند در فلان تاریخ هم اینها را گرفتند و این قبضی را هم که داده برای اینکه کسی متوجه نشود این دوتا وزیر معلوم میشود آمدند

پیش خودشان آمدند در بانک پیش Wood این بخت خسودش نوشته و رسیده داده و هیچ
 آثاری از این رسید در بانک نیست ، مگر اینکه آدم بدانند که این ارتباط دارد به آن
 وام . آدم به ویلکنسن رئیس بانک بود گفتم که من امروز یک ایرانی
 را دیدم که افتخار میکنم ، مباحث میکنم که یک همچین شخص درستکار و امینی پیدا
 کردم یا این وصف . یک آدمی است که از حیث لباسش و ظاهرش معلوم است که یک آدم
 فقیری است ، چیزی ندارد و در کمال سختی هم زندگی میکنند . این آدم بمن این
 مدرک را داد و پیدا کردم . گفتم با یک هدیه خوبی از انگلستان برایش بخواهیم ،
 گفتم غیر ممکن است . گفتم ممکن نیست من این ژستی را که به این قشنگی این را
 نشان داد من این را خراب بکنم و بروم به او یک پولی بخواهم بدهم ، یک کادوئی
 بدهیم . گفتم غیر ممکن است یک همچین کاری بکنم . جلسه هم تشکیل شد در منزل داوود .
 رفتم قبل از اینکه وثوق الدوله برسد گفتم که پیدا کردم . این مال اینها نیست ،
 این جواهرات سلطنتی است . داوود گفت عجب ، عجب مردمان پستی هستند ، من استعفا
 میکنم از حکمیت آنها . گفتم اگر این را پیدا نکرده بودم چی ؟ گفت محکوم
 میشد بانک شاهسی میگفتند هفت میلیون لیره اینها را بانک شاهی برده فروخته در
 British Museum هم هست این جواهرات ، یک چیزهایی ساخته بودند تا آن
 آخر . و چون علی الحساب سیمده هزار تومان مطالبه کردند اینک نسبت به پولی که
 ادعا میکنند باید تمبرالمأق بکنند . اما حق دارند آدم یک چیزی را علی الحساب
 مطالبه بکنند و بعد تطبیق بکنند .